گرگ‌صفت نافِ غزالان خورند. نظامی.

چوشیران ابخر وشیرویه نامش. نظامی.

و تأنیث آن بخراء باشد.

**ابخره.** [اَ خ ِ رَ] ج ، بخار. بخارها، ابخرهٔ ردیه. ابخرهٔ و بائیه.

**اَبخص.** [اَ خ َ]. (ع) سطبر پلک. ستبر پلک چشم (مهذب الاسماء). مردی که در چشمخانهٔ وی گوشت پارهٔ رسته باشد. و تأنیث آن بخصاء باشد.

**اَبخق.** [اَ خ َ]. (ع). مرد یک‌چشم. اَعوَر. و تأنیث آن بخقاء باشد.

**ابخل.** [اَ خ َ] زفت‌تر. بخیل‌تر. ابخل من مادر.

**ابخوسا.** [اَ] مصحف کلمهٔ اُنخساء است. رجوع به انخوسا وانخسا شود.

**ابد.** [اَ بَ] (ع) استمرار وجود در زمانهای مقدرهٔ غیر متناهیه درمستقبل، چنانکه ازل استمرار وجود است در زمان ماضی غیر متناهی. (تعریفات جرجانی) استمرار وجود در ظرف آینده. زمانهٔ که نهایت ندارد. زمانی که آنرا نهایت نباشد. همیشه. دائم. جاودان. جاویدان(۱) همیشگی. آخر آخر. || مدتی که انتها و آخر آن با فکر وتأمل سنجیده نشود. || زمانی سخت طولانی. || چیزی که نهایت و آخر ندارد. (تعریفات جرجانی.) || روزگار. دهر. زمانه. || ابدالآباد، ابد الابید، ابدالدهر، همیشه. هرگز. (مهذب الاسماء) هگرز. هیچگاه. || تاابد، تا بأبد، ابداً، جاودان :

ای درکمال اقصای حد
همچون هزار اندر عدد
وز نسل تو مانده ولد
فضل خدائی تا ابد. ناصرخسرو.

تو شاه عادل ورادی و درجهان ماند
همیشه تابأبد ملک شاه عادل وراد. مسعود سعد.

عاشق رنج است نادان تا ابد
خیز ولاأُقسم بخوان تافی کبد. مولوی.

|| حیات ابد، عمر ابد. زندگی جاوید. زندگانی جاودان : ونیز آنکه سعی برای آخرت کند مرادهای دنیا به تبعیت بیابد و حیات ابد او را بدست آید. کلیله و دمنه. و بسمت علم حیات ابد یا بند. کلیله و دمنه.

مرا و را نه عمر ابد خواستم
بتوفیق خیرش مدد خواستم. سعدی.

الی‌الأبد، تاجاودان. || و نیز از معانی ابد است، قدیم. ازلی. || فرزندیکساله. ج، آباد. اُبود. آبدین. آبید.

**آبد.** [آ بَ دْ دْ] (ع). مرد بزرگ جثه. مردی که دو ران ازهم گشاده نهد در رفتن ازفربهی. || اسبی که دو دست اوازهم دور و گشاده سینه بود. || جولاهه. مؤنث آن بدّاء.

**اَبد.** [اَ بَ] (ع) خشم گرفتن. || رمیدن.

**اِبد.** [اِ بِ]. آنچه‌زاید بسالی‌پرستار یا ماچه‌خر. داه، کنیزک، ماده خر بسیار زاینده. || خر مادهٔ رمنده.

**اَبِد.** [اَ بِ]. رمنده. وحشی. متوحش. نُتور.

**اُبُد.** [اُ بُ] ج، آبِد. مثل‌اوابد.

**ابداً.** [اَ بَ دَ ن] و[اَ بَ داً]. (ع) ظرف زمان است برای تأکید در مستقبل نفیاً واثباتاً. همیشه. جاویدان. ابداً یسترد ما وهب الدهر فیالیت جوده کان بخلا. || هرگز (مهذب الاسماء) هگرز. هیچ. هیچوقت. بهیچ روی. بهیچوجه. معاذالله. پرگس. پرگست :

آز نگردد ابداً گرد آنک
درشکم مادر گردد غنی. ناصر خسرو.

**ابدا.** [اِ] و **ابداء.** [اِ] آغاز کردن. آغازیدن. ابتدا کردن. شروع کردن. سر کردن. سر گرفتن. ابتداء. کار نو و نخستین آوردن. نو آفریدن. || آشکار کردن. پیدا کردن چیزیرا. || آشکاراء آشکار کردن.

**ابداء.** [اَ] ج، بَدء.

**ابداد.** [اِ] (ع) دست و چشم سوی چیزی یازیدن. دست بر زمین کشیدن. || پراکنده کردن. پراکندن. بخش کردن. || نصیب هریک را ازعطا دادن. دادن هریک را بهره وبخش.

**ابداد.** [اَ] ج بُدّ.

**ابدار.** [اِ] (ع) تافتن ماه‌شب‌چهارده. طلوع کردن بدربر. تاج المصادر بیهقی.

**ابداع.** [اِ] (ع) آوردن. برآوردن. نوچیزی آوردن. نوآوردن. نو نهادن. نو پدیدآوردن. ایجاد. اختراع. خلقت. خلق. آفریدن. آفرینش. نو باوه پیدا کردن. نو بیرون آوردن نه برمثالی. ابتداع. پیدا کردن چیزی که مسبوق بمادت و مدت نبود، مقابل تکوین که مسبوق بمادت و احداث که مسبوق بمدت است. (تعریفات جرجانی.) ایجاد چیزی ازنه چیز یعنی لاشیء، مقابل خلق که ایجاد چیزیست ازچیزی :

چون نشناسی که ازنخست بابداع
فعل نخستین ز کاف رفت سوی نون. ناصرخسرو.

مکن هر گز بدو فعلی اضافت گرخردداری
بجز ابداع یک مبدع کلمح العین اوادنی. ناصر خسرو.

گفتم که امر ایزد ابداع مبدع است
گفتا بزرگ اوست خرد عاجز از هجر.
[کذا].

با مدادان که زخلوتگه کاخ ابداع
شمع خاور فکند برهمه اطراف شعاع. حافظ.

وبدایع ابداع را در عالم کون وفساد پیدا کرد. کلیله و دمنه.

|| شعر نو گفتن. بطرزنوین شعر سرودن.

|| کند شدن مرکب دررفتار. مانده‌شدن شتر در سواری. درماندن. کلال.

**ابداع.** [اَ] ج، بِدع.

**ابدال.** [اِ]. [ع]. بدل کردن. تاخت زدن. دگرگون کردن. بجای‌چیزی گرفتن یادادن یا گذاشتن. || قرار دادن حرفی بجای حرف دیگر برای‌دفع ثقل‌وسنگینی. || یکی از اقسام نه گانهٔ وقف مستعمل چون تبدیل تاء بهاء در رحمت و رحمه.

**ابدال.** [اَ] ج بِدل و بَدل. و نیز ابدال جمع بدیل آمده‌است چون بُدلاء. ابدال اسماء، اسماء مبهمه. اسماءمضمره. خوالف.

**ابدال.** [اَ] ج بدَل یا بدیل. عدهٔ معلوم از صلحا و خاصان خدا که گویند هیچگاه زمین از آنان خالی‌نباشد وجهان بدیشان برپایست و آنگاه که یکی از آنان بمیرد خدایتعالی دیگریرا بجای او بر انگیزد تا آن شمار که‌بقولی هفت و بقولی هفتاد است همواره کامل ماند. این قوم بدانچه‌خدای از رازها درحرکات ومنازل کواکب نهاده عارفند و از اسماء، اسماء صفات دارند. و از علامات آنان یکی این است که‌فرزند یا فرزندنرینه نیارند چنانکه یکی از ایشان موسوم به حمادبن سلمة بن دینار هفتاد زن کرد و او را از هیچیک فرزندی نیامد. کسانیکه عدد ابدال را هفتاد دانندبر آنند که‌چهل تن در شام و سی دیگر در سایر بقاع ارض باشند وآنان که ابدال را هفت تن شمارند گویند دو قطب و یک فرد نیز با این هفت است و هر اقلیم از اقالیم سبعه بیکی از آن هفت قائم است و هریک بدل پیغامبری از پیغامبران‌باشند. چنانکه اولی بدل خلیل و حافظ اقلیم اول است و دومی بدل موسی و نگاهبان اقلیم دوم و سومی بدل هارون و پاسبان اقلیم سیم و چهارمی بدل ادریس و نگاهدار اقلیم چهارم وپنجمی را بدل یوسف بن یعقوب وحارس اقلیم پنجم وششمین را بدل‌عیسی ابن مریم و حامی اقلیم ششم و هفتمین را بدل آدم ابوالبشر و موکل اقلیم هفتم گمان برند. هفت مرد. هفت مردان.

(۱) Eternité à parte poste.

اخیار . مردان نیك . (دستوراللغه) نیك مردان. مردان خدا . هفت تنان. سرهنگان درگاه حق و غیره :

تیر بلا بدیدهٔ ابدال درنشاند
بار گران بسینهٔ احرار برنهاد . حمیدی بلخی.
یك مه از سال چنان بودم کابدال نبود
یازده ماه چنین باشم وزین نیز بتر . فرخی.
در زاویه امروز بخندد لب زاهد
درصومعه امروز بجنبد دل ابدال . فرخی.
هم زجیم سر زلف تو خروش عشاق
هم زدال سرزلف توفغان ابدال . فرخی.
همچو ابدالان در صومعه‌ها
کند از هرچه حرام است حذر . فرخی .
بینی آن ترکی که چون اوبرزند برچنگ چنگ
ازدل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنگ.
منوچهری .
ابدال را بدعوت نیك تو دستها
برداشته چو پنجهٔ سرو و چنار باد . مسعود سعد.
بربت بسجده درون بد سرش
چوابدال پیش جهانداورش .
یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی .
عقل ابدالان چو پر جبرئیل
می‌پرد تا ظل سدره میل میل . مولوی .
دیو بنموده ورا هم نقش خویش
او همی گوید زابدالیم پیش . مولوی .
شنیدم که در روزگار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم . سعدی.
عنانگیر توگر روزی جمال درد دین باشد
عجب نبود که باابدال خودراهم عنان بینی .
سنائی .

|| نجیب. شریف. کریم. بخشنده ج، بدل:

زردگل بیمار گردد فاخته بیمار پرس
یاسمین ابدال گردد خرد ما زائر شود .
منوچهری .
زین سخن پادشاه صاحب مال
خندهٔ کرد و گفت ای ابدال . مکتبی .

وچنانکه ازبعض شواهد فوق مشهود است در تداول فارسی از کلمهٔ ابدال گاه جمع وگاه مفرد اراده کنند . عزبن عبدالسلام رسالهٔ در رد قائلین بوجود ابدال کرده و دلیلها برعدم صحت این اعتقاد آورده است و البته حق هم با اوست . کوچك ابدال ، مرید . مرید خردسال. مرید جوان.

**ابدال.** [اَ] یکی ازشعرای فارسی ازمردم اصفهان تاریخ حیات وی معلوم نیست . ابتدا دکان عطاری داشت و بواسطه عشق دیوانه شده سه سال دراصفهان سروپا برهنه میگردیده پس از آن به تبریزرفته پنج سال با ارامنه معاشرت داشته و درمیکده‌ها بسر برده وعاقبت بعبادت وطاعت رغبت کرده و دوازده سال سجاده نشین شده است .

**ابدالی .** [اَ] منسوب به ابدال . سمت وصفت ابدال فقر . ترك . وارستگی .

**ابدالی .** [اَ] در بعض لغت نامه‌های فارسی از قبیل بهار عجم این صورت را آورده و با استشهاد بغزالی مشهدی و شفائی تخلصی بدان معنی ظرافت و تمسخر داده‌اند.

**ابدالی .** [اَ] از طوائف افغانستان .در زمان نادرشاه در حوالی هرات منزل داشتند و نادرشاه آنانرا از سرحد ایران کوچ داده نزدیك قندهار مسکن گرفتند و درسال ۱۱۶۰ هجری یکی از بزرگان این طائفه موسوم به احمد خان بپادشاهی تمام افغانستان وقسمتی از هندوستان نائل آمد و او به دُرّ دوران معروف گردیده تمام طائفهٔ ابدالی بدرانی موسوم شدند . امرای افغانستان از زمان قتل نادرشاه که استقلال یافتند تا سال ۱۲۵۷ هجری از این طائفه بودند و وزیر از طائفهٔ بارکزائی که رقیب ابدالی بود تعیین میشد تا بدین سال دوست محمد خان از طائفه بارکزائی برتخت سلطنت دست یافت و حکومت سلسلهٔ ابدالی یادرانی را منقرض کرد وسلطنت آنجا تا کنون دراین خاندان باقیست .

**ابدام .** [اَ] دربرهان ومؤیدالفضلا بمعنی جسم آمده . شاهدی برای آن دیده نشد. محتمل است مصحف اندام باشد؟ و در جلهٔ اندام را که بمعنی عضو است ابدام خوانده وبغلط بدومعنی جسم داده اند . والله اعلم.

**ابدامانی.** یکی ازطوائف کردپشت کوه.

**ابدان.** [اَ بَ] مخفف آبادان. معمور. || مخفف آبدان ، گوی که آب باران در آن گرد آید . غدیر .

**ابدان .** [ اَ ] دودمان . تبار ، خاندان. || سزاوار . مستحق . و بعض فرهنگها این کلمه را با ذال معجمه ضبط کرده‌اند. وهر دوصورت بتأیید شواهد محتاج است

**ابدان .** [ اَ ] ج ، بَدن . تنها .

**ابدان .** [ اِ ب ] (ع) کنیز واسب .

**ابدانی .** [ اَ بَ ] . آبادانی .

**ابدالاباد .** [ اَ بَ دَ ل آ ] ( ع ) همیشه . || هرگز .

**ابدالاباد .** [ اَ بَ دُ ل آ ] در تداول فارسی نوعی جامه است از پنبه .

**ابدالابدین.** [ اَ بَ دُ ل آ بِ ] . همیشه . || هرگز .

**ابدالاخر.** [اَ بَ دُل آ خِ]تاجاودان.

**ابدالابد .** [ اَ بَ دُ ل اَ بَ]همیشه.

**ابدالابدیه .** [ اَ بَ دُ ل اَ بَ دی یَ] همیشه .

**ابدالدهر .** [ اَ بَ دُ د دَ ] . همیشه .

آنکس که نداند و نداند که نداند
درجهل مرکب ابدالدهر بماند .

**ابدح .** [ اَ دَ ] . (ع) فضای فراخ . || مرد دراز بالا . || ستور فراخ پهلو . ابدح ودبیدح ،لاش ماش . حکی الاصمعی ان الحجاج قال لجبلة قل لفلان اکلت مال الله بأبدح و دبیدح فقال له جبلة خواستهٔ ایزد بخوردی بلاش ماش . میدانی .

**ابدرم.** [اِ دَ رَ] نام کتاب بودا شاکمونی است (۱) و معنی ابدرم اول و آخر کتابهاست . (۲)

**ابدشهر.** درمؤیدالفضلا گوید نام رودی و نام شهری است وظاهراً تصحیف ابرشهر باشد.

**ابدع .** [اَ دَ] . تازه تر. نو آئین تر. شگفت تر .

**ابدم .** [ اَ دُ ] . در مؤید الفضلا بمعنی عدل و انصاف و نگاه و خشم و گناه و نرمی آمده و بنظر مجعول میآید .

**ابدن .** [ اَ دُ ] . ج بدن .

**ابدوح .** [اُ] ابدوح السرج. نمدآکنده کوزیرزین گذارند تا پشت ستور ریش نگردد منتهی الارب .

**ابدون .** (مُخرَّب) کلمهٔ عبری بمعنی ملك الموت و ملك ویرانی و گاهی بمعنی عالم اموات آمده است .(ازقاموس تورات)

**ابده.** [ اِ ب دَ ] ماده شتر بسیارزاینده.

**ابده.** [ اَ بِ د دَ ] . ج بدید وبداد .

**ابده .** [ اُ ب بَ ] شهری است در اندلس از ناحیه جیان و معروف است به ابدةالعرب . (۳)

**ابدی .** [ اَ بَ ] جاوید . جاویدان . باقی. همیشه درمستقبل . جاودان . جاودانه . جاودانی . که آخر ندارد از حیث زمان . بی کرانه . که معدوم نشود . ( تعریفات جرجانی ) . پاینده . پایا . که همیشه باشد . هرگزی . همیشه . مقابل ازلی . || نامی از نامهای خدایتعالی .

**ابدی .** [ اَ د ا ] آشکارا . آشکارتر .

**ابدیت .** [ اَ بَ دی یَ ] جاودانی . پایندگی. لایزالی. دیرندگی. بی کرانگی در زمان .

**ابذ.** [ اَ بَ ذ ذ ] (ع) فرد. مقابل زوج.

**ابذا .** [ اِ ] (ع) و ابذاء [ اِ ] (ع) ناسزا گفتن . فحش گفتن . (زوزنی) هرزه گفتن . بدگفتن . سقط و ناشایست گفتن.

**ابذار .** [ اِ ] (ع) اسراف .

**ابذان .** [ اَ ] خاندان و دودمان و سزاوار ومستحق وخبردادن. مؤیدالفضلا. چنانکه درکلمهٔ ابدان گفته شد این کلمه مجعول بنظرمیآید ومحتمل است کلمهٔ ابذان

(۱) Çâkya-mouni. (۲) Abhidharma. (۳) Ubeda en jaen.

درمعنی خبردادن مصحف ایذان عرب باشد.

**ابذعرار.** [اِ ذِ] (ع) پراکنده شدن.

**ابذغ.** [اَ ذَ] بگمان ابی بکر ابن درید نام جائی است (مراصد).

**ابذل.** [اَ ذَ] بخشنده تر.

**اَبر.** [اَ] (ازپهلوی آبر) مه دروا درجو که بیشتر بباران بدل شود. سحاب. سحابه (دهار). میغ. غیم. غمام. غمامه. عنان (دهار). بارقه. مزن. غین. توان. عارض. اسهم:

بابر رحمت ماند همیشه دست امیر
چگونه ابری کوتوتکیش بارانست. عماره.
درخش ارنخندد بگاه بهار
همانا نگرید چنین ابرزار. ابوشکور.
پوپك دیدم بحوالی سرخس
بانگك بربرده بأبر اندرا
چادر کی دیدم رنگین براو
رنگ بسی گونه برآن چادرا. رودکی.
عاجز شود از اشك وغریو من
هر ابر بهار گاه بابخنو. رودکی.(۱)
از باد روی خوید چوآبست موج موج
وزبوسه‌پشت ابرچوجزع‌است‌رنگ‌رنگ.
خسروانی.
فخن باغ بین زابرو زنم
گشته چون عارض بتان خرم. دقیقی.
برخشش بکردار تابان درخشی،
که پیچان پدید آید از ابر آذر.
از فرهنگ اسدی.
که هر کس که دید آن دوال و رکیب
نه پیچد دل اندر فراز و نشیب
نترسد از انبوه مردم کشان
گر ازابر باشد براو سرفشان. فردوسی.
سرشك سر ابر چون ژاله گشت
همه کوه وهامون پرازلاله گشت.فردوسی.
ز ابر اندر آمد بهنگام نم
جهان شد بکردار باغ ارم. فردوسی.
زفرش جهان شد چوباغ بهار
هوا پر زابر و زمین پرنگار. فردوسی.
زجوی خوراب چه کمتر بگوی
چو بسیار گردد بیکباره اوی
بیابان از آن آب دریا شود
که ابر از بخارش ببالا شود. عنصری.
ازآن ابر عاصی چنان ریزم آب
که نارد دگر دست برآفتاب. نظامی.
تا نگرید ابرکی خندد چمن
تا نگرید طفل کی نوشد لبن. مولوی.
ابر اگر آب زندگی بارد
هرگز از شاخ بید برنخوری. سعدی.
ابر میخواست که باران برد از بحرمحیط
گفتمش آب خود ای ابر مبر پیش لئام
با وجود کفش از ابر عطا میطلبی
گر کسی ملتمسی می طلبد هم زکرام.
سلمان ساوجی.
پرمائده ونعمت چون ابر بنوروز
کز کوه فرود آیـد چون مشك مقطر.
ناصرخسرو.
گهی در بارد گهی عذر خواهد
همان‌ابر‌بدخوی‌کافور بارش. ناصرخسرو.
ای خداوند حسام دشمن او بار از جهان
جززبان حجت توابر گوهر بار نیست.
ناصرخسرو.

|| ابر بلا. سخت جنگجو:
که آن ترك درجنگ نراژدهاست
دم آهنج و در کینه ابر بلاست. فردوسی.

|| بأبر اندر آوردن سر کسی را، او را عظیم مفتخر و سر افراز کردن:
وراکرد سالار برلشکرش
بابر اندر آورد جنگی سرش. فردوسی.

|| کلاه بأبر برآوردن، سخت بالیدن بر:
چو نامه [نامه زینهار خواستن پرموده]
بیامد بنزدیك شاه
بابر اندر آورد فرخ کلاه. فردوسی.

|| بابر اندرآمدن گفتگوی، قوی‌برخاستن و بلند شدن و بالا گرفتن صوت و آوای گفتاری:
از آن نامداران پرخاش جوی
بأبر اندرآمد همی گفتگوی. فردوسی.

|| آواز یانعره از ابر بگذاشتن، قوی آواز یا نعره برکشیدن:
همی هرزمان‌اسب برکاشتی[کردیه‌خواهر بهرام چوبینه]
وزابر سیه نعره بگذاشتی. فردوسی.

|| خروش بابر برآمدن، بسی بلندشدن آوای خروش:
چو خورشید بنمود تابان درفش
معصفر شد آن پرنیانی بنفش
تبیره برآمد زدرگاه شاه
بأبراندر آمد خروش سپاه. فردوسی.

|| سنان یا نیزه بأبر اندر افراشتن، ستیخ وراست کردن وبه برسوی بردن آن:
سراسر سپه نعره برداشتند
سنانها بأبر اندر افراشتند. فردوسی.

|| سربأبر کشیـده داشتن، بسیار بلند و رفیع بودن:
هزاران قبهٔ عالی کشیده سربأبراندر
که کردی کمترین قبه سپهر برترین دروا.
عمعق.

تشبیهات مبتذله: مثل ابر بهار گریستن، سخت فرو باریدن اشك. مثل ابر سیاه، حائل وحاجزی‌صعب. مثل ابر، گریان. مثل ابر بهار، هول غران:
بغرید برسان ابربهار
زمین کرد پرآتش کارزار. فردوسی.

|| اسفنج. اسفنجه. سفنج. سفنجه. ابر مرده. رغوة‌الحجامین. نشکرد گازران.
ابر کهن.

**تعبیرمثلی:** بی‌ابرباران کردن، بیمحرك و باعثی ورزیدن‌کاری. نزده رقصیدن.

**امثال:** ابرکن و مبار، کودکان وفرو دستان‌رابیم‌کن‌وهمیشه‌مزن چه‌زدن‌وشکنجه چون پیاپی باشد عظمش بشود. || ابررا بانك سك زیان نکند، نظیر سك لاید و کاروان گذرد. همـه ابری باران ندارد، هرتهدید و توعیدی متعاقب ایذاء نباشد.

در زبان عرب برای انواع ابر نام های خاص است:

ابر با باران یا ابر بارنده. خال. صیب.
ابر تُنك، هِف. وقع. طخاف،
ابر بادرخش، بارقه. مبرقه. ابر بارعد، راعده.
ابر تگرگ‌بار، بَرِد. ابربزرگ‌قطره، روی.
ابر بزرگ قطره یا ابرپاره های کوچك، رمی.
ابر برهم افتاده، رکام. مرتکم.
ابر تنك بی باران، جُلب. عماء. صراد.
ابر تنك با اندك سرخی، زبرج.
ابر بی‌باران، اعزل. جَهام. جفل.
ابر باران آورنده، سجوم.
ابر بسیار باران، کَنِر. لجی. (دهار)
ابرکه آسمانرا بپوشد، غیم. غین.
ابرکه از سوی قبله آید، عین.
ابرکه آفاق بپوشد، غمام. سد.
ابرکه اول پدید آید. نُشاء.
ابر سایه افکن، عارض. ابربلند، سماء.
ابر گرانبار، مستحیره.
ابر دور اززمین، نشاص. طخاء. طهاء.
ابر نزدیك بزمین، هیدب.
ابرکه چون کوه بد آید قبل ازپراکنده شدن، حبی.
ابر با پاره های کوچك، طخرور. قزع.
ابر سفید، صبیر. مزن.
ابر پارهٔ کوچك در قطعهٔ دیگر آویخته، رباب.
ابر نزدیك بباریدن، معصر.
ابر پلنگ رنگ، نمر.
ابری که امید باران در آن باشد، مخیله.
پاره های بزرگ میغ، قلع. کسف.
میغهای بامدادین، غوادی. بواکر.
ابری که شبانگاه‌آید، روائح. سواری.
ابری که بارعد وبرق‌باشد، عراص. عزاف.
ابر ریزان، مدرار. (دهار).
ابرسپید، مُزن. (دهار) مُزنه. ابرستبر، عارض. ابر سیاه، ثر. ابر سیاه کثیف آلمی. ابرسیار. یا ابربسیار آب، حمل.

(۱) این بیت بصورت ذیل نیز نقل شده است: عاجز شود زاشك و غریو من ابر بهارگاهی بابختو. رودکی.

ابر ستبر تو بر تو ، طریم . میغ نرم یاابر
تنک همچون دخانی یـا غباری ، ضباب .
ابرتنک ، زعیج . ابر با رعد ، مجلجل .
ابر بارنده ، سجام . ابرپراکنده ، خروج .
ابرها که باران دارند ، معصرات .
ابرهای آب ریز ، بجس . ابرهای بزرگ ،
ابرهای با باران ، اسقیه .
ابرهای بزرگ ، ارمیه .
ابرهای پرآب . حاملات .
ابرهای سپید ، یعالیل . حناتم . اصباره .
ابرهای کشیده ، سحایب .
ابریکه بهم جمع آید ، شرنبث .
ابریکه بشب آید ، ساریه . (دهار)
ابریکه نیک بارد ، مدرار .
|| دربعض فرهنگها مستندبشعری ازنظامی
که معنی آنرا درک نکرده اند باین کلمه
معنی مرد داده‌اند ونیز بمعنی آلت مردی
آورده‌اند و هر دو مجعول بنظر می آید .
وشاید مصحف کلمه دیگریست

**ابر .** [ اَ ] قریهٔ از قراء بسطام دارای
چمنی باطراوت که آنرا چمن ابر گویند
واز ابر به فندرسک استراباد راهی است
هشت فرسنگ مسافت آن .

**ابر .** [ اَ ] (ع) . نیش زدن کژدم .
|| سوزن ونیش خورانیدن سک را درنان
وجزآن . ||گشن دادن خرمابن را .

**ابر .** [ اُ بُ ] نام دهی بسجستان و از
آنجاست محمد بن حسین حافظ .

**ابر .** [ اُ بُ ] نام آبهائی بنی تمیم را
وآن با بُر حجاج معروف است .

**ابر .** [ اِ بَ ] ج ، اِبرَه . اِبار .
اِبَرات . سوزنها . نیشها .

**ابر .** [ اَ بَ رْ ر ] (ع) نیکو کار تر .
نیکمرد تر : ابر من العملس . عملس نام
مردی که مادرخویش بردوش بحج بردی .
|| ساکن دشتهای دوردست .

**ابر .** [ اَ بَ ] بَر . بِ :
پس این داستان کش بگفت از فیال
ابر سیصدوسی‌وسه بود سال . ابوشکور .
همیدون جهان برتو سازم سیاه
ابرخاک آرم ترا این کلاه . فردوسی .
ابر بی گناهیش نخجیر ، زار
گرفتند شیون ، بهر کوهسار . فردوسی .
ابر داه و دو ، هفت شد کدخدای
گرفتند هریک سزاوار جای . فردوسی .
بسوزد دلم برجوانی تو
دریغا ابر پهلوانی تو . فردوسی .
چو موبد ابر شهریار اردشیر
نبشته همی خواند ازچوب تیر . فردوسی .
ابر میمنه رفت گودرز گیو
ابر میسره شد فریبرز نیو . فردوسی .
چو شدکار ازآنسان ابر شاه تنگ
پس پشت شمشیر و دربیش سنگ
بیزدان چنین گفت کای کردگار
توئی برتر از گردش روزگار . فردوسی .
مقاتوره چون گشت کشته بزار
ابر دست بهرام آن روزگار . فردوسی .
براو زر و گوهر بر افشاندند
ابر کردگار آفرین خواندند . فردوسی .
یکایک همی خواندند آفرین
ابر شاه ایران و سالار چین . فردوسی .
بدرّید روی زمین را بچنگ
ابرگونهٔ شیر جنگی پلنگ . فردوسی .
نهاد آن روی خون آلودابرخاک
ابرشاه‌آفرینگر بادل پاک . ویس‌ورامین .
|| با :
ز ره سوی ایوان شاه آمدند
ابرشاه برداستانها زدند . فردوسی .
ابر زیر و بم شعر اعشی قیس
همی زد زننده بعنابها . منوچهری .
|| بالای . زبر . روی . سر :
همیشه بنیکی بود رای اوی
ابر گاه شاهان بود جای اوی . فردوسی .
کنون تا نشستیم ابر گاه اوی
بمینو کشد بیگمان راه اوی . فردوسی .
خروشید و بار عروسان به بست
ابرپشت شرزه هیونان مست . فردوسی .
ابر کتف ضحاک جادو دو مار
برست و برآورد زایران دمار . فردوسی .
بزد نای رویین ابرپشت پیل
جهان شد زلشکر چودریای‌نیل . فردوسی .
نیایش کنان پیش یزدان پاک
دو رخ بر نهاده ابرتیره خاک . فردوسی .
یکی شاه دیدند با تاج و فر
چوخورشید گردون ابرتخت‌زر . فردوسی .
ابر پشت پیلانش بر تخت زر
زگوهر همه طوق شیران نر . فردوسی .
بیامد ابر تخت شاهی نشست
یکی جامهٔ نابسوده بدست . فردوسی .
زدیوان اگر نام او کرده پاک
خورش‌خار وخفتش‌ابرتیره‌خاک . فردوسی .
ابر تخت زرین زنی تاجدار
پرستار پیش اندرون شاهوار . فردوسی .
به بینید فردا یکی شاه نو
نشسته ابرگاه چون ماه نو . فردوسی .
هزاران سواران افغان گروه
زلاچین‌دلیران ابرگردکوه . فردوسی .
بشادی ابر تخت زرین نشست
همه جور و بیداد را در نبشت . فردوسی .
چنین‌گفت پیران بلشکر که هین
بخارید سرها ابر پشت زین . فردوسی .
بدیدم نشسته ابر بام کوشک
به پیشش یکی کاسهٔ پر فروشک .
|| بزبان :
ابر پهلوانی براو مویه کرد
دو رخساره‌زرد ودلی پرزدرد . فردوسی .
|| بر . سر :
چو بر پهلوان آفرین خواندند
ابر زال زرگوهر افشاندند . فردوسی .
|| در :
ابر کین آنشاهزاده سوار
بکشت از سواران‌دشمن‌هزار . فردوسی .
زمانی برق پرخنده زمانی ابرپر ناله
چنان‌مادرابر سوگ عروس سیزده‌ساله .
رودکی .
|| نسبت به :
بر اردوان همچو دستور بود
ابر خواسته نیز گنجور بود . فردوسی .
کسی کو برد آب وآتش بهم
ابر هردو بر کرده باشد ستم . فردوسی .
فژاکن نیم سالخورده نیم
ابر جفت بیداد کرده نیم . ابوشکور .
بدانست کان اژدها جادو است
ابر آدمی دشمنی بدخواست . فردوسی .

**ابراء .** [ اِ ] (ع) و [ابراء] [ اِ ] (ع) .
بیزار کردن (زوزنی) (تاج المصادربیهقی.)
به کردن از بیماری. (تاج‌المصادربیهقی).
از بیماری رهانیدن . بیمار را به کردن.
درست کردن . شفابخشودن .خوب کردن.
آسانی بخشیدن : چون عیسی علیه‌السلام
ابراءاکمه‌وابرص کرد... تفسیر ابوالفتوح
رازی.رها کردن‌مطلقاً.||ازبیماری‌به‌شدن.
از بیماری خوش شدن || ابراء از دین ،
بیزار کردن از وام . زمخشری . بیزار
کردن از عیب و وام و مانند آن . بری
کردن از . . .

**ابراء .** [ اِ ] ( ع ) بُره در بینی اشتر
کردن . تاج‌المصادر بیهقی . بُره(حلقه)
ساختن شتر را . زوزنی .

**ابرات .** [ اَ ] . ج بُـرت . مردان
راهبر .

**اِبرات .** [ اِ بَ ] . ج ابره ، سوزنها

**ابرات .** [ اِ ] (ع) ماهر شدن بکاری.

**ابراث .** [ اَ ] ج برَث .

**اَبراج .** [ اَ ] (ع) ج ، بُرج
رایهای تو درآفاق مصالح بدرست
سعدهائیست که‌در انجم‌ودر ابراج است.!
مسعودسعد .
چون بیک شب مه بُرد ابراج را
از چه منکر میشوی معراج را . مولوی.

**ابراج.** [ اَ ] ج ، بَرَج ، خوبرویان.

**ابراج .** [ اِ ] (ع) برج ساختن .

**ابراح .** [ اِ ] (ع) بزرگ گردانیدن.
||بر کسی سختی نهادن.||بشگفتی‌افکندن.

**ابراحیا .** رجوع به مانی شود .

**ابراد .** [ اِ ] [ ع ] آب سرد دادن .
آب خنک وشربت خنک دادن . || بخنکی

هوا کاری کردن . درخنکی کاری ساختن.
|| درشبانگاه درآمدن.|| برید فرستادن.
بشتاب رسول فرستادن . برید ساختن .
|| از حد گذشتن در سختی . || ضعیف و
سست گردانیدن .

**ابراد .** [ اَ ] ج ِ بُرد. جامه‌های مُخطط.
|| نام کوههائی به بلاد ابی بکربن کلاب
میان ظبیه وحوب .

**ابرار .** [ اَ ] ج ِ، بَر . نیکان . نیکو
کاران . طائعان :
ولباس شرم‌میپوشند که لباس ابرار است.
ابوالفضل بیهقی . گفتم خاموش که اشارت
سید علیه‌السلام بقفر طایفه ایست که مرد
میدان رضا اند وتسلیم تیرقضا نه اینان که
خرقهٔ ابراربوشندولقمهٔ ادرارنوشند ؟ سعدی.
ایعادت تو خوبتر از صورت مردم
ایخاطر تو پاکتر از طاعت‌ابرار .فرخی.

**ابرار .** [ اِ ] (ع) غلبه کردن [زوزنی]
غلبه کردن بر کسی.||سو گندراست کردن.
|| قبول کردن خدای تعالی حج کسی را.
|| در بیابان‌سیرکردن . دربیابان نشستن.
|| بسیار فرزند گردیدن . || بسیار شدن
قوم . || بازگردانیدن گوسفند را .

**ابراز .** [ اِ ] [ع] . نمودن .پیدا کردن.
بیرون آوردن . ( زوزنی ) بیرون کردن
چیزیرا . آشکار کردن . گشادن نامه .
اظهار . ظاهرکردن . عرض کردن ،
|| زر خالص گرفتن . ||عزم سفر کردن.

**ابرازالقط .** [ اَ زُ ل ِ ق ] (ع)مصحف
ابزازالقطه ، رجوع به ابزازالقطه شود .

**ابراص .** [ اِ ] [ع] مبتلا شدن بعلت
برص . فرزند پیس اندام زادن .

**ابراص .** [ اَ ] نام جائی‌است‌بین‌هرشی
و غمر .

**ابراض.** [ اَ ] ج ِ بَرض.

**ابراض .** [ اِ ] گیاه گوناگون‌برآوردن
زمین‌آنگاه که گیاهان را برای خردی و
حقیری از یکدیگر باز نتوان شناخت .

**ابراق.** [ اَ ] نام کوهی بمشرق‌جرجان (۱)
مراصد الاطلاع . || نام کوهی به نجد .
|| ج ِ، برَق [معرب برَه ] بره‌ها.

**ابراق.** [ اِ ] (ع) برق افتادن بر کسی.
رسیدن برق کسی را . زدن برق کسی‌را.
|| برداشتن ناقه دم خودرا دراثرآبستنی.
|| ترسانیدن مردم . بیم کردن . تو عید
کردن . تهدید کردن. (زوزنی) ||ریختن
آب برروغن زیت.||تندرودرخش آوردون
آسمان . || برق افتادن . برق زدن . رعد
و برق نمودن هوا . || گشادن زن روی
خویش را . || در فشانیدن شمشیر را .
||برانگیختن شکار را . || بر آراستن زن
خویشتن را . || برگ آوردن درخت . ||
ترک کردن کاریرا .||قربان کردن گوسفند
سیاه وسفید.||آبستنی نمودن ناقه‌بی‌آبستنی.

**ابراقات .** [ اَ ] نام آبی جعفربن کلاب‌را.
(مراصدالاطلاع) ودرمنتهی‌الارَب ابرقان
آمده است . وظاهراً غلط است چه‌یاقوت
ضبط آنرا « بالفتح ثم السکون و راء
و الف و قاف والف وتاء مثناة» تصریح
کرده است .

**ابراك .** [ اِ ] فرو خوابانیدن شتر را .
( زوزنی ) در پی هم باریدن ابر .

**ابراك .** [ اَ ] ج ِ برکه . مزدآسیابان.
مرغی آبی خرد برنگ سپید .

**ابرام .** [ اَ ] بمعنی پدر عالی . برحسب
روایات یهودنام اولّی حضرت‌ابراهیم بوده
و سپس به ابراهام موسوم شد یعنی پدر
جماعت بسیار .

**ابرام .** [ اَ ] ج ، بَرَم . کمزنان .
آنان که از بخل قمار نکنند .

**ابرانه .** [ اَ نَ ] صورتی‌ازآبرانه ،میرآب.
آبیار . اوبار .

**ابرام.** [ اِ] (ع). سخت بتافتن.(زوزنی).
رَسن دو تا تافتن . جامه بریسمان دو تا
بافتن . || استوار کردن .کارمحکم کردن.
|| بستوه آوردن . ستُه کردن . تنگ
آوردن . بجان آوردن . ||گران کردن
|| سختی . ||ملول کردن . گرانی کردن .
درد سر دادن :
ای بتو دل گشته خرم قوی
سخت قوی پشتی دارم بتو
تا بضرورت نرسدکار من
و الله کابرام نیارم بتو . مسعود سعد .
شکوفه برآوردن. || مقابل‌نقض . ابرام
کردن حکمی ، مقابل نقض کردن آن .
محکمهٔ نقض و ابرام ، محکمهٔ تمیز .
ودرفارسی باآوردن و کردن صرف شود .

**ابراها .** [ اَ ] صورتی از نام حضرت
ابراهیم پیغمبرعلیه‌السلام .

**ابراهیم .** یکی از دریاچه های افریقا
در منبع نیل که درسال ۱۲۹۱ کشف وبنام
ابراهیم پاشای خدیو نامیده شده است .

**ابراهیم .** ناحیه ایست درکانادا که سپاه
انگلیس وفرانسه بدآنجا جنك کردند(۲)

**ابراهیم .** کوهی است درکرمان زمین
که آنرا کوه ابراهیم نامند. مؤیدالفضلا .

**ابراهیم .** نام سورهٔ چهاردهمین ازقرآن
کریم پس از رعد و پیش از حجر و آن
مکیه است دارای پنجاه و دو آیت .

**ابراهیم .** نام یکی از مجلدین مشهور .
ابن الندیم .

**ابراهیم .** ( نهر . . . ) نام رودی بشام
درجنوب غربی طرابلس الشام ومصب آن
بحر ابیض است و بطول ۲۵ هزار گز .

**ابراهیم آباد .** [ اِ ] نام عدهٔ کثیر از
قراء ایران واز جمله نام قریهٔ معروف به
بلوك مشك آباد و لاخور . || نام محلی
کنار راه قم و سلطان آباد عراق ، میان
گردنهٔ چشمه و شهسواران در۲۴۶ هزار
ونهصدگزی تهران . دارای شعبهٔ پست .
|| نام محلی کنار راه شاهرود و نیشابور
میان میامی وزیدر . در۴۸۵ هزارگزی
تهران . || نام محلی کنار جادهٔ سیرجان و
بندرعباس ، میان احمد آباد وحسین آباد
در ( ۱۱۹۱۶۰۰ ) گزی تهران . || نام
محلی کنار راه شاهرود و نیشابور میان
همت آباد و بزقوچان در ( ۷۷۶۱۰۰ )
گزی تهران . || نام محلی کنار راه‌شیراز
به بوشهر میان باباحاجی و فیروز آباد در
( ۷۲۰۰۰ ) گزی شیراز . || نام مرکز
خرهٔ‌قهاب رستاق‌ازولایت سمنان و دامغان
وآن بابراهیم آباد هفت تنان مشهوراست.

**ابراهیم آباد .** [ اِ ] نام قصبهٔ درشمال
غربی هندوستان در ناحیه اوده از ولایت
برانیکی بر ساحل رود کومتی یکی از
آبراهه‌های گنگ . مردم آن ۳۰۹۵ تن
وبازاری بزرگ برای حبوبات دارد .

**ابراهیم آجری .** [ اِ م ِ ج ُ ر ری ]
دو تن از عرفای قرن سوم هجری بدین
نام بوده اند یکی بنام آجری صغیر و
دیگری آجری کبیر وآجری صغیر کنیتش
ابواسحق است .

**ابراهیم بن ابان .** [ اِ م ِ بن ِ اَ ] از
رجال حدیث ، بواسطه پدر خویش ابان
از عمرو بن عثمان روایت کند و اصلا از
مردم بصره است . دار قطنی او راضعف
منسوب میدارد .

**ابراهیم بن ابرش .** [ اِ م ِ ن ِ اَ رَ ]
ابراهیم ابن ایوب ابرش طبیب مخصوص
معتز‌بالله‌عباسی بوده (۲۵۱-۲۵۵)پدرش
ایوب نیز طبیب بود . واو کتابی چند از
یونانی بعربی ترجمه کرده است .

**ابراهیم .** ابواسحق بن لنگك او نیز
مانند پدر بعربی شعر می گفته است .

**ابراهیم .** ابو رافع از صحابهٔ رسول
صلوات‌الله علیه . رجوع به ابورافع‌شود.

**ابراهیم بن ابی بکراصفهانی .** از
شاگردان امام فخر رازی .آنگاه که امام
درهرات بیمار شد ومرگ خویش نزدیك
دید اورا وصی خود کرد .

**ابراهیم بن ابی بکردنانی .** رجوع
به ابراهیم دنانی شود .

(۱) گمان میکنم این کلمه مصحف رحرحان ، باشد : قال‌الشریف علی‌بن‌عیسی‌الحسنی ، ابراق جبل فی‌شرقی رحرحان . (۲) Abraham.

**ابراهیم بن ابی الحسن** . مکنی به ابی‌سالم . رجوع به ابوسالم مرینی شود.

**ابراهیم بن ابی سفیان قیسرانی** . [ اِ رِ مِ بْ نِ اَ سُ فْ یا نِ قَ سَ ] از محدثین و علمای فلسطین . وفات ( ۲۷۸ ) . حافظ ابوالقاسم سلیمان طبرانی از او اخذ و روایت کرده است .

**ابراهیم بن ابی السنه** . [ اِ رِ بْ نِ اَ بِسْ سُ نَ نَ ] رجوع به ابن ابی السنه شود .

**ابراهیم بن ابی طالب** . ازحفاظ نشابور درقرن سوم هجری ودرسال ۲۹۵ در گذشته است .

**ابراهیم بن ابی عون احمد** . رجوع به ابواسحق ابراهیم . . . شود .

**ابراهیم بن ابی الفتح اندلسی** . [ اِ رِ بْ نِ اَ بِلْ فَ تْ حِ اَ دَ لُ ] رجوع به ابن خفاجه شود .

**ابراهیم بن ابی محمد** . یحیی بن المبارك الیزیدی . از یزیدیین . لغوی و عالم به عربیت . در خدمت مأمون خلیفه بوده و ببغداد وفات کرده است .

از اوست : کتاب النقط والشکل . کتاب بناء الکعبه . کتاب المقصور والممدود . کتاب المصادر فی القرآن . و اومصادر را تاسورهٔ حدید گرد کرد و سپس در گذشت . کتاب مااتفقت الفاظه واختلفت معانیه . ابن الندیم. و رجوع به یزیدیین شود .

**ابراهیم بن ابی یحیی** . رجوع به ابراهیم حفصی شود .

**ابراهیم احسائی** . [ اِ رِ مِ اَ ] از فقها و نحویین قرن یازدهم از مردم احساء . در طریقت از مریدان شیخ تاج الدین هندی بوده . شرحی بر نظم الاجرومیهٔ عمریطی دارد و دفع الأسی فی اذکار الصبح والمسا تألیف دیگر او است . به عربی نیز شعر میگفته و در ۱۰۴۸ در گذشته است .

**ابراهیم بن احمد حرانی** . [ اِ مِ نِ اَ دِ حَ ] از رجال حدیث و گویند احادیث موضوعه روایت میکرده و بنام ابراهیم بن ابی حمید نیز مشهور است و از عبدالعظیم بن حبیب روایت کرده است .

**ابراهیم بن احمد** . بن الحسن . رجوع به رباعی ابراهیم شود .

**ابراهیم بن احمد رقی** . [ اِ مِ نِ اَ مَ دِ رَ قی ] از مشایخ صوفیه . اورا با ابراهیم قصار صحبت بوده و بسال ۳۴۷ در گذشته است . سخنان بسیار در پند و موعظت از او منقول است .

**ابراهیم بن احمد طرخان** . کتابی خطی در سیصد صفحه از او در اروپا موجود است بنام کتاب السمات فی اسماء النبات بترتیب حروف معجم و مترادفات نباتی را ذکر کرده و ظاهراً در قرن هشتم میزیسته است. تاریخ اطبای عرب لکلرک.

**ابراهیم بن احمد** . هجدهمین سلطان عثمانی . در دوازدهم شوال ۱۰۲۴ متولد وپس ازبرادرخود سلطان مرادرابع بتخت سلطنت نشست وزیر اوقره مصطفی مردی باتدبیر بود وبرای اصلاح امورمالی سعی بلیغ کرد لکن پس از چهار سال صدارت درباریان بروی شوریده موجبات قتل او را فراهم کردند . سلطان ابراهیم مردی خوشگذران بود و از امور کشوری غفلت داشت . در زمان او ترکان چند بار در دالماسی شکست خوردندوسلطان ازاینرو خشمناك شده مصمم گشت تمام مسیحیان مملکت را بقتل رساند لکن شیخ الاسلام مانع آمد . از کارهای مهم که در زمان این سلطان واقع شد فتح جزیره (اقریطش) بوده . ینی چریها در سال ۱۰۵۸ اورا دستگیر کرده درقلعهٔ چینیلی کوشك محبوس وپس از چند روز بدار آویختند .

**ابراهیم بن احمد عجلی** . [ اِ مِ نِ اَ مَ دِ عِ ] یکی ازرجال حدیث . اوازیحیی ابن ابی طالب روایت کرده است ودرروایات او احادیث موضوعه هست .

**ابراهیم بن احمد** . بن محمد بن اغلب ابن ابراهیم بن اغلب. نهمین پادشاه اغلبی. میل بسیار بآبادی و عمران داشته لکن قساوت برطبع اوغالب بوده وبابنی طولون که در مصر فرمانروائی داشتند جنگها داده و برآنها غلبه کرده و بسال ۲۸۹ به بیماری ذوسنطاریا در گذشته و به قیروان مدفون شده است .

**ابراهیم بن احمد** . بن مروان از رجال حدیث قبل از سال ۲۹۰ از دنیا رفته و از هدبه و جبارة بن مغلس روایت دارد .

**ابراهیم بن احمد المروزی** .

رجوع بابواسحق ابراهیم بن احمد بن اسحق المروزی شود .

**ابراهیم ادهم** . [ اِ مِ اَ هَ ]. ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بلخی. نام یکی از اکابر زهاد نیمهٔ اول قرن دوم هجری است که بسال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در غزای بیزنطیه بشهادت رسیده است وپسر خواهر او محمد بن کناسه شاعر کرخی متوفی به (۲۰۷ هجری) را در رثاء اوقصیده ایست ودرآن اشارتی براینکه قبر ابراهیم درشهرغربی است وصاحب اغانی مدفن او را جدث الغربی میگوید . بنا برروایات دیگر روضهٔ او در سوقین یکی ازدژهای روم است و گویند او شاهزادهٔ بلخ بود روزی بشکارگاه هاتفی در گوش سراو ندا داد که ای ابراهیم آیا تو بدین کار آمدی ! از شنیدن آواز شوری دردرون او افتاده از اسب بزیرآمد وجامهٔ خویش بشبانی از شبانان پدر داده و پشمینهٔ او در پوشیده روی بصحرا نهاد . دیرزمانی شوریده و پریشان در جبال و مفاوز بسر برد سپس بمکه شد ومجاورت خانه گزید ودرآنجا بصحبت چند تن از اولیا ازجمله فضل عیاض وسفیان ثوری وبقولی حضرت امام محمد باقرعلیه السلام رسید وسرانجام بشام رفت وتا پایان عمر بدانجا بزیست. کرامتهای بسیار بدو نسبت کنند و نام او و چون مثل اعلی ترك و تجرید زبانزد اهل طریقت وشعرای صوفی مشرب است .

**ابراهیم ارتقی** . [ اِ مِ اُ تُ ] دومین پادشاه ازسلسلهٔ ارتقیهٔ حصن کیفا . (۴۹۸)

**ابراهیم ارموی** . [ اِ مِ اُ مَ ] از مشایخ صوفیه در قرن هفتم هجری فرزند شیخ عبدالله ارموی . مولد او در جبل قاسیون . بعربی شعر میسروده و در ۶۹۲ در گذشته است .

**ابراهیم بن الاستاد** . ملقب به تاج الدین، رجوع به ابن الاستاد شود .

**ابراهیم استرابادی** . از علمای قرن دهم واو کتاب حسنیهٔ ابوالفتوح را بفارسی ترجمه کرده و در ۹۵۸ در گذشته است .

**ابراهیم بن اسحق** . نام شش تن از محدثین و هرشش بضعف روایت منسوبند.

**ابراهیم بن اسحق اباضی** . [ اِ رِ مِ بْ نِ اِسْ حا قِ اِ ] یکی ازرؤسای اباضیه . و کتاب الامامه از اوست . ابن الندیم .

**ابراهیم بن اسحق** بن ابراهیم ماهان ابن بهمن بن نسك ارجانی فارسی معروف بموصلی .رجوع باسحق بن ابراهیم .موصلی شود .

**ابراهیم بن اسحق شکستانی** . رجوع به ابراهیم شکستانی شود .

**ابراهیم بن اسماعیل** . نام چند تن از رجال حدیث .

**ابراهیم بن اسماعیل** . رجوع به ابن اجدابی شود .

**ابراهیم بن اسماعیل** . مکنی به ابی اسحق . فقیهی از اصحاب حدیث . متوفی بسال ۲۱۸. ابن الندیم .

**ابراهیم بن اسماعیل**. بن احمد سامانی وفات دربخارا بسال ۲۹۵ و مولد اوبفرغانه ۲۳۴ . (۱)

**ابراهیم بن اسماعیل** . استاد محمد ابن مکرم . یکی از بلغای زبان عرب . ابن الندیم .

---

(۱) ابن خلکان ذیل ترجمهٔ محمدبن زکریای رازی .

**ابراهیم بن اسماعیل.** بن داود کاتب. کاتبی بارع و بلیغ بوده و مجموعهٔ رسائلی داشته و نیز او را دیوان شعری بوده‌است در هفتاد ورقه. ابن‌الندیم.

**ابراهیم بن اشتر.** [اِ رِ مِ نِ اَ تَ] ابراهیم بن مالك اشتر هنگام خروج مختاربن‌ابی عبیده ثقفی با او بود ودرسال ۶۷ هجری بسرداری لشکری منصوب و بضبط موصل مأمور شدوسپاه شام راکه‌از طرف خلیفه اموی آمده بودند بشکست‌وعبیدالله‌بن‌زیاد را بقتل‌آورددوپیوسته بامختار بودتامصعب ابن‌زبیر بر کوفه غلبه و مختار را دستگیر کرده بکشت. ابراهیم پس از قتل‌مختار بمصعب پیوست و بدولت ابن زبیر خدمت میکرد. چون عبدالملك مروان لشکر بعراق فرستاد ابراهیم در جنگی که بین سپاهیان مصعب‌واهل‌شام اتفاق افتاد کشته شد.

**ابراهیم‌اطروش.** [اِ رِ مِ اُ] نام‌یکی ازبزرگان طریقت متصوفه معاصرابراهیم خواص در قرن سوم هجری.

**ابراهیم‌ابن‌اغلب** بن‌سالم. سردودمان اغالبه ازمردم مرورود. اغلب پدرابراهیم در سال ۱۴۸ بحکومت افریقیه منصوب و در ۱۵۰ در شورشی که بدانجا اتفاق افتاد کشته شد. ابراهیم پسر اغلب بلیاقت و کفایت خود آن فتنه بنشاند و حکومت آنجا از طرف هرون الرشید بدو مفوض گشت (۱۸۴). ابراهیم شهر عباسیه را در افریقیه بساخت‌وآنرا پایتخت قرارداد. کارلیس کبیر [ شارلمانی ] پادشاه فرانسه سفیر نزد او فرستاد و اظهار دوستی کرد و بسال ۱۹۶ به قیروان در گذشت.

**ابراهیم‌افلیلی.** [ اِ رِ مِ اَ ] ابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن زکریاابن مفرج قرشی زهری. اصل او از افلیلا یکی از قرای شام ومتولد درقرطبهٔ اندلس است(۳۵۲) اوادیبی‌نحوی ولغوی بوده وچندی‌وزارت مکتفی بالله در اندلس داشته و بر دیوان متنبی شرحی نوشته است. وفات او در قرطبه بسال ۴۴۱ اتفاق افتاد.

**ابراهیم اکرمی.** [ اِ رِ مِ اَ رَ ] یکی از شعرای اخیر عرب. مولد او دمشق و تولیت قبرمحیی‌الدین بااوبود اورادیوانی است بنام مقام ابراهیم و در سال ۱۰۴۷ وفات کرده است.

**ابراهیم‌اینال.** [اِ رِ م] یا **ابراهیم‌ینال** [ اِ رِ مِ یِ ] برادر مادری نخستین پادشاه سلجوقی طغرل بیك. در ابتدای دولت سلجوقی بابرادرخودهمراه‌بود و باو خدمت میکرد. اما بسال ۴۵۰ در همدان علم طغیان بر افراشت و طغرل برسر اوتاخته سپاه او بپراکند و ابراهیم بری گریخت و در آخر طغرل بر او دست یافته او را بکشت.

**ابراهیم بابری.** [اِ رِ مِ بَ] هجدهمین پادشاه ازسلسلهٔ‌بابری مغول درهندوستان. (۱۱۳۲)

**ابراهیم.** بن بایسنقربن شاهرخ. در خراسان باعمزادهٔ خود میرزا شاه محمود جنگ کرده بر او فائق آمد استراباد و آذربایجان را نیز بضبط خود آورد ودر جنگی‌باجهانشاه پسر قره یوسف ترکمان شکست یافت و بگریخت و در ۸۶۳ در گذشت.

**ابراهیم برید شاهی.** [ اِ رِ مِ بَ ] چهارمین شاه از برید شاهی در بیدار هندوستان (۹۹۰-۹۹۷)

**ابراهیم‌بزاز.** [ اِ رِ مِ بَ زْ زا ] ازاین شاعر بیتی در لغت نامهٔ اسدی برای‌کلمهٔ نوفه شاهد آمده است:

با نعرهٔ اسبان چه کنم لحن مغنی
با نوفهٔ گردان چه کنم مجلس گلشن. (۱)

**ابراهیم بن بشر.** [اِ رِ مِ نِ بِ] شاعر بزرگ عرب در قرن اول هجری برادر نعمان بن بشر انصاری. (وفات ۶۰)

**ابراهیم بن بکرشیبانی.** [اِ رِ مِ نِ بَ رِ شَ] از رجال حدیث. اصلا کوفی یا واسطی و دربغداد اقامت داشته است.

**ابراهیم بن‌بکس.** [اِ رِ مِ نِ بَ كَ] رجوع به ابراهیم بن بکوس شود.

**ابراهیم بن بکوس.** [اِ رِ مِ نِ بَ] عشاری. معروف به ابن بکوس. مکنی به ابواسحق. طبیبی ماهر ومترجمی زبردست بوده است و زبان سریانی و عربی نیکو میدانسته و او یکی از بیست وچهارطبیب است که عضدالدولهٔ دیلمی در سال ۳۶۸ بخدمت بیمارستان عضدی گماشت‌وابراهیم پس از ابتلاء بکوری نیز بطبابت اشتغال داشت. و از تألیفات اوست کناشی درطب ونیز قرابادینی و درآخرآن مبحثی راجع باینکه‌آب خالص ارطب ازماءالشعیراست. دیگر رسالهٔ درجدری. و او راست کتاب فی‌الرؤیا. و کتاب‌الحس و المحسوس و کتاب اسباب النبات ثاوفرسطس را بعربی ترجه‌وکتاب سوفسطیقای ارسطو راکه ابن ناعمه بسریانی کرده بعربی آورده و نیز ترجمهٔ سریانی ابن ناعمه را اصلاح کرده است. وهم بقولی نقل کتاب‌الکون و الفساد ارسطو بعربی از اوست. از ابن‌الندیم وجزآن.

**ابراهیم بن بنان.** [اِ رِ مِ نِ بَ] طبیب خاص معتصم بالله عباسی. برادرسلمویه‌بن بنان. هردو برادر عیسوی بودند و خلیفه بآنان اعتماد بسیار داشت. چنانکه خزینهٔ بیت‌المال‌را بابراهیم سپرد.

**ابراهیم بیگ.** نام کتابی و نیز نام قهرمان آن کتاب تألیف مرحوم حاج زین‌العابدین مراغهٔ. و این یکی از چند کتاب بودکه عامه را بانقلاب‌آزادیخواهی آشنا کرد.

**ابراهیم بیگ.** از ممالیك مصرمعاصر ناپلیون و محمد علی پاشا از سال ۱۱۸۹ پس از محمد بیگ حکمرانی‌قاهره داشت و چندی بعد بسبب حوادث مختلفه دست‌او از حکومت کوتاه شد و بار دیگر درسال ۱۲۰۶وارد قاهره گردیده آنجارامتصرف گشت و درسال ۱۲۱۳ که ناپلیون بمصر آمد وی قاهره را ترك کرد و هنگامی که لشکر عثمانی‌وارد مصر شد ابراهیم‌بیگ با آنها بود و بار دیگر که فرانسویان بقاهره حمله بردند حکومت مصر علیا را باوتکلیف کردندواونپذیرفت وپیشنهادهای گوناگون‌فرانسه‌رارد کردوقتی‌فرانسویان ازقاهره خارج‌شدند دولت‌عثمانی‌حکومت مصررابااوواگذار کردوپس‌ازچندی‌دستگیر و زندانی شده و سپس مستخلص گردید واز قتل عام ممالیك‌که بامر محمد علی پاشا در ۱۲۲۶ صورت گرفت مصون ماند و در آخر عمر در جنوب مصر به زراعت پرداخت و در سال ۱۲۳۱ در دنقلا در گذشت.

**ابراهیم پاشاداماد.** ازمردم صقلیه مولد وبوجوار سرقسطه، از رجال دربار سلطان مراد ثالث. دردورهٔ سلطان محمد ثالث سه بار بمقام صدارت ارتقا یافته و دختر سلطان مراد ثالث مسماة بعایشه را تزویج کرده است در جنگ با نمسه در مجارستان‌سپاه سالاربوده‌وبسال (۱۰۰۸ و ۱۰۰۹) سپاه نمسه را مغلوب کرده و در (۱۰۱۰) در گذشته است. مدفن او باسلامبول جنب مسجد شاهزاده است.

**ابراهیم پاشا.** بن محمد علی. پسرارشد محمد علی پاشا خدیو مصر مولد او بسال ۱۲۰۰ یا ۱۲۰۴ درآلبانی(ارناودستان). آنگاه که محمد علی درمصر استقراریافت او و برادرش طوسون را در (۱۲۱۹) بمصر خواست و در (۱۲۲۰) او را بگروگان‌بباب‌عالی‌فرستاد. ابراهیم‌درحیات پدر شجاعت و کفایتی عظیم ابراز کرد. در(۱۲۳۳)وهابیان‌را بشکست ودرعیه را مسخر ساخته ابن سعود و فرزندان عبدالوهاب را دستگیر و باسلامبول گسیل

(۱) این بیت را با اختلافی چند عوفی به‌منتصر اسمعیل بن نوح بن منصورسامانی نسبت میکند.

داشت و در ( ۱۲۳۹ ) در یونان مأمور جنگ موره گردیده فتنهٔ آن ناحیت بنشاند لیکن مخالفت دولت فرانسه و روس و انگلیس وفشار آنان بباب عالی او را بترک یونان و عودت بمصر ناگزیر کرد . در اختلافاتی که میان محمدعلی پاشا و دربار عثمانی پدید آمد ابراهیم از جانب پدر فلسطین و شام را تصرف کرده درچندین میدان سپاه ترک را مغلوب و در ۱۲۴۸ دامنهٔ فتوحات او تا شهر کوتاهیه کشید و درینوقت باشکستهای پیاپی عثمانیان انتقال سلطنت عثمانی بخاندان محمد علی محقق می نمود اما چون دول اروپائی از تبدیل امپراطوری فرسوده وضعیف عثمانی بدولتی قوی وجوان هراسناک بودند جمعاً بمخالفت برخاستند و او بواگذاری سوریه بعثمانی مجبور گشت و پس از آن برای معالجه سفری باروپا رفت وهمه جامورد احترام و تجلیل دول اروپا گردید ودرسال ۱۲۶۴ چند ماه پس‌از مرگ پدر در گذشت .

**ابراهیم پاشا .** [ اِ ] وزیر اعظم عثمانی اصلا مسیحی بود . در دورهٔ ولیعهدی سلیمان قانونی او را اسیر کرده به حضور سلطان بردند ومنظور نظرسلیمان گردیده رفته رفته بمناصب عدیده نائل آمد .
تا در ( ۹۲۹ ) بمقام صدارت رسید . او در جنگهای سلطان با مجار حاضر بود و در حملهٔ که عثمانیان بزمان شاه طهماسب ( ۹۴۰ ) بایران بردند شرکت کرد . و چون سلطان از قدرت و کفایت او هراسناک گشت بکشتن او فرمانداد واورا بسال ( ۹۴۲ ) بقتل رسانیدند .

**ابراهیم .** تاج‌الدین از علمای قرن‌دهم هجری . در اسلامبول و غیر آن بتدریس میپرداخته شرحی بر کتاب مراح در صرف نوشته ونیز حواشی برتجرید وشرح مفتاح میرسید شریف نگاشته و در آن بر ابن کمال پاشا اعتراضاتی کرده ودرسال ۹۷۳ درگذشته است .

**ابراهیم تکین** [ اِ تَ ] . یکی‌ازملوک ترکستان پسر بقراخان . پدر او فرزند ارشد خویش جعفر تکین برادر ابراهیم را ولیعهد خویش کرد . لکن‌مادر ابراهیم بقراخان را مسموم و برادر دیگر جعفر موسوم به ارسلان را نیز در زندان خفه کرد وپسرخویش ابراهیم‌را درسال ۴۳۹ برتخت نشاند . ابراهیم درجنگی که برای تسخیر برسخان میان او و ینال تکین در گرفت مغلوب ومقتول گردید . رجوع به ابراهیم طفغاج شود .

**ابراهیم تیمی .** نام یکی از زهاد . ابن‌الندیم .

**ابراهیم‌بن جابر .** رجوع به جابر شود.

**ابراهیم‌بن جعمان .** [ اِ رِ نِ جَ ] از فقهای شافعی درقرن یازدهم‌هجری به بسیاری از علوم زمان خود واقف بوده و شعر عربی نیکو میسروده کتابی درعروض بنام آیة‌الحائر من احرف الدوائر در عروض منظوم ساخته است

**ابراهیم جونپوری .** [ اِ رِ جَ ] شمس الدین ابراهیم شاه شرقی ابن (۱) مبارکشاه سومین پادشاه سلسلهٔ جونپوری بهندوستان .
او حامی علم وادب‌بوده ودرتوسعه وترقی امرزراعت‌نیز کوشیده‌است(۸۰۳ـ۸۴۴) از ایران وافغانستان ونواحی مختلف هند علماوارباب‌حرفت بدربار او گرد آمدندودر زمان‌اوجونپوردارالعلم‌هندوستان بلکه‌تمام مشرق گشت . قاضی‌شهاب‌الدین‌بزرگترین عالم دربار او کتاب فتاوی ابراهیم شاهی را بنام او تألیف کرده است .

**ابراهیم جیلی .** [ اِ رِ ] یا ابراهیم . گیلانی . نام یکی از عرفای قرن چهارم هجریست .

**ابراهیم‌بن حبیب سقطی طبری .** [ اِ رِ نِ حَ بِ سَ قَ طَ بَ ] مکنی با بواسحق . او را ذیلی است بر تاریخ طبری و در آن از ابو جعفر محمد بن جریرالطبری و اصحاب او اخبار بسیاری است . و او درفقه بمذهب محمدبن جریر طبری بوده و از اوست : کتاب‌الرساله . کتاب جامع‌الفقه . ابن‌الندیم .

**ابراهیم‌بن حبیب فزاری .** [ اِ رِ نِ حَ بِ فَ ] رجوع به فزاری ابواسحق ابراهیم . . . شود .

**ابراهیم حربی .** [ اِ رِ حَ ] ابن‌اسحق‌بن ابراهیم‌بن‌بشیر‌بن‌عبدالله مکنی‌به‌ابواسحق . از بزرگان محدثین و عارفین بحدیث . و او عالمی ورع و دانای به لغت بود . متوفی بسال (۲۸۵) . واز اوست : کتاب غریب‌الحدیث . کتاب‌الادب . کتاب ناسخ القران و منسوخه . کتاب‌المغازی . کتاب التیمم . و مسندهای چند از ابی بکر . عمر. عثمان . علی. زبیر . طلحه . سعدبن ابی وقاص . عبدالرحمن‌بن عوف .عباس. شیبة‌بن‌عثمان. عبدالله بن جعفر . مسور بن محرمة الزهری . مطلب بن ربیعه . سائب مخزومی . خالدبن ولید . ابوعبیدهٔ جراح. معاویه . عمروبن‌العاص . عبدالله‌بن عباس. عبدالله بن عمر‌بن الخطاب . موالی . از ابن الندیم .

**ابراهیم‌بن حریری .** [ اِ رِ نِ حَ ] مورخ مشهور هندی . بروزگار بابر شاه امپراطور مغول. او راست کتابی درتاریخ عام هند بنام تاریخ ابراهیمی که بسال ۹۳۴ بپایان رسانیده است .

**ابراهیم‌بن حسین .** [ اِ رِ نِ حُ سَ ] ملقب به ظهیرالدین همدانی . فیلسوفی ادیب‌وجامع فنون مختلف بوده است‌وفات بسال(۱۰۲۶) . درزمان شاه‌عباس صفوی میزیسته ومجلسی محمد تقی از او روایت کند . وباشیخ بهائی‌آمیزش داشته وحاشیهٔ بر کتاب شفای‌ابوعلی نوشته‌است.روضات .

**ابراهیم حفصی .** [ اِ رِ حَ ] ابراهیم اول . چهارمین پادشاه ازبنی‌حفص‌به‌تونس. رجوع به ابواسحق حفصی شود .

**ابرهیم حفصی .** [ اِ رِ حَ ] ابراهیم دویم . چهاردهمین سلطان ازبنی حفص‌در تونس . ملقب‌به‌مستنصر.رجوع‌به‌ابواسحق حفصی شود .

**ابراهیم حقی .** [ اِ حَ ق ق ] یکی‌از شعرای ترک در قرن دوازدهم هجری او کتاب موسوم به‌معرفتنامه رادرعلوم متفرقه تألیف کرد ودیوانش نیزدرترکیه متداول و معروف است در ۱۱۸۶ وفات کرده .

**ابراهیم حقی پاشا .** [ اِ حَ ق ق ] یکی از رجال سیاسی عثمانی مولداوبسال ۱۲۷۹ . چندین بار بسفارت باروپا رفته مدتی وزیر معارف وچندی وزیر داخله وبالاخره صدر اعظم عثمانی شده ودرسال ۱۳۲۸ هنگامی که ایتالیا بترکیه اعلان جنگ داد کابینهٔ او کناره گیری کرد . ابراهیم حقی پاشا چند کتاب در قانون و تاریخ تألیف کرده است.

**ابراهیم بن حماد بن اسحق بن حماد .** [ اِ رِ نِ حَ م ما ] از فقها و روات مالکی و مکنی به ابواسحق است. از اوست کتاب‌الرد علی‌الشافعی . و کتاب الجنائزو کتاب‌الجهاد وکتاب دلائل‌النبوة.

**ابراهیم‌حمدانی .** [ اِ رِ حَ ] ابوطاهر. از امرای حمدانی حلب . [ ۳۷۱ـ۳۸۰ ].

**ابراهیم‌بن حمزه .** تاج‌الدین.ازمردم ادرنه . کتابی در تفسیر بنام جامع الانوار نگاشته است . ( وفات ۹۷۰ ) .

**ابراهیم خاقانی .** [ اِ رِ ] رجوع به ابراهیم دربندی شود .

**ابراهیم‌خاقانی .** افضل‌الدین ابراهیم بن‌علی‌شاعر فارسی. رجوع‌به‌خاقانی‌شود.

**ابراهیم بن خالد .** [ اِ رِ نِ لِ ] بن یمان‌الکلبی . رجوع به ابوثور ابراهیم . . شود .

**ابراهیم بن خالد صنعانی .** [ اِ رِ نِ دِ صَ ] فقیه و محدث و راوی کتاب جامع‌الکبیر سفیان ثوری . ابن الندیم .

**ابراهیم خان .** [ اِ ] سردودمان خاندان

(۱) استانلی لین پول ابن مبارکشاه مینویسد و صاحب قاموس الاعلام برادر مبارکشاه .

ابراهیم خان زاده . پسر شاهزاده خانم اسمی خان دختر سلطان سلیم ثانی و ابراهیم از شوهر اول اسمی خان محمد صوگوللی صدراعظم است . در زمان سلطان احمد اول بحکومت نواحی مختلفه مأمور گردیده است و اراضی و نیز قصر آت میدان اسلامبول را او بسلطان احمد تقدیم و سلطان مسجد بزرگ موسوم بمسجد سلطان احمد را در آن زمینها بنا کرده است . وفات او در (۱۰۳۱) هجریست .

**ابراهیم خانی .** [اِ] رجوع به بهارلو ( طائفهٔ . . . ) شود .

**ابراهیم خشاوری .** یا خشاوردی . رجوع به ابراهیمك شود .

**ابراهیم خلیجی .** قائدی از امراء بنی طولون . در (۲۹۲) او از دست خلفای عباسی والی مصر بود و در آنجا بمخالفت عیسی بن محمد نوشزی برخاست و نوشزی مغلوب شده باسکندریه گریخت . خلیفه مکتفی بسپاهسالاری فاتك سپاهی بتدمیر او بمصر فرستاد . ابراهیم درسال ( ۲۹۳ ) جیش فاتك را نیز در عریش بشکست و سپس در جنگی دیگر با عساکر خلیفه منهزم و اسیر گشت و او را ببغداد برده بند کردند ودر زندان بمرد .

**ابراهیم خلیل .** [اِ م خَ ] نام پیغمبری از بنی سام ملقب بخلیل یا خلیل الله یاخلیل الرحمن جدّ اعلی بنی اسرائیل و عرب مستعربه و انبیاء یهود . ابن تارخ یا تارح یا ترح یا آزر بت تراش بوده است. مولد او بکلده در مشرق بابل بقریهٔ اور تقریباً دوهزار سال پیش ازمیلاد و معاصر نمرود بن کوش است. ابراهیم قوم خویش را بخدای یگانه دعوت میکرد . نمرود فرمان داد آتشی بزرگ افروخته او را در آتش افکندند وآتش براو برد و سلام شد . برادر زادهٔ او لوط است . ابراهیم سفری بمصر و فلسطین کرده و درصد و بیست سالگی بختان خویش مأمور گشت و خانهٔ کعبه بنا کردهٔ اوست . خدایتعالی به ابراهیم قربان کردن پسر خود اسماعیل را ( بروایت مسلمین ) و یا اسحق ( براویت یهود ) امر فرمود و آنگاه که باجرای امر خدای میپرداخت بذبح گوسفندی بجای پسر مأمور گشت . او در صد وهفتاد سالگی در گذشته است وگفته اند که آزر (سورهٔ انعام آیهٔ ۷٤) مخفف العازر نام خادم او بوده است . و صاحب حدود العالم گوید روضه اش بشام بشهر مسجد ابراهیم است . و دو پسر او یکی موسوم باسحق ازساره پدر بنی اسرائیل و دیگری اسماعیل از هاجر جد اعلی عرب عدنانی است و بطور تخفیف درشعر نام او را براهیم نیز آورده اند :

دعوی کنند گرچه براهیم زاده ایم
چون ژرف بنگری همه شاگرد آزرند .
ناصرخسرو .

آن براهیم ازتلف بگریخت ماند
وین براهیم ازشرف بگریخت راند. مولوی.

**ابراهیم خلیل خان .** [ اِ خَ ] رئیس ایل جوانشیر . در قره باغ و قلعهٔ شوشی حکومت داشت . در جنگهای بین ایران و روسیه که در قرن گذشته اتفاق افتاد با روس همراه بود و عاقبت از رفتار خویش پشیمان شده بسوی ایران گرائید وچون سپاهیان روس از این قضیه اطلاع یافتند ناگاه برسر او تاخته ابراهیم وتمام کسانش را درقلعه بکشتند . ابراهیم خلیل خان نامبرده چهارمین ابراهیم از امرای این طائفه است وجز اوسه تن دیگر بدین نام در ایل جوانشیر امیر بوده اند نخستین آنها در زمان شاه عباس صفوی میزیسته است . نادر عشیرهٔ جوانشیر را بخراسان و افغانستان کوچ داد وپس از نادر باز به قفقاز بر گشتند . رئیس آن طائفه پناه خان قلعهٔ شوشی را بنا کرده پناه آباد نام نهاد و سکهٔ نقره‌ٔ زد که بنام پناه آباد یا پناه آبادی معروف گشت وهنوز درایران بخصوص آذربایجان دهشاهی را پناه آبادی یا پناباد نامند .

**ابراهیم خواص .** [ اِ م خَ و وا ] ابواسحق بغدادی اصلاً ایرانی و پدرش از مردم آمل بوده وچون تولد و پرورش ابراهیم در بغداد بود به بغدادی مشهور گشت. ابراهیم درآغاز عمر چندی بتحصیل پرداخت و پس از آن مایل بتصوف گشت وچنانکه لقب او دلالت دارد معاش خود را از بافتن بوریا وزنبیل ومانند آن میگذرانید . ( خوص برگ درخت خرما است که در عربستان برای بافتن بادبیزن و سفره و زنبیل بکار میرود ) و پیوسته درسفر بوده وحکایاتی که از او نقل میکنند غالباً راجع بسیاحت یاحج است . او دربین عرفا شهرتی بسزا دارد و در سال ۲۹۱ در طبریه در گذشته است .

**ابراهیم دانشمندی .** [ اِ م نِ مَ ] ششمین و آخرین تن ازسلسله دانشمندیه درآسیای صغیر که بسال ( ٥٦٠ ) بدست سلاجقهٔ روم منقرض گردیده اند .

**ابراهیم بن داود قصار .** [ اِ م نِ دِ قَ ص صا] یکی از بزرگان عرفا ومشایخ صوفیه مانند معروف کرخی وجنید . وفات (۳۲٦)

**ابراهیم دربندی .** [اِ م دَ بَ] شیخ ابراهیم در بندی یاخاقانی ، شاه شیروان. گویند ازنسل انوشیروان بوده و درزمان امیر تیمور میزیسته ودرقریهٔ ازقرای شیروان زراعت میکرده است سپس بر مردم آن نواحی بسببی غیر معلوم امارت یافته و هنگامی که امیر تیمور بشیروان رفت وی اظهار انقیاد کرده آن نواحی را ازقتل عام نجات بخشید و درسال ۸۲۱ در گذشت .

**ابراهیم دنانی .** [ اِ م دَ ن ن ] ازاحفاد عبدالرحمن بن عوف یکی ازعشرهٔ مبشره بوده واز آن روی به عوفی مشهور شده اصلاً ازمردم شام ومولد او مصراست ودر مصر نیز در گذشته است. او ازفقهای متبحر حنبلی است ودر حساب و فرایض ید طولی داشته کتابی در چند مجلد بنام منتهی الارادات درشرح فقه حنبلی دارد و نیز او را کتابی است در دو جلد باسم مناسك الحج وهم چندرساله درفرائض و حساب . ( ۱۰۳۰-۱۰۹٤ )

**ابراهیم دهستانی .** [ اِ م دِ هِ ] از دانشمندان ایران درقرن چهارم هجری درعلم تصوف وهم درعلوم ظاهری معروف بوده وظاهراً در خراسان میزیسته است .

**ابراهیم بن دینار .** ابوحکیم نهروانی بغدادی . از اکابر دانشمندان قرن ششم (٤٨٥-٥٥٦) مدرسهٔ بباب الازج بنا کرده که بنام او مشهور شده است.

**ابراهیم بن ذکوان .** [ اِ م نِ ذَ ] حرّانی . ازموالی جعفر بن منصور عباسی. چندی وزیر هادی بن مهدی خلیفه بوده است.

**ابراهیم بن رائق .** [ اِ م نِ ءِ ] رجوع به ابن رائق شود .

**ابراهیم رباطی .** [ اِ م رِ ] ازعرفای قرن سوم هجری اصلا از مردم هرات . رباط موضعی است به نزدیك آن شهر و ابراهیم ستنبهٔ هروی شیخ او بوده است .

**ابراهیم رود .** [اِ] رودخانهٔ ایران که از سرحد بلوچستان سرچشمه گرفته از کرمان گذشته در پنجاه وسه هزار گزی جزیرهٔ هرمز به خلیج میریزد . طول آن چهار صد و پنجاه هزار گز است . از معجم تاریخ وجغرافیائی فرانسه دزبری وباشله.

**ابراهیم بن زهرون .** مکنی به ابواسحق حرانی . از مشاهیر اطبای اسلام . درسال ۳۰۹ در بغداد وفات کرده و پسرش ابوالحسن ثابت نیز طبیبی مشهور بوده است .

**ابراهیم بن زیاد .** او راست : کتاب فی الادب للمهدی . ابن الندیم .

**ابراهیم زیادی .** [ اِ م زِ ] دومین سلطان بنی زیاد درزبید . (۲٤٥-۲۸۹)

**ابراهیم سالاری .** [ اِ م ] ابراهیم بن سالار مرزبان از سلاطین آل مسافر به آذربایجان واران وطارم رجوع به ابراهیم بن مرزبان شود .

**ابراهیم بن سالم نیشابوری .** [ اِ م نِ لِ ] از محدثین، واحمد بن حفص بن

عبدالله از او روایت کند .

**ابراهیم سامانی .** ابراهیم ابن احمد ابن اسماعیل یکی ازشاهزادگان سامانی بوده بواسطه مخالفت بانصر بن احمد مدتی محبوس و پس از رهائی باز بسبب داعیهٔ استقلال و محاربه و مغلوبیت بعراق عرب رفته و تا وقتی ابوعلی محتاجی از نوح بن نصر برادر زاده ابراهیم رنجیده گشت و خواست ازری بمحاربت اورود ابراهیم را از موصل بخواست و باوی بیعت کرد و با او ببخارا رفته امیر نوح را شکست داد پس ازآنکه امیر نوح مملکت خویش‌را بچنگ آورد ابراهیم اظهار ندامت کرد و چندی مرفه بود ولیکن باز گرفتارشده مکحول گردید .

**ابراهیم سامری .** [ اِ ـِ مِ ] ملقب بشمس الحکما از اطبا و رجال دولت صلاح‌الدین ایوبی . مهذب الدین یوسف ابن‌ابی‌سعید سامری‌شاگرد اوبوده است.

**ابراهیم سامری .** [ اِ ـِ مِ ] ابراهیم بن خلف سامری از اطبای مشهور دورهٔ اسلام درقرن ششم و مذهب عیسوی‌داشته وشاگرد رضی‌الدین رحبی بوده است. از میان شاگردان رضی الدین تنها ابراهیم صاحب ترجمه و عمران اسرائیلی غیرمسلم بوده اند .

**ابراهیم‌ستنبه .** [اِ ـِ مِ سِ تُ بَ ]ابواسحق از مشایخ صوفیه با ابراهیم ادهم وبایزید بسطامی و امثال آندو صحبت داشته و به دلالت وارشادابراهیم‌ادهم مزدوری‌میکرد و مزدخود به فقرا صدقه میداد پس‌ازآن هم براهنمائی او بترك و تجرید گرائیده با پای برهنه ببادیه شد و بزیارت کعبه رفت . اصل او کرمانی است وچون‌مدتی در هرات اقامت داشت بهروی معروف گردید . قبر اودر قزوین (ظاهرآغزنین) زیارتگاه است . از قاموس الاعلام .

**ابراهیم‌بن سعد .** [ اِ ـِ مِ نِ سَ ] از ثقات محدثین و صاحب ید طولی در فقه . او قاضی مدینهٔ رسول بوده است و گویند هفت هزار حدیث راجع باحکام بیادداشته و به هفتاد و پنج سالگی در سال ۱۸۳ وفات کرده است . محدث دیگری نیز باین نام هست که بضعف روایت منسوب است.

**ابراهیم بن سعد حموئی .** رجوع به ابن حمویه شود .

**ابراهیم بن سعد زهری .** [ اِ ـِ مِ نِ سَ دِ زُ ] . مکنی به ابواسحق از مشاهیر علماء و محدثین . وفات او بسال ۱۸۰ هجری است .

**ابراهیم‌بن سعد علوی .** ( اِ ـِ مِ نِ سَ دِ عَ لَ ] از نسل حضرت حسن بن علی علیهما السلام مکنی به ابواسحق از مشایخ بغداد و او پیر ابوالحارس اولاسی است . از بغداد بشام رحلت کرده بدانجا اقامت گزید و کراماتی بدو نسبت کنند .

**ابراهیم سعدی .** رجوع به‌ابراهیم بن عبدالله سعدی شود .

**ابراهیم‌بن‌سعید .** [ اِ ـِ مِ نِ سَ ] ابواسحق رفاعی ( وفات ٤١١ ) . نحوی و ادیب. از کودکی کور بود و در جامع واسط بدرس عبدالغفارحصبی‌حاضر میشد. از واسط ببغداد رفت ونزد سیرافی نحوی معروف ،بتکمیل‌نحوپرداخت‌آنگاه‌بواسط برگشت و بتدریس مشغول شد و چندی بزبید بود . شهرت داشت که شیعی مذهب است و بدان جهت آزار بسیار میدید . او درسال ٤١١ درگذشت ،

**ابراهیم‌بن‌سعیدجوهری .** از کبار وائمهٔ محدثین مائهٔ سوم هجری . دربغداد تدریس میکرده‌است ودر۲٤۷ درگذشته. در حدیث او را تألیفاتی است .

**ابراهیم بن سعید حبال .** [اِ ـِ مِ نِ سَ دِ حَ ب با ] یکی از اکابر محدثین مصر است و در نود و یکسالگی بسال ٤۸۲ وفات کرده است .

**ابراهیم بن سفیان .** از فقهای مائهٔ سوم هجری از اصحاب مسلم . وفاتاوبسال ۳۰۸ است .

**ابراهیم‌بن‌سفیان .** [ اِ ـِ مِ نِ سُ ] بن سلیمان بن ابی بکربن عبدالرحمن بن زیادبن ابیه . رجوع به زیاد ابواسحق ابراهیم . . . شود .

**ابراهیم‌بن‌سکمان .** [ اِ ـِ مِ نِ سُ ] ملقب به ظهیر الدین پادشاه ارمنستان (٥۰٦-٥۲۱)

**ابراهیم‌بن‌سلیمان .** [ اِ ـِ مِ نِ سُ لَ ] رجوع به ابراهیم قطیفی شود .

**ابراهیم‌بن‌سلیمان‌بلخی .** [ اِ ـِ مِ نِ سُ لَ نِ بَ ] یکی‌ازرواتحدیث‌وبضعف منسوب است .

**ابراهیم‌بن سلیمان شامی .** [ اِ ـِ مِ نِ سُ لَ نِ ] از موالی‌بنی‌امیه‌در زمان حکم‌بن‌هشام‌اموی باندلس رفته ودردورهٔ عبدالرحمن‌بن هشام و محمدبن عبدالرحمن هشام ، موظف بوده است . آنگاه که‌در مشرق بود ازابونواس وابوالعتاهیه‌روایت شعر میکرده و خود نیز شاعر بوده است

**ابراهیم بن سنان .** [ اِ ـِ مِ نِ سِ ] ابواسحق‌ابراهیم بن سنان بن ثابت بن‌قرهٔ حرانی‌صابی(۲۹٦-۳۳٦یا۳۳۸)مهندس‌و ریاضی‌دان وطبیب‌دربغدادمتولدشده‌ونزدپدر ومعلمین خصوصی فنون وعلوم آنزمان‌را آموخت وقتی‌مستکفی‌بالله خلیفه‌اوراما‌مور کردتاتمام اطبای‌بغدادرا امتحان کند و آن کس که نالائق است از طبابت ممنوع گردد ابراهیم پس از امتحان از افشای راز آنان سر باز زد و خلیفه این عمل به ابوسعید یمامی که هم از بزرگان اطبای آن عصر بود واگذار کرد . کتب بسیار تألیف کرده است از آنجمله کتاب حفظ الصحه هنگام شیوع امراض وبائیه. رساله درحبوب مسهله . زبدةالحکم در فلسفه . کتاب در رسم قطع سه‌گانهٔ مخروط بوسیلهٔ نقاط بسیار . کتاب در ظل . کتاب در علم هندسه در سیزده مقاله . کتاب در اینکه بطلمیوس در اختلاف زحل و مشتری ومریخ مساهله کرده و بچه طریق باید اختلاف آنها را تحقیقاً بدست آورد وغیرذلك . ابن الندیم کتب ذیل را نیز از او نام برده است : کتاب اغراض کتاب المجسطی . کتاب تفسیر مقالهٔ اولی از مخروطات .

**ابراهیم‌سوادی .** [ اِ ـِ مِ سَ ]رجوع به ابراهیم‌بن لقمان شود .

**ابراهیم‌سور .** یا ابراهیم سیم.چهارمین از سلاطین افاغنه در هندوستان [ ۹٦۱- ۹٦۲)واین دودمان‌را بابریان برانداختند

**ابراهیم سوسی .** [ اِ ـِ مِ ]عالم متفنن مغربی در قرن یازدهم هجری . از مردم مراکش درفقه ونجوم وادب مهارت داشت وبه سال ۱۰۷۷ درمکه وفات یافت .

**ابراهیم بن سوید صیرفی .** [ اِ ـِ مِ نِ سُ وَ دِ صَ رَ ] از رجال حدیث و او بضعف روایت منسوب است .

**ابراهیم بن سوید مدنی .** [ اِ ـِ مِ نِ سُ وَ دِ مَ دَ ]یکی‌ازرجال‌ثقهٔ‌حدیث.

**ابراهیم بن سهل .** [ اِ ـِ مِ نِ سَ ] از مشاهیر شعرا . و او یهودی بوده و قطعهٔ رندانهٔ ذیل اشاره بمحمد و موسی نامی که یکی بعد از دیگری منظور او بوده‌اند ازاوست .

ترکت هوی موسی لحب محمد
ولولاهدی الرحمن ماکنت اهتدی
وما عن قلی منی ترکت وانما
شریعة موسی عطلت بمحمد .

**ابراهیم بن سیابه .** [ اِ ـِ مِ نِ سَ بَ ] ازشعرای عرب بوده . حکایات و نوادر بسیار در کتب ادب از او نقل کرده اند و با ابراهیم موصلی وپسرش اسحق مصاحبت داشته است .

**ابراهیم‌بن‌سیار .** [اِ ـِ مِ نِ سَ ی یا] النظام البصری، مکنی بابواسحق. پیشوای فرقهٔ نظامیهٔ معتزله ، ازقدمای علماء بصره و یکی از ائمهٔ معتزلیان . اشتهار اوبه نظام

از آنروست که مهره ها برشته کشیده
ببازار بصره می‌فروخت . در علم کلام و
حکمت و طبیعیات و دیگر علوم عقلی و
نقلی متبحر بوده وبالخاصه درفلسفه مطالعات
بسیارداشته وچون در توفیق افکار فلاسفه
و متکلمین می کوشید طریقهٔ معتزله راکه
بدینمقصود مساعد تر بود اختیار کرد .
ابراهیم هم از اوان صبا بکثرت ذکاء و
فصاحت مشارالیه بود . علم کلام را از
ابوالهذیل علاّف فرا گرفت . گویند
هارون خلیفه وقتی او را برای مباحثهٔ
با حسنیه کنیزك جعفر صادق علیه‌السلام به
بغداد طلبیده و او در محضر خلیفه و
خالد بن یحیی برمکی با حسنیه به بحث
پرداخته است . اشتهار کامل نظام درخلافت
معتصم عباسی است . اقوال خاص او را
درکلام شهرستانی در ملل و نحل آورده
و نظام را اشعار لطیف است و ابن‌الندیم
گوید دیوان او پنجاه ورقه است . (۱)
ابوعثمان جاحظ عمروبن بحر ازشاگردان
ابراهیم بن سیار است . وفات او در سی‌و
شش سالگی بسال (۱۲۱) هجریست .
از قاموس الاعلام . و تاریخ وفات ظاهراً
صحیح نیست چه با معاصر بودن او با
هارون وابوالهذیل وفق نمیدهد .

**ابراهیم بن سیما** . [ اِ رِ م نِ ] یکی‌از
امرای موسی بن بغا . در اثنای محاربهٔ
زنج ، والی اهواز بوده است و تا آنگاه
که موسی آن نواحی را ترك گفت درآن
مقام باقی بود و در جنگی که بسال ۲۷۳
میان معتمد و موفق بزعفرانیه درگرفت
کشته شد .

**ابراهیم سیمجور** . پدر ابوالحسن یا
ابوالحسین محمد وجد ابوعلی وابوالقاسم
سیمجوردواتی . معاصر سامانیان و ابوعلی
مسکویه در تجارب الامم در وقایع سال
۳۲۴ گوید او ازدست صاحب خراسان ،
محمد بن الیاس بن یسع صغدی را دراین
سال محاصره کرده چون خبردیلم بدورسید
بخراسان بازگشت واز محاصره محمد بن
الیاس دست باز داشت :

فعل نکو ز نسبت بهتر کز این قبل
به شد زسیمجور براهیم سیمجور

ناصرخسرو. ورجوع به سیمجوریان شود .

**ابراهیم بن شاذ جبلی** . [ اِ رِ نِ ذِ جَ بَ ] مکنی به‌ابواسحق . ازمردم جبل
فضهٔ هرات . پس‌از تحصیل علم در هرات
ببغداد رفت ودر آنجا بتدریس پرداخت .
او از محمد بن عبدالرحمن سامی هروی و
دیگران روایت دارد .

**ابراهیمشاه** . خَلج ، دومین ازسلاطین
خلج هندوستان ۶۹۵

**ابراهیمشاه** . فرزند محمد شاه فاتح
کشمیر . بسال ۹۳۱ ملك کاجی‌جك که سابقاً
صاحب کشمیر بود از مغلوبیت ابراهیم
لودی حامی محمد شاه استفاده کرده اورا
محبوس ساخته وپسراو ابراهیم را برتخت
نشانید و خود وزیر او شد در آنوقت
ابدال ماکری از نسل تیمور که ملك
کاجی‌جك اورا از کشمیر نفی کرده بود به
بابرشاه پناه برد و از او لشکری خواست
تاکشمیر را فتح کند و بابر در خواست
او را پذیرفته لشکری کافی بدو داد و
او بکشمیر رفت و از ملك کاجی‌جك
خواست تا از ابراهیم جدا شود او قبول
نکرد وعسکرابراهیم منهزم شده خود او
بکوهستانهافرار کرد وناپدید گشت . مدت
سلطنت ابراهیم هشت ماه بوده وپس ازوی
پسرش‌نازك شاه وبعدازاو محمد شاه پدرش
بار چهارم بسلطنت رسید .

**ابراهیمشاه** . نوادهٔ ابراهیمشاه سابق‌الذکر
و پسر نازك شاه بوده در سال ۹۹۳ در
کشمیر بتخت نشسته ودرتحت نفوذخاندان
جك بوده پس ازپنج ماه‌حکومت برادرش
اسمعیل شاه مقام اورا تصرف کرده‌است .

**ابراهیم بن شاهرخ** . [ اِ رِ نِ رُ ]
بن تیمور . شاهزادهٔ دانش دوست و ادیب
و خوشنویس بوده . و از طرف شاهرخ
مأمور جنوب ایران گشته . مدرسهٔ دار-
الشفاء شیراز را او بنا کرد . وشرف‌الدین
علی یزدی کتاب ظفرنامهٔ تیموری را بنام
ابراهیم کرده است ودر ۸۳۸ در گذشته
است .

**ابراهیم‌شرقی** . [ اِ رِ م شَ ] رجوع به
ابراهیم جونپوری شود .

**ابراهیم بن شرکب** . [ اِ رِ نِ شُ کَ ]
پسر مسلم در اواسط قرن سوم‌هجری بر
نواحی مرو ونیشابور مسلط شدودعوی استقلال
کرد . او پسر ارشد مسلم استو باتبدای
امر در خدمت یعقوب‌بن لیث صفاری‌بوده
سپس احمد خجستانی بدوحسد برده‌وبحیله
وتدبیر او، یعقوب، ابراهیم را نفی کرد.

**ابراهیم‌شروانی** . رجوع به ابراهیم
دربندی شود .

**ابراهیم بن شعیب** . [ اِ رِ م نِ شُ عَ ] .
یکی از هفت محدث است که ازسحنون
روایت کرده اند . در اواسط قرن سوم
هجری در البیره [۲] یکی از شهرهای
اندلس ظهور کرد . شش تن‌دیگرراویان
سحنون : احمدبن‌سلیمان بن ابی‌الربیع .
سلیمان‌بن نصر . ابراهیم‌بن خالد.ابراهیم
بن خلاد . عمربن‌موسی‌الکنانی . سعیدبن
نمر غافی است .

**ابراهیم بن شعیب مدنی** . [ اِ رِ نِ شُ عَ بِ مَ دَ ] یکی از رجال حدیث‌است
ابن وهب از او روایت کرده و ابن معین
او را بضعف منسوب میکند .

**ابراهیم شکانی** . رجوع به‌ابراهیم‌بن
مسلم شکانی شود .

**ابراهیم شکستانی** . ازقدمای محدثین
از مردم شکستان مجاور سمرقند بوده
خراسان وعراق را سیاحت و از بسیاری
از رجال مانند از هر بن یونس عبدی و
ابونعیم فضل بن دکین روایت کرده و
مسعود بن کامل را از او حدیث وروایت
است .

**ابراهیم بن شماس** . [ اِ رِ نِ شَ مْ م ]
یکی ازمشایخ وپیران طریقت‌صوفیه‌درقرن
چهارم هجری.اصلا از مردم سمرقند بوده
سپس به بغداد مسافرت کرد و چندی آنجا
بسر برده و بسمر قند باز گشت و از او
سخنانی در حکم و اخلاق نقل کرده اند .

**ابراهیم بن شهید** . [ اِ رِ نِ شَ ]
یکی از امرای دولت بنی حفص است وی
دراواسط قرن هشتم هجری مدتی‌برتونس
استیلا یافته و مستقلا حکومت راند چون
پدرش ابوبکر بن ابی‌الخطاب را سلطان
ابوالبقا بقتل رسانیده بود ازاینرو به‌شهید
ملقب گشته است .

**ابراهیم بن شیبان قرمیسینی** . [ اِ رِ م نِ شَ نِ قَ ] یکی از مشایخ طریقت
در قرن چهارم هجری معاصر ابراهیم
خواص و ابوعبدالله مغربی از مردم جبل .
در ورع و تقوی معروف و سخنان بسیار
راجع به تصوف از وی منقول است .

**ابراهیم شیبانی** . [ اِ رِ م شَ ] یکی
از امرای بخارا از نسل چنگیز .

**ابراهیم شیبانی** . رجوع به‌ابراهیم‌بن
بکر شیبانی شود .

**ابراهیم بن شیرکوه** . [ اِ رِ نِ ]
بن محمدبن شیرکوه‌بن شادی بن ایوب‌بن
شادی‌بن‌مروان‌صاحب حمص.در۶۳۶ پس‌از
وفات‌پدر بمسند امارت‌نشست ودر۶۳۸ با
خوارزمیان که‌باطراف‌ولایت سوریه‌تجاوز
کرده‌بودندبمحاربه پرداخت وعساکرحلب
نیز با وی همدست شده خوارزمیان را
مغلوب کرده و تا سوی دیگر فرات‌براند
و امرای حلب را که از جملهٔ آنان
ملك معظم تورانشاه پسرناصرصلاح‌الدین
بود مستخلص کرده و بعسکر حلب باز
فرستاد دراین‌جنگ عساکر حلب رقه‌ورها
و سروج را تسخیر کردند و ابراهیم بن
شیر کوه‌نیرخابوررا بضبط خویش‌درآورد

(۱) دراین الندیم چاپ مصر ابراهیم بن سیاره ضبط شده وظاهراً مراد همین ابراهیم است .

(۲) Elvira.

بار دیگر در ٦٤٠ خوارزمیان باصاحب میافارقین مظفر غازی متفق شده بحدود او تجاوز کردند این بار نیز با همدستی سپاه حلب ابراهیم برخوارزمیان فائق آمد و در جنگی که میان صالح ایوب صاحب مصر وصالح اسمعیل صاحب دمشق در گرفت صالح اسمعیل از ابراهیم استمداد کرد و در این جنگ عساکر مصر غالب شده سپاه اسمعیل و ابراهیم را محاصره کردند وعاقبت باشرائطی این جنگ بصلح خاتمه یافت . در ٦٤٤ ابراهیم از حمص وصالح ایوب ازمصر برخوارزمیان تاخته وآنانرا یکبارگی مغلوب ومضمحل کردند و صالح ایوب ازاینمعنی سخت خرسند شده وابراهیم را بمصردعوت کرد ابراهیم دراین سفر در دمشق در گذشت . و جنازه او را بحمص عودت داده در آنجا بخاك سپردند وپسرش مظفرالدین موسی بجای پدر امارت حمص یافت .

**ابراهیم بن صالح .** [ اِ رِ بِ نِ لِ ] بن علی بن عبدالله بن عباس ازخویشاوندان و ولات بنی العباس بوده و پس ازسالم بن سواد از طرف مهدی خلیفه والی مصر گردیده و درسال ١٦٥ بدان شهر در آمد. در زمان ولایت او دحیة بن مصعب از نسل عبد العزیز بن مروان در صعید مصر ظهور وضعف ابراهیم بن صالح را مغتنم شمرده تمام صعید را بضبط خویش در آورد ودعوی خلافت کرد وازاینرو مهدی داودبن یزید را در سال ١٧٦ بولایت مصر نامزد فرمود ابراهیم صاحب ترجمه در مصر بهمراهی والی جدید بپارهٔ خدمات اشتغال ورزید و در سال ١٧٦ از طرف هارون الرشید دوباره ولایت مصر بدو واگذار شد . ابراهیم پس از سه ماه حکومت در شعبان سنهٔ مذکور وفات یافت .

**ابراهیم بن صالح آدمی .** [ اِ رِ بِ لِ حِ دَ ] از محدثین قرن سوم هجری بوده است .

**ابراهیم بن صالح .** بن منصور پسر عم هارون الرشید ودومین شوهر عباسه خواهر او بوده است .

**ابراهیم بن صباح .** یکی از حذاق منجمین در علم هیئت و احکام . او با دو برادر خود محمد و حسن کتبی در این علوم نوشته اند از جمله ، کتاب عمل نصف النهار . کتاب العمل بذات الحلق . کتاب درصنعت رخامات . کتاب الکره . و ابن الندیم گوید او کتاب برادر خود محمدرا موسوم به برهان صنعة الاسطرلاب بانجام رسانیده است .

**ابراهیم بن صبیح .** از رجال حدیث و بضعف روایت منسوب است .

**ابراهیم بن صرمه .** یکی از روات و بضعف روایت منسوب است .

**ابراهیم الصغیر .** [ اِ رِ صِ صَ ] یکی از مذهبین مشهور مصاحف . ابن الندیم .

**ابراهیم بن الصلت .** [ اِ رِ بِ صِ صَ ] یکی از نقله و مترجین از زبانهای دیگر بعربی و سریانی و ظاهراً در ترجمه از پیروان سرجیوس رأس العینی است او از اوساط مترجین است . کتاب اول طبیعیات یا مقاله اولی از سماع طبیعی ارسطو و کتاب الاورام جالینوس را بعربی و کتاب صفات لصبی یصرع ، اورا بدو زبان سریانی و عربی و هم کتاب اربع مقالات یا کتاب الاربعة یا رابوعای بطلیموس را بعربی ترجمه و مقالهٔ اولی بطلیموس را تفسیر کرده است . از ابن الندیم و غیره .

**ابراهیم صیاد .** [ اِ رِ صَ ی یا ] از عرفای قرن سوم هجری وبا معروف کرخی مصاحب بوده و در بغداد مسکن داشته .

**ابراهیم طباخ .** [ اِ رِ طَ ب ب ] طباخ قلج ارسلان سلجوقی بوده وپادشاه مزبور ایالت مرعش را باو وارثاً باولاد اوواگذار کرد . صاحب ترجمه وقتی برای معالجه به حلب رفته بدانجا در گذشت .

**ابراهیم طبری .** [ اِ رِ طَ بَ ] رضی الدین ابراهیم بن محمد بن ابراهیم طبری محدث و فقیه شافعی از شعیب ابن جمیزی روایت کرده و بسال ٧٢٢ درسن ٨٦ سالگی در گذشته است .

**ابراهیم طفغاج خان ایلکی .** [ اِ رِ طَ بِ لَ ] یکی ازسلاطین ایلك خانیه ترکستان ٤٤٠-٤٦٠ مکنی بابو المظفر و ملقب به عماد الدوله ، پسر نصر . ( از استانلی لن پول) رجوع به ابراهیم تکین شود.

**ابراهیم طنزی .** [ اِ رِ طَ ] بن عبدالله ازمردم طنزه که شهرکی است در جزیره ابن عمر . اوعالم وشاعر بوده و در حدود سال ٥٦٠ حیات داشته .

**ابراهیم بن طهمان الهروی فقیه .** [ اِ رِ ن طَ بِ ل هَ رَ ] کتاب السنن در فقه و کتاب المناقب و کتاب العیدین و کتاب التفسیر ازاوست . (ابن الندیم . ) و او از مردم قریهٔ باشان هرات یکی از کبار محدثین است و صحبت بعض تابعین از جمله عمرو بن دینار را دریافته و بسال ١٦٣ بمکهٔ مکرمه در گذشته است . وابن قبیصهٔ نیشابوری گوید مصنفات حدیث او را طاهر بن یحیی مختصر کرده است .

**ابراهیم عادلشاه .** [ اِ رِ دِ ] چهارمین پادشاه از سلسلهٔ عادلشاهی دکن درهندوستان . فرزند اسمعیل شاه ، دومین از پادشاهان این دوده و نوادهٔ یوسف شاه مؤسس این سلسله است . بروایتی که در هندوستان شایع است یوسف شاه از سلالهٔ سلاطین عثمانی و برادر سلطان محمد خان فاتح بوده و در زمان جلوس سلطان محکوم بقتل گردیده بود مادرش او را بتدبیر رهانیده واو بایران وازآنجا بهندوستان رفته و بسلطنت رسیده است .
ابراهیم صاحب ترجمه پس از برادر خود ملو عادلشاه در سال ٩٤١ جلوس کرد و پس از ٢٤ سال سلطنت بسال ٩٦٥ وفات یافت . در مدت سلطنت باهمسایگان محاربات کرده مذهب تشیع را از کشور خویش برانداخت ومذهب حنفی را ترویج و ایرانیان را از ملك خویش اخراج و زبان فارسی را ترك کرده زبان اردو را زبان رسمی قرارداد پایتخت او شهر بیجاپور بوده است .

**ابراهیم عادلشاه .** [ اِ رِ دِ ] ششمین از پادشاهان عادلشاهی بیجاپور ، نوادهٔ ابراهیم عادلشاه سابق وفرزند طهماسب شاه . پس از عم خود علی عادلشاه بسلطنت نشست (٩٨٨) اومدتها باپادشاهان اطراف بمحاربه پرداخت عاقبت اکثر متصرفات او بضبط عساکر اکبرشاه تیموری در آمد . ابراهیم صاحب ترجمه ٣٨ سال سلطنت کرده درسال ١٠٣٦ در گذشت . وی جامعی بزرگ بنا کرد و مزار او در جوار مسجد است . محمد قاسم مورخ مشهور ، تاریخ فرشته را بامر او نوشته است .

**ابراهیم بن عباد انصاری .** ازصحابهٔ رسول صلوات الله علیه و او در غزوهٔ احد حاضر بوده است .

**ابراهیم بن عباس .** [ اِ رِ بِ عَ ب با ] بن محمد بن صول کاتب . مشهور به صولی مترسل وشاعر مشهور (وفات ٢٤٣) جد دوم او صول از مردم جرجان بوده . گویند فیروز وصول دوبرادر بودند و قبل از آنکه جرجان را مسلمانان فتح کنند در این شهر امارت داشتند و به دین زردشتی بودند و پس از اسلام محمد بن صول از داعیان بنی عباس بود و ابراهیم صاحب ترجمه و برادرش عبدالله بذی الریاستین فضل بن سهل پیوسته و متقلد کارهای مختلف دولتی شدند. ابراهیم دیوان املاك ونفقات را در سرمن رای متصدی بوده و درهمان جا در گذشت . اشعارش بغایت نیکو و دیوان اومعروف است. (وفیات . )وصول نام یکی از قراء جرجان است واصل آن چول باشد . و از اوست : کتاب رسائل . کتاب الدولة العباسیه . کتاب العطر . کتاب الطبیخ . وابن الندیم گوید دیوان او بیست ورقه است. ونیز ابن الندیم درجای دیگر

آورده است که ابراهیم بن العباس یکی ازبلغای سه گانه پس ازبلغای عشرهٔ ناس است وظاهراً مراد ابن الندیم صاحب همین ترجمه باشد .

**ابراهیم بن عبدالرحمن.** [اِ م بن عَ دِر رَحما] رجوع به ابواسحق قرشی شرف الدین شود .

**ابراهیم بن عبدالرحمن تنسی.** [اِ م بن عَ دِرر َما بن تَ نَ] از علمای مغرب درتنس (۱) متولدشده وبه شهر الزهراء در اندلس هجرت کرده از ابو وهب بن مسرهٔ حجازی و ابوعلی قالی و سایر علما استفاده کرد ودرجامع شهرمزبوربفتوی و تدریس اشتغال داشت . در شوال ۳۰۷ درگذشته است . (۲) ازقاموس الاعلام .

**ابراهیم بن عبدالرحمن زهری.** پدرش عبدالرحمن بن عوف ازعشرهٔ مبشره است وی بواسطهٔ پدر خود از عمر بن خطاب روایت کرده . ابراهیم بن منذر گوید او در ۷۶ سالگی بسال ۷۵ هجری در گذشته است . ولی این سخن باآنچه درترجمه وتاریخ صحابه مرقوم است درست نمی آید چه ام کلثوم بنت عقبه مادر وی در سال (۷) هجری ازمکه بمدینه آمد وزید ابن حارثه اورا بزنی گرفت وپس اززید با زبیربن عوام ازدواج کرد وازاودختری زینب نام آورد و سپس با عبدالرحمن بن عوف پدر صاحب ترجمه مزاوجت کرد بنا براین ممکن نیست یکسال قبل از هجرت متولد شده باشد واگر تولد او در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز اتفاق افتاده باید دراواخر عمر رسول و نزدیک برحلت آنحضرت باشد .

**ابراهیم بن عبدالصمد.** [اِ م بن عَ دِ ص صَ مَ] ابواسحق معروف بهاشمی وعباسی او امیرالحج بوده و از ابومصعب روایت کرده وفات اوبسال ۳۲۵ است .

**ابراهیم بن عبدالعزیز.** [اِ م بن عَ دِ ع] ابوعوانه . ازمحدثین موصل درقرن سوم هجری . از پدر خود عبد العزیز بن حیان روایت کرده است .

**ابراهیم بن عبدالله.** رجوع به ابن خفاجه ابراهیم ... شود .

**ابراهیم بن عبدالله بن حرث.** [اِ م بن عَ دِ ل لا ہِ بن] از رجال حدیث وازنسل حرث بن معمر صحابی است او در زمان حضرت پیغمبر بحبشه هجرت کرد . ابراهیم را علمای رجال موثق شمرده اند .

**ابراهیم بن عبدالله.** [اِ م بن عَ دِ ل لا ہ] ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علی علیهما السلام با برادر خود محمد معروف به نفس زکیه در ابتدای دولت بنی عباس دعوی خلافت داشتند و منصور عباسی پیش از آنکه خلافت در خاندان آل عباس مستقر شود با محمد بیعت کرده بود . چون کارعباسیان سامان یافت ومنصور خلیفه گشت لشکری بتعاقب آن دو فرستاد محمد در مدینه و ابراهیم در بصره دعوت خویش را آشکار کردند و ابراهیم سپاهی فراهم کرده براهواز و فارس و واسط مسلط گردید . محمد در مدینه کشته شد (۱۴ رمضان ۱۴۵) وابراهیم درباخمرا نزدیک کوفه با لشکریان منصور رو برو شده و غلبهٔ او نزدیک مینمود لکن ناگاه تیری بر مقتل او رسیده کشته شد و لشکریانش بپراکندند . (۱۵ ذی القعده ۱۴۵) ابن اثیر. مقاتل الطالبین ابوالفرج .

**ابراهیم بن عبدالله بن حسن.** شاعری قلیل الشعر است . ابن الندیم .

**ابراهیم بن عبدالله بن خالد.** ازرجال حدیث بوده . با آنکه احادیث از رجال موثق نقل میکرده در روایت ویرا کاذب شمرده اند .

**ابراهیم بن عبدالله رطبی.** [اِ م بن عَ دِ ل لا ہِ رُ] اوبنام ابن رطبی معروف و از علمای مائهٔ ششم هجرت است . نائب قاضی القضاة روح بن احمد حدیثی وبعض دیگر از فقها بوده و در ۵۲۷ درگذشته است . و ازینرو که مولد اوکرخ جدان است بنام ابراهیم کرخی نیز خوانده شده است .

**ابراهیم بن عبدالله سعدی.** ازعلما و محدثین نیشابور و در روایت موثق بوده است .

**ابراهیم بن عبدالله غافقی.** مکنی به ابواسحق اندلسی . بمشرق آمده نزد علمای بغداد وشام ومصر ورمله وطرابلس علم آموخت ودر شام اقامت گزید . بعض احادیث نقل وروایت کرده است .

**ابراهیم بن عبدالله بن قیس.** [اِ م بن عَ دِ ل لا ہِ بن ق] پدرش عبدالله بکنیت ابوموسی اشعری مشهور است . ابراهیم درعهد پیغمبر صلی الله علیه وآله متولد شد و برحسب روایتی ابوموسی او را بحضور آنحضرت برد وآنحضرت وی را ابراهیم نام گذاشت وبراو دعا کرد .

**ابراهیم بن عبدالله نصرانی.** یکی از نقله ومترجمین از دیگر زبانها بعربی . ابوزکریا یحیی بن عدی گوید از ابراهیم فص سوفسطیقا و فص خطابه و فص الشعر را بنقل اسحق به پنجاه دینار خریدن خواستم و او نفروخت و نزدیک مردن خود هر سه را بسوخت . ابن الندیم . واوراست ، ترجمهٔ کتاب هشتم طوبیقا (جدل) وریطوریقا (خطابه) ی ارسطو .

**ابراهیم بن عبید.** [اِ م بن عُ بَ] بن رفاعهٔ انصاری از صحابه رسول صلی الله علیه و آله .

**ابراهیم بن عثمان.** رجوع به ابن وزان ابراهیم . . . شود .

**ابراهیم بن عجیب زیادی.** دروشقه(۳) یکی از قصبات اندلس متولد شده و از این جهت بوشقی معروف است . قرائت را ازیونس بن عبد الاعلی در وطن خویش فرا گرفت.او کتاب المدونه (۴) را اختصار کرده و در ۲۷۵ درگذشته است .

**ابراهیم عدوی.** [اِ م عَ دَ] رجوع بابرهیم بن نعیم شود .

**ابراهیم عراقی.** رجوع به ابواسحق عراقی شود .

**ابراهیم بن العربی.** [اِ م بنع َ رَ] درزمان بنی امیه والی یمامه بوده ونسل او مدتها در دیار مذکور حکومت کردند وبه آل ابراهیم بن العربی اشتهار دارند . ذکر ابراهیم در نوادر بسیار آمده است .

**ابراهیم بن عرفه.** [اِ م بن عَ رَ] رجوع به نفطویه شود .

**ابراهیم بن عطیه.** [اِ م بن عَ طی] ابواسحاق مقری . از علما ومحدثین قرن ششم هجری و در بصره میزیسته است .

**ابراهیم بن عقیل.** [اِ م بن عَ] مکنی بابی اسحق کبری و معروف به قرشی . از علمای نحو بوده ودر ۴۷۴ درگذشته است .

**ابراهیم عقیلی.** رجوع به ابراهیم بن قریش عقیلی شود .

**ابراهیم علوی.** [اِ م عَ لَ] بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام ، ملقب بصوفی بسال ۲۵۱ درصعید مصرظهور کرده شهراسنارا (۵) بتصرف آورد. ابن طولون برای دفع اولشکر فرستاد و ابراهیم پس از یکی دو محاربه مغلوب ومنهزم گردید . درسال ۲۵۹ باز بصعید عودت واشمونین را مسخر ساخت این بار نیز در مقابل عساکر ابن طولون تاب مقاومت نیاورد و ازبحر احمر گذشته

---

(۱) تنس . شهریست بافریقیه ، بمغرب الجزایر (۲) چنانکه در شرح حال ابوعلی قالی آمده است مسافرت او باندلس درسال ۳۲۸ بوده واگروفات ابراهیم بن عبدالرحمن تنسی در۳۰۷ واقع شده باشد صحبت ابوعلی را درک نکرده وتوفیق میان این دودعوی ممکن نیست . (۳) Huesca. (۴) تألیف ابی عبدالله عبدالرحمن بن قاسم المالکی . (۵) Esné.

بمکه مکرمه رفت والی مکه او را گرفته نزد ابن طولون بمصر فرستادچندی بدانجا محبوس بود وازآن پس رها شده،بمدینه هجرت کرد وبدانجا در گذشت .

**ابراهیم علوی .** رجوع بهابراهیم ابن عبدالله بن حسن بن علی شود .

**ابراهیم بن علی .** رجوع بهابواسحق شیرازی شود .

**ابراهیم بن علی .** [ اِ رِ مِ نِ عَ ] رجوع به ابواسحق قبائی شود .

**ابراهیم بن علی .** [ اِ رِ مِ نِ عَ ] بن حسن بن محمدبن صالح عاملی کفعمی ملقب به تقی الدین . عالم شیعی ازمردم جبل عامل در قرن نهم میزیسته واز کتب او جنة الامان الواقیه و جنة الایمان الباقیه معروف به مصباح کفعمی که در سال ۸۹۵ تألیف کرده مشهور است و دیگر نهایة الادب ـ فی امثال العرب و کتاب فی فروق اللغة وقصاید کتاب نور حدقة البدیع در شرح بعض قصاید عربی و کتاب النحله ورسالهٔ در علم بدیع ورسالهٔ درتاریخ وفیات علما وچندین کتاب در ادعیه و اوراد مانند البلدالامین والمنتقی فی العوذ والرقی وغیر آن . ( از روضات . )

**ابراهیم ابن علی بن تمیم حصری .** [ اِ رِ مِ نِ عَ نِ تَ حُ ] ابواسحق قیروانی وفات (۴۱۳ یا ۴۵۳ ) شاعرعرب صاحب کتاب زهرالاداب و ثمرالالباب و کتاب المصون فی سرالهوی المکنون . کتاب الانموذج . از کشف الظنون و وفیات .

**ابراهیم بن علی میسی .** رجوع به ابن مفلح شود .

**ابراهیم بن علی نجار شیروانی .** متخلص بخاقانی و مکنی به ابی بدیل . رجوع به خاقانی شود .

**ابراهیم بن عمرالصنعانی .** ازمشایخ شیعه و راوی فقه از ائمه . ابن الندیم .

**ابراهیم بن عیسی .** از مردم اصفهان او اززهاد قرن سوم هجری بوده وبامعروف کرخی آمیزش داشته ودرسال ۲۴۷ وفات کرده است .

**ابراهیم بن عیسی .** از اطبای مشهور قرن سوم شاگرد یوحنا بن ماسویه و از اصحاب او بود وبااحمدبن طولون پیوسته، همراه او بمصررفته رئیس اطبای او گردید ودر سال ۲۶۰ بمصر وفات یافت .

**ابراهیم بن عیسی المدائنی .** کاتب. بعربی شعرمی گفته و دیوان او پنجاه ورقه است . ابن الندیم .

**ابراهیم بن عیسی النصرانی .** از ظرفاء کتاب و ادبای آنان و کتاب اخبار الخوارج و کتاب الرسائل از اوست . ابن الندیم .

**ابراهیم غافقی .** رجوع به ابراهیم بن عبدالله غافقی شود .

**ابراهیم غرناطی .** [ اِ رِ مِ غَ ] معروف بساحلی ، ابواسحق ابراهیم بن محمد. یکی از علما و ادبای اندلس در سال ۷۲۴ بحج رفت واز آنجا بسودان شد و بخدمت والی آنجا پیوست و هم بدانجا مقام گزید و در ۷۴۰ یا ۷۴۷ وفات کرد .

**ابراهیم غزنوی .** ابراهیم بن مسعود بن محمودبن سبکتکین ملقب بظهیرالدوله پس از برادر خویش فرخزاد در ۴۵۰ بر اریکهٔ سلطنت نشست . دختر ملکشاه سلجوقی را برای فرزند خویش مسعود گرفت وبدینوسیله ازجانب سلاجقه مطمئن شده بهندوستان تاخت و قلاعی بسیار از آن مملکت که سلطان محمود تسخیرنکرده بود بگشود و در هند بنشر و تعمیم دین اسلام کوشید وفات او به ۴۸۱ یا ۴۹۲ است . گویند او سه ماه از سال را روزه داشتی وهرسال مصحفی بخط خویش نوشتی، سالی بمکه و سالی بمدینه فرستادی و ظاهراً عدهٔ ازاین مصاحف هنوزدرحرمین موجود است . او را هفتاد و شش فرزند آمده است سی و شش پسر و چهل دختر ابراهیم دختران خویش را بسادات و علما تزویج میکرد . امام یوسف سجاوندی و ابوالفرج شاعرمعاصروی بوده و دردربار او میزیسته اند .

**ابراهیم غزی .** [ اِ رِ مِ غَ زْ زی ] رجوع به ابراهیم بن یحیی بن عثمان شود

**ابراهیم غزی .** در زمان سلطنت طغرل بک سلجوقی بسال ۴۴۶ خروج کرده بردسکرووشقبا (۱) وپارهٔ قصبات و قلعه ها مستولی گردید .

**ابراهیم غیشتی .** [ اِ رِ مِ یِ ] ابواسحق. در قریهٔ غیشتی به جوار بخارا متولدشده، ازمحدثین است . او ازابویعقوب اسرائیل بن سمیدع و ابوسهیل سهل بن بشر از او کرده است وفات اوبسال ۳۴۶ بوده .

**ابراهیم فرسانی .** [ اِ رِ مِ فَ ] بن ایوب مکنی به ابواسحق در قریهٔ فرسان نزدیک اصفهان متولد شده . او ازمحدثین و مردی صالح و متقی بوده از ثوری و اعمش روایت حدیث کرده است .

**ابراهیم بن فزارون .** پدراوفزارون کاتب و خود او طبیب معروفی بوده است و باغسان بن عباد بسند رفته . ابن قفطی .

**ابراهیم فزاری .** عالمی متفنن و شاعر بوده و پیوسته در مجلس قاضی ابوالعباس ابن ابی طالب برای مناظره حاضر میشده وچون درأثنای بحث نسبت بمقام الوهیت و انبیای عظام سخنان دور از ادب میگفت عاقبت مقتول ومصلوب و جنازه اش سوخته شد ( دمیری درحیوةالحیوان . )

**ابراهیم فلخاری .** [ اِ رِ مِ فَ ] ابو اسحق ابراهیم بن احمد عطائی مرورودی. ازعلما ومحدثین مرو بوده . بسیاری محدثین از او روایت کرده اند اوبسال ۵۳۶ درواقعهٔ خوارزمشاه وفات یافت .

**ابراهیم فیروز آبادی .** رجوع به ابواسحق شیرازی شود .

**ابراهیم بن قاسم بطلیوسی .** [ اِ رِ مِ نِ سِ بَ طَ ] رجوع به اعلم بطلیوسی شود .

**ابراهیم قبائی .** رجوع به ابواسحق قبائی شود .

**ابراهیم قرشی .** رجوع به ابواسحق قرشی شود .

**ابراهیم قرمیسینی .** رجوع به ابراهیم بن شیبان قرمیسینی شود .

**ابراهیم قره مانی .** ازامرای قرهمان درآسیای صغیر . فرزند محمدبن علاءالدین قره مانی با عم خود علی بیك اتحاد و با پدر مخالفت کرده قره مان را بضبط خویش آورد اما پدرش باز بر ملك خود استیلا یافت و ابراهیم صاحب ترجه پس ازوفات او بحکومت رسید و خواهر سلطان مراد عثمانی را ازدواج کرد پس از آن بین او و سلطان محاربه اتفاق افتاده درسال ۸۵۹ وفات یافت . شش فرزند از او بجای ماند فرزند مهین او اسحق بجای او نشست .

**ابراهیم بن قریش عقیلی .** [ اِ رِ مِ نِ قُ رَ یْ شِ عُ ] ششمین ازسلاطین بنی عقیل در موصل. بزمان سلطنت برادرش مسلم مدتی درازمحبوس بوده پس ازوفات مسلم، بنی عقیل ویرا اززندان مستخلص وبسلطنت برداشتند (۴۷۷) ابراهیم تا ۴۸۲ حکومت کردو درآن سال ملکشاه سلجوقی ویرا دستگیر و در قلعهٔ زندانی کرد و مملکت او بضبط فخرالدولة بن جهیر عامل ملکشاه درآمد پس از وفات ملکشاه ترکانخاتون زوجهٔ او ، ابراهیم را آزاد کرده موصل را باو واگذاشت . تتش برادر ملکشاه که صاحب شام بود هوس تسخیر عراق و قصد بغداد کرد . ابراهیم از عبور وی از موصل مانع گردید تتش باآقسنقر صاحب حلب براو هجوم برده و سی هزار لشکر

[1] ظاهراً ، روستقباد.

ابراهیم‌را شکست‌داده‌اورا اسیر کرده‌بقتل رسانیدند (۴۸۶)

**ابراهیم قزوینی.** سید ابراهیم‌بن‌سید محمد باقر قزوینی فقیه شیعی . پدرش از قزوین بکرمانشاه منتقل شده بعض شاهزادگان را تعلیم میداده سید ابراهیم ازکودکی بعراق رفت و فقه آموخت خانوادهٔ او مشهور به بیت قزاونه از محترمین خاندانهای عراقند سید ابراهیم بزودی در علم شهرت یافت و بواسطهٔ حسن اخلاق وخیرخواهی وبی‌طمعی مورد توجه واقع گردید وریاست شیعه بدو منتهی شد او رعایای ایران‌را که درعراق ساکن بودند حمایت میکرد و سور و قلعهٔ سامرا بناکردهٔ اوست و انفاقات بسیار داشت. حکام‌عثمانی سیدرا احترام‌میکردند وسخنان اورا می‌پذیرفتند درسال ۱۲۶۴ بوبادر گذشت واز کتب اوست‌نتایج‌الافکار وضوابط دراصول ودلائل‌الاحکام در فقه.

**ابراهیم قطب شاهی.** چهارمین پادشاه از سلسلهٔ قطب شاهی در غلکندهٔ هندوستان . وی شیعی مذهب بوده است . (۹۵۷-۹۸۹)

**ابراهیم‌قطیفی.** [ اِ رِ مِ قَ ] ابواسماعیل ابراهیم بن سلیمان قطیفی بحرانی فقیه شیعی معاصر با محقق ثانی در قرن دهم در نجف میزیسته .

و از کتب او رسالهٔ سراج الوهاج در رد خراجیهٔ محقق ثانی ، معروف و بطبع رسیده و دیگر الهادی الی سبیل الرشاد فی شرح‌الارشاد و نفحات‌الفوائد و رسالهٔ در احکام رضاع و شرح الفیهٔ شهید و تعلیقات برشرایع و ارشاد وغیر آن . وی تا سال ۹۴۴ حیات داشته .

**ابراهیم قویری.** [ قُ وَ ] یکی از مترجمین ونقلهٔ کتب اززبانهای دیگربعربی مکنی به ابواسحق واوازکسانی‌است‌که‌علم منطق‌را در اسلام ترویج و تدریس کرده و ابوبشر متی بن یونس شاگرد او بوده کتاب تفسیر قاطیغوریاس مشجر (جواهر و اعراض) کتاب باری ارمیناس (قضایا) . کتاب انالوطیقای اولی‌را تاسیمی ازاشکال جمیله ، مشجر ، (قیاس) تصنیف کرده لیکن بواسطه ابهام واغلاق عبارت ، کتب او متروك ماند . (قفطی) . و ابن‌الندیم کتاب انالوطیقای ثانی مشجر و تفسیر سوفسطیقای ارسطو را نیز از کتب او نام میبرد .

**ابراهیم قیسرانی.** [ اِ رِ مِ قَ سَ ] ابراهیم‌بن‌ابی‌سفیان‌ازمردم‌قیساریهٔ‌فلسطین. محدث ، متوفی بسال ۲۷۸ و ابوالقاسم حافظ سلیمان طبرانی از ائمهٔ محدثین از او اخذ وروایت کرده است .

**ابراهیمک.** [ اِ رِ ] یا ابراهیم خشاوردی نیشابوری از مردم خشاورده به نشابور از کبار علماء و محدثین وفات در ۹۳ سالگی بسال ۳۳۸ .

**ابراهیم کرباسی.** [ اِ رِ مِ كَ ] ابراهیم بن محمد حسن خراسانی کاخی کرباسی فقیه شیعی . پدرش از مردم کاخ یاکاخك از نواحی خراسان بوده و چون در هراة بمحلهٔ حوض کرباس ساکن گردیده از اینروی بکرباسی اشتهار یافت و پس از آن باصفهان رفته مقیم شد . ابراهیم در سال ۱۱۸۰ در این شهر متولد گردید و فقه رانزدبسیاری‌ازعلمای آنزمان آموخت. مانند ، میرزا ابوالقاسم‌قمی صاحب قوانین ومولی مهدی بن ابی‌ذرنراقی وبحرالعلوم و شیخ جعفر معروف به کاشف الغطا و سید علی صاحب ریاض المسائل ودیگران او بیشتر بتألیف وتدریس می پرداخت و بمرافعات و دعاوی چنانکه عادت فقهای آنزمان بود دخالت نمیکرد و با قناعت معاش میگذرانید . از کتب او اشارات در اصول معروف و بطبع رسیده . نخبه در فقه فارسی . ایقاظات. شوارع‌الهدایه الی شرح‌الکفایه ومنهاج‌الهدایه ورسائل‌مختلفه دیگر وفات او بسال ۱۲۶۲ بوده است .

**ابراهیم کنگری.** ابراهیم سالار بن مرزبان‌بن اسماعیل بن وهسوذان بن‌محمد بن مسافر که بسالار ابراهیم یا سالار طارم معروف‌است.پس‌ازمرگ فخرالدولهٔ دیلمی ابراهیم بزنجان و ابهر و سهرورد و طارم دست یافت . و در (۴۲۰) میان مسعود بن محمودغزنوی وابراهیم‌جنگهای چندروی دادوابراهیم مغلوب‌واسیرگشت.

**ابراهیم‌بن کیغلغ.** نام یکی ازشعرای عرب است .

**ابراهیم گلشنی.** [ اِ رِ مِ گُ شَ ] یکی از مشایخ و پیران طریقت صوفیه . ازمردم‌آذربایجان . مولد و اواسط قرن نهم‌هجریست . درزمان شاه اسمعیل صفوی از تبریز بمصر هجرت کرده و بقاهره در قبةالمصطفی‌اقامت گزیده است. آنگاه‌که سلطان سلیم مصر را تسخیر کرد ابراهیم را حرمت داشت وزمین مقابل مؤیدیه را بوی بخشید و ابراهیم تکیهٔ خویش را بدانجا بنا کرد . درمجالس وعظ وتذکیراو ازدحام‌عام‌فوق‌تصوربود.در(۹۳۵)باستدعای سلطان سلیمان قانونی سفری باسلامبول کرد وسلطان در مجلس خاص خود چیزی از اعزاز و اکرام وی فرو نگذاشت . و اوپس‌ازبازگشت‌بمصردر (۹۴۰) درگذشت. مدفن‌ابراهیم‌بقاهره درجوار زاویهٔ خوداو است . در علوم عقلیه و نقلیه خاصه تفسیر وحدیث و تصوف یدطولی داشته و مردم مصر برای او مقامات و کرامات قائلند . گلشنی را منظومهٔ درچهل هزار بیت‌بسبك مثنوی مولوی جلال‌الدین رومی هست و قصیدهٔ تائیه مشهور ابن فارض را نظیرهٔ کرده است و نیز دیوانی از اشعارعارفانه دارد .

**ابراهیم بن لقمان.** [ اِ رِ بِ نِ لُ ] ابو اسحق‌سوادی ، از مردم‌سوادیزهٔ‌نخشب از محدثین و در روایت موثق بوده و از اکثر محدثین روایت کرده است وی از معتزله نجاریه بود ودر۳۷۴ وفات یافت.

**ابراهیم‌بن‌لنگك.** [ اِ رِ نِ لَ گَ ] نام یکی از شعرای قدیم بزبان عرب .

**ابراهیم لودی.** آخرین پادشاهان سلسله لودی در اکره و دهلی . و این سلسله اصلاً افغانی بوده اند .

ابراهیم در سال ۹۱۵ پس از وفات پدر خود اسکندر شاه لودی در اکره جلوس کرد وپس از ۱۶ سال سلطنت بابابرشاه از سلالهٔ تیمور محاربه کرده در ۷ رجب ۹۳۲ مغلوب گردیده و سلطنت سلسلهٔ لودی ختام یافت . ابراهیم پس ازیکسال در دهلی بسال ۹۳۳ در گذشت .

**ابراهیم‌بن مالك اشتر.** [ اِ رِ بِ نِ لِ كِ اَ تَ ] رجوع به‌ابراهیم بن اشترشود.

**ابراهیم‌بن‌ماهان.** مکنی‌به‌ابواسحق بن بهمن‌بن یسك ارّجانی مشهور به ندیم موصلی . وکلمهٔ ماهان را سپس به میمون تبدیل کرده و ابراهیم بن میمون موصلی گفته اند . ماهان پدر ابراهیم از ارجان بکوفه هجرت کرد وابراهیم بسال(۱۲۵) در کوفه متولد شد . اصل این‌خاندان‌از دودهٔ بزرگی‌ایرانیست . و اسحق‌معروف پسر ابراهیم گوید : ما ایرانی باشیم از مردم ارجان از موالی‌حنظلیین وآنان را نزد ما ضیاعی بود . پس از آن ابراهیم بموصل رفته مدتی به آنجا اقامت گزید وشهرت او بموصلی ازاینجاست . ابراهیم موسیقی و غنا را ازاستادان ایرانی فرا گرفت ودر غنا و اختراع الحان بزمان خویش نظیر نداشته و در کلیه این فنون استادی بی عدیل بوده است . او شوهر خواهر زلزل رازی استو گویند آنگاه که زلزل می نواخت و ابراهیم می‌سرود مجلس باهتزاز می آمد و نخستین خلیفه که غناء او شنوده مهدی بن المنصور است وبروزگار مهدی و هادی و بالخاصه هرون ابراهیم را در دربار مقامی عالی بوده است . وفات او در (۶۴) سالگی

به بغداد بسال ۱۸۸ روی داد .

**ابراهیم متفرقه .** اصلاً مجارستانی و در دولت عثمانی متصدی کار های چندی بوده . شهرت او در عالم مطبوعات اسلامی برای چاپخانه ایست که نخستین بار در اسلامبول دائر کرده است ووقتی درفرانسه به دربار لوئی پانزدهم مأموریت سیاسی داشت و با شخصی موسوم به چلبی محمد آشناشده وپسر محمد موسوم به سعیدافندی ابراهیم را بتأسیس کارخانهٔ چاپ تشویق کرد و او در نیمه ذی القعده ۱۱۳۹ از سلطان رخصت گرفت و حروف ریختند . نخستین کتابی که بچاپ رسید قاموس و انقولی ترجمهٔ صحاح جوهری بود ( رجب ۱۱۴۱ ) و جمعاً ۱۷ کتاب از این چاپخانه بیرون آمد و در سال ۱۱۵۵ درآنجا لغت نامهٔ شعوری فارسی بترکی در دو جلد بطبع رسید و سپس تعطیل شد و دیگر مفتوح نگشت . ابراهیم متفرقه بعض کتابها ترجمه وتألیف کرده است مانند، افغان تاریخی. نظام الامم. فیوضات مغناطیسیه . و بسال ۱۱۵۸ در گذشته است .

**ابراهیم .** متقی . بیست ویکمین خلیفهٔ عباسی . رجوع به متقی . . . شود .

**ابراهیم متوکل .** [ اِ رِ مُ تَ وَ کِ لِ ] نام عارفی مشهور در قرن سوم هجری .

**ابراهیم مجذوب .** [اِ رِ مَ] بین عرفا معروف واورا بسیار ستایش میکنند درقرن ششم هجری میزیسته وازشاگردان شهاب الدین سهروردی بوده . ومجذوبش ازآن جهت میگفتند که بامقام علمی شوریده گونهٔ می نموده است .

**ابراهیم بن محاسن .** مکنی بابواسحق . از مردم قصر قضاعه . شاعر عرب . وفات ببغداد (۵۱۵) .

**ابراهیم بن المحسن .** نام یکی از خوشنویسان معروف در خط عربی و او شاگرد اسحق بن حماد است . ابن الندیم .

**ابراهیم بن محمد .** صلوات الله علیه. پسر رسول صلی الله علیه و آله از ماریهٔ قبطیه. درذی الحجه سال هشتم هجرت متولد وپس از ۱۶ ماه و هشت روز یا ۱۸ ماه بسال دهم هجرت رحلت کرد و در بقیع مدفون شد . روز وفات او آفتاب بگرفت ومردم گفتندسبب، فوت ابراهیم است رسول علیه السلام فرمود ماه وخورشید دو آیت است ازآیات خداوند وبرای موت وحیات کسی منکسف نشود .

**ابراهیم بن محمد .** [ اِ رِ بْ نِ مُ حَ مْ مَ ] رجوع به ابواسحق اسفراینی شود.

**ابراهیم بن محمد .** رجوع به ابراهیم افلیلی شود .

**ابراهیم بن محمد .** [ اِ رِ بْ نِ مُ حَ مْ مَ ] ابوعبدالله معروف به نفطویه، رجوع به نفطویه شود .

**ابراهیم بن محمد اصیلی .** ادیب و شاعر از مردم اصیلهٔ اندلس و پسر او ابومحمدعبدالله ازفقهای مشهوراندلس است.

**ابراهیم بن محمد ثقفی.** [ ثَ قَ ] مکنی به ابواسحق بن محمد بن سعید بن هلال بن عاصم بن سعید بن مسعود. مورخ ومحدث شیعی ، درقرن سیم هجری . سعید بن مسعود جد ابراهیم ازدست امیرالمؤمنین علی علیه السلام والی مدائن بود . مولد ومنشاء ابراهیم شهر کوفه است واز آنجا باصفهان رفته اقامت گزیده است . مردم قم اورا بشهر خویش خواندند واوامتناع کرد . وفاتش بسال ۲۸۳ هجریست . نزدیک پنجاه جلد تألیف دراخلاق وتاریخ داشته وکتاب الغارات او معروف وصاحب بحارالانوار ازآن بسیار نقل کرده است .

**ابراهیم بن محمد بن الحارث .** بن اسماء بن خارجة الفزاری . رجوع به ابو اسحق ابراهیم بن محمد بن الحارث . . . شود .

**ابراهیم بن محمد بن دانشمند .** رجوع به ابراهیم دانشمندی شود .

**ابراهیم بن محمد .** [ اِ رِ بْ نِ مُ حَ مْ مَ ] زجاج ، مکنی به ابواسحق . وفات (۳۱۰ یا ۳۱۱ ویا ۳۱۶ ) . ادیب نحوی شاگرد ثعلب و مبرد . رجوع به زجاج شود .

**ابراهیم بن محمد ساسی وراق .** لغوی ونحوی . ازابن لندیم .

**ابراهیم بن محمد بن سعدان بن المبارک .** رجوع به ابن سعدان ابراهیم . . . شود .

**ابراهیم بن محمد بن شهاب .** رجوع به ابن شهاب ابوالطیب ابراهیم شود .

**ابراهیم بن محمد بن صالح .** رجوع به ابن الاقلیدس ابواسحق ابراهیم... شود.

**ابراهیم بن محمد بن عربشاه.** [عَ رَ] رجوع به ابن عربشاه شود .

**ابراهیم بن محمد بن عرفة.** [عَ رَ فَ] بن سلیمان بن مغیرة بن حبیب ابن المهلب العتکی الازدی. رجوع به نفطویه ابوعبدالله ابراهیم . . . شود .

**ابراهیم بن محمد بن علی .** ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به امام برادر عبدالله سفاح ومنصوردوانقی متولد بسال ( ۸۲ ) پدرش محمد شروع بدعوت سرّی کرده وسپس حق امامت را به ابراهیم تفویض کرد . ابراهیم شخصی را موسوم به بکیربن ماهان برای دعوت به خراسان فرستاد و بکیر در ( ۱۲۷ ) درگذشت و ابوسلمه خلال را بجای خود بدعوت گماشت و در سال ۱۲۸ ابومسلم معروف رئیس دعات سرّی بنی عباس گشت و امر آنان درخراسان قوت گرفت ابراهیم در این مدت درقصبهٔ حمیمه جنوب دریاچه طبریه میزیست وچون بنی امیه از فتنه خراسان خبر یافتند ابراهیم امام را دستگیر ( سال ۱۲۹ ) و بحرّان برده باز داشتند تا از دنیا برفت و بقول بعض مورخین بامر مروان دوم آخرین خلیفهٔ اموی بصورتی فجیع کشته شد .

**ابراهیم بن محمد بن عیاش .** رجوع به ابواسحق ابراهیم . . . شود .

**ابراهیم بن محمد فزاری .** رجوع به ابواسحق ابراهیم . . . شود .

**ابراهیم بن محمد بن قیسی .** مشهور به برهان الدین سفاقسی .(۶۹۷ - ۷۴۲)

**ابراهیم بن محمد نیشابوری .-** ملقب به مرکن . رجوع به مرکن ، ابراهیم . . . شود .

**ابراهیم بن مدبر .** ابواسحق ازمشاهیر شعرا ومترسلین عراق در زمان متوکل خلیفه عباسی صاحب قدرومنزلتی بزرگ بود. و در آخر بسعایت بعض اکابر محبوس گردید . او با زنی شاعره و ادیبه عریب نام مشاعره و معاشقه داشته است . و ابن الندیم گوید او شاعری مقل است .

**ابراهیم مرابطی.** پنجمین ازپادشاهان مرابطی اندلس و شمال افریقا [۵۴۱]

**ابراهیم مرادی.** ازعلمای شام درقرن دوازدهم هجری . مردی فاضل و ادیب بوده . اجداد وی اصلا بخاری باشند . او دردمشق بسال ۱۱۱۸ متولد شده پس از آنکه ازعلمای شام اخذعلوم کرد باسلامبول رفت و در سال ۱۱۴۲ بسن بیست وچهار سالگی درگذشت . ابوالفضل سید محمد خلیل مرادی صاحب کتاب سلک الدرر فی اعیان القرن الثانی عشرو کتاب تاریخ مرادی، عم او است .

**ابراهیم مرحومی.** از علمای مصردر قرن یازدهم . مولد بسال ۱۰۰۰ به منوفیه و وفات در ( ۱۰۷۳ ) او را بر کتاب شرح الغایهٔ خطیب حاشیه ایست .

**ابراهیم بن مرزبان سالاری.** [اِ رِ بْ نِ مَ ] دراوائل قرن چهارم هجری بآذربایجان امارت داشت . وی فرزند سالار مرزبان از امرای دیلم است . پس از وفات پدر با برادر خویش ناصروجستان منازعه کرد عم او وهسودان فرصت غنیمت شمرد و آذربایجان را تصرف کرده ابراهیم را نزد

خویش بردو به اعزاز و اکرام نگاه میداشت و میخواست میان ناصر و جستان منازعه پایدار ماند لکن این دو برادر حیله او را دانسته بایکدیگر آشتی کردند .وهسودان بتدبیر آن دو را با مادرشان نزد خویش جلب وحبس کرد . ابراهیم صاحب ترجمه در ینوقت بارمنستان بود چون دستگیری برادران ومادر شنید عصیان آغاز کرد و با لشکری بحرب و هسودان آمد (۳۴۹) لکن مغلوب گشته و بارمنستان بازگشت ودر ینوقت اسمعیل پسر و هسودان حاکم اردبیل بود هنگامی که او در اردبیل وفات کرد ، ابراهیم با سپاهی از ارمنستان باین شهر آمد و آنجا رابگرفت وآهنگ طارم کرد . و هسودان بدیلمان گریخت و ابراهیم بطارم در آمد .

وهسودان در دیلمان سپاهی گرد کرده و پس از بازگشت ابراهیم بطارم حمله برد وشرم زن پسر میشکی را با سپاهی به آذربایجان فرستاد . پس از چند جنگ سپاه ابراهیم شکست یافته پراکنده شدند واو تنها بری نزد رکن الدوله رفت در (۳۵۰) . رکن الدوله مقدم اورا گرامی داشت وهدایا و تحف بسیار بدو فرستاد و در جنگی که میان خراسانیان ورکن الدوله درگرفت ابراهیم شرکت جست و مجروح گردید وسپس رکن الدوله باسپاهی انبوه بمصاحبت وزیر خویش ابن عمید ، ابراهیم را به آذربایجان فرستاد و او را بسریر فرمانروائی مستقر ساخت .

**ابراهیم مروزی** . [ اِ م مَ وَ ] ابویحیی . رجوع به ابویحیی ... شود .

**ابراهیم مرینی** . [ اِ م مَ ] سیزدهمین سلطان مرینی ازپادشاهان بربردرمراکش (۷۶۰) رجوع به ابوسالم مرینی شود .

**ابراهیم بن مسعود غزنوی** . رجوع به ابراهیم غزنوی شود .

**ابراهیم بن مسلم شکانی** . ابواسحق از مردم شکان قریهٔ نزدیك بخارا فقیه و فاضل. درفقه شاگرد ابوبکر بن فضل بود و از ابوعبدالله رازی و ابومحمد مزنی وسایر محدثین روایت کرده است دربخارا بتدریس حدیث اشتغال داشت و در سال ۳۲۴ در گذشت .

**ابراهیم بن معقل نسفی** . [ اِ م نِ مَ ق نَ سَ ] مکنی بابواسحق سانجنی . حافظ و قاضی نسف در قرن سوم . وفات ۲۹۵ .

**ابراهیم بن منبه** . ابو امیه فقیه و محدث اندلسی در مریه متولد و درمرسیه وقرطبه استماع حدیث کرده بشرق رحلت کرد وسپس بوطن خود بازگشته دراواسط قرن ششم هجری در گذشت .

**ابراهیم بن منذر خزامی** . از علما و محدثین نیشابور . از او روایت بسیار کرده اند وفات او در سال ۲۳۶ بوده . فرزند او ابوبکر محمد نیز ازمشاهیر علما است و چندین کتاب تألیف کرده از همه معروفتر کتاب الاشراف است وفات اوبسال ۳۰۹ درمکهٔ معظمه روی داد .

**ابراهیم منصور** . رجوع به ابراهیم بن شیر کوه شود .

**ابراهیم منصور** . اصلا یهودی ازمردم الزاس یکی از ایالات فرانسه ودرعسکر هوسار فرانسه خدمت میکرده و سپس به اسلامبول رفته وازطرف سلطان سلیم ثالث مأمور تنظیم عساکر گردیده و در سلك سپاهیان سلطان سلیم درآمده اسلام آورد ونام خودرا ابراهیم منصور گذارد . پس از آن در ۱۸۱۰ بارناودستان رفته بخدمت علی پاشاتپه دلنلی واردشد و باداره توپخانه وتربیت عسکر اوبنظم جدید مأمور گردید اما از افعال ومظالم علی پاشا متنفر بود و برای رهانیدن خویش ازچنگ اوبفرانسه بازگشت و درعسرت وسختی در گذشت . کتابی بزبان فرانسه راجع بعلی پاشاوحکومت وی برارناودستان و یونان نوشته واز آن کتاب معلوم میشود مسلمان شدن اوصوری و درخدمت بمسلمانان عثمانی وغیره اغراض سوء می پرورده است .

**ابراهیم منصور** . رجوع به ابواسحق عراقی شود .

**ابراهیم منطقی** . [ اِ م مَ طِ ] رضی الدین ابراهیم بن سلیمان رومی . عالمی فاضل و متدین بود هفت بار بحج رفت ودر ۷۳۲ بدمشق در گذشت .

**ابراهیم مؤدب** . [ اِ م مُ ءَ دِ ] رجوع به ابواسحق ابراهیم مؤدب شود .

**ابراهیم بن موسی** . [ اِ م نِ سا ] طبیب مشهور . در مصر پرورش یافته و رئیس اطبای ملك کامل محمد بن ابی بکر بن ایوب بود و در بیمارستان قاهره بتداوی مرضی میپرداخت . وپس از ۶۳۲ وفات کرده است. ابن ابی اصیبعه وی را در بیمارستان قاهره دیده واورا بمهارت درصنعت خویش می ستاید .

**ابراهیم بن موسی** . [ اِ م نِ سا ] عالم متفنن اندلسی از مردم قصبهٔ تدمیر واقع در ایالت جیان (۱) و از موالی بنی امیه بود . و بعراق آمد و با ابن ابی خیثمه و بعض مشاهیر علماصحبت داشت . پس از آن بمصر رفت و تا آخر عمر بدانجای ببود . وفات او در سال ۳۰۰ اتفاق افتاد .

**ابراهیم موصلی** . رجوع بابراهیم بن ماهان شود .

**ابراهیم** . (مولی السید...) پدراویکی از بزرگان اولیاء و اصلاً ایرانی و بقریهٔ نزدیك اماسیه انتقال کرده بود . سلطان بایزید دوم در جوانی خویش بصحبت او نائل شد و از اوکرامات دید . ابراهیم ابتدا در زاویه و خانقاه پدر خویش پرورش یافت و سپس برای تحصیل علم به بروسه رفت و از شیخ سنان الدین و حسن سامیسونی وخواجه زاده علم آموخت وازآن پس محمد پاشای قرهمانی وزیر، اورا بتربیت فرزندان خویش گماشت و بعد از آن سلطان محمد خان او را بتعلیم پسر سلطان بایزید مأمور کرد . و در مرز یفون و قره حصار و بعض بلاد دیگر و نیز در مدرسهٔ اماسیهٔ سلطان بایزید بتدریس مشغول شد ودرآخر متولی قضای آماسیه گشت و به پیری از تدریس و قضا دست کشید و سلطان سلیم در جوار ابو ایوب انصاری خانهٔ خریده باو اهدا کرد و در ۹۳۵ در حالیکه متجاوز از نود سال داشت برحمت حق پیوست . او مردی عالم و زاهد و بحلم و حسن اخلاق متصف بوده است . گویند هیچکس اوراخفته نیافت دائم بردوزانو می نشست و در همان حال بخواب می شد و هیچگاه کار بکسی نفرمود و بتن خویش کار خود میکرد و تا آخر زن اختیار نکرد وهمهٔ عمر را بعلم وعبادت گذرانید .

**ابراهیم بن المهدی بن المنصور** . [ اِ م نُ لْ مَ ] مکنی به ابواسحق عباسی، برادر هارون الرشید مادرش شکله ازاهل طبرستان و گویند دختر پادشاه طبرستان بوده است ( ۱۶۲ - ۲۲۴ ) مردی ادیب و شاعر و در غنا بر هر کس تقدم داشت قبل از او از خلیفه زادگان کسی مانند وی درشعروفصاحت دیده نشده وخنیاگران در صناعت خویش او را حکم میکردند در سال ۲۰۲ اهل بغداد و بنی عباس با او بیعت کردند و لقب مبارک بدو دادند . درآنوقت مأمون در خراسان بود و حضرت امام علی بن موسی الرضا را ولیعهد خویش کرده بود . حسن بن سهل مأمور تسکین فتنهٔ بغداد شده و سپاهیان

(۱) Jaën.

بغداد را درواسط بشکست و چون مأمون وارد بغداد گردید (۱۵ صفر ۲۰۴) ابراهیم مخفی گشت کسان مأمون عاقبت او را دستگیر کردند لیکن مأمون او را آزاد کرد و سر انجام بسرمن رای در رمضان ۲۲۴ در گذشت (ابن خلکان وغیره) از کتب اوست: کتاب ادب ابراهیم. کتاب الطبیخ. کتاب الطب. کتاب الغنا. وابن الندیم گوید او راصدورقه شعر است.

**ابراهیم بن مهزیار.** [ اِ رِ مِ ن مَ م ] عالمی معروف ازشیعه واصلا ایرانی ازمردم اهواز بوده وبقرن سوم هجری میزیسته است

**ابراهیم بن میاس.** [ اِ رِ مِ ن مَ یْ ی ] مکنی به ابواسحق قشیری. محدث مشهور در ۴۳۶ بمونسه متولد شد. و پس از استفاده وافاده در بغداد وشام بسال ۵۰۱ در دمشق وفات یافت.

**ابراهیم میرزا.** برادر زادهٔ نادرشاه افشار. چون برادر او علیشاه (عادل شاه) درمشهد مقدس جانشین نادر گشت ابراهیم میرزا صاحب اختیار فارس شد و در سال ۱۱۶۲ بمخالفت علیشاه برخاسته بین آنان درسلطانیه محاربتی رویداد. علیشاه مغلوب و اسیر گشت و ابراهیم میرزا خود را شاه خواند اما امرای خراسان بدان امر تن ندادند و شاهرخ میرزا را بسلطنت برداشتند. و سپاهیان ابراهیم بیرا کندند و او سر انجام دستگیر ومقتول شد.
ازروضة الصفا.

**ابراهیم میرزا.** [ اِ ] رجوع به ابراهیم بن شاهرخ شود.

**ابراهیم میرزا.** فرزند بهرام میرزابن شاه اسمعیل صفوی او شاعر بوده و جاهی تخلص میکرده و بامر جد خود اسماعیل بقتل رسیده است.

**ابراهیم میرزا.** از امرای بدخشان فرزندسلیمان میرزا آنگاه که با پدرخویش به تسخیر بلخ رفت در جنگ اسیر شد و در (۹۶۷) بامر پیر محمد خان حاکم بلخ کشته گشت.

**ابراهیم میرزا.** اردوبادی. شاعرفارسی. در زمان سلطنت شاه جهان بهندوستان رفت ومعلم فرزندان جعفر خان گردید و عاقبت در زمرهٔ درویشان در آمده ترک و تجرید گزید.

**ابراهیم میسی.** [ اِ م ] رجوع به ابن مفلح شود.

**ابراهیم نازویه.** ازعرفای مأهٔ چهارم هجرت، از مردم نیشابور و قبر او بدانجا معروف است. و او را از آن نازویه می گفتند که آوازی خوش و سیمائی دلکش داشت.

**ابراهیم نخعی.** [ اِ رِ مِ نَ خَ ] ابوعمران ابن یزید بن اسود تابعی فقیه. اصلا از مردم یمن ودر کوفه میزیست وامحضر عایشه را درک کرده وبسال ۹۶ در گذشته است. و ابن الندیم زاهدیرا باسم ابراهیم نخعی نام برده و ظاهراً مراد صاحب همین ترجمه است.

**ابراهیم بن نصر.** [ اِ رِ مِ نِ نَ ] ابواسحق سورینی محدث مشهور. در روایت صادق بوده و برای استماع حدیث ببصره و شام ونواحی دیگر مسافرت کرده و در ۲۱۰ کشته شده است.

**ابراهیم بن نصر.** رجوع به ابواسحق سلامی شود.

**ابراهیم نظام.** [ اِ رِ مِ نَ ظْ ظا ] رجوع به ابراهیم بن سیار شود.

**ابراهیم نظامشاهی.** [ اِ رِ مِ ن ] هشتمین شاه از سلسلهٔ نظامشاهیان احمد نگر هندوستان. جلوس در ۱۰۰۳ و چهارماه بعد از آن درمحاربهٔ که میان او وعادلشاه ثانی در گرفت کشته شد.

**ابراهیم بن نعیم.** [ اِ رِ مِ نُ عَ ] بن نهام عدوی. او از صحابهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و در وقعهٔ حره شهید شده. ابوبکر بن ابی عاصم صاحب کتاب الاحاد و المثانی گوید وی بارقیه بنت عمر بن الخطاب ازدواج کرده است.

**ابراهیم النمس.** رجوع به ابواسحق ابراهیم النمس شود.

**ابراهیم نیشابوری.** یکی ازمحدثین. وفات او بسال ۳۸۰ هجری قمریست.

**ابراهیم بن واسطی.** [ اِ رِ مِ ن س ] از علمای مأهٔ هفتم هجریست وفات او در (۹۰) سالگی بسال ۶۹۲ بوده است.

**ابراهیم بن وثیق.** [ اِ رِ مِ ن وَ ] ابواسحق اشبیلی. از مشاهیر علمای اندلس و شیخ قراء عصر خویش است. وفات او به اسکندریه درسال (۶۵۴) رویداد.

**ابراهیم بن ولید.** بن عبدالملک سیزد همین خلیفه اموی. در سال ۱۲۶ بخلافت رسید. در ۱۳۲ هنگام هزیمت در جنگ با ابومسلم مروزی در نهرزاب نزدیک موصل غرق شد.

**ابراهیم بن هارون.** ابواسحق اشبونی. محدث. مولد او اشبونه (۱) پایتخت پرتقال. درنقل حدیث موثق بوده وبزاهد اشبونی نیزمعروف است. وفات او بسال (۳۶۰) است.

**ابراهیم بن هارون حرانی.** [ اِ م ن ن ح رر ] ازاطبای مشهور عرب و بسال ۳۰۹ در گذشته است.

**ابراهیم بن هانی.** ابواسحق محدث نیشابوری با احمدبن حنبل وبعض مشاهیر صحبت داشته وی را از گروه ابدال شمرده اند (۱۷۵-۲۶۵).

**ابراهیم بن هلال.** [ اِ م ن هِ ] ابو اسحق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون (۲) بن حبون حرانی معروف به صابی. (وفات ۳۸۴) ادیب وشاعر. کاتب انشاء به دربار خلیفه عباسی و عزالدوله بختیار بن معزالدولة بن بویهٔ دیلمی. در سال ۳۴۹ دیوان رسائل با او بود چون عضدالدوله دیلمی بر بغداد دست یافت او را دستگیر کرد. (در ۳۶۷) و در سال (۳۷۱) رها ساخت و فرمود تا کتابی در اخبار دیالمه بنویسد واو کتاب التاجی راتألیف کردصابی بسن هفتادسالگی در بغداد در گذشته و قصیدهٔ سید رضی درمرثیهٔ او معروف است.
ابن خلکان. کشف الظنون.

**ابراهیم همدانی.** ظهیرالدین میرزا ابراهیم بن میرزاحسین همدانی سیدحسینی و از علمای زمان شاه عباس ماضی. در حکمت یدطولی داشت حاشیهٔ برالهیات شفا نوشته و کتب دیگری درادب واشعار پرداخته منشآتی نیز داشته است ودرسال ۱۰۲۶ در گذشته است رجوع به ابراهیم بن حسین شود.

**ابراهیمی.** [ اِ ] قسمی خرمای سیاه.

**ابراهیم بن یحیی.** [ اِ م ن یَ یا ] رجوع به ابن زرقیال شود.

**ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی** [ اِ م ن یَ بن ن عُ غَ ز زی ] ابواسحق کلبی اشهبی. شاعرعرب. درغزه از بلادشام بسال ۴۴۱ متولد و درسال ۴۸۱ وارد دمشق شد ودر آنجافقه آموخت وسپس از دمشق ببغداد رفت و چندی در مدرسهٔ نظامیه بود پس از آن بایران آمدوامرای کرمان وخراسان ازجمله ناصرالدین مکرم ابن علا وزیر کرمان را مدحت ها سرود. اشعار او در کتب ادب معروف است و دیوانی دارد. ابراهیم بهفتادسالگی (در ۵۲۴) میان بلخ ومرو در گذشت وجسد او را ببلخ برده بخاک سپردند. ابن خلکان وغیره.

**ابراهیم بن یزید.** [ اِ م ن یَ ] رجوع به ابراهیم نخعی شود.

**ابراهیم یعفوری.** [ اِ م ی ] چهارمین تن از سلاطین بنی یعفور در صنعاء یمن. (۲۷۹).

---

(۱) Lisbonne. (۲) در نسخهٔ چاپ مصر از الفهرست ابن الندیم این کلمه زهروز است. و گوید او مترسلی بلیغ و شاعر و عالم بهندسه بود. متولددر (۳۲۰) واند. وفات پیش از ۳۸۰. و کتاب دولت بنو بویه واخبار دیلم معروف بتاجی از اوست و اورا رسائلی است.

**ابراهیم بن یعقوب.** [ اِ م ب نِ یَ ] رجوع به ابواسحق سعدی شود.

**ابراهیم بن یوسف.** [ اِ م بِ نِ س ُ ] رجوع به ابن قرقول شود.

**ابراهیم بن یوسف.** [ اِ م ب نِ س ُ ] ابواسحق ابراهیم بن یوسف بن محمد جاجی نیشابوری او در اواسط قرن سوم هجری میزیسته ومؤسس طریقه ملامتیه است وآن طریقه چون طریقهٔ کلبی حکمای یونان است که سعادت را بترک لذات و تمام چیزهائی دانند که انسانرا بدان علاقه یا از آن شأن واعتباری باشد.

**ابراهیمیه.** [ اِ می یَ ] نام قریهٔ بواسط. || نام قریهٔ بجزیرهٔ ابن عمر. || نام قریهٔ به نهرعیسی واین قریه منسوب به ابراهیم الامام ابن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است.

**ابراهیمیه.** [ اِ می یَ ] طعامی است چون زیره با. و بجای سرکهٔ زیره با در ابراهیمیه، آب غوره یا سرکهٔ مصعد و یا مروق بسمید کنند و حویجهای آن با عود و سنبل در کرباس بندند و در دیگ افکنند تا بوی خوش گیرد و قند و ادویهٔ حاره و بادام و گلاب نیز مزید کنند. و صاحب مؤید الفضلا گوید این طعام را در فارس اسپست خوانند.

**ابرءاء.** [ اَ رِ آ ] ج، بریء.

**ابرالحجاج.** [ اُ بُ رُ ل حَ جْ جا ] نام آبهائی است بنی نمیر را.

**ابرة الراعی.** [ اِ رَ تُ ر ر ] (ع) جهلیق. و آن گیاهیست طبی. [۱]

**ابرة الراهب.** [ اِ رَ تُ ر رِ ه ] خار مهك. شکاعی. شوکة العربیه. چرخه. چرخله. کافیلو. [۲]

**ابرج.** [ اَ رَ ] (ع) نیکوچشم. (مهذب الاسماء) نیکو و فراخ چشم. بزرگ و خوش چشم. که چشم دارد سپیدی آن سخت سپید و سیاهی سخت سیاه. آنکه سپیدهٔ چشمش بزرگ بود و سیاهه نیکو. (مصادرزوزنی). تأنیث آن برجاء.

**ابرج.** [ اُ رُ ] ج، برج.

**ابرج.** [ اَ رَ ] یکی از خره‌های آبادهٔ فارس بطول ۱۵ هزار و عرض دوازده هزار گز. حدشمالی آن چهار دانگه. جنوبی وغربی کامفیروز وشرقی ماءین است. آب وهوایش معتدل دارای ۶۰۰۰ سکنه و مرکز آن دشتك وعدهٔ قراء پنج است. وآنرا ابرز نیز می گفته اند.

**ابرجن.** [ اَ رَ جَ ] ابرنجن.

**ابرح.** [ اَ رَ ] (ع) دشوارتر. شدیدتر.

**ابرح.** [ اَ رَ ] شهر کیست با نعمت میان پارس و اسپاهان. حدود العالم. محتمل است این صورت مصحف ابرج باشد.

**ابرخ.** [ اَ رَ ] (ع) مردیکه پشتش در رفته و سینه اش بیرون آمده باشد. تأنیث آن برخاء است.

**ابرخس.** [ اَ بَ خُ ] نام فیلسوفی یونانی در مأهٔ چهارم قبل از میلاد پیرو طریقه فیثاغورس. [۳]

**ابرخس.** [ اِ بَ خُ ] [۴] نام بزرگترین هیئت شناس باستانی یونانی. مولد او به نیقیا [۵] درنیمهٔ قرن دویم ازمیلاد. و گویند او مخترع اسطرلاب است. و ابن الندیم گوید اواستاد بطلمیوس صاحب مجسطی است و پیش از بطلمیوس رصد کواکب کرده است. والبته مراد ابن الندیم استادی بی واسطه ومستقیم نیست.

**ابرخس...الزفنی.** [کذا] اوراست: کتاب صناعة الجبر معروف به حدود. و این کتاب را ابوالوفامحمد بن محمدالحاسب البوزجانی النیشابوری نقل و اصلاح کرده ونیز محمد را شرحی براین کتاب هست که با براهین هندسی معلل است. ونیز ابرخس راست: کتاب قسمة الاعداد. ابن الندیم. [۶]

**ابرخس.** [ اِ بَ خُ ] نام یکی از پسران پیزیسترات. [۷] ۵۲۸ قبل ازمیلاد.

**ابرخس.** [ اِ بَ خُ ] نام کتابی از افلاطون. ابن الندیم.

**ابرد.** [ اَ رَ ] (ع) سرد تر. یوم ابرد، روزی سرد. ابردمن عضرس، سرد تر از تگرگ.

**ابرد.** [ اَ رَ ] (ع) سیاه وسفید. ثور ابرد، گاو سیاه و سفید. || سحاب ابرد. ابر تگرگ بار.

**ابرد.** [ اَ رَ ] پلنگ نر، ج ابارد. وتأنیث آن ابرده است.

**ابرد.** [ اُ رُ ] ج، بُرد.

**ابردان.** [ اَ رَ ] (ع) تثنیهٔ ابرد، بامداد وشبانگاه. (مهذب الاسماء) صبح وشامگاه. صبح وشام وسایهٔ آندو:

وزآن پس دوماه ابردان بر گذاشت
که یك روزبی پرده درگه نداشت. فردوسی.

**ابردکث.** شهر کی است خرد وآبادان بماوراءالنهر نزدیك، بفویکث، فرنکث. (حدودالعالم)

**ابرده.** [ اِ رِ دَ ] (ع) سرمای صبحدم. (مهذب الاسماء) || سردی مزاج یا بیماری مضعف باه که پیران را افتد ازغلبهٔ رطوبت وبرودت.

**ابرز.** [ اَ رَ ] (ع) ظاهر تر. آشکارتر.

**ابرز.** [ اَ رَ ] ابرج آبادهٔ فارس.

**ابرز.** [ اَ رَ ] نام کوهی بناحیت همدان. (شعوری)

**ابرزی.** [ اِ رِ ] زر ابرزی، زرّ ساو. ذهب خالص. || خالص.

**ابرزی.** [ اَ رَ ] عمیدالدین اسعد بن نصر انصاری. وزیر سعد بن زنگی اتابك فارس. وی پس از رکن الدین صلاح کرمانی بوزارت رسید و در زمان اتابکی سعد بن زنگی بسفارت نزد سلطان محمد خوارزمشاه رفت وپس از وفات سعد بن زنگی که سلطنت به پسر او ابوبکر رسید بتهمت مکاتبهٔ با محمد خوارزمشاه دستگیرو درقلعهٔ اشکنوان محبوس شد وپس از پنج یاشش ماه درجمادی الاولی یا جمادی الثانیهٔ سال ۶۲۴ درگذشت وبیشترشهرت او بواسطهٔ قصیده ایست که در شکایت از روزگار در حبس سرود، مشتمل بر ۱۱۱ بیت و تاج الدین پسر او آن اشعار را بر دیوار قلعه نوشت.

اول قصیده این است:

من یبلغن حمامات ببطحاء
ممتعات بسلسال و خضراء.

و این رباعی فارسی نیز ازاو است:

ای وارث تاج وملکت وافسر سعد
بخشای خدایرا بجان وسر سعد
برمن که چو نام خویشتن تاهستم
همچون الف ایستاده‌ام بر سرسعد

**ابرسام.** [ اَ بَ ] نام وزیر اردشیر بابکان ابن رحفر، یابزرجفر مدار. وبعضی گمان برده‌اند ابرسام تن سراست.

**ابرش.** [ اَ رَ ] (ع) زیوری‌ازرورهای اسب. رخش. چپار. (منتهی الارب) ملمع. اسب که نقطه‌های خرد دارد (مهذب الاسماء.) آنکه برپوست نقطه‌های سفید دارد. (دستور اللغهٔ ادیب نطنزی) اسب که نقطه های سپید دارد مخالف باقی رنگ. اسبیکه بر اعضای اونقطه‌هاباشد مخالف رنگ اعضا. (منتهی الارب) اسبیکه نقطهٔ مخالف رنگ او براو باشد. (برهان

---

(۱) Koukalis. (۲) spina arabica. (۳) Hipparchus. (Hipparque).

(۴) این نام را در کتب عرب گاهی ابیرخس آورده اند. (۵) Nicée. (۶) ابرخسی را که ابن الندیم نام می برد در کتب دسترس خود نیافتم ودو کتاب متن را نیز بدو نسبت می کند و بی شبهه در فهرست ابن الندیم چاپی تصحیف و تغلیطی است. لکن نسبت کتاب صناعة الجبر باین مرد درنهایت غرابت است. رجوع به ذیو فنطس، وابو جعفر خازن ومحمد بن موسی الخوارزمی شود. (۷) Pisistrate.

ابوالحسن قفطی در تاریخ الحکماء این نام را رسطیفس میگوید ازاهل قورینا (Aristippe de Cyrene) که بعدها قورینا را رفته‌می گفتند

قاطع) اسب که موی سرخ و سیاه و سفید دارد . آنکه رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته دارد . و تأنیث آن برشاء است :

یکی تیر برداشت از ترکشش
بزد بربر وسینهٔ ابرشش. فردوسی.(۱)

سیه چشم وبورا برش و گاو دُم
سیه خایه و تند وپولاد سم . فردوسی.(۲)

بفرمود تازان فزون از هزار
زآهن بکردند اسب وسوار . . .
ازآن ابرش و بور وخنک وسیاه
که دیده است هر گرز آهن سپاه . فردوسی.

چو بر ابرش تند گشتی سوار
بلرزیدی ازهیبتش روزگار. فردوسی.(۳)

یکی بور ابرش به پیشش بپای
نه آرام دارد تو گوئی بجای . فردوسی .

بینداخت رستم کیانی کمند
سرابرش آورد ناگه به بند . فردوسی .

چنان گشت ابرش که در شب سپند
همی سوختندش زبهر گزند . فردوسی .

چو ابرش شده چرمه از خون مرد
شده بازچون چرمه ابرش ز گرد . اسدی .

که آن کایدر استاده بد همچو شیر
بکف تیغ زرد ابرشی تند ، زیر . اسدی.

هوا رزمگه کوهش این ابرش است
درخشش کمان آسمان ترکش است. اسدی.

خاصه هنگام بهاران که جهان خوش گشته است
آسمان ابلق و روی زمی ابرش گشته است.
منوچهری .

آتش و آب و باد و خاک شده
ابرش وخنک وبورو جم زیور . مسعودسعد .

فیروزهٔ دورنگ . ( جواهر نامه ) || لقب جذیمة بن مالك پادشاهی از عرب و او بیماری برص داشت ومردم از اَبرص گفتن او ترسیدندی و ابرش گفتندی . مکان ابرش آنجای که گیاهان رنگارنگ و بسیار دارد . ابرش خورشید کنایه از آسمانست . ج ، بُرش .

**اَبرَش** [ اَ رَ ] نام یکی ازخوشنویسان خط عرب . ابن الندیم .

**ابرشاش** . [ اِ رِ ](ع) رخش شدن اسب ( زوزنی) . چپار شدن اسب .

**ابرشتویم** . [ اَ رَ تَ ] نام کوهی است ببذ ، درزمین برقان از نواحی آذربایجان و بابك خرم دین بدانجا پناه جست . ( مراصدالاطلاع ) .

**ابرشم** . [ اَ رِ شَ ] ۱.ابریشم :

دیوه هرچند کابرشم بکند
هرچه اوبیشتر بخویش تند . . . رودکی .

**ابرشهر** [ اَ بَ شَ ] نام باستانی نیشابور و معدن فیروزه بدانجاست . صاحب مراصدالاطلاع گوید این کلمه را با سین مهمله نیز روایت کرده اند . و رجوع به ابهرشهر شود .

**ابرشیه** . [ اَ رَ یَ ] نام موضعی منسوب به ابرش . ( مراصدالاطلاع ) .

**ابرص** . [ اَ رَ ](ع) آنکه به برص مبتلا باشد . برص دار . پیس ( مهذب الاسماء ) پیسه . پیس اندام . پیست . آبقع . آسلع .

اکمه وابرص چه باشد مرده نیز
زنده گردد از فسون آن عزیز . مولوی .

||ماه . قرص ماه . قمر . ج بُرص .|| سام ابرص ، جنسی از کرباسو و وزغ باشد که آنرا آفتاب پرست و حربا و پژمرده و آفتاب گردش و آفتات گردك واسدالارض و خامالاون نیز گویند . و جمع آن ابارص وسوام وسوام ابرص است .

**ابرضاض** . [ اِ ر ] . رجوع به ابراض شود .

**اَبرَع** . [ اَ رَ ](ع) بارع تر . تمام‌تر . سرآمدتر درفضل . برتر ازدیگران دردانش و مانند آن . نیکو تر . || سطبر تر . هنگفت تر . ضخیمتر . || شدیدتر. اشدّ. سخت‌تر .

**ابرق** . [ اَ رَ ](ع) سیاه وسفید . رسن دو رنگ . پیسه رسن . رسن پیسه . ||زمین بلندباریگ وسنگ . خاك باسنگ و ریگ و گل در آمیخته . زمین درشت که باریگ و سنگریزه باشد . || شفنین بحری.||طلق .|| نام داروئی مقوی حافظه. ج : آبارق .

**ا برَق** . [ اَ رَ ] نام منزلی ازبنی عمرو بن ربیعه .

**ابرقان باد** [ اَ رَ ] نام منزلی بر راه مکه از جانب بصره پس از رمیلة اللوی .

**ابرق اعشاش** . [ اَ رَ قِ اَ ] نام جائی از بلاد بنی تمیم ، بنی یربوع بن حنظله را. وبعضی گفته اند نام موضعی ببادیه نزدیك مکه.

**ابرق البادی**. [ اَ رَ قُ ل ]. نام موضعی است .

**ابرق الحنان** . [ اَ رَ قَ حَ نَ نا ] . آبی بنی فزاره را .

**ابرق الربذه** . [ اَ رَ قُ رَ بَ ذَ ] . نام جائی است ازمنازل بنی ذبیان و در آنجا جنگی میان اهل ردّه و جیش ابی بکر روی داده است .

**ابرق الروحان**. [اَ رَ قُ رَ] نام زمینی و وادی بیمامه یا دورترین بلاد بنی سعد .

**ابرق الکبریت** . [اَ رَ قُ ك].نام موضعی که بدانجا جنگی میان قبائل عرب روی داده است .

**ابرق النعار** . [ اَ رَ قُ ن نَ ع عا ] آبی بنی طی وغسانرا نزدیك راه حاج .

**ابرقباد** . [ اَ بَ قَ ] نام ناحیتی ازتوابع ارّجان میان اهواز وفارس . وبدانجاقلعه و شهری است که بناء آن را بقبادشهریار نسبت کنند . وصاحب مراصد بازاء معجمه ضبط کرده است .

لکن ابرقباذ یا برقباذ نام یکی از نواحی بابل دجله است در حدود غربی اهواز در جنوب واسط و شمال بصره و این نام از قباد اول ( کواد ) پادشاه ساسانی آمده است و جزء اول این کلمه ابز یا اباذ چنانکه در بعض فرهنگها آمده نیست و ابر، درآغاز نامهای مقدس ایرانی بسیار است واینکه بعض مورخین ابرقباد را نام ناحیهٔ ( ارجان ) بهبهان گفته اند ظاهراً درست نیست .

**ابرق ذی الجموع** . [ اَ رَ قِ ذِل جُ ] موضعی نزدیك کلاب .

**ابرقلیا** . برومی اسفاناخ است .

**ابرقو** . [ اَ بَ ] و **ابرقوه** . [ اَ بَ هْ ] و**ابرقویه** . [ اَ بَ یَ ] نام خرهٔ ازیزد، از شمال و مشرق محدود بشهر بابك و از جنوب بوانات و آباده و از مغرب کویر و خاك شهرضا مرکز آن نیز موسوم به ابرقوه در ۲۰۳۰۰۰ گزی یزد . قراء آن ٤۲ و مساحت ۱۸۰ فرسنگ مربع وعدهٔ سکنه ۱۶۰۰۰ تن است واین کلمه معرب بر کوه و ابر کوه است یعنی ناحیهٔ کوه یا بالای کوه واهل فارس این ناحیت را در کوه خوانند و از این جاست ابوالقاسم احمدبن علی ( یاعلی بن احمد ) وزیر بهاءالدولة بن عضدالدولة بن بویه . وصاحب حدودالعالم ابرقورا برقوه آورده است . و قدما گاهی ابرقو را از خرهٔ اصطخر فارس شمرده اند . || نام دهی بر شش منزلی نشابور .

**ابرقوئی** [ اَ بَ ] وا**برقوهی**.[ اَ بَ ] منسوب بابرقو و ابرقوه . || قسمی قفل پرَه دار.

**ابرقویه**.[ اَ بَ یَ ] نام قریهٔ بشش منزلی نیشابور . رجوع به ابرقو شود .

**ابرقویی** . [ اَ بَ ] اَبرقوهی .

**ابرك** . بهندی طلق است .

**ابرکار** . [ اَ ] بگفتهٔ بعض لغت نامه‌ها ، متحیر وحیران وسرگردان . وظاهراً این کلمه موضوع ومجعول است .

**ابرکافان** . نام جزیرهٔ بخلیج فارس هشت فرسنگ در سه فرسنگ . نزهة القلوب

---

(۱) (۲) (۳) سه بیت بعلامت (۱) (۲) (۳) را فرهنگ نویسان بفردوسی نسبت کرده‌اند لکن در شاهنامه های خطی و چاپی حاضر و نیز در لغات شاهنامه ولف یافته نشد .

حمدالله مستوفی . شاید نام باستانی یکی از جزایر کنونی خلیج بوده است .

**ابرکاکیا .** [اَ بَ کا کی یا] تنیدهٔ عنکبوت. نسج عنکبوت . کارتنک . تنسته . دام عنکبوت . خانهٔ عنکبوت . بیت العنکبوت. تار عنکبوت . کره . کرتینه . و آنرا ابرکاکیاب و ابرکاکیان و ابرکاکیاه نیز گفته اند :

دلیل تو ابریست پوشای حق
بسستبست همچون ابرکاکیا . لطیفی ، از شعوری . و محتاج تأیید شواهد است .

و در شعوری بنقل از مجمع کاف اول را فارسی ضبط می کند .

**ابرکش .** [ اَ کَ ] که ابر تولید کند. که جاذب وجالب ابر باشد : دریا ، جنگل وکوه ابرکش باشد .

**ابرکوه .** [ اَ بَ ه ] ابرقو . ابرقوه .

**ابرکهن .** [ اَ رِ کُ هَ ] اسفنج . اسفنجه. ابرمرده . رغوة الحجامین. نشکرد گازران.

**ابرگیر .** [ اَ ] . ابرکش .

**ابرلغ .** شهرکی است [ بماوراءالنهر ] برحد فرغانه وایلاق . حدودالعالم .

**ابرم .** [ اَ رَ ] . (ع) علتی است و هم نام گیاهی است . منتهی الارب .

**ابرم .** [ اِ رَ ] نام شهری یا قریه‌ایست بنواحی حلب .

**ابرمادران .** [ اَ بَ دَ ] نام حلوائی است که از قند یا عسل سازند .

**ابرمرده .** [ اَ رِ مُ دَ ] اسفنج. اسفنجه . رغوة الحجامین . ابرکهن . نشکرد گازران.

**ابرمه .** [ اَ رَ مَ ] جِ بُرام . کنه‌ها

**ابرناک .** [ اَ ] با ابر . آسمانی ،هوائی ، روزی ، شبی ، ابرناک . || ابرناک شدن هوا ، تغیم . تغییم . غیومت . غیمومه . اغمام . اِغامه . تربّد . تدجیج . تخیل.

**ابرنج .** برنج کابلی .

**ابرنجک .** [ اَ جَ ] برق .

صحرای بی نبات بر ، ازخشکی
گوئی که سوخته است به ابرنجک
دقیقی به نقل اسدی .

**ابرنج کابلی .** ابرنج . برنج کابلی .

**ابرنجن.** [ اَ رَ جَ ] حلقهٔ از زر یاسیم و مانند آن که زنان برمچ و بند دست یا مچ وبند پای کنند زینت را . و آنرا اورنجن واورنجین نیز نامند آنچه را بردست کنند دست ابرنجن و دست آبرنجن و دست آورنجن و دست اورنجن ودست اورنجین و دست بند وعرب سوار گویند .
و آنچه رابرپای کنند ابرنجن وپای آبرنجن وپای ابرنجین وپای اورنجن وپای اورنجین و عرب خلخال نامد .

**ابرنجین .** [اَ رَ] ابرنجن .

**ابرنذاع .** [ اِ رِ ] . (ع) آماده شدن کاری را .

**ابرنشاق .** [ اِ رِ ] . (ع) شاد شدن .|| شکوفه آوردن درخت .

**ابرنی .** برومی نام لوف الصغیر است . (تحفه) ومرادفهای آن خبزالقرود. آذان الفیل . پیلغوش . پیلگوش . رجل العجل. و ظاهراً این کلمه مصحف آرم لاتینیه است .(۱)

**ابرو .** [اَ] مجموع موی روئیده برظاهر استخوان قوسی شکل بالای کاسهٔ چشم بزیر پیشانی . حاجب . برو :

رقیبان غافل ومارا از آن چشم وجبین هردم
هزاران گونه پیغام است وحاجب درمیان ابرو.
حافظ .
دگرحور وپری راکس نگوید باچنین حسنی
که این را این چنین چشم است و آنرا آنچنان ابرو . حافظ .
کز موی سرت عزیز تر باشد
هرچند فروتراست ازاو ابرو. ناصرخسرو.
ابرو بنما که جان دهم جان
بی بسمله بسملم مگردان . واله هروی .

گره برابرو افکندن یا انداختن ، ابرو بهم در کشیدن،چین برابر وافکندن یاانداختن، چین آوردن ابرو، گوشهٔ ابروترش کردن، ابروان پراز چین کردن،ابروبچین کردن، ابرو ترش کردن ، ابرو تافتن بر ، ابرو یا ابروان درهم ، یا برهم کشیدن، عبوس کردن ، روی ترش کردن . گره به پیشانی درافکندن و درتداول عامه ، اخم کردن یعنی شکنج درابرو آوردن نشانهٔ ناخرسندی یاخشم را:

سپاهش نشستند برپشت زین
سر پرزکین ابروان پرزچین . فردوسی .
کار ستور است خور وخفت وخیز
شوتو بخورچون کنی ابروبچین. ناصرخسرو.
در آن نیمه زاهد سرپر غرور
ترش کرده برفاسق ابرو زدور . سعدی .
همیشه بنرمی توتن درمده
بموقع برافکن برابرو گره
بنرمی چو حاصل نگردد مراد
درشتی زنرمی در آنحال به
چو فرخنده خوی این حکایت شنید
ز گوینده ابرو بهم در کشید . سعدی .
طبع تو به بخشیدن صد گنج گهر
ابروزندو گره برابرونزند .تاج،ازفرهنگ
میرزا ابراهیم .
اگر ابروش چین آرد سزد گرروی من بیند
که رخسارم پرازچین است چون رخسار پهنانه.
کسائی مروزی .
او کرده ترش گوشه ابرو زسر خشم
من منتظر آنکه چه دشنام برآید.ابوشکور.
رزبان را بدو ابروی برافتاد گره
گفت لاحول ولاقوة الابالله . منوچهری .
حرامش بود نان آنکس چشید
که چون سفره ابرو بهم در کشید .سعدی.

ابرو تابیدن بر و ابرو کج کردن بر ، درتداول عامه، بمعنی گره برابرو افکندن و نظایر آن :

ابرو بما متاب که ما دلشکسته ایم .

|| ابروزدن. ابرو انداختن. ابروجنباندن . اشارت کردن با ابرو دلال را . اجازه و دستوری دادن با اشارت ابرو . رضانمودن با اشارت ابرو :

کان باکف زربخش تو پهلو نزند
باخلق تو لاف ، ناف آهو نزند
طبع تو به بخشیدن صد گنج گهر
ابرو زند و گره بابرو نزند .
مبارکشاه سیستانی .

|| چین ازابرو بردن . خشم فرونشاندن ، کین زائل کردن :

خوبگوئی ای پسر بیرون برد
ازمیان ابروی دشمنت چین . ناصرخسرو.

|| ابرو خم نکردن . گرانی و رنجی را با رضا تحمل کردن . ||ابروکشیدن، بارنگی از قبیل و سمه و حنّی و روناس ابرورا رنگ کردن.|| تیغ ابرو ، چوگان ابرو، خم ابرو، طاق ابرو، طغرای ابرو ، کمان ابرو ، کماخانهٔ ابرو ، ماه ابرو ، محراب ابرو ، هلال ابرو ، قوس آن :

باهمه کس بنمودم خم ابروکه تو داری
ماه نوهر که به بیند بهمه کس بنماید .سعدی.
درنمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد . حافظ.
در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی
برمی شکند گوشهٔ محراب امامت . حافظ.
خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی
برده ازدست هرآنکس که کمانی دارد. حافظ.
درگوشهٔ امید چو نظارگان ماه
چشم طلب بدان خم ابرو نهاده‌ایم. حافظ.
بطاق آن دو ابروی خمیده
مثالی را دوطغرا بر کشیده . نظامی .
بچشم و ابروی جانان سپرده ام دل وجان
بیا بیا و تماشای طاق ومنظر کن . حافظ.
پیش ازاین کاین سقف سبز وطاق مینا بر کنند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود. حافظ.

(۱) Arum .

هلالی شد تنم زین غم که با طغرای(۱) ابرویش
که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو. حافظ.
طغرای ابروی تو بامضای نیکوئی
برهان قاطع است که آن خط سروراست.
ظهیرفاریابی.
هزار صید دلت پیش در کمند آید
بدین صفت که تو داری کمان ابرو را. سعدی.
تیر مژگان و کمان ابروش
عاشقان را عید ، قربان میکند . سعدی .
در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است
ز ابرو و غمزهٔ او تیر و کمانی بمن آر. حافظ.
وقتی کمند زلفت دیگر کمان ابرو
این میکشد بزورم و آن میکشد بزاری. سعدی.
کمان ابرویت را گو بزن تیر
که پیش دست و بازویت بمیرم . حافظ .
شکسته گشت چو پشت هلال قامت من
کمان ابروی یارم چو وسمه باز کشید. حافظ.
سحر است کمان ابروانت
پیوسته کشیده تا بناگوش . سعدی .
دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشت
باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود. حافظ.
گفتا برون شدی بتماشای ماه نو
از ماه ابروان منت شرم باد ورو . حافظ.
محراب ابرویت بنما تا سحر گهی
دست دعا بر آرم و در گردن آرمت. حافظ.
ابروی دوست گوشهٔ محراب دولت است
آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازاو . حافظ.
میترسم از خرابی ایمان که میبرد
محراب ابروی تو حضور از نماز من . حافظ .
بنماز آمد و محراب دو ابروی تو دید
دلش از دست ببردند و بزنار برفت . سعدی.
و آنرا بخم چوگان نیز تشبیه کرده اند :
شدم فسانه بسرگشتگی و ابروی دوست
کشید در خم چوگان خویش چون گویم. حافظ.
خاقانی هلال را با ابروی زال زر(پدر رستم)
تشبیه کرده است :
عید همایون فرنگر سیمرغ زربن پر نگر
ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده. خاقانی.
ماه نو ابروی زال زر و شب رنگ خضاب
خوش خضابی از پی ابروی زر انگیخته .
خاقانی بنقل بهارعجم .||خط ابرو ، علامتی
است در کتابت برای پیوستن شعبی باصلی
و صورت آن این است ⌋
**امثال :** راستی ابرو در کجی آنست .
کوشش بی فائده است وسمه بر ابروی کور.
سعدی .
رفت ابروش را وسمه کند چشمش را کور
کرد .

**ابرواز .** [اَ بَ] معرب کلمهٔ پرویز
مانند ابرویز .
**ابروئی .** اَ منسوب به ابرو . خط ابرو }
**ابروبند.** [اَ بَ] سراندازی پاك نگاهداشتن
موی سر را .
**ابروپیوسته.** [اَ پَ وَ تَ ] . اقرن.
**ابرود.** [اَ]. سنبل وبعضی گویند نیلوفر
است . مؤیدالفضلاء .
**ابروصنم .** [اَ صَ نَ ] بیخ گیاهی است
بر شکل آدمی نر و ماده و در ملك طبرستان
بسیار میباشد . نزهة القلوب . استرنگ .
سترنگ . مردم گیاه . مهرگیاه . لعبت
مطلقه . لعبت معلقه. مندعوره. تفاح الجن .
سابیزج . شجرهٔ سلیمان . شجرة الصنم .
یبروح .
**ابروفراخی.** [اَ فَ ] گشاده روئی .
بشاشی . بشاشت. خوشروئی . خوش منشی.
خوشخوئی . تـازه روئی . خوش خلقی .
شکفته روئی :
دل شه در آن مجلس تنگبار
بابروفراخی در آمد بکار . نظامی .
**ابروق .** [اَ] جائی است در بلاد روم
واجسادی از مردگان بدانجا یافته اند پوست
برآنان ترنجیده و ناپوسیده مردم بزیارت
بدانجای روند . ازمراصدالاطلاع .
**ابروقا.** قریهٔ بزرگی از ناحیهٔ رومقان
بوده در حوالی کوفه .
**ابروکمان.** [اَ کَ ] که ابرویی چون
کمان دارد .
عدو باجان حافظ آن نکردی
که تیر چشم آن ابروکمان کرد . حافظ.
**ابروکن.** [اَ کَ ] . موچینه . منقاش.
**ابروگشاده.** [اَ گُ دَ]بشاش. خوشرو .
خوشخو . خوش منش. تازه رو . شکفته
روی . خوش خُلق :
ابروگشاده باش چو دستت گشاده نیست
**ابرون .** [اَ] مصحف کلمه ایزون(۲)
یونانی است . رجوع به ایزون شود .
**ابرونتن .** [اَ رَ تَ ] بزبان زندوپازند
بمعنی مردن باشد که درمقابل زیستن است.
برهان .
**ابرویز .** [اَ بَ ] معرب پرویز ، نام
پادشاه ساسانی .
**ابرویون . یا ابریون.** (۳) . اشنه.
شیبة العجوز . دواله .
**ابره .** [اِ رَ] (ع) . نیش کژدم . نیش
مار . نیش تیغ . هرنیش که باشد.||سوزن
|| تیزنای رونکك . ( یعنی کونهٔ آرنج)

(مهذب الاسماء) . تیزهٔ آرنج.||استخوان پی
پاشنه : تندی پاشنه.||نهال مقل.||سخن چینی.
|| درختی است مانند درخت انجیر . ج ،
اِ بَر . آبار . اِ برات .
**ابره .** [ اِ رَ ] نام رودی باسپانیا که از
سرقسطه گذرد و بدریای متوسط افتد. [٤]
**ابره .** [اِ رَ ] شهری به مرسیه .
**ابره.** [ اَ رَ ]توی زبرین قبا و کلاه و مانند
آن . تای رویین ازجامه . رُوبه . ظهاره.
آفره . رو . رووَه . آوره . خلاف آستر
وبطانه :
عارضش را جامه پوشیده است نیکوئی وفر
جامه کانرا ابره از مشك است وز آتش آستر
طرفه باشد مشك پیوسته بآتش سال و ماه
آتشی کومشك را هرگز نسوزد طرفه تر.
عنصری .
نار ماند بیکی سفر کك دیبا
آستر دیبه زرد ابرهٔ آن حمرا
سفره پر مرجان تو برتو تا برتا
دل هرمرجان چون لؤلؤك لالا
سراو بسته به پنهان زدرون عمدا
سرماسورککی در سر او پیدا .
منوچهری .
پیراهن است گوی ، زدیبای شوشتر
کزنیل ابره استش وازعاج آستر .
منوچهری .
قدرتو کسوتیست که خیاط قدرتش
بردوخته است زابرهٔ افلاك آستر. انوری.
کند ابره پاکیزه تر ز آستر
که این در حجاب است و آن در نظر .
سعدی .
باطنت را دین بصحرا آورید از بهر صلح
چون نگه کرد اندر او ازابره بدید آستر.
سنائی .
هم بدستوریکه باشد ابره فوق آستر
اطلس قدرت بود بالا پرند چرخ زبر .
طالب آملی .
فکنند آن گرد بالش زیر پاشه
که بودش ابره خورشید آستر مه. هاتفی.
**ابره .** [ اِ رَ ] . نوبر ، نوباوه . (٥)
**ابره .** [ اَ رَ ] ابر مُرده . اَبر . اسفنج
رغوة الحجامین . نشکرد گازران .
**ابره .** [ اُ رَ ] هوبره . حُباری . آهو
بره . چرز . چال . توغدری :
روزیکه باز قهر تو پرواز می کند .
در چنگ او عقاب فلك کم زابره است
ظهیرفاریابی .
**ابرهام.** [اَ بَ] . بمعنی طبیعت و گویند
نام فرشته است که تدبیر کننده عالم است

(۱) طغری بالضم مقصوراً کلمة اعجمیة استعملتها العرب و یعنون بها العلامة التی تکتب بالقلم الغلیظ فی طرة الاوامر السلطانیة تقوم مقام السلطان کمانقله شیخنا عن الصلاح الصفدی واطال بسطه فی شرح لامیة العجم لما ترجم ناظمها الطغرائی. قلت واصلها طورغای وهی کلمة تتریة استعملها الروم والفرس . تاج العروس . (۲) aeïzoon (۳) از یونانی Bruon (Brion) mou se odoriferante (٤) Ebr Lichen prunastre. (٥) دربعض فرهنگها این معنی برای ابره آمده است و گمان میکنم نوبر مصحف هوبره در معنی اُبره بضم همزه باشد .

ونام پیغمبری هم هست . برهان .

**ابرهه .** [ اَ رَ هَ ] بن صباح . مکنی به ابی یکسوم وملقب به اشرم وصاحب الفیل. ملك حبشی متغلب بریمن که ذکرش در قرآن بیامده است . وبروایات مسلمین او بقصد هدم خانه باپیل بمکه‌شدوخدایتعالی او وسپاهش را باحجارهٔ سجیل که طیرا ابابیل فرو باریدند هلاك فرمود :

ابرهه با پیل بهر ذل بیت
آمده تا افکند حی را بمیت . مولوی .

و گویند او معبدی در صنعا بنام افلیس [ظاهراً اقلیس ، ازیونانی « اکلزیا »](۱) بساخت و مردم یمن را از حج بیت منع وبه عبادت درافلیس خواند ، لکن اهل یمن کراهت مینمودند و از زیارت خانه باز نمی ایستادند . پس بقصد هدم کعبه لشکر بمکه کشید . ناگاه گروه گروه مرغان ، سنگریزه‌ها که از مرد و مرکب در می گذشت براین قوم باریده جمله را بکشتند. اَبرهَ درزبان حبشی همان ابراهیم است پروکپوس مورخ رومی گوید: «ابرهه غلام مردی رومی بوده و آنگاه که غوغا بر اصحمه ملك حبشه بشورید او ریاست غوغا داشت . و سمیفع (۲) فرماندار یمن را بندکرد و چند بار سپاه حبشه رابشکست . پس از مرگ پادشاه حبشه ، جانشین او ، ابرهه را بسمت فرمانروائی یمن بشناخت وابرهه ادای خراجی را به‌حبشه بعهده گرفت. (۵۳۱ میلادی) و قبل از سال ۵۷۰ در جنگی بزرگ که میان ایران و روم در گرفت ابرهه را ، عظیم روم بجنگ با ایران دعوت کرد اودر اول امرابا داشت و سپس بپذیرفت لکن بزودی [ ظاهراً مغلوب ایرانیان شده ] و دست از جنگ باز داشت . وچون در جنگ این سال او در سپاه خویش چند فیل داشت خود او نزد عرب به صاحب الفیل وآن سال بعام ـ الفیل مشهور شده است . و در همین سال رسول اکرم صلوات الله علیه ازآمنه بزاد. بعض فرهنگهای فارسی بکلمه ابرهه معنی مرغ حقیر داده و این بیت ظهیررا مثال آورده اند :

روزیکه باز قهر تو پرواز می کند
درچنگ او عقاب فلك کم زابرهه است .

ولی چنانکه در کلمهٔ اُبرَه گفته شداین لفظ دراین بیت اُبرَه و بمعنی هوبره (حباری) میباشد .

**ابرهه .** [ اَ رَ هَ ] بن حارث رائش ملقب بذوالمنار ، از ملوك یمن و او دومین تُبع باشد .

**اَبری .** [اَ] . با نقشی چون موج آب یاابرهای بریده ازیکدیگر : کاغذابری. || ستارهٔ ابری ، کوکب سحابی : منزل پنجم [ ازمنازل قمر ] هقعه و اوسه ستارهٔ خرداست . . . وزقبل خردیشان ویك بدیگر اندر آمدگی بطلیموس هرسه را یکی ستاره ابری بنگاشت. (التفهیم.)

**ابری .** [اِ] . (ع) سوزنگر .

**ابری .** [اَ بَ را] نام جائی یاکوهی است در شام .

**ابریاء .** [ اَ رِ ] ج بَری ء .

**ابریج .** [اِ] (ع) شیرزنه . نهره . آلت دوغ و روغن کردن و مسکه بر گرفتن که بزبان دیلم تیره گویند . گول‌شیرزنه. ( مهذب‌الاسماء )

**ابریز .** [اِ] . [ازیونانی اُبریزُن(٤)]. زر خالص . ( مهذب‌الاسماء ) زرساو . زر خلاص . زرخشك . ذهب خالص . زرویژه. زر بی غش . زر خالص بی عیب : از سیستان زر ابریز خیزد . تاریخ سیستان. || خالص از زر ونقره . || پیرایهٔ صافی از زر . || ابریز کردن ، بطعن ، کرهها را روغن کردن . هنگامه کردن . معرکه کردن :

بدین فصاحت و این علم شاعری که‌تراست
مکوش خیره ، که ابریز کردی و اکسیر.
غضایری رازی درهجای عنصری .

**ابریزی .** [ اِ ] . ابریز . ||ذهب ابریزی، زر بی‌غش . زرساو . ذهب‌خالص. زرطلا.

**ابریسك .** [ اَ سَ ] نوعی جامه است:
و ارمکی‌سزای حقی وسقرلاط از ابریسك و کمخای خطائی . نظام قاری .

دامن ابریسکی شیرکی
هست چون‌این لاجوردی‌دایره. نظام‌قاری.

**ابریسم.** [ اِ سَ ] معرب ابریشم بریسم بریشم .

**ابریسمی .** [ اِ سَ ] . ابریشم فروش. علاقه بند . قزاز .

**ابریشم .** [ اَ شَ ] خیط و رشته که از تارهای پیله کنند دوختن و بافتن را . ابریسم . بریشم . حریر . قز . افریشم . و از نشابور جامه های گوناگون خیزد و ابریشم وپنبه ، حدودالعالم .

کمندی زابریشم وچرم شیر
یکی تیغ درخورد گرد دلیر . فردوسی .
همچنان باشم ترا من که تو باشی مرمرا
گرهمی دیبات باید جز که ابریشم متن .
ناصر خسرو .

|| تار سازها که بزخمه یا بناخن نوازند : ابریشم رباب وچنگ ، وَ تَر. مقدمة‌الادب زمخشری . || مطلق ساز های زه دار :

من‌غلام‌مطربم کابریشم‌خوش‌میزند. حافظ ؟

سمن عارضان پیش خسرو بپای
بآواز ابریشم و بانگ نای . . . فردوسی ؟

ابریشم خام ، یا خامه ، دمقس . || دستان ـ ساز . پردهٔ ساز :

سرفریاد نداریم پگاه است هنوز
یك دو ابریشم شاید که فروتر گیرند .
سید حسن غزنوی .

|| ابریشم زدن ، نواختن ، زدن یکی از رود جامگان را . || کرم‌ابریشم ، کرم قز کرم‌پیله. دودالقز .

و نیز گفته اند ابریشم نوعی از ساز های نواختنی است و بدین شعر تمثل کرده‌اند :

باابریشم و عود و چنگ و طنبور
در بزم تو بادزهره مزدور .

و ظاهراً بر اساسی نیست .

||ابریشم هفت رنگ،تارهای ابریشم‌است بهفت لون که برسرعروس آویزند و آنرا بشگون نیك دارند .

ابریشم مقرض ، ابریشم که بامقراض‌سخت ریزه کرده و درمعاجین آمیختندی فربهی و قوت و نیز رفع خفقان را .

|| مثل‌ابریشم ، سخت باریك . چنانکه رشتهٔ طعام و رشتهٔ پالوده و مانند آن .

**ابریشم تاب .** [اَ شَ] آنکه تارهای پیله بهم کند و خیط و رشته سازد .

**ابریشم‌تابی .** [اَ شَ] عمل‌ابریشم‌تاب. دکان یاکارگاه ابریشم تاب .

**ابریشم زن .** [اَ شَ زَ]نوازندهٔ یکی‌از ذوات الاوتار . بریشم زن . بریشم نواز .

**ابریشم طرب .** زه . وتر . تار . تاره از ذوات الاوتار وتوسعاً هرساز زه دار . هرذات‌الاوتار :

قدح مگیر چو حافظ مگر بنالهٔ چنگ
که بسته‌اند برابریشم‌طرب‌دل شاد . حافظ.

**ابریشم‌فروش.** [اَ شَ فُ] علاقه‌بند. ابریسمی . رنگفروش . رنگروش .

**ابریشم‌فروشی.** [اَ شَ فُ]کارابریشم فروش . دکان ابریشم فروش .

**ابریشم کشی .** [اَ شَ کَ](چرخ . . .) چرخی که بدان تار از پیله برآرند .

**ابریشم‌گر .** [اَ شَ گَ] ابریشم تاب .

**ابریشمی .** ابریشم‌فروش . ابریشم تاب. ابریسمی . || ازابریشم : دستمال ابریشمی. || منسوب به ابریشم .

**ابریشمین.** [اَ شَ]ازابریشم. جامه‌ابریشمین.

**ابریشمینه.** [اَ شَ نَ]جامه‌های ابریشمین: سه روز متواتر می غارتیدند ، اول روز

(۱) Ekklesia. (۲) Esimiphaeus. (۳) Obrizon.

زرینه وسیمینه وابریشمینه،دوم روزبرنجینه و رویینه و آهنینه ، سوم روز افکندنی و حشو بالشها ونهالیها و خم و خمره و در و چوب . راحة‌الصدور راوندی .

**ابریق .** [ اِ ] (ع) ( معرب آبری ، تاج العروس . یا آبریز. ) ظرف سفالین برای شراب :

ابریق می مرا شکستی ربّی
برمن درعیش من به بستی ربی .

منسوب بخیام .

|| آبدستان.(خلاص)(مهذب‌الاسماء)تاموره. || کوزهٔ آب . کوزه :

پس فروشد ابله ایمانرا شتاب
اندر آن تنگی بیك ابریق آب . مولوی.

|| آوند چرمین لوله دار که بدان وضو سازند . مطهره . || ظرف سفالین باگوشه و دسته و لوله که بدان طهارت کنند . لولهین. || آفتابه . مطهرهٔ فلزّین: روزی تا بشب رفته بودیم و شبانگه پای‌حصاری خفته که دزد بی‌توفیق ابریق‌رفیق برداشت که بطهارت میرود بغارت رفت . سعدی . || مشربه . || گردن عُود . || وزنی معادل دو من . مفاتیح العلوم خوارزمی . || شمشیرنیك تابان . شمشیر روشن‌تابنده . ( مهذب‌الاسماء ) شمشیر بسیار درخشنده . || کمان درخشان . || زن صاحبجمال تابان بدن . ج ، اباریق .

**ابریقش بن ابرهه.** نام پادشاهی ازحمیر.

**ابریمون.** برومی‌اسم ایرسا است. تحفه .

**ابرین .** [ اَ ] قریه‌ایست برابر احساء ، ازبنی‌سعد ببحرین دارای‌نخل وچشمه های بسیار . از مراصد .

**ابرینق.** [ اَ نَ ] معرب ابرینه . رجوع بابرینه شود .

**ابرینه .** [ اَ نَ ] یکی از قرای مرو و معرب آن ابرینق است .

**ابریه.** [ اِ ر ی یَ ]. (ع) سبوسهٔ‌سر. حزاز . هبریه . شوره . || پنبه کستك . [کذا] مهذب‌الاسماء .

**ابز .** [ اَ ] (ع) برجستن آهوبره .

**ابزا .** [اِ] [ع] شیر دادن .|| بیاسودن .

**ابزار.** [اَ] افزار. اوزار. ادات . آلت . وسیله. مایه.|| آنچه‌دردیگ کنند پختن‌را . دیگ‌افزار.|| آنچه‌بدان‌طعام‌خوشبو کنند . و فرق ابزار با توابل آنست که ابزار از ترینه باشد و توابل از ادویهٔ یابسه . و بجای‌یکدیگر نیزاستعمال شوند. بهارات. واینکه لغویین عرب این کلمه‌را جمع بزر گویند غلط است . چه این کلمه فارسی است و اسم جنس است نه جمع . چنانکه افزار و اوزار صورت دیگر آنست . ج ، عربی آن ابازیر است . || در اصطلاح بنایان ، کشو که زیرسقف از گچ برگیلوئی کنند . || و در کلمات مرکبه همیشه بمعنی آلت ووسیلت و مایه باشد . چون ، دست افزار وپاافزار ودیگ افزار و بُوی افزار وجزآن .

**ابزار .** [ اَ ] نام قریهٔ به دو فرسنگی نیشابور وجماعتی ازاهل علم منسوب بدین قریه‌اند .

**اُبزار .** [ اُ ] گیاهی است ساقش نازك و شکننده ودر انتهای ساق برگ ها بهم پیچیده به جای گل و دربهار در بلاد بارده و جاهای سایه و مکانی که نمناك باشد و مواضعی که آب مدتی دراو ایستاده باشد روید و در بغداد و موصل او را در شیر پخته میخورند . باانداك تلخی وتندی‌است ودرصورت شبیه بهلیون . در دوم گرم و مشهی ودیرهضم و عصاره اش جهت اورام رخوه و مرکبه نافع و چون در آب نمك بخیسانند تا تلخی و تندی او زائل شود بغایت محرك باه و مصلحش به جهت رفع ثقل او نعناع وشونیز و کرویا است . (تحفه.) وصاحب‌تحفه این کلمه را باردیگر ضبط کرده‌و گوید بلغت شام گیاه‌سورنجان است .

**ابزاردان .** خورجین یاتوبرهٔ که آلات کار بنا یا نجار و مانند آن در آنست. ظرفی که‌بهارات و دیگ افزارها در آن نگاهدارند .

**ابزازالقط .** صورتی از ابزاز القطه .

**ابزازالقطه .** [ اَ زُ ل ِق طَ طَ ]این کلمه را بغلط ابزارالقطه ضبط میکنند و لکلرك مترجم ابن بیطار گوید صحیح آن ابزازالقطهَ است و ابزاز در زبان مردم تونس و قسطنطین بمعنی پستان ها است ( برای شباهت‌این گیاه بدان ) و تأییدمی کند این ضبط را مرادف این کلمه در زبان بربری « تی بو شَنت توم شیشت » که آن نیز تحت لفظ ، بمعنی تکمه های پستان است ونام همین گیاه . انتهی . ایزون صغیر . حی‌العالم صغیر . بیش بهار. همیشك‌جوان. اذن‌القاضی . اذن‌القسیس. || وداود ضریر انطاکی نیز در تذکره ابزازالقط آورده است بادوزاء معجمه .

**ابزام .** [ اِ ] (ع) . ابزیم .

**ابزخ .** [ اَ زَ ] (ع) پشت در شده و سینه برآمده . مردی که پشتش در رفته باشد وسینه‌اش بیرون آمده باشد.اقعس|| آن است که کونستهٔ وی فرو نشسته بود . ابزی .

**ابزر .** [ اَ زَ ] دهی‌بفارس.منتهی‌الارب.

**ابزقباذ .** [ اَ بَ ذ ] [ بضبط یاقوت ] از طسوج مدار میان بصره و واسط و گویند نام خرهٔ ارجان است از اهواز و فارس . و ظاهراً ابر قباد صحیح است .

**ابزن .** نام شهری بسودان . دمشقی .

**ابزن .** [ اَ زَ ] معرب آبزن .

**ابزون .** نام شاعری از مردم عمان .

**ابزی .** [ اَ بَ زا ] ( ع ) جستن آهو در دویدن .

**ابزی .** [ اَ زا ] (ع) ابزخ .|| آن خصم که‌مقهور کندیگرخصم را.(مهذب‌الاسماء)

**ابزیم .** [ اِ ] (ع) زبانهٔ پیش بند یعنی کمرسار . ( دستور الاخوان قاضی محمد دهار. ) زبان مانندی که دریك‌سر کمربند باشدودرحلقهٔ‌سردیگر گردد.منتهی‌الارب. زبانهٔ بربند . حلقهٔ سینه‌بند . زبانهٔ کمربند و کمرسار. (مهذب‌الاسماء) ابزام . ابزین ج ، ابازیم .

**ابزین.** [ اِ ] (ع) ابزیم . ج ، ابازین.

**ابس .** [ اَ ] . (ع) . سرزنش کردن . خوار کردن.شکستن کسی‌را.خوارشمردن. خرد و حقیر پنداشتن . درشتی کردن . (زوزنی) . ترساندن . بند کردن.پیش‌آمدن کسی‌را بمکروه . غلبه کردن. قهر کردن. تاج المصادر بیهقی .

**ابس .** [ اَ ] ( ع ) . قحط . || جای درشت . سنگ پشت نر .

**ابس.** [ اِ ].(ع) . اصل‌بد.|| جای‌درشت.

**ابساء** [ اِ ] (ع) . انس‌دادن .

**ابسار .** [ اِ ] خراشیدن ریش را پیش‌از نضج‌آن . ناسور کردن ریش . || گشن دادن خرمابن پیش‌ازوقت آن.|| خواستن حاجت‌پیش‌ازوقت.|| غوره‌آوردن خرمابن. || غورهٔ خرما آمیختن در نبید خرما . || کشتی دردریابازایستادن .|| کندن‌زمین بستم گرفته .

**ابساس .** [ اِ ] . ( ع ) راندن اشتر . زجر کردن شتر را بلفظ بس بس . ||رها کردن‌ستور بآب . || بس‌بس گفتن ناقه‌را بوقت دوشیدن .

**ابساط .** [اِ] (ع) گذاشتن بچهٔ ناقه را باوی و باز نداشتن . واگذاشته شدن ناقه بابچهٔ خود .

**ابساط .** [اَ] . ج بِسط و بُسط. شتران ماده که بابچه رها کرده باشند .

**ابساق .** [ اِ ] . (ع) شیر درآمدن در پستان ناقه قبل از زائیدن .

**ابسال .** [ اِ ] (ع) . گرو کردن . بگرو دادن . || بهلاك سپردن . || حرام کردن چیزی. ||دل‌نهادن‌بر.|| پختن‌وخشك کردن غورهٔ‌خرما.|| بمعرض نهادن.عرضه کردن. || درخذلان گذاشتن . (زوزنی) بخواری گذاشتن .

**ابسان .** [ اَ ] فسان . افسان .

**ابسان .** [اِ] (ع) خوشخوی شدن .

(قاموس) تازه روی گشتن.

**ابست.** [ اِ بِ ] یا [ اِ بَ ] گوشت ترنج است و بعربی شحم الاترج گویند. برهان. بلغت مغربی گوشت بالنگ است. (تحفه.) بیه بالنگ.

**ابستا.** [ اَ بِ ] اَوستا. اَستا. اَبستاق. وستا. ستا. اوستاك. آبستا. آبستاغ: و [ زردشت ] کتاب بستاق که ایشان ابستا و وستا خوانند بر گشتاسب عرضه کرد. مجمل التواریخ.

چو گلبن از بر آتش نهاد عکس افکند (۱)
بشاخ او بر، دراج شد ابستا (۲) خوان.
خسروانی.

همچو معماست فخر وهمت او شرح
همچو اوستاست فضل وسیرت او زند. رودکی.

فرهنگ نویسان وبعض مورخین که ابراهیم را زردشت گمان برده اند اوستا را نیز صحف ابراهیم دانسته اند و این غلطی فاحش و خطائی روشن است. رجوع به اوستا شود.

**ابستاق.** [ اَ بِ ]. اوستا.

**ابسته.** [ اَ بِ تَ ] جاسوس وچاپلوس (۳). منهی. کارآگاه. این کلمه را در فرهنگها انبشه و ایشه و در فرهنگ اسدی ایبشه نیز بهمین معنی ضبط کرده اند و شاهدی برای هیچیك نیاورده اند. تنها درفرهنگ اسدی آمده است: ایبشه، جاسوس بود. شهید گوید:

در کوی تو ایبشه همی گردم ای نگار
دزدیده تامگرت به‌بینم ببام بر.

وظاهراً صور دیگر، مصحف این صورت اخیر یعنی ایبشه است، رسم الخط قدیم ایپشه. رجوع به ایبشه شود.

**ابسس.** [ اَ سُ س ] نام شهری نزدیك آبلستین از نواحی روم و گویند اصحاب کهف ورقیم بدانجا باشند. (یاقوت حموی.) و آثار غریبی بویرانه های این شهراست. (تاج العروس.) و ظاهراً مراد شهر اِفزوس (۴) در آسیة الصغری باشد که معبد دیان ربة النوع جنگلها یکی از عجایب سبعهٔ جهان در آن بود و ازُسترات آنرا بسوخت واطلال وشکسته‌های آن برجاست.

**ابسط.** [ اَ سَ ] (ع). گسترده تر. گشاده تر. || ساده تر. بی آمیغ تر.

**ابسقلاوس.** [ اِ بِ ق ] (۵) ازحکمای مهندسین و منجمین. و کتاب المطالع (ای الطلوع و الغروب) از اوست و از کتاب اقلیدس نیز مقالهٔ چهارم و پنجم را اصلاح کرده است. ابن الندیم.

**ابسکون.** [ اَ بَ ] رجوع به آبسکون شود.

**ابسنتین.** [ اَ سَ ] افسنطین رجوع به افسنطین شود.

**ابسوج.** [ اَ ] نام قریهٔ بصعید مصر به غربی نیل.

**ابسوق.** هر فراسه از تورات بچندین ابسوق منقسم شود و معنی ابسوق آیه است. ابن الندیم.

**ابسوقات.** ج آبسوق.

**ابسیطون.** افسنطین.

**ابسیق.** [ اُ ] (۶) یکی ازنواحی آسیای صغیر. اما آن یازده ناحیه که بر مشرق خلیج است (ظاهراً بحر مرمره) نام وی این است: برقسیس. ابسیق. انطماط. (ظاهراً ابطیماط). سلوقیه. ناطلیق. بقلار. افلاخونیه. فیادق. (ظاهراً قبادق). خرشته (شایدخرسنه) ارمیناق. خالدیه (شالدی.) حدود العالم. ودیگر رودی است ازعمل ابسیق رود از روم بر شهر بند اقلس و بدیدون (بذندون؟) بگذرد وبدریای تنتیه (نیقیه) افتد اندر روم. حدودالعالم.

**ابش.** [ اَ ] (ع) فراهم کردن. فراهم آوردن. جمع کردن. گرد کردن.

**ابش.** [ اَ بَ ش ش ] (ع) تازه‌روی. خندان. آنکه زینت دهد گرداگرد سرا ودرخانهٔ کسی را بطعام وشراب.

**ابش.** [ اَ بِ ] نهمین از اتابکان سلغری فارس (۶۶۲-۶۶۸).

**ابشار.** [ اَ ] ج بَشَر [ بَ شَ ] و ج بشره. [ بَ شَ رَ ]

**ابشار.** [ اِ ] (ع) مژده دادن ،شادشدن.

**ابشاغ.** [ اِ ] (ع) باران نرم و ضعیف رسانیدن زمین را.

**ابشاق.** [ اَ ] نام قریهٔ بصعید مصر.

**ابشالوم.** [ اَ ]. (از آب، پدر و شالوم، به عبری، سلامت). پسر داوداز معکه دختر تلما پادشاه جشور. او برپدر خویش قیام کرد. وپس از جنگی مغلوب گردید و بگریخت و گیسوان بلند او بدرختی پیچیده بدان بیاویخت. در آن حال یوآب یکی سرداران داود ویرا بدید و با چند زخم هلاك کرد. داود برمرگ او اندوهگین شده و نوحه‌ها در مرگ پسر انشا کرد. و بعید نمی نماید که دو نام سلامان و ابسال قصهٔ معروف، تقلیدی از نامهای ابشالوم وسلیمان باشد. والله اعلم بالصواب.

**ابشام.** [ اِ ]. ناگوار شدن طعام.

**ابشایه.** [ اَ یَ ] از قراء غربیهٔ مصر.

**ابشتن.** [ اَ بِ تَ ]. رجوع به آبشتن شود.

**ابشق.** [ اَ شَ ]. وابشك. [ اَ شَ ]. نام دهی است بجرجان.

**ابشیش.** [ اَ ]. یکی ازقرای مصردر ناحیهٔ سمنودیه.

**ابشیه.** به ابشیة الرمان هم معروف ویکی از قرای فیوم است در مصر.

**ابشیهی.** ابوالفتح بهاءالدین محمدبن‌احمد محلی شافعی ازمردم ابشیهٔ فیوم مصر، ادیب وفقیه و واعظ و خطیب ابشیه. وازاوست کتاب المستطرف فی کل فن مستظرف. و اطواق الازهار علی صدور الانهار. و ابن‌فهد وبقاعی از او اخذ فوائد کرده‌اند. مولد او بسال (۷۹۰) و وفات پس ازسال (۸۵۰) بوده است.

**ابشیهی.** شهاب‌الدین احمدبن محمدبن‌علی فقیه شافعی. متوفی بسال ۸۹۲ درقاهره.

**ابشیهی.** شهاب‌الدین احمد مقری.

**ابشیهی.** بهاءالدین محمد بن شهاب المعزاوی القاهری المالکی. مولد ۸۴۴ وفات ۸۹۸.

**ابص.** [ اَ ] (ع) شادشدن ونشاط‌نمودن.

**ابصار.** [ اِ ] (ع) دیدن. دیدن بچشم وبدل. رؤیت. || اعلام. دیده ور گردانیدن. || روشن و پیدا شدن.

**ابصار.** [ اَ ] (ع) ج، بصر. چشمها. بینائیها. دیده‌ها.

**ابصان.** [ اِ ] نام یکی از داوران بنی اسرائیل و او هفت سال داوری رانده است. (۷).

**ابصر.** [ اَ صَ ] (ع) بیننده‌تر. بیناتر. بصیرتر: ابصر ازعقاب. ابصر اززرقاء یمامه.

**ابصع.** [ اَ صَ ]. (ع) گول. احمق. ج بُصع. || کلمهٔ تأکید کثرت. ج. ابصعون.

**ابصعون.** [ اَ صَ ]. ج ابصع.

**ابصنه.** [ اَ ص ن ]. ج بُصان.

**ابض.** [ اَ ]. (ع) رها کردن. || بستن ساق دست شتررا بیرسوی آن تا گریختن نتواند. شتررا با باض بستن. تاج المصادر بیهقی.

(۱) از گل آتش بهار. ن. از تن آتش نهاد. ن. [۲] اوستا. ن. (۳) دربرهان و بعض فرهنگهای دیگر هرجا کلمهٔ جاسوس میآید چاپلوس را نیز چون عطف بیان وتفسیری در دنبال آن میاورند. ازجمله درمعنی کلمهٔ ابسته. لکن جاسوس مرادف چاپلوس نیست و هریك را معنی دیگر است، چنانکه درجای خود بیاید. دراین بیت معنی جاسوس وهم چاپلوس برای کلمه مناسب نمی‌نماید و ظاهراً اصل اپیشه بوده است کلمهٔ مرکب از (اَ) علامت سلب و نفی و پیشه بمعنی حرفت و شغل و مجموع مرکب بمعنی عاطل و بیکار.

(۴) Ephèse. (Ephesus.) (۵) فلوگل. [۶] Hypsicles. [۷] Obsequium. Abezan.

|| آرمیدن . || جنبیدن . || زدن رگ اباض کسی را . در هم کشیده شدن رگ نسا . باهم آمدن . تاج المصادر بیهقی .

**ابض .** [ اُ ] . (ع) . زمانه . روزگار . || باطن زانوی مردم . چفتهٔ زانو . || باطن آرنج شتر . ج . آباض .

**ابض .** [ اُ بُ ] . ج اِباض .

**ابضاض .** [ اِ ] اندك عطا كردن .

**ابضاع .** [ اِ ] ج بُضع .

**ابضاع .** [ اِ ] . (ع) . بستوه آمدن . || بشوهردادن زنرا . || بضاعت ساختن . چیزی را سرمایه کردن . || سیراب کردن . || رسول را جواب شافی گفتن . || بیان شافی کردن . هویدا کردن کلام || بضاعت دادن . آخریان فرا دادن . (تاج المصادر بیهقی .) چیزی بسرمایه دادن . و درفقه ، دادن مالی است بدیگری تا بدان متاعی خرد ونصیب وحصه ازسود آن اورا نباشد بخلاف مضاربه که هردو در ربح سهیمند .

**ابضع .** [ اَ ضَ ] . (ع) . لاغر .

**ابضع و ضیع .** دو آب است بنی ابی بکررا .

**ابضعه .** [ اَ ضَ عَ ] نام پادشاهی از کندَه برادر مخوس .

**ابضه .** [ اُ ضَ ] . آبی است بنی عنبر یاطی‌را برده میلی مدینه وبدانجا نخلستان است .

**ابط .** [ اِ ] . (ع) بَغل . بن بغل . زیر بَغل . باطن منکب . کش . خش . || باقی ریگ که بماند برزمین چون راهها . (مهذب الاسماء) تودهٔ ریگ که باریك‌شده باشد . ج ، آباط .

**ابط .** [ اِ ] نام دهی به یمامه .

**اَبط .** [ ا ] (ع) فروانداختن .

**ابط .** [ اِ بِ ] اِبط .

**ابطا وابطاء .** [ اِ ] (ع) درنگ کردن . درنگی شدن . آهستگی کردن . پس‌انداختن کاریرا . درنگ آوردن . دیر کردن . دیر آمدن . || کاهل شدن . کاهل ساختن . کاهل چاروا شدن . کاهل شدن چاروا کسی‌را .

**ابطأ .** [ اَ طَ ء ] . (ع) کندتر . درنگی‌تر . دیرآینده‌تر . دیرنده تر : ابطاء من فند . من غراب نوح . من مهدی الشیعة .

**ابطاخ .** [ اِ ] (ع) بسیار خربزه کشتن . (زوزنی) . بسیار شدن خربزه در زمین .

**ابطار .** [ اِ ] (ع) به دَنه آوردن . (زوزنی) . (تاج المصادر بیهقی) سخت شاد شدن . فیریدن . سخت شاد کردن مال کسی‌را . گمراه وناسپاس کردن مال کسی را . سرگشته و حیران کردن . || تکلیف زیاده ازطاقت دادن . || معیشت اوموقوف گردانیدن . || لاغر ساختن . || مدهوش کردن . (تاج المصادر بیهقی) .

**ابطاش .** [ اِ ] (ع) حمله کردن و سخت گرفتن چیزی .

**ابطال .** [ اَ ] ج ، بَطَل . دلیران . شجعان . دلاوران :

ابطال صف آرای درآیند بابطال
اعلام جهانگیر درآرند باعلام . مسعودسعد .

ابطال درظلمات معرکه بنور شموع رماح و عکس مشاعل سلاح استضائه نمودند . تاریخ معجم .

**ابطال .** [ اِ ] (ع) باطل کردن . نقض . ردّ . نسخ . الغاء . عزل کردن . شکستن . لغو کردن . اِقاله . نادرست کردن . تباه کردن . ناچیز کردن : بمجرد گمان . . . نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و در ابطال ایشان سعی نمودن . . . تیشه برپای خود زدن بود . کلیله و دمنه . || دروغ وباطل وهزل گفتن . باطل آوردن .

**ابطاله .** [ الَ ] (ع) ابطوله . باطل .

**ابطان .** [ اِ ] (ع) جامه را آستر کردن . جامه را بطانه کردن . زیره‌دادن جامهٔ را . || تنگ بر کشیدن ستور را . || شمشیرزیر کش گرفتن . || از خواص خود کردن . صاحب سرّ خود گردانیدن . درونی و خاصه کردن . محرم کردن کسی را . بخاصه کردن کسی را .

**ابطالجوزا وابطالجوزاء .** [ اِ طُ ل جَ ] (ع) نام ستارهٔ ازقدر اول برمنکب راست صورت جبار . منکب الجوزاء(۱) .

**ابطح .** [ اَ طَ ] (ع) رود فراخ که در او سنگریزه‌ها باشد . رود فراخ که در او سنگریزه‌بود . (مهذب الاسماء) رودفراخ . رود خانهٔ فراخ . جوی در سنگلاخ . رفتنگاه آب و سیل که در آن سنگریزهٔ بسیار باشد . || زمین فراخ هموار . هامون . زمین‌هامون . ومرادف آن بطیحه و بطحاء است ابو زید گوید ابطح سیلگاه است تنگ باشد یاوسیع . ج . بطاح ، اباطح . بطائح . و گفته اند که اباطح جمع ابطح و بطایح جمع بطیحه و بطاح و بطحاوات جمع بطحاء باشد .

**ابطح .** [ اَ طَ ] جائی است‌بین‌مکه ومنی ومسافت آن از هر دو بیك اندازه وشاید بمنی نزدیکتر است وازین جهت بمکه‌و منی‌هردونسبت داده میشود وبعضی گویند ابطح ، ذوطوی است و این سخن درست نباشد .

**ابطحی .** [ اَ طَ ] منسوب به ابطح . از قریش ابطح وبطاح . مقابل قریش‌ظاهری وقریش ظواهر . و سید ابطحی ، ازالقاب رسول صلوات علیه و آله است .

**ابطرار .** [ اِ طِ ] پهن‌واشدن . (زوزنی)

**ابطریطاوس .** تب شطر الغب (۲) .

**ابطش** [ اَ طَ ] . ابطش من دَوسَر .

**ابطل .** [ اَ طَ ] (ع) باطل‌تر . بیهوده‌تر .

**ابطماط .** (۳) . [ اُ طِ ] یکی ازنواحی آسیای صغیر : اما آن یازده ناحیت [ازروم] که بر مشرق خلیج است نام وی این است ، برقسیس اُبسیق . ابطماط . حدودالعالم .

**ابطن .** [ اَ طُ ] . ج بطن . شکمها .

**ابطن .** [ اَ طَ ] . (ع) رگ بازوی اسب .

**ابطنان .** [ اَ طَ ] . (ع) دو رگ است در اندرون دست اسب . مهذب الاسماء .

**ابطنه .** [ اَ طِ نَ ] . ج باطن و بطان .

**ابطوله .** [ اُ لَ ] . (ع) باطل . ابطاله .

**ابطی .** [ اِ ] . (ع) رگی‌است درذراع منسوب به ابط ، بغل .

**ابظر .** [ اَ ظَ ] اقلف . نابریده . ناختون . ختنه ناکرده . || کش لب بالا بزرگ بود . لب‌زبرین‌بزرگ . آنکه میان لب‌زَ وَرینش بیرون آمده بود . تاج المصادر بیهقی . آنکه لب بالائین او پیش آمده باشد . که در میان لب بالائین تندی و پیش آمدگی و برآمدگی بود . لب زورین بزرگ . [مهذب الاسماء] ج ، بُظر . تأنیث ، بظراء .

**ابعاء .** [ اِ ] بر گناه انگیختن . || به آبستنی دادن .

**ابعاد .** [ اِ ] [ ع ] دور کردن . دور گردانیدن . || راندن . || دور رفتن .

**ابعاد .** [ اَ ] ج ، بُعد . دوریها :
ابعاد ثلاثه . سه دوری . دوریهای سه گانهٔ جسم و آن درازا (طول) و پهنا (عرض) و ژرفا یاستبرا ( عمق . ثِخن ) باشد .

**ابعار .** [ اَ ] (ع) ج ، بَعر . پشکهای شتر و گوسفند . پشگل ها .

**ابعارین .** کرج ابی‌دلف درعراق عجم . ( دمشقی ) .

**ابعاض .** [ اَ ] [ع] ج ، بعض . پاره ها . طایفه ها . جزء ها . افراد .

**ابعاض .** [ اِ ] (ع) پشه‌ناك شدن زمین یا هوا .

**ابعاط .** [ اِ ] (ع) گریختن . || از حد در گذشتن وغلو کردن درنادانی و کار زشت . || لایعنی گفتن . || مکلف شدن کسی بدانچه بالای طاقت اوست . || دور رفتن ستر بچرا .

**ابعد .** [ اَ عَ ] . (ع) . دورتر . بعیدتر . ابعد من النجم . اقصی . || خویش دور . || بیگانه . || خائن . خیانت گر . || خیروفایده . ج اباعد .

**ابعره .** [ اَ عِ رَ ] . ج بعیر . شتران

**ابغا .** [ اِ ] و **ابغاء .** [ اِ ] . بر طلب چیزی داشتن کسی را . یاری دادن برجستن چیزی . ( زوزنی ) || سرکش و نافرمان

---

(۱) Aisselle de l'orion· Betelgeuse. Beteigeuse.

(۲) شاید از لاطینی Febris tertius?

(۳) Optimates.

و طاغی کردن چیزی مانند مال و جاه کسی را .

**ابغاش .** [ اِ ] . (ع) باران ضعیف رسانیدن زمین را .

**ابغاض .** [ اِ ] . (ع) . دشمن داشتن . || بدشمن داشتن کسی را .

**ابغاض .** [ اَ ] . ج . بغض .

**ابغث .** [ اَ غَ ] . (ع) گوسفند نر پیسه . || شیر . اسد . || جائی است ریگناک . || مرغی است تیره رنگ . || گرد رنگ . گرد گون . گرد گونه . ج ، بُغث . و تأنیث ، بغثاء .

**ابغثاث .** [ اِ غِ ] . (ع) خاك رنگ‌شدن . تاج‌المصادر بیهقی .

**ابغر .** [ اَ غَ ] . یکی از دههای سمرقند و گفته‌اند خره‌ایست دارای قراء بهم‌پیوسته .

**ابغض .** [ اَ غَ ] . (ع) دشمن‌تر . مکروه‌تر :
تا توانی پامنه اندر فراق
ابغض الاشیاء عندی الطلاق .     مولوی .

**ابق .** [ اَ ] . گریختن .

**ابق .** [ اَ بَ ] . (ع) کنب . قنب . کنف . نوعی از کتان یا پوست قنب . || رسن که از پوست کنف بود . ( مهذب الاسماء ) || گریختن بنده بیخوف ورنجی . پنهان‌شدن او سپس بجائی رفتن .

**ابق .** [ اُ بَ ب ] ، ج اَبوق و آبق .

**ابقا .** [ اِ ] یا **ابقاء .** [ اِ ] (ع) . باقی داشتن . بجای ماندن چیز یرا . باقی ماندن . زنده داشتن . باقی گذاشتن :
باقی بادی که از بد اندیشان
تیغت نکند بهیچوقت ابقا . مسعود سعد .
|| رعایت ، مرحمت کردن . بخشودن . مهربانی کردن . برکسی شفقت کردن . || اصلاح میان‌قومی : آنکس که . . . هیچ سوی ابقاو رحمت نگراید وی بمنزلت شیر است . ابوالفضل بیهقی .

**ابقاق .** [ اِ ] . (ع) . فرزند بسیار آوردن . || بدر رفتن خس وخاشاک از زمین . || بسیار گفتن . || بسیار بق بق کردن . || فراخ گردانیدن چیزی . || بچه زادن گوسفندان لاغر .

**ابقال .** [ اِ ] . (ع) . باگیاه شدن‌زمین . باگیاه و تره شدن زمین . گیاه برآوردن و سبز شدن زمین . || سبز شدن شور گیاه || ریش برآوردن . || چریدن ماشیه سبزه را .

**ابقر .** [ اَ قَ ] . شوره . ربع درهم آن تا دو درهم با شکر جهت احتباس بول نافع و از خواص آن سرد کردن آب است بعمل مخصوص که آبرا در ظرفی‌از روی توتیا کرده در آب شوره بجنبانند و ابقر جزء اعظم بارود است .

**ابقراط .** [ اِ بُ ] . رجوع به بقراط شود .

**اَبقع .** [ اَ قَ ] . (ع) پیسه . ابرص . سیاه و سپید . کلاغ‌پیسه . کلاغ‌سیاه وسپید . زاغ پیسه . زمخشری . زاغ دو رنگ . || اسب پیسه‌را نیز گویند . مهذب‌الاسماء . || هرمرغ که سیاه وسپید باشد . || جانور سیاه وسپید . || وابقع از مرغان وسگان بمنزلهٔ ابلق باشد از خیل : غراب ابقع ، کلاغ پیسه . ج ، بُقع .

**ابقی .** [ اَ ] . (ع) باقی‌تر . پاینده‌تر .

**ابك .** [ اَ بَ کَ کَ ] . (ع) سال‌قحط . || کسی که فراهم و مزد حم سازد خران و مواشی و مانند آنرا . منتهی الارب . || مزدوری که سعی کند در امور اهل خود . || بریده دست . ج بُکان .

**ابك .** [ اَ بَ کَ ک ] نام جائی است .

**ابکا** [ اِ ] و **ابکاء** [ اِ ] (ع) بگریانیدن . گریانیدن . گریاندن .

**ابکار .** [ اِ ] . (ع) . بشبگیر رفتن (زوزنی) بامداد کردن . و کسی را بر آن داشتن . (تاج المصادر) بگاه برخاستن ( زوزنی ) بگاه خیزانیدن . وارد شدن بر آب صبحگاهان . || شتاب‌نمودن . || بامداد . (مهذب‌الاسماء) . اول روز . مقابل عَشیّ .

**ابکار .** [ اَ ] ج بِکر . دوشیزگان . دختران دوشیزه . (وطواط) . بکر بالکسر دوشیزه یقع علی‌الرجل والمرئة . ( منتهی‌الارب ) رجوع بکلمهٔ دوشیزه شود . و رجوع به بکر شود .

**ابکار .** [ اَ ] . **ابکاره .** [ اَ رَ ] . کشت وزرع . کشاورزی . حرث :
چو ورزه بابکار بیرون شود
یکی نان بگیرد بزیر بغل . ناصرخسرو .
توسعاً ، مزرع :
دزدیست آشکاره [ روزگار ] که نستاند
جز باغ وحائط ورز وابکاره . ناصرخسرو .

**اِبکام .** [ اِ ] ( ع ) گنگ گردانیدن . و گنگ شدن . ( هر دو از کنزاللغات ) || باز ایستادن از نکاح .

**ابکر .** [ اَ كُ ] . نام بیابانهائی ببادیه و آنرا بکرات نیز نامند .

**ابکر .** [ اَ كُ ] ج بَکر . شتر بچگان‌یا شتران جوانه یاشتران پنجساله تاشش‌ساله یا شتربچگان بسال دوم درآمده یا شتر بچگانی که دندان نیش‌نه برآورده باشند .

**ابکر** [ اَ کَ ] شب خیزتر . سحرخیزتر . ابکر من غراب .

**ابکم .** [ اَ كَ ] . گنگ . گنگ‌لاج . و تأنیث آن بکماء و جمع بُکم باشد :
زیرا که جهان ز آزمایش
بس نادره ناطقی‌است ابکم . ناصرخسرو .
کرد عقلم نصیحتی محکم
که نکوگوی باش یا ابکم . سنائی .
همه گویندهٔ فسق و فجوریم
زهزل و ژاژ گفتن ابکمی کو . سنائی .
گر فی‌المثل باکمه و ابکم نظر کنی
بی‌آنکه در تو معجز عیسی مریم است
بینا شود بهمت تو آنکه اکمه است
گویا شود بمدحت تو آنکه ابکم است .
سوزنی .

**ابکمی .** [ اَ كَ ] . صفت و چگونگی ابکم . گنگی . گنگ لاجی .

**ابکن .** [ اَ كَ ] . نام جائی ببصره .

**ابکی .** [ اَ کا ] . (ع) اسم تفضیل ، گرینده‌تر .

**ابکین .** [ اَ بَ ك كَ ] . نام دو کوه برجانب هدّار یمامه .

**ابگ .** [ اَ بَ ] . نام شهری یا قصبهٔ بوده است نزدیك شیراز .

**ابگون .** [ اَ ] . صورتی از آبگون بمعنی نشاسته ونشا .

**ابل .** [ اَ بِ ] . (ع) قاقلهٔ صغار . هیل که درطعام کنند . هال . هل . قردامومن (1)

**ابل .** [ اَ بِ ] . (ع) فربه . || دانا بکار شتر . آنکه استاد باشد در شترداری .

**اَبل .** [ اَ بَ ] . (ع) گرانی‌ونا گواری طعام .

**ابل .** [ اُ بُ ] . ( ع ) گیاهی است که بار دیگر از گیاه بریده یا چریده رسته باشد || نام موضعی است . || ج ابیل .

**اُبل .** [ اُ ب بَ ] . ابل اُبَل شتران رها شده که کسی بآنها دست نرساند و متعرض احوال آنها نبود .

**ابل .** [ اِ بُ ] . غلیون . ( ۲ ) اقطی صغیر .

**ابل .** [ اَ بُ ] دوائی است که بشیرازی بل شیرین گویند و طرائیث و طرثوث همان است . برهان .

**ابل .** شهریست بسند از ناحیت بدهه ، آبادان و با نعمت سخت بسیار و اندروی مسلمانانند . حدودالعالم .

**ابل .** اسمی‌است بمعنی چمن که در تورات بر نام قریهٔ چند در آمده چون ابل بیت معکه . ابل‌شطیم . ابل‌محوله . ابل‌مصرایم .

**ابل .** [ اِ بِ ] و [ اِ ] (ع) نامی است جمله اشترانرا . (مهذب الاسماء) . اشتران بیش از دو . ( جمع بی‌مفرد یا اسم جنس باعتبار وضع نه استعمال ) ج . آبال :
محقق همان بیند اندر ابل
که در خوبرویان چین و چگل . سعدی .
|| ابر حامل باران .

**ابل .** [ اَ ] و [ اُ ] . ع . تر یاخشك .

**ابل .** [ اَ ] . خداوند شتران بسیار شدن

---

(1) از یونانی Kardamômon (Cardamom)
(۲) Hieble. Sambucus ebulus

|| بی‌نیاز شدن شتران و غیر آن از آب بسبب گیاه ترخوردن . || اباله یعنی زه و طوقه ساختن برای چاه . || غالب و قوی گردیدن . || شتران چرنده بـرای کسی بادید کـردن . || دانا و ماهر شدن بکار شتر و گوسپند . استاد شدن در چرانیدن شتر . زوزنی .

**ابل .** [ اَ بِ ل ل ] . (ع) . سخت‌بی‌شرم . (مهذب الاسماء ) بی‌شرم . بی‌حیا . شوخ . ||سوگندخواره . (مهذب‌الاسماء) ||ستمکار . بغایت ظالم . ||فاسق . فاجر . ||مردسخت خصومت . جنگجو . مرد ستهنده . || باز ایستاده ازخیر . دیردارندهٔ وام . بَدِیده . تأنیث آن بلاّء وج ، بُل .

**ابلا .** [ اَ ] نام‌چاهی‌است.نام‌چاهگاهیست. مهذب الاسماء .

**ابلا .** [ اَ ] ج بلی و بِلو .

**ابلا .** [ اِ ] (ع) . نیکو داشت کردن . || نعمت دادن . احسان . انعام . منت.||دل کسی‌خوش کردن‌بسوگند.سوگندخوردن برای کسی . || سوگند دادن کسی را . ||کفایت‌فرا نمودن . ||کهنه‌کردن . کهن کردن. فرسوده کردن . پوسانیدن||اشتر برسر گور بستن تا بمیرد . || خبر دادن . آگاهانیدن . || آزمودن . || آشکار کردن . ||ظاهر کردن بر کسی‌عذرخودرا وقبول کردن او آنرا .

**ابلاح .** [ اِ ] . (ع) بمانیدن . مانده گردانیدن || غوره بیاوردن خرما .

**ابلاد .** [ اِ ] (ع).چسباندن .دوسانیدن. ملازم گردانیدن کسی‌را بجائی . || خداوند ستور سست وکند شدن . منتهی‌الارب .

**ابلاد .** [ اَ ] . ج بَلد .

**ابلاس .** [ اِ ] . مأیوس کردن . نا امید کردن . || نا امید شدن . نومید شدن . مأیوس گشتن . || آواز نکـردن ناقه از غایت‌خواهش گشن. || متحیر واندوهگین و شکسته خاطر گردیـدن . شکسته و اندوهگین شدن . غمگین‌شدن .||خاموش ماندن از اندوه . || بریده حجت شدن .

**ابلاط .** [ اِ ] (ع) درویش شدن.محتاج و بی مال گشتن . درویش گردانیدن . مبالغه در چیز خواستن . ||بلاط گستردن. || الحاح کردن بر کسی در سؤال . منتهی الارب .

**ابلاع .** [ اِ ] .(ع) بگلو فروبرانیدن . چیزی را درحلق کسی فروبردن .

**ابلاغ .** [ اِ ] . (ع)رسانیدن . گذاردن. (پیام). ایصال. انهاء . ||انذار(تاج‌المصادر بیهقی )

**ابلاق .**[ اِ ] . (ع)پیسه شدن.|| سپیددست وپاشدن تاران . || تمام گشادن‌دروازه‌را . فاگشادن‌در. || بند کردن . بستن.(ازاضداد است . ) || بچهٔ ابلق برآوردن فحل .

**ابلال .** [ اِ ] . (ع) . به کردن ازبیماری. || از بیماری به شدن ؛ || نجات یـافتن . رستگار شدن . || سیر کردن در زمین . || با بار شدن و میوه آوردن درخت . || عاجز شدن ازفساد وبدی وبازایستادن . || گریختن و گم شدن . || غالب شدن . || ابل‌العود ، تر شد چوب‌و تراوید . منتهی‌الارب .

**ابلام.** [اِ]. (ع)خاموش‌شدن.||آماسیدن. || زشت نمودن کاربر کسی .

**ابلان .** [ اِ بِ ] . (ع) دوگله شتر .

**ابلئجاج .** [ اِ لِ ] گشاده و هـویدا گردیدن .

**ابل بیت‌معکه .** قریهٔ سبط نفتالی است در شمال‌دریای میروم و فعلابه‌ابل‌الکروب موسوم ودر اردن علیا مقابل صور واقع است . در هنگام قیام شبع محاصره‌گشته هشتاد سال بعد بن هدد آنرا مسخر کرد.

**ابلج .** [ اَ لَ ] . (ع)هویدا . روشن. آشکار ، واضح . درخشان. || تازه روز . گشاده رو . نیکو روی . || مـرد گشاده ابرو ، تاج‌المصادربیهقی . خلاف اَقرن . مؤنث آن بلجاء ، ج ، بُلج .

**ابلخ .** [ اَ لَ ] . (ع) بزرگ‌منش. تاج المصادربیهقی. متکبر . گردن کش.مؤنث آن بلخاء .

**ابلد.**[ اَ لَ ] گشاده‌ابرو .تاج‌المصادر بیهقی . ||کند خاطر . ||مردبزرگ‌جثه. مرد بزرگ خلقت . ||کندتر . بلیدتر . ابلد من‌ثور . ابلدمن‌سلحفاة .

**ابلس .** [ اَ بُ ل ُ] مردی که پولس در انجیل بدوسلام میفرستد و مصفای در مسیح میخواند و برحسب روایات عیسوی اسقف از میزیا هرقله ( ارقلیه ، دمشقی) بوده است . || نام مردی از یهـود اهل اسکندریه که کیش عیسوی گرفت و در سال ۵۴ میلادی به افسس آمـده اظهار ایمان کرد .

**ابلستین .** [ اَ بُ لُ تَ ] نام شهری مشهور ببلاد روم‌نزدیك ابسس .(مراصد).

**ابل‌شطیم .** ( چمن سبط ) در دشت موآب در طرف شرقی اردن نزدیك کوه فغور وآن آخرین جائی است مخیم بنی اسرائیل را قبل از وفات موسی .

**ابلغ .** [ اَ لَ ] . (ع) بلیغ‌تر . رساتر؛ ابلغ از قس بن ساعدهٔ ایادی . کنایه ابلغ از تصریح است .

**ابلق .** [ اَ لَ ] (ع). بعض‌لغت‌نامه های فارسی این کلمه را معرب ابلك فـارسی گفته اند لکن لغویون عرب اشارهٔ بدان نکرده اند . دورنگ ؛

خاصه‌هنگام‌بهاران که‌جهان‌خوش‌گشته‌است
آسمان ابلق‌وروی زمی‌ابرش گشته است.
منوچهری .

||رنگی‌سفید که باآن رنگ‌دیگر باشد. زوزنی .
|| چپار . خلنگ . خلنج . پیس . پیسه . نرپیسه . منتهی الارب . ( ومراد این‌است که‌پیسهٔ ماده بلقاء باشد . ) ||سیاه وسفید.
|| از خیل بمنزلهٔ ابقع است از مرغان وسگان . اسب که دورنگ دارد یکی‌سپید ودیگر هررنگ که باشد . تاج بنقل‌مؤید. خنگ زیور. تأنیث‌آن بلقاء وجمع بُلق :

نشست ازبرابلق مشك دم
جهنده سرافراز ورویینه سم . فردوسی .
بدو گفت گردوی کای شهریار
نگه کن بدان گرد ابلق سوار . فردوسی.
چنین گفت گستهم کای شهریار
برآنم که آن مرد ابلق سوار
برادرم بندوی جنگ آور است
همان‌یارش‌ازلشکری دیگراست.فردوسی.

|| مجازاً : روزگار، زمانه . تصاریف‌دهر. صروف لیل و نهار . و گاه از آن بابلق ایام و ابلق چرخ و ابلق فلك تعبیر کنند بمناسبت سفیدی روز وسیاهی شب :

ای تاخته شصت سال زیرت
این مرکب بی‌قرار ابلق . ناصر خسرو .
یکی‌بی‌جان وبی‌تن ابلق اسبی کونفرساید
بکوه ودشت و دریا برهمی تازدکه ناساید.
ناصر خسرو .
دهر ابلق است وفرصهٔ خاکی مصافگاه
منشین براو گرت نه سرزخم خوردن‌است.
مجیرالدین بیلقانی .
اگر ابلق دهر درزین کشی
و گر خنگ چرخت جنیبت کشد . . .
شرف‌الدین علی یزدی .

||ابلق وسنجاب ابلق ، سنجاب دورنگ ؛

نمود پوشن و جوشن ز پشت شیر وپلنگ
شده بتوسن‌ابلق‌سوار هرصفدر.نظام‌قاری.
درآن قتال داه صدر روی گردانید
بداد ابلق سنجاب پشت و کرد حذر .
نظام قاری .
امیران ارمك سلاطین اطلس
گزیده‌زسنجاب‌ابلق مراکب . نظام‌قاری.

|| طلب ابلق عقوق ، طلب محال،چه عقوق بمعنی بارداراست وابلق نرباشد ؛

ور زونزاد بچهٔ راحت عجب مدار
کابلق اگریکی‌است‌وگرصد سترون‌است.
مجیر بیلقانی .

|| در تـداول فارسی پَر دورنگی که سرهنگان و سران غوغا و جوانان شنگ برطرف کلاه زدندی زینت را . با زنگ وآبلق ، تعبیری مثلی ، بتعریض وسخریه با لباس وسلاح ودیگر چیزها .

**ابلق .** [اَ لَ ] . نام‌قلعهٔ سموءل‌بن‌عادیای یهودی و آنرا ابلق فرد نیز خوانند . و

مشرف باشد بر تیما ، میان حجاز و شام و
آثار ابنیهٔ ازخشت خام بدان جابرجایست
و از آنرو آن قلعه‌را ابلق خوانند که از
دور بسیاهی و سپیدی زند .

**ابلقاق .** [ اِ لِ ] . (ع) ابلق شدن .
( زوزنی ) دورنگ و پیسه شدن .

**ابلك .** [ اَ لَ ] بگفتهٔ لغت‌نامه نویسان
فارسی. اصل کلمهٔ ابلق عرب و بهمان‌معنی
است وشاهد ذیل را نیز ازسیف‌اسفرنگ
میآورند :
تا سوی او نکشد دولت تو پیش‌کمان
خصم شاد است بدلجوئی تیر ناوك
گر بداند که بدور تو دورنگی‌عیب است
صبح صادق نکند ادهم شب‌را ابلك
ابلوك را نیز مرادف آن شمرده اند .
والله اعلم .

**ابلگ.** [ اَ بِ ] . شرارهٔ آتش. وبفتح
اول وثانی وثالث‌هم آمده است . برهان.

**ابلم .** [ اِ لِ ] . (ع) مرد سطبرلب .
|| تره ایست که شاخها دارد چون باقلی .
|| برگ مقل .

**ابلم.** [ اِ لِ ] . یا [ اُ لُ ]. برگ‌مقل.

**ابل محوله .** (چمن رقص) جائی است
در دشت اردن میانه دریای طبریه ودریای
لوط ، در نزدیکی بلیسان بعقیدهٔ بعضی در
شوره زار وبعقیدهٔ دیگران نزدیك عین
حلوه واقع است . جدعون مدیانیانرا در
حوالی آن قرار داد و الیشاع در آنجا
حکومت داشت .

**ابل مصرایم.** (چمن مصر یاچمن‌نوحهٔ
مصریان ) جائی است در فلسطین میان
یریحو واردن . هنگامی که حضرت‌یوسف
جسد پدر خود یعقوب را برای دفن به
فلسطین میبرد هفت روز درآنجا رسم‌عزا
بربای داشت .

**ابلمه.** [اَ لَ مَ ] . [ اِ لِ مَ ].[اُ لُ مَ ]
یك برگ مقل . || نهلك‌خرما . یعنی برك
خرما . مهذب‌الأسماء . خوصه .

**ابلنداء .** [اِ لِ ] (ع) . سخت و محکم
شدن شتر .

**ابلنداح .** [اِ لِ] . (ع) پهن و دراز
شدن . ||فراخ‌شدن جای .||منهدم گشتن.
ویران شدن حوض و عمارت ونبات .

**ابلوج .** [ اَ ] معرب از فارسی آبلوج.
قند سفید یا شکر سفید یاقند سوده یاقند
نرم سفید یاقند مطلق و یاشکر مطلق .
آبلوج :
گفت عطار ایجوان ابلوج من
هست نیکو بی تکلف بی سخن . مولوی.
آورده نظم و نثر تو کان هست قوت روح
ابلوج قندرا بشمارمکرران . بسحق‌اطعمه.
ای در ره مزعفر ابلوج قند گردی
بالحم‌چرب‌وسرخش بزعاله روی زردی .
بسحق .
دربیت ذیل‌مولوی ابلوج‌وصف قند ،شاید
بمعنی سفید آمده است :
امروز زکندهای ( قندهای ) ابلوج
پهلوی جوالها دریده . مولوی .
|| نوعی میوه .

**ابلوك .** [اَ] مردم منافق و دو رنگ و
فضول . (برهان) :
بود از آن جوق قلندر ابلهی
مرد ابلوکی رغیبی (۱) بی‌رهی .
شاه داعی‌شیرازی.
رجوع به ابلك شود .

**ابلن.**[ اَ بُ لِ ]. یاافلون‌ویاافولون
نام‌خدائی‌ازیونانیان.|| رأس‌التوام‌الغربی(۲)

**ابلونیوس اسکندرانی .** (۳) مهندس
و منجم یونانی از مردم برغه (۴) در
بامفیلیا (۵)ساکن اسکندریه (۲۰۵ق.م.)
معاصر بطلیموس‌چهارم.اونخستین کس‌است
که خواص قطع مخروطات رادریافته . و
امروز رسالهٔ در هشت مقاله ازاوبرجایست
وکتب دیگری نیز داشته که بعض اجزاء
آن‌دردست‌است. معجم‌تاریخی‌وجغرافیائی
دزبری وباشله . وابن‌الندیم علاوه برهشت
مقالهٔ مزبوره ، کتب ذیل رانیز که بعربی
ترجمه شده از او نام برده . کتاب قطع
الخطوط علی نسبة ، در دو مقاله کتاب
فی‌النسبة المحدودة در دومقاله . مقالهٔ‌اولی
آنرا ثابت اصلاح کرده ودومی نیز‌بعربی
نقل شده لکن مفهوم نیست . کتاب قطع
السطوح علی نسبة در یك مقاله . کتاب
الدوائر المماسة . ثابت بن قره گوید از
کتب‌اومقاله‌ایست بنام‌ان‌الخطین اذا خرجا
علی‌اقل من‌زاویتین قائمتین‌یلتقیان .وبعض
کتب او و از جمله چهار مقالهٔ مخروطات
را او طوقیوس عسقلانی (۶) (۵۴۰ بعد
از میلاد ) اصلاح کرده وچهار مقاله آنرا
هلال بن ابی هلال حمصی با مراقبت‌احمد
بن موسی بعربی نقل کرده و سه مقاله
دیگر را باضافه چهار شکل مقاله هشتم که
بدست آمده است ثابت بن قره عربی
آورده است . ( نقل باختصارازابن‌الندیم)
وقفطی گوید اصل کتاب اصول هندسهٔ
اقلیدس از اوست واقلیدس تنها بأمریکی
از ملوك اسکندرانی بنقل و تفسیر آن
پرداخته وازاین رو کتاب بدو منسوب‌شده
است . و بعض اصحاب تراجم عرب باین
حکیم لقب نجار میدهند .

**ابلونیوس .** [ اَ بُ لُ ](۷)فیلسوفی
ازمردم‌تیان(۸) . تابع فلسفه فیثاغورس و
او درقرن اول میلاد میزیسته است .

**ابلونیوس .** [ اَ بُ لُ ] دانشمندی
ازمردم اسکندریه درماهٔ دویم پس‌ازمیلاد

**ابلونیوس .** [ اَ بُ لُ ] از مردم
رودس معمار بوده ودوقرن پیش از میلاد
میزیسته است .

**ابلونیوس رودسی.** (۹) [ آ بُ لُ نی
یو سِ رُ دِ ] از مردم اسکندریه متولد
بسال(۲۷۶ق م) ومتوفی‌بسال(۱۸۶ق.م)
نام شاعر حماسی و اوصاف سرای معروف
متتبع و بلیغ که دریانوردی ارغنت ها را
بشعر کرد و ظاهراً استاد اوکالیماك بر او
رشك برد و در صدد ایذاء او برآمد و
ابلونیوس برودس هجرت کرد وازینرو به
رودسی مشهور شد . وپس‌از مرگ‌استاد
باسکندریه‌بازگشت ومدیر کتابخانهٔ‌مشهور
این شهر گردید .

**ابله.** [اَ لَ ه] (ع)خویله.(مهذب‌الاسماء)
سرسبك . (مهذب الاسماء)کم‌خرد. گول.
دند . کذر . ( فرهنگ اسدی ) کانا.
نادان. سلیم القلب . سلیم . غدنگ . کاك
غدنگ . فغاك . هزاك . سلیم دل .نادان.
بی تمیز . نا آگاه . کم عقل . نابخرد.
خر . گاو . لهنه . دنگل . ریش‌گاو. پپه.
پخمه. چلمن. گاوریش. کون خر. بی‌مغز.
کمله . کالوس. کالیوه . دنگ. لاده. غت.
غتفره . غدفره . غراچه :
ابله وفرزانه را فرجام خاك
جایگاه هردو اندریك مغاك . رودکی.
چنانکه اشتر ابله سوی‌کنام شده
ز مکر روبه وزاغ وزگرگ بی خبرا .
رودکی .
ای دهن باز کرده ابله وار
سخنان گفته همچو غوغ چغز . نجیبی .
بس کهتر طبع و ابله اندیشه
کو کرد سفر حکیم و مهتر شد .
علی شطرنجی .
که این مرد ابله بماند بجای
هرآنگه که بیند کسی‌درسرای . فردوسی.
هرآنکس که دل بندد اندر جهان
هشیوار خوانندش ازابلهان . فردوسی .
بدوگفت با دانشی پارسا

---

[۱] رغیب. شکم‌خواره . (۲) Apollon ou Castor (۳) Apollonius de Perga (۴) Perga. (۵) Pamphylia.
(۶) Eutocius d' Ascalon. (۷) Apollonius. (۸) Tyane. (۹) Apollonius De Rhodes.

که گردد براو ابلهی پادشا . فردوسی .
منوچهر خندید و گفت آنگهی
که چونین نگوید مگر ابلهی . فردوسی.
هر که جفاجوید بر خویشتن
چشم که‌دارد مگر ابله ، وفاش.ناصرخسرو ..
بشنو ازهر که بود پند وبدان باز مشو
که چو من بنده بود ابله و باقلب سلیم .
ابوحنیفهٔ اسکافی .
همانا که چون توفزاك آمدم
وگر چون تو ابله فغاك آمدم . اسدی .
وزیر چون‌پادشاه را تحریض نمایددرکاری که برفق . . . تدارك پذیرد. برهان . . . غباوت‌خویش نموده‌باشدوحجت ابلهی . . . کرده . کلیله و دمنه . هر که ابله تر بود بخویشتن نیکوگمان‌تر باشد .کلیله‌ودمنه . ابلهی‌رادیدم‌سمین‌خلعتی ثمین‌دربر.سعدی.
کیمیاگر بغصه مرده و رنج
ابله اندر خرابه یافته گنج . سعدی .
بشاه ارمرا دشمن اندر سپرد
نکو دید خودرا وابله نبود . مسعودسعد.
ابلهی مروزی بشهر هری
سوی بازار بردلاشه خری . مجد خوافی .
کند ارعاقلت بحق درخشم
به از آن کت به بندد ابله چشم . سنائی.
گفتش ای ابله کذی و کذی
ای ترا سال وماه جهل غذی . سنائی .
مهر ابله مهرخرس آمد یقین
کین‌او مهراست ومهراوست کین.مولوی.
چون قضا آید طبیب ابله شود
و آن دوا درنفع هم گمره شود . مولوی
دوستی ابله بتر از دشمنیست
او بهرحیله که دانی راندنیست . مولوی .
ابلهان گفتند مردی بیش نیست
وای آن کو عاقبت‌اندیش نیست.مولوی.
هر که بالاتر رود ابله تر است
کاستخوان او بتر خواهد شکست.مولوی.
پس جواب او سکوت است و سکون
هست با ابله سخن گفتن جنون . مولوی .
ابلهان گفتند مجنون راز جهل
حسن‌لیلی‌نیست‌چندان‌هست‌سهل .مولوی .
و در عربی کلمات ذیل را مرادف ابله آرند : احمق . اعفك . انوك . اوره . اولق . باعك . ارعل . رديغ . رطوم . رطيط . ضفن . ضفيط . فقفاق . مجل . مفرّغ. يهفوف. هيرع. هُجع. هدان .هزيع. غمر . اخرق . خرقاء. سخيف‌العقل. غبی . هبنق . تانيث آن بلهاء . ج . بُله.امثال.: جواب ابلهان خاموشی است . ابلهی گفت وابلهی باور کرد .

**ابله** . [ اِ لَ ] . (ع) دشمنی .

**ابله** . [ اُ لَ ] (ع) آفت .

**ابله** . [ اَ بِ لَ ] . دمیدگی کهازکثرت کار بردست و از بسیاری مشی درپای‌افتد مؤیدالفضلاء . وظاهراً این لفظ صورتی‌از آبله باشد .

**ابله** . [ اَ بِ لَ ] (ع) حاجت .|| بر کت داده شده درفرزند . (منتهی‌الارب)

**ابله** . [ اَ بَ لَ]. [ اَ لَ ] . (ع) گرانی وناگواری طعام . || گناه . وبال .

**اُبله** . [ اُب‌ُلَ ] . (ع) پارهٔ خرما . || خرما که میان دوسنگ خرد کنند وبر آن شیر دوشند .

**ابله** . [ اُبُ لَّ ] : شهری‌است بر کنار دجله در زاویهٔ خلیج که به بصره داخل شود و پیش از بصره بنا شده و آنرا اُبلةالبصره نیز گویند،یکی‌ازجنات‌اربعه . زرادخانه‌هاوسرهنگی ازجانب کسری بر آن گماشته‌بوده‌است . اصمعی گوید بهشت‌های دنیا سه است . غوطهٔ دمشق ، ابلهٔ بصره ونهربلخ (مراصد .) . ابله شهری‌استوار است بعراق و آب از گردوی بر آید و بر مغرب دجله است و ازوی دستار و عمامهٔ ابلی خیزد . حدودالعالم .

**ابله** . [ اُبُ لَ ] و [ اِ بِ لْ لَ ] (ع) خویش . قبیله .

**ابله بغدادی** . [ اَ لَ هِ بَ ] ابوعبدالله محمدبن بختیاربن عبدالله شاعر درزبان‌عرب. وفات (۵۸۰ یا۵۷۹) او دربغدادمیزیست واشعار رنگین ورقیق داشت وخنیاگران باشعار او تغنی می کردند .

**ابله‌فریبی** . [ اَ لَ فِ ] دغاومکرنسبت بمردم ابله .

**ابله‌گونه** . [ اَ لَ نَ ] ساده‌لوح . خلك: این فرخ مردی بود صائن‌وعفیف ولیکن پارهٔ ابله گونه . تاریخ‌بخارا .

**ابلهی** . [ اَ لَ ] بلاهت. حماقت. رعونت. رعنائی. حمق . تناوك . غمری . خویلگی. سرسبکی . ساده‌لوحی . گولی. کم‌خردی . نادانی . سلیم دلی :
ز بهر کسان رنج برتن نهی
زکم دانشی باشد و ابلهی . فردوسی .
نبیره که جنگ آورد با نیا
هم ازابلهی است وکانائیا . (۱)فردوسی.
ندارم ازاین کارهیچ آگهی
سخن هرچه گویم بودزابلهی . فردوسی
پراز خشم بهرام گفتش چنین
شماراست آئین بتوران زمین
که بی‌خواهش من سراندر نهی
براه ، این نباشد مگرابلهی . فردوسی .

**ابلی** . [ اُ لا ] کوهساریست‌از بنی‌سلیم میان مکه و مدینه . و در آن آبهاست از جمله چاه معونه و چاه ذو ساعده و ماهورها و تلها باشد پیوسته بیکدیگر .

**ابلی** . [ اَ بَ ] به لوترا ، شرم مرد .

**ابلی** . [ اُ ی ی ] . نام کوهی معروف نزدیك اجا وسلمی ، دو کوه قبیلهٔطی ودر آنجا مردابی است بپهنای هفت فرسنگ که آب باران در آن گردآید ،تلخ‌مزه .

**ابلی** . [ اُ بُ ل ل ی ی ] منسوب به ابله ، و از ابله دستار و عمامهٔ ابلی‌خیزد. حدودالعالم .

**ابلی** . [ اِ بِ ی ی ] (ع) رجل ابلی ، مردی اشتر دار . (مهذب الاسماء .)

**ابلی**. [ اَ لا ] (ع) کهنه تر؟

**ابلیجاج** . [ اِ ] (ع) . هویدا شدن . وضوح.

**ابلیخن** . [ اَ بِ ل ی خ ُ ]و

**ابلیخون** . [ اَ بِ ل ی ] . رجوع به ابالیخن شود .

**ابلیز** . [ اِ ] خاك ولای‌مصر آنگاه که‌نیل فرو نشیند . طین مصر . (۲)

**ابلیس** . [ اِ ] (ظاهراً از کلمه یونانی دیابلس) (۳) لغویون عرب آنرا از مادهٔ ابلاس بمعنی نومید کردن یا کلمهٔ اجنبی شمرده‌اند و آن نام مهتر دیوان است که پس از نفخ روح‌درجسدابوالبشر ،چون از سجدهٔ آدم‌سر باززدمطرودگشت.واوتا روز رستاخیز زنده باشد و جز بندگان مخلص را اغوا تواند کرد . نظیر اهریمن دین زردشت. شیطان. عزازیل. خناس. بوخلاف. ابومره . بومره . شیخ نجدی . ابولبینی دیو . مهتر دیوان . (السامی فی‌الاسامی) پدر پریان . ج.ابالیس . ابالسة :
که مارا دل ابلیس بی راه کرد
زهر نیکوئی دست کوتاه کرد .فردوسی.
سران جهاندار برخاستند
ابرپهلوان خواهش آراستند
که مارا بدین جام می‌جای نیست
بمی با تو ابلیس را پای نیست .فردوسی.
من در توفکنده ظن نیکو
ابلیس تورا زره فکنده
مانند کسی که روز باران
بارانی پوشد از کونده . لبیبی .
گربه‌پیری دانش بدگوهران افزون شدی
رو سیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین .
منوچهری .
ابلیس قادرست ولیکن بخلق در
جز بر دروغ وحیله گری نیست قدرتش .
ناصرخسرو .
خود ابلیس کز آتش تیز بود
چه پاکی بدش یا چه آمدش سود .اسدی.

---

(۱) به تصحیح قیاسی، ونسخ ازکاناست ولغویین‌نیز بدان استشهاد کنند کلمهٔ کانیارا.
(۲) Limon du Nil (۳) Diabolos

نه بدان لعنت است بر ابلیس
کو نداند همی یمین زیسار
بل بدان لعنت است کاندر دین
علم داند ، بعلم نکند کار . سنائی .
آنکه مرد دها و تلبیس است
او نه خال و نه عم که ابلیس است.سنائی .
ای بسا ابلیس آدم رو که هست
پس بهر دستی نباید داد دست . مولوی .
همچو ابلیسی که گفت اغویتنی
تو شکستی جام و ما را میزنی . مولوی .
نخور هول ابلیس تا جان دهد
هر آنکس که دندان دهد نان دهد .سعدی.
پس اگر ابلیس هم ساجد شدی
او نبودی آدم او غیری بدی . مولوی .
||وفردوسی گاهی ابلیس گفته وازان اهرمن دین زردشتی اراده کرده است :
شنیدی همانا که کاوس شاه
بفرمان ابلیس گم کرد راه . فردوسی .
بترسیم کو (کیخسرو) همچو کاوس شاه
شود کژ و دیوش بپیچد ز راه . . .
بگفتند بازال و رستم که شاه
بگفتار ابلیس گم کرد راه . فردوسی .
||در فارسی گاه همزهٔ مکسورهٔ ابلیس را در ضرورت سقط وبلیس گفته‌اند :
آن بلیس از خمر خوردن دور بود
مست بود او از تکبر و زجحود . مولوی.
گفت اگر دیو است من بخشیدمش
ور بلیسی کرد من پوشیدمش . مولوی .
آن بلیس از ننگ و عار کمتری
خویشتن افکند در صد ابتری . مولوی .
بر هنر راهم اگرچه شد نفیس
کم‌پرست وعبرتی گیراز بلیس . مولوی.
آن بلیس از جان از آن در پرده بود
یک نشد باجان که عضو مرده بود .مولوی.
آن امیر ازحال بنده‌بی خبر
کـه نبودش جز بلیسانه نظر . مولوی .
||**تعبیر مثلی**:مثل ابلیس ازلاحول گریختن. سخت از چیزی احتراز کردن .
**مثل**:مکرزن ابلیس دیدو برزمین بینی کشید. فسون و نیرنگ زنان بسیار باشد .

**ابلیل** . [اِ] . نام قریهٔ بمصر ونیزنام‌خرهٔ که قریهٔ ابلیل بدانجا است .

**ابلیلاج** . [اِ] (ع) نیک هویدا شدن .

**ابلیم** . [اِ](ع) . عنبر . ||انگبین .عسل.

**ابلین** . قبیلهٔ از سیاهان .

**ابلینس النجار** . رجوع به ابلونیوس اسکندرانی شود .

**ابلیو** . یا **ابلیوا** . رجوع به‌ایزون‌شود.

**ابلیه**. [اَ ب لی یَ] نام مملکتی بوددر سوریه که بنام‌پای تختش ابیلابدین اسم موسوم شده و ناحیتی دیگر بنام ابلیه بیریه معروف بوده است و برای امتیاز، نخستین را ابلیهٔ لیسانیوس گفتندی .

**ابمشک** . از توابع طهران و بدانجامعدن ذغال سنگ است .

**ابم کماجی**. بترکی ، خبازی . پنیرك.

**ابن** . [ اَ ] (ع) طعام خشك .

**ابن** . [ اَ ](ع) متهم کردن. تهمت‌نهادن. ||سیاه شدن خون در زخم . مردن‌خون .

**ابن** . [ اَ ب ] (ع) غلیظ وسطبر از طعام و شراب .

**ابن** . [ اِ ] زادهٔ نرینه از آدمی . فرزند نرینه . پسر :
این کار وزارت که همی راند خواجه
نه کار فلان ابن فلان بن فلانست.منوچهری.
ای بدل ذوالیزن بوالحسن بن الحسن
فاعل فعل حسن صاحب دو کف راد .
منوچهری .
از دولت آن خواجه علی بن محمد
امروز گلابست و رحیق است در انهار .
منوچهری .
شاه جهان بوسعید ابن‌یمین دول
حافظ خلق خدای ناصر دین امم . منوچهری.
علی ابن عبیدالله عادل
رفیع البینات صادق الظن . منوچهری .
شنیدم که اعشی بشهر یمن شد
بر هوذة بن علی الیمانی . منوچهری .
رعد پنداری ، طبال همی طبل زند
بر در بوالحسن‌بن‌علی‌بن‌موسی.منوچهری.
||و بعض از کنای عرب مبدو بأبن باشد ، چنانکه اب :
دهاد ایزد مرا در نظم مدحت
دل بشار و طبع ابن مقبل . منوچهری .
با نظم ابن رومی و با نثر اصمعی
باصرف ابن‌جنی وبانحوسیبوی . منوچهری.
چو ابن رومی شاعر چو ابن مقله دبیر
چو ابن‌معتز نحوی چو اصمعی لغوی.منوچهری.
ابن‌هانی ابن رومی ابن‌معتز ابن‌فیض (۱)
دعبل و بوشیص و آن‌شاعر که‌بود اندر قرن.
منوچهری .
و گاه درضرورت بن آرند بجای ابن بحذف همزهٔ مکسوره :
ملك پیك تن پیل دل پیل نشین
بوسعید بن ابو القاسم بن ناصر دین.منوچهری.
ملك مسعود بن محمود ابن ناصر الدین آن
کرضوان زینت طوبی بردازرای واخلاقش.
منوچهری .
|| یکی ازاقانیم ثلاثهٔ نصاری . یکی ازسه اقنوم اهل تثلیث . مهترعیسی نزدترسایان.
ابن الله :
در کلیسا بدلبر ترسا
گفتم ای دل بدام تو در بند . . .
نام حق یگانه چون شاید
که اب و ابن و روح قدس نهند . . .
لب شیرین گشاد وبامن گفت
و زشکر خنده ریخت از لب قند . . .
سه نگردد بریشم ار او را
پرنیان خوانی و حریر و پرند . هاتف.
ج ، ابناء . بنون . بنین . ودرحال اضافت بنووبنی . ونسبت به‌ابن‌بنوی وابنی باشد.

**ابن** . [ اُ بَ ] ج ، اُبنه .

**ابنا** . [ اِ ] (ع) بنا فرمودن . بنا کردن فرمودن کسی را. بخشیدن کسی را بنا یا چیزی که بدان بنا کند .

**ابناء** . [ اَ ] ج ، ابن .

**ابناء**. [ اَ ]ابناء فارس یاابناء یمن، نامی‌است احفاد واخلاف سپاه‌ایران را که بروزگار کسری انوشروان براندن حبشة ازساحل جنوبی‌عربستان بیمن شدند و بامر کسری بدانجا اقامت گزیدند و شرح آن چنانست که از تاریخ محمدبن جریرطبری بترجمهٔ بلعمی ذیلا نقل میشود :
و بیمن اندر ، مردی بود از فرزندان ملوك حمیر از تبعان پیشین و نعمت از وی بشده بود و صبر می کرد بدان قدر چیز که داشت و خامش همی بود و نام وی عیاض (۲) و کنیت او ابومره و لقب او ذویزن و از بهر آنکه از فرزندان ملوك پیشین بود او را حرمت داشتندی و تعظیم کردندی و او را زنی بود نام اوریحانه ازفرزندان علقمة بن آکل‌المرار، آنکه ملك یمن سالهای بسیار او را بود . و در همهٔ یمن زنی از او خوبروی تر نبود و پارسا بود وسخت با رأی و تدبیر بود چنانکه ملك زادان باشند و او را از ذویزن پسری آمده بود و دو ساله شده ، نام وی معد یکرب و لقب سیف . مر ابرهه را خبر آن زن بگفتند ، ذویزن را بخواند و گفت این زن را دست باز دار و اگر نـه بکشمت . ذویزن آن زن را دست باز داشت و ابرهه او را بزنی کرد و بخانه برد ، با آن پسر خرد ، و هردو را همیداشت ، با عیالان . و ابرهه را این دو پسر ، یکسوم و مسروق هردو از آن زن آمدند . وسیف را چون‌فرزند خویش‌داشتی . سیف بزرگ‌شد وپنداشت که پدروی ابرهه است.وذویزن چون زن از وی بشد وپسر ، از شرم وننگ بیمن نتوانست‌بودن.از آنجابرفت وهرچه داشت برگرفت و بزمین روم اندر شد ، بدر قیصر ، و او را آگه کرد که مردمان یمن بچه سختی اندرند ازحبشه. ونسب خویش بگفت که من از حمیرم از فرزندان

(۱) شاید ، ابن قیس . یعنی ابن قیس‌الرقیات . (۲) فیاض ، ن ل .

فلان تبع که ملك یمن چندین سال اورا
بود و سپاه از قیصر یاری خواست تا
ملك یمن بگیرد و قیصر را ساو و باژدهد
و کار دار او باشد آنجا و ملك روم
ویمن هردو قیصررا بودی . پس قیصراورا
گفت که این ملك بر دین ترسائیست و
همدین ما و ما برهمدینان خویش سپاه
نفر ستیم و اگر بر تو ستمی هست تا نامه
دهیم ترا تا آن ستم ازتو بردارد ذویزن
گفت آن ستم که بر من است بنامهٔ تو
از من نیفتد و از نزدیك او باز گشت
وروی بکسری نهاد،ملك عجم،انوشروان .
چون بحیره رسید ، نعمان بن منذر آنجا
ملك بود بر عرب ، از دست انوشروان ،
ذویزن ببر او اندر شد و نسبت خویش
او را بگفت ، نعمان پدرش را بشناخت .
وایشان‌هم‌از حمیر بودندازفرزندان‌ربیعةبن
نصر اللخمی الحمیری . و گروهی گفتنداین
ملك‌عمروبن هند بود . او نیز هم ازدست
انوشروان بود . پس این ملك عرب مر
ذویزن را بر کرد واز حال او بپرسید .
وی قصهٔ خویش او را بگفت که بسر من
چه رسیده است و گفت بدر قیصر شدم و
از وی مرا کاری برنیامد . واکنون بدر
کسری‌خواهم شدن. نعمان گفت‌من‌بسالی
یکبار بدر انوشروان روم و ماهی بباشم
بخدمت او ، و باز آیم . تو با من ایدر
باش تاوقت شدن من‌بود ، ترا با خویشتن
پیش‌او برم.ذویزن بدراین‌ملك‌عرب بنشست،
چون وقت‌شدن او ببود باوی بدر کسری
رفت و چون آنجا رسید ملك عرب‌پیش
شد و رسم خدمت بگزارد و روزی چند
حدیث او نکرد تا کسری با او گستاخ
گشت چنانکه بطعام و شراب و صید و
چوگان با او بود . پس قصهٔ ذویزن با
کسری بگفت و از محل و بزرگواری او
اندریمن اول آگه کرد وگفت ملك یمن
پدران او را بود ، از تبعان بیشین و
بگفت بامن ایدر آمده است . کسری بفرمود
تااورا باردادند ، وانوشروان برتخت زرین
نشستی چهار پایهٔ او از یا قوت و فرش
او دیبای زربفت وتاج او زرین بود و
یا قوت و مروارید و زمرد بدو اندر
نشانده و آن تاج بگرانی چنان بود که
کس نتوانستی داشتن ، باسلسلهٔ زرین از
آسمانخانه آویخته بودی ، سلسله باریك،
چنانکه کس از فرودخانه ندیدی تانزدیك
آن نشدی . چنانکه پنداشتی آن تاج بر
سراوبودی ،اگر کسی ازدور بنگریستی.
و بر سر او از آن گرانی نبودی ، چون
کسری برخاستی آن تاج همچنان بودی
آویخته و بجامه بپوشیدندی تاخاك وگرد
نگرفتی ، تاباز کسری بیامدی . واین رسم
انوشروان آورد ، جز او را و فرزندانش
کس را نبود . پس چون ذویزن اندر
آمد وآن تاج بدید و آن بزرگی وآن هیبت
وتخت بدید متحیر شد و تابش بسر برآمد
و بروی اندر افتاد . ملك گفت بر گیرند
ویرا . او را بر گرفتند . چون نزدیك
نوشروان شد آن ملك عرب پیش تخت
انوشروان نشسته بود و بجز او کس
دیگر ننشسته بود .ملك عرب ذویزن را برتر
از خویش بنشاند . انوشروان دانست که
اومردی بزرگ است . اورا فراتر خواند
وبزبان اورا بنواخت ونیکوئی کرد واورا
بپرسید که‌حال‌تو چیست‌وبچه حاجت آمدی
ازین راه دور . ذویزن بهر دو زانو در
آمد وبرملك ثنا گفت و از عدل و داد او
اندر جهان یاد کرد . پس گفت ای ملك‌من
پسر فلان بن فلانم تا تبع بزرگ نسبت خویش
بگفت . ما مردمانی بودیم که ملك یمن
اندر خاندان ما بود و حبشه بیامدند و
آن پادشاهی از ما ببردند و خواسته
های ما بگرفتند و ما را ذلیل کردند
و بر رعیت ستم کردند بسیار و ما را بر
آن خواری پنجاه سال شد که صبر همی
کنیم و بدر ما رعیت ما همی صبر کنند
تا کار ما آنجا رسید که نیز صبر نماند
وچیزهارسید بمادرخون‌وخواسته وحرمت
که اندر مجلس ملك شرم دارم گفتن ، و
بزبان گردانیدن‌واگرملك بحقیقت‌بدانستی
که با ماچه رسیده است ، از عدل وفضل
آمدی که ما را فریاد رسیدی و از دست
این بی‌ادبان برهانیدی هر چند ما بدراو
نیامدمانی‌واز وی درنخواستیمی . وامروز
من بامید بدر ملك آمدم بزینهار ، و از
وی‌فریاد خواهم واگرملك ببزرگی امید
مرا راست کرد ومرا فریاد رسید بسپاهی
که با من بفرستد تامن آن دشمن را از
پادشاهی خود برانم و آن رعیت را از
ایشان برهانم ، ملك ملك بایمن پیوسته
گردد و مملکت او تاحد مغرب برسد و
آن خلق را از آن بندگی بخرد و بعدل
خویش آزاد کند و باز جایگاه آورد و
مرا و همهٔ آل حمیر را از جملهٔ بندگان
خویش کند و نصرت خویش برما صدقه
کند چنانکه ازفضل خودسزد . انوشروان
راسخن‌وی‌خوش آمد وبراو دلش بسوخت
و آب بر چشم آورد و ذویزن پیر بود
و ریشش سپید . انوشروان گفت ای پیر
نیکو سخن گفتی ودل مرا سوزان کردی
و چشم مرا پر آب کردی و دانم که تو
ستم رسیدهٔ ، و این از درد گفتی ولکن
از حکم خدای و عدل و سیاست چنان
آید که‌ملك‌نخست‌مملکت‌خویش نگاه‌دارد ،
پس دیگر ملك طلب کند (۱) واین زمین
تو از پادشاهی من سخت دور است و
بمیان ، بادیهٔ حجاز است و از دیگرسوی
دریاست و سپاه ببادیه فرستادن و سوی
دریا مخاطره بود ومرا اندرین تأمل باید
کردن . وبا این ، پادشاهی من وخواستهٔ
من پیش تست ، اندرین جای بباش ، ودل
از پادشاهی بردار وهرچیز که ماراست از
ملك و نعمت با ما همباز باش و بفرمود
اورا فرود آرند جائی نیکو و ده هزار
درم دهندش . چون درم بدو دادند وازدر
ملك بیرون شد آن درمها همی ریخت و
مردمان‌همی‌چیدند ، تابخانه رسیدهیچ‌درم
نمانده بود و بانوشروان‌آن خبربرداشتند
او گفت شاید بودن ، که این‌ملك زاده‌است
که همت بزرگ دارد ، دیگر روز چون
مردم را بار داد اورا نیز بار داد و گفت
با عطای ملوکان چنان نکنند که تو دی
با درم کردی ازخواری . گفت من آن را
شکرخدای را کردم بدانکه روی‌ملك‌مرا
بنمود و آواز او مرا بشنوانید وزبان او
با من بسخن آورد و ازآنجا که من آمده
بودم خاك همه زر و سیم است و اندر آن
زمین کم کوهست که اندر آن کان زر نیست
یاکان‌سیم ... انوشیروان‌اورا گفت‌باز گرد
وشکیبائی کن‌تااندرحاجت‌تو بنگرم وتراچنان
باز گردانم که تو خواهی ، و او را نیز
عطا داد و بزرگ کرد و ذویزن بر در
انوشروان ده سال بماند و او را خوش
میداشت و هم آنجا بمرد . وپسرش‌بکنار
ابرهه با پسران او بزرگ شد ، و اورا
و پسران خویش را یکی داشتی بمرتبت
وجاه و مملکت وسیف اندیشیدی که‌ابرهه
پدر اوست . چون ابرهه هلاك شد ،
یکسوم بملك بنشست ویکسوم‌چهارده‌سال
اندر ملك ببود ، پس بمرد ومسروق‌بملك
بنشست وسیف‌راخواراداشتی ، پس‌یکروز
با سیف جنگ کرد و اورا گفت لعنت
برتو باد و برآن پدر که ازپشت اوسیف
آمد . پس سیف خشم‌آلود بخانه اندرشد
و مادر را گفت پدر من کیست ؟ گفت
ابرهةالملك پدر یکسوم و مسروق و مرا
جز وی شوی نبوده است . گفت نه‌بخدای
که امروز مسروق مرا و پدر مرا لعنت
کرد و کس پدر خویش لعنت نکند و

(۱) فوعده انوشروان بالنصرة علی السودان و شغل بحرب الروم و غیرها من الامم . مروج الذهب .

اگر در نسبت من چیزی ندانستی چنین نگفتی وشمشیر بکشید و گفت مرا راست بگوی که پدرمن که بوده است ویاخویشتن را بدین شمشیر فرو هلم و خویشتن را بکشم ، مادرش بگریست ودست او بگرفت وشمشیر از وی بستد و نام پدرش وستدن او از پدرش و رفتن پدرش نزد کسری ومردنش هم آنجا ، همه اورا بگفت . سیف چون این بشنید شمشیراز مادر بستد ومادر را بدرود کرد و از یمن برفت و خواست که سوی کسری انوشروان شود مرگ پدرش یاد کرد بر درّ او . پس نرفت و سوی قیصر شد ، و نسبت خویش یاد کرد و پیدا کرد سختی و جور که بر یمن است از حبشه ونصرت خواست وسپاه خواست . قیصر اورا گفت ، ایشان هم دین منند وما برهم دینان خویش سپاه نفرستیم. و اگر خواهی تا ترا نامه دهم ، تا اگر برتو ستمی هست برگیرند وپدر تو یکبار آمده بود اورا همچنان جواب داده بودم . سیف گفت اگر دانستمی که پدرمن از تو نومید باز گشته من خود بدین ملک نیامدمی. و از آنجا برفت و روی بکسری نهاد و گفت اگر از وی نصرت یابم و سپاه یابم و اگر نه برسر گور پدر نشینم تاهم آنجا بمیرم . وچون بدر کسری آمد یکسال بدر او بماند و هر روز بامداد بدر کسری بنشستی تاشب بعد از آن بگور پدر شدی و بگریستی و همانجا بخفتی تا دیگرروز باز بدر کسری آمدی تا با حاجبان ودربانان آشنا شد و بدانستند که او پسر پیر یمانیست که چند سال ایدر بود و بامید بمرد . و کس خبر او پیش ملک نیارست گفتن . چون سر سال ببود یك روز کسری انوشروان بر نشست . چون بدر سرای بیرون آمد ، سیف برپای خاست و گفت درود بر ملك عزیز بزرگوار از ملك زادهٔ ذلیل و خوار و بیچاره و بامید بردر او یکسال باز مانده ، انوشروان در او ننگریست واسب براند وکس نیارست حدیث او گفتن. پس چون باز آمد بازسیف برخاست وگفت ای ملك عادل و دادگر ، داد تو بهمه جهان گسترده و مرا بسوی توحق میراث است . بفضل خویش دادم بده، از خویشتن . کسری بسرای اندر شد و فرود آمد و او را اندر خواند و گفت تراچه حق میراث است برمن . گفت من پسر پیر یمانیم که بدر تو آمد و از تو سپاه خواست ونصرت خواست بردشمنان خویش ، و او را وعده کردی وبامید آن ده سال بردر تو ببود ، پس بمرد . بدان امید که ملك کرده بودش مرا میراث است نزدیك ملك ،هم بفضل خویش آن وعده مرا راست کن . کسری را دل بدو بسوخت ، گفت ای پسر راست گوئی ، بنگرم بکار تو ، تو نیز صبر کن و بفرمود که ده هزار درم دهیدش ، بدادند . و از در او بیرون شد وبره همیریخت ومردمان برمی چیدند چون بخانه رسید هیچ نمانده بود . دیگر روز کسری او را گفت ، چرا این درم بریختی . گفت ای ملك از آن شهر که من بیامدم خاك همه درم است . این در اینجا ایدر بدان ریختم تا چون ملك مرا نصرت کند وملك بازیابم ، خاك این شهرهمه درم گردد . کسری گفت، گواهی دهم که پسر آن پیری ، که پدرت همچنین کرد و با او عتاب کردم ونیز جواب چنین داد . اکنون صبر کن ، تا حاجت توروا کنم . دیگر روز سرهنگان راگرد کرد و وزیران وموبدان را ، گفت چاره نیست مراین جوان را نصرت کنم ونتوانم سپاه خویش را خطر کردن . تدبیر کنید ، کیست از این سپاه که خویشتن مرا بخشد و برود . همه خامش همی بودند . پس موبد موبدان گفت اینرا سوی من تدبیری هست اگرملك فرماید بگویم . گفت بگو . گفت ملك را بزندان اندر ، بسیارکس است که بروی کشتن واجب است . ایشان رابفرست . اگر کشته شوند از ایشان برهی و اگر ظفر یابند پادشاهی ترا شود و ایشانرا عفو کنی . انوشروان گفت نیکو گفتی و این سخن صواب است . و بجریدهٔ زندانیان نگاه کردند ، هشتصد مرد یافتند که برایشان کشتن واجب شده بود . ایشان را بیرون کرد وبسوی دریا فرستاد تا آسانتر بود . و هشت کشتی بکرد ، بهر کشتی صد مرد بنشاند . ومردی بود اندر آن جملهٔ سپاه، وی پیری هشتاد ساله ، نام او را او هزار خواندندی وبهمهٔ عجم ایدر ازاو تیرانداز تر نبود و انوشروان او را بـه هزار مرد داشتی بجوانی وهر کجا او را بفرستادی گفتی هزار مردسوار را فرستادم .(۱)وپیر و ضعیف شده بود و از کار مانده . و ابروان بر چشم افتاده . او را بخواند و برآن لشکر سالار کرد واین هشتصدمرد همه تیراندازان بودند . ایشانرا هر سلاح، داد و بکشتی ها اندر بفرستاد وسیف را با ایشان ، و برفتند . چون بمیان دریا برسیدند دو کشتی با دویست مردغرق شد وآن شش کشتی باششصدمرد بماند تابعدن رسیدند وازدریا برآمدند (۲).مسروق را خبر بردند ، جاسوسان بفرستاد . چون اند کی سپاهیان بدانست،عجب آمدش وخوار داشتشان و گویند دشمن را خوار مدار . پس کس فرستاد بسوی اوهزر که من دانم که غلط کردی و این کودك ترا و ملك ترا بفریفت وتومردی پیری باتجارب اگر مقدار سپاه من بدانستی تو با این مقدار سپاه این جانیامدی ومن ننگ دارم بااین اندك مردم که توداری حرب کردن . اگرخواهی که باز گردی ترا زاد دهم و باز گردانم بنیکوی و اگر خواهی با من باشی ترا وآنکه باتواند نیکوتر دارم از آنکه ملك عجم . او هزر اورا پیغام فرستاد که مرا یکماه زمان ده تابنگرم و تدبیر آن کنم. (وبدین آن خواست تاهمه بیاسایند وساخت تمام کند .) و مسروق جواب داد که نیکو گفتی و او را زمان داد و نزل و علوفه فرستاد ، اوهزر نپذیرفت و گفت اگرتورا رای جنگ آید،مارا چنان باید کردن،چون طعام تو خورده باشیم حرمتها افتدوحقها واجب شود که من باتوحرب نتوانم کردن . چون صلح کنم آنگاه علف و طعام تو بپذیرم . پس او هزر سیف را گفت مرا چه نیرو توانی کردن . گفت هر که از فرزندان حمیرند و ملك زادگانند همه یار منند ، مردانی مردوسوارانی تمام واسبان تازی ، همه گرد کنم و دامن بادامن تو ببندم ، اگر ظفر یابی با تو باشم و اگر شکسته شوی باتوباشم. اوهزار گفت انصاف دادی . پس سیف هر که از حمیران بودند

(۱) نام این سردار ایرانی را غالباً و هرز بتقدیم راء مهمله برزاء معجمه نوشته‌اند . و در اینجا چنین مینماید که باعمی در صدد بیان وجه‌اشتقاق کلمه است واصل آنرا او هزار میداند که بتخفیف ، اوهزر وسپس وهزر شده است وازبیان ذیل صاحب التنبیه والاشراف نیز برمی آید که وهزر نام این سردارنیست بلکه رتبت ومنصب اوست :فأسلماو اسلم الباذان . والابناءبصنعاء وهم‌الذین‌ساروا‌الی‌الیمن مع خرزادبن نرسی‌بن جاماسب اخی‌قباذبن‌فیروز‌الملك و کان‌انوشروان سمی مرتبته‌وهرزحین انفذه‌مع سیف‌بن ذی‌یزن الحمیری منجداله علی‌الحبشة حین‌غلبت‌علی‌الیمن ففلوا مسروق‌بن ابرهة‌الاشرم آخرملوك الحبشة بالیمن و اقاموا بهاو من‌الناس می یسمی وهرز الدیلمی لانه ولی‌مرزبة الدیلم والجیل . لالانه‌کان دیلمیا . التنبیه و الاشراف . (۲) وساروا حتی اتوا ساحل حضرموت بموضع یقال له مثوب وخرجو امن‌السفن.وفی‌ذلك یقول رجل‌من‌حضرموت : اصبح‌من مثوب‌الف من‌جنن من رهط ساسان ورهط مهرسن لیخرجوا‌السودان من ارض الیمن دلهم قصدالسبیل ذویزن . مسعودی .

همه را کس فرستاد تا سوی وی آمدند ، مقدار پنجهزار مرد . چون زمانی داده بگذشت ، مسروق بدو کس فرستاد که چه تدبیر کردی ، گفتا ، تدبیر حرب . مسروق را پسری بود گفت ای پسر من ننگ دارم پیش این اندك مردم شدن ، تو بیرون شو و با ایشان حرب کن و ده هزار مرد ببر وچون ظفر یابی هرچ آنجاست ازحمیریان همه را پاك بکش و عجمیانرا اسیر کن . اوهزررا نیز پسری بود (۱) اورا بفرستاد با این تیراندازان عجم و بیمن اندر کس پیش از آن تیرانداختن ندانست . پس هردو لشکر برابر آمدند ، لشکر عجم تیرباران کردند وسپاه حبشه بازگشتند ازسهم آن تیرباران و بسیار کس کشته شدند و تیری بر پسرمسروق آمد و بکشت و از سپاه اوهزر بس کشته نشد زیرا که سپاه حبشه بحربه وشمشیر جنگ کنند . وپسر و هزر ازپس لشکر حبشه برفت و اسبش بکشید و اورا اندر میان لشکر حبشه برد وایشان همه بر وی گرد آمدند و اورا بکشتند. مسروق از درد پسر غم آمدش و عزم حرب کرد . ووهزر نیز از درد پسر حرب کردن عزم کرد و آتش اندر زد و همه کشتی ها بسوخت و هر که را از ایشان جامهٔ بود جز آنکه بر تن ایشان بود همه بسوخت وهرچه طعام بود بیرون یکروزه بدریا اندر افکند و آن ششصد مردعجم را گرد کرد و گفت کشتی ها و جامه‌ها از بهر آن سوختم تا همه بدانید که شما را بازپس شدن راه نیست و دشمن نیز داند که اگر برما ظفر یابد ازما چیزی بایشان نرسد .

واگر حرب نکنید من خویشتن را بدست دشمن اندر نیفکنم ولکن خویشتن را بشمشیر فرو هلم تا خویشتن را بدست خویش کشته باشم . پس شما بنگرید تا کارشما ازپس من چگونه بود . ایشان همه با وی بیعت کردند و سوگند خوردند که با او حرب کنند تا جان با ایشان است . چون دیگرروزببود ، ملك مسروق باسپاه گرد آمد و پیش آمد با صد هزار مرد از حبشه . وهزر یارانرا بفرمود تا صف کشیدند و کمانها بزه کردند و کمان وی جز وی کسی نتوانستی کشیدن وبزه کرد . و عصابه بخواست و ابروان بر پیشانی بست و چشمش ضعیف شده بود ایشانرا گفت مسروق را بمن نمائید گفتند آنکه بر پیل نشسته است و تاج زرین بر سر نهاده چون خودی و بر پیشانی تاج یاقوتیست سرخ ، همی تابد چون آفتاب . او هزر آن یاقوت را از دور بدید . گفتا صبر کنید که پیل مرکب ملوك است تا از وی فرود آید ، زمانی ببود ، گفتند از پیل فرود آمد و براسب نشست گفت اسب نیز مرکب عزت است . پس گفتند بر استری نشست گفت اکنون کمان مرا دهید که استر پسر خراست وخر مرکب ذُلّ است کمان برگرفت و تیر بر نهاد گفت قبضهٔ کمان من برابر آن یاقوت کنید که بر پیشانی اوست ، بتاج اندر ، چون من تیر بیندازم و سپاه از جای نجنبند دانید که تیر من خطا کرد و بتافت و تیری دیگر سبك مرا دهید ، و اگر ایشان از جای بجنبند و گرد وی اندر آیند بدانید که تیر نتافت و ایشان بدو مشغول شدند ، شما جمله تیرباران کنید پس حمله کنید . پس دست او هزر بر یاقوت راست کردند و او کمان بکشید بهمه نیروی خویش تمام ، و تیر بینداخت و آن تیر راست بر آن یاقوت آمد وبدونیم شد و بتاج اندر شد وبپیشانی ملك اندر یافت و بسرش بگذشت و مسروق بیفتاد و سپاه از جای بجنبید و گرد وی اندر آمدند و سپاه عجم تیر باران کردند و خلقی بزدند و سپاه حبشه هزیمت شد وعجم بر ایشان حمله کردند و همی کشتند . سیف و هزر را گفت ، بدین سپاه حبشه اندر ، از حمیر خویشان من وملك زادگان بسیارند و از عرب ، که ایشان بستم و بیچارگی با ایشان بودند بفرمای تا ایشانرا نکشند وحبشه کشند و هزر بفرمود که جز سیاهان را مکشید آنروز همی کشتن کردند تا از سپاه حبشه بس کس نماند و چون جوی خون همی رفت و سرهای حبشیان می برد . دیگر روز و هرز لشکر بر گرفت و سیف پیش بایستاد ، وهرزهر که را یافتی از حبشه همی کشتی . پس نامه کرد سوی انوشیروان بفتح . انوشروان نامه کرد که ملك یمن بسیف بسپار و خود بازآی . و هزر سیف را بملك بنشاند و تاج بر سر او نهاد و بملك بروی سلام کرد و تدبیر رفتن کرد وسیف وهزر را چندان خواسته داد که و هزر اندران خیره بماند و بر دست او بسوی انوشروان خواستهٔ بی اندازه فرستاد(۲) وهزر بکشتی اندرنشست. وسوی انوشروان بازگشت وسیف بملك بنشست. آنجا بصنعا کوشکی بود که آنرا غمدان خواندندی آنرا ملوك حمیر وتبعان بنا کرده بودند وپدران سیف آنجا نشستندی وبرسر آن منظری بود. بنشست وملك برویراست بایستاد و هر که را از حبشه بیافت ازآن سپاه همه بکشت و سپاه عرب و حمیر و یمن بروی گرد آمدند و گروهی ازآن حبشه اندك زنده بماندند و ایشانرا بپیش خویش به بندگی بپای کرد و بر در او بودندی ، چون برنشستی پیش وی اندر برفتندی با حربه ها . چنانکه رسم حبشه بود و ایشانرا جز دربانی و دویدن چیزی نفرمودی وبهرشهرازیمن کارداری وامیری بفرستاد تا زمین حجاز و بادیه سوی او آمدند بتهنیت و شادی و گروهی از عرب اوراشعر گفتند بمدح وتهنیت وعبدالمطلب با مهتران قریش سوی او آمدند تهنیت را و او هروفدیرا برّی کردی وشاعری‌را عطا دادی و بازگردانیدی و شاعری بود بزمانهٔ او اندر ، نام او ابو زمعه جدامیة ابن ابی‌الصلت از بنی ثقیف و اورا مدح کرد و قصیدهٔ دوازده بیت بگفت ومدحی سخت لطیف :

لایطلب الثار الا کابن ذی یزن
فی البحر خیم للأعداء احوالا
اتی هرقل و قد شالت نعامته
فلم یجد عنده النصر الذی سالا
ثم انتحی نحو کسری بعد عاشرة
من السنین یهین النفس والمالا
حتی اتی ببنی‌الاحرار یقدمهم
تخالهم فوق متن الارض اجبالا
من مثل کسری‌الذی‌دان‌الملوك له
و مثل اوهزر رب الحرب اذصالا
لله در هم من فتیة صبروا
ما ان رأیت لهم فی‌الناس امثالا
بیض مرازبة غلب اساورة
اسدٌ تُربتُ فی‌الغیضات اشبالا
یرمون عن عتل کانها غبط
بزمخر یعجل المرمی اعجالا
ارسلت اسداً علی سودالکلاب فقد
اضحی شریدهم فی‌الارض فلالا
فالقط من المسك اذشالت نعامتهم
واسبل الیوم فی بردیك اسبالا

(۱) محمد جریر طبری نام این پسر را نو زادگفته است . (۲) و مسعودی در مروج الذهب گوید انوشروان با او پیمانی چند مقرر داشت وازجمله آنکه ، ایرانیان مهاجر یمن را حق زن کردن ازمردم یمن بود لکن یمانیانرا نرسد با زنان ایرانی ازدواج کردن ( و ازاین شرط تکثیر عدد ایرانیان یمن خواست چه نسبت اولاد بپدران کنند نه مادر .)

واشرب هنيئاً عليك التاج مرتفقا
فی رأس غمدان داراً منك محلالا
تلك المكارم لاقعبان من لبن
شيبا بماء فعادا بعد ابوالا (۱)

چون سیف ذی یزن بملك بنشست از حبشه کس بیمن اندرنه هشت مگر پیران ضعیف وکودکان خرد که سلیح برنتوانستندی داشتن و زنان. واگر نه دیگران را همه بشمشیر بگذاشت وسالی برآمد. سر سال رسولی فرستاد سوی انوشیروان باخواستهٔ بسیار. واز جوانان حبشه که بر در او بودندی چون سیف برنشستی، پیش او حربه بردندی و خدمت وی کردندی و ایشانرا نیکو همی داشت تا ایمن شد بر ایشان. روزی بر نشسته بود با سپاه و این حبشیان پیش او اندر همی دویدندی او تنها ازپس ایشان اسب بدوانید و پیادگان از او باز ماندند، این حبشیان با اسب او همی دویدند چون سپاه از وی دور شد، گرد وی اندر آمدند واورا بمیان اندر گرفتند وبکشتند آن سپاه پیرا کندند و حبشیان از هرجای سر بر کردند و از حمیریان و اهل بیت مملکت وخویشان سیف خلقی بکشتند بسیار روزگاری برآمد و کس بملك ننشست وکس را طاعت نداشتند. خبر بنوشروان شد، سخت تافته شد و باز او هزر بیمن فرستاد با چهار هزار مرد و بفرمود که هر که بیمن اندر است ازحبشه همه رابکش پیر و جوان و مرد و زن و بزرگ و خرد و هر زنی که از حبشه بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش و هر که اندر یمن موی بر سر او جعد است چنانکه آن حبشیان بود وندانیکه اوازحبشیان یا ازفرزندان ایشان است همه را بکش و هر که دانی که اندر یمن هوای ایشان خواهد و بدیشان میل دارد همه را بکش تا بیمن اندر از حبشه کس نماند ونه ازآنکسان که میل با ایشان کند، او هزر بیمن آمد و همچنین کردو نامه کرد بنوشروان که آنچه ملك بفرمود بکردم. یمن را پاك کردم از حبشه و از نسل ایشان وهواخواه ایشان. انوشروان بدو نامه کرد و ملك یمن بدو داد اوهزر چهارسال بیمن اندر بود پس بمرد وپسری ماند اورا، نام مرزبان. انوشروان ملك یمن بمرزبان دست بازداشت. و هزر هر سال خراج یمن بنوشروان فرستادی واین مرزبان همچنان، پس این مرزبان بمرد و پسری آمده بود اورا، نام بیجار (۲) هرمزد بن انوشروان ملك یمن به بیجان دست بازداشت و چند سال ببود و بمرد اورا پسری ماند نام اوخورخسره و هرمز ملك بدو دست بازداشت. پس سالی چند ببود، هرمز بدین خور خسره خشم گرفت و کس فرستاد تا او را به بند کرد و از یمن بیاوردش. هرمز خواست که او را بکشد، مردی از مهتران پارس که بدست اوجامهٔ بودازآن انوشروان که وقتی اورا بخلعت داده بود بیاورد وبرسرخور خسره بر افکند. هرمزحرمت آن جامهٔ انوشروان او را نکشت و او را بزندان فرستاد و مردی بفرستاد بیمن، نام او باذان. واین باذان ملك یمن بود چون پیغمبر مابیرون آمد بمکه. و باذان تا عهد او بزیست و با مردمان یمن مسلمان شدند و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم پس از باذان معاذ جبل را آنجا فرستاد تا ایشان را امیری کردومسلمانی ونبی واحکام اسلام بیاموخت ایشانراوایشان بیاموختند وبشنیدندواینهمه حوادث که گفتیم از حدیث مسروق بن ابرهه اینهمه اندر ملك انوشروان بود و همهٔ ملك انوشروان چهل وهشت سال(۳) بود و عام الفیل آنگاه بود که از ملك انوشروان چهل ودوسال گذشته بود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم، عام الفیل ازمادربزاد بملك انوشروان، و بوقت پسرش بیرون آمد به پیغامبری. انتهی. (۴)

و چنانکه در تواریخ آمده است باذان و ایرانیان مهاجر یمن مسلمانی گرفتند و از احفادآنان دراسلام مردان نامی پیداآمد و از آنجمله است وهب بن منبه یکی از کبار تابعین و برادر او همام بن منبه و طاوس بن کیسان یمانی و مغیرة بن حکیم صنعانی از صلحا و عباد تابعین و ابن کثیر یکی از قراء سبعه و امام اعظم نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه مکنی بابی حنیفه پیشوای مذهب حنفی ازمذاهب اربعه. (۵) وعبدالاعلی بن محمد بن حسن صنعاوی از محدثین و فرزندش ابوبکر محمد و حسین بن محمد بن عبد الاعلی و احمد بن محمد بن حسین بن محمداز احفاد او. ووزیر مغربی حسین بن علی بن الحسین بن علی بن محمد بن یوسف بن بحر بن بهرام بن مرزبان بن ماهان بن باذان. وخلیل ابن احمد فراهیدی. || وگاه ابناء گویندواز آن ابناء الدوله یاابناء خراسان خواهند و مراد نصرت دهندگان ابراهیم امام وسفاح ازمردم خراسان وفرزندان آنان باشد که بقیادت ابومسلم بنوامیه را برانداختند وعباسیانرا بخلافت برداشتند.

(۱) و یکی از ابناء بتفاخر گوید:
نحن خضنا البحار حتی فككنا
حميراً من بلية السودان
بليوث من آل ساسان شوس
يمنعون الحريم بالمران
و ببيض بواتر يتلألا
كسنا البرق فی ذری الابدان
فقتلنا مسروق اذ تاه لما
ان تداعت قبائل الحبشان
و فلقنا ياقوتة بين عينيه
بنشابة الفتی الساسانی
وهرز الديلمی لمار آه
رابط الجاش ثابت الاركان
وحوينا بلاد قحطان قسراً
ثم سرنا الی ذری غمدان
فنعمنا فيه بكل سرور
ومننا علی بنی قحطان

و بحتری خطاب بایرانیان در مدح ابناء گفته است:

فكم لكم من يديز كوا الثناء بها
و نعمة ذكر ها باق علی الزمن
ان تفعلوها فليست بكر انعمكم
ولايدكايا ديكم علی اليمن
ايام جلی انوشروان جدكم
غيابة الذل عن سيف بن ذی يزن
اذلا تزال خيول الفرس دافعة
بالضرب والطعن عن صنعا وعن عدن
انتم بنوالمنعم المجدی ونحن بنو
من فاز منكم بفضل الطول والمنن.

(۲) در نسخهٔ چاپی عربی تاریخ محمد بن جریر طبری این نام بینجان و در مروج الذهب سیحان و درسیرهٔ ابن هشام تینجان و در نسخهٔ از ترجمهٔ بلعمی سحار و درنسخهٔ دیگر بیجان یاپیچان آمده است. (۳) این جنگ در (۵۷۰) میلادی و بقول مسعودی بسال (۴۵) پادشاهی انوشیروان روی داد. (۴) فبعث [رسول الله] عبدالله بن حذافة السهمی الی كسری ابرويز بن هرمزملك فارس وهويومئذ بالمدائن من ارض العراق فمزق كتاب رسول الله صلعم و كتب الی باذان عامله علی اليمن ان يشخصه اليه فبعث اليه اساورين فی عدة وهما فيروز بن الديلمی و خرخسره وقيل بابويه وقال تأتونی به فقدما المدينة علی النبی صلعم فاخبرهما انّ شيرويه بن ابرويز ملكهم قد قتل اباه فی تلك الليلة فرجعا الی باذان فاخبراه فكان الامر كماذكر .... وفی السنة الحادية عشرة من الهجرة قوی امر الاسود العنسی الكذاب المتنبی باليمن و كان يدعی ذاالحمار لحمار كان معه قدراضه وعلمه يقول له اسجد فيسجد ويقول له اجثُ فيجثو وقتل باذان رئيس الابناء الذين شخصوا مع وهرز الی اليمن و كانوا اسلموا وتزوج امرأته فوثب عليه فيروزبن الديلمی من الابناء عاضد فی ذالك داذويه وكان النبی صلعم كاتبهم فقتلوه. ازالتنبيه والاشراف. (۵) قال اسماعيل بن حماد بن ابی حنيفه: انا اسماعيل بن حماد بن نعمان بن ثابت بن نعمان بن مرزبان من ابناء فارس من الاحرار. و الله ما وقع علينا رق قط. ابن خلكان.

**ابناء الدوله** . [اَ ءُ دَ دَ لَ] رجوع به ابناء شود .

**ابناء الدهاليز** . [اَ ءُ دَ دَ] (ع) سندانی که از کوی بر گیرند . ( مهذب الاسماء ) کوی یافت ها . بچه های سرراهی . ابناء السکك . || دزدان .

**ابناءالسبیل** [ اَ ءُ سْ سَ ] مردم راهگذری. مردم رهگذری. راهگذریان. مردم کاروانی که در زاد وبوم خویش توانگر واکنون در سفر بی برگ و درویش مانده اند .
ـِ ج، ابن سبیل:

روز دیگر بهر ابناء السبیل
روز دیگر مرمکاتب را کفیل . مولوی .
گفت ای پشت و پناه هر نبیل
مرتجی و غوث ابناء السبیل . مولوی .

و رجوع به ابن سبیل شود .

**ابناء السکك** . [ اَ ءُ سْ سِ كَ ك ] . دزدان . (مهذب‌الاسماء) || سندانی که از کوی بر گیرند . کوی یافت‌ها. ابناءالدهالیز: بچه های سرراهی .

**ابناءالمهائر** . [اَ ءُ مَ ءِ] کدبانوزادگان.

**ابناء بشر** . [اَ ءِ بَ شَ] آدمیزادگان .

**ابناء جنس** . [ اَ ءِ ج ] هم جنسان :

ابناء جنس مارا بمرتبت ایشان که رساند و ید علیا به ید سفلی چه ماند . سعدی .
یك نظرافکن که مستثنی شوم زابناء جنس
سك کەشدمنظورنجم‌الدین سکانراسروراست.
امیرعلی‌شیرنوائی . ابناء جنس او برمنصب او حسد بردند . سعدی .

**ابناء جهان** . [ اَ ءِ جَ ] خلق .

**ابناء درزه** . [ اَ ءِ دَ زَ ] فرومایگان ( مهذب‌الاسماء )

**ابناء خراسان** . رجوع به ابناء شود .

**ابناءدهر** . [ اَ ءِ دَ ] هم زادان . اهل روزگار . مردم روزگار .

**ابناء روزگار** . [ اَ ءِ زِ ] ابناء دهر .

**ابناءزمان** . [ اَ ءِ زَ ] مردم‌روزگار . اهل روزگار . خلق :

این گرسنه گرگ بی ترحم
خود سیر نمیشود ز مردم
ابناء زمان مثال گندم
وین دور فلك چو آسیابست . سعدی .

**ابناءسبیل** . [اَ ءِ سَ] ـِ ج ، ابن سبیل .

**ابناء سعد**.[اَ ءِ سَ]اولادسعدبن‌زیدمنات.

**ابناء عصر**.[اَ ءِ عَ] هم‌زادان.هم‌عهدان. هم عصران . مردم‌روزگار .

**ابناء فارس** . رجوع به ابناء شود .

**ابناء ملوك** . [ اَ ءِ مُ ] شاهزادگان .

**ابناء نوع** . [ اَ ءِ نَ ] آحاد و افراد نوعی از انواع . || مردمان .

**ابناء یمن** . رجوع به ابناء شود .

**ابن آجروم** . [ اِ نُ ]. ابوعبدالله‌محمدبن محمدبن داود صنهاجی (۶۷۲-۷۲۳) عالم نحوی و گویند درفقه‌وریاضی نیز تبحر داشته وقرآن وتجویدرا درفاس تدریس میکرده. تولد و وفات او در شهر فاس . و درقاهره نزد ابوحیان علم نحو فرا گرفته . کتاب اجرومیه او در نحو بعلت ایجاز واختصار در تمام ممالك عربی‌متداول ومتعلمین نحو آنرا از بر کنند وشرحهای بسیار بر آن نوشته شده است . آجروم گویند لغت بربری بمعنی صوفی فقیر است‌و لقب‌داود جد او بوده است .(۱)

**ابناجمیره**.[اِ جَ]شب‌وروز.(مهذب‌الاسماء)

**ابناخون** . [اَ]حصار ( فرهنگ‌اسدی) حصار وقلعه و جای محکم . ( برهان ) :

زسوی هند گشادی هزارنر کستان [کذا]
زسوی سند گرفتی هزارابناخون . بهرامی.

بتقدیم نون برباء نیز بنظر رسیده است . ( برهان)ودرنسخهٔ‌ازفرهنگ‌اسدی‌انباجون. وجز بیت فوق مثالی دیده نشده است .

**ابنادخان** . [ اِ دُ ] غنی و باهله ، دو قبیلهٔ عرب .

**ابن آدم** . آدمی‌زاد . آدمی . آدمی‌زاده .

**ابن آدمی**. [ اِ نُ دَ ] محمدبن حسین‌بن حمید منجم . درقرن‌سوم میزیسته وبتألیف کتاب زیج بزرگی شروع کرده و موفق باتمام‌آن‌نگردیده است وشاگرداوقاسم‌بن محمد بن هاشم مدائنی در سال ۳۰۸ آنرا بپایان‌برده ونظم‌العقد نام‌نهاده‌است.قفطی.

**ابناس**. [ اِ ] نام قریهٔ بمصر . ابنهس . ( منتهی‌الارب )

**ابناسبات**. [ اِ سُ ] شب‌وروز(المزهر)

**ابناسمیر**. [ اِ سَ ] شب‌وروز. [مهذب الاسماء] ( المزهر )

**ابناشمام**. [ اِ شَ ]نام‌دوقلهٔ کوه‌شمام .

**ابن آصی**. [ اِ نُ صا ] حدات . وآن مرغی است . غلیواژ . زغن . گوشت ربا .

**ابناطمر** . [ اِ طِ مِ رْ رِ ] نام دو کوه دربطن نخله .

**ابناعوار** . رجوع بابناعورا شود .

**ابناعورا** . [ اِ عُ ] نام دو قلهٔ کوه . (مراصدالاطلاع) ودرتاج‌العروس‌ابناعوار آمده است .

**ابناعیان**. [ اِ عَ ] خطوطی که کشند فال و زجررا .

**ابن آلوسی**. [ اِ نُ ] خاندان آلوسی از خاندان‌های علمی بغداد است وآلوسی جد این خانواده را کتبی است مشهور از آنجمله تفسیری بزرگ برقرآن کریم بنام روح‌المعانی که مطبوع و منتشر است . وابن‌آلوسی سید محمود شکری راکتابی است‌بنام‌بلوغ‌الأرب‌فی‌معرفة احوال‌العرب که درسال ۱۳۱٤ درسه‌جلد بطبع‌رسیده است و نعمان خیرالدین نیز یکی ازافراد این خانواده است در قرن ۱۳ هجری و صاحب تألیفاتی است . (۲)

**ابناملاط** . [ اِ مِ ] دوپای شتریادوشانهٔ جای آن دو . ( منتهی‌الارب )

**ابنان** . [اِ] (ع) ایستادن . مقیم شدن .

**ابن آوی**. [ اِ نُ وا ] (ع)شغال.شگال. کلب برّی. شار . ابووائل. دَاَلان.تور. ذئب الارمن.توره . (مهذب‌الاسماء) گال . اهمر.چغال. چغّال:پس آن سال بزمین عجم شگال پدید آمد ، آن کجابتازی‌ابن‌آوی خوانند واندرزمین‌عجم هر گز آن نبوده بود ، بزمین ترکستان بودی .تاریخ‌طبری ترجمهٔ بلعمی . ج . بنات‌آوی .

**ابناوی** . [ اَ ] (ع) منسوب به ابناء ، یعنی اخلاف ایرانیان که با وهزر دیلمی بزمان انوشروان به یمن شدند و بدانجا اقامت گزیدند رجوع به ابناء شود . (۳)

**ابن ابار**. [ اِ نُ اَ ب با ] ابوجعفراحمد بن محمد خولانی . رجوع به ابوجعفر احمد بن محمد شود .

**ابن اَبار**. [اِ نُ اَ ب با] . ابوعبدالله‌محمد بن عبدالله بن ابی بکر قضاعی ( ۵۹۵ - ۶۵۸ ) مورخ و شاعر و ادیب . تولد او درشهر بلنسیه . و نزد حکام بلنسیه صاحب سر بوده وقتی‌مسیحیان این شهررامحاصره کردند بسفارت نزد امیر تونس رفت واز او درخواست که مسلمین اندلس را یاری دهد لیکن چون مسیحیان شهر بلنسیه را متصرف شدند ابن ابار با عائله خود از وطن خویش هجرت کرده بتونس رفت ورازداریا صاحب السر سلطان تونس شد و نوشتن طغرا باو محول گشت چندی نیز معزول و باز بکار سابق گماشته شد درآخر بعلت بدرفتاری، درباریانراازخود ناراضی و سلطان را خشمگین ساخت تا روز چهارشنبه ۲۰ محرم۶۵۸ کشته‌شد. وجسد او را با تمام مصنفات و اشعار وی که بدست آوردند بیکجابسوختند.این‌مرد بعلت‌نامعلومی معروف به الفار ( موش ) بوده . از او کتب ذیل باقی مانده است : کتاب‌التکمله که متمم کتاب الصلهٔ ابن بشکوال است . المعجم فی‌اصحاب‌القاضی الامام‌ابی‌علی‌الصدفی . کتاب‌الحلة‌السیراء. واین سه در اروپا چاپ شده است . کتاب اعتاب الکتاب . کتاب تحفة القادم .

---

(۱) یظهرلنا ان کلمةاجرومیه بالعربیة هی نفس کلمة اغراما الیونانیة او غراماريااللاتینیه قال فی تاج‌العروس ان مؤلف الاجرومیه هو ابن اجروم فنسبت الیه ولکن الما ثور ان مؤلفها هو الشیخ ابوعبدالله بن محمد بن داود الصنهاجی ولا ذکر لا جروم فی ترجمته . (ازمعجم‌المطبوعات) (۲) رجوع به‌آلوسه شود . (۳) و درصحاح آمده‌است که ابناء فارس را درنسبت بنوی‌وابناء سعدرا ابناوی گویند.

**ابن ابی الاحوص.** [اِ نِ اَ ب اَ وَ] قاضی ابوعلی حسین بن عبدالعزیز بن محمد قرشی اندلسی (۶۰۳ - ۷۰۰) از دانشمندان بزرگ اسلام. در شهر بلنسیه متولد و در غرناطه میزیست و درهمان شهر درگذشت. کتب ذیل او راست: کتاب برنامج. شرح مستصفی. شرح جمل. مسلسلات وغیرها.

**ابن ابی الازهر.** [اِ نِ اَ بِ لْ اَ هَ] ابوبکر محمد بن احمد بن مزید بن محمود نحوی اخباری بوسنجی. اصل او از بوسنج است و عمری طویل یافته. و عبدالله بن علی بن محمد بن داود بن الجراح معروف بابن العر مرم گوید در (۳۱۳) از ابن الازهر پرسیدم که از عمر او چه گذشته است گفت سی سال وسه ماه وپس از آن باز بزیست و از کتب اوست: کتاب اخبار الهرج والمرج در اخبار مستعین و معتز عباسی. کتاب اخبار عقلاء المجانین. کتاب اخبار قدماء البلغاء. دار قطنی و ابوالفرج اصفهانی از ابن الازهر بسیار نقل کرده اند. و بعض علمای رجال وفات اورا بسال ۳۲۵ گفته‌اند.

**ابن ابی الاشعث.** [اِ نِ اَ بِ لْ اَ عَ] ابوجعفر احمد بن محمد بن احمد بن ابی الاشعث. اصلا ایرانی است. بموصل هجرت کرده و پس از زندگانی دراز در سال ۳۵۹ درگذشته است. معالجهٔ کودکی از فرزندان ناصرالدوله موجب شهرت ومنشأ ترقی و ثروت او شد. هوشی سرشار و عقلی سلیم داشت. همّ واحد او علوم طبی وفلسفی بود وشاگردان بسیار تربیت کرد یکی از پسران او محمد نام ازمشاهیراطبای عصر خویش است. تألیفات عدیده داشته و بهترین کتب او کتابی است در الهیات و کتب دیگری در طب دارد از قبیل کتاب الادویة المفرده. کتاب الحیوان. کتاب فی الجدری والحصبه والحمیقاء. کتاب فی السرسام والبرسام و مداواتهما. کتاب فی القولنج. کتاب فی البرص و البهق. کتاب فی الصرع. کتاب فی الاستسقا. کتاب فی المالنخولیا. کتاب فی ظهور الدم. کتاب الغاذی و المغتذی. کتاب امراض المعدة ومداواتها. شرح کتاب الحمیات لجالینوس.

**ابن ابی الاصبع.** [اِ نِ اَ بِ لْ اَ بَ] ابومحمد زکی الدین عبدالعظیم (وفات ۶۵۴) ادیب وشاعر مصر. از مهمترین کتب او تحریر التحبیر در علم بدیع وکتاب الجواهر وکتاب بدیع القرآن است.

**ابن ابی الاصبغ.** [اِ نِ اَ بِ لْ اَ بَ] ابو العباس احمد بن ابی الاصبغ. او راست: کتاب العلم وشرف الکتابه.

**ابن ابی اصیبعه.** [اِ نِ اَ اُ صَ بِ عَ] موفق الدین ابوالعباس احمد بن قاسم بن خلیفه سعدی خزرجی طبیب (۶۰۰-۶۶۸) جداو در سال ۵۹۶ بدمشق آمده وموفق الدین دراین شهر متولد شده است قسمتی از شرح حال او از آنچه درضمن تراجم معاصرین خود گفته استفاده میشود. خاندان او خاندانی طبی بوده واز آنروی بدین علم طبعاً رغبت داشته وبوسیلهٔ پدر وعم با اطبای بزرگ مراوده وآمیزش کرده ودر آغاز نزد یعقوب بن صقلاب در دمشق به آموختن طب شروع و همراه او در عسکر معظم ببود واز دانشوی بهره ها برد آنگاه در دمشق متوطن گشت و از ابن دخوار تعلیم گرفت و بخدمت بیمارستان بزرگ دمشق منصوب وسپس معلم طب شد ودر زمان غیر معلومی از دمشق بمصر مهاجرت کرد وبسمت کحالی بیمارستان ناصری منتخب گشت. وپس از آن طبیب مخصوص امیرعزالدین ایدمر گردیده بشام رفت وبدانجادر گذشت. از اطبای معروف آن زمان عبداللطیف و ابن بیطار است که ابن ابی اصیبعه با آنها مصاحبت داشته و علم نباتات را از ابن بیطار فرا گرفته است. ابن ابی اصیبعه را کتابی در تاریخ اطباست موسوم به عیون الانباء فی طبقات الاطباء و آنرا بنام وزیر ابوالحسن بن غزال سامری تألیف کرده مشتمل بر پانزده فصل و علاوه براطبای یونان وملل دیگر ترجمه احوال چهارصد طبیب عربی یا آنانکه علم طب بزبان عربی نوشته اند کرده است و این کتاب بهترین تراجم اطباست.

**ابن ابی اصیبعه.** [اِ نِ اَ اُ صَ بِ عَ] رشید الدین علی بن خلیفة بن یونس بن ابی القاسم خزرجی. او درسال ۶۱۶ بسن ۳۷ سالگی درگذشته است. بفارسی شعر میگفته وخرقه تصوف از صدرالدین حمویه پوشیده. درادب وحکمت وطب وریاضیات و موسیقی استاد بوده. وافی بالوفیات بنقل روضات.

**ابن ابی اویس.** [اِ نِ اَ اُ وَ] نام یکی از رواة لغت. از ابن الندیم.

**ابن ابی بشر.** رجوع به ابوالحسن اشعری شود.

**ابن ابی البغل.** [اِ نِ اَ بِ ل بَ] محمد بن یحیی مکنی به ابوالحسین اصفهانی وزیر مقتدر. مترسلی بلیغ وشاعری نیکو قریحه. دیوان رسائل و رسائل فتح بصره از تألیفات اوست.

**ابن ابی بکر.** [اِ نِ اَ بَ] ابوالفتح محمد یعمری. (۶۶۱-۷۳۴) درفقه وسایرعلوم یدطولی داشته. عیون الاثر فی فنون المغازی والشمائل والسیر، سمر اللبیب بذکر الحبیب و منح المدح از جملهٔ تصنیفات اوست.

**ابن ابی ثابت الزهری.** عبدالعزیز بن عمران از اصحاب سیر و اخبار وکتاب الاحلاف از اوست.

**ابن ابی الثلج.** [اِ نِ اَ بِثْ ثَ] ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن ابی الثلج الکاتب متمایل به تشیع و صاحب روایت بسیار از عامه. او مردی دین و ورع و فاضل بوده واز کتب اوست: سنن الاداب علی مذهب العامه. کتاب فضائل الصحابه. کتاب الاختیار من الاسانید. (از ابن الندیم) واواز اصحاب محمد بن جریر طبری و از پیروان مذهب او درفقه است.

**ابن ابی جمهور.** [اِ نِ اَ جُ] محمد بن زین الدین علی بن ابراهیم احسائی. از علمای شیعه درقرن نهم هجری مولد او شهر احسا. اوعلوم مختلفه آموخت وبعراق و شام مسافرت کرد و سفری بحج رفت عاقبت به ایران آمد ودرشهر مشهد اقامت گزید. و درسال ۸۷۸ درمشهد بوده‌است غوالی اللئالی در حدیث و مجلی درعرفان واخلاق از کتب او و بسیار متداول است.

**ابن ابی حاتم.** [اِ نِ اَ تِ] ازعلما و محدثین نیشابور. وفات ۳۲۰.

**ابن ابی الجبیر.** [اِ نِ اَ بِلْ جُ بَ] (مطرّف...) نام محدثی است.

**ابن ابی حجله.** [اِ نِ اَ حَ لَ] احمد بن یحیی شهاب الدین ابوالعباس تلمسانی حنبلی [۷۲۵ - ۷۷۶] ادیب و شاعر صاحب کتاب سکردان السلطان و دیوان الصبابه که مجموعهٔ از غزلها و اخبار عشاق مشهور است.

**ابن ابی الحدید.** [اِ نِ اُ اَ حَ] عزالدین عبدالحمید بن محمد بن محمد بن حسین بن ابی الحدید مداینی. ادیب و مورخ (۵۸۶ - ۶۵۵) از رجال دربار بنی عباس بوده. مهمترین کتب او شرح نهج البلاغه است که بنام وزیر ابن علقمی نوشته و مطالب تاریخی و ادبی بسیار در آن گنجانیده و ابن علقمی صد هزاردینار برای تألیف این کتاب باو صله داده. دیگر از تصنیفات او کتاب العبقری الحسان والفلک الدائر وشرح محصل وشرح یاقوت ابن نوبخت است.

**ابن ابی الحریش.** مجلد معروف در خزانة الحکمهٔ مامون. ابن الندیم.

**ابن ابی حسان وراق.** او کتابت مصحف نیز میکرده است درنیمه اول قرن چهارم. ابن الندیم.

**ابن ابی حفصه.** [اِ نِ اَ حَ صَ] ابوالهندام مروان بن سلیمان بن یحیی بن ابی حفصة شاعر. (۱۰۵ - ۱۸۲ یا ۱۸۱) اصلاً ایرانی وجد او ابوحفصه ازمردم اصطخر فارس بوده. درزمان عثمان بکودکی اورا

بمدینه بردند وبعضی گویند طبیبی یهودی بوده ازموالی سموأل بن عادیا و درزمان عثمان اسلام آورده وقول اول صحیح است چه سموأل اقلا صدسال قبل ازعثمان میزیسته است . ابن ابی حفصه شاعری معروف واو را از فصحای رتبهٔ اول شمرند . و معن بن زائده یك قصیده او را سیصد هزار درم صلت بخشیده است .

**ابن ابی الحواری** . نام یکی از زهاد .

**ابن ابی حیه**. [ا ن ُ اَ حَ یْ یَ] منجم. از مردم بغداد . شاگرد جعفربن مکتفی واز پیوستگان اوست و جعفر بن مکتفی را در این علوم دست و تتبع بوده است . از قفطی .

**ابن ابی خالد**. طبیبی مشهور از مردم فارس صاحب کناش و کتابی در شرح کشاورزی ایرانیان . لکلرك (۱) .

**ابن ابی خزام**. [ا ن ُ اَ خِ زا] محمدبن خطربن خزام ،شاگردامام بغویست منتهی الارب .

**ابن ابی خزامه** . یاابوخزامة بن خزیمه. شیخ زهریست . (منتهی الارب) .

**ابن ابی خیثمه** . [ا ن ُ اَ خَ ثَ] ابوبکر احمد بن زهیربن حرب . فقیه و محدث و اخباری . متوفی بسال (۲۷۹) . ازاوست: کتاب التاریخ . کتاب المنتمین . کتاب الاعراب . کتاب اخبارالشعراء . ابن الندیم.

**ابن ابی الخیر** . [ا ن ُ اَ ب ِ ل خَ] رشیدالدوله فضل الله همدانی. طبیبی یهودی در زمان مغول . و از این راه مال فراوان بدست کرده و در دربار راه یافته است . هنگامی که خربنده ازمرضی ضعیف شده بود مسهلی قوی بدو داد واو بدان بیماری درگذشت امیر چوپان فرزند او طبیب را بقصاص خون پدر بکشت و اموال او را مصادره کرد (۷۱۸) .

**ابن ابی الخیر صوفی** . طبیب و از شاگردان ابن سینا بوده است .

**ابن ابی داود** . ابوبکربن سلیمان ابی داود سجستانی . ازبزرگان محدثین وفقهاء وثقه است . وفات او بسال (۳۱۶) و ازاو است : کتاب التفسیر و آنرا بدانوقت که ابوجعفر طبری تفسیر کبیر خویش می نوشت کرده است . و کتاب حدیث . و کتاب المصابیح فی الحدیث . کتاب المصاحف . کتاب نظم القرآن . کتاب فضائل القرآن . کتاب شریعة التفسیر . کتاب شریعة المقاری . کتاب الناسخ والمنسوخ یا کتاب ناسخ القرآن ومنسوخه . کتاب البعث والنشور. ابن الندیم.

**ابن ابی دبوس** . عثمان مراکشی. فرزند ابودبوس حکمران اخیر سلسلهٔ بنی عبدالمؤمن بوده چون در ۶۵۸ پدرش مقتول ودولت آنان منقرض شد عثمان به برشلونه (۲) رفت و کیش ترسا گرفت واز نصارای آنجا یاری طلبید و بطرابلس حمله برد لکن مغلوب و مقتول گشت .

**ابن ابی الدمینه** . همدانی . ظاهراً در تاریخ وجغرافیا کتابی داشته ویاقوت حموی ازاو نقل وبسخنان او استشهاد کرده است.

**ابن ابی الدنیا**. [ا ن ُ اَ بِ دْ دُ] عبیدالله بن محمد بن عبید مکنی به ابوبکر مؤدب ومعلم المکتفی خلیفهٔ عباسی. زاهد وورع وعالم باخبار و روایات بود . متولد بسال (۲۰۸) ودرسال (۲۸۸) یا (۲۸۱) درگذشته است. از کتب اوست : کتاب مکاید الشیطان . کتاب الحلم. کتاب فقه النبی علیه السلام. کتاب ذم الملاهی. کتاب ذم الفحش. کتاب العفو. کتاب ذم المسکر. کتاب التوکید . کتاب فضل شهررمضان . کتاب صدقة الفطر. کتاب الفرج بعدالشدة. کتاب الاشراف . کتاب مکارم الاخلاق . کتاب العظمة . کتاب من عاش بعدالموت . کتاب العقل و فضائله . کتاب قصر الامل . کتاب الیقین. کتاب الشکر. کتاب قری الضیف. کتاب ذم الدنیا . کتاب الجوع . کتاب الرقة والبکاء . کتاب الصمت. کتاب قضاء الحوائج وغیره ودر الفهرست ابن الندیم بیش از سی کتاب از او نام برده است واو قریشی بود بولاء . واکثر کتب او در کتابخانه های اروپا موجود است .

**ابن ابی دواد** . [ا ن ُ اَ دُ] قنسرینی ، احمد ابن ابی دواد فرج بن جریر (۱۶۰ - ۲۴۰) ازدانشمندان عهدخود وقاضی القضاة بود شعرا و اهل ادب را ترویج می کرد و خود شعر نیکو میسرود در آخر عمر بمرض فالج مبتلا گردید و منصب او بپسرش تفویض شد و در سال ۲۳۷ پدر و پسر مورد غضب متوکل خلیفه شدند وازآنان مال بسیار بمصادره گرفتند و هردو را از سرمن رأی نفی کردند . از ابن خلکان.

**ابن ابی دینار**. [ا ن ُ اَ] ابوعبدالله محمدبن قاسم رعینی قیروانی درقرن یازدهم هجری، ازعلماو مورخین مغرب بوده. اوراست: کتاب المونس فی اخبار افریقیه وتونس از آغازفتح مسلمین تادورهٔ حکومت عثمانیان . وآنرا بسال ۱۰۹۲ ختم کرده و در ۱۲۸۶ در تونس بطبع رسیده است .

**ابن ابی ذئب**. [ا ن ُ اَ ذِ] ابوالحرث محمدبن عبدالرحمن بن المغیرة بن الحرث بن ابی ذئب قرشی عامری مدنی . یکی ازمشاهیر ائمهٔ فقه و حدیث . صاحب امام مالك . مولد بمدینه بسال (۸۱) . وفات بکوفه در (۱۵۹)

**ابن ابی رافع**. [ا ن ُ اَ فِ] ابوالحسن منجم و کتاب الطلوع ازاوست. ابن الندیم و در تاریخ الحکماء قفطی نام کتاب را کتاب الطوالع ضبط کرده است .

**ابن ابی رافع**. [ا ن ُ اَ فِ] علی بن ابی رافع . اصلا ایرانی و از صحابهٔ رسول و خزینه دار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود . او وبرادرش عبیدالله کاتب آنحضرت بودند وچنانکه در فهرست نجاشی مذکور است علی نیز مانند پدر خویش کتابی در فقه کرده وپیش از این دو تن ، تا آنجا که میدانیم در اسلام کتاب نوشته نشده بود در نام ابو رافع خلاف است بعضی گویند هرمز وبعضی گویند ابراهیم یااسلم ویاثابت و کنیه او بوده است .

**ابن ابی رباح** . [ا ن ُ اَ رَ] . ابومحمد عطاءبن ابی رباح تابعی (وفات ۱۱۵) از غیرنژادعرب ودرمکه بفقه مشهور گردیده ونام اودر کتب حدیث وتفسیر بسیارآمده واو مردی سیاه چرده پهن بینی و لنگ بود ودر آخر عمر بعمی مبتلا گشت وهشتادوهشت وبقولی صد سال بزیست .

**ابن ابی ربیع** . [ا ن ُ اَ رَ] عبیدالله ابن احمد قرشی اندلسی مکنی به ابی الحسین [۵۹۹ - ۶۸۸] نحوی و ادیب . متولد در اشبیلیه . نحورا نزد شلوبین قرائت کرده وآنگاه که نصاری بر اشبیلیه (۳) مستولی شدند وی بسبته (۴) مهاجرت کرد. اوراست : شرحی بر الکتاب سیبویه و شرحی بر جمل .

**ابن ابی الرجال**. [ا ن ُ اَ بِ رْ رِ] ابوالحسن علی منجم . اروپائیان اورا البوهازن (۵) و البوانس یا ابنرازل گویند. در قرطبه یا شمال افریقیه در مائهٔ پنجم هجری میزیسته و در دربار معزبن بادیس بن منصو ر بسر برده است. کتاب (البارع فی احکام النجوم) از او است وترجمهٔ لاتینی آن چند بار بچاپ رسیده است .

**ابن ابی الرجال**. [ا ن ُ اَ بِ رْ رِ] احمدابن صالح. مورخ وفقیه وشاعر. از زیدی های یمن در شعبان ۱۰۲۹ درشهر شیط متولد و به ربیع الاول ۱۰۹۲ در گذشته ودرالروضه ( جائی در شمال شهر صنعا ) مدفون گشته است در در بار امام یمن المتوکل علی الله اسماعیل بن منصور (متوفی ۱۰۸۷) منصب نوشتن اسناد و عهود رسمی باو مفوض و نیز خطیب شهر صنعا بوده است . مهمترین کتب او مطلع البدور و مجمع البحور است که از ۱۳۰۰ تن رجال بزرگ فرقهٔ خود نام برده و اخبار مفید داده است .

**ابن ابی رصاصه**. [ا ن ُ اَ رَ] ابوعمر و عثمان بن ابی رصاصه . یکی از معزمه

(۱) کتاب سوم. ص ۳۴۳ . (۲) Barselon (۳) Séville (۴) Seuta (۵) Albouhasens

بطریقهٔ محموده . و او معاصر ابن الندیم صاحب الفهرست بوده است . از ابن الندیم .

**ابن ابی الرکائب .** [ اِ نِ اَ بِ رِ رَ ءِ ] شهاب الدین احمدبن ماجدبن محمدسعدی . در سال ۸۹۵ کتابی بنام الفوائدفی اصول علم البحر و القواعد درعلم بحر پیمائی و ارتباط آن با نجوم وروش کشتی رانی در خلیج فارس وبحر هند و سواحل عربستان و سمطره و سیلان و زنگبار و غیر آن نوشته . نسخهٔ خطی آن در پاریس است . کتابی دیگر موسوم به حاویة الاختصار فی اصول علم البحار و قصائد و ارجوزهٔ در همین موضوع داشته است .

**ابن ابی رمثه .** [ اِ نِ اَ رِ ثَ ] طبیب و جراحی بـه زمان رسول صلی الله علیه و آله و بشرف صحبت آن حضرت نائل گردیده و خواسته است سلعهٔ دوش آن حضرت بیرون کند و رخصت نفرموده است. قفطی در اخبار الحکماء ذکر او کرده و از شرح حـال او جز این در دست نیست .

**ابن ابی رندقه .** [ اِ نِ اَ رَ دَ قَ ]. ابوبکر محمدبن ولید بن محمد بن خلف طرطوشی (۱) فقیه ومحدث (۴۵۱-۵۲۰ یا ۵۲۵) پس از مسافرت به مشرق (بغداد و بصره و دمشق و بیت المقدس) و تکمیل دروس خود ، در اسکندریه اقامت گزید و بتدریس اشتغال ورزید . ابن تومرت رئیس موحدین وقاضی عیاض و ابوبکربن عربی ازشاگردان او بوده اند . از اوست : کتاب سراج الملوك. کتاب اختصار تفسیر ثعلبی.

**ابن ابی زرع .** [ اِ نِ اَ زَ ]. ابوالحسن یا ابوعبدالله علی فاسی مراکشی مورخ . تاریخ زندگانی او درست معلوم نیست . دراواخرقرن هفتم و اوائل قرن هشتم هجری میزیسته . دو کتاب در تاریخ نوشته است یکی زهرة البستان که در دست نیست و دیگر (الانیس المطرب وروض القرطاس فی اخبار ملوك المغرب و تاریخ مدینة فاس) و این کتاب بزبانهای لاتینی و آلمانی و پرتقالی وفرانسه ترجمه وطبع شده است .وحاجی خلیفه در کشف الظنون نام او را علی بن محمدبن احمد بن عمربن ابی زرع آورده ومیگوید کتاب انیس المطرب را بـرای ابوسعید عثمان بن مظفر نوشته است پیش از سنهٔ ۷۲۶ .

**ابن ابی زرعهٔ دمشقی .** [ اِ نِ اَ زُ ] مقتول بسال سیصد هجری قمری . شعر او پنجاه ورقه است. ابن الندیم .

**ابن ابی زید.** [اِ نِ اَ زَ] ابومحمدعبدالله بن ابی زید عبدالرحمن قیروانی (۳۱۰-۳۸۶ ) فقیه مالکی و او را از غایت تبحر درفقه مالکی ، مالك صغیرلقب داده اند و آثاری در نظم ونثر دارد . از جمله : الرساله . مجموعهٔ احادیث . قصیدهٔ درمدح رسول صلوات الله علیه .

**ابن ابی الساج .** [ اِ نِ اَ بِ سا]. افشین محمدبن دیوداد اویکی ازعمال خلفای عباسی در ارمنستان وجبال بود . در ۲۷۶ بحرب ابوالجیش خمارویه پسرابن طولون حاکم مصر رفت ودر جنگی که بشام میان آندو درگرفت مغلوب شد و امان خواست وباز دیگر بااسحق بن کنداج همدست وبجنگ خمارویه شتافت ودر این وقت پسر خلیفه ابوالعباس احمد معتضد از بغداد به یاری او رفت و برخمارویـه فائـق آمد سپس آنگاه که ابن ابی الساج والی قنسرین وابن کنداج والی جزیره و موصل بود میان آندو جنگی در پیوست وابن ابی الساج پسر خویش را بـگروگان بمصر فرستاده واز خمارویه استمداد کرد و با سپاهی که خمارویـه بمدد او فرستاد ابن کنداج را مغلوب و جزیره را مسخر کرد . سپس ابن کنداج بمصر رفت و با خمارویه متفق گشت و در محاربهٔ که در حوالی دمشق رویداد ابن ابی الساج مغلوب گردید و بهزیمت تاتکریت برفت. ودرآنجا باردیگر محاربـهٔ میان او و سپاهیان ابن کنداج و خمارویه رویداد وابن ابی الساج غـالب آمد وتادمشق خصم مغلوب را دنبال کرد و در آنوقت از خلیفه استمداد جست . وچون از ورود خمارویه باسپاهی بزرگ آگاهی یافت ودرخود توان مقاومت ندید در ۲۷۶ بـا سپاه خویش ببغداد رفته به خلیفـه ملتجی شد و خلیفه او را ولایت آذربایجان داد . وفات او بسال ۲۸۸ است.

**ابن ابی ساره.** [اِ نِ اَ رَ] محمدبن حسن بن ابی سارهٔ کوفی . از طبقهٔ اول نحویین و هم عصر خلیل . استاد کسائی و فراء و اول کس از کوفیین است کـه کتابی درنحو نوشته است. رجوع به رواسی شود.

**ابن ابی السرح .** [ اِ نِ اَ بِ سَ ]. ابوالعباس احمدبن ابی السرح الکاتب . او راست : کتاب العلم وماجاءفیه ونیزرسائلی.

**ابن ابی السرور .** [ اِ نِ اَ بِ سُ ] زین الدین محمدبن ابی السرور بکری صدیقی. مورخ مصری ، درسال ۱۰۲۸ در قـاهره وفات یافته . از اوست المنح الرحمانیه فی الدولة العثمانیه. فیض المنان فی ذکر دولة آل عثمان ودرة الاثمان نیز در نسب آل عثمان و نزهة الابصار و جهینة الاخبار در تاریخ غیر آل عثمان .

**ابن ابی السنه.** [ اِ نِ اَ بِ سِ نْ نَ ] ابوسعید ابراهیم از مشاهیر شعرای عرب او از پیوستگان بنی امیه است و تازمان هارون حیات داشت.در حسن صوت وغناء مشهور بود و با اسحق موصلی و ابراهیم ابن مهدی آمیزش داشت ودرمدینه میزیست و از طرف خلیفه مهدی چندی ببغداد جلب شد .

**ابن ابی الشوك .** [اِ نِ اَ ب ش شَ ]. ابوالفارس سرخاب بن بدر از امرای طغرلبك و برکیارق بن ملکشاه سلجوقی از نژاد کرد . در شهر زور و اطراف آن ولایت یافت ودرسال ۵۰۰ درگذشت. فرزندان او صدوسی سال در شهر زور و حوالی آن فرمانروائی داشتند .

**ابن ابی شیخ .** [اِ نِ اَ شَ ی]. شاعری مُقل است . ابن الندیم . وباز درالفهرست نام ابن ابی الشیخ مکنی به ابی ایوب ، سلیمان بن ایوب ، راویه واخباری آمده است مؤلف کتاب الاخبار المسموعه و ندانم که این دو ، نام یك تن است یا نه .

**ابن ابی صادق.** [اِ نِ اَ دِ] ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن احمدبن ابی صادق نیشابوری . فیلسوف وطبیب مبرز ، مولد نیشابور وبه همان جا پرورش یافته . مردی فصیح بود وقتی او را برای معالجهٔ عمید خراسان محمد بن منصور بردند بواسطهٔ پیری و رنج راه چون بازگشت بیمارشده در سن هشتاد سالگی در گذشت . او را بقراط ثانی لقب می کردند عمر خود را به تتبع و تفسیر کتب جالینوس صرف کرد . و وظائف الاعضاء او کتابی است کامل مشتمل بر وظائف الاعضاء جالینوس و مطالبی دیگر راجع بهمین موضوع . از کتب دیگر جالینوس و اطبای دیگر . و این کتاب را در ۴۵۹ هجری بپایان رسانیده است . واز تصنیفات اوست:شرح مسائل حنین . شرح فصول یافصوص ابقراط. ونیز کتاب تقدمة المعرفة . ونسخهٔ سه کتاب اخیر در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است .

**ابن ابی صبح .** [ اِ نِ اَ صُ ] عبدالله بن عمروبن ابی صبح المازنی اعرابی بدوی . او به بغداد آمد و بدانجا مقیم گشت و هم آنجا در گذشت . شاعری فصیح است و علما از او لغت و شعر فرا می گرفتند و او را با فقعسی ، اخباری طریف است. ابن الندیم .

**ابن ابی صفره .** [اِ نِ اَ صُ رَ] رجوع به مهلب ابن ابی صفره شود .

**ابن ابی الصقر.** [اِ نِ اَ بِ صَ] ابوالحسن محمدبن علی بن الحسن بن عمرواسطی . فقیه

(۱) منسوب به طرطوشه برساحل ابر دراسپانیا Tortase

شافعی . شاگرد ابواسحق شیرازی درفقه. لکن بادب و شعر بیشتر گرائیده و بدان سمت مشهور تر است . ولادت (۴۰۹) وفات (۴۹۸).

**ابن ابی طاهر .** [اِ نِ اَ هِ] ابوالفضل احمد ابن ابی طاهر ونام ابی طاهرطیفور است(۱)ازابناء خراسان (۲)ادیب ومورخ مشهور، اصلا ایرانی از مرو رود خراسان و مولد او بغداد بسال (۲۰۴) سالی که مأمون‌ازخراسان ببغداد باز گشت .ووفات او در (۲۸۰) و از کتب اوست: کتاب المنثور والمنظوم. کتاب المؤلفین . کتاب مرتبة هرمز بن کسری انوشیروان . کتاب خبرالملك العالی‌فی‌تدبیر المملكة والسياسة. کتاب ملك‌المصلح والوزير المعين . کتاب الملك البابلی والملك المصری الباغيين و الملك‌الحكيم الرومی . کتاب مفاخرةالورد والنرجس . و او دراول مؤدب کتابی‌بوده وسپس‌بحرفت وراقت پرداخته است. وابن النديم بیش ازسی کتاب‌دیگر ازاونام‌برد.

**ابن ابی طیفور.** [اِ نِ اَ طَ] محمدبن احمد از مردم جرجان واز اوست : کتاب ابواب الخلفاء .

**ابن ابی عاصیة السلمی .** [اِ نِ اَ تَ سُ سَ لَ] او را پنجاه ورقه شعر است . ابن‌النديم .

**ابن ابی العافیه .** [اِ نِ اَ بِل فی یَ] موسی، مؤسس دولتی است که چندی در مکناسه(۳)ازنواحی‌مغرب‌اقصی تشکیل‌یافته از (۳۲۵ تا۴۶۳ .) نخستین آنان‌موسی و پس از وی پسرش ابراهیم و بعد از او ابو عبدالرحمن بن ابراهیم و محمدبن ابی عبدالرحمن و قاسم ابن محمد بترتیب فرمانروائی‌داشته‌اند . درسال ۴۶۳ یوسف بن تاشفین از سلاطین مرابطی قاسم را بکشت ودولت آنان را برانداخت ومملکت ایشانرا مالك شد .

**ابن ابی عباد .** مکنی‌به ابوالحسن‌منجم، محمدبن‌عیسی.و کتاب العمل‌بذات‌الشعبتين از اوست . ابن‌النديم .

**ابن ابی عروبه.** [اِ نِ اَ عَ بَ] سعيد . واسم عروبه مهران است. مکنی‌به‌ابونضر. از فقهاء و اصحاب حديث. کتاب السنن از اوست . وفات (۱۵۷). ابن‌النديم.

**ابن ابی عزاقر.** [اِ نِ اَ عَ قِ] ابوجعفر محمدبن علی شلمغانی (وفات ۳۲۲)شلمغان قريه ایست درنواحی واسط . و سبب قتل وی‌این‌بود که درتشيع مذهبی مبتنی برغلو و تناسخ و حلول الهية در وی احداث کرد و در زمان مقتدر ابن مقلة وزير در صدد دستگیر کردن او وپیروان او برآمد وبر او دست نيافت وسپس درشوال ۳۲۲ ابن مقله او را گرفته حبس کرد و دونفر از پیروان او ابن ابی عون وابن عبدوس نيز گرفتار شدند ودر مجلسی که همه را حاضر آوردند این دوتن او را خدا خوانده و از خليفه باك نكردند و از این رو در ذی‌القعده همان‌سال همگی‌را بدار آویخته و اجسادشان بسوختند . نقل باختصار از کامل ابن اثیر . و ابن النديم گويد که او درصنعت کیمیا دست داشت و کتب ذیل را نيز از او نام می برد : کتاب الخمائر . کتاب‌الحجر. کتاب‌شرح. کتاب‌الرحمة‌جابر. کتاب البرانيات .

**ابن ابی عصرون.** [اِ نِ اَ عَ] ابوسعيد عبدالله بن محمد موصلی (۴۹۲-۵۸۵) فقیه شافعی مولد وی حدیثه از نواحی موصل ودر این شهر فقه آموخت چندی در سنجار بود و از آنجا بحلب و دمشق رفته درجامع دمشق‌تدريس ميكرد و نزد ملك عادل نورالدين مقامی ارجمند يافت و بنام او مدرسه ها درحلب وبعلبك وحماه وحمص و جزاين ها کردند و مدتی قضای سنجار ونصيبين وحران ودمشق باومفوض بود و کتبی درمذهب شافعيه تصنيف کردو آن کتب میان شافعی مذهبان متداول و معروف است .

**ابن ابی العقب.** [اِ نِ اَ بِل عَ قِ] .یحیی بن‌عبدالله. بگفتهٔ اغانی وجودی‌موهوم است وباوجوداین‌نامش‌همه‌جامشهورواخبارملاحم منسوب به‌اومنتشرومذكور. و اخبارملاحم اخبار وقايع وجنگها ومصائب آیندهٔ‌عالم است .

**ابن ابی عقیل.** [اِ نِ اَ عَ] .ابومحمد حسن بن علی بن ابی عقيل عمانی . فقیه ومتكلم‌معروف شيعی ، دراوائل‌قرن‌چهارم . اقوال او در فقه معروف است . جدش ابوعقيل يحيى بن متوكل اصلا مدنی‌بوده و سمعانی در کتاب انساب او را نام برده گويد ازمدينه بکوفه رفت و اهل عراق از او حدیث فرا گرفتند و در سال ۱۶۳ در گذشت .

**ابن ابی العلاء .** [اِ نِ اَ بِل عَ] رجوع به جرمی ابوعبدالله احمد . شود .

**ابن ابی عمارةمكی.** [اِ نِ اَ عَ رَ مَكْ کی] از قراء . و او را قرائتی‌است . وابو عمرو بن‌العلاء از او روايت كند . ابن‌النديم .

**ابن ابی عمیر .** [اِ نِ اَ عُ مَ] محمدبن زیاد بن عیسی . فقیه و محدث شیعی . اصلا از غیر عرب و میان فقهای شیعه مشهور و معتمد است . جاحظ در کتاب البيان والتبيين و هم در کتاب مفاخرت بین عدنانیه و قحطانیه از او روایت دارد در زمان هرون‌خلیفه‌چهارسال‌مسجون‌بود. و در بند ، او راشکنجه کرده‌اند و بیش ازصدهزار درم زیان مالی دیدهو کتابخانهٔ او نیز از میان برفته و معهذا محفوظات او معول علیه خاصه است . مشهور ترین مؤلفات اوکتاب نوادر او میباشد .

**ابن ابی العواذل.** [اِ نِ اَ بِل عَ ذِ] ابن‌النديم‌درالفهرست‌بی‌هیچ‌شرح دیگری نام‌اورا آورده‌واز کتاب (البراعة واللسن) او نام‌برده است .

**ابن ابی العوجاء.** [اِ نِ اَ بِل عَ] . عبدالكريم‌خال‌معن‌بن‌زائدهٔ‌معروف‌است. او باطناً از پیروان کیش مانی بود و در سال ۱۵۵ والی کوفه او را بی اجازت‌خليفه بقتل رسانید و بعض مورخین گویند والی بهمین‌جهت.معزول گردید هنگامی که‌اورا برای کشتن میبردند گفت ۴۰۰۰ حدیث مخالف با اوامر و نواهی شریعت اسلامی جعل کرده و آنرا نسبت‌بامام‌جعفرصادق عليه‌السلام داده‌ام و صاحب الفهرست در ضمن‌رؤسای مانويه‌که تظاهر باسلام کرده و در معنی مانوی بودند نام او را نعمان ابن ابی العوجاء می آورد .

**ابن ابی عون .** [اِ نِ اَ عَ] ابراهیم‌بن احمد بن ابی عون . رجوع به ابو اسحق ابراهيم‌بن‌ابی‌عون احمدبن‌ابی‌النجم‌،شود.

**ابن ابی فاطمه.** [اِ نِ اَ طِ مَ] وراق. و کتابت مصحف نیز می کرده . درنیمهٔ . اول قرن چهارم . ابن‌النديم .

**ابن ابی قره .** [اِ نِ اَ قُ رْ رَ] ابوعلی منجم علوی‌بصری. واوراست : کتاب العلة فی کسوف الشمس والقمر. ابن‌النديم .

**ابن ابی لیلی.** [اِ نِ اَ لَ لا] دوتن‌بدین کنیت‌مذکورند ۱-عبدالرحمن‌ابوعیسی‌بن یسار از مشاهیر تابعین در سال ۱۶ یا ۱۷ متولد ودرجنگ‌جمل‌علم‌دارلشكرحضرت امیرالمؤمنین‌علی بوددرسال‌وفات او خلاف است (۸۱ یا ۸۳) ||. ۲ - کنیت محمد بن عبدالرحمن فرزند ابو عیسی نامبرده فقیهی از اصحاب رای . قاضی کوفه‌و در بین فقها شهرتی بسزا داردسی و سه‌سال

---

(۱) اصل این کلمه‌را اصحاب اشتقاق تگ بمعنی تاج وبور بمعنی پسر و مجموعاً یعنی ابن‌التاج حدس زده اند . وبعض قدما گفته اند طیفور بمعنی مرغکی جهنده است ودررحلهٔ ابن‌بطوطه این کلمه مکرر آمده ودر آنجا معنی‌ظرف بزرگ بی دیواره است نظیر سینی‌ومجموعه یالنگری امروز . (۲) ابناء خراسان یاابناء الدوله ، نام قایمین بامر دولت بنی عباس بخراسان . وفرزندان آنان (۳) Meknes.

از جانب بنی‌امیه و پس از آن از دست بنی‌عباس در کوفه والی قضا بوده و به‌زمان منصور درهمین شغل در گذشته است ولادت ۷٤ . وفات در کوفه (۱٤۸) . و کتاب الفرائض از تألیفات اوست . وابن الندیم گوید اورا قرائتی است .

**ابن ابی مریم .** [اِ نِ اَ مَ یَ] ابوعبدالله سعیدبن الحکم بن ابی‌مریم نسابهٔ اخباری . کتاب النسب و کتاب المآثر وکتاب نوافل العرب از تألیفات اوست . ابن الندیم.

**ابن ابی مریم .** [اِ نِ اَ مَ یَ] نصر بن علی شیرازی . اوراست : شرحی بر کتاب ایضاح ابوعلی و در (٥٦٥) این کتاب براو قرائت کرده اند .

**ابن ابی منصور .** [اِ نِ اَ مَ] در حسن ادب مرتبتی عالی داشته و از اوست : کتاب اغانی بترتیب الفبائی. کتاب المعاریض. کتاب الطبیخ . کتاب العود والملاهی . از ابن الندیم .

**ابن ابی نصر میورقی .** [اِ نِ اَ نَ مَ رَ] محمدبن ابی‌نصر ، فتوح بن عبدالله ازدی وفات (٤۸۸) . ولادت قبل ازسال (٤۲۰) در جزیره میورقه (۱) . از ابن حزم و ابن عبدالبر (رجوع باین دو نام شود) و جز آنان علوم فرا گرفته و در سال ٤٤۸ بحج و از آنجا بشام وبغداد شده ودر شهر اخیر متوطن گشته . کتاب جذوة المقتبس در تاریخ اندلس از تألیفات او است .

**ابن ابی نعیم .** [اِ نِ اَ نُ عَ] فضل بن دکین . اوراست کتاب تفسیر بر قرآن کریم . ابن الندیم .

**ابن ابی الوفا .** [اِ نِ اَ بِ ل وَ] . شرف الدین ابوالطیب احمد بن محمد بن ابی‌الوفاء موصلی ،شاعر. درخدمت بدرالدین لؤلؤصاحب موصل میزیست ومداحی خلفا وملوک میکرد واو را قصائدی نیکوست.

**ابن ابی الولید زندیق .** [اِ نِ اَ بِ ل وَ زَ] اوراسی ورقه شعر است . ابن الندیم .

**ابن ابی هریره .** [اِ نِ اَ هُ رَ رَ] ابوعلی. ازعلمای شافعی. اوراست : کتاب المسائل. کتاب التعلیق فی الفقه والمسائل. ابن الندیم.

**ابن اثال .** [اِ نِ اُ] . طبیبی نصرانی معاصرمعاویة بن ابی‌سفیان . ابن ابی‌اصیبعه گوید ابن اثال را در خواص ادویه و خاصه در سموم بصیرتی کافی بود و معاویه برای مسموم کردن بزرگان اسلام ازاو استعانت می‌جست و بگفتهٔ واقدی مالک اشتر وحضرت امام حسن علیه‌السلام ونیز عبدالرحمن بن خالدبن ولید . که با ولایت عهد ، یزید مخالفت می ورزیدند بتدبیر او مسموم ومقتول شده‌اند. عاقبت برادر زادهٔ عبدالرحمن ، خالدبن مهاجر بقصدانتقام‌خون عم خویش بشام رفته ابن اثال را غیلة بکشت .

**ابن اثری .** [اِ نِ اَ] رجوع به‌ماشاءالله بن اثری شود .

**ابن اثیر .** [اِ نِ اَ] کنیت‌سه برادر از دانشمندان‌ادب و تاریخ‌وحدیث‌وجزآن . ۱) ـ برادرمهین، مجدالدین مبارك بن ابی‌الکرم محمد بن محمد جزری . از مردم جزیرهٔ ابن عمر . مولد ٥٤٤ در جزیرهٔ مزبور . وفات ٦۰٦ بموصل . چندی کاتب امیر مجاهدالدین قایماز بن عبدالله‌الخادم الزینی و پس از آن در خدمت عزالدین مسعود بن مودود صاحب موصل و نیز نورالدین ارسلانشاه بود وبعد از آن براثر بیماری، دست و پای او از حرکت باز مانده و معتکف خانه گشت و بکار تصنیف پرداخت . اکابر و علما پیوسته بدیدار او میشدند . او رباطی دریکی از قراء موصل بساخت و املاك خویش برآن وقف کرد وجزری‌مجر که‌نسبت‌است به‌جزیرةابن‌عمر. او راست: کتاب جامع الاصول. کتاب النهایه فی غریب الحدیث . کتاب الانصاف . کتاب المصطفی والمختار . کتاب فی صنعة الکتابه . وکتاب البدیع در نحو . وغیره .

۲) ـ عزالدین ابوالحسن‌علی بن ابی‌الکرم محمدبن محمدبن عبدالکریم ابن عبدالواحد شیبانی جزری . مورخ معروف . (٥٥٥ ـ ٦۳۰) بموصل و شام و بغداد از اساتید مختلف علم فراگرفت و سپس در موصل اقامت گزید . او راست : کتاب کامل در تاریخ‌وآن بوقایع‌سال ٦۲۸ پایان‌می‌پذیرد. کتاب اسد الغابه فی معرفة الصحابه . کتاب اللباب در تلخیص الانساب ، سمعانی .

۳) ـ ضیاءالدین ابوالفتح نصرالله . (٥٥۸ ـ ٦۳۷) پس از فراگرفتن شعر و ادب در موصل، بخدمت صلاح‌الدین ایوبی‌پیوست و ملك افضل نورالدین پسر صلاح‌الدین او را از پدر بخواست و وزارت خویش داد . آنگاه که دمشق از ملك فضل منتزع گشت پس‌از مقاسات رنجهای بسیار بخدمت‌انشاء ملك‌القاهر ناصرالدین‌محمود بن مسعود منصوب گشت . او را مؤلفات بسیار است از جمله : کتاب‌الوشی المرقوم و کتاب المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر وغیره .

**ابن اجدابی .** [اِ نِ اَ] ابواسحق ، ابراهیم بن اسمعیل . از مردم اجدابیه ، میان بن غازی وطرابلس . او ادیبی فاضل بوده و کتاب کفایة المتحفظ در لغت و کتاب‌الانواء و جز آن ازاوست .

**ابن احذار .** [اِ نِ اَ] حذر . زیرك.

**ابن احقب .** [اِ نِ اَ قَ] حماروحشی. گور . گور خر .

**ابن احمدعجمی .** [اِ نِ اَ مَ دِ عَ جَ] حافظ‌الدین محمدابن احمد. وفات (۹٥۷) از فضلای عثمانی . او راست . ترجمهٔ ظفرنامه تیموری ، بترکی . حاشیه‌برشرح وقایة الروایهٔ برهان الشریعهٔ حنفی . و سبع‌السیاره . و نقطةالعلم . و محاکمات تجرید ودر آن کتاب‌میان شروح تجرید خواجه نصیرالدین طوسی بذوق و عقیدهٔ خود محاکمه کرده است .

**ابن احمدسجستانی .** [اِ نِ اَ مَ دِ سِ جِ] دعلج بن احمد بن دعلج بن عبدالرحمن ، معدل و محدث ، صاحب کتاب مسند . وفات او در بغداد بسال (۳٥۱)

**ابن احمر .** [اِ نِ اَ مَ] نام بطال‌ومغفلی مشهور واز اخبار اوکتابی بنام نوادرابن احمر کرده‌اند . ابن الندیم .

**ابن احمر .** [اِ نِ اَ مَ] رجوع به‌محمدبن یوسف شود .

**ابن احنف .** [اِ نِ اَ نَ] ابوالفضل عباس از شعرای دربار هرون خلیفه . او اصلا عرب است‌لیکن‌چون‌نیاکان‌اواز دیرزمانی بخراسان هجرت کردند ابوالفضل تربیه و ادب ایرانی فرا گرفت . ابراهیم بن عباس صولی خواهر زادهٔ اوست . وفات او بقولی بسال (۱۹۲) بوده است .

**ابن الاخشید .** [اِ نُ ل اَ] ابوبکر احمدبن علی بن‌معجور الاخشاد. ازافاضل‌معتزله‌وصلحاء وزهادآنان‌وفات‌اوبسال(۳۲٦) بود.اوراست : کتاب‌المعونه و کتاب‌المبتدی و کتاب نقل القرآن‌وکتاب‌الاجماع‌وکتاب‌النقض‌علی‌الخالدی فی‌الارجاء . کتاب اختصار، کتاب ابی‌علی فی‌النفی والاثبات و کتاب‌اختصار تاریخ طبری‌و کتاب‌نظم‌القرآن وکتاب اختصار تفسیر ابوجعفر طبری . از ابن‌الندیم.

**ابن اخی حزام .** [اِ نِ اَ حِ] اوراست کتابی دربیطره‌که‌برای‌متوکل‌عباسی کرده است . ابن‌الندیم .

**ابن اخی شاکر .** [اِ نِ اَ کِ] یکی‌از رؤسای متکلمین زندقه (مانویه) که باسلام تظاهر می کرده‌است . ابن‌الندیم .

**ابن اخی العزیز .** [اِ نِ اَ خِ ل عَ] کنیت ابوعبدالله محمدبن صفی‌الدین معروف بعماد کاتب اصفهانی رجوع به‌عماد کاتب...شود .

**ابن ادریس .** [اِ نِ اِ] ابوعبدالله‌محمدبن احمدبن ادریس عجلی . ولادت در حدود (٥٤٤) وفات (٥۷۸ یا ٥۹۸) فقیه‌شیعی

(1) Majorque

از طرف مادر بشیخ ابو جعفر طوسی می پیوندد . تولد او درحله بوده وشاگردانی مانند ابن نما وغیره داشته است . و او را کتابی است درفقه موسوم بسرائر که بین فقهای شیعه معروف وبطبع رسیده است . ابن ادریس بخبرواحد عمل نمیکرده مگر با یقین صدور از معصوم .

**ابن ادریس .** [ اَ نُ اِ ] کنیت امام شافعی رجوع به شافعی شود .

**ابن ادیم . وابن ادیمین .** [ اِ نُ اَ مَ ] سقا . مشک .

**ابن اذنوبی .** [ اِ نُ . . . ] نام یکی از فقهاءبمذهب محمد بن جریر طبری . ابن الندیم .

**ابن اذین .** [ اِ نُ اُ ] ندیم ابونواس . (منتهی الارب)

**ابن الارض .** [ اِ نُ اَ ] غریب . مسافر . || آن گیاه که زود دررسد وزود وابرسد . (مهذب الاسماء) || گیاهی است مانند مو و آنرا میخورند . (منتهی الارب) نوعی ازتره‌ها . || غدیر . تاج العروس . وظاهراً مصحف غریب یا غراب باشد . || ذئب . گرگ . (المزهر) غراب . کلاغ . (المزهر) .

**ابن الارمله .** [ اِ نُ اَ مَ ] نامی است که مانی بمهترعیسی بن مریم میدهد .

**ابن اروی .** [ اِ نُ اَ وا ] کنیت عثمان بن عفان . خلیفهٔ سیم . واروی نام مادراوست .

**ابن الازهر .** [ اِ نُ اَ هَ ] جعفر بن ابی محمدابن ازهر بن عیسی الاخباری . (۲۰۰ - ۲۷۷) ازتألیفات اوست : کتاب التاریخ و آن ازبهترین کتب فن است .

**ابن الاستاد .** [ اِ نُ لْ اُ ] تاج الدین ابراهیم ازعلمای عصر سلطان محمد خان ثانی وسلطان بایزید واو باکثر علوم وقت واقف بوده ودراسلامبول واماسیه تدریس میکرده است .

**ابن اسحق .** [ اِ نُ اِ حا ] . ابو بکر یا ابوعبدالله محمد نوادهٔ یسار . ویساردرسال ۱۲هجری ببردگی بمدینه برده‌اند وآغاز زندگانی ابن اسحق بمدینه بود و بعلت قصص واشعاری مخالف عفاف کاذاومشهور شد مورد غضب مالك بن انس امام معروف گردیده ونتوانست در مدینه بماند ناچار بمصر وپس ازآن بعراق رفته و در بغداد بخدمت منصوردوانقی پیوست وبسال ۱۵۰ یا ۱۵۱ در گذشت کتاب المغازی درشرح غزوات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مهمترین تألیفات اواست که دیگر مورخان اسلام مانند طبری وابن هشام از آن نقل کرده‌اند وگویااین تاریخ ازهجرت شروع وبزمان مؤلف ختم می شده است . کتاب دیگری بنام المبتدا داشته مشتمل برتاریخ رسول از آغاز زندگانی آن حضرت تا زمان هجرت .

**ابن اسفندیار .** [ اِ نُ اِ فَ ] محمد بن حسن مورخ ایرانی ، صاحب تاریخ طبرستان . از شرح زندگانی اوچیزی در دست نیست جز همانکه خود در مقدمهٔ تاریخ ذکر کرده است . او درسال ۶۰۶ هنگام کشته شدن رستم بن اردشیر فرمانفرمای طبرستان در بغداد بود . و چون خبرقتل رستم شنید از بغداد بعراق عجم باز گشت و دو ماه برای جمع آوری مواد کتاب تاریخ خویش درری بسر برد وپس از آن بخوارزم رفت ومدارکی در دکان کتابفروشی بدست کرد کنامهٔ تنسر وزیر اردشیر بابکان به گشنسب شاه فرمانفرمای طبرستان در میان آنها بود و تاریخ خود را با این نامه آغاز و بدومین سلسله باوندیه ختم کرده است .
این تاریخ را ادواردبرون بانگلیسی ترجمه کرده وبسال ۱۹۰۵ میلادی نشرداده‌است .

**ابن اسماء .** [ اِ نُ اَ ] کنیت ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد بن داودبن جراح . رجوع به ابوالقاسم عبدالله . . . شود .

**ابن اشرف .** [ اِ نُ اَ رَ ] شمس الدین محمد سمرقندی حسنی . صاحب کتاب قسطاس ـ المیزان در منطق وآداب البحث وصحائف در کلام . درحدود ۶۰۰ وفات کرده‌است . بر کتاب آداب البحث او شروح و حواشی بسیاری نوشته اند وآن مشتمل برسه‌فصل است ویك فصل آن در مقترحات خود او است . از کشف الظنون .

**ابن اشنانی .** [ اِ نُ اُ ] ازفقهای حنفی است وکتاب الشروط ازاوست . ابن الندیم .

**ابن الاشیب .** [ اِ نُ لْ اَ یَ ] ابوعمران موسی بن الاشیب . فقیه شافعی متکلم . ابن الندیم .

**ابن الاصغر .** [ اِ نُ لْ اَ غَ ] اوراست کتاب تاریخ تلمسان . کشف الظنون

**ابن اصم .** [ اِ نُ اَ صَ مْ م ] طبیبی از مردم اسپانیا . دراشبیلیه بمعالجهٔ مرضی اشتغال می ورزیده و تا اوایل مائهٔ ششم میزیسته است . لکن تاریخ وفات اومعلوم نیست . وی بقاروره تشخیص بیماریها میکرد و دراین امر مهارت وشهرتی بسزا داشت کتابی بزرگ مشتمل بر هشت مقاله وهر مقاله حاوی فصول عدیده [ از دوازده تا سی فصل ] تنها درتمیز اقسام بول و کیفیت شناختن مرض ازرسوب وبوی ورنگ ومقدار وقوام ودیگر خصوصیات بول کرده است . او در صداعی صعب که یکی ازامرای مصر را افتاد و اطبا از علاج آن عاجز آمدند طریقهٔ انصراف ماده را بکار برد . یعنی با میلی تفته پس گردن بیمار را داغ وریش کرد و گفت مواد فاسد وردی درتجاویف دماغ گردشده وآنگاه که‌طبیعت برای دفع جراحت میل تفته ، مهیاگردد مواد ردیهٔ دماغ دفع شود . وهمچنان شد که او گفت .

**ابن اطنابه .** [ اِ نُ اِ بَ ] نام شاعری از عرب و اطنابه نام مادر اوست . و نام این شاعر عمروبن عامر بن زید مناة بن مالك است .

**ابن اعثم .** [ اِ نُ اَ ثَ ] محمد بن علی بن اعثم کوفی . وفات (۲۱۴) مورخ عرب . کتابی در تاریخ خلفا نوشته و بفارسی ترجمه شده است . اصل عربی آن ظاهراً از میان رفته . و ترجمهٔ از احمد یامحمد بن محمد منوفی هرویست .

**ابن الاعدی الحریزی .** یکی ازرؤسای متکلمین زنادقه (مانویین) که باسلام تظاهر میکرده است . ابن الندیم .

**ابن اعرابی .** [ اِ نُ اَ ] ابوعبدالله محمد بن زیادالاعرابی . اصلا از مردم سند بوده . و چنانکه خود میگفت بشب وفات ابی‌حنیفه متولد شده . او ربیب مفضل بن محمد است . ابن اعرابی یکی از بزرگان ائمهٔ لغت عرب است و علمای لغت بقول او استشهاد کنند او در اصمعی و ابوعبیده بنظر تحقیر میدیده . و ابوالعباس ثعلب گوید در مجلس درس ابن اعرابی نزدیك صد تن حاضر می‌آمدند و هریك سؤالی میکردند واوجواب همه بی‌مراجعهٔ بکتابی می گفت و باز ثعلب گوید دهسال و اندی ملازمت مجلس او کردم وهیچگاه کتابی در دست او ندیدم . ابن اعرابی از قاسم بن معن و مفضل بن محمد نحو و لغت فرا گرفته است و اوراست : کتاب النوادر . کتاب الانواء . کتاب صفة النخل . کتاب مدح القبائل و نزدیك ده کتاب دیگر که ابن الندیم نامهای آن یاد کرده است . ابن‌اعرابی ازجماعتی از فصحای عرب نیز ازجمله صموتی کلابی و ابوالمجیب الربعی لغت و شعر شنوده وبسرمن‌رای در ۸۱ سالگی بسال (۲۳۱) در گذشته است . ابن الندیم صاحب الفهرست در بابی او را از رواة اشعار قبائل شمرده و در مورد دیگر او را مؤلف کتاب غریب الحدیث گفته است .

**ابن الاعرابی .** [ اِ نُ لْ اَ ] ابوالحسن علی بن الاعرابی الکوفی الشیبانی ، منجم . اوراست کتاب المسائل والاختیارات .

**ابن اعلم .** [ اِ نُ اَ ] ابوالقاسم علی بن حسن علوی . منجم وعالم ریاضی مشهور . گویند او از احفاد جعفر طیار است . در بغداد علم آموخت وسپس بخدمت عضدالدوله پیوست ونزد اوحرمت ومکانتی بسزا یافت وعضدالدوله کارهای ملك باشور ومصلحت اندیشی ابن اعلم میراند . پس ازعضدالدوله جانشین او صمصام الدوله چنانکه شایستی رعایت مقام ابوالقاسم نکرد و او عزلت

گزید وبتصنیف زیج ودیگر کتب خویش پرداخت . قفطی گوید زیج او تا زمان ما (۵۶۸ ـ ۶۴۶) معوّل علیه است و شهرزوری تقویم کوکب مریخ زیج ابن اعلم رااصح تقاویم میشمرد و نزدیکتر بتحقیق میداند . گویند وقتی از کثرت مطالعات و عمل ، اختلالی در او راه یافته ودرآنحال زیج خویش بدجله افکند وارباب فن زیج متداول اورا از مسوده‌ها و نسخ سقیم نقل کردند . و درسال ۳۷۴ هنگام بازگشت از حج در منزل عسیله روز یکشنبه هشتم محرم درگذشت .

**ابن اعوج.** [ اِ نُ اَ وَ ] . ابوالفوارس امیر حسن بن محمد حموی . ازاعیان واکابر شام . خاندان او ازطرف سلاطین آل عثمان متولی مناصب سیاسی بوده‌اند . مولد ابن اعوج حماه و او معروفترین شعرای عصر خویش است . چندبار از دست سلاطین عثمانی بحکومت معره و حماه و نواحی دیگر منصوب شده و در همه جا ادبا و شعرای محلی گرد وی جمع آمده و او آنان‌را تشویق و ترویج می کرده است . و خود اورا اشعاری رقیق و سلیس است و ازقصائدگزیدهٔ او قصیدهٔ در رثای امیر یحیی یکی از خویشاوندان اوست . وفات او به نیمه شعبان سال ۱۰۱۹ بوده است و از این دو ده چندتن دیگر مکنی بابن اعوج مشهورند .

**ابن افلح.** [ اِ نُ اَ لَ ] اندلسی.رجوع به جابربن افلح اشبیلی ، شود .

**ابن اقلیدس.** [ اِ نُ اُ رِ ] .ابواسحق ابراهیم بن محمدبن صالح . او از استادان شطرنج و کتاب مجموع فی منصوبات شطرنج از اوست . ابن‌الندیم .

**ابن اقوال .** [ اِ نُ اَ ] کثیرالکلام . پرگوی .

**ابن الاکفانی.** [ اِ نُ ل اَ ] عبدالله‌بن صالح . از فقهای شافعی و کتاب المختصر الصغیر مزنی را او روایت کرده است . ابن‌الندیم .

**ابن الاهه .** [ اِ نُ اِ هَ ] روشنائی آفتاب . ضحی‌الشمس . تاج‌العروس .

**ابن‌الله.** [ اِ نُ ل لا ه ] لقب‌عیسی‌مسیح نزد ترسایان . || لقب عُزَیر نزد یهود .

**ابن اماجور .** ابوالقاسم عبدالله‌بن اماجور از اولاد فراغنهٔ و او منجمی فاضل بوده است . اوراست . کتاب القِن . کتاب الزیج المعروف بالخالص . کتاب زادالمسافر . کتاب الزیج المعروف بالمزنر. کتاب الزیج المعروف بالبدیع . کتاب زیج السندهند . کتاب الزیج المعرات . ابن الندیم . و ابن قفطی گوید او هرویست .

**ابن اماجور.** علی ابوالحسن بن اماجور. او بحرکات کواکب و امر رصد بصیر و اهل فن را بارصاد او اعتماد بوده است . قفطی .

**ابن الامام.** [ اِ نُ ل اِ ] نام معتزمی که بزمان معتضد خلیفه میزیسته و بطریقهٔ محموده بـا اسماء خدای جل اسمه عز ائم می کرده . ابن‌الندیم .

**ابن الامام مصری .** [ اِ نُ اِ م ] اوراست کتاب تفسیر برقرآن .ابن الندیم.

**ابن ام شیبان .** [ اِ نُ اُ م مِ ش ] یکی از کاتبین مصاحف در حدود نیمهٔ اول قرن چهارم هجری . ابن‌الندیم .

**ابن ام عبد .** [ اِ نُ اُ م مِ عَ ] کنیت دیگر ابن مسعود صحابی .

**ابن انباری .** [ اِ نُ اَ ] ابوبکر محمد بن ابی محمد قاسم بن بشار بن حسن . اوراست : کتاب الوقف و الابتداء. کتاب اللامات (درقرآن) . کتاب معانی‌القرآن . کتاب‌غریب‌الحدیث . کتاب‌النقط والشکل. ابن الندیم . و ابن خلکان دو کتاب دیگر از او نام می برد یکی کتاب . الرد علی من خالف مصحف العامه و کتاب الزاهر . (۲۷۱ ـ ۳۲۷) .

**ابن انباری .** [ اِ نُ اَ ] کمال الدین ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد بن ابی الوفا (۵۱۳ ـ ۵۷۷) مولد او بانبار واز اوان صبا ، به بغداد رفت وپس از تکمیل ادب وقتی‌در نظامیه بسمت معید منصوب گشت اواز شاگردان ابومنصور جوالیقی و ابن شجری وعبدالوهاب انماطی بوده و کتب بسیار داشته است ازآن جمله اسرار. العربیه . میزان . نزهة الالباًفی طبقات ـ الادباء . تاریخ انبار . لمع الادله . تفسیر غریب‌المقامات الحریریة . شرح الحماسه. شرح مقصورهٔ ابـن درید . شرح دیوان متنبی وغیرآن .

**ابن الانس .** [ اِ نُ ل اُ ]دوست گزیده .

**ابن اوبر .** [ اِ نُ اَ بَ ] . کماه .قارچ. یا قسمی ازآن . ج، بنات اوبر .

**ابن ایاس .** [ اِ نُ اِ ] . ابوالبرکات محمدبن احمد بن ایاس زین‌الدین الناصری درسال ۸۵۲ متولد و تا ۹۲۸ زنده‌بوده است خانوادهٔ او اصلا چرکسی و ایـاس فخری جد پدر او مملوك بـود و بیرقوق یکی از سلاطین مملوك مصر فروخته‌شد. ابن ایاس در دربار ممالیك با بسیاری از ارباب مناصب و درباریان خویشاوندی یا خلطه داشت و ازینـرو انقراض حکومت ممالیك رابتفصیل ودقت‌نوشته‌است ودر کتاب موسوم به بدایع‌الزهور فی وقایع‌الدهور تاریخ‌مصررا تاپایان پادشاهان ایوبی باختصار وازسلطنت قایتبای باشرح وتفصیل‌جزئیات ذکر کرده است . و بـاز اوراست : نشق الازهار فی عجایب الاقطار . نزهة الامم فی العجایب والحکم .

**ابن الایام .** [ اِ نُ ل اَ یا ]اهل‌زمانه. (مهذب الاسماء) .

**ابن بابشاذ .** [ اِ نُ ] . ابوالحسن‌طاهر بن‌احمد ابن بابشاذ (وفات ۴۶۹)ازعلمای نحو . اصلا ایرانی از مردم دیلم . او در نحو امام‌عصرخویش بود . درمصر شهرت یافته ودردیوان انشای مصر رتبه و راتبه داشت وغلطهای نامه‌هارا اصلاح میکرد . درآخر عمر ازکار کناره کرد . و درجامع عمرو عاص عزلت گزید . شبی ببام مسجد برآمد و از باد هنجی که برای روشنی و هوادادن گذارند لغزیده بمسجد در افتاد وبامداد اورا مرده یافتند . اوراست‌مقدمهٔ نحو وشرح‌آن و کتاب شرح‌جمل زجاجی. و کتاب شرح کتاب‌الاصول ابن سرّاج .

**ابن بابك.** [ اِ نُ بَ ] عبدالصمد بن منصور بن حسن بن بابك ( وفات ۴۱۰) شاعرمعروف بزبان عربی . اواصلاایرانی بوده وبسیاری ازرؤسا را مدح گفته وچون نزد صاحب ابن عباد آمـد صاحب از او پرسید توئی ابن بابك در جواب‌گفت انا ابن بابك یعنی منم خانه زاد تووصاحب را این جواب‌او خوش‌آمد . وفات‌او دربغداد بوده . ازابن خلکان .

**ابن بابویه.** [ اِ نُ بُ وَ ه ]ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی . فقیه معروف شیعی.درمدینهٔ قم‌فقه‌آموخت. وهم‌بدانجا تجارت‌می‌ورزید . درسال ۳۲۸ صحبت حسین بن روح را ببغداد دریافت. اورا تصنیفات‌چند وبقول‌ابن‌الندیم‌دویست کتاب درفقه و حدیث بوده است . از آن جمله است‌کتاب شرایع و کتاب الرساله . صاحب مجمع‌البحرین در مادهٔ قرمط‌گوید علی‌بن‌بابویه‌را درمکه‌قرامطه شهید کردند ودربعض نسخ نجاشی آ مده است که اودر بغداد وفات کرد لکن هر دو قول درست نمینماید چه روضهٔ اوبقم وازدیر باز مزار شیعیان بوده است و او را سه فرزند آمد از کنیز کی دیلمی وفات اوبسال (۳۲۹) بوده است .

**ابن بابویه .** [ اِ نُ وَ ه ] ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی‌را از کنیز کی دیلمی سه پسر آمد .

۱ ـ ابوجعفر محمد بن‌علی بن‌حسین فرزند مهتر ابوالحسن مـذکور ، محدث و فقیه شیعی . (وفات ۳۸۱) درقم . اواز اساتید بسیار وازجمله پدر خود ومحمدبن‌حسن‌بن الولیدادب وفقه‌فراگرفت ومشایخ دیگروی نزدیك دویست تن‌بوده‌اند. صدوق باسلاطین واعاظم شیعهٔ زمان خود آمیزش داشت و سفری برای ملاقات ابوعبدالله نعمت نقیب

**ابوزیان.** [ اَ زَ ی ] محمد ابن ابی عبدالرحمن مرینی او از احفاد ابی الحسن مرینی و شانزدهمین از امرای بنی مرین و ملقب به المتوکل علی الله است. آنگاه که عم او ابوسالم بکشتن مردان خاندان ملک آغازید ابوالحسن بدربار امیر غرناطه پناهید لکن دسائس ابی سالم او را درغرناطه نیز آسوده نگذاشت تا ناچار به قشتاله رفت و بپادشاه نصرانی آنجا ملتجی گشت واومقدم محمد را گرامی داشت و شهر اشبیلیه را اقامتگاه او مقرر کرد. پس از کشته شدن ابی سالم، ابوعمر تاشفین، بسعی عمر ابن عبدالله یابانی وزیر بسلطنت رسید. لکن بواسطهٔ سستی و عجز او وزیر شاه نشان ویرا خلع و ابوزیان محمد صاحب ترجمه را بپادشاهی خواند و او پس از عقد عهدی با امیر قشتاله بفاس بازگشت وپس ازجنگی باپسران علی پادشاه پیشین مرینی که او نیز عم محمد بود ودرشکستن آنان دردوشنبهٔ ۲۱ صفر (۷۶۳) براریکهٔ ملک جلوس کرد. لکن سلطنت او جز نام و صورتی نبود و مسمی و معنی عمر وزیر را بود. این وزیر برای مزید قدر و قدرت خویش دختر مسعود ابن رهو ابن ماسای را بزنی کرد و هم یکی از بنات سلطنتی مرینی را بدوست خویش عمرو ابن محمد حکمران مراکش داد معهذا پس از مدتی قلیل مسعود ابن رهو پدر زن او و هم عمروابن محمد دوست وی راه طغیان گرفتند وعمرو بمراکش عبدالمؤمن ابن علی را بپادشاهی برداشت و مسعود در [ عبدو ] عبد الرحمن ابن علی را بسلطنت برگزید. ولکن در جنگی که میان سپاه مرینی ومراکش رویداد عمرو ابن محمد مغلوب گشت. ودراین اثنا ابوزیان برای خلاصی ملک ازاستبداد یابانی وزیر در خفا بصدد قتل او بر آمد واین راز با محارم واصدقاء خویش درمیان نهاد وعیون و جواسیس عمر او را از قصد سلطان آگاه کردند و عمر ابوزیان را در شب (۲۲) ذی الحجه سال (۷۶۷) بقتل غیله بکشت وصبح جسد بی جان پادشاه را درچاهی بباغ روض الغزلان یافتند ووزیر شهرت دادکه شاه شبانگاه در مستی بچاه در افتاد و در گذشته است.

**ابوزیان.** [ اَ زَ ی ] محمد ابن ابی عنان فارس مرینی. ابو عنان در مرض موت وزارت خود بموسی ابن عیسی الاصولی داد و پسر خود ابوزیان محمد را بولایت عهد بر گزید. لکن وزرای دیگر ابو عنان بدین امر رضا ندادند و بدستیاری ابوالحسن ابن عمر فدودی و موافق کردن سپاه، ابوزیان را در ۲۴ ذی الحجه سال (۷۵۹) بکشتند و برادر پنجسالهٔ او را موسوم به محمدالسعید به پادشاهی برداشتند.

**ابوزیان.** [ اَ زَ ی ] محمد ابن ابی الفضل ملقب به الواثق بالله از احفاد ابی الحسن سلطان مرینی. بیست و سوم از امرای بنی مرین. آنگاه که ابن ماسای وزیر، سلطان مرینی موسی را بزهر بکشت محمد در دربار امیر غرناطه بسر می برد. ابن ماسا او را بقبول سلطنت بخواند و وی بپذیرفت لکن در اینوقت ابوزیان المنتصر بدعوی سلطنت برخاست و زمام ملک بدست گرفت. و محمد با همراهی ابن ماسا و رجال بزرگ مراکش بسهولت بر رقیب خویش فایق آمده و در (۱۵) شوال (۷۸۸) بجای المنتصر بپادشاهی نشست. وازامیرغرناطه درخواست تا شهر سبته را که از این پیش جزو قلمرو مرینیان بود و امراء غرناطه آن را بغصب متصرف بودند بدو بازگرداند. امیر غرناطه سپاهی بزرگ بفرماندهی ابی العباس احمد پادشاه سابق مرینی بمغرب فرستاد و جنگی خانگی میان این دو پادشاه وهم درهرصقع ملک بین هواداران آندو در گرفت و مدت یکسال بکشید تا در آخر ابوالعباس برفاس مستولی گشت. و درپنجم رمضان سال (۷۸۹) ابوزیان را دستگیر کرده و بطنجه برده بکشت.

**ابوزیان.** [ اَ زَ ی ] محمدابن عثمان ابن ابی تاشفین ابن ابی حمو ابن ابی سعید عثمان ابن یغمراسن. او بامر ابی سالم ابراهیم پادشاه مرینی که بدان زمان برتلمسان مستولی بود در سوم رجب سال (۷۶۱) براریکهٔ سلطنت تلمسان نشست. لکن در سنهٔ (۷۶۲) آنگاه که پادشاه مرینی سرگرم فرونشاندن طغیانهای حادثه درمغرب بود ابوحمو موسی وقت رامساعد یافت و پسر عم خویش محمد ابن عثمان را از تلمسان براند و زمام حکومت آنجا را بدست گرفت.

**ابوزیان.** [ اَ زَ ی ] محمد السعید ابن ابی فارس عبدالعزیز مرینی. هیجدهمین از امرای بنی مرین پس از وفات ابوفارس ابوبکر ابن غازی ابن الکاس، محمد را که کودکی پنجساله بود به سلطنت برداشت و از سپاهیان اخذ بیعت کرده زمام امور ملک را بدست خویش گرفت. لکن در اینوقت ابو حمو سلطان پیشین تلمسان باسترداد ملک خویش قیام کرد و از طرفی نیز امیرغرناطه بکینهٔ اینکه سلاطین فاس ابن الخطیب وزیر مغضوب اورا بخود راه داده و حمایت کرده بودند فتنه جویانی چند را بدعوی تاج و تخت بداشت. و عاقبت در ششم محرم سنهٔ (۷۷۶) ابو العباس پسر ابی سالم پادشاه مرینی بتقویت و تحریض امیر غرناطی، پادشاه صغیر را خلع و بر اریکهٔ ملک مستولی گردید.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] حَقعَق. (المزهر) عَکّه. زاغچه. کلاژه. کَشکَرَک. غُلبَه. شمشیر دُنبه. (ادیب نطنزی) کندش. زاغی. || کِبَر. (المزهر) بزاد برآمدگی. || پیری. روزگار. دهر.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] مردی موضوع افسانهای حماسی قبیلهٔ بنی هلال عرب.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] صحابی است. اواز رسول صلوات الله علیه و از او مجاهد روایت کند.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] تابعی است. او از ابی هریره و از او ابوجهم روایت کند.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] محدث است. او از زریق و ازاو عبدالله ابن ابی شقیق روایت کند.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] ابن اخطب. صحابی است و در سیزده غزوه در رکاب رسول صلوات الله علیه بوده است.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] کنیت ابن خلدون عبدالرحمن ابن محمد. رجوع به ابن خلدون ... شود.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] ابن سهل بلخی. رجوع به ابی زیداحمد بن سهل ... شود.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] ابن نقطه. نام یکی ازنقله ومترجمین است و اوراست: ترجمهٔ کتاب اُکَر ثاوذوسیوس. (۱)

**ابوزید.** [ اَ زَ ] احمدابن زیدالشروطی. یکی از فقهای حنفیه. او راست: کتاب الوثائق. کتاب الشروط الکبیر. کتاب الشروط الصغیر. ابن الندیم.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] احمدبن سهل بلخی. یاقوت گوید: او در همهٔ دانشهای نو و کهن فاضل و در تصانیف خویش براه فلاسفه میرفت لکن باهل ادب ماننده تراست. ابوحیان توحیدی گوید: درهمهٔ متقدمین ومتأخرین سه تن بیش نیافتم که اگر ثقلین بر تقریظ و مدح و نشر فضائل آنان در اخلاق و علم و مصنفات و رسائلشان در طول بقاء دنیا بنویسند وبگویندهنوزحق این سه تن را چنانکه باید ادا نکرده اند یکی ازآنان ابوعثمان عمروبن بحرجاحظ ودیگری ابوحنیفه احمد بن داود دینوری وسومین ابوزید احمد بن سهل بلخی است و دربارهٔ ابوزید گوید او شبیهی درعصر اول نداشت وگمان نمیرود بعد از این نیز

(1) Théodose?

روز گار نظیری برای او تواند آوردن وهر کس که در کتاب اقسام العلوم و کتاب اخلاق الأمم و کتاب نظم القرآن و کتاب اختیار السیرة و در رسائل او باخوان و پاسخهای او بسوآلاتی که از وی شده است و مستأنفات و مبتکرات خود او تصفح کند داند که او بحری از بحور و عالمی از علما است و کس جز او شنیده نشده است که میان حکمت و شریعت جمع کرده باشد . انتهی . او در اول معلم کتاب بود سپس علم و دانش ویرا بمرتبه علیهٔ اوارتقا داد. صاحب الفهرست گوید ابوزید گفته است : که ازحسین بن علی مرورودی وبرادر اوصعلوك مراصلات معلومه دائمه بود و چون من کتاب البحث عن التأویلات را نوشتم آن صلات ببریدند و هم مرا از ابوعلی (۱) محمد بن احمد بن جیهان بن خرخان [ کذا فی المعجم ] جیهانی وزیر نصر بن احمد سامانی جوائز مستمره و جاریه بود و چون کتاب القرابین ـ والذبائح را املا کردم مرا از آن محروم داشت ، صاحب الفهرست گفته چه حسین بن علی و برادرش قرمطی وجیهانی ثنوی بود وابوزید خود بالحاد متهم است . و بلخی گوید ( کذا ) باین مرد ستم رفت یعنی به ابی زید بلخی در نسبت الحاد بدو چه او موحّد بود و من بحال او آشناتر از دیگرانم از آنکه ما باهم بزرگ شدیم وباهم منطق خواندیم وسپاس خدایتعالی را که هیچیك بالحاد نگرائیدیم و یاقوت گوید بخط ابی سهل احمد بن عبیدالله بن احمد مولی امیرالمؤمنین در کتابی که در اخبار ابی زید بلخی و ابوالحسن شهید بلخی کرده بود شرحی خواندم و اینك آنرا ملخصاً ذکر میکنم : چنانکه در کتاب اخبار ابی زید بلخی گوید مولد ابوزید ـ احمد بن سهل به بلخ بقریهٔ شامستیان از رستاق نهر غربنکی ازجملهٔ دوازده نهر بلخ و پدر او از مردم سیستان و معلم صبیان درقریهٔ شامستیان بود وابوزید این قریه را که موطن و مولد او بود دوست میداشت وهمیشه دل بجانب آن داشت از این روآنگاه که کار وی نیکو شد و در صدد خریدن ضیاع و اسباب و تربیت اولاد و اعقاب بر آمد قریهٔ شامستیان را اختیار کرد واین ضیاع تا نزدیك روز گار ما دردست احفاد واقارب او بود ولی ظاهراً در اختلاف این حوادث اخیر ببلخ و غیر بلخ منقرض شده باشند و گمان نمیکنم دیگر متنفسی از آنان بر جای باشد (۲)

ونیز شنیدم که امیر احمدبن سهل بن هاشم به بلخ بود وشبی ازشبها ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود الکعبی و ابوزید صاحب ترجمه نزد او بودند ودر دست امیر رشتهٔ ازمروارید نفیس وثمین که سخت درخشان و تابان بود و آنرا از بعض بلاد مفتوحهٔ هند بدو آورده بودند امیر ده عدد از آن رشته جدا کرد وبه ابوالقاسم داد وده دیگر باز گرفت وبه ابوزید بخشید وگفت این مرواریدها درغایت نفاست است ونخواستم به تنهائی خود داشته باشم وشما را شریك خویش کردم . هر دو تن سپاس گفتند وپس ازآن ابوالقاسم مرواریدهای خویش نزد ابو زید گذاشت و گفت ابوزید این گوهرها زیاده دوست دارد و من سهم خویش باو بخشم تاازآن رشتهٔ کند ، امیر گفت نیك آمد وده دانه دیگر را نیز نزد ابوزید افکند و گفت من در فتوت و جوانمردی ازابوالقاسم کم نیایم لکن بهوش باش که ارزان از کف ندهی چه این مروارید ازغنیمتهای هند برای خزانه (۳) به سی هزار در هم خریده شده است و ابوزید آن گوهر ها بمبلغی گزاف بفروخت وضیعه شامستیان رااز بهای آن بخرید وابومحمد حسن وزیری که خود ابوزید را دیده و با او مراوده داشته است درشمایل او گوید ابوزید متوسط القامه ولاغر اندام و گندم گون مایل بزردی با چشمانی بر جسته و دنبال بر کشیده بود ودر چهره آثاری از آبله داشت و کم سخن وصاحب وقار وهیبت بود و او دراول جوانی مائل بجهانگردی وسفر ورفتن بزمین عراق وملازمت علماء آن بلاد و اقتباس از علوم آنان گردید پس پیاده باحاج روی بعراق نهاد وهشت سال بدانجا ببود وازآنجا بدیدن شهرهای مجاوره شد وبزرگان واعیان را بدید وتلمّذ ابویوسف یعقوب بن اسحق کندی کرد و علومی جمّه از وی فرا گرفت و در علم فلسفه و اسرار علم تنجیم و هیئت متبحر گشت ودر علم طب وطبایع مبرّز گردید و در دانش اصول الدین بحث واستقصائی تمام کرد تا آنجا که کارش به حیرت و سرگشتگی کشید وزلل در عقاید وی راه یافت چنانکه گاهی طلب امام میکرد وگاه تدبیر امور را به نجوم واحکام آن منسوب میداشت لکن چون خدایتعالی او را در زمرهٔ سعدا مقدر فرموده بود وتقدیر نبود که در ظلمات اشقیا فرو شود ارشد طرق و اقوم سبل رابدو بنمود وبعروهٔ وثیقهٔ دین مستمسك گشت . وابوالحسن حدیثی گوید که

ابوبکر بکری که مردی فاضل لکن بذی اللسان بود وبعلت کبر سن مردمان تحمل گفته‌های او میکردند روزی باما بود وابوزید نماز میگذاشت وعادت اواطالهٔ نماز بود وخوان بگسترده بودندونماز ابوزید بدرازا میکشید بکری از طول نماز وی متضجّر گشت و بمردی از اهل علم موسوم به ابومحمد ـ خجندی که حاضرمجلس بود گفت یااباحمد هنوز باد امامت در سرابی زید باقی است و ابوزید نماز کوتاه کرد وسلام گفت وهردو میخندیدند و ما ندانستیم که مراد بکری از این گفته چه بود سپس بخاطر ندارم که وقتی از خجندی یا از ابوبکردمشقی پرسیدم واو گفت ابوزید دراول امربطلب امام بعراق رفت چه در آنوقت مذهب امامیه داشت وعبارت بکری اشارت بدان بود . و او مردی نیکو اعتقاد بود و از حسن اعتقاد اوآنکه درعلم نجوم ازاحکام چیزی ننگاشت و دراین علم بدانچه که برحساب و ریاضیات مبتنی بود اکتفا کرد و امام ابی بکراحمدبن محمد بن عباس بزار امام ومفتی بلخ درمجلسی اورا ثنا گفت وگفت ابوزید مذهبی محکم واعتقادی نیکوداشت و چنانکه دیگر منتسبین بعلم فلسفه متهمند او دردین خویش متهم نبود وهمهٔ حضار از فضلا و اماثل تصدیق کردند و اورا بستودند و گفتند درآن همه مصنفات بسیار حتی یك کلمه نیز که دلالت برقدح درعقیدت وی کند یافت نشود . چون مقاصد او از توقف عراق چنانکه باید برآمد ودرهرفنی ازفنون علم وهرنوع از انواع دانش قدوه و امام گشت قصد بازگشت به شهر خویش کرد و ازراه هرات متوجه موطن خود گردید تا ببلخ رسید و در آنجا بهانتشار واذاعهٔ علوم خویش پرداخت وآنگاه که احمد بن سهل بن هاشم مروزی بر بلخ مستولی شد او را بوزارت خود خواند لکن ابوزید نپذیرفت ازینرو احمدبن سهل بن هاشم ابوالقاسم کعبی را بوزارت برداشت وابوزید را بکاتبی انتخاب کرد و این دو با هم مدتی کوتاه بحسن معاشرت بسر بردند و احمد بن سهل در جوانی بمرد .

وباز گوید خبرداد مرا ابومحمد حسن بن ـ الوزیری واو ابوزید را دیده ونزد اوتلمّذ کرده بود که ابوزید مردی بودخویشتن دار باوقارخوش قریحه بلیغ و نیکو بیان مثبت وکم شعر وقلیل البدیهة وبایدی طولی در رسائل وتألیفات و چون بگفتن آغازیدی دُر باریدی وازمناظره پرهیز کردی وبیانی

---

(۱) ظاهراً اشتباهی در کتابت شده است چه در معجم الادباء ومواضع دیگر کنیت اوابوعبدالله است واین اشتباه ابتداء درالفهرست روی داده است. (۲) اشاره بفتنهٔ چنگیز است.

(۳) متن معجم الادباء ابتیعت للجرایة من الفيء و ظاهراً کلمهٔ الجرایة مصحّف الخزانه است .

نیکوداشت وازقرآن بظاهرمشهوراز تفسیر و تأویل و مشکل اقاویل بسنده کردی و بزرگترین شاهد این معنی کتاب نظم القرآن اوست که هیچ کتاب دیگر در این باب به پایهٔ او نرسید ودر کتاب بصائر ابوحیان فارسی ساکن بغداد خواندم که ابوحامد قاضی گفت کتابی چون کتاب نظم القرآن ابوزید بلخی ندیدم و او مردی فاضل بود و به رای فلاسفه میرفت لکن در بعض مواضع قرآن با گفتاری لطیف و دقیق سرائر آیات را آشکار کرده و آن را نظم القرآن نامیده است لکن این کتاب جامع تمام معانی قرآن نیست و از تأویل قرآن (۱) و تفضیل بعضی صحابه بر بعضی و از مفاخرهٔ عرب و عجم پرهیز میکرد و میگفت در این سه مناظره حاصل وطائلی نیست چه خدای تعالی درقرآن میفرماید اِنّا اَنْزَلْناهُ قُرْاناً عَرَبِیّاً غَیْرَ ذی عِوَجٍ . الایة . واما معنی صحابه و تفضیل بعضی بر بعض کافی است در این معنی حدیث رسول که فرمود اَصْحابی کَالنُّجُومْ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ و اما در امرعربی و شعوبی قرآن را دو آیه است یکی آنجا که فرماید : فلا انساب بینکم یومئذ ولا یتسائلون و دیگری: انّ اکرمکم عندالله اتقیکم وباز گوید از بعض ادبا شنیدم که میگفت اهل صناعت کلام متفقند که متکلمین عالم سه تن باشند جاحظ ، وعلی بن عبیدة اللطفی و ابوزیدبلخی لکن میان این سه تن نیز فرق است یکی از آنان لفظش از معنی بیشتراست وآن جاحظ است ودر دیگری معنی برلفظ فائق است و او علی بن عبیده باشد و سومی را لفظ با معنی توافق و تطابق دارد وآن ابوزید است . ابوحیان در کتاب النظائر (۲) گوید که در عراق ابوزید بلخی را جاحظ خراسان گویند و آنگاه که ابوزید بخدمت احمدبن سهل رسید احمد از نام او سؤال کرد واو گفت نام من ابو زید است و احمدبن سهل را این سخن شگفت آمد چه او از نام پرسیده بود و وی از کنیت جواب گفت و آن را از سقطات ابی زید شمرد و چون ابوزیدبیرون شد انگشتری خویش برجای ماند و احمدبن سهل ازاین غفلت وی نیز متعجب گشت و انگشتری برداشت و در نقش نگین آن بدید و دانست که نام او احمدبن سهل است و از حسن ادب و رعایت حد احتشام وی او را خوش آمد چه ابو زید برای موافقت میان اسم خود و اسم پدر خویش با اسم امیر و پدر او

از بردن نام خود احتراز کرده بود . گویند ابوزید درجوانی آنگاه که بعسرت وتنگی دچار بود ازابی علی منیری التماس گندم کرد و او گفت انبانی بفرست تا بگندم انباشته ترا باز فرستم او انبان بفرستاد و ابوعلی انبان وی نگاه داشت و گندم نفرستاد و سالهای دراز بر این بگذشت و شهید بن حسین بلخی آنگاه که به چغانیان نزداحمدبن محتاج شدوچند نامه به ابوزید فرستاد وابوزید پاسخ هیچ یك نکرد شهید این دو بیت در نکوهش امر وی با اشاره به حدیث انبان بنوشت :

امنی النفس منك جواب کتبی
و اقطعها لتسکن وهی تابی
اذا ما قلت سوف یجیب قالت
اذا رد المنیری الجرابا

و بخط ابی الحسن حدیثی برپشت کتاب کمال الدین ابی زید خواندم که ابوبکر فقیه گفت در مسلمانی کتابی سودمندتر مسلمین را از کتاب بحث ازتأویلات ابوزید بلخی تصنیف نشد واین کتاب همان کتاب موسوم به کمال الدین است ونبسهٔ ابوزید علی بن محمدبن ابی زید میگفت که جد مرا نزدیك شصت تألیف است . وقتی احمدبن سهل امیر ، ابوزید را در راهی بدید واحمد از بسیاری سیر درمانده و به تعب بود وبه ابوزید گفت عییت ایهاالشیخ ابوزید گفت نعم اعییت ایهاالامیر وبآوردن کلمهٔ اعییت امیر را بلحن او متنبه ساخت چه عی درماندگی در سخن است و اعیاء درماندگی در رفتار وابوزید راست :

لکل امرئ ضیف یسر بقربه
ومالی سوی الاحزان والهم من ضیف
تناءت بنا دارالحبیب اقترابها
فلم یبق الارویة الطیف للطیف

چنانکه صاحب کتاب مذکورگوید وفات وی در ظهر جمعهٔ بیستم ذی قعده سال ۳۲۲ بوده است .

یاقوت گوید آنچه تا اینجا نقل کردم از کتاب ابی سهل احمدبن عبیدالله درشرح حال ابوزیداست وکسی را ندیدم که اخبار ابی زید را بهتر از ابوسهل احمد نوشته باشد ودر این نقل اخلالی نیست چه آنچه در آن متعلق به ابوزید بود بتمامه دراینجا آوردم لکن مسائلی از فوائدآن کتاب را که متعلق به مجامیع کتب است ترك کردم .

ومرزبانی قطعه ذیل را دررثاء حسن بن حسین علوی متوفی به بلخ به احمدبن سهل بلخی نسبت کرده است :

ان المنیة رامتنا باسهمها
فاوقعت سهمها المسموم بالحسن
ابو محمد الاعلی فغادره
تحت الصفیح مع الاموات فی قرن
یا قبر ، انّ الذی ضمنت جثته
من عصبة سادة لیسوا ذوی افن
محمد و علی ثم زوجته
ثم الحسین ابنه والمرتضی الحسن
صلی الاله علیهم والملائکة
المقربون طوال الدهر والزمن

یاقوت گوید عبارت مرزبانی آن بود که قبلا نقل کردم وندانم آیا مراداو ازاحمدبن سهل بلخی ابوزید صاحب ترجمه یااحمدبن سهل دیگری است ودر کتاب البلدان ابی عبدالله بشاری خواندم که صاحب خراسان ابوزید را برای استعانت در امور ملکی به بخارا دعوت کردو چون او بکنار جیحون رسید و تلاطم امواج جیحون و پهناوری آن وسرعت جریان آب بدید به صاحب خراسان نوشت اگر مرا امیر برای آراء صائبه من خواسته است چون ازاین نهرعبور کنم مرا رائی بجای نماند ورأی من اکنون مانع ازعبورآن است و چون امیر نامه او بخواند درعجب شد واورا بباز گشت ببلخ اجازت داد . واورا تصانیف بسیار است واز جمله الأبانة عن علل الدیانة کتاب شرایع الأدیان . کتاب اقسام المعلوم . کتاب اختیارات السیر . کتاب کمال الدین . کتاب السیاسة الکبیر . کتاب السیاسة الصغیر . کتاب فضل صناعة الکتابة . کتاب مصالح الأبدان والأنفس . کتاب اسماء الله عزّ وجلّ وصفاته . کتاب صناعة الشعر . کتاب فضیلة علم الأخبار . کتاب الأسماء والکنی والألقاب . کتاب اسامی الأشیاء . کتاب النحو والتصریف . کتاب الصورة والمصوّر . کتاب رسالته فی حدود الفلسفة . کتاب مایصحّ من احکام النجوم . کتاب الرّدّ علی عبدة الأصنام . کتاب فضیلة علوم الریاضیات . کتاب فی انشاء علوم الفلسفة . کتاب القرابین والذبایح . کتاب عصم الأنبیاء . کتاب نظم القرآن . کتاب قوارع القرآن . کتاب العتاك والنساك ( کذا فی الفهرست و شاید کتاب العبّاد . . . ) . کتاب جمع فیه ماغاب عنه من غریب القرآن . کتاب فی انّ سورة الحمد تنوب عن جمیع القرآن ( و در مورد دیگر ، عن سائر القرآن ) . کتاب اجوبة ابی القاسم الکنعی الکعبی . کتاب النوادر فی فنون شتّی . کتاب اجوبة اهل فارس . کتاب تفسیر صور کتاب السّماء والعالم لأبی جعفر الخازن (ودر جای دیگر شرح صدر کتاب السماء والعالم) . کتاب اجوبة ابی علی ابن ابی بکرابن مظفر المعروف ابن محتاج . کتاب اجوبة ابی القاسم المؤدب . کتاب المصادر . کتاب اجوبة مسائل

(۱) عبارت متن یاقوت دراینجا کوتاه است وما بحدس وقیاس این جمله را افزودیم .

(۲) شاید کتاب البصائر .

ابی‌الفضل السّکری . کتاب الشطرنج . کتاب فضائل مکّة علی سائرالبقاع . کتاب جواب رسالة ابی‌علی ابن المنیرالزیادی . کتاب‌منبّه‌الکتّاب . کتاب‌البحث‌عن‌التأویلات. کتاب‌الرسالة‌السالفة‌الی‌العاتب علیه . کتاب رسالة فی‌مدح‌الوراقه . کتاب‌وصیّته . تااینجا منقول ازفهرست ابن‌الندیم است. وصاحب روضات گوید ابو سهل احمد ابن عبیدالله را در ترجمهٔ حال ابو زید بلخی کتاب مستقلی است و از معجم یاقوت نقل‌میکند که وفات ابوزید در ذی‌القعدهٔ سال سیصد وبیست ودو ( ۳۲۲ ) بوده است. وحاجی خلیفه کتاب دیگری بنام البدء و التاریخ بدونسبت میکند ومیگوید : للشیخ الامام ابی زید احمد ابن سهل البلخی المتوفی سنة اربعین و ثلاثمائه ( ۳۴۰ ) و هو کتاب مفید مهذبٌ عن خرافات العجائز و تزاویر القصاص لأنّه تتبع فیه صحاح الأسانید فی مبدء الخلق و منتهاه فابتداء بذکرحدودالنظر والجدل و اثبات‌القدیم ثمّ ذکرابتداء الخلق و قصص الأنبیاء علیهم‌السلام واخبارالأمم وتواریخ‌الملوك و الخلفاء الی زمانه فی‌ثلاث وعشرین‌فصلاً و هو فی مجلّد واحد . و باز کتابی بنام جمل مصالح‌الأنفس والأبدان بدو نسبت می کند و هم کتابی بنام العلم و التعلیم و نیز کتابی بنام صورالاقالیم و درشرح این کتاب گوید :

اوّله الحمدلله الّذی خلق السموات والأرض فی‌ستّة ایّام. . . ذکره‌عبدالله [ ظ حمدالله ] المستوفی فی‌النزهة وقال صاحب احسن‌التقاسیم‌انّ مؤلّفه قصدفیه‌الأمثلة والتصویر بعد ما قسّمها علی عشرین‌جزء ثم شرح کلّ مثالٍ و اختصره ولم یذکر الأمور النافعة وترك کثیراً من‌امّهات المُدُن‌وما هو روح‌البلدان الاتری [ کذا ] انّ صاحب‌خراسان استدعاه الی حضرته لیستعین به . فلمّا بلغ الی جیحون کتب الیه : ان کنت استدعیتنی لما بلغك من‌صائب رائی فانّ رائی یمنعنی من عبورهذاالنّهر . فلمّا قرأ کتابه امره بالخروج الی بلخ . وابن‌القفطی درتاریخ الحکما درترجمهٔ ارسطو آنجاکه از شرّاح کتاب‌السماء والعالم بحث میکندمیگوید : ولأبی زیدالبلخی ( بی‌ذکرنام او احمد و نام پدرش سهل ) شرح‌صدر هذاالکتاب کتبه الی ابی‌جعفرالخازن . وحاجی خلیفه درکشف الظنون آنجا که نام مسالك و ممالك‌ها آورده گوید : مسالك الممالك فارسی . لأبی‌الحسن‌صاعد ابن‌علی‌الجرجانی المتوفی‌سنة‌ولأبی‌القاسم‌عبدالله‌بن‌عبدالله‌بن خردادبه‌الخراسانی‌ولأبی‌زیدابن‌سهل‌البلخی ( بی ذکر نام او احمد ) . اوّله الحمدلله مبدئ النعم و ولیّ الحمد . الخ . ذکرفیه اقالیم‌الأرض‌وبلادالأسلام بتفصیل مدنها . و چون ابن‌الندیم در فهرست نام کتاب مسالك‌الممالك را نبرده واسم خود مؤلف هم نیامده است معلوم نمیشود که مصنّف این کتاب همان ابوزید احمد ابن سهل البلخی ابن‌الندیم یا ابوزید دیگریست . والله اعلم .

و باز در موضع دیگر ابن الندیم کتابی بنام کتاب غریب القرآن بنام ابوزید بلخی ثبت میکند ( بی ذکر نام ونسب‌او ) وبی شبهه این کتاب از ابوزید احمد ابن سهل بلخی است چه کتاب دیگر او بنام : کتاب جمع فیه ماغاب عنه من‌غریب‌القرآن ، مانند ذیلی‌وتعلیقی بر کتاب غریب‌القرآن اوست .

ونام‌دو کتاب دیگر نیزدرالفهرست میآید بنام ابی‌زید مطلق ( حتی بی قید بلخی ) یکی بنام کتاب غریب الحدیث و دیگری باسم کتاب لغات‌القرآن . وظن قوی آنست که هردو از احمد ابن سهل باشد و نیز احتمال‌میرود که مؤلف آن‌دو‌احمدابن زید شروطی حنفی مکنّی به ابی زید باشد . لکن احتمال دوم ضعیف است والله اعلم .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] اسامة ابن زید ابن حارثة ، حِبّ رسول‌الله صلوات الله علیه . صحابی است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] انصاری . رجوع به ابی زید ثابت ابن زید . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] انصاری . رجوع به ابی‌زید سعید‌ابن‌اوس ابن‌ثابت . . . شود.

**ابوزید .** [ اَ زَ ] اوس . رجوع به‌ابی زید انصاری شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] ایّوب بن زیادالحمصی. محدّث‌است ومعاویة ابن‌صالح از اوروایت کند .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] بلخی . رجوع به ابی‌زید احمد ابن سهل بلخی . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] ثابت ابن زید ابن النعمان انصاری . یحیی ابن معین گفت که گردآورندهٔ قرآن‌او بودبزمان‌رسول.

**ابوزید .** [ اَ زَ ] ثابت ابن‌یزیدالأحول محدّث‌است‌واز هلال‌ابن خباب روایت کند .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] جرمی . صحابیست .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] جعفرابن‌زید . رجوع به جعفر . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] حماد ابن‌دلیل . تابعی وثقه است . وی قاضی مدائن بود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] حنین ابن اسحق . رجوع به حُنَین . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] خارجة ابن زید ابن ثابت انصاری . اویکی‌ازفقهای سبعه است و وفات وی بسال (۹۹) از هجرت بود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] دبوسی . [ دَ ] عبدالله ابن عمرابن عیسی دبوسی سمرقندی ، فقیه حَنفی . او از مردم دبوس شهرکی میان بخارا وسمرقند است . موجدومخترع علم خلاف است . و اوراست کتاب التعلیقه در همین علم . ومنصور ابن محمد سمعانی را کتابی برردّ ابوزیداست بنام الأصطلام. وفات او بسال (۴۳۰) ببخارا بود. رجوع به خلاف شود . و رجوع به عبدالله ابن عمر . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] ربیع ابن خیثم اسدی کوفی . تابعی است . واو نزد خراسانیان بخواجه ربیع معروف است و گور او به یکفرسنگی شهرمشهد رضوی، مزار است. ویکی‌از زُهّاد ثمانیه‌است . وفات وی بسال (۶۳) از هجرت بوده است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] سروجی . نام نرگدائی مبرم وبلیغ موضوع افسانه های دلاویزسحرآسای‌مقامات‌ابوالقاسم‌علی‌ابن محمد بن عثمان حریری بصری است . این خواهنده شحّاذ در امکنه وازمنهٔ مختلفه با تبدیل زيّ و هیأت و اختراع حکایتی از سیه گلیمی و نیاز و مصیبت و ستمدیدگی خویش مردمانرا می‌فریبد وزر و جامه و دستار می‌اندوزد . و در همه جا مردم او را مظلوم و مسکینی ناشناس و نو گمان می‌برند . ابوزید وجودی موهوم و مخیّل نیست و چنانکه بندهی یکی از شرّاح مقامات آورده او ازمردم سروج شام‌است که ببصره شده و بمسجد بنی‌حرام آنگاه که بخلایق انباشته بوده در آمده و قصهٔ مجعول از غلبهٔ روم و بتاراج شدن‌اموال و باسارت رفتن دختر خود بافصاحتی‌سخت شگفت و عظیم جگر سوز گفته و دلهای نمازگزاران بشورانیده و مالی وافر بفداء وفکاك دختراسیره موهومه براو گردآمده است . حریری گوید بشب آنروز جماعتی از اهل فضل‌بخانهٔ من بودند وازهر لونی سخن میرفت من ازشیوائی و بلاغت گفتار این سائل و متاعب و مصائب جانگداز او همگنان‌را حکایت کردم‌وآنان‌درعجب‌شدند چه هریك او را درمسجدی دیگر باشکل و لبس جدیدی دیده و از او قصهٔ شفقت انگیز دیگر گونه شنیده بودند . واینمعنی را تأیید کند ، ردّهٔ که حریری بر علاّمهٔ همدان بدیع الزمان مبتدع مقامات گرفته و گوید : ابو الفتح اسکندری موضوع مقامات حمیدی و عیسی ابن هشام راوی آن دو مجهول لایُعرفند و از آن این خواهد که ابوزید مردِ مقامات خودِ او وحارث‌ابن همّام راوی آن ، هردو موجود خارجی و معروف باشند .

و از اینرو اینکه برخی گفته اند ابوالقاسم حریری بیوزید از روزگار و تصاریف آن

کنایت کرده هرچند تخیلی شاعرانه و دلنشین است لکن براساسی نیست .
وابوزید بیتِ ذیل شیخ مصلح‌الدین سعدی همین ابوزید مقامات حریری است :

گدائی که بر شیر نر زین نهد
ابو زید را اسب و فرزین نهد

ونهادن اسب و فرزین یا مهره‌های دیگر جزشاه طرح و افکندن حریف قوی است اسب و فرزین را از مهره های خود تا حریف ضعیف‌راسهولتی باشد درمقاومت. چنانکه انوری گفته است :

فرزین بنهی دو عرصه رستم را
آنجا که بلعب اسب کین توزی

ولأخر :

رخت مه را رخ وفرزین نهاده‌است
لبت بیجاده‌را صد عشوه‌داده است

**ابو زید .** [ اَ زَ ] سعد بن عبید بن نعمان از بنی اوس و بعضی نام او را ثابت انصاری و بعضی اوس و بعضی معاذ و بعضی عمروبن اخطب گفته‌اند و گویند جامع قرآن بعهد رسول او بود و بعضی گویند پنج یا شش ابوزید صحابی بوده است با نامهای مختلف و یکی از آنان یاهمهٔ آنان جامع قرآن بوده‌اند . وبعضی گفته‌اند ابوزید قیس بن سکن جامع‌قرآن است و نیز گفته اند ابو زید انصاری جد ابوزید نحوی صاحب تصانیف است . وفات ابوزید انصاری در ( ۶۴ ) سالگی بروز قادسیه بوده است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] سعید بن اوس بن ثابت بصری‌انصاری خزرجی نحوی‌لغوی . مولد و منشاء و مدفن او بصره و از تابعین است . وبه ابی زید نحوی مشهور است و ابن الندیم از ابی العباس المبرد آرد که ابوزید در نحو اعلم از اصمعی و ابی عبیده بود لیکن بپایهٔ خلیل‌وسیبویه نرسید و یونس مرتاب او [ کذا ] درلغت ودانا تر از وی‌بنحو بود . و بروزگار مهدی آنگاه که همهٔ علماء وحکماء از اصقاع مسلمانی روی بدارالخلافه آوردند ابوزید نیز ببغداد شد. ودر وفیات ابن‌خلکان آمده است که ابوزید زندگانی طویل یافت وسالهای عمر او نزدیك بصد رسید و بسال (۲۱۵) در بصره درگذشت وبعضی وفات اورا سنهٔ (۲۱۶) گفته اند . یاقوت‌درمعجم‌البلدان گوید سعید از مردم بصره و نحوی لغوی و امام ادیب است و جنبهٔ لغت و غریب و نوادر او بر سایر دانشهای وی رجحان دارد و بدین دوعلم منفرد است او از ابی عمرو بن العلا و از وی ابوعبید قاسم بن سلام وعمروبن عبید و ابوالعیناء و ابوحاتم السجستانی و عمر بن شبّه و رؤبة بن العجاج و جز آنان علم فرا گرفته اند و حدیث را از ابن عون و جماعتی‌دیگر روایت کند و در نقل ثقه و مثبت است وخلف بزار از او روایت آرد و او را به قول به قدر متهم میداشتند لکن ابو حاتم از او دفاع کند و گوید : اوصدوق‌است ونیز حسین بن‌حسن‌رازی‌از ابن معین روایت کند‌که او گفت انّه صدوق و جزره وجز او سعید بن اوس را توثیق کنند و ابن حبّان او را تضعیف کند چه او در سند حدیث (اسفروا بالفجر) غلط کرده‌است . و ابوداود درسنن و ترمذی در جامع خویش از وی روایت آرند و سفیان ثوری گفت ابن مناذر مـرا گفت یاران ترا صفت کنم گفتم نیك‌آمد گفت‌امّا اصمعی احفظ ناس باشد و ابوعبیدة اجمع آنان و ابوزید انصاری اوثق‌همه است . و صالح‌بن محمد گفت ابوزید نحوی ثقه است. و روایت شده است که از ابی عبید و اصمعی از حال ابی زید پرسیدند ، آندو گفتند هرچه خواهی از عفاف و تقوی و مسلمانی. و سیبویه هرجا سمعتُ‌الثقه گوید از ابوزید کنایت کند و مبرّد گفت ابوزید عالم بنحو بود نه در رتبهٔ خلیل و سیبویه و در مرتبه یونس بود در علم [ کذا ] و لغات و یونس اعلم بود ازابی زید درنحو و ابوزید اعلم از اصمعی و ابوعبیده‌است درنحو وابوعثمان مازنی گوید نزد ابوزید بودیم و اصمعی در آمد و خم‌شد و سرِ وی بوسه داد و بنشست و گفت این مرد ازبیست‌سال باز عالم‌ومعلم‌ماست و ابوزید در سال دویست و پانزده بروزگار مأمون درگذشت و عمر او بیش از نود سال‌بود. از جملهٔ کتب اوست :کتاب ایمان عثمان . کتاب حیله ومحاله . کتاب‌الهوش والنوش [ شاید بوش] . کتاب مشابه . کتاب لمعدی [ کذا ] . کتاب‌الأبل والشاة . کتاب ـ الأبیات . کتاب المطر . کتاب خلق ـ الأنسان . کتاب القرائن . کتاب‌النبات ـ والشجر. کتاب‌اللغات. کتاب‌قراءةابی‌عمرو. کتاب‌النوادر . کتاب الجمع والتثنیه . کتاب تحقیق الهمز (۱) . کتاب اللبن . کتاب بیوتات العرب . کتاب‌الواحد . کتاب التمر . کتاب‌المیاه . کتاب‌المقتضب. کتاب الوحوش . کتاب الفرق . کتاب فعلت و افعلت . کتاب نعت الغنم . کتاب نعت المشافهات . کتاب غریب‌الأسماء. کتاب الهمز . کتاب المصادر . کتاب الجلسه (۲) . کتاب نابه و نبیه . کتاب المنطق . و رجوع به سعید . . . شود . فهرست کتب ابوزید تا این جا از ابن ـ الندیم‌نقل شده است . وحاجی‌خلیفه کتاب القوس والترس و در معجم‌الادباء یاقوت کتاب الجود والبخل و کتـاب الأمثال . کتاب الحلبه. کتاب‌التضارب. کتاب‌التثلیث کتاب‌الغرائز. کتاب‌اللامات. کتاب‌المکتوم را مزید کرده است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] سعید ابن الربیع بصری ، صاحب الهروی . محدّث است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالحق ابن‌علی . رجوع به عبدالحق . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ ز ] عبدالحمید ابن‌الولید. محدّث است .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن‌خطیب سهیلی اندلسی . رجوع به عبدالرحمن . . . شود . و کنیت دیگر او ابوالقاسم است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن زید ابن اسلم. محدّث است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن‌علی ابن‌صالح . رجوع به عبدالرحمن . . . شود.

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن‌علی مکودی . رجوع به‌عبدالرحمن . . . شود .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] عبدالرحمن بن‌محمدبن مخلوف . رجوع به عبدالرحمن . . . شود.

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن‌محمد باخوری . رجوع به عبدالرحمن . . . شود.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن محمد ابن محمد ابن حسن حضرمی . رجوع به‌ابن خلدون ابوزید . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن وغلسی مغربی . رجوع به عبدالرحمن . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحیم ابن زید العمی البصری . محدّث است .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] عبدالعزیز خراسانی . او از ربیع وربیع از ابی العالیه واو از ابّی ابن کعب روایت کند .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالعزیز قسیلی . از روات است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالله‌ابن‌ابی‌سعید ـ المدنی. محدّث است .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] عبدالله‌ابن‌عمربن‌عیسی دبوسی‌سمرقندی . رجوع به ابی‌زیددبوسی و رجوع به عبیدالله . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالملک ابن‌میسرة ـ هلالی . محدّث است .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] عبیدالله‌ابن‌عمردبوسی. رجوع به عبیدالله . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عطاء بن سائب‌العلوی الکوفی. محدّث است .

(۱) در کتاب معجم الأدباء یاقوت کتاب تخفیف الهمزه وظاهراً گفته یاقوت صحیح است .
(۲) در معجم کتاب الحلبه و ظاهراً صحیح است .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] عمرابن شبّة ابن عبید ابن ریطه. و نام شبّه پدر ابی زید، زید و کنیتش ابومعاذ بود. عمر ازمردم بصره ومولی بنی نمیر، شاعر اخباری فقیه صادق اللهجهٔ غیرمدخول الروایه است. او در دوشنبهٔ بیست و چهارم جمادی آلاخره سالِ (۲۶۲) در نودسالگی به سرّمن‌رای درگذشت و کتابهای او را ابوالحسن علی ابن یحیی‌ از پسر او ابوطاهر احمد ابن‌عمر بخرید. ازجملهٔ کتب عمرابن شبّه است: کتاب الکوفة. کتاب البصرة. کتاب المدینة. کتاب مکّة. کتاب امراءالکوفة. کتاب امراءالبصرة. کتاب امراءالمدینة. کتاب امراء مکّة. کتاب السلطان. کتاب مقتل‌عثمان. کتاب الکتّاب. کتاب الشعر ـ والشعراء. کتاب الأغانی. کتاب التاریخ. کتاب اخبار المنصور. کتاب محمدو ابراهیم ابن عبدالله ابن حسن ابن حسن. کتاب اشعار الشراة. کتاب النسب. کتاب اخبار بنی نمیر. کتاب مایستعجم الناس فیه من ـ القرآن. کتاب الأستعانة بالشعر وماجاء فی اللغات. کتاب الأستعظام للنحو و من کان یلحن من النحویّین. کتاب طبقات الشعراء رجوع به ابن‌الندیم و رجوع به جلد ششم صفحهٔ ۴۸ معجم الادباء چاپ مار گلیوس شود.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] عمروابن اخطب انصاری. صحابی است. و برخی بر آنند که جامع قرآن او بود و وی عمری طویل یافته است. رجوع به ابی زید انصاری شود.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] الغمری. اوراست: تاریخ صقلیه.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] فزاری. او از زیدبن ارقم و از او شعبه روایت کرده است.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] فِند [ فِ ] مولی عائشه بنت سعد بن ابی وقّاص.

**ابو زید.** [ اَ زَ ] قطبة ابن عامر ابن حدیدة. صحابی است.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] قیس ابن السکن ابن قیس. صحابی بدری است. از بنی نجّار وی بزمان رسول صلوات‌الله علیه قرآن را گرد کرد. وفات او بسال (۱۵) از هجرت بیوم‌الجسر بود.

**ابو زید.** [ اَ زَ ] مازنی. یکی از فصحای عرب. محمد ابن حبیب از او روایت کند. ابن‌الندیم.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] محمد ابن احمد ابن عبدالله مروزی قاسانی. فقیه شافعی. یکی از اکابر علمای شافعیّه. وی فقه بخراسان آموخت آنگاه ببغداد و از آنجا بمکه شد وهفت سال در آنجا تدریس فقه کرد. سپس بخراسان باز گشت و بقیّت عمر بدانجا ببود تا در (۳۷۱) بمرو در گذشت.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] محمد بن منذرالزبیری. محدّث است.

**ابو زید.** [ اَ زَ ] مخلد ابن کیداد ـ البربری الزناتی ازبنی یفرن اباضی نکاری. معروف بصاحب الحمار. او بر حسن ابن ابی‌القاسم خلیفهٔ عبیدالله اسمعیلی بمغرب خروج کرد. وحسن را در مهدیّه محاصره کرد و باظهار و اشاعهٔ طریقهٔ اباضیّه پرداخت و مردم از وی بپرا کندند تا در سال (۳۳۶) کشته و مصلوب گردید.

**ابو زید.** [ اَ زَ ] مروزی. رجوع به ابی زید محمد ابن احمد ابن عبدالله... شود.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] معاذ. رجوع به ابی زید انصاری شود.

**ابوزید** [ اَ زَ ] معاذابن فضالهٔ بصری. محدّث است.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] مولی عمروابن حریث. او از ابن مسعود و از او ابوفزاره روایت کند و در شمار کوفیان است.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] والدِ عمیر ابن سعد. صحابی است.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] وثیمة ابن موسی الفرات فارسی فسوی. رجوح به وثیمه... شود.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] هروی. محدّث است و عبدالله ابن احمد از پدر خود آرد که ابوزید ثقه است.

**ابو زید.** [ اَ زَ ] همام ابن عبدالملك طیالسی. رجوع به همام... شود.

**ابو زید.** [ اَ زَ ] یحیی ابن عبید. محدّث است.

**ابوزید آباد.** [ اَ زَ ] نام قریهٔ بجنوب شرقی کاشان.

**ابوزیدان.** [ اَ زَ ] (۱) عودالکهنیا. عودالصلیب. بوزیدان. فاوانیا. عبدالسلام عودالریح.

**ابوزینب.** [ اَ زَ نَ ] انصاری مدنی. صحابی است.

**ابوزینب:** [ اَ زَ نَ ] زهیر ابن حارث ابن عوف. بعضی او را صحابی شمرده‌اند و او است که بر ولید ابن عقبه شهادت داد.

**ابؤس.** [ اَ ب اُ س ] ج، بؤس

**ابو السائب.** [ اَ بُ س سِ ] صحابی است وصاحب استیعاب گوید ویرا نشناختم.

**ابوالسائب.** [ اَ بُ س سِ ] انصاری. صحابی است.

**ابوالسائب.** [ اَ بُ س سِ ] سلم ابن جناده. تابعی است.

**ابوالسائب.** [ اَ بُ س سِ ] عثمان ابن مظعون ابن حبیب ابن وهب. صحابی است و پیش از رحلت رسول صلوات الله علیه در گذشته است.

**ابوالسائب.** [ اَ بُ س سِ ] فارسی. مولی عبدالله ابن‌هشام ابن زهرةالقرشی ـ المدنی. تابعی است و از ابی هریره روایت کند.

**ابوالسائب.** [ اَ بُ س سِ ] مخزومی. یکی ازبطّالین معروف و از اخبار او کتابی کرده‌اند. ابن‌الندیم.

**ابو السائب.** [ اَ بُ س سِ ] نافع. خادم رسول صلوات‌الله علیه. رجوع به ۱۵۱ ـ حبط (۱) شود.

**ابو الساج.** [ اَ بُ س س ] دیو داد. پدر خاندان بنی ساج. او حکمران کوفه و اهواز بود و در (۲۶۶) در گذشت. واولاد او بفرمانروائی آذربایجان رسیدند.

**ابوساج.** [ اَ ] عثمان بن عمر. محدّث است.

**ابوساریه.** [ اَ ی یَ ] تابعی است و از انس روایت کند.

**ابوساسان.** [ اَ ] کنیتی است که عرب بانوشروان کسری دهد.

**ابوساسان.** [ اَ ] حُضَین ابن المنذرابن وعلةالرقاشی. تابعی است.

**ابوساسان.** [ اَ ] خراسانی. محدّث است و هشیم ابن بشیر از او روایت کند.

**ابوساسان.** [ اَ ] مساس (یا) مشاش. تابعی است و شعبه از او روایت کند.

**ابوساعد.** [ اَ عِ ] ابن‌محمد بن احمدحنفی. ملقب به عمادالاسلام. اوراست: کتاب ـ الأعتقاد. وفات وی بسال (۴۳۲) بوده است.

**ابوساق.** [ اَ ] طُوَّل [ طُ وَ ] (۲).

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] ابراهیم. سیزدهمین ملوك بنی‌مرین بمراکش. اومعاصرمورخ وحکیم مشهور ابن‌خلدون است. وابن ـ خلدون ریاست کتّاب و سر کاتبی‌او داشت. پس‌از مرگ پدربرادر ابوسالم، ابوعنان بسلطنت رسید وابوسالم بغرناطه‌نفی شد. و بعد از مرگ ابوعنان مردم مراکش او را نامزد پادشاهی کرده واز غرناطه بسال (۷۶۰) بطلبیدند لکن امیر غرناطه محمد ابن ابی‌الحاج بدین امررضا نمیداد و وی را ازباز گشت بمراکش‌مانع‌می‌آمد عاقبت بمیانجی گری و پایمردی پادشاه قشتاله وی بمراکش شد وملك موروث را قبضه کرد. وپس از دو سال (۴۶۲) امرا با برادر او تاشفین‌بیعت کردند واو مغلوب و مقتول گشت. (۳)

---

(۱) Paeonia. (Pivoine).

(۲) Himantopus.

(۳) کنیت‌این پادشاه در فهرست لین پول ابوسلیم آمده است وظاهراً اشتباهی‌است.

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] ابراهیم ابن قریش. یکی از امرای بنی عقیل بموصل. از (۴۷۸) تا (۴۸۶).

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] دهثم ابن قران. محدّث است و ابوبکر ابن عیاش از او روایت کند.

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] سفیان بن هانی الجیشانی. محدّث است وبعضی پدراو را وهب گفته‌اند.

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] السلولی. محدث است.

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] صالح. محدث است وعبدالله ابن وهب از او روایت کند.

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] عبدالحمید ابن سالم. مولی عمرو بن الولید. محدث است.

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] عبدالسلام ابن سلیم. محدث است. وربیع ابن روح الحمصی از او روایت کند.

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] ماهان حنفی. و این کنیت برای ماهان بنا بریکی از دو قول است. واو را حجّاج بکشت. رجوع به ماهان ... شود.

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] محمد ابن طلحهٔ - عدوی. رجوع به محمد ... شود.

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] محمد ابن طلحهٔ قرشی نصیبی. رجوع به محمد ... شود.

**ابوالسامری.** [ اَ بُ س سا مِ ] اشتر مرغ. نعامه. (مهذب الاسماء) ظلیم. آتش خوار.

**ابوالسامی.** [ اَ بُ س س ] کاتب ولید ابن معاویة. یکی از بلغای زبان عرب. ابن الندیم.

**ابوسایغ.** [ اَ یِ ] پالوده. فالوذج. (مهذب الاسماء) (دهّار) حلوا.

**ابوسبا.** [ اَ سَ ] بقیهٔ شامی. محدّث است.

**ابوسباعیه.** [ اَ سُ ی یَ ] عبدالله ابن سبرة الهمدانی. محدث است.

**ابوسبره.** [ اَ سَ رَ ] محدث است. او ازمحمد ابن کعب وازاو اعمش روایت کند.

**ابوسبره.** [ اَ سَ رَ ] مفتی مدینه بوده است. (منتهی الأرب)

**ابوسبره.** [ اَ سَ رَ ] ابن ابی رهم ابن عبدالعزّی قرشی عامری. صحابی وذوالهجرتین است. مشاهد را دریافته وبخلافت عثمان درگذشته است. واو سالارجیش عمر بود در فتح شوش ورامهرمز وتستر وجز آن.

**ابوسبره.** [ اَ سَ رَ ] عبدالله. صحابی است. ونام او بأوّل عبدالعزّی بود وپیامبر صلوات‌الله علیه او را عبدالله نامید.

**ابوسبره.** [ اَ سَ رَ ] نخعی. او از فروة ابن مسیك واز او حسن ابن الحکم - النخعی روایت کند.

**ابوسبره.** [ اَ سَ رَ ] یزید بن مالك ابن عبدالله الجعفی. صحابی است و او جدّ خیثمة ابن عبدالرحمن است.

**ابوالسبطین.** [ اَ بُ س سِ طَ ] لقب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام.

**ابوالسبع.** [ اَ بُ س س ... ] زرقی انصاری، ذکوان ابن عبد قیس. صحابی است ودر غزوهٔ احد بشهادت رسید.

**ابو سبع و سبعین.** [ اَ سَ وَ سَ ] هزار پا. گوش خزك. گوش خارك. پُرپایه. سَدپایه. ابو اربع و اربعین. سقولو فندریون (۱).

**ابوالسحار.** [ اَ بُ س س ... ] شاعری عرب واورا پنجاه ورقه شعر است. ابن الندیم.

**ابوالسحماء.** [ اَ بُ س سَ ] سهیل ابن حسّان. محدث است.

**ابوسحمه.** [ اَ سَ مَ ] باهلی. شاعری است عرب.

**ابوسحیم.** [ اَ سُ حَ ] مبارك ابن عبدالله. تابعی است وبندار از او روایت کند.

**ابوسخیله.** [ اَ ... لَ ] تابعی است واز علی علیه‌السلام روایت کند.

**ابوالسدانه.** [ اَ بُ س سِ نَ ] فزاری. شاعری از عرب. او را بیست ورقه شعر است. ابن الندیم.

**ابوسدره.** [ اَ سِ رَ ] سُحَیمی هُجَیمی. شاعری است از عرب.

**ابوسراقه.** [ اَ سُ قَ ] باشه. (مهذب - الأسماء) باشق. ابوعیاض. (مهذب - الأسماء) هیلا. موشخوار. موشخور. وآن از طیور جوارح است خردتر ازباز از زرد چشمان (۲)

**ابوسراقه.** [ اَ سُ قَ ] کنیت احمد بن احمد بلخی، نجّار. متخلص به امینی، بقول صاحب مجمع الفصحاء مدّاح یمین الدوله محمود غزنوی بوده وقصیدهٔ ذیل را از او نقل میکند:

زره پوش ترك من آن ماه پیکر
زره دارد از مشك بر ماه انور
که دیده است مشك مسلسل زره سان
که دیده است ماه منوّر زره ور
بمشك اندرش تیر و بهرام و زهره
بماه اندرش سوسن و مشك و عنبر
دو یاقوت خوانم لبش را نخوانم
که یاقوت را کی بود طعم شکر
بنزد من آمد کمر بسته روزی
یکی جامه پوشیده یکرنگ اخضر
فلك خواندمش زان کجا بود تابان
رخانش چو ماه و کمرچون دوپیکر
مرا گفت ای کوفته راه دانش
سفر تا کی و گشتِ گیتی سراسر
بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی
که رنج سفرمان از آنست رهبر
که در چرخ انجم بسی اند ساکن
ز هفت مسافر بود حکم اختر
ز شاهان و از خسروان زمانه
چه آن کز مقدم چه آن کز مؤخر
چو محمود خسرو شنیدی خدیوی
جهاندیده بی حد سفر کرده بی مر
گهی سوی جیحون رود چون فریدون
گهی سوی ظلمت شود چون سکندر
گهی تخت چیپال بر در بدارد
گهی چتر خاقان بیاویزد از سر
نگینی است اندر یمینش یمانی
امان داده اسلام را تا بمحشر

و در لغت نامهٔ اسدی بیت ذیل بنام نجّار آمده است وبعید نیست که مراد ابوسراقه احمد بلخی باشد:

تاجز از بیست و چهارش نبود خانهٔ نرد
همچودرسي ودوخانه است اساس شترنگ

**ابوسراقه.** [ اَ سُ قَ ] محمد بن یحیی عامری بصری. رجوع به محمد ... شود.

**ابوسرای.** [ اَ سَ ] قصبه‌ایست بشمال عراق عرب بساحل ایسر فرات وایمن خابور بملتقای این دورود وآن برخرابه‌های شهر قرقیسیا (۳) بنا شده است.

**ابوالسرایا.** [ اَ بُ س سَ ] ازموالی است و دراول بزمان مأمون از سرهنگان جیش هرثمة بن اعین بود سپس بکوفه شد و بخدمت محمد ابن ابراهیم ابن طباطبا پیوست و آنگاه که محمد بر مأمون خروج کرد ابوالسرایا سرداری سپاه محمد داشت و چون محمد در جنگ زبیر ابن مسیّب بمرد ابوالسرایا محمد ابن زید ابن امام زین العابدین علیه‌السلام را که کودکی خرد سال بود بخلافت برداشت و واسط و بصره را بحیّز تسخیر آورد ودرجنگ باهرثمة ابن اعین دستگیرشده وهرثمه اورا نزد مأمون فرستاد و مأمون ویرا بکشت و صاحب تجارب السلف گوید، حسن بن سهل برادر فضل نائب مأمون بود و در عراق با ابوالسرایا مصاف داد وغالب شد وابوالسرایا را بکشت. رجوع به ۲۲۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ حبط (۱) شود.

**ابوالسرایا.** [ اَ بُ س سَ ] سری ابن منصور. رجوع به سری ... شود.

**ابوالسرایا.** [ اَ بُ س سَ ] نصر ابن حمدان. رجوع به نصر ... شود.

**ابوسرحان.** [ اَ سِ ] گرگ. ذئب. اویس. پچکم.

**ابوسرور.** [ اَ سَ ] نام بندری از بلاد ملیبار وازانجا نارجیل خیزد. ابن بطوطه.

**ابوسروعه.** [ اَ سَ وَ عَ ] عقبة ابن

(۱) Scolopendre.

(۲) Buse. ?

(۳) Circésium.

حارث ابن عامر ابن نوفل ابن عبد مناف . صحابی است واو بعام الفتح اسلام آورد .

**ابوالسری .** [ اَ بُ س سَ ] ابن دمینه عبدالله ابن عبیدالله شاعر . رجوع به ابن دُمینه عبدالله . . . شود .

**ابوالسری .** [ اَ بُ س سَ ] ثابت ابن یزید الأودی الکوفی . محدّث است ویعلی ابن عبید از او روایت کند .

**ابوالسری .** [ اَ بُ س سَ ] سلیمان ابن کندیر . محدّث است و بعضی کنیت اورا ابوصدقة العجلی گفته‌اند .

**ابوالسری .** [ اَ بُ س سَ ] عبدالله بن عبیدالله . رجوع به ابن دمینه عبدالله . . . شود .

**ابوالسری .** [ اَ بُ س سَ ] منصور ابن عمّار ابن کثیر واعظ خراسانی . رجوع به منصور . . . شود .

**ابو سریحه .** [ اَ سَ حَ ] حذیفة ابن اسید الغفاری . صحابی و از بیعت کنندگان تحت شجره است .

**ابوسریره .** [ اَ سُ رَ رَ ] هِمیان . محدّث است .

**ابوسریع .** [ اَ سَ ] عرفج . چه آتش درآن زود در گیرد . (السامی فی الاسامی) (مهذب الاسماء ) آتش عرفج .

**ابوسریه .** [ اَ . . . یْ یَ ] عمیر ابن یزید . تابعی است .

**ابوسعاد .** [ اَ سُ ] نزیل حمص . صحابی است .

**ابوسعاد .** [ اَ سُ ] جهنی . صحابی است .

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] ابن اثیر مبارك ابن محمد ابی الکرم ابن محمد شیبانی جزری . ملقب به مجدالدین . صاحب کتاب النهایه فی غریب الحدیث . رجوع به ابن اثیر و رجوع به مبارك ابن محمد . . و رجوع به - ۳۱۶ - ۳۹۵ - ۴۰۷ - حبط (۱) شود .

**ابو السعادات .** [ اَ بُ س سَ ] ابن شجری. هبةالله ابن علی ابن محمد ابن علی. رجوع به ابن شجری شریف ابو السعادات . . . شود .

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] اسعد ابن عبدالقاهر ابن اسعد اصفهانی. فقیه شیعی. او اوستاد خواجه نصیرالدین طوسی است در منقول و نیز استاد ابن هیثم بحرانی و رضی الدین ابن طاوس است . و از جملهٔ کتب اوست : رشح الوفا . جامع الدلایل. مجمع الفضایل . و توجیه السؤالات فی حل الاشکالات .

**ابو السعادات .** [ اَ بُ س سَ ] اسعد ابن یحیی ابن موسی ابن منصور عبدالعزیز ابن وهب ابن عبدالله ابن رفیع ابن ربیعة ابن هبان سلمی . معروف به بهاء سنجاری . ابن خلکان گوید فقیه و عالم خلافی بود لکن طبع او بشعر گرائید و بشاعری مشهور گشت و نیکو گفت و مدح ملوك کرد و از آنان جوائز یافت وبلاد بسیار بگشت و بزرگان عصر را ثنا گفت از اشعار او در دست مردمان از قصائد و مقاطیع بسیار است و یاقوت حموی در معاصرین خود نام او برده و گوید او یکی از مجیدین مشهور است دراول امر فقیهی شافعی بود و سال او نزدیك نود رسید و او جری و ثقه و کیّس و لطیف و مزّاح و باخفت روح بود و ابن خلکان گوید دیوان او را در کتبخانه مقبرهٔ اشرفیه دمشق دیدم در مجلدی عظیم . مولد او بسال ۵۳۳ ووفات در ۶۲۲ بوده است . رجوع به ابن خلکان و جلدچهارم نامهٔ دانشوران صفحه ۱۳۹ شود .

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] عبدالله بن اسعد تمیمی یافعی مکّی ملقب به عفیف الدین وموصّف بنزیل الحرمین از کبار مشایخ وقت و عالم بعلوم ظاهریه و باطنیه و صاحب مصنفات بسیار، صاحب روضات گوید شیخ محمد جزری درآخر کتاب بدایةالنهایه آنجاکه ذکر وفیات جملهٔ ازعلما آرد گوید وفات امام عارف ابومحمد عبدالله بن سعدیافعی مکّی صاحب المصنفات بسال ۷۶۸ بود او راست کتاب تاریخ - مرآت الجنان و عبرة الیقظان و کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب الدر النظیم فی فضائل القرآن العظیم و جز آن و او را اشعار لطیفه و مقامات شریفه است .

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] مبارك ابن محمد ابن محمد ابن اثیر رجوع به ابن اثیر و رجوع به مبارك . . . شود .

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] محمدبن محمّد بلقینی . رجوع به محمد . . . شود.

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] هبةالله بن علی ابن محمد. رجوع به ابن الشجری شریف . . . و رجوع به هبةالله . . . شود.

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] یوسف بن رافع بن تمیم معروف به ابن شدّاد ، کنیت او را بعضی ابو المحاسن و بعضی ابوالعز نوشته‌اند . رجوع به ابن شداد بهاءالدین و رجوع بنامهٔ دانشوران جلد ۲ صفحه ۱۸۲ شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] هِرَم . ( المزهر ) پیری . کِبَر . ابوزید .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] گویند کنیت لقمان حکیم است .

**ابو سعد .** [ اَ سَ ] تابعی است و از زید ابن ارقم روایت کند .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] صحابیست واسمعیل ابن ابی خالد از وی روایت کند .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] محدّث است وسیف ابن میسره از او روایت کند .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] آدم ابن احمدابن اسد هروی . رجوع به آدم در ذیل این لغت نامه شود .

**ابو سعد .** [ اَ سَ ] ابن ابی عصرون عبدالله بن محمد شافعی . اوراست : تعلیقی بر مهذب ابو اسحق شیرازی . و بعضی کنیت او را ابوسعید گفته اند . رجوع به ابن ابی عصرون . . . شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ابن ابی فضالهٔ حارثی . صحابیست .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ابن اخی العوفی . محدّث است .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ابن حمدون. اوراست: کتاب تذکره . ابن خلکان کنیت او را ابوالمعالی و ذهبی ابوسعد گفته و نیز ذهبی وفات او را در ( ۶۰۸ ) آورده است . رجوع به ابن حمدون شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ابن سعد الأنصاری. محدّث است .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ابن وهب . از بنی قریظه . یا بنی النضیر . صحابی است . صاحب استیعاب گوید حق این است که ابوسعد از بنی‌النضیر است .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] احمد بن میسر . رجوع به ابی‌محمد ابن میسر الصاغانی . . . شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ادریسی . رجوع به محمد ادریسی شود و بعضی کنیت اورا ابوعبدالله گفته‌اند .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ازدی . محدّث است. او از ابن عمرو و ازاو اعمش روایت کند.

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ازدی . تابعی است. او از زید ابن ارقم و ازاو سدی ویزید- ابن ابی زیاد روایت کنند .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] اسمعیل ابن ابی صالح کرمانی . رجوع به اسمعیل . . . شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] اسمعیل ابن علی- سمان ، محدّث معتزلی . خطیب صاحب تاریخ بغداد از او بسیار روایت کرده و وفات اوبسال (۴۴۵) هجری بوده است. رجوع به اسمعیل . . . شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] اسمعیل ابن علی مفتی . رجوع به اسمعیل . . . شود و در کشف الظنون بجای ابوسعد ، ابن سعد آورده است .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] الأعمی . محدّث است و عطاء و ابن جریج از او روایت کنند .

اموال موصل خلیفه او را دستگیر و بند کرده و بهمانسال درزندان در گذشته است .

**ابن جهیر .** [ اِ نِ جَ ] زعیم الرؤساء قوام الدین ابوالقاسم علی بن فخرالدوله برادر عمیدالدوله مانند پدر و برادر در خدمت سلاجقهٔ ایران بود وازدست ملکشاه شهر آمد را فتح و با غنائم میا فارقین باصفهان بحضور ملکشاه شد وازسال ۴۹۶ تا ۵۰۰ وزارت خلیفه داشت .

**ابن جهیر .** [ اِ نِ جَ ] نظام الدین ابونصر مظفربن علی بن محمد بن جهیر . به آغاز خوانسالار خلیفه و سپس در سال ۵۳۰ بوزارت خلیفه مقتفی منصوب گشت .

**ابن جهیم .** [ اِ نِ جُ هَ ] مفیدبن جهیم اسدی حلی . ازفقهای شیعه ، درقرن هفتم شاگرد محقق حلی و علامه از او روایت کرده است .

**ابن چهاربخت .** [ اِ نِ چَ بُ ] رجوع به ابن صهاربخت شود .

**ابن حائك .** [ اِ نُ ء ] ابومحمد حسین بن احمد بن یعقوب همدانی عالم جغرافیائی نحوی لغوی وفات (۳۳۴) صاحب تصنیفات در جغرافیا مانند کتاب المسالك والممالك . عجائب الیمن . جزیرة العرب واسماء بلادها و اودیتها وغیرآن .

**ابن حائل .** [ اِ نِ ء ] هارون . اصل او از یهود از مردم حیره شاگرد ابوالعباس مبرد وکتابی چند درنحودارد . ابن الندیم .

**ابن الحاج .** [ اِ نُ ] چندتن بدین کنیت مذکورند و مشهورتر ابوالعباس احمدبن محمد بن احمد ازدی اشبیلی شاگرد شلوبین ابوعلی عمر بن محمد اشبیلی ادیب ومحدث . کتبی درفن خویش تألیف کرده مشهورتر از همه نقد و ایراداتی است بر مقرب . وفات بسال (۵۰۱) . و محمدبن عبدالله بن محمد نحوی قرطبی . رجوع به ابوالحسن محمدبن عبدالله بن محمد . . . شود .

**ابن حاجب .** [ اِ نُ جِ ] . جمال الدین ابوعمرو عثمان بن عمربن ابی بکر نحوی معروف (۵۷۰-۶۴۶) اصلا ایرانی ازنژاد کرد و پدرش حاجب امیرعزالدین موسك بوده . مولد او مصر . در قاهره علوم ادبی و فقه آموخت و چندی در دمشق تدریس کرده کتب او با اسلوبی واضح و روشن نوشته شده است . ازتألیفات اوست کتاب کافیه درنحو . شافیه درصرف و آن کتاب در همه اقطار ممالك اسلامی متداول ومعروف است . ومختصر المنتهی که خلاصهٔ از کتاب دیگر او موسوم به منتهی السؤال والامل است و این مختصر نیز مهمترین کتب اصول شمرده میشود وبرآن شرحهای بسیار نوشته اند . والمقصد الجلیل فی علم الخلیل. الامالی. القصیدة الموشحة بالاسماء المؤنثه . مختصر الفروع یا جوامع الامهات در فقه مالکی . ومفصل درنحو .

**ابن حاجب النعمان .** ابوالحسین - عبدالعزیز بن ابراهیم کاتب . و او درزمان خویش درفضل ونبالت ومعرفة کتابت دواوین یگانه و در ایام معزالدوله دیوان سواد با او بود و گویند کتابخانهٔ نیکوتر از کتابخانه او تا آنگاه نبوده است واز کتب اوست : کتاب نشوةالنهار فی اخبار الجوار. کتاب الصبوة . کتاب اشعار الکتاب . کتاب اخبارالنساء معروف بکتاب ابن الدکانی . کتاب الغرر و کتاب انس ذوی الفضل . وپدر او حاجب النعمان ابی عبدالله کاتب است و ابن الندیم اسماء شعراء کتاب را از ابن حاجب النعمان روایت کرده است .

**ابن حازم .** [ اِ نُ زِ ] رجوع به لحیانی غلام کسائی . . . شود .

**ابن الحباری .** [ اِ نُ لحُ بارا ] روز. نهار .

**ابن حبان .** [ اِ نُ حَ ] محمدبن احمد بستی ( وفات ۳۵۴ در سن ۸۰ سالگی ) تولد او به سیستان بوده وپس ازمسافرتهای بسیار قاضی سمرقند شد . و سپس بتهمت زندقه معزول گشت وعلت آنکه گفته بود نبوت چیزی جز علم وعمل نیست و کتب چندی در حدیث از او در دست است .

**ابن حبش .** ابو جعفربن احمدبن عبدالله بن حبش . و کتاب الاسطرلاب المسطح از اوست . ابن الندیم . و شاید ابن حبش از خاندان حبش بن عبدالله مروزیست .

**ابن حبه .** [ اِ نُ حَ ب بَ ] نان . - (مهذب الاسماء) ( المزهر )

**ابن حبیب .** [ اِ نُ حَ ] محمد لغوی شاگرد قطرب وفات ( ۲۴۵) رجوع به محمدبن حبیب شود .

**ابن حبیب .** [ اِ نُ حَ ] ابو مروان عبدالملك سلمی فقیه اندلسی . مولد او بجوار غرناطه . او برای اخذ علوم بقرطبه رفت و از آنجا سفری بمکه و مدینه شد و سپس بموطن خویش باز گشت و در اندلس بتألیف وترویج فقه مالکی پرداخت وفات اوبسال(۲۳۸) است . نزدیك هزار کتاب بدو نسبت کرده اند لکن هیچیك بدست نیامده است .

**ابن حبیب .** [ اِ نُ ح ] بدرالدین - یا شهاب الدین ابومحمد حسن بن عمر بن حبیب دمشقی حلبی . مولد او بدمشق بسال ( ۷۱۰ ) وفات بحلب در ( ۷۷۹ ) پدر او محتسب حلب بوده پس از مرگ پدر با کمال دروس خویش پرداخت و سفری بحج ودر ۷۳۶ بمصر رفت و باسکندریه اقامت گزید و از آنجا بقدس شد و باز بموطن خود مراجعت کرد و در طرابلس شام بخدمت امیرسیف الدین منجك پیوست و در حلب بسال ۷۷۹ در گذشت . مجموعهٔ از نظم و نثر بنام نسیم الصبا دارد و نیز کتاب درة الاسلاك فی ملك الاتراك در تاریخ ممالیك مصر از ۶۴۸ تا ۷۷۷ از اوست .

**ابن حجاج .** [ اَ نُ حَ جا ] ابوالحسین مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری نیشابوری. صاحب صحیح معروف بصحیح مسلم . او بحجاز وشام ومصر رحلت کرده و از یحیی بن یحیی نیشابوری و احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه و جز آنان حدیث شنود وچندین کرت به بغداد رفت و روات بغداد و ترمذی از او روایت دارند و ابوعلی نیشابوری گوید در عالم کتابی در حدیث بصحت صحیح مسلم نیست . وفات او بسال ( ۲۶۱ ) در نیشابور بود و مدفن او در نصرآباد بیرون نیشابور است .

**ابن حجاج .** [ اِ نُ حَ ج جا ] ابوعبدالله حسین بن احمد بن محمدبن جعفر . شاعری شیعی و مدیحه سرا . او پادشاهان و وزراء از آل بویه را مدح گفته و از دست عزالدوله بختیار چندی محتسب بغداد بوده است . طبع او درشعر بهزل می گرائیده دیوان کامل او از میان رفته لکن شریف رضی قسمت جدا آنرا بنام النظیف من السخیف گرد کرده است . وفات (۳۹۱)

**ابن حجاج .** [ اِ نُ حَ ج جا ] ابوعمر احمد بن محمد بن حجاج خطیب در حدود اواخر مائهٔ چهارم و نیمهٔ اول مائهٔ پنجم هجری میزیسته . کتاب مغنی درفن فلاحت مؤلف بسال ۴۴۶ از اوست . و از این کتاب ابن بیطار و ابن عوام نام برده اند .

**ابن حجر .** [ اِ نُ حَ جَ ] . شهاب الدین ابوالعباس احمد بن محمد بن علی بن حجر هیثمی سعدی ( ۹۰۹ - ۹۷۴ ) درجامع ازهر قاهره فقه و اصول آموخت و قبل از بیست سالگی اجازه فتوی و تدریس گرفت . سه مرتبه بزیارت خانه رفت و آخرین بار در ۹۴۰ درآنجا متوطن گشت از اینرو ویرا ابن حجر مکی نیز گویند کتب بسیاری دارد از جمله الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع والزندقة و این کتاب چون در رد شیعه نگاشته شده در ایران معروف است . ودیگرالزواجر عن اقتراف الکبائر والفتاوی الکبری الفقهیه و جز آن .

**ابن حجر .** [ اِ نُ حَ جَ ] . ابوالفضل شهاب الدین احمدبن علی عسقلانی (۷۷۳- ۸۵۲) محدث وفقیه ومورخ مصری شافعی

پدرش از علما ودانشمندان عهد خود بود ابن حجر درسال ۸۲۷ منصب قاضی القضاتی یافت با این صفت پیوسته بتدریس و وعظ اشتغال داشت . بیش از یکصدوپنجاه تألیف داشته و از آن جمله است الاصابة فی تمیز الصحابه . و فتح الباری فی شرح البخاری.

**ابن حجه.** [اِ نُ حُ جَ جَ] ابو جعفر احمدبن محمدقیسی قرطبی (۵۶۲-۶۴۳) نحوی ومقری و محدث . مولداو قرطبه . در آنجا نحو و حدیث فراگرفت و پس از آن به اشبیلیه رفت و منصب قضا و خطابت بدو تفویض شد در سفری اسیر گشت و او را به منورقه (۱) بردند وهم بدانجا وفات کرد. کتاب تسدید اللسان در نحو و جمع بین صحیحین از تالیفات اوست . روضات الجنات .

**ابن حجه.** [اِ نُ حُ جْ جَ] . ابو المحاسن تقی الدین ابو بکر بن علی بن عبدالله قادری حنفی ازراری . شاعر و ادیب عرب به عصر ممالیك مصر و شام (۷۶۷-۸۳۷) ، مولد وی حماه شام . وازاین اورا ازراری گویند که در جوانی از فروختن گوی گریبان وجه معاش کردی ابتدا بقاهره رفت ودردارالانشاء کتابت میکرد. اوراست خزانة الادب و غایة الارب در علم بدیع و آن شرح قصیدهٔ بدیعیه است که هر بیت آن شامل صنعتی از بدیع باشد و هم نام آن صنعت در آن بیت آمده است و آنگاه که بارزی حامی وبر کشندهٔ وی در ۸۳۰ وفات کرد ابن حجه بوطن خویش بازگشت و درآنجا بسال ۸۳۷ بمرد.

**ابن الحداد.** [اِ نُ ل حَ د د] ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن جعفر الکنانی فقیه شافعی مصری . صاحب کتاب الفروع. شاگرد ابواسحق مروزی . متولی قضاء و تدریس بمصر . وفات در (۷۹) سالگی بسال (۳۴۴) .

**ابن الحداد.** [اِ نُ ل حَ د د] فقیهی از پیروان مذهب محمد جریر طبری . ابن الندیم .

**ابن حدیده .** او درنیمه اول قرن چهارم میزیست و شغل وراقت داشت و کتابت مصحف نیز می کرد . ابن الندیم .

**ابن حرام.** [اِ نُ حَ] سلا. (تاج العروس) پارك . (منتهی الارب) وآن پرده وپوستی است برروی جنین بر کشیده .

**ابن الحرب .** [اِ نُ ل ح] مرد کارزاری. مرد جنگی . (مهذب الاسماء)

**ابن الحرون.** [اِ نُ ل حَ] محمدبن احمد بن الحسین بن الاصبغ بن الحرون یکی از ادبای بغداد . اوراست : کتاب المطابق والمجانس و کتاب الحقایق و کتاب الشعر والشعراء و کتاب الآداب و کتاب الریاض و کتاب الکتاب و کتاب المحاسن و کتاب مجالسة الرؤساء . ابن الندیم . و ابن الندیم در دوباب دیگر نام ابن حرون رابرده و یکجا کتاب البراعة واللسن و در موضع دیگر کتاب فضل القرآن و کتاب الرسائل را بدو نسبت کرده است وظاهراً در هرسه جا مراد همین محمدبن احمد است . والله اعلم .

**ابن حزم .** [اِ نُ حَ] ابومحمدعلی بن احمدبن سعیدبن حزم اموی اندلسی .اصل او از فارس است جد اعلای او از موالی یزیدبن ابی سفیان برادر معاویه بود واز اینرو اورا اموی گفتندی. پدرش احمدبن سعید وزیر ابو منصور از سلاطین عامری بود وپس ازابومنصوروزارت پسرش مظفر داشت . و در سال ۴۰۲ در گذشته است. ابن حزم صاحب ترجمه در شهر قرطبه بسال ۳۸۴ متولدشد. وبدانجاماننذ پدرخویش جاهی عریض یافت ووزیر عبدالرحمن مستظهر بالله هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمن الناصر گردید پس از چندی شغل وزارت را ترك گفت و بکار علم گرایید و وقت خویش به علوم شرعی حصر کرد و از علم بدانجایگاه رسید که در اندلس کس پیش از وی نرسیده بود و مصنفات بسیار کرد بوفق مذهب خویش و آن مذهب داودبن علی اصبهانی ظاهری بود . فرزند وی - ابورافع فضل گوید مؤلفات پدرش ابی محمد درفقه وحدیث وادب وغیرآن بچهارصد جلد میرسید ، نزدیك هشتاد هزار ورقه . واز نحو ولغت وشعر وخطابت بهرهٔ وافر داشت وفات او بسال ۴۵۶ بوده است . واز کتب اواست : الفصل بین اهل الاهواء والنحل. جمهرة الانساب . الاحکام فی اصول الاحکام . الایصال الی فهم الخصال .طوق الحمامه . نقط العروس . الاخلاق و السیر فی مداواة النفوس . و کتاب فی المنطق .

**ابن حزم .** ابوالولید محمدبن یحیی. از شعرای اندلس عمزادهٔ ابن حزم ابومحمد. تاریخ ولادت و وفات او معلوم نیست .

**ابن حساب .** [اِ نُ] او را پنجاه ورقه شعر است . ابن الندیم .

**ابن حسام.** [اِ نُ ح] . کنیت دوتن ازشعرای ایران ۱: - شمس الدین محمد قهستانی (وفات ۹۸۲) مثنوی خاورنامه مشتمل برشرح وغزوات امیرالمؤمنین علی علیه السلام از اوست .
۲- جمال الدین بن حسام خوافی سرخسی هروی . (وفات ۷۳۷ ) . مولداو یکی از قراء نشابور و چون مدتی در شهرهای خواف و سرخس و هرات بسر برده اورا بهریك ازاین سه شهر نسبت کنند اوسفری بهندوستان رفته و بایران بازگشته و در دربارِ آل کرت اعتباری داشته است .

**ابن الحسن .** کنیت اسدی محمد بن عبدالله بن صالح .

**ابن حسن الملیح الوراق.** او کتابت مصحف نیز میکرده است درنیمه اول مائهٔ چهارم . ابن الندیم .

**ابن الحضرمی .** او وراق بوده وهم کتابت مصحف میکرده است در نیمهٔ اول مائهٔ چهارم . ابن الندیم .

**ابن حماد.** [اِ نُ حَ م م] ابوعبدالله محمدبن علی. کتابی درتاریخ فاطمیان دارد. تاریخ تولد و زندگانی و وفات او معلوم نیست . ابن خلدون قسمتی از تاریخ بنی خزرون را از او نقل کرده است .

**ابن حماره.** [اِ نُ حِ رَ] ابوالحسن احمد بن محمد بن حمارهٔ کاتب. از افاضل کتاب بود واوصحبت ادباء بزرگ دریافت. اوراست : کتاب امتحان الکتاب و دیوان ذوی الألباب و کتاب الرسائل .

**ابن حمدان .** [اِ نُ حَ] از دعات اسمعیلیه . ابن الندیم او را بموصل دیده و پس ازبنو حمادکار دعوت سبعیه داشته و اورا کتاب های بسیار است از جمله : کتاب الفلسفة السابعه .

**ابن حمدون .** [اِ نُ حَ] بهاءالدین ابوالمعالی محمد بن حسن ملقب به کافی الکفاة . (۴۹۵-۵۶۲) از علمای لغت . در زمان خلفای بنی‌عباس متصدی مناصب خطیر بوده . در آخر مستنجد خلیفه براو خشم گرفت و ویرا بزندان افکند واو در همان حبس در گذشت . وی عالمی لغوی است و مجموعهٔ بنام التذکره تألیف کرده است .

**ابن حمدیس.** [اِ نُ حَ] ابومحمد عبدالجبار بن ابی بکر (۴۴۷-۵۲۷) شاعر عرب . در سرقوسه (۲) واقعهٔ در جزیرهٔ صقلیه (۳) متولد شد و از آغاز کودکی شعر میسرود وهنگام تسلط نرماندیها برجزیرهٔ صقلیه و باندلس گریخت و دراشبیلیه (۴) در دربار معتمدبن عباد بسرمیبرد . چندی نیز درمهدیه و بجایه (۵) بود و در بجایه یا جزیرهٔ میورقه (۶) رحلت کرد . علاوه بردیوان شعر، کتاب تاریخ جزیرة الخضراء از اوست .

**ابن حمزه.** [اِ نُ حَ زَ] نصیرالدین علی بن حمزةبن حسن طوسی فقیه شیعی، معاصر ابن ادریس . او را مصنفاتی است

(۱) Menorca. (Minorque.) (۲) Syracuse. (۳) Sicile. (٤) Séville. (٥) Bougie. (٦) Majorque.

که علی بن یحیی الحناط از او روایت کرده، وبعضی او را طبرسی یعنی منسوب به تفرش گفته اند.

**ابن حمزه.** [اِ نُ حَ زَ] نصیرالدین عبدالله بن حمزه بن عبدالله بن حمزة بن حسن بن علی طوسی مشهدی. استادقطب کیدری و شاگرد شیخ ابوالفتوح رازی، صاحب تفسیر، واو از اعیان علمای امامیه است. و کتاب الوافی بکلام المثبت و النافی از اوست.

**ابن حمزه.** [اِ نُ حَ زَ] عمادالدین ابو جعفر محمدبن علی بن حمزه، صاحب کتاب‌وسیله درفقه. اقوال او بین‌علماء شیعه معروف است. در قرن ششم میزیسته. تاریخ‌وفات‌او بدست نیست فقطدر کتاب‌مناقب خود گوید: حدیثی راکه دوریستی (۱) بفارسی ترجمه کرده، بود من در سال (۵۶۰) بعربی نقل کردم.

**ابن حمویه.** [اِ نُ حَ م و یَ] ابراهیم بن سعدالدین محمد بن المؤید ابی‌بکربن جمال السنه، ابی‌عبدالله‌محمدبن حمویهٔ جوینی. فقیه و محدث. در قرن هفتم میزیسته. جدش محمد بن حمویه و گروهی دیگر از این خاندان در عصر خویش معروف بودند مانند قطب الدین علی بن محمد و صدر المشایخ معین‌الدین محمد و قاضی نصیرالدین محمدبن محمدبن علی بن مؤید. و ابراهیم صاحب ترجمه با آنکه خود شیعی نبود نزد بسیاری از علمای‌شیعه مانند خواجه نصیرالدین‌طوسی و محقق حلی و ابن طاوس و یوسف بن مطهر پدر علامه و مفیدبن جُهیم و سید عبدالحمید بن فخار تلمذ کرد. غازان‌خان پادشاه مغول درچهارم شعبان ۶۹۴ بدست او اسلام آورد و گروهی از مغولان از آن پس مسلمانی گرفتند. او راست‌فرائد السمطین درمناقب.

**ابن حمویه.** [اِ نُ حَ م و یَه] ابو محمد عبدالله بن عمر سرخسی. وفات (۶۵۳) اصلا از مردم خراسان و در شام پرورش یافت او بمغرب و اندلس بسیاحت رفت و سیاحتنامهٔ مشتمل براحوال امرا و علما و غیر آن نوشت و جز آن کتب دیگر هم دارد از جمله: کتاب فی‌اصول الأشیا. کتاب فی سیاسة الملوك. کتاب المسالك و الممالك. و کتاب عطف‌الذیل. وفات او بدمشق بود.

**ابن حمیرهٔ کوفی.** او کتابت مصحف میکرد و درنیمهٔ اول ماهٔ چهارم‌میزیست. ابن‌الندیم.

**ابن الحنایی.** [اِ نُ حَ نْ] حسن‌بن علی‌بن امرالله‌یا اسرافیل قسطنطینی. (۹۵۳-۱۰۱۲) پدرش مدرس مدرسهٔ حمزه بیك دربروسه بوده ومولدحسن قسطنطنیه‌است. او در آنجا بتحصیل ادب و فقه و غیر آن پرداخت و چندی مدرس مدرسهٔ سلمانیه بود. در سال ۹۹۹ بقضای حلب منسوب شد و در ۱۰۰۳ قاضی قاهره گردید و در ذی‌الحجه ۱۰۰۴ بمباشرت امورشرعیهٔ شهر ادرنه ودر جمادی‌الاخر ۱۰۰۶ بار دوم بقضای مصر بازگشت وسپس شش سال در بروسا وبعض بلاد دیگر قضارانده عاقبت آنگاه که حکومت‌رشیدرا بمصر بدوتفویض کردند بدانجا درگذشت. ابن حنائی تذکرهٔ مشتمل براحوال و اشعار شعرای مملکت عثمانی از زمان ظهور آن دولت تا عصر خود نوشته است.

**ابن حنزابه.** [اِ نُ حِ بَ] ابوالفضل جعفربن فضل بغدادی. پدرش وزیرخلیفه مقتدر بود و او بمصر رفته چندی وزارت کافور اخشیدی وپس از او وزارت احمد بن علی‌بن اخشید داشت. درمدت وزارت دو بار عساکر ترک خانهٔ او را غارت کردند. و ابومحمد حسن بن عبدالله بن طغج از رؤسای ترک او را محبوس کرد. ابن حنزابه مردی ادیب و دانشمند بود و علما را دوست میداشت و با مقام وزارت از تدریس و املای حدیث باز نمی‌ایستاد وفضلا از نواحی و اطراف بدرك صحبت او بمصر میامدند ودارقطنی محدث مشهور چندی در خدمت او بسر برد. ولادت او بسال ۳۰۸ در بغداد و وفات در ۳۹۱ بمصر بوده است. حنزابه نام جدهٔ او و بمعنی زن کوتاه و سطبر اندام است. ابن خلکان. واصمعی در کتاب النبات والشجر گوید حنزاب جزر برّی است. رجوع به ابن فرات شود.

**ابن حنفیه.** [اِ نُ حَ نَ فی یَ] ابوالقاسم محمدبن‌علی‌بن ابیطالب. مولد او دوسال پیش‌ازمرگ عمربن‌الخطاب (۲۱هجری) وفات (۸۱) و حنفیه لقب مادر او خوله بنت جعفر بن قیس است. بعد از شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام مانند سایر بنی هاشم گوشه گیر و منزوی بود. پس از یزید بن معاویه مختار بن ابی عبیده‌او را امام خواند وبنام او برعراق مستولی گردید. در سال ۶۶ هجری عبدالله بن زبیر که خود مدعی خلافت بود ویرا به‌بیعت و متابعت خویش اکراه میکرد و او تن در نمیداد تا مختار گروهی بمکه فرستاده او را مستخلص کرد پس از قتل مختار باز گرفتار ابن زبیر گردید وابن زبیراورا بطائف نفی کرد. پس از کشته شدن ابن زبیر او بدمشق بدیدار عبدالملك شد و چون از شام بازگشت در طائف اقامت گزید وهم بدانجادر گذشت. فرقهٔ کیسانیه اورا امام خویش دانند و گویند اوتاغایت بجبل رضوی زنده باشد. ابوهاشم فرزند او و از علمای تابعین بشمار است. و کیسان لقب مختاربن ابی عبید است.

**ابن حوط‌الله.** [اِ نُ حَ طِ ل لا] عبدالرحمن بن حوط الله از علمای‌اندلس وابومحمد عبدالواحد بن محمد بن علی مالقی اندلسی معروف ببالغ شارح کتاب تیسیر شاگرد او بوده است.

**ابن حوط‌الله.** [اِ نُ حَ طِ ل لا] ابومحمدعبدالله‌بن سلیمان بن داود اندلسی. (۵۴۹-۶۱۲) دانشمندی جامع فنون‌ادب و فقه بوده و در مغرب کسی باندازه او سماع نداشته‌است او چندی قاضی اشبیلیه و قاضی قرطبه و مرسیه بود و در غرناطه درگذشته است. مولد او بـه انده است. صاحب روضات گوید: مردم اسپانیا امثال کلمه حُوث و عُود را بفتح اول گویند ودر تصغیر لامی مشدد برآن الحاق کنند و این لام درمؤنث مفتوح ودر مذکرمضموم باشد.

**ابن حوقل.** [اِ نُ حَ قَ] ابوالقاسم محمد. رحالهٔ معروف. در سال ۳۳۱ بعزم سیاحت و تجارت از بغداد بیرون‌شد و ممالك اسلامی را درطول ۲۸سال شرقاً و غرباً به‌پیمود و کتب جغرافیائی قدیم‌را نیز تتبع وفحص کرد و از دیده‌های‌خویش ونوشته‌های‌دیگران کتاب المسالك والممالك معروف خود بپرداخت. این کتاب بالسنهٔ مختلفه ترجمه شده ومتن آن درلیدن بطبع رسیده است.

**ابن حیان.** [اِ نُ حَ یْ یا] ابومروان بن‌خلف قرطبی، مورخ. (۳۷۷-۴۶۹) از تألیفات بسیار او تنها کتاب‌المقتبس فی تاریخ الاندلس برجایست و نسخی از آن در پاریس و نیز اصطنبول و مجریط (۲) موجود باشد.

**ابن حیوس.** [اِ نُ حَ یو] رجوع به ابوالفتیان محمد بن سلطان شود.

**ابن خاتون.** [اِ نُ] چند تن از یك خاندان باین کنیت معروفند ودرامل‌الآمل ترجمهٔ هریك بتفصیل آمده است. جد این خاندان مردی خاتون نام بوده که به قرن هفتم درقریهٔ عیناث در جبل عامل میزیسته وفرزندان‌او وبعضی درایران وقسمتی درهند و برخی درجبل‌عامل بسر برده‌اند. مشهورتر

---

(۱) درشت قریهٔ بغرب طهران. (۲) Madride.

از همه شمس الدین محمد بن سعید الدین علی بن نعمة الله است از شاگردان شیخ بهائی . او پس از فراغ تحصیل بهندوستان رفته و در حیدرآباد متوطن شد شرح اربعین شیخ بهائی را بفارسی ترجمه و جامع عباسی را شرح کرده و کتابی در امامت بفارسی نوشته . و از اسلاف او و از این دوده جمال الدین ابوالعباس احمد بن شمس - الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد بن خاتون است . که شاگرد علی بن عبدالعالی کرکی واستاد شهید ثانی است . و دیگر نبیرهٔ او احمد بن نعمة الله بن علی بن احمد ، که صاحب تألیفات مستقل وحواشی وقیودی بر کتب دیگر است . و از این خاندان است محمد بن شیخ شهاب الدین احمد بن نعمة الله بن خاتون وعلی بن شیخ شهاب الدین احمد و یوسف بن احمد وجمال الدین بن یوسف و محمد بن علی و احمد بن علی وحسن بن علی .

**ابن خازن .** [ اِ نُ زِ ] ابوالفضل احمد بن محمد بن فضل ( مولد ۴۵۱ وفات ۵۱۸ ) ادیب وشاعری اصلاً ازمردم دینور و در بغداد پرورش یافته . پسر او اشعار پدر را گرد کرده است .

**ابن خاقان .** [ اِ نُ ] سه تن ازوزرای دربار عباسی باین عنوان مشهورند :

۱ - ابوالحسن عبیدالله بن یحیی بن خاقان او از سال ۲۳۶ تا ۲۴۵ وزارت خلیفه متوکل علی الله داشته و بار دیگر از ۲۵۶ تا ۲۶۳ وزیر معتمد بوده ودر سال اخیر در گذشته است .

۲ - ابوعلی محمد فرزند عبیدالله مذکور او از زمان فوت پدر متصدی مناصب مهمه گشت و عاقبت درسال ۲۹۹ بوزارت رسید . وبااینکه مقتدرخلیفه‌را بدو اقبال ومیلی نبوده بواسطه نفوذ یکی از زنان حرم درمقام خودباقی مانده است تا ۳۰۱ که این مقام به علی بن عیسی بن جراح واگذارشده. وفات او بسال ۳۱۲ است .

۳ - ابوالقاسم عبدالله فرزند محمد مذکور. در سال ۳۱۲ وزیر شد و یکسال و نیم در این مقام ببود لیکن بعلت مخالفت نصر قشوری رئیس حجاب معزول و محبوس و اموال او مصادره گشت و بسال ۳۱۴ در گذشت .

**ابن خاقان .** [ اِ نُ ]. ابونصر فتح بن محمد بن عبیدالله بن خاقان . (وفات ۵۳۵ یا ۵۲۹). شاعر وادیبی ازاهل اشبیلیه . صاحب کتاب قلائدالعقیان او درشهر مراکش درمسکن خود کشته شدو گویند امیرالمسلمین علی بن یوسف بن تاشفین بکشتن او اشارت کرد . در قلائد العقیان بسیاری ازشعرای اندلس را ذکر کرده وازاشعار هریك نبذهٔ آورده است ودر آن کتاب از ابن باجه نکوهش بسیار کرده و او را بکفر وتعطیل نسبت داده است .

**ابن خاقان .** رجوع بـه فتح بن خاقان شود .

**ابن خال .** [ اِ نُ ] پسردائی. خالوزاده . پسر خالو . دائی زاده . پسرنیای مادری. (مهذب الاسماء) .

**ابن خالویه .** [ اِ نُ لِ وَ ] ابوعبدالله حسین بن احمد بن خالویه . از علمای نحو و لغت و او از جماعتی چون ابوبکر بن انباری وابوعمرو زاهد وابوسعید سیرافی ادب فرا گرفته است و مذهب کوفیان و بصریان را خلط میکرده وبه حلب درخدمت بنی حمدان بسال (۳۷۰) در گذشته است . از اوست: کتاب الاشتقاق . کتاب الجمل در نحو . کتاب اطرغش در لغت (۱) کتاب القراءات . کتاب المبتدی . کتاب اعراب ثلاثین سورة من القرآن . کتاب المقصور والممدود . کتاب المذکر والمؤنث . کتاب الالفات . کتاب لیس. ابن الندیم . و کتاب الال و کتاب العشرات و کتاب شرح مقصورهٔ ابن درید را نیز بعض اصحاب رجال بدو نسبت کنند . او اصلا از شهر همدان و شیعی مذهب بوده است .

**ابن خرداذبه .** [ اِ نُ خُ بِ ] ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله . عالم جغرافیائی ایرانی. در قرن سوم هجری . (وفات ۳۰۰) جد او خرداد به اولین کس از این خاندان است که اسلام آورده و پدرش فرماندار طبرستان بوده . عبیدالله موسیقی را نیز از اسحق موصلی فرا گرفته و چندی از ندمای معتمد خلیفهٔ عباسی ومدتی صاحب بریدی وخبر جبال بدو محول بوده کتاب مشهور او المسالك والممالك است که در اروپا بطبع رسیده و این کتاب مدرك جغرافیا نویسان بعد از اوست واز سایر کتبی که تألیف کرده چیزی دردست نیست. ابن الندیم نام او را عبیدالله بن احمد بن خردادبه آورده است و گفته است که خردادبه مجوسی بوده و بدست برامکه مسلمانی گرفته است واز کتب او علاوه بر مسالك وممالك کتاب ادب السماع و کتاب جمهرة انساب الفرس والنوافل و کتاب الطبیخ و کتاب اللهو والملاهی و کتاب الشراب و کتاب الانواء و کتاب الندماء والجلساء را نام برده است .

**ابن خرزاذ .** [ اِ نُ خُ رِ رَ ] ابو یعقوب یوسف بن یعقوب بن اسماعیل بصری (وفات ۴۲۳) عالم لغوی ازخاندانی علمی واز این خاندان بسیاری ازادباولغویین برخاسته اند و یوسف ازهمهٔ آنان معروفتراست . تولد وی در بصره و اصلاً ایرانی است او را شیوهٔ درخط بوده که هر چند صورتاً خوش و زیبا نیست لکن در غایت اتقان و صحت است و مردم مصر شیفتهٔ خط او بوده اند چنانکه وقتی نسخهٔ از دیوان جریر بقلم او به ده دینار فروخته شد و اکثر کتب قدیمه در لغت و اشعار و ایام عرب از طریق او بمصریان رسیده چه او راوی این کتب و اشعار و عارف بدانها بوده است .

**ابن خرشید .** [ اِ نُ خُ رِ رَ ]. رجوع باابوالقاسم عبدالکریم قشیری شود

**ابن خرقی .** [ اِ نُ خِ رَ ] ابوالقاسم عمر بن حسین بن عبدالله ( وفات ۳۳۴ ) فقیه حنفی ، مختصری در فقه نوشته که بیشتر مبتدیان فقه حنفیه آن رامی خواندند . هنگامیکه سب سلف در بغداد رایج شد بدمشق مهاجرت کرد و در همانجا در گذشت. تصانیف بسیاری داشت که پس از مهاجرت او از بغداد بسوختند ، ابن خلکان .

**ابن خرمیل .** [ اِ نُ خِ ] حسین درقرن ششم هجری برهرات وطالقان استیلاداشت ابتدا یکی ازسرداران شهاب الدین غوری برادر غیاث الدین بود سپس ازدست خوارزمشاه حاکم هرات شدوبعد از آن چون هوای استقلال کرد در ( ۶۰۴ ) مأخوذ و مقتول گردید .

**ابن خروف .** [ اِ نُ خَ ] ابوالحسن علی بن محمد بن علی حضرمی اشبیلی . وفات ( ۶۱۰ یا ۶۰۹ ) عالم نحوی معروف . کتاب سیبویه و جمل زجاجی را شرح کرده است .

**ابن خروف .** [ اِ نُ خَ ] ضیاءالدین ابوالحسن علی بن محمد قیسی قرطبی شاعر. وفات او بحلب در ( ۶۰۳ ) بوده است

**ابن خشاب .** [ اِ نُ خَ ش شا ] ابومحمد عبدالله بن احمد بغدادی . وفات ( ۵۶۷ ) . ادیب و نحوی معروف او در منطق و فلسفه و حساب و هندسه نیز استاد بود وخط نیکو مینوشت و کتابخانهٔ بزرگ داشت و بعمر خویش زن نکرد . ابوسعد سمعانی و ابو احمد بن سکینه و ابو محمد بن اخضر از شاگردان اویند . کتاب جمل عبدالقاهر جرجانی ولمع ابن جنی را شرح کرده و کتابهای دیگر نیز داشته است .

---

(۱) در روضات الجنات کتاب المرعش فی اللغة .

**ابن خشنام** . [ اِ نُ خَ ] . او راست کتاب‌الشواهد . ابن‌الندیم .

**ابن خضر مدنی** . [ اِ نُ خِ رِ م دَ ] محمد امین بن ابی بکربن خضرالمدنی . مولد و منشاء او شهر مدینهٔ طیبه است . او راست : کتاب طبقات الحنفیه مشتمل بر تراجم چند هزار تن از علمای نحوو ادباء و شعرا و اصحاب لغت و جز آنان . او در نیمه آخر مائهٔ یازدهم واوائل مائهٔ دوازدهم میزیسته است .

**ابن خطل** . [ اِ نُ خَ طَ ] نام کافری که بیوم‌الفتح باستار کعبه آویخت تا اورا از کشتن امان باشد و رسول صلوات الله علیه امر بقتل او فرمود .

**ابن الخطیب** . [ اِ نُ خَ ] ملقب به ذوالـو زارتین ( ای السیف و القلم ) ، لسان الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالله‌بن سعیدبن عبدالله‌بن سعید بن علی بن احمد سلمانی .اصلاازمردم شام . یکی از اجداد او از شام به‌قرطبه‌وغرناطه هجرت کرده. مولد او در ۷۱۳ هجری بغرناطه است . این خاندان پس از ابن الخطیب مذکور به بنی الخطیب معروف شده و مردانی مبـرز در سیاست و ادب و سپاهیگری داشته‌اند . ابن الخطیب در غرناطه فلسفه و طب و ریاضی و فقه و علـوم مختلف دیگر فرا گرفت و از سال ۷٤۹ تا ۷٥٤ وزیر و راز دار ابوالحجاج یوسف اول گردید واز ۷٥٤ تا ۷٦۰ وزارت‌پسر او محمد پنجم داشت و پس از خلع محمد ، ابن الخطیب را با محمد بمراکش نفی کردندو آنگاه که در۷۹۳محمد مذکور از دست بنی مرین دیگربار بسلطنت غرناطه رسید ابن خطیب بمقام وزارت خویش بـاز گشت ودر این منصب دیری نپائید چه او را بزندقه متهم کردند و او از غرناطه به سبته و جبل طارق رفت و عـاقبت سلیمان بن داود بـدست چند تن مزدور ، شبـانه او را غیلةً بکشت . ابن خطیب را نزدیک‌شصت کتاب درشعروادب‌وفلسفه‌وتصوف‌وطب‌و جغرافیا بوده است واز جمله : الاحاطه‌فی تاریخ غرناطه و کتاب الحلل المرقومه و کتاب اللمحة البدریه فی‌الدولة النصریه و کتاب خطرة الطیف فی رحلة الشتاء والصیف و مقنعة‌السائل‌عن‌المرض‌الهائل‌ومعیارالاختیار فی ذکر المعاهد والدیار و ریحانةالکتاب و نجعة المنتاب و روضة التعریف بالحب الشریف ، وکتاب الحلل الموشیه‌فی ذکر الاخبار المراکشیه . و لکلرک در تاریخ اطبای عرب کتب ذیل را بدونسبت‌میدهد : مشاهیرالعلم ، عمل الطب لمن احب‌وآنرا در سال ۷٦۰ بنام یکی از سلاطین بنی مرین تألیف کرده است. کتاب یوسفی در طب . کتاب فی‌الحبوب . کتاب دربیطره . کتاب در تکون جنین . منظومهٔ درطب . منظومهٔ در اغذیه .

**ابن خطیب گنجوی** . شاعری ازمردم گنجه وشوی مهستی شاعرهٔ معروف .

**ابن خفاجه** . [ اِ نُ خَ جَ ] ابواسحق ابراهیم ابن ابی‌الفتح بن عبدالله اندلسی شاعر ( ٤٥۰ - ٥۳۳ ) ولادتش درجزیرهٔ شقر (۱) نزدیک بلنسیه بوده و درهمانجا در گذشته است .

**ابن الخل** . [ اِ نُ لْ خَ لل ] ابوالحسن محمد بن مبارک بغدادی فقیه . در مدرسهٔ نظامیه علم آموخت و در مسجد رحبه بتدریس پرداخت . گویند خطی نیکو داشت و دوستداران خط برای بـدست آوردن آن بسیار از او استفتامیکردندتا کاربراوتنگ شدآنگاه باقلم شکسته‌فتاوی نوشت وبدین تدبیر از زحمت‌آنان بیاسود. برادر او احمد بن مبارک ابوالحسین ، فقیه و شاعر بود . ( ٤۸۲ - ٥٥۳ یا ٥٥۲ )

**ابن خلادبصری** . ابوعلی محمدبن... [ کذا ] خلاد ازاصحاب‌ابوهاشم‌عبدالسلام بن‌محمد الجبائی ، متکلم‌معتزلی. ابن‌خلاد بعسکر درک صحبت ابی هاشم کرد ومقدم اصحاب‌او گردید. ازاوست : کتاب‌الاصول. ابن‌الندیم .

**ابن خلاد رامهر مزی** . ابـو محمد حسن بن عبدالرحمن خلاد قـاضی ایرانی از مردم رامهرمز . ابن الندیم گوید ابن سوار کاتب بمن گفت که ابو محمد شاعر و از روات حدیث است . و از کتب اوست : کتاب ربیع المتیم فی‌اخبارالعشاق . کتاب العلل فی‌مختار الاخبار . کتاب امثال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم . کتاب امام التنزیل‌فی القرآن . کتاب النوادر والشوارد . کتاب ادب‌الناطق . کتاب الرثاء والتعازی . کتاب رسالة‌السفر . کتاب‌الشیب والشباب . کتاب ادب‌الموائد. کتاب‌المناهل والاعطان‌والحنین الی الاوطان . از ابن‌الندیم .

**ابن الخلال** . [ اِ نُ لْ خَ ل لا ] مکنی بابوالطیب از فقهاء داودیین . کتاب ابطال القیـاس و کتاب النکت و کتاب نعت الحکمة فی اصول الفقه از اوست . ابن الندیم .

**ابن خلال** . [ اِ نُ خَ ل لا ] ابوالحجاج یوسف بن محمد ( وفات ٥٦٦ ) دیوان انشاء مصر در ایام عبدالمجید عبیدی و پس از او باابن خلال بود . او در بلاغت معروف و شعر نیکـو میگفت و تا زمان کهولت در کار انشا بود و در آخر عمر انزوا گزید .

**ابن خلال قاضی** . [ اِ نُ خَ ل ل ] ابو عمر احمد بن محمد بن حفص الخلال المعتزلی البصری . او صحبت صیمری و ابوبکربن اخشید را دریافته و ازآندوعلم کلام و جز آن فرا گرفته و با محمد بن اسحق بن ندیم صاحب الفهـرست معاصر بوده و قضای شهر حـره و سپس قضای تکریت داشته . اوراست کتاب الاصول . کتاب المتشابه . ابن‌الندیم .

**ابن خلاوه** . [ اِ نُ خَ وَ ] بی گناه در امری ، بری و بیزار از جرمی : انامن هذاالامر فالج بن خلاوه .

**ابن خلدون** . [ اِ نُ خَ ] ابو مسلم عمربن احمدبن خلدون‌حضرمی. از خاندان مبرز اشبیلی شاگردمسلمه. او به تتبع فلسفه و ریاضی و نجوم و طب مـی پـرداخت و در اشبیلیه بسال ٤٤۸ در گذشت. از تاریخ اطبای عرب لکلرک.

**ابن خلدون** . [ اِ نُ خَ ] ابو زید عبدالرحمن بن محمد بن محمدبن حسن حضرمی یمنی وشاید از ابناء ، یکی از بزرگان و مشاهیر حکماء مورخین . خلدون جد اعلای او از مردم حضر موت و باندلس هجرت کرده بود و در شهر قرمونه (۲) و اشبیلیه عدهٔ از مردم این خاندان از اعیان رجال و کبار علما بوده اند. آنگاه که مسیحیان‌اشبیلیه را از مسلمین باز ستدند جد او بتونس رفت و صاحب ترجمه در ۷۳۲ بدانجا بزاد . و در اوان صبا نزد پدر و دیگر دانشمندان در مدتی کوتاه ادب وفنون وعلوم متنوعهٔ دیگر فرا گرفت . پدر و مادر و نزدیکان وبیشتر اساتید او در بیماری طاعونی عام در گذشتند و او از غایت اندوه بترک تونس جازم گشت‌لکن محمدبن تا فراگین حکمران تونس او را از این عزیمت باز داشت و طغرا نویسی خویش بدو محول کرد . درجنگی که متعاقب آن پیش آمد و محمد مزبور مغلوب گشت ابن خلدون با او بـه سبته شد و از آنجا بتلمسان وبسکره(۳)رفت. ملوک‌طوائف‌این‌نواحی مقدم او را گرامی داشتند و در عنفوان شباب صیت علم وفضل‌اوبهمه اقطار مغرب برسید و امیر فـاس ابو عنان یکی از دوستاران ومروجین علم او رابنزدخویش

(۱) Xucar. (۲) Carmona. (۳) Biskra.

خواند و ابن خلدون بپذیرفت و بفاس رفت (۸۵۵) و رتبت کاتبی سلطان فاس بدو مفوض گشت در این وقت هنوز از پای طلب نمی نشست و از علماء مهاجر اندلس و دانشمندان بومی مغرب استفادات علمی میکرد لکن دیری نگذشت که دچار تهمتهای حساد گشت و بسعایت آنان معزول و محبوس گردید و تا مرگ ابو عنان در بند ببود و پس از او رهائی یافت و ابوسالم مرینی جانشین ابوعنان او را به ریاست کاتبان خویش برگزید (۷۶۰) و در اینوقت طبع او بشعر و شاعری گرایید وقصاید بلیغهٔ بسیاری بسرود لکن ابن مرزوق خطیب بعناد و خصومت او برخاست و بوشایت او از توجه ابوسالم نسبت بوی بکاست پس از وفات ابوسالم عمر وزیر که امور فاس بدو محول بود ابن خلدون را درمقام خویش بازماند . در آنوقت ابن خلدون آرزوی سیاحت اندلس کرد و از وزیر دستوری گرفت وزن و فرزندان به قسطنطینه نزد خال خویش فرستاد و خود به غرناطه رفت (۷۶۴) و بتوصیهٔ لسان الدین بن خطیب وزیر ، مورد اعزاز و اکرام ابن احمر امیرغرناطه شد. پس از یک سال بخواهش امیر قشتاله (۱) بدانجا رفت و آن امیر باآنکه نصرانی بود از احترام او چیزی فرو نگذاشت و اقامت او را از دخویش تقاضا کرد و گفت درصورت قبول این خواهش ، املاک موروثهٔ ابن خلدون را نیز که در اشبیله داشته است بدو باز خواهد داد لکن ابن خلدون نپذیرفت و امیر او را با هدایا و تحف گرانبها بغرناطه باز گردانید . در این وقت ابن خلدون از ابن احمر برای دیدار زن و فرزند خویش اجازت سفر خواست و ابن احمر رخصت نفرمود و کشتی خاص بقسطنطینه فرستاد و عیال او را بغرناطه باز گردانید . باردیگر به تفتین بدخواهان در دوستی او و ابن خطیب برودتی پدید آمد و ابن خلدون اندلس را ترک گفت و به بجایه رفت و امیر بجایه ابو عبدالله اورا منصب وزارت یا حاجبی داد و پس از آنکه مدتی در آن شغل بسر برد از آزار و ایذاء بداندیشان ، بجایه را ترک گفت و بـه بسکره در نواحی صحرای کبیر گوشه گرفت . در این اثنا حاکم تلمسان و وزیر غرناطه هر دو ، او را بخدمت خود میخواندند و او اجابت هیچیک نکرد و وقت خویش وقف تألیف و مطالعه فرمود. پس از چندی از جانب حاکم تلمسان ابو حمو بسفارت خاص برفتن اندلس مأمور شد و در اثنای راه حاکم فاس عبدالعزیز مرینی او را دستگیر و یکروز توقیف وسپس آزاد کرد . و بمشاغلی چند بگماشت در ۷۷۶ از ابوالعباس حاکم فاس رخصت گرفت و باز باندلس شد و ابن احمر اورا بجای ابن خطیب بوزارت برگزید و در این هنگام خواست خانوادهٔ خود را بفاس باز گرداند امیر تلمسان مانع آمد و ابن خلدون خود برفتن تلمسان ناگزیر گشت ، امیر تلمسان تقاضای استخدام وی کرد لکن او از تقلد امور ملکی بیزاری و تنفر نمود و در قلعهٔ بنی سلامه از بلاد بنی توجین عزلت گزید و بمطالعه و نوشتن تاریخ مشهور خویش پرداخت . و در ۷۸۰ بتونس مسقط الرأس خود باز گشت و بتدریس اشتغال جست . لکن شهرت فضل و توجه خاص امیر ابراهیم بن عباس بدو وبتاریخ نوشتهٔ او ، نیات سوء کوته نظران را بر او برانگیخت چنانکه در ۷۸۴ از ترک تونس و هجرت به اسکندریه (از طریق بحر ) ناگزیر گشت و از آنجا بزیارت خانه شد لکن توفیق حج نیافت و بقاهره بازگشت و در جامع از هر بتدریس مشغول واز دست برقوق سلطان مصر بهقاضی القضاتی مذهب مالکی منصوب گشت (۷۸۶ ) و عیال خویش بمصر باز گردانیدن خواست .ازسوء حظ کشتی بشکست و کسان او همگی فرو شدند در عقیب این مصیبت او از شغل قضا استعفا گفت و بقیت عمر را درقاهره بتدریس و تألیف و مکاتبه با ادبای اندلس و مغرب صرف کرد و در ۷۸۹ ایفای فریضهٔ حج کرد و آنگاه که تیمور لنگ ممالک شام بگرفت در معیت برقوق بحضور تیمور باریافته بعنایات او نایل گشت و وفات او در ۸۰۶ یا ۸۰۸ است .

کتاب تاریخ او موسوم به کتاب العبر و دیوان المبتده و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر در هفت مجلد ضخم بطبع رسیده ومقدمهٔ آن که یکی از هفت مجلد است درفلسفهٔ تاریخ واجتماعات باشد و آنرا علم عمران نامیده وخود را حقا مخترع وموجد آن گفته است وبی شبهه چنین است و بعید نمی نماید که منتسکیو و دیگر علمای اجتماع متأخر ، از این اثر ملهم و متأثر شده باشند .

**ابن خلدون .** [ اِ نُ خَ ] ابوزکریا یحیی ، برادر مورخ مشهور عبدالرحمن. (۷۳۴ - ۷۸۰) در تونس متولد و پس از فراگرفتن علوم مختلف بخدمت ملوک مغرب پیوست و بسال ۷۵۷ در خدمت ابوسالم سلطان مراکش بود و او کرتی یحیی را بسفارت نزد ابو حمو سلطان تلمسان فرستاد واز وی مساعدت خواست و ابن خلدون پس از انجام مقصود باز گشت و در سال ۷۶۹ ابو حمو دیوان انشاء خود بدو سپرد و بسنهٔ ۷۷۲ از خدمت او کناره گزید و بعبدالعزیز مرینی پیوست و پس از وی در خدمت جانشین او محمد سعید بود و در سال ۷۷۵ بار دیگر بخدمت ابو حمو بازگشت و دیوان انشاء بدو مفوض شد . پسر ابو حمو که با او خصومت میورزید چند کس بر گماشت تا در معبری او را غیلة بکشتند (رمضان ۷۸۰) ابوزکریا کتابی در تاریخ بنی عبدالواد موسوم به بغیة الرواد داشته است. این کتاب بطبع رسیده است .

**ابن خلف المروالروذی الفزاری.** [ اِ نُ خَ لَ ] یکی از منجمین و از صناع آلات فلکی ، آنگاه که مأمون خلیفه در صدد رصد بر آمد بمرورودی مراجعه کرد و او ذات الحلق را بساخت وهمچنین اسطرلابها و ذات الحلق ساختهٔ او را بعینها ، ابن الندیم در شهر خویش نزد عالمی دیده است .

**ابن خلکان .** [ اِ نُ خَ لِ ] شمس الدین ابوالعباس (۲) احمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان بن ناوک بن عبدالله بن شاکل [بفتح کاف] بن الحسین بن مالک بن جعفر بن یحیی بن خالد البرمکی الاربلی الشافعی. یکی از بزرگان علما وصدور روسا . و چنانکه خود او در تضاعیف وفیات گوید (۳) بسال (۶۰۸) در شهر اربل بمدرسهٔ ملک معظم مظفر الدین بن زین الدین متولد ودر (۶۲۱) صحیح بخاری را از شیخ صالح ابن هبة الله شنوده (۴) و پدر او تا آخر عمر (۶۱۰) متولی تدریس مدرسهٔ ملک المعظم در اربل بوده است (۵) . ابن خلکان در سنهٔ [۶۲۶] از موطن خویش بحلب رفته و سالی چند ببوده [۶] ودرسال (۶۳۳) بدمشق اقامت داشته است (۷). ودر (۶۳۶) نائب قاضی القضاة مصر، یوسف بن حسن سنجاری شده ودر (۶۵۹) قاضی القضاة دمشق گردیده و پس از پانزده سال باز بمصر رفته وسپس بسمت متولی قضا بشام باز گشته است . و کتبی صاحب فوات الوفیات گوید : ابن خلکان

(۱) Castille (۲) در بعض نسخ احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر خلکان وخلکان نام ابی بکر است . (۳) ترجمهٔ ام المؤید زینب جرجانیه نیشابوریه (۴) ترجمهٔ عبدالاول سجزی. (۵) ترجمهٔ احمد بن کمال. (۶) ترجمهٔ عیسی بن سنجر (۷) ترجمهٔ احمد بن قحطان اربلی.

متولی قضای شام بود و سپس منعزل و ابن صایغ قاضی آنجا گردید و پس از هفت سال ابن صایغ عزل و ابن خلکان بمقام پیشین باز گشت و شعرای وقت از قبیل رشیدالدین فارقی و سعد الدین‌فارقی و نورالدین بن مصعب او را تهنیتها گفتند، گویندوقتی اورا بکذب درانتساب‌ببرامکه تهمت کردند ، او در جواب گفت : اگر بدروغ نسب خواستمی کردن ، خود را بعباس بن عبدالمطلب یا علی‌بن ابی طالب یا یکی ازصحابه بستمی . چه فایدتی‌متر تب تواند بود در انتساب بقومی که از آنان بقیتی نمانده و در اصل مجوس بوده اند . ابن خلکان را اشعاری لطیف حاکی از طبعی سلیم و ذوقی مستقیم است . او بسال ۶۸۰ از منصب قضای شام مستعفی و در ۶۸۱ در گذشته است کتاب نفیس او موسوم به وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان یکی از بزرگترین و نافعترین کتاب های فن رجال است. آنرا در ۶۵۴ بقاهره آغاز و در ۶۷۲ بهمان شهر بپایان رسانیده است . این کتاب بترتیب حروف معجم وترجمهٔ ۸۴۶ تن از بزرگان امر او وزرا و علما و جز آنانرا شامل است . مولانا ظهیر الدین اردبیلی متوفی‌به ۹۳۰ آنرا بفارسی آورده و مرحوم معتمد الدوله فرهاد میرزا بسال (۱۲۸۴) باتصحیح و حواشی و قیود و اضافاتی در طهران متن عربی آنرا طبع کرده است . ودوسلین(۱) بفرانسه ترجمه کرده است . و محمد افندی رودسی زاده با تصرفاتی به ترکی نقل و در اسلامبول بسال ۱۲۸۰ بطبع رسیده است . و نسخهٔ از کتاب وفیات بخط مؤلف او در متحف بریطانیا موجود است .

ابن خلکان را برادری موسوم به‌بهاءالدین محمد بوده که قضاء بعلبك داشته و در ۶۸۳وفات کرده است وشاید کتاب‌التاریخ الاکبر فی طبقات العلماء و اخبار هم از او باشد .

ضبط نام ابن خلکان را بعضی بکسر خا و لام وبرخی بضم خا وفتح لام کرده‌اند .

**ابن خلوف** . احمد بن ابی القاسم از شعرای اندلس‌درمائهٔ نهم هجری . دیوان او دربیروت بطبع رسیده است .

**ابن الخله** . [ اِ نُ خَ ل لَ ] ابن‌مخاض.

**ابن خمار** . [ اِ نُ خَ م م ] ابوالخیر حسن بن سواربن باباء بن‌بهرام‌خوارزمی. مولد او ببغداد بسال ( ۳۳۱ ) فاضلی منطقی شاگرد یحیی بن عدی . در طب و فلسفه استادبودومأمون بن محمدخوارزمشاه او را از بغداد بخوارزم بخواست و ندیم و طبیب خاص خویش کرد و آنگاه که سلطان محمود غزنوی بر خوارزم دست یافت‌اورا بغزنه بردو بدانجا در( ۱۰۲ ) سالگی‌مسلمانی گرفت وتاپادشاهی سلطان ابراهیم بزیست . روزی سواره از بازار کفشگران میگذشت اسب او از اشتری برمید و ویرابیفکند و او از این زخم در (۱۰۸) سالگی‌بسال (۴۴۰) در گذشت . شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا نام ویرا بعظمت می بُرد وآرزوی دیدار اومیکرد و در تتمهٔ صوان الحکمه آمده است که ، سلطان محمود پس از اسلام‌آوردن ابوالخیر ناحیت خمار را از اعمال غزنه باقطاع وی کرد و از این رو او را خمار گفتند . لکن ابن الندیم که سالها پیش ازرفتن اوبغزنه وظاهراً ببغداد او را دیده است کنیت او را ابوالخیربن خمار گوید و ازینرو گفتهٔ صاحب صوان الحکمه بر اساسی متین نیست و بی شبهه خمار لقب یا نام یکی از اسلاف اوست و نیز صاحب صوان الحکمه گوید او را در اجزاء علوم حکمت تصانیف بسیار است وابوالخیر را بقراط ثانی گویند ودرتدبیر مشایخ تصنیفی لطیف دارد .

ابن‌الندیم گوید : ابوالخیر حسن بن سوار بن بابابن بهرام، معاصرما ازافاضل منطقیین وشاگرد یحیی‌بن عدی است درنهایت‌ذکاء وفطنت . مولد ( ۳۳۱ ) اوراست : کتاب الهیولی در یك مقاله . کتاب الوفاق بین رای‌الفلاسفة والنصاری درسه مقاله : کتاب تفسیر ایساغوجی ، مشروحاً . کتاب تفسیر ایساغوجی مختصراً . کتاب الصدیق والصداقةدریك مقاله. کتاب سیرةالفیلسوف دریك‌مقاله . کتاب الحوامل ، وآن مقالتی است در طب . و کتاب دیابطا یعنی تقطیر دریك مقاله . کتاب الآثارالمخیلة فی‌الجو الحادثه عن‌البخارالمائی‌وهی الهالةوالقوس والضباب دریك مقاله و آنرا از سریانی به عربی نقل کرده. کتاب الآثار العلویه و آن نیز ترجمه‌است . کتاب اللبس‌فی‌الکتب الاربعة فی المنطق ، الموجود من ذلك . کتاب مسائل تاوفرسطس و آنرا نیز نقل کرده است . کتاب مقالة فی الاخلاق وآن هم ترجمه است . (۲) .

**ابن خمارتاش** . ابوالحسن صوفی ، صاحب قصیدهٔ معروف به خمارتاشیه .نسخهٔ مشروحی از آن در لیدن موجود است .

وفات او در زُبید بسال (۵۵۴) بود .

**ابن خمیس** . [ اِ نُ خَ ] تاج الاسلام مجدالدین ابوعبدالله حسن بن نصربن‌محمد فقیه شافعی . از مردم موصل . او راست کتاب مناقب‌الابرار . مناسك الحج . مرج الموضح . منهج‌التوحید. وفات (۵۵۲)

**ابن خمیس** . [ اِ نُ خَ ] ابو عبدالله محمد ، شاعر وادیب‌تلمسانی. اودرغرناطه تدریس‌میکرده وبسال۷۰۸ درهمان شهر کشته شده است .

**ابن خمیس** . [ اِ نُ خَ ] ابوجعفراحمد از مردم طلیطله(۳) او در هندسه ونجوم وطب ماهر واستاد بوده است .

**ابن الخنساء** . [ اِ نُ ل خَ ] رجوع به محمد بن عمر معروف بابن‌الخنساء شود .

**ابن خوبی** . [ اِ نُ ] قاضی شهاب‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمدبن خلیل بن سعادهٔ خوبی. (۶۲۶-۶۹۳) فقیه نحوی ادیب و چنانکه نام او شهادت میدهداصلاً ایرانی بوده ودر دمشق متولد واکثرعلوم زمان خودرا بدانجافرا گرفته ودرهندسه وحساب وادب وفقه بارع گشته است و مردم از او فایدت های بسیار برده‌اند و چندی قاضی قدس و محله و حلب بوده سپس قاضی القضاة مصر شده واز آنجا بدمشق منتقل گشته و در پنجشنبه ۲۵ رمضان بدانشهر درگذشته است . و صاحب روضات بنقل از حافظ سیوطی گوید بسیاری از علمای اصفهان و مصر و شام بدو اجازت روایت داده‌اند و ابن الزملکانی [ البلخی] گوید اگرخدای‌تعالی آمدن ابن‌خوبی رابدمشق مقدر نفرمودی ازما فاضلی برنخاستی .

**ابن خیاط** . [ اِ نُ خَ ی یا] . ابوعبدالله احمد بن محمد دمشقی ، (۴۵۰ - ۵۱۷) شاعرعرب . اورا دیوانی است . او بایران سفر کرده وبزرگان ما را مدح گفته ، وبا ابن حیوس معاصر ومعاشر بوده است .

**ابن خیاط** . [ اِ نُ خَ ی یا ] ابوبکر محمدبن احمدبن منصورالخیاط السمرقندی النحوی اللغوی . ازسمرقند ببغدادهجرت کرده . اورا باابراهیم بن السری‌الزجاج صحبت و مناظره ایست و مذهب کوفیین و بصریین را خلط می کرده . کتب ذیل از اوست : کتاب النحو الکبیر . معانی القران . کتاب المقنع . کتاب الموجز (ابن الندیم .)

**ابن خیاط** . [ اِ نُ خَ ی یا ] عبدالله بن محمد شاعر در اواخر دولت بنی‌امیه و

---

(۱) Doslane. (۲) در ترجمهٔ ثالس ملطی ، صاحب الفهرست آورده است : قال لی ابوالخیربن الخمار بحضرة ابی‌القاسم عیسی بن علی وقد سألته عن اول من تکلم فی‌الفلسفة فقال زعم فرفوریوس الصوری فی کتابه التاریخ و هو سریانی ان اول الفلاسفة السبعة ثالس بن مالس الأملیسی [کذا] وقدنقل من‌هذا الکتاب مقالتین الی العربی فقال‌ابوالقاسم کذا هو وما انکره . (۳) (tolède) Toledo.

اوائل بنی عباس میزیسته و مدح خلفا میکرده است.

**ابن خیاط.** [ ا ن ُ خ َ ی یا ] ابوبکر یحیی بن احمد طبیب و ریاضی طلیطلی وفات ۴۴۷ در خدمت سلیمان بن حکم الناصر بوده و پس از او امیر منصور یحیی بن اسماعیل بن ذوالنون را خدمت کرده و در طلیطه بسن هشتاد سالگی درگذشته است ابن خیاط از شاگردان مسلمهٔ مجریطی بود.

**ابن خیران.** [ ا ن ُ خ َ ] ابوعلی حسین بن صالح ابن خیران. وفات (۳۱۰ یا ۳۲۰) از فقهای شافعیه بزمان مقتدر قضای بغداد بدو دادند و وزیر ابوالحسن علی بن عیسی برای قبول ابن منصب موکلین بدو گماشت وبا اینهمه او ازپذیرفتن این رتبت سرباز زد. و چون علت امتناع از او پرسیدند گفت خواستم تا مردمان گویند بزمان ما بر کسی موکلین برای تقلد قضا گماشتند واو تن بقضا نداد

**ابن خیران.** [ ا ن ُ خ َ ] ولی الدوله ابومحمد احمد بن علی وفات (۴۳۱) ادیب و شاعر. از طرف ظاهر بن حاکم سلطان مصر متولی نوشتن سجلات بوده و دیوان شعری در چند ورقه داشته است.

**ابن خیرون.** [ ا ن ُ خ َ ] ابوالفضل احمد بن حسن بن احمد بن خیرون بغدادی ابن باقلانی، محدث. ابوبکر خطیب صاحب تاریخ بغداد وابن سکره و گروهی دیگر ازمحدثین ازاو روایت دارند. وفات او در ۴۸۸ بهشتاد وچهار سالگی بود.

**ابد.** [ اَ بَ ]. نام ناحیتی معروف به جندیشاپور.

**ابن دارست.** [ ا ن ُ . . ] تاج الملك ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز معروف بابن دارست. یکی از رجال در بار ملك شاه. او رقیب خواجه نظام الملك حسن بن علی بن اسحق طوسی بود وبعضی گفته‌اند قتل خواجه بسعایت او بوده است. پس از خواجه ملکشاه منصب وزارت بابن دارست داد. غلامان نظام الملك بشب سه شنبه دوازدهم محرم (۴۸۶) براو هجوم برده اورا قطعه‌قطعه کردند. ودرینوقت اوچهل وهفت سال داشت. ازابن خلکان در ترجمهٔ نظام الملك حسن بن علی بن اسحق.

**ابن دانیال.** [ ا ن ُ ] شمس الدین محمد بن دانیال بن یوسف طبیب، ازمردم موصل. وفات (۷۱۰) اوراست: کتاب طیف الخیال.

**ابن داود.** [ ا ن ُ و ] تقی الدین حسن بن علی بن داود حلی از بزرگان فقهای شیعه. شاگرد سید ابن طاوس و محقق وابن جهم. کتاب او درعلم رجال معروف است وچنانکه خود او در آن کتاب آورده تولدش درپانزدهم جمادی الاُولی سال ۶۴۷ بوده است. از روضات.

**ابن داود.** ابوالحسن محمد بن احمد بن داود قمی. وفات (۳۷۸) محدث و فقیه شیعی. ازقم ببغداد رفته ودرآنجا بترویج حدیث پرداخته است. اورا تألیفات بسیار است ونام آنها در رجال نجاشی آمده‌است.

**ابن داود ظاهری.** [ ا ن ُ و د ه ] ابوبکر محمد بن داود بن علی بن خلف اصفهانی معروف بظاهری. شاعر و ادیب و فقیه. پدرش داود ظاهری معروف‌است. و او پس از پدر در حلقهٔ او بتدریس نشست. کتابی در ادب کرده است موسوم به زهره. وفات او بسال ۲۹۷ بسن چهل و دو سالگی بوده‌است.

**ابن داود العبرتائی.** کاتب. بعربی شعر میگفته و مقل است. ابن الندیم.

**ابن دایه.** [ ا ن ُ ی َ ] کلاغ. (مهذب الاسماء) زاغ. غراب.

**ابن دایه.** [ ا ن ُ ی َ ] عیسی بن میمون مکی. محدث ومفسر ازمجاهد روایت‌دارد واورا تفسیریست.

**ابن دبیثی.** [ ا ن ُ د َ ب َ ] ابو عبدالله محمد بن ابی المعالی سعید. (۵۵۸ - ۶۳۷ ودرحبیب السیر وفات‌او بسال ۶۳۲ آمده است). اصل اواز گنجه وپدران او بواسط هجرت کرده اند مولد ابن دبیثی واسط است. درفقه وتاریخ استاد بوده. اوراست: کتاب تاریخ واسط وکتاب ذیل سمعانی وذیل تاریخ بغداد خطیب. دَبیثا نام قریه‌ایست بواسط ودبیثی منسوب بدان قریه است.

**ابن دحیه.** [ ا ن ُ د ی َ ] رجوع به ابوالخطاب بن دحیه شود.

**ابن دخن.** [ ا ن ُ د ُ ] نام کوهی. (الزهر.)

**ابن دخوار.** [ ا ن ُ د َ ] ابومحمد عبدالرحیم بن علی بن احمد، مهذب الدین بن الدخوار. (۵۶۴ - ۶۲۸) مولد او دمشق وپدراو دراین شهر کحالی مشهور بوده ابن دخوار نزدتاج الدین کندی متوسطات‌را فرا گرفت و معلمین طب او رضی الدین رحبی و موفق الدین بن مطران و سپس ماردینی که‌در ۵۷۸ دردمشق میزیسته است، بوده‌اند. و ابن دخوار قانون ابن سینا را نزد او خوانده است و البته از معلومات پدر نیز بهره برده چه از جوانی سمت کحالی بیمارستان داشته پس‌ازمرگ موفق الدین بن عبدالعزیز، صاحب صفی الدین، راتبهٔ اورا که در حدود ماهی یکصد دینار بود بابن دخوار داد سپس بخدمت ملك عادل پیوست‌ودرسلك درباریان‌اودرآمد ودرسه نوبت بیماری او را علاج کرد وبصلات وافره نائل گردید و دریکی ازاین‌سه بار هفت هزار دینار باو بخشید. ملك عادل سپس او را بریاست اطبای مصر و شام برگزید. در آنوقت پدر ابن ابی اصیبعه نظارت کحالان داشت. ملك معظم جانشین ملك عادل پس‌ازفوت پدر، اطبای ملك عادل‌را بشغل خود بماند از قبیل رشید الدین صوری وپدرابن‌ابی‌اصیبعه. وابن دخواررا ریاست بیمارستان دمشق داد و در آنجا ابن دخوار بیشتر عمر خویش در تدریس میگذاشت وگذشته ازمتعلمین طب، اطبای بزرگ عصر نیز به دروس او حاضر می آمدند. وابن ابی اصیبعه هم بدین‌مقصود بدمشق‌مسکن گزید. دراین‌زمان‌رضی‌الدین رحبی و عمران اسرائیلی دوطبیب‌بزرگ دیگر نیز در این بیمارستان بودند. ابن دخوار بمسائل فلسفی و ریاضی نیز نظر داشت. ابن ابی اصیبعه گوید او شانزده کتاب در اسطرلاب کرد. و آنگاه که ملك اشرف بمشرق رفت او را نزد خود خواند و سالانه (۱۵۰۰) دینار راتبه‌داد (۶۲۲) و پس از چندی فالج بر زبان او عارض شد چنانکه سخن او نا مفهوم گونه بود و در (۶۲۶) بدمشق بازگشت و بدانجا بسال (۶۲۸) درگذشت. پیش ازهجرت دمشق خانه خویش وقف‌تدریس طب و املاك دیگری برای مصارف آن تعیین کرده بود، درسال وفات‌او‌این‌تدریس بدانجا شروع شد.

ابن ابی اصیبعه گوید او را تألیفات بسیار است. وصد کتاب که بدست خویش نوشته بود من دیدم. ازآنجمله: اختصار حاوی ابن زکریا. مقالة فی الاستفراغ. تعلیق و مسائل فی الطب و شکوك طبیة و رد اجوبتها. کتاب الرد علی شرح ابن ابی صادق لمسائل حنین. مقالة الرد علی رسالة ابی الحجاج یوسف الاسرائیلی فی ترتیب الاغذیه اللطیفة والکثیفة. اختصار اغانی. کتاب الجنینه.

**ابن درستویه.** [ ا ن ُ د ُ ر ُ ی َ ] ابو محمد عبدالله بن جعفر بن درستویه مرزبان فارسی (۲۵۸-۳۴۷) نحوی. ازمردم فسا شاگردابن قتیبه ومبرد. اودر بغداد بتدریس اشتغال و کتبی در ادب و نحو داشته است. ابن خلکان.

ابن الندیم گوید او مبرد و ثعلب رادیده و از آندو نحو و جزآن فراگرفته است و در علوم بسیاری دست داشته و او را ردی‌است برمفضل‌بن سلمة ونقضی‌بر کتاب العین خلیل و بسال سیصد و سی و اند درگذشته است ونزدیك چهل کتاب از او

نام میبرد : ازجمله کتاب ادب الکاتب . کتاب المذکر والمؤنث. کتاب المقصور والممدود. کتاب غریب الحدیث . کتاب معانی الشعر . کتاب التوسط بین الاخفش وثعلب فی معانی القرآن و اختیار ابی محمد فی ذلك . کتاب تفسیر السبع . کتاب المعانی فی القراآت . کتاب نقض کتاب ابن الراوندی علی النحویین. کتاب الرد علی مدرج العروضی . کتاب الرد علی ثعلب فی اختلاف النحویین. کتاب خبر قس بن ساعده . کتاب الرد علی ابن خالویه فی الکل والبعض. کتاب فی الاضداد. کتاب الرد علی الفراء فی المعانی . کتاب جوامع العروض . کتاب الاحتجاج للقراء . کتاب الرد علی ابن زید البلخی .

**ابن دری .** [ اِ نُ دَ ر را ] شاعری از مردم موصل وفات (۵۴۵) .

**ابن درید .** [ اِ نُ دُ رَ ] ابوبکر محمد بن حسن بن عتاهیه ازدی لغوی . (۲۲۳-۳۲۱) تولد او ببصره و درهمان شهر تحصیل علوم کرد ودرسال ۲۵۷ در فتنهٔ صاحب الزنج ازبصره بعمان و ازعمان بفارس رفت و به دربار آل میکال پیوست و درآنجا ریاست دیوان بدومفوض گشت و پس از عزل و انتقال میکالیان بخراسان (۳۰۸) ببغداد رفت و خلیفه او را ۵۰ دینار مشاهره مقرّر داشت . از آثار او کتاب الجمهره است در لغت عرب که بنام آل میکال نوشته ومقصورهٔ او قصیده‌ایست طولانی نزد ادبا معروف و بر آن شرحها نوشته اند وکتابهای دیگری نیز در لغت تصنیف کرده است . وکتاب وشاح و غریب الحدیث و لغات القرآن از اوست . ابن درید با آنکه در شرب خمر افراط میکرد عمری طویل یافت ودر ۹۰ سالگی در بغداد مبتلا بفالج شده وهشت سال پس از آن درگذشت . او استاد مبرد است . الفهرست . ابن خلکان .

**ابن دریهیم .** [ اِ نُ دُ رَ ] تاج الدین ابوالفتح علی بن محمد بن دریهیم موصلی طبیب . وفات (۷۶۲) . از کتب اوست : کتاب منافع الحیوان ، منقسم بچهار باب : باب ذوات الاربع ، باب طیور ، باب حیتان و باب حشرات . و این کتاب ازتخلیطهای دمیری صاحب حیوة الحیوان مبری است . وکتاب دیگری در مربعات (۱) دارد که حاکی از خرافی بودن مرد است . وفات ابن دریهیم ببغداد بوده است .

**ابن دقماق .** [ اِ نُ دُ ] صارم الدین ابراهیم بن محمد مصری ( وفات ۸۰۹ ) مورخ حنفی مذهب . کتبی چند در تاریخ از او مانده‌است ودقماق بترکی پتك وکلوخ کوب را گویند (تخماق) وپدر یا یکی ازنیاکان او باین لقب مشهوربوده اند . نظم الجمان درطبقات حنفیه . نزهة الایام درحوادث مصر تاسال ۷۷۹ . عقدالجواهر فی سیرة الملك الظاهربرقوق . الکنوز المخفیة فی تراجم الصوفیة . ترجمان الزمان در قواعد لشکر کشی . فرائد الفوائد در تعبیر خواب از تألیفات او است . کشف الظنون و غیره .

**ابن دقیق العید.** [اِ نُ دَ قِ ل] تقی الدین ابوالفتح محمدبن علی قشیری (۶۲۵-۷۰۲) فقیه شافعی. بوفورعلم درزمان خود مشهور وقاضی القضاة مصر بوده‌است . واوراست: الامام و الالمام . شرح عمدة الاحکام . شرح مقدمة المطرز . جمع الاربعین .

**ابن دلام.** [ اِ نُ . . . ] خر. حمار. خر. اولاغ ( المزهر )

**ابن دوست .** [ اِ نُ ] ابوسعید عبدالرحمن بن محمد . ادیب و لغوی خراسانی . در قرن پنجم هجری . شاگرد جوهری صاحب صحاح ، واورا کتبی در نحو ولغت هست.

**ابن دمینه .** [ اِ نُ دُ مَ نَ ] ابوالسری عبدالله بن عبیدالله شاعر عرب دراغانی جلد ۱۵ ونیز حماسه نام او آمده‌واشعاراونقل شده است لیکن از شرح حال او چیزی در دست نیست وتنها افسانهٔ راجع بکشته شدن او مشهور است . ابن ابی طاهر طیفور و نیز زبیربن بکار را دو کتاب در اخبار ابن دمینه بوده است .

**ابن دهان .** [ اِ نُ دَ هـ ه ] نام طبیبی بزرگ و مترجم و ناقل از کتب هند . او از اطبای بیمارستان برامکه بوده است . لکلرك . ظاهراً مراد ابن دُهن است که ابن الندیم ترجمه او را در الفهرست آورده است . رجوع به ابن دهن شود .

**ابن دهان .** [ اِ نُ دَ هـ ها ] حسن بن محمدبن علی بن رجاء . ابومحمد لغوی معتزلی مردی فقیر وژنده‌پوش وژولیده گونه‌بوده ودرسال ۴۴۷ درگذشته است .

**ابن دهان .** [ اِ نُ دَ هـ ه ] ناصرالدین ابومحمد سعیدبن مبارك بن علی بغدادی نحوی . مولد او ببغداد بسال (۴۹۴) وفات در موصل سنهٔ (۵۶۹) هجری . از هبةالله بن الحصین وجز اوحدیث شنود و در نحو سیبویه زمان خویش بود و او معاصر با ابن جوالیقی و ابن خشاب وابن شجریست . سپس از بغداد بقصد پیوستن بخدمت جمال الدین اصفهانی وزیر بموصل رفت . ودرغیبت او دجله طغیان کرد وخانه اوراکه مجاور دباغخانهٔ بود فروگرفت واز آب و رنگهای دباغی کتب اوکه محصول یك عمر رنج او بود تباه گشت و چون آنها را بموصل حمل کردند بدوگفتند با بخور لادن اصلاح آن تواند کردن و او نزدیك سی رطل بدینقصد لادن بسوخت واز اثر آن نابینا گردید لکن کتابهای او اصلاح‌پذیرفته‌وقابل‌تمتع شد . ابن خلکان گوید در موصل مردم نهایت بکتب او اقبال واشتغال داشتند . واز اوست : کتاب شرح ایضاح و تکمله . کتاب شرح لمع ابن جنی موسوم بغرة . وکتاب العروض و کتاب الدروس فی النحو و کتاب زهر الریاض. کتاب الغنیه . کتاب العقود فی المقصور والممدود وغیرها .

**ابن دهان .** [ اِ نُ دَ هـ ه ] ابوزکریا یحیی بن سعید بن مبارك (۵۶۹-۶۱۶) ادیب وشاعر موصلی پدرش سعیدبن مبارك معروف بابن دهان ازبغداد بموصل انتقال کرد و صاحب ترجمه بدانجا بزاد و هم بدانجا درگذشت .

**ابن دهان.** [اِ نُ دَ هـ ه] فخرالدین ابوشجاع محمدبن علی بن شعیب بغدادی . (وفات ۵۹۰) ادیب وحاسب ازمردم بغداد ابتدا بموصل بخدمت جمال الدین اصفهانی وزیر وسپس بخدمت صلاح الدین ایوبی پیوست ودیوان میافارقین باو واگذار شد و درسال ۵۸۶ بمصر رفت و از آنجا بدمشق بازگشت . در حساب و نجوم و زیج یدطولی داشته و در غریب الحدیث کتابی تصنیف کرده ونیز اورا کتاب تاریخی‌است (حاجی خلیفه) او شعرنیکومیگفته وقتی از حج مراجعت میکرد در حله شترش بلغزید و بیفتاد و چوب محمل برسر او فرو شد و در حال بمرد . ابن خلکان .

**ابن دهان .** [ اِ نُ دَ هـ ه ] ابوالفرج عبدالله بن اسعد بن علی موصلی . فقیه و ادیب و او بیشتر بشعر گرائیده و بدان سمت مشهورتر است . بعلت فقر ازموصل بمصر شد وسپس بحمص رفت و درمدرسهٔ آنجا بتدریس پرداخت . قصیدهٔ کافیهٔ او درمدح صالح بن زریك وزیربغایت مطبوع و معروف است . و او سلطان صلاح الدین را نیزمدح گفته وعطا یافته‌است ودرحدود شصت سالگی در ۵۸۱ یا ۵۸۲ درحمص درگذشته است .

**ابن دهان.** [اِ نُ دَ هـ ه] ابوبکرمبارك بن ابی طالب مبارك بن ابی الازهر سعید، ملقب به وجیه واسطی (۵۳۲ - ۶۱۲) در واسط و پس از آن در بغداد نزد ابن

(۱) Les carrés magiques.

خشاب و ابن انباری و غیره ادب و نحو آموخت وازطب ونجوم و علوم عقلیه نیز بهره داشت . چندی در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد تدریس نحو کرد . او را بتغییر مذهب تعبیر کنند چه نخست حنبلی بوده و پس از آن بمذهب ابوحنیفه در آمده وچون شرط تدریس نظامیه شافعی بودن مدرس بود مذهب شافعی گرفته است.اورا کتابی است درنحو .

**ابن الدهکی .** [ اِ نُ دِ دِ هْ ] علی بن ابراهیم الدهکی نام حکیم ومترجمی معاصر ابن الندیم صاحب الفهرست . واوترجمه‌های مرلاحی را ازسریانی بعربی اصلاح میکرده است . (ابن الندیم .)

**ابن دهن .** طبیب بیمارستان برامکه یکی ازنقله ومترجمین ازهندی بعربی واز جمله کتبی که نقل کرده است کتاب استانکر الجامع . کتاب سند ستاق ( صفوة النجح). از ابن الندیم . رجوع به ابن دهان طبیب ناقل کتب هند شود .

**ابن دیبع .** [ اِ نُ دَ ب ] وجیه الدین ابوعبدالله عبد الرحمن بن علی بن محمد بن عمر شیبانی زبیدی (۸٦٦-۹۴۴) مولد او زبید وعم او بدآنجا مفتی بود و نزد عم علوم مختلف آموخت و سه بار بزیارت خانه رفت و درآنجا بتعلیم تاریخ و حدیث پرداخت وسرانجام درجامع زبید بسمت مدرسی مستقر گشت وملک ظافر دوم خلع و اقطاعات بدو داد . ( دیبع بلغت نوبی بمعنی سفید است) ازتألیفات اوست: بغیة المستفید فی اخبارمدینة زبید وحکامها. قرة العیون فی اخبار یمن المیمون . احسن السلوك فی من ولی زبید من الملوك . تیسیر الوصول الی جامع الاصول . تمیز الطیب من الخبیث ممایدور علی السنة الناس من الحدیث و آن درقاهره بطبع رسیده است.

**ابن دیصان.** [اِ نُ دَ] (۱) پدر اونهامه و مادرش نهشیران است (۱۵۴-۲۲۲ م) دیصان رودی است که بررها (اورفه) (۲) گذرد و نام ابن دیصان مأخوذ از اسم آن رود باشد . پدر او از هیاطله و در دربار معنو پرورش یافته و با پسر او ابگر در یکجا درس خوانده دانش نجوم فرا گرفت وسپس بدست هیستاسپ اسقف، کیش ترسائی پذیرفت و او و پیشرو فرقه مبتدعه ایست از فرق نصاری که به ثنویّه تمایل داشته اند و بعلت انتساب بدو دیصانیه نامیده شده اند طریقه ابن دیصان باطریقت والانتین ومرقیون هرچند ظاهراً مخالف است لکن درمعنی هر سه شعبات یك اصلند ونیز میتوان گفت مانی در عقاید خویش بر اثر او رفته واز وی اخذواقتباس کرده است.وچنانکه شهرستانی گوید این فرقه معتقدبه دواصل نوروظلمت باشند . نور را فاعل خیر باختیار و قصد و ظلمت را فاعل شر باضطرار و جبر دانند وجملهٔ نیکی وسود و طیب و زیبائی را بنور نسبت کنند و بدی و زیان و گندگی و زشتی را به ظلمت منسوب دارند و گویند نور زنده ، دانا ، توانا ، حساس و دراك است و جنبش و حیات از او است وظلمت مرده ، نادان ، ناتوان، جماد ، موات وبی جنبش و تمیز است . و باز گویند که شراز ظلمت طبعاًوقسراًصادر شود . ونور جنس واحد وظلمت نیزجنسی واحد است و همه ادراکات نور از سمع و بصر و سایر حواس یکی است . یعنی سمع اوبصر و وبصراوسایر حواس اواست واینکه نور را سمیع وبصیر گویندازلحاظ اختلاف ترکیب نور با ظلمت است نه آنکه در نفس الامر سمع و بصر او دو چیز مختلف باشد وباز گویندرنگ وطعم وبوی وملموس نوریك است وتمیز آنها ازیکدیگر از اختلاف نوع اختلاط ظلمت با نوراست و همین سخن را در رنگ و طعم و بوی و ملموس ظلمت گویند و معتقد باشند که نورهمیشه نوروظلمت همیشه ظلمت است. و باز گمان برند که تلاقی نور بظلمت از جهت سفلی نور و تلاقی ظلمت بنور از جهت علیای ظلمت است و پیروان این فرقه در امر آمیختن نور با ظلمت وخلاص نور از آن اختلاف دارند . بعضی گویند که نور بظلمت در آمد و ظلمت او را بخشونت و درشتی پذیرفت و نور متأذی گشت و خواست ظلمت را نرم و لطیف کند و سپس خود را رها سازد و این نه از جهت اختلاف جنس نور و ظلمت بود لکن چنانکه در ارّه صفحهٔ مصقول وهموار و دندانه های درشت و نا هموار همه از آهن است همچنان نرمی نور و درشتی ظلمت از جنس واحد است و نورخواست با تلطف ولین خود چنانکه اره ،درفرجه ها در آید و آن بی خشونت دست ندادو تصور نمیشود بکمال وجود رسیدن مگر بالین وخشونت معاً.وفرقهٔ دیگر گویندظلمت از جهت سفلی نور بدو در آویخت وچون نور در رهائی خویش از ظلمت و دفع ظلمت از خویش کوشیدن خواست ثقل او بر ظلمت افتاد و ازینرو در ظلمت فروشد چونان کسی که در گل پای نهد وسنگینی خویش بر آن افکند و چون بیرون شدن خواهد فروتر شود پس نور برای رهائی خود از ظلمت و تفرد بعالم خویش محتاج زمان شد و بعضی گویند که دخول نور بظلمت باختیاربود برای اصلاح ظلمت و استخراج اجزائی ازظلمت بعالم نور ، لکن آنگاه که نور بظلمت درآمد ظلمت دیری بدو درآویخت پس ازینرو زشتی و بیدادی از نور ناگزیر زاید نه باراده و اختیار واگر نور درعالم خویش بودی از اوجزخیر محض وحسن بحت پدید نیامدی و فرق است میان فعل ضروری و فعل اختیاری .

وابن الندیم گوید : دیصانیه ، دینی منسوب به ابن دیصان است ، میان عیسی و محمد علیهما السلام رئیس آنان دیصان را ازآنرو دیصان گویند که بر کنار رودی بدین نام بزاده است . و این دین پیش ازدین مانی بوده و دین مانوی بدان نزدیك است . و اختلاف آندو دراختلاط نور بظلمت است . . . . . . و پیروان ابن دیصان از قدیم بنواحی بطائح وچین وخراسان پراکنده‌اند و ظاهراً مجمع و مرکز و هیکلی ندارند . و ابن دیصان راست : کتاب النور والظلمة . کتاب روحانیة الحق . کتاب المتحرك و الجماد و بسیار کتب دیگر . و رؤساء این دین را نیز کتابها بوده که اکنون مفقود است . نقل باختصار از ابن الندیم .

**ابن دیلم .** [ اِ نُ دَ لَ ] طبیب مسیحی . او در آغاز قرن سوم ببغداد میزیست .

**ابن دینار همدانی .** فقیهی شافعی . اوراست کتاب الشروط،درحدود هزارورقه.

**ابن ذئبه .** [ اِ نُ ذِ ب ] نام شاعری از عرب . منتهی الارب .

**ابن ذکاء .** [ اِ نُ ذُ ] صُبح . ( خلاص نطنزی . ) ( مهذب الاسماء . ) بامداد . ( خلاص نطنزی ) سپیده دم . ابن الذکاء .

**ابن ذهبی .** [ اِ نُ ذَ هَ ] ابومحمد عبدالله بن محمد ذهبی ازدی . فیلسوف و کیمیاوی و طبیب اندلسی . وفات او در (۴۵٦) به بلنسیه . واورا کتابی است راجع بمغذی نبودن آب .

**ابن رائق.** [ اِ نُ ءِ ] امیرالامراء ابوبکر محمد . و بسال ۳۱۷ بمعیت برادرخویش ابراهیم ودرسال ۳۱۹ بتنهائی صاحب شرطهٔ بغداد بود . و از ۳۲۲ تا ۳۲٤ حکومت واسط داشت . و در سال اخیر بمنصب امیرالامرائی ارتقا یافت.دربنوقت ابن رائق از بجکم یکی ازسرداران مقتدرعصر هراسناك شد وازینروسردار دیگر معروف بریدی را بمخالفت بجکم برانگیخت.لکن بریدی مغلوب

(۱) Bardesane. (۲) Edesse.

وبجکم بغداد را متصرف شد وابن رائق قهراً از کار کناره گرفت. هنگامیکه بجکم در رکاب خلیفه بجنگ حمدانیان رفت ابن رائق با سپاه همدست شده و بر خلیفه قیام کرد وحکومت حران وقنسرین و بعض نواحی فرات را از خلیفه تقاضا کرد خلیفه درخواست او بپذیرفت وابن رائق از بغداد بیرون شد و بشام رفت و در آنجا اورا باسپاه محمد بن طغج اخشیدی جنگ افتاد و بصلح خاتمت یافت (۳۲۸) و مقرر شد مصر و شام تا حدود رمله محمد بن طغج را باشد دیگر نواحی شام ابن رائق را. وقتی که در بغداد میان ترك ودیلم خصومت افتاد و گورتکین فرمانفرمای دیلمیان ظفر یافت و امیرالامرائی راخاص خود کرد، خلیفه متقی بدان رضا نمیداد و برای دفع گورتکین باابن رائق متوسل گردید و ابن‌رائق درسال ۳۲۹ باسپاهی از شام آهنگ بغداد کرد و در عکبرا نزدیك بغداد میان او و گورتگین محاربت درپیوست گورتگین بهزیمت ببغداد شدوابن رائق در پی او بمدینة السلام در آمد و بدانجا، باردیگر سپاهیان اورا ابشکست وخود اورادستگیر کردوخلیفه منصب امیرالامرائی بدو داد، در سال ۳۳۰ بجنگ بریدی بواسط شد، بریدی آنوقت دم خودسری میزد اماچون ازتوجه ابن‌رائق بدان صوب خبر یافت خواهان صلح شد وملتزم گردید خراج واسط هر ساله بپردازد. پس از چندی در بغداد قحط پدید آمد و ترکان از پیرامون ابن رائق بپراکندند بریدی اغتنام‌فرصت کرده برادرخویش‌را بتصرف بغداد فرستاد خلیفه با امیرالامراء بموصل گریخت‌وبینی حمدان پناه برد وابن‌رائق دررجب ۳۲۹ بدست ابومحمد بن حمدان کشته شد.

**ابن رابطه.** نام یکی ازنقله ومترجمین اززبانهای دیگر بزبان عرب. ابن‌الندیم.

**ابن راول.** رجوع به ابن ابی الرجال ابوالحسن... شود.

**ابن‌راوندی.** [ اِ نُ وَ ] ابوالحسین احمدبن یحیی بن اسحق. وفات. (۲٤٥) اصلاً ایرانی‌از مردم راوند میان اصفهان وکاشان. ازمتکلمین‌زمان‌خویش.اواقوال‌و عقایدی‌مخصوص‌بخودداشته که متکلمین‌نقل کنند وصدواند کتاب‌دارد واز آنجمله‌است کتاب‌التاج. کتاب‌الزمرد. کتاب‌خلق‌القران. کتاب القصب. کتاب فضیحة المعتزله. فوت او بسن چهل سالگی در بغداد بوده از ابن خلکان. و ابن الندیم از قول ابوالقاسم بلخی از کتاب محاسن‌خراسان نقل کند که نام ابن راوندی ابوالحسین احمد بن‌یحیی بن‌محمد بن اسحق‌راوندی است‌ازاهل‌مروالروذ. (۱) درزمان خویش هیچکس از اقران حاذقتر و داناتر از او بمسائل کلامی نبود. او در اول امر مردی خوش سیرت و نیکو مذهب وبا آزرم بود و بجهاتی که پیش آمد از جملهٔ آن‌صفات بگشت چنانکه بیشتر کتب‌اوکفریات‌است که‌بنام ابی‌عیسی بن‌لاوی یهودی اهوازی کرده وبآخرهم درخانه او بمرده‌است‌واز کتب‌ملعونهٔ‌او‌است کتابی که‌درابطال‌رسالت و احتجاج برانبیا کرده است‌وسپس خود کتابی در نقض این کتاب نوشته و خیاط نیز نقضی براین کتاب دارد. کتاب نعت الحکمة صفة القدیم تعالی و جل اسمه فی تکلیف خلقه امره و نهیه (کذا)و بر این کتاب نیز خیاط را نقضی است و کتابی که در آن بر نظم قرآن طعن کند و برآن کتاب خود او ونیز خیاط وابوعلی جبائی رد نوشته‌اند. کتاب القضیب‌الذهب و در آنجا گوید که علم خدایتعالی به اشیاء محدث است و ذات او تعالی تا علم برای خویش خلق نکرد عالم نبود و ابوالحسین خیاط را بر این کتاب نقضی است. کتاب الفرند در طعن بر رسول صلوات‌الله‌علیه‌وآله وباز خیاط این کتاب را نقض کرده است و کتاب المرجان در اختلاف اهل اسلام و خود ابن راوندی را بر این کتاب ردی‌است. و او را کتب صالحه‌نیز بوده‌است ازقبیل کتاب الاسماء و الاحکام. کتاب الابتداء و الاعاده. کتاب‌الامامه‌فیه..[کذا] کتاب‌خلق‌القرآن کتاب‌البقاء والفناء لاشی‌الاموجود وغیرها. انتهی.وهم‌ابن‌الندیم گویدابوسهل‌اسماعیل بن نوبخت‌نوبختی را کتابی است‌بنام‌کتاب نقض اجتهادالرای علی‌ابن‌الروندی [کذا] و اورا کتابی بوده است بنام البصیره در رد اسلام که خود نیز بر آن جوابی‌نوشته است و کتاب التاج او بحثی است در قدم عالم وابوسهل اسماعیل‌بن علی‌بن نوبخت نوبختی را کتابی است بنام کتاب نقض التاج علی‌الروندی و یعرف بکتب السبك وباز ابن الندیم کتابی بنام عبث الحکمه ازابن‌روندی نام می‌برد ومیگوید ابوسهل مذکور را برآن نیز نقضی است.

و کتاب الزمرد یاالزمردة در انکار نبوات است ونیز کتابی بنام‌الدامغ که بردقرآن نوشته است و دوقطعه ذیل از اواست:

الیس عجیبا بان امره
لطیف الخصام دقیق الکلم
یموت و ما حصلت نفسه
سوی علمه انه ما علم.

سبحان‌من‌وضع الاشیاء‌موضعها
و فرق العز والاذلال تفریقا
کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه
و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذا الذی ترك الافکار حائرة
وصیر العالم النحریر زندیقا.

گویند او هنگام مرگ از عقاید باطلهٔ خویش بازگشت و توبه کرد.

**ابن‌راهب.** [ اِ نُ هِ ] ابوشکرپطرس بن راهب ابی اکرم بن مهذب بن شماس قبطی. در فسطاط مصر میزیسته و بسال ٦٨١ درگذشته است. کتابی در تاریخ از خلقت‌آدم تاقضاة بنی اسرائیل وملوك روم و ظهور مسیح و تاریخ بطارقه و هم تاریخ خلفا تا زمان خویش نوشته و در جداولی مرتب کرده است این کتاب با ترجمهٔ لاتینی در پاریس بسال ۱٦٥۱ میلادی بطبع رسیده است.

**ابن‌راهبون.** [ اِ نُ هِ ] ابوعمرسهل بن‌هارون (قرن‌دوم هجری) عالم وحکیمی اصلاً ایرانی وشیعی. چندی‌رئیس کتابخانهٔ مأمون بوده است.

**ابن راهویه.** [ اِ نُ یَ ]. ابویعقوب اسحق بن ابی الحسن ابراهیم بن مخلد مروزی. ولادت (۱٦۱یا۱٦۲یا۱٦۳) وفات (۲۳۷ یا ۲۳۸) محدث مشهور، اصلاً ازمردم خراسان. اوبرای‌فراگرفتن حدیث وصحبت علما به‌بیشتر ممالك شرقی اسلامی سفر کرد، و با امام شافعی او را مباحثاتی است و در پارهٔ مسائل برخلاف امام است. بخاری و مسلم و ترمدی صاحبان صحاح از او حدیث شنوده‌اند. ابن راهویه خود برای عبدالله بن طاهر امیر خراسان وجه شهرت خویش راچنین گفته است که ابراهیم پدر او در راه بزاده است. و باین جهت مردم مرو اورا راهویه گفتندی ابن راهویه درآخرعمردر نیشابور مسکن گزید و همانجا در گذشت. ابن خلکان.

**ابن‌ارهویه‌ارجانی.** [ اِ نُ یَ اَ رَ ] ابن‌الندیم در ترجمهٔ اقلیدس از این مرد ریاضی نام می‌برد و میگوید مقالهٔ عاشرهٔ اصول هندسهٔ اقلیدس‌را تفسیر کرده‌است.

**ابن رباح.** ابوعمران موسی بن رباح متکلم بر مذهب ابی علی. او نزد علی بن‌ابی‌بکر اخشیدوعلی‌الصیمری‌وغیر آن‌دو

(۱) ظاهراً اختلاف ابن‌خلکان وابن‌الندیم درموطن این مرد از لفظ قاسان نشأت کرده است وگمان میبرم قول‌ابن‌الندیم‌درست باشد.

از متکلمین دانش کلام فرا گرفته و ابن الندیم گوید دراین زمان (۳۷۷) او بمصر در سن (۸۰) سالگی حیات دارد .

**ابن ربن .** [اِ نِ رَ بَ نّ] ابوالحسن علی بن سهل ربن طبری . طبیب یهودی. ربن که بدو منسوب است لقب سهل است که از احبار یهود بود و ابن ربن علی به طبرستان در خدمت ولاة آنجا از قبیل مازیار بن قارن و دیگران بسر میبرد و علم حکمت و طبیعیات آموخته بود و بواسطهٔ فتنهٔ که در آنجا افتاد نفی شده بری آمد و محمد بن زکریای رازی از او استفادات بسیار کرد . آنگاه از ری بسر من رای رفته و بدست معتصم خلیفه اسلام آورد و از ندمای خلیفه گردید . او را تصنیفات بسیار است ، از جمله : فردوس الحکمه . تحفة الملوک . کناش الحضره . منافع اطعمة والاشربة و العقاقیر . قفطی .

**ابن رجا .** [اِ نُ رَ] ابو العباس بصری خلیفهٔ قاضی به بصره . از فقهای شافعی . از اوست: کتاب علل الشروط. کتاب الشروط. ابن الندیم .

**ابن رجب .** [ اِ نُ رَ جَ ] زین الدین ابو الفرج عبدالرحمن بن احمد بن رجب بغدادی . ( وفات ۷۹۵ ) صاحب کتاب جامع العلوم والحکم که شرح کتاب اربعین نووی است و کتاب لطائف المعارف فیما للموسم من الوظائف و غیر آن .

**ابن رجب .** [ اِ نُ رَ جَ ] ناصرالدین بن محمد وزیر برقوق سلطان مصر ، از سال ( ۷۹۷ تا ۷۹۸ ) و در همین سال درگذشته است .

**ابن رزام .** ابوعبدالله بن رزام . او را کتابیست در رد اسماعیلیه و کشف مذاهب آنان . ابن الندیم .

**ابن رستم حربی .** [اِ نُ رُ تَ مِ حَ] از اوست: کتاب غریب الحدیث . ابن الندیم .

**ابن رسته .** ابوعلی احمد بن ع ر بن رسته اصلا ایرانی از مردم اصفهان و در قرن سوم هجری میزیسته از احوال او اطلاع بسیاری در دست نیست جز اینکه در سال ۲۹۰ توفیق زیارت خانهٔ خدا یافته و کتابی داشته موسوم به الأعلاق النفیسة و آن هفت مجلد است در تقویم بلدان و وصف شهرها و کشورها بامقدمهٔ در افلاک و کرهٔ زمین و از این کتاب تنها جزء هفتم موجود است .

**ابن رشد .** (۱) ابوالولید محمد بن احمد بن رشد معروف بحفید مولد او قرطبه یکی از حکمای مشهور اسلام . از دیر باز اجداد او در این شهر از قضات عالیرتبه بوده‌اند جد او محمد نیز کنیت ابوالولید داشته است و در دورهٔ مرابطین مشهورترین قاضی عصر خویش و قاضی القضات تمام ناحیت اندلس بوده است و در کتابخانهٔ سلطنتی پاریس مجلدی ستبر جامع فتاوی او موجود است مولد محمد در ۴۵۰ هجری و وفاتش بسال ۵۲۰ احمد پسر محمد و پدر صاحب ترجمه نیز همان مقام داشته است ابن رشد بسال ۵۲۰ در قرطبه بزاد و در جوانی علم خلاف وفقه بیاموخت ودر هردو دانش براعت یافت و بر خلاف دیگر فقها که عادتاً خروج از فن خویش روانمی دارند فقه و خلاف او را اقناع نکرد و با ولعی تمام نزد ابوجعفر هارون ترجیلی (۲) بتحصیل طب وریاضی و علوم فلسفی پرداخت . در این وقت درمغرب انقلابی خطیر پیش آمد و آن عبارت از برافتادن خاندان مرابطین بدست موحدین بود و ظاهراً ابن رشد و دوستان او مانند ابومروان بن زهر طبیب و ابوبکر بن طفیل منظور نظر سلسلهٔ جدید گردیدند. ابن رشد در ۵۴۸ بمراکش میزیسته وشاید بسفارت یا مأموریتی بدانجا رفته است و در ۵۶۵ بی شبهه در اشبیلیه منصب قضا داشته چه خود او در آخر شرح کتاب الحیوان ارسطو گوید این کتاب را به ۵۶۵ در اشبیلیه بپایان رسانیدم ودرفصل چهاردهم همین کتاب چون اعتذاری ، می آورد که اگر خلط ولبسی در این شرح روی داده باشد سبب کثرت مشغله و دوری از وطن و نبودن نسخ متعدده برای تصحیح متن است و در آخر کتاب طبیعیات که هم بأشبیلیه در رجب سال مزبور بانجام رسانیده همین معنی را تکرار کرده است و از عبارات فوق پیداست که اقامت او در اشبیلیه اقلاً دو سال کشیده است . در شرح کائنات الجو از زلزلهٔ ۵۶۶ قرطبه خبر میدهد و میگوید من در این وقت به اشبیلیه بودم و کمی بعد از آن بقرطبه باز گشتم و معلوم است که بیشتر کتب مشهور خویش را در همین مدت تألیف کرده است . در آخر مقالهٔ اول مختصر المجسطی گوید از قناعت به نقل اشکال عمده ولا بدمنه ناگزیرم چه در اینوقت مردی را مانم که آتشی به خانهٔ او در افتاده و همانقدر زمان دارد که چیزهای گرانبها و ضروری حیات خویش را بیرون برد . در خاتمهٔ شرح اوسط کتاب خطابه و مابعدالطبیعه میآورد که آنرا در ۵۷۰ بانجام رسانیدم درنهایت ماندگی وابتلای به بیماری خطیر و تعجیل کردم تا ناتمام نماند و وعده میدهد که اگر خدای تعالی توفیق داد شرحی مفصلتر بر کتابهای ارسطو بنویسد. و خداوند این توفیق را چنانکه میدانیم بدو ارزانی فرمود . و چنین مینماید که در ضمن مشاغل گاهی بسفرهای عدیده نیز مجبور شده است چنانکه در کتاب (مقالة فی الجرم السماوی) (۳) گوید آنرا به ۵۷۴ در مراکش بپایان رسانیدم و در کتاب الهیات مینویسد در ۵۷۵ باشبیلیه آنر ختم کردم . در ۵۷۸ یوسف بن عبدالمؤمن موحدی او را به مراکش خواند و بجای ابن طفیل که پیر و ناتوان شده بود طبیب خاص خویش کرد و چندی بعد قضای شهر قرطبه داد. ابن رشد نزد یعقوب بن یوسف ملقب به المنصور که در ۵۸۰ جانشین پدر شد نیز وجاهت تام داشت لکن دراینوقت بسن کهولت رسیده و انزوا گزیده و اوقات خویش بتألیف کتب بزرگ و مبسوط خود حصر کرد .

آنگاه که منصور برای تحشید جیش وجنگ باادفونش ملک قشتاله ولیون بقرطبه آمد چیزی ازاحترام واعز از ابن رشد فرو نگذاشت. معهذا صفای سالهای آخر این مرد بزرگ بمعادات و بد خواهی حساد مکدر گشت. دراین وقت ابن رشد و سایر حکمای وقت بمخالفت اسلام متهم گشتند و از اینرو اعتبارات و حیثیات او از میان بشد و منصور او را به الاشانه نزدیک قرطبه نفی و بدانجا شهر بند کرد و در این وقت سن او از هفتاد می گذشت این شهر در دورهٔ مرابطین مسکن یهود بود و افسانهٔ بی اساس پناهنده شدن ابن رشد به یهود واقامت در خانهٔ شاگرد خویش موسی بن میمون یهودی از اینجا نشأت کرده است لکن باید دانست که نیم قرن پیش اززمان نکبت ابن رشد ، یهودیان از مغرب نفی و طرد شده بودند و به عصر موحدین در تمام قلمرو مسلمین اسپانیا تظاهر بمذهب یهود میسر نبود و از طرف دیگر موسی بن میمون سی سال پیش از این تاریخ بمصر مهاجرت کرده بود و با قرب احتمالات تلمذ موسی بن میمون نیز نزد ابن رشد صحیح نمی نماید . ابن ابی اصیبعه برای خشم منصور نسبت به او دو علت خاص نقل میکند و میگوید این دوامر را ابومروان باجی دستاویز و بهانهٔ اعمال نیات سوء خویش نسبت باو کرد . یکی اینکه ابن رشد در مخاطبات خویش بمنصور اسم میبرد یا اخی میگفت و دوم اینکه در شرح کتاب الحیوان آنجا که از زرافه بحث میکند آورده بود که من این حیوان را نزد پادشاه بر بر دیدم

(۱) Averrhoes (۲) trujillo (truxillo) (۳) Substantia orbis

ومراد او سلطان مراکش بود. واین دو بر طبع پادشاه گران آمد معذلك باید گفت تعصب خُشك وحمیت جاهلیت موحدین محتاج این بهانه‌ها نبود چنانکه بگفتهٔ ابن ابی اصیبعه (در ترجمهٔ ابوبکر بن زهر) آنگاه که منصور تدریس فلسفهٔ یونان را منع کرد جمله کتب منطقی وفلسفی که در کتابفروشیها و خانه‌های شخصی بود بغصب بگرفتند و بسوختند. عاقبت ابن رشد بمیانجی گری چند تن از بزرگان اشبیلیه مورد عفو و عطوفت سلطان گردید وبار دیگر بدربار مراکش راه یافت ودر ۹ صفر ۵۹۵ بسن هفتاد وپنج سالگی بدان شهر درگذشت.

ابن رشد باتفاق، یکی ازبزرگترین علمای عالم اسلام و ادق شراح کتب ارسطو و جامع همهٔ علوم وقت خویش و یکی از دانشمندان کثیر التصنیف اسلامی است. شهرت او درطب گذشته از دیگر تصنیفات او در این فن، ناشی از کتاب معروف او موسوم به کلیات است. (۱) این کتاب به لاتینیه نقل و چندین مأئه در مغرب مورد استفاده اطبا بوده است. از کتاب مختصر المجسطی او بخط عبری نسخ کثیره در کتابخانه‌های اروپا موجود است. در این کتاب همه‌جا ابن رشد پیرو نظام بطلیموس مینماید لکن درشرح مابعد الطبیعه مانند صاحب‌خویش ابن‌طفیل براصل فلك‌خارج مرکز وتدویر معترض است وبااینکه اصلی دیگر بجای آن نیاورده گوید این دوفرض دور از حقیقت وغیر طبیعی است. دیگر ازعلل شهرت ابن رشد شروح وتحقیقاتی است که راجع بکتب ومطالب ارسطو کرده است. ابن رشد بزبان یونانی و سریانی آشنا نبوده ونقل واصلاح جدیدی نیز برای او بعمل نیامده است چنانکه در مطاوی شروح خویش غالباً از اغلاق و ابهام ترجمه‌ها شکایت میکند. غالب کتب ارسطورا ابن رشد شرح کرده وبرای پارهٔ ازآن کتب دو یا سه شرح دارد که بعضی را شرح وجیز وبعضی را متوسط وبعضی را شرح کبیر نامند. شروح متوسط زماناً مقدم برشروح کبیره‌است چه درمتوسطات گاهی توضیح مسئله را بشرح کبیری که درنظردارد وعده میدهد ودر پارهٔ مواضع متن ارسطو را باکلمهٔ قال شروع میکند لکن شرح ومتن بایکدیگر مخلوط میشود چنانکه اگر کسی متن را جداگانه درپیش چشم‌نداشته باشد تمیز کلمات ارسطورا از شارح نمیتواند کرد.

درشروح کبیره، بآغاز عین متن را آورده پس از آن بشرح پرداخته است. ودرشروح مختصره خلاصهٔ از مباحث مختلفهٔ ارسطو را مجرد از عقاید قدما که در متن هست میآورد و بجای آن، عقاید مخصوص خویش و فلاسفهٔ عرب را اضافه میکند و مثل اینست که میخواهد در این نوع از شرح طریقهٔ مشائیه را بکسانی که تعمق و تحقیق آنرا نمیخواهند، تا آنجا که میسر است بطور اختصار تفهیم کند. در رساله‌ائی که‌خود ابن رشد ما تن است و ازشروح ارسطو نیست مباحث مختلفهٔ متون ارسطو را درنظر گرفته و از آن اقتباس میکند وگاهی ازسوق وترتیب کلام ارسطو خارج شده وروشی استوارتر اتخاذ میکند از جمله در رسالهٔ مابعد الطبیعه پس از تشریح موضوع این علم از مقالات مختلفهٔ ارسطوراجع بمابعدالطبیعه ومقالات‌دیگر او که بدین مباحث مربوط تواند شد بیان میکند وقبلا مصطلحات آن علم راتعریف وسپس بترتیب، از وجود عام ومقولات و تقابل واحد و کثیر و مبادی و رابطهٔ موجودات یا مبدء اول یا وجود مطلق و صفات آن و عقول فلکی و غیره بحث میکند. از انالوطیقای ثانی، طبیعیات، کتاب السماء و کتاب مابعدالطبیعهٔ ارسطو هرسه شرح مختصر ومتوسط و کبیرموجود است. واز منطق باستثنای انالوطیقای‌ثانی (که سه شرح دارد) باضافهٔ خطابه و شعر مُصدَّر بایساغوجی فرفوریس ونیز کتاب کون وفساد و کتاب آثار علویه دو شرح اوسط ومختصر دردست‌است لکن ازخُلقیات نیقوماخس جز شرح متوسط آن یافت نشده است و یوسف بن شمتُب که در ۸۵۹ شرحی بر خلقیات ارسطو کرده است در دیباچهٔ آن گوید ابن رشد را براین کتاب شرح کبیرنیست. واز کتاب‌الحس‌والمحسوس و از مبحث حیوان کتابهای یازدهم ونوزدهم یعنی چهار مقالهٔ اعضای حیوان وپنج مقالهٔ تولد و توالد حیوان فقط شرح مختصر هست لکن‌از ده مقالهٔ راجع باحوال حیوانات وهمچنین از شرح‌سیاست مدن او نسخهٔ نمانده است وخود ابن‌رشد درآخر کتاب خلقیات که در ۵۷۲ بانجام رسانده گوید ترجمهٔ عربی سیاست مدن در مشرق‌هست لکن‌باسپانیا نیامده‌است. علاوه برشروح مذکوره ابن‌رشد شرحی‌برمدینهٔ افلاطون داشته لکن نسخهٔ آن بدست‌نیست و نیز عدهٔ کثیری تألیف فلسفی دارد که ابن ابی اصیبعه نام آن برده و هم امروز موجود وبعض ازآنها بلاتینیه ترجمه وطبع شده است که از جمله تهافت التهافت رد بر تهافت غزالی است و نسخ متعدد از ترجمهٔ عبرانی این کتاب دراغلب کتابخانه‌ها وجود دارد ونیز تحقیقاتی راجع بکتاب المیزان ارسطو و تحقیقاتی راجع بمسائل طبیعی مشتمل برتعریف هیولی اولی وحرکت و زمان و طبیعت خامسه و غیرآن که بزبان عبری با شرح موسی نربونی باقی است و دوتحقیق راجع به عقل فعال وعقل منفعل و اتحاد عقل کلی با عقول جزئیه و تحقیق راجع به امکان یا امتناع ادراك عقول بشری صور مجرده را، و این مسئله‌ایست که ارسطو بحث درآن‌را وعده کرده لکن در هیچیك از کتب او وفای بدان دیده نشده است. و نیز مقالة فی الرد علی ابن سینا فی تقسیمه الموجودات. وفصل المقال فیمابین الحکمة والشریعة من الاتصال و مناهج الادله. ابن ابی اصیبعه کتابهای دیگری از ابن رشد نام برده که ظاهراً ازمیان رفته است از قبیل تلخیص‌الالهیات لنیقولاوس. بدایةالمجتهد ونهایةالمقتصد. علت ازبین رفتن متون ابن‌رشد خشکی و تعصب موحدین بود وبیشتر آنچه برجای مانده‌آنها است که بخط عبری نوشته شده یا بزبان عبری ترجمه شده و بدین‌چاره از دستبرد موّحدین مصون مانده است.

ابن رشد را علاوه بر کتب فلسفی تألیفات دیگری‌بوده است ازقبیل‌حواشی‌ونظریاتی برعقیدهٔ ابن‌تومرت موسس سلسلهٔ‌موحدین. از ابن رشد کتب ذیل بخط و زبان عربی موجود است: تهافت‌التهافت. فصل‌المقال فیمابین الحکمة والشریعة من الاتصال والکشف عن‌مناهج‌الادله این‌دو کتاب‌اخیر بآلمانی ترجمه شده است. حواشی برشرح اسکندرافرودیسی برما بعدالطبیعهٔ‌ارسطو. شرح متوسط بر شعر و خطابه ارسطو. شرح کبیر مابعدالطبیعه(۲). جوامع کتب ارسطو (۳) مشتمل بر: طبیعیات، سماء والعالم، کون و فساد، آثارعلویه، نفس. مابعدالطبیعه و کتب ذیل بزبان عربی ولی بخط عبری موجود است: مختصر المنطق. شرح اوسط بر کون وفساد. آثارعلویه. نفس. شرح برطبیعیات صغری (٤) شرح سماء والعالم. شرح کون و فساد. شرح آثار علویه(٥)

بعض کتب دیگر او بزبان عبری و لاتینی ترجمه شده وترجمه‌ها موجود اما اصل‌عربی آن ازمیان‌رفته است و ازبعض کتب دیگر او نه اصل باقی مانده است ونه ترجمه. ابن جبیر رحالهٔ مشهور اندلسی‌را در قدح ابن رشد، و جمله حکمای معاصر خویش باندلس و اظهار مسرت از نکبت آنان اشعاری است، و ازآنجمله:

---

(۱) Colliget. (۲) لیدن. (۳) مجریط (مادرید). (٤) پاریس کتابخانه ملی. (٥) بودلئین.

بلغت امیرالمؤمنین مدی المنی
لانك قد بلغتنا ما نؤمّل
تصدت الی الاسلام تعلی مناره
و مقصدك الاسنی لدی الله یقبل
تدارکت دین الله فی اخذ فرقة
بمنطقهم کان البلاء الموکل
اقمتهم للناس بُبراً منهم
ووجه الهدی من خزیهم یتهلل
وقدکان للسیف اشتیاق الیهم
ولکن مقام الخزی للنفس اقتل
وآثرت درء الحد عنهم بشبهة
لظاهر اسلام وحکمك اعدل

ونیز اورا است :

الان قدا یقین ابن رشد
ان توالیفه توالف
یا ظالماً نفسه تأمّل
هل تجد الان من توالف

**ابن رشده.** [ اِ نُ رِ دَ ] حلالزاده. خلاف ابن زنیه . و بفتح راء نیز آمده است .

**ابن رشید.** [ اِ نُ رَ ] . چندتن ازامرای وهابیان جبل شمر که از سال ۱۲۵۰ فرمانروائی داشته‌اند باین کنیت مشهورند. نخستین آنها عبدالله بن رشید است و نام افراد این خاندان که امارت یافته اند بدینقرار است: عبدالله بن رشید از ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۳. طلال بن عبدالله ۱۲۶۳-۱۲۸۳. متعب بن عبدالله ۱۲۸۳ - ۱۲۸۵ بندر بن طلال بن عبدالله ۱۲۸۵ محمد بن عبدالله ۱۲۸۵ - ۱۳۱۵ عبدالعزیز بن متعب ۱۳۱۵ - ۱۳۲۴ متعب بن عبدالعزیز ۱۳۲۴ سلطان بن حمود ۱۳۲۶ . مسعود بن حمود (تنها چندماه) سعود از ۱۳۲۶ .

**ابن الرشید غزنوی.** از شعرای خراسان در خدمت علاءالملك وزیر بوده و باسفزار اقامت داشته بعضی او را اصلاً از مردم اسفزار و متخلص به عزیزی گفته‌اند .

**ابن رشیق .** [ اِ نُ رَ ] . ابوعلی حسن بن رشیق. پدرش مملوك محرر رومی بوده وزرگری پیشه داشته . بین ۳۸۵ و ۳۹۰ درمسیله از شهرهای افریقیه متولد و بسال ۴۵۶ یا ۴۶۳ درشهر مازر(۱) واقع در صقلیه درگذشته است . او ادیبی لغوی و شاعر بود و درقیروان معزبالله فاطمی‌را مدح میگفت. وقتی درآنجا فتنهٔ افتاد و قبائل عرب این شهر را غارت کردند . معزبالله، وابن‌رشیق بااو، به‌مهدیه گریختند خلیفه بدانجا رحلت کرد و ابن رشیق به صقلیه رفت . ازتألیفات اویکی عمده است در نقد شعر . دیگر قراضة الذهب فی نقد اشعار العرب و کتاب الشذوذ در لغت و کتاب الانموذج . ازبغیة الوعاة. ابن خلکان .

**ابن رضوان.** [ اِ نُ رِ ] علی بن رضوان بن علی بن جعفر مصری مکنی به ابی الحسن. درآغاز صناعت تنجیم می‌ورزید و برراه می‌نشست وازفال وزایچه ارتزاق می‌کرد. سپس منطق وطب آموخت و در هیچیك براعتی بدست نکرد وکتبی نیز داردکه بر پایه و اساس علمی ومتین نیست معهذا درنزد عامهٔ عصر خویش شهرتی داشته است .

**ابن رطبی .** رجوع به ابراهیم بن عبدالله رطبی شود .

**ابن رفاعی .** [ اِ نُ رِ ] ابوالعباس احمد بن علی بن احمد . وفات (۵۷۸) یکی از صالحین . او در بطایح میان واسط و بصره میزیست گروهی عظیم از فقراء بدو گرویده‌اندکه آنانرا رفاعیه و نیز بطائحیه نامند . پیروان او را امور عجیبیه است ازقبیل خوردن مار زنده و فرو شدن به تنور افروخته و مانند آن . گویند ابن رفاعی‌درحلم چنان بودکه پشه‌ازتن‌خویش نراندی و سگ اجرب را هفته ها برای علاج و بهبود او نزد خویش میداشتی . مشیخت سلسلهٔ بطائحیه در اولاد برادر او است .

**ابن روح .** [ اِ نُ ] ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی . وفات (۳۲۶ یا ۳۲۹) اصلا ایرانی از نژاد نوبخت معروف منجم منصور دوانیقی . و شجرهٔ نسب او معلوم نیست بچه طریق بنوبخت می‌پیوندد . او باعتقاد امامیه نائب سوم امام دوازدهم بود (ازسال ۳۰۵ تاسال ۳۲۹ یا ۳۲۶) . ابن روح را حامد بن عباس وزیر مقتدرخلیفه عباسی بتهمت مراوده با قرامطه محبوس کرد اتفاقاً در سال ۳۱۷ امراء بغداد بشوریدند و دو روز مقتدر ازخلافت خلع و باردیگر باین مقام بازگشت حسین بن روح در این فترت از زندان رهائی یافت ودیگر مقتدر متعرض او نگردید . مردی از معاریف شیعه موسوم بابن ابی عزاقر شلمغانی مذهبی نو اختراع کرده بود و بحلول و اتحاد معتقد بود ودعوی میکرد که خدا در او حلول کرده و بهشت عبارت از معرفت به امام و دوزخ مثال جهل به اوست و امثال این سخنان . حسین بن روح ازاقوال او تبری جست وتوقیعی بر لعن او نشر کرد . و شلمغانی را در سال ۳۲۲ بکشتند . رجوع شود بتاریخ ابن اثیر وقایع سال ۳۲۲ و تاریخ ابن خلکان (ترجمهٔ حسین بن منصور حلاج) و مجالس المومنین . واحتجاج ومنتهی المقال .

**ابن روسند طائی .** او را است کتاب الجواد الفیاح . ابن الندیم .

**ابن رومان القاری .** رجوع به یزید بن رومان القاری شود .

**ابن رومی .** [ اِ نُ ] علی بن عباس بن جریج یا جرجیس . اصلا رومی وازموالی بنی عباس است . شاعری نامی و دیوانی بزرگ دارد . قاسم بن عبدالله وزیر معتضد از هجا و بد زبانی او پرهیز و احتراز می‌جست و در مجلس او ابن فراش در خشکنانهٔ(۲) او را زهر خورانید و او دریافت و از مجلس برخاست . وزیر بدو گفت بکجا شوی گفت بدانجاکه تو مرا فرستادی گفت چون برسیدی پدر مرا درود گوی گفت راه من بدوزخ نیفتد . وفات او بسال ۲۸۴ یا ۲۸۶ بوده است از ابن خلکان و ابن الندیم گوید ، شعر او را مسیبی روایت کرده وصولی بحروف مرتب ساخته و بار دیگر ابوالطیب وراق بن عبدوس آنرا گردکرده و این مجموعه نزدیك هزار بیت از فراهم آوردهٔ صولی بیشتر است . ابن الندیم .

**ابن رومیه .** ابوالعباس احمدبن محمد اشبیلی (۵۶۱-۶۳۷) طبیب وگیاه‌شناس و محدث . مولد اشبیلیه ، او برای معاینهٔ نباتات وتکمیل‌فن خود بمصروشام وعراق و حجاز سفر کرد . در مصر ابوبکر ملك عادل بن ایوب مقدم اوگرامی داشت . از اوست کتاب تفسیراسماء الادویة المفرده ومقالة فی ترکیب الادویه وبعض کتب نیز در حدیث داشته است .

**ابن رهیمه.** [ اِ نُ رُ هَ مَ ] شاعری معاصر امویان . او عاشق زینب خواهر هشام بن عبدالملك بود و همهٔ اشعار او مغازلاتی با این زن است . وقتی یونس مغنی ابیاتی چند از ابن رهیمه بمحضر هشام بخواند و آن برخلیفه گران آمد . فرمود تا شاعر را صد چوب زنند . او بگریخت وپنهان شد و تا زمان ولید بن یزید باختفا بزیست .

**ابن زاذان .** [ اِ نُ ] نام نخلستانی بمدینه.

**ابن زباله .** اخباری ونسابه . اوراست : کتاب اخبار المدینه . ابن الندیم .

**ابن زبعری .** [ اِ نُ زِ بَ را ] شاعر مشهور عرب درآغاز اسلام . اورا اشعاری در هجاء رسول صلوات‌الله علیه بود ومردم را بجنگ با آن حضرت تحریض میکرد ودر غزوهٔ احد در جیش مشرکین بود و اشعاری درمسرت از فتح قریش وشکست مسلمانان بسرود لکن پس از فتح مکه اسلام آورد . تاریخ وفات او معلوم نشد .

**ابن زبیر .** [ اِ نُ زُ بَ ] ابوالحسین

(۱) Magzara. (۲) خشکنانج . ظاهراً کعك . و صاحب برهان گوید ، نانی بود که بی نان خورش خورند .

احمد بن علی بن ابراهیم غسانی ، اسوانی ، ملقب برشید. عالم نحوی ، لغوی ، عروضی ، منطقی ، مورخ ، طبیب ، مهندس ، منجم ، وموسیقی دان . از خاندانی بزرگ بصعید مصر. مدتی متولی اعمال دیوانی مصر و چندی منصب قاضی القضاتی یمن داشت، بعد از آن مدعی خلافت شد وسکه بنام خویش کرد و گروهی بدو پیوستند وسپس دستگیر گردیده او را مغلولا بقوص برده بند کردند . و بشفاعت صالح بن رزیك رهائی یافت وآنگاه که اسدالدین شیرکوه بدان صوب آمد ابن زبیر بدو گرائید و با او بمکاتبه پرداخت واین خبر بوزیر عاضد رسیده امر بدستگیری وتشهیر او داد و درآخر او را بیاویختند (۵۶۳) او راست منیة الألمعی و منیة المدعی در علوم عدیده . جنان الجنان و روضة الاذهان در ترجمهٔ شعرای مصر . وشفاء الغلة فی معرفة القبلة ، و غیرها .

**ابن الزبیر** . رجوع به فضیل بن رسان شود.

**ابن زبیر** . ابوبکر عبدالله بن زبیر بن عوّام قرشی اسدی . پدر او زبیر یکی از عشرهٔ مبشره و مادرش اسماء بنت ابی بکر است . گویند عبدالله نخستین مولود مهاجرین بمدینه الرسول است ونام و کنیت او را رسول اکرم نهاده است . مانند پدر خود از پیامبر صلوات الله علیه و صحابهٔ کرام روایات دارد وشجاعت و شهامت او معروف است . در غزای افریقیه حاضر بود ودروقعهٔ جمل همراه پدر خویش زبیر بحرب امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت پس از فوت معاویه از بیعت یزید سرباز زد و باحضرت حسین بن علی علیهما السلام بمکه شد و پس از شهادت آن حضرت مدعی خلافت گشت وحکام یزید را از حجاز براند . یزید مسلم بن عقبهٔ مرّی را با سپاهی گران بدفع او گسیل کرد ومسلم پس از وقعهٔ الحره بمرد و حصین بن نمیر بجای او بسرداری سپاه منصوب گشت و مکهٔ مکرمه را در بندان کرد واین محاصره تا مرگ یزید یعنی تا ربیع الاول ۶۴ بکشید ، پس از مرگ یزید مردم حجاز وعراق وفارس و خراسان یعنی تمام ممالک مسلمانی آنروز باستثنای مصر وشام خلافت ابن زبیر پذیرفتند و عبدالملک بن مروان سپاهی بسوی عراق سوق کرد و بامصعب بن زبیر برادر عبدالله حرب در پیوست مصعب کشته شد وسپس حجاج بن یوسف ثقفی را به حجاز فرستاد و او بسال ۷۲ مکهٔ مکرمه را در بندان و با منجنیق هائی که بابو قبیس نصب کرد خانهٔ خدای خراب کرد و این محاصره بطول انجامید تا در جمادی الاخره ۷۳ در جنگ سنگی بر پیشانی عبدالله آمد و بشکست وسپاهیان حجاج هجوم برده او را بکشتند و جسد او بر درختی نگون بیاویختند . و بنو امیه بار دیگر برهمهٔ اصقاع اسلامی دست یافتند.

**ابن الزجاجی** . [ اِ نُ زُ ] اسمعیل بن احمد وراق . عالمی لغوی و نحوی . از ابن الندیم .

**ابن زرعه** . [ اِ نُ زُ عَ ] ابوعلی عیسی بن اسحق بن زرعه بن مرقس بن زرعة بن یوحنا . با ابن الندیم صاحب الفهرست معاصر بوده . او ازمبرزین علمای منطق و فلسفه و مجودین مترجمین و نقله است . مولد او به بغداد بسال (۳۳۰) . از کتب اوست: کتاب اختصار کتاب ارسطو در معمور ارض. کتاب اغراض. کتب منطقیهٔ ارسطو. کتاب معانی ایساغوجی . کتاب معانی قطعه ازمقالهٔ سیم از کتاب السماء . کتابی در عقل . کتاب النمیمه . و از ترجمه های او ازسریانی است : کتاب الحیوان ارسطو کتاب منافع اعضاء حیوان بتفسیر یحیی النحوی . مقالهٔ در اخلاق . کتاب خمس مقالات از کتاب نیقولاوس درفلسفهٔ ارسطو. متن کتاب مغالطات ارسطو .

**ابن زرقیال** . [ اِ نُ زَ قی یا ] ابواسحق ابراهیم بن یحیی النقاش معروف به ابن زرقیال یا زرقالی. (۱) اصلا ازمردم قرطبه در طلیطله باعمال نجومی اشتغال داشت و با کثرت شهرت ازحال او اطلاع بسیاری نداریم ابن زرقیال درطلیطله پنج سال پیش از ورود مسیحیان بدان شهر بسال ۴۷۲ رصدی کرد و زیجی ترتیب داد که بزیج طلیطله معروف و در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است .

ابن زرقیال آلتی اختراع کرده موسوم به صفیحهٔ زرقیال یا ربع زرقالی (۲) که نوعی اسطرلاب است وچون آنرا بمشرق آوردند منجمین بزحمت مقصود و طرز عمل آن را در یافتند . خود ابن زرقیال در کتابی شرح آن را داده وترجمهٔ لاطینیهٔ آن در کتابخانهٔ ملی پاریس است . ابن زرقیال رصدهائی داشته وابن حمادسه زیج از روی رصدهای او ترتیب کرده است: الکور علی الدور. الامد علی الابد. المقتبس .

**ابن زریق** . [ اِ نُ زُ رَ ] محمد بن علی بن ابراهیم جیزی شافعی . از اوست : کتاب روض العاطر فی تلخیص زیج ابن شاطر . کشف الظنون .

**ابن زریق** . [ اِ نُ زُ رَ ] یحیی بن علی تنوخی ، مقری . مولد (۴۲۲). اورا تاریخی است مرتب بر سنین. از کشف الظنون.

**ابن زقاق** . ابوالحسن علی بن عطیه یکی از مشاهیر شعرای عرب وفات او بسال (۵۲۸) بوده است .

**ابن زقاق** . ابوالعباس احمد بن الزقاق. شاعری اندلسی و او را در وصف بلنسیه اشعاری نیکو است .

**ابن زکی الدین** . [ اِ نُ زَ ی د د ] محمد بن ابی الحسن علی بن محمد بن یحیی بن علی بن عبدالعزیز . فقیه شافعی دمشقی. ملقب به محیی الدین . قاضی دمشق . او را نزد سلطان صلاح الدین مکانتی بلند بود وآنگاه که سلطان شهر حلب بگرفت او قصیدهٔ در تهنیت بگفت و سلطان قضاء آن شهر بوی تفویض کرد . ولادت اودر (۵۵۰) بدمشق و وفات هم بدانجا بسال (۵۹۸) بوده است .

**ابن زمرك** . پدر او ازمردم شرق اندلس وابن زمرك درغرناطه زاده است او یکی ازعلمای اندلس واز شعرا و خطبای ماهر اسپانیاست در الاحاطه فی الاخبار غرناطه تألیف لسان الدین ابن خطیب شرح حال ونبذهٔ از اشعار او آمده است . ابن زمرك در ۷۰۵ در خانهٔ خویش بدست زن خود کشته شده است .

**ابن الزمکون** . شاعری ازمردم موصل واو را سیصد ورقه شعر است. ازابن الندیم.

**ابن زنبل**. [ اِ نُ . . . ] احمد بن ابی الحسن علی بن احمد نورالدین محلی شافعی، معروف بابن زنبل. ازموظفین نظارت عسکرمصر تا سال (۹۲۰) . منجم و مدعی علم رمل بوده وکتبی نیز درتاریخ وجغرافیا کرده. ازآنجمله : کتاب فتح مصر . کتاب سیرة السلطان سلیم . کتاب تحفة الملوك . وفات اوبسال ۹۶۰ است .

**ابن زنجی**. [ اِ نُ زَ ] محمد بن اسمعیل کاتب ، مکنی بابی عبدالله. او صاحب خطی نیکو بود وازاوست کتاب الکتاب والصناعة ونیز مجموعهٔ رسائلی . ابن الندیم .

**ابن زنیه** . [ اِ نُ زَ یَ ] حرامزاده. ( مهذب الاسماء ) پسر زنا . خلاف ابن رشده . وبکسر زاء نیز آمده است .

**ابن زولاق** . [ اِ نُ ] ابو محمد حسن بن ابراهیم مصری مورخ (۳۰۶ - ۳۸۷) کتابی درخطط مصر و کتاب دیگری بنام اخبار قضاة مصر دارد. وآن تکملهٔ اخبار محمد بن یوسف بن یعقوب کندی است. از ابن خلکان .

(۱) Arzachel. (۲) Cadran d'Arzachel.

**ابن زوهله.** [ اِ نُ زَ مَ لَ ] رجوع به ابن بجده شود . || ابن اَمَة . ابن نفیله.

**ابن زهر .** [ اِ نُ زُ ] چند تن از دانشمندان خاندانی اندلسی بدین کنیت مشهورند . از نسل مردی موسوم بزهر ایادی عدنانی ، مهاجر باندلس و متوطن باشبیلیه .

۱ - ابوبکر محمد بن زُهر فقیه . معروف بفصاحت و کرم . او به (۸۶) سالگی در سال (۴۲۲) بشهر طلبیره (۱) درگذشته است .

۲ - ابومروان عبدالملک بن محمد بن مروان، فرزند ابوبکر مزبور . او سفری بمشرق کرده و چندی ببغداد و مصر و قیروان ریاست اطبا داشته و سپس در دانیه (۲) مسکن گزیده و تا آخر عمر بدانجا بزیسته ونام اودراقطار اندُلس مشهور شده‌است.

۳ - ابوالعلا زهر بن عبدالملک بن زهر فرزند ابومروان مذکور . در طب و نیز در ادب و حدیث بارع و بدربار بنی عباد دراشبیلیه صاحب مکانتی شامخ بوده وپس ازخلع معتمد عبادی چندی وزارت یوسف بن تاشفین مرابطی داشته است . ابوالعلا دانش طب از پدر خویش و هم ابوالعینا فراگرفته و درعمل نیز ماهر بوده است. گویند آنگاه که قانون ابن سینارا بمغرب بردند ابوالعلا را پسند نیامد و گفت جنبهٔ عملی این کتاب ضعیف است . اوراست : کتاب الخواص . کتاب الادویة المفرده . کتاب الایضاح بشواهد الافتضاح . حل شکوک الرازی علی کتاب جالینوس. کتاب المجرّبات. مقالة فی الرّد علی ابی علی ابن‌سینا. وفات او بسال (۵۲۵) بوده‌است.

۴ - ابومروان عبدالملک بن زهر فرزند ابوالعلاء سابق الذکر . در دانش طب مشهور و کتب او مرجع اطبای قرون وسطی بوده . طب نزدپدرخویش خواندو ابن رشد دانش طب ازاو آموخت واو را پس ازجالینوس بزرگترین اطبا میشمرد. ابن زهربعلتی نامعلوم چندی گرفتارحبس بود . و سپس بدربار عبدالمؤمن موحدی مقام وزارت یافت وبسال ۵۵۷ دراشبیلیه به بیماری خراج ردّی بمرد . گور او در مقبرهٔ پدرش باشبیلیه‌است . از کتب‌اوست: کتاب التیسیر فی المداوات و التدبیر . و آنرا برای ابن رشد نوشته و آن بزبان لاطینی ترجمه‌وطبع شده‌است. کتاب‌الاقتصاد فی اصلاح النفس والاجساد و آنرابتقاضای امیرابراهیم‌بن یوسف بن تاشفین تصنیف کرده . درمبحث کسر عظام از این کتاب گوید «علم تشریح استخوان آسان‌است و طبیب را کافی است که یک بار آنرا بدقت به بیندو بجای‌خودقراردهد » وازاین کلام ظاهر میشود که اطبای مسلمین بر خلاف ظاهر شرع استخوان اموات در دسترس خویش داشته اند .
کتاب الاغذیه . مقالة فی علل الکلی. کتاب فی علة البرص و البهق . و چون کتب او بعبری ترجمه شده بعض نویسندگان مغرب بخطا او را یهودی گفته اند . او را در معالجات اقتراحاتی خاص است ودر کشف و وصف پارهٔ‌امراض مبتکر ومخترع است درآخر عمر ازاعمال جراحی وبالخاصه از اخراج‌سنگ‌مثانه‌اجتناب‌میورزیده‌است (۳)

۵ - حافظ ابوبکر محمد بن عبدالملک معروف بحفید . مولد او بسال (۵۰۴) یا (۵۰۷) و وفات درسنه (۵۹۵) بوده‌است. هرچند درهردودانش طب وادب بارع بود لکن شهرت او درشعر و ادب بیش ازطب است . او در دربار ابی یعقوب یوسف المنصور و پس از او ابوعبدالله محمدالناصر حرمت ومکانت بسزا داشته چنانکه ابوزید عبدالرحمن ، وزیر ابویعقوب بر او رشک می برده و درآخر او و دختر خواهرش راکه‌امراض زنانه وقابلگی میدانسته بزهر بکشته است .

۶ - ابومحمد ، عبدالله بن محمد (۵۷۷-۶۰۲) اونیزچون‌پدروسایراسلاف خویش شغل طبابت می ورزید و در دربارمنصور ناصر موحدی مرتبتی بلند داشت . عاقبت او را بزهر بکشتند و جسد او را ازرباط باشبیلیه حمل و درگورستان خاندان او بیرون باب النصربخاک سپردند ابومحمد دو پسر داشت و هردو طبیب بودند یکی از آن دوابوالعلاء فقط به‌تتبع کتب جالینوس می پرداخت . ابن خلکان . عیون الانباء. کشف‌الظنون . تاریخ‌اطبای‌عرب‌لکلرک.

**ابن زهره .** [اِ نُ زُ رَ] سید عزالدین ابوالمکارم حمزة بن علی بن ابی المحاسن زهرهٔ حلبی . معروفترین دانشمند خاندان بنی‌زهره ، فقیه شیعی. استاد ابن ادریس و شاذان بن جبرئیل . او راکتب بسیاراست و از جمله : غنیة النزوع الی علمی الاصول والفروع . قبس‌الانوار. کتاب‌النکت‌درنحو و مقالات ورسائل مختلفه . (۵۱۱-۵۸۵) برادرابوالمکارم موسوم بعبدالله ابوالقاسم نیز تصانیف کثیره داشت و از آنجمله : الغنیة عن الحجج و الادلّه که بین فقها معروف و از آن بسیار نقل کنند و کتاب تجرید و تبیین المحجه و غیرآن .

**ابن زیات .** [ اِ نُ زَی یا ] ابوجعفر محمدبن عبدالملک‌بن ابان بن حمزه وزیر معتصم ازمردم دسکره (وفات۲۳۳)جداو ابان روغن زیت ازبلاد خود ببغداد برده میفروخته است‌وازاین جهت او بابن‌زیات مشهورشده‌است . مردی‌ادیب‌ولغوی وشاعر بود وقتی معتصم عباسی از وزیرخوداحمد بن عماد بصری معنی کلمهٔ کلا پرسیدواو جواب ندانست‌معتصم گفت «خلیفة امی و وزیرعامی » گفت یکی‌ازکتاب‌رابخوانید محمد بن زیات صاحب ترجمه را نزد او بردند و چون از عهدهٔ جواب برآمدشغل وزارت باو تفویض کرد وتا وفات معتصم ۲۲۷ در آن عمل ببود و پس از معتصم واثق او را در وزارت نگاه داشت‌وچون خلافت بمتوکل رسید ۲۳۲ باز چهل‌روز در مقام وزارت بماند آنگاه متوکل او را دستگیر و مصادره کرد و در تنوری که خود برای شکنجهٔ اصحاب دیوان کرده بود مسجون و به قیدی آهنین که پانزده رطل وزن داشت مقید گردید و چهل‌روز در آن ببود تا در گذشت وآن تنور در اطراف میخها داشت که مقصر در آن جنبیدن‌نمیتوانست‌چه‌باحرکت‌تن‌اومیخست. ابن زیات علاوه بر اشعار دیوان رسائلی داشته است . از ابن خلکان . وابن‌الندیم

**ابن زیاد .** [ اِ نُ زی یا] عبیدالله‌بن‌زیاد ابن ابیه . مادر زیاد سُمیه کنیز حارث بن کلدهٔ طائفی است و چون سمیه بتبه‌کاری شناخته شده بود دو پسر او زیادوابوبکر را حارث بفرزندی نپذیرفت و از این رو زیاد را زیادبن ابیه گفتندی . آنگاه که خلافت به معاویة‌بن‌ابی‌سفیان رسید معاویه زیاد را بپدرخویش ابوسفیان بست ، و زیاد را برادر خویش گفت . زیاد بن ابیه به سال ۵۳ هجری درگذشت و از وی چند فرزند بماند که همه بخدمت خلفای اموی پیوستند . مشهور تر آنها عبیدالله است . در سنهٔ ( ۵۴ ) معاویه حکومت خراسان بوی داد و او و چند ناحیت از ماوراء النهر را فتح و تسخیر کرد و در سال(۵۶) از فرمانروائی خراسان منعزل و بحکمرانی بصره منصوب گشت و بسال شصتم از هجرت معاویه کوفه را نیز به ولایت او ملحق ساخت . و در (۶۱) از جانب یزید مأمور محاربهٔ باحسین بن علی علیه‌السلام گردیدوبیوم‌الطف آنحضرت را با اقارب و اصحاب بشهادت رسانید و بظلم وبیدادی مثل گشت . پس از مرگ یزیدعبیدالله دعوی خلافت کرد واهل‌بصره

(۱) Talavera (۲) Denia (۳) Avenzoar

و کوفه را به بیعت خویش خواند لکن کوفیان دعات او را هم از اول از شهر براندند . و مردم بصره در آغاز انقیادمی نمودندوسپس بسرکشی ونافرمانی گرائیدند تا او از خروج بصره نا گزیر گشت و بجبل و چاره ها پوشیده از عراق بشام گریخت و در آنجا مروان بن الحکم را بدعوی خلافت تحریض و ترغیب وباجهدی بسیار کارخلافت براو راست کردودر ۶۵ از هجرت لشکری بحرب سلیمان بن صرد خزاعی سوق داد ودر عین الورده بیشتر سپاهیان سلیمان کشته شدند سپس ازدست مروان متولی ضبط عراق گشت و پیش از خروج او مروان بمرد و فرزند او عبدالملك ، نیز وی رابهمان شغل گماشت و او با هشتاد هزار تن از شام بموصل آمد و با سپاه مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی مصاف داد و در این جنگ ابراهیم بن مالك اشتر او را بکشت و سپاه عبیدالله بپراکندند .

**ابن زید وراق .** و او کتابت مصحف نیز میکرده است درنیمهٔ اول قرن چهارم . ابن‌الندیم .

**ابن زیدون .** [اِ نُ زَ] ابوالولیداحمدبن غالب‌بن‌زیدون‌قرطبی . او شاعری مشهور است . در صغر سن از پدر یتیم ماند . و بجهد خویش در ادب و شعر براعت یافت . در جوانی عاشق دختری ولاده‌نام گشت و ولاده را عاشقی دیگر موسوم به ابن عبدوس بود که بآزار و ایذاء ابن زیدون کمر بست وعاقبت او را گرفتار حبس و بند کرد . پس ازرهائی از زندان مدتی پنهان و آواره روز گذاشت‌سپس‌در (۲۴۱) باشبیلیه بخدمت معتضدبالله‌اشبیلی پیوست و بدربار او محترم میزیست و به روز گارمعتمدفرزندمعتضدبالله‌مقام وزارت یافت و بترغیب او معتمد بشهر قرطبه لشکر کشید و آنرا متصرف و تختگاه خویش کرد . در (۴۶۳) آنگاه که یهود اشبیلیه علم طغیان افراشتند اوباطفاءنائرهٔ عصیان مأمور گشت و بدانشهر بعارضهٔ تب درگذشت . مولد او بسال ۳۹۴ و وفات در سنهٔ ۴۶۳ بوده است .

**ابن‌ساعاتی .** [اِ نُ] ابوالحسن علی‌بن رستم‌بن هردوز برادر فخر الدین رضوان بن رستم هردوز . اصلا ایرانی و بزبان عرب شعرنیکو میسروده . ساعت‌های‌بالای جامع کبیر دمشق را پدر و رستم بامر نورالدین محمود زنگی بساخت وازاینرو بساعاتی مشهور شد ودوپسر اوابوالحسن علی وفخرالدین رضوان کنیت ابن‌ساعاتی گرفتند مولد ابوالحسن دمشق و وفات او بسال (۶۰۴) بقاهره بوده است .

**ابن‌ساعاتی .** [اِ نُ] احمدبن علی‌بن تغلب‌بغدادی‌حنفی فقیه . ساعت‌های‌مشهور در مدرسهٔ مستنصریه بغدادرا پدر او علی کرده و ازاین قبل بساعاتی ملقب گردیده است . احمدفقه دربغداد آموخت.اوراست کتاب مجمع‌البحرین درفقه .وفات اوبسال (۶۹۴) بوده است .

**ابن‌ساعاتی .** [اِ نُ] فخرالدین‌رضوان ابن رستم برادر ابوالحسن علی بن رستم اصلا ایرانی . درطب وریاضی بارع و از شعر و ادب نیز با بهره بوده است و در صنعت ساختن ساعت نیزمانند پدر خویش مهارت داشته . سپس در خدمت ملك فائز بن ملك عادل بدمشق مقام وزارت یافته است . او راست کتابی در صناعت ساعات و ترکیب آن ، مصور بصور قطعات و اجزاء ساعت با نام هر جزء و کار و جای آن . نسخهٔ از این کتاب در کتابخانهٔ خدیویه موجود است . وفات او بسال (۶۲۷) بوده است .

**ابن ساعی .** [اِ نُ] تاج الدین ابو طالب علی بن انجب بن عثمان بغدادی . مورخ‌وادیب مشهور . او کتابدار مستنصر عباسی بود و ادب از ابن نجار فراگرفت و کتابهای بسیار درتاریخ کرد ، ازآنجمله است : اخبار الخلفاء و آن در مصر بطبع رسیده . اخبارالمصنفین . اخبار الحلاج . اخبار قضاة بغداد و اخبار الوزراء . اخبار الرُبط والمدارس. طبقات‌الفقهاء. المقابر المشهوره . و از همه بزرگترتاریخ او مشهور بتاریخ ابن‌ساعی‌است درسی‌مجلد. وفات او بسال (۶۷۴) بوده است .

**ابن سالم کاتب .** یکی از ایرانیان‌ناقل و مترجم از فارسی ( الکلرك جلد آو‌ّل ص ۲۸۰ ) .

**ابن سباع .** شمس‌الدین‌محمدبن حسن‌از شعرا وادبای دمشق . وفات او در ۷۲۲ بوده است . او راست شرحی بر ملحة‌الاعراب حریری و دو جلد ضخیم درشرح مقصورهٔ ابن درید وملخص‌صحاح جوهری بحذف شواهد و کتاب المقامة الشهابیه‌ونظیرهٔ بر قصیدهٔ تائیهٔ ابن‌فارض. او مدتی در مصر اقامت گزیده و قصیدهٔ درحنین دمشق موطن‌خویش داشته است.

**ابن سبعین .** [اِ نُ سَ] (۱)ابومحمد عبدالحق بن ابراهیم اشبیلی . مولد او مرسیه (۲) بسال (۶۱۴) و وفات به مکه در سنهٔ (۶۶۸) . ابن سبعین حکیم و صاحب طریقتی خاص در تصوف بوده است آنگاه که در سبته [۳] میزیست فردریك دویم از علمای آنجا سئوالاتی کرد[۴] و ابن سبعین جواب‌آن سئوالها بنوشت و شهرت او نزد مسیحیان بیشتر از طریق اجوبهٔ مذکوره است .

**ابن سبیل .** [اِ نُ سَ] راه‌گذری . ( مهذب الاسماء ) ( دهار ) رهگذری . ( خلاص نطنزی ) راهگذار . رهگذر . راه رو . مسافر :

شنیدم که یکهفته ابن السبیل
نیامد بمهمانسرای خلیل . سعدی .

|| دراصطلاح فقهاء مسافری از وطن دور که در جای باش خویش توانگر است و اینجا بی‌زاد و راحله و درویش مانده و سامان بازگشت حتی بطریق فروش و قرض ندارد . و چنین کس از مستحقین زکوة بود . ابن السبیل . ج ، ابناء سبیل.

**ابن سحاب .** [اِ نُ سَ] باران . ( مهذب الاسماء ) ابن السحاب . مطر .

**ابن سحنون .** [اِ نُ سَ] ابوعبدالله محمد بن سحنون ندرومی اصل او از ندرومه از اعمال تلمسان و مولد اوقرطبه است (۵۸۰) سپس به اشبیلیه رفته و دانش طب از ابن رشد فرا گرفته است و تلخیص کتاب المستصفی از او است و او در خدمت ناصر و مستنصر و سپس ابوالنجا سالم بن هود و برادرش عبدالله بوده است .

**ابن سدیر .** [اِ نُ سَ] ابوالحسن علی بن محمد . طبیب و شاعری از مردم مداین . وفات او بسال (۶۰۶) هجری.

**ابن‌سرابیون .** [اِ نُ سَ بی یو] یا ابن سرافیون . کنیت دو برادر ، یوحنا و داودسریانی .[۵] شغل هردوطب ودرآغاز دولت عباسیان می‌زیسته اند . یوحنا را کتبی بسریانی است و از آنجمله کتاب کناش کبیر و کتاب کناش صغیر و این دو بعربی ترجمه شده است .

**ابن‌سراج .** [اِ نُ سَ رْ را] ابومحمد جعفربن احمد بن حسین قاری و حافظ و ادیب و شاعر . صاحب اشعاری نیکوست و اوراست ، کتاب مصارع العشاق واز ابی علی‌بن‌شاذان وابی‌القاسم‌بن‌شاهین وخلا‌ّل و برمکی وجزآنان روایت دارد .

**ابن‌سراج .** [اِ نُ سَرْ را] محمد بن علی‌بن عبدالرحمن دمشقی صوفی . او در مائهٔ هشتم میزیسته و کتابی بنام تشویق الارواح و القلوب الی ذکر علام الغیوب داشته که ظاهراً از میان رفته است‌وجزئی

(۱) Ibn Sabin. (۲) Murcie (۳) Ceuta. (۴) مسائل صقلیه (۵) les fils de Sérapion.

از آن بنام تفاح الارواح ومفتاح الارباح شامل سر گذشتهای ادبی واخلاقی موجوداست.

**ابن سراج .** [ اِ نُ سَ ] کنیت جمعی از ادبا و نحویین است که در عراق و شام یامغرب میزیسته اند ۱ - طالب بن محمد بن نشیط شاگرد ابن انباری ۲ - محمد بن حسین ابن عبدالله . ۳ - ابوعبدالله محمد بن احمد دمشقی . ٤ - ابوالقاسم عبدالرحمن بن قاسم مقری فاسی متوفی (۶۱۹) . ۵ - ابوبکر محمد بن محمد بن نمیر متوفی (۷۴۳) ۶ - ابو مروان عبدالملک بن سراج بن عبدالله لغوی نحوی قرطبی ازنسل سراج ابن قرهٔ کلابی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله . ۷ - ابوالحسین سراج بن عبدالملک استاد ابن بادش فرزند ابو مروان مذکور و برای تفصیل ترجمهٔ هریک رجوع به بغیة الوعاة شود .

**ابن سراج .** قره فضلی محمد معروف به ابن سراج رومی صاحب کتاب نخلستان بفارسی که مانند گلستان ساخته وفات ۹۷۰ کشف الظنون .

**ابن سراج .** ابوبکر محمد بن سری سهل نحوی شاگرد مبرد واستاد سیرافی ورمانی وجزآنان . یکی از مشاهیر نحات و قراء درمائهٔ سیم هجری . از کتب اوست . کتاب الأصول. کتاب الاشتقاق . شرح کتاب سیبویه . و صاحب صحاح ازآن بسیار نقل کند کتاب احتجاج القراء للقرائة . کتاب الشعر والشعراء. کتاب الریاح والهواء والنار. کتاب الجمل . کتاب المواصلات . کتاب الموجز . وفات او بسال ۳۱۶ بوده است.

**ابن سراج .** ابوبکر محمد بن سعید از مشاهیر نحات اندلس واز محدثین معروف آنجا . بمصر هجرت کرده ودر آنجا بتدریس اشتغال ورزیده است ونیز بسیاحت یمن رفته ومدتی در آنجا اقامت گزیده است . وفات او بسال ۳۵۹ هجری است . از کتب او است : تنبیه الالباب فی فضل الاعراب و تألیفی در عروض و اختصاری ازعمدهٔ ابن رشیق وغیرآن .

**ابن سراج .** رجوع به بنو سراج شود .

**ابن سراج .** [ اِ نُ سَ رْ را ] محمد بن ابراهیم بن عبدالله بن رویبل معروف به ابن سراج غرناطی شاعر . متفنن درفنون عدیده و طبیب مبرز . شهرت تألیفات او سبب شد که سلطان محمد بن محمد او را طبیب خاص خویش کرد . ابن سراج طب را نزد ابو جعفر راقوتی مرسی فرا گرفت و برایگان فقرا را علاج و ثلث عایدات خویش صرف غذا و دوا و سائر حوائج آنان میکرد . مرگ سلطان محمد بن محمد سبب بدبختی او گشت چه هنگام نزع سلطان محمد ازاو دستور غذای سلطان پرسیدند و او جوابی بتهکم گفت و از آن بکنایه این خواست که سلطان بتحریک ولیعهد خویش مسموم شده است ، و این معنی موجب عداوت پادشاه جدید و اعوان او نسبت با بن سراج گردید وسه سال اورا بند کردند وپس ازرهائی اموال او مصادره و اوخود از غرناطه نفی شد و مدتی دور از وطن بزیست و سپس بازگشت و در آنجا در گذشت او را کتب بسیار درطب ومفردات بوده است . مولد او بسال ۶۵۵ و وفات درسنهٔ ۷۲۹ .

**ابن سراقه .** [ اِ نُ سُ قَ ] ابوعبدالله محی الدین محمد بن محمد بن محمد انصاری شاطبی(۱) (۵۷۲-۶۶۲) ازعلمای اندلس درحدیث وادب شهرت داشت وشعر نیکو میگفت وفات او بقاهره بوده است .

**ابن سرایا .** [ اِ نُ سَ ] رجوع به صفی حلی شاعر شود .

**ابن سرسو .** [ اِ نُ سُ سو ] رجوع به ابن بجده شود .

**ابن سریج .** ابوالعباس احمد بن عمر بن سریج شیرازی ملقب به بازاشهب . ازعلمای شافعی وفقها ومتکلمین آن مذهب . متوفی به بغداد بسال (۳۰۵) میان او و محمد بن داود در حضور ابوالحسن علی بن عیسی مناظراتی رفته است . اورا برهمهٔ اصحاب شافعی حتی مزنی ترجیح می داده اند ابن سریج درشیراز منصب قضا داشت . اورا بیش از چهار صد تألیف بوده است و از جمله کتاب الرد علی محمد ابن الحسن. کتاب الرد علی عیسی بن ابان . کتاب التقریب بین المزنی والشافعی. کتاب جواب القاشانی . کتاب مختصر فی الفقه و کتابی مبسوط در علم فرائض .

**ابن سریج .** [ اِ نُ سُ رَ ] ابویحیی عبیدالله مغنی معروف . مولد او به زمان عمر بن الخطاب در مکه بوده و نواختن عود از دیوار گران ایرانی که بساختن کعبه آمده بودند فرا گرفت و بنا بروایتی او نخستین کس است در عرب که این هنر آموخته ست . ابن سریج نواهائی برای غزلهای عمر بن ابی ربیعه ونیز درمراثی الحانی بساخت و بزمان خود شهرتی عظیم یافت لکن بزودی الحان و نواهای ساختهٔ اوفراموش شدچنانکه جحظهٔ مغنی معروف بزمان خویش چیزی ازآن نمیدانست .وفات ابن سریج در خلافت هشام بوده است .

**ابن سریح .** اسحق بن یحیی بن سریح نصرانی مکنی به ابوالحسین . و ظاهراً تا (۳۷۷) حیات داشته است (ابن الندیم) و مولد او بسال (۳۰۰) بوده . ابن سریح در امور دو اوین و صناعت خراج ومناظرهٔ عمال(استنطاق)معرفتی بسزا داشته و در علم نحو نیز بصیر بوده از کتابهای اوست: کتاب الخراج الکبیر کتاب الخراج الصغیر کتاب المؤامرات بالحضرة . کتاب تحویل سنی الموالید . کتاب جمل التاریخ.

**ابن سعد .** [ اِ نُ سَ ] ابوعبدالله محمد بن سعد بن منیع زهری بصری ، کاتب واقدی محمد بن عمر ابن واقد . او تاریخ وحدیث از واقدی ودیگر اصحاب روایت ازقبیل هشیم و سفیان بن عیینه و ابن علیه فراگرفت و به (۲۳۰) در گذشت . از اوست : کتاب الطبقات وآن را در سیرت مصطفی صلوات الله علیه و اصحاب و تابعین او تا زمان خویش کرده است . ابن الندیم علاوه بر کتاب طبقات ، کتاب دیگری بنام اخبار النبی از او نام برده است .

**ابن سعد .** [ اِ نُ سَ ] عمر بن سعد بن ابی وقاص زهری . در سال شصت و یکم هجرت بسر کردگی چهار هزار تن از دست عبیدالله بن زیاد بحرب حضرت حسین بن علی علیه السلام به کربلا شد و پس از شهادت آن حضرت امر تاختن اسب بر اجساد شهداء داد و بسال شصت و شش آنگاه که مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بخون خواهی اهل بیت بر خاست عمرسعد را دستگیر کرده بکشت .

مثل ابن سعد در تداول عامه به صورت تشبیهی مبتذل جلوسی سخت بتکبر و مهیب .

**ابن سعدان .** ابراهیم بن محمد بن سعدان المبارك . از علمای نحو ولغت . از اوست کتاب الخیل . کتاب حروف القرآن . ابن الندیم .

**ابن سعدان .** ابو جعفر محمد بن سعدان الضریر. معلم کتاب ویکی ازقراء به قراءة حمزه وخوداوقرائتی از خویش پیدا کرد. لیکن قرائتی تباه بودواوبغدادی المولد و درلغت ونحو بمذهب کوفیین است. وفات در (۲۳۱) و از اوست : کتاب القراءة . کتاب مختصر النحو و غیره از ابن الندیم .

و ابن الندیم در دو جای دیگر الفهرست نام ابن سعدان را آورده و در یك جا کتاب الوقف و الابتداء فی القرآن و در مورد دیگر کتاب القراءات را بدو نسبت کرده است و ظاهراً مراد او همین ابوجعفر است . والله اعلم .

**ابن سعود .** [ اِ نُ سُ ] کنیت چند تن از امرای وهابی و این سلسله از

(1) Xativa.

۱۱۴۷ تاامروزبجزیرةالعرب فرمانروائی دارند :

۱ - محمد بن سعود ، او نخستین کس از این خاندان است که مذهب وهابی گرفت و بنصرت محمد بن عبدالوهاب مؤسس و بانی این مذهب برخاست . وفات [۱۱۷۹].

۲ - عبدالعزیز بن محمد بن سعود . او احسا وقطیف را تصرف وبرسواحل خلیج فارس دست یافت و بسال ۱۲۱۶ کربلای معلی را غارت وگروهی از مردم آنجا را بکشت و مکه وطائف را تسخیر کرد و عمان را مطیع ساخت و عاقبت در سال ۱۲۱۸ بدست مردی شیعی بمسجد درعیه کشته شد .

۳ - سعودبن عبدالعزیز. بزمان اووهابیان ببغداد و بار دیگر بعمان و مکه و مدینه وحوران حمله بردند ونام سلطان ازخطبه بیفکندند ومحمدعلی پاشا ازجانب سلطان محمودخان عثمانی بدفع آنان مأمور گشت واوطوسون پاشا فرزند خویش را بجدال آنان فرستاد ودر چندین میدان وهابیان مغلوب وشهرهای متصرفی خویش را یکی پس از دیگری از دست بدادند تا بهشتم جمادی الاولی ۱۲۲۹ سعود در شصت و یکسالگی بدرعیه درگذشت .

۴ - عبدالله بن سعود . بزمان اوطوسون پاشا و بعد از او ابراهیم پاشا جنگ با وهابیان را تعقیب و درعیه را متصرف و عبدالله بن سعود را باکسان و بقیهٔ اولاد محمد بن عبدالوهاب دستگیر و باسلامبول فرستادند و در قسطنطنیه بسال ۱۲۳۳ همگی را بیاویختند .

۵ - مشاری بن سعود برادرعبدالله سابق الذکر او بار دیگر در درعیه تسلط گونهٔ داشت لکن مأمور محمد علی پاشا او را گرفتار و در ۱۲۳۵ بمصر روانه کرد و وی در راه بمرد .

۶ - ترکی بن عبدالله بن محمد بن سعود پس از مرگ مشاری بن سعود در شهر ریاض قدرتی بدست کرد مصریان وی را از آن شهر براندند او بار دیگر بر این شهر دست یافت وازآن وقت مقرحکومت وهابیان از درعیه بریاض منتقل گشت و تا کنون هم بدانجاست . ترکی براحسادست یافت و بحرین را نیز مطیع ساخت و در سال ۱۲۴۹ بدست مشاری بن عبدالرحمن کشته شد .

۷ - مشاری بن عبدالرحمن بن مشاری بن حسن بن مشاری بن سعود .

۸ - خالدبن سعود [۱۲۵۵ - ۱۲۵۷]

۹ عبدالله بن ثنیان بن ابراهیم بن ثنیان [۱۲۵۷ - ۱۲۵۹]

۱۰ - فیصل بن ترکی . یکبار از ۱۲۴۹ تا ۱۲۵۵ وباردیگر از ۱۲۵۹ تا ۱۲۸۲

۱۱ - عبدالله بن فیصل بن ترکی (۱۲۸۲ - ۱۲۸۷ ) و بار دیگر ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱ نوبت سوم درحدود ۱۳۰۴

۱۲ - سعودبن فیصل بن ترکی (۱۲۸۷ - ۱۲۹۱ )

۱۳ - محمدبن سعود .

۱۴ - عبدالرحمن بن فیصل .

۱۵ - محمدبن فیصل . ازخاندان ابن سعود تا حدود ۱۳۰۰ سلطهٔ ضعیفی داشته ودر معنی مطیع خاندان بنی رشید امرای شمری بوده است .

۱۶ - عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن فیصل . با دستیاری شیخ مبارك امیر کویت، ریاض رامسخر (۱۳۱۹) وبرخاندان ابن رشیدمسلط گشت وامروزجز بعض سواحل عربستان تمام جزیرةالعرب در تحت فرمانروائی اواست.

**ابن سعید .** [ اِ نُ سَ ] ابوالحسن علی بن موسی مغربی . یکی ازعلمای لغت عرب . مولد ( ۶۰۵ ) یا ( ۶۱۰ ) بنزدیکی شهرغرناطه . پدر او درسفرحج وفات کرد و ابن سعیدباشبیلیه علم و ادب فراگرفت وسپس هشت سال باسکندریه اقامت گزید و از آنجا ببغداد و حلب و دمشق وموصل وبصره ومکه وتونس سفر کردو بخدمت مستنصر باریافت . و سفری دیگر بسال (۶۶۶) بمشرق آمد و تا ارمنستان برفت و بتونس باز گشت و بروایتی بسال (۶۷۳) در دمشق و یا بسال (۶۸۵) به تونس درگذشت . اوراست: کتاب المغرب فی حلی المغرب و کتاب المشرق فی حلی المشرق ومقدمهٔ بر کتاب جامع المرقصات والمطربات محمدبن معلی الازدی. المرقص والمطرب فی اخبار اهل المغرب. والمقتطف من ازاهر الطرف و الطالع السعید فی تاریخ بنی سعید .

**ابن سعیدقطربلی .** [ اِ نُ سَ قَ رُ بُ لل ] ابوالحسن احمد بن عبدالله بن الحسین بن سعیدبن مسعود القطربلی ، از علماء کتاب وافاضل آنان . کتاب التاریخ و کتاب فقر البلغاء وکتاب المنطق از تألیفات اوست.

**ابن سقاف .** چند تن از خاندان علم و تصوف از فرزندان عبدالرحمن سقاف حضرمی ، در حضر موت و حجاز و یمن و هندوستان بقرن دهم و یازدهم بدین کنیت اشتهار یافتند . و مردم را به آنان اعتقاد نیکو بود . از آن جمله علی بن ابی بکربن عبدالرحمن و فرزندش محمد متوفی بسال (۱۰۰۲) و پیروان محمد او را مهدی موعود می دانستند و محمد بن عمربن شیخ متوفی بسنهٔ (۱۰۵۲) ومحمدبن علوی بن محمدبن ابی بکر متوفی در - (۱۰۷۱) . واین محمد چندی بهندوستان میزیست وسفری بمکه شدوبدانجادرگذشت و مشهورترین افراد این خاندان اوست .

**ابن سقطری .** بن اسوری . رجوع به اسوری بن شود .

**ابن السقطی .** یکی از مذهبین مشهور مصاحف . ابن الندیم .

**ابن سکره .** [ اِ نِ سُ كِ كَ رَ ] محمدبن عبدالله بن محمد شاعر . از اخلاف مهدی خلیفهٔ عباسی . (وفات ۳۸۵) دیوانی مشتمل بر پنجاه هزار بیت داشته است . و او در تشبیهات بدیعه و مجون و فکاهه معروف است .

**ابن السکیت .** [ اِ نُ س ِس ك کی ] ابویوسف یعقوب بن اسحق سکیت ایرانی خوزی اهوازی از مردم قریهٔ دورق . او در نحو بر پدر مقدم بود چنانکه سکیت درشعر براو تقدم داشت . مولد او بغداد است و یعقوب پس از صحبت بزرگان و ائمهٔ لغت عصر و استفادات از آنان بجمع و تصحیح لغات بادیه میان قبائل عرب شد سپس چندی دربغداد وسامره بتدریس پرداخت او از اصحاب کسائی و درانواع علم متصرف ویکی ازامامان نحو بمذهب کوفیین بود ومتوکل خلیفه تعلیم و تربیهٔ دو فرزند خود معتز و مؤید باو محول داشت و او را پسری بوده به نام یوسف که ندیمی معتضد خلیفه میکرد . یعقوب دوستدار اهل بیت بود ومذهب شیعه داشت وقتی خلیفه ازاوبرسید حسنین را دوست تر داری یا دو فرزند مرا گفت من تو و فرزندان تو را باقنبرغلام علی برابرندارم متوکل برآشفت و فرمان کرد تا زبان او از کام بیرون کردند و غلامان خلیفه او را به بدترین صورت بکشتند . او راست کتاب اصلاح المنطق . کتاب الالفاظ . کتاب الامثال . کتاب الاضداد . کتاب النبات والشجر . کتاب القلب والابدال . کتاب الزبرج. کتاب البحث . کتاب المقصور و المدود . کتاب المذکر و المؤنث . کتاب الاجناس وآن مجلدی ضخم است . کتاب الفرق. کتاب السرج واللجام . کتاب فعل و افعل . کتاب الابل . کتاب النوادر کتاب معانی الشعر الکبیر وکتاب معانی الشعر الصغیر . کتاب الایام و اللیالی . کتاب سرقات الشعراء و ما اتفقوا علیه وغیرها و نیز شروحی بر بعض دواوین عرب داشته و دیوان امرء القیس بن حجر گرد کرده است . وفات او بسال ۲۴۶ بود .

**ابن سلار .** [اِ نُ سَ ل ل ] ابوالحسن علی بن سلار ملقب به ملك العادل سیف الدین

و یا ابومنصور علی بن اسحق معروف به ابن سلار ، وزیر ظافرعبیدی صاحب‌مصر. اصلا ایرانی نژاد و از اکراد زرازی است او در رجب ۵۴۳ بمقام وزارت ارتقا یافت و ابن خلکان گوید در جای دیگر یافتم که ملك ظافر در اوّل نجم‌الدین ابوالفتح سلیم بن محمدبن مصال را بوزارت گزیده بود و ابن سلار بطلب این مقام در شعبان ۵۴۴ بقاهره‌لشکر کشید وابن مصال‌چون خبروصول ابن سلار به‌اسکندریه شنید به جیزه پناهید و ابن سلار بقاهره درآمد و زمام اموربدست گرفت وملقب به عادل و امیرالجیوش گردید ابن مصال جماعتی را ازمغاربه وغیرآنان بمقابلهٔ ابن سلارتحشید کرد ، و عادل به دلاص بحرب وی شد و عساکر وی بشکست و ابن مصال را بکشت و سر او بر نیزه کرد و به بیستم ذی قعدهٔ همین سال بقاهره بازگشت . و مستمراًتاآنگاه که کشته شدوزارت داشت. ابن سلار مردی شجاع و کاری و مائل به ارباب عقل و صلاح و شافعی مذهب بود . عدهٔ مساجد بقاهره بساخت وبازابن خلکان گوید در ظاهر شهر بلبیس مسجدی دیدم که بدو منسوب بود و آنگاه که ابوطاهر احمدسلفی باسکندریه شد و در آنجا اقامت گزید ابن سلار از اکرام او چیزی فرو نگذاشت ومدرسهٔ بدانجا بناکرد وتدریس آن باحمد محول داشت وشافعی مذهبان را جز این مدرسهٔ در اسکندریه ندیدم . با این همه ابن سلار مردی جائر و ظالم بود چنانکه گویند وقتی که او و هنوز فردی سپاهی بودنزدموفق ابی الکرم‌بن معصوم تنیسی مستوفی دیوان رفت و ازغرامتی که بر او نهاده بودند شکایت برد و مناظرهٔ آنان دراز کشید ابوالکرم گفت سخن تو بگوش من فرو نشود و او از این گفتار کینهٔ موفق بدل گرفت وآنگاه که بوزارت رسید او را دستگیر کرد وفرمانداد میخی طویل دریك گوش‌اوفرو کوفتند تاازگوش دیگر سر بیرون کرد و هربار که او فریاد کرد ابن سلارگفتی اکنون سخن‌من در گوش توفروشد وسپس امرداد تا اورا بیاویختند آنگاه که بلاره مادر ابوالفضل عباس بن ابن الفتوح بن یحیی بن تمیم بن معز بن بادیس صنهاجی باپسرخردسال خوداز افریقیه بدیار مصر شد عادل مذکور او را بزنی کرد و عباس را چون فرزندی در خانه میداشت.زمانیکه‌این پسربزرگ شدعادل اورا بجهاد بشام فرستاد و اسامة بن منقذ با او بود اسامه او را بفریفت و بتطمیع وزارت بکشتن عادل بر انگیخت و او چون‌بمصر بازگشت درمحرم ۵۴۸ عادل‌را در خانهٔ‌خویش بدست‌نصر پسرخود دربستر بکشت ابن خلکان راجع به پدر علی بن سلار گویداودرخدمت‌سقمان‌بن‌ارتق‌صاحب قدس بود وقتی که افضل امیر الجیوش ، بیت‌المقدس را از سقمان بستد گروهی از عساکر سقمان بدو پیوستند که از جملهٔ آنان سلار پدر عادل مذکور بود وافضل او را بر کشید و لقب سیف الدوله داد وپسر اوعادل‌را درجملهٔ‌صبیان حجردر آورد وصبیان حجر هر یك اسبی و عُدهٔ داشتند که‌بمحض‌ارجاع خدمتی بدانان،حاضرالسلاح ومهیای‌کار بودند مانند داویه(۱)واستبار (کذا وشاید اسپتاریااسپداروبا اسکدار) رفته رفته حافظ خلیفه بر مرتبت‌اوبیفزود تا ولایت اسکندریه بدو داد . و لقب عادل رأس‌البغل بوده است .

**ابن سلام** . شاگرد بطولس و یکی از صناع آلات فلکی است . ابن‌الندیم .

**ابن سلام** . [ اِ نُ سَ ] درافسانه‌مشهور نام شوهرلیلی معشوقهٔ مجنون‌قیس عامری

**ابن سلام** . [ اِ نُ سَ ل ل ] رجوع‌به ابوعبید قاسم‌بن سلام شود .

**ابن سلبطور** . ابوعبدالله محمد بن محمد درآندلس بخطهٔ مریه میزیسته و از اکابر اعیان آنجا بوده در فن کشتی‌رانی ماهر و مدتی‌طویل منصب امیرالبحری داشته‌است و در پایان عمر مقام ومال از دست‌اوبشده و در ۷۵۵ وفات کرده است . در ادبیات بایدی طولی وصاحب اشعار رائقه است و قصیدهٔ او خطاب به لسان‌الدین بن خطیب مشهور است .

**ابن السلم** . ( مدینة . . . ) نام شهری باسپانیا دمشقی . (۲)

**ابن سلیمان** . ابوالعباس احمد بن محمدبن سلیمان . گویند از اهل مصر بود . و صنعت کیمیا (زرسازی) میورزید . و او را است ، کتاب‌الافصاح والایضاح فی‌برانیات کتاب الجامع برانیات . کتاب الملاغم . کتاب المعجونات . کتاب التخمیر . ابن‌الندیم .

**ابن سماعه** . ابوعبدالله محمد بن سماعه تمیمی‌ازفقهای‌حنفی‌شاگردقاضی‌ابویوسف او بزمان مأمون ، قاضی جانب‌غربی‌ٔبغداد بود ودر دورهٔ معتصم برای ضعف بینائی از قضا کناره گرفت وبسال ۲۳۳ وفات کرد و متجاوز از صد سال داشت . او راست کتاب ادب القاضی . کتاب المحاضر و السجلات و کتب محمدبن الحسن ابوعبدالله را نیز روایت کرده است .

**ابن سماك** . [ اِ نُ سَ مّا ] ابوالعباس محمد کوفی قاضی . در زمان هارون الرشید ببغداد آمد وچندی‌آنجا ببود پس از آن بکوفه مراجعت کرد اومردی فصیح ولسن بوده و کلمات قصار در امثال و مواعظ داشته است وابن‌الندیم در جملهٔ زهاد از زاهدی به کنیت ابن السماك نام برده و ظاهراً مراد او صاحب همین ترجمه است . وفات او بسال ۱۸۳ هجری است .

**ابن سمج یاسمح** . ابوالقاسم اصبغ‌بن محمد غرناطی از مشاهیر ریاضیین اندلس نشات او بغرناطه بوده است وبا اینکه در ریاضی وهیئت‌مخصص بوده ازطب نیزبهره داشته و شاگرد مسلمه مجریطی است . او راست کتاب المدخل الی الهندسه فی تفسیر کتاب اقلیدس . کتاب المعاملات . کتاب طبیعة العدد . کتاب‌التعریف بصورة صنعة الاسطرلاب . کتاب‌الکبیرفی‌الهندسه. زیج علی احد مذاهب الهند المعروف بسند هند . وفات او بسنهٔ ۴۲۰ بغرناطه وسن او بسال شمسی ۵۹ بود . در عهد جیوس بن زیری بن مناد صنهاجی

**ابن سمجون**. طبیب‌اندلسی‌معاصرحاجب محمدبن‌ابی‌عمر منصور در ۳۹۱ درگذشته است وابن ابی اصیبعه گوید او طبیب مبرز و در مفردات ادویه مخصص بود . اوراست‌کتابی در ادویهٔ مفرده‌که ظاهراً از میان رفته است وکتابی در اقرابادین .

**ابن سمعان** . محمدبن‌عبدالله‌ازشاگردان ابومعشر و کتاب‌المدخل الی‌صناعة النجوم از اوست . ابن الندیم .

**ابن سمعون** . [ اِ نُ سَ ] ابوالحسین محمد بن احمدبن اسماعیل واعظ بغدادی . (وفات ۳۸۷) کلمات قصار او در مواعظ معروف است .

**ابن سمعون** . [ اِ نُ سَ ] ابوالحجاج یوسف‌بن یحیی‌بن‌اسحق سبتی‌مغربی‌طبیب یهودی باابن‌قفطی معاصر، پدرش درسبته بازرگانی‌داشت‌امااوبتحصیل‌علوم‌پرداخت‌و طب‌وریاضی‌آموخت‌وقتی‌ملوك‌مغرب‌یهودو نصاری‌را به‌قبول‌دین‌اسلام اکراه میکردند در ظاهر اسلام آورد ولیکن تهیهٔ هجرت کرده‌بمصررفت ونزدموسی‌بن‌میمون‌یهودی که در آن هنگام درعلوم‌حکمت‌شهره‌بود فن خود تکمیل کرد وازآن جا بشام شد ودر حلب مسکن گزید وپس‌ازچندی‌ترك معالجه کرده بتجارت‌وزراعت‌مشغول گشت‌و سفری‌بعراق‌وهندرفت‌وچون مردم‌ازاطراف بلاد بقصد استفادهٔ از او بحلب آمدند باز بتدریس وتألیف پرداخت وباردیگر ملك ظاهر ایوبی او را از خواص خویش وهم

(۱) رجوع به داوه شود .
(۲) Grazalema.

بمعالجه مردم الزام کرد . او در اوایل ذی الحجهٔ ۶۲۳ به‌حلب در گذشت. قفطی.

**ابن سمینه.** یحیی بن یحیی قرطبی (وفات ۳۱۵) از اطبای نامی اندلس اودر نجوم و ادبیات نیز مهارت داشت و معتزلی . مذهب بود .

**ابن سناء الملك .** [ اِ نُ سَ ءِ مُ ] قاضی ابوالقاسم سعید بن هبة الله . (وفات ۶۰۸ ) شاعر مشهور مصری . در حدیث شاگرد ابوطاهر احمد بن محمد سلفی اصفهانی . دیوان شعرومنشآت او معروف واوراثروتی وافربوده است . کتاب‌الحیوان جاحظ را بنام‌روح‌الحیوان ملخص کرده و دیوانی نیز بنام دارالطراز دارد .

**ابن سنان خفاجی .** [ اِ نُ سِ خَ ] ابومحمد عبدالله بن محمد بن سعیدخفاجی شاعر . مذهب شیعی داشته واز مردم حلب بوده است و در ۴۶۶ وفات کرده است . اوراست : کتاب سرّ الفصاحه‌که در برلین بطبع رسیده ودیوان اشعار خود او که به بیروت چاپ شده است .

**ابن سوار.** رجوع به ابوعلی‌بن‌سوارشود.

**ابن سودون .** نورالدین ابوالحسن علی بن سودون بشغاوی ولادت اوبه‌قاهره بود درآنجا فقه آموخت و از قاهره بشام شد و در دمشق وفات یافت از مؤلفات اوست . نزهة النفوس ومضحك العبوس و قرة الناظر و نزهة الخاطر وفات بسال ۸۷۸ یا ۸۶۹ .

**ابن سوری .** [ اِ نُ ] فرمانروای غور بوده ودرجنگی باسلطان محمود سبکتکین مغلوب شده و مملکت او بتصرف سلطان درآمده است وبسال چهارصد پس از این شکست‌خودرامسموم کرده‌ودر گذشته‌است.

**ابن سویدی .** عزالدین ابو اسحق ابراهیم بن محمد ( ولادت ۶۰۰ ) طبیب مشهور . دردمشق متولد و از کودکی با ابن ابی اصیبعه مودت داشت . الباهر فی الجواهر . التذکرة الهادیه . الذخیرة الکافیه درطب وادویه تألیف اوست . (۱) وفات او بسال (۶۹۰) بوده است .

**ابن سهلان .** [ اِ نُ سَ ] قاضی زین الدین‌عمربن سهلان ساوی فیلسوف‌ایرانی در قرن ششم . تولد او در ساوه بود و چندی درآنجا بقضا اشتغال داشت پس از آن کتابخانهٔ او به ساوه بسوخت و او به نیشابور هجرت کرد وبه استنساخ کتاب‌شفا معاش میگذاشت و ازآن کتاب سالی یك نسخت می کرد و بصد دینار میفروخت از تصنیفات اوبصائرالنصیریه درمنطق‌معروف است‌که بنام نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن مظفر وزیر سلطان سنجر کرده است .

**ابن سهلویه.** [ اِ نُ سَ لَ وَ ] رجوع به ابوالقاسم سهلویه ملقب به قشورشود .

**ابن سهل اسرائیلی .** [ اِ سَ لِ اِ ] ادیب . کاتب ابن خلاص حاکم سبته . بسن چهل سالگی درسال (۴۶۹) با ابن‌خلاص غرق شده دیوانش در مصر وهم دربیروت بطبع رسیده است . و رجوع به ابراهیم بن سهل شود .

**ابن سیار .** [ اِ نُ سَ یْ یا ] ابوماهر موسی بن یوسف بن سیار طبیب ایرانی. درعصر آل بویه . علی بن مجوسی شاگرد او بوده و خود او در طب. تألیفاتی داشته و در شیراز میزیسته است . او را کتابی است در فصد ذیل کناش اسحق بن حنین . ولکلرك درتاریخ اطبای عرب شروح کتب یوحنا بن سرافیون را نیز از تألیفات او نام می برد . رجوع به ذیل ترجمهٔ ابن المجوس شود .

**ابن سید .** [ اِ نُ ] ابومحمد عبدالعزیز بن احمد بن سید بن مغلس قیسی لغوی . ازمردم اندلس درآغاز بمصر هجرت کرد و نزد ابی‌العلا صاعد بن حسن ربعی وابی یعقوب‌یوسف‌بن‌یعقوب ودیگردانشمندان، ادب و علم فرا گرفت و سپس در بغداد بافادت و استفادت پرداخت و عاقبت بمصر مراجعت و درسال ۴۲۷ بدانجا درگذشت اورا اشعار بسیار و نیکوست .

**ابن السید .** [ اِ نُ س سی ] ابومحمد عبدالله بن محمدبن‌السیدالبطلیوسی‌البلنسی . فقیه مالکی لغوی . مولد اوبه‌بطلیوس[۲] از بلاد اندلس در (۴۴۴) و وفات به بلنسیه به (۵۲۱) وسید بروزن عید است بمعنی گرگ ودرنام ابومحمد همیشه مُعَرَّف باشد . از اوست : شرح ادب الکاتب . شرح الموطاء . شرح سقط الزند . شرح دیوان المتنبی . اصلاح الخلل الواقع فی الجمل الحلل فی شرح ابیات الجمل . المثلث . المسائل المنثوره فی‌النحو و غیر ذلك. اورا برادری‌بوده است بنام‌ابوالحسن علی‌بن السید معروف بحیطال ، نیز ازائمه ادب و لغت و او بسال ۴۸۸ درقلعهٔ رماح محبوسا وفات یافته است .

**ابن سید .** [ اِ نُ ] احمد بن ابان بن سید لغوی‌مشهور . معروف بصاحب شرطه شاگرد ابو علی قالی . موطن قرطبه و اوراست کتابی‌درلغت موسوم به العالم ، درصد مجلد بترتیب اجناس و آنرا ازفلك آغاز و بذره ختم کرده است . وفات اوهم بشهر قرطبه بسال ( ۳۸۲ ) . و ابن سید در نام احمد مزبور منکَّراً آید .

**ابن سیدالکل .** [ اِ نُ سَ یْ یِ دِلْ ك ] بهاءالدین ابوالقاسم هبةالله‌بن‌عبدالله قفطی چندی قاضی‌اسنابوده و کتابی بنام‌النصایح المفترضه فی فضایح الرفضه داشته است . وفات (۶۹۷) .

**ابن سیدالناس .** فتح الدین ابوالفتح محمدبن‌ابی‌بکریعمری‌اندلسی (وفات ۷۳۴) مولد اوقاهره وبدمشق علم‌آموخت‌وچندی درمدرسهٔ‌ظاهریهٔ قاهره مدرس بوداوراست عیون‌الاثرفی‌فنون‌المغازی‌والشمائل‌والسیر وقصائدی چند در مدح حضرت پیغمبربنام بشری اللبیب فی ذکری الحبیب .

**ابن سیده.** [ اِ نُ دَ ] ابوالحسن علی بن اسماعیل لغوی ادیب و خطیب اندلسی درشهر مرسیه متولد ومانند پدرضریربود ولغت را ازپدر خود وسایر اساتید ازجمله ابوعمر طلمنکی (۳) فراگرفت ودردربار مجاهد بن عبدالله عامری و پسرش موفق منزلتی داشت . مهمترین کتب او کتاب‌ المخصص است درلغت وآن درهفده مجلد بطبع رسیده است دیگر کتاب المحکم والمحیط الاعظم و شرح مشکل‌المتنبی و کتاب الانیق فی شرح الحماسه در شش مجلد. (وفات ۴۵۸) ابن‌خلکان. بغیة‌الوعاة .

**ابن سیر .** از وراقین و کتابت مصحف نیزمی کرده است در نیمهٔ اول مائهٔ‌چهارم ابن‌الندیم .

**ابن سیرین.** [ اِ نُ ] کنیت‌معبری‌موسوم به محمدومکنی به ابی بکر ، معاصر‌باحسن بصری‌واوازتابعین‌است ، سیرین‌پدراومسگر واهل‌جرجرایابوده واسیرشده‌است. مادرش صفیه کنیز ابوبکر بود ابن‌سیرین‌درخواب گذاری وتعبیر،مثل است وبسیاری‌حکایات از او نقل‌شده‌وکتابهائی باو نسبت‌میکنند. مانند منتخب الکلام فی تفسیر الاحلام . کتاب تعبیر الرؤیا . کتاب الجوامع . و گورش به بصره است . ( حدود العالم ) خواب نوشین بداندیش توخوش‌چندانست کابن سیرین قضادم نزند در تأویل. انوری.

**ابن سیف .** ابوبکر احمد بن عبدالله بن سیف‌بن سعید . فقیه شافعی. واوازربیع‌بن سلیمان مرادی روایت کند . ابن الندیم .

**ابن سیف .** [ اِ نُ سَ ] احمدبن‌عبیدالله ابن سیف سجستانی مکنی بابی بکر از علمای نحو‌ولغت . ابن‌الندیم‌و ظاهراًاین ابن سیف همان ابن سیف فقیه شافعی سابق‌الذکر است .

**ابن سیف‌الفارض .** نام یکی از فقهای شافعی ابن‌الندیم .

**ابن سیمویه.** منجم‌یهودی، صاحب کتاب

---

(۱) لکلرك وحاجی خلیفه‌نام اورا سویدی گفته‌اند وصاحب‌قاموس‌الاعلام‌ابن‌سویدی آورده است . (۲) Badajoz. (۳) Thalamanca.

المدخل الی علم النجوم و کتاب الامطار
ابن الندیم .

**ابن سینا .** [ اِ نُ ] رجوع به ابوعلی
بن سینا شود .

**ابن شاذان.** [ اِ نُ ] ابومحمد فضل بن
شاذان بن جلیل یا خلیل نیشابوری (وفات
۲۶۰) محدث وفقیه شیعی پدر او شاذان
نیز از فقهای شیعه‌است . ابن شاذان بیشتر
در نشابور میزیسته . عبدالله بن طاهرامیر
خراسان بجرم تشیع او را نفی کرده و
در سال ۲۶۰ به بیهق بوده وقتی که
خوارج در خراسان طغیان کردند فضل
از بیم آنان از آنجا بیرون رفت . و از
رنج راه بیمار شده درگذشت . بیش از
صد و هشتاد کتاب داشته ، و عمدهٔ آنها
در رجال نجاشی مذکور است .درخاندان
ابن شاذان بسیاری ازعلماٴ ومحدثین بوده‌اند
و چون نزد فقها ابن شاذان مطلق گفته
شود مراد فضل ابن شاذان است .

**ابن شاذان.** [احمد . . . ]پیش‌ازخواجه
نظام الملك وزارت الب ارسلان داشته
است .

**ابن شاذان .** [ اِ نُ ] ابوالحسن محمدبن
احمد بن علی بن حسن بن شاذان قمی محدث
شیعی در مائهٔ چهارم . از ابن بابویه و
دیگران روایت کرده و ابن قولویه خال
او بود . تاریخ‌وفات‌او بدست نیامد ولیکن
درسال ۴۰۲ بمکه بوده و کراجکی در
این سال از او حدیث شنیده است و سی
وهشت سال قبل از آن در سال ۳۷۴ در
کوفه میزیسته وبتحصیل علم حدیث‌اشتغال
داشته است . او راست . کتابی در مناقب
امیر المؤمنین علی علیه السلام . پدر او
احمد بن علی نیز ازمحدثین و علمای شیعه
است و او راست ؛ کتاب زاد المسافر و
امالی . از روضات‌ورجال ابی‌علی ونجاشی

**ابن شاس .** ابومحمد عبدالله بن نجم فقیه
مالکی مصری‌اوراست کتاب‌الجواهر الثمینه
وفات ۶۱۰ . ابن خلکان .

**ابن شاطر .** [ اِ نُ طِ ] علی‌بن‌ابراهیم
بن شاطر . عالم ریاضی دمشقی او راست
کتابی بنام نهایة‌السئول و نیز زیجی وفات
(۷۷۷)

**ابن شاکر .** [ اِ نُ كِ ] رجوع به
کتبی شود .

**ابن الشاه الظاهری .** [ اِ نُ ش ش
هِ ظ ظا ] ابوالقاسم علی‌بن‌محمدبن الشاه
الظاهری‌نوادهٔ‌شاه‌بن‌میکال.ادیبی بذله گوی
بوده درنهایت ظرافت . و از کتب‌اوست :
کتاب‌اخبار‌الغلمان. کتاب اخبار‌النساء کتاب
دعوة التجار . کتاب فخر المشط‌علی‌المرآة
کتاب الخبز والزیتون . کتاب حرب اللحم
والسمك . کتاب عجائب البحره [ کذا ]
کتاب البغاء و لذاته . کتاب قصیدة جیاد
یا مکانس . [ کذا ] کتاب الخضخضه .
کتاب‌البدال (۱) . ابن‌الندیم .

**ابن شاهویه .** [ اِ نُ یَ ] ابوبکر
محمدبن احمدبن علی . فقیه شافعی ازمردم
فارس . سفری بنشابور رفته و مدتی در
آنجا اقامت گزیده و سپس ببخارا شده و
باز بفارس رجعت و بدانجا متصدی منصب
قضا گردیده است . او را در فقه شافعی
اقوالی‌مخالف دیگر فقهای آنمذهب است
وفات او بنشابور بسال (۳۶۲)

**ابن شاهین .** [ اِ نُ ] غرس الدین
خلیل‌بن شاهین طاهری ( ۸۱۳-۸۷۲ )
اوراست کتاب زبدة کشف الممالك و بیان
الطرق و المسالك و این کتاب در پاریس
بطبع رسیده وی چندی حاکم اسکندریه
و درسال ۸۴۰ امیرحاج بوده ونیز‌مناصب
دیگر داشته است .

**ابن شبل .** [ اِ نُ شِ ] ابوعلی حسین
بن عبدالله بن یوسف بن شبل . شاعر و
حکیم و طبیب بغدادی . اشعار اومتضمن
معانی رائقه علمی و فلسفی است وقطعاتی
از آن در فوات الوفیات آمده است . و
هرچند بطب معروف است لکن جنبهٔ -
فلسفی اوقویتر است . و ازاشعار اوست .

بربّك ایّها الفلك المدار
اقصدذا المسیرام اضطرار
مدارك قل لنافی ایّ شیئی
ففی افهامنا منك انبهار
وفیك نری‌الفضاء و هل فضاء
سوی هذالفضاء به تدار
و عندك ترفع‌الارواح ام هل
مع‌الاجساد یدرکها البوار .

**ابن شبیب.** ابوسعید عبدالله‌بن شبیب‌ربعی
بصری ، از اخباریان . و کتاب الاخبار
والاثار از اوست . از ابن‌الندیم و درجای
دیگر ابن‌الندیم ابن شبیب مطلق آورده
و کتاب هجاء المصاحف را بدونسبت کرده
است .

**ابن شجری .** [ اِ نُ شَ جَ ] شریف
ابوالسعادات هبته‌الله بن علی بن محمد بن
حمزهٔ حسنی بغدادی ( ۴۵۰ - ۵۴۲ )
ادیب نحوی‌منسوب به شجرة قریهٔ نزدیك
مدینه یا شجره نام مردی ازعرب . چندی
در کرخ نقیب علویین بود . اوراست کتاب
امالی در هشتاد و چهار مجلس در فنون
ادب و کتاب حماسه نظیر دیوان حماسهٔ ابی
تمام وشرح لمع ابن جنی وشرح تصریف
الملوکی . زمخشری درسفر مکه صحبت
او درك کرد و به بیت ذیل متنبی تمثل
جست واستکبر الاخبار قبل لقائه
فلما التقینا صغر الخبرَ الخبرُ .

**ابن شحنه .** [ اِ نُ شَ نَ ] ابوالولید
ابراهیم بن محمد معروف‌بابن شحنهٔ‌حلبی.
اوراست کتاب لسان الحکام فی معرفة
الاحکام درقضاء حلب وآن سی فصل است
درمعاملات واقضیه . وفات ۸۸۲ .

**ابن شحنه .** [ اِ نُ شَ نَ ] ابوالفرج
عبدالرحمن بن احمد بن مبارك غزّی .
( وفات ۷۹۹ ) اوراست : کتاب عوالی .

**ابن‌شحنه.** [ اِ نُ شَ نَ ] قاضی‌القضاة
عبدالبربن‌محمد حلبی . فقیه حنفی.اوراست:
کتاب تفصیل عقدالفوائد درشرح منظومهٔ
ابن وهبان . وفات ۹۲۱ .

**ابن شحنه .** [ اِ نُ شَ نَ ] ابوالولید
محمد بن محمد بن محمود بن شحنه
زین‌الدین حلبی (۷۴۹ - ۸۱۵ ) قاضی
حنفیه بحلب درچند فن بنظم ونثر تألیفات
دارد از آن جمله روضة المناظر فی علم
اخبار الاوائل و الاواخر که بسال ۸۰۶
ختم میشود و در حاشیهٔ مسعودی بطبع
رسیده. ارجوزهٔ بیانیه‌وآن‌در کتابخانه‌های
اروپا موجود است . ارجوزهٔ در سیرت
رسول در۹۹ بیت ونسخهٔ از آن به برلین
باشد .

**ابن شخباء .** [ اِ نُ شَ ] ابوعلی‌حسن
بن عبدالصمد عسقلانی در نثر عربی بلیغ
وخطبه‌ها و رسائل او مشهور است و شعر
نیز میگفته و در قاهره به سال ۴۸۲
درگذشته است .

**ابن شداد.** [ اِ نُ شَ د دا ]بهاءالدین
ابوالمحاسن یوسف ابن رافع موصلی‌فقیه
شافعی و مورخ . دانش فقه و جز آن در
بغداد بیاموخت و زمانی در موصل حلقه
تدریس داشت . آنگاه که از زیارت خانه
بازمیگشت صلاح الدین ایوبی بدمشق
قضای عسکر و بیت المقدس بدو تفویض
کرد و او مدرسه های چند بساخت و
املاکی بر آن وقف کرد . اوراست ،
النوادر السلطانیه . المحاسن الیوسفیه و
کتاب سیرة السلطان صلاح الدین . کنیت
او درآغاز ابوالعز بود و آنرا بگردانید
و کنیت ابوالمحاسن گرفت . وی چنانکه
خود گفته‌است قرائت رااز‌حافظ‌ضیاءالدین
یحیی بن سعدون قرطبی و حدیث وفقه از
قاضی‌ابوالرضا سعید بن عبدالله شهرزوری
وسراج الدین ابوبکر محمد بن علی‌جیانی
وغیرآنان فراگرفته است . مولد او۵۳۹
بموصل و وفات در ۶۳۲ بوده است

(۱) رجوع بجلد سوم امثال‌وحکم صفحهٔ (۱۶۳۰) سطر (۲۷) شود .

و از خاندان بنی شداد است و شداد جد مادری او است .

**ابن شداد .** [ اِ نُ شَ ددا ] عزالدین ابو عبدالله محمد بن‌علی بن ابراهیم‌مورخ. او راست کتاب الاعلاق الخطیره فی ذکر امراء الشام و الجزیره و او بسال ٦٨٤ وفات یافت .

**ابن شرف .** [ اِ نُ شَ رَ ] محمد بن سعید قیروانی یکی از فحول شعرای اندلس اورا باابن رشیق شاعر مهاجات ومشاجره بوده است . از اوست : کتاب ابکارالافکار در ادب ، منظوم و منثور و بعض کتب دیگر .

**ابن شقراءالخفاف .** [ اِ نُ شَ ء ل خَ ف ف ] فقیه شافعی . او راست کتاب الشروط .

**ابن شقیر .** ابوبکر عبدالله بن محمدبن شقیر نحوی . او مذهب بصری و کوفی را آمیخته داشت و کتاب مختصرنحو و کتاب المقصور والمدود و کتاب‌المذکر والمونث از اوست . ( ابن الندیم )

**ابن‌الشلمغانی .** رجوع به‌ابن‌ابی‌عزاقر شود .

**ابن شمس الخلافه .** [ اِ نُ شَ سِ ل خَ فَ ] ابـو الفضل جعفر بن - شمس الخلافـه ابی عبدالله محمد افضلـی ملقب به مجدالملک‌شاعری مشهور وادیبی نیکو خطّ واو را تألیفاتی است‌که حسن اختیار او را مینماید و نیز دیوانی . تولد بسال ٥٤٣ و وفات بظاهر مصر در کوم الاحمر بسنهٔ ٦٢٢ .

**ابن شنبوذ .** [ اِ نُ شَ ] ابوالحسن محمدبن‌ایوب‌بن‌الصلت‌بغدادی‌مقری‌مشهور. گویند اوقرآن‌رابقرائت های شاذ تلاوت میکرد وابن‌مقلهٔ‌وزیر ویرابدین گناه گرفته چند روز بازداشت و بمحضر بعض‌علماءوقت بقرائتهای خویش‌اعتراف وسپس‌توبه کرد واو مردی سلیم‌دلِ بود وابن الندیم گوید وی بمحبس دار السلطات ( ؟ ) در ۳۲۸ وفات یافت .

**ابن‌شنه .** [ اِ نُ شَ ن نَ ] خر. حمار. دراز گوش .

**ابن شونیزی .** [ اِ نُ ] نام یکی از بطالین مشهورواز اخباراو کتابی کرده اند. ابن الندیم .

**ابن‌شهاب.** [ اِ نُ ش ] ابوبکرمحمدبن مسلم زهری محدث تابعی. اواز ده تن از اصحاب رسول صلی‌الله علیه و آله روایت دارد . وفات ۱۲٤

**ابن‌شهاب.** ابوالطیب ابراهیم‌بن‌محمدبن الشهاب متکلم‌معتزلی‌شاگرد بلخی‌وخیاط وغیر آن دو . وفات او بعد از ( ۳٥۰ ) هجری‌است درسن‌پیری. واوراست : کتاب مجالس الفقهاء و مناظراتهم قرب‌چهارصد ورقه . ابن‌الندیم .

**ابن شهبه .** [ اِ نُ شَ بَ ] قاضی تقی الدین ابوبکر احمد بن شهبهٔ دمشقی صاحب کتاب طبقات الشافعیه و تفسیر و کتاب الا علام بتاریخ الا سلام وآن ذیل تاریخ ذهبی است.(وفات ۸٥۱ )

**ابن‌شهدی کرخی .** نام یکی از نقله و مترجمین از سریانی بعربی و از جمله کتبی که او نقل کرده است کتاب الاجنهٔ بقراط است . ابن الندیم . و پدر او نیز از اوساط ناقلین است .

**ابن شهر آشوب .** [ اِ نُ شَ ] رشیدالدین شمس‌الاسلام‌ابوعبدالله محمدبن علی بن شهر آشوب بن ابی نصر سروی مازندرانی ( وفات شب جمعه ۲۲ شعبان سال ٥۸۸ ) فقیه محدث شیعی معروف . در ادب‌وشعرعربی‌ماهروجداوشهر آشوب نیزمحدثی‌فاضل‌بودواز شیخ‌طوسی‌ابوجعفر روایت داشت . ابن شهر آشوب بصحبت بیشترعلمای‌زمان‌خودرسیده‌واجازهٔ روایت یافته است از آن جمله شیخ ابـو الفتوح رازی‌مفسر وابوعلی طبرسی صاحب‌مجمع و صاحب روضة الواعظین ، ابن فتال ، و بسیاری ازعلمای عامه از جمله زمخشری. و وقتی بعراق عرب رفته و در حضور خلیفه مقتفی مجلس گفته و مقتفی را از بلاغت او عجب آمده و بالاخره در حلب اقامت گزیده وهم‌بدانجا در گذشته‌است او مؤلفات خود را در کتاب معالم العلماء نام‌برده‌واز آن‌جمله کتاب‌مناقب‌آل‌ابیطالب و کتاب معالم العلماء او بسیار مشهوراست

**ابن شهید .** [ اِ نُ شَ ] ابوعـامـر احمدبن عبدالملک خطیب و شاعر بیعدیل انـدلسی . وزیر ناصربن عبدالرحمن. در ادارهٔ امور ملک و سیاست کافی. و بزمان احمد امن و آبادی‌بسیار در این‌خطه‌پدید آمدومال خطیر گرد کردو بخلیفه بخشید . او در طب نیز مهارت داشت وفات وی بقرطبه درسنهٔ ٤۲٥ بوده است

**ابن شیرویه .** [ اِ نُ یَ ] ابو منصور اسپهبدوست‌بن محمد دیلمی . از مشاهیر ادباء . او در آغاز مـذهب شیعه داشت و سب صحابه روا میشمرد و سپس از آن مذهب باز آمد وفات او بسال ٤٦٩ بوده است وقطعهٔ ذیل‌ازاوست:یاطالب التزویج انك بالذی

تبغیه منی جاهل ، معذور

هل ابصرت عیناك صاحب زوجة

الاحزیناً مالدیه سرور .

**ابن شیرین .** ابوبکر محمد بن‌احمدبن شیرین البستی ، نزیل غرناطه . ابن بطوطه نام این شاعر ایرانی را بمناسبتی برده و قطعهٔ ذیل را در مدح غرناطه از او آورده است :

رعی‌الله من غرناطة متبوأ

یسرحزینا او یجیر طریدا

تبرم منها صاحبی‌عندمارأی

مسارحهابالثلج عدن جلیدا

هی‌الثغرصان‌الله‌من اهلت به

وماخیر ثغرلایکون برودا .

**ابن شینا .** [ اِ نُ ] الیاس . از علمای سریانی . اوراست کتابی در صرف زبان سریانی‌وبعض اشعار نیز بدان زبان‌دارد. و بسال ( ۱۰٥٦ ) در گذشته . دیوان او بنام کنزالثمین در شهر روم به‌طبع رسیده است .

**ابن صائغ .** [ اِ نُ ء ] رجوع به ابن باجه شود .

**ابن صائغ .** [ اِ نُ ء ] موفق الـدین ابوالبقایعیش‌بن‌علی بن یعیش‌بن ابوالسرایای اسدی . اصلاموصلی ومولد او به حلب در ( ٥٥۳ ) نحو و حدیث به حلب و دمشق فرا گرفت و بعزم صحبت ابن‌انباری قصد بغداد کرد و درموصل خبر وفات او بشنید و بهمانجا اقامت گزید و از علمای موصل روایات شنود سپس بحلب باز گشت و از آنجا بدمشق شد وامام ابوالیمن زین بن الحسن کندی اجازتی که حاکی از علو مقام او در علم و ادب است بدو داد و باز بـه حلب مراجعت کرد و تا آخر عمر بدانجا شغل تدریس ورزید . ابن خلکان معروف نزد او تلمذکرده و گوید ابن صائغ در ادب حجتی بود خوش بیان وخوشطبع و مزاح . اوراست : شرح مفصل زمخشری و شرح تصریف ملوکی ابن جنی . وفات در ٦٤۳ .

**ابن صابونی .** کمال‌الدین‌عبدالرزاق‌بن احمدبن محمد واورا ابن‌فوطی‌نیزمیگفتند ازمشاهیر علمای حدیث وتاریخ وصاحب‌ید طولی در حکمت . مولد او به ( ٦٤۲ ) و وفات (۷۲۳) وگویند او ازاخلاف معن بن زائدهٔ شیبانی است آنگاه که هلاکو بغداد را تسخیر کرد او را ببردگی گرفتند وچون‌غنیمتی‌جنگی‌درسهم‌خواجه‌نصیرالدین حکیم طوسی معروف افتاد و اونزد خواجه بتکمیل علوم و فنون خویش پرداخت و چون صاحب خطی نیکو بود آثار خواجه وکتب دیگر را برای او استنساخ میکرد آنگاه که حکیم طوسی رصد خانهٔ مراغه تأسیس کرد دستیار خواجه بود و سپس ببغداد شد و کتابداری مدرسهٔ مستنصریه بدو واگذاشتند و در اینوقت وی بمطالعهٔ

تواریخ بسیار فرصت یافت و تألیفات کثیرة
او در اینزمان آغاز شد که از آنجمله
است : مجمع الاداب فی معجم الاسماء علی
معجم الالقاب و آن کتابی ضخیم است در
پنجاه مجلد. درر الاصداف فی غرر الاوصاف
در بیست مجلد. تلقیح الافهام فی المؤتلف
والمختلف. تاریخ عالم از آغاز خلقت تا
خراب بغداد. الدر الناصعه فی شعراء
المائة السابعه. الحوادث الجامعه والتجارب
النافعه فی المأة السابعه و او را بفارسی و
عربی اشعار بوده است.

**ابن صابونی.** [ اِ نُ ] محمد بن احمد
ازمشاهیر ادبای اندلس بمشرق بسیاحت شد
و در اسکندریه بسال ۶۰۴ درگذشت.

**ابن صاعد.** یحیی بن محمد بن صاعد مولی
المنصور مکنی بابو محمد. وفات (۳۱۸)
و از اوست: کتاب السنن. کتاب المسند
کتاب الفراءات. ابن الندیم.

**ابن الصباغ.** [ اِ نُ صَ ب با ]
ابو نصر عبدالسید بن محمد بن عبدالواحد بن
احمد بن جعفر فقیه شافعی. بروزگار خود
فقیه عراقین بود و او را عدیل شیخ ابواسحق
شیرازی میشمردند و در معرفت مذاهب
بر ابواسحق مقدم بود. از بلاد بعیده
طالبین علم بخدمتش می‌شتافتند وی مردی
ثقه و صالح و حجت بود آنگاه که نظام الملك
مدرسهٔ نظامیه بساخت تدریس آن بدو
تفویض کرد و بیست روز در این
مقام ببود سپس این شغل بشیخ ابواسحق
شیرازی محول گشت و پس از مرگ
ابو اسحق بار دیگر سمت مدرسی بدو
واگذار شد و ابوالحسن محمد بن
هلال بن صابی در کتاب خود گوید بنای
مدرسهٔ نظامیه را نظام الملك در ذیحجهٔ
سال ۴۵۷ آغاز و در شنبهٔ دهم ذی‌القعده
از سال ۴۵۹ افتتاح کرد و بتدریس
شیخ ابواسحق امرداد و در روز مقرر
ابو اسحق غیبت کرد و هرچند او را جستند
نیافتند و ازاینرو این سمت با بن صباغ ارجاع
شد و شاگردان شیخ ابواسحق بدو نوشتند
که اگر از تدریس نظامیه امتناع ورزد به
حوزهٔ ابن صباغ خواهند پیوست وی بار
دیگر این سمت بپذیرفت و ابن صباغ
کناره گرفت و مدت تدریس ابن صباغ
بیست روز بیش نکشید و ابن نجار در
تاریخ بغداد گوید چون ابو اسحق وفات
کرد مدرسی با بوسعید متولی دادند و پس از
چندی وی کناره کرد و تدریس با بن صباغ
مفوض گردید و باز ابو سعید را بدان
سمت تعیین کردند و او تا آخر عمر در آن
مقام ببود.
ولادت ابن صباغ در سال ۴۰۰ ببغداد
بوده و در آخر عمر نابینا شده و در
۴۷۷ هم بدار الخلافه در گذشته است.
و از کتب اوست کتاب الشامل در فقه
تذکرة العالم و طریق السالم درهمان علم
و کتاب العده.

**ابن صباغ.** شیخ نورالدین علی بن محمد بن
صباغ مکی. ازفقهای مالکیه. بسال ۸۵۵
در گذشته است. ویر است کتاب الفصول
المهمه فی معرفة الائمه.

**ابن صبح.** [ اِ نُ صُ ] آفتاب || روز.
|| خورشید. || حرامزده (مهذب الاسماء)
ابن عجل. ابن الصبح.

**ابن صدقه.** [ اِ نُ صَ دَ قَ ]. کنیت
سه تن از وزرای خلفای عباسی:
۱ - جلال الدین عمید الدوله ابو علی
حسن بن علی. او بسال ۷۱۳ از دست
مستر شد عباسی وزارت یافت ودر ۵۱۴
مغضوب و معزول گشت وخلیفه امر غارت
خانه او داد. و بار دیگر او بوزارت
رسیده است و در جنگ با طغرل خدمات
بسیار کرده و تدبیرها اندیشیده تاطغرل را
از عراق برانده است. وفات ۵۲۲.
۲ - جلال الدین ابوالرضا محمد برادر زادهٔ
حسن سابق الذکر. او بسال ۵۲۲ وزارت
راشد یافت آنگاه که خلیفه ارادهٔ بازداشت
وحبس عده‌ٔ از دربار یان خویش کرد
ابوالرضا بموصل گریخت و پس از عزل
راشد بار دیگر بمناصب عالیه نائل گشت.
۳ - موتمن الدوله ابوالقاسم علی، وزیر
مقتفی. مردی پرهیز کار لکن از اصول و
قواعد سیاست و وزارت دور و بیخبر بود

**ابن صعده.** [ اِ نُ صَ دَ ] حمار
وحشی. گور. گورخر. حمار الوحش.
خروحشی. فرا. سکین.

**ابن صفار.** [ اِ نُ صَ ف فا ] کنیت
چندتن از دانشمندان ریاضی و جز آن:
۱ - ابوالقاسم احمد بن عبدالله قرطبی
ریاضی. او درقرطبه تدریس علوم ریاضیه
میکرد و در فتنه که بدانجا افتاد بدانیه
در ساحل شرقی اندلس پناهید و تا آخر
عمر بدانجا ببود. او راست کتابی در
اسطرلاب وزیج بطریقهٔ سندهند.
۲ - محمد بن عبدالله قرطبی، برادر احمد
سابق الذکر. استاد در عمل اسطرلاب و
گویند ماهر تر از او در این فن نیامده
است.
۳ - ابوعبدالله محمد ادیب قرطبی. او
سواحل شمالی افریقا را سیاحت کرد و
بغداد را نیز بدید. در فاس و تونس و
دیگر بلاد تدریس کرد و اشعار نیکو دارد.
وفات ۶۳۹.
۴ - جلال الدین علی بن یوسف ماردینی.
ادیب و شاعر. کاتب ملك منصور ناصر الدین
ارتقی و بسال ۶۵۸ آنگاه که مغولان ماردین
را تسخیر کردند بقتل رسید. او راست
کتاب انس الملوك.

**ابن صلاح.** [ اِ نُ صَ ] تقی الدین
ابو عمر وعثمان بن عبدالرحمن بن عثمان
نصری شهرزوری. اصلا ایرانی ازنژاد کرد
و پدرش ازفقها بوده تقی الدین نزد پدر فقه
آموخت وهم بموصل در خدمت دانشمندان
آنجا کسب علوم دیگر کرد آنگاه بخراسان
رفت و از روات آنجا حدیث شنود و از
آنجا بشام شد و در قدس شریف و دمشق
بتدریس اشتغال ورزید و او در سه مدرسه
رواحیه. زمردخاتون (نام دختر صلاح الدین)
و دارالحدیث درس میگفت و ابن خلکان
چنانکه خود گوید یك سال نزد او تلمذ
کرده است. مولد او بسال ۵۷۷ و وفات
۶۴۳ بوده است.

**ابن صلاح.** [ اِ نُ صَ ] نجم الدین
ابوالفتوح احمد بن محمد حکیم و طبیب
ایرانی اصلا از مردم همدان و پرورش او
ببغداد بوده و از بغداد بدمشق هجرت
کرده و تا آخر عمر بدانجا بزیسته است.
وفات او بعد از ۵۴۰ است. او راست
مقالهٔ درشکل چهارم از اشکال اربعهٔ قیاس
و کتاب الفوز الاصغر.

**ابن صول.** [ اِ نُ ] ابوالفضل عمر بن
مسعده وزیر مامون او بواسطه دها و تدبیر
نزد خلیفه مکانتی داشته و عمو زاده
صولی ابراهیم بن عباس شاعر مشهور است
و درسال ۲۱۷ بشهر اذنه درگذشته است.

**ابن صهار بخت.** [ اِ نُ صَ ب ]
معرب چهار بخت. نام او عیسی از مردم
جند یشاپور طبیب ماهر و معروف. از
تالیفات او کتابیست القبائی بنام قوی
لادویة المفرده. [ کذا ] ابن الندیم.
و قفطی گوید او شاگرد جرجیس بن
بختیشوع بوده و آنگاه که منصور خلیفه
برای علاج خویش به بیمارستان جندیشاپور
مراجعه و از آنجا جرجیس را به بغداد
طلب کرد چون بختیشوع خود مریض بود
ابن صهار بخت را بنزد خلیفه فرستادن خواست
و او سرباز زد و بختیشوع ابراهیم
شاگرد دیگر خویش را بخدمت خلیفه گسیل
کرد.

**ابن صیرفی.** ابوبکر محمد بن عبدالله
الصیرفی. از بزرگان فقهای شافعی و از
متکلمین آنان. او از پیوستگان ابی الحسن
علی بن سهل ومصاحب او بود. وفات در
(۳۳۰) کتاب البیان. کتاب حساب الدور
کتاب الفرائض وغیره ازاوست ابن الندیم.

**ابن ضحاك.** [ اِ نُ ضَ ح حا ] ابو علی

حسین بن ضحاك شاعر معروف به خلیع . اصلا ایرانی از مردم خراسان . او مزاح بوده و بخلوت خلفا راه داشته و از سال ۱۹۸ بخدمت امین پیوسته وتازمان مستعین میزیسته است .

گر بنده جریر است و صریع است وخلیع
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ .
منوچهری .

**ابن ضل .** [ اِ نُ ضَ لْ ل ](ع) بی نام . (مهذب الاسماء) ضل بن ضل ، گمنامی پسر گمنامی .

**ابن طاب .** [ اِ نُ ] ( ع ) جنسی از خرما ، مهذب الاسماء . نوعی از رطب بغایت نیکو .

**ابن طالوت .** [ اِ نُ ] یکی از رؤسای متکلمین زندقد (مانویّه) که باسلام تظاهر میکرده . ابن الندیم .

**ابن طامر.** [ اِ نُ مِ ] کیك. مهذب الاسماء. برغوث . || طامر بن طامر ، گمنامی پسر گمنامی . فرومایه و خسیس از مردم . تاج العروس .

**ابن طاوس .** [ اِ نُ وُ و ] غیاث الدین ابوالمظفر عبدالکریم بن احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن طاوس علوی حسنی . (۶۴۸-۶۹۳) فقیه شیعی. درادب و نحو و عروض نیز استاد بود در کربلا متولد و نزد علمای حله علم آموخت صحبت محقق حلی و حکیم طوسی نصیرالدین را ادراك کرد درحافظه قوی وذهنی تیزداشت چنانکه گویند بچهل روز در خواندن و نوشتن ازاستاد بی نیاز شد . دربغداد نقابت سادات علوی با او بود و در ۴۵ سالگی در گذشت . اوراست : شمل المنظوم فی مصنفی العلوم . فرحة الغری بصرحه الغری. از ابن داود .

**ابن طاوس.** [ اِ نُ دُوْ ] سیدجمال الدین ابوالفضائل احمد بن موسی حسنی حلی برادر رضی الدین علی. فقیه وادیب ومحدث شیعی . شاگرد ابن نما وابن معد واستاد علامه و ابن داود . هشتاد و دو تصنیف داشته از آن جمله است: کتاب بشری. ملاذ العلماء. حل الاشکال در رجال . عین العبره فی غبن العتره وفات (۶۷۳) .

**ابن طاوس.** سیدرضی الدین علی بن موسی بن جعفر علوی حسنی . اشهر مردان این خاندان، برادر جمال الدین احمد، مستنصر خلیفه نقابت علویان بدو تکلیف کرد واو امتناع ورزید. سیدرا باابن علقمی وزیر صحبت و دوستی بوده و پانزده سال در بغداد اقامت داشت آنگاه بحله و پس از آن به نجف رفت و هنگام تسلط مغل ببغداد بدار الخلافه باز گشته و در آنجاتا آخر عمر ( دو شنبه ۵ ذیقعده ۶۶۴ ) اقامت داشته است و از طرف هولاکو سه سال و یازده ماه منصب نقابت علویان بدومفوض بوده است . او را کتب بسیار در حدیث و ادعیه و غیرآن هست از جمله : کتاب اللهوف علی قتلی الطفوف. الاقبال بصالح الاعمال . جمال الاسبوع بکمال العقل المشروع . الدروع الواقیه من الاخطار . سعدالسعود. غیاث سلطان الوری لسکان الثری. مهج الدعوات . کتاب الامان . البهجه لثمرة المهجه . کتاب الطرائف فی مذهب الطوائف. کتاب زهرة الربیع فی ادعیة الاسابیع .

**ابن طاهر. و ابن طایر .** در بعض لغت نامه ها این دو کلمه را بمعنی کبك یا تیهو ودراج گفته اند و ظاهرا ابن طاهر وابن طایر مصحف ابن طامر و کبك مصحف کیك باشد و تیهو و دراج تفسیری است مصنوع کاتب که از این دو تصحیف ناشی شده است .

**ابن طاهر .** رجوع به ابومنصور بغدادی شود .

**ابن طاهر .** [ اِ نُ هِ ] ابوالعباس محمد بن عبدالله خراسانی ادیب معروف . از دست متوکل خلیفه حکومت بغداد داشت وبزمان معتز بر منزلت ومکانت او بیفزود . اورا اشعار لطیفه است ازجمله در توصیف ترنج گوید :

جسم لطیف قمیصه ذَهَب
رکب فیه بدیع ترکیب
فیه لمن شمه وابصره
لون محب وریح محبوب .

وفات او بسال ۲۵۳ بوده است .

**ابن طاهر .** ابوعبدالرحمن محمد رئیس. از ادبای اندلس . واو رارسائل و آثاری است مسجع وبلیغ .بتهمت رفض روزگاری دراز محبوس بود و سپس بمیانجی گری ابوبکر وزیر خلاص یافت. ودر بلنسیه اقامت گزید و آنگاه که این شهر بدست ترسایان افتاد اسیر گشت و پس از مدتی رها شد و در ۵۰۷ وفات کرد .

**ابن طاهر .** رجوع به عبدالله بن طاهر خزاعی شود.

**ابن طاهر .** یکی ازرؤسای باطنیهٔ حلب . در ۵۰۹ الب ارسلان او را دستگیر کرده و بکشت .

**ابن طباطبا .** ابوعبدالله محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام .
بسال ۱۹۹ در عصر خلافت مأمون بمعیت ابوالسرایا در رقه بر عباسیان خروج کرده کوفه را به ضبط خویش آورد . از بغداد جیشی بحرب اوسوق کردند وابن طباطبا فائق آمد واز غنایم این جنگ ابوالسرایا حصهٔ راکه انتظار داشت نیافت وازاینرو ابن طباطبا رامسموم کرده بکشت وباز جوانی را بنام محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن ابی طالب بخلافت برداشت وبا او بیعت کرد . گویند ابراهیم پدر صاحب ترجمه را طباطبا از آن گفتندی که مخرج قاف نداشت وبجای قاف طاء ادامی کرد چنانکه روزی ازخادم خویش قبا میخواست بجای قباقبا طباطبا گفت .

**ابن طباطبا .** ابوالحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا . جداو احمد بن ابراهیم برادر ابن طباطبا ابوعبدالله محمد سابق الذکر است . یکی از شعرای اصفهان و ادیب و شاعر و بحدت ذکاء و قریحه مشهور و مذکور است . اوراست کتاب عیار الشعر وکتاب تهذیب الطبع و کتاب العروض . وبسال ۳۲۲ باصفهان در گذشته است و از نسل او عدهٔ کثیری علما وادبا بوده اند . (۱)

**ابن طباطبا .** [ اِ نُ طَ طَ ] . احمد بن محمد بن اسماعیل ابن ابراهیم . مصری علوی شاعر وادیب . نقیب علویین بمصر وطباطبا لقب ابراهیم جد او است . وفات (۳۴۵)
دیگری ازاین خاندان نیز درمصر شهرت یافت و بابن طباطبا معروف است و هو ابومحمد عبدالله بن احمد بن علی بن حسن بن ابراهیم او مردی پاك طینت و کریم و فاضل و توانگر بوده و سخا و بذلی کثیر داشته و او را با کافور اخشیدی در امر لوزینه ورغیف قصه ایست و مرگ او به بیماری بود که اطبای آن زمان چنان مرضی نشناخته و در کتب سابقین ندیده بودند . در گلوی او بثرهٔ پدید آمد باخارش وهیچ دوائی آنرا سودنداد و بدان بیماری در گذشت (۲۸۶ - ۳۴۸)

**ابن طبرزد.** [ اِ نُ طَ بَ زَ ] موفق الدین ابوحفص عمر بن ابی بکر ،محمد بن معمر بن احمد بن یحیی . محدث بغدادی . مولداو به (۵۱۶) و از آنکه او در محله دارالقز از محلات کرخ ساکن بوده به دار قزی معروف شده و سفری بشام رفته و باز ببغداد آمده و در (۶۰۷) بدان جا در گذشته است .

(۱) ظاهراً ابن طباطبای علوی که ابن الندیم نام او برده است همین علوی باشد و او گوید از کتب اوست کتاب سنام المعالی و کتاب عیار الشعر و کتاب الشعر و الشعراء و کتاب دیوان شعر خود او .

**ابن طبق .** [ اِ نُ طَ بِ ] ماریست زرد

**ابن طبیب .** [ اِ نُ طَ ] رجوع به ابن دخوار شود .

**ابن طثریه .** [ اِ نُ طَ ر ی یَ ] - ابو المکشوح یزید بن سلمة بن سمرة شاعر بزرگ ومعروف. ومؤلف حماسه را از او نقل بسیار است واو ظاهراً دردربار بنی امیه تقرب ومنزلتی داشته است و درجنگی که بین بنی امیه وقبیلهٔ بنی حنیفه اتفاق افتاده در ۱۲۶ کشته شده است : ابو الحسن علی بن عبدالله طوسی ونیز ابو الفرج مصنف اغانی دیوان او را گرد کرده اند ،

بلبل نگوید این زمان لحن وسرود تازیان
قمری نگرداند زبان بر شعر ابن طثریه .

منوچهری .

**ابن طحان .** [ اِ نُ طَ ح حا ] ابو الاصبغ عبدالعزیز بن علی ، ازمشاهیر ادباء وقراء اندلس . مولد بسال ۴۹۸ در اشبیلیه وی بمصر وشام وعراق سفر کرده وسالها درشهرهای مزبور به افادت مشغول بوده است و بعد از ۵۵۹ به حلب در گذشته است . اورا اشعاری لطیف ورقیق است .

**ابن طراری .** [ اِ نُ طَ را را ] قاضی ابو الفرج معافی بن زکریا بن یحیی جریری نهروانی . متفنن در علوم کثیره . مدتی قضاء بغداد داشت و در ادب شاگرد نفطویه بود وازروات حدیث بسیار شنود وشعر نیکو میگفت . درمذهب پیرو محمد بن جریر طبری بود که پنجم مذهب اهل سنت است . مولد او بسال ۳۰۳ یا ۳۰۵ و در (۳۹۰) در گذشته است .

**ابن طرخان .** [ اِ نُ طَ ] ابو الحسن علی بن حسن از استادان غناء وموسیقی و او را از ادب نیز بضاعتی بوده است و از اوست : کتاب النوادر و الاخبار . کتاب اخبار المغنین الطنبوریین . کتاب انساب الحمام . کتاب ماوردفی تفضیل الطیر الهادی . ابن الندیم .

**ابن طریف .** [ اِ نُ طَ ] صاحب کتاب افعال .

**ابن طریق .** [ اِ نُ طَ ] دزد. سارق. راهزن . رهزن . رهبر راهبر .

**ابن طفیل .** [ اِ نُ طُ فَ ] . ابو بکر محمد بن عبدالملك بن طفیل قیسی اندلسی یکی از مشاهیر حکمای عرب اسپانیا . ظاهراً دراوائل مائهٔ ششم هجری دروادی آش (۱) شهری کوچك در اندلس متولد گشته است . اوشاگرد ابن باجه معروف است و در طب و علوم ریاضی و فلسفه و نیز شعر مقامی شامخ دارد وی را در دربار موحدین مکانتی بلند بود و سمت وزارت و طبابت خاص و راز داری ابو یعقوب یوسف دومین سلطان این سلسله (۵۵۸ - ۵۷۹) داشت. ابن الخطیب مورخ شهیر غرناطه در نیمهٔ اول مائهٔ هشتم گوید ابن طفیل دراین شهر شغل طبابت میورزید و هم بدانجا دو کتاب طب تألیف کرد و قطعات بسیاری از اشعار او را در این تاریخ آورده است . مورخ دیگر مائهٔ هفتم عبدالواحد مراکشی که درك صحبت پسر ابن طفیل کرده از گستاخی و بی تکلفی ابن طفیل با یوسف موحدی حکایاتی آورده است و باز گوید من خود عدهٔ کثیر از کتب اورا درشعب حکمت و کتاب النفس او را بخط وی دیدم . ابن طفیل از تقرب خویش نزد یوسف حسن استفادت کرده و دوستان حکیم خویش را بپادشاه نزدیك ساخت از جمله آنگاه که یوسف کتب ارسطو را بساده ترین صورتی شرح و تفسیر شدن میخواست ابن طفیل، برای این مقصود حکیم جلیل اندلس ابن رشد رابدو معرفی کرده وابن رشد این تقاضا بپذیرفت و بشروح معروف خویش پرداخت . وفات ابن طفیل در مراکش بسال ۵۸۱ بود و یعقوب بن یوسف سلطان موحدی به جنازهٔ او حاضر آمد . از تألیفات او علاوه بردو کتاب طبی سابق الذکر کتابی دیگر بنام اسرار الحکمة الاشراقیه است که شاید همان مقالة فی النفس یا مقالهٔ فلسفی دیگر باشد ابن ابی اصیبعه گوید مکاتباتی میان او و ابن رشد در مسائل مختلفهٔ طب بوده است . خود ابن رشد در شرح اوسط مقالهٔ کائنات الجو (فصل دوم) آنجاکه از اقالیم و از قسمت معمور و مغمور زمین بحث میکند کتابی از دوست خود ابن طفیل در همین موضوع نام برده است و باز ابن رشد آنجا که بنظام بطلیموس راجع بفلك تدویر وفلك خارج مرکز شدیداً اعتراض میکند گوید نظریهٔ ابن طفیل در این امر کاملتر و مشتمل فواید جمه است و از گفتهٔ ابن رشد برمی آید که ابن طفیل را درنجوم ید طولی وقدح معلی بوده است . ابواسحق بطروجی شاگرد ابن طفیل درمدخل کتاب خود درنجوم گوید :

بیاد داری که قاضی ابوبکر بن الطفیل بما میگفت که نظامی نجومی نوباقواعدی جدید برای حرکات مختلفهٔ افلاك یافته است مخالف اصول و قواعدی که بطلیموس نهاده و بموجب آن نظام بتصویر فلك تدویر و فلك خارج مرکز احتیاج نیفتد.

و تمام مشکلات فن حل شود و اختلافی باقی نماند و نیز وعده کرد که آنرا خواهد نوشت و مرتبهٔ عالی او را درعلم همگی میدانیم . انتهی. لکن کتابی که سبب شهرت ابن طفیل در مغرب شده مقالتی است فلسفی درصورتی نو وبدع بنام رسالهٔ حی بن یقظان و آن افسانهٔ مردی است که بی وسیلهٔ توالد و تناسل عادی ، در جزیرهٔ از نواحی خط استوا بوجود آمده وآهوئی او را شیر داده وچون بسن رشد رسیده نزد خود بتفکر پرداخته واز محسوسات بقواعد طبیعی و روابط اشیاء با یکدیگر پی برده است وسپس درامورمابعد الطبیعه اندیشیده و وجود روح و صانع را معتقد شده است . آنگاه مردی دینی موسوم به ابسال بجزیرهٔ مسکن او آمده و باو زبان آموخته واین دوتن دریافته اند که هردو یکی ازراه اندیشه وفکر ودیگری از طریق دین بمقصد واحد رسیده اند .

**ابن طقطقی .** [ اِ نُ طَ طَ ] ابو جعفر محمد بن تاج الدین ابو الحسن علی، ملقب به جلال الدین وصفی الدین از نوادهٔ ابراهیم طباطبا و نسب او ببیست واسطه بحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام میپیوندد پدر او نقیب علویین کوفه وبغداد بود ودر سال ۶۸۰ بامر عطا ملك جوینی وزیر اباقا بقتل رسید . مولد صاحب ترجمه در ۶۶۰ است و او پس از پدر ریاست علویان حله ونجف وکربلا داشت وبازنی خراسانیه ازدواج کرد و درسال ۶۹۶ بمراغه بود . در سنهٔ ۷۰۱ بموصل رفت و کتاب الفخری را بنام فخرالدین عیسی حاکم موصل ازدست غازان در آنجا نوشت این کتاب دو جزء است جزء اول در سیاست مدن وبخش دوم تاریخ مختصری از دول اسلام و از خصوصیات این کتاب یکی آن است که از بعض کتبی که امروز ظاهراً از میان رفته نقل و اقتباس دارد مانند کتاب الاوسط و کتاب اخبار الزمان مسعودی . واخبار وزراء را از صولی و هلال صابی گرفته است و دیگر اینکه پس از ذکر وقایع عصر هر خلیفه یا سلطانی وزرا را نیز نام برده و ترجمهٔ مختصری از آنان آورده است و نام اصلی این کتاب منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء است . ابن طقطقی مذهب شیعه داشت و کتاب او عاری ازهر گونه اغراض مذهبی وتعصبات است . وفات او بسال ۷۰۱ بوده است .

**ابن الطود .** [ اِ نُ طَّ ] حجر . سنگ.

**ابن طولون .** شمس الدین محمد بن علی بن محمد بن طولون الشامی ، مولد او بدمشق. در قاهره دانش و ادب فرا گرفت

(۱) Wadi yâsch· (Guadix)

و بمدرسهٔ صالحیه تدریس نحو و حدیث میکرد. وفات او به ۹۵۵ است. او را در علوم مختلفه تصانیف بسیار است. از جمله: الغرف العلیه فی تراجم مشاهیر الحنفیه. التمتع بالاقران در تراجم علمای مائهٔ نهم ودهم هجری. الدرر الفاخره. الدرر الغوالی. تحذیر العباد من الحلول والاتحاد وغیر آنها. وصاحب کشف الظنون نام مؤلف کتاب الغرف العلیه را ابن طولون اسحق بن حسن حارثی متوفی بسال ۹۰۳ گفته است.

**ابن طولون.** [ اِ نُ ] امیر ابوالعباس احمد بن طولون. اولین کس از سلسلهٔ بنی طولون که تا ۲۹۲ بمصر پادشاهی داشته‌اند. طولون پدر احمد، مملوك نوح بن اسد سامانی عامل بخارا بود واو طولون را بمأمون خلیفه بخشید. مولد احمد سامرا بسال (۲۲۰) وازدست معتز عباسی ولایت مصر یافت و دررمضان ۲۵۴ وارد آن کشورشد. درجنگ عباسیان باصاحب الزنج ابن طولون برشام و ثغور آن نیز مسلط گشت. ذکاء وشجاعت وسخاء اومعروف است اوجزئیات امور به‌تن خویش رسیدگی میکرد و با اینهمه مردی سفاك بود چنانکه گویند هجده هزار تن در حبس او بمردند ویا کشته شدند. جامع معروف جامع طولون در مصر او کرد وصد وبیست هزار دینار صرف بناء آن شد.

**ابن طیب.** [ اِ نُ طَ یْ یِ ] ابوالفرج عبدالله حکیم وطبیبی مشهور معاصر ابوعلی بن سینا از اطبای بیمارستان عضدی بغداد. او صحبت ابن بطلان و چند طبیب مشهور دیگر درك کرده و ابو علی تألیفات طبی او را تحسین میکرده لکن به کتب فلسفی او وقعی نمی نهاده است او را با ابن سینا و ابن هیثم مکاتباتی است و تاسال ۴۳۵ حیات داشته است وی صاحب تصنیفات بسیار است ودر سهولت تألیف بمرتبتی بوده که غالباً املا میکرده و کتبه مینوشته اند بیشتر تألیفات او شروحی است برتصانیف قدما و هم او را کتبی است که خود ما تن آن است. از جملهٔ شروح طبی اوست شرحی برابیذیمیاوفصول ابقراط. والستة عشر جالینوس و وظائف الاعضاء جالینوس ومسائل حنین ونیز اوراست خلاصهٔ ستة عشر جالینوس که آنرا ثمار الستة عشر نامیده است.

شروح فلسفی او عبارت است از شرح مقولات. شرح العباره و انالوطیقای اول وثانی و طوبیقا و ریطو ریقا وبئوطیقا وکتاب الحیوان ارسطو و نیز شرحی بر ایساغوجی فرفوریوس. وابن عبری گوید کتب ارسطو ونیز توراترا او بعربی نقل کرده است.

وکتبی را که خود ما تن است:

مقالة فی القوی الطبیعیه. مقالة فی الشراب. تعالیق فی العین. مقالهٔ در علت مستفرغ بودن اخلاط جزخون. کتاب النکت والثمار الطبیة والفلسفیه.

**ابن الطیفان.** [ اِ نُ طْ طَ ] کنیت خالدبن علقمهٔ شاعر. وطیفان نام مادراوست.

**ابن الطیفانیه.** [ اِ نُ طْ طَ نی یَ ] عمروبن قبیصه از بنی دارم. نام شاعری از عرب و طیفانیه نام مادراوست. صاغانی.

**ابن طیفوری.** رجوع به زکریا ابن طیفوری شود.

**ابن الطین.** مهتر آدم علیه‌السلام.

**ابن ظافر ازدی.** [ اِ نُ فِ رِ اَ ] جمال‌الدین علی بن ظافر وزیر ازدی. در ادب و تاریخ و اخبار ملوك بارع بود در مدرسه مالکیهٔ مصر تدریس میکرد و وکالت بیت‌المال داشت. ازمؤلفات اوست: الدول المنقطعه درچهار جلد تا سال ۶۲۲ هجری. دیگر تاریخ الساجیه و کتاب بدایع البدایه وآن درمصر بطبع رسیده. وفات (۶۲۳)

**ابن ظفر.** [ اِ نُ ظَ فَ ]. حجة‌الدین ابوعبدالله محمد بن ابی‌محمد صقلی. مولد او صقلیه. در مکه پرورش یافته. کتابی باسلوب کلیله‌ودمنه دارد موسوم به سلوان المطاع فی عدوان الاتباع [1] و آنرا به ابی عبدالله محمد بن ابی‌القاسم اهدا کرده است. در (۵۵۴). متن عربی کتاب در قاهره بطبع رسیده و بترکی و ایتالیائی وانگلیسی ترجمه شده است وآنرا بفارسی نیز بنام ریاض‌الملوك فی ریاضات السلوك ترجمه کرده و شرح حال شیخ اویس جلایری را بدان افزوده اند، با تقدیم و تأخیری در ابواب و فصول. و خیر البشر بخیر البشر. او در شهر حماه بسال ۵۶۵ در گذشته است. ابن خلکان. بغیة‌الوعاة. و غیره.

**ابن عائشه.** [ اِ نُ ءِ شَ ] ابوجعفر محمد از غیر نژاد عرب از موالی قریش مغنی مشهور. آوازی بغایت دلکش‌داشت و هرگاه بدو تکلیف خواندن می کردند برمی‌آشفت یعنی غنارا دون رتبهٔ خویش میشمرد و تنها آنگاه که حسن مثنی از او تقاضای تغنی می کرد باحترام خاندان او می‌پذیرفت.

**ابن عائشه.** [ اِ نُ ءِ شَ ] ابراهیم بن محمد. از خاندان عباسی در زمان خلافت مامون با ابراهیم بن مهدی بیعت کرده و از طرف مامون دستگیر و زندانی شد وچون از حبس گریختن خواست او را گرفته بیاویختند. وفات (۲۱۰)

**ابن عابد.** [ اِ نُ بِ ] او را کتابی است بنام کتاب‌الملوك واخبار الأمم. ابن‌الندیم.

**ابن عاصم.** [ اِ نُ صِ ] ابوطالب مفضل بن سلمة بن عاصم لغوی، بمذهب کوفیین. از جملهٔ فتح‌بن خاقان بمائهٔ سیم. او ابن الاعرابی و دیگر علمای فن را دیده و استدراکی بر کتاب العین خلیل نوشته است و از اوست: کتاب البارع در علم لغت. کتاب ضیاء القلوب فی معانی القران وغریبه و مشکله. کتاب معانی القرآن مفسر. کتاب الاشتقاق. کتاب الفاخر فیما یلحن فیه العامه. کتاب الرد علی الخلیل واصلاح مافی کتاب العین من الغلط والمحال والتصحیف. کتاب العطر واجناسه. ونیز او دیوان زیادة‌بن زیدالصمة القشیری را گرد کرده است. پدر ابوطالب، ـ ابو محمد سلمة‌بن عاصم نیز ازادباء نحویین وشاگرد فراء معروف است.

**ابن عاصم.** [ اِ نُ صِ ] .قاضی الجماعه ابوبکر محمد بن محمد عاصم. القیسی نحوی و فقیه مالکی. مولد او غرناطه در (۷۶۰) در بدایت عمر شغل وراقی داشت وسپس مرتبت قاضی القضاتی غرناطه یافت. ارجوزهٔ در فقهٔ مالکی موسوم به تحفة ـ الحکام داردونیز کتابی بنام حدائق الزواهر فی مستحسن الأجوبة والمضحکات والحکم والأمثال والحکایات والنوادر. وفات (۸۲۹).

**ابن عامر.** [ اِ نُ مِ ] مکنی به ابو ـ عمران عبدالله بن عامر یحصبی از مردم دمشق (وفات ۱۱۸) یکی ازقراء سبعه. گویند قرآن را از عثمان بن عفان فرا گرفت. و بصحبت گروهی ازصحابهٔ رسول صلوات‌الله علیه رسید. او از طبقهٔ اولی تابعین است و از جماعتی از صحابه روایت کند، از جمله واثلة‌بن اسقع وفضالة‌بن عبید ومعاویة‌بن ابی‌سفیان واوراست: کتاب مقطوع القرآن وموصوله. و کتاب اختلاف مصاحف الشام والحجاز والعراق. ابن‌الندیم.

**ابن عباد.** معتمد علی‌الله ابوالقاسم محمد بن معتضد بالله (۴۳۱ـ۴۸۸) از امرا و ملوك اندلس در نواحی اشبیلیه و قرطبه حکمرانی داشته پس از وفات پدرخویش در اشبیلیه بسال ۴۶۱ بسلطنت نشست و در جنگ با عیسویان ازیوسف بن تاشفین سلطان مراکش استمداد کرد و یوسف

(۱) وحاجی خلیفه نام این کتاب را سلوان المطاع فی‌عدوان الطباع، آورده است.

لشکری بمدد اوفرستاد و اذفونش سلطان نصاری را مغلوب کرد لکن سپس یوسف طمع درملک اندلس بسته و با معتمد صاحب ترجمه بحرب پرداخت واو رااسیروپسرش را مقتول و مملکتش را متصرف گشت (در ۴۸۴) ومعتمد در زندان او در گذشت .

**ابن عباد .** [ اِ نِ عَ بْ با ] ابوعبدالله محمدبن ابراهیم بن عبدالله حمیری (۷۳۳ - ۷۹۲) فقیه شاعر صوفی اندلسی . مولداو بشهر رنده چندی بفاس و تلمسان رفت و در آنجا به تکمیل فقه وادب پرداخت وسپس پانزده سال مقام خطیبی مسجد قیروان داشت اوراست کتاب غیاث المواهب العلیة فی شرح الحکم العطائیه .

**ابن عباد :** [ اِ نُ عَ بْ ب ] رجوع به صاحب ابن عباد شود .

**ابن عباد المهلبی .** [ اِ نُ . . . ] او راست : کتاب الازمنه . ابن الندیم .

**ابن عباس .** [ اِ نُ عَ ب با ] عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ، مکنی بابی العباس . مولد او مکهٔ مکرمه ، به شعب ابی طالب . آنگاه که مسلمین وبنی هاشم بدانجا محصور بودند (سه سال پیش از هجرت) . مادرش لبابه بنت حارث و حارث پسر عم رسول اکرم صلوات الله علیه استو با اینکه هنگام رحلت آنحضرت کودکی سیزده ساله بود احادیث بسیار بدو نسبت کنند . اوبسال ۲۷ هجری با عبدالله بن ابی سرح بغزای افریقیه شد و در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با آنحضرت بعراق رفت ودرجنگ صفین حاضر بود و سپس حکومت بصره بوی مفوض گردید وپیش از شهادت علی علیه السلام از عراق بطائف هجرت کردو تا زمان مرگ (۶۸ هجری) بدانجا ببود خلفای عباسی ازنسل او باشندونیز گفته اند ابن عباس بسال ۴۹ با ابوایوب انصاری به معیت یزیدبن معاویه بغزای روم رفت و او اکبر اولاد پدر خویش بوده وعبیدالله و فضل وقثم و معبد برادران او باشند و چون ابن عباس مطلق گویند منصرف بعبدالله باشد وکتاب تفسیری نیز بعبدالله بن عباس نسبت کنند .

**ابن عباس .** رجوع به ابوالقاسم الزهراوی شود .

**ابن عبدالبر .** [ اِ نُ عَ دِ لْ بَ رر ] ابوعمر یوسف بن عبدالله قرطبی (۳۶۸ - ۴۶۳) عالم ومحدث مشهور . پس از تکمیل علوم برای صحبت دانشمندان عصر بسیاحت بعض بلاد رفته وسپس تولیت قضاء اشبونه [1] و شنترین [2] داشته . اورا کتب چنداست و از جمله : کتاب استیعاب درتراجم صحابه بترتیب حروف معجم وآن بطابع رسیده . وکتاب بهجة المجالس و انس المجالس و کتاب الاستدراك لمذاهب الاعصار . الدرر فی اختصار المغازی والسیر . کتاب جامع بیان العلم و فضله . وکتاب التمهید . فرزند او ابومحمد عبدالله نیز در حدیث و ادب مشهور است وفات او به (۴۸۰) بوده است .

**ابن عبدالحکم .** [ اِ نُ عَ دِ لْ حَ كَ ] عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالحکم بن اعین مصری (وفات ۲۵۷) پدراورئیس مذهب مالکی در مصر و در ۲۱۴ وفات کرده است . عبدالرحمن صاحب ترجمه و برادرانش از دانشمندان عصر خود بودند و چون درمسئلهٔ خلق قرآن باواثق خلیفه بغداد مخالفت کردند شکنجه و آزاربسیار دیدند . عبدالرحمن راکتابی است موسوم به فتوح مصر والمغرب در هفت بخش و این کتاب مدرك نویسندگان و مورخین است . ابن خلکان .

**ابن عبدالحکم .** [ اِ نُ عَ دِ لْ حَ كَ ] ابومحمد عبدالله فقیه مصری مالکی . اواز خود مالك موطارا استماع کرده و مردی توانگر بوده ، هنگامی که شافعی بمصر رفت عبدالله هزار دینار بدو بخشید و از سه تن دیگر ازموسرین محل نیز دوهزار دینار بستد و بشافعی داد . مولد او ۱۵۰ یا ۱۵۵ و وفات ۲۴۱ .

**ابن عبدالحکم .** ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالحکم بن اعین مصری فقیه شافعی . (۱۸۲-۲۶۸) او پسر ابومحمد عبدالله و برادر عبدالرحمن بن ابومحمد عبدالله است .

**ابن عبدالحمید کاتب .** ابوالفضل محمد بن احمد بن عبدالحمید از علمای سیر و اخبار و از کتب اوست کتاب اخبار خلفاء بنی العباس . از ابن الندیم .

**ابن عبدالدائم .** [ اِ نُ عَ دِ دْ دا ءِ ] زین الدین مقدسی، خطاط وادیب . گویند بیش از دوهزار کتاب بخط خود نوشته و در آخر عمر نابینا شده . وفات او به سال (۶۶۸) بوده است .

**ابن عبدربه .** [ اِ نُ عَ دِ رَ بْ ب ] ابوعمر احمدبن محمد اندلسی ادیب وشاعر معروف . صاحب کتاب عقدالفرید . مولد او قرطبه بسال (۲۴۶) و وفات در سنهٔ (۳۲۸) است .

**ابن عبدربه .** [ اِ نُ عَ دِ رَ بْ ب ] ملقب براس البغل . وکتاب البستان که بفتح بن خاقان نسبت کنند از اوست . ابن الندیم .

**ابن عبدالظاهر .** [ اِ نُ عَ دِ ظا ] محیی الدین ابوالفضل عبدالله بن رشید بن ابومحمد عبدالظاهر بن نشوان . کاتب ملك ظاهر بیبرس ومنصورقلاون واشرف خلیل از ممالیك بحری بود . مولد او در ۶۲۰ وفات به ۶۹۲ بوده است . از کتب اوست الروضة البهیة الزاهره فی خطط المعزیة والقاهره . سیرة السلطان ملك ظاهر . الالطاف الخفیه در تاریخ مصر و تاریخ قلاون وکتابی بنام تمائم الحمائم دروصف کبوتران نامه بر .

**ابن عبدالعزیز .** [ اِ نُ عَ دِ لْ عَ ] ابوجعفر ادریسی . کاتب ملك کامل سلطان مصر . صاحب کتاب انوار علو الاعلام فی الکشف عن اسرار الاهرام و عبدالقادر بغدادی متوفی بسنه ۱۰۹۴ آنرا تصحیح کرده . وفات ابوجعفر بسال ۶۲۳ بوده است .

**ابن عبدالعزیز .** [ اِ نُ عَ دِ لْ عَ ] ابوحفص عمربن عبدالعزیز بن مروان بن حکم هشتمین خلیفهٔ اموی . رجوع به عمر بن عبدالعزیز شود .

یکی از بزرگان اهل تمیز
حکایت کند زابن عبدالعزیز . سعدی .

**ابن عبدالقدوس .** [ اِ نُ عَ دِ لْ قُ دد ] رجوع به صالح بن عبدالقدوس شود .

**ابن عبدکان .** محمد، کاتب طولونیه . مترسلی فصیح بوده وکتاب دیوان رسائل کبیر از اوست . ابن الندیم .

**ابن عبدالکریم .** [ اِ نُ عَ دِ لْ كَ ] احمدبن محمدبن عبدالکریم بن ابی سهل ، مکنی به ابوالعباس، ازقدمای کتاب وافاضل آنان ودر صناعة خراج برهمهٔ هم عصران خویش برتری داشت . وفات بسال (۲۷۰) وکتابی بنام کتاب الخراج دارد .

**ابن عبدالملك الزیات .** رجوع به ابن زیات شود .

**ابن عبدوس .** [ اِ نُ عَ ] علی بن محمد بن عبدوس کوفی نحوی . اوراست : کتاب میزان الشعر بالعروض وکتاب البرهان فی علل النحو وکتاب معانی الشعر . ابن الندیم .

**ابن عبدون .** [ اِ نُ عَ ] ابو محمد عبدالمجید بن عبدون اندلسی . شاعر و محدث . وفات او بسال ۵۲۹ . او رازدار بنی افطس بود ازجملهٔ متوکل عمر . وبسال (۵۰۰) صاحب السرعلی بن یوسف مرابطی گردید . وی را اشعاری رائق و منشآت بلیغ بوده و قصیدهٔ رائیهٔ او درمرثیهٔ یکی از بنی افطس مشهور و از امهات قصائد است . وگروهی از بزرگان ادب را بر آن شروحی است از جمله جمال الدین ابن الجوزی واسمعیل بن احمدبن اثیروغیرهما .

(1) Lisbonne.
(2) Santarém درغربی قرطبه برساحل باجه . مراصد

**ابن عبدویه .** [اِ نُ عَ دِ وَ] محمد شاگرد ابواسحق شیرازی فقیه شافعی . اوراست : کتاب ارشاد درفقه .

**ابن عبری .**(۱) [اِ نُ ع] ابوالفرج (۶۲۲ - ۶۸۵) کشیش سریانی. پدرش اصلا یهودی بوده و بکیش نصرانیت در آمده . ابن عبری درشهر ملاطیه(۲) متولد وباعلوم دینی نصرانی علم طب و فلسفه و زبان عرب نیز بیاموخت . چندی اسقف شهر گوبای حلب و خلیفهٔ حلب و تکریت بوده و مدتی بمسافرت گذرانیده و بآخر در مراغه درگذشته است . کتب بسیاری بزبان سریانی داشته ، درتاریخ و فلسفه و کلام موافق کیش نصاری . و یکجزء از تاریخ عمومی خود را که موسوم به مختصر تاریخ الدول است ازسریانی بعربی ترجمه کرده وازتورات نیز چیزی برآن افزوده است . و تفسیر فصول ابقراط و اختصار مصور دیسقوریدس نیز ازاوست .

**ابن عبید القاسم .** اوراست کتاب القراءآت . ابن الندیم .

**ابن عتائقی .** کمال الدین عبدالرحمن بن محمد بن ابراهیم فقیه و محدث و ادیب شیعی بمائهٔ هشتم . وفات او پس از سال (۷۸۶) . اوراست : کتاب شرح نهج البلاغه واین شرحی مفصل است و کتاب حقایق الخلل فی دقایق الحیل و کتاب الاعمار و اختصار کتاب الاوائل لابی هلال العسکری واختصار تفسیر علی بن ابراهیم وجزآن .

**ابن عجرد .** [اِ نُ عَ جَ رَ] عبد الکریم رئیس خوارج سیستان و خراسان وکرمان و قهستان . ابتدا عبدالکریم از اتباع عطیة بن اسود وعطیه پیرو نجدةبن عامر بود سپس ابن عجرد خود بانی فرقهٔ جدید گشت که به نسبت بدو عجارده نامیده شده‌اند .

**ابن عجزه .** [اِ نُ عِ یا عَ] فرزند بازپسین . ابن هرمه . ودر تداول عوام ، ته تغاری .

**ابن عجمی .** هبة الله بن عبدالغفار بن جمال الدین مقدسی حنفی . اصلا ایرانی واز دانشمندان ادب وفقه در ممالک عثمانی درمائه یازدهم . چندی مفتی بیت المقدس بوده . ولادت او بسال (۱۰۲۳) و وفات در سفر بازگشت از قسطنطنیه بقدس ، در سنه ۱۰۷۷ . مدفن او سعسع است .

**ابن عدی .** ابواحمد عبدالله بن عدی (۲۴۲ - ۳۲۳) محدث ایرانی از مردم جرجان . عراق و مصر و شام و حجاز را درطلب حدیث سیاحت کرده . ودراستراباد درگذشته است . اوراست : کتاب کامل در جرح وتعدیل .

**ابن عدی .** [اِ نُ عَ دی] ابوزکریا یحیی بن عدی بن حمید بن زکریای منطقی ، نصرانی یعقوبی ، نزیل بغداد . شاگرد ابی بشر متی بن یونس وابی نصر فارابی (وفات ۳۶۳ یا ۳۶۴) اوسرآمد منطقیین عصر خویش بود و کتب بسیار بخط خود نوشت دو بار تفسیر طبری را نسخه کرده بملوک هدیه فرستاد . ابن قفطی نزدیک چهل کتاب اعم از تصنیف مستقل یا تفسیر و شروح کتب ارسطو و اسکندر و دیگران از او شمرده است . ابن عدی در هشتاد و یک سالگی درگذشت و در یکی از کنایس بغداد دفن شد . و از جمله کتب او ترجمهٔ نوامیس افلاطون و طیماوس . و اقریطن درنوامیس ومقولات عشر ارسطو با تفسیر اسکندر افرودیسی و طوبیقا و شروح اسکندر و شرح اربع الاواخر امونیوس و انالوطیقای اول و سوفسطیقا باشرح اسکندروبوطیقا (مبحث الشعر) باشرح اسکندر وشرح ثامسطیوس و شرح طبیعیات ارسطو وشرح آثارعلویه و کتاب النفس باتفسیرامقیدورس . ومقداری از الهیات ارسطو (کتاب الحروف) و ترجمهٔ شروح ثامسطیوس ، کتاب السماء والعالم و الاخلاق و آثار علویه و ماوراء الطبیعهٔ ثاوفرسطس و کتاب الزراعهٔ قسطوس و ابن الندیم از کتب او تفسیر طوبیقای ارسطو و مقالهٔ در بحوث اربعه و رسالهٔ درنقض حجج قائلین به تعلق افعال بخدای تعالی و اکتساب بعبد را نام برده است و گوید یحیی بن عدی بمن گفت که شبانه روزیکصد ورقه (رجوع به ورقهٔ سلیمانی شود) کتابت میکند .

**ابن العدیم .** ابوحفص کمال الدین عمر حلبی (۵۸۶-۶۶۰) فقیه ومحدث . مولد او به حلب ، برای استماع حدیث بشام و عراق و حجاز سفر کرد . و چندی قاضی حلب بود وی عمدهٔ عمر خود بتدریس و تصنیف گذرانیده و کتبی بجای گذاشته است از جمله تاریخ حلب . کتاب الدراری فی ذکر الذراری . کتاب الاخبار المستفاده فی ذکر بنی جراده . کتابی در خط و قواعد و اقسام آن . رفع الظلم و التجری عن ابی العلاء المعری. تدبیر حرارة الاکباد فی الصبر علی فقد الاولاد . پسراونجم الدین ابوالقاسم نیز از قضاة و ادیب و شاعر بوده و خط نیکو داشته و بسال ۷۳۴ درگذشته است .

**ابن عذاری .** مورخ مائهٔ هفتم . او را کتابی در تاریخ بوده که تا زمان خویش ختم کرده است بنام البیان المغرب فی اخبار المغرب و از این کتاب اجزائی باقی مانده است . و نیز تاریخی راجع بمشرق داشته که ظاهراً از میان رفته است .

**ابن عرام .** [اِ نُ ...] امیرصلاح الدین خلیل . یکی از امراء مصر . او ولایت اسکندریه داشت و چون امیربرکه مقتول شد ، برقوق بتهمت قتل برکه ابن عرام را دستگیروبسال (۷۸۲) بکشت . وی مردی دانشمند و ادیب بود وکتابی در تاریخ کرده و اشعاری داشته است .

**ابن عربشاه .** [اِ نُ عَ رَ] شهاب الدین ابوالعباس احمدبن محمدبن عبدالله الحنفی. اصلا ایرانی و مولد او در سال ۷۹۱ بدمشق. هنگام هجوم تیمور بشام ابن عربشاه بسمرقند رفت (۸۰۳) و نزد جرجانی و جزری بتحصیل علوم ادبیه پرداخت وزبان ترکی ومغولی بیاموخت ودر ۸۱۱ بخطا رفته و از شرامی حدیث شنود و از آنجا بخوارزم وحاجی طرخان وشبه‌جزیرهٔ قرم وازآنجا بادرنه بخدمت سلطان محمد اول شد وسلطان اورا کاتب خویش کرد . در سال ۸۲۴ به‌حلب ودر ۸۲۵ بدمشق سفر کرد وازابی‌عبدالله‌محمد بخاری حدیث فرا گرفت ودر ۸۳۲ بزیارت‌خانه توفیق یافت و در ۸۴۰ درقاهره بصحبت تغری‌بردی نائل گشت وبدانجا ببود تا در ۸۵۴ درگذشت اوراست کتاب عجائب المقدور فی نوائب تیمور کتاب فاکهة الخلفا ومفاکهة الظرفا در ده باب مانند کلیله ودمنه وآن اقتباسی است از مرزبان نامه . ترجمان المترجم بمنتهی الارب فی لغة الترک والعجم والعرب واو را ترجمه‌های چندی است از فارسی وعربی به ترکی که بنام سلطان محمد و سلطان مراد کرده است از جمله : جامع الحکایات ولامع الروایات عوفی ، تفسیر ابولیث ، تعبیر دینوری و غیرها . و او را دوفرزند بنام حسن وتاج الدین عبدالوهاب بوده است .

**ابن عربشاه .** [اِ نُ عَ رَ] تاج الدین عبدالوهاب بن احمدبن محمد لغوی وشاعر، فرزند ابن‌عربشاه‌ابوالعباس احمد،ازمردم ایران . مولداوبدشت قبچاق‌وباپدربدمشق وقاهره رفته است . اوراست کتاب الجوهر المنضد فی علم الخلیل بن احمد وشرحی بر مقدمهٔ ابی‌لیث واورا قصائدیست و ازجمله: شفاءالکلیم بمدح النبی الکریم و قصیدهٔ بدیعیه و مرشد الناسک لاداء المناسک در هزارو دویست بیت ووی در ۹۰۱ بقاهره درگذشته است .

---

(۱) Barhebraeus. (۲) Mélitène.

**ابن عربشاه** . حسن بن احمد بن محمد الحنفی . ازمردم ایران فرزند ابن عربشاه معروف . اوراست کتاب ایضاح الظلم و بیان العدوان فی تاریخ النابلسی الخارجی الخوان .

**ابن عربشاه** . ابراهیم اسفرائنی . رجوع به عصام شود .

**ابن العربی** . [ اِ نُ ل عَ رَ ] ابوبکر محمدبن عبدالله اندلسی معافری اشبیلی مالکی فقیه ومحدث . او سفری بمشرق کرده واز طرطوشی وغزالی وغیرآنان حدیث وجزآن فرا گرفته و سپس باشبیلیه بمنصب قاضی القضاتی رسیده است . اورا کتب چندبوده که ظاهراً ازمیان رفته است . مولد وی بسال (۴۶۸) و وفات در سنهٔ (۵۴۳) است . فیروز آبادی گوید « وابن العربی القاضی ابوبکر المالکی و ابن عربی محمد بن عبدالله الحاتمی » و سیدمرتضی زبیدی در شرح قاموس بدینجا گوید « و قدو هم المصنف فی ایراده هکذا والصواب ان القاضی ابابکر محمد بن عبدالله والحاتمی هو محمد بن علی . »

**ابن عربی** . [ اِ نُ عَ رَ ] ابوبکر محیی الدین محمد بن علی حاتمی طائی اندلسی . یکی از اعاظم حکمای صوفیه . مولد اودر (۵۶۰) بمرسیه . درهشت سالگی باکسان خویش باشبیلیه رفته و مقدمات علم درآنجافرا گرفته وسپس نزددانشمندان بزرگ محل مانند ابن بشکوال و جز او به تکمیل معلومات خود پرداخته و بسال (۵۹۰) بتونس و در ۵۹۸ بمشرق سفر کرده و بدانجا متوطن شده و در همین سال توفیق زیارت خانهٔ خدا یافته و دو بار یکی بسنهٔ ۶۰۱ و دیگری در ۶۰۸ ببغداد مسافرت و مدتی کوتاه در آنجا بوده ودر (۶۱۱) نوبت دوم حج گذارده و سال بعد بحلب و پس از آن بموصل و آسیهٔ الصغری شده و در همه جا سلاطین و امراء عصر مقدم و را عزیز داشته و رواتب و صلات بدو داده اند و او بفقرا بخشیده است . و در دمشق بسال (۶۳۸) درگذشته است . قبر او در دامنهٔ جبل قاسیون هم اکنون برجا و مشهور است . چندی ارباب تعصب آنجا را مزبله کردند وچون سلطان سلیم عثمانی شام رابگشود امر بتنظیف وتعمیر آن کرد . لقب شیخ بمغرب ابن سراقه و در مشرق به الشیخ الاکبر معروف است . محی الدین راکتب بسیاری است نزدیك دویست جلد که هنوز یکی ازمراجع اصحاب طریقت ودانشمندان دیگر است و از آنجمله . کتاب فتوحات مکیه . کتاب فصوص الحکم وکتاب تاج الرسائل و منهاج الوسائل وکتاب العظمة وکتاب السبعه وکتاب حلیة الابدال وکتاب محاضرات الابرار و کتاب التدبیرات الالهیه . و کتاب مفاتیح الغیب و کتاب التجلیات و کتاب الخلوه وکتاب المدخل الی معرفة الاسماء وکتاب النقباء و کتاب عقیدة اهل السنة وکتاب المقنع فی ایضاح السهل الممتنع وکتاب الهویة و الاحدیه و کتاب الاتحاد العشقی وکتاب الجلاله و کتاب الازل و کتاب عنقاء مغرب و کتاب ختم الاولیاء وکتاب شمس المغرب وکتاب الشواهد وکتاب مناصحة النفس و کتاب الیقین و مشکوة الانوار فیما روی عن الله عز وجل من الاخبار وکتاب الاجوبه و قاموسی در اصطلاحات تصوف و الامر المحکم و تحفة السفرة الی حضرة البرره و مجموع الرسائل الالهیه وجز آن و بعض کتب را نیز بغلط بدو نسبت کرده اند ازقبیل تفسیر قرآن که از عبدالرزاق کاشی است . ابن عربی را اشعاری صوفیانه نیز بوده که گرد کرده و بطبع رسانده اند . فقها و علمای ظاهر چه در زمان او و چه پس از او همیشه ابن عربی را بمذهب حلول و اتحاد متهم کرده اند ونیزعقیدهٔ او بوحدت وجود و دعاوی او درمکاشفات غریبه اهل شرع را برخلاف او برانگیخته است و با اینهمه بعض ازعلما وفقهای عصر او و جز آن عصرمانند عبدالرزاق کاشی وسیوطی و فیروزآبادی درتعدیل وتزکیه وتصحیح عقاید او کوشیده اند رجوع به جزء اخیر ترجمهٔ ابن العربی ابوبکر شود .

**ابن عرس** . [ اِ نُ عِ ] (ع) جانوری بری شبیه بموش ، سر و پا های آن بزرگتر و درازتر از آن . موی دُمش افشان و در مصر بخانه ها الفت گیرد و بدانجا به عرسه معروف است و گویند چون طعامی زهرگین بیند موی بر اندام راست کند وفریاد برآورد . راسو . (خلاص نطنزی . ) سرغوب . کلکسه . پرُستوق . موش خرما . (برهان) ابوالحُمار . س. عرسه . ج. بنات عرس . بنوعرس .

**ابن العرمرم** . [ اِ نُ ل عَ رَ رَ ] عبدالله مکنی به ابوالقاسم . وفات او به بطایح . او راست : کتاب الخراج . ازابن الندیم .

**ابن عریف** . [ اِ نُ عَ ] رجوع به احمد بن محمدبن موسی بن عطاءالله ابوالعباس شود

**ابن عزرا** . [ اِ نُ عِ ] [۱] ابراهیم بن مایر از ربانیین یهود اندلس ، منجم و طبیب و ریاضی . مولد او به طلیطله در ۵۱۳ . در ادب و شعر عرب نیز او را مهارت و براعت است . همهٔ عمر بسیاحت بلاد گذاشت . درقرطبه ، کتاب موجودات حیه را تألیف کرد ودرآن وجود خالق را بوسیله نظر درعجائب صنعت اوتعالی اثبات کردن خواست ودر فرنسا وایتالیا شرحی براجزای مختلفه تورات نوشت با حُرّیت بیان و گستاخی و جسارتی خاص . و نیز شرحی برتلمود کرد و کتب نجومی خویش نیز بدانجا نگاشت وعدهٔ بسیاری از ممالک آسیا خاصه فلسطین را بگشت وبانگلطره شد وسپس به لوك (۲) بازگشت و در رودس بسال ۵۷۰ در گذشت . ویکی از کواکب را نام ابن عزرا داده اند .

**ابن عریف** . رجوع به حسن بن ولیدبن نصر ... شود .

**ابن عساکر** . [ اِ نُ عَ كِ ] ابوالقاسم علی بن حسن مورخ ومحدث وسیاح دمشقی او بعراق وایران سفر کرد و تا خراسان برفت واز علمای این ممالک مانند اصحاب برمکی وتنوخی و جوهری حدیث شنود وعلوم ودانشهای مختلف فراگرفت . اورا تألیفاتی چند است ازجمله کتاب تاریخ دمشق در هشتاد مجلد که بعض مجلدات آن باقی ودو جزو آن بطبع رسیده است و کتاب معجم الشیوخ وکتاب مناقب الشباب کتاب الاطراف للسنن . و او را نزد سلطان صلاح الدین ایوبی حرمت و مکانتی بلند بود چنانکه سلطان بتن خویش در جنازهٔ او حاضر شد . مولد او در ۴۹۹ ووفات به ۵۷۱ بوده است .

**ابن عساکر** . [ اِ نُ عَ كِ ] ابومنصور عبدالرحمن بن محمد ، برادرزادهٔ ابن عساکر ابوالقاسم علی بن حسن . او نیز چون عم خویش ازدانشمندان مشهوربوده وبچندین مدرسه در دمشق و بیت المقدس تدریس میکرده است . مولد به سال ۵۵۰ ووفات در ۶۲۰ بوده است .

**ابن عساکر** . [ اِ نُ عَ كِ ] ابوالیمن امین الدین عبدالصمد بن عبدالوهاب از نوادهٔ ابن عساکر ابوالقاسم علی بن حسن او را تألیفاتی درفقه وحدیث بوده ومنشآت بلیغه داشته است . مولد به ۶۱۴ ووفات ۶۸۷ است .

**ابن عساکر** . [ اِ نُ عَ كِ ] قاسم بن علی بن حسن پسر ابن عساکر معروف صاحب تاریخ دمشق . ازعلما وادبای عصر خویش . اوراتألیفاتی است ازجمله : الجامع المستقصی فی فضائل المسجد الاقصی . مولد اوبسال ۵۲۷ و وفات در سنه ۶۰۰ بوده است .

**ابن عسال** . [ اِ نُ عَ س سا ] ابوالفرج

(۱) Aben Esra. (۲) Lucque.

هبة‌الله قبطی مصری عالم، لغوی. اوراست تفسیری برانجیل و کتاب نحو قبطی بزبان عرب و مقدمهٔ بر رسائل بولس رسول.

**ابن عسال.** [ اِ نُ عَ س سا] ابوالفضایل برادر ابوالفرج بن عسال. او را رسائلی است در دین نصاری و مجموعهٔ مختصری از قوانین موضوعهٔ مجمع روحانیین قبطی درمائهٔ هفتم.

**ابن‌عسال.** [ اِ نُ عَ س سا] ابواسحق برادر ابن عسال ابو الفرج هبة الله ملقب به مؤتمن یا موتمن‌الدوله یا مؤتمن‌الدین. اوراست کتاب السلم در لغت قبطی بعربی وآن بر حروف آخر کلمه مرتب است.

**ابن عسکر.** [ اِ نُ عَ کَ ] محمدبن علی بن عمر بن حسین بن‌مصباح.از مردم مرا کش. مولداوهبط از اعمال‌قصرالصغیر. او راست:دوحةالناشر لمحاسن من کان‌فی المغرب من‌اهل القرن‌العاشر و آن مشتمل تراجم عدهٔ از علما وغیرهم است که خود آنانرا دیده ویا بواسطهٔ معرفت بحالشان پیدا کرده است. وی در جنگی که میان محمد و عبدالملك روی داد بسال ۹۸۵ کشته شد.

**ابن‌عسله.** [ اِ نُ عَ سَ لَ ]نام‌شاعری عرب.

**ابن‌عشائر.** [ اِ نُ ع ءِ ]محمد بن علی بن محمدبن عشائر الحلبی. اوراست کتاب تاج‌النسرین‌فی‌تاریخ‌قنسرین .وفات او بسال ۷۸۹ بوده است.

**ابن عشره.** [ اِ نُ عَ شَ رَ ] عز الدین حسن‌بن علی بن احمد بن یوسف کروانی [1]عاملی. فقیه شیعی .تلمیذابن فهدواو بمائهٔ‌نهم‌درجبل‌عامل‌میزیسته است

**ابن‌عصفور.** [ اِ نُ ع ]. ابوالحسن علی بن موسی الحضرمی‌النحوی. اجداد او ازمردم حضر موت‌و مولد او باشبیلیه. در شریش ومالقه ومرسیه بتدریس اشتغال داشت و او را کتب بسیار در فنون ادب است، از جمله : کتاب الا زهار. کتاب الهلال. کتاب‌انارة‌الدیاجی .مختصر الغره. شرح حماسه. شرح جزولیه. شرح متنبی مولد اوبسال ۵۹۷ و وفات ۶۶۹.

**ابن عطاء الله.** [ اِ نُ ع ءِ ] تاج الدین ابوالفضل احمدبن محمداسکندری. شاذلی صوفی. او راست کتاب الحکم العطائیه. کتاب‌تاج‌العروس‌وقمع‌النفوس. کتاب لطائف‌المنن. و ابن عطاءالله خصم الدّ ابن‌تیمیهٔ معروف‌است .وفات او بسال ۷۰۹ بوده‌است.

**ابن‌العطار.** افسانه‌نویسی ازمسلمانان.

ابن الندیم.

**ابن عطار.** [ اِ نُ عَ ط ط ] ابوالخیر مسیحی بن ابی‌البقاطبیب نصرانی نیلی. اوبزمان‌ناصر خلیفهٔ عباسی‌میزیسته وطبیب مخصوص‌خلیفه‌بوده‌وفات به‌بغدادبسال ۶۰۸ قفطی‌صاحب‌تاریخ‌الحکماچنانکه‌خود گوید درطب شاگرد او بوده.

**ابن‌عطار.** [ اِ نُ عَ ط ط] ابوالقاسم ادیب وشاعر اندلسی اشبیلی. معاصر با فتح بن خاقان مؤلف قلائد العقیان.

**ابن‌عطار.** [ اِ نْ عَ ط ط ] ابوعبدالله قرطبی شاعر. اکثر عمرخویش بسیاحت بلاد گذرانیده و چندی درتونس‌بوده‌است.

**ابن عطاش.** [ اِ نُ عَ ط ط ] احمد بن عبدالملك. پدراو ادیبی دانشمندبوده و خود او بمذهب اسماعیلیه گرائیده. و اسماعیلیان‌اصفهان‌اورا بریاست بر گزیدند عاقبت ملکشاه سلجوقی او را دستگیر و بسال ۵۰۰ بقتل رسانید.

**ابن عطیر.** [ اِ نُ عُ طَ ] فرزند عطیر حکمران رها. نصرالدولة بن‌مروان رها را تسخیر و عطیر را بکشت و سپس بشفاعت صالح بن مرداس این شهررا باابن عطیر باز داد و او در حدود (۴۲۰) آنجارا بطاغیهٔ روم واگذاشت و این‌امر سبب وقوع محارباتی‌چند میان ابن‌مروان و روم گردید.

**ابن عطیف.** [ اِ نُ عَ ] حسن بن موسی بن احمد دمشقی ادیب و فقیه‌حنفی. بابرادر خویش رمضان بن موسی به‌دمشق علم‌آموخت ودر یکی از جامعهای‌دمشق بمنصب خطابت نائل آمد ودر هفت‌سال آخر عمر به فالج مبتلا شد و در دمشق درگذشت. مولد او بسال (۱۰۲۰) و وفات در سنهٔ (۱۰۹۴) بوده است.

**ابن‌عطیه.** [ اِ نُ عَ طی یَ ] یکی‌از رجال عصر امویان او بزمان مروان دوم بجنگ ابوحمزه که قصد حملهٔ بشام داشت مأمور گشت و پس از شکست ابو حمزه ولیدبن عروه رابجای خویش گماشت‌وخود بیمن‌بجنگ یحیی‌بن طالب‌الحق‌شتافت و بر او غالب‌آمد وبکشت وسراو به مروان فرستاد وسپس از مروان دستوری زیارت خانه خواست ودر ۱۳۰ براه‌مکه کشته‌شد.

**ابن‌عطیه.** [ اِ نُ عَ طی یَ ] ابوبکر یکی از ادبا و شعرای اندلس او سفری بشرق کرده و در مائهٔ پنجم میزیسته‌است

**ابن‌عطیه.** ابومحمد عبدالحق بن‌ابی‌بکر فرزندابن‌عطیه‌ابوبکر. اورا درفقه‌وحدیث و تفسیر و نحو و لغت ید طولی بود و در ۵۲۹ مقام قضای مریه داشت وسپس‌اورا قضای جزیره میورقه دادند واو از قبول آن سر باز زد. وی را علاوه براشعار و رسائل تفسیر مشهور و معتبری است موسوم به الوجیز. مولد اوبسال ۴۸۱ و وفات در سنه ۵۴۶ بوده است.

**ابن‌عطیه.** ابومحمدازشعرا وادبای‌اندلس شاگردلسان‌الدین بن خطیب.مولد اوبسال ۷۰۹ دروادی آش.ودرهمانجامنصب امامت و خطابت‌وسپس شغل قضاداشته‌است‌و بعدبغرناطه شده‌ودرمسجداعظم آنجاخطیب‌بوده‌است.

**ابن‌عطیه.** [ اِ نُ عَ طی یَ ]ابوالهیجا مقاتل‌بن عطیه‌بن مقاتل البکری الحجازی ملقب به شبل‌الدوله‌ادیب‌وشاعر.اویکی از امیرزادگان عرب بود وبرای نقاری که میان او وبرادران افتاد از موطن خویش رحلت کرد و ببغداد و سپس بخراسان وبعدازآن بغزنه‌شدوهم‌بخراسان باز گشت و در جملهٔ خواص ندمای نظام‌الملك‌وزیر در آمد و با او مصاهرت کرد و تا مرگ خواجه‌ملازم‌اوبود وپس ازقتل نظام‌الملك او را بدوبیت ذیل رثاگفت :

کان‌الوزیر نظام‌الملك لؤلؤة
نفیسة صاغهاالرحمن من شرف
عزت فلم تعرف الایام قیمتها
فردها غیرة منه الی الصدف.

و ببغدادمراجعت‌کردو بعزم‌زیارت‌ناصرالدین مکرم‌بن علا که بجود و سخا مشهور بود قصد کرمان کرد و از مستظهر خلیفه درخواست که عنایت نامهٔ خطاب بوزیر کرمان‌بنویسد وباجواب نامهٔ‌خلیفه بکرمان رفت وقصیدهٔ درمدح وزیر مزبور بگفت‌و او باحترام نامهٔ خلیفه سه هزار دینار بدو صلت داد و با خلعتها واسبی‌او را ببغداد باز گردانید وازآن پس بماوراءالنهررفت و بعد بهرات آمد و در آنجا بزنی عشق ورزید و اورا تشبیب های بسیار گفت واز آنجا بمرو هجرت کرد و توطن جست و بسال ۵۰۵ در بیمارستان مروو‌فات یافت او راباز مخشری‌مکاتبات ومداعباتی است.

**ابن عفیف تلمسانی.** شمس الدین محمدبن سلیمان از ادبا وشعرای معروف عرب ملقب‌به شاب‌الظریف. مولد اومصر بسال ۶۶۱ و وفات به دمشق درسنهٔ ۶۸۸ او درجوانی در گذشت و اشعاری درغایت سلاست و لطافت داشت پدراورادرمرگ او مراثی مشهوره است.

**ابن عقده.** [ اِ نُ عُ دَ ] احمد بن محمدبن سعیدهمدانی. محدث زیدی. او بکثرت تصنیف وبسیاری احادیث‌محفوظه معروف است گویند کتابخانهٔ او سیصد اشترواربرمی آمد. وفات‌اوبسال (۳۳۳) در کوفه بوده است.

**ابن عقیل.** [ اِ نُ عَ ] ابو محمد بهاءالدین عبدالله بن عبدالرحمن الهاشمی

(۱) کروان بفتحتین . . . قریة بطوس . مراصد الا طلاع .

المصری از مشاهیر ائمهٔ نحو و قاضی القضاة مصر از نسل عقیل بن ابی طالب . مولد او بسال ۶۹۷ و وفات بسنه ۷۶۹ او راست : کتاب الاوهام الواقعة للنووی و ابن الرفعه . کتاب الجامع النفیس . کتاب تفسیر . شرحی بنام کتاب المساعد بر تسهیل ابن مالک و شرحی بر الفیهٔ او و این شرح یکی از شروح مکمل و مقبول الفیه است چنانکه بعض اعاظم نحات مانند سیوطی و سجاعی بر آن شرح و حاشیه نوشته اند .

**ابن علاف .** [ اِ نُ عَ ل لا ] . ابوبکر حسن بن علی نهروانی شاعر . یکی از ندمای معتضد خلیفهٔ عباسی . وفات بسال ۳۱۸ و او را اشعار رائقه است از جمله قصیده ایست در رثاء گربهٔ خویش که کبوتران همسایه را خورده و همسایه اورا بقصاص بکشته است ، گویند در این مرثیه از گربه و قتل او با بن معتز و کشته شدن او کنایت کرده است : و از آن قصیده است.

یا هُر فارقتنا ولم تعُدِ
وکنت عندی بمنزل الولد
فکیف ننفک عن هواک وقد
کنت لنا عدة من العدد
تطرد عنا الاذی و تحرسنا
فی الغیب من حیة ومن جرد . [ کذا ]

**ابن علان.** [ اِ نُ عَ ل لا ] علی بن محمد علان بن ابراهیم بن محمد علان صدیقی فسائی شیرازی . یکی از اجداد او امام الدین علی بن مبارکشاه از مردم فسا ساکن شیراز و عالمی معروف بوده . ابن علان صاحب ترجمه بمکه معظمه بزاد و تا آخر عمر بدانجا بزیست او را میان عرب شهرتی تمام بود و در حدیث و فقه و ادب مرجعیت داشت . بیش از پنجاه کتاب از تالیفات او برجای است و از جمله تاریخ بنای کعبه که آنرا بنام سلطان مراد عثمانی کرده است

**ابن علان.** [ اِ نُ عَ ل لا ] شهاب الدین احمد عم علی بن محمد علان .

**ابن علقمی .** [ اِ نُ عَ قَ ] ابوطالب موید الدین محمد بن محمد . آخرین وزیر خلفای عباسی . او بزمان مستعصم چهارده سال شغل وزارت راند و گویند شیعی مذهب بود و آنگاه که میان سنیان و شیعهٔ بغداد نزاع در گرفت مستعصم به پسر خویش ابوبکر و دویدار خود رکن الدین امر داد که جیشی به محلهٔ شیعه نشین سوق داده و محله را تاراج کردند و ابن علقمی این کینه بدل گرفت و بنهانی هلاکو را به تسخیر بغداد ترغیب و تشویق کرد و خلیفه را بتقلیل و تفریق عساکر واداشت . آنگاه که لشکر مغول بظاهر بغداد رسید بخلیفه اطمینان داد و گفت اینها میآیند و میروند و حوائجی دارند لکن بمقام خلافت متعرض نخواهند گشت و هلاکو دختر خویش به ابوبکر پسر خلیفه خواهد داد و روزی را برای عقد ازدواج معلوم کرد و در آنروز قاطبهٔ رؤسا و اعیان و علما و دیگر بزرگان شهر را بلشکرگاه مغول فرستاد و هلاکو جمله را دستگیر کرده بقتل رسانید و سپس به بغداد درآمد و بغارت و تخریب و قتل عام پرداخت و حکومت بغداد با ابن علقمی گذاشت و ابن علقمی یکسال پس از آن (۶۵۷) بهمان شهر در گذشت و باز گفته اند ابن علقمی موی سرغلامی بسترد و کبودی زن نامهٔ ابن علقمی بسر غلام بکبودی بزد و در آخر نگاشت که چون نامه بخواندید آنرا بدرید و آنگاه که موی سر غلام برست او را نزد هلاکو فرستاد و مغولان سر او بتراشیدند و نوشته بخواندند و در حال او را بکشتند . ابن علقمی مردی دانش دوست و عاشق کتاب و صاحب خط خوش بود و ادبا و علمای وقت را ترویج و تحریص میکرد چنانکه عدهٔ بسیاری کتب بنام او تألیف شده است و کتابخانهٔ او بکثرت کتب مشهور بوده است . و در وجه تسمیهٔ جد او گویند که چون نهری بنام علقمه حفر کرد او را علقمی گفتند .

**ابن عم .** [ اِ نُ عَ مم ] (ع) پسرعمو . (محمود بن عمر ربنجنی) پسرعم . عموزاده . عم زاده . پسرنیای پدری . (مهذب الاسماء) || ابن عم کلاله ، پسرنیای دور . (مهذب الاسماء) || ابن عم لحٌ ، پسرنیای نزدیک . (مهذب الاسماء)

**ابن العماد .** [ اِ نُ ل عِ ] شهاب الدین ابوالعباس احمد بن عماد بن محمد بن یوسف اقفهسی شافعی . او راست : کتابی بنام التعقبات علی المهمات . و آن تخطئه گونهٔ ایست بر کتاب المهمات عبدالرحیم بن حسن اسنوی و ابن عماد گوید من این کتاب نزد مصنف او بخواندم . کتاب القول التام فی احکام المأموم والامام . کتاب کشف الاسرار عما خفی عن فهم الافکار . و غیره و حاجی خلیفه وفات او را بسال ۸۰۸ گفته است.

**ابن العماد .** ابوالفلاح عبدالحی بن عماد الدین احمد صالحی . مولد او بسال (۱۰۳۲) و وفات در سنهٔ ۱۰۸۹ در مکهٔ مکرمه بوده است . او راست . کتاب شذرات الذهب فی اخبار من ذهب . و آن یکی از بهترین کتب اخبار رجال طبقات اسلام است که از آغاز هجرت شروع و بسال (۱۰۰۰) ختم میشود .

**ابن عماد .** دولتشاه در تذکره گوید مردی فاضل و اصل او از خراسان است و در شیراز میزیست و منقبت ائمهٔ معصومین میگفت . غزلهای پسندیده دارد و ده نامهٔ او مشهور است .

**ابن عماد ثقفی .** مکنی بابی العباس احمد بن عبیدالله بن محمد بن عماد ثقفی کاتب . او با ابوعبدالله محمد بن جراح مصاحبت داشته و از وی روایت کرده و وفات او بسال (۳۱۹) بوده است . از کتب اوست کتاب المبیضه فی اخبار مقاتل آل ابیطالب . کتاب الانواء . کتاب مثالب ابی فراس . کتاب اخبار سلیمان بن ابی شیخ . کتاب الزیادات فی اخبار الوزراء . کتاب اخبار حجر بن عدی . کتاب رساله فی بنی امیه . کتاب اخبار ابی نواس . کتاب اخبار ابن الرومی والاختیارات من شعره . کتاب رساله فی تفضیل بنی هاشم و اولیائهم و ذم بنی امیه و اتباعهم . کتاب رساله فی امر ابن المحرز المحدث . کتاب اخبار ابی العتاهیه . کتاب المناقضات . کتاب اخبار عبدالله بن معاویة بن جعفر . از ابن الندیم .

**ابن عمار .** [ اِ نُ عَ م ما ر ] ابوبکر محمد شاعر اندلسی بمائهٔ پنجم هجری . در جوانی بخدمت معتمد بن معتضد حکمران اشبیلیه پیوست و معتضد اورا بتهمت اغراء و اغواء معتمد بأعمال زشت نفی کرد و آنگاه که معتمد بجای پدر نشست ابوبکر را از منفای او طلب کرد و وزارت داد . ابن عمار رقیب خود ابن زیدون را از دربار معتمد اخراج و زمام امور مملکت بدست گرفت و سپس از دست معتمد مأمور فتح مرسیه شد و چون آن شهر بگرفت طغیان و دعوی استقلال کرد و ابن رشیق او را از این شهر براند و او بیکی از قلاع پناهید . ابن مبارک کوتوال قلعه او را دستگیر و نزد امیر اشبیلیه فرستاد و او بسال ۴۷۹ بقتل ابن عمار فرمان داد . ابوبکر را اشعاری است حاکی از طبعی سلیم و قریحهٔ مستقیم و ظاهراً دیوان او گرد نشده و بتفاریق در قلائد العقیان ابن خاقان و نفح الطیب و تاریخ موحدین مراکشی و کتاب ابن بسام و کتاب عماد کاتب اصفهانی نبذهٔ از آن مذکور است .

**ابن عمار .** رجوع به بنو عمار شود .

**ابن عمار .** ابن الندیم در باب کتب المؤلفة فی الانواء . یکی از کتابهای انواء را بدو نسبت می کند . رجوع به ابن عماد ثقفی شود.

**ابن عماره .** رجوع به حمزة بن حبیب الزیات شود .

**ابن عمر .** [ اِ نُ عُ مَ ] ابوعبدالرحمن یعقوب مغربی از رجال دولت بنی حفص و حاجب ابوالبقا خالد بن ابی زکریا

بود وابن عمر برای ابوبکر برادرابوالبقا درشهرقسنطینه بیعت گرفت واو در اوائل مائهٔ هشتم در تونس و جزائر و طرابلس غرب مصدر ومنشاء وقائع سیاسی بسیاری گردید وبسال ٧١٩ وفات کرد.

**ابن عمر.** [اِ نُ عُ مَ] الداخلی. طبیب خلیفه المطیع لله عباسی است.

**ابن‌عمر.** [اِ نُ عُ مَ] عبدالعزیز بن عمر برقعیدی. از امرای موصل شهرت این مرد بعلت بناء قصبهٔ جزیره ابن عمر است.

**ابن‌عمر.** (جزیرهٔ ...) [اِ نُ عُ مَ] نام شهری میان موصل و نصیبین و گویند جبل جودی که کشتی نوح بدان قرار کرد نام کوهی نزدیك بدین شهر است.
واین شهر را عبدالعزیز بن عمر برقعیدی پی افکنده است ونسبت بدان جَزَریست محرکةً. از ابن بطوطه وجزاو.

**ابن عمر.** رجوع به ابن فضل‌الله شود.

**ابن عمران.** ابوجعفرمحمد بن احمدبن یحیی‌بن‌عمران‌الاشعری، فقیه‌شافعی‌ازمردم قم و کتاب النوادراز اوست. و رجوع به الاشعری ابوجعفر محمدبن‌احمدبن‌یحیی‌بن عمران شود.

**ابن عمید.** ابوالفضل محمد بن العمید ابی‌عبدالله‌الحسین‌بن‌محمدالکاتب‌الخراسانی. پدر او مردی از اهل فضل و ادب و صاحب ترسل بود و بعادت اهل خراسان لقب تعظیمی عمید و وزارت مرد اویج داشت و پسر او ابوالفضل بسال ٣٢٨ بجای ابوعلی بن‌القمی بمقام وزارت رکن الدوله ابی‌علی حسن بن بویهٔ دیلمی رسید و او را در علم نجوم و فلسفه ید طولی بود و در ادب و ترسل هیچ کس از مردم زمانه بپایه او نرسید چنانکه او را جاحظ دوم گفتندی و یکی از اتباع او صاحب بن عباد مشهور است و او لقب صاحب بمناسبت صحبت با ابوالفضل یافت و ثعالبی در یتیمه گوید بدئت الکتابة بعبدالحمید و ختمت بابن العمید و آنگاه که صاحب بن عباد ازسفر بغداد باز گشت ویرا پرسیدند که بغداد را چگونه یافتی گفت: بغداد فی البلاد کالاستاذ فی العباد و صاحب همیشه از او بلفظ استاد تعبیر میکرد. ابوالفضل سائسی‌مدبروکارشناسی ماهر در امورملکی بودوجاعتی ازمشاهیر شعراازاصقاع‌بلاد اسلامی‌بخدمت‌اوشتافتند و بنیکوترین مدایح او را مدح گفتند از آن جمله صاحب عباد و ابوالطیب متنبی که در ارجان بخدمت او پیوست وقصائد چند درمدح او بسرود وابن عمید درصلت قصیدهٔ سه هزار دینار بدو داد. وابونصر عبدالعزیز بن نباتهٔ سعدی در ری درك خدمت او کرد و راجع بقصیدهٔ رائیه ابن نباته افسانهٔ ساخته اند که ابن خلکان آنرا تکذیب میکند. واو درسال ٣٤٤ بالشکرمحمدبن ماکان جنگ کرده وشکست خورد وری واصفهان را ازدست بداد ولی بعد این دو شهر را باز گرفت و محمد بن ماکان را اسیر کرد. در سال ٣٥٥ جمعی ازمردم خراسان بقصد جهاد با روم بری آمدند وازرکن الدوله طلب یاری کردند وابن عمید باهمهٔ مطامع آنان مساعدت نکرد وآنان دست غارت وتاراج بردند وابن عمیدرادرخانهٔ‌او مجروح کردند و رکن الدوله خراسانیان را بشکست و بپراکند و رؤسای آنان را اسیر کرد و در سال ٣٥٩ ابن عمید با لشکری برای جنگ حسنویه سردار کردی بیرون رفت ودر صفر ٣٦٠ وبقولی در سال ٣٥٩ در ری یابغداد در گذشت. وابن‌الندیم گوید اوراست کتاب دیوان الرسائل و کتاب المذهب فی البلاغات.

**ابن عمید.** [اِ نُ عَ] ابوالفتح‌علی‌بن محمدبن العمید. مولد او بسال (٣٠٧). او درجنگ با حسنویه در رکاب پدر بود وچون ابوالفضل در گذشت باحسنویه‌صلح کرده بری باز گشت و منصب پدر بدو مفوض شد و تا (٣٦٦ سال وفات رکن الدوله) وزارت پسراو مؤیدالدوله داشت. لکن عضد الدوله برادر مؤید الدوله که با ابن عمید دشمنی دیرینه بود او را بشورانیدن جیش بر صاحب ابن عباد راز دار مؤید الدوله متهم و برادر را بحبس و مصادرهٔ ابن عمید برانگیخت. واوبسال (٣٦٦) در حبس در گذشت.

**ابن‌العنب.** [اِ نُ لْ عِ نَ] می. باده. شراب. بنت العنب. دختر رز.

**ابن عنبسه.** رجوع به ابوعبدالله محمد بن عنبسهٔ بوزجانی شود.

**ابن عنین.** [اِ نُ عُ نَ] ابوالمحاسن محمد بن نصرالدین بن نصر بن الحسین بن عنین‌الانصاری ملقب به شرف الدین. اصل او از کوفه و مولد او بدمشق بسال ٥٤٩ بوده است. ابن خلکان گوید او خاتمهٔ شعر است و پس از او چون وی شاعری برنخاست ودر تمام اسالیب شعر استاد بود وبر ادب و اشعار عرب اطلاع و بصیرتی تام داشت وبهجا و ثلب اعراض مردم مولع بود چنانکه درقصیدهٔ درازعدهٔ کثیر از رؤسای‌دمشق‌راهجا گفت‌آن‌قصیده موسوم‌بمقراض‌الاعراض‌است‌وسلطان‌صلاح الدین برای این بد زبانی او را ازدمشق نفی کرد و او ببلاد شام و عراق و جزیره و آذربایجان و خراسان و غزنه وخوارزم و ماوراء النهر وهند سفر کرد و سپس به یمن شد ودرآنوقت سیف‌الاسلام طغتکین بن ایوب برادر سلطان صلاح الدین امیر یمن بود و بدانجا مدتی ببود و از یمن‌از راه حجاز بمصر رفت و بدمشق باز گشت و ابن خلکان در شهر اربل صحبت اودرك کرده است و در این وقت او از دست ملك معظم شرف الدین عیسی بن الملك العادل صاحب دمشق رسول بود و چون سلطان صلاح الدین در گذشت و ملك العادل بدمشق جانشین اوشد قصیدهٔ‌رائیه در وصف دمشق بگفت و از کربت غربت شکایت کرد و دستوری باز گشت بدمشق خواست و ملك عادل باو رخصت انصراف داد. خود او دیوان خویش گرد نکرد لکن یکی ازمردم دمشق مجموعهٔ کوچکی از اشعار او فراهم کَرد. و آن ده یك تمام گفته های ابن عنین نیست. در آخر دولت الملك المعظم و مدت ولایت ملك الناصر مقام وزارت یافت وچون‌ملك‌اشرف بسلطنت رسید او را عزل کرد و وی در خانهٔ خویش منزوی گشت و در ربیع‌الاول ٦٣٠ بدمشق در گذشت و در ارض مزه بمسجدی که ساخته بود دفن شد.

**ابن‌عوام.** [اِ نُ عَ وْ وا] ابوزکریا یحیی بن محمد بن احمد بن عوام اشبیلی او درآخر مائهٔ ششم باشبیلیه میزیست از احوال وی اطلاع بسیاری در دست نیست فقط معلوم است کتابی‌درکشاورزی‌موسوم به کتاب الفلاحه در ٣٤ فصل داشته است سی فصل آن در کشت وزرع وچهارفصل در تربیت حیوانات اهلی و بیطره. این کتاب از حیث سعه بزرگترین کتابی‌است که در این فن از قدما بجای مانده است و حاوی فنون کشاورزی عالیهٔ اسپانیای عربی وشامل علوم فلاحت‌لاطینی واغریقی و کلدانی وعربی است ویکی ازموسوعات فن است، مشتمل برقسمت عملی و نظری این دانش. و چنانکه خود گوید گذشته از فائده ها که از کتب پیشینیان برده تجارب خویش نیز بر آن افزوده است و این کتاب بردوبخش است، بخش اول در طباع اراضی ورشوه و کوت ومیاه وباغها و درختان و اثمار و طریقهٔ نگاهداشت و حفظ میوه‌ها و جز آن، و بخش دوم در کشت و انتخاب تخمها وفصول کشت‌بذور و حبوب و بقول و احرارالبقول و گیاهان عطری و صناعی و حصاد و ساختمان های

فلاحی و تربیت احشام و طیور اهلی ودر آخر این جزء مبحثی است در بیطره . ابن خلدون در مقدمه گفته است : هذه الصناعه [ ای الفلاحه ] من فروع الطبیعیات و هی النظر فی النبات من حیث تنمیته و نشؤه بالسقی و العلاج و تعهده بمثل ذلک وکان للمتقدمین بها عنایة کثیرة وکان النظر فیها عندهم عاما فی النبات من جهة غرسه و تنمیته و من جهة خواصه و روحانیته و مشاکلتها لروحانیات الکواکب والهیاکل المستعمل ذلک کله فی باب السحر فعظمت عنایاتهم به لاجل ذلک و ترجم من کتب الیونانیین کتاب الفلاحة النبطیة منسوبة لعلماء النبط مشتملة من ذلک علی علم کبیر ولما نظر اهل الملة (ای الملة الاسلامیه) فیما اشتمل علیه هذا الکتاب وکان باب السحر مسدودا والنظر فیه محظورا (یعنی عندالمسلمین) فاقتصروا منه علی الکلام فی النبات من جهة غرسه و علاجه و ما یعرض له فی ذلک وحذفوا الکلام فی الفن الآخر منه جملة . واختصر ابن العوام کتاب الفلاحة النبطیة علی هذا المنهاج و بقی الفن الآخر منه مغفلا نقل منه مسلمة فی کتبه السحریة امهات من مسائله کما نذکره عندالکلام علی السحر انشاءالله تعالی و کتب المتأخرین فی الفلاحة کثیرة ولا یعدون فیها الکلام فی الغراس و العلاج و حفظ النبات من جوائحه و عوایقه و ما یعرض فی ذلک کله وهی موجودة . انتهی .

ابن عوام درچند موضع این کتاب گوید : با مراعات شرایطی چند درآبیاری میتوان رنگ وخواص نباتات را تغییرداد . نیزدرامر پیوند طریقه های نوین دارد . این کتاب بزبان فرانسه ترجمه و چاپ شده و نیز متن عربی و ترجمهٔ انگلیسی در ۱۲۱۶ هجری بطبع رسیده است .

**ابن عیاش .** ابوجعفر احمدبن محمد کنانی از شعرا و ادبای اندلس مولد اودر ۵۵۲ بمرسیه او در ۵۷۹ بشرق سفری کرده و مدتی در حجاز و شام اقامت داشته وبسال ۵۹۷ باندلس بازگشته است و در ۶۲۸ پس از ابتلاء بعمی درگذشته است . اورا نظیره ها براشعارحریری ونیزاشعاردیگری است .

**ابن عیاض مصری .** بعضی کتاب الافصاح والایضاح فی برایانات را بدونسبت کنند . و اوشاگرد جابربن حیان است . ابن الندیم.

**ابن عیذون .** رجوع به ابوعلی قالی شود.

**ابن عیسی مقدسی .** اوراست کتاب جوهرالمکنون فی سبعة فنون تألیف بسال ۸۷۳ نسخهٔ ازآن در اسکوریال موجود است .

**ابن عیشون .** الحاج ابوعامر ازشعرای اندلس در مائهٔ ششم . معاصر با فتح بن خاقان و فتح بن خاقان بعض اشعار او را در قلائد العقیان آورده است .

**ابن عین زربی .** [ اِ نُ عَ نِ زَ ] موفق الدین ابونصر عدنان بن نصر از مردم عین زربی در نواحی شام . پس از فرا گرفتن علم طب و فلسفه و نجوم در بغداد بدعوت یکی از وزرای مصر که مهارت او را در نجوم شنیده بود بدان کشور رفت وتاآخرعمر نزد خلیفه ووزیر او مقرب بود وهم بتدریس طب و معالجه میپرداخت وشاگردان بسیار تربیت کرد . وشعر عربی نیکو میگفت . کتاب الکافی فی الطب او در پاریس و اکسفرد موجود است که درسال ۵۱۰ درقاهره ازتألیف آن فراغت یافته ومقالهٔ در سیاست و کتابی در منطق وکتبی دیگر درطب داشته . وفات او بسال ۵۴۲ بوده است .

**ابن عیینه .** [ اِ نُ عُ یَ نَ ] ابومحمد سفیان هلالی . (۱۰۷-۱۹۸) تابعی سخنان حکیمانه درجمله‌های کوتاه ، از او معروف است . درکوفه متولد و در مکه اقامت گزیده وهمانجا درگذشته است . سفیان نه برادر داشته که چهار برادر او نیز محدث بوده‌اند محمد . ابراهیم . آدم . عمران ولیکن مشهورباین کنیت همان سفیان است. وابن الندیم گوید ابن عیینه راست کتاب جوابات القرآن وظاهراًمراد همین ابومحمد سفیان باشد .

**ابن غانم .** [ اِ نُ نِ ] علاء الدین علی بن محمد ازمشاهیر ادبا وشعرای شام مولد او بسال (۶۸۰) و وفات در ۷۳۷ بوده است . اوصاحب صفات ممدوحه وخانه‌اش مجمع علما وفضلا بود .

**ابن غانم .** [ اِ نُ نِ ] شهاب الدین احمد بن غانم برادر علاءالدین علی‌بن‌محمد یکی از ادبای شام .

**ابن غانم .** [ اِ نُ نِ ] جمال الدین عبدالله بن علی بن محمدبن غانم پسرعلاءالدین علی بن غانم یکی از ادبا وشعرای شام .

**ابن غانم .** [ اِ نُ نِ ] عزالدین عبد السلام بن احمد مقدسی (وفات ۶۷۸) صاحب کتاب کشف الاسرارعن حکم الطیور والازهار و آن مواعظی است بزبان حیوانات وغیر آن .

**ابن غانم .** نورالدین علی بن محمد بن علی بن خلیل مقدسی خزرجی (۹۲۰-۱۰۰۴) فقیه حنفی از نسل سعدبن عبادهٔ صحابی . در مصر نشو ونما یافته وهمانجا بفرا گرفتن علوم پرداخته و در بعض مدارس قاهره تدریس کرده است و دو سفر بحج و سه نوبت بزیارت بیت المقدس شده وی در زمان خویش مرجع علما بود و شهرتی بسیارداشت . اوراست : الرمز فی شرح نظم الکنز. کتاب شمعه فی احکام الجمعه . کتاب الاشباه والنظائر .

**ابن غانم .** [ اِ نُ نِ ] ابراهیم بن احمد بن غانم . اوراست کتابی بنام العزوالمنافع للمجاهدین فی سبیل الله بآلات الحروب و المدافع و آن مصور است .

**ابن غانیه .** [ اِ نُ نِ یَ ] . یحیی بن علی بن یوسف مسوفی . مولد او بقرطبه و غانیه مادر وی از خاندان یوسف بن تاشفین است . پدر وی ظاهراً در دربار مرابطین مکانتی داشته است خود او از دست علی بن یوسف بن تاشفین سلطان مرابطی فرمانروای قسمت غربی اندلس بود و در سال ۵۲۰ و ۵۳۸ با الفونسو پادشاه ارغون (۱) مقابله کرد و سپاه او را بشکست وآنگاه که مسلمین اندلس به پیشوائی ابوالقاسم احمد و قاضی ابن حمدین قرطبی وابی الحکم بن حسون مالقی و مستنصر بن هود سرقسطی برمرابطین طغیان کردند ابن غانیه در اشبیله دفاعی سخت کرد و در ۵۳۱ قرطبه را از ابن حمدین همدست الفونسو بازستد و درسال ۵۴۰ در مقابل آلفونسو بقلعه قرطبه پناهیده و عاقبت از اطاعت پادشاه قشتاله ناگزیر گشت لکن آنگاه که سپاه موحدین باسپانیا رسید قرطبه و قرمونه را واگذار و درمقابل حکومت شهرجیان را بدودادند (۵۴۳) و در همان سال بغرناطه رفته و بدانجا درگذشت . محمدبرادریحیی حاکم جزائر بلیره از دست مرابطین بود واولاد او تا ۵۸۰ این جزائر را درتحت حکومت مرابطین نگاهداشتند وتا ۶۳۳ باموحدین در کشمکش بودند .

**ابن غبراء .** [ اِ نُ غَ ] . دزد . سارق. ||فقیر . درویش . ||غریب . ج ، بنوغبراء .

**ابن غراب .** [ اِ نُ غُ ] امیر سعدالدین ابراهیم بن عبدالرزاق اسکندرانی . یکی ازامراء مصر ، پدر و جد او دراسکندریه مقام وزارت داشته اند و مولد او بشهر مزبور بوده است . جمال الدین محمود اورا بقاهره خواند ومقام کاتبی ملک ظاهر برقوق بدو دادند . پس از مرگ برقوق درزمان ملک ناصر ادارهٔ کلیهٔ امور دولت بدو مفوض گشت و برادر خود فخرالدین را نیز از اسکندریه طلب کرد و مناصب

---

(۱) Arragon.

دولتی رادوبرادر میان خودبخش کردند وکار اوبجائی رسید که مدتی ملک ناصررا ازسلطنت خلع وبرادر او ملک منصور را بجای او نصب کرد و باز ملک منصور را معزول و ناصررا بپادشاهی برداشت آنگاه که دیوان کتابت ملک برقوق بدو مفوض گشت منتها بیست سال داشته است و در ۸۰۸ وفات وباطنطنه وجلالی بی نظیرجنازهٔ او را تشییع ودفن کردند.

**ابن الغرابیلی.** رجوع بابن قاسم الغزی شود.

**ابن الغریره.** (کثیر...) [اِ نُ ل غَ رَ] شاعری مخضرمی از بنی نهشل. پس از تشرف باسلام آنگاه که عمر، اقرع بن حابس وبرادرش را بجنگ طالقان و - جوزجان فرستاد مرثیهٔ مفصل در بارهٔ شهدای مسلمین سروده است.

**ابن الغریق.** ابوالحسین محمدبن علی بن عبدالله بن عبدالصمدبن المهتدی بالله. امام محدثین بغداد بزمان خویش، از خاندان خلفای عباسی، متصف بزهدوتقوی چنانکه او را راهب بنی العباس گفتندی. اوبنود وپنجسالگی در ۴۶۵ درگذشته است.

**ابن غز.** [اِ نُ غُ زْ ز] یکی ازترکان غز: نان و آش و شیر آن هر هفت بز خورد آن بوقحط عوج ابن غز. مولوی.

**ابن غزال.** [اِ نُ غَ زا] ابراهیم صالحی از ادبا و شعرای شام مولد او به سال ۱۰۰۸ و وفات در ۱۰۸۸ است.

**ابن غصن.** ابوعبدالله محمد بن ابراهیم اشبیلی. اصلا از مردم جزیرة الخضراء اندلس واز اخلاف شدادبن اوس انصاری بوده است. مولد او به ۶۳۰ در اشبیلیه و وفات در ۷۲۳ به بیت المقدس. در فقه وقرائت صاحب ید طولی. او راست کتاب مختصر الکافی ونیز کتابی درمعجزات رسول اکرم صلوات الله علیه.

**ابن غضائری.** [اِ نُ غَ] ابوالحسین احمدبن حسین بن عبیدالله الغضائری. عالم شیعی در اوائل قرن پنجم. صاحب کتاب رجال معروف. او نزدپدر خود حسین بن عبیدالله متوفی به (۴۱۱) و سایر علمای عراق فنون ادب وفقه فرا گرفت وظاهراً ببغداد میزیست. و صاحب روضات گوید چون ابن غضائری مطلق گویند مراد احمدبن حسین باشد.

**ابن الغمام.** سرما.

**ابن الغمد.** [اِ نُ ل غِ] شمشیر. (مهذب الاسماء)

**ابن غنام الکلابی.** ازمردم کوفه معاصر ابن کناسه و کتاب النسب و کتاب الملح از اوست ابن الندیم.

**ابن غیاث.** [اِ نُ] کمال الدین بن غیاث الفارسی. ظاهراً در اواسط قرن هشتم. او را در مناقب خاندان قصائدی است و اشعار او مشهور است و مردم را بدو اعتقاد نیکو بوده است و گویند روزی ابراهیم سلطان میرزا او را طلب کرد و پرسید از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار دردارد ازهر دری که درآئی در این خانه سلطان را توانی دیدن، تو جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی ازصدر نشان جوی. شاهزاده باردیگر بازپرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هرقومی وهرمذهبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد. نقل باختصار ازتذکرهٔ دولتشاه.

**ابن غیه.** [اِ نُ غَ یْ یَ] (ع) حرامزاده. خلاف ابن رشده.

**ابن فارس.** [اِ نُ رِ] ابوالحسن یا ابوالحسین احمد بن فارس بن زکریا بن محمد بن حبیب الرازی اللغوی. در اقسام علوم خاصه در لغت امام بود و کتاب مجمل او درلغت عرب باهمهٔ اختصار حاوی فوائد جمه است. او اصلا از مردم ری بود و بقزوین علم و ادب فراگرفت و نوبتی نیز بزیارت خانه شد و در آنجا باز بکسب معرفت ودانش پرداخت. گذشته ازاساتید دیگر از پدر خویش هم استفادات بسیار کرده است یکی از شاگردان او بدیع - الزمان همدانی معروف است و حریری صاحب مقامات اسلوب خویش از رسائل انیقهٔ او اقتباس کرده است. فخرالدوله دیلمی وی را بری خواند و تربیت فرزند خویش مجدالدوله بدو گذاشت. صاحب بن عباد خودرا رهین دانش و فضل ابن فارس میداند تألیفات او از تغلیط واشتباه خالی است و با ایرانی بودن از شعوبیه بیزار و با آنان مخالف است. او بسخا مشهور بوده است و اشعار رائقه و رسائل بدیعهٔ او مطبوع اهل ادب است.

علاوه بر مجمل اللغه که مرتب بر حروف است کتب ذیل از اوست: الصاحبی فی فقه اللغه وسنن العرب فی کلامها. کتاب الثلاثه. کتاب اوجزالسیر لخیر البشر. کتاب ذم الخطاء فی الشعر. کتاب الاتباع والمزاوجة. کتاب النیروز. کتاب اللامات کتاب حلیة الفقهاء. وفات او در ۳۹۰ به ری بوده و مدفن او مقابل مشهد قاضی علی بن عبدالعزیز جرجانی است. نیز گویند وفات او در ۳۹۷ و مدفن او به محمدیه است و ابن الندیم در الفهرست نام ابن فارسی را میبرد و کتابی بنام کتاب الحماسه بدو نسبت میکند.

**ابن فارض.** [اِ نُ رِ] ابو حفض و ابوالقاسم عمر بن ابی الحسن علی بن المرشد بن علی الحموی الاصل المصری المولد والدار والوفات. معروف بابن فارض ومنعوت به شرف. عارف وشاعری معروف اصلاً از مردم حماه شام است و در قاهره بسال ۵۷۶ متولد شده پدر او قاضی قاهره و خود او مردی صالح و کثیر الخیر بود ومدتی مجاورت خانهٔ خدا گزید وی را اشعار بسیار و قصاید نیکو و طویل با اسلوبی لطیف و رائق به طریقهٔ فقراء و اصطلاحات و منهج آنان و نیز دو بیتی و موالیا و الغاز هست و دیوان او را گرد کرده اند. وفات او در سال ۶۳۲ بقاهره بوده و مدفن وی در جبل مقطم و تربت او زیارتگاه است. و دو قصیده تابیه ویائیه اومشهور است ودیوان و قصائد او را ادبا و علماء بسیاری شرح کرده اند وکاملتر از همه شرح شیخ حسن بوری است وقصیدهٔ تائیهٔ اورا خاصة شروح بسیار است از جمله شرح فارسی مولانا عبدالرحمن جامی و شرح فرغانی.

**ابن فاسیا.** [اِ نُ سی یا] (ع) تسینه گوگال. سوسك سیاه. قرنبی. خبز دوك. (منتهی الارب.)

**ابن الفخار.** [اِ نُ فَ خ خا] - ابوعبدالله محمدبن علی البیری(۱) اندلسی. از اعاظم ادبا و نحات. او استاد قرائت و ادب شاطبی و ابن زمرك وزیر و لسان الدین بن خطیب ودیگر مشاهیر ادب اندلس است. وفات او بسال ۷۵۴ بوده است.

**ابن الفخار.** [اِ نُ ل فَ خ خا] ابوعبدالله محمد بن عمر بن الفخار ازمردم قرطبه او باشعار و نوادر عرب واقف و گویند مستجاب الدعوه بوده است و در ۴۱۹ وفات کرده است.

**ابن الفخار.** [اِ نُ ل فَ خ خا]. ابوعبدالله بن الفخار شاعری از مردم مالقه و در قلائد العقیان قطعهٔ از اشعار او آمده است.

**ابن فرات.** [اِ نُ فُ] ابوالحسن علی بن محمد بن موسی بن حسن بن فرات نهروانی، وزیر مقتدر. از ۲۹۶ تا ۲۹۹ ودرسال اخیر بتهمت همدستی قبائل عرب در غارت بغداد معزول و محبوس و اموال او ضبط شد و در ۳۰۴ از زندان رهائی یافت و بار دوم بوزارت رسید ودر ۳۰۶ بگناه اسراف در بیت المال کرت دیگر زندانی و اموال او مصادره گشت و باز بسال ۳۱۱ مقام وزارت یافت ودر ربیع - الاول ۳۱۲ با پسرخویش محسن محبوس ودرربیع الثانی همانسال هردوبقتل رسیدند.

**ابن فرات.** [اِ نُ فُ]. ابوالفتح فضل

(۱) Elvira.

بن ابی الخطاب جعفر بن محمد ازمشاهیر کتاب. بسال ۳۲۰ مقام وزارت مقتدر خلیفه یافت و چون خلیفه مقتدر کشته شد بزمان قاهر دیوان کتابت با او بود و در زمان راضی باللّه والی وعامل خراج مصر و شام شد وباز در سیصد وبیست وچهار منصب وزارت یافت وچون اوضاع مشوش دربار خلیفه بدید از شغل خود مستعفی و تقاضای کار سابق خویش یعنی عمل خراج مصر وشام کرد وآنگاه که درسال ۳۲۶ از آنجا بازگشت در چهل و هفت سالگی درگذشت.

ابوالفتح را ابن حنزابه نیز گویند وحنزابه نام کنیزك رومی مادر اوست.

**ابن فرات.** ابوالفضل، جعفر بن فضل. رجوع بابن حنزابه شود.

**ابن فرات.** [ اِ نُ فُ ] ابوعبداللّه یاابوالخطاب جعفربن محمدبرادر ابن‌فرات ابوالحسن‌علی. درگاه وزارت برادرخویش یکسال عامل خراج شرق و غرب بود و چون‌در۲۹۷ در گذشت عمل‌خراج‌شرق‌را به پسر او فضل وغرب را به محسن‌دادند.

**ابن فرات.** [ اِ نُ فُ ] ناصرالدین محمدبن عبدالرحیم بن علی‌مصری مورخ. اوراست: کتاب تاریخ الدول و الملوك و در این تاریخ بقهقرا ازقرن هشتم‌شروع و بقرن چهارم ختم کرده است. نسخهٔ منحصر بفرد این کتاب در وینه است.

**ابن فرتنی.** [ اِ نُ فَ تَ نا ]. حذر. ناقلا.

**ابن فرح.** [ اِ نُ فَ رَ ] (۱) - شهاب‌الدین ابوالعباس احمد بن فرح بن احمد لخمی اشبیلی شافعی. مولد او به اشبیلیه بسال ۶۲۵ و در ۶۴۶ اسیر فرنك شد. و از آنجا بگریخت و بمصر و شام رفته بفرا گرفتن علم و ادب پرداخت و پس از آن در شهر دمشق اقامت گزید و در جامع اموی بتدریس اشتغال ورزید وآنگاه که مشیخت دارالحدیث نوریه‌بدو عرضه کردند از قبول سرباز زد. او را شاگردان بسیاردرحدیث بودمانندد میاطی ونابلسی و یونینی‌وبرزالی ومقاتلی. وفات او در ۶۹۹ بوده است او را قصیده‌ایست بنام‌منظومهٔ ابن فرح مشتمل بربیست بیت ودر آن اصطلاحات محدثین را بکار برده است ومطلع آن این است.

غرامی صحیح‌والرجافیك معضل
وحزنی ودمعی مرسل ومسلسل.

**ابن‌فرحون.** [ اِ نُ فَ ] ابراهیم بن علی بن ابی القاسم بن محمد بن فرحون یعمری فقیه‌و مورخ مالکی. اصل‌خاندان او از قریهٔ ٔیان از اعمال جیان اندلس است و مولد او بشهر مدینه بوده است اساتید او گذشته از پدر و عم، ابی محمد شرف‌الدین اسنوی‌وجمال‌الدین‌دمنهوری، ومحمدبن عرفه است. در۷۹۲ بزیارت‌خانه واز آنجا بمصررفته وهمانسال سفری بدمشق کرده ودر ۷۹۳ بمقام قضای شهر مدینه منصوب شده‌است. او مردی پارسابوده و بیشتر بتلاوت قرآن وادعیه وقت میگذاشته است وفات او بسال ۷۹۹ بوده است اوراست تبصرة الحکام فی اصول الاقضیة ومناهج الاحکام در فقه مالکی. الدیباج المذهب فی معرفة اعیان علماء المذهب که آنرا طبقات المالکیه و طبقات علماء - العرب نیز نامند ودر آن شرح حال ۶۳۰ تن ازفقهای مالکی آمده است و درفاس وهم قاهره بطبع رسیده است. درر الغواص فی‌محاضرة الخواص درمشکلات‌فقه‌مالکی. تسهیل المهمات فی شرح جامع الامهات وآن شرح کتاب ابن حاجب است درفقه.

**ابن فرضی.** ابوالولید یا ابومحمد عبداللّه بن محمد بن یوسف بن نصرازدی از اعاظم ادبا و شعرا و فقهای اندلس. مولد او بقرطبه ودر ۳۸۳ به‌شرق‌رحلت کرده و از راه قیروان بزیارت خانه رفته و در قیروان و مکه و مدینه و قاهره ادب و فقه فراگرفته و سپس بموطن خود بازگشته است. وچندی قضاء بلنسیه داشته‌وآنگاه که‌بربرهابه‌قرطبه‌هجوم‌بردند (۴۰۳) درخانهٔ خویش کشته شده است. اوراست‌کتاب نفیس‌تاریخ علماء الاندلس.

**ابن فضال.** ابوعلی حسن بن علی بن فضال تیملی بن ربیعة بن بکر، مولی تیم‌اللّه‌بن‌ثعلبه. ازخواص اصحاب‌ابی‌الحسن الرضا علیه السلام. و از اوست: کتاب التفسیر. کتاب الابتداء والمبتداء. کتاب الطب. ابن‌الندیم.

**ابن فضلان.** [ اِ نُ فَ ]. احمد بن فضلان بن راشدبن حماد یکی از فقهاء. او بزمان مقتدر خلیفهٔ عباسی از جانب خلیفه با جماعتی‌ازجمله سوسن رسی‌ازبغداد از راه خراسان وبخارا و خوارزم برسالت نزد پادشاه بلغار رفته ودر ۱۲ محرم ۳۱۰ بدانجا رسیده‌اند و او از این سفرسفرنامهٔ کرده و مسعودی و اصطخری و یاقوت‌از آن اقتباس کرده‌اند.

**ابن فضل‌اللّه.** [ اِ نُ فَ لِ ] شرف الدین عبدالوهاب بن جمال الدین. نسب خویش بعمر بن الخطاب می پیوسته و در مصر دیوان کتابت ملك ناصر بن قلاون داشته و پس از آن دیوان کتابت دمشق بدو مفوض گشته و در سال ۷۱۷ بدانجا وفات یافته است.

**ابن فضل‌اللّه.** [ اِ نُ فَ لِ ] ابوالمعالی‌محیی‌الدین یحیی‌بن‌جمال‌الدین برادر شرف الدین عبدالوهاب ادیب و منشی وشاعر. او نیز چون برادر رئیس کتبهٔ ناصربن قلاون بوده و در پیری بعلت ثقل سامعه کناره گرفته‌وپسرش شهاب‌الدین وکالت او داشته لکن بسبب تندی خلق‌او پسر دیگرابوالمعالی‌راموسوم‌به‌علاءالدین بجای او نصب کرده اند ومحیی‌الدین‌یحیی به ۷۳۸ در ۹۳سالگی درگذشته است.

**ابن‌فضل‌اللّه.** [ اِ نُ فَ لِ ]شهاب‌الدین ابوالعباس احمدبن‌محیی‌الدین‌فرزند یحیی‌بن جمال‌الدین سابق‌الذکر. درشعر و ادب وجغرافیا و تاریخ و تراجم احوال وخاصه در تاریخ مغول و ترك وهند ونیز هیئت و اسطرلاب وفقه شافعی فرید عصر خویش بوده. مولد او بدمشق. در سال ۷۰۰. بوکالت پدر مدتی دیوان کتابت ملك ناصر بن قلاون داشت و سپس برای سوء خلق کناره‌گرفت. او را اشعاررائقه است ونیز کتب ذیل از او است: فواضل السمر فی‌فضائل آل عمر در چهار جلد. مسالك الابصار فی‌ممالك‌الامصار دربیست جلد سطبر. ونسخهٔ از آن درکتابخانهٔایا صوفیه برجاست. صبابة المشتاق در مدح رسول صلوات‌اللّه‌وسلامه علیه. الدعوة - المستجابة. سفرة السفرة. دمعة الباکی. یقظة الساهر. نفحة الروض. التعریف بالمصطلح الشریف درفنون مملکت‌داری رسالهٔ فی‌ممالك عبادالصلیب واو بنام کاتب دمشقی نیز معروف است ودر ۷۴۹ بمصر درگذشته است.

**ابن فضل‌اللّه.** [ اِ فَ لِ ].علاءالدین علی‌بن یحیی‌بن فضل‌اللّه برادرشهاب‌الدین احمد. او مانند برادر دیوان کتابت مصر داشته وبعربی اوراشعاری است.

**ابن فضل‌اللّه.** بدرالدین محمدبن‌علی‌بن فضل‌اللّه مانند پدردیوان کتابت مصرداشته واورا اشعاری است.

**ابن‌فضیل‌کاتب.** [ اِ نِ فُ ضَ لِ تِ] ابوالحسن علی‌بن الحسین بن الفضیل بن مروان فارسی. واز جملهٔ کتب او کتاب الاصنام وماکانت‌العرب والعجم تعبد من - دون‌اللّه تبارك اسمه. فهرست ابن‌الندیم.

**ابن‌الفقیه‌همدانی.** [اِ نُ لْ فَ هِ هَ مَ] ابوبکر شهاب الدین احمد بن محمد بن اسحق. ابن الندیم گوید کتاب البلدان او نزدیك هزار ورقه است و بیشتر آنرا از جیهانی گرفته است. انتهی. کتاب مزبور در ۲۹۰ نوشته شده و یاقوت در معجم‌البلدان ومقدسی در کتاب خوداز آن نقل کرده اند و ابن الندیم کتاب دیگری باسم ذکرالشعراء المحدثین والبلغاء منهم والمفهمین از او نام برده است. وظاهراً

---

(۱) والذی تلقیناه عن‌شیوخنا انه بسکون‌الراء. نفح‌الطیب.

علی بن حسن شیرازی در ۴۱۳ آنرا خلاصه کرده است .

**ابن الفقیه .** [اِ نُ فَ] ابومنصور عبدالواحد بن ابراهیم از مشاهیر ادبا و محدثین . مولد او در ۵۶۱ بموصل و وفات ۶۳۶ اورا اشعار رائقه است .

**ابن الفلات .** [اِ نُ فَ] حربا. آفتاب پرست. خور. فطح. اسدالارض. خاما لاون. بوقلمون. ابوقلمون. ماربلاس. آفتاب گردك. بژمره .

**ابن فلیته .** [اِ نُ فَ تَ] ابوالعباس احمد بن محمد بن علی یمنی ادیب و کاتب . اوراست کتاب رشد اللبیب الی معاشرة الحبیب . وفات او بسال ۷۳۱ بوده است و در بعض کتب قلیته بقاف ضبط شده و حاجی خلیفه فلبته بباء موحده آورده است .

**ابن فلیته .** رجوع به ابن زبیر اسوانی شود.

**ابن فورك .** [اِ نُ رَ] ابوبکر محمد بن حسن بن فورك ملقب به استاد . از مردم اصفهان ادیب نحوی ومتکلم. بنابدر خواست مردم نیشابور بدان شهر شد و در آنجا اورا مدرسه و خانهٔ کردند ، گذشته از افادات علمی نزدیك صد کتاب در علوم مختلفه نگاشت و سفری به مجادله کرامیه بغزنه رفت و در بازگشت از غزنه در راه مسموم شد . قبر او به حیره از محلات قدیم نشابور است . وفات او به سال ۴۰۶ بوده است .

**ابن فوزجه .** [اِ نُ زَ جَ] . ابوالفتح محمدبن احمد (۱) از مشاهیر ادبا از مردم بروجرد . او را دو کتاب در رد بر ابن جنی هست : یکی التجنی علی ابن الجنی و دیگر الفتح علی مقدمة ابی الفتح و کتابی دیگر دارد باسم الکنایات و نیز او را اشعاری است . و حاجی خلیفه گوید او در سال ۴۲۷ حیات داشته است.

**ابن فوطی .** رجوع بابن صابونی شود .

**ابن فولاد .** [اِ نُ] یکی از ولات آل بویه . او در چهارصد و شش بر آل بویه طغیان کرد وحکومت قزوین تقاضامیکرد ودر نواحی ری بغارت وراهزنی پرداخت و از فلك المعالی منوچهر بن قابوس برای جنگ با مجد الدولهٔ دیلمی مدد خواست و او با مجدالدوله و مادرش چند بار به محاربه پرداخت وبآخر مجدالدوله (۴۰۷) حکمرانی اصفهان بدو داد و غائلهٔ او رفع شد.

**ابن فهد .** [اِ نُ فَ] ابوالثناء شهاب الدین محمودبن سلیمان .عالم وادیب حلبی حنبلی مولد او بدمشق بسال ۶۴۴ و وفات اوهم بدانجا در ۷۲۵ بوده است . چندی درمصر بوده و مدتی دیوان انشاء ملك ظاهر بیبرس داشته است . اوراست : کتاب مقالة العشاق و کتاب منازل الاحباب و منازه الالباب و کتاب حسن التوسل و کتاب اهنی المنائح (۲) فی اسنی المدائح. بعض قطعات اشعار نیز از او روایت شده است .

**ابن فهد .** [اِ نُ فَ] جمال الدین ابوالعباس احمد بن محمد بن فهد اسدی حلی فقیه شیعی . او در یکی از مدارس حله تدریس میکرد ومحقق ثانی علی بن عبدالعالی کرکی و ابن عشره و ابن طی شاگردان اویند . کتب ذیل ازاوست : مهذب البارع درفقه. کتاب التحصین فی الاخلاق . عدة الداعی. الدر النضید . رسالة المحتاج . وفات در ۸۴۱ بوده است .

**ابن فهد .** [اِ نُ فَ] عزالدین عبدالعزیز بن فهد مکی هاشمی متوفی بسال ۹۲۱ اوراست : کتاب غایة المرام باخبار سلطنة البلد الحرام .

**ابن فهد .** [اِ نُ فَ] ابوبکر محمدبن قاسم بن فهد مالکی .

**ابن فهد .** [اِ نُ فَ]. محمدبن ابراهیم بن فهد بن حکیم الساجی محدث از شعبه روایت دارد .

**ابن فهد .** [اِ نُ فَ] یحیی بن سعید بن قیس بن فهد انصاری فهدی از فقهای مدینه .

**ابن فهد .** [اِ نُ فَ] محمدبن عزالدین عبدالعزیز بن فهد مکی هاشمی متوفی بسال ۹۵۴ . او راست کتاب السلاح و العده فی فضائل جده .

**ابن فیوما .** رجوع به ثناء کاتبه شود .

**ابن قابسی .** [اِ نُ بِ] ابوالحسن علی بن محمد بن خلف محدث ازمردم قیروان مولد او بسال ۳۲۴ بوده است و او یکی از ائمه حدیث است . بسال ۳۵۲ سفری بمشرق شده و در مکه صحیح بخاری را از ابو زید شنوده و در ۳۵۷ بهقیروان باز گشته ودر ۴۰۳ بدانجا در گذشته است . او راست کتاب الملخص و آن تلخیص کتاب موطاست و قابسی نسبت است به قابس شهری بافریقیه نزدیك مهدیه .

**ابن قادم .** معلم پسران متوکل عباسی منتصر ومعتز . اوراست کتاب غریب الحدیث و کتاب نوادر الفراء یحیی بن زیاد را روایت کرده است .

**ابن القاریه .** [اِ نُ رِ یَ] جوجه . فرخ. فروخ. (المزهر). ورجوع به ابن القاویه شود.

**ابن قاسم عتقی .** [اِ نُ سِ عُ تَ]. ابو عبدالله عبد الرحمن بن قاسم بن خالد بن جناده عتقی از غیر نژاد عرب از موالی زبیدبن حارث عتقی شاگرد مشهور مالك بن انس رئیس مذهب و مرجع مالکیان پس ازاو . مولد او بسال ۱۲۸ یا ۱۳۲ یا ۱۳۳ و وفات درمصر بسال ۱۹۶ بوده بیست سال ملازمت خدمت مالك کرد ومذهب مالکی را که تا کنون ازهمهٔ مذاهب در مغرب رائجتر است او بمغرب برد و بزرگترین کتاب مالکیان موسوم به المدونه از اوست و این کتاب جواب اسئلهٔ اسد بن فرات است و سحنون قاضی قیروان متوفی بسال ۲۴۰ آنگاه که بزیارت خانه رفت نسخهٔ از آن کتاب بمغرب برد . شروح وحواشی بسیار براین کتاب کرده اند قبر ابن قاسم درظاهر قرافة الصغری است.

**ابن قاسم غزی .** [اِ نُ غَ زْ زی] شمس الدین ابوعبدالله محمدبن قاسم غزی یکی ازعلمای شافعی و او چنانکه حاجی خلیفه گوید باابن الغرابیلی نیز مشهور است . اوراست حواشی بر کتاب عقاید نسفی و شرحی بر رسالهٔ ابی شجاع اصفهانی و این کتاب میان شافعیان معروف ومتداول است وفات او بسال ۹۱۸ بوده است .

**ابن قاسم .** یاابن الخطیب قاسم محیی الدین محمد . صاحب کشف الظنون گوید او کتاب ربیع الابرار زمخشری رامختصر کرده و آنرا روض الابرار نام نهاده است . وفات او بسال ۹۴۰ بوده است .

**ابن قاص .** [اِ نُ] ابوالعباس احمدبن ابی احمد فقیه شافعی شاگرد ابن سریج . مولد وموطن او مازندران . وقتی قاضی طرسوس بوده ودر همانجا هنگامی که برمنبر مجلس میگفته فجأةً در گذشته است . او را میان علمای شافعی شهرتی بکمال است و کتب قلیل الحجم کثیر النفع دارد ، ازجمله: کتاب التلخیص و کتاب ادب القاضی . کتاب المفتاح. کتاب دلائل القبله. کتاب المواقیت. وفات او بسال ۳۳۵ یا ۳۳۶ بوده است .

**ابن القاضی .** ابوالعباس احمدبن محمد بن احمد بن علی مکناسی زناتی . مولد بسال ۹۶۰ او فقیه و ادیب و مورخ و شاعر و ریاضی است . نزد پدر خویش وابوالعباس منجور و قصار و ابی زکریا یحیی السراج وابن مجیر مساری وابی عبدالله محمد بن جلال و ابی محمد عبدالوهاب سجلماسی و احمد بابا فقه و فنون ادب فرا گرفته وبه ابوالمحاسن صوفی فاسی ارادت

(۱) در کشف الظنون در شرح التجنی احمد ودر شرح الفتح حمد بدون همزه آورده و صاحب قاموس الاعلام نیز بی‌همزه ذکر کرده است . (۲) در کشف الظنون اهنی الفاتح (شاید فوائح) آمده است .

میورزیده و بمجلس درس او نیز حاضر می آمده است و دوبار سفر مشرق کرده بار اول توفیق زیارت خانه یافته و درمجالس درس ابراهیم علقمی و سالم سنهوری و یوسف بن فجله ویحیی خطاب وبدرالدین قرافی باستفادت پرداخته است و در سفر دوم دزدان دریائی مسیحی اورا اسیر کرده‌اند (۹۹۴) وپس از یازده ماه اسارت وتحمل مشاق بسیار سلطان ابومنصور سعدی بغدیه او را باز خرید واز آن پس چندی قضاء شهر سلا داشت و سپس کناره گرفت و از آنجا بفاس شد و اقامت گزید و بتدریس درجامع الابارین تاآخر عمر اشتغال ورزید: ابوالعباس احمدبن یوسف فاسی وابوالعباس احمد مقری صاحب نفح الطیب ازشاگردان اویند واحمدمقری برجنازهٔ او نماز گذارده است. سیزده تألیف ازاونام برده‌اند: آنچه در دست است کتب ذیل میباشد: کتاب جذوةالاقتباس فی من حل من الاعلام مدینة فاس. کتاب درةالحجال فی اسماء الرجال و آن ذیل وفیات ابن خلکان است. لقط الفرائد و آن مکمل طبقات ابن قنفذاست ودیگر المنتقی المقصور علی مآثر الخلیفه ابی العباس المنصور. وفات اوبسال ۱۰۲۵ در فاس روی داده است.

**ابن قاضی بعلبک.** رجوع به بدرالدین بن قاضی بعلبک شود.

**ابن قاضی سماونه.** [اِ نُ سَ وَ نَ] بدر الدین محمود بن اسماعیل فقیه و صوفی پدر او قاضی سماونه از اعمال کوتاهیه آسیةالصغری بوده است. خود بدر الدین در مصر فقه و ادب فرا گرفته وچندی معلم فرج یکی از سلاطین مملوك بوده سپس بارمنستان رفته وبحسین اخلاطی صوفی ارادت ورزیده است و وقتی در حضور امیر تیمور درتفلیس بافقها بمناظره پرداخته و پس از مرگ با یزید در روملی به پسر او موسی پیوسته و سمت قضاء عسکر یافته است و آنگاه که موسی مغلوب سلطان محمد اول شد مشمول عفو محمد گردید و چون در ۸۱۸ با کاوچه مصطفی معروف به دده سلطان وطورلوق کمال باعث شورشی (که گویند مبتنی بر مسلکی اشتراکی بوده وگروهی ازیهود و نصاری و مسلمین بان گرویده بودند) گردید بفتوای قاضی هروی درهمان سال به قتل رسید. اوراست کتاب مسرةالقلوب والواردات در تصوف.

**ابن القاضی شهبه.** [اِ نُ شَ بَ] رجوع به ابن شهبه شود.

**ابن القاضی شهبه.** [اِ نُ شَ بَ] ابوالفضل محمدابن تقی الدین ابوبکراحمد بن محمد اسدی دمشقی. اوراست ترجمه و شرح حیات پدر خویش و بعض کتب دیگر. و در ۸۷۴ درگذشته است.

**ابن قالون.** [اِ نُ] . ابوعبدالله محمد بن یحیی از رجال دربار بنی حفص بتونس و حاجب ابوبکر حفصی سپس از جانب ابوتاشفین بتونس شده و باابراهیم بن شهید پیوسته است و بعد با ابوبکر حفصی ابن شهید از تونس نفی و در ۷۲۸ کشته شده است.

**ابن قانع.** [اِ نُ نِ] حافظ ابوالحسین عبدالباقی بغدادی ازعلما و محدثین مشهور اوراست کتاب معجم الشیوخ. مولداوبسال ۲۹۵ و وفات در سنهٔ ۳۵۱ بوده است

**ابن القاویه.** [اِ نُ لو یَ]. جوجهٔ کبوتر. فرخ حمام. (تاج العروس) رجوع بابن القاریه شود.

**ابن قایماز.** [اِ نُ]. ابوعبدالله شمس الدین محمدبن احمد ذهبی از مشاهیر محدثین و مورخین ملقب به حافظ ذهبی و او را در فن تاریخ و تراجم رجال کتب بسیار است. مولد اوبسال ۶۷۳ واز ابوالحسین علی بن الفقیه در بعلبك و ابوالحسن علی بن مسعود موصلی و محمود بن ابی بکر ارموی و شرف الدین احمد بن ابراهیم فزاری در شام و از قاسم بن محمد بن یوسف برزالی در مصر و صدرالدین بن حمویه و گروهی دیگر از علمای مصر و شام حدیث شنوده است.

اوراست کتاب تاریخ الاسلام در بیست جلد. تاریخ النبلا در بیست جلد. الدول الاسلامیه. طبقات القراء. طبقات الحفاظ در دوجلد. نبأالرجال. تهذیب التهذیب. اختصار تهذیب الکمال درسه جلد. اختصار کتاب الاطراف در دو جلد. الکاشف. اختصار التهذیب. اختصار سنن البیهقی درپنج جلد. میزان الاعتدال فی نقد الرجال درسه جلد. المشتبه فی الاسماء والانساب. تنقیح احادیث التعلیق لابن الجوزی. المستحلی اختصار المحلی. المقتنی فی الکنی. المقتفی فی الضعفا. العبر فی خبر من غبر در دوجلد. اختصار المستدرك للحاکم در دو جلد. مختصر تاریخ ابن عساکر در ده جلد. مختصر تاریخ الخطیب البغدادی در دو جلد. اختصار تاریخ نیشابور. الکبائر. احادیث مختصر ابن الحاجب. توقیف اهل التوفیق علی مناقب الصدیق. نعم السمر فی سیرة عمر. التبیان فی مناقب عثمان. فتح المطالب فی اخبار علی بن ابیطالب. معجم الاشیاخ. اختصار کتاب الجهاد لابن عساکر. مابعد الموت. اختصار کتاب القدر للبیهقی. هالة البدر فی عدد اهل بدر. اختصار تقویم البلدان لابی الفدا. نقض الجعبه فی اخبارشعبه. قضا نهارك فی اخبار ابن المبارك. اخبار ابی مسلم الخراسانی. وفات اوبسال ۷۴۸ بوده است.

**ابن قبه.** [اِ نُ قِ بَ] ابوجعفر محمدبن عبدالرحمن بن قبه. متکلم مشهورشیعی از مردم ری. دراول امر معتزلی بود وازآن پس بمذهب تشیع گرایید. او در قرن سیم هجری میزیست و با ابوالقاسم بلخی متکلم معروف معاصر بود. او را کتب چند است از جمله: المستثبت در نقض ابوالقاسم بلخی. الانصاف. کتاب الرد علی الزیدیه و ابن بابویه این کتابرا در اول اکمال الدین تماماً نقل کرده است و ابن الندیم دو کتاب از او نام میبرد یکی الانصاف فی الامامة و دیگر کتاب الامامة.

**ابن قتره.** [اِ نُ قَ رَ] ماری است خرد. ماری باریك. (المزهر)

**ابن قتلمش.** [اِ نُ قَ تَ] . ابومنصور محمد بن سلیمان. ادیبی از مردم سمرقند متولد بسال ۵۴۳ در بغدادمنصب حاجبی خلیفه داشت و بولع در قمار مشهور بود و در ۶۲۰ ببغداد درگذشت

**ابن قتیبه.** [اِ نُ قُ تَ بَ] . ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الکوفی الدینوری پدر او از مردم مرالروذ و مولد او در مستهل رجب ۲۱۳ بکوفه بوده. ابومحمد ادیبی عالم بلغت و نحو و غریب القران و معانی قرآن و شعر و فقه بوده است و با اینکه در مذهب بصریین غلو داشت خلط هر دو مذهب می کرد چنانکه در کتب او از کوفیین نقل بسیار هست. اودرروایات خویش صادق و کثیر التصنیف است و کتب او در جبل مرغوب و مقبول نزد ادباست وی مدتی منصب قضاء دینور داشت واز این‌روبه دینوری مشهور گشت و پس از آن در بغداد تدریس میکرد. وفات اوبسال ۲۷۰ بوده است. اوراست: کتاب معانی الشعر الکبیر (۱) و آن دوازده باب است. کتاب عیون الشعرو آن ده کتاب است. کتاب عیون الاخبار (۲) و آن محتوی ده کتاب است و بسیار معروف وبطبع رسیده است. کتاب التفقیه. ابن الندیم گوید سه جزء این کتاب را در ششصد ورقه بخط برك دیدم و ظاهراً دو جزء نقص داشت و از جماعتی از اهل خط جویا شدم و آنها معتقد بودند که آن دوجزء نیز موجود است و این کتاب بزرگتر از کتب بند نیجی است. کتاب الحکایة والمحکی. کتاب ادب الکاتب (۳) کتاب الشعر والشعرا. کتاب الخیل. کتاب جامع النحو. کتاب مختلف الحدیث

(۱) کتابخانه ایاصوفیا (۲) در قاهره بطبع رسیده است (۳) در لندن و قاهره بطبع رسیده است.

کتاب اعراب القرآن . کتاب دیوان الکتاب کتاب فرائد الدر . کتاب خلق الانسان : کتاب القراآت . کتاب المراتب والمناقب من عیون الشعر . کتاب التسویة بین العرب و العجم . کتاب الانواء . کتاب المشکل . کتاب دلائل النبوة . کتاب اختلاف تأویل الحدیث . کتاب المعارف .(۱) کتاب جامع الفقه . کتاب اصلاح غلط ابی عبید فی غریب الحدیث (۲) . کتاب المسائل والجوابات . کتاب العلم تقریباً در پنجاه ورقه کتاب المسیر والقداح . کتاب حکم الامثال. کتاب الاشربة . کتاب جامع النحو الصغیر . کتاب الرد علی المشبهه . کتاب آداب العشرة . کتاب غریب الحدیث .

ابن الندیم درموضع دیگر از او دو کتاب ذیل را نام میبرد : کتاب تعبیر الرؤیا کتاب غریب القرآن .

و نیز کتاب الرحل و المنزل ( ۳ ) . و کتاب الامامة و السیاسة (٤) را باو نسبت کرده اند و بعضی از غیر او دانسته اند

**ابن قدامه .** [ اِ نُ قُ مَ ] رجوع بابوجعفر بن قدامه شود .

**ابن قدامه .** [ اِ نُ قُ مَ ] رجوع به قدامة بن جعفر شود .

**ابن قدامه .** [ اِ نُ قُ مَ ] رجوع به زائده بن قدامه شود .

و رجوع بجعفر بن قدامه شود .

**ابن قدامه .** [ اِ نُ قُ مَ ] ابوعمر محمدبن احمد مقدسی حافظ ومحدث وفقیه وخطیب درجامع جبل او بسال ۶۰۷ وفات یافت .

**ابن قدامه .** [ اِ نُ قُ مَ ] موفق الدین ابومحمد عبدالله بن احمدبن محمدبن قدامه دمشقی محدث و فقیه حنبلی . مولد او در ٥٤١ بدمشق و وفات در ۶۲۰ . برای کسب علم سفرهای بسیار کرد و سپس در بغداد اقامت گزید از کتب او است : کتاب البرهان . کتاب المغنی فی الفقه کتاب المقنع. کتاب العمده. کتاب ذم التاویل. مسألة الغلو . قنعة الادیب و غیرها .

**ابن قدامه .** [ اِ نُ قُ مَ ] . ابومحمد شمس الدین عبدالرحمن بن محمد برادر زادهٔ موفق الدین عبدالله بن احمد . او نزد عم خویش و دیگر علما تحصیل علم و ادب کرده و شرحی بر کتاب المقنع عم خود نوشته است. مولد او بسال ۵۹۷ و وفات در ۶۸۲ بوده است .

**ابن قدامه .** [ اِ نُ قُ مَ ] شمس الدین محمد بن احمد فقیه حنبلی نحوی ومحدث و مورخ . از کتب او است : شرح تسهیل ابن مالك وتاریخ خوارج وتلخیص احادیث الاحکام ابن دقیق . وفات او بسال ۷٤٤ بوده است :

**ابن القرصع .** [ اِ نُ قَ صَ ] نام مردی لئیم از مردم یمن که بدومثل زنند : ألأم من ابن القرصع .

**ابن قرط طهوی .** [ اِ قُ طِ طُ هَ ] ملقب به ذوالخرق شاعر باستانی عرب .

**ابن قرقول .** [ اِ نُ قُ ] ابراهیم بن یوسف بن ابراهیم . مولد او مریه یکی ازشهرهای اندلس بسال ۵۰۵. اوراست. کتاب مطالع الانوار و این کتاب بسبک واسلوب مشارق الانوار قاضی عیاض است . وفات او در سنهٔ ۵۶۹ بوده است .

**ابن قرقه .** ابوسعید . او درطب وهندسه و دیگر علوم ریاضی و طبیعی ماهر بود ودر خدمت حافظ لدین الله عبد المجید فاطمی میزیست و در نمیمه و دسیسهٔ از سران سپاه شرکت جست و معجونی مسموم برای کشتن حسن پسر حافظ بساخت و چون حافظ بران وقوف یافت امر به قتل او داد .

**ابن قریش .** قاضی صفی الدین ابوالمجید عبدالرحمن بن عبدالعزیز از مشاهیر کتاب. و او در خدمت صلاح الدین ایوبی شغل کتابت داشت . در۵۸۶ بعکه مقتول ودر قدس شریف دفن شده است وقصبهٔ قیساریهٔ ابن قریش بمصر بدو منسوب است .

**ابن قریعه .** قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمن بغدادی ، از جملهٔ وزیر ابومحمد مهلبی . او درسندیه از اعمال بغداد منصب قضا داشته ومردی لطیفه گو وحاضرجواب بوده وطرائف او در کتب نوا در مذکور و مشهور است و صاحب بن عباد وی را دیدار کرده وگوید سخنان او را ظریف یافتم . و به ۶۵ سالگی در ۳۶۷ وفات کرده است .

**ابن قریه .** [ اِ نُ قِ رَ یَ ] ابوسلیمان ایوب بن زید بن قیس هلالی از خطبای مشهور عرب . از سخنان او در کتب ادب بسیار آرند و نحات بکلام او استشهاد کنند . گویند امی وبدوی بوده ودر سالی که غلا و قحط پدید آمد او بعین التمر رفت وبرخوان عام والی عین التمر ازدست حجاج همه روزه حاضر میشد . روزی نامهٔ ازحجاج بن یوسف بوالی عین التمر رسید با بلاغت و فصاحتی تمام وحاوی کلماتی که والی معانی آن ندانست ابن قریه آنرا بخواند و معنی بگفت و هم بدان اسلوب جواب نامه کرد و چون نامه به حجاج رسید از فصاحت آن بعجب آمد وابن قریه را بطلبید واوچندی نزد حجاج ببود و سپس اورا پیش عبدالملك مروان فرستاد . گویند وقتی او از جانب حجاج نزد عبدالرحمن بن اشعث خارجی بسفارت بسیستان شد عبدالرحمن او را بخواندن خطبهٔ که بهجای حجاج و خلع عبدالملك شامل بود اجبار کرد وآنگاه که عبدالرحمن خارجی مغلوب گشت ابن قریه را اسیر کرده نزد حجاج بردند و حجاج او را بکشت . صاحب اغانی در ذیل ترجمهٔ مجنون قیس عامری عاشق لیلی گوید سه تن نامشان مشهور و اخبارشان مذکور است لکن وجود خارجی ندارند : مجنون عامری و ابن قریه و ابن ابی العقب . گویند قریه نام یکی ازجدات اوست وبسال ۸٤ وفات کرده است و از جملهٔ کلماتی که بدو نسبت کنند مثل ذیل است که هنگام قتل خویش گفت :

لکل جواد کبوة و لکل صارم نبوة ولکل حکیم هفوة.

وباز گویند از او تعریف دها پرسیدند او گفت هو تجرع الغصة و توقع الفرصة .

**ابن قزاز .** ابوعبدالله محمدبن جعفر قیروانی ( وفات ٤١٢ ) اوراست : کتاب جامع درلغت .

**ابن قزاوغلو .** رجوع به ابن جوزی شمس الدین ابوالمظفر . . . شود .

**ابن قزقزه .** [ اِ نُ قُ قُ ] احمد ابن محمد محدث است .

**ابن قزمان.** [ اِ نُ قُ ] . ابوبکر محمد وزیر بن عبدالملك بن قزمان یا ابوبکر بن عیسی بن عبدالملك بن قزمان مغربی قرطبی . درجوانی بخدمت متوکل آخرین فرمانروا ازبنی افطس دربطلیوس پیوست و سفرهای چند در اندلس کرد و شهر اشبیلیه و غرناطه را بدید و در غرناطه صحبت شاعرهٔ شهیره نزهون را ادراك کرد. موشحات بسیاری بزبان عامه داشته و نیز نوعی دیگر از شعر موسوم بزجل از اقتراحات او است و آن قول و تصنیف گونه ایست . دیوان او بسال ۱۸۹۶ مسیحی مطابق ۱۳۱۳ در اروپا از نسخهٔ پطر وگراد طبع و منتشر شده . درقلائد العقیان فتح بن خاقان وتحفة القادم ابن ابار و کتاب الذخیرهٔ ابن بسام نام او مسطور و نبذهٔ از اشعار او مذکور است وفات وی در ۵۵۵ هجری است .

**ابن قس .** مسعود بغدادی . از مشاهیر اطبای اسلام . درخدمت مستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عباسی میزیست و پس ازقتل خلیفه درخانهٔ خویش انزوا جست و گویند تا گاه مرگ از خانه بیرون نشد .

**ابن قسطنطین .** عیسی ، مکنی به ابو موسی یکی از افاضل اطبا . اوراست

---

(۱) چاپ قاهره.

(۲) در دمشق نسخهٔ آن موجود است .

(۳) چاپ بیروت :

(٤) چاپ قاهره .

کتاب البواسیر و عللها و علاجاتها . ابن الندیم .

**ابن قسی .** [ اِ نِ قَ ] . احمد ، یکی از شیوخ متصوفه . او بسال ۵۳۴ در اندلس دعوی مهدویت کرد و در ۵۳۸ برمیرتلا و بعض مواضع دیگر مستولی شد لکن پیروان او او را بموحدین تسلیم کردند و عبدالمؤمن موحدی وی‌را آزاد کرد و مدتها در دربار موحدین بزیست و عاقبت بدست یکی از پیروان خویش کشته شد . اوراست کتابی در تصوف بنام خلع النعلین فی الوصول الی حضرة الجمعین و این کتاب‌را شیخ محیی‌الدین عربی شرح کرده و در آنجا گفته است : ان المصنف کان من اهل العربیة والفضل متضلعاً من اللغة فلا یقصدالی کلمة الاالحکمة یراها و این عبارت ابن عربی مقام شامخ مؤلف و تألیف را اثبات میکند و شرح دیگری نیز شیخ عبدی شارح فصوص براین کتاب دارد .

**ابن القصاب .** [ اِ نُ ل ق َ ص صا ] ابوعبدالله مؤیدالدین محمد بن علی ، از وزرای دولت عباسی . او ازدست ناصرلدین الله بسفارت نزد تکش خان خوارزمشاه بهمدان شد وخوارزمشاه در اوآثاردسیسه وفساد مشاهده کرد و امر به دستگیری او و کسان وی داد ، ابن قصاب بگریخت و به بغداد شد و با تطمیع خلیفه بتسلط مستقیم واستخلاص ایران با لشکری گران بازگشت وبسیاری ازآن نواحی‌راباطاعت خلیفه درآورد ودر ۵۹۲ بهمدان در گذشت و خوارزمشاه ۱۵ روز پس از مرگ او همدان‌را تسخیر و جسد اورا از قبر بیرون کرده سر اوبخوارزم فرستاد . ابن القصاب مردی داهی و سائس بود .

**ابن قصار .** [ اِ نِ قَ ص صا ] ابوالحسن علی بن ابی الحسین عبدالرحیم السلمی ، ادیبی لغوی . مولد و مسکن او بغداد و از ابن شجری و دیگران علم و ادب فرا گرفت و خطی نیکو داشت چنانکه کتب نوشتهٔ او را مردم ببهای گران بیع و شرا میکردند . او سفری بمصر کرده است و قصار ظاهراً لقب یکی از اجداد اواست .

**ابن قصار .** [ اِ نِ قَ ص صا ] سلیمان بن علی از مشاهیر مغنیان بغداد . او را تصنیفات وترکیباتی درموسیقی بوده‌است . در بارهٔ او و نیز معاشقات وی با کنیزک بلوری کاتب حکایاتی منقول است .

**ابن قصیره .** [ اِ نِ قُ رَ ] ابوبکر ملقب به ذی الوزارتین از کتاب و وزرای قرن ششم باندلس . او را بعض رسائل

بلیغه بوده وصاحب قلائد العقیان قطعاتی از اشعار او آورده است .

**ابن قضیب البان .** [ اِ نُ قَ بِ ] السید عبدالله بن محمد حجازی ازمتأخرین شعرای عرب . قصیدهٔ دالیهٔ او در مدح رسول صلوات‌الله علیه مشهور و سایر اشعار او مطبوع ومرغوب فیه است واو را دیوانی است . مدیحهٔ دالیهٔ او به بیت ذیل آغاز می‌شود :

اهلا بنشر من مهب زرود
احیی فوادالعاشق المنجود .

شیخ عثمان عریانی این قصیده را شرح و شیخ امین جندی تخمیس کرده‌است . وفات او بسال ۱۰۹۶ بوده است .

**ابن قضیب البان .** محمدبن عبدالقادربن محمد حجازی حلبی حنفی . ادیبی فاضل وپدر او نقیب اشراف حلب بوده . مولد محمد مکه معظمه بسال ۱۰۰۱ ازآنجا بحلب هجرت کرد و چندی قضای اریحا داشت او زبان فارسی وعربی و ترکی را نیکو میدانست و بهرسه زبان رسائل و اشعار رائقه دارد . وفات او بحلب بسال ۱۰۶۹ بوده است .

از خلاصه الاثر محبی .

**ابن قطاع .** [ اِ نُ قَ طا ] ابوالقاسم علی بن جعفر سعدی یکی از ائمهٔ لغت . مولد او به ۴۳۳ در صقلیه . نزد ابن بر لغوی فنون ادب فراگرفت و آنگاه که مسیحیان برصقلیه مستولی شدند وی در حدود ۵۰۰ بمصرهجرت کردوظاهراًدر ۵۱۵ هجری بدانجا درگذشته است . اوراست کتاب الافعال . کتاب ابنیة الاسماء . الدرر الخطیرة فی المختارمن شعرشعراءالجزیره ومراد از جزیره صقلیه است . ولمح الملح وآن تراجم شعراءاندلس‌است . ابن‌قطاع شعر نیز نیکو میسروده است .

**ابن قطان .** [ اِ نُ قَ طا ] . ابوالحسین احمد بن محمد بغدادی از فقهای شافعی . او تلمیذ ابن سریج و ابواسحق مروزی بودودربغدادتدریس فقه‌میکرد و وی راچند کتاب‌درفقه‌شافعی‌است . وفات‌بسال ۳۵۹ .

**ابن قطان .** [ اِ نُ قَ ط طا ] محمد بن شجاع الانصاری . فقیهی شیعی بمائهٔ‌هشتم . فقه از فاضل مقداد فرا گرفت . اوراست کتاب معالم الدین فی فقه آل یاسین .

**ابن قطان .** [ اِ نُ قَ ط طا ] ابوالقاسم هبةالله بن فضل بن قطان . شاعری بغدادی ومحدث معاصرحیص بیص . وی مردی‌مزاح وخوش محاوره وطبع اومایل به‌اهاجی بود ومردم اززبان‌او درآزار بودند . حکایات و نوادر کثیره از وی منقول است . مولد او بسال ۴۷۷ و وفات در ۵۵۸ است .

**ابن قطلو بغا .** زین‌الملةوالدین‌ابوالفضل قاسم ابن عبدالله حنفی . محدث و ازارباب تراجم در مائهٔ نهم شاگرد ابن حجر . مولد او بسال ۸۰۲ و وفات ۸۷۹ . او را شروح و اختصارات و تعلیقات کثیره بر کتب حدیث ورجال وفقه و غیرآن هست و معروفترین آن کتب ، تاج التراجم در طبقات حنفیه است .

**ابن قف .** [ اِ نُ قُ ] ابوالفرج امین الدولة بن موفق‌الدین یعقوب بن اسحق کرکی نصرانی طبیب وفیلسوف . پدران او در خدمت ملوک ایوبی شغل کتابت داشته اند . مولد ابن قف درکرک است و در بعض نسخ عیون‌الانباء آخرین کس است که ابن ابی اصیبعه نام برده و از اینرو بعضی اشتباهاً او را تلمیذ ابن ابی اصیبعه گمان کرده‌اند . ابن قف دردمشق و دیگرشهرهای شام شغل طبابت میورزید او راست : شرح کلیات قانون . الشافی فی‌الطب . شرح الفصول . مقالة فی حفظ الصحه . کتاب العمدة فی صناعة الجراح . حواش علی ثالث القانون . شرح اشارات ابوعلی‌بن‌سینا . جامع‌الغرض‌فی‌حفظ‌الصحة و دفع المرض . المباحث‌المغربیة . مولد او بسال ۶۳۰ و وفات دره ۶۸ بوده‌است

**ابن القفطی .** [ اِ نُ ق ] جمال‌الدین ابوالحسن علی بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالواحدالشیبانی . مولد اوبشهر کوچک قفط از اعمال صعید مصر بسال۵۶۸. در بدایت عمر بقاهره رفت ومقدمات علوم را بدانجا فرا گرفت و آنگاه که پدر او یوسف بتصدی منصبی در سنهٔ ۵۸۳ به بیت المقدس شد با پدر بدانجا هجرت کرد وبتکمیل دانش پرداخت و پس از ۱۵ سال سفری بحلب کرد ومدت ده سال در آنجا ببود و بسال ۶۱۰ عامل خراج گشت و تا سال ۶۲۸ با فترتی در میان ( ۶۱۳ - ۶۱۶ ) بدان مقام باقی ماند و در ۶۳۳ ملک‌العزیز او را وزارت خویش داد و تا هنگام مرگ ۶۴۶ این مقام داشت . در زمان وزارت بتألیف پارهٔ کتب خویش توفیق یافت و از مساعدت بعض دانشمندان عصرازجمله‌یاقوت دریغ نورزید چنانکه خود یاقوت در کتاب خویش از ایادی و مکارم و امتنان نموده است . اوراست : تاریخ الیمن . تاریخ المغرب . تاریخ القاهرة . تاریخ السلاجقه و غیرها . لکن از جملهٔ کتب او امروز جز مختصر زوزنی مسمی به منتخبات از تاریخ الحکماء اوکه درلیبزیک و نیز قاهره به طبع رسیده چیزی در دست نیست و این کتاب مشتمل بر شرح حال چهار صد و

چهارده تن طبیب و منجم و حکیم است ودر تتبعی که نگارنده در فهرست ابن‌النديم و تاريخ الحكما درضمن همين تأليف کرده چنين ميداند که تاريخ الحكما جز انشاء ديگر ابن النديم نيست بدين‌معنی که آنچه را صاحب الفهرست گفته عيناً ابن‌القفطی با اطالهٔ بيان بی افزودن مطلبی نو تجديد كرده‌است وتنها تراجم اشخاصی كه پس از ۳۷۷ ميزيسته‌اند شايد ازخود ابن القفطی يا اقتباس از كتب ديگر باشد مانند عيون الأنباء ابن ابی اصيبعه وجز آن.

**ابن قلاقس.** [ اِ نُ قَ ـِ ق ] ابوالفتوح نصراللّه‌بن عبداللّه بن مخلوف بن علی بن عبدالقوی بن قلاقس اللخمی الازهری الاسكندری ، ملقب‌به‌القاضی الاعز. شاعر مشهور عرب. اوصحبت شيخ‌حافظ‌ابوطاهر احمد بن محمد سلفی را دريافته و از وی فوائد جه گرفته است. و وی را در حق ابی طاهر مدايحی غراست كه‌در ديوان او مسطور است. او بسفر بسيار رغبت داشت‌و در اواخر عمر به يمن شد ووزير صاحب بلاد يمن را مديحه گفت و صلات جزيله يافت‌وازينرو توانگر گشت‌وبكشتی نشست و در جزيره ناموس (؟) نزديك دهلك (۱) در سال ۵۶۰ كشتی‌اوبشكست و تهيدست وعريان نزد وزير باز گشت و قصيدهٔ كه مطلع آن بيت ذيل است بخواند :

صدرنا وقدنادی‌السماح بنا‌ردوا
فعدنا الی مغناك والعود احمد.

ودر ۵۶۳ بصقليه رفت‌وقائد ابوالقاسم‌بن حجر رامدح گفت‌و كتابی‌بنام الزهر الباسم فی اوصاف ابی‌القاسم بنام او كرد و اين كتابی بس نفيس است. مولد او در سال ۵۳۲ باسكندريه و وفات در عيذاب‌به‌سنهٔ ۵۶۷ است. قلاقس‌جمع قلقاس‌وقلقاس(۲) گياهی است طبی و آنرا دخف‌وسيسارون نيز گويند.

**ابن قلانسی.** [ اِ نُ قَ ـِ ن ] ابويعلی حمزة بن اسد تميمی از خاندانی معروف بدمشق ، مورخ معروف. تتمهٔ‌تاريخ‌هلال صابی از ۴۴۸ تا ۵۵۵ از اواست.

**ابن قليته.** مصحف ابن فليته رجوع به ابن‌فليته شود.

**ابن القليوبی.** [ اِ نُ ل قَ ل ] علی بن محمد، شاعر اندلسی. بلطافت اشعار ومهارت درتشبيهات مشهوراست. اومادح درباريان عزيز عبيدی بوده و در اوائل سلطنت ظاهر در گذشته است. وسه‌بيت ذيل اوراست :

ولاضوء الا من هلال كأنما
تفرق منه الغيم عن نصف دملج
وقدحال دون المشتری من شعاعه
وميض كمثل الزئبق المترجرج
كان الثريا فی اواخر ليلها
تحية ورد فوق زهر بنفسج.

**ابن القليوبی.** [ اِ نُ ل قَ ل ] كمال الدين احمد بن عيسی العسقلانی ، فقيهی شافعی. اوراست : شرح التنبيه ابواسحق شيرازی درفروع ونيز نهج الوصول فی علم الأصول هم درآن مبحث.

**ابن قُم.** [ اِ نُ قُ ] شاعری اديب و رسالهٔ اوكه بصاحب سبا ابوحمير نوشته مشهور است.

**ابن قنان.** رجوع بخلف بن يوسف الدستميسانی شود.

**ابن قنبر.** [ اِ نُ قَ بَ ] حكم بن محمد مازنی. از مشاهير شعرا در دولت عباسيان به نيمهٔ مأئهٔ دوم هجری. مولد او بصره است ووی رابامسلم وليدانصاری شاعر مهاجاتی معروف است. وابن‌النديم گويد او را پنجاه ورقه شعر است.

**ابن قنصوه.** محمد بن قنصوة بن‌صادق، تلميذ سيوطی. اوراست : كتاب السحر ‑ الحلال من ابداع الجلال. ومراتع الالباب فی مرابع الآداب.

**ابن قنفود.** ابوالعباس احمد بن حسين بن علی بن خطيب بن قنفوذ. از مردم قسنطينه و او قضای آن شهر داشت و در نيمهٔ اول مأئهٔ نهم ميزيست. اوراست : كتاب الفارسية فی مبادی الدولة الحفصيه ( از سال ۴۶۱ تا ۸۰۴ ) .وشرح‌الطالب فی اسنی المطالب در تراجم مشاهير علما تا سنهٔ ۸۰۷.

**ابن القنی.** [ اِ نُ قُ ن نی ] محدثی‌است.

**ابن قوال.** [ اِ نُ قَ وْ وا ] مرد فصيح و نيكو سخن.

**ابن القوالی.** [ اِ نُ ل قَ ] مار‌حيه.

**ابن قوام.** [ اِ نُ قَ ] ابوبكر بالسی صوفی. متوفی بسال (۶۵۸).

**ابن قوسين.** طبيبی يهودی الأصل كه سپس مسلمانی گرفته و كتابی بنام مقالة فی‌الرد علی اليهود نوشته است.

**ابن قوطيه.** [ اِ نُ طی یَ ] ابوبكر محمد بن عمر بن عبدالعزيز بن ابراهيم بن عيسی‌بن مزاحم. پدرش‌ازمردم‌اشبيليه ومولد ومنشأ او قرطبه است. وی در اشبيليه حديث و ادب آموخت و درلغت وحديث وفقه وتاريخ خاصه تاريخ اشبانيه(۳)و رجال آن ناحيت براعت‌يافت. ابوالحزم خلف بن عيسی و ابن فرضی از شاگردان اويند. چندی بتوسط ابوعلی قالی از دست حكم بن ناصر منصب قضا ومدتی رياست شرطه داشت. او راست : كتاب تاريخ‌فتح اندلس ، مشتمل وقايع‌آن ملك از آغاز سلطهٔ مسلمين تا زمان عبدالرحمن سيم و كتاب تصاريف الافعال وكتاب المقصور و الممدود و قطعاتی از شعر. وفات اوبسال ۳۶۷. وقوطيه كه صاحب ترجمه بدو منسوب‌است. لقب جدهٔ پدری او و يكی از شاه‌زاده خانمهای اشبان (۳) است مسماة بسارا و اين زن دختر وبة (۴) بن غيطشه (۵) پادشاه قوطی (۶) بوده‌است. وپس ازفتح اندلس بدست طارق‌مولی‌موسی‌بن نصير، اين زن بشكايت از عم خويش ارطباس بشام نزد هشام بن عبدالملك رفت وعيسی بن مزاحم جد محمد صاحب ترجمه او را بزنی كرد و او باعيسی‌شوی خودباسفارش نامهٔ‌خليفه باندلس رفت وعامل عبدالملك بدانجادست ظلم ارطباس از او كوتاه كرد.

**ابن قولويه.** [ اِ نُ لَ وَ یْ ] ابوالقاسم جعفر بن محمد بن موسی بن قولويه قمی بغدادی. محدث شيعی. شاگرد ابوجعفر كلينی و استاد مفيد. در فهرست نجاشی نام مؤلفات كثيرهٔ او آمده و از آنجمله است‌كامل الزياره. وفات او بسال ۳۶۸ در بغداد و مدفن او بكاظمين است. و گاه كنيت ابن قولويه بر پدر صاحب ترجمه محمد بن موسی‌اطلاق شود. او نيزمحدث و تلميذ سعد بن عبداللّه اشعری و استاد كشی صاحب رجال است و تربت او بقم باشد.

**ابن قيس الرقيات.** [ اِ نُ قَ ـِ س ر رُ قَی یا ] عبيداللّه بن قيس قرشی. شاعری معاصر خلفای بنی اميه. و بأول ازجمله عبداللّه بن زبير بود و پس از كشته شدن كسان او و مصعب بن زبير در واقعهٔ حره چندی‌متواری زيست وسپس‌بامويان پيوست. ديوان او را سكری گرد كرده ونسبت او برقيات بمناسبت مغازلات كثيرهٔ او با رقيه نام است.

**ابن القيسرانی.** [ اِ نُ ل قَ سَ ] ابوالفضل محمدبن طاهر بن علی المقدسی محدث ولغوی ، مولد او بسال ۴۴۸ به بيت‌المقدس. اوبرای‌استماع حديث‌بحجاز وشام ومصر وفارس وخوزستان و خراسان و بعض ديگر اصقاع مسلمانی رفت و

(۱) جزيرهٔ دراقليم دوم دربحرقلزم. نخبةالدهر دمشقی.
(۲) Colocasia. Arum colocasia.
(۳) Espagne. (۴) Oppas. (۵) Witiza (?) (۶) Les Visigoths. (۷) Ardabaste.

سپس در همدان اقامت گزید و بتدریس و تصنیف پرداخت و در باز گشت از زیارت خانه بربیع الاول ( ۵۰۷ ) در بغداددر گذشت ، اوراست . کتاب اطراف الکتب السته . کتاب اطراف الغرائب لدار قطنی . کتاب الانساب . کتاب جمع بین کتابی ابی نصر الکلاباذی و ابی بکر الاصفهانی وآن درحیدرآباد بطبع رسیده و نیز آثاری دیگر در تصوف و اشعاری نیکو .

**ابن القیسرانی** . [ اِ نُ ل ق َ س َ ] ابوزرعه طاهر فرزند ابوالفضل محمد بن طاهر بن علی المقدسی . او نیز چون پدر از محدثین است . وپس ازوفات ابوالفضل بهمدان درس می گفت . وفات او بسال ۵۶۶ بوده است .

**ابن القیسرانی** . [ اِ نُ ل ق َ س َ ] اشرف الدین ابوعبدالله محمدبن نصربن صغیر، شاعری از نسل خالد بن ولید . مولد او بعکا در ۴۷۸ . او را در ادب ید طولی و از هیئت و نجوم نیز بهره بوده و با ابن منیر شاعر شیعی مشاعراتی داشته . اشعار او بنهایت ظریف و بدیع است . او راست در حق یکی از مغنیان معاصر خود :

والله لوانصف العشاق انفسهم
فدوك منها بماعزوا وماصانوا
ماانت حين تغنى فى مجالسهم
الانسيم الصبا و القوم اغصان .

وفات ابوعبدالله بسال ( ۵۴۸ ) بدمشق بوده است . قیسرانی منسوب به قیسریه یا قیساریه بندری کوچك از بنادر شام که درحروب صلیبیه ویران شده است .

**ابن قیم الجوزیه** . [ اِ نُ ق َ ی ِ م ِ ل ج َ ی َ ] شمس الدین ابوعبدالله محمد بن ابی بکر حنبلی، شاگرد وپیروابن تیمیه بعدم خلود عذاب عصات معتقد بود و زیارت مسجد خلیل(حبرون)راحرام میشمرد و بدین سبب دستگیر و محبوس گردید . اورا کتب بسیاراست ازجمله : کتاب الفوائد المشوقه. کتاب الروح . کتاب اخبار النساء. کتاب الطریق الحکمیه فی السیاسة الشرعیه . کتاب مفتاح دار السعادة . زاد المعاد فی هدی خیر العباد . کتاب هادی الارواح . کتاب الجواب الکافی . کتاب اغاثة اللهفان. کتاب مدارك السالکین . کتاب اقسام القرآن . و کتب مزبوره همگی بمصر و بعضی بحیدر آباد طبع شده است . مولد او بسال ( ۶۹۱ ) و وفات در سنهٔ ( ۷۵۱ ) بوده است . وجه تسمیهٔ او باین القیم الجوزیه تولیت مدرسهٔ جوزیهٔ دمشق است که پدر یا جد او داشته است و در کشف الظنون از شراح الفیهٔ ابن مالك یکی برهان الدین ابراهیم بن محمد بن قیم الجوزیه را نام می برد وشرح او را باسم ارشاد السالك ذکر میکند و وفات اورا بسال ۷۶۵ میگوید ونمیدانم تصحیفی در نام ولقب و سال وفات رویداده و یا دوتن بنام ابن قیم الجوزیه ( و شاید از یك خاندان) درمائهٔ هشتم بوده اند .

**ابن کاکویه** . [ اِ نُ ی َ ] محمد بن دشمن زیار بن کاکویه مکنی به ابی جعفر و ملقب به علاء الدوله . او خالو زادهٔ مجدالدولهٔ دیلمی است وکاکو بدیلمی بمعنی خالو باشد . در سال ( ۳۹۸ ) از دست دیالمه حکومت اصفهان داشت و در ( ۴۱۴ ) پس از خلع سماء الدوله همدان را بقلمرو حکومت خویش ضم کرد و تا ( ۴۴۳ ) فرزندان او بهمدان و اصفهان و نهاوند و یزد و نواحی آن ولایات فرمانروای مستقل بودند و سپس باطاعت سلاجقه درآمدند. علاءالدوله که ابوعلی بن سینا وزیر اوبود وحکمت علائی رابنام او کرد پسر این محمد است .

**ابن کامل** . [ اِ نُ م ِ ] ابوبکراحمدبن کامل بن خلف بن شجرة مولد او بسرمن رای. یکی ازمشاهیر علوم قرآن ومفتی در بسیاری ازعلوم . اودرفقه پیرومذهب محمدبن جریر طبریست . وازاوست : کتاب غریب القرآن . کتاب القراءات . کتاب التقریب فی کشف الغریب . کتاب موجز التاویل . کتاب الوقوف . کتاب التاریخ . کتاب المختصر درفقه. کتاب الشروط الکبیروالصغیر. کتاب جامع الفقه. کتاب الحیض. ابن الندیم .

**ابن الکبیر** . [اِ نُ ک َ ] یوسف بن اسمعیل الخوئی الشافعی معروف به ابن الکبیر طبیب و حشایشی ، از مردم خوی آذربایجان . اوراست کتاب مالایسع الطبیب جهله وآن اختصاری است از کتاب جامع ابن بیطارواسامی بعض ادویه نیز بر کتاب ابن بیطار افزوده است وآنرا بردوقسمت کرده : یکی مشتمل بر مفردات ادویه واغذیه ودیگری بر مرکبات و هر یك ازاین دو جزء مقدمهٔ دارد متعلق بقوانین و احکامی که معرفت بدان را پیش از دخول در فن لابد منه میشمارد ودر ۷۱۱ کتاب را بپایان رسانیده است . این کتاب ازجهتی مختصر جامع ابن بیطار وازنظری چون شرح آن کتاب وازلحاظی کتابی مستقل است و حسن بن عبدالرحمن کاتب آنرا بترکی ترجمه کرده است . لکلرك دربحث طویل راجع باین کتاب گویدبدعوی افزایش یا تکمیل جامع ابن بیطار با این کتاب براساسی نیست . و او را کنیت ابن الکتبی میدهد .

**ابن کثیر** . عبدالله بن کثیر مکنی به ابوسعید و یا ابی بکر ، یکی از قراء سبعه از قراء مکه درطبقهٔ دویم . ازموالی عمروبن علقمة الکنانی واو از ابناء فارس یمن است که کسری برای طرد حبشه باکشتی به یمن فرستاد . وفات او بسال ( ۱۲۰ ) بمکه وهم بدانجا مدفون است. ابن الندیم. و بعض اصحاب رجال کنیت او را ابومعبد دارانی گفته اند و مولد او هم بمکه در سنهٔ ۴۵ بوده است . قرائت او را محمدبن عبدالرحمن مخزومی معروف به قنبل متوفی به ( ۲۹۱ ) و ابوالحسین احمد بن محمد ملقب به بزی متوفی به ( ۲۷۰ ) روایت کرده اند . و داری یا دارانی بمعنی بویفروش و عطار است و آن شغل پدر او بود .

**ابن کثیر** . [ اِ نُ ک َ ] عمادالدین ابوالفداءاسماعیل بن کثیرقرشی بصروی(۱) شافعی از پیروان ابن تیمیه . مولد او در ( ۷۰۱ ) بدمشق و وفات به ( ۷۷۴ ) بوده است . در دمشق کسب علم واستماع حدیث کرده و در ۷۴۸ بمسجد ام صالح و سپس در اشرفیه درس گفته است . او را تفسیری است بر قرآن کریم و چند کتاب در علم حدیث و تاریخی موسوم بهالبدایة والنهایه مشتمل بر وقایع عالم تا دوسال قبل ازمرگ خود یعنی (۷۷۲) . این تاریخ تا ۷۳۸ ملخص تاریخ برزالی ودر مجموع آن بقول صاحب کشف الظنون اعتماد مؤلف بر کتاب وسنت است .

**ابن کثیر** . [ اِ نُ ک َ ] محمدبن کثیر الفرغانی ( ۲ ) ملقب به حاسب، از مردم صغد . منجم فاضل ایرانی و مقدم در صناعت خویش ، معاصر مأمون عباسی . او بامر خلیفه در تصحیح زیج بطلیموس مشارکت داشت . اوراست: کتاب الفصول کتاب اختیار المجسطی. کتاب عمل الرخامات(۳) ورسالهٔ در اسطرلاب . کتاب فی الحرکات السماویه وجوامع علم النجوم و این کتاب رادر (۱۶۶۹) میلادی مطابق (۱۰۷۹) هجری گلیوس (۴) بلاطینیه ترجمه کرده وبطبع رسیده است .

**ابن کج** . [ اِ نُ ک َ ] [ابوالقاسم یوسف احمدبن یوسف بن کج کجی دینوری . یکی از ائمهٔ فقهای شافعیه . او و صحبت ابی الحسین القطان و مجلس ابی القاسم عبدالعزیز دارکی رادریافته وریاست علم ودنیا را بهم داشته است . بقصد انتقاع از

(۱) منسوب به بُصری . (۲) Alfergani ou Alfragan. (۳) Les horloges solaires (۴) Golius

علم و استفادت از جودت نظر وی مردم از آفاق بدینور گرد آمدند و او قضاء دینور داشت و کتب بسیار در فقه کرد وفقهاءدیگر از کتابهای اومتمتع گردیده‌اند ابو سعیدسمعانی گوید : آنگاه‌که‌ابوعلی حسین‌بن شعیب سنجی از صحبت‌ابی حامد اسفراینی مقیم بغداد باز می گشت‌بدینور درك خدمت ابن کج کرد وچون مرتبت بلند او را در فضل و علم بدید گفت ایهاالاستاد چنان بینم که اسم ابو حامد را و علم تر است او بجواب گفت آری نام بغداد او را بر داشت و نام دینور مرا فرو گذاشت . ابن کج را نعمت و رفاه و افر بود و عیاران دینور برمضان سال (۴۰۵) ویرابکشتند .

**ابن الکرم .** [ اِ نُ ل کَ ] قطف .(تاج العروس) خوشهٔ انگور .

**ابن کرنیب .** [ اِ نُ کُ ] ابو احمد یاابوالحسن حسین‌بن اسحق بن‌ابراهیم‌بن یزید کاتب، از بزرگان متکلمین بغداد و پیرو مذهب فلاسفهٔ طبیعین،درنهایت فضل و معرفت و آگاهی بعلوم طبیعیهٔ‌قدیمه و او را تصانیفی است از جمله : کتاب الرد علی ثابت بن قرة فی نعته (۱) و جود سکون(۲)بین کل حر کتین‌متساویتین(۳) کتاب فی الاجناس والانواع و هی امور العامیه . کتاب کیف یعلم‌مامضی‌من‌النهار من ساعة من قبل الارتفاع (۴). قفطی . و ابن الندیم گوید ابن کرنیب [ کَ ] مکنی بابو احمد حسین بن ابی الحسین اسحق بن‌ابراهیم بن یزید کاتب است.او از بزرگان متکلمین بود و بمذهب‌فلاسفه طبیعین میرفت . و در جای دیگر گوید ابو الحسین بن کرنیب از اصحاب علوم تعالیم وهندسه اوراست :کتاب کیف‌یعلم مامضی من النهارمن‌ساعة من‌قبل الارتفاع المفروض .وقفطی در ترجمهٔ ارسطو گوید ابن کرنیب راست تفسیر بعض مقالهٔ اولی و بعض مقالهٔ رابعه تا مبحث زمان بر کتاب سماع طبیعی ارسطو .

**ابن کرنیب .** [ اِ نُ کُ ] ابوالعلاءبن اسحق بن ابراهیم بن یزید کاتب برادر حسین بن اسحق متکلم. مهندس وریاضی و او استاد ابو عمرو مغازلی بوزجانی در هندسه است . و ابوالوفا بوزجانی برادر زادهٔ ابوعمرو وبواسطه عم خویش‌شاگرد ابن کرنیب است .

**ابن الکروان .** [ اِ نُ ل کَ رَ ] (ع) شب ، لیل . تاج العروس .

**ابن الکسیب .** [ اِ نُ کَ سَ ] فرزند زنا . ولدالزنا . حرام زاده .

**ابن کشکرایا .** ابوالحسن‌مسیحی‌طبیبی مشهور و ماهر از پیوستگان سیف الدولهٔ حمدانی و از اطبای بیمارستان عضدی است . ازکتب او است کناشی بنام حاوی و برادر او از قسیسین بوده است .

**ابن کُلاّب .** [ اِ نُ کُ ل لا ] عبدالله بن محمد بن کلاب القطان . از متکلمین بابیهٔ حشویه . و او را با عباد بن سلیمان مناظرات بوده . و ابن کلاب گوید کلام خدا خدای‌است . وعباد گوید که‌ابن کلاب در این قول ترسا باشد . ابوالعباس بغوی گوید در دارالروم [ ظاهراً بـه بغداد ] بجانب غربی نزد فثیون نصرانی رفتم و در ضمن نام ابن کلاب بمیان آمد و گفت ابن کلاب این رأی را از من فرا گرفت واگر او بمانده بود ما مسلمانان را ترسا کردیمی‌وبغوی گویدمحمدبن‌اسحق‌طالقانی از فثیون پرسید شما مسیح را چه دانید گفت همانکه قرآن را مسلمانان‌اهل‌سنت دانند. واز ابن کلاب است : کتاب‌الصفات. کتاب‌خلق‌الافعال . کتاب‌الردعلی‌المعتزله . از ابن‌الندیم .

**ابن الکلاس .** علی بن محمد از ادبا و شعرای مائهٔ هفتم هجری . پارهٔ تعلیقات و مجموعهٔ چند و قطعاتی از اشعار داشته و وفات او به ۷۰۳ بوده است .

**ابن الکلبی .** [ اِ نُ ل کَ ] فقیه ومحدث. اوراست :کتاب ناسخ القرآن ومنسوخه و کتاب احکام القرآن وآنرا از ابن عباس روایت کرده است . ابن‌الندیم .

**ابن الکلبی.** رجوع به‌هشام الکلبی‌شود.

**ابن کلس .** [ اِ نُ کِ لِ ] ابوالفرج یعقوب بن یوسف‌بن ابراهیم بن‌هارون‌بن داود بن کلس ، از یهود بغداد . مولد او بسال ۳۱۸ هجری . در بغداد کتابت وحساب آموخت وباوالد خود بشام شد و در سال ۳۳۱ پدر او را بمصر فرستاد و او به بعض‌خواص کافوراخشیدی‌پیوست‌وکافور اورا برعمارت‌خانهٔ خویش گماشت وسپس چون تیزی هوش وزیرکی وی رادرکارها بدید اورا دردیوان خاص خویش‌شغل داد و رفته رفته وی را بر کشید تا بدانجا که حجاب و اشراف در بار کافور برای او قیام میکردند و حرمت او میداشتند و او به‌باد روزهٔ ازکافور قناعت میکرد وچون تقرب خویش را بکافور بدانحد دید و امید وزارت در او قوی شد در شعبان ۳۵۶ اسلام آورد و بیشتر وقت خویش در نماز و درس قرآن گذاشت و مردی از اهل‌علم راکه قرآن ونحو نیکو میدانست آموختن را بخانهٔ خویش منزل داد وبدین و سائل روز بروز کار او نزد کافور بالا گرفت لکن کافور وفات کرد چون ابو الفضل جعفر بن فرات وزیر او را دشمن میداشت ، زمانیکه تمام کتاب و اصحاب دواوین را دستگیر کرد یعقوب را نیز بازداشت و او با توسلات و بذل اموال رهائی یافت و از برادرخویش وام گرفت و با تجمل وسازی، ناشناس‌بجانب بلاد مغرب رفتن خواست و در راه جوهر بن‌عبدالله مولی معزعبیدی را ملاقات کرد و با او بمصر باز گشت و بعضی گویند بافریقیه شد و بخدمت معز عبیدی پیوست وسپس بدیار مصر بازگشت وپیوسته برجاه اوبیفزود تا بمقام وزارت رسید و گویند او اول وزیر دولت فاطمیان است و در سال ۳۶۸ به الوزیر الاجل ملقب گشت ودرزمان خلافت معزوعزیز منصب وزارت با او بود . تنهادرسال ۳۷۳ زمانی کوتاه مغضوب وبار دوم بمقام خویش بازگشت . وفات او بسال ۳۸۰ بوده است .

**ابن کمال پاشا .** رجوع به کمال پاشا زاده شود .

**ابن کمونه .** [ اِ نُ عزالدوله سعدبن منصور اسرائیلی صاحب شبههٔ مشهوره .(۵)اوراست‌شرح تلویحات سهروردی شیخ اشراق . تنقیح الابحاث فی‌البحث‌عن‌الملل‌الثلاث.شرح اشارات‌شیخ الرئیس ابوعلی‌وآنرابنام فرزند خودشمس الدین صاحب دیوان‌الممالک کرده است . ودراین شرح آنچه ازکلمات حکما وشرح

---

(۱) نفیه و جوب . ن ل . (۲) سکونین یاالسکونین . ن ل . (۳) المتضادتین . ن ل . (۴) وابن الندیم پس از لفظ الارتفاع کلمهٔ المفروض‌را افزوده است . (۵) وهی انّ العقل لایابی باَوّل نظره ان یکون هناك هویتان بسیطتان لایمکن العقل تحلیل شیئی منهما الی مهیة و وجود ، بل یکون کل منهما موجوداً بسیطا مستغنیا عن‌العلة . و لذلك قیل : انّ فی کلام الحکماء فی‌هذا المقام مُغالطةً نشأت من الاشتباه بین المفهوم و الفرد ، فانهم حیث ذکروا انّ وُجودَهُ تعالی عین ذاته ، ارادوا به‌الامر الحقیقی القائم بذاته حتی یجوزان یکون عین ذاته تعالی ، وحیث برهنوعلی التوحید بان وجوده عین ذاته فلا یمکن اشتراکه ، ارادوابه المفهوم ، اذلوارادوا به الوجودَ الخاص القائِم بذاته لم یتم برهـان التوحید ، لجوازان یکون وجودان خاصان قائمان بـذاتهما و یکون امتیازهما بذاتهما فیکون کل‌منهما وجوداً خاصاً متعینا بذاته ویکونُ هُویّة کلٍّ منهما و وُجُودُه الخاص عَینَ ذاته عَلی نحو مایقولون علی تقدیر الوحدة . از جلد سوم اسفار .

خواجهٔ طوسی پسند کرده گنجانیده ، بنام شرح الاصول و الجمل من مهمات العلم والعمل و کتاب تنقیح الابحاث او درابطال دین مسیح و مسلمانی و اثبات دین یهود است و زین الدین بن محمد ملطی متوفی بسال ۷۸۸ را بر آن ردّی است موسوم به‌نهوض حثیث النهود الی خوض خبیث الیهود. و نیز ابن ساعاتی متوفی بسال ۶۹۴ را بر آن رد دیگر است بنام الدرالمنضود فی الرد علی فیلسوف الیهود .

**ابن الکناسه** [ اِ نُ کُ سَ ] ابومحمد عبدالله بن یحیی . ابن الکوفی گوید کنیت او ابویحیی و نامش محمد بن عبدالله بن عبدالاعلی الاسدی الکوفی است . از کوفه ببغداد هجرت کرد و در آنجا مقیم شد و از بزرگان کوفیین ادب و از رواة شعر و فصحاء بنی اسد چون جزی و ابی الموصول و ابی صدقه اشعار کمیت را فرا گرفت . ابن کناسه خواهر زادهٔ ابراهیم بن ادهم زاهداست . مولد او بسال ( ۱۲۳ ) و وفات بکوفه در ( ۲۰۷ ) است و شعر نیکو میگفته و کتاب الانواء و کتاب معانی الشعر و کتاب سرقات الکمیت من القرآن و غیره از اوست .

**ابن کنان .** [ اِ نُ کِ ] محمد بن عیسی بن محمود بن کنان مورخ وادیب دمشقی ، در نیمهٔ اول مائهٔ دوازدهم . اوراست الحوادث الیومیه فی تاریخ احد عشر و الف ومیه شامل تاریخی که از ۱۱۱۱ شروع و بسنهٔ ۱۱۳۴ ختم میشود. الاکتفافی ذکر مصطلح الملوک و الخلفا . مختصر حیوة الحیوان للدمیری. کتاب البیان و الصراحة فی تلخیص کتاب الملاحه و کتاب الملاحه ریاض الدین غزی عامری راست . کتاب حدائق الیاسمین فی ذکر قوانین الخلفا و السلاطین . المواکب الاسلامیه فی الممالک و المحاسن الشامیه . تاریخ معاهد العلم فی دمشق . الالمام فی ما یتعلق بالحیوان من الاحکام . وفات وی بسال ۱۱۵۳ بوده است .

**ابن کوره .** ابو سلیمان داود بن کورهٔ قمی. ازعلمای شیعه . اوراست : کتاب الرحمة

**ابن کوفی .** ابوالحسن علی بن محمد بن الزبیر الاسدالکوفی . عالم نحوی لغوی . از اوست : کتاب فی معانی الشعر واختلاف العلماء . کتاب القلائد و الفرائد در لغت وشعر . ابن الندیم .

**ابن کیزانی .** [ اِ نُ ] ابوعبدالله محمد بن ابراهیم بن ثابت مصری شاعر وادیب . غالب اشعار او در طامات و زهد است . وفات بسال (۵۶۲) .

**ابن کیسان .** [ اِ نُ کَ ] ابوالحسن محمد بن احمد بن ابراهیم بغدادی نحوی. خطیب در تاریخ بغداد نام او یاد کرده و گوید وی نحو از فریقین یعنی کوفیین و بصریین فرا گرفته و خلط دومذهب میکرده وروسا و اشراف بصحبت او گردمی آمدند چنانکه غالباً صد اسب بر در خانهٔ او ایستاده بودی وفات او بسال ۲۹۹ بود و از کتب اوست : کتاب مهذب. کتاب غریب الحدیث. کتاب البرهان. کتاب علل النحو . کتاب مصابیح الکتاب و ابن الندیم جدّ او را بجای ابراهیم ، محمد بن کیسان آورده است و علاوه بر کتب مزبوره کتاب الحقائق و کتاب المختار و کتاب الوقف و الابتداء و کتاب القراآت و کتاب الهجا و کتاب التصاریف و کتاب المقصور و الممدود و کتاب الشاذانی فی النحو (کذا) و کتاب المذکر و المونث و کتاب مختصر النحو و کتاب معانی القرآن و کتاب المسائل علی مذهب النحویین مما اختلف فیه البصریون والکوفیون را ازاو نام برده است و گویند کیسان بمعنی غدر است در لغت سعدیه و کیسان نیز نحوی بوده است .

**ابن لاجین .** [ اِ نُ ] محمد بن الامیر لاجین بن عبدالله ذهبی حسامی طرابلسی. اوراست کتابی در حرکات عسکری موسوم به تحفه المجاهدین فی العمل بالمیادین وبعضی این کتاب را بپدر او لاجین نسبت کنند ووی بقرن هشتم میزیسته وهم اوراست بغیة القاصدین فی العمل بالمیادین ، و آنرا بنام امیر سیف الدین ماردینی صاحب حلب کرده ونسخهٔ از آن درلیدن موجوداست و کتاب غایة المقصود من العلم و العمل بالبنود . نسخهٔ از آن به پاریس است و کتاب فی الرماح و غیرها که در کتابخانهٔ لیدن مضبوط است .

**ابن لال .** [ اِ نُ ] ابوبکر احمد بن علی ازمشاهیر فقها و محدثین شافعیه از مردم روذراور . (۱) او بهمدان هجرت کرد و منصب مفتی یافت وهم بدانجا بسال ۳۹۸ در گذشت . ولادت وی بسال (۳۰۸) بوده است . اوراست کتاب السنن . کتاب معجم الصحابه . کتاب مالایسع المکلف جهله .

**ابن لب .** [ اِ نُ لُ ب ب ] ابو سعید فرج بن قاسم بن احمد تغلبی اندلسی، از مشاهیر علما و شعرای آنجا . مولد او در ۷۰۱ بغرناطه و وفات در ۷۸۲ . وی درمدرسهٔ نصریه تدریس میکرد واورا فتاوی مشهوره است و پارهٔ تصانیف و اشعاری لطیف دارد . و از اوست

خذواللهوی من قلبی الیوم ما ابقی
فما زال قلبی کله للهوی رقاً
دعوا القلب یصلی فی لظی الوجد ناره
فنار الهوی الکبری وقلبی هوالاشقی .

واین اقتباسی لطیف است از قرآن کریم. (۲)

**ابن لبان .** [ اِ نُ لَ ب با ] . عبدالله بن محمد فقیه شافعی اصفهانی مقیم مصر. او راست کتاب الروضه . وفات ۴۴۶ .

**ابن لبان .** [ اِ نُ لَ ب با ] . شمس الدین ابوعبدالله محمد ، محدث وفقیه شافعی مقیم مصر . و او کتاب الام شافعی را به ابواب و فصول مرتب کرده و نیز از او است ازالة الشبهات. رد المتشابه الی المحکم. متشابه القرآن . وفات ۷۴۹ .

**ابن لبانه .** [ اِ نُ لُ نَ ] ابوالحسن شاعر اندلسی . در نفح الطیب قطعاتی از اشعار او آمده است .

**ابن لبانه .** [ اِ نُ لُ نَ ] ابوبکر محمد بن عیسی لخمی ادیب وشاعری اندلسی بدربار معتمد بن عباد . او راست : مناقل الفتنه . نظم السلوک فی وعظ الملوک. سقیط الدرر و لقیط الزهر . وفات او در ۵۰۷ بجزیرهٔ میورقه بوده است .

**ابن اللبودی .** [ اِ نُ لل ] شمس الدین ابوعبدالله محمد بن عبدان، یکی ازمشاهیر اطبای اسلام. اودر طب ماهر ودر علوم حکمت فرید عصر خویش بود . مولد او بشام و از آنجا برای کسب دانش به بلاد ایران آمد و در همدان و شهرهای دیگر از دانشمندان آنجا علم فرا گرفت ودر مدتی کوتاه در بیشتر از علوم و فنون ممتاز و در طب مشهور گشت و بخدمت ملک ظاهر غیاث الدین بن صلاح الدین ایوبی پیوست و بمنصب ریاست اطبای او ارتقا یافت وتا مرگ ملک ظاهر در حلب اقامت گزید و سپس بسال ۶۱۳ بدمشق شد ودر بیمارستان معروف آنجا مسمی به نوری بتدریس مشغول گردید و در ۶۲۱ به پنجاه و یک سالگی وفات کرد . اوراست شرح کتاب الملخص لابن الخطیب . رسالة فی وجع المفاصل . شرح کتاب المسائل لحنین بن اسحق وغیرها .

**ابن اللبودی .** [ اِ نُ ل لَ ] صاحب نجم الدین ابوزکریا یحیی بن شمس الدین فرزند ابو عبدالله محمد بن اللبودی آنف الذکر . او در طب و حکمت و سایر فنون و علوم از پدر در گذشت در شعر و ادب نیز مهارتی بسزا داشت . مولد او حلب است . در عهد صبا با پدر به دمشق شد و در آنجا بکسب دانش پرداخت و در فن طبابت بکمال رسید و بخدمت ملک منصور ابراهیم بن شیر کوه

(۱) قریهٔ نزدیک نهاوند از اعمال جبل .

(۲) و یتجنبها الاشقی الذی یصلی النار الکبری .

پیوست و بقول ابوالفرج بریاست دیوان و پس از آن بمقام وزارت رسید و شاید لقب صاحب حاکی از این منصب اوست و بسال ۶۴۳ پس از وفات ملك منصور بمصر شد و ملك صالح نجم‌الدین ایوبی ویرا بنظارت دیوان اسکندریه گماشت و سپس همین منصب در شام بدو مفوض گشت . وی را منشآتی بلیغ در نهایت فصاحت‌واشعار لطیفهٔ‌رائقه‌است .اوراست: مختصر الکلیات من کتاب القانون لابن سینا [۱] مختصر کتاب المسائل لحنین بن اسحق وفصول ابقراط. مختصر کتاب الاشارات والتنبیهات لابن سینا. مختصر کتاب عیون الحکمه لابن سینا . مختصر کتاب الملخص للرازی.مختصر کتاب المعالمین فی الاصولین . مختصر کتاب اقلیدس . مختصر مصادرات اقلیدس . کتاب اللمعات فی الحکمه.آفاق الاشراق فی الحکمة. المناهج القدسیه فی العلوم الحکمیه . کافیة الحساب فی علم الحساب . غایة الغایات فی المحتاج الیه من اقلیدس و المتوسطات . تدقیق المباحث الطبیة فی تحقیق المسائل الخلافیه . (۲) مقالة فی البر شعثا. ایضاح الرأی السخیف من کلام الموفق عبداللطیف. غایة الاحکام فی صناعة الاحکام . الرسالة السنیة فی شرح المقدمة المطرزیة . آلانوار الساطعات فی شرح الآیات البینات . نزهة الناظر فی المثل السائر . الرسالة الکاملة فی علم الجبر و المقابله . الرسالة المنصوریه فی الاعداد الوفقیه . الزاهی فی اختیار زیج الشاهی . الزیج المقرب المبنی علی الرصد المجرب . و ابن لبودی در ۶۶۵ حیات داشته است .

**ابن اللبون .** [ اِ نُ ل لَ ] ( ع ) اشتر نرینهٔ دو ساله یا بسیم درآمده . || دوساله . مهذب الاسماء :

صبر شیر اندر میان فرث وخون
کرد او را ناعش ابن اللبون . مولوی .

ومادهٔ اورا بنت اللبون گویند .

**ابن اللجلاج .** [ اِ نُ ل لَ ] (۳) - طبیبی معاصر منصور خلیفه . او در سفر مکه با خلیفه همراه بوده است و صاحب کناشی است ودرحاوی محمدبن زکریای رازی خاصه در مبحث امراض صدریه مکرر نام آن آمده است .

**ابن لرة .** بندار بن عبدالحمید الکرجی الاصفهانی اللغوی معروف بابن لره.صاحب بغیه گوید از قول یاقوت ، ابن لره .درعلم لغت و روایت شعر پیشوا بود و در کرج توطن جست پس بعراق رفت و قدر فضل او در آنجا بشناختند وی تلمیذ قاسم بن سلاّم است وابن کیسان معروف شاگرد اوست ومبرّد گوید آنگاه که ابن لرة بروزگار متوکل بسامره آمد باهم دوستی پیوستیم و او در روایت دواوین شعرای عرب یگانهٔ زمانهٔ خویش بود تا آنجا که کمتر شعر جاهلیت و اسلام بود که از برنداشت و در معرفت لغت از هر کس داناتر بود وهفته یکبار درحضور متوکل بانحاة وقت بمباحثه میپرداخت . و از کتب اوست : معانی الشعر وشرح معانی الباهلی و جامع اللغة . نقل باختصار از روضات الجنات . ودرنسخهٔ فهرست ابن الندیم طبع قاهره چنین آمده است (ابن لزة الکرخی از علمای جبل واسم اومندادبن عبدالحمید است ولزه لقب‌است وکنیت منداد ابی عمر است وخلط مذهب کوفیین وبصریین میکرد اوراست کتاب معانی الشعراء و کتاب شرح معانی الباهلی الانصاری و کتاب جامع اللغة) وهم ابن الندیم گوید از جامع اللغه قطعهٔ کتاب الوحوش را دیدم .

**ابن لره .** محمد اصفهانی حاسب. اوراست کتاب الجامع درحساب . ابن الندیم.قفطی.

**ابن لزه .** رجوع به ابن لره بندار بن عبدالحمید شود .

**ابن لسان الحمره** [ اِ نُ لِ نِ حُ مْ مَ رَ ه ] عبدالله بن حُصین یا ورقاء بن اشعر . نسابه وخطیبی بلیغ از عرب .

**ابن لنكك .** [ اِ نِ لَ كَ ] ابوالحسین محمدبن محمد بصری فارسی شاعرمشهور معاصر با ابوالقاسم خبز ارزی .

**ابن لؤلؤ .** [ اِ نُ لُ ءْ لُ ءْ ] ابوعبدالله محمدبن علی ازادبا وشعرای اندلس خطیب حصن قمارش . وفات او در سال ۷۵۰ به بیماری طاعون بوده است .

**ابن لهیعه .** [ اِ نُ لَ ع ] . ابوعبدالرحمن عبدالله بن لهیعه حضرمی، محدث . دردولت عباسی بسال ۱۵۵ بمقام قضای مصرمنصوب شد ودرسنه ۱۷۴ درگذشت . وگویندا و نخستین قاضی باشد که بتن خویش باستهلال رمضان شد و دیگر قضاة تقلید او کردند واو را در روایت تضعیف کنند .

**ابن اللیالی .** [ اِ نُ لَ لا ] (ع) ماه . (مهذب الاسماء . ) قمر .

**ابن اللیل.** [ اِ نُ ل لَ ] دُزد . (مهذب الاسماء) شبرو . شبگرد .

**ابنم .** [ اِ نُ ] (ع) پسر. ابن . ونون آن در اختلاف تراکیب تابع میم است و بسه حرکت معرب شود .

**ابن لیلی مزنی.** [ اِ نُ لَ لا ]صحابی است .

**ابن الماء .** [ اِ نُ ل ] (ع) مرغابی (مهذب الاسماء) بط . راوَز. اُردك . بَت. ج ، بنات الماء .

**ابن ماء السماء .** [ اِ نُ ءِ س س ] عبادة بن عبدالله از مردم اندلس رئیس شعرای دولت عامریه . وفات او در ۴۱۹ به جالقه بوده است .

**ابن ماتی.** [ اِ نُ ] علی بن عبدالرحمن. محدث است .

**ابن ماجشون.** [ اِ نُ ج ] عبدالملك بن عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمهٔ مدنی. فقیه مالکی معروف . و اجداد او اصلاً ایرانی و از مردم اصفهان بوده اند یکی از نیاکان او اسلام آورد و عبدالعزیز پدر عبدالملك از فقهای زمان خویش بود واو نزد پدر و مالك بن انس فقه و حدیث آموخت و درپایان عمر نابینا گشت . اورا با احمد بن حنبل وشافعی مباحثاتی است. گویند ابن ماجشون بغنا ولعی تمام داشت و پیوسته خنیاگری ملازم او بود . و گفته اند لقب ماجشون را که بمعنی سرخ و سپید است سکینهٔ بنت الحسین علیهما السلام بدو داده است و بعضی گفته اند ماجشون ازکلمهٔ شونی = چونی آید که ایرانیان درپرسش ازحال یکدیگر گویند.

**ابن ماجه .** [ اِ نُ جَ ] . ابوعبدالله محمدبن یزیدبن ماجهٔ قزوینی ربعی بالولاء. ازکبار ائمهٔ محدثین صاحب یکی ازصحاح ستة وآن کتاب بنام سنن ابن ماجه معروف است . مولد او بسال ۲۰۹ در قزوین . او ببغداد و بصره وکوفه و شام و مکه و مصر و ری را سیاحت کرد و از مشاهیر محدثین عصر حدیث شنود . ویرا درتفسیر و تاریخ یدی طولی بود و علاوه بر سنن او را تفسیری است و نیز کتابی در تاریخ درنهایت نفاست ونیز تاریخ قزوین. وفات او در سال ۲۷۳ بوده است .

**ابن ماحیه .** [ اِ نُ حی یَ ] از شاگردان ابوعلی حسین بن علی بن یزید المهلبی الکرابیسی مجبر . ابن الندیم .

**ابن المارستانیه.** [ اِ نُ ل رِ ی یَ ] ابوبکر عبدالله بن ابی الفرج علی بن ناصر بن حمزه طبیب بمائهٔ ششم . او گذشته از طب درحدیث و ادب نیز صاحب یدطولی بود و ریاست اطبای بیمارستان عضدی ببغداد داشت و دو سال از این مقام عزل و محبوس و باردیگر آزاد و بشغل سابق منصوب شد . در سال ۵۹۹ بسفارت به تفلیس رفت ودربازگشت براه درگذشت. اوراست ، عدهٔ خطب بلیغه و کتابی در تاریخ بغداد بنام دیوان الاسلام الاعظم و نیز تاریخ بیمارستان عضدی .

---

(۱) کتابخانه پاریس . (۲) اسکوریال . (۳) لُکلرك لجلاج آورده وظاهراً غلط است . وقفطی لجلاج ضبط کرده .

**ابن المارستانیه.** عبیدالله التیمی البکری. قفطی درشرح حال عبدالسلام بن عبدالقادر ... جنگی دوست گوید آنگاه که عبدالقادر متهم به مذهب تعطیل و تبعیت فلاسفه گشت ازطرف خلیفه کتب او توقیف و امر شد همه را در رحبه در محضر عام بسوزند و دراینوقت عبیدالله تیمی بکری معروف به ابن مارستانیه بر منبری که بدانجا نهادند صعود کرد و خطبهٔ بخواند و در آن فلاسفه وپیروان آنانرا لعن گفت و عبدالسلام را ببدی یاد کرد و کتب اورا یك یك بدست میگرفت و پس از مبالغهٔ در قدح هریك و ذم مصنف آن بکسی که مأمور سوختن کتب بود میداد و او بآتش می افکند و هم ابن قفطی گوید حکیم یوسف سبتی اسرائیلی مرا حکایت کرد در آنوقت که او در بغداد شغل بازرگانی داشته بدین محفل حاضر آمده است و کلام ابن مارستانیه را بشنوده و از جمله دیده است که او کتاب هیئت ابن هیثم را بدست گرفت و دائرهٔ که در آن فلك را تمثیل کرده بود نشان میداد و بر صاحب آن لعن و نفرین میکرد و پس از بیانی طویل در همین زمینه آنرا بدرید و بآتش انداخت و ابن اسرائیلی گوید که من در آنوقت درجهٔ تعصب وجهل اورا دریافتم چه در علم هیئت کفری نیست بلکه آن علم راه بایمان ومعرفت قدرت خدایتعالی و حکمت اواست. انتهی. با اینکه زماناً ابن المارستانیه آنف الذکر با این ابن المارستانیه معاصر مینمایند لکن اختلاف عبدالله با عبیدالله و تیمی و بکری بودن یکی از آن دو و مسکوت عنه ماندن این انتساب در دیگری و نیز لعن و تکفیر طبیب که خود نیمه فیلسوف است آن هم ازجانب خلیفه قرینهٔ این است که برخلاف عقیدهٔ لکلرك این دو یکی نیستند والله اعلم.

**ابن مازن.** [ ا نُ زِ ] ع. موز. نمل.

**ابن ماسویه.** [1] [ اِ نُ یَ ]. ابوزکریا یحیی ( یوحنا ) بن ماسویه. فاضلی طبیب ومصنفی دانشمند بود خدمت مأمون و معتصم و واثق کرد پدر او ماسویه در جندی شاپور عطار بود وخود یوحنا تلمیذ جبرئیل بن بختیشوع طبیب هارون بود وحنین بن اسحق شاگرد ابن ماسویه است. و گویند آنگاه که حجاج بن مطرو ابن البطریق و سلم را برای اختیار و حمل کتب حکمت بروم فرستادند اونیز بهمین سمت بروم رفت و رشید او را متولی ترجمهٔ کتب طبیهٔ قریمه کرد و آن کتبی بود که مسلمین پس ازفتوحات خود در انقره وعموریه ودیگر بلاد روم یافتند. او مردی مزاح وحاضر جواب بوده است چنانکه گویند روزی ابن حمدون ندیم در محضر متوکل بایوحنا بدعابه چیزی گفت، یوحنا گفت اگر باندازهٔ جهل خویش علم داشتی و آن علم بصد خبزدوك بخش کردندی هریك از آنان اعقل ازارسطو گردیدندی. ابن الندیم. اوبسیاری از کتب یونانی وسریانی را بزمان هارون و امین ومأمون ومعتصم بعربی نقل کرد وازخلیفه برای این شغل وظیفهٔ مستمره داشت. گویند اومکانی بکنار دجله برای تشریح بوزینگان مهیا داشت ودرسال ۲۲۱ آنگاه که پادشاه نوبه برای معتصم بوزینه بتحفه آورد ابن ماسویه تمنا کرد که عدهٔ بسیاری از نوع آن ازنوبه بدو فرستند واوبتشریح اجساد آنان پرداخت و علت این تقاضا آن بود که این نوع در تمام اندام بانسان شبیه وتنها فرقشان با آدمی مستور بودن بشرهٔ آنان از موی بود. وفات یوحنا در سال ۲۴۳ بوده است. لیون افریقائی گوید مولد او بسال ۷۷۷ میلادی ( ۱۶۵ هجری. ) بوده است. اوراست: کتاب الکمال والتمام. کتاب الکامل. کتاب الحمام. کتاب دفع ضرر الاغذیه. کتاب الاسهال. کتاب علاج الصداع. کتاب السدر والدوار. کتاب لم امتنع الاطباء من علاج الحوامل فی بعض شهور حملهن. کتاب محنة الطبیب. کتاب مجسة العروق. کتاب الصوت والبحة. کتاب ماء الشعیر. کتاب الفصد والحجامة. کتاب المرة السوداء. کتاب علاج النساء اللواتی لایحبلن. کتاب السواك والسنونات. کتاب اصلاح الادویة المسهلة. کتاب الحمیات مشجر. کتاب القولنج. کتاب البرهان و آن مشتمل برسی کتاب است و کتاب البصیرة. کتاب الکناش مشجر. کتاب الجذام. کتاب اصلاح الاغذیه. کتاب الرجحان فی المعده (کذا). کتاب النجح و آن کناش صغیری است بنام مأمون. کتاب الادویة المسهلة. کتاب التشریح. کتاب الطبیخ. برادرهای او میخائیل و عیسی وجرجیس شغل طبابت داشته اند.

**ابن ماسویه.** [ اِ نُ یَ ] میخائیل بن ماسویه برادر یوحنا بن ماسویه. ابتدادر خدمت مأمون بود و در جمیع امور طبی بر سنت یونانیان میرفت و با هیچیك از اطباء دو مائهٔ پیش از خود موافقت نداشت چنانکه وقتی از او از موز پرسیدند گفت آنرا در کتب اوائل نیافتم واز این رو نه خود میخورم و نه بکسی تجویز میکنم. و مأمون او را بغایت اکرام میکرد و هیچ دوائی که ساختهٔ میخائیل نبودنمی خورد وتمام متطببین بغدادنهایت او را تبجیل میکردند.

**ابن الماشطه.** [ اِ نُ ل ِ شِ طَ ]. ابوالحسن علی ابن الحسن. او در نیمهٔ اول قرن چهارم میزیست و در صناعت حساب و خراج بر اقران پیشی داشت و کتاب جواب المعنت و کتاب الخراج و کتاب تعلیم بعض المؤامرات از اوست.

**ابن مافنه.** [ اِ نُ فِ نَ ] از عوائد الایام نراقی ] داود، محدث شیعی، در اواخر قرن دویم واوائل قرن سوم. اصلا ایرانی ولیکن درعراق میزیسته ودر کوفه متولد شده و او از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است.

**ابن مافنه.** [ اِ نُ فِ نَ ] ابومنصور بهرام، وزیر ابوکالیجار دیلمی معروف به عادل.

**ابن ماکولا.** ابونصر علی بن هبةالله بن علی بن جعفر بن علکان از نسل ابودلف قاسم بن عیسی عجلی. اصل او ازجرفادقان یکی ازاعمال اصفهان است پدراو ابوالقاسم هبةالله و زارت امام قائم بامرالله داشت و عمّ او ابو عبدالله حسن بن علی قاضی بغداد بود. علی حدیث بسیار شنود و مصنفات نافعه داشت و از مشایخ عراق و شام وغیر آن ها فوائد کثیره گرفت. او یکی از فضلاء مشهور است و تتبع الفاظ مشتبهه در اسماء اعلام کرده و از این اسماء عدهٔ کثیری گرد آورده است. و او را ذیلی بر کتاب الموتنف تکملة المختلف خطیب هست موسوم به کتاب الاکمال. و آن مشتمل فوائد جمه و معتمد علیه محدثین و ارباب این فن میباشد. و ابن نقطه محمد بن عبدالغنی را براکمال ذیلی است. واگر از ابونصر علی جز این کتاب بدست نبود برای درك مقام علمی و کثرت ضبط و اتقان او محتاج بگواه دیگر نبودیم. ولادت ابونصر در عکبرا بسال ۴۲۱ بوده وغلامان او ویرا بجرجان در چهارصد و هفتاد واند بکشتند. ابوالفرج بن الجوزی در کتاب خود موسوم به المنتظم قتل اورا بسال ۴۷۵ گفته است و بعضی ۴۸۶ و برخی ۴۷۹ و بروایتی ۴۸۶ درخراسان وبقولی باهواز نوشته اند و حمیدی گوید در جرجان براه خراسان غلامان ترك او را بکشتند و مال او را تاراج کرده وبگریختند. نقل باختصار از ابن خلکان.

(1) Jean fils de Mésué.

**ابن ما ُکولا.** ابوالقاسم هبةالله بن علی بن جعفر عجلی. مولد او بسال ۳۶۵ و در سال ۴۲۳ جلال‌الدولهٔ بویهی اورا بوزارت خویش برگزید و پس‌ازچندی معزول کرد و بار دیگر بدین مقام رسید و آنگاه که جلال‌الدوله بکرخ میگریخت (بسال ۴۲۴) ابن ماکولا با او بود و سپس جلال‌الدوله او را عزل کرد و باز در ۴۲۵ این منصب بدو گذاشت و پس از چند روز معزول گردید و در ۴۲۶ بار دیگر این مقام یافت و دو ماه و هشت روز وزیر بود و سپس سپاهیان اورا خلع و ابوسعد محمد بن حسین بن عبدالرحیم را بوزارت برداشتند عاقبت بدست قرواش بن مقلدعقیلی در هیت محبوس و در ۴۳۰ به زندان درگذشت.

**ابن مالك.** [ اِ نِ لِ ] جمال الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن مالك طائی جیانی اندلسی. در حدود سال ۶۰۰ درجیان متولد و در ۱۲ شعبان ۶۷۲ به دمشق درگذشت. او از نحوین معروف عرب است که درشهرت با سیبویه برابری میکند. علم‌نحو را ابتدا دراندلس آموخته و پس ازآن درمشرق کامل کرد. وی شاگرد ابن حاجب وشلوبین و ابوالبقا و دیگران بود ودرحلب شروع بتدریس نحو کرد و درمسجدعادلیه امامت یافت پس ازآن درحماة و دمشق تدریس کرد و در این شهر بدرود زندگی گفت ابن مالك کتب بسیاری بنظم و نثر دارد، از همه معروفتر کتاب الفیه است در هزار بیت رجز و این خلاصهٔ از منظومهٔ مفصل دیگر او است موسوم بـه الکافیة الشافیه در ۲۰۰۰ تا ۲۷۵۷ بیت. شرح وحواشی و تلخیصات الفیّه بسیار است از آن جمله است شرح پسر او بدرالدین و شرح ابن عقیل و جلال الدین سیوطی. و دو ساسی مستشرق فرانسوی آنرا بزبان فرانسه شرح و منتشر کرده‌است. دیگراز تألیفات او بنظم، لامیات الافعال است در ۱۱۴ بیت درعلم صرف وتحفة المودود فی المقصور والممدود در ۱۶۲ بیت وآن باشرح مختصری از تاریخ حیات او درقاهره بطبع رسیده. کتاب الاعلام فی مثلث الکلام و آن نیز رجز است (چاپ قاهره). و الاعتداد فی الفرق بین الزای والضاد ۶۲ بیت. منظومه در ۴۹ بیت متضمن افعال ثلاثی معتل (وآن با المزهر دریك مجلد بطبع رسیده) وازتصنیفات نثر او عمدة الحافظ وعدة اللافظ باشرح آن ایجاز التعریف فی علم التصریف. کتاب العروض. شواهد التوضیح والتصحیح لمشکلات الجامع الصحیح. کتاب الألفاظ المختلفه درمترادفات.

**ابن ماما.** عمرانی گوید نام شهری کوچك است. مراصد الاطلاع.

**ابن ماهان.** یعقوب سیرافی از مردم سیراف فارس و او طبیب بود. و کتاب السفر والحضر فی الطب از اوست. ابن الندیم. وقفطی گوید او در دولت عباسیان میزیست.

**ابن مامون.** [ اِ نِ مَ ءْ ] احمد بن علی بن هبة الله (۵۰۹ - ۵۸۶) از نسل مأمون بن هرون الرشید. نحوی و ادیب و فقیه. چندی منصب قضا رانده و در زمان مستنجد آنگاه که همهٔ قضات محبوس گردیدند از جمله او یازده سال درحبس بود و کتب بسیار درزندان تصنیف کرد و بزمان مستضئ رهائی یافت.

**ابن مبارك.** [ اِ نِ مُ رَ ] ابوعبدالرحمن عبدالله مروزی (وفات ۱۸۱) درخراسان میزیست و ازمحدثین تابعین است ودر ۶۳ سالگی‌درگذشت در کتب عرفان واخلاق، اخبار ونوادر وسخنان حکمت آمیز بسیار از او نقل کرده‌اند.

**ابن مبارکشاه.** [ اِ نِ مُ رَ ] شهاب الدین احمدبن محمد مصری‌حنفی. (وفات ۸۶۳) و اوراست کتاب تذکره.

**ابن متوج.** [ اِ نِ مُ تَ وْ وَ ] احمدبن عبدالله‌بن سعیدبن‌متوج بحرانی‌فقیه شیعی. استاد ابن‌فهد و شاگرد شهید. وفات او در اوائل قرن دهم است. کتاب وسیله در فقه و دو کتاب در تفسیر و رسالهٔ ناسخ و منسوخ و کتاب النهایه از اوست واشعاری نیز بزبان عربی داشته است.

**ابن مجالدوراق.** [ اِ نِ مُ لِ وَرْ را ] او کتابت‌مصحف نیزمیکرده‌است. درنیمهٔ اول قرن چهارم. ابن‌الندیم.

**ابن مجاهد.** [ اِ نِ مُ هِ ] احمدبن موسی‌بن العباس‌بن مجاهد. ازقراء، صاحب فضل و علم و دیانت و معرفت بقراآت و علوم قرآن. ساکن بغداد. مولد او بسال (۲۴۵) وفات در (۳۲۴) و از اوست: کتاب القراآت الکبیر. کتاب القراآت الصغیر. کتاب الهاءات. کتاب قراءة ابی عمرو. کتاب قراءة ابن کثیر. کتاب قراءة عاصم. کتاب قراءة نافع. کتاب قراءة حمزه. کتاب قراءة الکسائی. کتاب قراءة ابن عامر. کتاب قراءة النبی صلی الله علیه وسلم. ابن‌الندیم.

**ابن المجوس.** علی‌بن عباس مجوسی یا ابن المجوس طبیب معروف ایرانی نژاد، از مردم اهواز، شاگرد ابو ماهر فارسی (۱). و پس از ابو ماهر او خود بمطالعهٔ کتب متقدمین پرداخت وی از بزرگترین اطبای دولت آل بویه بود و با اینحال در بیمارستان عضدی که بسیاری از اطبا در آنجا منصب داشتند اورا منصبی نبود. کتاب موسوم به‌کامل - الصناعه یاکناش ملکی ویا بطور اختصار ملکی‌را بنام فنا خسرو عضد الدولهٔ دیلمی نگاشت‌وموجب شهرت‌او گردید. درمقدمهٔ آن گوید کتب طبی متقدمین ومتأخرین‌را از زمان بقراط تا این وقت آنچه دیدم ناقص بود و کتابی کامل وجامع تمام فنون و اقسام طب تا این عصر تألیف‌نشده‌است. کتاب ملکی جامع تمام فنون طب است و این کتاب قبل از قانون ابن سینا کتاب درسی اطبا بود و قفطی گوید پس از تصنیف قانون مردم کناش ملکی را ترك گفته بقانون روی کردند. هرچند کتاب ملکی در عمل از قانون بهتر است لکن قانون از جهت علمی برآن برتری دارد. ازتاریخ وفات ابن المجوس و شرح حال وی تفصیلی در دست نیست همینقدر میدانیم که تا سال ۳۸۳ زنده بوده است. لوکلرك درتاریخ اطبای عرب گویدملکی در سال ۵۲۹ بلاطینی ترجمه و چند بار بطبع رسیده است.

**ابن محرز.** [ اِ نِ مُ رِ ] ابوالخطاب مسلم. اصلا ایرانی بود ودرحجازمیزیست و سیاحت شام و ایران کرد. در اوائل اسلام او بخنیاگری مشهور گشت و اشعار عرب را با آهنگ های نواحی مختلفه تطبیق داد و خود نیز آهنگها اختراع کرد. اوباسران وبزرگان رابطه نداشت الحان او را کنیزکی از آن یکی از دوستان او اشاعت داد.

**ابن محمود.** [ اِ نِ مَ ] کاتب دمشقی اوراست: کتاب‌الدرالملتقط وفات (۷۰۳).

**ابن محیص مکی.** اورا قرائتی‌است. ابن‌الندیم.

**ابن مخاض.** [ اِ نِ مَ ] اشتر نرینهٔ یکسالهٔ بدوم درآمده. || اشتربك ساله. مهذب الاسماء. شتر بچه که مادرش گشنی یافته باشد. و شتر مادهٔ یکساله بدوم درآمده‌را ابنت‌مخاض گویند. ج، بنات‌مخاض.

**ابن مخدش.** سر شانه. رأس‌الکتف. || نغص. کر کرانك کتف.

**ابن مخلد.** [ اِ نِ مَ لَ ] حسن بن مخلد بن جراح. او از سال (۲۴۳) متصدی امر ضیاع (خالصه های دیوانی) بود. پس‌ازمرگ عبیدالله بن یحیی معروف

(۱) صاحب کشف الظنون گوید مجوسی ازشاگردان ابوطاهر ویسی بن سنان بوده وظاهراً این عبارت تصحیف ابوماهر موسی‌بن سیار است. رجوع به‌ابن‌سیار شود.

به ابن خاقان بسال (۲۶۳) بمنصب وزارت معتمد خلیفه و رازداری برادر او موفق رسید . و آنگاه که موسی بن بغا بسامرا نزول کرد او به بغداد گریخت و وزارت بسلیمان وهب و رازداری به پسر وی عبیدالله تفویض شد . پس از یکسال سلیمان عزل شد و خانه‌اش بتاراج رفت و وزارت بابن مخلد باز دادند لیکن در ذی الحجهٔ همان سال سلیمان آزاد گشت و ابن مخلد فراری واملاک او مصادره شد .

**ابن مخلد** . [ اِ نُ مَ لَ ] ابوالقاسم سلیمان بن حسن فرزند حسن بن مخلد . از سال ۳۰۱ تا ۳۱۱ کاتب دیوان خلافت بود . آنگاه که بجمادی الاولی ۳۱۸ ابن مقله معزول شد مقتدر وزارت به سلیمان داد و دررجب ۳۱۹ عزل شد و در ۳۲۴ راضی خلیفه او را بجای ابوجعفر محمد کرخی بوزارت منصوب کرد لکن بعلت ناخشنودی عامه‌ازوی ، بازاز کار کناره کرد و ابن رائق بجای او وزارت یافت . در سال ۳۲۸ دیگر بار بمنصب وزارت رسید یکسال درآن مقام ببود تا راضی خلیفه در گذشت ومتقی چهارماه اورا درهمین منصب برجای ماند پس از آن معزول گشت .

**ابن مدبر**. رجوع به ابراهیم بن مدبر شود.

**ابن مدی**. [ اِ نُ مَ دا ] نام وادیی است. (مراصد الأطلاع) نام رودباریست .

**ابن المدینه**. [ اِ نُ مَ نَ ] دانای حقیقت کار و کنه آن .منتهی الارب :انابن مدینتها. || دلیل . هادی . (منتهی الارب) رهنما . بَلَد . || کنیز زاده .

**ابن المذلق** . [ اِ نُ ل مُ ذَ ل لَ ] نام مردی که درمفلسی بوی مثل زنند .

**ابن المراغی** . ابوالفتح محمد بن جعفر همدانی مراغی . حافظ ونحوی و اخباری بلیغ . معلم اولاد (۱) ابی منصور ( قاهر خلیفه ) . و از اوست کتاب البهجة . نظیر کتاب کامل و کتاب الاستدراك لما اغفله الخلیل . ازابن الندیم . وفات (۳۷۱)

**ابن مربع** . [ اِ نُ مُ رَ ب بَ ] محمدبن عبدالله عتاب . محدث است .

**ابن المرتحل** . اوراست کتاب القرعة الکبیر وکتاب القرعة الصغیر .

**ابن مرتضی** . [ اِ نُ مُ تَ ] احمد بن یحیی بن مرتضی المهدی لدین الله الیمانی. ازعلمای مشهور زیدیه . درسال ۸۴۰ در صنعاء یمن درگذشت. اوراست. کتاب الازهار فی فقه الائمة الاخیار وشرح آن موسوم به الغیث المدرار والبحرالزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار .

**ابن مرجانه** . [ اِ نُ مَ نَ ] کنیت عبیدالله بن زیاد .

**ابن مردان** . ابوموسی عیسی بن مردان از علمای نحو . او ازشاگردان ابی طالب واز رواة اوست . اوراست : کتاب القیاس علی اصول النحو . ابن الندیم .

**ابن مردنیش**. رجوع به ابن مردینش شود.

**ابن مردویه** . [ اِ نُ مَ دَ وَ ] یا [ مَ یَ ] ابوبکر احمد بن موسی اصفهانی . محدث مشهور . اوراست کتابی در تاریخ اصفهان و تفسیری برقرآن کریم . وفات بسال ۴۱۰ . کشف الظنون . (۲)

**ابن مردینش** . [ اِ نُ مَ نِ ] محمد بن احمد ازسلاطین اندلس وقلمرواودرطرف شرقی شبه جزیرهٔ اسپانیا یعنی جهات مرسیه و بلنسیه بوده است . او را با اتفاق ملوك نصرانی با عبدالمؤمن موحدی وپسر او یوسف محارباتی روی داد ، موحدین غالب آمدند و بعض ممالك او را ضبط کردند واو به ۵۶۷ بمرد . پسران او بنا بوصیت پدر به یوسف بن عبدالمؤمن که در این وقت از افریقا به اندلس تجاوز کرده بود تسلیم شدند و یوسف خواهر ایشان را بزنی کردو آنانرا نیکو می‌داشت واحسان و اکرام میکرد وکلمهٔ مردینش برخلاف ضبط بعض مصنفین ازکلمهٔ اسپانیائی مارتی نز (۳) آمده است بمعنی پسر مارتین .

**ابن المرزبان** . [ اِ نُ مَ ] قاضی ابو سعیدبن عبدالله بن المرزبان . از مردم سیراف فارس . یکی از بزرگان نحات، اوراست : شرح الکتاب سیبویه .

**ابن مرزبان** . [ اِ نُ مَ ] ابواحمدعبد الرحیم بن علی بن مرزبان فارسی . درعلوم شرعیه و طب بارع و در دولت آل بویه قضاء شوشتر و ریاست بیمارستان بغداد داشت . وفات بجمادی الاولی سال ۳۹۶. از قفطی .

**ابن مرزبان** . [ اِ نُ مَ ] ابوعبدالله محمد بن خلف بن المرزبان . او بطریقه واسلوب احمدبن طاهر ازابناءخراسان میرفت وحافظ. اخبار واشعاروطرائف بود؛واز کتب اوست: کتاب الحلوی فی علوم القرآن . کتاب اخبار ابن قیس الرقیات و مختار شعره . کتاب المتیمین المعصومین . کتاب الشراب. کتاب المساعدین . کتاب الروض . کتاب الجلساء والندماء . کتاب السودان و فضلهم علی البیضان . کتاب القاب الشعراء . کتاب الشعر والشعراء . کتاب الهدایا . کتاب الشتاء والصیف . کتاب النساء و الغزل . کتاب اخبار عبدالله بن جعفر بن ابی طالب. کتاب ذم الحجاب والعتب علی المحتجب . کتاب ذم الثقلاء . کتاب اخبار العرجی . از ابن الندیم .

**ابن مرزوق** . [ اِ نُ مَ ] رجوع به ابوعبدالله بن مرزوق شود .

**ابن مرزوق** . [ اِ نُ مَ ] ابوعمرو عثمان قرشی مصری صوفی ، فقیه حنبلی درموطن خود بتدریس ووعظ و افتااشتغال می ورزید . وفات وی بسال ۵۶۴ و قبر او زیارتگاه است .

**ابن المرضی** . ظاهراً یکی از رواة ذوالرمهٔ شاعراست . ولیث بن ضمام اشعار ذوالرمه را از او روایت کرده است رجوع بفهرست ابن الندیم چاپ قاهره صفحهٔ ۲۲۵ شود .

**ابن مروان** . [ اِ نُ مَ ] احمد بن مروان دینوری مالکی . او راست کتابی بنام مجالسه و آن جنگ مانندی است در مطالب متفرقه و نوادر اشعار و آثار وفات او بسال (۳۱۰) .

**ابن مریم** . [ اِ نُ مَ یَ ] ابوعبدالله شریف محمدبن محمدبن احمد ملیتی تلمسانی در اوائل قرن یازدهم درتلمسان میزیست اوراست : البستان فی ذکرالاولیاء والعلماء بتلمسان درشرح حال ۱۷۸ تن ازبزرگان آن دیار و درسال ۱۰۱۱ ازتصنیف آن فراغت یافته است .وآن مرتب بحروف است و در (۱۰۱۹) در تلمسان بطبع رسیده ونیز بزبان فرانسه ترجمه وبسال (۱۹۱۰) طبع شده است .

**ابن مزاحم**. [اِ نُ مُ حِ] ابوالمفضل(۴) نصربن مزاحم منقری کوفی ، مورخ شیعی وی در اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم میزیست و او را چندین کتاب در تاریخ است از جمله : کتاب تاریخ صفین وآن بطبع رسیده‌است این کتاب مورداعتماد مورخین بوده و ازآن بسیار نقل کرده‌اند وکتاب عین الوردة . کتاب اخبار مختار . کتاب نهروان . کتاب الغارات . کتاب مقتل الحسین . کتاب اخبار محمدبن ابراهیم و ابی السرایا . کتاب الجمل . کتاب المناقب از فهرست نجاشی .

**ابن المزرع** . ابوبکر یموت بن عیسی از مشاهیر قدمای ادباست . اصلا از مردم بصره و بسال ۳۰۱ به پیری به بغداد شد و بتدریس علوم ادبی اشتغال ورزید و چند بار بسیاحت مصر شد و در ۳۰۴ بدمشق در گذشت. اورا اشعاری نیکوست پسر او مهلهل بن المزرع نیز ازشعراست

(۱) عبارت نسخهٔ چاپ قاهره این است . «وکان معلم عن دولة ابی منصور» . ظ . وکان معلم اولاد ابی . . . (۲) درقاموس الاعلام بغلط نام‌او بکربن احمد آمده است (۳) Martinez (۴) کنیت او در فهرست ابن‌ندیم ابوالفضل آمده است .

و او را با پدر مخاطبات و مشاعر انیست .

**ابن مزنه .** [ اِ نُ مُ نَ ] (ع) ماه نو . هلال .

**ابن مساب ؟** ازفقها وروات مذهب مالك. او را تعلیقاتی است . از ابن الندیم .

**ابن مساعد شیبانی .** رجوع به یونس بن یوسف بن مساعدشود .

**ابن المسافحه .** [ اِ نُ ل مُ فَ حَ ] ولد الزنا . ابن البغی.

**ابن مستوفی .** [ اِ نُ مُ تَ ] شرف الدین ابوالبرکات مبارك بن احمد اربلی مورخ، ادیب و شاعر . مولد او بـه اربل و همانجا پرورش یافت وملك معظم مظفر الدین فرماندار اربل اورا وزارت‌خویش داد ( ۶۲۹ ) . پس از وفات او آنگـاه که مستنصر خلیفه اربل را بتصرف آورد انزوا گزید . و وقتی که مغولان اربل را فتح کردند ( ۶۳۴ ) او بموصل هجرت کرد وتا آخر عمر بدانجا ببود . اوراست: کتابی‌درتاریخ اربل در چهار مجلدوخود دیوانی داشته ونیز دیوان متنبی وابوتمام را درده جلدشرح کرده است . و صاحب روضات گوید کتاب نصیحة‌الملوك غزالی را وی ازفارسی بعربی ترجمه کرده‌است. مولـد او بسال ۵۶۴ و وفـات در ۶۳۷ بوده‌است .

**ابن مسجح .** [ اِ نُ مُ جِ ] یا [ اِ نُ مِ جَ ] ابو عثمان از خنیا گران مشهور اوائـل اسلام . اصلا زنجی و در حجاز میزیست .بعض آهنگهای فارسی‌ورومی‌را با اشعار عرب تطبیق کرد و چندین بار بشام رفت و با عبدالله بن مروان خلطه و آمیزش داشت .

**ابن المسرّه .** [ اِ نُ ل مَ سَ ر ر ] شاخ ریحان .

**ابن مسعود .** [ اِ نُ مَ ] ملقب بصدرالدین، یکی از امرای سلطان علاءالدین محمد بن تکش خوارزمشاه . آنگاه‌که سلطان‌اسیر ترکان ختـا شد ابن مسعود با وی بود و برای خلاص سلطان تدبیری اندیشیده خود راسلطان و سلطان را خادم خویش گفت و بآوردن زری کـه بپاسبانان نوید داده بود سلطان را بنام خادم به‌خوارزم‌فرستاد و سلطان بدین‌چاره از بند مستخلص‌شد.

**ابن مسعود .** [ اِ نُ مَ ] ابوعبدالرحمن عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب بـن شمخ بن فار بن مخزوم هذلی حلیف بنی زهره . مادر اومسماة بام عبد بنت‌عبدود . و از این روگاهی بعبد الله مسعود کنیت ابن ام عبد نیز داده اند . او از قدمـای اصحاب رسول است و بروایت ابو نعیم اصفهانی ششمین کس است که اسلام آورد و از اینرو او را سادس سته میگفتند و اواین لقب را دوست میداشت . ابن‌مسعود شبان عقبة‌بن‌ابی معیط بود و گویند روزی رسول اکرم صلوات الله علیه بـا ابی بکر بر رمهٔ او میگذشتند و از او شیر طلب کردند ابن‌مسعود بمقتضای امانت ازدادن شیر امتناع جست ، رسول صلوات‌الله علیه بره میشی راکه تاآنگاه بار نگرفته بود بر گرفت و پستان او مس کرد و در حال پستانهای میش پراز‌شیرشد و روان گردید ابن‌مسعود دراثراین‌معجز‌مسلمانی پذیرفت وازآن پس ملازم خدمت رسول‌صلوات‌الله علیه گردید چنانکه او را صاحب نعلین و وساده و سواك میخواندنـد و او نخستین کسی است که قرآن کریم را علی رؤس الأشهاد در مکـه تلاوت کرد و وی ذوالهجرتین است چه یکبار بحبشه و بار دیگر بـه مدینه هجرت کـرد و در همهٔ غزوات رسول (ص) حاضر بود و ابوجهل را او بدست خویش بکشت . خانهٔ اوجنب مسجد رسول بود و بـامادر خود پیوسته بخانهٔ پیامبر صلوات الله علیه آمد و شد داشت بدان حد که ابوموسی اشعری‌آنگاه که بمدینه آمد ابن مسعود و مادر او را از اهل بیت طهارت گمان برد. و نیز او از عشرهٔ مبشره است یعنی یکی از ده‌تن یاران که‌پیغمبر بآنان وعدهٔ بهشت‌فرمود . او در روش و حرکات بآنحضرت تشبّه میورزید لکن ساقهـای پا لاغر داشت ، وقتی درحضور پیامبر صلوات الله علیه وی را بلاغری پای استهزا کردند آنحضرت منع فرمود . ابن مسعود را قامتی بلند و نحیف بود و موی سر تاپشت گوش فرو میگذاشت و خضـاب نمیکرد . درخلافت ابی‌بکر وقتال‌اهل ردّه مأمور‌حفظ‌مواضع بی‌حفاظ مدینه گشت و در جنگ یرموك حـاضر بود و بزمان خلافت عمر ولایت کوفه یافت و عمر بمردم کوفه نوشت من عمار یاسر و عبدالله بن مسعود را بمعلمی ووزیری بشما فرستادم . عبدالله تا خلافت عثمان در کوفه بماند و آنگاه کـه عثمان مسلمانان را تنها بخواندن مصحف زیدبن ثابت مجبور میکرد عبدالله بن مسعود امر او نپذیرفت وگفت مصحف و قرائت من اصح ازمصحف وقرائت زید است وآنگاه که زید با کودکان مکـه ببازی بود من هفتاد سوره از قرآن از زبان پیغمبرازبر داشتم . عثمان او را از کوفه بمدینه طلبید ومردم کوفه براو‌گرد آمدند و خواستند وی‌را از رفتن بازدارند . ابن مسعود گفت طاعت او برمن لازم است و دوست ندارم فتنتی که روی خواهد آورد از من آغاز شود . ابن مسعودآنگاه که بسال ۳۲ در مدینه وفات یافت بیش از شصت سال از عمر او گذشته بود وزبیر او را شبانه به بقیع بخاك سپرد و چون عثمان بدانست زبیررا موردعتاب ساخت . وبخاری مرگ ابن مسعود را پیش از قتل عمر در کوفه گفته است‌واین‌قول‌صحیح‌نیست. استیعاب ابن عبدالبر . اصابه ابن حجر و غیره . فضل بن شاذان را در مصحف عبدالله بن مسعود شرحی است که ترتیب سور قرآن را در آنجا بیان میکند و آن غیر ترتیب مصحف زید بن ثابت است .

**ابن مسعود .** عبیدالله بن مسعود صدر الشریعه محبوبی ، از مردم بخارا ویکی‌از حکمای آنجا وفات او بسال ۷۴۷ بوده است . اوراست کتاب تعدیل العلوم فی الفلسفه‌والطبیعیات .

**ابن مسکویه .** این کنیت‌که در بعض کتب ازجمله دائرةالمعارف اسلامی به‌ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب داده شده است غلط‌است و کنیت او ابوعلی ولقبش مسکویه است بـی اضافهٔ ابن . رجوع به ابوعلی مسکویه شود .

**ابن المسلمة .** [ اِ نُ لِ مَ ] کنیت احمد بن عمراست واو پدر خاندانی است معروف به‌آل الرّفیل ورفیل ازعجم بوده و بروزگار عمر بن‌الخطاب بدست عمر مسلمانی گرفت . رجوع به تجارب السلف ص ۳۱۷ شود . یـکی از افراد این خاندان ابوالقاسم علی بن حسن ملقب به رئیس الرؤسا است . و از سال ۴۳۷ تا ۴۵۰ وزارت القائم بامرالله‌داشت و برای عقیم کردن مقاصد فاطمیان خلیفه‌عباسی‌را وادار بـه دوستی و پیمان با طغرل بـگ کرد و طغرل در ۴۴۷ وارد بغداد شد و در سال ۴۵۰ که طغرل بموصل حملـه بردبساسیری معروف اغتنام فرصت کرد ودر بغداد بنام خلیفه فاطمی خطبه خواند و رئیس الرؤسا را درهمین وقت دستگیر و به فجیعترین صورتی بکشت . ابوالفتح مظفرپسر‌ابوالقاسم علی‌درسال ۴۷۶ زمانی کوتاه وزارت‌داشت وعضدالدین محمدبن عبدالله بن‌هبة‌الله‌بن‌مظفر نیزازاین خاندان درخلافت مستضئی (۵۶۶-۵۷۳)وزارت یافت وعاقبت قیمازترك خلیفه را به حبس وی اجبار کرد و او تا ۵۷۰ که قیماز بغداد را ترك گفت در بند بماند و پس از قیماز بار دیگر بمقام وزارت رسید . وچند سال پس‌ازآن درسفرزیارت خانه ، باطنیان اورا بکشتند . اعضاء این‌خاندان بیشتر مردمی دانشمند و ادیب بودند .

**ابن مسلمه.** [ اِ نُ مَ لَ مَ ] ابوعبدالرحمن عبدالله بن مسلمة بن قعنب مدنی . فقیه و محدث ، شاگرد مالك بن انس . درمدینه از مالك حدیث و فقه آموخت و به بصره

اقامت داشت و درهمانجا و بقولی در مکه بششم محرم سال ۲۲۱ در گذشت . او موطا را ازمالك روایت کرده است .

**ابن المسیب .** [ اِ نُ مُ سَ یْ یَ ] رجوع به سعید بن المسیب شود .

**ابن مسیحی .** [ اِ نُ مَ ] ابونصرسعیدبن ابوالخیر بن عیسی بن المسیحی البغدادی . بسال ۵۹۸ آنگاه که ناصر خلیفه‌را حصاة مثانه رنج میداد اطباء اخراج آنرا بعمل ، ناگزیر دیدند وجراحی بنام ابن‌عکاشه را بدین کارنامزد کردنداو گفت‌مرا استادیست بنام المسیحی و باید پیش‌از عمل با وی مشورت کنم‌ابن المسیحی‌را حاضر آوردند واو بدانوقت مردی پیر بود چون مثانه معاینه کردگفت نخست با اشربه و اطلیه تجربتی کنیم‌باشد که بجرّاحی حاجت‌نیفتد و چنان کردند وریگی چند هستهٔ زیتونی دفع شد وخلیفه بیارمید و عطایای بسیار نزدیك بیست هزار دینار از دست خلیفه ومادر و فرزندان و دیگر حواشی خلافت بروی گردآمد . واو بسال ۶۰۸ درغایت پیری در گذشت . اوراست : کتاب‌الاقتضاب علی طریق‌المسئلة والجواب وحاجی‌خلیفه نام این کتاب را اقتضاب المجموع‌می آورد وگوید آن تألیف یکی ازمطببین است وابونصر سعیدبن ابی الخیر المسیحی‌آنرا مختصر کرده است .

**ابن المشاط .** محمدبن سعید سرقسطی اصطرلابی اندلسی . از دانشمندان هیئت و نجوم و جمال الدین ابی الحسن علی‌بن یوسف‌القفطی درتاریخ‌الحکماء ذیل‌ترجمه جابر بن حیان صوفی از او یاد کند .

**ابن مشطوب .** [ اِ نُ مَ ] ابوالعباس احمدبن‌الامیر یوسف سیف‌الدین علی‌بن احمدبن ابی‌الهیجابن‌عبدالله بن‌ابی‌الخلیل یاعبدالخلیل‌بن مرزبان الهکاری المعروف بابن مشطوب ، الملقب بعماد الدین . و مشطوب لقب پدر اوست . مولد او بسال ۵۷۵ . احمد امیری کبیر و صاحب جاه ومنزلتی بسیار نزدملوك بود وخودیکی‌از آنان بشمارمیآمد، بلندهمت، عزیزالجود ، واسع‌الکرم، شجاع ، ابّی النفس‌وسلاطین وقت از او بیمناك بودند و وقایع خروج او بر آنان مشهور است آنگاه که پدر او یکی از امرای دولت صلاحیه‌که اقطاع نابلس او را بود درگذشت سلطان صلاح الدین نابلس را به پسر او عماد الدین باقطاع داد لکن ثلث ارتفاعات نابلس را بمصارف بیت المقدس تعیین کرد . و جد احمد مکنّی به ابوالهیجا صاحب عمادیه و قلاع چند از بلاد هکاریه بود و احمد

صاحب ترجمه تاوقعهٔ دمیاط بعمل باقی بود و آنگاه از دیار مصریه بیرون شد و در ربیع‌الآخر ۶۱۷ بتل یعفور قلعهٔ میان موصل‌وسنجارمحاصره شد و امیربدرالدین لؤلؤ بامراسلات او را بفریفت و بموصل خواند واو بدانجا شد ومدتی قلیل ببود و سپس او را بگرفتند و بملك اشرف مظفرالدین موسی بن ملك العادل‌فرستادند وملك اشرف او را درقلعهٔ حران بند کرد و در زندان براو سخت گرفت تا در شهر ربیع‌الآخر ۶۱۹ درحبس بمرد و دختر او بدروازهٔ راس عین قبهٔ کرد و جسد او از حران بیاورد و درآنجا بخاك سپرد . نقل باختصار از ابن خلکان .

**ابن مشکان .** [ اِ نُ مُ ] تابعی است معروف به مشکان حمّال .

**ابن مصال .** از مردم مُلکْ ، پدر او باز یاری و بیطاری می‌ورزید و ابن‌مصال نجم الدین‌ابوالفتح‌سلیم بن محمدبن مصال است و او پنجاه روز وزارت ظافر داشت و بدست ابن سلاّر کردی کشته شد .

**ابن المصنف .** [ اِ نُ مُ صَ نْ نِ ] رجوع به ابن الناظم شود .

**ابن مضاء .** ابوالعباس‌احمدبن‌عبدالرحمن بن محمدبن سعید بن حریث‌بن عاصم‌لخمی ملقب به قاضی‌الجماعة مولد او بقرطبه بسال ۵۱۳ . او در بسیاری از علوم‌زمان مانند اصول و کلام وطب وحساب وهندسه و حدیث و نحو بصیرت داشت و در نظم و نثر بارع بود . چندی قضای فاس وجز آن راند . و در ۵۹۲ باشبیلیه درگذشت

**ابن‌مطران .** [ اِ نُ مَ ] موفق الدین ابو نصر اسعد بن ابی الفاتح الیاس بن جرجیس . پدر او طبیبی نصرانی بود که برای کسب مقدمات طب بیونان شد و پس از آن ببغداد تکمیل صناعت خود کرد و در دمشق اقامت جست و تا پایان عمرشغل طبابت ورزید . ابن مطران بدمشق بزاد و نزد مهذب الدین بن النقاش دانش طب آموخت‌وسپس بخدمت سلطان صلاح‌الدین ایوبی پیوست و از عطایای سلطان مالی وافراندوخت و با جاه و جلالی عظیم‌همهٔ عمر بزیست و در (۵۸۷) یا (۵۸۵) هم بدمشق در گذشت . موفق الدین نخست دین ترسائی داشت . درآخر مسلمانی گزید و ظاهراً او را در بیمارستان نوری منصبی بود، چه‌درشرح بزل (۱) بیماری مستسقی (که ابن حمدان جراحی بدین بیمارستان انجام کرد) می آید که ابن مطران مواظب قرعات نبض بیمار بود . ابن مطران درطب

شاگردان بسیارداشت از جمله‌موفق‌الدین عبدالعزیز وابن دخوار . و اورادو برادر بود که‌نیز شغل طبابت‌داشتند.ابن مطران را شوق و عشقی بسیار بکتاب می بود و کتب خانهٔ بزرگ داشت وسه تن پیوسته برای او نسخت کتاب می کردند . ویرا تألیف بسیاراست ، ازجمله ، کتابی دراَدویهٔ مفرده و کتابی بنام‌المقالة النجمیه‌درحفظ الصحة . و کتابی موسوم به بستان‌الاطباء مشتمل برنوادر خواندهها ودیدههای او .

**ابن مطرف .** ابوعبدالله محمدبن حجاج‌بن ابراهیم حضر می‌اشبیلی‌اندلسی . از مشایخ صوفیه . او بسال ۷۰۷ درنود واندسالگی بمکه در گذشت .

**ابن مطروح .** [ اِ نُ مَ ] جمال الدین ابوالحسن یحیی‌بن عیسی‌بن‌ابراهیم‌مصری ادیب و شاعر . مولد او بشهر اسیوط بسال ۵۹۲ . وی از پیوستگان‌ملك‌صالح ایوبی بود چندی در شام مقام وزارت و در جنگهای صلیبی مداخله داشت و پس از مرگ ملك صالح بقاهره رفت و در سال (۶۴۹) بدانجا درگذشت .

**ابن‌مطلب .** [ اِ نُ مُ طَ لِ ] هبة‌الله‌بن محمد بن مطلب ، ملقب به ولی الدوله . وزیر خلیفه‌المستظهربالله . او بسال۴۹۹ پس ازوفات زعیم الرؤساء ابن جهیر مقام وزارت یافت لکن سپس سلطان محمد بن ملکشاه ازاصفهان بخلیفه نامه کرد وعزل او درخواست . و خلیفه کرها اورا معاف کرد و ابن مطلب بدربار سلطان محمد شد واز آن پس که خوشنودی خاطرسلطان حاصل کرد ، خلیفه باردیگراورا بوزارت برداشت لکن پس از چندی خلیفه بروی خشم گرفت واو باصفهان گریخت. گویند ابن مطلب مذهب شیعه داشت و بهانهٔ محمد بن ملکشاه در تقاضای عزل وی‌همین امر بود . و ابن الطقطقی را در کتاب الفخری از او حکایتی است . رجوع بدانجا شود .

**ابن‌مطهر .** رجوع به علامهٔ حلی‌شود .

**ابن‌مظفر .** رجوع به‌ابوالحکم‌مغربی‌شود .

**ابن المعارضه .** تیربی نصیب‌از تیرهای قمار .

**ابن المعتز .** [ اِ نُ لْ مُ تَ زْ ز ] ابوالعباس عبدالله‌بن المعتزبن المتوکل‌بن‌المعتصم‌بن الرشید بن المهدی . او در ادب و شعر یگانهٔ روزگار خویش بود و درك صحبت بسیاری‌از علماءنحو واخباریین کرد و از فصحای اعراب شعر و لغت فرا گرفت . و در علوم ادبیه‌تلمیذ مبرّد و ثعلب بود . و نزد پسرعم خویش معتضد خلیفه جاه و

(۱) میل زدن وآب گرفتن .

حرمتی بسزا داشت و نخست او در علم بدیع کتاب کرد. پس از مرگ مُقتفی درباریان خلیفه مقتدر را خلع و او را در ۲۰ ربیع‌الاوّل ۲۹۶ بنام مرتضی‌بالله یا المنصف یا الغالب بخلافت برداشتند و وی تنها یک روز دست خلافت داشت و فردا حماة مقتدرفائق آمدند وابن‌المعتز درخانهٔ ابن الجصاص گوهری پنهان گشت وبدوم ربیع الثانی دستگیر و بامر مقتدر کشته شد. مادر او غیر عربیه بود. از جمله کتب اوست: کتاب الزهر والریاض. کتاب البدیع. کتاب مکاتبات الاخوان بالشعر. کتاب الجوارح والصید. کتاب السرقات. کتاب اشعار الملوک. کتاب الآداب. کتاب حلی الاخبار. کتاب طبقات الشعراء. کتاب الجامع در غناء. ارجوزهٔ در ذمّ صبوح. ابن الندیم:

کو جریر و کوفرزدق کولبید و کوزهیر
روبه وعجاج ودیک الجن وسیف ذوالیزن
ابن هانی ابن رومی ابن معتز ابن قیس
دعبل وبوشیص وآنشاعر که بوداندر یمن.
منوچهری.

**ابن المعتمر.** یاابوالمعتمر زیدبن‌احمد بن زید الکاتب. یکی از اهل ادب. از اوست: کتاب الشجاعة وتلقیح البلاغه ودر آن مدح آل احمد بن عیسی‌بن شیخ کند. ابن الندیم.

**ابن معتوق.** [اِ نُ مَ] شهاب الدین موسوی، ازمردم‌خوزستان. اوبزبان عرب شعر میگفت و در قرن یازدهم در صحبت سید علیخان میزیست و مدح او میکرد و با آنکه در تشیع غلو داشت واشعار وی مشتمل برتوّلی وتبرّای بسیاراست لیکن بسبب جزالت لفظ و رقت معنی و بلاغت عبارت و حسن استعارت و تشبیه در اکثر ممالک عربی مشهور و دیوانش مکرر در مصر ودیگر کشورها بطبع رسیده است. ولادت وی بسال ۱۰۲۵ بوده است.

**ابن معدان.** یکی‌ازخوشنویسان وعارفین بفن کتابت. واسحق بن‌ابراهیم معلم‌مقتدر واولاد اودرخط شاگردابن‌معدان بوده‌اند. ابن الندیم.

**ابن معد یکرب.** [اِ نُ مَ کَ رِ] ابو کریمه مقدم بن معدی کرب کندی. از صحابهٔ رسول صلی‌الله علیه و آله. به‌آخر عمر در حمص ساکن بود وبه ۹۱ سالگی در سال (۷۸) درگذشت.

**ابن معدی کرب.** رجوع به عمروبن معدی کرب شود.

**ابن المعذل.** [اِ نُ لْ مُ عَ ذْ ذَ] از روات مالک بن انس و او ازعبدالعزیز ما جشون روایت کند واسمعیل بن اسحق قاضی از ابن‌المعذل روایت آرد.

**ابن معصوم.** [اِ نُ مَ] رجوع به سید علیخان شود.

**ابن معطی.** [اِ نُ مُ] زین الدین ابوالحسن یحیی‌بن عبدالمعطی‌بن‌عبدالنور الزواوی مغربی حَنفی، یکی ازائمهٔ نحو و لغت. مولد او بسال ۵۶۴. وی نحو وفقه به الجزائر نزد ابوموسی جزولی فرا گرفت و سپس بمشرق شد و زمانی دراز در دمشق ببود و بدانجا نخست شاگردی ابن عساکر کرد پس از آن بتدریس نحو پرداخت و خلقی کثیر بر وی گرد آمدند و از علم او فائده‌ها گرفتند و تصنیفات مفیده کرد تا آنگاه که ملک کامل او را بهجرت مصر ترغیب کرد و اوبمصر شد و در جامع عتیق بتعلیم ادب پرداخت و در آنجا راتبه و وظیفهٔ مقرر داشت وتا آخر عمر یعنی سلخ ذی‌القعدهٔ ۶۲۸همین شغل ورزید. قبر او نزدیک تربت امام شافعی بقاهره است. و زواوی نسبت به زواوه نام قبیلهٔ بزرگ است در ظاهر بجایه از اعمال افریقیه. اوراست: الدرة الالفیّه که ابن مالک بدو تفضیل سبق میدهد و الفصول الخمسین نیز در نحو و البدیع فی‌صناعة‌الشعر.

**ابن‌معظم.** [اِ نُ مُ عَ ظْ ظَ] احمد بن محمدبن معظم، ازمردم ری. اوراست: کتاب مقامات اثنی‌عشریه که در ۷۳۰ از تألیف آن فراغت یافته است و این کتاب در پاریس بطبع رسیده.

**ابن‌المعلم.** [اِ نُ مُ عَ لْ لِ] محمد بن محمدبن نعمان معروف به مفید رجوع به مفید (شیخ ...) شود.

**ابن‌معلم.** [اِ نُ مُ عَ لْ لِ]ابوالغنایم محمد بن علی بن فارس واسطی هرثی‌ملقب به نجم‌الدین، شاعر عرب. اشعار اوبلطف و رقت معروف است و بیشتر در عشق و غزل می سروده و چون غالباً اندوهناک و حزین‌است درمجالس سماع صوفیه خوانده میشد و وعاظ بآن استشهاد میکردند. او با ابن تعاویذی معاصر است. ابن‌معلم در هُرث ده فرسخی واسط، مسقط‌الرأس خویش، بسال ۵۹۲ درگذشته استومولد او درسنهٔ ۵۰۱ بوده است.

**ابن‌معلم.** [اِ نُ مُ عَ لْ لِ]ابوالحسن از امرا و اکابر رجال دولت آل بویه. او بزمان بهاء الدوله دربغداد نفوذی‌کامل داشت و بهاء الدوله را بمصادرهٔ بسیاری از مردم وا داشت. در سال ۳۸۲ لشکر بهاءالدوله شوریده از اودرخواست کردند ابن معلم را بدانها سپارد و بهاء الدوله کرهاً اورا تسلیم کرد و لشکریان بهمین سال اورا بقتل رسانیدند.

**ابن معمر.** ابوالحسین ابن معمرالکوفی از فقهای شیعه. از اوست: کتاب قرب الاسناد.

**ابن معن طائی.** [اِ نُ مَ] مردی از قدماء جاهلیت موسوم به ثوب و او جدّ عمرو بن المسیح بن کعب است.

**ابن‌المغلس.** [مُ غَ لْ لِ] ابوالحسن عبدالله بن احمد بن محمد بن المغلس، فقیه داودی. وفات او بسال (۳۲۴) واز کتب اوست: کتاب الموضح. کتاب المزنی. کتاب‌المنجح. کتاب المفصح. کتاب‌احکام القرآن. کتاب الطلاق. کتاب الولاء. از ابن الندیم. و علی بن عبدالعزیز بن محمد دولابی را کتابی است بنام الرد علی ابن‌المغلس. از ابن‌الندیم.

**ابن‌مفرغ.** [اِ نُ مُ فَ رْ رِ]یزیدبن زیاد بن ربیعة بن ذی العشیرة حمیری‌شاعر. جد چهارم سید اسمعیل حمیری. ومفرغ چنانکه در اغانی آمده لقب ربیعه است. وهم دراغانی است که گفتن ربیعة بن‌مفرغ خطاست. آنگاه که عباد بن زیاد برادر کهتر عبیدالله معروف مأمور سیستان و نواحی خراسان شدابن مفرغ باوی برفت و چون ازعباد صلتی نیافت زبان بهجو او گشود وعباد کسانیرا برانگیخت تا از وی مطالعهٔ دینی کردند وبدین‌بهانه‌اورابزندان افکند ووی هرچه داشت بفروخت و بوام خواهان داد سپس بوسیلهٔ ازحبس رها و ببصره گریخت وازآنجا بشام رفت و زبان بدشنام آل زیاد دراز کرد و این هجو ها سخت زننده بود ودرتمام اصقاع مسلمانی بپراکند و از خراسان تا شام ورد زبانها گشت تاآنکه عبیدالله زیاد به یزید بن معاویه شکایت نوشت ویزید در جستجوی وی برآمد و ابن مفرغ از شام ببصره گریخت و عبیدالله او را دستگیر کرد و برای قتل وی ازیزید بن معاویه دستوری خواست، یزید اجازهٔ قتل او نداد اما هرگونه تعذیب دیگر را رخصت کردابن زیاد امر داد تا دوای مسهل باونوشانیدند وبا خوک و گربه دریک رسن بستند و در بازار بصره بگردانیدند وی با حالت آلودگی‌میگشت و کودکان دنبال‌اوافتاده باستهزا فریاد میکشیدند با اینهمه اودست ازهجای آل‌زیادنداشت وهم‌دراینوقت گفت:

یغسل الماء ما فعلت و قولی
راسخ فیک فی العظام البوالی

ومعنی‌آنکه این‌آلودگی بآب شسته‌شود. وآنچه من دربارهٔ تو گفتم دراستخوانهای پوسیدهٔ تو نیز برجای ماند. و در تاریخ سیستان آمده است: عباد بسیستان آمد و

هرروز پنج شنبه مظالم کردی وهرحاجتی که از او بخواستندی تمام کردی و عطا دادی ونیکوئی کردی بمردمان واین خبر ازپیغمبر صلی الله علیه و آله هر پنجشنبه روایت کردی اَللهمّ بارك لاُمّتی فی بکورها و اَجعل ذلك یومَ الخمیس. پس این جا خلیفتی بپای کرد و خود برفت و بکابل شد واز آنجا به قندهار شد و سپاه هند پیش آمدند و حربی سخت کردند آخر ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد وعباد آنروز براستری حرب همی کرد بنفس خویش. وزهیربن ذویب العدوی حرب کرد آنجا آنروز چنانك رستم بروزگارخویش همی کرد وخانهٔ پرزر یافتند وغنایمی بزرگ بدست مسلمانان آمد، وابن مفرغ آنجابود باایشان بدین غزا، همه روز عبادرا وزیادرا هجو همی کردی چنین کاین زمان یاد کنیم :

و اشهد ان اُمك لم تُباشر
ابا سفیان و اضعة القناع
و لکن کان اَمرٌ فیه کبس
علی وجل شدید و ارتیاع .

پس عباد اورا بیاورد وادب کرد و محبوس، و بدست حجامان داد . آن حجامان برفته بودند وخوکان اهلی را سیکی بار کردند وبیاوردند واین شاعر آن بخورد و مست گشت . دیگر روز اندر مستی اورا اسهال افتاد . کودکان نگاه همی کردند از بس سیاهی که آن اسهال اوبود، ومنادی میکردند بزبان پارسی که : شبست این شیست این شیست ٠ او جواب کرد ایشانراهم بپارسی که : آب است ونبیذ است

و عصارات زبیب است
و دنبه فربه و پی است
و سمیه هم روسبی است

وسمیه نام مادر زیاد بود پس عباد او را مالی داد و بسوی عرب بازگردانید ، گفتا مرا از تو بس . وابن المفرغ بسال ۶۹ ازهجرت وفات کرد .

**ابن مفلح .** [ اِ نُ مُ لِ ] ظهیرالدین ابواسحق ابراهیم بن نور الدین علی بن عبدالعالی عاملی میسی فقیه ، شیعی، ازعلمای دولت شاه طهماسب صفوی . او بحسن خط معروف بوده است و فرزند او عبدالکریم ونبهٔ او شیخ لطف الله متوفی به ۱۰۳۲ هریك از علمای معروف بودند و شیخ لطف الله همان است که شاه عباس کبیر برای او مسجد معروف را در میدان شاه اصفهان بنا کرد .

**ابن مقاتل.** شاعری ازمردم مالقهٔ اندلس. وفات او بسال ۷۳۹ بوده است . و از او ازجالی برجای است .

**ابن مقرض.** [ اِ نُ مِ رَ ] دَلَه. دَلَق. ( مهذب الاسماء ) (۱) || بعضی گویند نمس . (۲)

**ابن مقسم.** [ اِ نُ مُ قَ سِ ] ابوبکر محمدبن الحسن بن مقسم بن یعقوب عطار . یکی ازقراء مدینةالسلام . عالم به لغت و شعر و از ثعلب و ابی مسلم گچی سماع داشته وفات او بسال (۳۶۲) است . از اوست : کتاب الانوار در علم قرآن . کتاب المدخل الی علم الشعر . کتاب احتجاج القراءات . کتاب فی النحو . کتاب المقصور والممدود . کتاب المذکر و المؤنث . کتاب مجالس ثعلب . ازابن الندیم . وبرای نام سایر کتب اورجوع به فهرست ابن الندیم و روضات شود . و صاحب روضات گوید او از ابی مسلم کجی و ثعلب روایت دارد و مولد او بسال ۲۶۵ و وفات وی در ۳۵۵ بوده است .

**ابن مقشر .** ابوالفتح منصور بن شملان مصری . از پیوستگان دولت فاطمی مصر و طبیب خاص عزیز و حاکم . مولد او بسال ۳۸۶ و در ۴۱۱ بروزگار حاکم درگذشت .

**ابن المقفع.** [ اِ نُ ل مُ قَ ف فَ ] عبدالله . اسم او بفارسی روزبه است و پیش از اسلام آوردن کنیت اوابوعمرو و پس ازقبول مسلمانی مکنی به ابی محمد گردید و مقفع پدر او پسر مبارك است و اصل او ازجوز(۳) شهری از کورههای فارس است . ابن مقفع در اول کاتب داود بن عمربن هبیره و سپس کاتب عیسی بن علی بود . او یکی از نقلهٔ از فارسی بعربی است و از کتب اواست : کتاب التاج درسیرت انوشیروان و کتاب خداینامه (۴) درسیر و کتاب آیین نامه در اصر و کتاب کلیله و دمنه و کتاب مزدك (۵) و کتاب الادب الکبیر معروف به ماقره حسیس(۶) و کتاب الادب الصغیر (۷) و کتاب الیتیمة دررسائل. (۸) ابن الندیم . ودرجای دیگر صاحب الفهرست گوید در قدیم ایرانیان عدهٔ از کتب منطق و طب از یونانی و رومی بفارسی نقل کرده بودند و عبدالله بن المقفع و دیگران آنرا بعربی تحویل کردند . و نیز ابن الندیم آنجاکه بلغای عشرهٔ ناس را نام میبرد عبدالله بن مقفع را نخستین آنان میشمارد و نه تن دیگر عمارة بن حمزة و حجربن محمد و محمدبن حجر وانس بن ابی شیخ وسالم و مسعدة والهریر و عبدالجبار بن عدی واحمد بن یوسف باشند . وباز در باب شعرا گوید، ابن المقفع بعربی شعرمیگفته ومقل است . ودر مقالهٔ راجع به حکما گوید : او یکی از مترجمین ونقلهٔ حکمت وسایر علوم از فارسی بعربی است . واوراست : اختصار قاطیغوریاس ارسطوواختصاربارِی ارمیناس ارسطو . وقفطی در اخبارالحکما آورده است که ابن المقفع فاضلی کامل بود واو نخستین کس است که میان مسلمانان بترجمهٔ کتب منطقی پرداخت برای ابوجعفرمنصور، و از نژاد فارس است ، الفاظ وی حکمت آمیز ومقاصد او خالی ازخلل است وسه کتاب منطقی ارسطو، قاطیغوریاس، باری ارمینیاس و انالوطیقا را او بعربی برد . و گفته اند که ایساغوجی تألیف فرفوریوس صوری و جز آن را نیز او بزبان عرب نقل کرد و این ترجمه با عباراتی سهل و آسان باشد ونیز ترجمه کلیله ودمنه ازاو است واو را تألیفات نیکوهست از جمله رسالهٔ او درادب وسیاست ورسالهٔ معروف به یتیمه در طاعت سلطان . در کتب لغت عرب آرند که نام اوپیش ازمسلمانی گرفتن داد به یا روز به بن داذ جشنش و کنیت او ابو عمرو است و پدر او را ازآنروی مقفع گفتند که حجاج اورا بزد ودست وی برا گرفت (۹) و ترنجیده گشت . و ابن خلکان درذیل ترجمهٔ حسین بن منصورحلاج گوید : او عبدالله بن المقفع کاتب مشهور ببلاغت است . صاحب رسائل بدیعه. عبدالله از اهل فارس ودر اوّل مجوسی بود سپس بدست عیسی بن علی عم سفاح ومنصور دو نخستین خلیفهٔ عباسی مسلمانی گرفت. ودر خواص عیسی در آمد و کاتبی او کرد . واز او آمده است : ( شربت من الخطب ریّا وَلم اضبط لها رویًا فَفاضت ثُمّ فاضت فَلاهی هیَ نِظاماً وَلیست غیرها کلاما) . وهیثم بن عدی گوید : ابن المقفع نزد عیسی بن علی شد و گفت مسلمانی در دل من راه کرد وخواهم بدست تومسلمانی گرفتن . عیسی گفت اسلام آوردن توفردا بمحضر قوّاد و وجوه مردمان سزاوارتر وچون عشا بگستردند ابن المقفع برخوان، هم برسم مجوسان زمزمه گرفت وعیسی بدو گفت با نیت مسلمانی نیز زمزمه آری ! گفت آری نخواهم شبی را بی دین بروز کردن. وبا مداد بدست عیسی مسلمان شد . وابن

---

(۱) Fouine. (۲) Ichneumon. (۳) ظاهراً ، جور ( فیروز آباد ) (۴) نام او بعربی سیرة ملوك العجم و ابن قتیبه در عیون الاخبار بسیاری از فقرات این کتاب آورده است . (۵) مروك ؟ (۶) جشنس ؟ (۷) وآن بآلمانی ترجمه شده است . (۸) این کتاب با رسائل کوچك دیگری از ابن المقفع در مصر بطبع رسیده است .
(۹) یابس الاعضاء ومنقبضها .

مقفع با همهٔ فضل مطعون به زندقه بود و
جاحظ گوید ابن المقفع و مطیع بن ایاس
و یحیی بن زیاد در دین خویش متهمند و
ظریفی گفتهٔ جاحظ بشنود و گفت یاللعجب
چگونه جاحظ خویشتن را فراموش کرد
و از شمار بیفکند . و اصمعی گوید ابن
المقفع را مصنفات دلپذیر است وازجمله :
الدرة الیتیمه که در فن خود عدیل ندارد
و بازاصمعی گفت ابن المقفع را پرسیدند
ادب از که فراگرفتی گفت از خویشتن
چه نیکوئی‌های مردمان برداشتم وبدی‌ها
فروگذاشتم. برخی بر آنند که ابن المقفع
خود کتاب کلیله و دمنه بکرده است وپارهٔ
گویند که آن بزبان پارسی بود واوبلغت
عرب تحویل کرد و تنها دیباچهٔ کتاب ابن
المقفع‌راست . ابن‌المقفع سفیان بن معاویة
بن یزیدبن المهلب بن ابی صفره را سبك
داشتی و استهزا کردی و او را جز بنام
ابن‌المغتلمة نخواندی و در آن راه گزاف
و اغراق رفتی . آنگاه که سلیمان و عیسی
پسران علی ، دوعم منصور ، ببصره شدند
تابرادر خودعبدالله بن‌علی‌را ازدست‌منصور
خط امانی نویسند و این عبدالله بر برادر
زادهٔ خویش منصور خروج کرده و دعوی
خلافت کرده بود ومنصور جیشی بسرداری
ابومسلم خراسانی به مقابلی اوفرستاده بود
و بومسلم او را بشکسته و عبدالله بن علی
بهزیمت شده و ببرادران خود سلیمان و
عیسی پناهیده و نزد آنان مخفی گشته بود
وایشان نزدمنصور بخواهشگری برخاستند
تا او از عبدالله خشنود گردد و گناه رفته
براو نگیرد ومنصور شفاعت آنان بپذیرفت
و بر آن نهادند که از جانب منصور او را
امان نامهٔ نویسند تا بصحه وامضای خلیفه
موشح گردد و چون ببصره آمدند ابن
المقفع را بانشاء آن امان داشتند وگفتند
در نوشته سخت تأکید کن تا منصوردیگر
بار او را نیارد آزردن و یاکشتن‌واز این
پیش بیاوردیم که ابن‌المقفع کاتب عیسی بن
علی بود ، ابن المقفع خط امان بکرد و
در آن طریق مبالغه و افراط بپیمود وحتی
دربعض‌فصول‌آن‌نوشت که‌اگر امیرالمؤمنین
بعم خود عبدالله غدر آرد زنان او را
بی طلاق‌بیزاری وستور او وقف وبندگان
او آزاد و مسلمانان از بیعت او بله باشند
چون نامه بمنصور بردند توشیح را ،
مضمون آن بر او سخت گران آمد و گفت
این زنهار نامه که کرد گفتند مردی بنام
ابن‌المقفع کاتب عمّان توعیسی و سلیمان .
منصورنامهٔ به سفیان والی بصره که پیش
ازاین ازاو یاد کردیم نوشت و به کشتن
ابن‌المقفع فرمان کردوسفیان خودباسبابی
که گفته آمد کینهٔ او بدل داشت ، پس
روزی که ابن المقفع دیدار سفیان خواسته
بود اورا بداشت تا دیگر زائران رخصت
انصراف یافتند وسپس اورا تنها بپذیرفت
و باوی به حجرهٔ دیگر شد و در آن جا
ابن‌المقفع رابکشت . وابن‌المداینی گوید
چون ابن مقفع به حجرهٔ سفیان در آمد
سفیان او را گفت آنچه مادر مرا بدان‌بر
میشمردی بیادداری ! ابن‌المقفع بهراسید
وبجان خویش زنهار طلبید واو گفت‌مادر
من چنان که‌توگفتی مغتلمه باد اگر ترا
نکشم بکشتنی نو و بیمانند . پس فرمان
کرد تا تنوری را برتافتند و اندامهای او
یك یك باز میکرد و در پیش چشم او به
تنور می‌افکند تا جمله اعضای او بشد پس
سرتنور استوار کرد و گفت بر مثلهٔ تو
مرا مؤاخذتی نرود چه تو زندیقی بودی
ودین بر مردمان تباه می کردی . چون
سلیمان و عیسی از ابن مقفع بپژوهیدند
ودانستند که او تندرست بخانهٔ‌سفیان‌اندر
شد و باز بیرون نیامد داوری بمنصور
برداشتند وسفیان را در بندبه خلیفه‌بردند
و گواهان حاضر آمدند وگواهی خویش
بگذاردند، منصور گفت تا در نگرم و از
آن پس گفت اگر من سفیان را بکشتم
وابن‌المقفع از این در در آمد (واشاره
بدر پشت سر خویش کرد ) و با شمایان
سخن گفت گمان برید که من شماها را
نکشم ! چون شهود این‌بشنیدنداز‌شهادت
باز ایستادند وسلیمان وعیسی‌دم‌در کشیدند
و دانستند قتل ابن المقفع برضای منصور
ببود ؛ و در اینوقت از عمر ابن المقفع
سی وشش سال میگذشت . وهیثم‌بن‌عدی
گوید : ابن‌المقفع برسفیان‌بسیار استخفاف
کردی وازجمله چون سفیان را بینی سخت
کلان بود هر گاه بوی در آمدی گفتی
سلام علیکما ، درودبر شمایان یعنی بر‌تو
وبربینی تو . و روزی سفیان میگفت من
هیچگاه بر خاموشی پشیمانی نخوردم (ما
ندمت علی. سکوت قط ) ابن‌المقفع گفت
گنگلاجی زیب و آذین تو است چگونه
بر آن پشیمانی خوری . ویك روز در سر
جمع از وی پرسید چه گوئی در حکم
ارث مردهٔ که از اوزنی و شوئی بازمانده
است . وسفیان‌میگفت سوگندبا خدای که
تن او ریزه ریزه از هم باز کنم . واورا
بقتل غیلة کشتن میخواست تانامهٔ‌خلیفه‌در
امرقتل‌ابن‌المقفع برسید واو ویرا بکشت
وبلادری گوید چون عیسی‌بن‌علی درامر
برادر خویش عبدالله بن علی . ببصره‌شد
ابن مقفع را گفت نزد سفیان رو و چنان
وچنین کن ابن‌المقفع گفت جزمرابدین‌امر
گمار چه من ازاو برجان خویش‌بیم دارم
واو گفت دل‌بد مکن من جان‌ترا پذرفتاری
کنم وابن‌المقفع برفت وسفیان باوی آن
کرد که بیاوردیم . وبرخی گویند که او را
بچاه آبخانه در افکند و چاه به سنگ
بینباشت ونیز گفته‌اند که او را بگرمابه
کرد و در بروی استوار کرد واو بادمهٔ
حمام بتاسه و خبه بمرد و باز ابن خلکان
گویدصاحب ماشمس‌الدین‌ابوالمظفر یوسف
واعظ نواسهٔ شیخ جمال‌الدین ابوالفرج بن
الجوزی واعظ مشهور درتاریخ کبیر خود
موسوم به مرآت‌الزمان اخبار ابن‌المقفع
و قتل اورا در سال ۱۴۵ میاورد و این
مؤلف را عادت بر آن است که هرواقعه
را در سال وقوع آن یاد کند و این‌دلیل
کند که قتل ابن المقفع در سال مذکور
بوده است . و از کتاب اخبار بصرهٔ عمرو
بن شبه برمیآید که قتل او بسال ۱۴۲ یا
۱۴۳ بوده است و شعرا ودر حماسه‌آمده
است و نیز گفته اند اورا مرثیه ایست در
مرگ ابی‌عمروبن العلاءالمقری و ظاهراً
این‌مرثیه پسرابن‌المقفع محمدبن عبدالله‌بن
المقفع راست .

**ابن‌المقفع.** [ اِ نُ لْ مُ قَ فَ فَ ]
ابوالبشرساویرس(۱) اسقف شهراشمونین
در صعید مصر . او پیرو طریقهٔ قائلین به
طبیعت و جوهر واحد عیسی علیه السلام
است. وبزمان‌خلیفه معزبالله فاطمی‌میزیست
و با بطریق قبطی فیلوثئوس (۲) معاصر
بود . و گویند باجازهٔ معز خلیفه باعلمای
اسلام مناظره کرده است . او راست :
تاریخی در رجال معروف کلیسا که بمقام
بطریقی اسکندریه‌رسیده‌اند . ونیز تألیفی
راجع‌به‌مجامع چهارگانهٔ دینی بعربی دارد.
ومؤلفات‌دیگری نیز از او در پاریس و
واتیکان موجود است .

**ابن‌المقفع.**[اِ نُ لْ مُ قَ فَ فَ]مروان
تابعی است .

**ابن‌مقلة .** [ اِ نُ مُ لَ ]ابوعلی‌محمدبن
علی‌بن حسین‌بن مقله . مولداو در سال
۲۷۲ ببغداد . اوبیادی‌امر دربعض‌دواوین
خدمت میکرد ورواتبهٔ وی شش دینار بود
در ماه . وهم عامل خراج بخشی از فارس
بود وسپس بخدمت ابی‌الحسن بن الفرات
بپیوست و ابوالحسن اورا بر کشید تا حال
او عظیم نیکو شد ومالی بسیار اندوخت.
و با این همه عاقبت وحشت و کدورتی
میان او وابن فرات پدید شد و ابن مقله
احسان او کفران کرد و در جملهٔ دشمنان

(۱) Sévére. (۲) Philothéos.

وی درآمد تا آنگاه که ابن فرات عزل و دستگیر گشت وچون بار دیگر ابن فرات منصب وزارت یافت ابن مقله را بگرفت وبصد هزار دینار مصادره کرد . در سال ۳۱۶ مقتدر خلیفه ابن مقله را بوزارت برگزید وتا ۳۱۸ دراین مقام ببود آنگاه معزول ومحبوس گردید وپس از تطورات وتحولاتی چند بوزارت راضی خلیفه منصوب گشت و دشمنان او نزد خلیفه سعایتها کردند تا خلیفه دست راست او را بریدن فرمود ومدتی دست بریده بزندان بماند و خلیفه همانروز از کرده پشیمان شد و ثابت را امر داد تا بزندان شود و موضع بریدگی علاج کند وثابت جراحت رامعالجه کرد و او بثابت گفت دستی راکه خدمت سه خلیفه کرد و دوبار تمام قرآن بنوشت چون دست دزدان ببریدند و به بیت ذیل تمثل جست :

اذا ما مات بعضك فابك بعضا

فبعض الشیٔ من بعض قریب .

وگویند بزندان قلم برساعد راست استوار کرده مینوشت و ازعجایب آنکه ازمحبس با خلیفه مکاتبه میکرد ونیز منصب وزارت میخواست و میگفت قطع ید مانع تکفل این مقام نیست و ازجمله اشعار او درحنین بردست بریده بیت ذیل است :

لیس بعدالیمین لذة عیش

یا حیاتی بانت یمینی فبینی .

ومحمدبن یاقوت و ابن‌رائق دودشمن‌قوی اوبودند که نکبات او را سبب شدند .
ابن مقله مخترع خط ثلث وتوقیع ونسخ و ریحان ورقاع ومحقق است وابن‌بواب درخط متابعت او کرده است . ابن مقله چون‌مثل اعلی وصنم‌عقلی خوشنویسی و حسن خط است چنانکه شاعری عرب خط او را با فصاحت سحبان وحکمت لقمان وزهد ابن ادهم ردیف آورد وشعرای فارسی نیز بحسن‌خط او مثل زدند :

کاش ابن مقله بودی درحیات

تابمالیدی خطش برمقلتین . سعدی .

مردم چشم ابن مقلة وقت

بندهٔ آن خط چو عنبر شد . کمال اسماعیل.

چنان خطی که اگر ابن مقله زنده شود

تراشهٔ قلم او بمقله بردارد .

وفات او بزندان درسال ۳۲۸ بوده‌است.

**ابن مکانس .** فخرالدین ابوالفرج ناظر الدوله عبدالرحمن بن عبدالرزاق . شاعر وادیب . اورا دیوان انشائی است که پسر او مجد الدین فضل الله گرد کرد و نیز دیوان اشعاری و ارجوزهٔ . و او وزارت دمشق داشته وبسال ۷۹۴ درگذشته است.

**ابن مکتوم .** [ اِ نِ مَ ] تاج‌الدین ابو محمد احمدبن عبدالقادر بن احمدبن مکتوم قیسی، فقیه حنفی نحوی لغوی . شاگرد ابن نحاس وابوحیان . مولد او بسال (۶۸۲) واوراست: شرح کافیهٔ ابن‌حاجب . شرح شافیه. شرح الفصیح. الدرراللقیط من البحر المحیط. الجمع بین العباب والمحکم فی اللغة . قیدالاوابد . شرح هدایه در فقه . واودر طاعون ۷۴۹ درگذشته است .

**ابن ملا .** [ اِ نُ مُ ل ل ] رجوع به‌ابن منلا شود .

**ابن ملاط .** [ اِ نِ مِ ]ماه‌نو. منتهی‌الارب.

**ابن ملجم .** [ اِ نُ مُ جَ ] عبدالرحمن بن ملجم مرادی حمیری تجوبی اواز خوارج ومتعصب درطریقت خویش بود . وبابرک بن عبدالله تمیمی وعمروبن بکر سعدی در خانهٔ کعبه سوگند یاد کردند که در روزی معین امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ومعاویة بن ابی سفیان وعمروبن العاص را بقتل رسانند وبگمان خویش از آن رفع اختلاف مسلمانان میخواستند عبدالرحمن در نوزدهم رمضان سال چهل ازهجرت هنگام نماز صبح بمقصود خویش نائل آمد وآندو برمعاویه وعمرو دست نیافتند . پس از وفات امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ویرا بقصاص بکشتند و او را مسلمانان لقب اشقی‌الاشقیا دهند.

**ابن ملیک حموی .** شاعری است بزبان عرب . او را دیوانیست ودر بیروت بطبع رسیده است وفات او بسال ۹۱۷ بوده‌است.

**ابن مماتی .** [ اِ نُ مَ ] قاضی ابوالمکارم اسعدبن خطیر ابی سعیدمهذب . کاتب وشاعر. ناظر دواوین مصر بود و او را مصنفات بسیار است . از جمله قوانین الدواوین و آن درمصر بطبع رسیده ودیگر فاشوش فی‌احکام قراقوش و کتاب کلیله و دمنه وسیرت سلطان صلاح‌الدین را بنظم کرده است . وفات او در حلب بسال ( ۶۰۶ ) بوده است .

**ابن المنادی .** ابوالحسن احمدبن جعفر بن محمدبن عبدالله‌بن ابوداود البغدادی . وفات اوبسال (۳۳۴) ابن‌الندیم گویدو عالم بقراآت وغیر آن بود و صد و اند کتاب در علوم متفرقه کرده است وبراعت او در علوم قرآن است . و از جملهٔ کتب اوست کتاب اختلاف‌العدد .

**ابن مناذر .** ابوجعفر محمدبن محمد بن منذربن منذربن منذرمعروف به ابن‌مناذر شاعرعرب درمائهٔ دوم . مدّاح برمکیان. اصل او از مردم عدن بود و به‌بصره هجرت کرد و به خدمت مهدی خلیفه رسید . در آغاز مردی پاکیزه زبان بود لکن پس از مرگ دوست او عبدالمجید خُلق او بگشت و هجاگوئی پیشه گرفت و مردمان از زبان او برنج بودند وسبب نفی او بحجاز این بود واوبروزگارخلافت مأمون بدانجا درگذشت . اشعار او قسمی مدایح آل برمك و پارهٔ مراثی عبدالمجید و برخی هجاء هم عصران اوست .

**ابن منجم .** رجوع به بنومنجم شود.

**ابن منجویه .** ابوبکراحمد بن علی بن محمد بن ابراهیم الحافظ‌الاصبهانی . محدثی از مردم اصفهان . و او از ابی اسماعیلی و حاکم روایت دارد و ابوبکر خطیب از او روایت کند . و در ۴۲۸ درگذشته‌است

**ابن منذله .** [ اِ نُ مُ دَ ] پادشاهی است عرب را .

**ابن مندویه .** [ اِنُ مَ یَ ] ابوعلی احمد بن عبدالرحمن بن مندویهٔ اصفهانی پدر او از خاندانی بزرگ و از بلغای روزگار خویش بود و علم لغت و دانش نحو وفن شعر میورزید و پسر وی ابوعلی احمد ادیب و طبیب و شاعر بود وگویند آنگاه که‌عضدالدوله فنا خسرو بیمارستان عضدی بغداد بکرد بیست و چهارتن طبیب از اکناف ملك گرد آورد واحمد یکی از آن عده بود . ابن مندویه مرد ادب و فضل و او را کتابی در شعر وشعر است و نیز صاحب کناشی ملیح است در طب با بیانی شیرین . و ازتصانیف دیگراوست کتاب نقض‌الجاحظ فی نقضه للطب . کتاب الجامع‌الکبیر. کتاب الاغذیه. کتاب‌الطبیخ. کتاب المغیث فی‌الطب . کتاب الکافی فی الطب وچندین رساله به اهل اصفهان که میان مردم آن ولایت متداول‌است . قفطی. و نیز او راست : کتاب المدخل الی الطب وکتاب الجامع المختصر من علم الطب . وکتاب فی الشراب وکتاب‌نهایة الاختصار. و از رسائل اوست : رسالهٔ در ترکیب طبقاب چشم . ودیگر رسالهٔ علاج بزرگ گشتن عدسی و رسالهٔ علاج بیماری معده و رسالهٔ درعلاج استسقا و رسالهٔ در علاج مثانه و رسالهٔ در امراض اطفال

**ابن منده .** [ اِ نُ مَ دَ ] رجوع به بنومنده شود.

**ابن منذر.** رجوع به‌ابراهیم‌بن منذر شود

**ابن منذر .** [ اِ نُ مُ ذِ ] نعمان بن مُنذر ملك حیره و او راکسری بپای پیلان افکند . شبی‌چون شب ابن منذر ، تعبیری مثلی است بمعنی شبی بیمناك وصعب .

**ابن منذر.** ابوبکررئیس اصطبل وبیطاران سلطان ناصربن قلاوون (وفات ۷۴۱) اورا

است (کتاب الصناعتین البیطره والزرطفه) (۱) کاشف الویل فی معرفة امراض الخیل و آنرا کتاب الناصری نیز گفته اند جلد اول آن مشتمل براحوال اسب عربی و تربیت آن و اشعاری که در بارهٔ اسب سروده اند. جلد دوم شامل نام کسانی که دربارهٔ اسب کتاب نوشته اند وجلد سوم در بیماریهای اسبان.

**ابن منظور.** [ اِ نُ مَ ] جمال الدین ابوالفضل محمدبن مکرم بن علی الانصاری الخزرجی الافریقی المصری. مولداو بسال (۶۳۰) و از ابن المقیر و غیر او حدیث شنوده و روایت کرده است و بسیاری از مطولات نحو و جز آن را اختصار کرده مانند اغانی و عقد و ذخیره و مفردات ابن بیطار. و گویند اختصارات او نزدیک پانصد مجلد است. و بتمام عمر درخدمت دیوان انشاء بوده است وسبکی و ذهبی از او روایت دارند. ذهبی گوید در احادیث عوالی ابن منظور متفرد است و او عارف بنحو و لغت وتاریخ و کتابت بودوتاریخ دمشق را در ربع قطر آن مختصر کرده است. و او مذهب تشیع داشت خالی از تعصب و رفض و معروف ترین کتاب او لسان العرب در لغت است و در آن کتاب میان تهذیب و محکم و صحاح و حواشی آن وجمهره و نهایه جمع کرده است و این کتاب در شش مجلد سطبر است و وی بسال ۷۱۱ بماه شعبان در گذشت (از روضات) و صاحب کشف الظنون مرگ اورا در سال (۷۱۶) گفته است

**ابن منقذ.** [ اِ نُ مُ ] مؤیدالدوله ابوالمظفر مجدالدین اسامة بن مرشد بن علی حمیری شیزری. مولد او بسال ۴۹۸ و وفات بدمشق در ۵۸۴. او سفرهای بسیار کرد و امور عظیمه از جمله وقایع صلیبین دید و در سفرنامه مشهودات خویش بنوشت. اوراست: کتاب البدیع، کتاب الاعتبار و جز آن.

**ابن المنکدر.** نام یکی اززهاد. ابن الندیم.

**ابن منکلی.** محمدبن منکلی، نقیب عسکر مصر بزمان اشرف شعبان، سلطان مصر. (از ۷۶۴ تا ۷۷۸) او راست: کتاب الاحکام الملوکیة و الضوابط الناموسیة فی فن القتال و آن مشتمل بر ۱۲۷ باب باشد در صفت کشتی های جنگی و آلات و حرکات آن و گشاد توپها و زراقات. و کتاب انس الملا بوحش الفلا.

**ابن منلا.** [ اِ نُ مِ ] شهاب الدین احمدبن محمدبن علی بن احمدبن یوسف بن حسین بن یوسف حصکفی (۲). جدّ وی احمد بن یوسف معروف به منلا حاجی از مردم آذربایجان وقاضی القضاة تبریز واز فضلای عهد خویش وصاحب شروح و حواشی و قیود عدیده است. فرزندان و اعقاب او به حلب هجرت کردند و چند تن از آنان در فضل و ادب مشهورند وصاحب ترجمه معروفترین افراد این خاندان است. او مدتی درحلب نزد پدر خود و ابن الحنبلی مصنف تاریخ حلب تحصیل علم و ادب کرد و سفری با پدر بقسطنطنیه شد و از این سفر سفرنامهٔ کرد موسوم به الروضة الوردیه فی الرحلة الرومیه و پس بدمشق رفت و نزد نورالدین نسفی ومحب الدین تبریزی وابوالفتوح شبستری بتکمیل علوم خویش پرداخت سپس تدریس مدرسهٔ بلاطیهٔ حلب بدو گذاشتند. اوراست: شرحی بر کتاب مغنی اللبیب ابن هشام و شکوی الدمع المراق من سهم العراق. عقود الجمان فی وصف نبذة من الغلمان. رسالة طالبة الوصال من مقام ذلك الغزال. و اشعاری نیز بزبان عرب دارد و او را مردم قریهٔ باتشا در سال ۱۰۰۳ بکشتند. پسر او شمس الدین محمد کتابی درتاریخ حلب دارد و پسر دیگرش ابراهیم درر و غرر را بنظم آورده است.

**ابن منیر.** [ اِ نُ مُ ] یکی از خطاطان و محررین مشهور. ابن الندیم.

**ابن منیر.** قاضی ناصر الدین احمدبن محمد اسکندرانی. ازعلما و ادبای مشهورمصر دراسکندریه. دو بار منصب قضا وخطابت داشت او را اشعار و خطبی است و نیز تفسیری. مولد او بسال (۶۲۰) و وفات در ۶۸۳.

**ابن منیر.** [ اِ نُ مُ ] ابوالحسین احمدبن منیربن احمد بن مفلح الطرابلسی الملقب به مهذب الملك عین الزمان. اوشاعری مشهور وصاحب دیوان شعری است. پدر او نیز شعر میسرود و در بازارهای طرابلس تغنی میکرد. ابوالحسین قرآن کریم ولغت و ادب آموخت و قریحهٔ شعری داشت و بدمشق شد و اقامت گزید او شیعی مذهب وبسیارهجاوبدزبان بود وچون دراین امرراه افراط پیمود بوری بن اتابك طغتکین زمانی وی را به بند کردوزبان او را بریدن خواست وبخواهشگری بعض دوستان احمداورا از دمشق نفی کرد. احمدرا باابی عبدالله نصربن صغیرمعروف به ابن القیسرانی مکاتباب واجوبه ومهاجاتی است. نقل باختصار از ابن خلکان، صاحب مجالس المؤمنین گوید شهرت اومیان شیعه قصیدهٔ اواست که بسیدابوالرضافضل الله راوندی فرستاد. و مؤلف امل الآمل گوید این قصیده را بسید رضی ارسال کرد لکن این سخن درست نمی آید چه او با سید هم عصر نبود. مولدابن منیر به ۴۷۳ و وفات او در سال ۵۴۸ بوده است.

**ابن مودب.** [ اِ نُ مُ اَ دِ ] عبدالله بن ابراهیم او ازمشاهیر شعراست. نشأت وی بمهدیه شهر معروف افریقیه بود. اوصنعت کیمیا میورزید و بسیاحت و جهانگردی مایل بود، آنگاه که بصقلیه شد رومیان اورااسیر کردند وپس ازمصالحهٔ ثقة الدوله با روم آزادشد. وی را درمدح ثقة الدوله قصائدی است. وفات ابن المؤدب بسال ۴۱۴ بوده است.

**ابن موصل.** [ اِ نُ صِ ] فقیه بمذهب اهل عراق. اوراست: کتاب الشروط الکبیرو کتاب الوثائق و السجلات، و کتاب الشروط الصغیر. ابن الندیم.

**ابن موصلایا.** امین الدوله ابوسعدعلاء بن حسین از مشاهیر کتاب و در ادب و شعر بارع. اورا دیوان و کتاب منشآتی است. ابن موصلایا درخدمت انشاءخلفاء بنی عباس بود و دراول دین ترسائی داشت و سپس مسلمانی گزید وبه آخر عمر مبتلا بعما گشت وبسال ۴۹۸ در گذشت.

**ابن موصلی.** یکی از مغفلین و کتاب نوادری بنام او تألیف کرده اند. ابن الندیم.

**ابن مومل.** [ اِ نُ مُ اَ مِ ] ابوالحسن صاعدبن هبةالله بن المومل الحظیری نصرانی طبیب، اصل وی از حظیره است و ببغداد متوطن گشت او را در خدمت ناصر بالله خلیفه مقامی بزرگ بود و اوراست: کتابی موسوم به الصفوه که منتخباتی ازطب نظری و عملی است و درسال ۵۹۱ در گذشت.

**ابن مهرویه.** [ اِ نُ مَ یَ ] ابوعبدالله خولانی. از کتب اوست: کتاب الخیل السوابق. ابن الندیم.

**ابن میاده.** ابوشرحبیل رماح بن ابرد. ازشعراء مخضرمی است. (مخضرمی دولتین) شاعری از عرب در اواخر دولت بنی امیه و اوائل بنی العباس. مادح اکابر هردو دولت. او را بدختری مسماة بام حجدر عشق بود وپدر، دختری را بمردی شامی

---

(۱) حاجی خلیفه و دائرة المعارف اسلامی این کلمه را زرطقه با قاف ضبط کرده اند و در لغت نامه ها چنین کلمهٔ نیافتم و نیز با فاء در صحاح و تاج العروس و منتهی الارب یافته نشد. کازیمیرسکی گوید زرطفه L'art de l'équitation hippique, art d'elever et dresser les chevaux. و صاحب اقرب الموارد گوید: زرطف الخیل زرطفةً ساسها. (۲) منسوب به حصن کیفا.

بزنی داد و ابن میاده را درهجر این دختر اشعاری است .

**ابن میثم .** [ اِ نُ مِ ثَ ]. کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی . یکی از فضلای علما و متکلمین ماهر . وفات او بسال ۶۷۹ ابن طاوس سید عبد الکریم بن احمد و نیز مفید الدین بن جهم از او روایت کنند . و خواجهٔ طوسی علیه الرحمه اورا به تبحر در حکمت و کلام می ستاید و شریف جرجانی بجلالت قدر او معترف است و صدر الدین محمد شیرازی حکیم مشهور در حاشیهٔ تجرید از او بسیار نقل کند و شرح نهج البلاغه که در چند مجلد بنام خواجه عطا ملک جوینی کرده است از تبرز او در تمام فنون اسلامی و ادبی و حکمی واسرار عرفانی حکایت می کند . اودر بادی عمر در بحرین بودو منزوی و معتزل میزیست تا آنگاه که علمای حله و عراق در نامهٔ که بدو نوشتند از اعتزال و انزوای او گله کردند و او در جواب این نامه سفری بعراق و پس از زیارت عتبات ائمهٔ معصومین علمای عراق را دیدار کرد . علاوه بر شرح نهج البلاغهٔ سابق الذکر که بنام شرح کبیر معروف است دو شرح دیگر یکی متوسط و دیگری صغیر دارد . و کتاب اشارات تألیف استاد خویش علی بن سلیمان بحرانی را نیز شرح کرده است . و کتاب دیگر او قواعد المرام در علم کلام است که در ۶۷۶ بپایان رسانیده و کتاب معراج سماوی و رسالهٔ در وحی والهام و کتابی بنام البحر الخضم و شرح المأة کلمه و کتاب النجاة فی القیامة فی تحقیق الامامة و کتاب استقصاء النظر فی امامة الائمة الاثنی عشر . قبر او در بلاد بحرین درقریهٔ موسوم به حلتا یکی از قراء ثلاثه ما حوز است . وبعضی مدفن اورا درنواحی عراق گفته اند .

**ابن میمون .** رجوع به موسی بن میمون شود .

**ابن نابل .** [ اِ نِ بِ ] یا ، نابل بن نابل : زیرك پسر زیرك .

**ابن ناجیه .** [ اِ نُ یَ ] محمد. مهندس و مترجم . او راست کتاب المساحة . ابن الندیم .

**ابن الناطور.** [ اُ نُ ن ] یا ابن الناظور . والی ابلیاء و صاحب هرقل ، منجم و پیشوای نصارای شام بوده است .

**ابن ناظر .** رجوع به ابن ابی الاحوص شود.

**ابن ناظم .** [ اِ نُ ظِ ] بدر الدین محمد بن محمد بن مالك . ادیب نحوی ، فرزند ابن مالك صاحب الفیه . او علاوه بر ادب در فقه واصول نیز دست داشت . و علوم ادبیه را در شام نزد پدر آموخت و پس از نقار و کدورتی میان پسر و پدر ببعلبك رفت و بتدریس اشتغال ورزید و پس از مرگ ابن مالك مردم دمشق او را بخواندند و کار پدر بدو تفویض کردند . او الفیه و بعض کتب دیگر ابن مالك را شرح کرده است : وفات وی بسال ۶۸۶ بوده است .

**ابن ناعمه .** [ اِ نُ عِ مَ ] عبدالمسیح بن عبدالله الحمصی (یا) الرهاوی الناعمی . از نقله و مترجمین بعربی وسریانی است . اوراست شروح اسکندر افرودیسی بر سوفسطیقای ارسطو به سریانی . و ترجمهٔ قسمت دوم شروح اسکندر برطبیعیات و ترجمهٔ جزء اخیر یعنی چهارمقالهٔ آخر از تفسیر یحیی النحوی بر کتاب سماع طبیعی ارسطو بعربی ، و آن غیر تعالیم است . و کتاب میامر و آن ترجمهٔ ثاولوجیاقسمتی از انئاد (۱) فلوطینس اسکندرانی (۲) (شیخ الیونانی) است که بغلط بارسطو نسبت کنند .

**ابن ناقیا .** [ اِ نُ ] ابوالقاسم عبدالله بن محمد بغدادی . ادیب ولغوی . او دیوان رسائل وانشاآت و اشعار وچند مقاله دارد. کتاب الجمان فی تشبیهات القرآن از تألیفات اوست و کتاب اغانی را نیز مختصر کرده مولد او بسال ۴۱۰ و وفات در ۴۸۵ بوده است .

**ابن نباته.** [ اِ نُ تَ ] عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل حذاقی فارقی . مولد او بمیافارقین بسال ۳۳۵ و وفات او هم بدان شهر در ۳۷۴ بوده است. او بدربار سیف الدوله بحلب میزیست و منصب خطابت حلب داشت و وی را آنگاه که سیف الدوله به جهاد اشتغال داشت خطب بلیغه در ترغیب مردم بجهاد است . خطب او با انضمام خطبه های فرزندش ابوطاهر محمد متوفی در حدود ۳۹۰ و نواسه اش ابوالفرج طاهر متوفی به ۴۲۰ درقاهره و بیروت بطبع رسیده است. چون سلطنت سیف الدوله از ۳۳۳ تا ۳۵۶ بود ظاهراً ابن نباته در سن بیست سالگی یا پیش از آن صاحب این شهرت و مقام شده است .

**ابن نباته.** [ اِ نُ تَ ] ابونصر عبدالعزیز بن عمر سعدی . شاعر معروف عرب . مداح سیف الدولة بن حمدان و بعض اکابر و وزرای زمان خویش . او بسیاحت بلاد شوق داشت و بسیار شهرها بگردید و گویند در ری ابن عمید را مدح گفت . مولد او در ۳۲۷ و وفات بسال ۴۰۵ بوده است .

**ابن نباته .** [ اِ نُ نُ تَ ] قاضی جمال الدین یا شهاب الدین ابوبکر محمد بن محمد بن محمد بن حسن قرشی اموی . از خاندان عبدالرحیم ابن نباته . مولد او بمیافارقین بسال ۶۸۶ و از ۷۱۶ ببعد در دمشق و گاهی درحماه نزد ابوالفدأ مورخ مشهور بسر برد و درسال ۷۶۱ بقاهره رفت و مقام رازداری سلطان ناصر حسن یافت و هم بدانجا بسال ۷۶۸ در گذشت . اورا دیوانی است که در مصر بطبع رسیده و کتبی دیگر در شعر وبلاغت دارد .

**ابن نتیمان .** شرف الدوله سلیمان همدانی متوطن اربل . شاعر و ادیب عرب وفات او بسال ۶۸۶ بوده است .

**ابن نجار .** [ اِ نُ نَ جْ ] ابراهیم بن سلیمان شاعر و ادیب و محدث. مولد بدمشق بسال (۵۹۰) او بحلب و بغداد واسکندریه رفت و مدتی کاتب امجد صاحب حلب و چندی نقیب الاشراف اسکندریه بود. اشعار و رسائلی ازو مانده است .

**ابن نجار .** [ اِ نُ نَ جْ ] حافظ محب الدین ابو عبدالله محمد بن محمود بن حسن بن هبة الله . ادیب و مورخ و محدث. مولد او بغداد بسال ۵۷۸ . مدت بیست و هفت سال بسفر های علمی و بسیاحت گذرانید و بسیاری از بلاد اسلام را بدید و درك صحبت عدهٔ عظیم از اساتید کرد . او راست : ذیلی طویل بر تاریخ بغداد خطیب و از تألیفات دیگر اوست : القمر المنیر فی المسند الکبیر . کنز الانام فی معرفة السنن و الاحکام . المتفق و المفترق . نسبة المحدثین الی الآباء و البلدان . العوالی . المعجم . جنة الناظرین فی معرفة التابعین . الکمال فی معرفة الرجال . العقد الفائق فی عیون اخبار الدنیا و محاسن تواریخ الخلائق . الدرة الثمینه فی اخبار المدینه . نزهة الوری فی اخبار ام القری . روضة الاولیاء فی مسجد ایلیا . الازهار فی انواع الاشعار . سلوة الوحید و غرر الفوائد . مناقب الشافعی . الزهر فی محاسن شعراء اهل العصر. نشوان المحاضره . نزهة الطرف فی اخبار اهل الظرف . اخبار المشتاق فی اخبار العشاق . الشافی فی الطب . و وفات او بسال ۶۴۳ بوده است .

**ابن نجار .** [ اِ نُ نَ جْ ] ابوالحسین محمد بن جعفر بن محمد تمیمی کوفی ، مورخ و نحوی . مولد او بسال ۳۰۳ در کوفه . وی از شاگردان ابن درید و

---

(۱) Les Ennéades. (۲) Plotin.

نفطویه است . اوراست: کتابی در تاریخ کوفه و کتابی در نحو . وفات در ۴۰۲ .

**ابن نجیم .** [اِ نُ جَ] زین العابدین بن ابراهیم بن نجیم مصری ، فقیه حنفی . تألیفات او در فقه معروف است و مهمترین آنهاست : الاشباه والنظائر الفقهیه علی مذهب الحنفیه (۱) والبدر الرائق ، شرح بر کتاب مشهور کنزالدقایق نسفی درهشت جلد (۲) الفتاوی الزینیه . و جز آن . وفات او بسال (۹۷۰) بوده است .

**ابن نجیه .** ازشاگردان ابوالربیع حامد بن علی یکی ازصناع آلات فلکیه. ابن الندیم.

**ابن نجیه .** [اِ نُ جَ یْ یَ] علی بن نجا . واعظ مشهور . او از علمای حنبلیان است .

**ابن نخله .** [اِ نُ لَ] دَنی. ناکس.

**ابن الندیم .** ابوالفرج یا ابوالفتح محمد بن ابی یعقوب اسحق الندیم . مولداو بگفتهٔ ابن ابی اصیبعه در کتاب طبقات الاطباء بغداد است ووفاتش بقول ابن نجاردرذیل تاریخ بغداد چهار شنبهٔ بیستم شعبان ۳۸۵ باشد . از سوء حظ از حیات او چیزی در دست نیست . یاقوت در معجم الأدبا گوید : بعید نیست که ابن الندیم نیز مانند بسی بزرگان عصرخویش وراق و کتابفروش بوده است و نیز گوید او مذهب شیعی معتزلی داشت و از تصنیفات او الفهرست و کتاب تشبیهات است . انتهی . از چند جای الفهرست من جمله در ترجمهٔ مرزبانی بر می آید که کتاب الفهرست را در ۳۷۷ بپایان رسانیده است ولیکن محتمل است که مدتی پس از این تاریخ نیز ابن الندیم حیات داشته و منقصت های کتاب را بمروررفع میکرده است چه درترجمهٔ ابن جنّی تاریخ ۳۹۲ و در ترجمهٔ مرزبانی تاریخ ۳۸۸ ودر ترجمهٔ ابن نباتهٔ تمیمی تاریخ ۴۰۰ دیده میشود . لکن هیچیک ازاین ها زنده بودن او را در این سنوات اثبات نمی کند چه خود او در کتاب خویش از اهل خبر تمنا میکند و اجازه میدهد که نقیصه های کتاب اورامرتفع کنند : (وزعم بعض الیزیدیّه انّ له للحسن بن علی نحوا من مائة کتاب ولم نرها فان رای ناظر فی کتابنا شیئاً منها الحقها بموضعها) و از تاریخ ولادت او نیز در هیچ جا جز طبقات الاطبا سندی بدست نیست فقط در الفهرست درترجمهٔ صفوانی گوید در ۳۴۶ او را دیدم و در ترجمهٔ بردعی میآورد که در ۳۴۰ بصحبت او رسیدم و با اوموانست داشتم . و کتاب الفهرست ابن الندیم گنجینه ایست شامل تمام کتب مؤلفه ومنقوله عالم اسلامی تا اواخر قرن چهارم هجری در هرعلم و درهر فن وشرح حال مؤلفین و نقله و بسی فوائد دیگر چون تفصیل ادیان و مذاهب سالفین و ملل و نحل گذشته . و اصحاب رجال بعد از ابن الندیم مانند ابن ابی اصیبعه درطبقات الاطبا وقفطی در تاریخ الحکماء همگی روشنی ازاین نور وقبس از این طور برده اند تا آنجا که میتوان گفت تاریخ الحکماء قفطی جزتطویلی مملّ از جزئی از این کتاب نیست . و بزرگترین فائدهٔ این کتاب درزنده ماندن نام آن کتب است که طوارق حدثان و صروف ملوان و بالأخص نهب و هدم و خرق و حرق ملاعین مغل شیرازه های آن بگسسته وصحائف آنرا باغسلین دوزخ توحش ازصفحهٔ روزگار بشسته است .

**ابن نصر .** [اِ نُ] ابوعلی حسن بن علی عبدی ملقب به همام . شاعری شیعی از مردم واسط . در دمشق و گاهی بغداد اقامت داشت و بعض بزرگان وقت را مدح می گفت وسپس بخدمت امجد فرمانروای بعلبک پیوست . وفات او بسال ۵۹۶ بوده است .

**ابن نصر .** [اِ نُ] ابوالحسن علی متوفی بسال ۳۷۶ . ازادبای وقت خویش و از کتب اوست : کتاب البراعة و کتاب صحبة السلطان .

**ابن نصوح فارسی .** [اِ نُ] شاعری ازمردم شیراز و ازبزرگ زادگان فارس ، بروزگار سلطان ابوسعید خان وده نامهٔ او که بنام خواجه غیاث الدین محمد بن رشید وزیر کرده مشهور است .

**ابن النطاح .** ابوعبدالله محمد بن صالح بن النطاح .اوازحسن میمون ونیزازابراهیم بن زاذان بن سنان بصری روایت کند . و ابن النطاح اخباری ناسب و راویهٔ سنن است و کتب ذیل از اوست : کتاب افخاذ ـ العرب. کتاب البیوتات . کتاب الردعلی ابی عبیده فی کتاب الدیباج . کتاب انساب ازْد عمان . کتاب مقتل زیدبن علی علیهما السلام (ابن الندیم)

**ابن نطرونی .** [اِ نُ] ابوالفضل عبدالمنعم بن عبدالعزیزاسکندری ، شاعر معروف . او دردربار ناصر عباسی میزیست و کرّتی از طرف خلیفه بسفارت نزدامیر میورقه (۳) یحیی بن عافیه رفت . و مدتی بدانجا بودپس ازباز گشت نظارت بیمارستان عضدی بدو دادند . ابن نطرونی ازشعرای معروف زمان خویش است . و وفات او بسال ۶۰۳ بوده است .

**ابن النعامه .** [اِ نُ نَ مَ] شاهراه . محجة الطریق . || استخوان ساق . || اسب فربه . || الساقی یکون علی رأس البئر . || رگی درپای. المزهر. || نام اسبی. المزهر.

**ابن نعش .** [اِ نُ نَ] هریك ازسه ستارهٔ دب اکبر واصغر ومجموع آنها را بنات ـ النعش گویند .

**ابن نفی .** [اِ نُ نَ] آنکه او را پدر از خانه برانده است .

**ابن نفیس .** علاءالدین ابوالحسن علی بن ابی الحزم علاءالدین بن النفیس مصری قرشی. اوطب را نزد ابن الدخوار بدمشق آموخت و نیز بتحصیل علم نحو و فلسفه و حدیث پرداخت و سپس بتدریس و تألیف آغاز کرد . وی در طب بزمان خویش شهرتی بسزا داشت ودر ۶۸۷ وفات کرد بعضی وفات او را در ۶۹۶ گفته اند و عمر او هشتاد سال بود . او را تألیفات کثیره است و نسخ عدیده از کتب او برجای مانده است و کتاب شامل او که بقول حاجی خلیفه انگارهٔ آن در ۳۰۰ جلد بوده است بتألیف هشتاد جلدآن توفیق یافته . (۴) ابن النفیس فصول ابقراط را شرح کرده است(۵) وحاجی خلیفه شرح تقدمة المعرفهٔ بقراط را نیز باو نسبت میکند و شرحی بر تشریح قانون ابوعلی دارد . ونیزاوراست شرح کتاب اول یابعبارت دیگر کلیات قانون. و نیز شرح مسائل حنین واختصار حاوی ومتداولترین کتاب ابن النفیس کتاب موجز اواست وآن اختصار قانون ابوعلی است و حاجی خلیفه از این کتاب تمجید کند و گوید (هو خیر ما صنف من المختصرات والمطولات اذ هو موجز فی الصورة لکنه کامل فی الصناعة منهاج للدرایة حاوللذخائر النفیسة شامل للقوانین الکلیة والقواعدالجزئیه جامع الاصول المسائل العلمیة والعملیة) وبر این موجز شرح بسیار کرده اند اولین آنها که حاجی خلیفه ازآن نام میبرد شرح محمدبن محمد اقسرائی است بنام حل الموجز ودومین شرح نفیس بن عوض است و آنرا بسال ۸۴۱ در سمرقند بپایان رسانیده است و صاحب کشف الظنون آنرا بهترین شرح موجز میشمارد،(۶) ونام دوشرح دیگرازاین کتاب میبرد یکی ازاحمدبن ابراهیم الحلبی متوفی بسال ۹۷۱ ودیگری شرح ابراهیم بن محمد

(۱) چاپ کلکته . (۲) چاپ قاهره .(۳) Majorque. (۴) یدل فهرسته علیٰ انه یکون فی ثلثمائة سفرهکذاذکر لی بعض اصحابه و بیض منها ثمانین سفرا وهی الان وقف بالبیمارستان المنصوری بالقاهره . وبعض قطعات شامل درکتابخانهٔ بودلئین موجوداست .
(۵) نسخهٔ ازآن در اسکوریال و نسخهٔ درپاریس موجود است . (۶) این شرح بطبع رسیده است

سویدی متوفی به ۶۹۰ و شرح دیگری که در تداول کم از شرح نفیسی نیست از سدید کازرونی است بنام مغنی و نیز محمودبن احمدامشاطی متولد ۸۱۰ رابرآن شرحی است وابن‌النفیس را شرحی است بر کتاب‌الهدایه(۱) فی‌الطب تصنیف ابوعلی ابن‌سینا. ازبزرگان تلامیذاویکی بدرالدین حسین رئیس الاطباء و امین الدوله القف والسدید ابوالفضل‌بن کوشك وابوالفتوح اسکندری است . و صاحب روضات کتاب دیگری ازو نام میبرد به‌نام کتاب المهذب فی الکحل و کتاب مختصری در منطق و گوید اودرصناعت منطق بطریقهٔ متقدمین میرفته‌است . وشیخ‌نجم‌الدین صفدی گوید، اورا کتاب کوچك دیگری است بنام فاضل بن ناطق و آن معارضه با رساله حی بن یقظان ابن‌سیناست ودرآنجا بانتصارمذهب اسلام و آراء مسلمین در نبوات وشرایع وبعث‌جسمانی‌وخراب‌عالم‌برخاسته‌است‌واین کتابی‌بدیع‌است‌و دلالت برقدرت و صحت ذهن وتمکن‌او در علوم عقلیه‌دارد. (۲)

**ابن النفیس** . ابوعبدالله ازبزرگان دعات اسمعیلیه ، بخلافت از ابویعقوب در بغداد وابو یعقوب او را برای خطا که از او سر زد از خویش براند وقومی از اعاجم را برانگیخت تا اورا بناآگاهان بکشتند ابن‌الندیم .

**ابن نفیله** . ابن آمه. ابن زومله.پسرداه.

**ابن نقطه** . [ اِ نُ طَ ] ابوبکر محمد بن عبدالغنی بن ابی بکر شجاع ، محدث حنبلی. لقب او معین‌الدین است . پدر او عبدالغنی حافظ رحّال حنبلی‌ازعلماء معروف باپشار وقناعت بود ودر سال ۵۸۳ ببغداد در گذشت. محمد درطلب حدیث وا کتساب از علما سفرها بخراسان و جزیره وشام و مصر کرد و شهرت او از پدر بیش بود و گذشته از حواشی نافعه که بر کتب متقدمین دارد کتاب اکمال ابن ماکولارا تکمیل کرد وازاوست کتاب التقیید لمعرفة السنن‌والمسانید . وشیخ اوفتیان‌بن احمدبن سمینه‌است ووفات وی بدارالسلام در ۶۲۹ بوده است .

**ابن نقطه** . [ اِ نُ طَ ] کنیت ابوزید مترجم . رجوع به ابوزیدبن نقطه شود .

**ابن النقیب** . [ اِ نُ نَ ] احمدبن محمد حسنی حلبی . عالم متفنن. مولد او بسال (۱۰۰۳) در حلب بود . و نزد ابن منلاو جمعی دیگر ازدانشمندان وقت ادب وفقه فراگرفت و چندی‌نیابت قضاء حلب داشت او راست حاشیهٔ غرر درر در فقه و نیز اشعاری نیکو دارد . وفات اوبسال ۱۰۵۶ بوده است .

**ابن نقیب** . [ اِ نُ نَ ] ناصرالدین حسن بن شاور نفیسی ، ادیب و شاعر مصری . او راست : کتاب منازل الاحباب و منازه الالباب دردومجلد . وفات اوبسال(۶۸۷) بوده است .

**ابن نقیب** . [ اِ نَ ] جمال الدین ابو عبدالله محمد بن سلیمان . اصلا ایرانی از مردم بلخ وی در بیت المقدس پرورش یافت وسپس‌چندی بمصردرمدرسهٔ‌عاشوریه تدریس داشت . واو را تفسیری است کبیر مشتمل برلغات و قراآت و اسباب نزول و جزآن . مولد او بسال ۶۱۱ و وفات در۶۹۸ بوده است .

**ابن نکیر** . [ اِ نُ كَ ] محدثی‌است

**ابن نما** . [ اِ نُ ] نظام‌الدین احمدفرزند نجیب‌الدین‌ابوابراهیم‌محمد، ازفقهای‌شیعه. نما بفتح و کسر وضم نون آمده‌است.

**ابن نما** . [ اِ نُ ] نجم‌الدین جعفربن شمس‌الدین محمد بن جعفرفرزند زادهٔ نجم الدین جعفر بن محمد . او راست کتاب منهج الشیعه .

**ابن‌نما** . [ اِ نُ ] نجم‌الدین جعفربن محمد فرزند نجیب الدین ابوابراهیم محمد فقیه و محدث . اوراست‌کتاب مثیرالاحزان وکتابی دراخبارمختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی .

**ابن نما** . [ اِ نُ ] جلال‌الدین حسن فرزند نظام‌الدین احمد . فقیه شیعی .

**ابن نما** . [ اِ نُ ] نجیب‌الدین ابو ابراهیم‌محمدبن جعفربن‌محمدبن نمای‌حلی ربعی ، فقیه شیعی . اوشاگردابن ادریس و استاد محقق صاحب شرایع است . وفات او به ۶۴۵ بوده است .

**ابن نمیر** . شب با ماهتاب . لیل مقمر . مهتاب شب .

**ابن نوبخت** . [ اِ نُ نَ بَ ] ابوالحسن علی بن احمد بن نوبخت. رجوع به آل نوبخت شود .

**ابن نوح** . [ اِ نُ ] محمدبن ایوب‌اندلسی غافقی مقری ومحدث او ازفقهای مالکی است و وفات وی بسال ۶۰۸ بوده‌است .

**ابن نهبی** . [ اِ نُ با ] دشنامی‌است.

**ابنو** . نام قریهٔ بفارس در پنج فرسنگی جنوب پالنگری .

**ابن الواثق** . [ اِ نُلْ ثِ ] ابومحمد عبدالعزیزبن واثق‌ازقراء . واوقرائت‌حمزه را ازضبّی فراگرفته . ورسالهٔ او به ثعلب و کتاب قراءة حمزه وکتاب‌السنن. و کتاب التفسیر از تألیفات اوست . ازابن‌الندیم .

**ابن‌واسطی** . طبیبی از مردم بغداد و شاید فرزند ابن بختویهٔ واسطی، معاصر المستظهر بالله عباسی و طبیب او . وی تدبیر را بر دوا مقدم میشمرد و می‌گفت باخوبی‌هوا و دورداشتن بیمار از اعراض نفسانی باید تقویت قوای او کرد واعراض نفسانی دارو را ازتأثیر بازمی‌دارد.

**ابن‌الواسطی** . رجوع به ابوالحسن علی‌ابن احمدبن علی‌بن محمد ... شود .

**ابن واصل** . [ اِ نُ صِ ] ابوالعباس. ازپیوستگان حاجب طاهر بن زیرك بود سپس ازاو ببرید ودر شیراز بفولادپیوست و آنگاه که فولاد اسیر و کشته شد در بطیحه بخدمت مهذب الدوله درآمد و از جانب مهذب الدوله بصره را بگشاد و سپس عصیان آغاز کرد و بر بطیحه نیز مستولی گشت و مهذب الدوله بهزیمت شد واز اینرو ابن واصل کسب قوت و مکنت کرد و از ۳۹۵ تا ۳۹۷ میان او و بهاء الدوله صاحب فارس واهوازجنگهاپیوست و اوگاه غالب و گاه مغلوب بود و عاقبت درجنگی منهزم واسیر ومقتول گشت .

**ابن‌واصل** . [ اِ نُ صِ ] محمد ازمردم فارس در ۲۶۵ با همراهی احمد بن لیث کردی بنام خلیفه فارس را متصرف شدند لکن در معنی قصد استقلال و استبداد داشتند . وآنگاه‌که معتمد خلیفه حکومت فارس به موسی بن بغا داد و او در۳۶۱ عبدالرحمن بن مفلح را از دست خویش بفارس فرستاد ابن واصل در رامهرمز با عبدالرحمن جنگ کرد و عبدالرحمن هزیمت یافت و سپس اسیر و کشته شد و ابن واصل در فارس مستقر گشت وازآنجا بقصد محاربهٔ باموسی بن بغا بجانب واسط رفت و در راه شنید که یعقوب بن لیث صفاری فارس را بضبط خویش در آورد از اینرو بازگشت و در راه بسیاری از لشکریان او از گرسنگی و گرما بمردند وخود او بفرارمجبور شد و در۲۶۳ اسیر یعقوب بن لیث گردید .

---

(۱) در کشف الظنون الهدایة فی الطب است و صاحب روضات گوید فی المنطق و حق با صاحب روضات است . (۲) در روضات‌الجنات آمده است : ونقلت من ترجمته فی‌مکان‌لااعرف‌من‌هوالذی‌وضعها قال شرح‌القانون‌فی‌عشرین‌مجلدة . شرحاً‌حلّ فیه‌المواضع الحکمیة و رتب فیه القیاسات المنطقیة و بین فیه اشکالات الطبیة و لم یسبق‌الی هذاالشرح لان قصاری کل من شرحه ان یقتصرعلی فسرالکلیات الی نبض‌الحبالی ولا یجری فیه ذکرالطب الاناد را وشرح کتب الفاضل بقراط کلها و لاکثر ها شرحان مطول و مختصر و شرح الاشارات وکان یحفظ کلیات القانون .

**ابن واصل** . [ اِ نُ صِ ] جمال الدین ابوعبدالله محمد بن سالم ، مورخ . مولد او بسال ۶۰۴ وی در اول در شهر حماه مدرس بود و سپس او را بسال ۶۵۹ بقاهره طلبیدند و بیبرس او را بجزیرهٔ صقلیه نزد مَنفرد (۱) بسفارت فرستاد و او مدتی دراز در صقلیه با حرمتی تمام نزد منفرد سلطان مسیحی بماند و درآنجا کتابی مختصر در منطق بنام الأنبروریه بکرد و این کتاب در مشرق معروف به نخبة‌الفکر است . پس‌ازبازگشت ازصقلیه قاضی‌القضاتی ومدرسی حماه بدو گذاشتند، و در ۶۹۷ (۲) بدانجا درگذشت . ابن واصل در فقه و فلسفه و ریاضی و تاریخ ماهر بود وازتألیفات دیگر اواست : مفرج الکروب فی‌اخبار بنی‌ایوب ودیگرالتاریخ الصالحی و آن تاریخ عام است (۳) .

**ابن واضح یعقوبی** . احمد بن ابی یعقوب، عالم‌جغرافیائی درمائهٔ سیم‌هجری. اوراست کتاب البلدان و آنرا در سال ۲۷۸ بپایان رسانیده است . (۴)

**ابن وافد** . [ اِ نُ فِ ] ابوالمطرف عبدالرحمن‌بن محمد ، از اشراف اندلس و طبیبی استاد . ولادت او بسال ۳۸۹ بود و درطلیطله میزیست و درایام القادر بالله یحیی‌بن ذی‌النون مقام وزارت یافت . وی‌درمعالجه کمتر باستعمال دوامیپرداخت و بغذا اکتفا میکرد و درصورت ضرورت ادویّهٔ مفرده را برمرکبه ترجیح میداد . وفات او بسال ۴۶۷ بوده است . اوراست: کتاب الأدویة المفردة که بیست سال در تألیف‌آن صرف وقت کرده است ، مشتمل برآنچه جالینوس و دیسقوریدس در این فن داشته اند و آن کتابی کامل و مرتب است و جزئی از آن به لطینیه ترجمه شده وکتاب‌الوساد در معالجات امراض مختلفه وکتاب المجرّبات و کتاب تدقیق النظر فی‌علل حاسة‌البصر وکتاب‌المغیث .

**ابن‌وحشیهٔ کلدانی** . [ اِ نُ وَ شی یَ ] ابوبکر احمد بن علی بن قیس المختاربن عبدالکریم بن جرثیابن بدنیابن برطانیابن عالاطیاالکسدانی‌الصوفی. ازاهل قسین. و گویند که اوساحرودانای بساختن طلسمات و نیز دارای صناعت کیمیا ( زر سازی ) بوده . ومعنی کسدانی نبطی‌است ونبطیان ساکنین ارض‌اولی‌باشند. (۵) وابن‌وحشیه از اولاد سخاریب (۶) است و اورا کتبی است در سحر و طلسمات از جمله : کتاب طرد الشیاطین معروف به اسرار . کتاب سحر الکبیر . کتاب سحر الصغیر . کتاب دوار بر مذهب نبطیان . کتاب مذاهب الکلدانیین فی الاصنام . کتاب الاشارة فی‌السحر . کتاب‌اسرار الکواکب . کتاب الفلاحة‌الکبیر والصغیر . کتاب حاطوثی أباعی [ کذا ] الکسدانی فی‌النوع الثانی من‌الطلسمات و این کتاب را ابن وحشیه ترجمه کرده است . کتاب الحیات‌والموت فی علاج الامراض لراهطا بن سموطان الکسدانی . کتاب‌الاصنام . کتاب‌القرابین. کتاب‌الطبیعه. کتاب‌الاسماء. کتاب‌مفاوضاته مع ابی‌جعفر الاموی و سلامة بن سلیمان الاخمیمی فی صنعة‌السحر . ابن‌الندیم . و ابن‌الندیم درجای‌دیگر از الفهرست گوید او کتب بسیار از نبطی بعربی ترجمه کرده است ودر موضع دیگر گوید او بعمل اکسیر تام دست یافته و باز در محل دیگر آورد که اوراست کتاب الرقی والتعاوید. ودر موردی دیگر ازالفهرست آمده‌است. هوابوبکراحمدبن علی‌بن قیس‌بن المختار بن‌عبدالکریم‌بن حرثیابن‌بدنیابن بوراطیا الکردانی . از مردم جنبلاء و قسین . یکی از فصحاء نبط بلغت کسدانیان . و او را در صنعت کیمیا ( زر سازی ) کتب ذیل است : کتاب الاصول الکبیر فی‌الصنعة . کتاب‌الاصول الصغیر فی الصنعة . کتاب المدرّجه . کتاب المذاکرات فی‌الصنعة . کتابی محتوی بربیست کتاب یك و دو و سه بتوالی . کتابا لاقلام التی یکتب بها کتب‌الصنعة والسحر . انتهی و در موردی دیگر از فهرست گوید او راست کتاب الفلاحة . (۷) واین کتاب اخیر کدابن‌الندیم از اونام‌میبرد باسم الفلاحة‌النبطیه مشهور است که‌بگفتهٔ بعضی مأخوذ از کتب‌بابلیان قدیم است . ابن و حشیه در نیمهٔ دوم از قرن دوم میزیسته است ، وبرخی نام اورا محمد گفته اند .ونیزاز کتب اواسرارالشمس والقمر را نام برده اند .

**ابنود** . [ اَ ] نام قریهٔ از صعید نزدیك قفط‌دارای بستانها ونخلستانها و چرخشت وپادنگها شکر را .

**ابن وداع** . عبدالله‌بن محمدبن‌وداع‌بن الزیادبن هانی ازدی . مکنی‌به ابی‌عبدالله یکی از علمای نحو ولغت . ابن‌الندیم .

**ابن وردان** . [ اِ نُ وَ ] (ع) سنگم. (مهذب‌الاسماء) سوسکه . (خلاص‌نطنزی) سوسك سرخ که بیشتر در حمامها و در بالوعه‌ها باشد . تذو ( مهذب‌الاسماء ) .

**ابن‌الوردی** . [ اِ نُ ل وَ ] زین‌الدین ابوحفص‌عمر بن مظفر بن‌عمر بن ابی‌الفوارس محمد وردی قرشی بکری شافعی معری ، ادیب و فقیه ولغوی . مولد او بسال۶۸۹ در معرة‌النعمان و وفات او بحلب بطاعون سال ۷۴۹ بود . درمعره و حلب ودمشق علم آموخت و درجوانی بجای محمد بن نقیب متوفی بسال ۷۴۵ بقضای‌حلب‌منصوب گشت و باختیار خویش از آن کار کناره کرد و بقیت عمر باموز علمی پرداخت . اوراست : دیوان منشآت ورسائل واشعار و مقاماتی بطرز حریری و ذیلی برتاریخ ابوالفدا تا سال ۷۴۹ یعنی سال وفات او والتحفة الوردیه و آن ارجوزه ایست در ۱۵۳ بیت . و البهجة الوردیه در فقه . والمسائل المذهبة ارجوزهٔ در ۷۱ بیت . الشهاب الثاقب درتصوف . الالفیة‌الوردیه ارجوزهٔ در تعبیر رؤیا . لامیهٔ بنام وصیة الاخوان ومرشدالخلان و تحریرالخصاصه وکتاب خریدة العجائب و فریدة الغرائب و آن در ذکر اقالیم و بلدان و شرح معادن و نبات و حیوان است .

**ابن ورقا** . [ اِ نُ وَ ] ابوبکر محمدبن عبدالله‌بن ورقاء اودنی‌بخاری‌فقیه‌شافعی‌اوبه نیشابورمیزیست وپس‌ازآن‌به‌بخارابازگشت ودر آنجای بسال ۳۸۵ در گذشت .

**ابن ورقا** . [ اِ نُ وَ ] جعفر بن محمد شیبانی ادیب وشاعر . مولد او بسامره در ۲۹۲ بوده است ، واز دست مقتدر خلیفه مناصب چندی داشته واو را باسیف‌الدولهٔ حمدانی مراسلات و مشاعراتیست . وفات او در ۳۵۲ است .

**ابن وزان** . [ اِ نُ وَ ز زا ] ابوالقاسم ابراهیم‌بن‌عثمان قیروانی‌فقیه وادیب لغوی. او را با ثعلب و مبرد برابر میشمردند و گفته‌اند چند کتاب لغت چون کتاب العین خلیل بن احمد واصلاح المنطق وغیر آن را از حفظ داشت . واو را تألیفات بسیار است . وفات او بسال ۳۴۶ بود .

**ابن وصیف‌شاه** . [ اِ نُ وَ ] ابراهیم‌بن وصیف‌شاه . اورا تاریخی‌است بردوبخش، قسمت‌اولی درتاریخ‌عام وجزء دوم‌مخصوص اقلیم مصروعجائب آن ونیزتاریخ مختصری بنام جواهر البحور و وقایع الدهور . واو در نیمهٔ مأهٔ هفتم میزیسته است .

(۱) Manfred. (۲) کشف‌الظنون . (۳) مجلد اول این کتاب درموزهٔ بریتانیا موجوداست . (۴) این کتاب درلیدن بطبع رسیده است . (۵) ظاهراً کلمه صفت ساکنین باشد . (۶) سناخریب(Sennachérib) پادشاه آشوری از ۷۰۵-۶۸۱ (۷) الفهرست ص ۲۴۳ س ۸ . چاپ مصر .

**ابن وصیف صابی.** [اِ نُ وَ] طبیبی از مردم بغداد، در نیمهٔ اول مائهٔ چهارم هجری. بیشتر شهرت او در امراض چشم و کحالی بوده است و مردم از بلاد بعیده برای فراگرفتن این فن بنزد او می‌شدند از جمله احمد بن یونس حرانی وبرادر او.

**ابن الوقت.** [اِ نُ ل وَ] (ع) آنکه بمقتضای وقت کار کند و سابقه و لاحقه را اعتبار نکند. زمانه ساز || آنکه از حاضر تمتع جوید بی‌نظری بگذشته‌وآینده:
لیك صافی فارغ است از وقت حال
صوفی ابن الوقت باشد درمثال. مولوی.
صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق
نیست فردا گفتن ازشرط طریق. مولوی.
هست صوفی صفا چون ابن وقت
وقت را همچون پدربگرفته‌سخت. مولوی.
|| بی وفا.

**ابن الوقتی.** [اِ نُ ل وَ] صفت‌وحالت و چگونگی ابن الوقت. زمانه سازی. || بی وفائی.

**ابن وقشی.** [اِنُ وَ] هشام بن احمد بن هشام کنانی طلیطلی فقیه‌ادیب‌ریاضی. وی‌را در اغلب علوم مهارت بود و چندی منصب قضا داشت واشعاری نیکودارد. اوراست کتاب نکت‌الکامل. وآن شرح کامل مبرد است. وفات وی در (۴۷۰) بشهر دانیه بوده است.

**ابن وکیع البنانی.** نام‌یکی ازمتکلمین مجبره. ابن‌الندیم.

**ابن وکیع.** [اِنُ وَ] ابومحمد حسن ابن علی ابن احمد بن محمد شاعر اهوازی. اصلاً از مردم بغداد مولد او تنیس بود وهم بدانجا درگذشت. و کیع لقب جداو محمد است واو نیز مردی ادیب و مورخ بود وباهواز میزیست. اوراست: کتاب الرمی‌والنضال. کتاب المکائیل والموازین وکتاب عدد آی القرآن.

**ابن ولاد.** [اِ نُ وَ ل لا] ابوالعباس احمدبن‌محمدمصری. فقیه‌نحوی.اوراست: کتاب المقصور والممدود وکتاب الانتصار ودر آن اقوال سیبویه را تأیید و آراء مبرد را تضعیف کرده وفات او بسال ۳۳۲ بوده است.

**ابنون.** [اَ] دیر ابنون و یا دیرابون، دیریست درجزیره و نزدیك آن بنائیست بزرگ و در آن قبریست کلان و گویند قبر نوح است علیه السلام.

**ابن وهب.** [اِ نُ وَ هَ] ابومحمد عبدالله بن وهب بن مسلم ازغیر نژادعرب ویکی از بزرگترین شاگردان مالك بن انس. مولد اوبمصر درسال (۱۲۴) اودر ۱۴۸ نزد مالك رفت وتا وفات او با وی بود وپس ازآن به مصر شد وخلیفه او را بقضای مصر خواند واو امتناع کرد و در سال ۱۹۷ بمصر درگذشت.

**ابن وهبان.** [اِنُ وَ] بروایت‌مسعودی درمروج الذهب نام مردی از قبیلهٔ قریش است که دربصره میزیسته وبصاحب الزنج پیوسته وپس از قتل صاحب‌الزنج‌ازطریق دریا بهندوستان وبچین رفته‌ودرشهر خانقو انتساب خود را بقبیلهٔ رسول صلوات‌الله علیه ظاهر ساخته و درك خدمت خاقان چین کرده وازاواحسان وانعام بسیاریافته وبعراق بازگشته است. درروایات‌مسلمین چنین میآید که مردی از اقربای پیغمبر صلی‌الله علیه وآله بکانتن بوده ودین اسلام را او به‌چینیان تلقین کرده است و هم اکنون قبری در کانتن هست که مسلمین آنجا گویند قبر آن مرد است و محتمل است ابن وهبان مسعودی همین شخص باشد.

**ابن وهجان.** اوراست کتاب تاریخ‌بصره. کشف‌الظنون.

**ابنه.** [اِ نَ] (ع) دختر. بنت. ج. بنات.

**ابنه.** [اُ نَ] (ع) دُ ژَك. (مهذب الاسماء) گره. عقده.|| گره دررسن. || گره‌درچوب. ||دُژَك نی، یعنی گره آن. ||دُژَك ساق، یعنی قوزك آن. || سر حلقوم اشتر. غلصمهٔ بعیر. || مرد استوار رای. || دشمنی. عداوت. راحن. حقد. کین. کینه. || وصمت. عیب. آهو. تباهی. || بیماری ضد طبع. ج، اُبَن.

**ابن هانی.** [اِ نُ] ابوالقاسم یا ابو الحسن محمدبن‌هانی‌بن محمد بن سعدون ازدی اندلسی. مولد او بشهر قرطبه یا بیره. درقرطبه تحصیل علم و ادب کردو سپس به اشبیلیه شد و بعلت بدزبانی وسوء رفتار او مردم اشبیلیه او را منفور داشتند وبتهمت‌متابعت‌رای فلاسفه اورا طردکردند وی بافریقه‌رفت‌وجوهر سردار سپاه‌منصور فاطمی رامدح گفت وصلت یافت واز آنجا به‌الجزائر شد و بزرگان آنجا را مدایح سرودوسپس بخدمت معز خلیفه‌فاطمی‌پیوست و آنگاه که خلیفه بمصر رفت ابن هانی برای آوردن کسان خویش بمغرب شد و او را در سن سی و شش سالگی بسال ۳۶۲ در برقه بکشتند اشعار او در مغرب شهرتی‌عظیم دارد واو درنظر مردم مغرب مانندمتنبی است در مشرق.

**ابن هباریه.** [اِ نُ هَ ب با ری یَ] شریف، ابویعلی محمد بن‌محمدبن صالح هاشمی‌عباسی. شاعری‌عرب، ملازم خدمت خواجه نظام‌الملك. مدتی‌دراصفهان‌اقامت گزید و سپس به‌کرمان هجرت‌کرد و بدانجا درگذشت. گذشته ازدیوان‌بزرگ او، کلیله ودمنه را بعربی نظم کرده و نام آن نتائج الفطنة نهاده و ارجوزهٔ موسوم به الصادح و الباغم در دوهزار بیت مانند کلیله حکایت از زبان حیوانات بنام صدقة بن‌منصوربن دبیس صاحب حله کرده‌است. وفات اوبسال ۵۰۴ است.

**ابن هبل.** [اِ نُ هُ بَ] مهذب‌الدین ابوالحسن علی بن احمد طبیب. مولد او به بغداد بسال۵۱۰ در مدرسهٔ نظامیه فقه و نحو فرا گرفت و سپس به تحصیل طب پرداخت و سفری بارمنستان کرد وپادشاه ارمن بشهراخلاط ویرا طبیب خاص‌خویش کرد و در آنجا ثروت بسیار اندوخت و بماردین بازگشت وبخدمت بدرالدین‌لؤلؤ پیوست و در ۷۵ سالگی نابینا شد وبسال ۶۱۰ درگذشت. از تألیفات او است: المختارات فی‌الطب. اورا پسری بود بنام شمس‌الدین ابوالعباس احمد و وی شاعر و نیز طبیب بود و بدربار کیکاوس‌سلجوقی پادشاه آسیة‌الصغری میزیست وهم بدانجا وفات کرد.

**ابن هبیره.** [اِ نُ هُ بَ رَ] ابوالمثنی عمر بن هبیرهٔ فزاری. یکی از امرای جیش، بزمان بنی امیّه. در سال ۹۶ و ۹۷ هجری از راه دریا به قصد تصرف قسطنطنیه به بیزنطیه شد و بسال ۹۷ آن شهررا محاصره کرد و بتسخیر آن توفیق نیافت و بازگشت و در سال صد از دست عمر بن عبدالعزیز والی عراق شد و بار دیگر در سنهٔ ۱۰۲ بروم حمله برد و بروزگار یزید ولایت عراق و خراسان یافت وبسال ۱۰۵ یا۱۰۶ درخلافت هشام بن عبدالملك معزول گشت.

**ابن هبیره.** [اِ نُ هُ بَ رَ] محمد الأسدی، مکنی به ابی سعید یکی از علمای نحو و لغت. رجوع به ابوسعید ... شود.

**ابن هبیره.** [اِ نُ هُ بَ رَ] عزالدین محمدبن یحیی، فرزند ابن‌هبیره عون‌الدین ابوالمظفر یحیی بن محمد بن هبیره. در حیات پدر نیابت او داشت وپس ازمرگ یحیی در وزارت مستقل گردید و وزارت او دیر نکشید و معزول ومحبوس گشت.

**ابن هبیره.** [اِ نُ هُ بَ رَ] عون الدین ابوالمظفر یحیی‌بن محمد بن هبیرة بن سعد. مولد او در قریهٔ از بلاد عراق از اعمال دجیل موسوم به بنی اوقر است. و آن قریه را دور عرمانیا و دورالوزیر نیز گویند بمناسبت انتساب به ابن هبیرهٔ

وزیر . پدر او سپاهی بود و ابن هبیره در اوان صبا به بغداد شد و بتحصیل علم و مجالست فقها و ادبا پرداخت و استماع حدیث کرد و از هرفن طرفی بر بست و نزد ابومنصور جوالیقی و علی ابی الحسین محمد بن محمد الفراء و شیخ ابو عبد الله محمدبن یحیی الزبیدی واعظ و ابوعثمان اسماعیل بن محمدبن قیلهٔ اصفهانی وابوالقاسم هبةالدین محمد بن حسین کاتب تلمذ کرد و از امام مقتفی لأمرالله روایت شنود وخلق بسیاری از ابن هبیره روایت آرند از جمله حافظ ابوالفرج بن جوزی . ابن هبیره در اول امر متولّی اشراف اقرحهٔ غربیه و پس از آن منصب اشراف مخزن داشت و طولی نکشید که کتابت دیوان زمام بدو محول کردند و آن بسال ٥٤٢ بود و پس از وقعهٔ طویل که در تواریخ مسطور است بمقام وزارت خلیفه مقتفی بالله رسید و لقب او پیش از این مقام جلال الدین بود وعون الدین لقبی بود که در وزارت بدو دادند و او مردی عالم و فاضل و صاحب رأی صائب و سریرهٔ صالحه بود واعمال او در ایام ولایت گواه کفایت و حسن مناصحت او است . او اهل علم را اکرام میکرد و فضلاء هر فن در مجلس او گرد می آمدند و حدیث براوو بر شیوخ دیگر در حضور اوخوانده میشد و مباحثات مفیده میان آنان درمی پیوست. اورا تألیفات بسیار است ، ازجمله : کتاب الأفصاح عن شرح معانی الصحاح که مشتمل بر نوزده کتاب است و آن شرح جمع بین صحیحین و کشف حکم نبویّهٔ آن است . کتاب المقتصد و این کتاب را شرحی مستوفی است ازابومحمدبن الخشاب نحوی مشهور درچهار مجلد ونیزاوراست اختصار کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت. وکتاب العبادات درفقه برمذهب امام احمد و ارجوزهٔ درمقصور و ممدود و ارجوزهٔ درعلم خط وغیرها . ودرشرح حال او بگفتهٔ ابن خلکان کتابی بنام سیرة الوزیر کرده اند . و آنگاه که مقتفی در سال ٥٥٥ در گذشت ابن هبیره برمقام خویش اطمینان نداشت لکن مستنجد او را در وزارت باقی گذاشت و تاآخرعمر در آن مقام ببود . وفات او در جمادی الاولی ٥٦٠ بوده است و گویند طبیب او بدو شربتی مسموم داد . و پسر وی عزالدین محمد در حیات پدر نیابت او داشت . ودر ابن خلکان حکایت کوچکی در ذیل ترجمهٔ ابن هبیره می آید و چون نمایندهٔ اخلاق عربی است ذکر آن زائد نمی نماید: در سال پانصد و پنجاه و سه مقتفی لأمرالله بحفظ بغداد قیام کرد و دراینوقت ابن هبیره کفایتی بی نظیر ازخویش بروز داد و از جانب مقتفی منادی کردند که هر مجروحی را پنج دینار صلت دهند و مجروحین نزد وزیر میآمدند وصلت میگرفتند یکی از آنان را جراحتی خرد بود وزیر گفت بر این جراحت صلتی واجب نیاید ، مجروح بجنگ باز گشت وزخمی برشکم او رسید که رودگانی او فرو ریخت و بدانحال نزد وزیر باز گشت و گفت یامولانا الوزیر یرضیك هذا ! ابن هبیره بخندید و بصلت او امرداد و طبیبی بمعالجت او بگماشت . ابن هبیره را جماعتی ازاماثل شعراء عصر مدح گفته اند از جمله ابو الفوارس حیص بیص ومحمدبن بختیارابله وابوالفتح محمد بن عبدالله سبط ابن التعاویذی .

**ابن هبیره .** [ اِ نُ هُ بَ رَ ] ابوخالد یزیدفرزندابوالمثنی عمربن هبیرهٔ فزاری . از دست ولیدبن یزید فرمانداری قنسرین داشت و از طرف مروان بن محمد والی و مأمور جنگ خوارج شد و در رمضان ١٢٩ بشهر کوفه در آمد و هم شهر واسط را بگرفت و پس از دستگیر کردن ضحاك بن قیس رئیس خوارج بر عراق مستولی گشت و درجنگی که با قحطبة بن شبیب فرمانده عباسی داد بهزیمت شد و درشهرواسط محصورجیش حسن بن قحطبه گردید وابوجعفر منصور بتن خویش بمدد حسن شتافت و ابن هبیره مجبور به تسلیم گشت وعباسیان با اینکه اورا زنهار داده بودند بکشتند . مولد اوبسال ٨٧ و وفات در ١٣٢ بوده است . قصر ابن هبیره ( خسروساد ) بکوفه منسوب بدوست.

**ابنة مخاض .** [ اِ نَ تُ مَ ] تأنیث ابن مخاض . || شتربچهٔ بسال دویم درآمده یا شتر بچه که مادرش آبستن شده باشد . ج ، بنات مخاض .

**ابن هدیه .** او راست تاریخ تلمسان . ( کشف الظنون ) .

**ابن هرمه .** [ اِ نُ هَ مَ ] فرزند باز پسین . ابن عجزه . ته تغاری .

**ابن هرمه .** [ اِ نُ هَ مَ ] ابراهیم بن علی بن هرمه شاعر مخضرمی . دیوان اودر پانصد ورقه است . واخبار او و منتخبات شعر او را ابوبکر صولی جرجانی گرد کرده است .

**ابن هرمه .** [ اِ نُ هَ رِ مَ ] نام یکی از روات است .

**ابن هرون .** [ اِ نُ ها ] معروف به حفید المنجم . رجوع به بنو منجم شود .

**ابن هزاردار هروی .** [ اِ نُ هَ رَ ] نام طبیبی ماهر و بزرگ از مردم هرات . ( لکلرك جلد[١] صفحهٔ (٢٨١)

**ابنه زده .** [ اُ نَ زَ دَ ] مَرِك . ( منتهی الأرب ) .

**ابن هشام .** [ اِ نُ هِ ] ابوجعفراحمدبن احمدبن هشام السلمی النحوی. معاصر ابن هشام صاحب مغنی اللبیب . وفات او بسال ٧٥٠ بوده است .

**ابن هشام .** [ اِ نُ هِ ] احمد بن عبد الرحمن بن عبدالله بن هشام . او حفید صاحب مغنی اللبیب است ، اوراست حاشیهٔ برتوضیح جد خویش .

**ابن هشام .** [ اِ نُ هِ ] ابوالبقاحیان بن عبدالله بن محمد بن هشام الأنصاری الأوسی البلنسی المقری اللغوی النحوی . وفات او بسال ٦٠٩ بوده است .

**ابن هشام .** [ اِ نُ هِ ] جمال الدین ابو محمد عبدالله بن یوسف بن احمدبن عبدالله بن هشام المصری الانصاری الحنبلی ، معروف به ابن هشام نحوی . مولد اوبقاهره بسال ٧٠٨ او نزد تاج تبریزی و تاج فاکهانی وعلی بن حیان وشهاب عبداللطیف بن المرحل وابی حیان علوم مختلفه فرا گرفت وپنجسال پیش از مرگ از مذهب شافعی بحنبلی بگشت وتدریس مدرسهٔ حنابله باو گذاشتند . و نیز در قبهٔ منصوریه درس تفسیر می گفت . و ابن خلدون که معاصر او بوده گوید که ما در مغرب می شنیدیم که بمصرعالم عربیتی ظهور کرده موسوم به ابن هشام که بر سیبویه در نحو پیشی دارد . اوراست : کتاب مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب و این کتاب سالها در شرق و غرب کتاب درس طلاب عربیت بود و کتاب شذورالذهب فی معرفة کلام العرب . کتاب الاغراب فی قواعد الاعراب . موقد الاذهان وموقظ الوسنان . کتاب الالغاز . کتاب الروضة الادبیة و آن شرح شواهد لمع ابن جنی است . قطرالندا وبل الصدا . کتاب جامع الصغیر فی النحو . اعتراض الشرط علی الشرط . فوح الشذا فی مسئلة کذا . شرح القصیدة اللغزیه . اوضح المسالك که بغلط بنام توضیح معروف شده است درشرح الفیهٔ ابن مالك . شرح قصیدهٔ بانت سعاد . شوارد الملح و موارد المنح . مختصر الانتصاف من الکشاف ، رسالهٔ در نصب بعض کلمات . رسالهٔ راجع به منادی درنه آیه ازآیات قرآن و رسائل دیگر که با کتاب الاشباه والنظائر سیوطی بطبع رسیده است . وفات اوبقاهره درسال ٧٦١ بوده است .

**ابن هشام .** [ اِ نُ هِ ] عبدالملك بن هشام بن ایوب الحمیری المعافری نحوی . اصل او از

بصره و مولد او به مصراست. واوراست : شرح و تهذیب سیرهٔ ابن اسحق در احوال رسول و مغازی آنحضرت صلوات الله علیه و این کتاب معروف به سیرهٔ ابن هشام است و ابوالقاسم سهیلی آنرا شرح کرده است ونیز اوراست . کتاب انساب حمیر وملوکها. وفات او بسال ۲۱۸ و یا ۲۱۳ به مصر بوده است .

**ابن هشام.** [ اِ نُ هِ ] ابومروان عبدالله بن عمر بن هشام الخضرمی الا شبیلی . اوراست: کتاب الافصاح فی اختصار المصباح و شرح الدریدیه . وفات او بسال ۵۵۰ بوده است .

**ابن هشام .** [ اِ نُ هِ ] محمدبن احمدبن هشام بن ابراهیم اللخمی الاندلسی السبتی اللغوی النحوی . سیوطی درطبقات النحاة از او نام برده و توالیف او را ذکر کرده و گوید در ۵۵۷ حیات داشت . و ابن دحیه نیز در المطرب من اشعار اهل المغرب در دوازده معنی خال ، شعری از ابن هشام آورده است . اوراست کتاب المدخل الی تقویم اللسان . کتاب تعلیم البیان کتاب الفصول والجمل فی شرح ابیات الخمل. کتاب النکت علی شرح ابیات سیبویه . کتاب لحن العامه و شرح الفصیح . شرح مقصورهٔ ابن درید .

**ابن هشام .** [ اِ نُ هِ ] محب الدین محمد ابن عبدالله ، پسر صاحب مغنی اللبیب معروف او ازمشایخ ابن حجر مکی است و گویند درنحو بر پدر پیشی داشت و از پدر و جز او دانش نحو فراگرفت وسبکی وابن جماعه وابن عقیل بدو اجازهٔ روایت داده اند و برجب سال ۷۹۹ در گذشته است .

**ابن هشام .** [ اِ نُ هِ ] شمس الدین عبدالماجد العجیمی نحوی فقیه اصولی دختر زادهٔ صاحب مغنی . او دانش نحو و دیگر علوم ازخال خویش محب الدین و جزاو فراگرفته است واز مشایخ شمنی محشی مغنی است .

**ابن هشام .** [ اِ نُ هِ ] محمد بن محمدبن خضر بن سمری الزبیری شمس الدین المقدسی الشامی ، از شاگردان قطب شیرازی یا قطب رازی . اوراست : کتاب الغیاث فی تفسیر المیراث . کتاب ادب الفتوی . کتاب الظهیر علی فقه الشرح الکبیر . کتاب غرایب السیر فی علم الحدیث والخبر تهذیب الاخلاق فی مسائل الخلاف و الوفاق . اخلاق الاخیار فی مهمات الاذکار . رسائلی درخلاف و منطق و نحو باشروح. کتاب توضیح مختصر ابن الحاجب . حل کافیه ابن حاجب . حل خلاصهٔ ابن مالك وغیر آن . وفات او در ذی حجه ۸۰۸ بوده است .

**ابن هشام .** [ اِ نُ هِ ] ابومحلم محمد بن هشام بن عوف التمیمی الشیبانی السعدی اللغوی . ابواحمد عسکری گوید او امام لغت عربیت و علم شعر و ایام ناس است و اصل وی از اهواز باشد و در طلب حدیث مراراً بمکه و کوفه و بصره سفر کرد و ازسفیان بن عیینه وجماعتی استماع حدیث کردو به طلب عربیت ببادیه شد و دیری بپائید وعلمای بسیاری مانند زبیربن بکار وثعلب و مبرد از وی روایت دارند . مرزبانی ازمحمدبن یحیی واو ازحسین بن یحیی روایت کند که الواثق بالله خلیفه درخواب دید که از خدایتعالی درخواستی تااو رابیهشت برد وبرحمت خویش بپوشد و او را در زمرهٔ هالکین در نیاورد. و در خواب شنیدی که گوینده گوید ؛ در زمرهٔ هالکین در نیاید جز آنکس که قلب او مُرت باشد بامدادان خلیفه از جلساء خویش تعبیر این خواب ومعنی کلمه مرت بپرسید کسی حقیقت آن ندانست پس ابا محلم را طلب کرد و او حاضر آمد و گذارش خواب خویش و معنی کلمهٔ مرت از وی سؤال کرد . ابومحلم گفت . مرت زمین قفر بی گیاه باشد وبنا براین گفتهٔ هاتف را معنی این است که در زمرهٔ هالکین در نیاید جز آنکس که دل او چون زمین مردهٔ بی نبات از ایمان خالی باشد واثق گفت گواهی از شعر که لفظ مرت در آن آمده باشد بیار . ابومحلم دیری بیاندیشید و بیتی شامل این کلمه بخاطر نیاورد تایکی از حضار گفت من شعری از بعض بنی اسد بیاد دارم و آن این است :

ومرتٌ مُرورات یحار بها القطا
ویصبح ذوعلم بها و هو جاهل .

پس ابومحلم بخندید و گفت گاهی انسانرا از چیزهائی فراموشی آید که از آنچه در آستین دارد بدو نزدیکتر است پس صد شعر معروف از شعرای مشهور پی درپی بخواند که در همه کلمهٔ مرت بیامده بود و واثق هزار دینار باو ببخشید ومنادمت مجالس خویش ازاودرخواست واوازقبول آن سر باز زد ... مرزبانی ازاحمدبن محمدعروضی حکایت کند که ابو محلم گفت آنگاه که من بمکه آمدم ملازمت درس ابن عیینه میکردم وهیچ مجلس اوازمن فوت نمیشد روزی بمن گفت ای پسر پشت کار واستماعی نیکو داری ولکن بهرهٔ بر نمیگیری گفتم چگونه گفت زیراکه ازسخنان من هیچ ننویسی گفتم من همه گفته های تو بدل سپارم واز بر کنم. وازینرو بنوشتن حاجت نیفتد و را سخن من استوار نیامد و دفتر یکی از شاگردان بر گرفت و گفت آنچه امروز گفتم باز گوی ومن بی تحریف حرفی گفته های او باز بگفتم پس مجلس دیگر از دفتر باز کرد و آنرا نیز ازبر بخواندم ، ابن عیینه گفت زهری از عکرمه و او از ابن عباس روایت آرد که بهر هفتاد سال کسی پیدا آید که همه چیز را بیاد گیرد وفراموش نکند وبادست برمن زد گفت گمان برم که تو آنکس باشی... و ابن سکیت گوید اصل ابومحلم ازایران است و مولد او بفارس باشد و ببنی سعد منسوب است و از کتب او است : کتاب الانواء . کتاب الخیل . کتاب خلق الانسان. مولد او در آن سال بود که منصور خلیفه بحج شد و وفات او در ۲۴۵ بوده است. نقل باختصار از روضات . و ابن الندیم در کتاب الفهرست بباب الکتب المؤلفة فی الانواء نام او را برده و یکی از کتب انواء را بدونسبت کرده است ونیز درموضع دیگر گوید :محمدبن سعد یامحمدبن هشام بن عوف السعدی، ابن السکیت گوید ابومحلم از مردم ایران و مولد او فارس است و نسبت او به بنی سعد بولاء باشد . مؤرج گوید ابومحلم درحافظه بی نظیر بودچنانکه شبی جزوی در پانصد ورق از من بعاریت بستد و فردا بمن باز آورد ، بالتمام از بر کرده وچنانکه خود ابومحلم می گفت مولد او بسالی است که منصورخلیفه بحج شد . و در سال ۲۴۸ وفات کرده است . و از کتب اوست : کتاب الانواء . کتاب الخیل . کتاب خلق الانسان. ازابن الندیم.

**ابن هشام .** [ اِ نُ هِ ] محمد بن یحیی بن هشام خزرجی انصاری اندلسی ، معروف به ابن بردعی ، شاگرد ابن خروف نحوی . و شلوبینی ازاواخذعلم وادب کرده است . او راست : کتاب فصل المقال فی ابنیة الافعال . المسائل و النخب . الا فصاح بفوائد الا یضاح و الا قتراح فی تلخیص الایضاح وشرحه وغیر ذلك .

**ابن هلال .** رجوع به ابونصر احمد بن هلال البکیل شود .

**ابن همام .** [ اِ نُ هُ ] کمال الدین محمد بن همام الدین عبدالواحد اسکندری سیواسی ، صوفی و فقیه حنفی . او درشهر سیواس و اسکندریه قاضی بود و چندی در مدارس قاهره تدریس کرد و کتبی چند در اصول و غیر آن دارد . مولد او بسال ۷۸۸ ووفات در ۸۶۱ بوده است .

**ابن هند .** [ اِ نُ هِ ] کنیت عمر وبن امرؤالقیس البدء .

**ابن هندو .** [ اِ نُ هِ ] : ابوالفرج علی بن حسین بن هندو . او درطب شاگرد ابو الخیر حسن بن سوار بغدادی است . فیلسوف و طبیب و شاعر ایرانی بدربار آل

بویه . چندی کاتب عضدالدوله دیلمی بود و کتب عدیده در طب و فلسفه دارد و ابو منصور ثعالبی مقام او را در شعر ستوده و ویرا از ندماء صاحب بن عباد گفته است واز اشعار اوست :

ما للمعیل وللمعالی انما
کسب المکارم للوحید الفارد
فالشمس تجتاب السماء فریدة
وابوبنات النعش فیها راکد . ونیز :
خلیلی[۳] لیس الرأی ماتریان
فشانکما انی ذهبت لشانی
خلیلی لولا ان فی السعی رفعة
لما کان یوماً یداب القمران .

اوراست: کتاب مفتاح الطب والکلم الروحانیه من الحکم الیونانیه و المقالة المشوقه فی المدخل الی علم الفلسفه وجز آن . وفات او در ۴۲۰ بشهر گرگان بوده است و حاجی خلیفه در ذکر مفتاح الطب ۴۱۰ مینویسد .

**ابن هوازان** . رجوع به ابوالقاسم قشیری شود .

**ابن هود** . [ اِ نُ ] ابو علی حسن بن عضدالدوله ازامیرزادگان بنی هود اسپانیا مولدواومرسیه بسال ۶۲۴ وی در علوم فلسفی وادبی و تصوف بارع بود و میان تصوف وفلسفه جمع کرد چنانکه ابن رشد بین حکمت وشرع . عاقبت بمشرق شد و پس ازادای فریضهٔ حج درحجاز و یمن وشام بنوبت روزمیگذاشت تابسال ۶۹۷ بدمشق در گذشت .

**ابن هی** . [ اِ نُ هَ یْ ] و هی بن بی، فرومایه وناکس از مردم . خسیس ازناس. بی سر وپا .بی پدر ومادر ؛ و ظاهراً بیت منوچهری که اکنون لایقرء است اصلش این است :

آن جایگاه کانجمن سرکشان بود
توبوعلاو این دگران هی ابن بی .
منوچهری .

**ابن هیان** . [ اِ نُ هَ یْ یا ] فرومایه وناکس ازمردم . خسیس ازناس. بی سروپا. بی پدرومادر . ازگلدی .

**ابن هیثم** . [ اِ نُ هَ ثَ ] ابوعلی حسن بن حسن بن هیثم.(۱) مهندس بصری نزیل مصر . صاحب تصانیف و توالیف نامی در علم هندسه . مولد او بصره بسال ۳۵۴ هجری او عالم بغوامض این علم و معانی آن و بسایر علوم عقلی نیز بصیر بود ومردم عصر از او فوائد بسیار گرفتند . وقتی بحاکم علوی صاحب مصر که متمایل بحکمت بود درجهٔ اتقان ابن هیثم را دراین علم خبر دادند او آرزومند دیدار وی گشت و براین آرزوی او بیفزود آنگاه که گفتند ابن هیثم گفته است اگر من بمصر بودمی در نیل تصرفی کردمی که در حالت طغیان و نقصان هردو سودمند باشد چه شنیده ام نیل در طرف اقلیم مصری از مکانی بلند سرازیر می گردد . الحاکم بالله سراً مالی بدو فرستاد و وی را به آمدن بمصر ترغیب کرد واو بمصررهسپار شد آنگاه که خبروصول او بحاکم رسید حاکم بتن خویش او را پذیره گشت ودر قریهٔ معروف بخندق بظاهر قاهرهٔ معز[۲] یکدیگر را دیدار کردند و حاکم امر بفرود آوردن وی واکرام او داد وچون از رنج سفر بیاسود ازاو ایفای وعد امر نیل خواست و وی با حاکم وجماعتی از دستکاران و معماران برای انجام منظور خویش اقلیم مصررا بدرازا به پیمود وچون آثار سکنهٔ پیشین مصررا درغایت اتقان و احکام صنعت وجودت هندسه بدید و محتویات آن را ازاشکال سماویه و مثالات هندسیه باتصویر معجز مشاهده کرد دانست که قصداوبعمل نتواند آمدن چه برپیشینیان مصر چیزی از علم او مجهول نبوده واگر این قصد ممکن ومیسر بودی آنان خود بدان توفیق یافته بودندی . پس بدو نومیدی راه یافت خاصه آنگاه که بموضع معروف به جنادل قبلی شهر اسوان رسید وآن موضعی مرتفع است که آب نیل از آنجا به نشیب افتد وپس ازمعاینه واختبار و دیدن دو ساحل نیل یقین کرد که این امر بروفق مراد اونرود و ازوعد خویش خجل و شرمنده گشت و از حاکم پوزش خواست وحاکم عذرا وبپذیرفت و ازآن پس او را تولیت بعض دواوین داد و او از ترس ، نه برغبت آن شغل قبول کرد ویقین داشت که تقلید خدمت حاکم غلط است چه او متلون وخونخوار بود وبی سببی یا بضعیفترین سبب بسفک دماء میپرداخت . عاقبت برای نجات خویش حیلتی اندیشید و آن اظهار دیوانگی بود و چون خبر دیوانگی او بحاکم رسید امرداد تااو را در خانهٔ وی در بند کردند و پرستارانی بخدمت او گماشت واموال اورا بنام خوداو بنواب خویش سپرد واوبدین تظاهر بپائید تا حاکم بمرد و چند روز پس از وفات حاکم اظهار عقل کرد و از خانه بیرون شد ودر قبه بردر جامع ازهر منزل گرفت ومال سپرده بدو باز دادند وبشغل تصنیف پرداخت وی خطی نیکو داشت ودرمدت یکسال درضمن مشاغل علمی خود سه کتاب اقلیدس و متوسطات و مجسطی را بخط خویش مینوشت و بیکصد و پنجاه دینار میفروخت و مؤنت سال او همان بود و بدینسان درقاهره میزیست تا درحدود سال ۴۳۰ یا کمی پس ازآن در گذشت. بیش از دویست کتاب از تألیفات او نام برده‌اند از جمله : کتاب المناظر است که بلاتینی ترجمه شده و از زمان روجر باکون تاکپلر در مغرب اهمیت بسیار داشته وکمال الدین ابوالحسن فارسی متوفی به حدود ۷۱۹ شرحی بعربی برآن نوشته دیگر از کتب او کیفیات الاظلال. کتاب فی المرایا المحرقه بالقطوع. کتاب فی المرایا المحرقه بالدوائر. کتاب فی مساحة المجسم المکافی . فقراتی از رسالة فی المکان ، فی مسألة عددیه . فی شکل بنی موسی . فی اصول المساحه که بعربی با ترجمهٔ آلمانی آن طبع و منتشر شده است و برای نام سایر کتب اورجوع بعیون الانباء ابن ابی اصیبعه شود .وعدسی محدب ذره بین ازاختراعات اوست و اورا بطلمیوس دوم گویند .

**ابن هیثم**. [ اِ نُ هَ ثَ ]طبیب مشهوری از مردم قرطبه . اورا کتبی است دراغذیه وسموم وخواص ادویهٔ مفرده ودرسال ۴۵۵ درگذشته است . و اختلاف تاریخ دلالت دارد که او غیرازابن هیثم منجم سابق الذکر است . از تاریخ اطبای عرب لوکلرک .

**ابن هیدبی**. [ اِ نُ هَ دَ یْ ]شاعری است از عرب .

**ابنی** . [ اَ ] مرکز بلوک تَرگوَر در ارومیه .

**ابنی**. [ اُ نا ] نام موضعی به‌شام ازسوی بلقاء و بعضی گفته‌اند نام قریه‌ایست بموته و آنرا یُبنی نیز گویند .

**ابنیات**. [ اَ ] جیج ، بناء . ـ ج ، ابنیه .

**ابن یعیش** . موفق الدین ابوالبقا ، رجوع به ابن صائغ موفق الدین ... شود.

**ابن یامین**. [ اِ نُ ] نام یکی ازدوازده سبط یعقوب نبی که با یوسف ازیک مادر بود . چون کلمهٔ ابن بمعنای پسر در زبان عبری بدون همزه است گاهی این لفظ بتقلید یهود بن یامین گفته میشود ومرکب از دو کلمه است بن پسر و یامین یمین ؛

دگر ابن یامین امین پدر
کز آن مهربانتر نبودش پسر. یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی .

دل یوسف عهد خون است گوئی
زنادیدن ابن یامین ثانی . سلمان ساوجی.

چو یوسف نیست کز قحطم رهاند
مرا چه ابن یامین چه یهودا . خاقانی .

**ابن یامین بصری** . اورا بیست ورقه شعر است . ابن الندیم .

**ابنیر** . [ اَ ] (پدرنور) پسر نیر و برادر زاده وسردار طالوت اولین پادشاه یهود .

**ابن یزداد** . [ اِ نُ یَ ] ابوعبدالله محمد بن یزداد بن سوید . از نام پدر او

(1) Alhazen.

آشکار است که او ایرانی بوده است .

ابن یزداد وزیر مأمون خلیفه ، مترسل و شاعری بلیغ است و از کتب او کتاب رسائل و کتاب دیوان شعر اوست . از ابن الندیم . و او را پسری است به نام عبدالله. رجوع بعبدالله بن محمدبن یزداد بن سوید شود .

**ابنی شمام .** [ اِ نَ شَ ] دو رأس و قلهٔ کوه شمام .

**ابن یعقوب .** [ اِ نُ یَ ] یکی ازمغفلین وبنام او کتابی تألیف شده موسوم بنوادر ابن یعقوب . ابن الندیم .

**ابن یمین .** [ اِ نُ یَ ] . فخرالدین محمودبن یمین الدین محمد طغرائی شاعر فارسی شیعی. مولد اوبه فریومد خراسان بسال۸۶۳ یا ۶۵ یا ۶۹. پدر اوطغرائی نیز شاعر بوده است . ابن یمین شاعری متوسط است وپیروی طریقهٔ انوری میکند وجز درچند قطعهٔ معروف قصائد وغزلهای او از تکلف و تعسف خالی نیست . او بزمان سلطان محمد خدابنده در خراسان موردعنایت وزیردانشمند خواجه‌علاءالدین محمد بود و در ابتداء مداحی طغا تیمور میکرد . سپس بخدمت سربداران پیوست و ظاهراً بیش از هشتاد سال بزیست . و دیوان او درجنگی بغارت رفت وباردیگر آنچه در نزد دیگران از قصائد وغزل او یافت میشد گرد آورد . نسخهٔ کامل از آن در کتابخانهٔ سلطنتی ایران موجود است ونسخهٔ دیگری که نگارنده باحدس وقیاس تصحیح کرده در کتابخانهٔ مجلس ملی هست لکن غزلیات نسخهٔ دوم با غزلهای ابن یمین دیگری که مردی صوفی مشرب ولی عامی بحت بوده ممزوج است و من در حاشیهٔ هریك غزلهای اصلی و الحاقی را معلوم کرده‌ام .

**ابن الیوم .** [ اِ نُ یَ ] . روز .

**ابن یونس .** [ اِ نُ نُ ] ابوالحسن علی بن ابی‌سعید عبدالرحمن بن احمد بن یونس بن عبدالاعلی الصدفی الیمنی المصری . منجم مشهوروصاحب زیج حاکمی‌معروف به زیج ابن یونس . ابن خلکان گوید این زیج زیجی بزرگ است و من آنرا در چهار مجلد دیدم و درآن بسط قول وعمل هردو هست و از چیزی فروگذار نشده است و در همهٔ زیجهای دیگر مفصلتر از آن نیافتم و ابن یونس در آنجا گوید که آنرا بامر العزیز پدر الحاکم بامرالله صاحب مصر کرده است . ابن‌یونس مختص در علم نجوم و متصرف در دیگر دانشها وبارع درشعر بود ومردم مصررا درتقویم کواکب تنها اعتماد برزیج اووزیج یحیی بن منصور است : او را پسری ناخلف بود که کتابها وجمیع تصنیفات او را بمن و رطل بفروخت . او را شعر بسیار بوده است . وی بسال ۳۹۹ فجأةً درگذشت . ابن یونس این قاعده که در مثلثات کروی بسیار بکار میرود کشف و اختراع کرد . جیب تمام ا . جیب تمام ب = $\frac{1}{2}$ جیب تمام (ا + ب) + جیب تمام(ا ـ ب) وچندین مسئله راجع بمدارات وقسی روی کره را بوسیله تصویر آنها برسطح افق و سطح نصف النهار حل کرده است .

**ابن یونش .** [ اِ نُ نُ ] علی‌بن قاسم بن یونش اشبیلی اندلسی نحوی ، متوطن بدمشق . اوراست : شرح کتاب الجمل . وفات او بسال ۶۰۵ بوده است .

**ابنیه .** [ اَ نی یَ ] ج ، بِناء . ساخته‌ها. ساختمانها . بناها . || پایه‌ها . بنیانها . اصلها . قواعد : کتاب الأبنیة عن‌حقایق الادویه . || صیغه‌ها . صیغ : کتاب الابنیة لأبن القطاع . جج ، ابنیات .

**ابو .** [ اَ بْ ] ( ع ) پدر شدن . پدر گردیدن کسی را . پدری کردن کسی را. کار پدران بجای آوردن اورا . ||پدری. || پروردن . غذا دادن . خوردنی دادن .

**ابو .** [ اَ ] (ع) اَ ب ، در حالت رفعی . این کلمه غالباً در اول کنیت های مردان در آید مانند ابن . و بعض اسماء اجناس نیز مبدوّ بدین کلمه باشند . ودراستعمال عرب ، این لفظ را در حال نصب ابا و در حال جرّ ابی آرند . و فارسی زبانان در ضرورت شعر و در غیر ضرورت نیز همزهٔ مفتوحه راگاهی ساقط کرده و بوتراب و بوالحسن وغیر آن گویند . و باز در نظم ونثر هرجا خواهند ، چون پس ازابوالف و لام باشد همزهٔ مفتوحه و واو هردو را سقط کنند و بلقاسم و بلحرث و جز آن نویسند و نیز در فارسی همزهٔ اول راگاه بیفکنند چون بایزید و باموسی: وحرب‌صفین وحدیث حکمین وسلیم دلی باموسی اشعری و فریب عمروبن العاص . تاریخ سیستان .

**ابو .** [ اُ بُ ] ج ، اباء : عنزٌ اُبو .

**ابواء .** [ اَ ] نام قریهٔ نزدیك ودّان از اعمال فرع ازمدینه و گور آمنه بنت وهب مادررسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه و آله بدانجاست. ومولد امام محمد باقرنیزهمانجا بوده‌است. و از آنجا تا جحفه ۲۳ میل است و نیز گفته‌اند کوهی است بسوی راست اره و صعید از مدینه بمکه . و گفته‌اند ابواء مدفن پدر رسول است و مدفن مادر او صلوات‌الله علیه در مکه بدار رابعه است. وامروز ابواء بنام مستوره معروف است . وغزوهٔ ابوا بدانجا بود .

**ابواء .** [ اِ ] (ع) جای‌دادن . جادادن. ( رشیدوطواط )

**ابواء .** [ اَ ] پدری . اسم مصدر است. ( منتهی‌الأرب ) اُبوت .

**ابواء .** [ اَ ] (ع) عنزُ ابواء،التی‌شبّت بول‌الأُروی فمرضت . ج ، اُبو .

**ابواب .** [ اَ ] (ع) جِ ، باب . درها . مداخل :

بجود ورای بکرده‌است خلقرا بی غم
بعدل ودادگشاده است بر جهان ابواب .

مسعود سعد ، بلا گرچه مقدور از ابواب دخول آن احتراز واجب . سعدی . || فصول . مباحث . بخشها . حیثیات . اقسام. موارد . مسائل . امور : بهم نشستند و شراب خوردند که استادم در چنین ابواب یگانهٔ روزگار بود . ابوالفضل بیهقی . و در ابواب‌تفقد وتعهد ایشانرا انواع‌تکلف وتنوّق واجب داشتن . کلیلهٔ بهرامشاهی. این‌کتاب کلیله ودمنه فراهم آوردهٔ علماء هند است در انواع مواعظ وابواب حکم وامثال . کلیلهٔ بهرامشاهی.و تقدیم ابواب عدل و انصاف بترازو و حساب . کلیلهٔ بهرامشاهی . عمده در همهٔ ابواب‌اصطناع ملوك است . کلیلهٔ بهرامشاهی . اقوال پسندیده مدروس گشته . . . وعالم‌غدار. بحصول این ابواب تازه روی و خندان . کلیلهٔ بهرامشاهی . لیکن‌هر که‌بدین‌فضایل متحلّی باشد اگر در همهٔ ابواب رضای او جسته آید . . . از طریق کرم وخرددور نیفتد . کلیلهٔ بهرامشاهی . از حقوق پادشاهان برخدمتکاران گزارد حق نعمت است و تقریر ابواب مناصحت . کلیلهٔ بهرامشاهی . و مثال داد بر ابواب تهنیت وکرامت. کلیلهٔ بهرامشاهی .آنچنان آثار مرضیه ومساعی جمیله که در تقدیم ابواب عدل وسیاست‌سلطان‌ماضی . . . ابوالقاسم محمود راست . کلیلهٔ بهرامشاهی .

آن خاتمهٔ کار مرا خاتم دولت
آن فاتحهٔ طبع مرا فاتح ابواب . خاقانی

طریق هزل رها کن بجان شاه جهان
که من گریختنی نیستم بهیچ ابواب.

خاقانی . || هریك‌از بخشهای‌بزرگ کتابی یا علم وفنی که بفصول قسمت شود : بناء ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده . کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی . || در حساب و حدود ، غایتها . || باب‌الابواب ، در بند. ||مفتح‌الابواب ، گشایندهٔ درها ، نامی از نامهای خدایتعالی :

در میخانه بسته اند اگر
افتتح یا مفتتح‌الابواب . حافظ .

|| ابواب کردن ، حساب کشیدن ازصاحب ابوابجمعی . || ابواب‌التحویل ، فردحساب

جمع و خرج . و رجوع به باب شود .

**ابواب.** [ اَ ] یا الابواب، جبال پیرنه(۱) ( نخبة الدهر ) .

**ابوابجمعی.** [ اَ جَ ] دخل‌هاودریافت های‌صاحب جمعی . وصولیهای مادرحسابی. مأخوذیهای محصل خراج ومانند آن .

**ابواز.** [ اَ ] ج ، عربی‌بازی . یعنی‌باز. بازان .

**ابواز .** [ اَ ] نام کوهی از ابی‌بکر بن کلاب دراطراف نملی . (مراصد .)

**ابواص .** [ اَ ] (ع) ج ، بُوص . بار های نباتی ازنباتات و نوعی ازگوسفندان وستوران .

**ابواص .** [ اَ ] نام محلی است و انواص بانون نیز گفته اند . (مراصد)

**ابواع .** [ اَ ] ج ، بَوع ، و بُوع . ارشها .

**ابواع.** [ اَ] (ع) میش . نعجه، ازآنرو که در رفتن گام فراخ نهد . || کلمهٔ که بدان میش ماده را برای دوشیدن خوانند ( منتهی‌الارب ) .

**ابواق .** [ اَ ] ج ، بوق

**ابوال .** ج ، بَول .

**ابوال البغال .** سراب .

**ابوآمنهٔ فزاری .** [ اَ م َ نَ یِ فَ ] نام صحابی باشد .

**ابوان .** [ اَ بَ ] تثنیهٔ اب درحال‌رفعی. ابوین . والدین . پدرومادر .

**ابوان.** [ اَ ] نام قریهٔ بصعید ادنی در غربی نیل و آنرا ابوان عطیه گویند . || شهری بنزدیك دمیاط ، نسبت بدان بوُنی باشد ؛ حمز بوُنی || قریهٔ ازخرهٔ بهنسی ، هم به صعید .

**ابوالائمه .** [ اَ بُ ل اَ ءِ م م َ ] لقب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام .

**ابوالابد .** [ اَ بُ ل اَ بَ ] نسر . ( المزهر ) کرکس . دال .

**ابوابراهیم .** [ اَ اِ ] رجوع به‌احمدبن محمدابوابراهیم ازامرای بنی‌اغلب شود .

**ابوابراهیم .** [ اَ اِ ] اسحق بن‌نصیر . رجوع به‌اسحق بن‌نصیرمکنی به‌ابوابراهیم شود .

**ابوابراهیم .** [ اَ اِ ] کنیت اسماعیل ابن محمد بن الحسین جرجانی . رجوع به اسماعیل . . . شود .

**ابوابراهیم.** [ اَ اِ ] اسماعیل‌منتصربن نوح سامانی . رجوع به‌اسماعیل . . .شود.

**ابوابراهیم فارابی .** [ اَ اِ ] اسحق ابن ابراهیم فارابی خال جوهری صاحب صحاح . اوراست : کتاب دیوان‌الادب در لغت بنام آتسز خوارزمشاه و شرحی بر ادب‌الکاتب ابن قتیبه . وفات او بسال ۳۵۰ بوده است .

**ابوابراهیم مزنی .** رجوع به مزنی ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی شود .

**ابو ابراهیم .** [ اَ اِ ] کنیت حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام امام هفتم شیعه وکنیت دیگر او ابوالحسن‌است . رجوع به موسی بن جعفر کاظم شود .

**ابوابراهیم .** کنیت ناصر بن رضا بن محمدبن عبدالله علوی‌محدث و فقیه شیعی. شاگرد شیخ ابوجعفر طوسی . رجوع به ناصر بن رضا . . . شود .

**ابوابراهیم .** کنیت نجیب‌الدین محمدبن جعفر بن محمدبن نما . رجوع به ابن نما نجیب الدین . . . شود .

**ابوالابرد .** [ اَ بُ ل اَ رَ ] نمر . ( المزهر ) پلنگ .

**ابوالابرد .** [ اَ بُ ل اَ رَ ] زیاد ، تابعی است .

**ابوالابطال .** [ اَ بُ ل اَ ] شیر. اسد. ( المزهر ) .

**ابوالابیض.** [ اَ بُ ل اَ یَ ] لبن . ( المزهر ) شیر که خورند . شیرخوردی . ابوالاشهب . (مهذب الاسماء)

**ابوالاثقال .** [ اَ بُ ل اَ ] استر . بغل (المزهر) قاطر .

**ابوالاجساد .** [ اَ بُ ل اَ ] در اصطلاح اهل صنعت یعنی مشاقان وکیمیا گران ، گوگرد. کبریت . مقابل ابوالارواح که زیبق است .

**ابواحمد .** [ اَ اَ مَ ] رجوع به‌ابن عدی عبدالله . . . شود .

**ابواحمد .** کنیت ابن کرنیب . رجوع به‌ابن کرنیب‌ابواحمد یا ابوالحسن... شود

**ابواحمد .** [ اَ اَ مَ ] رجوع به ابن مرزبان عبدالرحیم بن علی شود .

**ابواحمد.**[ اَ اَ م] کنیت‌بشربن‌المرثدی. رجوع به مرثدی . . . . شود .

**ابواحمد .** [ اَ اَ مَ ] رجوع به حسن بن عبدالله بن سعیدالعسکری شود .

**ابواحمد .** [ اَ اَ مَ ] رجوع به حسین بن بلال ابن الازهر شود .

**ابواحمد .** [ اَ اَ مَ ] رجوع به حسین بن موسی بن محمد بن موسی شود .

**ابواحمدبن الحلاب .** یکی ازعلمای نحو و لغت . از ابن‌الندیم .

**ابواحمدالخلال .** [ اَ اَ مَ دِل خَ لا ] دیوان ابوالعباس النامی را گرد کرده‌است. ابن‌الندیم .

**ابواحمد .** [ اَ اَ م ] رجوع به خلف بن احمدبن محمدبن خلف شود .

**ابواحمددیرانی .** [ اَ اَ مَ دِ ]یکی از سرداران بغداد در محاربهٔ دیرالعاقول وازاو طبری نام برده است.

**ابواحمد .** [ اَ اَ م ] رجوع به‌سلیمان بن ابی‌الحسن شود .

**ابواحمد .** [ اَ اَ مَ ] عباس‌بن‌حسن. رجوع به عباس‌بن حسن ابواحمد شود .

**ابواحمد .** [ اَ اَ م ]رجوع به‌عبدالصمد بن ابراهیم‌بن خلیل بغدادی شود .

**ابواحمد .** [ اَ اَ م ]عبدالعزیزبن‌یحیی الجلودی . رجوع به جلودی ابواحمد . . . شود .

**ابواحمد .** [ اَ اَ مَ ] بن عبدالله بن محمدبن یزداد . او کتاب‌تاریخ پدرخویش ابوصالح عبدالله راتمام کرد تاسنهٔ (۳۰۰)

**ابواحمد .** [ اَ اَ مَ ] عبدالله‌منصوربن مستنصر ، سی وهفتمین خلیفهٔ عباسی ملقب به مستعصم . رجوع به مستعصم شود .

**ابواحمد .** [ اَ اَ مَ ] رجوع به‌عبیدالله طاهری‌ابن عبدالله‌بن طاهرابن‌الحسین بن مصعب رزیق ماهان شود .

**ابواحمد عمربن‌الرضیع .** [ اَ اَ مَ عُ مَ ] از مشایخ شیعه وراوی فقه از ائمه . ابن‌الندیم .

**ابواحمد .** [ اَ اَ مَ ] رجوع به قاسم بن‌المظفر بن‌علی بن‌القاسم‌الشهرزوری‌شود.

**ابواحمدقلانسی.** [ اَ اَ مَ قَ نِ ] از بزرگان صوفیه در قرن سوم هجری معاصر با جنید و امثال اواست او به سال ۲۹۰ هجری درسفر حج در گذشت .

**ابواحمد.** [ اَ اَ مَ ] رجوع به‌محمدبن عبدالنبی بن عبدالصانع نیشابوری شود .

**ابواحمد.** [ اَ اَ م ] رجوع به‌محمدبن محمود بن‌سبکتکین غزنوی شود .

**ابواحمد .** کنیت الموفق طلحه . برادر المعتمد خلیفهٔ عباسی آنگاه‌که معتمد در لذات و ملاهی منهمك گشت طلحه زمام امور بدست گرفت وتا سال ۲۷۸ بزیست.

**ابو احمد .** یحیی بن علی . رجوع به بنو منجم شود .

**ابوالاحوص .** [ اَ بُ ل اَ وَ ] عوف بن مالك جشمی ، تابعی است .

**ابوالاخبار .** [ اَ بُ ل اَ ]پوپو،پوپوك. هدهد . ( المزهر ) ابوالربیع . ( مهذب الاسماء ) ابوثمامه . پوپه . بُدك . مرغ سلیمان . مرغ‌نامه‌بر. کوکله . بوبو. بوبك.

**ابوالاخذ.** [ اَ بُ ل اَ ] باشه. باشق. ( المزهر) .

**ابواخزم طائی .** [ اَ اَ زَ ] یکی از اجداد حاتم طی است .

**ابوالاخضر.** [ اَ بُ ل اَ ضَ ] ریاحین. ( المزهر) .

(1) Les Pyrénées·

**ابوالاخطل.** [ اَ بُ لْ اَطَ ] بردون (المزهر)||اسب||ستور. (مهذب الاسماء) بغل. استر (السامی فی الاسامی) ابومختار. قاطر.

**ابوالاخیاس.** [ اَ بُ لْ اَ ] شیر. اسد. (المزهر)

**ابی الاخیل.** [ اَ بِ لْ اَ یَ ] کلاغ. (مهذب الاسماء)

**ابوادراس.** [ اَ اَ ] شرم زن. فرج المرأة (مهذب الاسماء)

**ابوادراص.** [ اَ اَ ] احمق.

**ابوادریس.** [ اَ اِ ] شرم مرد. ایر. نره. آلت مردی.

**ابوادریس خولانی.** [ اَ اِ سِ خَ ] فقیه معروف بزمان معاویه و پس ازوی. او در [زمان عبدالملك مروان منصب قضا داشت. وفات او بسال (۸۰) بوده است.

**ابوالادهم.** [ اَ بُ لْ اَ هَ ] دیگ. (السامی فی الاسامی) (مهذب الاسماء) قدر.

**ابوادهم کلابی.** [ اَ اَ هَ مِ كِ ] نام یکی از فصحای عرب.

**ابوالادیان.** [ اَ بُ لْ اَ ] ابوالحسن علی بصری واوچون مناظرات بسیار کردی او را ابوالادیان گفتندی. وی ازبزرگان صوفیه است و در قرن سوم میزیست و صحبت جنید را دریافت. در نفحات الانس ذکر او آمده است.

**ابواذلغ.** [ اَ اَ لَ ] قومی ازبنی عامر که بکثرت نکاح مشهورند.

**ابو الارامل.** [ اَ بُ لْ اَ مِ ] پدر بیوگان.

**ابواربع واربعین.** [ اَ اَ بَ وَ اَ بَ ] هزارپا. گوش خزك. گوش خارك. ابوسبع و سبعین. پرپایه. سد پایه. اسقولوفندریون. (۱)

**ابوالارواح.** [ اَ بُ لْ اَ ] دراصطلاح مشاقان وکیمیاگران، سیماب. جیوه. زیبق. مقابل ابو الأجساد که بمعنی گوگرد است.

**ابواسامه.** [ اَ اُ مَ ] کنیت جنادة بن محمد لغوی هروی ازدی. رجوع به جناده... شود.

**ابو اسبکتکین دستاردار.** بزمان عزالدوله بختیار بود و او مأمور تسلیم هاون محتوی دویست رطل زراست که بس ازخرابی خانهٔ مکشوف شد. ازابن الندیم.

**ابواسحاق.** رجوع به ابواسحق شود.

**ابواسحاقی.** [ اَ اِ ] قسمی فیروزه. (دمشقی)قسمی فیروزه بغایت رنگین وصافی وشفاف. جواهرنامه. بواسحاقی. بسحاقی.

و شمس الدین محمد حافظرا در این بیت ایهامی لطیف است:

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت آجری صغیراست. رجوع به ابراهیم آجری شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] ابراهیم بن ابی عون احمد بن ابی النجم. یکی ازخاندان آل ابی النجم. ادیبی فاضل و در بغداد از اعیان معاریف بشماربود. اوازاصحاب ابی جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی العزاقر است وبخدائی ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی معتقد بود. آنگاه که ابن ابن العزاقر دستگیر شد او را نیز گرفتار کردند و به ابواسحق گفتند که بدو دشنام گوید وخیو بروی افکنداورا ترس بگرفت و بر خود بلرزید و از اینرو او را نیز با ابن شلمغانی گردن زدند. از اوست: کتاب النواحی فی اخبار البلدان. کتاب الجوابات المسکته. کتاب التشبیهات. کتاب بیت مال السرور کتاب الدواوین و کتاب الرسائل. از ابن الندیم.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن ابی الفتح ابن خفاجهٔ اندلسی. رجوع به ابن خفاجه ابراهیم... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] ابراهیم بن احمد بن اسحق المروزی خالدآبادی. فقیه شافعی امام عصرخویش شاگرد ابن سریج درفتوی وتدریس. ودرب مروزی به بغداد منسوب بدوست. او صاحب تألیفات کثیره است و در آخر عمر بمصر رفت و در (۳۴۰) بدانجا درگذشت. او راست: کتاب شرح مختصر المزنی. کتاب الفصول فی معرفة الاصول. کتاب الشروط و الوثائق. کتاب الوصایا و حساب الدور. کتاب الخصوص والعموم. از فهرست ابن الندیم وجز آن.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن احمد بن الحسن الرباعی. رجوع به رباعی ابراهیم احمد بن... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] ابراهیم بن احمد بن عیسی بن یعقوب غافقی اشبیلی نحوی. شیخ نحات وقراء بسبته. صاحب بغیه ازذهبی روایت کند که مولدابراهیم بسال ۶۴۱ دراشبیلیه بود و در اوان صبا او را بسبته بردند. وی نزد علی بن بکر بن شبلون وعلی بن ابی الربیع علم آموخت و درعربیت مقامی بلند یافت و پیشوای مردم درعلوم مزبوره گردید و اوازمحمد بن جوبر صاحب ابن ابی حمزه وابوعبدالله از وی حدیث شنود. اوراست شرح الجمل و جز آن. وفات او بسال ۷۱۰ بوده است.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم ابن ادهم صوفی مشهور. رجوع به ابراهیم ادهم... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن اسحق بن ابراهیم بن بشیر بن عبدالله. رجوع به ابراهیم حربی ابن اسحق... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن اسمعیل. فقیهی از اصحاب حدیث. رجوع به ابراهیم بن اسمعیل مکنی به ابی اسحق شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن جابر. رجوع به ابن جابر ابو اسحق ابراهیم شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن حبیب سقطی طبری. رجوع به ابراهیم بن حبیب سقطی... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن حبیب الفزاری. رجوع به فزاری ابو اسحق ابراهیم... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن حماد بن اسحق فقیه مالکی. رجوع به ابراهیم بن حماد بن اسحق... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم زجّاج. رجوع به زجّاج ابواسحق ابراهیم شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] رجوع به ابراهیم بن زهرون شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] رجوع به ابراهیم سامانی شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] رجوع به ابراهیم ستنبه شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن سعد الدین حموی مکنی به ابن حمویهٔ جوینی. رجوع به ابن حمویه ابراهیم ... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن سعد زهری. رجوع به ابراهیم... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن سعد علوی. رجوع به ابراهیم بن سعد... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن سنان. رجوع به ابراهیم بن سنان بن ثابت بن قره... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن سیار بصری معروف به نظام رجوع به ابراهیم بن سیار... شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] رجوع به ابراهیم بن شاذ جبلی شود.

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] ابراهیم بن

(۱) این کلمه با Scolopendre فرانسه از یك اصل است.

العباس بن محمد بن صول کاتب . رجوع به‌ابراهیم بن عباس‌بن محمد بن صول . . . شود .

**ابو اسحق .** [ اَ اِ حا ] ابراهیم بن علی بن تمیم معروف بحصری . رجوع به ابراهیم بن علی بن تمیم . . . شود .

**ابواسحق .** کنیت ابراهیم بن نورالدین علی بن عبدالعالی . رجوع به ابن مفلح ظهیرالدین . . . شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] ابراهیم بن عمیر الجاشنی یکی از رؤسای خوارج که پس از حمزة‌الخارجی خوارج درسیستان با او بیعت کردند ، بسال ۲۱۳ هجری . و او مردی نیکوسیرت بود و غارت مسلمانان اعم از خارجی و جز آن روا نمیشمرد و ازینرو خوارج فرمان او نکردند و او از میان آنان بگریخت و بزره اندر شد بیکی کویلنی ، و خوارج به ابی عوف ابن عبدالرحمن . دست بیعت دادند .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم بن قاسم بطلیوسی نحوی معروف به اعلم . رجوع به اعلم بطلیوسی شود .

**ابو اسحق .** [ اَ اِ حا ] ابراهیم متقی خلیفهٔ عباسی . رجوع به متقی شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت‌ابراهیم بن محمد . رجوع به ابن سویدی عزالدین... شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] ابراهیم‌بن‌محمد ابن‌ابراهیم خدامی . ( بکسر خاء معجمه ) فقیهی حنفی از اعیان اهل ری . و خدام نامه کوچه ایست به نیشابور و او برادر ابوبشر خدامی محدث رحال است .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم ابن محمد بن ابراهیم قیسی مشهور به برهان الدین سفاقسی . رجوع به قیسی ابواسحق ابراهیم بن محمدبن ابراهیم‌بن ابی‌القاسم القیسی شود .

**ابواسحق اسفراینی .** [ اَ اِ حا اِ فَ ] ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران اسفراینی ملقب برکن‌الدین فقیه شافعی متکلم اصولی صاحب کتاب جامع الحلی وفات اوبه‌نیشابور بسال ۴۱۸ وجسد اورا باسفراین نقل کردند .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] ابراهیم بن‌محمد ابن‌الحارث بن‌اسماء بن خارجة‌الفزاری . و او آزاد مردی فاضل بوده و در مصیصه بسال(۱۸۸) درگذشته است و کتاب‌السیر فی‌الاخبار والاحداث ازاوست . ابن‌الندیم .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم ابن‌محمد بن زکریا قرشی زهری ، رجوع به ابراهیم افلیلی شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم ابن‌محمدالسری‌الزجاج ، رجوع به‌زجاج شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم ابن محمد بن‌سعید ثقفی رجوع به‌ابراهیم ابن محمد ثقفی شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت الحاکم ابراهیم بن محمد شرفی خطیب قرطبه و کو توال آنجا . و او را اشعار بلند است . وفات او بسال ۳۹۶ بوده است .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت‌ابراهیم ابن محمد بن صالح . رجوع به ابن اقلیدس ابواسحق ابراهیم شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] ابراهیم بن‌محمد ابن عیاش معتزلی وازاوست : کتاب نقض کتاب ابن ابی بشر فی ایضاح البرهان . ابن‌الندیم .

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ]رجوع به‌ابراهیم ابن مدبر . . .شود .

**ابواسحق ابراهیم‌المؤدب .** [ اَ اِ حا اِ رِ م ل مُ ءَ د دِ ] از اوست کتاب ناسخ‌القرآن و منسوخه . ابن الندیم .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت‌ابراهیم ابن‌المهدی بن‌المنصور ابی جعفرمحمدبن علی‌بن عبدالله‌بن العباس بن عبدالمطلب . برادرهارون‌الرشید. رجوع به‌ابراهیم بن المهدی بن‌المنصور .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم ابن‌نصربن عسکر ملقب‌بظهیرالدین قاضی سلامیه فقیه شافعی موصلی . اصل او از سندیهٔ‌عراق‌بود و در مدرسهٔ نظامیه بغداد فقه آموخت و بسال ( ۶۱۰ ) در سلامیه درگذشت .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] ابراهیم المس . یکی از خوشنویسان معروف و اوشاگرد ابن معدان خطاط مشهوراست.ابن‌الندیم.

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا]ابراهیم‌نوبختی. در اوائل‌قرن‌چهارم‌میزیست . وی خواهر زادهٔ ابوسهل ثانی و سلسلهٔ نسبش معلوم نیست او از متکلمین است و کتابی در علم کلام موسوم به‌یاقوت ازاومعروف‌است.

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم ابن هلال بن ابراهیم‌بن زهرون‌بن حیون حرانی معروف بصابی.رجوع به ابراهیم بن هلال . . . شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم ابن‌یحیی بن‌عثمان‌الاشهبی.رجوع به‌ابراهیم ابن یحیی بن عثمان شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم ابن‌یحیی النقاش ، معروف باابن زرقیال . رجوع به‌ابن‌زرقیال . . .شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت ابراهیم ابن یوسف بن ابراهیم حمزی اندلسی . رجوع به ابن قرقول ابراهیم . . . شود .

**ابواسحق.** [ اَ اِ حا ] کنیت ابن‌عسال مؤتمن برادر اصغر ابو الفرج هبته‌الله . رجوع‌به ابن‌عسال‌ابوالفضل . . . شود.(۱)

**ابو اسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت دیگر ابوالعتاهیهٔ‌شاعر.رجوع‌به‌ابوالعتاهیه شود.

**ابو اسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت ابو الیقظان نسابه . رجوع به ابو الیقظان . . . شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی یا ثعالبی نیشابوری . مفسر مشهور ، او راست : تفسیر کبیر و کتاب‌العرایس فی قصص الانبیاء وغیره . وفات ( ۴۲۷ ) .

**ابو اسحق .** [ اَ اِ حا ] اسماعیل بن عیسی‌العطارازاهل بغداد از اصحاب سیر . وحسن بن علویه العطار ازاو روایت کند. کتاب المبتداء وکتاب حفر زمزم و کتاب الرده و کتاب الفتوح و کتاب الجمل و کتاب صفین و کتاب الألویه وکتاب‌الفتن از اوست ، ابن‌الندیم .

**ابو اسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت اسماعیل بن قاسم معروف به ابو العتاهیهٔ شاعر . رجوع به ابو العتاهیه شود .

**ابو اسحق اشبونی .** [ اَ اِ حا اِ ] رجوع به ابراهیم بن هارون شود .

**ابو اسحق اشبیلی .** [ اَ اِ حا اِ ] رجوع به ابراهیم بن وثیق شود .

**ابو اسحق اینجو .** ( شیخ . . . ) [ اَ اِ حا ] جمال الدین‌شاه شیخ ابواسحق‌بن محمودواینجو ، پدراومحمود از امیرزادگان دولت‌چنگیزی است واورا اربأخان یکی از سلاطین مغول بکشت . ابو اسحق و برادر او مسعود مدتی به تبریز در بند بودند وپس ازرهائی‌مانند چند تن دیگر از امرا درصدد تحصیل ملک و استقلال بر آمدند چه دولت مغل در این هنگام بغایت ضعف رسیده بود ازآن جمله امیر مبارز الدین مؤسس سلسلهٔ آل مظفر در کرمان و مسعود برادر ابو اسحق بن محمود اینجو در شیراز و چوپانیان در آذربایجان مستقل شدند . امیر پیرحسین چوپانی ، ملک فارس ازمسعود بن محمود بستد لکن‌در ۷۴۲ ولایت اصفهان به‌ابو اسحق برادر مسعود داد و پیش از این ابو اسحق با مبارز الدین در تسخیر یزد و کرمان کشمکش ها داشتند و در همین سال ملک اشرف چوپانی از تبریز بقصد

(۱) در صفحه ۳۳۱ بغلط کنیت او را ابوالفضل آورده ایم .

تسخیر فارس آمد وابو اسحق بدو پیوست و پیرحسین هزیمت یافت ابو اسحق پیش از اشرف بشهر شیراز درآمد وباهمدستی مردم آنجا ازشهر بمبارزهٔ اشرف بیرون شد واشرف صلاح خویش درجنگ ندید و به تبریز بازگشت وابواسحق در فارس استقلال یافت و سپس قصد کرمان کرد و در مدت چهارده سال سلطنت خود میان او ومبارز الدین شش‌هفت کرت جنگ‌ها روی داد و درهر بار ابو اسحق بهزیمت شد تا در ۷۵۴ پس ازشکستی درحوالی شیراز بشولستان گریخت تا در ۷۵۷ در اصفهان اسیرگشت و او را بشیراز بردند و بکسان امیرحاج ضراب سپردند وبخون حاج ضراب مذکور او را بکشتند. شیخ ابو اسحق پادشاهی فضل و شعر دوست و خود نیز بعلم نجوم و احکام آن واقف بود و شعر نیك میسرود چنانکه رباعی ذیل را آنگاه‌که اورا بکشتن طلب کردند بسروده است ،

با چرخ ستیزکار مستیز و برو
با گردش دهر در میاویز و برو
یك کاسهٔ زهراست که مرگش خوانند
خوش‌درکش وجرعه برجهان ریز و برو .

**ابو اسحق البتروجی.** [ اَ اِ حا ب ] نام حکیمی از شاگردان ابن طفیل . و اروپائیان اسم‌اورا بتصحیف آلپتراژیوس گویند (۱) . اوراست کتابی درعلم‌نجوم. ورجوع به ابن طفیل شود .

**ابو اسحق بغدادی .** [ اَ اِ حا بَ ] رجوع به ابراهیم خواص شود .

**ابواسحق بن بکس .** رجوع به‌ابراهیم بن بکس شود .

**ابواسحق جویباری.** [ اَ اِ حا ] رجوع به ابواسحق محمد ابراهیم ... شود .

**ابواسحق حبال .** [ اَ اِ حا حَ ب ب ] رجوع به‌ابراهیم سعید حبال شود .

**ابو اسحق حصری .** [ اَ اِ حا حُ ] رجوع به ابراهیم بن علی ... شود .

**ابو اسحق حفصی .** [ اَ اِ حا حَ ] ابراهیم بن ابی زکریا یحیی . چهارمین سلطان از سلسلهٔ بنی حفص . او از سال ۶۷۸ تا ۶۸۱ در تونس حکم راند و در این سال مردی موسوم به احمد ابن ابی‌عمارهٔ دعی فتنهٔ برانگیخت‌وابواسحق بگریخت و در ربیع‌الاول سال ۶۸۳ در بجایه بقتل رسید .

**ابو اسحق حنفصی .** [ اِ اِ حا حَ ] ابراهیم‌بن احمدبن ابی‌بکر . چهاردهمین سلطان‌ازدودمان‌بنی حفص‌ملقب‌بالمستنصر اواز ۷۵۱ تا ۷۷۰ امارت‌راند و وزیروی ابن تافراگین زمام امور در دست داشت و دولت بنی حفص در این وقت بنهایت ضعف‌رسید و ابن تافراگین‌درسال ۷۶۶ در گذشت و ابواسحق چهار سال‌پس از وی باستقلال‌فرمانروائی کرد ودر ۷۷۰ فجأة بمرد .

**ابواسحق رفاعی.** [ اَ اِ حا رِ ] رجوع به ابراهیم‌بن سعید . . . شود .

**ابواسحق زجاج .** [ اَ اِ حا زَ جْ جا ] رجوع به‌زجاج ابواسحق ابراهیم ...شود

**ابواسحق زرقالی.** [ اَ اِ حا زَ ] رجوع به ابن زرقیال . . . شود.

**ابواسحق زهری.** [ اَ اِ حا زُ هَ ] رجوع به ابراهیم بن‌سعد زهری . . . شود .

**ابو اسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت زیاد ابراهیم بن سفیان بن سلیمان بن‌ابی بکر بن عبدالرحمن بن زیادبن ابیه. رجوع به زیاد ابواسحق ابراهیم .. شود .

**ابواسحق ساحلی.** [ اَ اِ حا ح ] رجوع به ابراهیم غرناطی ، شود .

**ابواسحق سانجنی.** [ اَ اِ حا ج ] رجوع به ابراهیم بن معقل نسفی ... شود.

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] سبیعی ،عمربن عبدالله بن علی بن احمد بن محمد همدانی کوفی از اعیان تابعین .

**ابواسحق سعدی ؟.** [ اَ اِ حا سَ ] ابراهیم‌بن یعقوب جوزجانی. محدث. اصلا از مردم جوز جان نزدیك بلخ بوده و بنوبت‌بمکه‌ومدینه،بصره‌رمله‌ودمشق اقامت کرده و بتدریس وروایت پرداخته است. وفات او بسال ۲۵۹ بوده است .

**ابو اسحق سلامی .** [ اَ اِ حا سَ ] ابراهیم بن نصر ظهیرالدین ، فقیه شافعی ازعلمای موصل از جملهٔ قاضی ابی عبدالله حسین بن نصربن خمیس موصلی.درموطن خود فقه آموخت آنگاه به بغداد رفت و چندی بدانجا اقامت گزید سپس بموصل بازگشت ومدتی قاضی سلامیه‌قصبهٔ نزدیك موصل بود و بدین مناسبت او را سلامی نیز گویند ابواسحق شاعری استاد بود و اشعار او در کتب ادبا بسیار آمده‌است . وفات وی بسال ۶۱۰ بوده‌است .

**ابو اسحق سوادی .** [ اَ اِ حا سَ ] رجوع به‌ابراهیم‌بن لقمان شود .

**ابواسحق سورینی .** [ اَ اِ حا ] رجوع به ابراهیم‌بن نصر . . . شود .

**ابواسحق شیرازی .** [ اَ اِ حا ] رجوع به بسحق شود .

**ابو اسحق شیرازی .** [ اَ اِ حا ] جمال الدین ابراهیم بن علی بن یوسف فیروزآبادی شیرازی نزیل بغداد (۳۹۳ - ۴۷۶) فقیه‌معروف شافعی.مولداوفیروز آباد او برای کسب علم بشیراز رفت (۴۱۰) و نزد ابوعبدالله بیضاوی و عبدالوهاب بن رامین فقه آموخت آنگاه ببصره شد و در خدمت جوزی قرائت حدیث کرد ودرسال ۴۱۵ رهسپار بغدادگشت ونزد ابوالطیب طبری قاضی باستفاده مشغول شد و مدتی مصاحب وی بود و در مجلس او نیابت میکرد و در مدرس او سمت معیدی‌داشت پس ازآنکه مدرسهٔ نظامیه دربغداد بناشد تدریس آنجارا به‌ابواسحق واگذار کردند وتاآخر عمردر آنجا بدرس اشتغال‌داشت . اواولین مدرس رسمی مدرسهٔ نظامیه است و قبل از وی ابن صباغ بیست روز بدانجا تدریس کرده‌بود . از کتب اوست : مهذب و تنبیه درفقه ولمع وشرح آن در اصول ونکت در خلاف وتبصره ومعونه‌وتلخیص و غیر آن . فیروز آبادی صاحب قاموس از اخلاف اوست .

**ابواسحق صابی .** [ اَ اِ حا ] رجوع به ابراهیم بن هلال صابی شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت طلحة بن عبیدالله بن محمد بن اسماعیل بصری . رجوع به‌طلحی‌ابواسحق طلحة بن‌عبیدالله . . . شود .

**ابو اسحق عراقی .** [ اَ اِ حا عِ ] ابراهیم‌بن منصوربن‌المسلم الفقیه‌الشافعی المصری ، معروف بعراقی . خطیب جامع مصر ، فقیهی فاضل ، و اوراست : شرح کتاب مهذب‌تصنیف‌شیخ‌ابواسحق شیرازی در ده جزو وآن شرحی جید و نیکوست. وی از اهل عراق نیست لکن ببغداد سفر کرده ومدتی بدانجا بوده ازاینرو بعراقی مشهور شده است . او در بغداد نزد ابی بکر محمد بن حسین ارموی وابی‌الحسن محمد بن مبارك بن خل بغدادی و درشهر خود نزد قاضی ابوالمعالی مجلی بن جمیع فقه‌آموخت . در بغداد او را ابواسحق مصری می گفتند وچون بمصر بازگشت‌اورا عراقی گفتند . ولادت او بمصر بسال ۵۱۰ و وفات در سنهٔ ۵۹۶ در مصر و مدفن او به دامنهٔ المقطم است .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت علی بن احمد بن‌حسین بن احمد بن حسین محمویه یزدی .

**ابواسحق قبائی.** [ اَ اِ حا قُ ] ابراهیم بن علی . یکی از مشایخ صوفیه . اصلاً ازمردم ماوراء النهر از قریهٔ قباء نزدیك چاچ . دراوان صبا ازموطن خویش‌هجرت و بسیاحت بلاد پرداخت و سپس در صور اقامت گزید وهم بدانجا درگذشت .

**ابواسحق قرشی .** [ اَ اِ حا ] شرف الدین ابراهیم بن عبدالرحمن . یکی از کتاب . اودرانشاء وحسن‌خط معروف است

(۱) Alpetragius.

و مولد او به قاهره است در سال ۵۷۲ چندی کاتبی ابوبکربن ایوب و فرزندش ملک کامل می کرد واز حدیث وفقه شافعی بهره‌مند بود . ودر ۶۴۳ وفات کرد .

**ابواسحق قرشی .** [ اَ اِ حا ] ابراهیم بن محمد دمشقی محدث . وفات او بدمشق بسال ۳۴۹ بوده است .

**ابواسحق قشیری .** [ اَ اِ حا ق ُ ش َ ] رجوع به ابراهیم بن میاس . . . شود .

**ابواسحق قصر قضائی .** [ اَ اِ حا ق َ ق ُ ] رجوع بـه ابراهیم بن محاسن . . . شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کسائی مروزی شاعر . نامش مجدالدین . معاصر سامانیان بوده ودولت غزنویه را نیز دریافته است . ولادتش بسال ( ۳۴۱ ) و ناصرخسرو در زهدیات تقلید و پیروی او کند . از اشعار کثیرهٔ او جز قطعاتی چند در تذکره ها و فرد هـای معدودی در لغت نامه ها بدست نیست . و ابیات لغت نامه‌ها مرتب بحروف اواخر این است :

سوسن لطیف وشیرین چون خوشه (شمشه) های
سیمین شاخ وستاك نسرین چون برج ثور وجوزا
عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته
عنبر سرشت گشته صحرا چوروی حورا
یاقوت وار لاله بر برگ لاله ژاله
کرده براو حواله غواص دُر دریا
بیزارم از پیاله واز ارغوان و لاله
ما وخروش و ناله کنجی گرفته تنها
آهو همی گرازد گردن همی فرازد
گه سوی کوه تازد گه سوی راغ و صحرا
هم نگذرم بکویت هم ننگرم برویت
دل ناورم بسویت اینك چك تبرّا
آسمان خیمه زد ازبیرم ودیبای کبود
میخ آن خیمه ستاك سمن و نسترنا
از بهر که بایدت بدینسان‌شو و گیر
وزبهرچه بایدت بدینسان تف وتاب
من نیابم نان خشك و سوخ شب
تو همه حلوا کنی از من طلب
بشاهراه نیاز اندرون سفر مسگال
که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت
وگر خلاف کنی طمع را وهم بروی
بدرد ار بمثل آهنین بود هملخت
بگور تنگ سپارد ترا دهان فراخ
اگرت مملکت از حد روم تاحدز است
بگشای رازعشق ونهفته مدار عشق
از می چه فایدت که بزیر نهانبن است
کوفته را کوفتند وسوخته را سوخت
وین تن بی خسته را بقهر بپیخست
چونکه یکی تاج و بساك ملوك
باز یکی کوفتهٔ آسیاست
رود کی استاد شاعران جهان بود
صد یك از وی تونی کسائی پرگست
خاك کف پای رود کی نسزی تو
هم بسوی کوشه چه خائی برغست
یکی جامه وین باد روزه ز قوت
دگر اینهمه بیشی و بر سریست
بادل پاك مرا جامهٔ نا پاك رواست
بدمر آنرا که دل وجامه پلیدست وپلشت
اندر آن ناحیت بمعدن کوچ
دزد گه داشتند کوچ و بلوچ
از راستی تو خشم خوری دانم
بر بام چشم سخت بود آژخ
مرا گفت بگیر این وبزی خرم ودلشاد
اگر تنت خرابست بدینش بکن آباد
مباش غمگین یك لفظ یاد گیر لطیف
شگفت و کوته لکن قوی و نا بنیاد
مردم اندر خور زمانه شدست
نرد چون شاخ وشاخ همچون نرد
نورد بودم تا ورد من مورد بود
برای ورد مرا ترك من همی پرورد
کنون گران شدم وسرد ونانورد شدم
ازآن سبب که بخیری همی بپوشم ورد
نانوردیم و خوار وین نشگفت
که تن خار نیست ورد نورد
ای آنکه جزازشعرغزل هیچ نخوانی
هرگز نکنی سیر دل از تنبل وترفند
افراز خانه ام ز بی بام و پوشش
هرچم بخانه اندر سرشاخ وتیر بود
بوقت دولت سامانیان و بلعمیان
چنین نبود جهان بانهاد وسامان بود
لاله بغنجار بر کشید همه روی
ازحسد خوید بر کشید سرازخوید
زاغ بیابان گزید خودبه بیابان سزید
باد بگل بروزید گل بگل اندر غژید
یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش
بر زنخ پیل غوش نقطه زد و بشکلید
سر کش بربست رود باربدی زد سرود
وزمی‌سوری درود سوی بنفشه رسید
دی بدریغ اندرون ماه بمیغ اندرون
رنگ به تیغ اندرون شاخ زد وآرمید
فرزند من یتیم و سرافکنده گرد کوی
جامه وسخ گرفته در خاك وخاکسار
چندین حریر حله که گسترد بردرخت
مانا که بر زدند بقرقوب و شوشتر
آن قطرهٔ باران بر ارغوان بر
چون خوی‌به بناگوش نیکوان بر
برآمد ابر بپریت از بناگوش
مکن پرواز گرد رود و بگماز
سزد که دورخ کاریزد آب دیده کنی
که ریز ریز بخواهدت ریختن کاریز
آنچه بخروار ترا داده اند
با تو نه پیمانه بمانـد و قفیر
عمرخلقان گر بشدشاید که منصورعمر
لوطیانرا تازید هم تاز وهم‌مکیاز بس
سنگ بی نمج و آب بی زایش
همچونادان بود بآرایش(آسایش؟)
پیری آغوش باز کرده فراخ
تو همی گوش با شکافهٔ غوش
ای‌دریغا که مورد زار مرا
ناگهان بازخورد برف و غیش
دل شاددار وپند کسائی نگاه‌دار
یك چشم زد جدا مشو از رطل وازنفاغ
بنفشه زار بپوشید روزگار به برف
درو نه گشت چنار و زریر شدشنگرف
از این زمانه جافی و گردش شب وروز
شگرف گشت‌صبوروصبور گشت‌شگرف
که برف زابر فرود آید ای‌عجب همه سال
از ابرمن بچه معنی همی برآید برف
گذشت دور جوانی و عهدنامهٔ او
سپید شد که نه خطش سیاه ماند نه‌حرف
غلاف وظرف رخم مشك بود وغالیه بود
کنون شمامه و کافور شد غلاف وظرف
ایا کسائی کن از پای‌بند ژرف چنین
که برطریق توچاهیست سخت محکم‌وژرف
پیری مرا بزرگری افکند ای‌شگفت
بی گاه ودود زردم وهمواره سرف‌سرف
زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم
من باز برنشاندم سیم سره بکرف
ای زدوده سایه تو زآئینه فرهنگ زنگ
برخردسرهنگ‌وفخرعالم ازفرهنگ‌وهنگ
ای گمشده وخیره و سرگشته کسائی
گواژه زده برتو امل ریمن و محتال
از عمر نمانده است برمن‌مگر آمرغ
در کیسه نمانده است برمن‌مگر آخال
تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر
تا مانده نشد مرغ نداند خطر بال
دل نرم کن بآتش و از بابزن مترس
کزتخم مردمانت برونست پرووبال ( کذا)
جوانی رفت پنداری بخواهد کرد بدرودم
بخواهم سوختن دانم که هم‌اینجای‌پیهودم
بمدحت کردن‌مخلوق روح‌خویش‌بشخودم
نکوهش‌را سزاوارم که جزمخلوق‌نستودم
چگونه سازم با اوچگونه حرب کنم
ضعیف کالبدم من نه کوهم و نه گوم
تیز بودیم و کند گونه شدیم
راست بودیم وباشگونه‌شدیم
سرو بودیم چندگاه بلند
گوژ گشتیم وچون درونه شدیم
نو زنا مردهٔ شگفتی کار
راست با مردگان بگونه شدیم
خوب اگر سوی ما نگه نکند
گو مکن شو که ما نمونه شدیم
تنی درست وهم قوت باد روزه فرا
که به بمنت و بیغاره کوثر وتسینم
می‌تند گرد سرای و درتو غنده کنون
باز فرداش ببین برتن تو تار تنان
عصیب‌و گرده‌برون کن وازوزونج نورد
جگر بیاژن و آکنج را بسامان کن
بگربه ده دل وعکه سپرز وخیم همه
وگر یتیم بدزدد بزنش و تاوان کن
وزین همه که بگفتم نصیب روز بزرگ

غدودوزهرموسرگین وخون وبوگان لن
زهای کسائی احسنت، گوی وچونین گوی
بسفلگان بر فریبه کن و فراوان کن
چون بگردد پای او از پایدان
آشکو خیده بماند همچنان
آسمان آسیای گردان است
آسمان آسمان کند هزمان
سرو بنان کنده و گلشن خراب
لاله ستان خشك و شکسته چمن
بار ولایت بنه از گاه خویش
نیز بدین شغل میاز و مدن
بسته کف دست وکف پای شوغ
پشت فروخفته چوپشت شمن
عمر چگونه جهد از دست خلق
باد چگونه جهد از باد خن
زواله‌اش چوشدی از کمان گروهه برون
زحلق‌مرغ بساعت فروچکیدی‌خون(۱)
نوروز و جهان چون بت نوآئین
از لاله همه کوه بسته آذین
کوهسار خشینه‌را ببهار
که فرستد لباس حورالعین
سزد که بگسلم ازبارسیم دندان طمع
سزدکه او نکند طمع پیر دندان کرو
غریب نایدش ازمن غریو گر شب وروز
بناله رعد غریوانم و بصورت غرو
سزد که پروین بارد دوچشم من شب‌وروز
کنون کز این‌دوشب من‌شعاع برزد پرو
دستی از پرده برون آمد چون عاج‌سفید
گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم
چون دم قاقم کرده سرانگشت سیاه
نرم نرمك زپس پرده بچا کرنگرید
گفتی ازمیغ همی تیر زند زهره‌وماه
آری کودك مواجر آید کورا
زود بیاموزیش بمغز و مشخته
گوئی که به پیرانه سرازمی بکشی‌دست
آن بایدکز مرگ نشان یابی و دسته
ای‌آنکه ترا پیشه پرستیدن مخلوق
چون خویشتنی‌را چه‌بری پیش‌پرسته
امروز باسلیق مرا ترسا
بگشود بامداد بنشکرده
برگشت چرخ برمن بیچاره
وآهنگ جنگ دارد وپتیاره
طبایع گرستون‌تن ستون‌راهم پیوسدبن
نگردد‌آن‌ستون فانی کش‌ازطاعت‌زنی‌فانه
نباشد میل فرزانه بفرزند وبزن هرگز
ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه
اگر ابروش چین‌آرد سزد گرروی من بیند
که رخسارم‌برازچین‌است‌چون‌رخسارپهنانه
اجل‌چون‌دام کرده گیرپوشیده بخاك اندر
عیاد ازدور یك دانه برهنه کرده لوسانه
چوپیمانه تن مردم همیشه عمر پیمایند
بباید نیز پیمودن همان یك روز پیمانه
کنون‌جوئی‌همی‌توبت‌که‌گشتی‌سست‌وبی‌طاقت
تراایدم به برنائی فسارآهخته ولانه
چرا این مردم دانا وزیر کسار و فرزانه
زنانشان‌موله‌هاباشدودرشان‌هست یك‌خانه
آس شدم زیر آسیای زمانه
نیسته‌خواهم‌شدن‌همی بکرانه
زاد همی ساز و شغل خویش همی بر
چند بری شغل نای و شغل چمانه
ای بکس خویش برنورده نهاده
و آن‌همه داده بمویه وبوقایه(کذا)
دل به‌کس اندرشکن که کبر کسائی
دوست ندارد کس زنان بلایه
بخاربشت نگه کن که ازدرشتی موی
بپوست او نکند طمع پوستین پیرای
مارا بدولب تو نیاز است در جهان
طعنه‌مزن که با دولب من چراچخی
ازگواز وتش وانگشته و بهمان و فلان
با تبرزین و دو دستی و رکاب و کمری
ای طبع سازوار چه کردم ترا چه بود
بامن همی نسازی و دائم همی ژکی
ایدون فروکشی بخوشی آن می حرام
گوئی که شیر مام ز پستان همی مکی
دلی را کزهوی‌جستن چومرغ‌اندرهوابینی
بحاصل‌مرغ واراورابآتش(۲) گردنابینی

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] محمد ابراهیم [کذا] بن محمد بخاری متخلص بجویباری ازفضلا وعلمای دورهٔ سامانیان بوده وشعر نیز می سروده است :
بسبزه بنهفت آن لاله برگ خندانرا
بابر پنهان کرد آفتاب تابانرا
بسوی هر دومهش بردو شاخ ریحان بود
بشاخ مورد به پیوست شاخ ریحان را
بابر نیسان مانم کنون من ازغم او
سزدکه‌صنعت خوب است ابرنیسانرا [کذا]
بیك گذرکه سحرگاه برگلستان کرد
بهشت کرد سراسر همه گلستانرا

**ابواسحق مروزی.** [ اَ اِ حا مَ وَ ] رجوع به ابواسحق ابراهیم بن احمد بن اسحق المروزی خالدآبادی . . . شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت معتصم خلیفهٔ عباسی ابن هارون الرشید .

**ابواسحق موصلی .** [ اَ اِ حا ِ ص ] رجوع به ابراهیم بن ماهان شود .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت المؤیدبسر متوکل خلیفه عباسی .

**ابواسحق .** [ اَ اِ حا ] کنیت واثق‌بالله ابراهیم بن‌المستمسك بالله بن‌الحاکم بامر الله ابی‌العباس احمد ، رجوع به واثق‌بالله ابواسحق . . . شود .

**ابوالاسعد سلمی .** [ اَ بُ ل اَ سَ ] رجوع به ابوالاسعدسلمی شود .

**ابوالاسد قوقهی .** [ اَ بُ ل اَ سَ ق ] نام پدر طاهر بن ابی الاشد نوبت سالار ملك شمس‌الدین علی بن مسعود .

**ابوالاسفر .** [ اَ بُ ل اَ فَ ] یکی از رواة که روایت از ابوحکیم دارد .

**ابوالاسقع .** [ اَ بُ ل اَ قَ ] واثلة بن اسقع صحابی است .

**ابواسمعیل .** [ اَ اِ ما ] کنیت ترمذی فقیه شافعی . رجوع به ترمذی ابواسمعیل . . . شود .

**ابواسمعیل .** [ اَ اِ ما ] کنیت حماد بن الامام ابی‌حنیفة نعمان بن ثابت بن‌زوطی بن‌ماه یانعمان‌بن ثابت‌بن نعمان‌بن‌مرزبان. رجوع به حماد بن‌الامام ابی‌حنیفه...شود .

**ابواسماعیل الزبیدی .** از اوست : کتاب ناسخ‌القرآن‌ومنسوخه . ابن‌الندیم .

**ابواسماعیل.** [ اَ اِ ما ] کنیت‌طغرائی عمید فخر الکتاب حسین بن علی بن محمد اصفهانی . رجوع به طغرائی عمید فخر الکتاب . . . شود .

**ابواسمعیل .** [ اَ اِ ما ] کنیت عبدالله بن ابی‌منصورمحمد انصاری طوسی‌هروی. رجوع به عبدالله انصاری شود .

**ابوالاسوار .** یا ابوالسوار ، شاووربن فضلون یکی‌ازپادشاهان ارّان وارمنستان در نیمهٔ اول مأئهٔ پنجم هجری . مقرّ او شهر گنجه بود و او را جنگهای بسیار با ارامنه و روم بوده است و عاقبت بکمك الب ارسلان سلجوقی در سال ۴۵۶ شهر آنی مرکزسلطنت ارامنه را تصرف کرد ودرسال ۴۵۹ درگذشت.صاحب قابوس‌نامه در کتاب خود نام او را آورده و اقامت خودرا نزد وی بقصد غزای روم ذکر کرده است .

**ابوالاسوار.** یا **ابوالسوار.** شاووربن منوچهر بن شاووربنهٔ شاووربن فضلون از فرمانروایان ارّان و ارمنستان و او در سال ۵۱۸ مغلوب پادشاه گرجسان و دستگیر گشت .

**ابوالاسود .** [ اَ بُ ل اَ وَ ] (ع) نمر. (المزهر) پلنگ . ابوالأبرد . || دوشاب. ( مهذب الاسماء ) .

**ابوالاسوددئلی .** [ اَ بُ ل اَ وَ دِ دُ ءَ ] ظالم بن عمرو بن سفیان بن‌جندل و بعضی گفته‌اند سلیمان بن عمرو و بگفتهٔ برخی‌سلیمان بن عامروجمعی‌دیگر نام‌اورا عمر بن حلس بن نفاثة بن عدی‌بن‌دئل‌بن بکر بن عبد مناف بن کنانة المکنی بابی الاسود الدئلی یا الدولی بضم دال مهمله و فتح همزه یا و او منسوب به دُوَل بفتح و او یادئل بکسر همزه . وآن‌قبیله‌ایست از کنانه و اینکه همزه را در نسبت فتحه داده‌اند برای احتراز از توالی کسرات

(۱) بتصحیح قیاسی ، متن چکیده گل‌است . (۲) برانش ؟

است و یکی از محشین اصبهانیین اواخر
که برشرح الفیهٔ عبدالرحمن سیوطی حاشیه
نوشته گوید که نسبت او به دیلم است و
از کسائی و ابی‌عبید و ابی‌محمد بن حبیب
آرند که نسبت دئلی به دیل بکسر دال
مهمله و سکون یاء است و صاحب منتهی
المقال گوید بعضی گفته‌اند دئلی بکسر
دال و فتح همزه و دئل باینصورت نام
جانوری‌است میان راسو و روباه وابن‌حجر
در تقریب گوید نام او ظالم بن عمرواست
و بعضی گفته اند عمرو بن ظالم و بعضی
عمیربن ظلیم وبعضی عمروبن عثمان وبعضی
عثمان بن عمرو و بخاری صاحب کتاب‌الکنی
گوید عمرو بن سفیان بن ظالم یا
سارق بن ظالم و صاحب روضات گوید از
این جهت گفته‌اند که در اسم ونسب ونسبت
او اختلاف بسیار است و بعض‌از مورخین
عامه گویند اوتابعی واز مردم بصره است.
ذهبی و ابن حجر گفته اند وفات او بسال
۹۹ بود وبقول خلیفة بن خیاط درطاعون
جارف بسال ۶۹ بهشتاد و پنجسالگی و
بعضی گویند پیش از طاعون بعلت فالج
و بعضی گفته‌اند وفات او در زمان خلافت
عمربن عبدالعزیز بود بسال (۱۰۱) و در
کتاب وفیات الاعیان آمده است‌که او از
سادات تابعین واعیان آنان است ودررأی
و عقل اشد و اکمل رجال است و بصری
است و بعضی گفته اند که او معلم اولاد
زیاد بن ابیه بود آنگاه که ولایت عراق
داشت و گویند اورا در بصره خانهٔ بود
وهمسایهٔ که‌اورامیازرد پس آن‌خانه‌بفروخت
او را گفتند خانهٔ خویش بفروختی گفت
همسایه را فروختم واین گفتهٔ او مثل شد
و خلیفة بن الخیاط گوید آنگاه که
عبدالله بن عباس عامل امیر المؤمنین
علیه‌السلام از بصره بحجاز شد ابوالاسود
را بجای خویش نصب کرد و او تا قتل
امیرالمؤمنین علیه السلام بدان مقام ببود
و در اغانی آمده است که او سفری
بفارس و اصفهان رفته است . و صاحب
طبقات ازقول جاحظ گوید در همهٔ طبقات
او جای دارد و در هرطبقه مقدم افراد
آن طبقه است . از جمله در طبقهٔ تابعین
وفقها و محدثین و شعرا و اشراف و
فرسان وامرا ودهاة ونحاة وحاضر جوابان
و شیعه و بخلاء و صلع (۱) و بخر (۲)
اشراف . ومرگ او بسال ۶۹ بوده‌است
بطاعون جارف . و او را واضع علم نحو
گویند و گویند حضرت‌امیرالمؤمنین علی
علیه‌السلام بدو فرمود کلام برسه گونه
است اسم و فعل و حرف و فرمود آنرا
کامل کن و بعضی گفته اند که او معلم
اولاد زیادبن ابیه بود آنگاه که زیاد
حکومت عراق داشت و روزی ابوالاسود
نزد وی رفت و گفت اصلح الله الامیر
می‌بینم عرب‌را که بادیگر مردم‌آمیخته‌اند
وزبانشان بگشته است آیا رخصت کنی
تا من چیزی وضع کنم عرب راتابشناسند
وزبان خویش بدان‌راست کنند زیاداجازت
نکرد وسپس مردی نزد زیاد آمد و گفت
اصلح الله‌الامیر توفی ابانا و ترک بنون .
بجای توفی ابونا و ترک بنین و زیاد از
شنودن آن طیره گشت و گفت‌ابوالاسود
را بخوانید و چون او حاضر آمد گفت
آنچه از وضع آن ترا نهی کردم اینک
امر می کنم و باز گفته اند ابوالاسود
روزی بخانه در آمد و یکی از دختران
او گفت ما اَحسن السماء بضم نون احسن
و کسر همزهٔ سماء و او در جواب گفت
یا بُنیهٔ نجومها دختر گفت من نپرسیدم
که چه چیز از آسمان بهتر است بلکه
شگفتی نمودم ابوالاسود گفت پس‌بگوی
ما اَحسنَ السماءَ دراین وقت‌بوضع قواعد
نحو پرداخت وباز گفته اند که زیاد بدو
گفت کهبرای مردم قواعدی بنه‌تاپیشوای
آنان باشدو کتاب‌خدایتعالی رابدان‌بدانند
واو تن زد تا روزی که ابوالاسود شنود
که کسی این آیت میخواند : انّ‌الله
بَریءٌ من‌المشرکین و رسولِه‌گفت گمان
نمیکردم کار مردم تا اینجا کشیده باشد
ونزد زیادشد و گفت اینک امر امیر بجای
آرم بگوی مراکاتبی زود یاب و تیز فهم
دهند وی را کاتبی از عبدالقیس بدادندو
او نپسندید ودیگری را بیاوردندبدوگفت
آنگاه که من دهن باز کنم در ادای
حرفی نشانی بربالای آن نه وچون لب ها
گرد کنم نشانه در پهلوی آن گذار و
چون هر دولب فراهم آرم نشانه بزیر
وضع کن و او چنین کرد . و جلالالدین
سیوطی از ابن انباری واو ازطریق عتبی
آورده است که معاویه بزیاد نوشت تا
عبیدالله را نزد وی فرستد و عبیدالله پیش
معاویه شد و با او سخن گفت و در سخن
لحن آورد معاویه بزیاد نوشت از توسزد
فرزندی چون عبیدالله را مهمل گذاردن.
در اینوقت زیاد ابوالاسود را بطلبید و
گفت این سرخ پوستان ، و مراد او عجم
بود ، زبان عرب تباه کردند چه شود که
چیزی بنهی تا مردم کلام خود بدان‌راست
کنند وکتاب خدای فهم کنند وابوالاسود
امتناع ورزید وزیاد حیلتی اندیشید و
مردی را گفت در راه بنشین بر طریق
ابوالاسود وچون اوبگذرد آیتی ازقرآن
بغلط برخوان و آن مرد چنین کرد و
آیهٔ مذکور بکسر لام رسول بخواند و
آن بر ابوالاسود سخت ناگوار آمد و
گفت منزه است خدا از آنکه از رسول
خود برائت جوید و بفور نزد زیاد شد
وگفت کنون خواستهٔ تو بجای آرم و
چنان بینم که شروع باعراب قرآن کنم
مراسی مرد فرست و زیاد آن مردم بدو
بفرستاد وابوالاسود ازآنان ده‌تن برگزید
ودر آخر یك تن از عبد قیس را اختیار
کرد وگفت مصحف برگیر و با رنگی
جز مداد آنگاه که من دهن بگشایم
نقطه بر سر حرف نه و چون دهان
گردکنم نقطه بر جانب حرف گذار
و چون دو لب بهم نزدیك آرم نقطه در
زیر حرف وضع کن وچون غنهٔ در یکی
از این حرکات یابی دو نقطه بگذار
و از اول قرآن تاآخر بدین گونه‌بنوشت
سپس کتاب مختصر که بدو نسبت کنند
بنگاشت . و ابوالقاسم زجاجی از ابی
جعفر طبری و او از مسلم باهلی آرد که
ابوالاسود گفت‌روزی‌بخدمت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام شدم و او را دیدم سر
بفکرت فرو برده گفتم امیر المؤمنین چه
میاندیشد گفت من در این شهر شما لحنی
شنیدم و خواستم کتابی در اصول عربیت
وضع کنم پس گفتم اگر امیر المومنین
چنین کند ما را احیا کند و این زبان در
میان ما پایدار ماند وسه روز پس از آن
بخدمت او مشرف شدم و او صحیفهٔ نزد
من افکند درآن نوشته : بسم الله الرحمن
الرحیم . الکلام کله اسم و فعل و حرف
فالاسم ما انباء عن المسمی والفعل ما انباء
عن حرکة المسمی والحرف ما انباء عن
معنی لیس بأسم و لافعل . پس فرمود
دنبال آن بیار و بر آن بیفزای و بدان
که چیزها برسه گونه اند ظاهر و مضمر
و چیزی که نه ظاهر است و نه مضمر و
فضل دانشمندان در دانستن این قسم سوم
است . ابوالاسود گوید چیزهائی من گرد
کردم و براو عرض کردم و از آن جمله
بود حروف نصب ونوشته بودم که حروف
نصب اِن ، اَن، لیت، لعلّ، کانّ، است امیر
المؤمنین علی فرمود الکن را فراموش
کردی گفتم آنرا ازاین طائفه نمی‌شمردم
فرمود آری ، لکنّ نیزازاین قبیل‌است.
ونیز گفته اند سبب اختراع نحو این بود
که ابوالاسود را دختری بود و شبی در
تاریکی رخشانی ستارگان او را شگفت
آمد و گفت یا اَبَت ما احسنُ السماء ابو

(۱) جمع اصلع . (۲) ج ابخر .

الاسود گفت نجومها چه گمان برد که دختر ازبهترین چیز آسمان سوآل کند وبعضی گویند دختر ابوالاسود گفت ماأشدّ الحرّ او در جواب گفت شهرآب دختر گفت من چیزی نپرسیدم وخبری گفتم. پس ابو - الاسود بخدمت امیرالمؤمنین علی شد و قصه باز گفت. علی علیه‌السلام فرمود مخالطت عجم سبب این لحنهاست و باز گویند امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدو فرمود الفاعل مرفوع والمفعول منصوب والمضاف الیه مجرور. و ابن الندیم گوید مردی از اهل زندخان مسمی بسعد روزی زمام اسب خود را در دست داشت و پیاده میرفت ابوالاسود بدو گفت مالك یا سعد لم لا ترکب واو بجواب گفت انّ فرسی ضالع و از ضالع ظالع خواست و ابوالاسود درینوقت بنوشتن علم نحو پرداخت و باز صاحب الفهرست گوید که بیشتر علما بر آنند که نحو را ابوالاسود دئلی آورد ووی از امیرالمومنین علی بن ابی‌طالب گرفت وبعضی‌دیگر گویند واضع نحو نصر بن عاصم الدئلی یا لیثی است و بخط ابی عبدالله بن مقله خوانده ام که او از ثعلب روایت کرده واو از ابن لهیعه و او از ابی النضر که اول کس که وضع عربیت کرد عبدالرحمن‌بن‌هرمز بود. انتهی. شعبی گوید: ما کان اَعفّ اطرافَه و اَحضرَ جوابه: وباز گویند آنگاه که وی بقبیلهٔ بنی قشیر نزول کرد و آن قبیله نصاب و ابو الاسود شیعی بود بنو قشیر شبها بدو سنگ افکندندی روزی ابو الاسود بآنان گفت چرا با من این کنید گفتند ما این سنگ‌ها نیفکنیم این سنگها ازجانب خدا آید گفت دروغ میگوئید چه اگرافکننده‌خدای‌بودی‌خطانکردی. وقتی اعور باو گفت چیز ونیم چیز و نه چیز چه باشد؟ گفت اما چیز بینا را گویند مانندمن و نه چیز نابینا را و اما نیم چیز یکچشم بود مانند تو. ووقتی بدو گفتند تو ظرف علم و وعاء حلمی و تنها عیب تو امساك تست، گفت بهترین ظرف و وعا آن است که‌ممسك باشد. وزمانی اوخانهٔ خویش ببصره برای آزاری که ازهمسایه میدید بفروخت از او پرسیدند خانه خویش بفروختی؟ گفت نه بلکه همسایه‌را فروختم. و نوبتی ابن زیاد بدو گفت اگر تراکبر سن مانع نبودی دستیاری من‌میکردی گفت اگر در فن کشتی مرا بکار خواهی گرفت مقدور من نیست و اگر از عقل وادب من‌استفاده خواهی کردن آن امروز در من کاملتر از روزگار جوانی من است. وابن‌الندیم گوید دیوان او را سکری ابوسعید و اصمعی وابوعمر و شیبانی گرد کرده اند. نسبت ابداع نحو، علمی عظیم و ژرف و تالی فلسفه و ریاضی به یك فرد عرب بدوی آنهم در دورهٔ سادگی صرف و بدویت بحتهٔ عرب، یعنی‌نیمهٔ اول مائهٔ‌اول هجری بافسانه شبیه‌تر است. و در ایجاد آن متوسل به اعجازشدن یعنی ابتکارنحو را به پسر عم و دامادرسول صلوات‌الله‌علیه انتساب کردن ومحفوف بودن نام و نسب ونسبت و عمل وزمان‌ابوالاسود به‌این‌حدّ عجیب از شك و تردید، خرافی و نیش غولی بودن این دعویرا تقویت میکند. وبقول شاعر:

درابن اگر مگری میرود حقیقت نیست
کجا حقیقت باشد اگر مگر نبود.

نام ابوالاسود، گاهی‌ظالم وزمانی ظُلیم، عمیر، عثمان، نصر، سلیمان یا عمر و.و اسم پدر او ظالم یا عامر یا عمر یا یعمر. یاظلیم یا عثمان یا عاصم است وجد او موسوم به جندل یا حلس. ونسبت‌اوبصری یا دئلی یادؤلی‌یا دئلی یادیلمی یالیثی‌ومعنی دُءل‌یا دؤل یادِئل و جز آن‌قبیله مصنوع و مجعول از کنانه یا حیوانی میان روباه و راسو و سنهٔ وفات وی(۶۹) تا(۱۰۱) یعنی مردد میان سی و یك سال که خود یك عمر فوق متوسط است و باعث ایجاد نحو، خود او با اختلاف روایات یا دختر او باز با نقلهای مختلفه و یا زیاد‌بن‌ابیه یا الوانی‌ازقصص‌ویا معاویه ویا سعدفارسی زندخانی ویا امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب علیه السلام با حکایات گوناگون.

در ملت مغلوب احساس احتیاج برسم و تدوین قواعد زبان‌ملت غالب طبیعی‌است. لیکن ملت غالب‌خاصه آنگاه که‌درمراحل بداوت محضه سیر میکند و بعلاوه از یك سومست فتوحات واز طرفی سر گرم تمتع از ثمرات مادی غلبه خویش است و کتاب آسمانی خودراهم که‌بلسان قوم نازل‌شده بسهولت میخواند نه حاجت بابتکار علمی بدین شگرفی دارد و نه قوه و استعداد ابداع آنرا.

ابن‌الندیم گوید: زعم اکثرالعلماء النحو اخذ عن‌ابی‌الاسود الدئلی وانّ اباالاسود اخذ ذلك عن امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام وقال آخر رسم‌النحو نصربن‌عاصم الدئلی ویقال لیثی. قرأت بخط ابی‌عبدالله بن مقلة عن ثعلب انه قال روی ابن لهیعه عن ابی‌النضر قال کان عبدالرحمن‌بن هرمز اول من وضع العربیة و کان اعلم الناس بانساب‌قریش واخبارها واحدالقرّاء. وکذا حدثنی الشیخ ابوسعید رضی‌الله عنه. و تتبعی بلیغ نشان میدهد که اگر اکثر مسائل علم نحوازخود زبان عرب‌استخراج شده اقلاً بعض‌آن جز ترجمهٔ قواعد زبانی اجنبی و آریائی نیست و با ازدحام اینهمه افسانه در امر پیدایش نحو و بالاخص راجع به شخصیت ابوالاسود میتوان گمان برد که اگر ابوالاسود مانند ابوالجاموس ثور بن یزید اعرابی بدوی معلم فصاحت ابن المقفع نیست وموجودی حی وخارجی است دهقانی است ایرانی از نواحی‌بصره که هنوز برای دختر او صحیح گفتن عربی صعوبت داشته وخود او نیز بنابرسم بزرگان آنروز وبعد از آن روز عرب (که از ایرانیان برای فرزندان خویش مربی وآموزگار می گزیدند) مؤدب‌اولاد زیاد بن ابیه بوده و او تنها یا با چند تن ایرانی دیگر ازقبیل عبدالرحمن‌بن هرمز چند قاعدهٔ علم نحو عرب را استخراج کرده وچند سال پس‌ازآن سیبویه‌فارسی با مدد خلیل بن احمد فرهودی(۱) انفراداً یا باچهل ویك کس دیگر(۲) الف تایای این علم را در (الکتاب) (۳) در دسترس عجم وعرب گذاشته‌اند والله اعلم.

**ابوالاسود شیبانی.** [اَ بُ ل اَ وَ دِ شَ] شاعری از عرب. و او را پنجاه ورقه شعر است. ابن الندیم.

**ابو الاشبال.** [اَ بُ ل اَ] شیر. (السامی فی الاسامی) (مهذب الاسماء) اسد.

**ابوالاشجع.** [اَ بُ ل اَ جَ] استر. بغل (المزهر). قاطر.

**ابوالاشد سلمی.** [اَ بُ ل اَ شَ دَدِ سُ] محدث است. و بعضی نام او را ابوالاسد با سین مهمله گفته‌اند.

**ابوالاشد.** [اَ بُ ل اَ شَ دد] سنان بن خالد بن اشدّ. یکی ازشجعان عرب.

**ابوالاشعب.** [اَ بُ ل اَ عَ] باز. بازی. (المزهر)

**ابوالاشعث.** [اَ بُ ل اَ عَ] عزیز بن الفضل بن فضاله. اوراست: کتاب الخیل‌والاردیة واسمائهابمکه. ابن‌الندیم.

**ابوالاشهب.** [اَ بُ ل اَ هَ] لبن.

(۱) بروایت قاضی نورالله وصاحب روضات‌خلیل‌از ابناء یمن‌وازاولاد سپاهیان فرستادهٔ‌انوشیروان به‌یمن است. (۲) قرأت بخطابی‌العباس ثعلب اجتمع علی صنعة کتاب‌سیبویه اثنان واربعون انسانا منهم سیبویه. ابن‌الندیم. (۳) کان المازنی یقول من ارادان یعمل کتاباً کبیراً فی‌النحو بعد کتاب سیبویه فلیستحیٖ.

شیر . ابوالابیض . ( مهذب الاسماء ) || باز . ( مهذب الاسماء . ) بازی .

**ابوالاشیم .** [ اَ بُ ل اَ یَ ]. عقاب . ( المزهر ) . ابوحسان .

**ابوالاصبع صوری.** [ اَ بُ ل اَ ب ] موسوم به سُنیس ، محدث است .

**ابوالاصفر .** [ اَ بُ ل اَ ف ] خبیص. ( المزهر) . افروشه . آفروشه . حلوای سفید . حلوای خانگی . ابو صالح . ابوطیب . خبیصه . ابوسهل .|| خربوزه. ( مهذب الاسماء ) . خربزه . بطیخ .

**ابو اصیلع .** [ اَ اُ صَ ل ] تَزَه . || ماری باریک گردن و گرد سر .

**ابوالاضیاف .** [ اَ بُ ل اَ ] مِطعام. (تاج العروس)||میزبان . (منتهی الارب)|| مهماندوست .

**ابوالاظلاف .** [ اَ بُ ل ا ] قسمی از ذوات الثدی بی ثنایا از نواحی حارهٔ افریقیه و او را بر پوست موی خشن است و خود حیوانی لیلی و حَذِرو بطئی و گران با سری سخت دراز و بتفوزی نهایت باریک و زبانی دودی شکل وبر قوائم اوناخنانی تیز وآنان در لانه های گود که در زمین کنند منزل دارند و غذا مور و موریانه خورند وآن بازبان صید کنند وزبان آنان را لعابی لازق و چسبنده است . (۱)

**ابواعرابه .** نام جزیرهٔ بشمال جزیرهٔ بوبیار .

**ابوالاعز .** [ اَ بُ ل اَ عَ ز ز ] دبیس بن سیف‌الدوله ابوالحسن صدقة‌بن منصور بن دبیس بن علی‌بن مزید اسدی ناشری ملقب بنور الدولـه . از ملوک بنی مزید در حله . جلوس او بسال ۵۰۱ و وفات در۵۲۹ بوده است وحریری صاحب‌مقامات معاصر او بود و نام وی در مقامهٔ ۳۹ بیاورده است .

**ابوالاعز .** [ اَ بُ ل اَ عَ ز ز] قراتکین محدثی است .

**ابواعمی.** [ اَ اَ ما ] خَلد . کورموش. انگشت بُرک . موشکور. موش کوهی (۲)

**ابوالاعور .** [ اَ بُ ل اَ وَ ] عمروبن سفیان سلمی . مادرش از ترسایان و پدر او از مشرکین حربی اُحدبوده است . ابو الاعور خود از دوستداران آل بوسفیان و از دشمنان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود و درمحاربهٔ یرموک بایزید بن ابی سفیان بشام شد و به حرب صفین در سپاه معاویه بود . وآنگاه که عمرو بن العاص برای انتزاع مصر از عامل امیر المؤمنین علی علیه السلام بمصر رفت با عمرو بود . و سپس به اخذ جزیه از اهل کتاب از جانب معاویه بفلسطین رفت و برزیگران آن ناحیت را شماره کرد وپس فرمانروای اردن و اعمال آن گشت ؛ و معاویه وقتی اورا بجای عمر و بن عاص بمصر فرستادن خواست واین امر صورت نبست .

**ابو الاعیس .** [ اَ بُ ل اَ یَ ] عبد الرحمن سلیمان حمصی ، یا سلمان حمصی. نام شاعری از عرب .

**ابو الاغلب .** [ اَ بُ لِ اَ لَ ] ابراهیم بن عبدالله . یکی از رجال دولت بنی اغلب . او بسال ۲۱۹ از دست بنی اغلب حکومت صقلیه داشت و در آنوقت باروم محاربات چند کرد و کشتی‌های روم بگرفت و بجزایر اطراف ایتالیا لشکر فرستاد و غنایم بیشمار بدست کرد ودرسنهٔ ۲۲۳ مقارن وفات زیادة‌الله بن اغلب از آنمقام خلع و بافریقا شد .

**ابو اکیدر .** [ اَ اُ کَ دِ ] منازل بن زمعه ملقب به لعین منقری ، شاعری است از عرب .

**ابوامامه .** [ اَ اُ مَ ] کنیت ابن ثعلبه صحابی انصاری .

**ابوامامه .** [ اَ اُ مَ ] کنیت ابن سعد صحابی انصاری .

**ابوامامه .** [ اَ اُ مَ ] کنیت ابن عجلان صحابی انصاری .

**ابوامامه .** [ اَ اُ مَ ] کنیت سهل بن حنیف صحابی انصاری .

**ابوامامه .** [ اَ اُ مَ ] کنیت نابغهٔ بنی ذبیان .

**ابو الاملاک .** [ اَ بُ ل اَ ] علی بن عبدالله بن عباس جد خلفای عباسی .مولد او بسال (۴۰) بود و امیر المومنین علی علیه السلام او را علی نام نهاد و کنیت ابوالحسن داد . او مردی زاهد و فصیح بود وازولیدبن عبد الملک بسی آزار دید و از دمشق به حمیمه یکی از قراء اشراط انتقال جست . گویند بنوامیه او را بترک نام و کنیت خود اجبار کردند و او به تغیر کنیت خویش به ابو محمد راضی شد لکن بگشتن نام تـن در نداد . و او را ابوالاملاک از آن گفتند که چون نوزاد بود امیرالمومنین اورا بردست گرفت و نام و کنیت داد و آنگاه که او را بعبدالله ردمی کردفرمود ، خذه الیک اباالاملاک .و معنی آنکه بگیر پدر پادشاهان‌را .

**ابو الامن .** [ اَ بُ ل اَ ] (ع) سیری. (مهذب‌الاسماء ) ( السامی فی الاسامی ) شبع . ابوالرضا . (مهذب‌الاسماء)

**ابو امیمه .** [ اَ اُ مَ مَ ] جعدی یا جشمی ، صحابی است .

**ابوامین.** [ اَ اُ مَ ] نام محدثی صاحب ابی‌هریره و ابوالوازع ازاو روایت کند .

**ابو امین بهرانی .** نام محدثی واو از قاسم بن عبدالرحمن شامی روایت کند . صاحب‌منتهی الارب برخلاف تاج العروس بجای بهرانی ، نهرانی آورده است .

**ابوامیه .** [ اَ اُ مَ یَ ] رجوع به ابراهیم بن منبه شود .

**ابوامیه.** [ اَ ل‌ابی... ] رجوع به‌امیة بن ابی‌امیه ومحمد بن ابی امیه و علی بن ابی امیه و عبدالله بن ابی امیة بن ابی امیه و احمدبن امیة بن ابی امیه شود .

**ابوامیه .** [ اَ اُ مَ یَ ] کنیت شریح قاضی . رجوع‌به شریح بن حارث بن‌قیس بن‌الجهم شود .

**ابو امیه .** [ اَ اُ مَ یَ ] ابن مغیرة ابن عبدالله بن عمرو بن مخزوم والد ام المؤمنین ام سلمه و این ابوامیه را با مسافربن ابی عمرو و زمعة ابن اسود ازوادالرکب گفتندی . ازینروکه در هر کاروان که یکی از آنان بودندی دیگر مردم قافله را زاد نبایستی و بر خوان او گرد آمدندی .

**ابوانس .** [ اَ اُ ] عبدالملک بن جوّیه اخباری است .

**ابواهاب .** [ اَ ا ] بن‌عزیز،صحابیست.

**ابوالاهوال .** [ اَ بُ ل اَ ] ابوالهول: وعلی مقربةمن هذه‌الاهرام... صورةغریبة من حجر ... علی‌صفة آدمی‌هائل‌المنظر ، وجهه الی الاهرام ... تعرف‌بابی‌الاهوال . رحلهٔ‌ابن جبیر . ورجوع‌به ابوالهول‌شود.

**ابوایاس .** [ اَ اِ ] غسول ، یعنی آنچه بدان دست شویند از خطمی و غیر آن . (منتهی‌الارب) . دست شویه .|| خلال(لغت نامهٔ مقامات حریری ) .

**ابوالایتام .** [ اَ بُ ل اَ ] پدریتیمان . لقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام .

**ابو ایوب .** [ اَ اَ یْ یو ] شتر نر . ( السامی فی‌الاسامی ) جمل . ( المزهر) اشترنر . ابوصفوان . (السامی فی‌الاسامی) اشتر . ( مهذب الاسماء ) || صاحب مؤید الفضلاومعنی‌دیگر بدین کلمه‌داده‌است یکی سبزه‌ودیگری تری باران که درشب‌بارد . لیکن این دومعنی را درجای دیگر نیافتم

**ابوایوب‌انصاری.** [ اَ اَ یْ یو بِ اَ ] . خالدبن یزیدانصاری صحابی .رسول‌اکرم صلوات‌الله‌علیه‌هنگام هجرت بمدینه بخانهٔ اونزول‌فرمود و تاخانهٔ آنحضرت بساختند بدانجا توقف داشت . او در همهٔ غزوات

(۱) Oryctérope. (۲) Talpa. (Taupe.)

حضرت رسول حاضر بود و پس از وفات آنحضرت ملازمت خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام میکرد و درجنگ جمل وصفین و نهروان در رکاب او بود و در خلافت معاویه بسال ۵۲ با مسلمین بمحاصره قسطنطنیه شد و بدانجا درگذشت و در نواحی شهر اورا بخاک سپردند . آنگاه که سلطان محمد ثانی اسلامبول را تسخیر کرد شیخ آق شمس الدین یکی از اولیاء الله گفت بمکاشفه محل قبر اورا دیده ام و در سال ۸۶۳ مسجدی درهمانجا باستناد به کشف او بساختند و بسال ۱۰۰۰ احمد پاشا اتمکچی زاده آنرا توسعه داد و سلطان محمود مواریث رسول صلوات الله علیه را که تا آنگاه در خزانهٔ سرای بود بدانجا نقل داد و تبرکاً رسم تاج گذاری سلاطین عثمانی در این مشهد بعمل میآمد .

**ابو ایوب .** [ اَ اَ یْ یو ] سلیمان بن ابی داود بن بشربن زیاد شاذکونی مقری بصری حافظ . از حمادبن زید روایت کند وابو مسلم کجی از او روایت آرد . وفات او بسال ۲۳۴ بوده است .

**ابوایوب.** [ اَ اَ یْ یو ] . کنیت سلیمان بن ابی شیخ . رجوع به ابن ابی شیخ شود.

**ابوایوب .** [ اَ اَ یْ یو ]. کنیت سلیمان بن عبدالملک ؛ رجوع به سلیمان ... شود .

**ابوایوب.** [ اَ اَ یْ یو ] . کنیت سلیمان بن وهب بن سعیدبن عمروبن حصین کاتب. رجوع به سلیمان ... شود .

**ابوایوب .** [ اَ اَ یْ یو ] . سلیمان بن یحیی الضبی . او راست . کتاب الوقف والابتداء. ابن الندیم.

**ابوایوب.** [ اَ اَ یْ یو ] . کنیت سلیمان بن یسار یکی از فقهای سبعهٔ مدینه.رجوع به سلیمان بن یسار . . . شود .

**ابوایوب مدینی .** [ اَ اَ یْ یو بِ مَ ] سلیمان بن ایوب بن محمد از اهل مدینه. اوعارف بغناء واخبارمغنیان وادیبی ظریف بود و کتاب عزةالمیلاء و کتاب ابن مسجح و کتاب قیان الحجاز و کتاب قیان مکه و کتاب الاتفاق و کتاب طبقات المغنیین و کتاب النغم والایقاع و کتاب المنادمین و کتاب اخبار ظرفاءالمدینه و کتاب ابن ابی عتیق و کتاب اخبارابن عائشه و کتاب اخبارحنین الحری . و کتاب ابن سریج و کتاب الغریض از اوست . از ابن الندیم .

**ابو ایوب .** [ اَ اَ یْ یو ] مطرف بن مازن کنانی بالولاء یاقیسی بالولاء صنعانی قاضی صنعاء یمن ، او از عبد الملک بن عبدالعزیزبن جریج وجماعت بسیاردیگری حدیث کند و از او امام شافعی و خلق کثیری روایت آرند . وفات او در اواخر خلافت هارون الرشید بسال ۱۹۱ بود .

**ابوایوب موریانی .** [ اَ اَ یْ یو ب ] سلیمان بن ابی سلیمان مخلد یا داود موریانی خوزی . وی پس از جد برامکه خالدبن برمك وزیر ابی جعفر منصور بود و نزد او مکانتی عظیم داشت گویند آنگاه که ابوجعفر از دست سلیمان بن حبیب بن المهلب در بعض نواحی فارس نیابت میکرد ابوایوب شغل کاتبی سلیمان داشت و سلیمان بتهمت احتجان مالی ابو جعفر را بگرفت و بسیار تازیانه بزد و آن مال بروی تاوان کرد و بصدد هلاك او برآمد و این ابوایوب بوجعفر را ازوی برهانید چون بوجعفر بخلافت رسید سلیمان بن حبیب رادستگیر کرد و بدان کین بکشت وابوایوب را بحق گذاری آن نیکی وزارت خویش بخشید لکن پس از آن نیت خلیفه بر وی تباه شد و او را باختلاس اموال نسبت کرد و بسال ۱۵۳ ویرا باز داشت و شکنجه کرد و مال او بستد . خالدبن یزیدارقط گوید روزی ابوایوب سرگرم امورمحوله بود وفرستادهٔ خلیفه بطلب او آمد و او بهراسید و گونه اش بگشت و چون بازگشت ما را این مثل گفت:بازی خروسی را گفت بیوفا مرغا که توئی ؛ گفت از چه روی ؟ گفت از آنکه آدمی خایهٔ برگیرد وزیر ماکیان نهد و چندین روز تیمارمادر تو دارد تا از بیضه برآئی و بر دست خویش بپرورد و از کف او دانه چینی و آنگاه که یال بر کشیدی و قوی گشتی چون بتو نزدیك شود از وی بگریزی و بانگهای منکر کنی و بدین سوی و آنسوی پریدن گیری لکن مارا فرزند آدم از کوهپایه‌ها بمضراب بگیرد، بزاد برآمده ، و چشمان ، بدوزد ودیری در کریزگاه چون مسجونی بداردوطعمه، بیرون کفاف ازما بازگیرد ورشته برپای شکار کردن آموزد و چون بیاموختیم بند از ما بردارد و بصید افکند و ما صید گرفته بدو آریم و به مستهٔ از وی بسنده کنیم . خروس گفت تو نیز اگر چون من هر روز ابناء نوع خویش بر گردنا کشیده و بر آتش مشتعل بریان بدیدی چنانکه من خروسان را بینم بی گمان بیشتر از من از آدمی برمیدی . وفات ابوایوب بسال ( ۱۵۴ ) بود . و گویند اوخلیفه را بخراب کردن سرای کسری بمدائن داشت .

**ابوب .** [ اُ ] .(ع) وزیدن باد . هبوب . وزش .

**ابوباسر .** [ اَ سِ ] محرف نام ابوبکر بن طفیل نزد مردم مغرب . رجوع به ابن طفیل شود .

**ابوبثینه .** [ اَ بُ ثَ نَ ] نام شاعری هذلی .

**ابوبجیر .** کنیت زهیر بن ابی سلمی . رجوع به زهیر . . . شود .

**ابوبحر.** [ اَبو بَ ] خرچنگ. سرطان. ( المزهر ) پنج پا . پنج پایك .

**ابو بحر .** [ اَ بَ ] کنیت احنف ضحاك بن قیس بن معویة بن حصین بن عباده ، مشهور بحلم ازاکابر تابعین او زمان رسول صلوات الله علیه را دریافت لکن بشرف صحبت نرسید و سید صلوات الله علیه او را دعا کرده است و او متصف بعلم وحلم وعقل و دها بود و بالخاصه حلم او زبان زد و مثل است : بحلم ارچندمذ کوراست احنف

هر که حلمت را بداند زو غریب آید که
وهم اندر خبر بندد . عبدالواسع جبلی .
آن مهترعالی محل رایش چوشمس اندر
حمل درحلم چون احنف مثل در جوداز
حاتم بدل . عبدالواسع جبلی.

**ابوبجیر .** [ اَ بُ حَ ] ( ع ) تیس. ( المزهر ) بزنر .

**ابوالبختری .** [ اَ بُ ل بَ تَ ] مار . حیه . (المزهر) || سك . (مهذب الاسماء) || کراخك . ( درنسخهٔ از مهذب الاسماء . )

**ابوالبختری .** [ اَ بُ ل بَ تَ ] وهب بن وهب بن کثیر بن عبدالله قرشی . ربیب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هارون خلیفه او را قضای عسکر مهدی دادوسپس بقضای مدینة الرسول مأمور گشت . وپس از آن عزل وبه بغداد بازگردید و تا آخر عمر بدانجا ببود . او مردی کریم وخوش طبع بود و شعرا او را مدح کرده وصلت و انعام یافته اند . لکن بضعف روایت خاصه درمنقولات خویش ازحضرت صادق متهم است و شهید ثانی در درایه اورا نام برده و نمونهٔ از وضع و جعل او رابرای خوش آمد خلیفه آورده است . اورا کتابی چند است واسامی آن درفهرست ابن الندیم مذکور است . وفات او بسال ( ۲۰۰ ) هجری است .

**ابو البداح .** [ اَ بُ ل بَ د د ] ابن عاصم . تابعی است .

**ابوالبداح .** [ اَ بُ ل بَ د دَ ] مولی عبدالله بن جعفر بن ابیطالب . او بحسن صوت معروف و از خنیاگران مشهور عصر خویش است .

**ابوبدر .** [ اَ بَ ] کنیت شجاع بن ولید کوفی محدث و عابدی مشهور .

**ابوبدیل .** [ اَ بَ ] کنیت افضل الدین ابراهیم بن علی النجار شاعر متخلص بخاقانی رجوع به خاقانی . . . شود .

**ابوالبر .** هاشم عنوان بن عثمان الزبیدی

الشامی او را قرائتی است . ابن الندیم .

**ابو براء .** [ اَ بَ ] کنیت مرغی و نام آن سموئل است .

**ابو براءل .** [ اَ بَ ءِ ] خروه . خروس. دیك ( المزهر ) ابوحماد . ( المزهر ) - ابویقظان .

**ابو براقش .** [ اَ بو بَ رِق ] مرغی است دشتی ، کوچك مانند خار پشت ،پر بالائین آن سپید ومیانگی سرخ وزیرین سیاه وهرگاه برانگیزند بر افراشته موی ومتلون بالوان شتی گردد . منتهی الارب مرغی است رنگارنگ . ( مهذب الاسماء) مرغی است که رنگ گرداند . مرغی است که هرزمان برنگ دیگر نماید.مرغی است که بروز پر آن بچند رنگ نماید . (المزهر) نَهَس .

**ابوالبرج .** [ ا بُ لْ بُ ] کنیت قاسم ذبیانی ابن حنبل . شاعر معروف اسلامی.

**ابو بردعه .** [اَ بَ دَعَ] کنیت مغیره (۱)

**ابو برده .** [ اَ بُ دَ ] کنیت جدعبدالله بن هلال .

**ابو برده .** [ اَ بُ دَ ] عامر بن ابی موسی الاشعری ، عبدالله بن قیس اشعری . تابعی است . و او پس از شریح ، قاضی کوفه بود . وفات وی بسال (۱۰۳) است

**ابو برده .** [ اَ بُ دَ ] کنیت هانی بن نیار صحابی است .

**ابو برزام ؟** نام جدّ مانی . ابن الندیم .

**ابو برزة اسلمی .** [ اَ بَ زَ ءِ یِ اَ لَ ] فضل بن محمد ازاصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله او در زمان خلافت معاویه یا یزید درخراسان وفات کرد .

**ابو برزة حاسب .** [ اَ بَ ءِ ی س ]فضل بن محمدبن عبدالحمید بن ترك بن واسع الختلی . از حسّاب و اصحاب عدد . وفات وی ببغداد بسال (۲۹۸) . اوراست کتاب المعاملات . کتاب المساحه . ابن الندیم .

**ابو برزه .** [ اَ بَ زَ ] نصلة بن عبینه یا نضلة بن عائذ یا فضلة بن عبیدالله اسلمی صحابی ، وفات او بسنهٔ شصتم از هجرت است .

**ابوالبرزی .** [ اَ بُ لْ بَ رَ زا ] - یزیدبن عطارد ، تابعی است .

**ابوالبرکات .** [ اَ بَ بَ رَ ] کنیت ابن انباری . رجوع به ابن انباری کمال الدین . . . شود .

**ابوالبرکات .** [ اَ بُ لْ بَ رَ ] رجوع به ابن ایاس محمدبن احمد . . . شود .

**ابوالبرکات .** [ اَ بُ لْ بَ رَ ] کنیت ابن مستوفی مبارك بن احمد اربلی ، صاحب تاریخ اربل . رجوع به ابن مستوفی... شود

**ابوالبرکات بغدادی .** [ اَ بُ لْ بَ رَ تِ بَ ] هبة الله بن یعلی بن ملکاء بلدی بغدادی ، طبیب وفیلسوف یهودی . ملقب به اوحدالزمان ازمردم بلد درطریق بغداد به موصل . او به قرن ششم میزیست در ابتداء ببغداد شد و نزد ابوالحسن سعید بن هبة الله دانش طب فرا گرفت و در همانجا شغل طبابت ورزید و شهرت یافت و کرّتی برای معالجهٔ سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی بایران آمد وبیماری او علاج کرد و بانعمت وافر ببغداد بازگشت و در این وقت مرض داخس ( عقربك ) در لشکریان سلطان افتاد و او با قطع انگشت علاج میکرد و دیگر طبیبان با مرهم و دوا مدوا نمیتوانستند و از این رو بر شهرت او بیفزود و در اواخر عمر مسلمانی گرفت . اوراست : کتابی درفلسفه بنام معتبر مشتمل برمنطق وطبیعی و الهی باعبارتی فصیح و مقاصدی روشن و کتاب امین الارواح وکتاب الاقرا بادین واختصار التشریح لجالینوس و رسالهٔ فی العقل و ماهیته و رسالة فی الدوّاء ، و ابن خلکان در ذیل ترجمهٔ ابن تلمیذ هبة الله نام ونسبت ویرا بدین گونه ضبط کرده است : هبة الله بن علی بن ملکان . وفات او در زمان مستضیئی بمرض جذام بود .

**ابوالبرکات بیهقی .** [ اَ بُ لْ بَ رَ کا تِ بَ هَ ] ملقب به مجدالدین . شاعری از مردم بیهق . او مداحی تاج الدین رئیس خراسان می کرد.

**ابوالبرکات .** [ اَ بُ لْ بَ رَ ] نجم الدین خبوشانی محمدبن الموفق بن سعیدبن علی بن الحسن بن عبدالله فقیه شافعی . درفقه شاگرد محمد بن یحیی مؤلف تحقیق المحیط وسلطان صلاح الدین باشارهٔ او مدرسهٔ مجاورضریح امام شافعی را در قرافة الصغری بساخت و تدریس آنمدرسه به نجم الدین گذاشت . ولادت او در ناحیهٔ استوی خبوشان بسال (۵۱۰) و وفات در (۵۸۷) و مدفنش درمدرسهٔ مذکوره زیرپای امام شافعی است .

**ابو البرکه .** [ اَ بُ لْ بَ رَ کَ ] نام شاعری فارسی گوی از مردم خراسان معاصر امیرعلی شیرنوائی .

**ابو البرهسم .** [ اَ بُ لْ بَ رَ سَ ] عمران بن عثمان زبیدی شامی . او صاحب قرائتی شاذّه است .

**ابوالبریص .** [اَ بُ لْ بُ رَ] پرنده ایست اندك پیس . (منتهی الارب).

**ابو بشر .** [ اَ بِ ] نقل . (مهذب الاسماء) (السامی فی الاسامی) .

**ابو بشر .** [ اَ بِ ] کنیت عمرو بن عثمان بن قنبر ، سیبویه امام النحاة فارسی رجوع به سیبویه . . . شود .

**ابوالبشر .** [اَ بُ لْ بَ شَ] کنیت آدم پدر آدمیان . بوالبشر . کنیت مهتر آدم علیه السلام . (موید الفضلاء) صفی الله.

**ابوالبشر .** [ اَ بُ لْ بَ شَ ] کنیت ابن مقفع ساویروس اسقف .

**ابو بشر .** احمدبن ابراهیم بن احمدالعمی. او بعد از سیصد و پنجاه وفات کرد و از شاگردان جلودی و یکی از علمای شیعه است و کتاب محن الانبیاء والاوصیاء والاولیاء از اوست . ابن الندیم .

**ابو بشر .** [ اَ بِ ] کنیت اسمعیل بن علبهٔ فقیه .

**ابوالبشر .** [اَ بُ لْ بَ شَ] پهلوان بن شهر مزن بن محمدبن بیور اسف الیزدی دجّال کذّاب . و حافظ گوید : زعم انه سمع من شخص لایعرف ، بعد السبعین و خمسمأة صحیح البخاری قال اخبرنا الداودی. فانظر الی هذه الوقاحة . صاحب تاج العروس گوید اسم و نسب او را در آخر شرح مصابیح بغوی بخط مؤلف دیدم .

**ابو بشر دولابی .** [ اَ بِ ] محمدبن احمد انصاری . یکی از محدثین مشهور . او از مردم دولاب محلتی بطهران بود و در طلب حدیث عراق وشام وحجاز را بگشت ودر عرج میان مکه ومدینه بسال (۳۲۰) درگذشت . اوراست . تألیفاتی در تراجم علما و کتاب الکنی والالقاب.

**ابوالبشر .** [اَ بُ لْ بَ شَ] عبدالآخر، محدث است .

**ابو بشر .** [ اَ بِ ] متی بن یونس نصرانی نسطوری دیرقنیّ (۲) . از پیروان طریقهٔ مرماری . اوشاگرد قویری وابی احمد بن کرنیب و روفیل و بنیامین است . معاصر الراضی بالله عباسی و از اجلهٔ نقله است و ریاست منطقیین زمان او بدو منتهی شود . ابوبشر مدّتی در بغداد میزیست وازسریانی بعربی ترجمه میکرد. و در نقل و شروح وتألیفات خود معتمد علیه است وفات وی بسال (۳۲۹) هجری بود . اوراست : تفسیر ثلاث مقالات اواخر از تفسیر ثامسطیوس (۳) . شرح

---

(۱) دریادداشتهای من بود بی‌وصف وما به‌الامتیاز دیگر و اکنون نمیدانم مراد کدام مغیره است .

(۲) Dorkana. (۳) Thémistius.

کتاب العبارهٔ ارسطو. شرح مبحث برهان ارسطو. شرح مقالهٔ اولی طوبیقا (جدل) ترجمهٔ کتاب سوفسطیقا بسریانی. ترجمهٔ بوطیقا (مبحث الشعر) از سریانی بعربی. ترجمهٔ قسمی از السماء والعالم. ترجمهٔ مقالهٔ لام از شروح اسکندر افرودیسی و ثامسطیوس بر کتاب الحروف، یعنی الهیآت ارسطو. ترجمهٔ بعض مقالهٔ اولی از السماء والعالم ارسطو. ترجمهٔ کون وفساد ارسطو بتفسیر اسکندر. ترجمهٔ کون و فساد مقیدورس (۱). ترجمهٔ مبحثی از هندسهٔ افلاطون. ترجمهٔ شروح مقیدورس بر کتاب آثار العلویه. ترجمهٔ کناش یحیی بن سرافیون. ترجمهٔ کتاب العنایة (۲) تصنیف اسکندر افرودیسی در ردّ برابیقورس و ذیمقراطیس. تفسیر تفسیر ثامسطیوس برسماع طبیعی ارسطو بسریانی. کتاب المقاییس الشرطیه ورجوع به متّی بن یونس در فهرست ابن الندیم شود.

**ابو بشر.** [ اَ بِ ] بن محمدبن ابراهیم خِدامی، محدث رحّال ازمردم ری وظاهراً حنفی مذهب واو برادر ابواسحق ابراهیم فقیه حنفی است. وی از عمر بن سنان منجبی و احمد بن نصر لبّاد روایت کند و محمدبن احمدبن شعیب سغدی از اوروایت آرد.

**ابو بصره.** [ اَ بَ رَ ] جمیل غفاری بن بصره، صحابی است.

**ابو بصیر.** [ اَ بَ ] کنیت اعشی بن قیس شاعر. رجوع به اعشی... شود.

**ابو البصیر.** [ اَ بُ ل بَ ] شاعری مُقِل است. ابن الندیم.

**ابو بصیر.** [ اَ بَ ] عتبة بن اسید ثقفی، صحابیست.

**ابو بصیره.** [ اَ بَ رَ ] صحابی انصاریست.

**ابو البطحاء.** [ اَ بُ ل بَ ] کنیت عبد مناف است.

**ابو بغله.** [ اَ بَ لَ ] نام رئیسی غیور و وطن دوست از عرب الجزائر ( جزائر بنی مرغانه) که این مملکت را برفرانسویان غاصب از (۱۲۶۸) تا (۱۲۷۱) بشورانید. ودر (۱۲۷۱) کشته شد. ونام او بتخفیف، بوبغله مشهور است.

**ابو البقاء.** [ اَ بُ ل بَ ] کنیت ابن صایغ یعیش بن علی. رجوع به ابن صایغ موفق الدین... شود.

**ابو البقاء.** [ اَ بُ ل بَ ] حسینی کفوی اوراست کتابی در لغت عرب، معروف بکلیات ابی البقاء وآنرا بنام مصطفی پاشای وزیر کرده است.

**ابو البقاء.** [ اَ بُ ل بَ ] خالد ثانی پانزدهمین از سلاطین بنی حفص. رجوع به خالد بن ابراهیم... شود.

**ابو البقاء.** [ اَ بُ ل بَ ] کنیت خالدابن یحیی بن ابراهیم، هشتمین ازپادشاهان بنی حفص درتونس. رجوع به خالدبن یحیی شود

**ابو البقاء.** [ اَ بُ ل بَ ] محب الدین عبدالله بن ابی عبدالله الحسن بن ابی البقاء عبدالله بن حسین عکبری و کنیت اوابوفضیل ادیب نحوی فقیه وحاسب حنبلی. مولد او بغداد بسال ۵۳۸ واودرنحوشاگردابن خشاب ویحیی بن نجاح بود. وقتی تدریس مدرسهٔ نظامیه را باشرط قبول مذهب شافعی بدو دادند و او سر باز زد. وی در کودکی بعلت آبله نابینا گشت گویند کتب را بر او میخواندند و او مطالب را در ذهن خویش فراهم میاورد و سپس بکاتب املا میکرد و طریقهٔ تألیف او بدین گونه بود وفات او در ۶۱۶ هم ببغداد بود. اوراست: شرح کتاب ایضاح ابوعلی فارسی. شرح دیوان متنبی معروف بشرح عکبری شرح لمع ابن جنی. شرح مفصل زمخشری. شرح خطب ابن نباته. کتاب اعراب القرآن موسوم به تفسیرالتبیان. کتاب اعراب الحدیث. کتاب اعراب الحماسة. شرح مقامات حریری

**ابو البقا.** [ اَ بُ ل بَ ] هشام بن عبدالملک یزنی حمصی، محدث. وفات او بسال (۲۵۱) بوده است و صاحب تاج العروس گوید صواب ابوالتقی بروزن غنی است.

**ابو بکار.** [ اَ بَ کْ ] زریق، محدث است

**ابو بکر آجری.** [ اَ بَ رِ جُ رر ] محمد بن حسین بن عبدالله یا عبیدالله آجری. فقیه و محدث شافعی بغدادی. در اول ببغداد بود وحدیث می گفت، سپس بمکه شده تا آخر عمر (۳۶۰) بدانجا ببود، وی روایت از ابی مسلم کجی و ابی شعیب حرانی واحمد بن یحیی حلوانی ومفضل بن محمد جندی وجماعت بسیاردیگر ازاقران آنان کند و ابونعیم اصفهانی ازشاگردان اوست. وابوبکر راست: کتاب الاربعین کتاب مختصر الفقه. کتاب احکام النساء. کتاب النصیحه.

**ابو بکر.** [ اَ بَ ] کنیت ابن ابی داود سجستانی. رجوع به ابن ابی داودابوبکر بن سلیمان.. شود.

**ابو بکر.** [ اَ بَ ] کنیت ابن ابی الدنیا رجوع به ابن ابی الدنیا عبیدالله بن محمد... شود.

**ابو بکر.** [ اَ بَ ] کنیت ابن ابی رندقه رجوع به ابن ابی رندقه شود.

**ابو بکر بن ابی شیبه.** اورا کتاب تفسیر است برقرآن. ابن الندیم.

**ابو بکر.** [ اَ بَ ] بن ابی قحافهٔ عثمان بن عامربن عمروبن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب قرشی. مسمی بعبدالله و ملقب بعتیق و صدیق و ذوالخلال و شیخ الخلفاء و یار غارنبی. مادر اوام الخیر سلمی است، دختر صخربن عمرو و بنت عم ابی قحافه. نسب ابی بکر به پشت هفتم از سوی پدر و نیز مادر به نسب رسول صلوات الله علیه پیوندد. نام او بجاهلیت عبدالعزی یا عبداللات بود و پس ازقبول اسلام به عبدالله موسوم گشت. اوازقدمای مؤمنین به پیغامبر صلی الله علیه و آله و بروایتی چهارمین آنان و پدرام المؤمنین عایشه و نخستین از خلفای اربعهٔ راشدین است، شبی که نبی اکرم بمدینه هجرت فرمود او همراه پیامبر بود و در غارثور باحضرت او پنهان گشت و از ینرو یار غار خوانده شد وچون همهٔ مال خویش جز کسائی را که آنرا با خلالی درپیوسته بود در راه خدا انفاق کرد بذی الخلال مشهور گشت. و او یکی از عشرهٔ مبشره است، و در جنگ بدر و اُحد و خندق و دیگر غزوات در رکاب رسول بود مسلمانان بروز وفات رسول علیه السلام او را بخلافت بر گزیدند واو دو سال و سه ماه و سیزده روزخلافت راند. وآنگاه که مردم جزیرةالعرب پس ازرحلت پیغامبر ردّه آوردند ونیز پیامبران در وغزن در هر سوی بدعوت بر خاستند، در زمانی کوتاه همهٔ آنانرا مقهور و مطیع ساخت و سپس متوجه فتح عراق و شام گشت. در عراق بسرداری ابوعبیده حیره و انبار را بگشود و سردار دیگراو خالدبن ولید در اجنادین، ناحیتی ازفلسطین لشکرروم را شکست داد وهم او زیدبن ثابت را به گرد کردن قرآن کریم داشت و درتقسیم غنایم بسیرت رسول رفت وبهمه سهم مساوی داد. وبه بیست ودویم جمادی الاخره از سال سیزدهم هجرت در شصت و سه سالگی بدرود زندگی گفت. و او را جنب تربت رسول بخاک سپردند. وی را سه پسر بود یکی عبدالله ودیگری محمد که هنگام مرگ ابی بکر سه ساله بود وسومی عبدالرحمن وسه دختر؛ عایشه وام کلثوم واسماء

**ابو بکر بن ابی النجود.** رجوع به عاصم بن بهدله شود.

**ابو بکر.** [ اَ بَ ]. کنیت ابن باجه محمد رجوع به ابن باجه... شود.

---

(۱) Maciodore. (۲) La providence.

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن باقلانی محمدبن طیب‌بن‌محمد بصری . رجوع به‌ابن باقلانی ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] . کنیت ابن جعابی عمروبن محمدبن سلام .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] . کنیت ابن جمالی . رجوع به ابن جمالی ابوبکر ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] . کنیت ابن خیاط یحیی‌بن احمد. رجوع به ابن‌خیاط ابوبکر یحیی ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن درید محمدبن‌الحسن. رجوع به ابن درید...شود.

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] . کنیت ابن دهان مبارک بن ابیطالب . رجوع به ابن‌الدهان ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] . کنیت ابن رائق محمد امیرالامرا . رجوع به ابن رائق ... شود.

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] . کنیت ابن زهر محمدبن‌مروان . رجوع به‌ابن‌زهر...شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] . کنیت ابن زهر محمد بن عبدالملک . رجوع به ابن زهر ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن سراج محمدبن سری سهل نحوی . رجوع به ابن سراج محمد ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن سیف احمدبن عبدالله‌بن سیف‌بن سعید . رجوع به ابن سیف ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن شاهویه محمدبن احمدبن علی. رجوع به ابن‌شاهویه ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] . کنیت ابن شهبه تقی‌الدین . رجوع به ابن شهبه قاضی تقی الدین ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] . کنیت ابن طفیل محمدبن عبدالملک اندلسی . رجوع به ابن طفیل ... شود .

**ابوبکر**. [ اَ بَ ] کنیت ابن‌عاصم محمد بن محمد بن عاصم . رجوع به ابن عاصم قاضی‌الجماعه ابوبکر ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] . کنیت ابن‌العربی محمد بن عبدالله اندلسی . رجوع به ابن العربی ابوبکر محمد... شود .

**ابوبکر**. [ اَ بَ ] . ابن‌عربی محیی‌الدین محمد بن‌علی حاتمی طائی . رجوع به‌ابن عربی محیی‌الدین ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] . کنیت ابن عطیهٔ اندلسی‌رجوع به ابن‌عطیه ابوبکر...شود.

**ابوبکر**. [ اَ بَ ] کنیت ابن‌عمار محمد شاعر اندلسی. رجوع به ابن‌عمار ابوبکر محمد ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن‌فقیه احمد بن محمد . رجوع به ابن فقیه همدانی ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن قریعه محمد بن عبدالرحمن . رجوع به ابن‌قریعه ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] رجوع به‌ابن‌قزمان ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن قوطیه محمد بن عمر اندلسی . رجوع به ابن قوطیه ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن کامل احمد بن کامل بن خلف بن شجره . رجوع به ابن کامل احمد ... شود .

**ابوبکر**. [ اَ بَ ] کنیت ابن کثیرعبدالله یکی از قراء سبعه رجوع به ابن کثیر ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن‌لال احمد بن علی . رجوع به‌ابن‌لال ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن لبانه محمد بن عیسی . رجوع به ابن لبانه ابوبکر ... شود .

**ابوبکر**. [ اَ بَ ] کنیت ابن المارستانیه عبدالله‌بن‌ابی‌الفرج.رجوع به‌ابن‌المارستانیه ابوبکر ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن مردویه احمد بن موسی الاصفهانی . رجوع به‌ابن مردویه شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن مقسم محمد بن حسن . رجوع به ابن مقسم ابوبکر ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن منذر رجوع به ابن منذر ابوبکر ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن نباته محمد بن محمد بن محمد . رجوع به ابن نباته قاضی جمال‌الدین ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت‌ابن‌نقطه محمد بن عبدالغنی . رجوع به ابن‌نقطه ابوبکر ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن وحشیه احمد یا محمد بن علی رجوع به‌ابن‌وحشیه ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت ابن ورقا محمد بن عبدالله . رجوع به ابن‌ورقا . . .شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] ابویحیی . چهارمین از سلسلهٔ مرینی‌بمراکش .فرزندعبدالحق مؤسس سلسلهٔ مزبوره . او پس‌ازبرادران خویش ابوسعید عثمان وابومعروف‌بامارت رسید و با موحدین و دیگر امرا چندین حرب پیوست و دربیشتر حروب فاتح آمد و پس از چهارده سال ملک راندن بسال ( ۶۵۶ ) درگذشت و برادر وی یعقوب جانشین اوگردید .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت اثرم احمد بن محمد بن‌هانی. رجوع به‌اثرم احمد...شود.

**ابوبکر**. [ اَ بَ ] احمدبن حسین‌بیهقی. رجوع به احمدبن حسین ... شود .

**ابوبکربن‌احمد** . [ اَ بَ رِ نِ اَ مَ ] ابن دعین یمنی . اوراست : کتاب الکامل فی‌الانساب . وی در (۷۵۲) درگذشت .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت احمدبن زهیر بن حرب . رجوع به ابن ابی خیثمه احمد بن زهیر ... شود .

**ابوبکر**. [ اَ بَ ] کنیت احمدبن‌عبدالله بن حسن معروف به مالقی نحوی. رجوع به مالقی ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت احمد بن علی بن ثابت معروف بخطیب صاحب تاریخ بغداد . رجوع بخطیب احمدبن علی‌شود.

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت احمد بن علی رازی . رجوع به رازی ابوبکر احمد ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت احمد بن علی بن‌معجورالاحشاد . رجوع به ابن‌الاخشید ابوبکر ... شود .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت احمد بن عمر بن‌مهیر. رجوع به خصاف احمد... شود.

**ابوبکر**. [ اَ بَ ] کنیت احمد بن‌محمد طالقانی . رجوع به احمد ... شود .

**ابوبکر احمدبن نصر** . وراق بوده و کتابت مصحف نیز می کرده و در نیمهٔ اول قرن‌چهارم میزیسته‌است. ابن‌الندیم .

**ابوبکر** . [ اَ بَ ] کنیت اخشید صاحب مصر وشام وحجاز محمدبن ابی‌محمد طغج فرغانی، رجوع به اخشید محمد بن‌ابی‌محمد شود .

**ابوبکربن اخشید**. رجوع بابن‌الاخشید ابوبکر ... شود .

**ابوبکر**. [اَ بَ] ازرقی حکیم‌زین‌الدین ازرقی هروی . رجوع به ازرقی مکنی بابی‌بکر ... شود .

**ابوبکر اسماعیلی** . یکی از مشاهیر فقهاء شافعی . اوراست ار جوزهٔ در فقه. و او پدر زن ابی‌عبدالله محمد بن حسن استرآبادی معروف به ختن است .

**ابوبکر اشبیلی بن الخیر**. محدث است.

**ابوبکربن اشته اصفهانی**. اوراست: کتاب ریاضة الالسنه فی اعراب القرآن ومعانیه . ابن الندیم .

**ابوبکر اصم** . از متکلمین واو را کتاب تفسیر است برقرآن . ابن الندیم .

**ابوبکر** . ایوب بن ابی تمیمه کیسان سختیانی . راوی است‌که از انس و حسن روایت کند وثوری و شعبه از وی روایت آرند . وفات بسال ۱۳۱ بوده است .

**ابوبکر بالسی** . [ اَ بَ ـِ لِ ] ابن قوام‌بن علی بن قوام بن منصور . یکی از مشایخ

صوفیه . مولد او به صفین در ( ۸۵۴ ) و در قریهٔ بالس واقع میان حلب و رقه میزیست . ملک کامل ایوبی بوی ارادت میورزید و وی ملک را بجهاد عیسویان تحریص می کرد . وفات او به بالس بسال ( ۶۵۸ ) بود و در ( ۶۷۰ ) جسد اورا بدمشق نقل کردند . از فوات الوفیات .

**ابوبکر بن بدر .** [ اَ بَ رِ نِ بَ ] از اطبای مأهٔ هفتم هجریست و در بیطره نیز مهارت داشت . او از پیوستگان ملک الناصر محمد بن قلاون است و در مصر میزیست . اوراست : کتابی در بیطاری موسوم بکامل الصناعتین شامل دو فصل و ده مقاله و درآن اقسام واوصاف وریاضت و بیماریها و علاج اسبان‌را آورده است . نسخهٔ از این کتاب در کتب خانهٔ بودلئین موجود است .

**ابوبکر بردعی .** [ اَ بَ رِ بَ دَ ] محمدبن عبدالله . محمدبن اسحق‌بن ندیم صاحب الفهرست بسال ( ۳۴۰ ) او را دیده است . یکی از فقهاء خوارج شراة است و او مذهب خویش می‌نهفته وخودرا معتزلی مینموده : اوراست کتاب الناکثین کتاب الرّد علی من قال بالمتعه . کتاب نقض کتاب ابن‌الروندی فی‌الامامه و برای دیگر کتب او رجوع بـه الفهرست ابن الندیم شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] بکاربن قتیبة بن ابی برزعة‌بن عبیدالله‌بن بشربن ابی بکره‌بصری. قاضی مصر ازدست متوکل عباسی . مولد او بسال ۱۸۲ ووفات ۲۷۰ بوده است

**ابوبکر بیهقی .** [ اَ بَ بَ هَ ]احمدبن حسین بن علی بن عبدالله بن موسی بیهقی خسروگردی ، معروف بامام بیهقی.حافظ ومحدث وفقیه شافعی ازکبار اصحاب‌حاکم ابی عبدالله بـن بیع در حدیث و شاگرد ابوالفتح ناصربن محمد عمری مروزی در فقه . او در طلب حدیث بیشتر از اصقاع مسلمانی را بـه پیمود و در آخر بدعوت اهل نشابور در نیشابورمتوطن گشت وهم بدانجا درگـذشت . مولد او بخسروگرد بسال (۳۸۴) و وفات بـه نیشابور در سنهٔ (۴۵۸) . اوراست : کتاب سنن الکبیر . کتاب سنن الصغیر . کتاب دلائل النبوّة . کتاب السنن والآثار. کتاب شعب‌الایمان. کتاب مناقب الشافعی . کتاب مناقب‌احمدبن حنبل و کتاب اثبات عذاب القبر .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت تجیبی شاعر . رجوع به تجیبی شود .

**ابوبکر بن جحدر .** [اَ بَ رِ نِ ج دَ] جعفربن یونس‌خراسانی. رجوع به‌ابی‌بکر شبلی شود .

**ابوبکر بن جعابی .** [ اَ بَ رِ نِ ج ] محدّث . رجوع به ابن‌الجعابی ، شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت جعد محمد بن عثمان .

**ابوبکر بن حسن بن علی .** [ اَ بَ رِ نِ حَ سَ نِ بْ نِ عَ ] ابن‌ابیطالب‌علیه‌السلام. او در کربلا درخدمت عمّ خویش‌حسین‌بن علی سلام‌الله علیه درجهٔ شهادت یافت .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت حسن بن علی بن احمد بن بشار بن زیاد شاعر ضریر نهروانی . رجوع به ابن‌العلاف شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت حسن بن ولید بن نصر قرطبی معروف به ابن عریف‌فقیه نحوی . رجوع به حسن‌بن الولید... شود.

**ابوبکر حصیری .** عبدالله بن یوسف سیستانی . ندیم سلطان محمود غزنوی . ازفقهاء شافعی . وفرّخی‌او را مدح گفته است .

خواجه بوبکر حصیری سراصحاب حدیث
حجت شافعی ومعجزهٔ پیغمبر .
خواجهٔ سید بوبکر حصیری که بدو
هر زمان تازه شود سیرت بوبکر وعمر .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] خباز بلدی موسوم به محمد . رجوع به خبازبلدی . . .شود.

**ابوبکر خبیصی .** [اَ بَ رِ خَ ]اوراست، شرح کافیهٔ حاجبیه موسوم به موشح .

**ابوبکر خصاف .** [ اَ بَ رِ خَ ص ص] احمد بن عمر فقیه حنفی . اوراست :کتاب ادب القاضی که نزد فقهای حنفی معروف و برآن شروح بسیار نوشته اند . وفات وی بسال ( ۲۶۱ ) بوده است .

**ابوبکر خطیب .** [ اَ بَ رِ خَ ] احمدبن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی بغدادی. فقیه و محدث ومورخ . او در فقه شاگرد ابوالحسن محاملی است . و نزدیك صد تألیف دارد و تاریخ او معروف بتاریخ خطیب مشهور ، وبطبع رسیده‌است. مولد او بسال (۳۹۱) یا (۳۹۲) و وفات او به بغداد درسنهٔ (۴۶۳) بوده است .

**ابوبکر خفاف .** [ اَ بَ رِ خَ فْ فا] ابوبکر بن یحیی بن عبدالله خفاف مالقی نحوی . شاگرد شلوبین . شارح کتاب سیبویه و ایضاح فارسی و لمع ابن جنی‌و غیرآن . او ازمردم مالقه بود و در قاهره بسال ۶۵۷ درگذشت .

**ابوبکر خوارزمی .** [ اَ بو بَ رِ خا رَ ] محمد بن عباس شاعر و ادیب مشهور معروف بطبرخزی خواهر زادهٔ ابوجعفر محمد بن جریر طبری مورّخ جلیل. او مدتی بشام وسپس درحلب اقامت گزید . و آنگاه که صاحب بن عباد بارجان بود قصد زیارت صاحب کرد . و گویند بیکی ازدربانان صاحب گفت که باابن‌عباد بگوید مردی از ادبا بر در است صاحب پیام داد که من برتن خویش الزام کرده‌ام تاادیبی بیست هزاربیت از برنداشته باشد نپذیرم ابوبکر گفت از صاحب بپرسد بیست‌هزار بیت از مردان یا زنان . صاحب گفت این مرد ابوبکر است واورا بار داد ومقدمش را گرامی داشت . و ابوبکر را دیوان رسائل و دیوان شعر است و چون ازشام بازگشت بـه نیشابور مقیم شد و در آنجا بسال (۳۸۳) بمرد . و اورا طبرخزی از آنروی میخواندند که مادر اوطبری وپدر خوارزمی بود . رسائل خوارزمی بطبع رسیده است .

**ابوبکر بن خویزمنداد .** [ اَ بَ رِ نِ خُ وَ زِ مَ ] (امام . . .) فقیه مالکی اصولی. رجوع به ابوبکر محمدبن احمد بن خویز منداد . . . شود .

**ابوبکر داجونی .** مقری است . و داجون نام قریه‌ایست برمله .

**ابوبکر رازی.** [ اَ بَ ] احمدبن علی جصاص فقیه حنفی . مولد او شهر ری و بسال ( ۳۲۵ ) ببغداد شد و سپس مدتی در اهواز و چندی درنیشابور اقامت گزید و در سنه ( ۳۴۴ ) کرت دیگر به بغداد رفت وتا آخر عمر درآنجا تدریس‌میکرد و درشصت و پنجسالگی بدانجا درگذشت و ابوبکر خوارزمی یکی از اصحاب او گاه وفات وی ببغداد بود . اوراست : شرح ادب‌القاضی ابوبکر خصاف . شرح الجامع‌الصغیر. شرح الجامع‌الکبیر. شرح الاسماء الحسنی . کتاب فی اصول الفقه . کتاب احکام‌القرآن علی‌مذهب‌اهل‌العراق

**ابوبکر رازی .** [ اَ بَ ] رجوع به محمدبن زکریای رازی شود .

**ابوبکر ربابی .** [ اَ بَ رَ ] نام یکی از مشایخ صوفیه است صاحب جذبه وهفت سال سکوت داشته است .

شاه از اسرارشان واقف شده
همچو بوبکر ربابی تن زده . مولوی .

**ابوبکر ربابی .** [ اَ بَ رِ رَ ] رئیس مغنیان محمود غزنوی و خود اونیز خنیاگر و خوش آواز بوده است :

بوبکر عندلیب نوارا بخوان
گوقوم خویش‌را چوبیائی بیار . فرخی.

**ابوبکر ربابی.** [ اَ بَ رِ رَ ] مسخره و هزالی بوده ظاهراً بزمان سلطان محمود غزنوی و شاید همان بوبکر رئیس مغنیان آنف الذکر است :

از حکیمان خراسان کوشهید و رودکی
بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
گو بیائید و به بینید این شریف ایام‌را .

تاکند هرگز شما را شاعری کردن کری
روزگاری کان حکیمان وسخنگویان بدند
کرد هریك را بشعر نغز گفتن اشتهی
اندرین ایام ما با زارهزل است وفسوس
کار بوبکر ربابی دارد و طنز جحی . منوچهری .
چو شعر نیك بیابی نظر نباید کرد
بهزلهای ربابی وطنزهای جحی . ادیب صابر.

**ابوبکر .** کنیت رباح بن عبدالرحمن . رجوع به رباح ... شود .

**ابوبکر رقی .** [ اَ بَ رِ ق ق ] ابن محمد بن خلیل از مردم رقه . طبیبی ماهر در علم و عمل و مربی شاگردان بسیار . واولین کس است که مسائل حنین راتفسیر کرد . وفات او بسال (۳۳۰)هجری است.

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] رکن الدین ابوبکر بن عثمان جد آل کرت در هرات .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] نام روحانی سمرقندی ابن محمد علی شاعر . رجوع به روحانی سمرقندی شود .

**ابوبکرزبیدی .** [ اَ بَ رِ زَ ] محمد بن حسن بن عبدالله یا مدحج زبیدی اندلسی اشبیلی ، از علمای لغت و نحو . شاگرد ابی علی قالی . مستنصر خلیفهٔ اندلس تعلیم پسرخویش هشام مؤید بالله را بدو گذاشت و هشام از وی تربیت نیکو یافت . سپس قضای اشبیلیه بدو دادند . واو را اندوختهٔ فراوان بود . اوراست . کتاب مختصر العین و کتاب طبقات النحاة و کتب دیگری در فنون دیگر ادب . و بسال ( ۳۷۹ ) در گذشت .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] . کنیت زبیربن بکار . رجوع به زبیر ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] . سالم بن عیاش بن سالم خیاط اسدی ، محدث است .

**ابوبکرسجستانی .** [ اَ بَ رِ سِ ج ] رجوع به ابن سیف احمد ... شود .

**ابوبکربن سعدان .** [ اَ بَ رِ بْ نِ س ] احمد بن محمد . یکی ازشیوخ صوفیه صاحب جنید . برای طلاقت و فصاحتی که در او بود کرتی خلیفه او را بدربار روم بسفارت فرستاد .

**ابوبکربن سعدبن زنگی .** [ اَ بَ رِ بْ نِ سَ دِ نِ زَ ] پنجمین اتابك سلغری فارس . بزمان پدر هفت سال محبوس بود و پس از مرگ سعد در (۶۲۳) بجای پدر نشست و بعض جزایر خلیج و چند شهر از هندوستانرا مسخر و ضمیمهٔ ملك فارس کرد . و با اوگتای قاآن ایلخان مغول ازدر اطاعت وانقیاد درآمد وخراجی بپذیرفت وفارس را از قتل و نهب مغلان صیانت کرد و او گتای بوی لقب قتلغ خان یعنی پادشاه سعید داد . او ممدوح شیخ اجل مصلح الدین سعدی شاعرمشهور است . وبستان و گلستان هر دو را شیخ بنام او کرده است :
علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش
بنام سعدابی بکر سعدبن زنگیست .
هم از بخت فرخنده فرجام تست
که تاریخ سعدی در ایام تست
. . . . . . . . . .
که تا برفلك ماه وخورشید هست
در این دفترت ذکر جاوید هست

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] سمان باهلی ، ازهربن سعد بصری محدث . وفات او بسال ۲۰۳ بوده است .

**ابوبکربن سمخون.** [ اَ بَ رِ بْ نِ س ] ادیبی نحوی ازمردم اندلس است .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] رجوع به سیف الدین ابوبکر منصور شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] نام سیف الدین ، عادل اول برادر سلطان صلاح الدین ایوبی . رجوع به سیف الدین ابوبکر، عادل شود .

**ابوبکرابن شائب.** [ اَ بَ رِ ءِ ] محدثی است متأخر .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت شادی .

**ابوبکرشاشی .** [ اَ بَ رِ ] محمدبن علی بن اسمعیل قفال شاشی، فقیه شافعی و محدث واصولی ولغوی. وامام عصر خویش بود . صاحب کتابی در اصول فقه . و پدر قاسم صاحب کتاب التقریب است. ولادت بسال (۲۹۱) وفات (۳۶۶) .

**ابوبکرشاه .** [ اَ بَ ] پنجمین تن از سلاطین تغلقیهٔ هندوستان. از ۷۹۱ تا ۷۹۲.

**ابوبکرشبلی .** [ اَ بَ رِ ش ] جعفربن یونس خراسانی . و بعضی نام او را دلف بن جحدر متولد بسامرا گفته اند . او از زهاد و یکی از سران شیوخ متصوفه شاگرد ابوالقاسم جنید و در فقه بمذهب مالك و کتاب موطا را از برداشت و در کامل بهائی آمده است که او از بزرگان دماوند (و بقولی والی آنجا) بود و از دست یکی از ملوک طبرستان بسفارت بغداد شد و بدانجا طریقت تصوف گزید وفات او هم در بغداد به ( ۸۷ ) سالگی در سنهٔ (۳۳۴) یا(۳۳۵) بود و مدفن او بمقبرهٔ خیزران است . و کلمات قصار او در زهدیات ومواعظ مشهور است .

**ابوبکر شدید .** [ اَ بَ رِ ش ] هفتمین از امرای بنی حفص در تونس .در (۷۰۹)

**ابوبکرشرف الدین .** [ اَ بَ شَ رَ فُ د د ] سومین از اتابکان لر کوچك . او پس از قتل سیف الدین رستم برادر خویش در حدود ۶۲۵ امارت یافت .

**ابو بکر شریشی .** [ اَ بَ رِ شَ ] جمال الدین محمد بن احمد ، فقیه بمذهب مالك .مولداو شریش(۱) قاعدهٔ شذونه(۲) بأندلس ، بسال (۶۰۱) .وی درطلب علم ازموطن خویش بعراق رحلت کردوسپس بمصر شد و از آنجا بقدس و دمشق رفت . اوراست کتابی چند درنحو و دیگر فنون ادب . و درسنهٔ (۶۸۵) در گذشت .

**ابوبکرشنوانی .** [ اَ بَ رِ شَ ن ] یکی از نحات متأخر مصر . او بقاهره درس ادب می گفت و تألیفی چند درنحو و دیگر فنون ادب کرد . و درآخر عمر مبتلا بفالج گشت ودر ۱۰۱۹ در گذشت .

**ابوبکر شیرازی .** [ اَ بَ رِ ] احمد بن عبدالرحمن ، محدث مشهور. وی چندی درهمدان اقامت داشت و درسال (۴۰۴) بشیراز باز گشت وتاآخر عمر بدانجا ببود . اورا کتابی درالقاب واسماء رجال و کتابی در القاب رواة هست . و بسال ( ۴۱۱ ) در گذشت .

**ابوبکرصدیق.** [ اَ بَ رِ ص دد ] رجوع به ابی بکربن ابی قحافه شود .

**ابوبکرصولی شطرنجی .** [ اَ بَ شَ رَ ] جرجانی خراسانی . محمدبن یحیی بن عبدالله بن عباس بن محمدبن صول . یکی از ائمهٔ فضل و ادب او از ابوداود سیستانی وابوالعباس مبرد روایت دارد و ابوعبدالله مرزبانی و دارقطنی ازوی روایت آرند . وی بنوبت معلم راضی بالله وندیم مکتفی و مقتدر بالله بود . و در زمان خویش ببازی شطرنج از همهٔ اهل این فن حتی ماوردی دست برده است . ویرا تصانیف مشهوره است که صاحب الفهرست اکثر آن را نام برده است و از جمله : کتاب الوزراء. کتاب الاوراق. کتاب ادب الکاتب. کتاب الانواع . کتاب اخبار ابی تمام . کتاب اخبار قرامطه . کتاب الغرر . کتاب العباده . کتاب تفضیل السنان . و آنرا بنام ابوالحسن علی بن الفرات کرده است . کتاب رمضان . کتاب سؤال و جواب رمضان . کتاب الشامل فی علم القرآن. کتاب مناقب علی بن الفرات . کتاب اخبار الجبائی . کتاب العباس بن الاحنف ومختار شعره . کتاب اخبار ابی عمروبن العلاء . کتاب الشطرنج النسخة الاولی . کتاب الشطرنج النسخة الثانیه و نیز اشعار محدثین را

(۱) Xérés. (۲) Sidonia.

بترتیب حروف تصنیف کرده و از آن جمله‌است : ابن الرومی . ابوتمام البحتری . ابونواس . عباس بن احنف . علی بن جهم . ابن طباطبا . ابراهیم بن العباس بن عیینة بن شراعة الصولی . وفات او بسال (۳۳۰) در بصره بود و اورا مستتراً بخاک سپردند و علت استتار او در آخر عمر خبری بود که از علی علیه السلام روایت کرد که عامه و خاصه در کشتن او همداستان شدند . برای دیگر کتب او رجوع به کتاب الفهرست ابن الندیم شود.

**ابوبکر صیرفی .** [اَ بَ رِ صَ رَ] محمد بن عبدالله . فقیه شافعی . شاگرد ابن سریج . وی در علم اصول فقه مهارتی بکمال داشت و او را در این علم تألیفی است . وفات وی بسال (۳۳۰) بوده‌است.

**ابوبکر ظاهری .** [اَ بَ رِ هِ] رجوع به ابو داود ظاهری ابوبکر محمد بن داود بن علی بن خلف اصفهانی ... شود.

**ابوبکر .** [اَ بَ] کنیت عاصم بن ابی النجود یا ابن بهدلة کوفی از قراء سبعه رجوع به عاصم .... شود.

**ابوبکر بن عباس .** [اَ بَ رِ نِ عَ بْ بَ] اور است : کتاب اجزاء ثلاثین قرآن . ابن الندیم.

**ابوبکر .** [اَ بَ] کنیت عبدالرزاق صنعانی بن همام بن نافع. رجوع به عبدالرزاق بن همام .... شود.

**ابوبکر .** [اَ بَ] کنیت عبد الکریم طائع از خلفای عباسی. رجوع به طائع شود.

**ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه.** رجوع به ابی بکر بن ابی قحافه شود.

**ابوبکر.** [اَ بَ] کنیت عبدالله بن محمد بن شقیر نحوی. رجوع به ابن شقیر .... شود.

**ابوبکر .** بن عبدالملک . سومین از امرای بنی عامر در بلنسیه . (از ۴۶۸ تا ۴۷۸)

**ابوبکر .** [اَ بَ] کنیت عبیدالله بن محمد بن عبید معروف به ابن ابی الدنیا . رجوع به ابن ابی الدنیا شود.

**ابوبکر بن عراق .** [اَ بَ نِ عِ] شاعری از مردم حلب . وفات او در حدود سنهٔ (۱۱۲۰) بوده است.

**ابوبکر بن عربی .** رجوع به ابن العربی ابوبکر محمد. ورجوع به ابن عربی ابوبکر محیی الدین محمد شود.

**ابوبکر عروضی .** [اَ بَ عَ] اورا پنجاه ورقه شعر است . ابن الندیم.

**ابوبکر بن العلانی .** [اَ بَ رِ نِ لْ عَ] بعربی شعر می گفته دیوان او نزدیک چهارصد ورقه است . ابن الندیم.

**ابوبکر بن علی بن ابیطالب .** علیه السلام ابن پسر از لیلی بنت مسعود نهشلی است. از مسعودی.

**ابوبکر .** [اَ بَ] علی بن حسن قهستانی. او عارض سپاه یمین الدوله محمود بن سبکتکین غزنویست .

**ابوبکر علی بن محمد الخراسانی الصوفی .** رجوع به سایح علوی ابوبکر ... شود.

**ابوبکر بن عمر .** [اَ بَ رِ نِ عُ مَ] نخستین قائد وسلطان مرابطی از قبائل بربر. واواز (۴۴۸) تا (۴۸۰) حکمراند.

**ابوبکر بن عمر .** [اَ بَ رِ نِ عُ مَ] ابن ابراهیم بن دعاس، ونام او کنیت اوست . ادیبی شاعر . او دراول نزد سلطان مظفر مقرب بود ، سپس او را بزبید نفی کرد و وی بسال (۶۷۶) در آنجا درگذشت (۱)

**ابوبکر بن عیاش .** موسوم بمحمد یا شعبة بن سالم الاسدی . از موالی و اصل بن حیان الاحدب . و او از روات قراءة عاصم بن بهدله است . وفات او بکوفه در (۱۹۳) وحفص بن سلیمان ابو عمر و البزاز از ابوبکر روایت کند و قراءة عاصم از قراءة علی بن ابیطالب است از روایت ابو عبدالرحمن السلمی و حفص پیش از سال طاعون وفات کرد . و سال طاعون سال صد و سی و یک است . ابن الندیم.

**ابوبکر .** [اَ بَ] فخر الاسلام المستظهری محمد بن احمد بن الحسین الشاشی الاصل الفارقی المولد فقیه شافعی رجوع به محمد بن احمد بن الحسین الشاشی شود.

**ابوبکر .** [اَ بَ] کنیت فیریابی صغیر جعفر بن محمد بن حسن . رجوع به فیریابی صغیر ابوبکر جعفر بن محمد بن الحسن الفیریابی شود.

**ابوبکر .** [اَ بَ] کنیت قفال مروزی عبدالله بن احمد بن عبدالله فقیه شافعی . رجوع به قفال ... شود.

**ابوبکر قومسی .** [اَ بَ رِ م] شاگرد یحیی بن عدی . او ازخاندانی علمی است و علاوه برفلسفه درشعر وادب و ترسل و حسن خط معروف است.

**ابوبکر قهستانی .** [اَ بَ کْرِ قُ هِ] از علمای قهستان بوده و گاهی نیز بشعر و شاعری رغبت مینموده است . قطعهٔ ذیل اوراست :

اگر بتگر چنان صورت نگارد
مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آزر چنو دانست کردن
درود ازجان من برجان آزر.

**ابوبکر کتابی .** [اَ بَ رِ کَ] یکی از دانشمندان مصر . وی درهیئت و نجوم بصیر بود و المنهج الحنیف تألیف اوست و بسال (۱۰۵۱) درگذشت.

**ابوبکر کتانی .** [اَ بَ رِ کَ تْ تا] وی شیخ مکه ویکی از کبار مشایخ حجاز است . ابوبکر درك صحبت جنید و بو سعید حراز کرد و تا گاه مرگ مجاورت حرم داشت و او را چراغ حرم می گفتند از اوآید که گفت : به تن در دنیا باش و بدل در آخرت . و نیز گفت: ازخدای توفیق جوئی ابتدا بعمل کن.

**ابوبکر بن گورانی .** [اَ بَ رِ نِ] ابن هدایة الله ، یکی از دانشمندان ایرانی از طائفهٔ اکراد. ملقب به مصنف. اوراست: شرح محرّر درفقه وچندین تألیف دیگر بفارسی.

**ابوبکر .** [اَ بَ] کنیت میرمان محمد بن علی بن اسمعیل وراق . رجوع به میرمان ... شود.

**ابوبکر متوکل .** [اَ بَ رِ مُ تَ وَ کْ کِ] رجوع به ابویحیی ابوبکر متوکل ... شود.

**ابوبکر بن مجاهد .** [اَ بَ رِ نِ مُ هِ] او با علی بن عیسی بن داود بن الجراح درنوشتن کتاب معانی القرآن و تفسیره و مشکله همدستی کرده است . ابن الندیم.

**ابوبکر مخزومی .** [اَ بَ رِ م] شاعری اندلسی . هجاء و بذی اللسان در مائهٔ ششم هجری . و او بروزگار وزیر ابوبکر بن سعید بغرناطه رفت . ویرا دیوانیست.

**ابوبکر .** [اَ بَ] محمد بن ابراهیم المنذر النیشابوری ، یکی از فقهای مذهب شافعی . و از اوست : کتاب المسائل فی الفقه . کتاب اثبات القیاس . ابن الندیم.

**ابوبکر محمد بن ابراهیم .** نحوی قاضی صدیقی . رجوع به عوامی ابوبکر محمد ... شود.

**ابوبکر .** [اَ بَ] کنیت محمد بن ابی الشکر ایوب بن شادی بن مروان ملقب به الملك العادل . رجوع به ملك العادل محمد شود.

**ابوبکر .** [اَ بَ] کنیت محمد بن ابی عثمان موسی بن عثمان بن موسی بن عثمان بن حازم ملقب بزین الدین . رجوع به محمد بن ابی عثمان شود.

**ابوبکر .** [اَ بَ] کنیت محمد بن ابی

(۱) در یادداشتهای من نام این مرد بشرح مزبور بود لکن فراموش کرده ام که از کجا نقل شده و ندانستم سلطان مظفر کیست . در تاج العروس گوید : ابوبکر بن دعّاس کشدّاد احد الامراء بزبید و الیه نسبت المدرسة بها .

محمد قاسم بن بشار بن حسن . رجوع به ابن انباری ابوبکر محمد ... شود .

**ابوبکر .** محمد بن احمد بن محمد بن ابی الثلج الکاتب . رجوع به ابن ابی الثلج ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن زهر فقیه . رجوع به ابن زهر ابوبکر محمد ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] محمد بن احمد خویز منداد بن عبدالله مالکی اصولی (امام ...) و بعضی گویند کنیت او ابوعبدالله است . ابوبکر شاگرد ابهری و از اهل بصره بود و درحدود سال ۴۰۰ در گذشت .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن احمد بن علی بن شاهویه . رجوع به ابن شاهویه ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] کنیت محمد بن احمد بن محمد بن جعفر . رجوع به ابن الحداد محمد بن احمد ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن احمد بن مزید نحوی اخباری بوسنجی . رجوع به ابن ابی الازهر شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن احمد بن منصور خیاط . رجوع به ابن خیاط ابوبکر ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن اسحق اهوازی . رجوع به اهوازی محمد .. شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن اسحق قاشانی . رجوع به قاشانی محمد بن اسحق مکنی به ابوبکر شود .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] کنیت محمد بن اسحق بن یسار . رجوع به ابن اسحق ابوعبدالله محمد ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] ابن محمد بن ایلدگز ملقب به نصرة الدین . چهارمین از اتابکان آذربایجان . وی پس از وفات عم خود قزل ارسلان در (۵۸۷) بجای او امارت یافت . وچون در اول امر در لذات عیش منهمک گشت گرجستانیان پارهٔ از نواحی مملکت او را غارت و قسمتی را ضبط کردند . وعاقبت او دختر حاکم گرجستان را بزنی کرد و از مزاحمت آنان تا حدی بیاسود . درسال (۶۲۰) حکام مراغه و اربل بکشور او تاختند و او بدستیاری آی تغمش فرمانروای همدان دشمنان را براند و بسنهٔ (۶۰۴) مراغه را تسخیر کرد و در (۶۰۷) در گذشت و تخت و تاج ببرادرخویش مظفرالدین ازبک گذاشت.

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] محمد بن جعفر بن زکریا بن خطاب بن شریک بن یربع (ظاهراً بزیع) النرشخی البخاری . او از ابی بکر بن حریث و عبدالله بن جعفر و غیرایشان دو روایت کند . مولد او در ۲۸۶ و وفات در ۳۴۸ بوده است . (سمعانی) و اوراست کتابی در ذکر بخارا بنام امیر حمید ابو محمد بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی در (۳۳۲) و ابو نصر احمد بن محمد بن نصر القباوی آنرا در سال (۵۲۲) بفارسی تلخیص کرده است .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن الجهم رجوع به محمد ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] محمد بن حسن بن درید بن عتاهیه . رجوع به ابن درید ... شود.

**ابوبکر .** [ اَ ب ] کنیت محمد بن حسن الزبیدی الاشبیلی النحوی . رجوع به محمد بن حسن ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن حسن بن فورک ... اصفهانی . رجوع به ابن فورک ابوبکر ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] کنیت محمد بن حسن بن محمد بن زیاد موصلی معروف بنقاش . رجوع به محمد بن حسن ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن الحسن بن مقسم بن یعقوب . رجوع به ابن مقسم ابوبکر محمد ... شود .

**ابوبکر محمد خبازی .** [ خَ ب با ] ابن حسین ، مقری وخراسانی است .

**ابوبکر بن محمد بن خورشید .** جد اعلای اتابکان لر کوچک . پسر او شجاع الدین خورشید اولین اتابک این سلسله است که در اواخر قرن ششم هجری استقلال یافت .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن داود بن علی بن خلف اصفهانی معروف بظاهری. رجوع به ابن داود ابوبکر محمد بن داود بن علی ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] کنیت محمد بن زکریای رازی. رجوع به محمد بن زکریای رازی شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ]. کنیت محمد بن سری بن سهل نحوی. رجوع به ابن سراج ابوبکر محمد شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] . کنیت محمد بن سیرین بصری معبر . رجوع به ابن سیرین شود .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] کنیت محمد بن الصنوبری . رجوع به محمد .. شود .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] محمد بن عبد الباقی بن محمد . فقیه و قاضی حنبلی . مولد او بصره بسال (۴۴۲) در جوانی ببغداد شد و در منطق و حساب و هیئت و دیگر شعب علوم اوائل و فقه براعت یافت و در کامل ابن اثیر وفات وی به بغداد درحوادث سنهٔ (۵۳۵) آمده است و گور وی چنانکه ابن جوزی در منتظم گوید در جوار تربت بشر حافی است .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] کنیت محمد بن عبدالرحمن بغدادی . رجوع به ابن قریعه شود .

**ابوبکر محمد بن عبدالغنی .** وزیر و کاتب معروف . ولقب جداوفندله است

**ابوبکر .** [ اَ ب ] کنیت محمد بن عبدالغنی بن شجاع ملقب به معین الدین . رجوع به ابن نقطه شود .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] محمد بن عبدالله صیرفی . رجوع به ابن صیرفی ابوبکر محمد ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] کنیت محمد بن عبدالله بن محمد اندلسی معافری اشبیلی . رجوع به ابن العربی ابوبکر محمد ... شود .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] محمد بن عبدالله بن محمد بن صالح ابهری . مولد او ابهر از ارض جبل است ، بسال (۲۸۷) و وفات او در (۳۷۵) . او از فقهای مالکی است و از کتب اوست : کتاب شرح کتاب ابن عبدالحکم الصغیر . کتاب شرح کتاب ابن عبد الحکم الکبیر . کتاب الرد علی المزنی . کتاب فی اصول الفقه . کتاب فضل المدینة علی مکه .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن عبدالله بن محمد بن نصر . رجوع به ابن ورقا شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] محمد بن عبدالملک التاریخی . کتاب اخبار النحویین از اوست.

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن عزیز معروف به العزیزی .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] کنیت محمد بن علی ابن محمد بن علی بن اسمعیل معروف به مبرمان نحوی . رجوع به مبرمان شود .

**ابو بکر محمد بن علی مراغی .** رجوع به مراغی ابوبکر ... شود .

**ابو بکر .** [ اَ بَ ] محمد بن عمر بن حفص بن الفرخان الطبری . یکی از افاضل منجمین . واز اوست : کتاب المقیاس . کتاب الموالید . کتاب العمل بالاسطرلاب. کتاب المسائل . کتاب المدخل. کتاب الاختیارات. کتاب المسائل الصغیر . کتاب تحویل سنی الموالید . کتاب التسیرات . کتاب المیالات. کتاب تحویل سنی العالم . کتاب التسیرات فی الموالید . ابن الندیم .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن ابراهیم بن عیسی اندلسی رجوع باابن قوطیه شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] محمد بن عمر قبلی محدث است .

**ابوبکر .** [ اَ ب ] محمد بن قاسم ابن محمد بن بشار انباری . از مردم انبار و او عربیت از پدر خویش و از ابی جعفر احمد بن عبید ونحورا از ابی العباس ثعلب فرا گرفت واعلم از پدر بود درنهایت فطنت و ذکاء وجودت قریحه و در حضور بدیهه و سرعت جواب زبان زد است و آنچه

املا میکرده از حفظ بی مراجعهٔ بکتاب بوده و با اینهمه ورع و از صالحین است که ارتکاب محرم و زلتی در عمل از او شنیده نشده است . و در سال (۳۱۸) درکمتر از سن پنجاه سالگی درگذشت واو راست : کتاب المشکل فی معانی القرآن و این کتاب نا تمام ماند . کتاب الاضداد درنحو . کتاب الزاهر ، کتاب ادب الکاتب و این نیز بپایان نرسید . کتاب الکافی در نحو . کتاب المقصور و الممدود . کتاب الواضح درنحو وآن کتابی بزرگ است. کتاب الموضح در نحو . کتاب الالفات . کتاب بعض مسائل ابن شنبوذ . کتاب غریب الحدیث و آن با نجام نرسید . کتاب المفضلیات . کتاب ایضاح الوقف و الابتداء . کتاب الهاءات فی کتاب الله عز و جل . کتاب السبع الطوال . کتاب شعر الراعی . کتاب الرد علی من خالف مصحف عثمان . و او چندین دیوان از فحول شعرای عرب را گرد کرده است و از جمله زهیر و نابغه و جعدی و اعشی و مجلس ها گفته در لغت و نحو و اخبار وازجملهٔ سامعین مجالس او ابوسعید دبیلی است . ابن الندیم .

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] محمدبن مسلم زهری. رجوع به ابن شهاب ... شود .

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] کنیت محمدبن مظفر بن محتاج رئیس خاندان آل محتاج. رجوع به آل محتاج شود .

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] کنیت محمدبن ولید بن محمد بن خلف طرطوشی فهری قرشی اندلسی . رجوع به ابن ابی رندقه شود .

**ابوبکر .** [ اَ بَ ] کنیت محمد بن هارون بن مخلدبن ابان . رجوع به محمد بن هارون ... شود .

**ابوبکر.** محمدبن هاشم خالدی . رجوع به خالدیان شود .

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] کنیت محمدبن یحیی رجوع به صولی ابوبکر محمدبن یحیی شود.

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] پدر محمود ارموی آذربایجانی صاحب کتاب مطالع معروف در منطق .

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] کنیت محیی الدین محمد بن علی حاتمی طائی . رجوع به ابن عربی ابوبکر محیی الدین ... شود .

**ابوبکر مخزومی.** [ اَ بَ رِ مَ ] ابن عبدالرحمن بن حارث بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی . جد او حارث برادر ابو جهل معروف است . مولد او بروزگار خلافت عمر خلیفهٔ دوم و یکی ازاجلهٔ تابعین و برای کمال زهدی که داشت معروف براهب قریش بود .

وی یکی از فقهای سبعه است که پس از عهد صحابه و پیش از مذاهب اربعه مرجع مسلمانان بودند .وفات او بسال (۹۴) بود.

**ابوبکربن المستکفی.** [ اَ بَ رِ نِ لْ مُ تَ ] رجوع به معتضد بالله ابوالفتح ابوبکر ... شود .

**ابوبکربن مصطفی پاشا.** [ اَ بَ رِ نِ مُ طَ ] خوشنویسی ترک در خدمت بابعالی و در (۱۱۸۱) درگذشته است.

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] ناصح الدین احمدبن محمد بن الحسین الارجانی .اوقضاء شوشتر و عسکر مکرم داشت و شاعری صاحب دیوان است . مولد وی بسال (۴۶۰) و وفاتش در (۵۴۴) بوده است .

**ابوبکرالنقاش.** [ اَ بَ رِ نْ نَ ] محمد بن حسن بن محمد بن زیاد بن هارون بن جعفر بن السند انصاری موصلی الاصل والبغدادی المولد والمنشاء . مقری معروف و عالم بعلوم قرآن و تفسیر. مولداو سال (۲۶۵) یا (۲۶۶) است. او درطلب حدیث بشرق و غرب اصقاع مسلمانی سفر کرد و در کوفه و بصره و مکه و مصر و شام و الجزیره و موصل و جبال و خراسان و ماوراءالنهر حدیث شنود. وی را تفسیریست بنام شفاء الصدور و الاشارة فی غریب القرآن والموضح فی القرآن و معانیه و ضدالعقل والمناسك و فهم المناسك واخبار القصاص و ذمّ الحسد و دلائل النبوه و الا بواب فی القرآن وارم ذات العماد والمعجم الاوسط والمعجم الاصغر و المعجم الکبیر فی اسماء القراء و قرا آتهم و کتاب السبعة بعللها الکبیرو کتاب السبعة الاوسط و کتاب السبعة الاصغر . وی را از جماعتی بزرگان علما روایت است و جماعتی نیز از او روایت آرند وطلحه و برقانی اورا بضعف روایت نسبت کرده‌اند .وفات ابوبکر بسنهٔ (۳۵۱) یا (۳۵۲) یا (۳۵۰) بوده‌است.

**ابوبکر واسطی.** [ اَ بَ رِ سِ ] محمد بن موسی الواسطی ، مکنی به ابی بکر یکی از مشایخ صوفیه و از قدمای اصحاب جنید . آنگاه که بمرو شد ، مردم مرو بحکم لطافت طبع ویرا قبول کردند و سخن وی بشنودند و اوعمر خویش بدانجا بگذاشت . از هجویری .

**ابوبکر وراق.** محمدبن العمر ترمذی . از بزرگان مشایخ صوفیه و زهاد ایشان در مائهٔ سیم اودرك صحبت احمدخضرویه و محمد بن علی ترمذی کرده است . و در بلخ میزیست و هم به بلخ در گذشت و گور وی بدانجاست .

و او گفت : الناس ثلاثة ، العلماء والامراء والفقراء . فاذا فسد العلماء فسد الطاعة و الشریعة واذافسد الامراء فسدالمعاش و اذا فسد الفقراء فسد الاخلاق . و او را کتب بسیار است اندر آداب و معاملات . از هجویری . و ابن الندیم کتابی بنام کتاب غریب المصاحف بابوبکر وراق نسبت میدهد و نمیدانم مؤلف آن همین ابوبکر یا دیگریست .

**ابوبکرالوعلی.** [ اَ بَ رِ لْ وَ ] نام فقیهی از مردم وعل . و وعل قریه ایست از اصفهان . رجوع به الاحتجاج الشافی ... در کشف الظنون حاجی خلیفه شود.

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] کنیت هلال بن یحیی. رجوع به هلال ... شود .

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] ابن یحیی بن ابراهیم یا ابوبکر ثانی . یازدهم از پادشاهان بنی حفص (۷۱۸ تا ۷۴۷).

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] کنیت یحیی بن احمد طبیب . رجوع به ابن خیاط ابو بکر یحیی ... شود .

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] کنیت یحیی بن سعدون بن تمام بن محمد قرطبی . رجوع به یحیی ... شود .

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] ابن یحیی ملقب به شدید هفتمین پادشاه از بنی حفص به تونس (۷۰۹).

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] کنیت یحیی بن عبد الرحمن . رجوع به یحیی بن عبدالرحمن شود

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] کنیت یحیی بن عبد الرحمن بن بقی اندلسی قرطبی شاعر . رجوع به یحیی ... شود .

**ابوبکر.** [ اَ بَ ] کنیت یموت بن المزرع بن یموت بن عیسی . رجوع به یموت بن المزرع شود .

**ابوبکره.** [ اَ بَ رَ ] نُفیع بن حارث بن کلده . پدر نفیع حارث طبیب معروف عرب و مادرش سُمیّهٔ مشهوره کنیز حارث بود و سمیه دو فرزند یکی بنام نافع و دیگر نفیع آورد و حارث نفیع را ازخود نفی کرد و پس ازآن سمیه زیاد را بزاد. در دائرة المعارف اسلامی بغلط اصل سمیه را از ایران گفته اند و این درست نباشد چه بلاذری بنقل ابن حجر در اصابه صریحاً گوید سمیه از اسیران روم بود . آنگاه که حارث نفیع را نفی کرد نفیع مولای یکی از بزرگان ثقیف بطائف شد و هنگامیکه جیش مسلمانان طائف را محاصره کردند او بابکره یعنی دولابی از بارهٔ شهر فروشد و بجند مسلمین پیوست و اسلام آشکار کرد واز این او را ابوبکره گفتند . وی از ذکر نام پدر و نسب خویش هیچ گاه سخنی نمیراند و گویند وقتی او گفته پدر من مسروح است . وی در جنگ جمل از هر دو فریق کناره کرد

و بروزگار عمر بن الخطاب بعلت نسبت زشتی که بمُغیره داد واثبات آن بشرع نتوانست عمرویرا حدّ زد. ابو عثمان نهدی حسن بصری واحنف از وی روایات دارند و در سال ۵۱ ببصره در گذشت.

**ابو البلاغ.** [ اَ بُ ل ِ ب ] کنیت جبرائیل.

**ابو بلال.** [ اَ بو ِ ب ]مرداس بن ادیه حنظلی تمیمی، یکی از سران خوارج. وی بجنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود و بعداز امر حکمین با دیگر خوارج از خدمت آن حضرت کناره گرفت. برادر او عروة را عبیدالله زیاد بکشت و خود او بزندان عبیدالله بود شبی عبیدالله فرمانکرد تا فردا مجموع زندانیان را بقتل رسانند. قضا رامرداس بدانشب از سجّان اجازت گرفته و بخانه رفته بود، وچون بخانه‌این خبر بشنیدشبگیر باز گشت تا زندان‌بان را بسبب غیبت او مؤاخذت و مجازاتی‌نباشد. سجّان دیگر روز ماجری برعبیدالله قصه کرد وعبیدالله را این پایه از فتوت سخت شگفت آمدو ویرا عفو کرد واز وی عفو طلبیدومرداس برای اینکه از شرعبیدالله دور ماندباچهل مرد از خوارج بکوهستان اهواز شد و عبیدالله بار دیگر دوهزار مردبدستگیری او بفرستادواوبافئهٔ قلیلهٔ خویش آن سپاه بشکست و کرّت دیگرعباد بحرب اومأمور گشت و آنگاه که ابوبلال واصحاب اونماز جمعه میگذاشتند عباد مفافصتاً آنان رافرو گرفت وهمگی را بکشت وعبیدالله ازاین پیش زن مرداس مسماة بجثاء را بکشته بود.

**ابو بلتعه.** [ اَ بو بَ تَ عَ ] نام پدر حاطب صحابیست.

**ابو بلقیا.** [ اَ بو ِ ب] ازیونانی (اَپُ ِپ ل ِ سَ یِ ن .) (۱) شاید مصحف ابوبلسینا. فالج که جز اندامهای‌چهره‌هر دوشق تن را فراگیرد.

**ابو البنات.** [ اَ بُ ل بَ ] خداوند دختران. || پشمینهٔ نهایت نرم که آنرا سقلاط خاص نیز نامند.

**ابو بنات‌غیر.** [ اَ بو بَ ِ ت غَ ]سخت دروغزن. کذّاب. (المزهر).

**ابو به.** [ اَ ِ و ب ] ج، باب.

**ابو البیان.** [ اَ بُ ل بَ ] او راپنجاه ورقه شعر است، ابن‌الندیم.

**ابو البیت.** [ اَ بُ ل بَ ] خانه خدا. خداوند خانه. صاحب خانه. رب البیت. (المزهر).

**ابو البیداء رباحی.** [ اَ بُ ل بَ ء ِ رَ ] نام یکی ازفصحای عرب و ابومالک عمر و بن کر کره ربیب او بود. و نام ابوالبیداء اسعد بن عصمة است و او در بصره معلمی کتاب کردی و مزدستدی ودر تمام عمر همین شغل می ورزید و شعرنیز می گفت. ابن الندیم.

**ابو البیض.** [ اَ بُ ] شیر. لبن. || شتر مرغ نر. ظلیم.

**ابو البیضاء.** [ اَ بُ ل بَ ] حبشی. (مهذب‌الاسماء) (السامی فی الاسامی) سیاه. اسود. || کلاغ.

**ابو بیهس.** [ اَ بو بَ هَ ] هیصم بن جابر از بنی سعد بن ضبیعه. رئیس فرقهٔ از خوارج که بانتساب وی به بیهسیه معروفند. اودرعراق میزیست و بروزگار حجاج بن یوسف ثقفی بمدینه گریخت و بسال (۹۴) عثمان بن حیان حاکم مدینه ویرا محبوس ساخت و سپس بکشت. و نیز گفته اند حجاج بن یوسف بامر ولید ویرابقتل رسانید. ورجوع به بیهسیه شود

**ابوت.** [ اُ ] (ع) سخت گرم شدن روز. سخت گرم شدن هوا.

**ابوت.** [ اُ بُ وَ ] ج، اَب. (منتهی الأرب).

**ابوت.** [ اُ بُ وَ ] پدری. پدر شدن. || غذا دادن. پروردن.

**ابو تاشفین اول** عبدالرحمن بسرموسی اول. پنجمین پادشاه سلسله بنی زیان به تلمسان. دربیست‌وپنجسالگی بسال (۷۱۸) پس از قتل پدر امارت یافت و در اول امر همه کسان خویش راکه ممکن بود در تاج و تخت طمع ورزند باندلس نفی کرد ویکی از غلامان مسیحی خود را از مردم کاطلان بوزارت برگزید و این غلام که موسوم به هلال شد از‌مّهٔ امور ملك بدست گرفت و ابوتاشفین موسی بن علی سردار مشهور خود را بسعایت این غلام بزندان در افکند و خود بیشتر بکامرانی و عشرت گرائید معهذا بعض ابنیه و آثار در تلمسان ازوبرجای‌است: ازجمله مدرسهٔ تاشفینیه وکاهریزی بزرك

موسی بن علی سردار بار دیگر نزد او تقرب یافت و چندین کرّت با امرای حفصی و بنی مرین جنگ ها داد و در آخر ابوالحسن مرینی پس از دو سال محاصره شهر تلمسان را تسخیر کرد و ابوتاشفین با پسر و سردار وی موسی در آن جنگ کشته شدند درسنهٔ (۷۴۹). و ابن بطوطه رحالهٔ معروف آنگاه که بسال (۷۲۵) به‌تلمسان‌رفته ذکر او آورده‌است.

**ابو تاشفین دوم.** نهمین از بنی‌زیان. عبدالرحمن ابوتاشفین بن ابوحمو موسی ثانی. مولد او بسال ۷۷۲ در ندرومه. هنگام کودکی در کنف تربیت جد خود بود ودرجوانی بدربار تلمسان بسر میبرد پدر او ولایت عهد خویش بوی گذاشت لکن او با دسائسی چند پدر را محبوس و فرمان قتل‌وی داد وخود بدانوقت درجبال با برادران در جنگ بود وقتی شنید که پدرش ازحبس رهائی یافته و به پایتخت برمی گردد جنگ را ترك گفت و متوجه تلمسان شد و ابو حمود در مسجد بزرگ تلمسان پنهان گشت لکن کسان ابوتاشفین او را بیافتند ونزد پسر بردند و اوصورتاً تاج وتخت را به پسر گذاشت بسال ۷۸۸ وخواستار زیارت‌خانه شد وبکشتی‌بنشست، تا باسکندریه و از آنجا بمکه رود ولی دربجایه فرود آمد و در رجب سال ۷۹۰ با سپاهی متوجه تلمسان شد و ابوتاشفین بپادشاه فاس ملتجی گشت وپس از یکسال با جیشی از مرینی‌ها به تلمسان آمد ودر غرهٔ ذی حجهٔ ۷۹۱ جنگ میان پدر و پسر درپیوست و ابوحمو در جنگ کشته شد وحکومت ابوتاشفین بیش از سه سال و نیم دوام نیافت و در ۷۹۵ درگذشت اوتابع مرینیان بود.

**ابو التامور.** [ اَ بُ ت تا] شیر. اسد. (المزهر).

**ابو تحیی.** [ اَ ِت یا ] صحابیست. و حضرت رسول صلوات‌الله علیه چشم او را بچشم دجال‌تشبیه کرده. ||نام‌دوتن‌تابعیست

**ابو تراب.** [ اَ تُ ] کنیت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. بوتراب.

**ابو تراب.** [ اَ تُ ] ازمتأخرین‌شعرای ایران معاصر شاه عباس اول صفوی. مولد او جوشقان و منشاء وی کاشان و در (۱۰۲۶) درگذشت.

**ابو تراب رملی.** [ اَ تُ ِب رَ ] از مشایخ عرفا و در مائهٔ سوم بشام میزیست شرح حال او درنفحات جامی آمده‌است.

**ابو تراب.** [ اَ بُ ] لغوی نحوی. اورا است: کتاب الأعتقاب درلغت و کتاب الاستدراك‌علی‌الخیل فی‌المهمل‌والمستعمل و جاعتی بر این کتاب نقض نوشته اند. ابن الندیم. و رجوع به محمد بن جعفر همدانی... شود.

**ابو تراب نخشبی.** [ اَ تُ ِب نَ شَ] عسکر بن حسین نخشبی (نسفی) از اجلهٔ مشایخ خراسان و سادات ایشان او از

(۱) از apo روی. و plessein زدن.

فحول رحالین متصوفه بود و بوادی جمله بتجرید گذاشتی. وفات او اندر بادیهٔ بصره بود و از وی میآید که گفت الفقیر قوته ما وجد ولباسه ماستر و مسکنه حیث نزل هجویری. و بعضی نام او را عسکر بن محمد بن حصین گفته اند و او از مشایخ صوفیهٔ خراسان درمائهٔ سوم بود و گویند در ۲۴۵ دربادیهٔ بصره درگذشته و جسد او ددگان در چندین سال که بدانجا ببود نخوردند.

**ابوالتریك.** [ اَ بُ تْ تَ ] طرابلسی. محدث است.

**ابوتغلب.** [ اَ تَ لِ ] عدة الدوله غضنفر بن ناصرالدوله حسن ،ازبنوحمدان. او پس از خلع پدر در ( ۳۴۸ ) امارت یافت و در (۳۶۹) درگذشت. آل بویه درفاصله سنوات (۳۶۷) و(۳۶۹) دست او را از الجزیره کوتاه کردند و سیماطی معروف نخست معلم وسپس ندیم او بوده است.

**ابوتقاصف.** [ اَ تَ صَ ] کنیتیِ از کنای عرب.

**ابوالتقی.** [ اَ بُ تْ تَ ] رجوع به ابوالبقا هشام ... شود.

**ابوالتقی.** [ اَ بُ تْ تُ قا ] محمد بن حسن. محدثی است.

**ابوتمام.** [ اَ تَ م ما ] و **ابوتم.** [ اَ تَ م م ] صحابی انصاریست و حرز ابی تمام بدو منسوب است.

**ابوتمام.** [ اَ تَ ما ] حبیب بن اوس بن حارث بن قیس ابوالقاسم حسن بن بشر بن یحیی آمدی. در کتاب الموازنة بین الطائیین آید که بیشتر مردم بر آنند که پدر ابوتمام ترسائی از اهل جاسم بود و جاسم قریه‌ایست از قراء جیدور از اعمال دمشق. نام او تدوس عطار و سپس اوس گفته‌اند ونسبت اوبطی مشکوك فیه است. ابوبکر خطیب درتاریخ بغداد نسب او را باندك تغییری چنانکه سابقاً گفتیم میآورد وصولی میگوید بعضی بر آنند که ابوتمام حبیب بن تدوس نصرانی است ونام تدوس را بگردانیده واوس گفته‌اند. او در دیباچهٔ لفظ خویش و بضاعت شعر خود و حسن اسلوب یگانهٔ روزگار بود و کتاب حماسهٔ او دلیل غزارت فضل و اتقان معرفت و حسن اختیار او است و مجموعهٔ دیگری دارد که آنرا کتاب الفحول نامیده است ودر آن طائفهٔ کثیره از شعرای جاهلیت ومخضرمین و اسلامیین راگرد کرده است او کتاب اختیارات از شعر شعرا و عدهٔ بیشماری از اشعار عرب از برداشت و بلاد بسیاری را بدید وابودلف عجلی را مدیحهٔ بائیه بگفت و او پنجاه هزار درم صلت آن بداد و نیز ابن زیات را مدح گفت و گویند در این وقت در مجلس فیلسوفی بود وبعضی گفته‌اند اوابویوسف یعقوب بن صباح الکندی بود درمجلس احمد بن المعتصم و این فیلسوف چون شعر او بشنید گفت این شاعر بجوانی خواهد مرد گفتند از کجا دانی گفت از حدت و ذکاء و فطنت بالطافت حس و جودت خاطر او دانستم که نفس روحانی اوجسم او بخورد چنانکه شمشیر هندی نیام را. ودرروضات بعض اشعار در مدح اهل بیت سلام الله علیه بدو نسبت داده شده است که مجعول و مصنوع می نماید. و باز در شرح حال او گفته اند که پدر ابوتمام در دمشق کار آب میکرد و خود ابوتمام در جامع مصر شغل سقائی میورزید. مولد اوبسال ۱۹۰ و یا ۱۸۸ و یا ۱۷۲ و تا ۱۹۲ در قریهٔجاسم شهر جیدور از اعمال دمشق بود و درمصر تربیت یافت و بسال ۲۳۱ یا ۲۲۸ یا ۲۳۲ در موصل درگذشت و ابونهشل بن حمید طوسی بر قبر او قبهٔ کرد وابن خلکان گوید من قبراو بموصل بدیدم. و ابن الندیم گوید ، از اوست : کتاب الحماسه. کتاب الأختیارات من الشعر و الشعرا. کتاب الأختیار من اشعار القبائل کتاب الفحول و شعر او نزدیک دویست ورقه است وصولی آنرا بحروف و علی بن حمزهٔ اصفهانی برانواع مرتب کرده‌اند.

پیش چنین تحفه کو تمیمهٔ عقل است
واحزن ازجان بوتمام برآمد. خاقانی.
تا وصف او تمیمهٔ من شد بجنب من
تمتام ناتمام سخن بود بوتمام. خاقانی

**ابوتمام حرانی.** نام یکی از فصحای عرب. ابن الندیم.

**ابوتمامه.** [ اَ تَ مَ ] هدهد. پوپو. پوپوك. شانه‌سر. ابوالاخبار. ابوالربیع پُوپَه. بُدبُك. مرغ سلیمان. مرغ نامه بر. کوکله. بوبو. بوبك.

**ابوتمرون.** برومی اسم نغراست وآن طائری است خرد. ( مخزن الادویه ) ( تحفهٔ حکیم مؤمن ).

**ابوتمیم.** [ اَ تَ ] معد بن اسمعیل ملقب به معزلدین الله. چهارمین از خلفای فاطمی بمغرب و مصر. از(۳۴۱) تا (۳۶۵) اومصر را مسخرومرکزخلافت فاطمیان را از مهدیه بدانجا نقل کرد.

**ابوتمیم.** معد بن علی هشتمین خلیفهٔ فاطمی مصر. ملقب به مستنصر بالله. از (۴۲۷) تا (۴۸۷) و ناصرخسرو علوی از جانب او حجت جزیرهٔ(۱) خراسان بود.

ای در کمال اقصای حد همچون هزاران درعدد
دین امام حق معد ، برفضل تو مانا گوا.
روی خدا و دل عالم معد
کز شرفش حکمت را معدنم
امام تمام جهان بوتمیم
که نیرو شد از دین بدو بازویم.
از که دادت حجت این پند تمام؟
از امام خلق عالم بو تمیم.
بار شاخ علم یزدان بوتمیم.
آن بعلم وحلم و حکم وعدل تام.
مر عقلا را بخراسان منم
بر سفها حجت مستنصری.
طلعت مستنصر از خدای جهانرا
ماه منیراست و این جهان شب تاراست.
بشتاب سوی حضرت مستنصر
ره زی شجر جزاز ثمرمسپر.
ای سرمایهٔ هر نصرت مستنصر
من اسیر غلبهٔ لشکر شیطانم.
ای معدن فتح ونصر مستنصر
شاهان همه روبه و تو ضرغامی.
از برج فلك پیکر مستنصر بالله
شد خلق بدین کشورمستنصربالله
مستنصر از خدای دهد نصرت
زین پس بر اولیای شیاطینم
چون بندهٔ مستنصر بالله بگوید
برمشتری وزهره شود بقعهٔ یمکان.
از حجت مستنصر بشنو سخن حق
روشن چوشباهنگ سحر گه متلالی.
مستنصر بالله که ازفضل خدایست
موجود مجسم شده درعالم فانیش.
مستنصریم ور از این بگردم
چون دشمن بی‌دینش بد فعالم.
داغ مستنصر بالله نهادستم
بر بروسینه و بر پهنهٔ پیشانی.

**ابوتمیمه.** [ اَ تَ می مَ ] طریف بن مجالد. تابعی ثقه و بقولی صحابیست.

**ابوالتواریخ.** لقب مورخ مشهوریونان هرودوتس.

**ابوتوبه.** یکی از رواتقرائت کسائی. ودربارهٔ حروف باوی مخالف است. ابن الندیم.

**ابوتیج.** [ اَ ] نام قصبهٔ دراسیوط مصر، بجهت غربی نیل ؛ نزدیك اخمیم در (۳۵۰) هزار گزی جنوب قاهره. (۲)

**ابوثابت الزائم.** [ اَ بو بِ زز اِ ءِ ] بن عبدالرحمن بن یحیی بن یغمرسن. ششمین از حکام بنی زیان در الجزایر واو با شرکت برادر خویش ابوسعید عثمان ثانی از۷۴۹ تا (۷۵۳) فرمانروائی داشت

**ابوثابت.** [ اَ بو بِ ] سلیمان بن سعد

(۱) اصطلاح سبعیة. (۲) Aboutig.

مولی حسین. کاتب رسائل عبدالملك و هشام بن عبدالملك و ناقل دیوان شام از رومی بعربی.

**ابو ثابت.** [ اَ بو ـِ ب ] عامربن عبدالله هفتمین از ملوك بنی مرین مراکش از (۷۰۶) تا (۷۰۸).

**ابو ثراد.** [ اَ ثُ ] عوذبن غالب مصری. یکی از صالحین معروف است.

**ابو ثروان.** نام یکی از فصحای عرب معاصریحیی بن خالد. ابن الندیم. وفیروز-آبادی، ابوثروان نامی را ذکر می کند ومیگوید از روات شعر است و شاید این دو همان ابوثروان العکلی مسمّی به وحشی باشند. رجوع بـه وحشی ابوثروان . . . شود.

**ابو ثریه.** [ اَ ثُ رَ ی ی ] صحابیست.

**ابو ثعلبه.** [ اَ ثَ لَ بَ ] جرثوم خشنی بن ناشم یا ناشر، صحابیست.

**ابو ثقل.** [ اَ ـِ ث ] ضَبُع. (المزهر) کفتار. قشاع. مرده خوار. گورکن. گورشکاف. و نرینهٔ آنرا عرب عیلم و عیلام وعیلان گوید.

**ابو ثقیف.** [اَ ثَ ق ق] سرکه. سك. سرکا. ستَه. خل. (المزهر) ادام البیت.

**ابو ثقیف.** رجوع به ابورغال شود.

**ابو ثمامه.** [ اَ ثُ مَ ] گرگ. ذئب. (المزهر) ابوسرحان. ابوجعده. ابوجُعاده. اُوَیس. پچکم سرحان. سید.

**ابو الثناء.** [ اَ بُ ث ثَ ] شمس الدین محمود بن ابی القاسم عبدالرحمن بن احمد بن محمدبن ابی بکر اصفهانی. مولد او بسال ۶۷۴ دراصفهان وهم بدانجا به تحصیل علوم و فنون پرداخت و در علوم عربیت ماهر گردید و سپس بدمشق شد و در آنجا ابن تیمیه او را بدید و مرتبت او در علم بشناخت و در تعظیم او مبالغت کرد و پیوسته در جامع اموی بتلاوت ویا تدریس طلاب میپرداخت و پس از ابن زملکانی مدرسی مدرسه رواحیه داشت و سپس بقاهره شد و قوصون در قرافه برای او خانقاهی کرد و او شیخ آن خانقاه بود. اسنوی گویـد وی در علوم عقلیه بارع بود و اهل صلاح را دوست میداشت با اعتقـاد صحیح و غیر متکلف در معاش وقانع دراکل و اورا کتب بسیار است از جمله: تفسیری بزرگ و شرح کافیهٔ ابن حاجب و شرح مختصر ابن حاجب در اصول و شرح تجرید الکلام و شرح منهاج بیضاوی و شرح طوالع بیضاوی وشرح بدیع ابن ساعاتی ورسالهٔ درعروض و غیر آن وچون حکما و اصولیین متأخر اصفهانی مطلق گویند مراد ابوالثنا صاحب ترجمه است.

**ابو الثناء.** [ اَ بُ ث ثَ ] کنیت محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی. معروف بملاقطب.

**ابو ثوابهٔ اسدی.** [ اَ ثَ بَ ـِ ی اَ سَ ] اعـرابی فصیح، و اموی از وی روایت کند.

**ابو ثوبان المرجی.** رئیس فرقهٔ ثوبانیه.

**ابو ثور.** [ اَ ثَ ] نام قلعهٔ بصقلیه.

**ابو ثور.** [ اَ ثَ ] ابراهیم بن خالدبن ابی الیمان الکلبی. مولد او بغداد. وی نخست درفقه از اصحاب رأی بود وپس از آنکه در بغداد درك صحبت امام شافعی کرد از طریقهٔ عراقیان بگشت و مذهب شافعی گرفت و سپس خود عقایدی خاص در مذهب شافعی بادید کرد که میتوان آنرا طریقهٔ دیگری ازمذاهب عامه بشمار آورد. و فقهای ارمینیه و آذربایجان تا قرن چهارم برمذهب او بودند. وفات وی بسال (۲۴۰) یا (۲۴۶) بود. اوراست: کتاب احکام القرآن. کتاب الطهاره. کتاب الصلاة. کتاب الصیام. کتاب المناسك.

**ابو ثور.** [ اَ ثَ ] کنیت عمرو بن معدیکرب. رجوع به عمرو . . . شود.

**ابو الثوربن محمد.** بن عبدالرحمن. تابعی است.

**ابو جائره.** [ اَ ءِ رَ ] کلاغ سیاه. زاغ سیاه. غراب قداف. (المزهر) غراب اسود. ابوجاعره.

**ابو جابر.** [ اَ ـِ ب ] خُبز. (المزهر) نان. (مهذب الاسماء) پکند. جابربن حبّه.

**ابو جاد.** [ اَ ] ابجد. (مهذب الاسماء) || باطل. (منتهی الارب).

**ابو الجارود.** [ اَ بُ ل ] کنیت زیاد بن ابی زیاد خراسانی امام طائفهٔ جارودیه از غُلات زیدیه که متجاهر به سبّ شیخین بوده است و لقب او سُرحوب است. و ابن الندیم اورا مکنی به ابوالنجم ونامش را زیادبن المنذرالعبدی میگوید. و معاصر بوده است بـا جعفر بن محمد بن علی علیه السلام. و در جای دیگر گوید او تفسیری از قرآن از امـام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است. وخوارزمی در مفاتیح العلوم نام اورا زیاد بن ابی زیاد یا ابی زیاده آورده است.

**ابو جاعره.** [ اَ ـِ ع رَ ] غراب اسود. کلاغ سیاه. ورجوع به ابوجائره شود.

**ابو جامع.** [ اَ ـِ م ] خوان. (مهذب الاسماء) (السامی فی الاسامی).

**ابو الجاموس.** [ اَ بُ ل ] نور بن یزید اعرابی. یکی از فصحای بدوی. گویند او گاهی بصره میشد و بر آل سلیمان فرودمی آمد ونیز گویندابن المقفع فصاحت ازاو فراگرفت. وظاهراًهم شخص اووهم نسبت تعلم ابن المقفع ازاو مصنوع ومجعول ومخترع است.

**ابو جبله.** [ اَ جَ بَ لَ ] رجوع به بوجبله شود.

**ابو جبیر.** [ اَ جُ بَ ] صحابیست.

**ابو جبیرة بن حصین.** [ اَ جُ بَ رَ تِ ـِ ن حُ صَ ] صحابیست.

**ابو الجحاف.** لقب ابومحمد روبة بن عجاج رجوع به روبة بن . . . شود.

**ابو جحیفه.** [ اَ جُ حَ فَ ] وهب بن عبدالله یکی از صحابهٔ رسول صلوات الله علیه. او پس از وفات آنحضرت بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیوست و در حروب آنحضرت حضور داشت. وامیرالمؤمنین علی اورا بنام وهب الخیروگاهی وهب الله میخواند. و اوبکوفه اقامت گزید وبسال (۷۲) ازهجرت بـدانجا درگذشت.

**ابو جخاد.** [ اَ جَ ] ملخ (منتهی الأرب) ابوجنادب.

**ابو جخادب.** [ اَ جُ د ] قسمی ملخ. (المزهر) ملخ. (تاج العروس) قسمی ملخ که رنگ سبزوپای درازدارد. آخوندك. || حربا. || جانور کی چون حرباء (المزهر) || دشنامی است.

**ابو جخادبی.** [ اَ جُ دِبا ] ابوجخادب (منتهی الأرب).

**ابو جخادی.** [اَ جُ ] قسمی ملخ (المزهر)

**ابو جذامه.** [ اَ جُ مَ ] پلنگ. نمر. (مهذب الاسماء) (۱) ابوجهل.

**ابو جراب.** [ اَ ج ] عبدالله ابن محمد قرشی. محدثی است وازعطا روایت آرد.

**ابو جراح.** [ اَ ؟ ] غُراب. (المزهر) کلاغ. زاغ.

**ابو الجراح.** نام یکی ازفصحای عرب، معاصر یحیی بن خالد. (از ابن الندیم) ورجوع به ابوالجراح العقیلی شود.

**ابو الجراح العقیلی.** یکی ازفصحای عرب. وشاید ابوالجراح معاصر یحیی بن خالد همین عقیلی باشد.

**ابو الجرباء.** [ اَ بُ ل جَ ] عاصم بن دلف. ساربان جمل عائشه بجنگ جمل.

**ابو جرجا.** نام قصبهٔ بمصروسطی درهفتاد هزار گزی جنوب غربی شهر بنی سویف.

**ابو جرو.** [ اَ جَ جِ ] شیر. اسد. (المزهر)

(۱) Telis leopardus.

**ابوجریج راهب.** ابن ابی اُصیبعه اورا ازاطبای صدر اسلام می‌شمردورازی در حاوی و ابن بیطار در ۲۵ موضع از کتاب مفردات در شرح دند (۱) و اقسام وی نام او برده‌اند.

**ابوجریر.** صحابیست.

**ابوجسر.** [ اَ ـِ ج ] کنیتی است از کنای مردان عرب

**ابوجشر.** [ اَ جَ ] کنیتی است‌از کنای مردان عرب.

**ابوجعاده.** [ اَ ج دَ ] گرگ. ذئب. ( منتهی الارب ) ( المزهر ) ابوسرحان. سرحان. سید. اویس. پچکم. ابوجعد. ابوجعاده. ابوجعده.

**ابوجعد.** [ اَ جَ ] و **ابوجعده.** [ اَ جَ دَ ] گرگ. ذئب. ( السامی فی الاسامی ) ابوجعاده. ( منتهی الارب ) و رجوع به ابوجعاده شود.

**ابوالجعد.** شتر ؟

**ابوجعران.** [ اَ جَ ]سر گین گردان. گوگال. گوغلطان. جعل.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ ف ] مگس. (مهذب الاسماء ) ذباب. ( المزهر ) ابو منیه. (مهذب الاسماء).

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] این کنیت را چون مطلق آرند مراد امام محمد بن علی‌الباقر علیه السلام است وچون‌ابوجعفر ثانی گویند مقصود حضرت امام محمد تقی جواد سلام‌الله علیه است.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] آخرین از علویان طبرستان. او در ۳۱۶ حکومت یافت و در همان سال سادات حسینی‌علوی طبرستان ودیلم را طائفه آل زیار گیلان برانداختند. التدوین.

**ابوجعفربن‌ابار.** [اَ جَ فَ رِ نِ اَ بْ ب ] احمد بن محمد خولانی اندلسی اشبیلی. معروف بابن ابار. از شعرای دربار معتضد عبادبن محمداللخمی. صاحب اشبیله است و وفات او بسالِ ( ۴۳۳ ) بوده است.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ ف ] کنیت ابن ابی الأشعث. رجوع به ابن ابی الأشعث ابوجعفر احمد... شود.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] بن احمد یاابن ابی احمد، یکی از ادبای اندلس. او بسال ( ۵۴۵ ) اسیر عبدالمؤمن نخستین سلطان موحدی و در بند او بود وآنگاه که‌عبدالمؤمن مرتبت وی در علم و ادب بدا ست اورا رها کرد و وزارت خویش بدو داد. وی اولین وزیر دولت موحدی وصاحب رسائل بلیغه است.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] کنیت‌ابن‌جزار احمدبن ابراهیم است. رجوع به ابن جزار.. شود.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ]رجوع‌به ابن حبش... شود.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] رجوع به‌ابن حمزه عمادالدین ابوجعفر... شود.

**ابوجعفر.** [اَ جَ فَ ] رجوع به ابن زیات محمدبن عبدالملك شود.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] رجوع به‌ابن طقطقی محمدبن تاج‌الدین شود.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] رجوع به ابن عائشه ابوجعفر محمد.. شود. واورا ابن عباد محمد مغنی نیز نامند.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] رجوع به‌ابن مناذر ابوجعفر محمد... شود.

**ابوجعفر.** [اَ جَ فَ ] رجوع به احمد بن ابی عثمان کاتب... شود.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] رجوع به‌احمد بن‌الحارث‌الخزاز... شود.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] رجوع به‌احمد بن عبدالله سرماری بلخی... شود.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] احمدبن‌عبید بن ناصح‌بن بلنجر نحوی، معروف به ابو عصیده. وفات‌او بسال۲۷۳ یا ۲۷۸ بوده است.

**ابوجعفر.** [اَ جَ فَ ] کنیت‌احمدبن علی‌بن احمد غرناطی. رجوع به ابن‌بادش... شود.

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] رجوع به‌احمد بن محمد بن ابی محمد یحیی بن‌المبارك الیزیدی... شود.

**ابوجعفر.** [اَ جَ فَ ] احمد بن محمد بن اسمعیل‌بن یونس نحاس نحوی‌مصری. او را تصانیف کثیره است و وفات‌وی‌بسال (۳۳۸) بوده است.

**ابوجعفر.** احمدبن‌محمد بن خلف بن اللیث. ملقب به امیر شهید. مولداوبروز دوشنبه چهار روز باقی از شعبان سنهٔ‌ثلث وتسعین ومأتین و اندر وقت که از مادر بوجود آمد کف دست گشاده داشت هر دو، زنان اهل بیت او گفتند هر چه‌بماند او بباد کند و بخورد و بدهد ( از تاریخ سیستان ) شب چهار شنبه سیزده روز باقی از محرم سنه احدی عشر و ثلثمائه او را بیرون آوردند وبنشاندند و او اندك مایه بزرگ بود هنوز، اما با خرد پیران‌بود، وعلم بسیار حاصل کرده و فر شاهی و بزرگی اندر وی پیدا وشهر عیاران فرو گرفتند ودست غارت و کشتن و سوختن. چون امیر بوجعفر آن بدید خویشتن را احتیاط کرد، کار مهمل فروگذاشت و خود نهان شد. روز پنجشنبه دوازده روز مانده از محرم. چون خبر نهان شدن او از [شهر نزدیك] عزیزبن عبدالله برسید، بهزیمت رفته بود باز آمد، چون بدر شهر آمد عیاران بانگ امیر بوجعفر کردند و گفتند هرگز برما هیچ کس سالارنگردد مگراو چون عزیز آن بدید بازگشت وبرباط ربیع فرود آمد وخبر امیر بوجعفر بعبدالله بن احمد برسید، نه خفت و نیارامید تابسیستان آمد. روز دو شنبه یازده روز باقی از صفر احدی عشر و ثلثمائه. چون کار شهر متغیر دید ودلهاء مردمان وعیاران ازخویشتن نفور، وهیچکس نزدیك او نشد و محبت امیر با جعفر اندر دل مردمان جای گیر دید، و شعار او آشکاره، متحیر ماند، بیرون شد از شهر، و عیاران بانگ با جعفر همی کردند وامیر باجعفر اندرخانه نشسته، بهرجای جاسوسان و پیکان و نامه‌ها همی فرستاد، واندر سرّ نزدیك میهم‌بن‌رونك نبشته بود و او عامل رخد بود از دست عبدالله‌بن احمد، که باید که دل سرهنگان وموالی ما که آنجا اند بدان دیار خوش گردانی وایشانرا از جهت من تهنیت کنی به خلعت هاء و نیکو نواخت‌ها و عملهاء بزرگوار، وهمچنان نزدیك حمك‌بن نوح نبشته بود و گفته که بیای تارخد وهرچند توانی مردم جمع کن و بیعت‌ها بستان وهمگنان او را اجابت کرده بودند ومیهم چون خبر بیرون آمد امیر باجعفر بشنید عبدالله‌بن احمد را خلع کرد وخطبه برامیر با جعفر کرد و حمك برخد آمد، هم بفرمان او، وعبدالله بن احمد، محمدبن محمدبن ابی‌تمیم را بخلیفتی بست فرستاد، مردمان اورا اندر نگذاشتند وپیدا کردند شعار امیر با جعفر، و خطبه برو کردند چون خبر خطبه بست برخد سوی میهم برسید از رخد به بست آمد و به بست [بیعت] امیر با جعفررا بگرفت و مردمان را بگفت که او چندین روزگار است تا این‌کار فروگرفتست و همی راست کند اندر نهان. عبدالله بن احمدفرومانده بود اندر حدود سیستان که ندانست که چکند وکجا شود و برهیچکس او را اعتماد نمانده بود که همه عالم میل با امیر باجعفر کرده بودند. پس امیر با جعفر نامه کرد سوی میهم که برخیز و بسیستان آی با سرهنگان و حشم که جمع شده است از

(۱) Croton-tiglium.

اولیاء تا عهد تازه کرده آید ، ومیهم از بست برفت با سپاهی ساخته جان ومال فدا کرده ، که ،مهتری یافتیم ازیادگار پادشای خویش ، و ازخدمت بیگانگان وبندگان رستیم . چون میهم با این سپاه نزدیك سیستان برسید عبدالله بن احمد را [خبر نبود ] چون خبر عیاران نزدیك عبدالله احمد برسید باز گشت ، تا باز گشت آواز طبل وبوق هاشنید، ومیهم باسپاه فرا رسید، نه میهم را از او خبر بود و نه او را از میهم ، حرب فرو گرفتند نا ساخته وحربی سخت بکردند ، و یاران میهم چیره دستی کردند ودولت نو وسعد روزگار عبدالله بن احمد هزیمت شد واندروقت خبر سوی امیر باجعفر آمد ، آشکاره شد و بقصر یعقوبی بقصر پادشاهی بنشست . و اندر وقت، یمان بن حذیف [را] براثر عبدالله بن احمد بفرستاد ، یمان به بندان، اندرعبدالله احمد رسید و او را از آنجا اسیر گرفت و بشهر اندر آورد شب دو شنبه سیزده روز گذشته از رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه . و دیگر بیعت عام کردندامیر باجعفر را و کار بر او قرار گرفت و سپاه جمع شد از موالی و سرهنگان و آزادگان سیستان همه یکدل و یك نهاد وتشویش از میانه برخاست ، بازمیهم بن رونك و حسین [ و ] محمد دو پسر بلال بن الازهر بیرون شدند که بخراسان شویم بفرمان امیر بوجعفر ، چون بفراه رسیدند میهم و طرابیل خلاف کردند و ببست شدند و امیر بوجعفر بحرب میهم شد ببست ، ومحمد بن بهمن را برسیستان خلیفت کرد و حرب میهم بکرد و میهم بهزیمت برفت ، بازابوالفضل محمد ابن اسحاق العربی بسیستان آمد بخلافت امیر بوجعفر اندر شوال ، و بذی الحجه اندر امیر از بست باز آمد ، باز خبر آمد که بوالفضل حارث وبوالفضل حصین بیعت کردند ببست عزیز بن عبدالله [را] اندررجب سنهٔ (۳۱۳) ، امیر بیرون رفت سوی بست بحرب عزیز اندرماه رمضان ، چون نزدیکان بست رسید عزیز [ بر ] راه کش بحدود سیستان آمد اندر آخر رمضان و بدرمینا فرود آمد ، و بوالفضل محمد ابن اسحق العربی باو حرب کرد ، سرهنگان عزیز بگشتند ونزدیك بوالفضل آمدند ، عزیز بگریخت بخراسان شد اندر شوال ،وامیر بوجعفراز بست باز آمد بسیستان اندرربیع الاخر سنهٔ اربع عشر و ثلثمائه ، و باز اندر ذی الحجه سنهٔ خمس وعشر وثلثمائه به بست و رُخد شد ، و اندر رجب سنهٔ ست عشر باز آمد ، واندرین میانه خلافت

سیستان بوالفضل را بود ، و به ذی الحجه اندر شهر آمد . ومحمد بن موسی را اندر جمادی الاخر سنهٔ (۳۱۷) واندر شعبان رزدانی [ را ] که نام وی محمد ابن یعقوب بود بکرمان فرستاد با سپاه ، و [ ی ] بکرمان شد و هزار هزار درم بدادند و باز آمد اندر ذی القعده ؛ و هم اندرین سال احمد ابن محمد ابن اللیث را ازقضا عزل کرد و بوالحسین انصاری را قاضی کرد و بوسعید شروطی را از خطبه عزل کرد و بوالحسین الماصلی را خطیب کرد ، باز محمد بن یعقوب رزدانی را به بست فرستاد اندر رمضان ؛ و بازارنو اندر ربیع الاول بسوختند باز امیر بوجعفر بنفس خویش برفت بحرب حمك بن نوح اندر شعبان سنهٔ (۳۱۹) و آنجا شدوصلح کردند و باز گشت ، واندر جمادی الآخر (۳۲۰) ابواحمدالحسین بن بلال بن الازهر را بحرب بایزید ننکر فرستاد و بایزید بهزیمت برفت : واندرین ماه انصار را از قضا عزل کرد وقضا خلیل بن احمدرا داد اندرجمادی الآخره سنهٔ عشرین وثلثمائه . باز خبر آمد که بایزید بنکی و با زکریاء زیدوی وقراتکین و یارانشان براه نوزاد بیرون آمدند به بُست که احمد یعقوب رزدانی را بگیرند ، ورزدانی بماه رمضان گریخته از آنجا باز آمد ، وامیر بوجعفر بیرون شد که آنجا رود بحرب ترکان به بست، و دو ماه بردر شهر بماند، برمضان بیرون شد واندرذی الحجه بشهراندر آمد، واندرین میانه نامه نبشته بود سوی ابو حفص عمروبن یعقوب و بوحفص متنکر ببغداد بود تا باز آید ، و اندر محرم سنهٔ احدی و عشرین و ثلثمائه بشهراندر آمد ، وامیر ابوجعفر او را بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد وخلعتها دادوعملها عرضه کردند بروی . وبایزید بنکی و با زکریاء زیدوی و قراتکین ببست هر سه طاعت کردند وبفرمان اندرآمدند ، چون رزدانی از آنجاباز گشت [بروخشم گرفت] ورزدانی را محبوس کرد و سالها بحبس اندر بماند وباز اززندان بگریخت وکارها بردست پسران طاهر اصرم : بوالخیر و بوحفص وبوالقسم همی رفت . چون امیر باحفص بیامد عملها برو عرضه کرد، گفت من دو عمل را اندر سیستان پس از صدر که تو داری خریدار بودم ، اکنون آب آن بشد [ و ] نخواهم ، وصدر من داشتم بباد دادم و کفایت آن ندانستم که بداشتی تو[و] بجای آوردی، بدان تو مستحق تری از من ، آنچه من کردی امیری شهر بودی کنون فلان گندمك را دادی ، آب آن بشد ودیگر امیری آب بودی ، فلان محمد بن عبدالرحمن را دادی ، آب آن بشد کنون

مرا هیچ عمل نماند ونخواهم ونکنم، آخر سیّده بانو مادر امیر بوجعفر گفت نه ترا شغلی باید ؟ آخر اورا صاحب مظالم کردند، هر روز مظالم سپاه بودی و بصدر مظالم بنشستی و کار ها همی راندی . و امیر با جعفر مردی بود بیدار و سخی و عالم و اهل هنر واز هرعلمی بهره داشت ، روز و شب بشراب مشغول بودی و ببخشیدن و داد ودهش ، ومردمان جهان اندرروزگار او آرام گرفتند وهیچ مهتری بشجاعت او نبود اندرین روزگار ها ، و ساعات و اوقات را بخشش کرده بود ؛ زمانی بنماز وخواندن ، زمانی نشاط وخوردن ، زمانی کار پادشاهی بازنگریدن ، زمانی آسایش وخلوت بآرامیدن ؛ و ذکر او بزرگ شد در جهان نزدیك مهتران عالم ، بدانك رسولی فرستاد سوی ماکان ، بمیانهٔ زره رسول بدیرهٔ[دیزهٔ؟] بوالحسین خارجی آمد، بوالحسین گفت کجا روی ؟ گفت نزدیك ماکان همی فرستد ملك بنده را برسولی بوالحسین مز۳اح بود گفت : ( شعر )

فالی بکنم ریش ترا یا رسول
ریشت بکند ماکان پاك ازاصول

رسول برفت نزدیك ماکان شد ، و ماکان اورا بنواخت و بر ونیکوئی کرد ، آخر شبی شراب خورد و تافته گشت فرمان داد تا ریش وی بستردند. دیگر بهشیاری زان پشیمانی خورد و رسول را خلعتها داد و مالهاء بسیار و عذرها خواست ، و بداشت تا ریش وی برآمد و بر قضاء حاجت باز گردانید ، وعذرها همی خواست ، رسول گفت ترا ای امیر اندرین هیچ گناه نبود دست الا این فالی بود که بکردند بسیستان ، وفال کرده کار کرده بود ، چون رسول بسیستان باز آمد ، جاسوس ، امیر باجعفر را آگاه کرده بود ، از رسول باز پرسید قصه باز گفت ، بوالحسین خارجی را بخواند وی انکار کرد ؛ و [ امیر ] هزار سوار بساخت ونگفت که همی کجا روم وپانصد جمازه وپانصد مرد پیاده برنشاند ، وبیابان کرمان برگرفت ، مردمان گفتند مگر سوی کُفجان خواهد شد ، هیچ کس را خبر نبود تا شبیخون کرد بری وماکان را بگرفت و بسیستان آورد ، وخزینه ومال او برگرفت و هزار اسب تازی و پانصد شتر آورد ، و اینجا ازو هزار هزار درم [ بستد ] پس بنواخت و بگذاشت و مهمان کرد [ باز ] بمستی برو خویشتن متغیر گردانید [ و ] بفرمود تا ریشش بستردند ، دیگر [روز] عذرها بسیار خواست ونیکو همی داشت تا باز ریشش برآمد ، آنگاه خلعت داد [ و ] باز گردانید . این خبر بمجلس امیر خراسان بگفتند ، او را عجب آمد از همت و مروت وشجاعت او ،

بکروز شراب همی خورد ، گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدی اکنون که نیست باری یاد او گیریم ، و همه مهتران خراسان حاضر بودند ، یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند ، آنگاه که بسیکی بدورسید جام سیکی سر مُهر کرد و ده پاره یاقوت سرخ و ده تخت جامهٔ بیش بها و ده غلام و ده کنیزک ترک همه با حلی و حلل و اسبان و کمرها ، نزدیك وی فرستاد بسیستان ، و رودکی این شعر اندرین معنی بگفته بود ، بفرستاد . وآن روز برزفان امیرخراسان برفت که اگر نه آنست که امیر باجعفرقانع است یانه ، آن دل و تدبیر و رأی و خرد که وی دارد ، همه جهان گرفتستی . وشعر اینست :

مادرمی را بکرد باید قربان
بچهٔ اورا گرفت و کرد بزندان
جز که نباشد حلال دور بکردن
بچهٔ کوچك زشیر مادر وپستان
بچهٔ اورا از او گرفت ندانی
تاش نکوبی نخست وزونکشی جان
تا نخورد شیر هفت مه بتمامی
از سر اردیبهشت تا بن آبان
آنگه شاید ز روی دین وره داد
بچه بزندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری بحبس بچهٔ اورا
هفت شباروز خیره ماند وحیران
باز چو آید بهوش وحال ببیند
جوش برآرد بنالد ازدل سوزان
گاه ز بر زیر گردد از غم وگه باز
زیر و زبر همچنان ز اندُه جوشان
زرّ برآتش کجا بخواهی پالود
جوشد، لیکن زغم نجوشد چندان
باز بکردار اشتری که بود مست
کفك برآرد ز خشم و راند سلطان
مرد حَرَس کفك هاش پاك بگیرد
تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچخد نیز
درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام وصافی گردد
گونهٔ یاقوت سرخ گیرد ومرجان
چند ازاو سرخ چون عقیق یمانی
چند ازاو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببوئی گمان بری که گل سرخ
بوی بدو داد و مشك عنبر بابان
هم بخم اندر همی گذارد چونین
تا بگه نوبهار ونیمهٔ نیسان
آنگه اگر نیمشب درش بگشائی
چشمهٔ خورشید را به بینی تابان
ور ببلور اندرون به بینی گوئی
گوهرسرخ است بکف موسی‌عمران
زفت شود را دومرد سست دلاور
گر بچشد زوی وروی زردگلستان
وانك بشادی یکی قدح بخوردزوی
رنج نبینند از آن فراز و نه احزان
انده ده ساله را بطنجه رماند
شادی نورا زری بیارد و عمّان
بامی چونین که سالخورده بود چند
جامه بکرده فراز پنجه خلقان
مجلس باید بساختن ملکانه
از گل وزیاسمین وخیری الوان
نعمت فردوس گستریده زهرسو
ساخته کاری که کس نسازد چونان
جامه زرّین وفرشهای نوآئین
شهره ریاحین و تختهای فراوان
بربط عتبی(۱) وفرشهای فوادی
چنگ مدك نیرونای چابك حابان
یك صف میران و بلعمی بنشسته
یك صف حرّان و پیر صالح دهقان
خسرو برتخت پیشگاه نشسته
شاه ملوك جهان امیر خراسان
ترك هزاران بپای پیش صف اندر
هر یك چون ماه بردو هفته درفشان
هریك برسر بساك مورد نهاده
لبش می‌سرخ وزلف وجعدش‌ریحان
باده دهنده بتی بدیع زخوبان
بچهٔ خاتون ترك و بچهٔ خاقان
چونش بگردد نبیذ چند بشادی
شاه جهان شادمان و خرم و خندان
از کف ترکی سیاه چمش پریروی
قامت چون سرو وزلفکانش چوگان
زان تن خوش بوی (۲) ساغری بستاند
یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد نوش واولیاش همیدون
گوید هریك چو می بگیرد شادان
شادی بوجعفر احمد بن محمد
آن مه آزادگان و مفخر ایران
آن ملك عدل وآفتاب زمانه
زنده بدو داد وروشنائی گیهان
آنك نبود از نژاد آدم چون او
نیز نباشد اگر نگوئی بهتان
حجت یکتا خدای و سایهٔ اویست
طاعت او کرده واجب آیت فرقان
خلق همه از خاك وآب وآتش و بادند
وین ملك از آفتابِ گوهر ساسان(۱)
فرّ بدو یافت ملك تیره و تاری
عدن بدو گشت نیز گیتی ویران
گر تو فصیحی همه مناقب او گوی
ور تو دبیری همه مدایح او خوان
ور تو حکیمی وراه حکمت جوئی
سیرت او گیر وخوب مذهب او دان
آنك بدو بنگری بحکمت گوئی
اینك سقراط و هم فلاطن یونان
ورتو فقیهی وسوی شرع گرائی
شافعی اینك [ و ] بوحنیفه و سفیان
گر بگشاید زفان بعلم و بحکمت
گوش کن اینك بعلم وحکمت لقمان
مرد ادب را خرد فزاید وحکمت
مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ورتو بخواهی فریشته که به بینی
اینك اویست آشکارا رضوان
خوب نگه کن بدان لطافت و آن روی
تات ببینی برین که گفتم برهان
پاکی اخلاق او وپاك نژادی
بانیت پاك و بامکارم احسان
ورسخن او رسد بگوش تو یك راه
سعد شود مر ترا نحوست کیوان
ورش بصدر اندرون نشسته ببینی
جزم بگوئی که زنده گشت سلیمان
سام سواری که تا ستاره بتابد
اسب نبیند چنو سوار و نه میدان
باز بروز نبرد وکین وحمیت
گرش ببینی میان مغفر و خفتان
خوار نمایدت زنده پیل بدانگاه
ورچه بود مست و تیز گشته [و] غران
ورش بدیدی سفندیار گه رزم
پیش سنانش جهان دویدی [و] لرزان
گرچه بهنگام حلم ، کوه تن اوی
کوه سیامست که کس نبیند جنبان
دشمن ار اژدهاست پیش سنانش
گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور به نبرد آیدش ستارهٔ بهرام
توشهٔ شمشیر او شود بگروگان(؟)
باز بدانگه که می بدست بگیرد
ابر بهاری چنو نبارد باران

---

(۱) عتبی یا عیسی ظاهراً نام بربط نوازی یا سازندهٔ بربطی و فرشهاء باید غوشهاء باشد بمعنی زخمه های فوادی وهمچنین کلماتی که در مصرع دوم خوانده میشود ظاهراً نام یك چنگ زن ونـام یك نای زن است والله اعلم . (۲) شاید ، زان بت خوشروی ؟

(۳) هرچند درنسب ابوجعفر ساسان باشد ولی‌رودکی‌ظاهراً خلق خاکی وآبی وآتشی وبادیرا مقابل آفتاب گوهر ساسان قرارنمیدهد خاصه که جملهٔ آفتاب گوهرساسان معنی معقولی ندارد گمان میکنم کلمهٔ آفتاب آخرش کسره ندارد وساسان هم باچیزی چون تابان یارخشان تصحیف‌شده وآنوقت گوهرتابان یارخشان بدل آفتاب است واگر در اساطیر ایرانی احیاناً ( درصورتیکه من بخاطر ندارم) اصل ساسانیان را بآفتاب نسبت کرده باشند باز در آن صورت آفتاب را بی کسرهٔ اضافی باید خواند . چه آفتاب گوهر ساسان افادهٔ هیچ معنی که در خور رودکی باشد نمیکند .

ابر بهاری جز آب تیره نبارد
او همه دیبا بتخت و زرّ بانبان
بادو کف او زبس عطا که ببخشد
خوارنماید حدیث و قصهٔ طوفان
لاجرم ازجود وازسخاوت اویست
نرخ گرفته مدیح وصامتی (١) ارزان
شاعر زی او رود فقیر وتهی دست
بازر بسیار باز گردد و حملان
مرد سخن را ز او نواختن و بر
مرد ادب را ز او وظیفهٔ دیوان
باز بهنگام داد و عدل ابر خلق
نیست بگیتی چنوی نیك مسلمان
داد بیابد ضعیف همچوقوی زوی
جور نهبینی بنزد او و نه عدوان
نعمت او گسترده برهمه گیتی
آنچه(٢) کس ازنعمتش نهبینی عریان
بستهٔ گیتی از او بیابد راحت
خستهٔ گیتی از او بیابد درمان
باز بر عفو آن مبارك خسرو
حلقهٔ تنگ است هرچ دشت و بیابان
پوزش بپذیرد و گناه ببخشد
خشم نراند بعفو کوشد و غفران
آن ملك نیمروز و خسرو پیروز
دولت او یوز ودشمن آهوء نالان
عمروبن‌اللیث زنده گشت بدوباز
باحشم خویش وآن زمانهٔ ایشان
رستم را نام اگرچه سخت بزرگست
زنده بدویست نام رستم دستان
رودکیا برنورد مدح همه خلق
مدحت او گوی و مُهردولت بستان
ورچ بکوشی بجهد خویش وبگویی
ورچ کنی تیزفهم خویش بسوهان
ورچه دوصد تابعه فریشته داری
نیز پری باز هرچ جنی و شیطان
گفت ندانی سزاش‌خیز وفراز آر
آنك بگفتی چنانك گفتن بتوان
اینك مدحی چنانکه طاقت من بود
لفظ همه خوب وهم بمعنی آسان
جز بسزاوار میر گفت ندانم
ورچه جریرم بشعر وطائی وحسان
مدح امیری که مدح زوست جهانرا
زینت هم زوی وفرّ ونزهت و سامان
سخت شکوهم که عجزمن بنماید
ورچه صریعم ابا فصاحت سحبان
بردختی مدح عرجه کرد زمانی (؟)
ورچه بود چیره برمدایح شاهان
مدح همه خلق را کرانه پدیدست
مدحت او را کرانه نیّ ونه‌پایان
نیست شگفتی که رودکی بچنین جای
خیره شود بی روان و ماند حیران
ورنه مرا بو عمر دل آور کردی
وآنکه دستوری گزیدهٔ عدنان
زهره کجا بودمی بمدح امیری
کز پی او آفرید گیتی یزدان
ورم ضعیفی و بی یدیم (٣) نبودی
وآنك نبود ازامیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتّب
خدمت اورا گرفته جامه بدندان
مدح رسولست عذر من برساند
تا بشناسد درست میر سخندان
عذررهی خویش ناتوانی و پیری
کو بتن خویش از آن نیامد مهمان
دولت میرم همیشه باد بر افزون
دولت اعداء او همیشه بنقصان
سرش رسیده بماه بر ببلندی
و آن معادی بزیر ماهی پنهان
طلعت تابنده ترزطلعت خورشید
نعمت پاینده تر زجودی وثهلان

و ما این شعر بدان یاد کردیم تا هر که این شعر بخواند امیربا جعفررا دیده‌باشد که همه چنین بودکه وی گفتست ، و این شعر اندر مجلس امیر خراسان و سادات ، رودکی بخواندست ، هیچکس یك بیت و یك معنی ازین که دروگفته بود منکر نشد ، الا همه بیك زبان گفتند که اندرو هرچه‌مدیح گوئی مقصرباشی کمردتمامست. چون شعر اینجا آوردند ، ده هزار دینار فرستاد رودکی را ، و شراب دار امیر خراسانرا که آن یادگار آورده بود خلعت داد و عطا و باز گردانید ، و قصّه دراز نمیکنم اندر حدیث اوکه کتاب دراز گردد که فضایل او را خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلّد چنین باید ، و هم گفته نیاید . اما از آن هر مهتری بر اختصار فصلی یاد کرده همی آید ، و صانع بلخی اندر رباعیات خویش این قصهٔ ماکان ومیر شهید یاد کردست، چنانکه یاد کنیم:(بیت)

خان غم تو پست شده ، ویران باد
خان طرب همیشه آبادان باد
همواره سری کار تو بانیکان باد
تو میرشهیدو دشمنت ماکان باد.

وشعراء تازی اندرو شعر بسیار گفته اند ، اما شرط ما اندرین کتاب پارسی است مگر جائی که اندرمانیم و پارسی یافته نشود . بازامیر بوجعفر پسران طاهراصرم را محبوس کرد و محمد بن حمدون را و بوالعباس عمیر را بشکر فرستاد ، بازمحمد بن حمدون بخراسان شد بخدمت امیر خراسان. امیر بو جعفر ، بوالفتح را سپهسالار کرد و کار ها بردست بو الفتح همی رفت ، و بزرگ گشت‌ومردی‌جلد بود وباخر[د] ؛ باز ابو الحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم دستوری خواست و بخراسان شد و آنجا بر دست وی کارها بسیار رفت و خدمتها کرد امیر خراسانرا ، و سببها بود او را که بجایگاه باز گفته آید انشاء الله و بسیار چیز عطا داد و نام وی بمردی اندر خراسان بزرگ گشت ، و بدرگاه امیر خراسان‌ببودو آنجاخلعت وابعات(٤) بسیار یافت و معروف گشت وز آنجا با بزرگی بسیستان بازآمد و امیر با جعفر بپذیرهٔ او باز شد و او را با مرتبهٔ بزرگ بشهراندر آورد ، و شش ماه اینجا ببود وروز و شب بمجلس او بود و خلعتها داد و نیکوئیها کرد با او ، باز بُست او را داد وآنجا شد و آنجا اهل علم بسیار بود وطاهر علم دوست بود وروز وشب بدان مشغول گشت وعلما وفقهاء بست را روز وشب نزدیك خویشتن داشتی و مناظره کردندی اندرپیش او و او اندرآن‌سخن گفتی . بازمیان مردمان اوق‌تعصب‌شنگل وزاتورق افتاد اندر سنهٔ احدی و اربعین، وبوالفتح آنجا شد وایشان را ازآن زجر کرد ، باز بوالفتح را خلاف افتاد بسبب تازی مندرك وعاصی شد واز شهر بیرون شد وبکر کوی شد وزانجا به قوقه شد ، و امیر بوجعفر ، رزدانی را و سپاه را بطلب او فرستاد ، و بوالفتح بازگشت وبجرواد کن آمد وآنجا مردم غوغا با او جمع شد ، باز بوالعباس را پسر طاهربن محمد بن عمروبن‌اللیث آنجا بیعت کردند گفتند این پادشاهی نیمروز را سزاوارتر از امیر بو جعفر که پدر بریدر پادشاه و پادشاه زادست و امیر بوجعفر پادشازاده ازجهت مادرست ، و [مردمان] بسکرهم اندر بیعت یکی شدند . و بوالفتح بسپاه سالاری او بایستاد، وسپاه جمع کردوقصد قصبه کردند و بدر شهر آمدند ، و حرب افتاد میان دو سپاه ، و ترکان بُست فرا رسیده بودند بیاری امیر بوجعفر و پای نداشت بوالفتح با ایشان ، بهزیمت‌برفت، وجرواد کن وبیشتری از پیش زره غارت کردند ، و امیر ابوجعفر . رزدانی را بر اثر او باوق فرستاد و او را اندر نیافت وباوق استقامت کرد ، و مردمان اوق‌سر از طاعت بکشید [ند] و برونج جمع شدند

(١) صامت صحیح است وصامتی متن غلط است الصامت‌ومن المال الذهب والفضه والناطق منه الابل[ والغنم ]. قاموس .
(٢) ظ ایچ یاهیچ . (٣) دل بتو دادم و دلت نستدم مردم دیدی تو بدین بی‌یدی ( فرخی ) . (٤) اسباب ؟

و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان ، وحرب کردند وبهزیمت شدند ، سالاران ایشان‌را شانزده مرد آنروز بکشتند ، باز امیر ابوجعفر احمد بن [illegible]اهیم را باوق فرستاد و مردم آرا[illegible]ند او ، باز سلیمان بن عوف از خراسان بنامهٔ امیر بوجعفر بیامد بامان او باسه‌هزارمرد وباز ناحیت اوق فرا او داد ؛ باز رز دانی که غلام وی بوده بود و چندان نیکوی امیر بوجعفر بر وی کرده بود ، تدبیر کرد بر عبدالله بن محمد بن اسمعیل و بر بوالعباس بن‌طاهر بن عمرو [ و ] بر ابراهیم‌سرخ وگروهی از چاکران خاصهٔ وی ، و اورا اندر مجلس شراب بکوشه حلقی اندر بکشتند ، و بیت المال غارت کردند و کشتن‌وی شب سه شنبه بود دوشب گذشته از ربیع‌الاول سنهٔ اثنی وخمسین وثلثمائه، و امیر خلف آن شب رفته بود بدوشابکه آنجا اسبان بخوید کرده بود، اوراجستند نیافتند . چون خبر کشتن پدر بوی‌رسید دواسبه زانجا ببست شد بنزدیك مکجول که والی بست‌بود ومکجول اورا بنواخت ودل گرم کرد ، وگفتا خون پدرت بیاری ایزد تعالی بازآرم وترا بدارالملك بنشانم، و بجای بزرگوار فرود آورد ، و نُزُل بسیار فرستاد ، وگروهی غلامان پدراو بربی اوآنجاشدند،وکارش‌محکم‌شد،دگرروز کشتن امیر بوجعفر ، بوحفص محمد ابن عمرو را بامارت بنشاندند بقلعهٔ ارك باز مکجول سپاه جمع کرد و هزار سوار گزیده با امیر خلف بسیستان فرستاد ، وهیچکسی را بسیستان‌خبر نبود تا امیر خلف بهارون فرود آمد ؛ چوخ باحفص خبر شنید اندر وقت بهزیمت بخراسان شد ، پنجاه روز بود زان روز که امیر بوجعفر کشته شد تا امیر خلف اندر شهر آمد و بامارت نشست ، و اورا خطبه کردند روز یکشنبه پنج روز گذشته از جمادی الاولی سنهٔ اثنی و خمسین و ثلثمائه، وبایوسف باسعید مدرکی را خلعت داد و سپاه سالار کرد و نام وی‌محمدبن‌یعقوب بود، روز یکشنبه دو شب گذشته از رجب اندرین سال ، و تابوت بوالفتح ازنیشابور بیاوردند اندر شهر ، روز پنجشنبه شش روز گذشته از رجب هم بدین تاریخ ، و امیر بوالحسن ابن طاهربن ابی علی‌التمیمی ازبست‌بفراه آمد که آن ناحیت برسم او بود ، وآنجا مردم بسیار با او جمع شد و بدر شهر آمد امیرخلف پذیرهٔ او بیرون شد ویکدیگر را در کنار گرفتند و امیر خلف گفت تو اندرین مملکت با من شریکی [ و ] اورا بقصر یعقوبی فرود آورد . (ازتاریخ سیستان)شهرزوری درنزهة‌الارواح درترجمه ابوجعفر بابویه‌ملك سجستان شرحی طویل درعلم سی[illegible]ت فراست ومروت وعفاف وطهارت ذیل او می‌آورد نیز ازابوسلیمان سجزی نقل میکند و از مجموع آن برمی آید که ابو جعفر فلسفه یونان را از افلاطون و ارسطو وهم چنین ادب وشعر یونانیان را مانندفیلسوف وادیبی خوانده و بعمق و غور آن پی برده است و هم آنها را در خلقیات و سیاست خود بکار بسته است و بسیاری از حکم و نوادر یونانی‌را درطی مذاکرات از زبان اونقل میکند و نیز بعض سخنان حکمت آمیز شخص او را میآورد و از جمله میگوید که ابوجعفر میگفت نفس را ناتوان کنید لکن گمراه مسازید چه ناتوانی نفس باب علم را برشما مفتوح‌میسازد لکن گمراهی او شما را از کسب دانش باز میدارد و میگفت موسیقی از جنبهٔ ظرافت‌ولطافتی که دارد وجد را در حواس انسانی بیدار میکندومیگفت‌شریعت منطویست‌درنفوس فاضله‌وخیر است‌برای نفوس قابله وتأدیب است برای نفوس جاهله . حاجی خلیفه کتابی‌را بنام صوان‌الحکمه به ابو جعفربن بویه ملك سجستان نسبت میدهد وآن را از تاریخ الحکمای شهر زوری نقل میکند و در تاریخ الحکماشرح حال ابو جعفر هست لیکن چنین کتابی برای او نام‌نبرده است ولی‌درشرح حال ابوسلیمان سجستانی‌مصنف صوان‌الحکمه شهرزوری میگوید او مصاحب با ابو جعفر بابویه ملك سجستان‌بود . انتهی‌ودرتاریخ‌الحکما شهرزوری‌هم‌درترجمهٔ ابوسلیمان‌سجستانی وهم‌درترجمهٔ ابوجعفراحمدبن‌محمدبن‌خلف بن‌اللیث‌نسبت ابوجعفررابابویه‌مینویسدواین تصحیحی‌است‌وبانویه‌صحیح‌است‌چه‌ابوجعفر پسربانو یا بانویه بنت‌محمدابن‌عمروابن‌لیث ابن معدل‌ابن‌حاتم ابن‌ماهان وپدر ابوجعفر محمدابن خلف‌ابن لیث‌ابن فرقدابن سلیم یاسلیمان ابن ماهان است . یعنی ابوجعفر ازسوی‌مادر بپادشاهان‌صفاری منسوب‌است و از جانب پدر به بنی اعمام این سلسله منتسب است که جزابوجعفر و فرزند او خلف بپادشاهی نرسیده اند .

**ابو جعفر .** [ اَ جَ فَ ] احمدبن‌رستم بن یزدبان‌طبری . اوراست : کتاب‌غریب القرآن . کتاب‌المقصور والممدود . کتاب المذکر و المؤنث . کتاب صورة الهمز . کتاب‌التصریف . کتاب‌النحو . ابن‌الندیم .

**ابو جعفر .** [ اَ جَ فَ ] احمدبن‌محمدبن سلامة بن عبد الملك طحاوی فقیه حنفی . خواهرزادهٔ‌مزنی . ولادت اوبسال (۲۲۹) ووفات بمصر در سنهٔ (۳۲۱) بوده است : اوراست : کتاب تاریخ کبیر . کتاب احکام القرآن و غیره .

**ابو جعفر .** [ اَ جَ فَ ] کنیت احمد بن‌محمد العیالی . رجوع به‌عیالی ابوجعفر ... شود .

**ابو جعفر .** [ اَ جَ فَ ] احمدبن محمد بن عیسی القمی . یکی از فقهای شیعه . اوراست : کتاب‌المکاسب . کتاب‌طب‌الکبیر. کتاب طب الصغیر . ابن الندیم .

**ابو جعفر .** [ اَ جَ فَ ] کنیت احمد بن محمد قیسی قرطبی . رجوع به‌ابن حجه احمد ... شود .

**ابو جعفر .** [ اَ جَ فَ ] کنیت احمد ابن محمد کنانی شاعر . رجوع به ابن عیاش ... شود .

**ابو جعفر .** [ اَ جَ فَ ] کنیت‌احمدبن یحیی بن جابر بلاذری . رجوع به بلاذری ... شود .

**ابو جعفر .** [ اَ جَ فَ ] احمد بن یوسف بن علی فهری لبلی نحوی . مولد اوبسال (۶۲۳) و وفات در (۶۹۱) بوده است .

**ابو جعفر اموی .** [ اَ جَ فَ رِ اُ مَ ] ابن‌وحشیهٔ کلدانی را کتابیست بنام کتاب مفاوضاته مع ابی جعفر الاموی و سلامة بن سلیمان الاخمیمی فی الصنعة والسحر. ابن‌الندیم .

**ابو جعفر البیری .** [ اَ جَ فَ رِ ل ] الطلیطلی . یکی از شعرا وادبای‌مشهور اندلس معاصر ابن جابر و از دوستان وی وشرحی بر کتاب بدیعیه او دارد بنام‌طراز الحلة و شفاء الغله . و چون نابینا بود او را اعمی الطلیطلی نیز می‌نامیدند .

**ابو جعفر .** [ اَ جَ فَ ] حسین بن عبیدالله بن ابراهیم معروف به غضایری . پدر ابوالحسین احمد . او ازفقهای شیعی است و در (۴۱۱) در گذشته است .

**ابو جعفر حفصی .** [ اَ جَ فَ رِ حَ ] محمدبن ادریس یمامی ، یکی از ادبا و علمای جغرافیا . اوراست کتابی‌بنام مناهل العرب . و آن جغرافیای یمامه و بعض نواحی جزیرة العرب‌است ویاقوت درمعجم خود از او بسیار روایت کند . ابوجعفر را قطعات اشعاری نیز هست .

**ابو جعفر .** [ اَ جَ فَ ] کنیت حمدان درقی .

**ابو جعفر خازن .** [ اَ جَ فَ رِ ز ] محمدبن الحسین‌الصغانی الخراسانی‌المعروف‌بالخازن المکنی بابی جعفر . یکی از بزرگترین رجال‌نجوم‌وریاضی درنیمهٔ اول‌مائهٔ چهارم هجری . او را تألیفات عدیده در شعب مختلفهٔ علوم مزبوره است . شرح حال او درهیچیك از کتب رجال وتواریخ دسترس نگارنده یافته نشد . تنها اشاراتی در بعض مآخذ که ذیلاً اسامی آنها مذکور خواهد شد هست که از کمال براعت او در علم

ومقام بلند او در سیاست حکایت میکند. درسال (۳۴۲) آنگاه که میان امیرابوعلی بن محتاج چغانی سپاهدار نوح بن نصر سامانی ورکن‌الدولهٔ دیلمی نزاع درگرفت ابوجعفرخازن ازجانب امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی که در آنوقت والی طوس ونیشابوربود برای عقد صلح مأمور شد و بمساعی وی حسم خلاف را عهدی منعقدگشت وازشرائط اینکه رکن‌الدوله سالیانه دویست هزار دینار بپادشاه سامانی بپردازد (۱)

ابن الندیم گوید او از فضلای ریاضیون و علمای هندسه است و اوراست: کتاب زیج الصفائح و کتاب المسائل العددیه و قفطی در تاریخ الحکما آورده است که او خبیر به حساب وهندسه و تسییر و عالم بـه ارصاد و عمل بدان و بزمان خویش مشهور فن خود بود واورا تصانیفی است ازجمله کتاب زیج‌الصفائح و آن بزرگوار ترین کتاب و زیباترین تصنیف در این نوع باشد ودر مورد دیگر ابن الندیم‌از کتب اوشرح کتاب اصول هندسهٔ اقلیدس را نام برده است ودر جای دیگرمیگوید ابو زید بلخی شرح صدر کتاب السماء والعالم ارسطو را بنام او کرده است و حاجی خلیفه در کشف الظنون تفسیرمقالهٔ عاشرهٔ اقلیدس را نیز بابی جعفر خازن منتسب میکند و نیز در باب علم الجبر والمقابله می آورد: قال الفاضل عمر بن ابراهیم الخیامی انّ احد المعانی التعلیمیه من الریاضی هوالجبروالمقابله وفیه‌مایحتاج الی اصناف من المقدّمات معتاصة جداً متعذّر حلها. امّا المتقدمون فلم یصل الینا منهم کلام فیهـا، لعلهم لـم یتفطنوا لها بعدالطلب والنظر اولم یضطر البحث الی‌النظر فیها اولم ینقل الی لساننا کلامهم وامّا المتأخرون فقد عنّ لهم تحلیل المقدمة التی استعملها ارشمیدس فی الرابع منَ الثانیة فی الکرة و الاسطوانة بالجبر. فتأدّی الی کتاب (کذا) (۲) و اموال و اعداد متعادلة فلم یتفق له حلها بعد ان انکر(۳) فیهاملیا. فجزم بأنه ممتنع حتی تبعهُ ابوجعفر الخازن و حلهـا بالقطوع المخروطیه. ثمّ افتقر بعده جماعة من المهندسین الی عدة اصناف منها فبعضهم حل البعض. انتهی. ابوحیان توحیدی در مقابسات شرح ذیل را نقل میکند: حدثنا (ابوسلیمان السجستانی) یوماً قال اجتزت بالری متوجهاً الی سجستان سنة من‌السنین وکان بها ابوجعفر الغازن فزرته قاضیاً لحقه و سنه و لنا انصرفت اتبعنی برقعه یصبحها (کذا) یروی فی‌الرقعه: بسم الله‌الرحمن الرحیم من‌استحقر فی‌قضاء حقوق‌الاخوان مایبلغه عاجل‌الاستطاعة فقد عرضها‌للتقصیر والاضاعه لأنّ الایام لاتکاد تسعف بکل المراد ولا تزول من عادتها فی‌الفساد. از آنچه گفتیم عظمت قدر ابوجعفر در علوم ریاضی آشکار میشود و نیز چنین بنظر میآید که صاحب ثروت و مقامی نیز بوده است و عمری طویل یافته و درآخر عمر یا تمام آن در ری میزیسته وظاهراً مولد او در اواخر قرن سوم و وفات او درنیمهٔ اول مائهٔ چهارم بوده است. (٤)

**ابوجعفر دامغانی.** [اَ جَ فَ رِ] ادیب ومورخی‌ازمردم دامغان. اوراست: کتاب الدولة‌الدیلمیه. ابن‌الندیم.

**ابوجعفردرقی.** [اَ جَ فَ رِ دَ] از مردم درق، قریـهٔ بمرو. او شیخ سمعانیست.

**ابوجعفر.** [اَ جَ فَ] رزاز بن بحتری. محدث است.

**ابی جعفربن رستم‌الطبری.** [اَ جَ فَ رِ نِ رُ تَ] اوراست: کتاب غریب القرآن. ابن‌الندیم.

**ابوجعفررمادی.** [اَ جَ فَ رِ رَ] کنیت مقدمی بزمان سامانیان که خود را برابر ابوالحسن سیمجور داشتی وچندبار بفرمان‌سلاطین سامانی قصد غور کردلکن او را کاری برنیامد. از تاریخ ابوالفضل بیهقی.

**ابوجعفر.** [اَ جَ فَ] الرّو آسی محمد بن الحسن. رجوع به روآسی... شود.

**ابوجعفرزیات.** [اَ جَ فَ رِ زَ یْ] محدثی است و لقب او زرقان است.

**ابوجعفرسبنی.** [اَ جَ فَ رِ سَ بَ یی] محدث است.

**ابوجعفر.** [اَ جَ فَ] کنیت شرف‌الدین احمدبن محمد. رجوع به ابن‌البلدی... شود.

**ابوجعفر بن شیرزاد.** [اَ جَ فَ رِ] محمد بن محمدبن یحیی. در زمان خلفای عباسی به بغداد برامور حکومت مستولی گشت. در ابتداء او از پیوستگان ابن رائق بود سپس بـه بجکم و بعد از آن به توزون امیر عساکر بغداد پیوست و در ۳۳۲ از دست توزون با ۳۰۰۰ سپاهی به بغداد شد و در زمان خلیفه متقی فعال مایشاء بود و در زمان مستکفی آنگاه که ابوالفرج وزیر شد امور وزارت را ابو جعفر بن شیرزاد میراند و در ۳۳۴ پس از مرگ توزون ابوجعفر مقام امیر الامرائی یافت و برای رفاه سپاهیان خود بر خراج تجار و اصناف دیگر بیفزود و مردم نا خرسندی نمودند و عاقبت بکمک معز الدوله بویهی و ناصر الدوله از آل حمدان مطیع را بجای مستکفی بخلافت نشاند و دراین وقت ابو جعفر گاه با معز الدوله وگاه با ناصر الدوله دستیار شده و درامور سیاسی و ملکی مداخلات‌عظیمه داشت بالاخره سپاهیان براوشوریده و او بوزیر معز الدوله تسلیم شد و از مرگ خلاص یافت وابن‌الندیم در ترجمهٔ‌ابوسعید وهب بن ابراهیم بن طاراذ گوید بنوابی الحسن‌طاراذبن‌عیسی‌ازصنایع‌وبرآوردگان ابی‌جعفر شیرزادباشند.

**ابوجعفر طحاوی.** [اَ جَ فَ رِ طَ] رجوع به طحاوی... شود.

**ابو جعفر طوسی.** [اَ جَ فَ رِ] محمد بن‌الحسن بـن علی الطوسی. ملقب بـه شیخ الطائفه رئیس فقهای شیعـه و چنانکه‌علامهٔ حلیّ گوید: رئیس‌الطائفه، جلیل‌القدر، عظیم المنزله، عین، صدوق، عارف باخبار ورجال وفقه و اصول و کلام و ادب است و جمیع فضائل بدو باز گردد واومصنف درهمهٔ علوم اسلام و پیرا یشگر عقاید دراصول و فروع‌و جامع کمالات در علم وعمل است. مولد وی بسال (۳۸۵) وازشاگردان شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان‌است، ابوجعفردر(۴۰۸) بعراق‌شد ودربغداد میزیست ودرمحرم (۴۶۰)بهفتاد وپنجسالگی درنجف اشرف در گذشت. او در اول طریقهٔ و عیدیـه داشت و عفو از کبائر را بی‌توبه روا نمی شمرد سپس ازاین عقیدت بازگشت واز خوف فتنه ها که در (۴۴۸) میان شیعه و اهل سنت ببغداد برخاست ودراین فتن خانهٔ او بباب کرخ وکتب خانه ومنبری که بر آن مجلس می گفت بسوختند، بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام هجرت کرد. و چنانکه صاحب لؤلؤة البحریـن گوید وی ابتدا نزد مفید و پس از مرگ او پیش سید مرتضی بـه تحصیل علوم وقت پرداخت و مشایخ دیگرنیزاورا بوده است مانند ابن الغضائـری و جز او. شیخ را در کتب مختلفهٔ او مسلکهای مختلف است چنانکه در کتاب نهایه بطریقهٔ‌اخباری صرف و در مبسوط مجتهد بحت مینماید. او راست: کتاب تفسیر کبیرموسوم به تبیان در بیست مجلد. کتاب المبسوط. کتاب الخلاف. کتاب النهایه. کتاب الجمل و العقود. کتاب‌التهذیب. کتاب الاستبصار. کتاب الفهـرست در رجال. کتاب الا یجاز

(۱) ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۴۲. (۲) ظ، کعاب. (۳) ظ، افکر. (٤) رجوع به‌دکارت شود.

درمیراث و کتاب یوم و لیلة در عبادات یومیه . کتاب العدة درعلم اصول . کتاب الابواب المرتب علی الطبقات من اصحاب رسول الله الی العلماء الذین لم یدر کوا احداً من الائمة علیهم السلام . کتاب الاختیار و آن تهذیب معرفة الرجال کشی است . کتاب تلخیص الشافی در امامت . کتاب المفصح درامامت. کتاب مالایسع المکلف الا خلال به . کتاب مایعلل و ما یعلل . شرح جمل العلم والعمل ومایتعلق منه بالاصول. کتاب فی اصول العقاید کبیر . هدایة المستر شد و بصیرة المتعبد . کتاب مصباح المتهجد . کتاب مختصر المصباح ومناسك الحج مجرد العمل والادعیه . کتاب المجالس والاخبار . کتاب مقتل الحسین علیه السلام . کتاب اخبارالمختار . کتاب النقض علی ابن شاذان فی مسئلة الغار و مسئلة فی العمل بخبر الواحد و مسئلة فی تحریم الفقاع : مسائل الرجبیة فی آی القرآن . المسئلة الرازیه فی الوعید . المسائل الجیلانیه . المسائل الدمشقیه . المسائل الالیاسیه . المسائل الحائریه . المسائل الحلبیة . مسائل فی الفرق بین النبی والامام . مسائل ابن براج . کتاب انس الوحید . کتاب الغیبه . کتاب شرح الشرح فی الاصول و این کتاب نا تمام مانده است . قبر او معروف و مزار است ومسجد و آثار او در نجف اشرف تاامروز برجای است .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت عبدالله قائم عباسی. رجوع به قائم عبدالله . . .شود.

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت علاءالدوله محمد بن دشمن زیار بن کاکویه . رجوع به ابن کاکویه شود .

**ابو جعفر .** [اَ جَ فَ] بن علی بن نوبخت . برادر ابو سهل نو بختی . از متکلمین مذهب شیعه است . ابن الندیم .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] عمادالدین محمد بن ابی القاسم بن محمد بن علی طبری آملی الکجی . فقیه شیعی ، شاگرد ابی علی بن ابی جعفر طوسی . او دراواخر مأئهٔ پنجم یا اوائل مأئهٔ ششم می زیست . وی راست : کتاب مشهور بشارة المصطفی. کتاب الفرج فی الاوقات و المخرج با لبینات . کتاب شرح مسائل الذریعه .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت عمر بن علی بن البدوح . رجوع بـه ابن البدوح . . شود .

**ابوجعفر بن قدامه .** [اَ جَ فَ رِ نِ قُ مَ] او راست تفسیر بعض مقالهٔ اولی ازسماع طبیعی ارسطو .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] قطب الدین محمود یا محمد بن محمد رازی ورامینی بـویهی . نسب او بآل بویه می پیوندد .

حکیم و فاضلی معروف ، و درفقه شاگرد علامهٔ حلی و در معقول تلمیذ قاضی عضد ایجی است وچون مدتی دردمشق بمدرسهٔ ظاهریه در یکی از حجرات تحتانی منزل کرد به قطب تحتانی مشهوراست . اوراست شرح شمسیه و شرح مطالع و محاکمات (حاشیه برشرح اشارات) وحاشیهٔ کشاف و شرح قواعد و شرح مفتاح و رسالهٔ در تحقیق کلیات و رسالهٔ در تصور و تصدیق و شرح حاوی . وفات او بسال ۶۷۷ بوده است .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمد بن احمدبن نصر ترمذی بلخی . فقیه شافعی . رجوع به محمدبن احمد . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] محمدبن احمدبن یحیی بن عمران الاشعری . رجوع به ابن عمران ابوجعفر محمد . . . و رجوع بـه اشعری، محمدبن احمد واشعری ابوجعفر محمدبن احمد . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] محمدبن جریر بن یزیدبن خالد طبری ، آملی . رجوع به محمدبن جریر . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] رجوع به محمد بن جعفر کاتب . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] رجوع به محمد بن حبیب بن امیه . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمدبن حسن بن ابی ساره . رجوع به ابن ابی ساره و رجوع به رواسی ، شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] محمدبن حسن بن احمد ولید قمی . ازفقهای شیعه . کتاب الجامع فی الفقه و کتاب تفسیر القرآن از اوست . ابن الندیم .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] محمدبن حسن بن زین الدین ، نبیرهٔ شهید ثانی . او نزد پدر خود و هم میرزا محمد استرآبادی صاحب رجال تحصیل علوم وقت خویش کرد . و وی را شروح و حواشی بسیار بر کتب فقه و اصول وحدیث است وحاشیهٔ برمطول تفتازانی دارد ، وفات وی بمکه به ۵۰ سالگی درسنهٔ ۱۰۳۰ بوده است.

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمدبن الحسین برجلانی . رجوع به برجلانی . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] محمدبن الحسین الصائغ . یکی از علمای شیعه امامیه . اوراست : کتاب التباشیر . ابن الندیم .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمد بن دشمن زیار . رجوع به ابن کاکویه . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمد بن سعدان الضریر . رجوع به ابن سعدان ابوجعفر محمد . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمد بن شعبهٔ جرجانی کاتب . رجوع به محمد بن شعبه . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] محمدبن عبدالرحمن بن رقبه . رجوع بـه ابن رقبه ابوجعفر . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] ابن محمد بن عبدالله الابهری . غلام ابی بکر محمد بن عبدالله بن محمد بن صالح الابهری . از فقهای مالکی . اوراست : کتاب مسائل الخلاف . کتاب الرد علی ابن عُلیه . کتاب الرّد علی مسائل المزنی . از ابن الندیم .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] محمدبن عبدالله بن سلیمان حضرمی ، ازثقات محدثین. وفات بسال (۲۹۸) . اوراست : کتاب السنن فی الفقه . کتاب التفسیر . کتاب المسند . کتاب تفسیر المسند . کتاب الادب . ابن الندیم.

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمدبن عبدالملك بن ابان بن حمزه . رجوع بـه ابن زیات . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] محمد بن علی . یکی از فقهـای شیعه . اوراست : کتاب الهدایه . ابن الندیم . ظاهراً این ابوجعفر الفهرست ابن بابویه ابوجعفر محمدبن علی بن الحسین القمی است .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمد بن علی بن ابی منصور الملقب بجمال الدین والمعروف به الجواد الاصفهانی . رجوع به جواد الاصفهانی شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] محمدبن علی بن اسحق بن ابی سهل نوبختی . وی مشاغل دولتی داشته وادیب وشاعر بوده است .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمد بن علی بن الحسین بن موسی القمّی . رجوع به ابن بابویه ابوجعفر محمد . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمد بن علی شلمغانی . رجوع به ابن ابی عزاقر . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] رجوع به محمد بن قادم . . . شود .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمد منتصرعباسی . رجوع به منتصر . . . شود.

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] محمد بن موسی . او را در ریاضیات ونجوم تألیفاتی بوده و چون شروحی برمخروطات ابلونیوس دارد یحتمل که زبانی جز عربی نیز میدانسته است . نقل بـاختصار از لُکلرك . بعید نیست این محمدبن موسی مکنی بابی جعفر محمدبن موسی مکنی بهابی عبدالله ازخاندان بنی موسی باشد . والله اعلم .

**ابوجعفر .** [اَ جَ فَ] کنیت محمد بن

النعمان ملقب بمؤمن الطاق وشیطان الطاق
احول رجوع بمؤمن الطاق ... شود .

**ابوجعفر .** [ اَ جَ فَ ] محمد بن یسیر
شاعری از عرب .

**ابوجعفر .** [ اَ جَ فَ ] محمد بن یعقوب
بن اسحق کلینی ، رازی . فقیه و محدث
شیعی ، ملقب به ثقة الاسلام . وفات او در
بغداد بسال ( ۳۲۹ ) . اوراست : کتاب
کافی ، یکی از کتب اربعهٔ حدیث شیعه ،
کتاب رد بر قرامطه . کتاب تعبیرالرؤیا .
کتاب الرجال . کتاب رسائل الائمه وماقیل
فیهم من الشعر . و کلین بفتح کاف تازی
قریه‌ایست بری برساحل کرَج .

**ابوجعفر مدنی .** یزید بن القعقاع ،
مولی عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعه. روایت
از ابی هریره و ابن عمر وغیرآن دو آرد
و او را قرائتی است . و بروزگار خلافت
هارون الرشید درگذشت . ابن الندیم .

**ابوجعفر مرادی .** محمد بن منصور.
یکی از متکلمین زیدیه است .

**ابوجعفر .** [ اَ جَ فَ ] کنیت مسعود
بن عبدالعزیز بن المحسن بن الحسن، شریف
بیاضی شاعر . رجوع به بیاضی شود .

**ابوجعفر بن المغیرة .** اوراست : کتاب
ماخالف الکسائی فیه . ابن الندیم .

**ابوجعفر .** [ اَ جَ فَ ] کنیت منصور
بن فضل المسترشد عباسی . رجوع به‌راشد
... شود .

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] رجوع به‌منصور
ابن ابی جعفرمحمد بن علی بن عبدالله ابن
عباس دومین خلیفه عباسی شود .

**ابوجعفر .** [ اَ جَ فَ ] منصور بن محمد
ملقب به‌مستنصر عباسی. رجوع به مستنصر
... شود .

**ابوجعفر .** [ اَ جَ فَ ] کنیت نصر بن
محمد بن جهان موصلی. رجوع به‌نصر... شود .

**ابوجعفر .** [ اَ جَ فَ ] کنیت واثق
هرون بن معتصم . رجوع به‌واثق...شود .

**ابوجعفر واشی .** [ اَ جَ فَ ] لاهوری.
جعفر بن اسحق واشی قاینی لاهوری .
شاعری ایرانی ازمردم قاین .عوفی گوید
که : شرف الدین احمد ادیب دماوندی
گفت که نجیب الملک شرف الخواص
ابوطاهر المطهر امتحاناً او را بقصیدهٔ که
درهربیت عناصر اربعه را جمع کند مأمور
کرد و وی در نهایت فصاحت از عهده
برآمد .

**ابوجعفر بن هارون .** [ اَ جَ فَ ]
ترجالی یکی از بزرگان شهر اشبیلیه .
درفلسفهٔ ارسطواستادودرطب عملی معروف
بود وبخدمت المنصور پیوست . در فن
کحالت نیز قوی بوده است ، حکایت کنند
که آنگاه که قاضی ابوعبدالله برادرقاضی
ابو مروان باجی در جوانی یکی از دو
چشمش بمصادمهٔ با فرسبی نابینا شده بود
ابوجعفر چشم او علاج کرد وسیصد دینار
حق العمل کهبدو دادند باز گردانید و در
پیری نیز در خانهٔ خویش بمعالجت مرضی
میپرداخت واومعلم ابن رشد حکیم معروف
اندلس است ودر اشبیلیه در گذشته است

**ابوجعفر.** [ اَ جَ فَ ] کنیت هارون ـ
الرشید عباسی محمدبن عبدالله . رجوع به
هارون ... شود .

**ابوجعفر هندوانی .** [ اَ جَ فَ هَ دَ ]
فقیهی از مردم بلخ ونسبت اوبدرهندوان.
محلتی از بلخ است .

**ابوجعفر .** [ اَ جَ فَ ] کنیت یزید بن
القعقاع القاری . رجوع به‌یزید ... شود

**ابوجلاح .** [ اَ جَ ] دُب . (المزهر)
خرس .

**ابوجلسا .** مصحف انخسا وانخوسا .

**ابوجمیل .** [ اَ جَ ] تره . ( مهذب
الاسماء ) ( دهار ) (السامی فی الاسامی )
سبزی . ابوالخضره . ( مهذب الاسماء ) ||
شرم زن .

**ابو جمیله .** [ اَ جَ لَ ] سنین بن
فرقد . صحابیست .

**ابوالجناب .** [ اَ جَ ن نا ] . شیخ نجم
الدین طامة الکبری . احمد بن عمر بن محمد
بن عبدالله صوفی خیوقی خوارزمی. مولد
اوبسال (۵۴۰) در خوارزم . و گویند
کنیت ابوالجناب را رسول صلوات الله
علیه درخواب بدو داد. وگاهی اورا شیخ
نجم الدین کبری خوانندو کبری مخفف طامة
الکبری باشد.در ۵۶۸ ازدیار خود به‌بلدهٔ
همدان شد واز آنجا باسکندریهٔ مصر رفت
ورخصت حدیث یافت وازمصر باهواز آمد
ودر(۶۱۸)درغزاء باخذلهٔ تاتاربه‌خوارزم
بشهادت رسید و سلسلهٔ صوفیهٔ خوارزم و
نواحی بدو منتهی شود . شیخ باسکندریه
از ابوطاهر سلفی و به تبریز از محمدبن
اسعد عطاری و باصفهان از ابوالمکارم
لبان وابوسعید رازانی و محمدبن ابی زید
کرانی ومسعود بن ابی منصور جمالی و
ابوجعفر صیدلانی حدیث شنود و خود
بخوارزم حدیث کرد وابومحمد عبدالعزیز
بن هلال اندلسی از او روایت کند و
ابن جراده در تاریخ حلب گوید شیخ
نجم الدین در مراجعت از مصر بر حلب
نیز بگذشت شیخ در اسکندریه صحبت
اسماعیل قصری دریافت و سپس بخدمت
شیخ عمار یاسر ، پیوست و بعد از آن
بمصر بشیخ روزبهان فارسی ارادت ورزید
واحمد موصلی وقاضی ابن العصر دمشقی
را نیز بدید و خرقه از اسماعیل قسری
(کذا) پوشید و شیخ مجدالدین بغدادی
وشیخ سعدالدین حموئی وشیخ رضی الدین
علی بن سعد البحرینی المعروف به لالاو
شیخ نجم الدین دایه وسیف الدین باخرزی
و جمال الدین گیل و مولا جلال الدین از
مریدان و پیروان اویند . اوراست : کتاب
منازل السایرین ورسالة الخائف الهائم من
لومة اللائم . واز اشعار اوست .

در کوی تو میدهند جانی بجوی
جانرا چه محل که کاروانی بجوی
از تو صنما جوی جهانی ارزد
زین جنس که مائیم جهانی بجوی .
این لاله رخان که اصلشان ازچگل است
یا رب که سرشت پاکشان از چه گل است
دلرا ببرند وقصد جان نیز کنند
این است بلاوگرنه زیشان چه گله است .

وبرای سایر اشعار اورجوع به‌مجمع الفصحا
و ریاض العارفین شود .

**ابوجنادب.** [ اَ جُ دِ ] مَلخ .

**ابوالجنوب.** یکی ازخاندان بنی مروان
بن ابی حفصه . پدر ابوالسمط مروان . از
ابن الندیم .

**ابوجنه.** [ اَ جَ نْ نَ ] اسدی. شاعری
از عرب، خال ذوالرمه .

**ابوالجوائز.** [ اَ بُ لْ جَ ءِ ] حسن
بن محمد بن بادی واسطی . فاضلی ادیب
و شاعر . او ببغداد میزیست . مولد وی
بسال (۳۸۲) و وفات در (۴۶۰) بوده
است .

**ابوالجود .** [ اَ بُ لْ ] اتابک عماد ـ
الدین زنگی بن آق سنقر بن عبدالله .
ملقب به الملک المنصور صاحب موصل . او
نخستین اتابکان موصل است . از (۵۲۱) تا
(۵۴۱) .

**ابوالجودالرسعنی .** محمدبن احمد.
شعر اونزدیك صدورقه است .ابن الندیم .

**ابوالجود.** [ اَ بُ لْ ] قاسم بن محمد
بن رمضان العجلانی . از علمای نحوبمذهب
بصریین او با محمد بن اسحق ابوالفرج
ابن الندیم قریب العهد بوده‌است. اوراست:
کتاب المختصر للمتعلمین . کتاب المقصور
والممدود . کتاب المذکر والمؤنث . کتاب
الفرق . ابن الندیم .

**ابوالجون .** [ اَ بُ لْ جَ ] سفید.
سپید . ابیض (المزهر)

**ابوالجوهر .** یا بلجوهر . بیت ذیل در
لغت نامهٔ اسدی ازاین شاعر برای کلمهٔ فافا
شاهد آمده‌است وظاهراً از قدمای شعراست:

تو همی شعر گوی تا فردا
بخشدت خواجه جامهٔ فا فا

**ابوجهل .** [اَ جَ] نمر (المزهر) پلنگ. ابوالابرد . ابو جذامه . ابوالحریش .

**ابوجهل .** [اَ جَ] کنیت اسلامی عمرو بن هشام بن مغیرهٔ مخزومی . وبزمان جاهلیت کنیت اوابوالحکم ومعروف بابن الحنظلیه بود . او بـا رسول اکرم و دین مسلمانی دشمنی سخت میورزید ومسلمانانرا میآزرد. وآنگاه که رسول صلوات الله علیه بمدینه هجرت فرمود مردم مکـه را بجنگ اهل مدینه برمی‌آغالید . در غزوهٔ احد معاذبن عمروبن جموح ومعوبة بن عفرا بروی دست یافته او را بکشتند . او میان مسلمین مثل اعلی عناد وستیزه است .

بوالحکم نامش بد وبوجهل شد
ای‌بسا اهل ازحسد نااهل شد . مولوی .

**ابوالجهم .** اوراست : کتاب الاتصال . ابن‌الندیم .

**ابوالجهم .** رجوع به احمد بن یوسف مکنی به ابی‌الجهم شود.

**ابوالجهم .** کنیت بکیربن اعین ازآل زرارة بن اعین . ابن‌الندیم .

**ابوجهمة العدوی .** سکری اشعار قاسم بن قاسم را ازاوروایت کند .

**ابوالجهم .** خالد بن هانی یکی ازفقها وظاهراً بلخی . بزمان امیر منصوربن نوح بن نصر بن احمد ابن اسمعیل .

**ابوجهینه .** [اَ جُ هَ نَ ؟] خرس . دُب . (المزهر) کهنی .

**ابوالجیش .** [اَ بُ ل جَ] شاهین . باشق . باشه . سرشب . قِطام . قطامی . ابولاحق .

**ابوالجیش .** [اَ بُ ل جَ] کنیت اسحق بن ابراهیم از امرای بنی زیاد در زبید . رجوع به اسحق . . . شود .

**ابوالجیش خراسانی .** مسمی بمظفر. ازمتکلمین شیعه . ابن الندیم .

**ابوالجیش خمارویه .** [اَ بُ ل جَ] ابن احمد بن طولون از سلاطین مصر از (۸۸۳) تا (۸۹۵)

**ابوالجیوش .** [اَ بُ ل جُ] کنیت . نصربن محمد ، چهارمین از پادشاهان بنی نصر درغرناطه رجوع به نصربن محمد ... شود .

**ابوالچپ .** [اَ بُ چَ] نغمهٔ که در ماهور وراست پنجگاه آید .

**ابوحاتم .** [اَ تِ] (ع) کلب (المزهر). سك . || غراب . (المزهر) زاغ .

**ابوحاتم رازی .** [اَ تِ مِ] یکی از دعات اسمعیلیه . اوراست : کتاب الزینه در چهارصد ورقه . کتاب الجامع درفقه وجز آن . ابن‌الندیم .

**ابوحاتم .** [اَ تِ] روح بن حاتم بن قُصیبة بن مهلب بن ابی صفره . والی سند از دست مهدی بن ابی جعفر المنصور و والی افریقیه . وفات (۱۷۴)

**ابوحاتم سجستانی .** [اَ تِ سِ جِ] سهل بن محمد بن عثمان بن یزید جشمی . سیستانی ، نحوی ،لغوی ، مقری . به‌بصره میزیست وازعلوم قرآن بهرهٔ کافی داشت. وعلم عـروض نیکو میدانست و الکتاب سیبویه را دوبار از اخفش فراگرفت واز اصمعی و ابی زید انصاری و ابی عبیده معمربن مثنی روایات بسیار در لغت وسایر اقسام ادب دارد . ابن درید و مبرد از شاگردان اویند . او را در انواع عربیت وجزآن کتب بسیار است و از جمله کتاب الشمس والقمر . کتاب فی النحو . کتاب الشوق الی الوطن . کتاب الوصایا . کتاب المعمرین (۱) و کتاب القراءات . و کتاب فی النقط والشکل للقرآن . کباب مایلحن فیه العامه . کتاب الطیر . کباب المذکر و المؤنث . کتاب الشجر و النبات . کتاب المقصور والممدود. کتاب المقاطع والمبادی. کتاب الفرق . کتاب الفصاحه . کتاب ـ النخله . کتاب الاضداد . کتاب القسی و النبال والسهام . کتاب السیوف والرماح. کتاب الوحوش . کتاب الحشرات. کتاب الهجاء. کتاب الزرع. کتاب خلق الانسان. کتاب الادغام . کتاب اللباء واللبن الحلیب . کتاب الکرم . کتاب الشتاء والصیف . کتاب النحل والعسل . کتاب الابل . کتاب العشب و البقل. کتاب الاتباع . کتاب الخصب والقحط. کتاب اختلاف المصاحف . کتاب الجراد . کتاب الحر والبرد . کتاب اللیل و النهار . کتاب الفرق بین الآدمین وبین کل ذی روح . وحاجی خلیفه کتابی را بنام المزال والمفسد به ابی‌حاتم نسبت‌می کندونمیدانم مراد او سجستانی یاابوحاتم دیگر است. وفات ابوحاتم بسال (۲۵۵) بوده است .

**ابوحاتم عطار .** [اَ تِ عَ ط ط] یکی از مشایخ متصوفه . در مائهٔ دویم هجری . از اقران ابـوتراب و ابوسعید خراز او در بغداد میزیست . در نفحات الانس بعض اقوال او آمده است .

**ابوحاتم مظفر اسفزاری .** یااسفراینی. یکی از علمای ریاضی ومهرهٔ فنون فلسفه . معاصر حکیم عمرخیام نیشابوری ومعارض ومناظراوست . او را در هیئت وجر اثقال ید طولی بود و در انواع علوم ریاضی وآثار علوی و حرکات کواکب تألیفات کثیره داشت . گویند اوترازوی ارشمیدس راکه معروف بمیزان غِش است بساخت وبخازن سلطان داد و از بیم خیانتهای کرده آنرا بشکست و اجزاء درخاك‌نهان کرد و ابوحاتم چون بر اینمعنی واقف گشت درآندوه تباهی حاصل رنج چندساله بیمار گشت وهم بدان بیماری درگذشت .

**ابوحاجب .** [اَ جِ] آتش . (تاج العروس) گمان میکنم مصحف ابوحباحب باشد .

**ابوالحاجی .** [اَ بُ ل] تیرهٔ ازشعبهٔ شیبانی ازطائفهٔ عرب ایلات‌خمسهٔ فارس .

**ابوالحارث .** [اَ بُ ل رِ] شیر . اسد . (السامی فی‌الاسامی) ابوالأشبال. ابوفراس . (مهذب الاسماء) ابوالحرث . عضنفر . لیث . قسوره . حیدر . دلحاث . هزبر . ضیغم . حارث . هرثم. هرثمه .

**ابوالحارث .** [اَ بُ ل رِ] کنیت سریج بن یونس مروزی . رجوع به‌سریج . . . شود .

**ابوالحارث .** [اَ بُ ل رِ] کنیت غیلان بن عقبة بن مسعود . معروف بذی الرمه شاعر . رجوع به ذوالرمه ..شود.

**ابوالحارث .** [اَ بُ ل رِ] لیث بن خالد . یکی از رواة قرائت کسائی . ابن‌الندیم .

**ابوالحارث .** [اَ بُ ل رِ] محمد بن احمد بن فریغون از سلسلهٔ فریغونیان بگوزگانان و صاحب حدود العالم کتاب خودمؤلف بسال(۳۷۲)را بنام‌او کرده‌است

**ابوالحارث .** [اَ بُ ل رِ] محمدبن عبدالله الحرانی کاتب . بعربی‌شعرمی گفت و دارای دیوان است . ابن الندیم .

**ابوالحارث .** [اَ بُ ل رِ] کنیت معزالدین سنجر بن ملکشاه . رجوع به سنجر . . . شود .

**ابوالحارث .** [اَ بُ ل رِ] کنیت ملك المنصور شیرکوه بن شاذی‌بن‌مروان عم سلطان صلاح الدین ایوبی . رجوع به شیرکوه . . . شود .

**ابوالحارث .** [اَ بُ ل رِ] کنیت منصور بن نوح بن منصور بن عبدالملك سامانی . رجوع به منصور . . . شود .

**ابوالحارس اولاسی .** [اَ بُ ل رِ سِ اَ] فیض بن خضر از مشایخ صوفیه درقرن سوم هجری شاگرد ابراهیم بـن سعد علوی بود . در نفحات الانس نام او آمده و تاریخ وفاتش معلوم نیست و اولاس قریه ایست بر ساحل بحر شام.

(۱) این کتاب در(۱۸۹۹) میلادی درلیدن چاپ شده است .

**ابو حازم سلمان .** [ اَ زِ سَ ] مولای اشجعیه . از تابعین است .

**ابوحازم قاضی .** [ اَ زِ مِ ] عبدالحمید بن عبدالعزیز فقیه حنفی او فقه از شیوخ بصره فرا گرفت وقضاء شام و کوفه و کرخ داشت . طحاوی و دباس از شاگردان اویند و ابوالحسن کرخی درك صحبت وی کرده است ، از اوست : کتاب المحاضر والسجلات . کتاب الفرائض . کتاب ادب القاضی .

**ابو حازم مدنی .** [ اَ زِ مِ مَ دَ ] از قدمای مشایخ متصوفه . عمروبن عثمان مکی گوید ویرا پرسیدند ، ما مالك ، مال تو چیست . گفت الرضاء عن الله و الغنی عن الناس . گفت خرسندی از خدای و بی‌نیازی از خلق . یکی از مشایخ آرد که وقتی عزم زیارت خانه کردم وبنزدیك وی اندر آمدم ، ویرا یافتم خفته . زمانی ببودم تا بیدار گشت گفت اندرین ساعت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که مرا بسوی تو پیغام کرد و گفت حق مادر نگاهداشتن بهتر از حج کردن است بازگرد و دل ویرا بجوی . من از آنجا بازگشتم و بمکه نرفتم . از هجویری . و عطار او را ابوحازم مکی نامیده ومعاصر هشام بن عبدالملك گفته است .

**ابوحاضر .** [ اَ ضِ ] نام یکی از صحابه است .

**ابوحاضر .** [ اَ ضِ ] کنیت اُسیدی . او بجمال و حسن صورت مشهور بود .

**ابو حاضر .** [ اَ ضِ ] کنیت بشر بن ابی‌حازم . رجوع به بشر . . . شود .

**ابوحامد .** [ اَ مِ ] ناحیتی بشمال شرقی سودان برساحل دریای احمر .

**ابو حامد .** [ اَ مِ ] نام سوقی ازعرب نوبه میان دنقله و بربر .

**ابوحامد .** [ اَ مِ ] احمد بن اسحق اسفراینی . شهر زوری گوید او حکیمی زاهد وصاحب تصنیفات نیکو در حکمت طبیعی و الهی است . و پارهٔ از سخنان او را نیز آورده لیکن از تاریخ و نیز کتب او ذکری نکرده است .

**ابوحامد .** [ اَ مِ ] احمد بن بشر بن عامر العامری . یکی از علمای شافعی و او سمت قضا داشت . و از اوست : کتاب الجامع الکبیر . کتاب الجامع الصغیر . کتاب الاشراف علی اصول الفقه . از ابن الندیم .

**ابوحامد .** [ اَ مِ ] کنیت احمد بن بشر بن حامد مرورودی . رجوع باحمد . . . شود

**ابو حامد .** [ اَ مِ ] کنیت احمد بن محمد انطاکی . منبوز به ابی‌رقعمق شاعر رجوع به احمد . . . شود .

**ابوحامداسفراینی .** [ اَ مِ دِ اَ فَ یِ ] احمد بن ابی طاهر بن محمد بن ابی طاهر اسفراینی . فقیه شافعی که ریاست دین و دنیا در بغداد بدو منتهی گشت . بیش از سیصد فقیه بدرس اوحاضر می‌آمدند . او فقه از ابی الحسن بن مرزبان و سپس ابی القاسم دار کی فرا گرفت . و مردم روزگار او بر تقدم وی در جودت نظر همداستان بودند . خطیب در تاریخ بغداد آرد که ابوحامد روایت قلیلی از عبدالله بن عدی وابی بکر اسماعیلی وابراهیم بن محمد بن عبدل اسفراینی و غیر آنان دارد و در روایت ثقه است و من او را بارها دیدم و در تدریس او بمسجد عبدالله بن مبارك که درصدر قطیعةالربیع واقع است حاضر آمدم و شنیدم که می گفتند نهصد تن با هم در درس او حاضر آیند و مردم می گفتند که اگر شافعی این پیر و مذهب خویش بدیدی بسی بر خود بالیدی . و شیخ ابو اسحق در طبقات گوید که ابی الحسین قدوری حنیفی ویرا بزرگ داشتی و بر هر کس تفضیل نهادی و وزیر ابوالقاسم مرا گفت که قدوری گوید که ابوحامد در اعتقاد من افقه ازخود شافعی است . ولادت ابو حامد بسال ( ۳۴۴ ) بود و در ( ۳۶۳ ) یابقول خطیب ( ۳۶۴ ) ببغداد شد . و از سال هفتاد تاگاه مرگ بدانجا تدریس کرد . او راست تعلیقاتی بر مختصر مزنی . و در مذهب اوراست : کتاب التعلیقة الکبری ، ونیز کتاب البستان از تألیف اوست و آن کتابی خرداست . گویند فقیهی در مجلس مناظره نسبت به ابی حامد اطالهٔ لسان کرد و شبانگاه بتمهید عذر بحجرهٔ وی شد وپوزش طلبید . ابو حامد گفت :

جفاء جری جهراً لدی‌الناس وانبسط
و عذرٌ اتی سرّاً فاکدّ مافرط
و من ظن ان یمحو جلیّ جفائه
خفی اعتذار فهو فی اعظم الغلط .

وفات او درشوال ( ۴۰۶ ) ببغدادبودوتن او در خانهٔ او بخاك سپردند و امام ابو عبدالله بن المهتدی خطیب جامع منصور بروی نماز کرد وروز وفات او در عظمت حزن و کثرت نوحه و گریه از روز های مشهور بغداداست ودر ( ۴۱۰ ) جسداورا بباب حرب نقل کردند .

**ابوحامد .** [ اَ مِ ] کنیت اوحدالدین کرمانی . رجوع به اوحد الدین کرمانی شود .

**ابو حامد .** [ اَ مِ ] ابن حسن شرقی نیشابوری . شاگردمسلم است وابن عدی وابواحمد حاکم وبرادر او ابوعبدالله محمد و دیگران از وی روایت کنند . و شرقی نسبت به شرقیه محلتی از نیشابور است و صاحب تاج‌العروس گوید صواب احمد بن محمد بن الحسن است .

**ابوحامد دوستان .** [ اَ مِ دِ دو ] یکی ازمشایخ متصوفه بمائهٔ چهارم،معاصر با خواجه عبدالله انصاری . او در مرو میزیست . و علت شهرت او بدوستان آن بود که وی پیوسته در طی سخن گفتی دوستان چنین و چنان کنند .

**ابوحامد .** [ اَ مِ ] کنیت رکن‌الدین عمیدی‌سمرقندی. رجوع به محمدبن‌محمد بن محمد عمیدی شود .

**ابوحامد .** [ اَ مِ ] کنیت عمادالدین محمد بن یونس. رجوع بمحمدبن یونس بن محمد بن منعه شود .

**ابوحامد غزالی .** [ اَ مِ دِ غَ زْ زا ] زین‌الدین محمدبن محمدبن طاوس‌طوسی ملقب بەحجةالاسلام. مولد او بطوس بسال ۴۵۰ ابتدا در نیشابور نزد امام الحرمین ابوالمعالی جوینی بتحصیل علوم اشتغال ورزید و در سال ۴۸۰ ببغداد رفت و مدرسی نظامیه بدو تفویض شد و ده سال در آنجا ببود آنگاه از عراق به موطن خود باز گشت و چندی نیز در نظامیهٔ نشابور تدریس کرد و سپس بطوس رفت و درآنجا خانقاه ومدرسهٔ بکرد وبعبادت و تدریس پرداخت تادرچهاردهم جمادی الاخره سال ۵۰۵ در گذشت . از کتب مشهورهٔ او یکی کتاب احیاء العلوم است دراخلاق . دیگرلباب‌الاحیاء. کتاب منهاج العابدین . کتاب منهاج‌المسترشدین. قواعد العقاید . زادالاخرة. کتاب کیمیای سعادت بفارسی. کتاب‌الذریعه. کتاب‌اخلاق‌الابرار. کتاب‌یواقیت‌العلوم. کتاب نصیحةالملوك و آن را مبارك‌بن‌ابی‌الکرم‌جزری ازفارسی‌به عربی ترجمه کرده . کتاب آفات اللسان . کتاب کسر الشهوتین . کتاب ریاضة‌النفس. کتاب الانیس فی‌الوحدة . کتاب القربه . و در فقه : کتاب بسیط . وسیط ، وجیز . خلاصه . و در اصول : مستصفی . منحول . کتاب‌المأخذ. کتاب‌المقتصر. کتاب‌المقاصد. کتاب شفاء العلیل فی القیاس و التعلیل . و درتفسیر: فتوح‌القرآن. خواص‌القرآن. جواهرالقرآن. تفسیر سورهٔیوسف.یاقوت التأویل فی تفسیر التنزیل . و در اخبار . نوادر الاخبار . شرح اسماء الله الحسنی . القسطاس المستقیم.الدرةالفاخرةفی‌کشف علوم الآخرة . الرسالة القدسیة امالی . میزان العمل . اسرار علوم الدین . و در کلام:الجام‌العوام. بدایةالهدایه. الاقتصاد . الانتصار. کتاب کتاب التفرقة بین الاسلام والزندقة. الاربعین . کتاب‌المظنون‌علی‌امله

والمضنون علی غیراهله . ودرعلوم متفرقه: کتاب المنتهل فی علم الجدل . کتاب اثبات النظر . کتاب المبادی والغایات. کتاب الرد علی من غیر الانجیل. کتاب مشکوةالانوار . معیار العلم. تهافت الفلاسفه. المنقذمن الضلال. کتابی دیگر موسوم به سرّالعالمین بـاو نسبت داده‌اند و منتحل است .

**ابوحامد.** [ اَ مِ ] کنیت محیی الدین محمد بن القاضی کمال الدین شهر زوری . رجوع به محمد بن القاضی کمال الدین... شود.

**ابوحامد.** [ اَ مِ ] کنیت معین الدین

**ابوحامد مروزی.** [ اَ مِ دِ مَ وَ ] رجوع به احمد بن عامر . . . شود .

محمد جاجرمی فقیه شافعی . رجوع بمحمد بن ابراهیم بن ابی الفضل السهلی شود.

**ابوالحباب.** [ اَ بُ حُ ] کنیت سعید بن یسار .

**ابوحباحب.** [ اَ حُ حِ ] آتش که از سم ستور جهد یا آتش که از اصطکاک دو سنگ برآید . ( المزهر ) ( السامی فی الاسامی ) آتش که ازسم ستور جهد چون برسنگ رود. ( مهذب الاسماء ) || گی ستاره . مگس شب تاب . و آن شبیه است بزنبور طلائی، بسیار خرد و باریک برنگ قهوهٔ بسیار روشن ودر چهار محال اصفهان بسیار است و آنرا در بن اندام دو کانون روشنائی است . || آتشی که از آن نفعی نباشد ، چون آتشی که ازسم ستور جهد .

**ابوحباحب.** [ اَ حُ حِ ] نام بخیلی مشهور که آتش بخاکستر پوشیدی تامهمان بخیمه اوراه نبرد. || دشنامی است. (المزهر).

**ابوحبران.** [ اَ حِ ] حمانی . نام مردی مشهور بزیبائی وجمال .

**ابوحبره.** [ اَ حَ رَ ] نام یکی از تابعین .

**ابوحبله.** [ اَ حَ لَ ] نام رودی بـه کُردفان و منبع آن جبل نوبه است .

**ابوحبه.** ناحیتی از عراق بجنوب غربی بغداد درساحل شرقی فرات . وشهرسی‌پار قدیم بدانجا بود وآن یکی از قدیمترین شهر های بـابل و سه هزار سال قبل از میلاد آباد بوده است . در کاوشهای اخیر آثار وخطوطی از آنجابدست آمده‌است.

**ابوحبه.** [ اَ حَ بْ بَ ] کنیت جماعتی از محدثین .

**ابوحبیب.** [ اَ حَ ] ماهی شور . ( مهذب‌الأسماء)|| بزغاله. بزیچه.|| جدی بریان کرده شده . ( منتهی‌الأرب ) .

**ابوحثمه.** [ اَ حَ مَ ] کنیتی از کنای عرب .

**ابوالحجاج.** [ اَ بُ لْ حَ جْ جا ] پیل. فیل. ابود غفل. ابوالحرماز. ( مهذب الاسما) (السامی فی الاسامی.) (المزهر).|| عقاب . ( المزهر ) .

**ابوالحجاج.** [ اَ بُ لْ حَ جْ جا ] کنیت ابن خلال یوسف بن محمد . رجوع به ابن خلال ابوالحجاج یوسف . . . شود.

**ابوالحجاج.** [ اَ بُ لْ حَ جْ جا ]یوسف بن اسمعیل . هفتمین از ملوک بنی نصردر غرناطه . از (۷۳۳) تا (۷۵۵)

**ابوالحجاج.** [ اَ بُ لْ حَ جْ جا ] کنیت یوسف بن سلیمان بن عیسی النحوی،معروف به اعلم ، رجوع به یوسف... شود .

**ابوالحجاج.** [ اَ بُ لْ حَ جْ جا ] کنیت یوسف بن محمد بن ابراهیم الانصاری البیاسی الاندلسی . رجوع به یوسف بن محمد . . . شود .

**ابوالحجاج.** [ اَ بُ لْ حَ جْ جا] یوسف بن موراطیوی از اطبای قرن ششم .تولد وی درموراطیو از قرای بلنسیه بأندلس . او درمراکش دانش طب آموخت . و امیر ناصر ابومحمد او را طبیب خاص خویش کرد. وتا زمان یوسف مستنصر درخدمت آن خاندان ببود و در مراکش به بیماری نقرس در گذشت .

**ابوالحجاج.** [ اَ بُ لْ حَ جْ جا ] کنیت یوسف بن یحیی بن اسحق سبتی . رجوع به ابن سمعون ابوالحجاج یوسف ... شود .

**ابوالحجاج.** [ اَ بُ لْ حَ جْ جا ] کنیت یوسف بن یوسف . چهاردهمین ازپادشاهان بنی نصر درغرناطه . از (۸۱۰)تا (۸۲۰)

**ابو حجار.** عبد الرحمن بن منصور الکلابی ، یکی ازفصحای عرب . ابن الندیم

**ابوالحجناء.** نصیب . او را هفتاد ورقه شعر است . ابن الندیم .

**ابوحجیه.** [ اَ حُ جَ یْ یَ ] اجلح بن عبدالله بن حجیه. محدث است .

**ابوالحدرجان.** نام یکی از فصحای عرب . ابن الندیم .

**ابوحدره.** [ اَ حُ رَ ] نام مرغیست بحجاز . (المزهر)

**ابوحدیج.** [ اَ حُ دَ ] مرغی است که بفارسی لکلک گویند . ( منتهی الارب ) لکلک . (زوزنی) لقلق . بلارج. فالرغس. فالرغوس .

**ابوالحدید.** [ اَ بُ لْ حَ ] نام مردی از حروریه .

**ابوحدیر.** [ اَ حُ دَ ]هرماس بن زیاد. صحابیست .

**ابو حدی کوفی.** نام یکی از کاتبین مصاحف . معاصر معتصم عباسی.ابن الندیم.

**ابوالحذر.** [ اَ بُ لْ حَ ذَ ] شیر. اسد . ( المزهر )

**ابوحذر.** [ اَ حَ ذَ ] آفتاب پرست حربا . ( منتهی الارب ) آفتاب گردک . پژمره . خور . مار پلاس . اسدالارض . حربایه . بوقلمون. ابوقلمون. خاماالاون . افطح . || غراب . ( المزهر ) زاغ .

**ابوالحر.** [ اَ بُ حُ رْ ] یابوالحرّ. درقطعهٔ ذیل لبیبی نام این شاعر آمده‌است :

قیاس . . . نش چگونه کنم بیا و بگوی
ایا گذشته به شعر از بیانی و بوالحر
اگر ندانی بندیش تا چگونه بود
که سبزه خورده بفاژدبهارگاه اشتر . لبیبی .

و درلغت نامهٔ اسدی بیتی از او برای کلمهٔ غازه شاهد آمده است :

شرطم نه آنکه تیر و کمان خواهد
شرط آنکه سرمه خواهد باغازه .

**ابوالحر.** المدینی . نام یکی ازبطالین. و از اخبار او کتابی کرده اند . ابن الندیم

**ابوالحراة.** [ اَ بُ لْ حَ ] شیر. اسد. ( المزهر ) ابوالحذر .

**ابوحرام العکلی.** او را پنجاه ورقه شعر است . ابن الندیم .

**ابوحرب.** یاابوحارث ، طبیب مسعودبن یمین الدوله محمودبن سبکتکین غزنوی . قفطی گوید او دراین علم ماهر بود و در حضرت سلطان تقرب داشت . و چون در امر عبدالرشید بن محمود مداخلهٔ نابجای کرده بود آنگاه کـه فرخ زادبن مسعود بسریرملک نشست در (۴۴۴)اورابکشت

**ابوحرب بختیار.** دریکی ازمسمطهای منسوب بمنوچهری دامغانی ونیز درقصیدهٔ منتسب بوی که ذوق سلیم مانندچندمسمط وقصیدهٔ دیگرازانتساب آن بمنوچهری ابا دارد ابوحرب بختیار محمدنامی ممدوح شاعر است واین شاعروهم ممدوح برنگارنده مجهول است. وشاید ممدوح محمد بختیارخلج باشد :

بوحرب بختیار محمد که رای او
ارکانهای ملک مشید کند همی
طوبی برآن قلم که بعنوان نامه بر
بوحرب بختیار محمد کند همی
وینهمه هرروز نثاری کنم
پیش امیرالامرا بختیار
تا پدرش کنیت ابوحرب کرد .
بسکه شد و باملکان حرب کرد.
ای بختیاراستین صدر (عز.ن.ل.)امیرالمومنین
چون تو نه اندرخاندانی چون تونه درانطاکیه

**ابوحرب بن علاءالدوله.** محمدبن دشمن زیار بن کاکویه . یکی از دیالمهٔ آل کاکویه در نطنز .

**ابوالحرث.** [ اَ بُ لْ حَ ] اسمی است و جمع آن حُرثٌ و حُرٌث آید و جمع حارث حُرثٌ و حوارث است .

**ابوالحرث.** [ اَ بُ لْ حَ ] شیر . اسد . ( المزهر ) . ( مهذب الاسماء )

**ابوالحرث.** ارسلان بن عبدالله بساسیری مملوک بهاء الدولة بن عضدالدولة بن بویه . مقدم اتراک بغداد . او در بغداد برقائم

بأمرالله خروج کرد دو خطبه بنام مستنصر عبیدی صاحب مصر گردانید و در جنگ باطغرل بگ سلجوقی کشته شد در(۴۵۱) و قائم بمسند خلافت باز گشت .

**ابوالحرث .** [ اَ بُ ل ُح رِ ] کنیت امرؤالقیس بن حجر .

**ابوالحرث .** کنیت غیلان بن عقبه معروف بذوالرمه . رجوع به ذوالرمه شود .

**ابوالحرث .** لیث بن سعد بن عبدالرحمن اصفهانی قاضی و امام اهل مصر در فقه و حدیث . و شافعی گفته است لیث بن سعد افقه از مالک است . دخل او بسال پنج هزار دینار بود و عمدهٔ آن در صلات وعطیات صرف میکرد . منصور بن عمار گوید وقتی نزد لیث رفتم و او هزار دینار بمن داد و گفت بااین حکمتی را که خدایتعالی بتو عطا فرموده صیانت کن . مولد او بسال (۹۴) و وفات در (۱۷۵) بمصر و مدفن درقرافهٔ صغری وقبر او مزار است .

**ابو الحرث .** ابن محمد حقوری هرون معاصر یمین الدوله محمود بن سبکتکین غزنوی . صاحب مجمع الفصحاء شهرت او را حفوری بافاء موحده آورده است و گوید از علمای آنعهد اعلم بوده . لکن درلغت نامهٔ اسدی در دو جا حقوری باقاف مثناة آمده است . او راست ، بنقل مجمع الفصحاء :

تا بر گل تونگشت پیدا عنبر
از مشک زره نبود واز سیم سپر
تا روی تو برلب تو ننمود اثر
درلاله نمک کدید و درپسته شکر .

وبنقل اسدی :

ای سرو کشمری سوی باغ سداهرا
هرگز دمی نیائی و یک روز نگذری .
زسرشنی و (۱) طراز است مادر وپدرت
مگر نبیرهٔ خان ونواسهٔ ترمی(۲) .

**ابوالحرث .** کنیت محمد بن عبدالرحمن بن المغیرة بن الحرث بن ابی ذئب . رجوع به ابن ابی ذئب ابوالحرث محمد . . شود.

**ابوالحرث .** کنیت ملک العادل نورالدین ارسلان شاه بن عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی از اتابکان موصل . از (۵۸۹) تا (۶۰۷)

**ابو حردبه .** [ اَ حَ دَ بَ ] یکی ازدزدان مشهور عرب .

**ابوالحرکه .** [ اَ بُ ل حَ رَ کَ ] ( ع ) وطی . (مهذب الاسماء) (السامی فی الاسامی .)

**ابوالحرم .** [ اَ بُ ل حُ رُ ] کنیتی است از کنای عرب .

**ابوالحرم .** [ اَ بُ ل حَ رَ ] لقب جماعتی است .

**ابوالحرماز .** [ اَ بُ ل ِ ح ] فیل . ( المزهر ) پیل . ابودغفل . ابوالحجاج .

**ابوالحرمان .** [ اَ بُ ل ِ ح ] عجز . ( السامی فی الاسامی ) عاجزی . ( مهذب الاسماء ) || درویشی . ( مهذب الاسماء )

**ابوحرهٔ رقاشی .** [ اَ حُ رر َ یِ رَ ] اسم او حکیم یا حنیفه ، محدثی ثقه است ازمردم بصره وابوداود ازوی روایت کند.

**ابوحره .** [ اَ حُ ر رَ ] واصل بن عبدالرحمن بصری . محدث است و مسلم از او روایت کند .

**ابوحریز .** [ اَ حَ ] صحابیست .

**ابوالحریش .** [ اَ بُ ل حَ ] پلنگ . نمر. ابوالابرد. ابوجذامه (مهذب الاسماء). ابوجهل .

**ابوالحریف .** [ اَ بُ ل حَ ] عبیدالله بن ابی ربیعه . محدث است .

**ابوحزابه .** [ اَ حُ بَ ] کنیت ولید بن نهیک .

**ابوحزره .** [ اَ حَ رَ ] کنیت جریر بن عطیه ، شاعر عرب متوفی بسال (۱۱۱) .

**ابوالحزم .** [ اَ بُ ل حَ ] جهور بن محمد بن جهور . او اولین امرای جهوری قرطبه امیری فاضل و ادیب و شاعر بود . از (۴۲۲) تا (۴۳۵)

**ابوالحزم .** [ اَ بُ ل حَ ] مکی بن ریان بن شبه بن صالح ماکسینی نحوی ضریر. ملقب بصائن الدین. پدراو بماکسین نطع گری فقیر بود و در فاقه و مسکنت بمرد و هیچ از وی بنماند و ابی الحزم و دختر و زنی از او باز ماندند . مادر از عهدهٔ کفاف پسر برنیامد و از وی بستوه شد و ابی الحزم در کودکی ازترک موطن ناگزیر گشت و مادر را وداع گفت و بموصل رفت و درآنجا قرآن درست کرد و ادب بیاموخت . پس رخت ببغداد برد و صحبت مشایخ لغت و نحو و حدیث دریافت و از ائمهٔ عربیت چون علی بن احمد خشاب و ابن الصفار و ابن الانباری و ابی محمد سعید بن دهان فوائد جه یافت و باز بموصل شد و بر صدر افادت و تعلیم بنشست و مردمان از وی علم فرا همی گرفتند و نام او بلند گشت وصیت او تا بلاد بعیده منبسط گردید و او تن خویش وقف جویندگان علم قرآن و همه اقسام ادب کرد و خلق از او فوائد بسیار رسید . وی گاهی بگفتن شعر از تعب بحث و درس می کاست و در شصت و هشت یا شصت و نه سالگی نابینا شد و عجب آنکه در این وقت جامعهٔ ادب و کوری اورا شیفتهٔ ابوالعلاء معری ساخت چنانکه چون شعری ازوی براو میخواندند بشور وطرب میآمد وخود در نظم مسلک ابوالعلا گرفت . و یکی از شاگردان او ابن خلکان راحکایت کرده است که بکودکی آشنایان و همسایگان او ویرا مکیک [مَ کِ کی یَ ک] مینامیدند مصغر مکی. ودر بادی امر آنگاه که انواع علوم وقت بیاموخت ودر همه براعت یافت شوق وطن وتازه کردن عهد باهموطنان ویرا برانگیخت تا باز خانه شد . در آنجا بقیهٔ مردمی که او را می شناختند بدیدار وی شتافتند واز اینکه یکی ازهمشهریان آنان علم ودانش آموخته شادی نمودند وشب بدانجا بخفت وسحرگاهان که بحمام میشد در راه بربام آواز زنی شنید که با زنی دیگر میگفت دانی این کس که دی به ده آمده کیست گفت نی گفت این مکیک پسر بی بی فلانه است . (۳) ابوحزم گفت آنجا که نام من مکیک است سزاوار اقامت نیست و بی مکثی براه افتاد و بموصل باز گشت . اودرآخر عمر سفری بشام رفت و توفیق زیارت بیت المقدس یافت و از راه حلب بموصل مراجعت کرد ودر شوال (۶۰۳) بموصل درگذشت و گویند نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل او را بسم بکشت .

**ابوحزیمه .** [ اَ حُ زَ مَ ] جد سعد بن عباده است .

**ابوحسام .** [اَ حُ] کنیت حسان بن ثابت انصاری شاعر رسول صلوات الله علیه و بعضی کنیت او را ابوالولید و برخی ابو عبدالرحمن گفته اند . رجوع به حسان بن ثابت انصاری شود .

**ابوحسان .** [ اَ حَ س س ] عقاب . (المزهر) ابوالحجاج . آله . دال من ؛ حجا . شغواء . شهباز . شاهباز . کامیر . لخواء . ||روغن. (مهذب الاسماء) .

**ابوحسان .** اوبا سلم بأمر یحیی بن خالد بن برمک کتاب مجسطی را ترجمه و اصلاح کرده است . ابن الندیم .

**ابوحسان زیادی .** حسن بن عثمان قاضی . فقیه و ادیب واز علمای انساب . اوبزمان مأمون خلیفهٔ عباسی قاضی قسمت شرقی بغداد بود . و چون بخلق قرآن

---

(۱) مخفف اسروشنه . (۲) چنین مینماید که ترم مانند خان لقبی از لقبهای امرای ترک بوده و این کلمه در اول نام ترمشرین نوزدهمین کس از امرای خاندان جغتای هم آمده است . (۳) از این حکایت پیداست که مردم ماکسین واقع در ساحل خابور چنانکه خود ابوحزم ، ایرانی وفارسی زبان بوده‌اند .

معتقد نبود چندی بطرسوس نفی شد و سپس او را باز گردانیدند و او در هشتاد وهفت سالگی در (۲۴۳) فرمان یافت . اوراست : کتاب الآباء والأمهات . کتاب معانی عروة ابن الزبیر . کتاب القاب الشعراء . وکتاب طبقات الشعراء . از ابن الندیم وجز او .

**ابوحسان .** مقلد بن مسیب بن رافع . از امرای بنی عقیل ملقب به حسام الدوله صاحب موصل. رجوع به مقلدبن مسیب شود.

**ابوحسان نملی .** محمدبن حسان. یکی از طیبت گران و ادباست و او معاصر متوکل خلیفه بوده وبا متوکل حکایاتی دارد . وازاوست : کتاب برجان وحباحب فی اخبار النساء والباه . کتاب صغیر ، هم در آن معنی . کتاب البغاء . کتاب السحق. کتاب خطاب المکاری لسجادیة البقال . ابن الندیم .

**ابوحسبه .** [اَ حَ بَ] مسلم شامی . تابعیست .

**ابوالحسل .** [اَ بُ ل حِ] سوسمار. (المزهر) (مهذب الاسماء) ضب . چلپاسه . وزغه . کربشه . مارمورک . کلموژ . مار پلاس . ماترنگ . ابوالحسیل .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حُ] طاوس . (المزهر) ابوالوشی . (مهذب الاسماء) فلیسا .

**ابوالحسن .**[اَ بُ ل حَ سَ]گوذاب. جوذاب . ابوالفرج . (مهذب الاسماء) جوذابه . (منتهی الارب) طعامی از برنج و شکر وگوشت . (قاموس) آشی از گوشت و برنج و نخود و گردکان . (برهان قاطع)

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] شاعری ایرانی از سادات شیراز معاصرشاه سلیمان صفوی متوفی بسال ۱۰۰۵ در احمدآباد هندوستان . (قاموس الاعلام)

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] شاعر ایرانی شارح دیوان انوری(قاموس الاعلام)

**ابوالحسن.** [اَ بُ ل حَ سَ] شاعری ایرانی صاحب منظومهٔ بنام سیرنورمولود ؟ قاموس الاعلام .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت آمدی ، علی بن ابی علی محمد بن سالم تغلبی فقیه . رجوع به آمدی سیف الدین ابوالحسن علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] ابن ابراهیم بن عبدالله بن الصباح بن بشر بن سویدبن الاسود التیمی ثم السعدی . یکی از خوشنویسان و دانایان فن کتابت و او برادر ابوالحسین خطاط معلم مقتدرخلیفه است . ابن الندیم .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن ابی رافع منجم ، رجوع به ابن ابی رافع ابوالحسن . . . شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن ابی الرجال. رجوع به ابن ابی الرجال ابوالحسن . . . شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن ابی زرع . و بعضی ابوعبدالله گفته اند. رجوع به ابن ابی زرع . . . شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن ابی الصقر . رجوع به ابن ابی الصقر ابوالحسن محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن ابی عباد. رجوع به ابن ابی عباد مکنی به ابوالحسن شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] ابن ابی علی از خاندان ابن مقله معروف و او نیز مانند اجداد خویش بحسن خط مشهور است . ابن الندیم .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] ابن ابی عمروالخیاط . رئیس فرقه خیاطیه از معتزله .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن اثیر عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکرم محمد . رجوع به ابن اثیرعزالدین . . . شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] ابن احمد. یکی ازسادات علوی ازحکمرانان گیلان وطبرستان . از(۳۰۴) تا (۳۱۱) هجری قمری .

**ابوالحسن.** [اَ بُ ل حَ سَ]رجوع به ابن الاعرابی ابوالحسن شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن بابشاذ طاهربن احمد . رجوع به ابن بابشاذ ابوالحسن طاهر . . . شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن بابویه . رجوع به ابوالحسن علی بن حسین بن موسی شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن برّی. رجوع به ابن بری ابوالحسن علی بن محمدبن حسین رباطی شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن بسام علی بن محمد. رجوع به ابن بسام علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن بطریق ابوالحسن یحیی بن حسن رجوع به ابن بطریق ابوالحسن... شود .

**ابوالحسن.** [اَ بُ ل حَ سَ]رجوع به ابن بطلان ابوالحسن . . . شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن بلال علی بن بلال بن معاویه... رجوع به ابن بلال ابوالحسن علی. . .شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن بواب علی بن هلال . رجوع به ابن بواب ابوالحسن علاءالدین علی . . .شود .

**ابوالحسن .**[اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن تاش حکیم بغدادی ضریر .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن تلمیذ هبةالله . رجوع به ابن تلمیذ موفق الدین امین الدوله ابوالحسن هبةالله... شود .

**ابوالحسن.**[اَ بُ ل حَ سَ] رجوع به ابن تمام الدهقان الکوفی شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ]کنیت ابن جبیر . رجوع به ابن جبیر ابوالحسن محمدبن احمد کنانی ... شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ]رجوع به ابن جزله . . . شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن جمیع محمد بن احمد . رجوع به ابن جمیع ابوالحسن محمد .. شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن جنید رجوع به اهوازی ابن الجنید... شود.

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن جهم ابوالحسن علی بن جهم سامی . رجوع به ابن جهم ابوالحسن علی ...شود.

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ]رجوع به ابن حماره . . . شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ]رجوع به ابن خاقان شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ]کنیت ابن خروف . رجوع به ابن خروف ابوالحسن علی بن محمد حضرمی ...ورجوع به ابن خروف ضیاءالدین ابوالحسن علی بن محمدقیسی . . شود.

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت ابن الخل : رجوع به ابن الخل ابوالحسن محمد . . .شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ]رجوع به ابن خمارتاش شود .

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ]رجوع به ابن داود ابوالحسن . . .شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ ل حَ سَ]رجوع به ابن ربّن علی بن سهل شود .

**ابوالحسن .** رجوع به ابن زقاق علی بن عطیه شود .

**ابوالحسن .**رجوع به ابن ساعاتی شود.

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ]رجوع به ابن سدیر شود .

**ابوالحسن .** رجوع به ابن سعید شود.

**ابوالحسن .**رجوع به ابن سعیدقطربلی شود .

**ابوالحسن .** رجوع به ابن سودون شود.

**ابوالحسن .** [اَ بُ ل حَ سَ] کنیت

ابن سیده علی بن اسمعیل . رجوع به ابن سیده علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن شاذان محمدبن احمدبن علی قمی . رجوع به ابن شاذان ابوالحسن محمد .. شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن شنبوذ محمد. رجوع به ابن شنبوذ ابوالحسن محمدبن ایوب ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] ابن صباغ علی بن عبدالحمید بن اسمعیل زاهد مصری متوفی ۶۱۲ .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] ابن ضائع علی بن محمدبن علی بن یوسف نحوی اندلسی اشبیلی متوفی ۶۸۰ .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به ابن طباطبا ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به ابن طرخان ابوالحسن علی بن حسن شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن عصفور. رجوع با بن عصفور ابوالحسن علی بن موسی شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن فارس احمد بن فارس رازی . رجوع به ابن فارس ابوالحسن ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن فرات علی بن محمد . رجوع به ابن فرات ابوالحسن علی بن محمد ... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن فضیل کاتب فارسی . رجوع به ابن فضیل کاتب ابوالحسن ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن قابسی علی بن محمدبن خلف. رجوع به ابن قابسی ابوالحسن علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن قصار لغوی علی بن ابی الحسین عبد الرحیم بن الحسن بن عبدالملک بن ابراهیم بن عبدالله السلمی الرقی البغدادی ملقب بمهذب الدین . رجوع به ابن قصار ابوالحسن ... شود .

**ابوالحسن بن کشکرایا .** رجوع به ابن کشکرایا شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن کیسان. محمدبن احمدبن ابراهیم نحوی. رجوع به ابن کیسان ابوالحسن محمدبن احمد.. شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن لبانه . رجوع به ابن لبانه ابوالحسن شاعر اندلسی شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به ابن کوفی شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به ابن الماشطه شود .

**ابوالحسن .** رجوع به ابن مطروح شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به ابن معطی شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن معلم یکی از امراء بویهی . رجوع به ابن معلم ابوالحسن شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به ابن المغلس شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به ابن منادی ابوالحسن احمد ... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن منجم احمد .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن منجم علی بن هارون . رجوع به علی بن ابی عبدالله هرون بن علی بن یحیی بن ابی منصور ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن مُنیر . رجوع به ابوالحسن احمد بن منیر شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن نبیه علی بن محمد بن حسن بن یوسف شاعر عرب متوفی بسال ۶۱۹

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به ابن نصر ابوالحسن علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به ابن نفیس علاءالدین ابوالحسن ... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن نوبخت علی بن احمدبن نوبخت شاعر رجوع به ابن نوبخت ابوالحسن . .شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن هرون حفید منجم ، علی بن ابی عبدالله هرون بن علی بن یحیی بن ابی منصور منجم شاعر . رجوع به بنومنجم شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به ابن هبل مهذب الدین ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت ابن یونس منجم ، علی بن ابی سعید عبدالرحمن بن احمد بن یونس بن عبد الاعلی الصدفی مصری صاحب زیج .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به ابوالاملاک علی بن عبدالله بن عباس شود

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت احمدبن ابراهیم . رجوع به احمد ... شود

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به احمدبن ابی الجواری شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت احمدبن بویهٔ دیلمی ملقب بمعزالدوله .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت احمدبن جعفربن محمدبن عبدالله بن ابی داود بغدادی . رجوع به احمدبن جعفربن محمد بن عبدالله بن ابی داود بغدادی ، مکنی به ابوالحسن ومعروف به ابن الماذی شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت احمدبن جعفربن موسی بن یحیی بن خالدبن برمک . رجوع به جحظهٔ برمکی احمد... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت احمدبن عبدالله بن الحسین بن سعیدبن مسعود قطربلی . رجوع به ابن سعید قطربلی ، شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت احمد بن محمد بن احمد بن القاسم بن اسمعیل بن سعد بن ابان الضبی المحاملی . رجوع به احمد ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت احمد بن محمد بن حمارة الکاتب . رجوع به ابن حماره شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] احمد بن محمد الطبری طبیب معروف . او در خدمت رکن الدولة بن بویه بود . کناشی بنام معالجات البقراطیه دارد واز آن سه نسخه در اکسفورد موجود است . وفات او بسال (۳۵۹) بوده است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت احمد بن یحیی بن علی بن یحیی بن ابی منصور المنجم المتکلم . او در فقه از پیروان مذهب محمد بن جریر طبریست . ابن الندیم

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کنیت اخفش اوسط سعید بن مسعده رجوع به اخفش مجاشعی خوارزمی شود .

**ابوالحسن .** کنیت اخفش صغیر علی بن سلیمان فضل نحوی . رجوع به اخفش صغیر علی ... شود .

**ابوالحسن اشعری .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ اَ عَ ] علی بن اسمعیل بن ابی بشر اسحق بن سالم بن اسمعیل بن عبدالله بن موسی بن هلال بن ابی برده عامر بن ابی موسی الأشعری صحابی . او پیشوای اشعریان است و اشعریه بوی منسوبند . مولد او در (۲۶۰) یا (۲۷۰) ببصره بوده است .وی شاگرد ابواسحق مروزی فقیه وابوعلی جبائی و نخست پیرو اعتزال بود سپس ازقول بعدل وخلق قرآن بگشت ودر اصول دین مذهبی نو پدید کرد که بذهن عامه نزدیک و در مذاق متعصبان خوش بود ازینرو بسیاری ازمسلمانان راه او گرفتند وجمعی کثیر از علما چون غزالی وابی بکر باقلانی وامام رازی و شهرستانی وابی اسحق شیرازی بمتابعت و نصرت طریقهٔ وی برخاستند و برخی از ارباب دول که دین را دستاویز پیشرفت مآرب دنیوی خویش می کردند ، مانند ایوبیان مصر وشام وموحدین مغرب بترویج عقاید او قیام کردند . و گویند دعابه ومزاح براو غالب بود ونزدیک (۵۵) کتاب و رساله از تألیفات او نام می برند واز جمله : کتاب اللمعة و کتاب الموجز و کتاب ایضاح البرهان . وابواسحق ابراهیم بن محمد بن عیاش را کتابی است در رد این کتاب .

و کتاب التبیین عن اصول الدین . و کتاب الابانة و کتاب الشرح والتفصیل فی الرد علی اهل الافك والتضلیل . و کتابی در رد ملاحده و جز آنان . و ابن الندیم او را به عنوان ابن ابی بشر درباب متکلمین مجبره یاد کند . عقاید او در ملل ونحل و نیز کتب کلام مشروح است . وفات او بسال (۳۳۰) یا (۳۲۰) واند بود ووی را درمشرع الزوایا ( ظاهراً محلتی ببغداد ) بخاك سپردند .

**ابوالحسن انباری .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ اَ ] حکیم وریاضی ماهر ، استاد عمر خیامی درهندسه وهیئت . شهرزوری گوید روزی هنگام درس فقیهی به بیغاره از او سؤال کرد این چیست که تدریس کنی ؟ گفت تفسیر آیتی از قرآن خدای . فقیه پرسید آن کدام آیت است ! گفت آیهٔ اولم یروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها .

**ابوالحسن انصاری .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ اَ ] علی بن ابراهیم اندلسی . از مردم بلنسیه ، از نسل سعد الخیر ادیب و شاعر . اوراست کتاب الحلل فی شرح الجمل . و جذوة البیان وفریدة العقیان . وفات وی بسال ۵۷۱ بوده است .

**ابوالحسن انصاری .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ اَ ] علی بن موسی . ادیب وشاعری از مردم جیان اندلس . او در فاس اقامت گزید و دعوی کیمیا داشت . اوراست منظومهٔ بنام شذورالذهب در صنعت کیمیا. وفات وی بفاس بسال (۵۹۳) بوده است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت اهوازی رجوع به اهوازی ابن الجنید ... شود .

**ابوالحسن باخرزی .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ خَ ] علی بن الحسن بن ابی علی بن ابی الطیب الباخرزی شاعر مشهور. اودرجوانی مشتغل بفقه مذهب امام شافعی و تلمیذ شیخ ابی محمد الجوینی والد امام الحرمین بود . پس شروع بفن کتابت کردوبدیوان رسائل راه یافت و در صروف دهر نشیب وفراز بسیار دید و درسفر وحضر بعجایب روزگار آشنا گشت و جنبهٔ ادب او بر فقاهت بچربید وبعربیت وشعرمشهور گشت و دیوان شعر او مجلدی بزرگ است و کتاب دمیة القصر و عصرة اهل العصر تصنیف کرد و آن ذیل یتیمهٔ ثعالبی است درترجمهٔ حال عدهٔ کثیر از ادبا و شعرا و جز آن . وابوالحسن علی بن زید البیهقی را برکتاب او ذیلی است مسمی به وشاح الدمیه و او در مجلس اُنسی بسال ۴۶۷ درباخرز کشته شد و خونش هدر و پایمال گشت .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت بسامی شاعر علی بن محمدبن نصربن منصور بن بسام .

**ابوالحسن بسطامی .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ بِ ] او یکی ازحکماست (ترجمهٔ تتمه ).

**ابوالحسن بصری .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ بَ ] رجوع بهابوالادیان ... شود .

**ابوالحسن بوشنجی خراسانی .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ شَ ] یکی ازمشایخ صوفیه . او صحبت ابوعثمان حیری و ابن عطاء وابوعمرودریافت وسالی چند ازموطن خویش دور بود و چون باز گشت او را بزندقه منسوب کردند ازاینرو به نیشابور شد وبقیت عمر بدانجا بزیست . از او پرسیدندتصوف چیست ؟ گفت امروزاسمی است بی حقیقت وپیش ازاین حقیقتی بود بی‌اسم . و گفت اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا تباه‌نتواند کردوآدمی برآن واقف نتواند گشت . نقل‌است که‌یکی از اودعاخواست گفت حق‌تعالی ترا از فتنهٔ‌خود نگاه‌دارد برای سایر اقوال و شرح حال و رجوع به تذکرةالاولیاء عطار شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت بهاءالدوله علی بن مسعود بن مودودبن مسعودبن محمود غزنوی .

**ابوالحسن بهرامی .** کنیت استادعلی متخلص به بهرامی از مردم سرخس و از شعرای‌زمان ناصرالدین‌سبکتکین . ابیات ذیل در لغت نامه‌ها از او شاهدآمده‌است:

چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار
چو یارمن که کند گاه خواب خوش‌آسا
بماندم اینجا بیچاره راه گم کرده
نه آب بامن یك شربه نه خرامینا .
زمینی زراغن بسختی چوسنگ
نه آرامگاه و نه آب و گیا
جز تلخ وتیره هیچ ندیدم بدان زمی
حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب .
بروز کرد نیارم بخانه هیچ مقام
ازآنکه‌خانه‌پرازاسپغول‌جانوراست.
ما هردوبتا گلی دور نگیم
بنگر بچه خواهمت صفت کرد
یك نیمهٔ آن توئی بسرخی
وآن نیم دگر منم چنین زرد.
بامید رفتم بدرگاه اوی
امید مرا جمله بیوار کرد.
زر زیبروسبك برون آورد
داد درویش راو خون آورد .
سربرکشیده شاه سپر غم زکردخویش
چون قپهٔ‌زمرد برشاخکی نزار
یاسبز جامهٔ کهچو برما گذر کند
ازساق‌بر کشد بکتف‌دامن‌وازار.
چگونه راهی راهی‌درازناك‌وعظیم
همه‌سراسر فرکندوجای‌خاره‌وخار.
بیفکنی خورش‌پاك رازبی اصلی
بیاکنی به‌پلیدی‌ماهیان‌توگزار .

❀❀❀

کار جهان بود بهمه حال دردسر
بی کردن خطرنشود مرد باخطر
محنت‌بسان‌آتش‌تیزاست‌وکس‌ندید
هیچ آتشی که میل نبودش سوی‌زبر
نیکی به نسبت پدران مرد را چه سود
آن بد بود که مرد کند نسبت از پدر

❀❀❀

نگار من آن چون قمر برصنوبر
نه مانی چنو کردصورت نه‌آزر
دوخدّش بسان دو ماه منقش
دو جعدش بسان دو شام معنبر
ندیدی نبینی چه روی وچو قدّش
نگاری بکشمیر و سروی بکشمر.
آن خوشه بین چنانکه یکی خیك پرنبید
سربسته ونبرده بدو دست هیچکس
برگونهٔ سیاهی چشم است غژب(۱) او
هم برمثال مردمك چشم ازاوتکس.
گرنهٔ کهبله چراگشتی
بدر خانهٔ رئیس خسیس .
بخواست‌آتش وآن کندره بکندوبسوخت
نه‌کاخ‌ماند ونه‌تخت‌ونه تاج و نه‌کاخال .
فلك مرجامهٔ را ماند ازرق
مر او را چون طرازی خوب ، کرکم .
همیشه خرم وآباد باد ترکستان
که قبلهٔ شمنان است وجایگاه بتان
بتان او همه گویا و شکرین سخنند
ببوسه راحت جان وبغمزه آفت جان
یکی بیامد از ایشان وایندلم بربود
بجان ودل بنهاد آتشی زبانه زنان
بتی شمن کش و جادو فریب و سحرنما
برخ بهار بهارو بمهر باد خزان
بجلوه اندر چون آهوی‌رمیده زیوز
برزم اندر چون شیر و اژدهای‌دمان
بزیر سایهٔ زلفش همه زیادت‌وسود
بزیر سایهٔ تیغش همه بلاوزیان
کشیده تیغش جان عدو کشیده بدم
دوزلف وجعدش باریده مشك بر خفتان
دوچشم‌تنگ‌و دهن‌تنگ وتنگ‌دل‌بحدیث
شکسته زلف و بگاه سخن شکسته زبان
بغمزه تیر ومژه تیروقد وقامت تیر
برو کمان و ببازو فرو فکنده کمان
ازآن کمانش کمان گشته پشت عاشق او

(۱) غژم . ن ل .

وزین کمانش عدو گشته از شمار کمان
میان ندارد گوئی بگاه بی کمری
بخامشی در گوئیکه نیستیش دهان
بدان زمان که سخن بر گشاد وبست کمر
سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان
دلم ببرد ودل خویش را نداد بمن
برفت وماند غم عشق وآتش هجران
دلم تنور شد وهردو چشم چشمهٔ آب
چگونه خاست _ که نوح جز چنین طوفان
چو نامه ایست رخانم نبشته از غم عشق
زخون دیده مر آن نامه را زده عنوان ...
مخالفان تو بی‌فرّ اند وبی‌فرهنگ
معادیان تو نافر خند و نا فرزان .
زسوی سند گرفتی هزار ابنا خون
زسوی هند گشادی هزار تر کستان .
برروی برف زاغ سیه رانگاه کن
چون زلف بررخ بتم آن شمسهٔ سیاه
یا چون یکی بساط فکنده حواصلی ،
افکنده جای جای براو روبه سیاه .
خسرو غازی آهنگ خراسان دارد
زده ازغزنین تاجیحون تازوخرگاه .
آن حوض آب روشن وآن کوم گرد او
روشن کند دلت چوبه بینی هرآینه .
چو پیروزه گشته است غمکش دل من
زهجران آن دولاب بهرمانی .

**ابوالحسن بهمنیار .** [ اَ بُ لْ حَ سَ بَ مَ ] ابن مرزبان دیلمی آذربایجانی.حکیم مشهور و یکی از اجلهٔ شاگردان شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا . اودر اول دین گبرگان داشت و سپس مسلمانی گرفت. و در علت پیوستن وی بخدمت ابن سینا آرند که آنگاه که وی هنوز کودك بود شیخ و را بر در دکان آهنگری بدید که آتش طلب میکرد و آتشدان با خویش نداشت آهنگر گفت آتش ترا برچه نهم بهمینار پس از تأملی ، سبك خم شد و با يك دست مشتی خاك برگرفت و بر كف دست دیگر بگسترد و گفت بدینجانه .شیخ را این فطنت و زیرکی او عجب آمد و او را در کنف تربیت خویش گرفت و بداشت تا بدان مرتبت و پایه از ادب و حکمت رسید . او را چنانکه شیمت تعلیم و تعلم پدران ما بود گاه درس با استاد معارضات و مجادلات میرفت ، از جمله روزی ابو علی در اقامهٔ برهان بر تجرد نفس گفت :جسم آدمی پیوسته دستخوش انحلال و انعقاد و نما و ذبول و زیاده و نقصان است وجسم مشاهدزمانی مین جسم زمان دیگر نیست بلکه شبیه آنست برخلاف نفس که همیشه بریك حال و عین خویش و مصون از تبدل و تغیر است . بهمنیار بر این گفته انکار کرد و گفت نفس را نیز همان تحولات و تصاریف است جز آنکه مشهود و محسوس ما نیست . شیخ سکوت کرد واو در طلب جواب اصرار ورزید ابوعلی متوجه دیگر شاگردان شد و گفت البته بهمنیار منتظر پاسخ پرسش خویش نیست چه سئوال او از کسی شبیه من بود و او اکنون برجای نمانده است . بهمنیار فروماند و خاموش گشت . بهمنیار بحدت ذکاء و تندی هوش معروف است چنانکه نابغهٔ چون بوعلی اعتراضات او را با نهایت دقت و تأمل پاسخ میکرد و این اسئله و اجوبهٔ استاد داهی و شاگرد هوشمند او موضوع کتابی گشت که بهمنیار آنرا بنام مباحث نشر کرد وآن خزینهٔ ایست انباشته ازمعضل مطالب ومسائل حکمت ونیکوترین پاسخ‌ها ووجوه حل آن . وازمصنفات دیگر او کتاب التحصیل است درمنطق وحکمتین که آنرا بنام ابی منصور بن بهرام بن خورشید بن یزدیار مجوسی خال خویش کرده است واز کتب دیگر اوست البهجة و السعادة و گفته اند که بهمنیار شاگردی حکیم مصنف لوکری نیز کرده‌است وفات او در ۴۵۸ سی سال پس از مرگ ابو علی است .

**ابوالحسن تلمیذ .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ تِ ] طبیب بغدادی . اوشاگرد سنان بن ثابت است و بروزگار بویهیان شهرت یافت و در (۳۸۷) درگذشت .

**ابوالحسن بن النحّ .** عالم نحو و اخبار و آثار و اشعار بوده است . ازابن الندیم .

**ابوالحسن التونسی .** او را رسائلی است . ابن الندیم .

**ابوالحسن تهامی .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ تَ ] علی بن محمد تهامی ، شاعرمشهور عرب او بسال (۴۱۶) بمصر کشته شد .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] ثابت بن سنان . او مانند پدر خویش طبیب خلفا بوده‌است وملازمت خدمت راضی ومتقی ومستکفی و مطیع کرده است و در سال (۳۱۳) بخدمت بیمارستان گماشته شده و از او کتابی طبی در دست نیست . وهمین ابوالحسن است که پس از قطع دست و زبان ابن مقله ازجانب راضی خلیفه بمعالجهٔ او مأمورشد . ابن الندیم آرد که اوراست کتاب التاریخ از خمس وتسعین و مأتین تا خمس و ستین و ثلثمائه و قفطی گوید بزرگتر از این کتاب در تاریخ (عباسیان) دیده ونوشته نشده است . واو در (۳۶۵) درگذشت . وابن خلکان گوید ابوالحسن برنحلهٔ صابئین میرفت و بزمان معزالدولهٔ بویهی در بغداد میزیست و کتب بقراط و جالینوس درس می گفت و فکاك معانی بود ودرنظر طب وفلسفه وهندسه و جمیع صناعات ریاضیهٔ قدما تالی وثانی اثنین جد خود ثابت بن قره بود . وابراهیم بن سنان برادراو منجم وپسر ثابت مسمی به اسحق طبیب بوده است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت ثابت بن قرة بن هارون حکیم حرانی . رجوع به ثابت ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت جحظه احمدبن جعفربن موسی بن خالدبن برمك . رجوع به جحظه وابوالحسن احمد . . . شود .

**ابوالحسن جلوه .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ جِ وَ ] رجوع به جلوه ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت حازم بن محمدبن حسن انصاری قرطاجنی، یکی ازادبای عرب . مولداوبسال (۶۰۸) و وفات در (۶۸۴) بوده است .

**ابوالحسن الحرانی .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نُ لْ حَ رْ را ] ثابت ابن ابراهیم بن زهرون عم ابراهیم بن هلال صابی کاتب معروف . اوطبیبی حاذق ومصیب درتشخیص ولیکن در تعلیم دانسته های خود ضنت داشت . مولد او رقه بسال (۲۸۳) بود و در زمان عزالدوله بختیار ببغداد می زیست وآنگاه که ابن بقیه وزیر عزالدوله دچار بیماری صعب و مشرف بهلاك بود بمعالجهٔ ابوالحسن بهبودی یافت وازوزیر و کسان وی مالی وافر بدو رسید . و بسال (۳۶۴) او را بملازمت خدمت عضدالدولهٔ دیلمی خواندند و وی امتناع ورزید . از تصانیف اوست : اصلاح مقالاتی‌از کتاب یوحنابن سرافیون‌وترجمهٔ کتبی‌ازفیلغریوس چون کتاب‌القوباء(۱) و کتاب‌مایعرض‌للثة‌والاسنان‌ومبحث . وخوداو راست : کتاب جواب سئوالات و آن پاسخهائی است بر اسئلهٔ چند که از وی کرده اند . وفات وی به بغداد در سنهٔ (۳۶۹) بود .

**ابوالحسن حشوی .** ازقدمای حکماست واوسعی درتطبیق شرع باحکمت داشت . چنانکه در یکی از مصنفات خود گوید مراد از قلم عقل واز لوح نفس و ازعرش فلك اعظم و از کرسی فلك ثوابت و از سماوات سبع ، افلاك سبعهٔ سیاره و از ارضین سبع هفت اقلیم و از اعلی علیین فلك اطلس و از اسفل السافلین مرکز عالم است . از نزهةالارواح شهرزوری .

(۱) ادرفن. زرده .زرده زخم . ساری یارا . (impétigo)

**ابوالحسن حمامی.** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ حَ م م ] مقری است از مردم عراق.

**ابوالحسن حمیری.** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ حِ ی ] نور الدین علی بن احمد بن حمدون، ادیب اندلسی، امام نحو ولغت بمائهٔ هفتم. مولد ومنشأ او شهر مالقه است و سپس بمشرق رفته وبدانجا اقامت گزیده است.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت حوفی علی بن ابراهیم بن سعید بن یوسف. رجوع به علی بن ابراهیم بن سعید... شود.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت حیدره فقیه داودی. رجوع به حیدره ... شود.

**ابوالحسن خرقانی.** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ خَ رَ ] علی ابن جعفر یا احمد. از مردم خرقان بسطام یکی از مشایخ کبار صوفیه. تولد او در ۳۵۲ و وفات روز سه‌شنبه دهم محرم ۴۲۵ بهفتادوسه سالگی کرامات بسیار از او نقل کنند. و بعضی گفته اند خرقان از قراء سمرقند است. دو رباعی ذیل از اوست:

آندوست که دیدنش بیاراید چشم
بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم
گر دوست نه بیند بچه کار آید چشم.

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه توخوانی و نه‌من
هست ازپس پرده گفتگوی من و تو
گر پرده برافتد نه تومانی و نه‌من.

و رجوع به ابوالحسن علی بن جعفر شود.

**ابوالحسن الخزاز النحوی.** او با علی بن عیسی بن داود بن الجراح الوزیر در نوشتن کتاب معانی القرآن و تفسیره و مشکله همدستی کرده است. ابن الندیم.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت خلعی. علی بن حسن بن حسین بن محمد قاضی. رجوع به علی ابن حسن بن حسین ابن محمد... شود.

**ابوالحسن بن خیران.** فقیه شافعی از کتب اوست: کتاب اللطیف. کتاب المقدمات. ابن الندیم.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت دارقطنی، علی بن عمر بن احمد بن مهدی بغدادی. رجوع به علی ابن عمر... شود.

**ابوالحسن داودی.** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ و و ] از مردم بوسنج هراة. ظاهراً محدث وفقیهی است. رجوع بتاج العروس در کلمهٔ بوسنج شود.

**ابو الحسن الدقیقی الحلوانی الطبری.** او در فقه از پیروان مذهب محمد بن جریر طبریست واوراست: کتاب الشروط. کتاب الرّد علی المخالفین. ابن الندیم.

**ابوالحسن دمشقی.** یکی از رؤسای مقالصه، فرقهٔ از مانویّه. ابن الندیم.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت ربعی علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی الشیرازی.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] ربیعی فقیه شافعی. وفات او بسال (۳۰۶) بوده است. ابن الندیم.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] رزین ابن معاویة بن عمار العبدری امام الحرمین سرقسطی(۱) اندلسی. او در مائهٔ پنجم میزیست واوراست کتاب الجمع بین الصحاح الستة وصاحب روضات گوید که از صاحب جامع الاصول نقل کنند که او در ذیل ترجمهٔ حدیث ابی هریره (انّ الله عزّ وجل یبعث لهذه الأمة علی رأس کلّ مأة سنة من یجدد لها دینها) پس از آنکه مجددین رأس مائهٔ اول تا چهارم را برشمرده گفته است تازه کنندگان دین در مائهٔ پنجم از فقها امام ابو حامد غزالی و از محدثین عبدری واز قراء قلانسی است.

**ابوالحسن رمانی.** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ رُ م م ] علی بن عیسی بن علی بن عبدالله رمانی. اصل او از سرمن رآی و مولد او ببغداد در ۲۹۶. او یکی از افاضل و مشاهیر ائمه نحویین و متکلمین بغداد و عالمی کثیر التصرف و بسیار تألیف و مفنن در علوم کثیره از فقه و قرآن و نحو و کلام است. ادب از ابی بکر بن درید وابی بکر بن سراج فرا گرفت و ابوالقاسم تنوخی و ابومحمد جوهری و جز آن دو ازاو روایت آرند وتا ۳۷۷ که ابن الندیم کتاب الفهرست خود را مبیضه کرده میزیسته است. سمعانی بنقل ابن خلکان گوید وفات وی در ۳۸۲ یا ۳۸۴ بوده است. و او را تفسیری برقرآن کریم است واز کتابهای او در ادب کتب ذیل است: کتاب شرح سیبویه. کتاب نکت سیبویه. کتاب اغراض کتاب سیبویه. کتاب المسائل المفردة من کتاب سیبویه. کتاب شرح المدخل للمبرد. کتاب شرح مختصر الجرمی. کتاب الشرح المسائل للاخفش و آن دو شرح است کبیر و صغیر. کتاب شرح الالف و اللام للمازنی. کتاب شرح الموجز لابن السراج. کتاب التصریف. کتاب الهجا. کتاب الایجاز در نحو. کتاب المبتدا در نحو. کتاب اشتقاق الصغیر. کتاب اشتقاق الکبیر. کتاب الالفات فی القرآن. کتاب اعجاز القرآن. کتاب شرح کتاب الاصول لابن سراج. و ابن خلکان در نسبت او گوید ممکن است رمانی منسوب بـرمان بمعنی ناروبا قصر الرمان واسط باشد و سمعانی که ترجمهٔ او آورده ایضاح این نسبت نکرده است.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت رمذی صغیر احمد بن ابراهیم لغوی استاد ابوالعباس ثعلب. اورا خطی نیکو بود. وتصنیفی ندارد. ابن الندیم.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت زین الدین علی بن هلال عراقی الاصل جزائری المنشاء. فقیه شیعی. او تلمیذ ابن فهد است و در اواخر مائهٔ هشتم و اوائل مائهٔ نهم میزیست. محقق کرکی و ابن ابی جمهور احسائی از شاگردان اویند. اوراست: کتاب الدّر الفرید فی التوحید.

**ابوالحسن سامی.** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ ] شاعری است ووفات او بسال (۳۰۲) بود. ابن الندیم.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت سدید الملك علی بن مقلة بن نصر بن منقذ کنانی صاحب قلعهٔ شیزر.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] کنیت سری بن احمد بن سری کندی رفاء موصلی. رجوع به سری... شود.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] سری بن مغلس سقطی صوفی مشهور، خال ابوالقاسم جنید. طریقت را از معروف بن فیروز کرخی فرا گرفت. وهجویری گوید وی حبیب راعی را دیده و با او صحبت داشته و مرید معروف کرخی بود و بیشتر مشایخ عراق مریدان سری باشند. وی اندر بازار بغداد سقط فروختی چون بازار بغداد بسوخت ویرا گفتند دوکانت بسوخت گفت من فارغ شدم از بند آن، چون نگاه کردند دوکان وی نسوخته بود و از چهارسوی آن دوکانها همه سوخته بودند. چون آنچنان بدید آنچه داشت بدرویشان داد و طریق تصوف اختیار کرد. ویرا پرسیدند که ابتدای حالت چگونه بود، گفت روزی حبیب راعی بدو کان من بر گذشت من نان شکستهٔ بوی دادم که بدرویشان ده. وی گفت خیرك الله. از آنروز باز که این گوش دعای وی بشنید بیزار از اموال دنیا شدم و از وی فلاح یافتم. از وی می آید که گفت: الهی! مهماعذ بتنی بشیئی فلاتعذبنی بذل الحجاب. وفات وی بسال (۲۵۱) به بغداد بوده است.

---

(1) de saragosse

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] سعید ابن سعد بلخی . رجوع به سعید ... شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] سعید ابن هبةالله ، طبیب‌مقتدر . رجوع به سعید... شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] سلامةابن جواس الحمصی الطائی . از روات حدیث است .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] سلامی . رجوع به سلامی ابوالحسن ... شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] سندالدوله . علی الاول . از امرای مزیدی حله است از (۴۰۳) تا (۴۰۸) .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] سندی ابن عبدالهادی . رجوع به سندی ... شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] سوهان آژن کازیاکاهی‌هروی . رجوع به سوهان آژن ... شود .

**ابوالحسن سیاح** . [اَ بُ لْ حَ سَ نِ سَ یْ یا] علی ابن ابی بکربن علی رحالهٔ هروی الاصل موصلی المولد ، نزیل حلب گویند او همهٔ روی زمین بگشت و جملهٔ خشکیها و دریاها و کوهها و دشتها که پای آدمی بدان تو اندرسیدن بپیمود . و ویرا شیمت بر آن بود که بر دیوار های منازل و شهر ها که بر میگذشت چیزی مینگاشت . وابن‌خلکان بعض‌آن نگاشته‌ها دیده و ابن شمس الخلافه بدین عادت او در قطعهٔ ذیل تمثل جسته است :

اوراق کدیته فی بیت کل فتی
علی اتفاق معان‌واختلاف‌روی
قد طبق الارض من سهل الی جبل
کانه خط ذاك السایح الهروی .

ابوالحسن را نزد ملك ظاهر صاحب حلب حرمت و قربت بود و این امیر در ظاهر حلب او را مدرسهٔ کرد که گور علی در قبهٔ برناحیتی از همین مدرسه است . و گفته‌اند که او سیمیادانست . اوراست : کتاب‌الاشارات فی‌معرفةالزیارات . وکتاب خطب الهرویة . وفات وی بسال (۶۱۱) در حلب بوده است .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] سیبویه وبعضی کنیت اورا ابوبشر گفته‌اند وحاجی خلیفه ابو کثیر آورده است .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] سید رضی . محمد ابن الحسین ابن موسی ابن ابراهیم‌ابن‌موسی‌الکاظم‌علیه‌السلام .رجوع به رضی ( سید ... ) محمد ... شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] سیف الدولة علی بن عبدالله بن حمدان . برادر ناصرالدوله حسن . رجوع به سیف‌الدوله ... شود .

**ابوالحسن سیمجور** . [اَ بُ لْ حَ سَ] رجوع به ابوالحسین سیمجور . و رجوع به ۳۲۶ - ۳۲۷ - حبط (۱) شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] سیوطی . رجوع به سیوطی ... شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] شابشتی کاتب ، علی بن محمد . رجوع به‌علی ابن محمد الشابشتی کاتب ، شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] شاذلی. ( سید ... ) پیشوای شاذلیه ، فرقهٔ از صوفیهٔ اسکندریه . رجوع به‌علی‌بن‌عبدالله بن عبدالحمید شود .

**ابوالحسن**. شاری . صاحب فهرست‌است

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] شمیم حلی، علی‌بن‌حسن‌بن عنترة‌بن‌ثابت. رجوع به شمیم ... وعلی بن حسن ... شود .

**ابوالحسن** .[اَ بُ لْ حَ سَ] شهید . از قدمای شعرای بلخ ، معاصر رودکی ودر شعر هم سنگ او بوده است . و صاحب شاهد صادق گوید او در ۳۲۵ درگذشته است و در فهرست ابن الندیم ذیل ترجمهٔ محمد بن زکریای رازی آمده است : و کان فی زمان الرازی رجل یعرف بشهید ابن‌الحسین ویکنی اباالحسن یجری‌مجری فلسفته‌فی‌العلم لکن لهذاالرجل کتب مصنفة و بینه وبین الرازی مناظرات ولکل منهما نقوض علی صاحبه . اگر پدر ابوالحسن حسین باشد محتمل است که مراد صاحب فهرست از ابوالحسن همین شاعر شهیر باشد ولی درآنجاکه کتب محمدبن زکریای رازی را تعداد میکند در دو جا به جای شهید سهیل آورده‌است وازاینروی‌نمیتوان دانست که کدام یك ازدو کلمه اصل وکدام تصحیف است و محمد عوفی در جوامع الحکایات گوید : آورده‌اند که شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی میخواند جاهلی بنزدیك او در آمد و سلام کرد و گفت خواجه تنها نشسته است گفت تنها اکنون گشتم که تو بیامدی از آنکه بسبب تو از مطالعهٔ کتاب باز ماندم .

رودکی در بارهٔ این شاعر گوید :

شاعر شهید و شهره فرالاوی
وین دیگران بجمله همه راوی .

ودر مرثیهٔ او گوید :

کاروان شهید رفت از پیش
زان ما رفته‌گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یکتن کم
وز شمار خرد هزاران بیش .

وفرخی گوید :

از دلاویزی و تری چون غزلهای شهید
وزغم انجامی وخوبی چون ترانهٔ بوطلب .

وباز گوید :

شاعرانت چو رودکی و شهید
مطربانت چوسر کش‌و سر کب .

ونیز درجای‌دیگراورا بحسن خط‌توصیف کرده است چنانکه در مدح ممدوح گوید :

خط نویسد که بنشناسند از خط شهید
شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر .

ودقیقی گفته است :

استاد شهید زنده بایستی
وآن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی
بالفاظ خوش ومعانی رنگین

ومنوچهری راست :

از حکیمان خراسان کو شهیدو رودکی
بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی .

و هم اوراست :

وآنگاه که شعر پارسی گوئی
استاد شهید میر بونصری .

ولی از سوء حظ از اشعار این شاعرشهیر جز معدودی بطور مثال در فرهنگها و یکی دوقطعه در تذکره‌ها بدست نیست :

پیش وزرا رخنهٔ اشعار مرا
بیقدر مکن بگفت گفتارمرا.

یك تازیانه خوردی برجان از آن دوچشم
کز درد او بماندی مانند زرد سیب
کی دل بجای داری پیش دو چشم او
گر چشم را بغمزه بگرداند از وریب
یارب بیافریدی رویی بدین مثال
خود رحم کن برامت وازراهشان‌مکیب .

گر زتو خواسته نیابم‌و گنج
همچنین زار واربا‌تو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است
بی‌ادب باهزار کس تنهاست .

گرد از بهرماست تیریه خواست
زانکه درویش بود عاریه خواست .

برگزیدم بخانه تنهائی
از همه کس درم ببستم‌چست .

بسخن ماند شعر شعرا
رودکی راسخنی تلونبی‌است
شاعران راخه واحسنت مدیح
رودکی راخه واحسنت هجیست .

همی نسازد باداغ عاشقی صبرم
چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج .

بمهد اطفال جاهت سزد
که عقد ثریا شود باز بیچ .

عطات باد چو باران دل موافق خوید
نهیبت آتش وجان مخالفان پده باد .

دهان دارد چو یك پسته‌لبان داردبمی‌شسته
جهان‌برمن‌چنین‌بسته بدان‌پسته‌دهان دارد .

صف دشمن‌ترانه استد پیش
ورهمه‌آهنین ترا باشد .

زمانه از این هردوان بگذرد
توبکوال چیزی کزان نگزرد .

هر که باشد تشنه وچشمه نیابدهیچ جای
بیگمان راضی بباشد گر بیابد آبکند.
آنکسی را که دل بود نالان
او علاج خلاشمه نکند.
جهان گواست مراورا که درجهان‌ملك‌است
بزرگوار وسزاوار نصرت و تأیید
بداد نعمت و بس شاکر است در نعمت
بدین دو باشد سلطان و تخت را تأبید.
ابرهمی گرید چون عاشقان
باغ همی خندد معشوق وار
رعد همی نالد مانند من
چونکه بنالم بسحرگاه زار.
اگر بازی‌اندر چغو کم نگر
وگرباشهٔ سوی بطان مپر.
ای کار تو زکار زمانه نمونه تر
او باشگونه وتو ازاو باشگونه تر.
درکوی تو ابیشه همی گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت ببینم ببام بر.
ای من رهی آن روی چون قمر
وآن زلف شبه رنگ پرزماز.
مار یغنتنج اگرت دی بگزید
نوبت مار افعی است امروز.
دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس
دیدم جغدی نشسته جای طاوس
گفتم چه خبر داری ازین ویرانه
گفتا خبراین‌است که افسوس‌افسوس.
از چه‌توبه نکند خواجه که هرجا که بود
قدحی می‌بخورد راست کند زودهراش.
بردل هرشکسته زد غم تو
چون طبق بند ازصنیعت فش.
چند بردارد این هریوه خروش
نشود باده برسماعش نوش
راست گوئی که درگلوش کسی
پوشکی را همی بمالد گوش.
ای خواجه بابزرگی اشغال‌چی ترا
برگیرجاخشوك و بدومیدروحشیش.
من رهی آن نرگسك خرد برگ
برده به کنبوره دل از جای خویش.
بشوی نرم هم بزر و درم
چون بزین ولگام، تندستاغ.
دریغ فر جوانی وعز اوی دریغ
عزیز بوداز‌این‌پیش همچنان سپریغ
بناز باز همی پرورد ورا دهقان
چوشد رسیده نیابد زتیغ‌تیز گریغ.
ای قامت تو بصورت کاونجك
هستی تو بچشم‌مردمان‌بلکنجك.
چون برون کرد زو همازه و هنگ
در زمان درکشید محکم تنگ.
ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند واورنگ.
هر که وبالا چوچه؟ ـ همچون عقاب‌اندرهوا
برتریوهٔ راه چون‌چه؟ ـ همچو برصحراشمال.
عیب باشد بکار نیك درنگ
که شتاب آمده رفیق ملام
عاقبت را هم از نخستین بین
تا بغفلت گلو نگیرد دام.
بتا نگارا از چشم بد بترس ومکن
چرا نداری باخودهمیشه چشم‌پنام.
دعوی کنی که شاعر دهرم ولیك نیست
درشعر تو نه‌حکمت ونه‌لذت ونه‌چم.
دانش وخواسته است نرگس وگل
که بیکجای نشکفند بهم
هر که را دانش است خواسته نیست
هر که را خواسته است دانش کم.
عشق او عنکبوت را ماند
برتنیده است تفنه گرد دلم.
دوجوی روان در دهانش زخلم
دوخرمن زده بردو چشمش زخیم.
از بناگوش لعلگون گوئی
برنهاد است آلغونه بسیم.
شود بد خواه تو روباه بد دل
چو شیر آسا تو بخرامی بمیدان.
اگر بگروی تو بروز حساب
مفرمای درویش را شایگان.
چو زرسا وچکان بلك از او چو بنشستی
شدی پشیزهٔ سیمین عیبهٔ جوشن.
کفلش با سلاح بشکفتم
گر چه برتابد آن میان وسرون.
هرگز تو بهیچکس نشائی
برسرت دو شوله خاك سرگین.
تا کی دوم ازگرد در تو
کاندر تو نمی‌بینم چربو
ایمن بزی اکنون که بشستم
دست از تو باشنان وکنستو.
برفلك بردو شخص پیشه ورند
این یکی درزی آندگر جولاه
این ندوزد مگرکلاه ملوك
وآن نبافد مگر پلاس سیاه.
همه دیانت ودین ورز ونیك رائی کن
که سوی خلد برین باشدت گذرنامه.
اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریك بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه.
موی سپید و روی سیاه و رخ بچین
بوزینهٔ خرف شده و گشته کاینه.
جهانیانرا دیدم بسی بهر مذهب
بسی بدیدم ازگونه گونه جد کاره.
چون چلیپای روم از آن شد باغ
کابریزیست باغرا زحلی
ابر چون جسم هند بن عتبه است
برق مانند ذوالفقار علی.
قی افتد آنرا که سروروی تو بیند
زان‌خلم ووزآن بفج روان بربروبرروی.
همی فزونی جوید آواره برافلاك
که توبطالع میمون بدونهادی روی.
زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار
نگرنگردی ازگرد اوکه گرم آئی.
چو آلیزنده شد در مرغزاری
نباشد بر دلش از باربادی.
مرا بجان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد بجای سوگندی
شنیده‌ام که بهشت‌آن کسی تواند یافت
که‌آرزو برساند بآرزومندی
هزار کبك ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی
نماز بردی و دینار بر پراکندی
وگر ترا ملك هندوان بدیدی روی
سجود کردی وبت‌خانه‌هاش برکندی
بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
بآتش حسراتم فکند خواهندی
ترا سلامت باد ای گل بهار وبهشت
که سوی قبلهٔ رویت نمازخوانندی.
چون تن خود به برم پاك بشست
از مسامش تمام لؤلؤ رست
نرم نرمك ز برم بیرون شد
مهرش‌ازآنچه بودافزون‌شد.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] شهیدابن الحسین‌طبیب. رجوع به‌شهید بن‌الحسین... شود.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] شیث بن ابراهیم فناری قفطی. رجوع به شیث... شود.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] شیخ الاسلام‌هکاری. علی بن احمد بن یوسف بن جعفر بن عرفهٔ هکاری. رجوع به علی بن احمد... شود.

**ابوالحسن‌شیرازی.** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ ] او راست رسالهٔ در اسطرلاب. کشف الظنون. (۱)

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] صاعد ابن علی جرجانی. رجوع به صاعد... شود.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] الصایغ (شیخ...). علی‌ابن‌محمدابن‌سهل‌دینوری. در تذکرة الاولیاء عطار آمده است که: او در مصر مقیم بود و از بزرگان اهل تصوف و یگانهٔ وقت بود بوعثمان مغربی

(۱) کذا. ولعله ابوالحسین الرازی. (عبدالرحمن صوفی)

گفتی هیچکس را نورانی تر از بویعقوب نهر جوری ندیدم و بزرگ هیبت تر از ابوالحسن الصائغ . ابوالحسن را پرسیدند از دلیل کردن شاهد بر غائب ، گفت : استدلال چگونه توان کرد ازصفات کسی که اورا مثل باشد بر آنکه اورا مثل نباشد. و از او پرسیدند از معرفت ، گفت : منت دیدن است در کل احوال و عجز گذاردن شکر نعمتها بجملهٔ وجود و بیزاری است از پناه گرفتن وقوت یافتن ازهمهٔ چیزها . ازاوپرسیدندکه صفت مرید چیست . گفت: آن است که حق تعالی فرموده است ؛ ضاقت علیهم الارض بمارحبت وضاقت علیهم انفسهم . یعنی زمین با بسط و فراخنائی خود تنگ است بر مریدان و تن ایشان برایشان تنگ گشته است . گرد جهانی میطلبند بیرون هردو عالم . وگفت اهل محبت بر آتش شوق که به محبوب دارند تنعم میکنند بیشتر و خوشتر ازتنعم اهل بهشت و گفت دوست داشتن توخویش را ، هلاک کردن است خویش را و گفت تمنی و امل ازفساد طبع است . انتهی. وصاحب صفة الصفوه گوید وفات ابوالحسن بسال (۳۳۰) بمصر بود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] صبحی. حسین بن عبدالله بن بکر بصری. رجوع به حسین ... شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] صدقه. ملقب به سیف الدوله فخرالدین ابن بهاء الدوله ابی کامل منصورابن دبیس. صاحب الحلة السیفیه . از امرای مزیدی حله از (۴۷۹) تا (۵۰۱) .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] صریع الدلاء. علی بن عبدالواحد فقیه بغدادی شاعر ، قتیل الغوانی، ذوالرقاعتین. رجوع به علی بن عبدالواحد ... شود .

**ابوالحسن صعیدی.** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ صَ ] رجوع به ۳۶۵ و ۳۶۶ حبط(۱) شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] صلیخی قائم به یمن . علی بن محمدبن علی. رجوع به علی بن محمدبن علی ... شود .

**ابوالحسن صوفی.** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ ] علی بن عبدالله خباقی . زاهدی معروف از مردم خباق قریهٔ به مرو . او در عراق و شام حدیث شنود و از ابی سعد اسمعیل بن عبدالقاهر جرجانی و ابی الحسن طوری روایت کند و ابی سعد بن سمعانی از وی روایت آرد . وفات وی بسال ( ۵۱۹ ) بوده است .

**ابوالحسن صیرفی.** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ صَ رَ ] ابن عبدالله صیرفی بن رباب. راوی مسائل عبدالله بن سلام ازابن ثابت صیرفی. نقل ازقاموس وصاحب تاج العروس گوید: صواب ابوعلی الحسن بن عبدالله ابن یعقوب الصیرفی ابن الرّباب است .

**ابوالحسن الصیمری.** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ صْ صَ مَ ] . ازمشاهیرحکماء روزگار خودبوده است (ازترجمهٔ تتمهٔ صوان الحکمه)

**ابوالحسن طاق.** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ ] رجوع به - ۳۲۹ - حبط (۱) شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] طاهر بن عبدالحلیم . معروف به ابن غلبون . رجوع به طاهر ... شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] طوسی. رجوع به طوسی ابوالحسن علی بن عبدالله بن سنان التیمی شود .

**ابوالحسن طوسی .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ ] محمد ابن اسلم ... رجوع به محمد ... شود .

**ابوالحسن.** [ ا بُ لْ حَ سَ ] الظاهر لاعزاز دین الله. رجوع به ظاهر ... شود .

**ابوالحسن العابد .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نُ لْ بِ ] علی بن الموفق . (۱) عابد معروف . باسناد ازمنصور ابن عمار واحمد ابن ابی الجواری روایت دارد . و بسال (۲۶۵) درگذشته است .

**ابوالحسن عامری .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ مِ ] محمد بن یوسف عامری. یکی از فلاسفهٔ خراسان شاگرد ابوزید بلخی و معاصر ابوعلی سینا . او سفری ببغداد کرد وبازگشت وپنج سال بری درخدمت ابن عمید بزیست آنگاه بخراسان شد وبا ابوعلی ابن سینامکاتبه پیوست چنانکه یکی از تصنیفات بوعلی جواب اسئلهٔ عامری است و ابوالحسن را بر کتب ارسطو شروح است و از کتب او است الامد علی الابد .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عاملی. ابن محمد .طاهر بن عبدالحمیدبن موسی، فقیه شیعی اصفهانی . در اواخر دولت صفویه دراصفهان بزاد وهم درآنجاپرورش یافت و از بیشتر علمای آنزمان مانند مجلسی وجزائری وحر عاملی و ملامحسن فیض کاشانی اجازهٔ روایت یافت و در آخر عمر ساکن نجف اشرف بود. اورا کتب بسیار است ازجمله : شرح مفاتیح و شرح کفایة و رسائل مختلفه . وفات اوپس ازسال ۱۱۲۹ بود. چه دراین سال ازشرح کتاب مفاتیح فراغت یافته است .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبدالجبار (قاضی ...) متکلم معتزلی بغدادی معاصر صاحب ابن عباد.رجوع به عبدالجبار. . شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبدالجلیل رجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحهٔ (۵۸۲) و(۶۰۲) و(۶۰۷) شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبدالرحمن برادرزادهٔ اصمعی . رجوع به عبدالرحمن ... شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبدالعزیز بن احمد اصفهانی حزری . رجوع به حزری ابوالحسن عبدالعزیز ... شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبدالعزیز بن مسلم مکی . رجوع به عبدالعزیز ... شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبدالغافر حافظ بن اسمعیل بن عبدالغافر بن محمدبن عبدالغافر احمد بن محمد بن سعید فارسی نیشابوری . صاحب کتاب السیاق تاریخ نیشابور . ومجمع الغرائب . والمفهم لشرح غریب صحیح مسلم . وغیره .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبدالله بن احمد بن محمد بن المغلس . رجوع به ابن المغلس شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبدالله بن محمد بن سقیر . رجوع به خزاز ابوالحسن عبدالله ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبدالله ابن مقفع فارسی . درنامهٔ دانشوران کنیت ابن المقفع را ابوالحسن آورده اند . لکن صاحب الفهرست گوید او پیش از قبول اسلام مکنی به ابی عمرو بود و پس از مسلمانی کنیت ابومحمد گرفت .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبدالوهاب ابن عبدالحکم یا ابن الحکم ابن نافع وراق . یکی ازصالحین مشهور. وفات بسال (۲۵۰) یا (۲۵۱) . رجوع به صفة الصفوه . جلد (۲) ص (۲۰۸) شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبیدالله ابن احمدالعتبی وزیر امیررضی ابوالقاسم نوح ابن منصور ابن نوح . رجوع به عبیدالله ... شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبیدالله بن الحسن الکرخی . رجوع به کرخی ، ابوالحسن عبیدالله ... شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبیدالله ابن حسین . تابعی است و شعبه از او روایت آرد .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبیدالله ابن حسین ابن دلال ابن دلهم . رجوع به عبیدالله ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] عبیدالله ابن محمد ابن اسحق ابن محمد ابن یحیی ابن منده . یکی از علماء خاندان بنی منده

(۱) صفة الصفوة جلد (۲) ص ۲۱۸

اصفهانیست و محدث است و برادر زادهٔ او ابو زکریا یحیی ابن عبدالوهاب از او روایت کند .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] عبیدالله بن یحیی‌بن خاقان . رجوع به ابن خاقان ابوالحسن عبیدالله . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] عتاب ابن بشیر حرانی . تابعی است .

**ابوالحسن عراقی .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ عِ ] دبیر مسعود ابن‌محمود غزنوی . وفات دوشنبهٔ ششم شعبان سال (۴۲۹) . ورجوع بتاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب صفحهٔ (۵۴۹) شود .

**ابوالحسن العروضی .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ ل عَ ] ازاوست : کتاب‌غریب‌القرآن . ابن الندیم .

**ابوالحسن العسقلانی .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ ل عَ قَ ] او از ابی جعفر ابن محمد ابن رکانه و از او محمد ابن ربیعه روایت کند .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] عطاء بن حمزهٔ سغدی سمرقندی . رجوع به عطاء . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] عطیة ابن سعد . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] عقیلی . ندیم مسعود ابن محمود غزنوی . رجوع به صفحه (۷۸) تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] عکوك . شاعر خراسانی ، علی بن‌جبلة بن مسلم بن عبدالرحمن . رجوع به عکوك . . . شود

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علم الدین علی بن محمد بن عبدالصمد بن عبدالاحدالهمدانی‌المصری‌السخاوی‌المقری النحوی . رجوع به‌علی‌ابن محمد . . . شود

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی . کنیت دیگرابوالادیان علی است . رجوع به ابی‌الادیان . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی . دهمین از امرای بنی مرین مراکش . از (۷۳۱) تا (۷۴۹) .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی . بیست‌و چهارمین از ملوك بنی نصرغرناطه رجوع به علی مکنی بـه ابی‌الحسن . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ابراهیم‌انصاری . رجوع به علی . . . شود

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن ابراهیم ابن بکوس . طبیبی فاضل و ناقل ومترجمی داناو بود ومانند پدرخوددر خدمت بیمارستان عضدالدولهٔ دیلمی بود تألیفات‌وی کم‌است وجزرسائلی‌وترجمه‌های چند در فن خود ننوشته و در سال ۳۹۴ درگذشته است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ابراهیم بلبیسی . رجوع به‌علی. . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ابراهیم بن سعیدبن یوسف حوفی‌نحوی. رجوع به علی ابن ابراهیم . . شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ابراهیم عطار . رجوع به‌علی . . .شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ابراهیم کنانی رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ابی بکر بن محمد . از مردم ذ بح ، قریهٔ بجرجان . محدث است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ابی‌بکر مرغینانی . رجوع به‌علی. . .شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ابی‌بکر هروی .رجوع به‌علی . . .شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن ابی حامد خرجانی . محدث است . او از ابی‌اسحق ابراهیم ابن محمد ابن حمزة الحافظ و از او ابوالعباس احمد ابن عبدالغفار ابن علی ابن اشتهٔ کاتب‌اصفهانی روایت کند. وخرجان‌نام‌محلتی‌است‌باصفهان

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن ابی‌الحسین عبدالرحیم السلمی . رجوع به ابن قصار ابوالحسن علی . . . شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن ابی‌زید محمد ابن علی نحوی استرابادی ملقب به فصیحی . درنحوشاگردعبدالقاهر جرجانی واستاد ملك النحاة حسن ابن صافی است . و ابوطاهر سلفی حافظ اصفهانی ازفصیحی روایت کند . وی پس ازخطیب تبریزی دیری تدریس‌نحونظامیهٔ بغداد میکرد وخطی‌درنهایت حسن‌وصحت داشت و کتب بسیاری از ادب بقلم او متداول بوده است . عاقبت او را بعلت تعصب در تشیع از شغل تدریس عزل و ابومنصورجوالیقی‌رابجای او نصب کردند. وفات وی در ذی حجهٔ (۵۱۶) ببغداد بود . و ابن خلکان گوید علت نسبت او را به فصیح نمیدانم شاید منسوب بکتاب الفصیح ثعلب باشد .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن ابی‌سعید عبدالرحمن ابن‌احمد ابن‌یونس. رجوع به ابن یونس . . . شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ابیطالب‌علیه‌السلام.رجوع به علی ...شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن ابی‌علی‌محمد بن سالم تغلبی آمدی‌اصولی. رجوع به‌آمدی‌سیف‌الدین‌ابوالحسن علی. ورجوع به علی بن ابی‌علی‌آمدی شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ابی‌الفرج بن‌حسن بصری . رجوع به‌علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن ابی‌القاسم عبدالله بن اماجور منجم . اورا کتبی است . ابن‌الندیم . و رجوع به ابن اماجور علی . . . شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ابی منصور طاهر از دی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن احمد ابن باذش . رجوع به ابن باذش و رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن‌احمدابن‌حسن. رجوع به‌علی. . .شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن احمد ابن‌خیران صغیر بغدادی.رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن احمد ابن علی ابن محمد ابن دواس القنا الواسطی ، از معاریف علمای‌نجوم . او در اول بمصر بود سپس ببغداد شد و بدانجا شاگردان بسیار براوگرد آمدند . وی به ابن الواسطی مشهور است . و در ربیع‌الاخرسال (۶۱۲) ببغداددر گذشت.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن احمدبن محمد بصری ، رجوع به‌علی . . . شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن احمدابن‌محمدرتبلی. رجوع به‌علی... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن احمد ابن‌محمدبن علی‌متویه ، معروف به واحدی نیشابوری ، مفسر ونحوی . از مردم نیشابور است . او بسیاری از بلاد را در طلب علم و حدیث درسپرد و درك صحبت ثعلبی واصم کرد و درنحو وحدیث استاد روزگار خویش بود و خواجه نظام الملك وزیر شهیر اورا حرمت میداشت . ومردمان به‌نیکوئی‌تصانیف‌اوهمداستانند. وفات وی بسال (۴۶۸) پس از بیماری طویل بشهرنیشابور بود . اوراست : کتاب البسیط در تفسیر قرآن کریم و نیز کتاب الوسیط و کتاب الوجیز ، هم درتفسیر . و کتاب اسباب نزول القرآن و التحبیر فی شرح اسماء الله الحسنی . و الأعراب فی علم الاعراب . و شرح دیوان متنبی واین شرحی مستوفی است بر آن دیوان و باکثرت شروح دیوان متنبی‌شرح‌واحدی بی‌عدیل است .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن احمد بن محمد نیشابوری ادیب ، جامع دیوان امیرالمؤمنین علی علیه السلام . او معاصر سید رضی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن احمدابن محمدابن‌غزال‌نیشابوری . نحوی

مقری . اوامام نحو وصاحب فتوی در آن علم بود وازشاگردان ابی‌نصرراشی‌است. وبراه‌تصوف‌وزهد میرفت وی‌را درقراآت ونحوتصانیف‌مفیده است‌ودرشعبان(۵۱۶) درگذشته است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن احمد ابن نعیم انصاری . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن احمد [ معروف به ] ابن نوبخت . شاعری صاحب دیوان است و در ( ۴۱۶ ) در گذشته است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن احمد ابن هبل . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن احمدابن یونس . رجوع به علی ... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن احمد حرانی‌تجیبی. رجوع به‌علی... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن احمد فسوی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن احمد المرزبان الفقیه . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن احمد واحدی . رجوع بعلی ... و رجوع به ابوالحسن علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ س ] علی‌ابن اخشید . سومین از سلاطین آل اخشید در مصر و شام از ( ۳۴۹ ) تا ( ۳۵۵ ) . و رجوع به آل اخشید شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن ادریس السعید. یازدهمین‌ازسلسلهٔ موحدین در مغرب . از (۶۴۰) تا (۶۴۶) .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن اسحق مروزی . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن اسمعیل‌رجوع به‌علی‌بن اسمعیل ابوالحسن جوهری شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن اسمعیل اشعری . پیشوای فرقهٔ اشعریه . رجوع به ابی‌الحسن. اشعری و رجوع به - ۳۰۳ - حبط (۱) شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن اسمعیل انصاری مالکی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن اسمعیل تبریزی قوینوی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن اسمعیل‌ابن‌سیده. رجوع بابن سیده شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن الاعرابی کوفی شیبانی . رجوع به ابن الاعرابی ابوالحسن علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن الانجب ابی‌المکارم المفضل‌بن ابی‌الحسن اللخمی الفقیه . رجوع به علی بن الانجب ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن الباجی . تابعی است و ابن ابی عروبه از او روایت کند .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن بکتکین . از اتابکان اربل از (۵۳۹) تا (۵۶۳) .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن بکمش یا علی‌بن ملمش ترکی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن جبلهٔ کوفی . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن جعد بن عبید جوهری . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن جعفر یاعلی ابن احمد خرقانی . یکی از بزرگترین اکابر مشایخ طریقت است . مولد او بسال (۳۴۸) در خرقان بسطام وپدر او از دهاقین‌آن ناحیت بوده است. شیخ در اول امر بتحصیل علوم دین همت گماشت و درآن علوم سرآمداقران گشت و سپس بطریقت تصوف میل کرد و باریاضات و مجاهدات رسید بدان مقام که رسید . وفات وی بسال (۴۲۵) از هجرت به شب سه شنبهٔ دهم محرم بود . و عطار گوید: گویند بایزید برریگی که بناحیت‌بسطام‌بود بنام‌قبور شهدابرآمدی ونفس‌بر کشیدی‌وآن ریگ‌مشرف‌برجای دزدان بودی ازوی سؤال کردند که‌شیخا ماهیچ بوی نمیشنویم گفت آری که از این دیه دزدان بوی مردی میشنوم مردی بود نام او علی وکنیت او ابوالحسن بسه درجه ازمن پیش بود بارعیال کشدو کشت کند و درخت نشاند و گویند ابو سعید ابوالخیر یکبار بزیارت او شد و او ویرا بولایت عهدخویش برگزید . وباز گویند ابوعلی سینا بزیارت او شده و تصدیق وی کرده است . ونیز آمده است که او معاصر با عضد الدولهٔ دیلمی بود . گویند مردی آمد وگفت خواهم که خرقه‌پوشم شیخ گفت‌ما رامسئله‌ایست اگرآنراجواب دهی شایستهٔ خرقه باشی گفت اگر مرد چادر زنی درسر گیرد زن شود ؟ گفت نه گفت اگر زنی جامه مردی هم در پوشد هرگز مرد شود گفت نه گفت تو نیزاگر در این راه مرد نهٔ بدین مرقع پوشیدن مرد نگردی .

نقل است که شخصی بر شیخ آمد و گفت دستوری ده تا خلق را بخدا دعوت کنم گفت زنهار تا بخویشتن دعوت نکنی گفت شیخاخلق را بخویشتن دعوت توان کرد گفت آری‌که کس دیگر دعوت کند و ترا ناخوش آید نشان آن باشد که دعوت بخویشتن کرده باشی . وباز گویند که سلطان محمود از غزنین بزیارت شیخ به خرقان شد و رسول فرستاد که شیخ را بگوئید که سلطان برای تو از غزنین بدینجا آمد تو نیز از خانقاه به خیمهٔ او درآی ورسول راگفت اگر نیایداین‌آیت برخوان : قوله تعالی واطیعواالله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . رسول پیغام بگذارد شیخ گفت مرا معذورداريد . این آیت براو خواندند . شیخ گفت محمود را بگوئید که چنان در اطیعواالله مستغرقم که در اطیعواالرسول‌خجالت‌ها دارم تا به اولی‌الامرچه رسد رسول بیامد وبه محمود بازگفت محمود را رقتی آمد و گفت برخیزیدکه او نه از آن مرد است که ما گمان برده بودیم .

نقل است که شیخ گفت دو برادر بودند و مادری . هر شب یک برادر بخدمت مادر مشغول شدی و یك برادر بخدمت خداوند مشغول بودآن شخص که بخدمت خدا مشغول بود با خدمت خدایش خوش بود برادر راگفت امشب نیزخدمت‌خداوند بمن ایثار کن چنان کرد آن شب بخدمت خداوند سر به‌سجده نهاد درخواب دید که آوازی آمد که‌برادرت را بیامرزیدیم وترا بدو بخشیدیم او گفت آخر من بخدمت خدای مشغول بودم و او بخدمت مادر مرا درکار او میکنید گفتند زیرا که آنچه تو میکنی ما ازآن بی‌نیازیم و لکن مادرت بی‌نیاز نیست ازآن که برادرت‌خدمت‌کند. و گفت هرشب آرام نگیرم ، نماز شام ، تاحساب خویش باخدای باز نکنم و گفت عرش خدا بر پشت ما ایستاده بود ای جوانمردان نیرو کنید و مردآسا باشید که بار گران است . گفت اگر از ترکستان تابدر شام کسی را خاری در انگشت شود آن زیان من است همچنین از ترك تاشام کسی‌راقدم برسنگ‌آیدزیان آن مراست واگر اندوهی در دلی است آن دل از آن من است وگفت من‌درکاروانی نباشم که سفهسالار آن محمد نباشد . و گفت کاشکی بدل همه خلق من بمردمی‌تاخلق را مرگ نبایستی‌دید و کاشکی حساب‌همه خلق با من بکردی تا خلق را بقیامت حساب نبایستی دید کاشکی عقوبت همهٔ خلق مرا کردی‌تاایشان را دوزخ نبایستی دید . و گفت از حق ندا آمد که مابعد مصطفی‌جبرائیل‌را بکسی نفرستادیم گفتم بجز جبرائیل هست وحی القلوب همیشه با من است . و گفت تا گفتم الله بهیچ مخلوق باز نگردیدم . و گفت وقت بهمه

جیزی در رسد وهیچ چیز بوقت درنرسد خلق اسیر وقتند . . . . و گفت بی نیازی او را در نگرستم کردار همهٔ خلق پرپشهٔ ندیدم برحمت او نگریستم همه خلق را چند ارزن دانهٔ ندیدم از این هر دو چه آید آنجا و گفت از خویشتن بگذشتی صراط واپس کردی . وگفت راه خدای را عدد نتوان کرد چندانکه بنده است بخدا راه است . و گفت هر که بنزدیك خدا مرد است نزدیك خلق کودك است وهرکه نزدیك خلق مرد است آنجا نامرد است . و گفت عافیت را طلب کردم در تنهائی یافتم وسلامت درخاموشی . وگفت عالم بامداد برخیزد طلب زیادتی علم کند و زاهد طلب زیادتی زهد کند وبوالحسن در بند آن بود که سروری بدل برادری رساند . وگفت باخلق خدا صلح کردم که هرگز جنگ نکردم و بانفس جنگی کردم که هرگز صلح نکردم . و گفت چنانکه مار از پوست بدر آید از خویشی خویش بدر آمدم : وگفت مردمان گویند خداونان و بعضی گویند نان وخدا ومن گویم خدا بی نان ، خدا بی آب، خدا بی همه چیز، وگفت الهی مرا در مقامی مدار که گویم خلق و حق یا گویم من وتو مرا درمقامی دار که درمیان نباشم همه توباشی . وگفت الهی مرا تو آفریدی برای خویش آفریدی ازمادر براه توزادم مرا بصید هیچ آفریده مکن . و گفت در همه کار ها طلب پیش بود پس یافت ، الا دراین حدیث که پیش یافت بود پس طلب . وگفت الست بربکم را بعضی شنیدند که نه من خدائم وبعضی شنیدند که نه من دوست شمائم و بعضی چنان شنیدند که نه همه منم . و گفت سه جای ملائکه از اولیاء هیبت دارند یکی ملك الموت دروقت نزع دوم کرام الکاتبین در وقت نبشتن سوم نکیر ومنکر در وقت سؤال . وگفت چون بعمرخویش درنگریستم همه‌طاعت‌خویش هفتادوسه ساله یکساعت دیدم وچون بمعصیت نگریستم درازتر از عمر نوح دیدم . وگفت چنان باید بودن که ملائکه که برشماو کلند بارضا ایشانرا واپس فرستی و یا اگر نه چنان باید بود که شبنگاه دیوان ازدست ایشان فراگیری آنچه بباید ستردن بستری و آنچه بباید نبشتن بنویسی . دانشمندی از او سؤال کرد که خرد و ایمان ومعرفت را جایگاه کجاست گفت تورنگ اینها بمن نمای تامن جایگاه ایشان با تو نمایم . وگفت مردان ازآنجا که باشند سخن نگویند پس تر باز آیند تا شنونده سخن فهم کند . و گفت تاتوطالب دنیا باشی دنیا بر تو سلطان بود و چون از وی روی بگردانی تو بروی سلطان باشی . وگفت چنانکه از تو نماز طلب نمیکند پیش ازوقت تو نیز روزی مطلب پیش از وقت . وگفت دین را از شیطان فتنه نیست که از دو کس : عالمی بردنیا حریص و زاهدی از علم برهنه . وگفت اگر برنائی را بازنی درخانه کنی سلامت یابد و اگر باقرائی درمسجد کنی سلامت نیابد . وگفت هزار فرسنگ بشوی تا از سلطانیان کسی را نه بینی آنروز سودی نیك کرده باشی . وگفت چون بنده عز خویش فرا خدای دهد خداء تعالی عز خویش برآن نهد و باز بنده دهد تا بعز خدا عزیز شود . پرسیدند که تو خدای را کجادیدی گفت آنجاکه خویشتن ندیدم . وگفت هر که بردل او اندیشهٔ حق وباطل در آید او را از رسیدگان مشمارید . و گفت باخداء بزرگ همت باشید که همت همه چیزی بتو دهد . و گفت مستی آنرا نیکو بود که می‌خورده بود . وگفت چون ذکر نیکان کنی میغی سپید برآید وعشق ببارد ذکرنیکان‌عام را رحمت است وخاص را غفلت . وگفت صوفئی روزی است که بآفتابش حاجت نیست وشبی است بی ماه وستاره که بماه وستاره‌اش حاجت نیست . و گفت چون دانشمندان گویند من تو نیمن باشی وچون نیمن توچهاریك باش . وگفت هرچه برای خدا کنی اخلاص است وهرچه برای خلق کنی ریا . وقتی کسی را پرسید بکجا میروی گفت بحجاز گفت آنجاچه کنی گفت‌خدای‌را طلب کنم گفت خداء خراسان کجاست که‌بحجازمیباید شد. گفت از بعد ایمان که خدا بنده را دهد هیچ نیست بزرگتر از دلی پاك و زبانی راست . وگفت تحیر چون مرغی بود که از مأوای خود بشود بطلب چینه و چینه نیابد ودیگربارەراه ماوی نداند . وگفت نمازو روزه بزرگ است لکن کبرو حسد وحرص ازدل بیرون کردن نیکوتر است . وگفت ذکرالله ازمیان جان صلوات برمحمد از بن گوش . و گفت چنان یاد کنید که دیگربار نباید کرد یعنی فراموش مکن تا یادت نباید آورد . و گفت ای بسا کسان که برپشت زمین میروند ایشان مردگانند وای بسا کسان که در شکم خاك خفته اند وایشان زندگانند . وگفت هرکسی ماهی در دریا گیرد و این جوانمردان برخشك گیرند و دیگران کشت بر خشك کنند این‌طایفه بردریا کنند . وگفت دریغاهزار بار دریغا که چندین هزار سرهنگ وعیار و مهتر و سالار و خواجه وبرناکه درکفن غفلت بخاك حسرت فرو میشوند که یکی از ایشان سرهنگی دین را نمیشاید . وگفت بر خند قرایان وگویند که خدای را بدلیل شاید دانستن . بلکه خدا را بخدا شاید دانست بمخلوق چون دانی . وگفت عالم آن‌عالم بود که بخویشتن عالم بود عالم نبود آنکه بعلم خود عالم بود . وگفت اگر عمر من چندان بود که عمر نوح من از این تن راستی نبینم و آنکه من از این دانم اگر خداوند این تن را بآتش فرو نبارد دادمن از این تن به نداده باشد . پرسیدند که جوانمرد بچه دانند جوانمرد است‌گفت بدانکه اگر خداوند هزار کرامت بابرادر او کند و با او یکی کرده بود آن یکی نیز ببرد و برسرآن نهد تا آن نیز برادر را بود. روزی شاگردی را گفت چه بهتر بودی شاگرد گفت ندانم گفت جهان را پرازمرد همه چون بایزید . وگفت بهترین چیز ها دلیست که در وی هیچ بدی نباشد . گفتند بندگی چیست؟ گفت عمردرناکامی گذاشتن گفتند نشان فقر چیست ؟ گفت آنکه سیاه دل بود گفتند معنی این چگونه باشد گفت یعنی پس از رنگ سیاه رنگی دیگرنبود گفت چهل سال است تا نان نپختم وهیچ چیز نساختم مگر برای مهمان و ما در آن طعام طفیل بودیم و گفت مؤمن را همه جایگاهها مسجد بود و روز ها همه آدینه و ماهها همه رمضان . گویند چون شیخ را وفات نزدیك رسید گفت سی گز خاکم فروتر برید که این زمین زبربسطام است روا نبود و ادب نباشد که خاك من بالای خاك بایزید بود. نقل باختصار از تذکرةالاولیاء شیخ فریدالدین عطار . و رجوع به‌ابی‌الحسن‌خرقانی درتذکرةالاولیاء عطار و نامهٔ دانشوران جلد (۱) صفحهٔ (۱۷۱) و نفحات‌الانس جامی وابوالحسن خرقانی در همین لغت نامه شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن جلیل‌مرصفی شافعی مدینی .رجوع به‌علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ ل حَ سَ]علی‌ابن جمال‌الدین اصفهانی وزیر ملقب به جلال الدین . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ لْ حَ سَ] علی‌بن جولوغ سیستانی . رجوع به فرخی شود.

**ابوالحسن** . [اَ بُ ل حَ سَ] علی‌ابن جهم سامی . رجوع به‌ابن جهم ابوالحسن علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [اَ بُ ل حَ سَ]علی بن الحسن ملقب به ابن الماشطه . رجوع به ابن الماشطه ابوالحسن علی‌شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حسن ابن حسین بن محمد قاضی خلعی . رجوع به علی ابن حسن ابن حسین . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن حسن بن علی بن ابی الطیب الباخرزی . معروف بعلی باخرزی . کاتب رکن الدوله طغرل بیک سلجوقی او بتازی و فارسی شاعر بود و او راکتابی منظوم بنام طربنامه است . و در (۴۶۸) بدست پیوند نام غلامی ترک کشته شد . و رجوع به ابوالحسن باخرزی شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حسن ابن عنتر ثابت خلوتی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حسن خزرجی معروف به ابن وهاس . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حسن کرمانی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حسن منائی . معروف بکراع النمل بصری رواسی . ادیب لغوی . او در اواخر مائهٔ سوم واوائل مائهٔ چهارم میزیسته است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حسین ابن عبدالعالی کرکی عاملی مشهور به محقق ثانی . رجوع به علی بن حسین . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام . از شهر بانو یا سلافه یا سلامه دختر یزدجرد بن شهریار یاهرمزان . چهارمین از ائمهٔ اثنی عشر . ولادت او بروز جمعهٔ سال سی وهشتم از هجرت رسول صلوات الله علیه . و بنا برحدیث پیامبر که فرمود « خدایتعالی را از بندگان دوقوم گزیده هست ، از عرب قریش و از غیر عرب ایرانیان » او را ابن الخیرتین گفتند و نیز از بسیاری عبادت لقب زین العابدین و سجاد و سیدالساجدین دادند وهم برای اثرها و پینه ها که از کثرت سجود بر پیشانی و دیگر مساجد داشت ذوالثفنات خواندند . وی بیوم الطف بیمار و در بستر بود و پسر زیاد او را با سایر اهل البیت به اسیری با شام فرستاد . طاعت و زهد او مثل است و ادعیهٔ مأثورهٔ از آنحضرت بنام صحیفهٔ سجادیه و جزآن در بلاغت از نسیج خطب جد خویش علی ابن ابیطالب علیه السلام ودر صفوت و نصحیت و خلوص مجلی و آینهٔ مصقول عقیدت و ایمان صادق است . او از مادر پرورش و ادب ایرانی داشت چنانکه بر یکظرف با دیگری تناول نکردی . وقتی از او پرسیدند « با همهٔ برّ و نیکوئی تو بمادر چون است که هیچگاه با وی در یک کاسه نخوری . » فرمود ترسم اورا بچیزی از آن رغبت افتاده بود و من بغفلت بر وی سبقت گیرم . و البته این جوابی بود بر بالای سائلی عرب که پس از پژوهش زهدان ناقه با دست ، بر یک قصعهٔ ترید گرد آمدندی ، لیکن اصل آن از تربیت مادری فارسی بود . مردم مدینه در وقعة الحره تمنای بیعت او کردند و او اجابت نفرمود و بدیهی موسوم به سرع از فتنه کناره کرد. بلعمی گوید وفات امیرالمؤمنین علی ابن امیرالمؤمنین حسین علیهما السلام به سنهٔ فوت الفقهاء بود وآن سال (۹۴) از هجرت است و بعضی رحلت او را در (۹۲) و برخی (۹۹) گفته‌اند . تربت او علیه السلام بگورستان بقیع . قبهٔ عباس در گور عم خود حسن بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهماست .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن حسین بن علی ضریر ملقب به جامع باقولی نحوی . بیهقی گوید او در نحو و اعراب کعبه ایست و افاضل عصر سدنهٔ آنند . اوراست کتاب الجمل . کتاب الجوهر . کتاب الاستدراک علی ابی علی . کتاب البیان فی شواهد القرآن . کتاب علل القرائة . و در سال ۵۳۵ حیات داشته است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حسین ابن علی المسعودی . صاحب مروج الذهب. رجوع به مسعودی ابوالحسن علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حسین ابن موسی ابن بابویه . رجوع به ابن بابویه . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حسین ابن وافد ، تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حسین ارموی . رجوع به علی . . . شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن حسین باقولی . رجوع به ابوالحسن علی ابن حسین بن علی ضریر . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حسین حورمی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن حکیم ازدی . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان ویا بهمن بن فیروز ملقب به کسائی. عالم نحوی ولغوی یکی از قراء سبعه . رجوع به کسائی ابوالحسن علی . . . شود . و رجوع به ۲۸۳ - حبط (۱) شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن حمود علوی، ناصر یا متوکل. نخستین از امرای بنی حمود در مالقه . از (۴۰۷) تا (۴۰۸) .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن حمید الصعیدی . معروف به ابن صباغ و هم ابن حمید . رجوع به علی ابن حمید . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن خلف بن عبدالملک بن بطال القرطبی . رجوع به علی . . . و رجوع به - ۳۰۸ - حبط (۱) شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن خلیل دمشقی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن خلیل طرابلسی . رجوع به علی . . . شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن رستم هردوز . رجوع به ابن الساعاتی ابوالحسن علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن زیاد تمیمی . یکی از نقلهٔ کتب فارسی بعربی است و از آن جمله کتاب زیج شهریار است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن زید ابن محمد ابن حسین البیهقی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن سعد . از سلاطین بنی نصر در غرناطه . از (۸۶۶) تا (۸۸۷) و از (۸۸۸) تا (۸۹۰) .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن سعید احمد بن یحیی رضی الدین مزیدی حلی . او شاگرد علامه است واز علامه و تقی الدین حسن بن داود روایت دارد وملقب به ملک الادبا واستاد شهید است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن سعید اندلسی مورخ . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن سعیدالدوله از آل حمدان . از (۳۹۲) تا (۳۹۴) .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن سعید رُستغفنی . رجوع به علی.. شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن سعید عبدری شافعی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن سلار ملقب به ملک العادل . رجوع به ابن سلار ابوالحسن علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن سلطان محمد هروی رجوع به علی (ملا . . . ) قاری شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن سلیمان ابن احمد بن محمد مرداوی. رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی

ابن سلیمان معروف به اخفش صغیر. رجوع به اخفش صغیر ابوالحسن علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن سهل اصفهانی . یکی از مشایخ صوفیه . معاصر جنید . مرقد او نزدیك مدفن صاحب ابن عباد در محلهٔ طوقچی اصفهان است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی بن سهل ربن طبری . رجوع به ابن ربن ابوالحسن علی بن سهل ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن سهیل فوشنجی . (شیخ ...) رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن طلحه . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن ظافرازدی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن ظبیان . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عاصم . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی بن عباس بن جریج رجوع با بن رومی علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عبدالاعلی . تابعی است و زهیر از او روایت کند .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عبدالحمید ابن علی بیهقی . شاعری ظریف است واز اوست :

ماه از رخ خوب تو خجل خواهد شد
رخسار تو قبلهٔ چگل خواهد شد
در طالع تو نگاه کردم صنما
اقطاع توصد هزار دل خواهد شد.

نقل از تاریخ بیهق .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی بن عبدالرحمن بن احمد بن یونس ... رجوع به ابن یونس شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی بن عبدالعزیز فقیه . قاضی جرجانی . ابن خلکان می آورد که ابواسحق شیرازی در طبقات ذکر او کرده و گوید اورا دیوان شعری است و ثعالبی دریتیمه از او تجلیل بسیار کند واو را گذشته از علوم ادب صاحب حسن خط وسیاحی بسیار سفر میخواند . و در شعر تالی بحتری ودر نثر جاحظ دوم میشمارد . وفات وی بقول حاکم ابو عبدالله بن بیع در تاریخ نیشابور ، بسال ۳۶۶ درهفتاد وشش سالگی بوده است . اوراست کتاب الوساطة بین المتنبی وخصومه.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی بن عبدالغفار جرجانی کاتب . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] علی بن عبدالغنی الفهری المقری الضریر الحصری القیروانی شاعر. رجوع به علی بن عبدالغنی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] علی بن عبدالکافی بن علی بن تمام انصاری مصری ، مشهور به تقی الدین سبکی . جامع فنون بسیار . او از مخالفین ابن تیمیه بود وبراو ردودی دارد . ولادتش در سال ۶۸۳ و . رجوع به علی بن عبدالکافی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] علی ابن عبدالکریم باکوئی ملقب به فریدالدین. رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] علی ابن عبدالله . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] علی ابن عبدالله بستی. رجوع به علی... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] علی ابن عبدالله سمهودی. رجوع به علی ... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عبدالله الشاذلی. رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عبدالله عیسوی. رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عبدالله بن مبارك و هرانی . رجوع به وهرانی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عبدالله ابن منجم. رجوع به علی ... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عبدالله بن و صیف شاعر معروف به ناشی اصغر . رجوع به علی بن عبدالله ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] علی ابن عبدالمجید . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] علی ابن عبدالمؤمن ابن عبدالله . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] علی ابن عبیدالله ملقب بشیخ منتجب الدین از دودمان ابن بابویه قمی . عالم شیعی ، صاحب کتاب فهرست . معاصر ابن شهر آشوب . او شاگرد شیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر و ابوعلی طبرسی و بسیاری از علمای اهل سنت و شیعه است . امام رافعی از مشاهیر علمای شافعی شاگرد او بوده و وی را بسیار ستایش کرده است وفات وی پس ازسال ۵۸۵ است ورافعی در سال ۵۸۴ در ری صحبت او درك کرده است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] علی ابن عثمان غزنوی . رجوع به علی ... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] علی ابن عراق بن محمد بن علی خوارزمی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن علی ابن محمد التغلبی . رجوع به علی ... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عمر . ازمردم ایران . طب وفقه در غرناطه فرا گرفت ودوبار بقضاء این ناحیت رسید و درسال ۵۳۹ در گذشت. به نقل لوکلرك از کازیری .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عمر ابن احمد بن مهدی بغدادی دارقطنی . رجوع به علی ابن عمر ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عمر ابن علی القزوینی معروف به نجم الدین دبیران کاتبی . رجوع به علی ...شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ] علی ابن عمر ابن محمد ابن الحسن الحربی القزوینی. یکی از کبار صالحین . اصل او از قزوین ومولد وی بمحرم سال (۳۶۰) در بغداد بود . قرآن را بقرا آت نزد ابی حفص کتانی و غیر او درست کرد . و نحو از ابی الفتح ابن جنی فرا گرفت و از ابن کیسان نحوی وقاضی جراحی وابی حفص ابن الزیات وابی عمر ابن حیوة وابی الحسین مظفر وابی الحسین ابن سمعون وجماعتی دیگر حدیث شنید وفقه ازعلی ابن ابی القاسم دارکی آموخت و ازاوان صبی نیکو رفتار و کم گوی و بسیار خرد بود و زبان از نا بکار بسته داشت وجز برای نماز از خانه بیرون نمی شد و پیوسته بقرائت قرآن و روایت حدیث روز میگذاشت . او را صاحب کرامات کثیره گفته اند. آنگاه که وفات یافت ابومحمد رزق الله ابن عبدالوهاب تمیمی ویرا غسل داد . احمد ابن علی ابن ثابت گوید : ابوالحسن قزوینی زاهد نامی ، یکی ازبندگان صالح خداو بشعبان سال ۴۴۲ در گذشت وبراو درصحرا میان حربیه وعتابین نماز کردند وعدد نماز گذاران بشمار نمی آمد وبرهیچ جنازه جز جنازهٔ امام حنبل چنین ازدحام نبوده است ودراین روز تمام شهر [بغداد] بسته بود وابوالفتح ابن علوس دینوری حکایت کند که از بسیاری ازدحام جنازه برزمین گذاشتن میسر نشد وبر سردستها میرفت و مردم از هرسوی روبجنازه نمازمیگذاشتند ابوالفتح ابن عقیل آرد که در اسلام ... روزی مانند روز حمل جنازهٔ قزوینی دیده نشده است وهرجا تا حمامها و کتاتیب (۱) بسته شد و حق العبور باب الطاق با اینکه جسر نیز کشیده بود بربع دینار رسید و هیچ جامعی گنجایش آن همه خلایق نکرد و نیز با امامی معلوم نماز گذاردن ممکن نگردید و در هر گوشه از صحراهزاران کس با امامی نماز کردند وبا اینهمه ضجه

(۱) ج ، کتاب .

وعویل باندازهٔ بود که آواز مکبر شنیده نمیشد وبیشتر مردم وحدانی وفرادی نماز خواندند . عبدالله ابن محمد بردانی گوید بشب مرگ قزوینی برادرم ابوغالب یوسف ابن محمد گریان و لرزان از خواب بجست پدر من او را دربر کشید ومعوذتین براو خواندن گرفت و گفت پسرك من تراچه رسید گفت در خواب دیدم که درهای آسمان گشاده بود وابن القزوینی بآسمان برمیشد. وبامداد فردا آواز صلوة گورا شنیدیم که از مرگ او آگاهی میداد .
ابوالفرج عبدالعزیز ابن عبدالله الصائغ گوید برابوالحسن نماز گذاشتم واجتماع آن همه خلائق درچشم عظیم شگفت نمود شب برؤیا اندر اورا دیدم که بمن گفتی ازدحام مردمان در نماز بر من ترا عجب آمد ؟ در آسمانها شمارهٔ ملائك که برجنازهٔ من نماز کردند بیش از این بود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن عمر قرشی شاذلی . رجوع به علی . . . شود . .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لحَ سَ ] علی ابن عیاش. تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ س ] علی ابن عیسی یکی از وزرای کتاب است . رجوع ابن جراح . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن عیسی . ازاصحاب ابن الاخشید ابوبکر احمد بن علی . رجوع به ابوالحسن رمانی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لحَ س ] علی ابن عیسی ابن جزله . رجوع به ابن جزله . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن عیسی بن داودبن جراح بغدادی کاتب وزیر مقتدر و قاهر خلیفه مشهور بصلاح وتقوی وبذل ودهش . در آخر عمر از کار کناره کرده ودر مکه مجاور گردیدوبسال ۳۳۴ وفات یافت . اوراست کتاب معانی القرآن و تفسیره ومشکله و ابوبکر ابن مجاهد و ابوالحسن خزاز نحوی با او در این کتاب همدستی کرده‌اند . ازابن الندیم و جز او . ورجوع به ابن جراح علی بن عیسی بن داود . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن عیسی ابن فرج ابن صالح ربعی . منعوت بابن الاخت ملقب بکمال الدین شیرازی نحوی شارح ایضاح . وی شاگرد ابوعلی فارسی است . مولد او بسال ( ۳۲۸ ) و وفات به ( ۴۲۰ ) .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن عیسی اربلی . محدث و ادیب ومورخ شیعی در مائهٔ هفتم . صاحب کتاب کشف الغمه . وی درسال (۶۸۷) از تألیف این کتاب فراغت یافته است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] رجوع به علی بن عیسی الربعی شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن عیسی الرمانی نحوی ولغوی . رجوع به ابوالحسن رمانی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن غراب الفزاری الکوفی . محدث است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن فتح ملقب به مطوق . رجوع به مطوق علی ابن فتح . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن فضل ابن احمد اسفراینی معروف به حجاج . صاحب حبیب السیر گوید : ابوالعباس ابن فضل ابن احمد اسفراینی نخستین کسی است که وزارت سلطان محمود سبکتکین کرد و در اوائل حال بکتابت ونیابت فائق که در سلك امراء سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود . و ابوالعباس پسری داشت حجاج نام که در کسب فضائل نفسانی سرآمد افاضل آن زمان بود واشعار بزبان عربی وفارسی و غزل در غایت بلاغت نظم مینمود . انتهی. وتأئید می کند قول صاحب حبیب السیر را درفضل و براعت او مدایح فرخی :

دستور زادهٔ ملك شرق بوالحسن
حجاج سرفراز همه دوده و تبار
بنیاد فضل و بنیت فضل است و پشت فضل
وزپشت فضل باز شه شرق یادگار .
دستور زادهٔ شاه ایران زمین
حجاج تاج خواجگان بوالحسن
اندر کفایت صاحب دیگر است
وندر سیاست سیف بن ذوالیزن .
در دلم هیچ کسی دست نیابد بیدی
تادر اومدحت فرزند وزیرالوزر است
خواجهٔ سید حجاج علی ابن الفضل
آنکه از بار خدایان جهان بیهمتاست
روز وشب درگه او خانهٔ اهل هنر است
سال ومه مجلس او مسکن وجای ادباست.
ابوالحسن علی فضل احمد آنکه چو کف
به که نمایدهمواره کوه گردد کان
نهاد خوب و ره مردمی از او گیرند
ستودگان وبزرگان تازی و دهقان .
ابوالحسن علی فضل احمد آنکه زخلق
مقدم است بفضل ومقدم است بجاه
بدو بنازد مجلس بدو بنازد صدر
بدو بنازد تخت بدو بنازد گاه .
خواجه حجاج آنك از جمع بزرگان جهان
ایزد اورا برگزیدوبرجهان سالار کرد .
جاودانه خواجهٔ هرخواجهٔ حجاج باد
برترین مهتر بکهتر کهترش محتاج باد.
خواجهٔ حجاج آنکو کس نبوده در جهان
که برادی دست او را در جهان همتاستی.

رجوع به دستورالوزراء چاپ طهران صفحهٔ ۱۳۸ شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن مثنی . یکی ازمشاهیر عرفا . اودراواخر مائهٔ سوم واوائل مائهٔ چهارم میزیست ودرك صحبت شبلی و شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابو سعید ابو الخیر کرده و ابو سعید ابوالخیر او را باسترا باد دیده است و از کلمات او است که گفت : آنرا که لذت ترك لذت دست داد نعمت دنیا و آخرت بدو رسیده‌است . او را گفتند دانا کیست؟ گفت آنکه نادانی خویش داند .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمدابن ابی‌بکر ابن شرف ماردینی. رجوع به علی ابن محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ ا ب ل حَ سَ ] علی بن محمدمعروف به ابن اثیر جزری . رجوع به ابن اثیر عزالدین ابوالحسن علی. . .شود.

**ابوالحسن .** علی ابن محمدیا احمد شاعر معروف به بسامی. رجوع به بسامی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ ب ل حَ سَ ] علی ابن محمدبن احمد زاهد وفقیه . رجوع به مصری . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ ب ل حَ سَ ] علی ابن محمدابن بشارالزاهد . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمدابن حبیب بصری . رجوع به ماوردی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد ابن خلف قابسی معافری . رجوع به ابن قابسی ابوالحسن . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ ب ل حَ سَ ] علی ابن محمدابن زبیرالاسدی الکوفی. رجوع به ابن کوفی ابوالحسن علی ابن محمد ابن الزبیر . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ س ] علی ابن محمد ابن سالم تغلبی . رجوع به آمدی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمدابن سعد . معروف بابن خطیب الناصریه رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد ابن سهل الصائغ الدینوری . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد ابن عبدالرحمن بغدادی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد ابن عبدالصمد ابن عبدالاحد . رجوع به‌علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد ابن عبدالله معروف به ابن سدیر . رجوع به ابن سدیر ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن محمد ابن عبدالله بن‌ابی سیف‌المدائنی. رجوع بمدائنی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن محمد ابن‌عبید . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد ابن علی اشبیلی.رجوع به‌ابن خروف ابوالحسن علی ...شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد ابن‌علی‌الطبری شافعی ملقب به عماد الدین مدرس نظامیهٔ بغداد . رجوع به کیاهراسی . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن‌محمد ابن عمار . رجوع به علی..شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمدابن‌فارس . رجوع به‌خیاط بغدادی ... شود .

**ابوالحسن .** [ ا بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد ابن‌قطان فاسی رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن محمدبن موسی‌بن حسن بن فرات . رجوع به ابن فرات ابوالحسن علی ... شود . ورجوع به - ۳۰۰ - و - ۳۰۱ حبط(۱) شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد ابن نصربن منصور بن بسام . رجوع به ابن بسام ابوالحسن ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمداندلسی قلصادی بسطی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد بصری . رجوع به ماوردی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد تمیمی. رجوع به‌تمیمی ابوالحسن... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد جزار . رجوع بعلی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد حلبی . رجوع بعلی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد ربعی مالکی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد سخاوی . رجوع بعلی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد سهروردی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد شابشتی کاتب . رجوع بعلی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل ح س ] علی ابن محمد صلیحی . اولین امراء بنی‌صلیح دریمن . رجوع به‌علی ابن محمد ابن علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن‌محمد طبیب‌وشاعر رجوع به ابن سدیر ابوالحسن علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد العدوی . رجوع به سُمیساطی ابوالحسن علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد علم الدین . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد الغزالی اللوکری . شاعری‌بروزگار سامانیان مداح ابوالحسن عبیدالله ابن‌احمد العتبی وزیر سامانیان . او دراعتذار رفتن خویش از بخا را بلوکر خطاب بآن‌وزیر گوید :

عبیدالله بن احمد وزیر شاه سامانی
همی تابد شعاع داد ازآن پرنورپیشانی
بصورت آدمی آمد بمعنی نور سبحانی
خدایاچشم بدخواهم کزآن‌صورت‌بگردانی
بخارا خوشتراز لوکر خداوندا همیدانی
ولیکن کرد نشکیبید از دوغ بیابانی .

و اوراست در مدیح امیر رضی ابوالقاسم نوح ابن منصور ابن نوح :

نگار من آن کرد گوهر ، پسر
که زین است (۱) وحسن‌ازقدم تابسر
زعنبر زره دارد او بر سمن
زسنبل گره دارد او بر قمر
چوبرداشت جوزا کمرگه نگر [ کذا ]
بجست و به بست از فلاخن کمر
برون برد از چشم سودای خواب
درآورد در دل هوای سفر
بره کرد عزم آن بت خوشخرام
گره کردبند سرآن خوش سیر (۲)
بتابید سخت و به بپیچید سست
بگرد کمرگاه دستاربر (۳)
شتابان بیامد سوی کوهسار
بآهستگی کرد هر سو نظر
برآورد ازآن وهم پیکر میان
یکی زرد گویای ناجانور
نه بلبل زبلبل بدستان فزون
نه‌طوطی زطوطی سخن گوی تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان
چودو شیزه(۴) سفته‌همه روی وبر
بریده سرو پای او بی گنه
زنالیدنش(۵) شادمانه‌پسر
زبسد بزرینه نی در دمید
بارسال (؟) نی‌داد دم راگذر
برخ برزد آن[...] عنبرفراش [ کذا ]
به نی بر زد انگشت وقت سحر
همو گفت درنی که ای لوکری
غم خدمت شاه خوردی مخور .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد الفیاض . رجوع بعلی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد قرشی . رجوع بعلی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد قیسی . رجوع بابن خروف ضیاءالدین ابوالحسن ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن محمد ماوردی . رجوع به ماوردی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن محمد مزین الصغیر رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن مرة بغدادی . رجوع به نقاش ابوالخسن علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن مزیدالاسدی سندالدوله رجوع بعلی ... ورجوع به - ۳۹۰ - حبط (۱) شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن‌المصیصی . رجوع به‌مصیصی‌ابوالحسن ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن المغیرة الأثرم . رجوع به‌اثرم ابوالحسن علی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن مفرح صقلی . رجوع بعلی ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن ملمش یا علی بن بکمش . رجوع به علی ... شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی

(۱) شاید زیب . (۲) اصل ، خوش پسر . (۳) اصل . دستار سر . (۴) صافی . سماق پالا . آبکش . (۵) اصل‌زمالیدنش.

ابن منصور الظاهر . هفتمین از خلفای فاطمی مصر . از (۴۱۱) تا (۴۲۷) وابن خلکان کنیت اورا ابا هاشم آورده است .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن موسی بن جعفر مشهور بسیدابن‌طاوس وبعضی کنیت او را ابوالقاسم یا ابوموسی گفته‌اند. رجوع به‌ابن طاوس سیدرضی‌الدین علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن موسی ابن سعید الاندلسی الغرناطی. در کشف الظنون چاپ اسلامبول درآنجا که تواریخ را ضبط کرده کنیت او را ابوسعید آورده است ولی ظاهراً غلط است واصل ابن سعید بوده رجوع به ابن سعید علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن موسی ابن عصفور . رجوع به ابن عصفور . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن موسی بن‌علی‌بن موسی‌الانصاری‌الاندلسی الجیانی اوراست : کتاب شذور الذهب منظومهٔ در کیمیا . وفات او بسال ۵۹۰ بوده است . رجوع بعلی بن موسی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن موسی عمادی رجوع بعلی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن موسی القمی . رجوع بـه علی ابن موسی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ س ] علی ابن موسی مغربی . رجوع بـه ابن سعید ابوالحسن علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن مهدی اصفهانی . رجوع بعلی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن مهذب ابوالمکارم عبدالکریم ابن طرخان ابن‌تقی حموی. رجوع بعلی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن نصر . یکی ازحکام بطیحه ملقب به مهذب‌الدوله . القادر بالله عباسی پیش از وصول بمرتبه خلافت درپناه وی میزیست. مدت حیات اوهفتاد وسه‌سال ودر (۴۰۷) در گذشت .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن نصر ابن سلیمان زنبقی لغوی .رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌ابن نصر ابن محمد ابن عبدالصمد فندورجی نیشابوری . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن نصر نصرانی معروف به ابن الطیب. رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن نفیس علاءالدین . . . رجوع به ابن نفیس علاء الدین . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن وصیف خشکنا که رجوع بخشك نا که ابوالحسن علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن هارون زنجانی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن‌هارون‌ابن‌علی‌ابن یحیی‌ابن ابی‌منصور ابان . رجوع بعلی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن هارون اذن نصر کرمانشاهی . رجوع بعلی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن هارون حرانی . شهرزوری گوید اودر انواع فلسفه رنج برده است لکن شهرت او در ریاضی و طب است .
و رجوع به ابوالحسن حرانی شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن هبة الله بن عثمان بن احمد بن ابراهیم‌بن الرائقهٔ موصلی‌محدث شیعی، صاحب کتاب المتمسك بحبل آل رسول و کتاب‌التعیین فی اصول الدین . شیخ منتجب الدین بدو واسطه از او روایت میکند بنا براین ظاهراً او در اواخر قـرن پنجم و اوائل قرن ششم میزیسته است .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن هلال . رجوع بـه ابن بواب ابوالحسن علاء الدین . . . ورجوع بعلی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن هند . ازمشایخ طریقت بفارس.معاصر فخرالدولهٔ دیلمی . او درك صحبت جنید و عمر ابن عثمان مکی وشیخ جعفر حداد کرده و بـا ابوعبدالله ابن خفیف در یك عهد میزیسته . واقامت او در شیراز بوده است . رجوع به جلد سوم‌نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۳۴) شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن یحیی . ازامرای بنی‌زیری درتونس. از (۵۰۹) تا (۵۱۵)

**ابوالحسن** . علی بن یحیی بن ابان از بنی منجم . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن یحیی ابن ابی منصور المنجم . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن یحیی‌ابن جعفر رجوع بعلی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن یعقوب بن جبریـل بکری رجوع بعلی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن یعقوب بن شجاع بن ابـی زهران . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن**. [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن یوسف . معروف به ابن‌البقال . رجوع‌به علی . . . شود .

**ابوالحسن**. [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن یوسف ابن ابراهیم‌ابن عبدالواحدالقفطی رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی‌بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالواحدشیبانی . رجوع به ابن القفطی جمال الدین علی و رجوع به علی‌ابن یوسف . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن یوسف ابن تاشفین . رجوع بـه علی . . . ورجوع بـه ـ ۴۰۲ ـ و۴۰۳ ـ حبط (۱) شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن‌یوسف‌بصری . رجوع به‌علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی ابن‌یوسف لخمی شافعی . رجوع به ابن . جهضم . . . ذیل این لغت نامه شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بصری . رجوع به ابی الادیان . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی حرانی . ملقب بشیخ‌الامه .اوراست: صلاح العمل لانتظار الاجل . و وفات وی بسال (۶۷۳) بوده است .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی حمامهٔ . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی حمدانی . چهارمین حمدانیـان حلب از (۳۹۲) تا (۳۹۴)

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی رازی . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی الرضاابن‌موسی‌الکاظم‌ابن جعفرالصادق‌ابن محمدالباقرابن‌زین العابدین . هشتم ازائمه اثنی عشر.مأمون‌عباسی بسال(۲۰۲)دختر خود ام‌حبیب‌رابزنی بوی داد واوراولیعهد خویش خواندونام وی بردرم ودینارسکه کرد . ولادت علـی رضا بروز جمعه از سال ۱۵۳ بمدینهٔ رسول بـود و بعضی بسال (۱۵۱) گفته اند و وفات او در آخر صفر (۲۰۲) یا سیزدهم ذیقعده (۲۰۳) در شهر طوس رویداد . و مأمون بر او نماز گذارد وپهلوی قبرپدرمامون ، هرون الرشید جسد مطهر او بخاك سپردند . و گویند مامون حضرت را بسم شهید کرد

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ س ] علی فرخی سیستانی . شاعر شهیر رجـوع بـه فرخی . . . شود .

**ابوالحسن :** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی مالکی . او راست : الوسائل السنیه من المقاصد السخاویه و الجامع و الزیادة الا سیوطیه .

**ابو الحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی الناسخ . رجوع به علی . . . شود .

**ابو الحسن :** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی النقی یا علی‌الهادی العسکری ابن محمد الجوادابن‌علی‌ابن‌موسی‌الرضاعلیهم‌السلام. دهمین ائمه اثنی عشر امامیه و پدر امام حسن العسکری . ابن خلکان گوید وشات بمتوکل برداشتند که او را داعیه خلافت است و نیز سلاح وکتب شیعه در خانهٔ اوست . متوکل نیمه شب گروهی اتراک را بدستگیری آن حضرت گسی داشت . ترکان وی را در مقصورهٔ یافتند دربروی بسته و بر زمین خشك بمحاذات قبله نشسته پشمینهٔ در بر و ملحفهٔ پشمین برسروبآیاتی ازقرآن دروعدووعید مترنم اوراهم بدانحال نزدخلیفه بردند . آنگاه که بوثاق خلیفه در آمد متوکل شراب میخورد وجامی نبید بردست داشت . چون چشمش بامام افتاد به تعظیم او بر خاست واو علیه السلام را برجانب خویش بنشاند و جام شراب پیش داشت . امام فرمود مرا معذور دار چه تا اکنون گوشت و خون من بدین آب نیالوده است خلیفه دیگر باراصرار نورزید وگفت مراشعری نیکو خوان . فرمود مرا شعر بسیار از بر نباشد خلیفه گفت ازخواندن شعر گزیر نیست . امام ابیات زیرین‌خواندن گرفت :

باتوا علی قلل الا جبال تحرسهم
غلب الرجال فما اغنتهم القلل
و استنزلوا بعد عز من معاقلهم
فاو دعوا حفرا یا بئس مانزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما قبروا
این الا سرة و التیجان والحلل
این الوجوه التی کانت منعمة
من دونها تضرب‌الاستار والکلل
فافصح القبر عنهم حین ساء لهم
تلك الوجوه علیها الدود تنتقل
قد طال ما اکلوا دهراً و ماشربوا
فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا

وچون این ابیات بخواند حاضران مجلس برجان آن حضرت بترسیدند و گمان بردند از خلیفه او راگزندی‌خواهدرسیدن لکن متوکل دیری بگریست تا ریش اوباشك ترشد وفرمان کرد شراب ازمجلس برگیرند وچون ازدعوی سعات اثری در خانهٔ آن حضرت نیافته بودند اورا باحرمتی‌سزاوار باز خانه فرستاد .

مولد او علیه السلام بروز یکشنبه ۱۳ رجب‌وبروایتی‌روزعرفه سال ۲۱۴یا۲۱۳ بوده است . کثرت سعایت ارباب نمیمه متوکل را بدان داشته بود که حضرت‌اورا از مولد خویش مدینة الرسول بطلبید و در سرمن رای که آنرا عسکر نیز نامند اقامت داد واو بیست سال‌ونه ماه‌درآن‌شهر بزیست و دردوشنبهٔ بیست وپنجم یابیست وششم ویا چهارم آن ماه و یا سیم رجب سال ۲۵۴ بدانجا در گذشت و او را در خانهٔ خویش بخاك سپردند و همین اقامت در شهر عسکر باعث شهرت آن حضرت و فرزند او امام حسن بعسکری است

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی وراق . رجوع به علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] عماد الدولهٔ دیلمی علی بن بویه بن فنا خسرو صاحب بلاد فارس . نخستین از پادشاهان بویهی . رجوع به‌علی‌ابن بویه . . . شود.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] عمارة ابن عبدالجبار . محدث است ،

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ]عمران ابن عیینه . محدث است .

**ابوالحسن عمرانی .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] علی بن محمد بن علی‌بن احمد خوارزمی معروف به ابوالحسن عمرانی. صلاح‌الدین صفدی دروافی گوید وفات او و تقریباً در ۵۶۰ بود. اوادب از زمخشری‌فرا گرفت و نیز از امام عمر ترجمانی و حسن بن سلیمان خجندی و عبدالواحد باقرحی ؟ حدیث شنید و برمذهب رای و عدل بود اوراست :کتاب اشتقاق الاسماء . کتاب تفسیر القرآن. کتاب المواضع والبلدان . ودر روضات قطعهٔ از شعر او ونیز مطلعی از قصیدهٔ وی در مدح رسول صلوات الله علیه آمده است .

**ابوالحسن عمرانی .** علی ابن محمد عمرانی مکنی به‌ابوالحسن ( خواجه ...) ممدوح منوچهری است .

بعمدا علی بن عمران در آخر
رسد زین سیاست (۱) بصاحبقرانی
سوی تاج عمرانیان هم بدینسان
بیامد منوچهری دامغانی
خریدار من تاج عمرانیان است
تو خود خادم تاج عمرانیانی
رئیس مؤید علی محمد
کز ایزد بقا خواهمش‌جاودانی.
مکن ایدوست که بیداد نشانی نگذاشت
عدل باز آمد بابوالحسن عمرانی
خواجه وسید سادات رئیس‌الرؤسا
همچو خورشید ببخشندگی و رخشانی .

و شاید ابوالحسن در قطعهٔ ذیل نیز همین ابوالحسن باشد .

سال امسالین نوروز طربناکان است
پار وپیرار همی دیدم اندوهگنا
این طربناکی و چالاکی او هست‌کنون
از موافق شدن دولت بابوالحسنا

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ]عمرابن ابی عمر النوقاتی . رجوع به عمر... شود.

**ابوالحسن .**[ اَ بُ ل حَ سَ ] عمرابن ابی عمرمحمدابن یوسف ابن‌یعقوب الفقیه رجوع به عمر . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] عمرو ابن‌عثمان‌ابن قنبر ملقب به‌سیبویه .رجوع به‌عمرو... ورجوع به سیبویه . . . شود .

**ابوالحسن عوفی .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ عَ ] علی ابن رامساس . شهرزوری گوید او حکیمی صاحب تآلیف و یکی‌از چندتن‌نویسندگان‌رسائل‌اخوان‌الصفاست. و رسالهٔ او در اقسام موجودات گواه براعت اوست .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ س ] عیسی ابن ابراهیم . رجوع به عیسی . . .شود.

**ابوالحسن عینی .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ عَ ] علی‌بن سعید . ازمورخین‌بزرگ اندلس. اوراست دوتاریخ مفصل ازمشرق ومغرب وجغرافیایی مصور که نسخهٔ ازآن در کتابخانهٔ بودلین اکسفورد موجوداست. وفات او بسال ۶۷۳ بود .

**ابوالحسن‌فارسی .** [ اَ بُ ل حَ س ] رجوع به ابوالحسن علی بن عیسی‌بن‌فرج بن صالح ربعی شیرازی شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ س ]الفارسی علی‌ابن‌جعفر کاتب . رجوع به‌علی...شود.

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل ح س ] فخرالدله علی بن رکن‌الدوله . رجوع به علی بن رکن‌الدوله . . . شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ س ] فرخی. شاعر معروف . علی بن جولوغ. رجوع به فرخی شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ س ]فضولی. رجوع به - ۱۰۲ - حبط (۲) شود .

**ابوالحسن.** [ اَبُ ل حَ سَ ] . فوشنجی هروی علی ابن احمد ابن سهل معاصر مقتدر و بعض دیگر از خلفای عباسی و عضدالدولهٔ دیلمی درنیمهٔ اول مائهٔ چهارم. وی در عراق صحبت ابوالعباس بن عطاء وجریری ودر شام طاهر مقدسی وابوعمرو دمشقی را دریافت و نیز درك صحبت شبلی کرد و دراول جوانی از مولدخویش فوشنج هرات به نیشابور شد و در آنجا

(۱) شاید ، ریاست .

به تحصیل علوم وقت پرداخت و شیخ فریدالدین عطار گوید : شیخ ابوالحسن بوشنجی از جوانمردان خراسان بود و محتشم ترین اهل زمانه و عالمترین درعلم طریقت و در تجرید قدمی ثابت داشت و ابن عطاء و بوعثمان وجریدی وابن عمرو را دیده بود و سالها از بوشنج برفت و بعراق میبود وچون باز آمد بزندقه منسوب کردندش وازآنجا به نیشابور آمد و عمر رآنجا گذاشت چنانکه مشهورشد تابحدی که روستائیی را دراز گوش گم شده بود پرسید که در نیشابور پارساتر کیست گفتند ابوالحسن بوشنجی ، بیامد و در دامنش آویخت که خرمن تو بردهٔ گفت ای جوانمرد غلط کردهٔ من ترا اکنون می بینم گفت نی خرمن تو بردهٔ . درماند و دست برداشت وگفت آلهی مرا از وی بازخر در حال یکی آواز داد که او را رها کن که خر یافتیم بعد از آن روستائی گفت ای شیخ من دانستم که تو ندیدهٔ لکن من خود را بهیچ آبروی ندیدم براین درگاه . گفتم تا تو نفسی بزنی تا مقصود من برآید . نقل است که یك روز در راه میرفت ناگاه ترکی درآمد و قفائی برشیخ زد و برفت مردمان گفتند چرا کردی که او شیخ ابوالحسن است ، مردی بزرگ . پشیمان شد و بازآمد و از شیخ عذر می خواست شیخ گفت ای دوست فارغ باش که ما این نه از تو دیدیم ازآنجاکه رفت غلط نرود. نقل است که از او پرسیدند تصوف چیست گفت تصوف اسمی وحقیقت پدید نه وپیش ازاین حقیقتی بود بی اسم . پرسیدند از تصوف گفت کوتاهی امل است و مداومت برعمل وگفت اخلاص آن است که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطان آنرا تباه نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواندشد وگفت اول ایمان بآخر آن پیوسته است . وگفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه نان از پیش خود خوری و لقمه خردخائی بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از تو فوت نشود . وگفت هرکه خود را خوار داشت خدایتعالی او را رفیع القدر گرداند و هرکه خودرا عزیز داشت خدایتعالی او را خوار گرداند . نقل است که یکی از اودعا خواست گفت حق تعالی ترا از فتنهٔ تونگاهدارد . انتهی . وفات وی در شهر نیشابور بسال ۳۴۸ هجری بود و در همان شهر مدفون گردید . و در نفحات الانس آمده است که او گفت لیس فی الدنیا شئی اسمج من محب لسبب و عوض و از اوپرسیدند که ظریف کیست گفت الخفیف فی‌ذاته و اخلاقه و افعاله و شمائله من غیر تکلف وباز او گفت مردم سه گروهنداول اولیاء که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان . دوم علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است . سوم جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان که خود انصاف ندهند و از دیگران انصاف خواهند .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] قاسم ابن ابی‌بکر قفال شافعی . رجوع به قاسم ... شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] قابوس بن ابی‌طاهر وشمگیربن زیار امیر گرگان رجوع به قابوس ... شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] قاضی. صاحب تاریخ سیستان آنجا که فضائل سیستان بر می‌شمرد ابوالحسن قاضی را از مفاخر آنجا ذکر میکند و این غیر ابوالحسن عمربن ابی عمر نوقاتی است چه نام او را نیز علیحده می آورد .

**ابوالحسن القاضی .** ابن ابی‌عمر . از اوست : کتاب غریب‌الحدیث . ابن‌الندیم . و رجوع به عمربن ابی‌عمر شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] قرمانی. رجوع به - ۳۶۵ - حبط (۱) شود .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] قریح الشامی . تابعی است و صفوان ابن عمرو از وی روایت کند .

**ابوالحسن قطب شاهی .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ قُ ] هفتمین وآخرین ازسلاطین قطب شاهی در غلکنده فرزند عبدالله قطب شاه . او در (۱۰۸۳) بسلطنت موروث رسید و در (۱۰۹۸) مغلوب عالمگیر پادشاه مغول هند شد و در (۱۱۱۲) در حبس درگذشت .

**ابوالحسن.** [ اَ بُ ل حَ سَ ] یا **ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حُ س ] نام دیگر قویق (۱) است . و آن رودیست نزدیك حلب . (دمشقی) .

**ابوالحسن کلبی .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ کَ ] جدّ سلسلهٔ کلبیین . و این سلسله از دست خلفای فاطمی ازسال ۳۳۶ مدت ۹۵ سال درجزیرهٔ صقلیه حکم رانده‌اند. رجوع به کلبیون شود .

**ابوالحسن کلبی .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ کَ ] احمدبن حسن بن علی . دومین از امرای بنی ابی‌الحسن اودرغیبت پدرامارت صقلیه داشت و درآنوقت ازدست امپراطور قسطنطنیه لشکری انبوه برای استخلاص آن جزیره فرستاده‌شد. ابوالحسن ازپدرخود مدد خواست وپدرباگروهی بسیار ازمصر بصقلیه آمد وعساکر مصر در ماه رمضان ۳۵۳ بجزیره پیاده شده وشهر رمطه (۲) را محاصره کردند ولشکریان روم درماه شوال بدانجا رسیده نزدیك شهر مسینه فرود آمدند و بین دو سپاه جنگی شدید در گرفت ابتدا رومیان غالب آمدند و سپس مسلمانان ظفریافته رئیس لشکرروم منویل (مانول) کشته شد و رومیان بکشتی‌نشسته بگریختند . مسلمانان آنها را در دریا دنبال کردند وجنگ دریائی صعب بین آنان رویداد چنانکه بسیاری از کشتی‌های روم شکسته وغرق گردید این جنگ بین عرب معروف به وقعة المجازاست پس ازشکست روم سرایا ببلاد آنان می‌فرستادند تا در سال ۳۵۴ صلح واقع شد ودر این سال معزخلیفهٔ مصرمردی را بنام یعیش بامارت صقلیه فرستاد اهل جزیره ویرا نپذیرفتند وپس از آن خلیفه ابوالقاسم علی‌بن‌حسن برادر احمد را بجای او تعیین کرد و ابوالحسن درسال ۳۵۹ در طرابلس وفات یافت . از وقعهٔ فوق پیدا میشود که در اینوقت قوهٔ بحری دولت فاطمی بر دولت روم برتری داشته‌است چه فاطمیان صقلیه را با دوری ازسواحل مصر نگاهداشتند و رومیان بانزدیکی حفظ آن نتوانستند .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کوشیار ابن لبان جیلی منجم . رجوع به کوشیار ابوالحسن کیا ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] کهمس ابن الحسن . محدث است .

**ابوالحسن لحیانی .** علی‌بن‌حازم ختلی غلام کسائی. یکی ازائمهٔ لغت . رجوع به لحیانی ... شود .

**ابوالحسن اللخمی .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ ل لَ ] (امام ...) رجوع به علی الانجب شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] ماری ابن هبة‌الله‌بن‌مؤمل نصرانی. ازمردم حفیرهٔ مقیم بغداد . از اطبای مائهٔ ششم هجری . شعب ادب از ابوالحسن بن علی بن عبدالرحیم عصار وابن خشاب نحوی وشرف‌الدین بن شرف الکتاب فراگرفت واز علوم منطق وفلسفه نیز بهره داشت . پس از آنکه در طب شهرتی بسزا یافت بطبابت خاصهٔ خلیفه منصوب گشت ومالی عظیم بیندوخت . وفات وی بزمان الناصرلدین‌الله در ۵۹۱ هجری بود ودر کنیسهٔ نصاری جسدوی بخاك سپردند.

**ابوحسن .** [ اَ حَ سَ ] مازنی انصاری . ابن عبد عمرو . و نام او کنیت اوست . و

(۱) Koök. (۲) Rametta.

بعضی گفته اند نام وی تمیم ابن عمرو است . او صحابیست وعقبه وبدررا دریافته است وذهبی گوید تاخلافت علی علیه‌السلام بزیست و او جد یحیی ابن عماره است وصاحب استیعاب وهم ذهبی وابن‌حجر هرسه این نام را بـی الف و لام زینت ضبط کرده‌اند .

**ابوالحسن :** [ اَ بُ ل حَ سَ ] مالکی. اوراست : تحفة المصلی . کشف الظنون .

**ابوالحسن مجاشعی .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ مُ شِ ] علی بن فضال بن علی‌بن غالب فرزدقی قیروانی ، لغوی نحوی و مفسر مولد و منشاء او مغرب وی بدانجا علم وادب آموخت سپس بمشرق شد وتا خراسان برفت وچندی درغزنه‌اقامت گزید واو را در آنجا تصانیفی است که بنام بزرگان غزنه کرده‌است سپس بعراق رفت وبخدمت نظام‌الملک‌پیوست از کتب‌اوست: تفسیر عمیدی دربیست مجلد . کتاب نکت. کتاب اکسیر المذهب . کتاب الاشارة فی تحسین العبارة . و بسال ۴۷۹ در بغداد درگذشت .

**ابوالحسن محاملی .** [ اَ بُ ل حَ سَ نِ مَ مِ ] احمدبن محمد بن القاسم بن اسمعیل بن سعدبن ابان الضبی . فقیه شافعی . مولد او بسال (۳۶۸) وی در فقه شاگرد ابی حامد اسفراینی بود و در ذکاء وحسن فهم از اقران درگذشت ودر فقه براعت یافت ودرحیات استاد وهم پس از او ببغداد تدریس کرد و از محمد بن مظفر وطبقهٔ او استماع حدیث داشت . اوراست بمذهب شافعی: کتاب المجموع و آن کتابی بزرگ است . و کتاب المقنع وکتاب‌اللباب وکتاب‌اوسط وکتاب‌المسائل فی‌الفروع ودر علم خلاف او را تصانیف بسیار است ودر (۴۱۵) درگذشته است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد بن ابراهیم‌بن یوسف بن احمدبن یوسف الکاتب مولد اوحسنیه بسال (۲۸۱) واو ظاهراً متفقه بمذهب‌شافعی ودرباطن‌ازشیعه امامیه بود . ابن الندیم گوید کتابهای او برمذهب شیعه : کتاب کشف القناع . کتاب الاستعداد . کتاب العدة . کتاب الاستبصار کتاب نقض العباسیه . کتاب المعتمل. کتاب المفید فی الحدیث وکتاب الطریق است وکتب او برمذهب شافعی :
کتاب البصائر . کتاب الابلی [کذا] کتاب المستعذب . کتاب الرد علی الکرخی . کتاب المفید فی‌الحدیث [کذا] .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد بن‌ابراهیم سیمجور. رجوع به ابی‌الحسین سیمجور شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد بن احمد بن ابراهیم بغدادی مشهور باابن کیسان نحوی. رجوع به ابن کیسان . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن احمد ابن داود قمی . رجوع به ابن داود ابوالحسن محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن احمد ابن طالب اخباری . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن احمد ابن طالب فقیه و ادیب حلبی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد بن احمدبن علی‌بن حسن‌بن شاذان قمی . رجوع به ابن شاذان ابوالحسن محمد بن احمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن احمد جیانی. رجوع به محمد . . . شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد بن احمد معروف به مطبوع العبدوس . رجوع به مطبوع‌العبدوس. . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن احمد ابن محمد مغربی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن احمد مزنی. رجوع به محمد... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد بن ایوب بغدادی مقری . رجوع به ابن شنبوذ ابوالحسن محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن‌بشر. رجوع به سوسنجردی ابوالحسن محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن جعفر . او را رسائلی است . ابن الندیم .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن جعفر ابن ثوابه . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن جعفر ابن‌محمد ابن‌هارون ابن‌النجار. رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسن.** محمد بن الحارث التمیمی. رجوع به محمدبن الحارث. . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد بن حامدبن سری . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن حسن ابن ابی‌یزید . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد بن حسن‌جوهری. رجوع به جوهری محمد . . . شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمدبن الحسین . از علمای نحوولغت . اوراست : کتاب شرح الجرمی . کتاب الهدایه . کتاب العلل . ابن الندیم .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] (حافظ . . . ) محمد بن‌حسین ابن حبیب القاضی الوداعی رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن‌حسین‌ابن‌حسن بیهقی نیشابوری معروف به قطب کیدری . عالم شیعی در قرن ششم شاگردابن حمزهٔ طوسی . از کتب او شرح نهج البلاغه است‌بنام حدائق‌الحقائق که درسال ۵۷۶ ازآن فراغت یافته‌است و کتاب اصباح در فقه اثناعشری .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمدابن حسین‌بن موسی‌بن ابراهیم مشهور به‌سید رضی رجوع به محمدبن‌حسین . . . ورجوع به رضی ( سید . . . ) شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن حمران الدفلی العجلی . رجوع به‌محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن‌زید ابن‌مسلمه . ابن ابی‌شملین.رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد ابن‌السلامی . رجوع به محمد. . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد بن سلمی شعبانی معروف به مغنم مصری. رجوع به‌مغنم مصری‌ابوالحسن محمد. . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمدابن سیلمان . تابعی است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمدابن‌عبد الرحمن بکری صدیقی شافعی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمدابن عبدالله ابن‌حمدان . رجوع به‌محمد. . شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمد بن عبدالله بن محمدنحوی قرطبی اندلسی متوفی ۶۴۱ . و او باابن الحاج مشهور است . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمدبن عبدالله بن‌محمد بن محمد بن یحیی‌بن خلیس سلامی شاعر . رجوع به محمد بن‌عبدالله‌بن محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمدابن عبدالله ابن محمد هاشمی بغدادی شاعر . رجوع به ابن سکره . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمدابن عبدالله‌کسائی . رجوع به محمد . . . شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمدبن عبدالملک بن ابراهیم بن احمد همدانی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حَ سَ ] محمدابن عبدالملک کرجی . رجوع به محمد . . . شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمدبن عبدالواحد شافعی اردستانی. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** محمد بن علی الآبری. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد بن علی بصری متکلم معتزلی. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد بن علی بن الحسن بن عمرو واسطی. رجوع به ابن ابی الصقر ابوالحسن محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد ابن علی ابن حسین ابن عمر ابن ابی الصقر واسطی. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمدبن علی بن سهل ماسرجسی نیشابوری فقیه شافعی. یکی از ائمهٔ فقهاء خراسان صاحب ابواسحق مروزی و همسفر او بمصر. پس از مرگ ابواسحق ببغداد شد و سپس بخراسان بازگشت و بسال ۳۴۴ در نیشابور بتدریس پرداخت و ابوطیب طبری فقه از او فراگرفته است و بهفتاد و شش سالگی در سنهٔ ۳۸۴ درگذشت.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد بن علی بن الفضل بن تمام الدهقان. رجوع به ابن تمام الدهقان الکوفی... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمدابن علی مالکی شاذلی. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد بن علی بن محمد ازدی رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد ابن علی دقیقی. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمدابن علی واسطی. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد ابن عمرو ابن علقمة ابن وقاص اللیثی. صحابیست.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد ابن عیسی المنجم. رجوع به ابن ابی عباد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد بن قاسم بصری یکی از علماء انساب. و از کتب اوست: کتاب الأنساب والاخبار. کتاب اخبار الفرس و انسابها. کتاب المنافرات بین القبایل و اشراف العشائر و اقضیة الحکام بینهم فی ذلک. ابن الندیم.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمدبن قاسم فقیه. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمدبن المبارک مکنی به ابوالبقاء بن محمد بن عبدالله بغدادی رجوع به ابن الخل... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد ابن محمد سامری. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد ابن محمد ابن عیسی ابن عبدالرحمن ابن عبدالصمد مولی سعید ابن العاص ملقب به حبش ومعروف به ابن ابی الورد. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمدبن مرزوق بن عبدالرحمن بغدادی زعفرانی. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد ابن مصعب القرقسانی. تابعی است.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد ابن هانی ازدی اندلسی شاعر. رجوع به ابن هانی... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد بن هلال بن محسن صابی. رجوع به محمد... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد بن یوسف عامری. رجوع به ابوالحسن عامری شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمد بکری مصری رجوع به محمدبکری... و رجوع به محمدابن عبدالرحمن بکری شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] محمود بن احمد فارابی. رجوع به محمود... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] مختاربن حسن بن عبدون. رجوع به ابن بطلان ابوالحسن مختار بن حسن... شود.

**ابوالحسن.** [اَ بُ لْ حَ سَ] مختار بن عبدالرحمن بن مختار بن شهر رعینی معروف به ابن شهر. یکی ازعلماء هندسه و نجوم ولغت ونحو و حدیث وشعرو کلام اودر آخرعهد زهیرة العامری متصدی قضا بوده وبسال (۴۵۳) بقرطبه درگذشته است.

**ابوالحسن مدائنی.** [اَ بُ لْ حَ سَ نِ مَ ئِ] ابن الندیم از گفتهٔ حارث ابن ابی اسامه روایت کند که نام مدائنی ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله ابن ابی سیف است از موالی شمس بن عبد مناف و مولد و بدانگونه که محمد بن یحیی از حسین بن فهم و او از خود ابوالحسن روایت آرد سال (۱۳۵) بوده است ودر (۲۱۵) درگذشته است. و باز گوید بخط ابی بکر بن اخشید خواندم که مدائنی متکلمی است از شاگردان معمر بن الاشعث. وابوبکر اخشید گوید ابوالحسن مدائنی وابوبکر اصم وابوعامر عبدالکریم بن نوح وحفص الفرد ومعمر و ابوسمر هر شش تن تلمیذ معمربن اشعث باشند و برخی گفته اند و هم بخط ابن الکوفی خواندم که ابوالحسن در نود و سه سالگی بسنهٔ (۲۲۵) درخانهٔ اسحق ابن ابراهیم موصلی بدرود حیات گفت. و در اینوقت از همه گسسته وتنها باسحق پیوسته بودوفهرست کتب اوچنانکه بخط ابوالحسن بن کوفی دیده ام این است:

کتب او دراخبار نبی صلی الله علیه وسلم. کتاب امهات النبی (صم). کتاب صفة النبی. کتاب اخبار المنافقین. کتاب عهود النبی کتاب تسمیة المنافقین و من نزل القرآن فیه منهم ومن غیرهم. کتاب تسمیة الذین یؤذون النبی و تسمیة المستهزئین الذین جعلوا القرآن عضین. کتاب رسائل النبی. کتب النبی الی الملوک. کتاب آیات النبی. کتاب اقطاع النبی. کتاب صلح النبی. کتاب خطب النبی. کتاب عهود النبی. کتاب المغازی وزعم ابوالحسن الکوفی انهاعنده فی ثمانیة اجزاء جلود بخط عباس الناسی و زعم تحت هذا الفصل و اخری فی جزئین تألیف احمد بن الحارث الخزاز. کتاب سرایا النبی. کتاب الوفود و یحتوی علی وفود الیمن و وفود مصر ووفود ربیعه. کتاب دعاء النبی. کتاب خبر الافک. کتاب ازواج النبی. کتاب السرایا. کتاب عمال النبی علی الصدقات. کتاب مانهی عنه النبی. کتاب حجة ابی بکر الصدیق. کتاب خطب النبی. کتاب الخاتم و الرسل. کتاب من کتب له النبی کتاباً و اماناً. کتاب اموال النبی و کتابه. کتاب اخبار قریش ومن کان یرد علیه بالصدقه من العرب. کتاب نسب قریش و اخبارها. کتاب العباس بن عبدالمطلب. کتاب اخبار ابی طالب وولده. کتاب عبدالله بن العباس. کتاب علی بن عبدالله بن العباس. کتاب آل ابی العاص. کتاب آل ابی العیص. کتاب خبر الحکم بن ابی العاص. کتاب عبدالرحمن بن سمرة. کتاب ابن ابی عتیق. کتاب عمرو بن الزبیر. کتاب فضائل محمدابن حنفیه. کتاب فضائل جعفر ابن ابیطالب. کتاب فضائل الحارث بن عبدالمطلب. کتاب فضائل عبدالله بن جعفر. کتاب معاویة بن عبدالله. کتاب عبدالله بن معاویه. کتاب محمد بن علی بن عبدالله بن عباس. کتاب العاص بن امیه. کتاب عبدالله بن عامر بن کریز. کتاب بشر بن مروان بن الحکم. کتاب عمر بن عبدالله بن معمر. کتاب هجاء حسان لقریش. کتاب فضائل قریش. کتاب عمرو بن سعید بن العاص. کتاب یحیی بن عبدالله بن الحارث. کتاب اسماء من قتل من الطالبیین. کتاب اخبار زیاد بن امیه. کتاب مناکح زیاد و ولده و دعوته. کتاب الجوابات ویحتوی علی جوابات قریش. جوابات مضر. جوابات ربیعه.

جوابات الموالی . جوابات الیمن .

کتب او در اخبار مناکح اشراف و اخبار زنان: کتاب الصداق . کتاب الولائم . کتاب المناکح . کتاب النواکح والنواشز . کتاب المعبرات . کتاب المغنیات . کتاب المردفات من قریش . کتاب من جمع بین اختین ومن تزوج ابنه امرأته ومن جمع اکثرمن اربع ومن تزوج مجوسیة . کتاب من کره مناکحته. کتاب من میل عنها زوجها . کتاب من نهیت عن تزویج رجل فزوجته . کتاب من زوج من الاشراف من کلب . کتاب من هجاها زوجها . کتاب من شکت زوجها او شکاها . کتاب مناقضات الشعراء و اخبار النساء . کتاب من تزوج فی ثقیف من قریش . کتاب الفاطمیات . کتاب من وصف امرأة فاحسن . کتاب الکلبیات . کتاب العوائل . کتاب مناکح الفرزدق . کتاب البکر . کتاب من تزوج من نساء الخلفاء .

کتب او در اخبار خلفاء : کتاب تسمیة الخلفاء و کناهم و اعمارهم . کتاب تاریخ اعمار الخلفاء . کتاب تاریخ الخلفاء . کتاب حلی الخلفاء . کتاب اخبار الخلفاء الکبیر و یحتوی علی اخبار ابی بکر، عمر، عثمان، علی، معاویه، یزید بن معاویه، معاویة ابن الزبیر، مروان بن الحکم، عبدالملک. الولید. سلیمان. عمر. یزید بن عبدالملک. هشام بن عبدالملک. الولید بن یزید. یزید بن الولید. مروان. السفاح. المنصور. المهدی. الهادی، الرشید، الامین، المأمون، المعتصم . کتاب اخبار السفاح . کتاب آداب السلطان .

کتب او در احداث : کتاب مقتل عثمان بن عفان . کتاب الجمل . کتاب الرده . کتاب الغارات . کتاب الخوارج . کتاب النهروان. کتاب توبة بن المضرس . کتاب خبر ضابی بن الحارث البرجمی . کتاب بنی ناجیة والحر بن راسد و مصقلة بن هبیره . کتاب خطب علی علیه السلام و کتبه الی عماله . کتاب عبدالله بن عامر الحضرمی . کتاب اسمعیل بن هبار . کتاب عمرو بن الزبیر . کتاب مرج راهط . کتاب الربذه ومقتل حبیش . کتاب اخبار الحجاج و وفاته. کتاب عباد بن الحصین . کتاب حمره و اقمر. کتاب الجارود بن رو ستقباذ . کتاب مقتل عمرو بن سعید . کتاب زیاد بن عمرو بن الاشرف العبلی . کتاب خلافة عبد الجبار الازدی و مقتله المسور . کتاب مسلم بن قتیبه و روح بن حاتم. کتاب مقتل یزید ابن عمرو ابن هبیره. کتاب ابن عمر ابن عباد الحبطی و عمرو بن سهل . کتاب یوم سنیل .

کتب او در فتوح : کتاب فتوح الشام . ایام ابی بکر . اول خبر الشام . مرج الصفر . ایام ابی بکر . خبر بصری . خبر الواقوصه . خبر دمشق . ایام عمر . خبر فحل (۱) حمص ، الیرموق ، ایلیاء ، قیساریه ، عسقلان ، غزة ، قبرس ، کتاب عمرو بن سعد الانصاری . کتاب فتوح العراق . وفات ابی بکر . خبر الجسر. خبر مهران و مقتله ، یوم النخیله . خبر القادسیه . المدائن . جلولاء . نهاوند . کتاب خبر البصرة وفتوحها و یحتوی علی دستمیسان . ولایة المغیرة بن شعبه. ولایة ابی موسی . خبر الاهواز . خبر مناذر . خبر نهر تیری . خبر السوس . خبر دستوا. خبر القلعة . خبر الهرمزان . خبر ضبة بن محصن . خبر جندسابور . خبر صهر باج قریة العبدی . خبر سرق . خبر را مهرمز . خبر البستان . کتاب الاشارة . کتاب فتوح خراسان و یحتوی علی ولایة الجنید بن عبدالرحمن . رافع بن اللیث بن نصر بن سیار. اختلاف الروایة فی خبر قتیبة بخراسان. کتاب نوادر قتیبة بن مسلم . کتاب ولایة اسد بن عبدالله القسری. کتاب ولایة نصر بن سیار . کتاب الدولة . کتاب ثغر الهند . کتاب عمال الهند . کتاب فتوح سجستان . کتاب فارس . کتاب فتح الابلة . کتاب اخبار ارمینیة . کتاب کرمان . کتاب فتح بابل و رامامسال. کتاب القلاع و الاکراد . کتاب عمان. کتاب فتوح جبال طبرستان . کتاب طبرستان ایام الرشید . کتاب فتوح مصر. کتاب الری وامر العلوی . کتاب اخبار الحسن بن زید ومامدح به فی الشعر و عماله . کتاب فتوح الجزیرة . کتاب فتوح الاهواز . کتاب فتوح الشام . کتاب فتح سهرل . کتاب امر البحرین . کتاب فتح برقة ، کتاب فتح مکران. کتاب فتوح الحیرة . کتاب موادعة النوبة . کتاب خبر ساریة بن زنیم . کتاب فتوح الری . کتاب فتوح جرجان وطبرستان .

کتب او در اخبار عرب :

کتاب البیوتات. کتاب الحران . کتاب اشرف عبدالقیس . کتاب اخبار نهیف . کتاب من نسب الی امه . کتاب من سمی باسم ابیه من العرب . کتاب الخیل والرهان. کتاب بناء الکعبة . کتاب خبر خزاعة . کتاب حما المدنیة و جبالها واودیتها .

کتب او در اخبار شعرا :

کتاب اخبار الشعراء . کتاب من نسب الی امه من الشعراء . کتاب العمائر . کتاب الشیوخ . کتاب الغرماء . کتاب من هادن او غزا . کتاب من افرض من الاعراب فی الدیوان فندم وقال شعراً. کتاب المتمثلین. کتاب من تمثل بشعر فی مرضه. کتاب الابیات التی جوابها کلام . کتاب النجاشی . کتاب من وقف علی قبر فتمثل بشعر . کتاب من بلغه موت رجل فتمثل بشعر او کلام . کتاب من تشبه بالرجال من النساء . کتاب من فضل العربیات علی الحضریات . کتاب من قال شعراً علی البدیهة . کتاب من قال شعراً فی الاوابد . کتاب الاستعداء علی الشعراء. کتاب من قال شعراً فسمی به. کتاب من قال فی الحکومة من الشعراء. کتاب تفضیل الشعراء بعضهم علی بعض . کتاب من ندم علی المدیح وندم علی الهجاء . کتاب من قال شعراً فاجیب بکلام . کتاب ابی الاسود الدئلی . کتاب خالد بن صفوان . کتاب مهاجاة عبدالرحمن بن حسان النجاشی . کتاب قصیدة خالد بن یزید فی الاحداث و الملوك . کتاب اخبار الفرزدق . کتاب قصیدة عبدالله بن اسحق بن الفضل بن عبدالرحمن . کتاب خبر عمران بن حطان الخارجی . کتاب النکد . کتاب الاکلة .

تألیفات دیگر او :

کتاب الاوائل . کتاب المتیممین ؟ کتاب التعازی . کتاب المنافرات . کتاب الابله . کتاب من جور من الاشراف . کتاب العقبة والبردة. کتاب المسیرین. کتاب القیافة والعیافة، والفال والزجر . کتاب الحمقاء . کتاب الضراطین . کتاب خصومات الاشراف . کتاب الخیل . کتاب التمنی. کتاب الجواهر. کتاب المقتبس . کتاب المسومین . کتاب کان یقال . کتاب ذم الجنید . کتاب من وقف علی قبر . کتاب الحیل . کتاب من استجیب دعوته . کتاب قضات اهل المدینة. کتاب قضات اهل البصرة . کتاب اخبار رقبة بن مصقلة . کتاب مفاخر العرب والعجم . کتاب مفاخرة اهل البصرة و اهل الکوفة. کتاب ضرب الدراهم والصرف . کتاب اخبار ایاس بن معاویة. کتاب اخبار اصحاب الکهف . کتاب صلاح المال . کتاب خطبة واصل . کتاب ادب الاخوان . کتاب البخل. کتاب المنقطعات المتجردات. کتاب اخبار ابن سیرین . کتاب الرسالة الی ابن ابی دواد. کتاب النوادر. کتاب اخبار المختار کتاب القیافة والعیافة والزجر والفال. کتاب المدینة. کتاب مکة . کتاب المحتضرین ومعناه من مات فی شبابه . کتاب معرفة المراتب والرسوم . کتاب المراعی والجراد ویحتوی علی الکور والطساسیج و جبایاتها. کتاب الجوابات

**ابوالحسن** . [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مرزبان

(۱) ظاهراً فتح .

سغدی . رجوع به (۳۴۱) حبط (۱) شود

**ابوالحسن مرینی .** [ اَ بُ لْ حَ سَ نِ مَ ] علی بن ابی سعید عثمان . دهمین سلطان از بنی مرین در مراکش و از سلاطین بزرگ این سلسله . او طرابلس غرب و کلیهٔ افریقای شمالی و قسمتی از اندلس رامتصرف گشت ودرافریقا عمارات بسیار از مساجد وپلها ورباطات و مدارس بساخت وباملوک همجوار مانند ملک ناصر محمد بن قلاوون حکمران مصر و منسا موسی و منسا سلیمان حکمران سودان روابط نیکو داشت و هدایای بسیار بین آنهارد وبدل میشد وی بخط خود قرآنی نوشت وبا تذهیب وتزئین وهدایای دیگر بحرم شریف ارسال داشت و باابوتاشفین سلطان تلمسان جنگ کرد و او را مغلوب و مملکت وی را ضمیمه ملک خود کرد (رجوع باابوتاشفین اول شود ) . ابوالحسن دریکی ازجنگهای خود بامسیحیان اندلس شکست خورد وحرم او را غارت و اسیر کردند و زوجهٔ او فاطمه دختر ابو یحیی پادشاه حفصی وعمزاده‌اش عایشه و بسیاری از زنان و اطفال اورا بکشتند و ناوگان او مرکب از ۶۰۰ کشتی باعساکر وعدهٔ از دانشمندان وبزرگان دولت غرق شدند پس از آن پسرش ابوعنان با او مخالفت کردوبرملک مستولی گشت وابوالحسن در سال ۷۵۲ درگذشت . مدت سلطنت او از زمان جلوس تا خلع هیجده سال بود (از ۷۳۱-۷۴۹) وسه‌سال بعداز خلع وفات یافت .رجوع به ابوعنان ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مسدد ابن مسرهد . رجوع به مسدد ... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مسعودی علی بن الحسین . رجوع به مسعودی . . . شود.

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مسلم ابن یناق .ازروات حدیث است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مطیع ابن عبدالله الغزال . محدث است و یحیی القطان از او روایت کند .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] معاویة ابن هشام . محدث است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] معلی ابن زیاد الفردوسی . محدث است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] معلی ابن فضل . محدث است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مغربی وزیر بکجور . رجوع به ( ۳۹۲ ) حبط (۱) شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مغربی از شهود صحت رصد ابوسهل و یجن ابن رستم کوهی . رجوع به ابوسهل ویجن... شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مفتی معروف بساعاتی . اوراست : مفاتیح العلوم .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مقاتل بن سلیمان بن بشیرخراسانی مروزی صاحب تفسیر مشهور . رجوع به مقاتل بن سلیمان . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مقاتل ابن محمدالرازی . محدث است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مقری شطنوخی (؟) مصری . اوراست : کتاب مناقب شیخ عبدالقادر گیلانی درسه مجلد . از کشف الظنون .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] ملک الأفضل علی نورالدین ابن السلطان صلاح الدین . یوسف ابن ایوب . رجوع به علی نورالدین . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] ملک العادل علی ابن سلار سیف الدین .رجوع به ابن سلار . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] منصور بن اسمعیل ابن عمررأس عینی مصری ضریر فقیه شافعی . رجوع به منصور ابن اسمعیل شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] منصور ابن حسن میمندی . ممدوح فرخی :

تاج هنرو گنج خرد خواجهٔ سید
منصور حسن بارخدای همه احرار
از بوی و خصال تو زخاک وگل میمند
بی رنج همه عطر خوش آمیزد عطار .
عمید خسرو منصور ، ابوالحسن منصور
که جاودان زجهان شاد بادو برخوردار .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] موسی ابن ابی عائشه . محدث است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین ابن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام . رجوع بموسی الکاظم ( امام . . . ) . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] موسی بن کبریاء نوبختی . یکی ازمنجمین مشهور در نیمهٔ اول مائهٔ چهارم . رجوع به آل نوبخت شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ حَ سَ ] مولی بنی نوفل . صحابی است و برخی نام اورا ابوحسین وهم ابوحسان گفته اند .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مولی الحارث ابن نوفل الهاشمی . تابعی است. او از ابن عباس واز او عمر و ابن معتب روایت کند .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مؤید بن محمد بن علی طوسی نیشابوری . رجوع به مؤید بن محمد بن علی . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مهاجر . محدث است وابو عوانه ازاو روایت کند .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مهذب الدین شاعر . علی بن ابی الوفاسعدبن ابی الحسن علی ابن عبد الواحد بن عبدالقاهر بن احمد بن مسهرموصلی ، آمدی . مولد وی شهر آمد . و مادح خلفاء و ملوک و امرا بود و ابن خلکان دیوان او را در دو مجلد دیده است . وفات او در صفر ۵۴۳ بوده است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مهلبی . رجوع به (۳۹۱) حبط (۱) شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] مهیار بن مرزویه . کاتب فارسی دیلمی و شاعر مشهور . رجوع به مهیار . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] میثمی . علی ابن اسمعیل . رجوع به علی ابن اسمعیل . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] ناصر ابن حمزة ابن ناصرابن زید ملقب بنصیر الدین وزیر ناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی . رجوع به ناصر . . . شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] نجار . یکی از مشایخ معاصر با خواجه عبدالله انصاری . که شرح حال او در کتاب خواجه آمده و نفحات از آن نقل کرده رجوع به جلد سیم صفحهٔ ( ۳۹ ) نامهٔ دانشوران شود .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] نساج . خیرابن عبدالله . یکی از مشایخ صوفیه و اصل او از سر من رای است و به بغداد اقامت داشت ودرک صحبت ابی حمزهٔ بغدادی وسری سقطی وابراهیم خواص کرده ودر صد وبیست سالگی بسال (۳۲۲) درگذشته است . نام او را محمد ابن ابراهیم یا محمد ابن اسمعیل نیز گفته‌اند . او گوید: الخوف سوط الله یقوم به انفسنا . و قال : العمل الذی یبلغ الی الغایات هو رؤیة التقصیر والعجز والضعف .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] نسوی از فقهای شافعی . کتاب المسائل و العلل والفروق از او است . ابن الندیم .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] نسوی منجم . شهرزوری گوید مولدومنشاءاوشهر ری و شاگرد ابو معشر بلخی است و او راست زیج فاخر . ابوالحسن زندگانی طویل یافته و سنین عمرش بصد رسیده است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ لْ حَ سَ ] نصر بن احمدبن اسماعیل . چهارمین ازسلاطین

سامانی . رجوع به نصربن احمد... شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] نصر بن اسمعیل نحوی . رجوع به نصر...شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] نصر اول . ابن علی ، ایلک خان . چهارمین از امرای ترکستان . رجوع به ایلک خان ... شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] نضر ابن شمیل ابن خرشة ابن یزید ابن عبده. رجوع به نضرابن شمیل . . . شود .

**ابوالحسن نوری** . [ اَ بُ ل حَ سَ نِ ] یکی از قدمای مشایخ صوفیه . او را امیر القلوب و قمر الصوفیه می گفتند و مرید سری سقطی . از اقران جنید است و صحبت احمد حواری دریافته است و او صحبت را فریضه و عزلت را ناپسند می‌شمرد . وقتی احمدبن محمدبن غلاب بن خالدبن فراس باهلی معروف بغلام خلیل حکم بزندیقی او وجنید وشبلی و ابوحمزه وجمعی دیگر ازمشایخ کرد وخلیفه آنانرا بقاضی سپرد وقاضی پس از استخبار حال آنان کس بخلیفه فرستاد که اگر اینان ملحد وزندیقند پس درروی زمین موحدی نیست وخلیفه ایشانرا بخواند وگفت حاجت خواهید گفتند حاجت آنست که ما را فراموش کنی که ما را ازتوردّ چون قبول نزد حق وقبول چون رداوست تعالی خلیفه بگریست و ایشانرا بکرامتی تمام روانه کرد . نقل باختصار از تذکرة الاولیاء . برای اقوال وشرح حال او رجوع بهمان کتاب شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] (شیخ ...) واسطی. اوراست: کتاب تفسیرمسند. وفات او بسال ( ۳۱۰ ) بوده است . رجوع به - ۳۰۱ - حبط (۱) شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] واقع ابن سحبان . محدث است .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] وراق. علی ابن عیسی ابن علی ابن عبدالله الرمانی رجوع به ابی الحسن رمانی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] ولید ابن عبدالله ابن یحیی ابن عبید ابن شملال بحتری . رجوع به بحتری . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ]هارون ابن اسمعیل . تابعی است .

**ابوالحسن** : [ اَ بُ ل حَ سَ ] هارون ابن رئاب . رجوع به هارون . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] هبةالله ابن ابی الغنائم ابن التلمیذ . رجوع به ابن تلمید موفق الدین ابوالحسن . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] هبةالله ابن حسن معروف به حاجب . رجوع به هبةالله . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ]هبةالله بن سعید . او طبیب مقتفی خلیفه و استاد ابن التلمیذ امین الدوله بود و عمری طویل یافت . و کتاب الاقناع و کتاب المغنی و کتاب التلخیص از تصانیف طبی اوست . گویند روزی وی گاه برخاستن ازمجلس خلیفه مقتفی بعلت پیری در تعب و مشقت بود خلیفه گفت ای حکیم پیر شدی و او پاسخ کرد ، نعم یا مولانا و تکسّرت قواریری . و این اصطلاحی بود عامیان بغدادرا که از آن کبر سن اراده میکردند. چون برفت مقتفی گفت من از این حکیم تا در خدمت ما بوده است هیچگاه سخنی مبتذل نشنیده‌ام و گمان برم از استعمال این اصطلاح قصدی داشت چون بپژوهیدند مکشوف گشت که وزیر عون الدین ابن هبیره راتبهٔ او را که بدارالقواریر محول بود قطع کرده است . خلیفه امر کرد تا راتبهٔ او باز دادند و هم اقطاعی بر آن مزید کرد . وفات وی در صد واندسالگی به (۵۶۰) بود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ]هبةالله بن صاعدبن هبةالله . رجوع به ابن التلمید موفق الدین . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] هلال ابن ابراهیم ابن هلال ابن ابراهیم ابن زهرون . رجوع بهلال . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ]هلال بن محسن بن ابراهیم ابواسحق بن هلال صابی رجوع به هلال . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] هلال ابن یساف . محدث است .

**ابوالحسن**. [ اَ بُ ل حَ سَ ] هنائی رجوع به هنائی علی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] هیثم ابن خالد بصری . محدث است .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] یحیی ابن اسحق‌راوندی . رجوع به یحیی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] یحیی بن عبدالمعطی بن عبدالنور الزواوی نحوی ، ملقب به زین‌الدین . رجوع به ابن معطی زین‌الدین ابوالحسن . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] یحیی بن علی بن عبدالله عطار اموی رجوع به یحیی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] یحیی بن عیسی بن ابراهیم‌مصری . رجوع به ابن مطروح جمال الدین ابوالحسن یحیی . . . شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] یعقوب ابن القعقاع . محدث است وابن المبارک از او روایت کند .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] یغما. رجوع به یغما شود .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] یمزان ابن مجمر . محدث است واز او جریر ابن عثمان روایت کند .

**ابوالحسن** . [ اَ بُ ل حَ سَ ]یوسف ابن مروان . محدث است و از خالد ابن حسین روایت کند .

**ابوالحسناء** . [ اَ بُ ل حَ ] حسن ابن الحکیم الکوفی . محدث است .

**ابوحسنه** . [ اَ حَ سَ ]مسلم ابن اکیس ابن عمرو العقیلی . محدث است و صفوان ابن عمرو از اوروایت کند .

**ابوالحسنی** . [ اَ بُ ل حَ سَ ] تیرهٔ ازشعبهٔ شیبانی ایلات خمسهٔ فارس .

**ابوحسیل** . [ اَ حُ سَ ](ع) سوسمار. (المزهر) رجوع به ابوحسل شود .

**ابوالحسین** . غزال . (المزهر) آهو .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن ابی بکر احمدبن نصر وراق . او کتابت مصحف نیز میکرد ودرنیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته است . ابن الندیم .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن ابی ربیع عبیدالله رجوع به ابن ابی ربیع . . . شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن ابی‌علی . یکی از احفاد مقلهٔ معروف واو نیز بحسن خط مشهوراست . ابن الندیم .

**ابوالحسین**. [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن ابی عمرمحمدبن یوسف . اوراست: کتاب غریب الحدیث و آن نا تمام است وکتاب الفرج بعدالشدة . ابن الندیم . و رجوع به عمربن ابی عمر ... شود .

**ابوالحسین**. [ اَ بُ ل حُ سَ ]ابن ابی یعلی محمد ابن محمد بن الحسین فراء، فقیه حنبلی. اوراست : کتاب طبقات حنابله وشیخ زین الدین عبدالرحمن بن احمد معروف به ابن رجب متوفی به (۷۵۹) ونیز یوسف بن حسن مقدسی را براین کتاب ذیل است وذیل اخیر تاسال (۸۷۱) را شامل است. ونیز ابن ابی یعلی راست : کتاب المجرد فی مناقب الأمام احمد . وفات ابوالحسین بسال (۵۲۶) بوده است.

**ابوالحسین**. [ اَ بُ ل حُ سَ ]ابن بختویه رجوع به ابن بختویه . . . شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] یا ابوالحسن ابن بطریق یحیی بن حسن رجوع به ابن بطریق . . شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن بنان. یکی ازمشایخ صوفیه شاگرد ابوسعید

خزاز . وفات او در اوائل مأئهٔ چهارم . و رجوع به جلد سیم نامهٔ دانشوران صفحهٔ ۹۳ شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن التستری ... رجوع به ابن التستری شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن حاجب النعمان رجوع به ابن حاجب النعمان شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن حجاج رجوع به ابن حجاج ابوالحسین مسلم... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن راوندی ابوالحسین احمد رجوع به ابن راوندی . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن زبیر احمد بن علی ابن ابراهیم غسانی رجوع به ابن زبیر . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن سُریح اسحق . رجوع به ابن سریح اسحق بن یحیی بن سریح شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن سمعون محمد بن احمد رجوع به ابن سمعون ... شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن شعره . رجوع به عمرو ابن عثمان ابن حکم ابن شعره شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن عمرالدجیلی . طبیبی در نیمهٔ قرن چهارم به بغداد و او عمل دیوان رسائل المطیع بالله داشت و سپس محبوس گشت و آنگاه که عضدوالدولهٔ دیلمی به بغداد شد ویرا درجملهٔ محبوسین آزاد کرد . رجوع به جلد سوم صفحهٔ (۳۰) نامهٔ دانشوران شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن الغریق ابوالحسین محمد بن علی بن عبدالله رجوع به ابن الغریق شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] رجوع به ابن غضائری . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] یا ابوالحسن . ابن فارس احمد بن فارس بن زکریای رازی مالکی لغوی . رجوع به ابن فارس . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن قطان . رجوع به ابن قطان ابوالحسین احمد . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن کباش . محدث است .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن محمد ابن احمد بن یحیی . مؤلف تاریخ سیستان آنجاکه ازفضایل سیستان بحث کند چندتن ازعلماو بزرگان را ازمفاخر سیستان شمرد واز جمله این ابوالحسین و گوید اومؤلف غریب القرآن است . رجوع به محمد ابن عزیز سجستانی شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن مظفر . اوراست : کتاب مناقب عباس ابن عبدالمطلب .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن معمر کوفی . رجوع به ابن معمر ابوالحسین . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن منیر ابوالحسین احمد . رجوع به ابن منیر . . شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] ابن یونس . متکلم و فقیه بمذهب محمد ابن جریر طبری . اوراست : کتاب الاجماع فی الفقه . ابن الندیم .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن ابراهیم سیاری رجوع به احمد . . . شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد ابن حسین ابن احمد واعظ معروف به ابن سماك . معاصر القادر بالله والقائم بامرالله عباسی . مولد او بسال (۳۳۰) . وی حدیث از جعفر خالدی و دیگران فراگرفت ودر جامع منصور و جامع مهدی موعظت میکرد ومائل بتصوف بود وفات وی بسال ۴۲۴ درنودوپنجسالگی روی داد . رجوع به جلد اول نامهٔ دانشوران صفحهٔ ۴۳۸ شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن حسین بن عبیدالله الغضائری . رجوع به ابن الغضائری ابوالحسین احمد . .شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد ابن خالدالمادرائی . رجوع به احمد... شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن سعد کاتب اصفهانی . ازادبای قرن چهارم است . اوازطرف قاهر مأمور ضبط خراج اصفهان بود و بسال ۳۲۴ معزول شد . اوراست : کتاب الاختیار من الرسائل . کتاب الحلی والشیات . کتاب المنطق . کتاب الهجا کتاب فقرالبلغاء فی الرسائل و جز آن . و رجوع به جلد اول معجم الادباء صفحهٔ ۱۲۹ چاپ مارگلیوس شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد ابن سلیمان معبدی . رجوع به احمد...شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن عبدالله بن حسن بن ابی الحناجر شافعی حموی . رجوع به احمد .. شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد ابن عبیدالله ابن احمد کلواذانی . رجوع به احمد . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن عضدالدولهٔ دیلمی از دختر ماناذر پسر جستان .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن علی بن ابراهیم غسانی ، اسوانی . رجوع به ابن زبیر ابوالحسین احمد . .شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد ابن علی ابن ابی اسامه . رجوع باحمد... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن علی بن القاضی الرشید ابی اسحق ابراهیم بن محمد بن الحسین بن الزبیر الغسانی - الاسوانی رجوع به ابن زبیر ابوالحسین احمد . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن علی بن وصیف ابن خشکنانچه . رجوع باحمد . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] یا ابوالحسن احمد بن فارس بن زکریا بن محمد بن حبیب الرازی اللغوی . رجوع به ابن فارس ابوالحسن یا ابوالحسین احمد...شود

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن محمد بن احمد فقیه شافعی رجوع به ابن قطان ابوالحسین احمد . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ حُ سَ ] احمد ابن محمد ابن جعفر ابن حمدان القدوری . رجوع به ابوالحسین قدوری . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد ابن محمد بن عبدالله بن هارون . رجوع به احمد . . . شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن محمد صوفی . رجوع به احمد... شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد ابن محمدالسهیلی . وزیر ابوالعباس مأمون ابن محمد خوارزمشاه . او مردی حکیم طبع وفضل دوست و کریم النفس بود . وازاینرو دردورهٔ اوعمدهٔ حکمای بزرگ عصر همه بخوارزم گرد شده و در سایهٔ حمایت او وابوالعباس مأمون پادشاه دانش پرور برفاه و بی نیازی میزیستند و آنگاه که محمود غزنوی علمای دربار او را بغزنه طلب کرد و ابوعلی ابن سینا و ابوسهل مسیحی رغبت پیوستن به خدمت محمود نکردند باشارهٔ وزیر و هم خوارزمشاه پیش از بار دادن رسول محمود ، ابوعلی و ابوسهل را بنهانی بگرگان فرستادندتاازآنجا بری شوند و دیگران را چون ابوریحان و ابونصر و ابوالخیر که خود خواهان رفتن بدربار محمود بودند بغزنه فرستادند .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن منیر بن احمد ابن مفلح طرابلسی ملقب به مهذب الملك عین الزمان . معروف با بن منیر شاعر . رجوع به ابن منیر احمد ابن منیر...شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد بن ناصرالحق کبیر و لقب ابوالحسین صاحب الجیش است . رجوع به ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۵۱ - حبط (۱) شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد ابن نجیح ابن ابی حنیفه . رجوع به احمد . . . شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد ابن یحیی ابن ابی البغل رجوع باحمد ... شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد ابن یحیی بن اسحق . رجوع به ابن راوندی ابوالحسین احمد ... شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد ابن یحیی الملحد . رجوع به ابن راوندی شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] احمد قزوینی . رجوع به احمد ... شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] اسحق بن عبدالله بن الصباح بن بشر بن سوید بن الاسود التیمی ثم السعدی . معلم مقتدر خلیفه و اولاد او بود . او را رساله‌ایست در خط و کتابت مسماة به تحفة الوامق . و او در زمان خویش خوش خط ترین و داناترین مردم بکتابت بود . خطرا ازابن معدان خطاط فرا گرفت و برادر اسحق ابوالحسن و پسرش ابوالقاسم اسمعیل بن اسحق بن ابراهیم و پسر او ابومحمد قاسم بن اسماعیل ونیز ابوالعباس عبدالله بن ابی اسحق ازاین خاندان در نهایت خوشی خط ومشهور در معرفت فن کتابت بودند . ابن الندیم

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] اسحق بن یحیی ابن شریح کاتب نصرانی . رجوع به اسحق ... شود .

**ابوالحسین بصری** . [ اَ بُ ل حُ سَ نِ بَ ] محمد بن علی بصری ازبزرگان علمای کلام ومعاریف معتزله . اودر بغداد اقامت داشت وبدانجا در گذشت . اوراست کتابی دراصول بنام المعتمد که مأخذ محصول فخررازی است وامام از این کتاب اقتباس کرده است . دیگر تصفح الادلة . شرح الاصول الخمسة . غرر الادلة . کتاب فی الامامة . وفات او بسال ۴۳۶ بوده است.

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] ثابت بن اسلم بن عبدالوهاب . رجوع به ثابت ... شود .

**ابوالحسین ثوابه** . ابن الندیم گوید این آخرین کس است از بنی ثوابه ومن او را دیدم و او یکی از افاضل و علماء این خانواده است . ودر باب شعرا او را ابوالحسین بن ثوابه کاتب مینامدومیگوید بعربی شعر میگفت ومقل است .

**ابوالحسین جرائحی** . [ اَ بُ ل حُ سَ نِ جَ ءِ ] ابن نفاخ (۱) از جراحان مشهور قرن چهارم هجری مولد ومنشاء اوبغداد بود ودربیمارستان عضدی ازجانب عضدالدوله سمت ریاست جراحان داشت وابوالحسن جرائحی برادر اونیز درهمان بیمارستان باابوالحسین مشارکت می کرد .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] جعفر ابن محمد ابن خالد ابن ثوابه . رجوع به جعفر ... شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] جوهر قائد . خادم المعز بن المنصور بن القائم بن المهدی صاحب افریقیه . رجوع به جوهر بن عبدالله ... شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] حداد هروی . وی درمائهٔ چهارم هجری میزیست و او یکی از مشایخ صوفیه است و درک صحبت ابوالعباس قصاب آملی کرده و در ابتدا بمکه وسپس در آخر عمر باسترآباد رفت .وفات وی دراواخر مائهٔ چهارم است

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] حصری (حُ) از عرفای مائهٔ چهارم هجری . از مردم بصره است وسپس به بغداد رفت و اورا شیخ عراق می گفتند وشاگرد شبلی است . وفات او بسال سیصد وهفتاد ویک بود . رجوع به جلد سوم صفحهٔ ۹۹ از نامهٔ دانشوران شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] حکیمی . معاصر المقتدر بالله عباسی از مشایخ صوفیه وی درک صحبت جنید کرد . رجوع بـه جلد سوم صفحهٔ (۹۴) ازنامهٔ دانشوران شود.

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] خالد ابن ذکوان . محدث است .

**ابوالحسین خرقی** . [ اَ بُ ل حُ سَ نِ خَ رَ ] حسین ابن علی ابن عبدالله بن احمد خرقی . رجوع بـه حسین ... شود .

**ابوالحسین دراج** . [ اَ بُ ل حُ سَ نِ دَ رْ رَ ] شاگرد ابراهیم خواص و درک صحبت ابوعمرو دمشقی وابوعمران مزین کرده است وفات وی به (۳۲۰) هجری است.

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] رزین ابن معاویه . رجوع به - ۳۱۲ - حبط (۱) شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] بقولی کنیت رویم ابن احمد است .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] زید ابن حباب العکلی . محدث است .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] زید بن علی ابن الحسین ابن علی . رجوع به زید ... شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] سالبة ابن ابراهیم . یکی ازمشایخ صوفیه بمائهٔ چهارم از مردم شیراز . و از اصحاب ابومسلم فسوی است و شیخ عباس هروی شاگرد اوست و در (۴۷۲) در گذشت . رجوع به جلد سوم صفحهٔ (۹۶) نامهٔ دانشوران شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] سجستانی ابری . او راست : کتاب فی مناقب الامام الشافعی . و در (۳۶۳) در گذشته است .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] سراج بن عبدالملک . رجوع به ابن سراج ۷ - ابن عبدالملک ... شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] سراج ابن عبدالملک ابن سراج . رجوع به سراج ... شود .

**ابوالحسین سرکی** . [ اَ بُ ل حُ سَ نِ سَ ] یکی از مشاهیر عرفا در مائهٔ چهارم هجری . مجاور مکه و معاصر و مصاحب شیخ سیروانی و ابو العباس سهروردی و ابواسامه و ابوالخیر حبشی و ابوسعد شیرازی و شیخ محمد ساخری بود. واوراسیل دریافت ودر گذشت . بجلد سوم صفحهٔ (۹۸) از نامهٔ دانشوران رجوع شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] سعید بن ابراهیم البرتی نصرانی کاتب . رجوع به سعید ... شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] سعید بن هبةالله بن الحسن الراوندی . رجوع به سعید ... شود .

**ابوالحسین سلامی** . [ اَ بُ ل حُ سَ نِ سَ ] او یکی از شیوخ طریقت است و در مائهٔ چهارم میزیست . او راست : تاریخ ولات خراسان و رجوع به جلد سوم صفحهٔ ۹۲ از نامهٔ دانشوران شود .

**ابوالحسین سلمی** . [ اَ بُ ل حُ سَ نِ سُ لَ ] صحابی است و اوزری از کانی بیرون کرد وبرسول صلوات الله علیه هدیه برد و ظاهراً نام او ابو الحسین با صاد مهمله باشد .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] سلیمان بن محمد بن عبدالله مالقی اندلسی معروف به ابن طراوه . رجوع به سلیمان ... شود.

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] سیمجور یا ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور امیر قهستان . معاصر با عبدالملک اول و منصور اول و نوح دوم سامانی . او سه کرت حکمرانی خراسان داشت . نخست از ۳۴۷ تا ۳۴۹ و نوبت دوم از ۳۵۰ تا ۳۷۱ و بار سوم از ۳۷۶ تا ۳۷۸ و در دورهٔ دوم حکومت او نوح دوم درسال ۳۶۵ دختر او را بزنی کرد و لقب ناصر الدوله بدو داد لیکن درسال ۳۷۱ بسعایت و شاة از جمله ابوالحسین

(۱) در نامهٔ دانشوران از ترجمهٔ فارسی کتاب تاریخ الحکماء قفطی نام پدر ابوالحسین نفاخ آمده است .

عتبی وزیر مطرود گشت و در املاک موروثی خویش منزوی شد و پس ازعزل ابوالحسین عتبی وزیر باز حکومت خراسان بدست کرد وتا آخر عمر بدین مقام ببود و پس از او ابوعلی سیمجور جای پدر گرفت مورخین در صفات او مفرط یا مفرطند بعضی که مأخذشان عتبی است مانند ابن اثیر ومیر خوند او را به صفات ذمیمه وظلم وبیدادی نسبت کنند و برخی مانند گردیزی وعوفی و حمدالله مستوفی کظاهراً مآخذ دیگری دردست داشته‌اند اورا بعدل وداد وخصایل حسنه ستوده‌اند .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ]شریح ابن نعمان . محدث است .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ]صاعد بن هبةالله . رجوع به ابن مومل ابوالحسین شود.

**ابوالحسین .** [ ا بُ ل حُ سَ ]صفوانی محدث است . رجوع به(۴۰۵)حبط (۲) شود.

**ابوالحسین طزری .** [ اَ بُ ل حُ سَ طَ زَ ] از مردم طزر اودرمائهٔ چهارم بزمان دیالمه درفارس میزیست واز مشاهیر اهل طریقت است . رجوع بجلد سوم صفحهٔ (۹۵) ازنامهٔ دانشوران شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ]عاصم ابن علی ابن عاصم . محدث است .

**ابوالحسن .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] عامر ابن ابی الحسین الوراق . محدث است .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ]عبد - الباقی حافظ بغدادی . رجوع به ابن قانع حافظ ابوالحسین ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ]عبد - الرحمن بن عمر ابن محمد ابن سهل صوفی الرازی رجوع بعبدالرحمن ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ]عبد - العزیز ابن ابراهیم . رجوع به ابن حاجب النعمان .. شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ]عبدالله ابن عسی ابن بختویه . رجوع به ابن بختویه ابوالحسین عبدالله .. شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] عبد - المجید ابن ابراهیم . محدث است .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] عبد الواحد ابن محمد الحصینی . رجوع به حصینی ابوالحسین عبدالواحد ... شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] عبد الوهاب ابن عمرو الشلمغانی الکاتب . رجوع به عبدالوهاب ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ]عبیدالله ابن احمد عتبی . رجوع به عبیدالله ... و رجوع به عتبی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] عبیدالله ابن احمد ابن ابی الربیع اشبیلی اندلسی . رجوع به ابن ابی الربیع ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] عبیدالله بن احمد بن ابی طاهر طیفور . اوراست کتاب اخبار بغداد پدرخویش ابن ابی طاهر احمد ذیلی است چه کتاب پدرش تا آخر ایام مهتدی است واو اخبار معتمد و معتضد و مکتفی ومقتدر را نیز مزید کرده و باز کتابی بنام المستظرفات والمستظرفین دارد . از ابن الندیم .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] عتبی وزیر سامانیان و مورخ . رجوع به عتبی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن ابراهیم حصری رجوع به ابوالحسین حصری شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن ابی علی محمد ابن مقله . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ]علی ابن بکار البصری . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی بن حسین ابوالحسین خلیعی رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] بقولی کنیت علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب ملقب به سید الساجدین علیه السلام . رجوع به ابوالحسن علی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن حمزة ابن علی ابن طلحة ابن علی الرازی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن عباس نوبختی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن عبدالله ابن حسین ابن جهضم . ازمشایخ صوفیه در اواخر مائهٔ چهارم و اوائل مائهٔ پنجم اصل او از همدان و ساکن حرم بود و وی را ابن جهضم گویند و لقب او شیخ الحرم است . وی شاگرد کوکبی و شیخ جعفر خلدی است . و بسال (۴۱۴) درمکه در گذشت . اوراست کتاب بهجة الاسرار در شرح حالات صوفیه تا اوائل مائهٔ چهارم هجری . رجوع بجلد سوم صفحهٔ (۹۷) از نامهٔ دانشوران شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن عبدالله ابن وصیف الناشی الحلاء . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن محمد ابن عبدالرحیم ابن دینار کاتب بصری واسطی . رجوع به علی ... شود.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن محمد ابن عبدالله معدل معروف به ابن بشران . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن محمد ابن عمیر النحوی الکنانی البصری الواسطی . رجوع به علی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن محمد ابن مزین . رجوع بعلی ... و رجوع به جلد سوم نامهٔ دانشوران صفحه (۹۰) شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن محمد ابن مشاطه . رجوع بعلی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] علی ابن مهدی کسروی . رجوع بکسروی ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] عمر ابن الحسین بن مالك الشیبانی اشنانی قاضی . از جملهٔ کتب اوست کتاب مقتل زید بن علی . کتاب الخیل . کتاب فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب . کتاب مقتل حسن بن علی علیهما السلام . ( فهرست ابن الندیم ) .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] عمر بن محمد بن یوسف فقیه مالکی ... رجوع به عمر ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] عنبسة ابن القاص الخثعمی . محدث است.

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] غسان رجوع به غسان ... شود .

**ابوالحسین .** [ اَ بُ ل حُ سَ ] فارسی . طبیب خاص بهاء الدولهٔ دیلمی و متصدی کتابت بصره . او پس از بهاء الدوله نیز مدتی بزیست و بعد از چهار صد و سی در گذشت .

**ابوالحسین قدوری .** [ اَ بُ ل حُ سَ قُ ] احمد بن محمد بن احمد بن جعفر بن حمدان الفقیه الحنفی معروف به قدوری ریاست حنفیهٔ عراق بدو منتهی گشت . و خطیب صاحب تاریخ از وی روایت آرد وکتاب مشهور المختصر از تألیفات اوست و او را با ابوحامد اسفراینی فقیه شافعی مناظراتی است و قدوری ابوحامد را افقه از شافعی می‌شمرد . وصاحب ریاض گوید قدوری فقه از ابی عبدالله محمد بن یحیی جرجانی فرا گرفت وحدیث ازمحمد بن علی بن مؤید مودب وعبدالله ابن محمد الجوشنی روایت کند و ابونصر محمد ابن محمد فقه از او آموخت و بر مختصر او نیز شرحی کرد و قاضی القضات ابوعبدالله الدامغانی و خطیب از وی حدیث روایت کنند و از تألیفات اوست: شرح مختصر کرخی وتجرید در هفت سفر مشتمل برمسائل خلاف بین اصحاب او و شافعی و تقریب فی الفروع

در یك جلد و مسائل خلاف بین حنفیین در یك مجلد . و شرح ادب‌القاضی ابوبکر خصاف والمختصر در فروع حنفیه و چون فقها الکتاب گویند مطلق ، مراد همین المختصر است چنانکه نزد نحو یین کتاب سیبویه و نزد اهل معانی و بیان دلائل الاعجاز عبدالقاهر. مولد احمد در(۳۶۲) وبه رجب سال (۴۲۸) دربغداددر گذشت و نسبت او بقدور جمع قدر است و ابن خلکان گوید سبب این‌انتساب معلوم نیست و سمعانی نیز از بیان علت ساکت است .

**ابوالحسین قرافی .** [اَ بُ ل حُ سَ نِ قَ] علی ابن عثمان ابن نصر . رجوع به علی ابن عثمان . . . شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] کردویه (شیخ . . .) شیرازی. ازمعاریف مشایخ تصوف . وی در مائهٔ ششم میزیست و معاصر الناصرلدین الله عباسی و شیخ روز بهان بود . ودر (۶۰۶) هجری درگذشت رجوع به جلد سوم صفحهٔ (۹۴) از نامهٔ دانشوران شود .

**ابوالحسین مالکی .** [اَ بُ ل حُ سَ لِ] احمد ابن‌سعید. ازمشاهیر مشایخ صوفیه در مائهٔ سوم هجری . او صحبت جنید وابوالحسن‌نوری‌دریافت وبطرطوس میزیست و هم بدانجا درگذشت . رجوع بـه جلد سوم از نامهٔ دانشوران صفحه (۹۳) شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد بن احمدبن اسمعیل ابن عبیس ابن‌سمعون ملقب بناطق‌الحکمه واعظ بغدادی.رجوع به ابن سمعون ابوالحسین محمد. . شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد ابن احمد ابن محمد ابن جمیع . رجوع به محمد. . . شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد بن اسحق بن الحسین المادرائی . رجوع بمحمد. . . شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد ابن بحر رهنی . رجوع به محمد . . . شود.

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد ابن بکیرالحضرمی . تابعی است .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد بن جعفر. رجوع به ابن نجار ابوالحسین . . . شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد بن حامد سری . رجوع به‌محمد. . .شود.

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد بن حسن بن علی جرجانی خیاطی . حافظ و محدث . او بماوراء النهر میزیست و از عمران بن موسی بن مجاشع روایت کند و غنجار از وی روایت آرد . وفات او بسال (۳۵۴) بوده است .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد ابن حسین ابن الحسین ابن عبد الوارث فارسی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد بن سلیمان اشعری . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد ابن عبدالله رازی نزیل دمشق . رجوع بمحمد . . . شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد بن علی طیب بصری . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد بن محمد بن حسین ابی یعلی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد ابن‌محمد مرادی ، شاعر بخارائی. رجوع به مرادی شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] محمد بن یحیی بن ابی البغل اصفهانی رجوع به‌ابن‌ابی البغل‌محمد بن یحیی . . . شود.

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] مزنی وی پس‌از ابوالحسین عتبی بوزارت نوح ابن منصور سامانی رسید .(۱) و در اول مستوفی دیوان امیر نوح بود وآنگاه که ابوالحسین سیمجور از شکست ابوالعباس تاش و قتل عتبی آگاه شد از سیستان عزیمت خراسان کرد . مزنی بدو پیام کرد که بهترآن است تااز‌آمدن بخراسان منصرف گردد و بقهستان که اقطاع قدیم وی بود قناعت ورزد ، او ملتمس مزنی بپذیرفت و مزنی ولایت بادغیس و گنج رستاق را نیز بر اقطاع وی مزید کرد و این معنی برطبق میل حسام الدوله‌نبود از اینرو وقتی که از بخارا متوجه خراسان گشت ابوالحسین‌مزنی‌را ازوزارت معزول کرد .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] مسلم بن حجاج بن‌مسلم ابن درزابن‌نوشادقشیری نیشابوری صاحب صحیح معروف . رجوع به مسلم . . . ورجوع به‌ابن حجاج‌ورجوع به (۲۹۶) حبط (۱) شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] معز الدوله احمد بن ابی شجاع بویه بن فنا خسرو . . . رجوع بمعزالدوله شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] مولی بنی نوفل . رجوع به ابوحسن مولی بنی نوفل شود .

**ابوالحسین میدانی .** [اَ بُ ل حُ سَ مَ] اوراست : کتاب اخبار القلاع.از مسعودی در مروج الذهب .

**ابوالحسین میرزا.** [اَ بُ ل حُ سَ] کورکان . رجوع بـه (۲۹۷) حبط (۲) شود .

**ابوالحسین نجاشی .** [اَ بُ ل حُ سَ نَ] نجاشی احمد. رجوع‌به‌نجاشی... شود.

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] نقاح یانفاخ . رجوع به ابوالحسین جرائحی... شود .

**ابوالحسین .** [اَ بُ ل حُ سَ] نوری احمدابن محمد خراسانی بغوی مشهور به ابن البغوی . از مردم بغشور میان هرات ومروالروذ یکی از مشایخ طریقت صوفیه معاصر جنید . وی ببغداد میزیست و پیش از وفات جنید بسال (۲۹۷) در گذشت . شیخ‌فریدالدین عطار نیشابوری درتذکرة الاولیاء گوید : یگانهٔ عهد و قدوهٔ وقت وظریف اهل تصوف وشریف اهل محبت بود وریاضاتی شگرف ومعاملاتی‌پسندیده و نکتی عالی و رموزی عجب و نظری صحیح و فراستی صادق و عشقی بکمال وشوقی بی نهایت داشت ومشایخ برتقدیم او متفق بودند واورا امیرالقلوب گفتندی و قمر الصوفیه . مرید سرّی سقطی بود. صحبت احمد حواری یافته و از اقران جنید بود ودرطریقت مجتهد بود و صاحب مذهب و از صدور علماء مشایخ بود و او را درطریقت براهینی قاطعه است‌وحجتی لامعه و قاعدهٔ مذهبش آنست که تصوف را بر فقر تفضیل نهد و معاملتش موافق جنید است و از نوادر طریقت او یکی آنست که صحبت بی ایثار حرام داند و در صحبت ، ایثار حق صاحب فرماید بر حق خویش و گوید صحبت بادرویشان فریضه است وعزلت نا پسندیده و ایثار صاحب برصاحب فریضه . ابو محمدمغازلی گفت هیچکس ندیدم بعبادت نوری .نقل است که چون غلام خلیل بدشمنی این طائفه بر خاست و پیش خلیفه گفت که جماعتی پدید آمده اند که سرود میگویند و رقص می کنند وکفریات میگویند وهمه روز تماشا می کنند ودر سردابها می‌روند پنهان و سخن میگویند این قومند از **زنادقه** . اگرامیر المومنین فرمان دهد بکشتن‌ایشان مذهب‌**زنادقه** متلاشی‌شود

(۱) درحبیب‌السیر . کنیت مزنی و عتبی هردو ابوالحسن و در روضة‌الصفا هردو ابوالحسین آمده است .

که سر همه این گروهند اگر این خیر ازدست امیرالمؤمنین آید من اورا ضامنم بثوابی جزیل. خلیفه در حال فرمود تا ایشانرا حاضر کردند و ایشان ابو حمزه وارقام و شبلی ونوری وجنید بودند پس خلیفه فرمود تاایشانرا بقتل آرند. سیاف قصد کشتن ارقام کرد نوری بجست وخود را در پیش انداخت بصدق و بجای ارقام بنشست وگفت اول مرا بقتل آر، طرب کنان وخندان. سیاف گفت ای جوانمرد هنوز وقت تو نیست وشمشیر چیزی نیست که بدان شتابزدگی کنند. نوری گفت بناء طریقت من برایثار است ومن اصحاب را بر ایثار میدارم و عزیز ترین چیزها در دنیا زندگانیست، میخواهم تااین نفسی چند در کار این برادران کنم تا عمر نیز ایثار کرده باشم، باآنکه یك نفس دردنیا نزدیك من دوست‌تر ازهزار سال آخرت. از آنکه این سرای خدمت است و آن سرای قربت و قربت من بخدمت باشد. چون این سخن بشنیدند از وی درخدمت خلیفه عرضه کردند خلیفه را از انصاف و قدم صدق اوتعجب آمد فرمود که توقف کنید و بقاضی رجوع فرمود تا در کار ایشان نظر کند. قاضی گفت بی حجتی ایشان را منع [ کذا ] نتوان کرد پس قاضی دانست که جنید در علوم کامل است و سخن نوری شنیده بود. گفت از این دیوانه مزاح یعنی شبلی چیزی از فقه بپرسم که او جواب نتواند داد. پس گفت از بیست دینار چند زکوة باید داد شبلی گفت بیست و نیم دینار. گفت این زکوة این چنین که نصب کرده است گفت صدیق اکبر رضی‌الله عنه که چهل هزار دینار بداد و هیچ باز نگرفت گفت این نیم دینار چیست که گفتی. گفت غرامت را که بیست دینار چرا نگاهداشت تا نیم دینارش بباید داد. پس از نوری مسئلهٔ پرسید از فقه در حال جواب داد قاضی خجل شد. آنگاه نوری گفت ای قاضی این همه پرسیدی و هیچ نپرسیدی که خدایرا مردانند که قیام همه بدوست و حرکت وسکون همه بدوست وهمه زنده بدواند وپاینده بمشاهدهٔ او اگر یك لحظه از مشاهدهٔ حق باز مانند جان از ایشان برآید، بدو خسبند و بدو خورند و بدو گیرند و بدو روند و بدو بینند و بدو شنوند وبدو باشند. علم این بود نه آنکه توپرسیدی. قاضی متحیرشد و کس بخلیفه فرستاد که اگر اینها ملحد و زندیقند من حکم کنم که در روی زمین یك موحد نیست، خلیفه ایشان را بخواند و گفت

حاجت خواهید گفتند حاجت ما آن است که ما را فراموش کنی. نه بقبول خود ما را مشرف گردانی ونه برد مهجور کنی که ما را رد تو چون قبول تست و قبول تو چون رد تست. خلیفه بسیار بگریست وایشانرا بکرامتی تمام روانه کرد. وگفت چهل سال است تا میان من و میان دل جدا کرده اند که در این چهل سال هیچ آرزو نبود وهیچ شهوتم نبود وهیچ چیز در دلم نیکو ننمود و این ازآن وقت باز بود که خدایرا بشناختم. نقل است که جمعی پیش جنید آمدند و گفتند چند شبانروز است تا نوری بیك خشت میگردد و می گوید الله الله و هیچ طعام و شراب نخورده است و نخفته... پس جنید پیش نوری آمد و گفت یا ابوالحسن اگر دانی که با او خروش سود می دارد تا من نیز در خروش آیم و اگر دانی که رضا به، تسلیم کن تا دلت فارغ شود. نوری در حال از خروش باز ایستاد و گفت نیکو معلما که توئی ما را. نقل است که شبلی مجلس میگفت نوری بیامد وبر کنارهٔ بایستاد و گفت السلام علیك یا ابابکر. شبلی گفت وعلیك السلام یا امیر القلوب. گفت حقتعالی راضی نبود ازعالمی درعلم گفتن که آنرا بعمل نیارد. اگر تو در عملی جای نگاهدار و اگر نه فرود آی. شبلی نگاه کرد وخود را راست نیافت فرود آمد و چهار ماه در خانه بنشست که بیرون نیامد. خلق جمع شدند و او را بیرون آوردند و بر منبر کردند. نوری خبر یافت بیامد وگفت یا ابابکر تو برایشان پوشیده کردی لاجرم بر منبرت نشاندند و من نصیحت کردم مرا بسنگ براندند و بمزبله ها انداختند گفت یا امیرالقلوب نصیحت تو چه بود و پوشیده کردن من چه بود. گفت نصیحت من آن بود که رها کردم خلق خدایرا بخدای وپوشیده کردن تو آن بود که حجاب شدی میان خدای وخلق و تو کیستی که میان خدای و خلق واسطه باشی... جعفر خلدی گفت نوری در خلوت مناجات میکرد من گوش داشتم تا چه‌میگوید، گفت بارخدایا اهل دوزخ را عذاب کنی جمله آفریدهٔ تواند بعلم و قدرت و ارادت قدیم اگر هرآینه‌دوزخ را ازمردم پرخواهی قادری برآنکه دوزخ از من پر کنی و ایشان را ببهشت بری. نوری گفت پیری دیدم بی قوت وضعیف که بتازیانه میزدند و او صبر می کرد پس بزندان بردند من پیش او رفتم و گفتم تو چنین‌ضعیف وبی قوت چگونه‌صبر کردی بر آن تازیانه گفت‌ای

فرزند بهمت بلا توان کشید نه بجسم. گفتم پیش تو صبر چیست گفت آنکه در بلا آمدن همچنان بود که از بلا بیرون شدن. گفتند دلیل چیست بخدای. گفت خدای. گفتند پس حال عقل چیست گفت عقل عاجزیست وعاجز دلالت نتواند کرد جز بر عاجزی که مثل او بود. و گفت صوفیان آن‌قومند که‌جان ایشان از کدورت آزادگشته است وازآفت نفس‌صافی شده و از هوا خلاص یافته تا در صف اول و درجهٔ اعلی با حق بیارامیده اند و از غیر او رمیده نه مالك بوند و نه مملوك. و گفت صوفی آن بود که هیچ چیز در بند او نبود واودربند هیچ چیز نبود. وگفت تصوف نه رسوم است و نه علوم لیکن اخلاقیست. یعنی اگر رسم بودی بمجاهده بدست آمدی و اگر علم بودی به تعلیم حاصل شدی بلکه اخلاقیست که تخلقوا باخلاق‌الله. و بخلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد ونه بعلوم. وگفت: تصوف آزادیست‌وجوانمردی وترك‌تکلف وسخاوت. وگفت‌تصوف ترك جمله‌نصیبهاء نفس است برای نصیب حق. و گفت تصوف دشمنی دنیاست و دوستی مولی ... جنید گفت تا نوری وفات کرد هیچکس در حقیقت صدق سخن‌نگفت که صدیق زمانه اوبود. رجوع به‌صفة‌الصفوه جلد (۲) صفحه (۲۴۷) و تذکرة‌الاولیاء شیخ عطار. جلد (۲) صفحه (۳۸) ونامهٔ دانشوران جلد دویم صفحه(۳۶۷) شود.

**ابوالحسین.** [اَ بُ لْ حُ سَ] وراق. محمد ابن‌سعد نیشابوری. از کبارمشایخ طریقت و صاحب ابوعثمان حیری. وفات او بسال (۳۲۰) از هجرت. رجوع به جلد دویم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۹۲) شود.

**ابوالحسین.** [اَ بُ ل حُ سَ] ورام ابن ابی فراس حلی. رجوع به ورام... شود.

**ابوالحسین.** [اَ بُ لْ حُ سَ] هارون‌ابن مسلم. صاحب الحناء. محدث است.

**ابوالحسین.** [اَ بُ ل حُ سَ] هاشمی. یکی از مشاهیر ارباب طریقت در اواخر مائهٔ سوم. رجوع به جلد سیم نامهٔ دانشوران صفحهٔ ۹۳ شود.

**ابوالحسین.** [ اَ بُ ل حُ سَ ] هلال بن‌المحسن بن ابی اسحق صابی حرانی. رجوع به هلال ابن‌المحسن... شود.

**ابوالحسین.** [ اَ بُ ل حُ سَ ] یحیی بن ابراهیم مقری اندلسی مرسی. رجوع به یحیی... شود.

**ابوالحسین.** [ اَ بُ ل حُ سَ ] یحیی بن ابی‌علی منصور بن الجراح المصری. رجوع به یحیی... شود.

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] یحیی بن‌عبدالعظیم جزار شاعر . رجوع به‌یحیی ... شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] یحیی بن علی قرشی . رجوع به‌یحیی ... شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] یحیی ابن عمر ابن‌الحسین ابن زید ابن علی‌ابن حسین ابن علی‌ابن ابیطالب ، معروف بـه قتیل شاهی . رجوع به‌یحیی ... شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] یحیی بن عیسی بن ابراهیم مصری ملقب‌بجمال الدین . رجوع به یحیی . . .شود .

**ابوالحسین** . [ اَ بُ ل حُ سَ ] یحیی‌بن نجاح رجوع به یحیی . . . شود .

**ابو الحشر** . [ اَ بُ ل حَ ] صحابی انصاری است . از الأصابه .

**ابو حشیشه** . [ اَ حَ شَ ی شَ ] محمد بن علی‌بن امیه . از اولاد ابی امیهٔ‌کاتب . و او طنبوری و در صنعت خویش حـاذق بود و کتاب المغنی المجید و کتاب اخبار الطنبوریین از اوست . از ابن‌الندیم . ودر جای دیگر گوید : ولاشعر له یعول علیه .

**ابو الحصن** . [ اَ بُ ل حِ ] روباه . ثعلب .

**ابوالحصین** . [ اَ بُ ل حُ صَ ] روباه . ( السامی فی‌الاسامی . ) ثعلب . (المزهر) ( مهذب‌الاسماء ) ( تاج‌العروس.) روس . (برهان) . نیفه . رُوبه .

**ابوالحصین** . [ اَ بُ ن ] تابعی است . او از ابن عمر و از او عثمان ابـن واقـد روایت کند .

**ابوالحصین** . [ اَ بُ ل ] صحابی‌است. (۱)

**ابوالحصین** . [ اَ بُ ل ] (قاضی . . .) معاصر سعدالدوله ابوالمعالی شریف ابن سیف‌الدوله فرمانروای حلب . رجوع بـه ۳۹۲ ـ حبط(۱) شود .

**ابوالحصین** . [ اَ بُ ل ] ابـن الهیثم ابن شفی الحجری . محدث است .

**ابوالحصین** . [ اَ بُ ل ] اسید ابـن حضیر . رجوع به اسید . . . شود .

**ابوالحصین** . [ اَ بُ ل ] حبیب ابن الزبرقان . محدث است . ویحیی ابن یمان از او روایت کند .

**ابوالحصین** . [ اَ بُ ل ] حمید ابن الحکم . محدث است .

**ابوالحصین‌الرازی‌البزاز** . [ اَ . . . نِ ر را زی ل بَ ز ز ] محدث است .

**ابوالحصین** . [ اَ بُ ل ] سلمی . رجوع به ابی‌الحسین سلمی شود .

**ابوالحصین** . [ اَ بُ ل ]عبدالله‌ابن‌عاصم محدث است .

**ابو حصین** . [ اَ ] عیسی موسوم بـه لقمان . صحابی است .

**ابو حصین** . [ اَ ] عثمـان ابن عـاصم الاسدی . محدث است .

**ابی الحصین** . [ اَ بُ ل ] محمد ابن علی اصفهانی دیمرتی . اوراست:مثالب ثقیف وسایرالعرب . کتاب الحماسه .ابن‌الندیم.

**ابو الحصین** . [ اَ بُ ل ] محمد ابن محمد بصری . رجوع به ابـن لنگک . . . شود .

**ابوالحصین مکی** . [ اَ بُ ل . . مَ ك ك ] تابعی است واز شهر ابن حوشب واو از معاذ واو از رسول صلوات‌الله علیه روایت کند .

**ابوالحصین الهجمی** . [ اَ بُ ل ... نِ ل هَ ] نام یکی از فصحای عرب .

**ابوالحضض** . [ اَ بُ ل حُ ضَ ] ـ صبر . الوا . (۲) شبیار . ازوا . || و ج . بژهٔ . حذل . فریز .

**ابوالحضیر** . [اَ بُ ل حُ ضَ ]رجوع به اسید ابن حضیر شود .

**ابوحفص** . [ اَ حَ ] شیر . اسد . لیث . غضنفر . ضرغام . ضیغم . حارث . هزبر . قسوره . حیدر . حیدره . هرثم . هرثمه . ابوفراس .

**ابوحفص** . [ اَ حَ ] . ابـن شاهـین . رجوع به ابوحفص عمر ابن شاهین شود .

**ابوحفص** . [ اَ حَ ] کنیت ابن عدیم عمر ابن‌عبدالعزیزبن احمد . رجوع‌به ابن عدیم شود .

**ابوحفص** . [ اَ حَ ] احمدابن محمدابن احمد ابن‌برد کاتب‌اندلسی. رجوع‌به‌احمد... شود .

**ابوحفص** . [ اَ حَ ] احمدابن یحیی‌ابن ابی حجله . رجوع به احمد . . . شود.

**ابوحفص ادیبی** . [ اَ حَ ] اوراست کتاب الادعیه .

**ابوحفص اعین** . [اَ حَ اَ یَ ] محدث است وابن مهدی از او روایت آرد .

**ابوحفص** . [ اَ حَ ] اغلب ابن تمیم. محدث است .

**ابوحفص بخاری** . [ اَ حَ بُ ]اوراست: مقدمهٔ ابی حفص .

**ابوحفص برمکی** . [ اَ حَ ص ب رَ مَ ] اوراست : کتاب حکم الوالدین فی مـال ولدهما . وکتاب‌الصیام . کشف‌الظنون .

**ابوحفص** . [ اَ حَ ] حارث خراسانی . اوراست : شرح اقلیدس .

**ابوحفص** . [ اَ حَ ] حدادعمروابن‌سلم‌یا سلمهٔ نیشابوری . یکی ازمشایخ‌صوفیه‌بقرن سوم . ابی‌الفرج ابن‌جوزی درصفة‌الصفوه گوید: ابوحفص‌نیسابوری نام اوعمرو ابن سلم و یاعمرو ابن‌سلمه است ازمردم دهی بردروازهٔ نیشابور بنام کردی‌آباد . خلدی آرد که از جنید شنیدم (آنگاه که نام‌ابو حفص درمیان آمد) که گفت : « اومردی از اهل حقایق بود واگرمن درك صحبت وی کردمی بی‌نیاز بودمی . » ابـوعثمان سعیدابن‌اسمعیل گوید: باابی‌حفص‌بپرسش بیماری شدیم چون بروی درآمدیم بیمار گفت آه ! . ابوحفص گفت از که ؟ بیمـار خاموش‌گشت . . . پس از آن ابـوحفص گفت نالـه نه چون‌گله و شکوی کن و خاموشی نه از راه‌گستاخی وجلدی و در میانه این دو رو . محمش گوید : هروقت که ابوحفص را خشم در می‌یافت بذکر اخلاق حسنه می‌پرداخت تاآنگاه‌که خشم اوفرو می‌نشست . وسپس باسرسخن‌پیشین مـی‌شد . محفوظ ابن احمد از او روایت کند که : بیست سال نگـاهبان دل بودم و بازبیست سال دل نگاهبانی من کردوامروز هردو محروس و محفوظ میگـذرانیم و میگفت زینهار کـه عبادت تو بدانگونـه نباشد کـه از آن معبود شدن خواهی . ومی‌گفت آنکه هرلحظه افعال و احوال خود با کتاب و سنت نسنجد وبه شك در خاطرات دل نه بیند او را از حلقهٔ مردان مشمار . ابو احمد ابن عیسی از او نقل کند که گفت : نیکوئـی ادب بیرونی بر نیکی ادب درونـی دلیل کند چـه پیامبر صلی‌الله علیه و سلم فرمود اگر دل خاشع و فروتن باشد تـن نیز بخشوع گراید . وفات ابوحفص بسال (۲۷۰) یا (۲٦۷) یا (۲٦٤) یا (۲٦٥) بوده است . وشیخ فریدالدین عطار درتذکرة‌الاولیاگوید : او از محتشمان این طایفه بـود وکسی بیزرگی اونبود در وقت وی . ودرریاضت و کرامت و مروت و فتوت بی‌نظیر بود و درکشف و بیان یگانـه معلم و ملقن او بی‌واسطه خدای بود عزوجل وپیربوعثمان حیری بود وشاه شجاع از کرمان بزیارت اوآمد ودر صحبت و بیغداد شد بزیارت مشایخ و ابتداء آن بود کـه برکنیزکی عاشق بود چنانکـه قرار نداشت . واو را گفتند کـه در شارستان نشابور جهودی جادوست ، تدبیر کارتو اوکند . ابوحفص پیش او رفت وحال بگفت اوگفت تـرا چهل روز نماز نباید کرد و هیچ طاعت و عمل نیکو نباید کرد ونام خدای بر زبان

---

(۱) ابوالحصین بمعنی روباه بضم حا و فتح صاد است لیکن در اعلام و کنی‌هم بدانصورت وهم بفتح حاء و صاد کشیدهٔ بیاء آمده است و تمیز آن با وسائلی که در دست‌است برای ما میسر نشد . (۲) از یونانی aloe

نشاید راند و نیت نیکو نباید کرد تا من حیلت کنم و ترا بسحر بمقصود رسانم. بوحفص چنان کرد. بعد از آن جهود آن طلسم بکرد و مراد حاصل نشد جهود گفت بی شك از تو خیری در وجود آمده است و اگرنه مرا یقین است که این مقصود حاصل شدی. ابوحفص گفت من هیچ خیری نکردم الا در راه که می آمدم سنگی از راه باز کناره افکندم تا کس بر او نیفتد جهود گفت میازار خداوندیرا که تو چهل روز فرمان اوضایع کنی و او از کرم اینمقدار رنج توضایع نکرد. آتشی از این سخن در دل بو حفص پدید آمد و چندان قوت کرد که بوحفص بدست جهود توبه کرد. و همان آهنگری می کرد و واقعهٔ خود نهان میداشت و هر روز یك دینار کسب می کرد وشب بدرویشان دادی و در کلیدان بیوه زنان انداختی چنانکه ندانستندی و نماز خفتن در یوزه کردی و روزه بدان گشادی. وقت بودی که در حوضی که تره شستندی بقایای آن برچیدی ونان خورش ساختی. مدتی بدین روز گار گذاشتی. یك روز نابینائی در بازار میگذشت این آیت میخواند: و بدالهم من الله مالم یکونوا یحتسبون. دلش بدین آیت مشغول شد و چیزی بروی در آمد وبیخود گشت، بجای انبر دست در کوره کرد وآهن تفسیده بیرون کرد و برسندان نهاد شاگردان پتك بزدند. نگاه کردند آهن در دست او دیدند که می گردانید گفتند ای استاد این چه حال است او بانگ برشاگردان زد که بزنید گفتند ای استاد بر کجا زنیم چون آهن پاك شد! پس بوحفص بخود باز آمد آهن تافته در دست خود دید و این سخن بشنید که: چون پاك شد بر کجا زنیم. نعرهٔ بزد و آهن از دست بیفکند و دکانرا بغارت داد... پس روی بریاضت سخت نهاد و عزلت ومراقبت پیش گرفت، چنانکه نقل است که در همسایگی او احادیث استماع می کردند گفتند آخر چرا نیائی تا سماع احادیث کنی. گفت من سی سال است تا میخواهم داد یك حدیث بدهم نمیتوانم داد، سماع دیگر حدیث چون کنم. گفتند آن حدیث کدام است. گفت آنکه میفرماید رسول صلی الله علیه وآله وسلم، من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه. از نیکوئی اسلام مرد آنست که ترك کند چیزی که بکارش نباشد. نقل است که هر وقت در خشم شدی سخن در خلق نیکو گفتی تا خشم اوساکن شدی آنکه بسخن دیگر شدی.

ابوعثمان [حیری] گوید که با ابوحفص بخانهٔ ابوبکر حنیفه بودم و جمعی اصحاب آنجا بودند از درویشی یادمی کردند گفتم کاشکی حاضر بودی. شیخ گفت اگر کاغذی بودی رقعهٔ نوشتمی تابیامدی. گفتم این جا کاغذ هست گفت خداوند خانه ببازار رفته است اگر مرده باشد و کاغذ وارث را شده باشد نشاید بر این کاغذ چیزی نوشتن. بوعثمان گفت بوحفص را گفتم که مرا چنان روشن شده است که مجلس علم گویم گفت ترا چه بدین آورده گفتم شفقت بر خلق. گفت شفقت تو بر خلق تا چه حد است گفتم تا بدان حد که اگر حق تعالی مرا بعوض همه عاصیان در دوزخ کند وعذاب کند روا دارم گفت اگر چنین است بسم الله اما چون مجلس گوئی اول دل خود را پند ده و تن خود را و دیگر که جمع آمدن مردم ترا غره نکند که ایشان ظاهر ترا مراقبت کنند وحق تعالی باطن تورا پس من بر تخت بر آمدم بوحفص پنهان در گوشهٔ بنشست چون مجلس بآخر آمد سائلی برخاست و پیراهنی خواست در حال پیراهن خود بیرون کردم و بوی دادم بوحفص گفت یا کذاب انزل من المنبر فرود آی ای دروغ زن از منبر گفتم چه دروغ گفتم گفت دعوی کردی که شفقت من بر خلق بیش از آنست که بر خود و به صدقه دادن سبقت کردی تا فضل سابقان ترا باشد خود را بهتر خواستی اگر دعوی تو راست بودی زمانی درنگ کردی تا فضل سابقان دیگری را باشد پس تو کذابی و نه منبر جای کذابان است. نقل است که یك روز در بازار میرفت جهودی پیش آمد در حال بیفتاد و بیهوش شد از او سئوال کردند گفت مردی را دیدم لباس عزل پوشیده و خود را دیدم لباس فضل پوشیده ترسیدم که نباید که لباس فضل از سر من بر کشند و در آن جهود پوشند ولباس عزل ازوی بر کشند ودر من پوشند. نقل است که ابوحفص را عزم حج افتاد و اوعامی بود وتازی نمیدانست... وجماعتی از اکابر پیش او جمع آمدند و از فتوت سئوال کردند بوحفص گفت عبارت شما راست شما گوئید جنید گفت فتوت نزدیك من آن است که فتوت از خود نه بینی و آن چه کرده باشی آنرا به خود نسبت ندهی که این من کرده ام بوحفص گفت نیکو است آنچه گفتی اما فتوت نزدیك من انصاف دادن و انصاف نا طلبیدن است...... جنید چون این بشنید گفت بر خیزید ای اصحابنا که زیادت آورد بوحفص بر آدم و ذریت او

در جوانمردی یعنی خطی گرد اولاد آدم بکشید در جوانمردی اگر جوانمردی این است که او میگوید. و بوحفص اصحاب خویش را عظیم به هیبت و ادب داشتی وهیچ مرید را زهره نبودی که در پیش او به نشستی و چشم بر روی او نیارستی انداخت و پیش او همه بر پای بودندی و بی امر او ننشستندی بوحفص سلطان وار نشسته بودی جنید گفت اصحاب را ادب سلاطین آموختهٔ گفت تو عنوان نامه بیش نمی بینی اما از عنوان دلیل توان ساخت که در نامه چیست. چون حج بگذارد و به بغداد آمد اصحاب جنید استقبال کردند جنید گفت ای شیخ راه آوردما چه آوردهٔ ابو حفص گفت مگر یکی از اصحاب ما چنانکه میبایست نمی توانست کرد، اینم فتوح بود که گفتم اگر از برادری ترك ادبی بینید آنرا عذری ازخود برانگیزید وبی او آن عذر را از خود بخواهید اگر بدان عذر غبار برنخیزد و حق بدست تو بود عذر بهتر برانگیز و بی او عذری دیگر از خود بخواه اگر بدین هم غبار برنخیزد عذری دیگر انگیز تا چهل بار اگر بعد از آن غبار برنخیزد وحق بجانب تو باشد و آن چهل عذر در مقابلهٔ آن جرم نیفتد بنشین و باخود بگوی که زهی گاو نفس زهی گران و تاریك زهی خود رأی بی ادب زهی ناجوانمرد جافی که توئی برادری برای جرمی چهل عذر از تو خواست و تو یکی قبول نکردی وهمچنان بر سر کار خودی من دست از تو شستم تو دانی چنانکه خواهی میکن. جنید چون این بشنید تعجب کرد یعنی این قوت کرا تواند بود. نقل است که شبلی چهار ماه بوحفص را مهمان کرد و هرروز چند لون طعام وچند گونه حلوا آوردی آخر چون بوداع اورفت گفت میزبانی وجوانمردی بتو آموزم گفت یا اباحفص چه کردم گفت تکلف کردی ومتکلف جوانمرد نبود مهمانرا چنان بایدداشت که خودرا، تا بآمدن مهمانی گرانی نیایدت و برفتن شادی نبودت و چون تکلف کنی آمدن او برتو گران بود و رفتن آسان و هر که را با مهمان حال این بود ناجوانمردی بود. بوعلی ثقفی گوید که بوحفص گفت هر که افعال واحوال خود بهروقتی نسنجد بمیزان کتاب وسنت و خواطر خود را متهم ندارد او را از جملهٔ مردان مشمر. پرسیدند که ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوی آفت سخن داند هر چند تواند خاموش باشد اگرچه بعمر نوح بود وخاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدای درخواهد

تا دو چند عمر نوح دمدش تاسخن نگوید. گفتند درویشی چیست گفت بحضرت خدای شکستگی عرضه کردن . و گفت ایثار آن است که مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود در کارهاء دنیا و آخرت . و گفت هر که خود را متهم ندارد در همه وقت ها وهمه حالت ها ومخالفت خودنکند مغرور بود و هر که بعین رضا به خود نگریست هلاك شد و گفت خوف چراغ دل بود وآن چه در دل بود از خیر و شر بدان چراغ توان دید . و گفت چه نیکو است استغناء بخدای وچه زشت است استغناء بأنام . و گفت که کس بفعل خود شاد نشود مگر مغروری . وگفت معاصی برید کفر است چنانکه زهر برید مرگ است و گفت روشنی تن ها به خدمت است . و روشنی جانها به استقامت . و گفت تصوف همه ادب است وگفت نابینا آن است که خدای‌را بأشیا بیند ونبیند اشیاء را بخدا . نقل است که یکی ازاووصیت خواست گفت یااخی لازم يك درباش تا همه درها بتو بگشایندولازم يك سید باش تاهمهٔ سادات تراگردن نهند ازاو پرسیدند که برچه‌روی به‌خدا آوردهٔ گفت فقیر که روی بغنی آرد به چه آرد الا به فقر وفروماندگی ؟ و وصیت عبدالله سلمی آن بود که چون وفات کنم سر من برپای‌ابوحفص نهید رحمة‌الله علیه. انتهی. وهجویری نام اورا عمرابن سالم‌الحدادی آورده است و گوید : شیخ‌المشایخ‌متصوفهٔ خراسان صاحب ابی عبدالله ابیوردی و رفیق احمد خضرویه است . شاه‌شجاع از کرمان بزیارت او رفت و خود ابو حفص سفری ببغداد شد . و صاحب حبیب السیر گوید : و در سنه ست و ستین و مأتین (۲۶۶) شیخ ابوحفص عمر ابن ابو مسلم ( مصحف عمر ابن سلم ) نیشابوری بعالم آخرت شتافت و قبرش در آن‌ولایت‌بسیار مشهور است .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] حرملة ابن‌عمران مصری . محدث است .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] حرملة ابن یحیی رجوع به حرمله . . . شود .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] حکیم بن‌احوص سغدی . ازسغد سمرقند . واودر قرن سوم هجری میزیست و گویند نخست‌شعرپارسی را [ در اوزان عرب ] او گفته است :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا
او ندارد یار بی‌یار چگونه رودا .

ابوحفص در صناعت موسیقی دستی تمام داشت‌وابونصرفارابی‌در کتاب خویش‌ذکر او آورده است با صورت‌آلت موسیقاری بنام شهرود که بعد از ابوحفص هیچکس آنرا درعمل نتوانست آورد . ازالمعجم فی معاییر اشعار العجم . لکن باید دانست که اول شاعر فارسی گوی باوزان عرب او نبوده چنانکه پیش از او محمد وصیف سجزی نیز شعر می سروده است . رجوع به محمد وصیف شود .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] خالد ابن جابر . محدث است .

**ابو حفص خوزی .** [ اَ حَ ] خلف شیخ عبدالله یقظان معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر . گویند او دویست بنده‌آزاد کرد و در هفتاد سالگی بسال ۴۷۲ درگذشت . رباعی ذیل از اوست :

از بسکه بدیدم ز وصال تو فراق .
جویای فراق گشتم اندر آفاق
اکنونکه بمن فراق تو کرد وفاق
خواهی تو بشام باش و خواهی بعراق .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] الزکرمی العروضی. ادیبی‌شاعر . یاقوت ازمعجم الشعراءحافظ ابوطاهرسلفی و او ازابوالقاسم‌ذربان‌ابن عتیق واو ازابوحفص ابیات ذیل‌را روایت کند . واین قطعه آنگاه گفته که محصل خراجی یهودی مأمور استخراج باقی زکر می گردیده است :

یا اهل دانیة لقد خالفتم
حکم الشریعة و المرؤة فینا
مالی اراکم تأمرون بضد ما
امرت تروانسخ الاله الدنیا
کنا نطالب للیهود بجزیة
واری الیهود بجزیة طلبونا
ما ان سمعنا مالکا افتی بذا
کلا ولامن بعده سحنونا
لاهولاء ولا الائمة کلهم
حاشاهم بالمکس قد امرونا
ایجوز مثلی ان یمکس عدله
لوکان یعدل وزنه قاعونا
ولقد رجونا ان ننال بعدلکم
رفدایکون علی الزمان معینا
فالآن‌نقنع بالسلامة منکم
لا تاخذوا منا و لاتعطونا .

**ابوحفص.** [ اَ حَ ] سعیدابن جمهان . محدث است .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] سفکردی کوفی. او راست : فوائد ابی حفص . و اختصار غریب‌الروایهٔ محمد ابن ابی شجاع‌علوی.

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] شطرنجی عمر بن عبدالعزیز، شاعردربار خلفای‌عباسی. اوزمان مهدی وهارون الرشید ومأمون‌را دریافت و بروزگار معتصم درگذشت . وی از غیر نژاد عرب وپدرش مولی ابوجعفر منصور بودوابوحفص‌باخلیفه زادگان تربیت‌یافت وچون دربازی شطرنج مهارت داشت به شطرنجی معروف گشت و ندیم اولاد هارون الرشید بود نام او در حکایات و نوادرآنان‌مکررآمده است . وابن‌الندیم گوید او را پنجاه ورقه شعر است .

**ابوحفص صائغ .** [ اَ حَ ءِ ] محدث است .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] عامر ابن سعید خراسانی . محدث است و عثمان ابن خرزاد ازوی روایت کند .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] عبدالرحمن ابن اسود ابن یزید . تابعی است .

**ابوحفص.** [ اَ حَ ] عثمان‌ابن‌ابی‌العاتکه تابعی است .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ]عثمان‌ابن‌عفان‌خلیفه سیم . (مهذب الاسماء) (۱)

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] عمر ابن‌ابی‌بکر . یا عمر ثانی دوازدهمین پادشاه بنی حفص تونس .او کوچکترین فرزند ابوبکراست واز رجب ۷۴۷ تا جمادی الاولی ۷۴۸ در تونس فرمان راندهٔ است . با آنکه پدر او ابوالعباس احمد پسر بزرگ خود راولایت عهد داده بود بسعی‌ابن‌تافراگین وزیر مردم با عمر بیعت کردند ابوالعباس احمد بمخالفت برادر کوچك قیام کرد و ابن تافراگین بگریخت و احمد برتونس تسلط یافت‌وابوحفص عمر بار دیگرلشکر بتونس کشید وولایت از برادر باز گرفت واو را بکشت ودراین وقت ابن‌تافراگین با ابوالحسن مرینی سپاهی بتونس برد و ابوحفص را دستگیر کرده بقتل رسانیدند وامارت بنی‌حفص منقرض گشت وبنومرین برتونس استیلا یافتند .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] عمر ابن ابی‌بکر بن محمد بن معمر . معروف به‌ابن‌طبرزد وملقب به‌موفق‌الدین ومشهور بدارقزی . رجوع به‌ابن‌طبرزدموفق‌الدین . . .شود .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] عمر ابن‌ابی‌الحسن علی ابن احمد انصاری شافعی .رجوع به عمر . . . شود .

**ابوحفص .** [ اَ حَ ] عمر ابن‌ابی‌الحسن علی ابن مرشد ابن علی. معروف بأبن فارض و کنیت دیگر او، ابوالقاسم است. رجوع به ابن فارض . . . و رجوع بجلد دوم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۴۴۹) شود .

(۱) کنیت عثمان درجاهلیت ابو عمرو وپس ازقبول اسلام ابو عبدالله بود . وجز محمود ابن عمر ربنجنی صاحب مهذب الاسماء ظاهراً کسی کنیت ابوحفص برای عثمان نیاورده است . وصاحب استیعاب گوید ، وقد قیل انه کان یکنی ابالیلی .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن ابی خلیفة العبدی . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن ابی سلمه . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن احمد . اوراست : کتاب مسند . کتاب ترغیب . و کتاب تفسیر . وجز آن . وفات (۳۸۵) .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن احمد معروف بابن سریح . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن احمدابن عثمان . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن احمدابن هبة الله . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن احمد شماع رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن اسحق ابن احمد شبلی هندی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن اسحق بن یوسف بن عبدالمؤمن ملقب به مرتضی . دوازدهمین سلطان موحدی در مغرب از ۶۴۶ تا ۶۶۵ .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن اسحق غزنوی هندی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن اسحق یمنی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن اسمعیل ابن مسعود . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن ایوب موصلی . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن جمیع . از مردم جبل نفوسه عالم فرقهٔ اباضیه . وی در اواخر مائهٔ هشتم یا اوائل مائهٔ نهم میزیست و کتاب موسوم به العقیدة او معروف است و خوارج مزاب و جربه بدان عمل کنند و شماخی را بر آن کتاب شرحی است و این شرح از همه شروح کثیرهٔ این کتاب مشهورتر است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن حجاج . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن حسن ابن عمر اشبیلی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن حفص ابن عتاب . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن حفص عبدی . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن حکم ابن رافع الانصاری . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن خضر ابن اللمش . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر بن خطاب، خلیفهٔ دویم . رجوع به عمرابن خطاب ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن ریاح . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن سلمة الحداد رجوع به ابوحفص حداد شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن سلیط . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن سلیمان . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن سهل . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن شاهین بغدادی رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن شاهین سمرقندی . محدث است . و محمد ابن فضل ذرمازی از او روایت کند .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن عامر تمار . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن عبدالرحمن الابار . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن عبدالعزیز ابن مروان ابن حکم خلیفهٔ اموی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن عبدالله ابن محیص . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن عبدالله سمرقندی رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن عبدالمجید ابن عمر القرشی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن عبدالواحد الدمشقی السلمی . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن عبدالوهاب . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن عثمان ابن حسین ابن شعیب . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن عثمان ابن خطاب . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن عثمان ابن شاهین واعظ . اوراست : جزئی در حدیث

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن عثمان تمیمی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن علی ابن سالم لخمی اسکندری . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن علی ابن عادل حنفی دمشقی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن علی ابن فارض . رجوع به ابن فارض ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن علی ابن مقدم . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن عمرو احموسی . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن فرخان طبری . رجوع به عمر ... شود

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن قاسم انصاری . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن قیس سندل . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن محمد . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن محمد ابن احمد ابن اسمعیل ابن علی ابن نعمان النسفی ملقب به نجم الدین . ولادت او بسال (۴۷۱) بود . اوراست : کتاب منظومه در خلاف و در سنهٔ ۵۳۷ . درگذشت . و رجوع بعمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن محمد ابن احمدقضاعی بلنسی لغوی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن محمد ابن عبدالحکم . رجوع به یمانی ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن محمد ابن عبدالله ابن محمد ابن عمویه . ملقب بشهاب الدین سهروردی . رجوع به عمر ... و رجوع به سهروردی ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن محمدابن علی شیرازی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن محمد بن نضر بن قاسم سهروردی ملقب بشهاب الدین سهروردی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن محمد نسفی حافظ . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن محمد یمنی . رجوع به عمر ... شود .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمرابن نبیل . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمر ابن هرمز . محدث است .

**ابوحفص .** [اَ حَ ] عمربن یحیی اول یاعمراول پنجمین سلطان حفصی در تونس . در سال ۶۸۱ مردی موسوم به احمد بن مرزوق بن ابی عمارة ادعای انتساب بخاندان حفصی کرد وبدین بهانه بر تونس مستولی گشت و ابوحفص سلطان تونس بگریخت و تا سنهٔ (۶۸۳) ابن ابی عماره در آنجا فرمان راند . مورخین او را دعی نامند وعاقبت بعلت کمال ظلم وبیدادی اودراین سال مردم بروی بشوریدند وبطلب ابوحفص صاحب ترجمه برخاستند واو بامددمردمان تونس برابن ابی عماره غالب آمد ومملکت خویش را باردیگر بتصرف آورد وملقب به مستنصر گردید وپس ازیازده سال وهشت ماه امارت در (۶۹۴) بدانجا درگذشت .

**ابوحفص:** [اَ حَ] عمر بلبیسی. رجوع به عمر ... شود.

**ابوحفص.** [اَ حَ] عمر بلوطی بطروجی اقریطشی. وی اصلا از مردم بطروج یا بطروش واقع در فحص البلوط بشمال قرطبه است. حکم اول ربضی پیشوای ربضیان درسال ۱۹۹ ازنواحی ربض واقعهٔ در جنوب غربی غرناطه رانده شد واو و کسانش به مصر واسکندریه مقام گزیدند آنگاه که عباسیان ربضی‌هارا ازاسکندریه طرد کردند این خاندان به‌جزیرهٔ اقریطش (۱) رفتند و آن جزیره را در ۲۱۰ هجری مسخر کردند و ابوحفص عمر در آنجا حکومتی تأسیس کرد و این حکومت تا سال ۳۵۰ هجری با دولت روم شرقی (بیزنطیه) مقاومت کرد.

**ابوحفص.** [اَ حَ] عمر حمصی. محدث است.

**ابوحفص:** [اَ حَ] عمر. خال ابن ابی یحیی مدنی. محدث است.

**ابوحفص:** [اَ حَ] عمر خیاط. محدث است.

**ابوحفص:** [اَ حَ] عمر غزنوی. ملقب به سراج الدین، فقیه حنفی. اوراست: زبدة الاحکام. وفات ۷۷۳.

**ابوحفص:** [اَ حَ] عمر مرتضی. دوازدهمین موحدین از (۶۴۶) تا (۶۶۵).

**ابوحفص:** [اَ حَ] عمر النسفی. رجوع به عمر ابن محمد ابن احمد نسفی شود.

**ابوحفص.** [اَ حَ] عمرو ابن الربیع ابن طارق الهلالی. محدث است.

**ابوحفص.** [اَ حَ] عمرو ابن محمد ابن الغاز. تابعی است و ولید ابن مسلم از او روایت کند.

**ابوحفص.** [اَ حَ] عمرو ابن یعقوب ابن محمدعمرولیث. رجوع به‌عمرو... شود.

**ابوحفص.** [اَ حَ] عمر هنتانی جد سلاطین بنی‌حفص در تونس. او در سال (۵۱۵) با مهدی بن تومرت بیعت کرد وفرزندان او از دست موحدین در تونس حکومت یافتند. وپس ازضعف موحدین مستقل شده نزدیک سیصد سال در تونس فرمانروائی داشتند ودر (۹۴۱) عثمانیان بنی‌حفص را برانداختند وتونس منضم به ممالک ترکان عثمانی شد.

**ابوحفص.** [اَ حَ] عمری. خالد ابن کثیر از او روایت کند.

**ابوحفص.** [اَ حَ] عون ابن ابی جحیفه. محدث است.

**ابوحفص.** [اَ حَ] قاسم ابن مالک مزنی. وبعضی کنیت اورا ابوجعفر گفته‌اند. از روات است.

**ابوحفص.** [اَ حَ] کبیر، ابوعبدالله. اوراست: کتاب الردّ علی اهل الاهواء. (کشف الظنون) کتاب فوائد ابی حفص. کشف الظنون.

**ابوحفص.** [اَ حَ] کمال الدین عمر حلبی. رجوع به ابن العدیم ابوحفص... شود.

**ابوحفص.** [اَ حَ] محمد ابن احمد اندلسی. رجوع به محمد... شود.

**ابوحفص مدنی.** [اَ حَ مَ دَ] تابعی است او از ابن عباس وقیس ابن حاجب از وی روایت کند.

**ابوحفص.** [اَ حَ] موصلی. محدث است.

**ابوحفص.** [اَ حَ] میسره. محدث است.

**ابوحفص.** [اَ حَ] یحیی ابن معین. یکی از روات حدیث وقاضی دمشق بود.

**ابوحفص.** [اَ حَ] یعمر ابن مسلم رجوع به‌یعمر ... شود.

**ابوحفصه.** [اَ حَ صَ] الحبشی. محدث است. او از عبادة ابن‌صامت و از اوعلی ابن ابی حمله روایت کند.

**ابوحفصه:** [اَ حَ صَ] جد سلیمان ابن یحیی است.

**ابوحفصه:** [اَ حَ صَ] مولی عائشه. او از عائشه و از او یحیی ابن ابی کثیر روایت کند.

**ابوالحقاق.** [اَ بُ ل حِ] رجوع به‌ابی الجعاد شود.

**ابوالحقیق.** [اَ بُ ل حَ] نام حصاری بخیبر ازیهود.

**ابوحکب.** [اَ حَ کَ] شباهنگ. شب آویز. دشت ماله. مرغ حق. بیلی باقلی. چوک. چوکك. حق گوی. ضوع. وآن مرغی است که بشب در بهاران بیك پای از درخت آویزد و ساعتها آوازی پیاپی چون (هو) برآرد.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] یوز. (مهذب الاسماء) فهد. ابوسهیل. (مهذب الاسماء) ||| ابن‌عرس. (المزهر) ابورافع. (المزهر).

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] از براء ابن غارب روایت کند.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] ابن حبیب ابن ربیعةابن عمرو ابن عمیرثقفی. صحابی است و در یوم الجسر بشهادت رسیده است.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] ابن غلندو. از اطبای مشهور اندلس. مولد و منشاء او اشبیلیه و بمراکش بسال ۵۸۷ در گذشته‌است. او درشعر و ادب بارع و بحسن خط در دو خط مشرقی و اندلسی مشهوروصاحب تألیفات عدیده‌است ورجوع بجلدچهارم صفحهٔ (۱۳۱) معجم‌الادباء چاپ مارگلیوس شود.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] ابی جهل در جاهلیت بدین کنیت مشهور بود و رسول اکرم صلوات الله علیه کنیت او به‌ابی جهل بگردانید:

بوالحکم نامش بدو بوجهل شد
ای‌بسا اهل از حسد نااهل شد. مولوی.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] بشارابن وردان. محدث‌است. اوازطارق‌ابن‌شهاب و ازاو بشیر ابواسمعیل روایت کند.

**ابوالحکم تنوخی.** [اَ بُ ل حَ کَ مِ تَ] تابعی است و ازانس خادم رسول صلوات الله علیه روایت کند.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] جنادة ابن رستم الکوفی. محدث است.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] حسن. محدث است. او از رباح ابن حارث و از او یزید ابن هارون روایت کند.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] حسن ابن عبدالرحمن ابن عذرا الخضراوی. رجوع به حسن ... شود.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] حوط. تابعی است.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] دمشقی نصرانی. طبیبی در صدر اسلام و گویند وی زمان بعثت رسول را دریافته است و طبیب خاص معاویة بن ابی سفیان بود آنگاه که‌معاویه بسال ۵۰ هجری پسر خود یزید را امیر حاج کرد ابوالحکم‌را باوی بفرستاد گویند او اول کس است که کتاب‌الحمیات را از یونانی بعربی نقل کرد. پس از معاویه شغل طبابت یزید و عبدالملك مروان و دیگرخلفای اموی میورزید و عمر او از صدبگذشت و بزمان هشام بن عبدالملك وفات کرد. فرزند او حکم طبیب عبد الصمد بن علی‌بن عبدالله بن عباس بود و نبیرهٔ وی عیسی بن‌الحکم نیز طبیبی مشهور است. رجوع بـه جلد دوم صفحهٔ ۶۷۴ از نامه دانشوران شود.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] رافع ابن سنان انصاری. صحابی است.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] زیدابن ابی الشعثاء العنزی. محدث است. او از براء و از او ابوبلج روایت کند.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] سیار. از روات است.

**ابوالحکم.** [اَ بُ ل حَ کَ] سیارابن ابی سیار. محدث است.

(۱) Crète.

**ابوالحکم.** [ اَ بُ ل حَ کَ ] عبدالحمید ابن حریث ابن ابی‌حریث . محدث است .

**ابوالحکم.** [ اَ بُ ل حَ کَ ] عبدالرحمن ابن حریث ابن ابی‌حریث . محدث است .

**ابوالحکم.** [ اَ بُ ل حَ کَ ] عبدالرحمن فروخ العطار . رجوع به ابی‌الحکم عبدالله یا عبدالرحمن . . . شود .

**ابوالحکم.** [ اَ بُ ل حَ کَ ] عبدالسلام ابن عبد الرحمن اشبیلی . رجوع به عبد السلام . . . شود .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] عبدالله یا عبدالرحمن ابن فروخ العطار البصری محدث است .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] عبیدالله ابن مظفر باهلی . رجوع به ابی الحکم مغربی . . . شود .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] علی ابن حکم بنانی . محدث است وابوالاشهب از اوروایت کند .

**ابوالحکم.** [ اَ بُ ل حَ کَ ] عمران ابن‌حارث السلمی . محدث است .

**ابو الحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] عمرو ابن عبدالرحمن ابن احمد ابن‌علی کرمانی قرطبی . رجوع به عمرو . . . شود .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] عنبری. سیارابن دینار یا ابن وردان . او یکی از زهاد معروف است و از طارق ابن زیاد واز شعبی وابی وائل روایت کند و بعضی گفته اند که طارق ازاصحاب اوست .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] عوانة ابن‌الحکم‌ابن‌عیاض‌ابن‌وزیرابن‌عبدالحارث الکلبی . رجوع بـه عـوانه . . . شود .

**ابوالحکم اللیثی .** [ اَ بُ ل حَ کَ مِ ل لَ ] از ابی سعید روایت کند .

**ابو الحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] محمد ابن هشام لغوی . رجوع‌به محمد . . .شود.

**ابو الحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] مخلد ابن حازم جهضمی . محدث است .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] مروان. محدث است . او از حسن مجاشعی و از او ابن‌المبارك روایت کند .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] مطلب ابن عبدالله ابن حنظب . محدث است .

**ابی‌الحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] معتمر ابن نافع الباهلی . محدث است وزید ابن حباب از اوروایت کند.

**ابوالحکم مغربی .** [ اَ بُ لحَ کَ مَ رِ ] عبدالله ابن مظفر بن عبدالله بن‌محمد البـاهلی . حکیـم و ادیب معـروف بـه مغربی . اصلا از مریهٔ اندلس . مولد او ببلاد یمن بود واز آنجا بمشرق شد . ابو شجاع محمد بن علی الدهـان الفرضی‌در تاریخ خودگوید ابوالحکم ببغداد آمدو مدتی بدانجا تعلیم کودکان میکرد وبأدب و طب و هندسه معـرفت داشت و سپس مولد ووفات اورا ذکر کرده است.انتهی. ابوالحکم جامع بین حکمت و ادب بودو اورا دیوان شعری است و میل وی بیشتر بهزل وخلاعت ومجون است وعماد اصفهانی در خریده گوید ابوالحکم طبیب معسکر سلطان محمود سلجوقی بود وفضل واعمال اورا می‌ستاید و میگوید اورا کتابی است بنام نهج الرضاعه [کذا] لاولی الخلاعه . سپس ابوالحکم بشام شد و بدمشق اقامت گزید و در آنجا اورا اخبار و ماجراهای ظریف است کـه حکایت از سبکروحی و خوشطبعی و طیش او دارد و ابن خلکان دوقطعه شعر وی را نقل کرده است و نیز مقصورهٔ هزلیهٔ شبیه به مقصورهٔ ابن درید بدونسبت داده‌استو گوید اورامرثیه‌ایست در بارهٔ عماد الـدین زنگی بن آقسنقر و درآن جد وهزل بهم آمیخته است . مولد او بنا بقول ابن دبیثی به ۴۸۶ به یمن و وفات وی در ذی القعده ۵۴۹ بدمشق و مدفن اوباب‌الفرادیس دمشق‌است. صاحب تاریخ الحکماء قفطی اورا از اهل مرسیه گفته است وگوید او سفر بسیار کـرد و آفاق را شرقاً و غرباً بگردید و آنگاه که ببغداد رفت مردی‌را بردرخانهٔ مجلل نشسته دید کـه کتاب اقلیدس را بجوانی درس میگفت ابوالحکم گوش فراداشت‌ودانست که معلم درآن فن بصیر نیست و غلط و خطاء او بیان کرد جوان بدرون خانه شد و پس ازمکثی بیرون آمد وابوالحکم‌را با خویش نزد پدر برد وپدر جوان یکی از امراء دولت بود و ازوی‌ملازمت فرزند خویش درخواست و ازاینجا نام‌ابی‌الحکم مشهور گشت و طلبه قصد وی کـردند و کار اوبالاگرفت تا آنجاکه بصحبت عزیز ابی‌نصر احمدبن حامدبن محمدبن عبدالله‌بن علی‌بن محمودابن هبةالله ابن آله اصبهانی رسید و او ابوالحکم را طبیب ما رستان سیار سلطانی کرد و پس از عزیز توقف در عراق بروی گران آمد و قصد مغرب کرد وچون بظاهر دمشق رسید ازخصب و رخص بلده او را خوش آمد و درآن‌جا رحل اقامت افکند و تاگاه مرگ بدانجا ببود و عطر میفروخت و طبابت میکرد . اوراست : ارجوزهٔ بنام معرة البیت . و رجوع بـه جلد دوم صفحهٔ ۲۴۷ نامهٔ دانشوران شود .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] منذر ابن سعید بلوطی اندلسی . رجوع به‌منذر . . . شود .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] مولی عبدالله ابن عمر . تابعی‌است .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] هانی ابن یزید .صحابی است .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] یزید ابن عیاض جعدیه .محدث‌است .

**ابوالحکم .** [ اَ بُ ل حَ کَ ] یوسف ابن الحکم . محدث‌است .

**ابوحکیم .** [ اَ حَ ](ع)مگس .ذباب. (المزهر) .

**ابوحکیم .** [ اَ حَ ] تابعی است و از علی‌علیه‌السلام روایت کند .

**ابوحکیم.** [اَ حَ] ابراهیم‌دینارنهروانی رجوع به‌ابراهیم . . . شود .

**ابوحکیم .** [ اَ حَ ] ابن مقرن مزنی . نام اوعقیل وصحابی است .

**ابوحکیم .** [ اَ حَ ] انصاری . عمروابن ثعلبة ابن و هب ابن عدی . صحابی است وغزوهٔ بدررا دریافته‌است . و بعضی کنیت اورا ابوحکیمه گفته‌اند .

**ابوحکیم .** [ اَ حَ ] حسن ابن حکیم. محدث‌است و از او وکیع روایت کند .

**ابوحکیم .** [اَ حَ ] شدادابن سعیدشرغی از مردم شرغ ، قریهٔ به بخارا . رجوع به شداد. . . شود .

**ابوحکیم.** [ اَ حَ ] عبدالله ابن‌ابراهیم ابن عبدالله ابن حکیم خبری ، ادیب‌وفقیه و حاسب . شـاگرد ابـواسحق شیرازی . او دیوان بحتری و حماسه را شرح کرده وخط نیکو می نوشته است .وبسال ۴۷۶ در گذشته است . و رجوع به جلد چهارم معجم‌الادباء صفحهٔ (۲۸۵) شود .

**ابوحکم قشیری .** [ اَ حَ قُ شَ ] جد بهز ابن‌حکیم ونام اومعاویةابن‌حیده‌است.

**ابوحکیم .** [اَ حَ ] کنانی . جد قعقاع ابن حکیم صحابی است .

**ابوحکیم‌نهروانی .** [ اَ حَ مِ نَ رَ ] ابراهیم ابن دینار رجوع به ابراهیم . . . شود.

**ابوحکیم .** [اَ حَ ] یزید . صحابی‌است.

**ابوحکیم .** [ اَ حَ ] یوسف‌ابن‌ابی‌حکیم. محدث است .

**ابوحکیمه .** [اَ حَ مَ ] تابعی است. واز امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت کند .

**ابوحکیمه .** [ اَ حَ مَ ] جمال . او از سعید ابن مسیب حدیث شنیده وقرة از او روایت کند .

**ابوحکیمه .** [ اَ حَ مَ ] راشدابن‌اسحق کاتب . بعربی‌شعرنیز می گفت و دیوان‌او هفتاد ورقه است . ابن‌الندیم .

**ابوحکیمه .** [ اَ حَ مَ ] عصمه . از ابی عثمان حدیث شنیده است .

**ابوحلاس.** [اَ حَ] از کنای عرب است .

**ابو الحلال .** [اَ بُ ل حَ] العتکی الازدی البصری. ربیعة ابن زراره یا زرارة ابن ربیعه تابعی است و از عثمان ابن عفان روایت کند .و گویند وی در صدو بیست سالگی درگذشته است . رجوع به زراره ... شود .

**ابوحلبس .** [اَ حَ ب] خلیدابن دعلج. محدث است .

**ابوحلس .** [اَ حَ بَ] یزید ابن میسره محدث است .

**ابوحلسا .** مصحف انخسا و انخوسا. رجوع به انخسا شود .

**ابوحلسیقه .** [اَ حَ قَ] رجوع به ابی حلیقه رشیدالدین شود .

**ابوحلوه .** [اَ حُ وَ] مولی عباس ابن عبدالمطلب . صحابی است و کنیت جاهلی او ابو مره بود و رسول صلوات الله علیه آن کنیت بگردانید .

**ابوحلیقه .** [اَ حُ لَ قَ] رشیدالدین یعقوب طبیبی .از احفادداود ابن متی معاصر ابن ابی اصیبعه . وفات ٦٤٥ رجوع بنامهٔ دانشوران ج (٢) ص ٤٤٥ شود .

**ابوحلیم .** [اَ حَ] حبیب ابن اسلم راعی. رجوع به حبیب ... شود .

**ابوحلیمه .** [اَ حَ مَ] معاذ ابن الحارث. راوی است .

**ابوحلیمه .** [اَ حَ مَ] راشد ابن اسحق ابن راشد . رجوع به راشد ... شود .

**ابوحماد .** [اَ حَ م م] دیك. (المزهر) خروه . خروس . ابوبرائل . ابویقظان .

**ابوحماد .** [اَ حَ م م] نام قریهٔ ازقراء مصر برراه بنها وسویش .

**ابوحماد .** [اَ حَ م م] حنفی . محدث است .

**ابوحماد .** [اَ حَ م م] سالم. محدث است. عبیدالله ابن موسی از او و او از سدی روایت کند .

**ابوحماد .** [اَ حَ م م] عقبة ابن عامر الجهنی . صحابی است .

**ابوحماد .** [اَ حَ م م] کوفی . یحیی ابن آدم و جز او از او روایت کنند . و لبس بشیئی . الکنی والاسماء للدولابی .

**ابوحماد .** [اَ حَ م م] مفضل ابن صدقه. محدث است .

**ابوالحمارس.** [اَ بُ ل حَ رِ] راسو. (مهذب الاسماء) عرسه . ابن عرس . موش خرما . پرُستوق . سرغوب . کلکسه (١)

**ابوحمامه .** [اَ حَ مَ] صحابی است .

**ابوحمدان .** [اَ حَ] بصری . محدث است .

**ابوحمدان.** [اَ حَ] حکم ابن عبدالله . محدث است .

**ابوحمدون.** [اَ حَ] دلال . رجوع به طیب ابن اسمعیل ابن ابراهیم الذهلی شود .

**ابوالحمراء .** [اَ بُ ل حَ] مولی آل عفراء یامولی الحارث ابن رفاعة ابن سوار. صحابی است .

**ابوالحمراء .** [اَ بُ ل حَ] مولی رسول الله صلوات الله علیه . نام او هلال ابن حارث یا هلال ابن ظفر. صحابی است.

**ابوحمزه.** [اَ حَ زَ] محدث است .

**ابوحمزه.** [اَ حَ زَ] اخضر ابن سحیط. محدث است وصدقه ابن یزید از اوروایت کند .

**ابوحمزه.** [اَ حَ زَ] اسحق ابن ربیع . تابعی است و ازحسن بصری روایت کند .

**ابوحمزه.** [اَ حَ زَ] انس ابن سیرین. تابعی است .

**ابوحمزه .** [اَ حَ زَ] انس ابن مالك خادم رسول‌الله . صحابی است و این لقب رسول صلوات‌الله علیه بدوداد آنگاه که او تره حمزه چید . و رجوع به انس ... شود .

**ابوحمزه .** [اَ حَ زَ] انصاری ابن نصره. وی بکنیت ابن مالك نیز خوانده میشد و صحابی است و بسال (٩١) پس از دیگر صحابه بدرصدوسه سالگی به بصره درگذشت.

**ابوحمزه .** [اَ حَ زَ] بزاز بغدادی . ازبزرگان طریقت متصوفه . مرید حارث محاسبی است و باسری صحبت داشته و از اقران نوری و خیرنساج است اندر مسجد رصافهٔ بغداد وعظ کردی و عالم تفسیر و قرائت بود . وی در واقعهٔ نوری و بلای وی با او بود . اوراست : اذا سلمت منك نفسك فقد ادیت حقها واذا سلم منك الخلق قضیت حقوقهم . از هجویری . و رجوع به تذکرة‌الاولیاء عطار شود .

**ابوحمزهٔ تیمی .** [اَ حَ زَ ت] رجوع به مجمع ابن یسار شود .

**ابوحمزه .** [اَ حَ زَ] ثابت ابن ابی صفیه . محدث است .

**ابوحمزهٔ ثمالی .** [اَ حَ زَ یِ ثُ] ثابت ابن دینار محدث ، از تابعین است . وخدمت علی ابن الحسین و ابی جعفر وابی عبدالله و ابی الحسن موسی الکاظم علیهم السلام را دریافته است و از هرچهار امام روایت دارد . پدر او دینار از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه‌السلام بوده است . ابوحمزه راست : کتاب تفسیر القرآن . ودعای ابی حمزه از ادعیهٔ ماثورهٔ مشهوره است . وی بسال (١٥٠) وفات یافت. ورجوع به جلد اول صفحهٔ (٢٧) از نامهٔ دانشوران شود .

**ابوحمزهٔ خارجی.** [اَ حَ زَ یِ رِ] مختار ابن عوف ازدی بصری از خوارج اباضیه . وی در هرسال بموسم حج بمکه می شد ومردمان را بر مروان ابن محمد آخرین خلفای اموی برمی آغالید . تا در سال (١٢٨) با عبدالله ابن یحیی معروف بطالب‌الحق همدست شد و بسال (١٢٩) گروهی از اهالی حضر موت مکه را مسخر ساختند و والی اموی مکه بمدینه پناهید و در سال دیگر مدینه را نیز بحیطهٔ تصرف گرفت وحاکم آنجا بشام گریخت. دراینوقت ابوحمزه قصد تسخیر شام کرد ولشکر مروان را بشکست و سردار آن لشکر عبدالملك ابن محمد را بکشت وبحضر موت بازگشت و طالب الحق را نیز بقتل رسانیدوخود باستقلال بفرمانروائی پرداخت وی مردی عادل و نیکو کار و فصیح بود خطب بلیغهٔ او گاه فتح مکه‌ومدینه مشهور است . رجوع به ٢٦٧ و ٢٦٨- حبط(١) شود .

**ابوحمزه .** [اَ حَ زَ] خالد ابن یزید الهدادی . تابعی است و از قتاده روایت کند .

**ابوحمزهٔ خراسانی .** [اَ حَ زَ یِ خُ] رجوع به ابی حمزهٔ صوفی خراسانی شود .

**ابوحمزهٔ خولانی .** [اَ حَ زَ یِ خَ] تابعی است و از جابر و بکر ابن سواده ازاو روایت کند .

**ابوحمزه .** [اَ حَ زَ] داودابن سوار. رجوع به ابوحمزه سوار ابن داود شود .

**ابوحمزه .** [اَ حَ] سعد ابن عبیده . تابعی است .

**ابوحمزة السکری.** [اَ حَ زَ تِ س سُ ك ك] محمد ابن میمون . محدث است .

**ابوحمزهٔ سکونی .** [اَ حَ زَ یِ سَ] محمد ابن میمون مروزی . از روات است.

**ابوحمزه .** [اَ حَ زَ] سوار . تابعی است . واز طارق ابن شهاب روایت کند.

**ابوحمزه .** [اَ حَ زَ] سوار. تابعی است واز عبدالرحمن ابن ابی بکره روایت کند .

**ابوحمزه .** [اَ حَ زَ] سوار ابن داود ابن سوار ، تابعی است. و وکیع از او روایت کند .

---

(١) Belette.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] سیار. محدث است.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] صاحب ابراهیم. محدث ومتروك الحدیث است.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] صبیح الثعلبی. محدث است.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] صوفی خراسانی محمد ابن ابراهیم. یکی ازمشایخ صوفیه. اصل او از نیشابور و از اصحاب جنید است وصحبت جمعی دیگر از اکابر متصوفه نیز از قبیل ابوتراب نخشبی و ابوسعید خراز دریافته است. اوراست: کتاب المنتمین [ کذا ] امن السیاح والعباد والمتصوفین. وفات او بسال (۳۰۹) درنیشابور و مدفن وی بجوار گور ابی حفص حداد است. رجوع به ابی‌حمزهٔ خراسانی در تذکرة الاولیاء و هجویری و جلد سوم صفحهٔ (۱۹) نامهٔ دانشوران شود.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] طلحة‌ابن یزید کوفی. محدث است.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] عبدالرحمن ابن ابی عبدالله، تابعی است. و شعبه و ابو الحکم سیار ابن ابی سیار از وی روایت کنند.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] عبدالرحمن‌ابن کیسان. محدث است.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] عبدالعزیز الحبطی. محدث است.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] عبدالله ابن جابر. تابعی است و حکام ابن سلم از او روایت کند.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] عبدالله ابن سلیمان. محدث است وفضل ابن فضاله‌از او روایت کند.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] عبدالواحد ابن میمون تابعی است واز عروة ابن‌زبیر روایت کند.

**ابوحمزهٔ عطار.** [ اَ حَ زَ یِ عَ طْ طا ] محدث است

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] عمران ابن ابی عطاء القصاب الواسطی. تابعی است واز اوسعید بن هشیم روایت کند.

**ابوحمزهٔ القرشی.** [ اَ حَ زَ تِ ل قُ رَ ] محدث است.

**ابوحمزهٔ قصاب.** [ اَ حَ زَ یِ قَ صْ صا ] اعور التمار مسمی به میمون. او ازابراهیم وثوری از او روایت کند.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] محمد ابن کعب القرظی. محدث است.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] محمدابن‌میمون السکری. محدث است.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] مختار ابن‌عوف. رجوع به‌ابی‌حمزهٔ خارجی شود.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] مولی‌ابی مریم الغسانی. محدث است.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] میمون. تابعی است. او از ابی صالح مولی سلمه و از او عبدالوارث روایت کند.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] واسطی. عمران ابن ابی عطاء تابعی است و از ابن عباس روایت کند.

**ابو حمزه.** [ اَ حَ زَ ] هارون ابن مغیرة الرازی. محدث است.

**ابوحمزه.** [ اَ حَ زَ ] یزید التمار. محدث است.

**ابوحمو.** [ اَ حَ مْ مو ] موسی ابن ابی سعید عثمان‌بن یغمراسن، چهارمین تن از سلسلهٔ بنی زیان. اوپس از برادر خویش ابی‌زیان‌فرمانروائی تلمسان‌ومغرب وسطی یافت ودر۷۰۷ خرابیهای محاصرهٔ طولانی مرینی هارا ( ۶۹۸ تا ۷۰۶ ) مرمت کرد و حصار شهر را برآورد و خندقی حفر کرد وانبار های تلمسان را بغله بینباشت و منظور ازهمهٔ این اعمال مدافعهٔ کرسی حکومت در مقابل مرینی ها بود و قبائل اطراف را باطاعت خویش در آورد و از سمت مشرق تابجایه و قسنطینه را مسخر ساخت و از جهت غرب مرینی ها را در وجده متوقف ساخت و میتوان گفت تنها نظر ابوحمو اصلاح امورلشکری وایجاد مقاومت در مقابل حملات دشمنان بود و برای سوء ظنی که نسبت به ابی تاشفین پسر خویش داشت و گفته های سعات را راجع باو می پذیرفت عاقبت ابو تاشفین بستوه شد و بدستیاری دوستان وجمعی از سپاهیان درسال ۷۱۸ پدر خویش ابوحمو را بکشت وبجای او بأمارت نشست.

**ابوحمو.** [ اَ حَ مْ مو ] موسی ابن‌ابی یعقوب یوسف بن عبدالرحمن‌بن یحیی‌بن یغمراسن از سلسلهٔ بنی زیان تلمسان. مولد او بسال ۷۲۳ باندلس. وی برادر زادهٔ سلطان ابی‌سعید و سلطان ابی ثابت است. ابو تاشفین اول پدر ابو حمو را با تمام کسان باندلس نفی کرد و او در اندلس بعلم ادب و فنون شعر آشنا شد. پدر ابو حمو بروزگار حکومت سلطان ابو سعید و سلطان ابو ثابت در ندرومه بزهد و عبادت میگذرانید و ابوحمو در دربار دوعم خویش بسر میبرد و آنگاه که سپاهیان ابی عنان مرینی بر دوعم او فائق آمدند و سلطان ابوسعید درجنگ کشته شد ابو ثابت با برادر زادهٔ خود ابوحمو باندلس گریخت لکن درناحیهٔ بجایه هردو دستگیر وبه ابی عنان مرینی‌تسلیم شدند. ابو ثابت را بکشتند و ابو حمو آزاد شد. و بدربار حفصیان تونس پناه برد. ملوك بنی‌حفص از او حسن‌استقبال کردند ووقتی که روابط ابی عنان مرینی با بنی‌حفص بگسست یکی ازبزرگان‌عرب تلمسان درخواست که ابوحمو را بریاست آنان برقرار کنند وابوحمو بانیروی‌خویش بقصد تلمسان بدانصوب شد ودر همانوقت ابوعنان مرینی وفات کرد و ازینرو ابو حمو شهر تلمسان‌را بسهولت مسخرساخت و باردیگر مرینی ها شهر تلمسان را از اوبازستدند لکن مدت تصرف آنان کوتاه بود و دوباره ابوحمو تلمسان را تسخیر کرد و در سال ۷۷۲ شهر تلمسان وتمام کشوربنی‌زیان بتصرف بنی‌حفص درآمد و ابوحمو بصحرا گریخت. پس از فوت عبدالعزیز مرینی پادشاه فارس در ۷۷۴ سپاه بنی‌مرین‌تلمسان را رهاکردندومردم تلمسان ابوحمو را مجدد طلب کردند و در مقرخویش مستقرگشت و در اینوقت‌دچار شورشی در قسمتی ازکشور گردید و ابن خلدون مورخ مشهور تفاصیل این وقایع را داده است گذشته ازطغیان مزبور پسر بزرك وولیعهد ابوحمو موسوم به‌ابوتاشفین مایهٔ اختلال کار پدر گردید تا آنجاکه وسایل قتل یحیی بن خلدون رازدار پدر را فراهم کرد ودر اواخر سال ۷۸۸ پدر و برادران خویش را دستگیر کرد و ابو حمورا دروهران محبوس ساخت لیکن‌ابو حمو از حبس فرار کرد و بر پسر فائق آمده و تاج و تخت خویش از نو بدست کرد. ابو تاشفین بدربار فاس پناهید و با جیشی از بنی مرین بازگشت و در غرهٔ ذی حجة ۷۹۱ در جنگی‌که میان پدر وپسر روی داد ابوحمو کشته شد. ابوحمو مردی‌دانشمند ومطلع بود و در میان مردم وجیه ومحبوب‌بود. اورارساله ایست درسیاست مدن بنام واسطة‌السلوك فی‌سیاسة الملوك و این رساله در ۱۲۷۹ درتونس بطبع رسیده و بزبان اسپانیائی نیز ترجمه شده است. ابو حمو در روز میلاد رسول صلوات الله وسلامه علیه همه ساله جشنی ادبی برپا می داشت وشعرای عصر قصائد غرا در مدح پیغمبرصلی الله علیه و آله و پادشاه تلمسان‌انشاد کرده بر او میخواندند و در آن روز ساعت کاخ شاهانه که تنیسی بتفصیل شرح آن کرده بکار میافتاد ابو حمو بواسطهٔ رغبتی وافر که بعلم داشت مدرسهٔ یعقوبیه را بنام پدر خود بنا کرد و شریف ابی عبدالله را بتدریس آنجا گماشت. و چون ابوحمو درگذشت او را در همان مدرسه بخاك سپردند.

**ابوحمه.** [ اَ حَ م مَ ] محمد عبیدی زبیدی،ابن یوسف. رجوع به محمد... شود.

**ابوحمید.** [ اَ حَ ] خرس ( مهذب الاسماء ) دُب ( المزهر )

**ابوحمیدرعینی.** [ اَ حَ دِ رُ عَ ] (۱) از محدثین شام است او از یزید وثوربن یزید ازاو روایت کند.

**ابوحمید ساعدی.** [ اَ حَ دِ عِ ] نام او منذر یا عبدالرحمن ابن سعد ابن منذر انصاری، از صحابهٔ رسول صلی الله علیه وآله است. اودر اواخر خلافت معاویه در گذشت.

**ابوحمید.** [ اَ حَ ] عصام ابن عمرو بغدادی. محدث است.

**ابوحمید.** [ اَ حَ ] قتادة ابن فضیل و احمدابن سلیمان الرهاوی ازاوروایت کنند.

**ابوحمید.** [ اَ حَ ] مولی مسافع تابعی است. او از ابی هریره و ابن شهاب از او روایت کند.

**ابوحمیر.** [ اَ حِ یَ ] سبا المنصور، سیمین و آخرین از امرای بنی صلیح در صنعا. از (۴۸۴) تا (۴۹۲).

**ابوحمیرهٔ کوفی.** نام کاتب مصحفی در نیمهٔ اول مائهٔ چهارم. ابن الندیم.

**ابو حمیضة.** [ اَ حَ مَ ضَ ] معبد ابن عبادسالمی. صحابی بدری انصاری است.

**ابوحمیه.** [ اَ حَ یَ یَ ] محمد ابن احمد. محدث است.

**ابوحناك.** [ اَ حَ ] شاعری عرب موسوم به براء ابن ربعی.

**ابو الحنبص.** [ اَ بُ لْ حَ بِ ] روباه. ( المزهر ) ابو الحیل. ثعلب. روبه. روس.

**ابو حنس.** [ اَ حَ نِ ] نام دیگر ایبیس (۲) ( ازلاروس )

**ابوحنش نمیری.** اوراسی ورقه شعر است. ابن الندیم.

**ابو حنظله.** [ اَ حَ ظَ لَ ] از شعبی واز او ابن ابی خالد ازدی روایت آرد.

**ابو حنکه.** [ اَ حَ نَ کَ ] او را عثمان ابن عفان برای دیدن نیرنجات بدماوند فرستاد. رجوع به ( دنی ند ) درلغت نامه های عرب شود.

**ابوالحنوق.** [ اَ بُ لْ ... ] یکی از ملاعین یوم الطف که تیری برپیشانی حضرت حسین ابن علی علیهما السلام زد. ورجوع به (۲۱۶) حبط (۱) شود.

**ابوحنیفه.** [ اَ حَ فَ ] نخود آب. مهذب الاسماء.

**ابو حنیفه.** [ اَ حَ فَ ] کنیت بیست فقیه است و از جمله، اشهر آنان نعمان ابن ثابت.

**ابوحنیفه.** [ اَ حَ فَ ] از رهط زیاد ابن کلیب، تابعی است. او ازابن عمر و از او مغیره روایت کند.

**ابوحنیفة ابن السماك.** [ اَ حَ فَ تِ بْ نُ سْ سَ م م ] ابن الفضل الشهابی. تابعی است و شافعی از وی روایت کند.

**ابوحنیفهٔ اسکافی غزنوی.**
ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود آورده است که: در این روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم مارا صحبت افتاد با استاد بوحنیفهٔ اسکافی وشنوده بودم فضل وادب و علم وی سخت بسیار اما چون ویرا بدیدم این بیت متنبی راکه گفته است معنی نیکوتر دانستم:

و اَستکبرُ الاخبارقبل لقائه
فلما التقینا صغرالخبرالخبر.

و در میان مذاکره وی را گفتم هرچند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی وصلت و نواخت ترا کمتر از دیگران نبودی اکنون قصیدهٔ بباید گفت وآن گذشته را بشعر تازه کرد تا تاریخ برآن آراسته گردد وی این قصیده بگفت و نزدیك من فرستاد. چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت اگر پادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را بکدام درجه رساند و امروز بحمدالله و منه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند بآبادانی ومردم بسیار و ایمنی و راحت وسلطان عادل مهربان (که همیشه این پادشاه و مردم شهرباد) اما بازار فضل و ادب و شعر کاسد گونه میباشد و خداوندان این صنایع محروم چون در اول تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد ومردم آن، واجب دارم وفریضه بینم که کسانیکه ازین شهر باشند ودرایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعراست وبی اجری ومشاهرهٔ درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد و پس از این برفضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید ازاشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم واینك براثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بران واقف شده آید. قصیده:

چو مرد باشد برکار وبخت باشد یار
ز خاك تیره نماید بخلق زرعیار
فلك بچشم بزرگی کند نگاه درآنك
بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
سوارکش نبود یار اسپ راه سپر
بسر درآید وگردد اسیر بخت سوار
بقاب قوسین آنرا برد خدای که او
سبك شمارد درچشم خویش وحشت غار
بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار
که سال تا سال آرد گلی زمانه زخار
بلند حصنی دان دولت ودرش محکم
بعون کوشش بردرش مرد یابد بار
ز هرکه آیدکاری در او پدید بود
چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار
بگاه خواستن آمد نشان نهمت مرد
که روز ابرهمی باز به رسد بشکار
شراب وخواب ورباب وکباب و تره ونان
هزار کاخ فزون کرد باز می هموار
چو بزم خسرو وآن رزم وی بدیده بوی
نشاط ونصرتش افزونتر از شمار شمار
نکرد هرگز کس برفریب وحیلت سود
مگر کلیله ودمنه نخواندهٔ ده بار
همانکه داشت برادر ترا برآن تخلیط
همو ببست برادر ترا بصد مسمار
چوروز مرد شود تیره و بگردد بخت
همو بدآمد خود بیند از به آمد کار
چو رای عالی چونان صواب دیدکه باز
ببلخ بامی مرملك را زند پرگار
بشهر غزنی از مرد وزن نماند دو تن
که یك زمان بود ازخمر شوق اوهشیار
نهاده مردم غزنی دوچشم وگوش براه
ز بهر دیدن آن چهرهمچوگل ببهار
در این تفکر بودندکافتاب ملوك
شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار
بدار ملك درآمد بسان جد و پدر
بکام خویش رسیده زشکر کرده شعار
ازآن سپس که جهان سربسر مراو راشد
نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار
بزاد وبود وطن کرد زانکه چون خواهد
که قطره گردد در، آید اوبسوی بحار
بکرد جنبش وگرد جهان برآمد شاه
نه زانکه تاش چوشاهان کنند سیم نثار
خدایگان فلك است ونگفت کس که فلك
مکان دیگر دارد کش اندر اوست مدار
ایا موفق برخسروی که دیر زیی
بشکر نعمت زاید زخدمتت بسیار
ازآن قبل که ترا ایزد آفرید بخاك
زچاکران زمین است گنبد دوار
برآن امید که برخاك پات بوسه دهد

(۱) حمید بفتح و حمید بتصغیر هر دو ازاعلام وتمیزآن درکنای فوق برما مشکل است.
(۲) ibis.

بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار
درم رباید تیغ تو ، زآنش درسرخصم
کنی بزندان و زمغز او دهیش زوار
اگر ندیدی کوهی بگشت بریك خشت
یکی دوچشم برآن راهوار خویش گمار
شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت
درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار
نه آدمی‌است مگر لشکر توخیل قضاست
که بازشان نتوان داشت از در و دیوار
نعوذبالله اگر زان یکی شود مثله
زحرص جمله بود همچو جعفر طیار
درآنزمان که چومژه بمژه ازپی خواب
در او فتند بنیزه دو لشکر جرار
زبس رکوع و سجود حسام گوئی تو
هوا مگر که همی بندد آهنین دستار
زکفك اسبان گشته . . . بارهوا
زبانگ مردان درپاسخ آمده اقطار
یکی درآنکه جگر گردد از در حمیت
یکی درآنکه زبان گردد از پی‌زنهار
چنان بسازد با حزم تو تهور تو
چنانکه رامش‌را[مر] طبع مردم میخوار
فلك چو دید قرار جهانیان برتو
قرار کرد و جهانت بطوع کرد اقرار
زفر جود توشد خوار در جهان زروسیم
نه خوار گردد هرچیزکان شود بسیار
خدایگانا برهان حق بدست تو بود
اگرچه باطل یکچند چیره شد نهمار
نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
اگرچه مرد بود چربدست و زیرك سار
نیاید آن نفع از ماه‌کاید از خورشید
اگرچه منفعت ماه نیز بیمقدار
بسروری و امیری رعیت و لشکر
پذیردت ز خداگر روی بحکم تبار
که اوستاد نیابی به از پدر زفلك
پدرچه کردهمان پیشه کن بلیل ونهار
بداد کوش و بشب خسب ایمن از همه بد
که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار
زیك پدر دوپسر نیك وبد عجب نبود
که از درختی پیدا شده است منبرودار
عزیز نبود آنکس که تو عزیز کنی
زبهرآنکه عزیز تو زود گرددخوار
عزیز آن کس باشد که کردگار جهان
کند عزیزش نی سیرکوکب سیار
نه‌آن بود که توخواهی همی‌وداری دوست
چه آن بود که قضاکرد ایزد دادار
کلیمکی که بدریا فکند مادر او
زبیم فرعون، آن بدسرشت دل‌چون‌قار،
نه برکشیدش فرعون از آب و ازشفقت
بیك زمان ننهادش همی فرو زکنار
کسی کش از پی‌ملك ایزد آفریده بود
زچاه برگاه آردش بخت یوسف‌وار

مثل زنند کرا سربزرگ درد بزرگ
مثل درست خمار از می است‌ومی‌زخمار
گراستوارنداری حدیث ، آسانست
مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار
خدایگان جهان خسرو زمان مسعود
که شد عزیزبدو دین‌احمد مختار
زمجد گوید چون عابد از عفاف سخن
زظلم جوید چون عاشق از فراق فرار
نگاه از آن نکند درستم رسیده نخست
که تا زحشمت او در نماند از گفتار
بعقل ماند کز علم ساخت گنج وسپاه
بعدل ماند کز حلم کردقصر وحصار
اگر پدرش مراو را ولایت ری داد
زمهر وشفقت بود آن نه ازسرآزار
چو کرد خواهد مربچه را مرشح ، شیر ،
زمرغزار نه از دشمنی کندش آوار
چوخواست کردن از خود جدا ترا آنشاه
نه سیم دادو نه‌زرو نه‌زین نه‌زین افزار
نه مادر وپدر از جملهٔ همه پسران
نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار
از آنکه تا بنماید بخسروان هنرش
نکرد بااو چندانکه‌درخورش کردار
چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز
سیاه کردن پستان نباشد از پیکار
بمالش پدرانست بالش پسران
بسر بریدن شمع است سرفرازی‌نار
چوراست گشت جهان بر امیر دین محمود
زسومنات همی گیر تا در بلغار
جهات را چوفریدون گرفت و قسمت کرد
که‌شاه بدچوفریدون موافق اندرکار
چو ملك دنیی درچشم وی حقیر نمود
بساخت همت او با نشاط دارقرار
قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد
قیامت آیدچون‌ماه(۱) گم کند رفتار
ازآنکه داشت چوجد و پدر ملك مسعود
به تیغ‌و نیزه شماری در آنحدود و دیار
چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملك
سها بجای قمر بود چندگاه مشار
چوکار کعبهٔ ملك جهان بدآن آمد
که باد غفلت بربود از او همی استار
خدایگان جهان مر نماز نافله را
بجای ماند وببست از پی فریضه ازار
گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش
پیام داد بلطف ولطف نمودهزار
که دار ملك ترا جز بنام ما ناید
طراز کسوهٔ آفاق و سکهٔ دینار
نداشت سود از آن کاینهٔ سعادت او
گرفته بود زگفتار حاسدان زنگار
نه برگزاف سکندر بیادگار نبشت
که اسبو تیغ وزن آمد سه‌گانه ازدردار

چو رایت شه منصور از سپاهان رود
بسیج حضرت معمور کرد برهنجار
زگرد موکب تابنده روی خسرو عصر
چنانکه درشب تاری مه دو پنج وچهار
زپیش آنکه نشابور شد بدو مسرور
پذیره‌ش‌آمد فوجی بسان موج بحار
شریفتر زنبوت مدان تو هیچ صفت
که مانده است از او درجهان بسی آثار
شنیدهٔ که پیمبر چو خواست گشت بزرگ
صهیب و سلمانرا نامد آمدن دشوار
مثل زنند که آید پزشك ناخوانده
چو تندرستی تیمار دارد از بیمار
که شاه تابهرات آمد از سپاه پدرش
چومور مردم دیدی زهرسوئی‌بقطار
بسان فرقان آمد قصیده‌ام بنگر
که‌قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار
اگرچه اندر وقتی زمانه را دیدم
که‌بازکرد نیارم زهم (۲)طی‌طومار
زبسکه معنی دوشیزه دید بامن لفظ
دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار
ازآنکه هستم از غزنی و جوانم نیز
همی نبینم مر علم خویش را بازار
خدایگانا چون جامه ایست شعرنکو
که تا ابد نشود پود او جدا از تار
زکار نامهٔ تو آرم این شگفتیها
بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار
مگوی شعر و پس ارچاره نیست ازگفتن
بگوی و تخم نکوکار و رسم بد بردار
بگو که لفظ آن هست لؤلؤ خوشاب
بگو که معنی این هست صورت فرخار
همیشه تاگذرنده است درجهان سختی
توبگذر و بخوشی صد جهان چنین‌بگذار
همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی
تودر زمانه بمان همچنان شه و سالار
همیشه تاهمی از کوه بردمد لاله
همیشه تاچکد از آسمان همی امطار
بسان کوه بپای و بسان لاله بخند
بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار

بپایان آمد این قصیدهٔ غرای چون دیبا در او سخنان شیرین بامعنی دست در گردن یکدیگر زده . واگراین‌فاضل‌از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را بنیکوکاری‌مدد دهد چنانکه یافتنداستادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی وفرخی‌رحمة‌الله علیهم اجمعین‌درسخن موئی بدونیم شکافد و دست بسیار کس در خاك مالد فان اللها تفتح باللهی . و مگر بیابد که هنوز جوان است‌وماذلك‌علی‌الله‌بعزیز. و باز بیهقی در جای دیگر گوید : و من درمطالعت‌این کتاب تاریخ ازفقیه بوحنیفهٔ

---

(۱) مهر ؟ (۲) اصل بیم تصحیح قیاسی است .

اسکافی درخواستم تا قصیدهٔ گفت بجهة گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن امیر مسعود و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چونکه بی‌صلت ومشاهره این چنین‌قصیده گفت تواند ، اگر پادشاهی‌بوی‌اقبال کند بوحنیفه سخن بچه جایگاه رسانـد و الفال حق . آنچه بدل گذشته بود برآن قلمرفته بود . چون تخت بخداونـد سلطان اعظم ابراهیم رسید و بخط فقیه ابو حنیفه چند کتاب دیده بود وخط ولفظ او راپسندیده وفال خلاص گرفته چون بتخت ملك رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست وقصیده گفت وصلت یافت و بر اثر آن قصیدهٔ دیگر خواست و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی‌تربیت و باز جست وصلت مانده بودند صلت یافتند . بوحنیفه منظور گشت وقصیده‌های غرا گوید یکی از آن این است . قصیده :

صد هزار آفرین رب علیم
باد بر ابر رحمت ابراهیم
آفتاب ملوك هفت اقلیم
که بدو نوشداین‌جلال قدیم
از پی خرمی جهان ثنای
بازباران‌جود گشت سجیم (۱)
عندلیب هنر ببانك آمـد
وآمد از بوستان فخر نسیم
گرچه از گشت روزگار وجهان
درصدف دیر ماند در یتیم
شکر و منت خدایرا کآخر
آنهمه حال‌صعب گشت‌سلیم
زآسمان هنر در آمد جم
بازشدلوك‌ولنگ دیورجیم
شیردندان نمود وپنجه گشاد
خویشتن گاو فتنه کردسقیم
چکندکار جادوئی فرعون
کاژدهائی‌شداین‌عصای کلیم
هر که دانست مرسلیمان را
تخت بلقیس‌را نخواندعظیم
داند از کردگار کار ، که شاه
نکند اعتقـاد بر تقویم
ره نیـابد بـدو پشیمانی
زآنکه باشد بوقت خشم‌حلیم
دارد از رای خوب خویش وزیر
دارد از خوی نیك خویش ندیم
ملکا خسروا خداونـدا
یك‌سخن گویمت چودرنظیم
پادشا را فتوح کم نـاید
چون‌زندلهورا میان بدونیم
کار خواهی بکام دل بادت
صبر کن برهوای دل‌تقدیم
هر که را وقت آن بود که کند
مادر مملکت زشیر فطیم
خویشتن دارد او دوهفته نگاه
هم برآنسانکه از غنیم غنیم
تا نکردند دربن چه سخت
پاك نامد زآب هیچ ادیم
باز شطرنج ملك با دوسه تن
با دو چشم و دو رنگ بی تعلیم
تا چه بازی کند نخست حریف
تا چه دارد زمانه زیر گلیم
تیغ برگیر و می زدست بنه
گرشنیدی که‌هست‌ملك عقیم
با قلم چونکه تیغ یار کنی
در نمانی زملك هفت اقلیم
نه فلان جرم کرد و نه بهمان
نه بکس بود امیدونز کس بیم
هرچه برما رسد زنیك وزبد
باشد از حکم کردگار قدیم
مرد باید که مارگرزه بود
نه نگار آوردچو ماهی شیم
مار ماهی نبایدش بودن
که نه‌این‌و نه آن بود درخیم
دون تر از مرد دون کسی بمدار
گرچه دارندهر کسش‌تعظیم
عادت و رسم این گروه ظلوم
نیك ماند چو بنگری بظلیم
نه کسش یاورو نه ایزد یار
هر کرا نفس زد بنار جحیم
قصه کوته به است از تطویل
کان نیاورد دُرّ ودریاسیم
تا بود قد نیکوان چوالف
تا بود زلف نیکوان چون جیم
سرتو سبز باد و روی تو سرخ
آنکه بد خواست در عذاب‌الیم
باد میدان تو زمحتشمان
چو بهنگام حج رکن حطیم
همچو جد خود وچو جد پدر
باش برخاص وعام خویش‌رحیم

**تغزل**

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چوسیم
وآن دوزلفین سیاه تو بدان شکل دوجیم
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم
اگر از خوبی تو گویم یکهفته مقیم
بینی آن قامت چون سروخرامان درخواب
که کند خرمن گل‌دست‌طبیعت‌برسیم [کذا]
دوستدار تو ندارد بکف‌از وصل تو هیچ
مرد با همت را فقر عذابیست الیم
ماهو ماهی را مانـی تو ز روی و انـدام
ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی‌شیم
به یتیمی‌و دو روئیت همه طعنه زنند
نه گل‌است‌آنکه‌دوروی‌ونه دراست‌آنکه‌یتیم
گر نیارامد زلف تو عجب نبود ز آنك
برجهاندش هم آن دُرّ بناگوش چوسیم
مبر ازمن خرد آن بس نبود کزپی آن
بسته و خستهٔ زلف تو بود مرد حکیم
دژم و ترسان کی بودی آن چشمك تو
گر نکردیش بدان زلفك چون زنگی‌بیم
زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا
یا کهٔ تو که کنی بیم کسی را تعلیم
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر
گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم
خسرو ایران میر عرب و شاه عجم
قصه موجز شه و سلطان جهان ابراهیم
آنکه چون جد وپدر در همهٔ حال مدام
ذاکر و شاکر باشد ببر رب علیم
پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش
پادشاکایدون باشد نشود ملك سقیم
ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند
در دل خویش برآن همت مردان تقدیم
طالب و صابر و برسرّ دل خویش امین
غالب و قادر و برمنهزم خویش رحیم
همت اوست چوچرخ و درم او چوشهاب
طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
بی‌ازآن کامد ازاوهیچ خطا از کم وبیش
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی
برسبیل حبس آن خلد نماید چوجحیم
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
هم خدا داشت مراورا زبد خلق نگاه
گرچه بسیار جفا دید زهر گونه زنیم
چو دهد ملك خدا باز همو بستاند
پس چرا گویند اندر مثل‌الملك عقیم
خسروا شاها میرا ملکا دادگرا
پس از این طبل چرا باید زد زیر گلیم
بشنو از هر که بود پند و بدان بازمشو
که چو من بنده بود ابله و با قلب سلیم
خرد از بی‌خردان آموز ایشاه خرد
که بتحریف قلم گشت خط مرد قویم
رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی
که زپیغام زمانه نشود مرد خصیم
تیغ بردوش نه و از دی واز دوش مپرس
گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن‌حطیم
قدرتی بنمای تو از اول و پس حلم گزین
حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم
کیست از تازك‌واز ترك دراین‌صدربزرگ
که نه اندر دل وی دوستری از زر و سیم
با چنین پیران لابل که جوانان چنین
زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم
آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی
نه فلان خسرو کرد ونه امیر و نه زعیم

(۱) اصل مقیم و تصحیح قیاسی است .

چه زیان است اگر گفت ندانست کلام
کز عصا مار توانست همی کرد کلیم
بتمامی ز عدو پای بباید بر کند
وقت باشد که نکو باشد نقطه بدو نیم
حاسدامروزچنین‌متواری گشته‌است‌وخموش
دی همی باز ندانستمی از دابشلیم
مرد کو را نه گهر باشد ونه نیز هنر
حیلت اوست‌خموشی‌چو تهیدست‌غریم(۱)
شکر کن شکر خداوند جهانرا که بداشت
بتو ارزانی بی‌سعی کس این ملك قدیم
نه فلان کرد ونه بهمان ونه پیر ونه جوان
نه ز تحویل سرسال بدو نه تقویم
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه
از خداوند جهان حکم و زبنده تسلیم
تا بگویند که سلطان شهید افزون تر
بود از هرچه ملك بود به‌نیکوئی خیم
شاد وخرم زی‌و می میخور از دست بتی
که بود جایگه بوسهٔ او تنگ چومیم
دشمنت خسته و بشکسته وپا بسته به بند
گشته دلخسته وزان خسته دلی گشته سقیم
تو کن از داد و دل شاد جهانرا آباد
هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم.

وبازبیهقی گوید: فاضلی‌بایستی که‌چندشعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر، کس را نیافتم ازشعرای عصر که دراین بیست سال بودند اندرین‌دولت‌تاا کنون که این تاریخ تااین جا رسانیدم. ازفقیه‌بوحنیفه ایده‌الله تعالی بخواستم و وی بگفت وسخت‌نیکو گفت و بفرستاد و کل خیر عند نامن عنده و کار براین بنماند وفال من کی خطا کند واینك در مدت نزدیك از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقائه و عنایت عالی چندین تربیت یافت وصلت های گران استد و شغل اشراف ترمك (شاید ترنك) بدو مفوض شد و بچشم‌خرد بترمك‌نبایدنگریست که‌نخست‌ولایت‌اشراف خوارزمشاه آلتونتاش بود رحمة‌الله‌علیه. و قصیده این است:

شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان
آسان آرد بچنگ مملکت آسان
وحشی چیزیست‌ملك ودانم ازآن‌این
کـو نشود هیچگونـه بسته بانسان
بندش عدل است وچون بعدل ببندیش
انسی گیرد (۲) همه‌دگر شودش‌سان
کیست که‌گوید ترانگر نخوری می
می‌خور و داد طرب زمستان بستان
شیرخور و آن چنان مخور که بآخر
زو نشکیبی چو شیر خواره زپستان
شاه چو داند که‌چیست خوردن وخفتن
و ین همه دانند کود کان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار
بسته عدو را برد ز باغ بزندان
مار بود دشمن و بکندن دندانش
زو مشو ایمن اگرت باید دندان
از عدو آنگه حذر بکن که شود دوست
وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان
نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد
بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه چو برخود قبای عجب کند راست
خصم بدرّدش تا بـه بند گریبان
غره نگردد بعز پیل وعماری
هر که بدیده است ذل اشتر و پالان
مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن
کز پی کاری شده است گردون گردان
مامون آنك از ملوك دولت اسلام
هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبهٔ از خز بداشت برتن چندانك
سوده وفرسوده گشت بروی و خلقان
مر ندما را از آن فزود تعجب
کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
در عرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو برخز و بز نشیند و خسبد
برتن او بس گران نمایـد خفتان
ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین
دادش نتوان باب حوض و بریحـان
چون دل لشکر ملك نگاه ندارد
درگه ایوان چنانکه درگه میدان
کارچو پیش آیدش بود که بمیدان
خواری بیند زخوار کردهٔ ایوان
گرچه شود لشکری بسیم قوی دل
آخر دلگرمئی ببایدش از خوان
دار نکو مر پزشك را که صحت
تات نکو دارد او بدارو و درمان
خواهی تا باشی ایمن از بد اقران
روی زقرآن متاب و کوی زاقران
زهـد مقید بدین و علم بطاعت
مجـد مقید بجود و شعر بدیوان
خلق بصورت قوی و خلق بسیرت
دین بسریرت قوی و ملك بسلطان
شاه هنر پیشه میر میدان مسعود
بسته سعادت همیشه بـا وی دامـان
ای بتو آراسته همیشه زمانـه
راست بدانسان که باغ درمه نیسان
رادی گر دعوی نبوت سازد
به زکف تونیافت خواهدبرهان
قوت اسلامرا و نصرت حق را
حاجت پیغامبری و حجت ایمان
دست قوی داری و زبان سخنگوی
زین دویکی‌داشت یار، موسی‌عمران
شکر خداوند را که باز بدیدم
نعمت دیدار تو دراین خرم ایوان
چون بسلامت بدار ملك رسیدی
باك نداریم اگر بمیرد بهمان
در مثل است اینکه چون بجای بود سر
ناید کم مرد را ذخیره و سامان
راست نه امروز شد خراسان زینسان
بود چنین تا همیشه بود خراسان
ملك خدای جهان زملك تو بیش است
بیشتر است از جهان نه اینك‌ویران
دشمن تو گر بجنگ تخت تو بگرفت
دیو گرفت از نخست تخت سلیمان
ورتو زخصمان خویش رنجه شدی نیز
مشتری آنك نه‌رنجه گشت‌زکیوان
باران کان رحمت خدای جهان است
صاعقه گردد همی وسیلت باران
از ما برماست چون نگاه کنی نیك
در تبرو در درخت وآهن‌و سوهان
کار زسر گیر واسب و تیغ دگرساز
خاصه که پیدا شد از بهار زمستان
دل چو کنی راست باسپاه ورعیت
آیدت ازیك رهی دورستم‌دستان
زانکه توئی سید ملوك زمانه
زانکه ترا برگزید ازهمه یزدان
شیرو نهنگ وعقاب زین خبربد
خیره شدند اندرآب وقعر بیابان
کس‌نکند اعتقاد برکره خویش [کذا]
تا نکنیشان بخون دشمن مهمان
گرپری وآدمی دژم شد زین حال
ناید کس راعجب زجملهٔ حیوان
می‌ندمد (۳) لاله برگ و ابر نخندد
تا ندهی هردورا توزین پس فرمان
خسرو ایران توئی و بودی باشی
گرچه فرودست غرّه گشت بعصیان
آنکه بجنگ خدا بشد بجهالت
تیرش در خون زدند ازپی خذلان
فرعون آنروز غرقه شد که بخواندن
نیل بشد چندگامی از پی‌هامان
قاعدهٔ ملك ناصری و یمینی
محکمتر زآنشناس درهمه کیهان
کآخر زین هول زخم تیغ ظهیری
با تن خسته روند جملهٔ خصمان
گر نتواند کشید اسب ترا نیز
پیل کشد مرترا چورستم دستان
گر گنهی کرد چاکریت نه ازقصد
گردش گیتی بنان وجامه گروگان
گر بپذیری رواست عذر زمانه
زانکه شده است او زفعل خویش‌پشیمان
لؤلؤ خوشاب بحرملك توداری
تادگران چان کنند ازپی‌مرجان

(۱) اصل غنیم و تصحیح قیاسی است. (۲) شاید، انسی گردد. (۳) اصل نخورد و تصحیح قیاسی است.

افسر زرین ترا و دولت بیدار
و انکه ترا دشمن است بد سگ کهدان
گل زتو چون بوی خویش باز ندارد
کرد چه باید حدیث خار مغیلان
به که بدآن دل بشغل باز نداری
کین سخن اندرجهان نماند پنهان
شعر نگویم چو گویم ایدون گویم
کرده مضمّن همه بحکمت لقمان
پیدا باشد که خود نگویم در شعر
از خط و از خال و زلف و چشمك خوبان
من که مدیح امیر گویم بی‌طمع
میرچه دانم که باشد اندر دو جهان [کذا]
همتکی هست هم در این سرچون گوی
زان بجوانی شده است پشتم چوگان
شاها در عمر تو فزود خداوند
هرچه در این راه شد زساز تو نقصان
جز بمدیح تودم نیارم زد زانك
نام همی بایدم که یافته‌ام نان
تا بفلك برهمی بتابد خورشید
راست چو در آبگیر زرین پنگان
شاد همی باش وزرو سیم همی پاش
ملك همی دارو امرو نهی همی ران
رویت بایدکه سرخ باشد و سر سبز
کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان .

این سخن دراز میشود اما ازچنین سخنان باچندین صنعت ومعنی کاغذ تاجی مرصع برسر نهاد ودریغ مردم فاضل که بمیرد و دیر زیاداین آزاد مرد . انتهی . ازمجموع آنچه از تاریخ ابوالفضل و اشعاراسکافی برمی آید پیداست که برخلاف گفتهٔ صاحب مجمع الفصحاء ابوحنیفه غزنویست نه مروزی و دیگر آنکه ابوحنیفه در زمان جلوس سلطان ابراهیم (۴۵۱) جوان بوده است و ازینرو تلمذ اونزد ابونصر فارابی که در (۳۳۹) وفات کرده است سخت بعیدمینماید وهمچنین است بردن او در دربار البتکین وهم دبیری او نزد نوح ابن منصور و امّا آنچه را کـه مرحوم هدایت از نظامی عروضی نقل میکند در چهار مقاله اسم ابوحنیفه دیده نمیشود فقط نام اسکافی دبیر در آن میآید و دو حکایت معروف از او نقل میکند . یکی از آن دو نوشتن آیه یا نوح قدجادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین است، درجواب تهدید نامهٔ نوح ابن منصور به البتکین ونیز نوشتن خبرفتح تاشتکین و کشته‌شدن ماکان کاکوئی بدست تاش سپهسالار در دوانگشت کاغذ بعبارت ذیل: اما ماکان فصار کاسمه و صاحب مجمع الفصحا این دو کس را که یکی موسوم به ابوحنیفهٔ اسکافی و دیگـری ابوالقاسم اسکافی دبیر نوح ابن منصوراست یکی شمرده وبی شبهه مشتبه‌است . ورجوع به حواشی چهار مقالهٔ آقای قزوینی شود.
درلغت نامه‌ها باشعار ابوحنیفه تمثل کرده‌اند واز جمله :
چون آب بگونهٔ هرآوند شوی .
با دوات وقلم وشعر چه کار است ترا
خیز بردارتش ودستره وبیل وپشنگ .

**ابوحنیفه .** [ اَ حَ فَ ] امیر کاتب ابن امیر عمر قوام الـدین قانـی . اوراست : رسالة فی رفع الید فی الصلوة وعدم جوازه عند الحنفیه . وآنرا بسال (۷۴۵) تألیف کرده است . کشف الظنون .

**ابوحنیفه دینوری.** [ اَ حَ فَ نَ وَ ] احمد ابن داود ابن ونند ، ازمردم دینور . ادب از بصریین و کوفیین فراگرفت و از سکیت و ابن السکیت کسب فوائد کرد و دربسیاری ازعلوم چون نحوولغت وهندسه و علوم هند بارع بود و در روایت صادق وثقه است . ابن‌الندیم . صاحب الفهرست سال وفات اورا ذکرنکرده لیکن روضات بنقل از بغیه گوید وفـات او بسال ۲۸۲ یا ۲۹۰ است وحاجی خلیفه ۲۸۱را نیز برایـن اختلاف افـزوده است . او راست کتاب تفسیرالقرآن . کتاب الانواء . کتاب اصلاح المنطق . کتاب لحن العامه . کتاب حساب الـدور والوصایا . کتاب الوصایـا . و کتاب الزیج . وحاجی خلیفه گوید آنرا بنام رکن الدولهٔ دیلمی کرده‌است در ۳۳۵ وظاهراً این غلط‌است چه رکن الدوله از ۳۲۰ تا ۳۶۶ فرمانروائی داشت . کتاب النبات و کتابی دیگر هم‌درآن باب. کتاب الجبر والمقابله . کتاب جواهرالعلم . کتاب الرّد علی رصدالأصبهانی. کتاب الشعروالشعراء . کتاب التاریخ . کتاب الاخبار الطوال و شایداین دو کتاب یکی‌است. کتاب فی حساب الخطائین . کتاب القبلة والزوال . کتاب البحث فی حساب الهند . کتاب الجمع و التفریق . کتاب نوادر الجبر . و حاجی خلیفه کتاب تفسیر اصلاح المنطق را نیز نام برده است و صاحب روضات بنقل از بغیه کتاب الباه را برآن افزوده است و درباب کتاب النبات او گویـد : لم یولف مثله فی معناه وباز کتاب الرّد علی ابن اللرقرا اضافه‌دارد وصاحب بغیه گوید او از نوادر رجالی است کهبین بیان عرب وحکم فلاسفه جمع کرده است . و لکلرك گوید ابوحنیفه بزرگترین گیاه‌شناس مشرق است و از اینکه ابن ابی اصیبعه از ترجمهٔ حال اوغفلت کرده تعجب میکند ومیگوید ابن بیطار نزدیك پنجاه نبات را که قدما برآن اطلاع نداشتنداز ابوحنیفه نقل‌میکند ودرهمه‌جا مشهود و هویداست که دینوری بنقل‌اکتفانکرده وخودبنفسه انواع گیاهان مشروحهٔ کتاب خودرا دیده وفحص وتتبع کرده است واضافه میکند که : در ضمیمه نسخهٔ از شرح ارجوزهٔ طب ابن‌سینا که در کتابخانهٔ پاریس موجود است نسب و نام ابوحنیفه بدین گونـه ضبط شده است : ابوعبدالله ابن‌علی العشاب ومینویسد درصف اول گیاه شناسان و علمای خواص ادویـه است وسفرهای بسیار برای شناختن منابت نبات واسامی آن کرده است. انتهی . لکن بنظر می آید که ابوعبدالله بن علی العشاب عالم حشایشی دیگری است چه نه نام ونه کنیت خود وپدر او با ابوحنیفه احمد ابن داود موافقت‌ندارد. حمدالله مستوفی‌درتاریخ گزیده گوید ابوحنیفه بامر رکن الدولـه (۳۳۵) دراصفهان زیجی کرد ولکن این سهوی است چه‌طلوع دولت آل‌بویه پس ازوفات ابوحنیفه‌است. ورجوع به ۲۰۷ـ ۳۴۹ ـ حبط (۱) و صفحهٔ (۱۲۳) جلد (۱) معجم الادباء چاپ مارگلیوس شود .

**ابوحنیفه.** [ اَ حَ فَ ] سعید ابن بیان سابق الحاج ، محدث است .

**ابوحنیفه صغیر .** [ اَ حَ فَ یِ صَ ] لقب امام ابوجعفر محمد ابن عبدالله بن‌عمر هندوانـی . و او را برای بسیاری فقه او ابوحنیفهٔ صغیر گفتندی. وفات وی به ۳۶۳ قمری هجری بوده است .

**ابوحنیفه .** [ اَ حَ فَ ] العدوی. سلیمان ابن حیان ، محدث‌است .

**ابوحنیفه.** [ اَ حَ فَ ] محمد ابن ماهان الواسطی . محدث‌است .

**ابوحنیفه.** [ اَ حَ فَ ] نعمان بن ابی عبدالله محمدبن منصوربن احمدبن حیون یکی ازائمهٔ فضل و علماء قرائت قرآن ومعانی آن و وجوه‌فقه‌واختلاف‌فقهاولغت و شعر ومعرفت بتاریخ و ایام ناس واو را درحق اهل‌بیت طهارت هزاران ورق تألیف است و نیز در مناقب و مثالب او را کتابی نیکواست وردی به مخالفین خود وردی برابی حنیفه و برمالك و شافعی وابن سریج‌ونیز کتابی در اختلاف فقها و کتاب اصول المذاهب و کتاب ابتداء الدعوة للعبیدیین . کتاب الأختیار فی‌الفقه . کتاب‌الأقتصار فی‌الفقه. و قصیدهٔ فقهیه ملقب به المنتخبه دارد او در اول مذهب مالکی داشت سپس‌طریقت اسماعیلیه گرفت وملازم صحبت المعزابی تمیم معدبن المنصور گردید و آنگاه که معدبدیار مصرشدباو بود ودرمستهل‌رجب ۳۶۳ یادر جمعهٔ سلخ جمادی‌الاخر آن‌سال بمصر درگذشت ومعزبراو نماز گذاشت‌واو درمیان‌اسماعیلیه سمت داعی داشت‌وپدراو ابوعبدالله محمد، عمری‌طویل‌یافت‌وی‌اخبار نفیسهٔ بسیاری از حفظ داشت‌ودرسال ۳۵۱ بصدو چهار سالگی بقیروان وفات کرد و

ابوحنیفه رافرزندان شریف وصالح بوده است از جمله ابوالحسن علی بن نعمان که معز خلیفه‌فاطمی اورابا ابی‌طاهر محمد زحلی باشتراك قاضی مصر کرد ونیز ابوحنیفه را کتابی میان‌فقهای شیعه‌مشهور وهم‌اکنون موجوداست بنام دعائم الاسلام. ومجلسی در بحار جلد اول معتقد است که ابوحنیفه شیعی اثنی عشری‌است لکن بتقیه خود را هفت امامی‌می نماید. رجوع به‌ابن‌خلکان و تاریخ‌یافعی وخطط مصرابن زولاق شود.

**ابوحنیفه.** [ اَ حَ فَ ] نعمان‌بن‌ثابت‌بن زوطی بن ماه یانعمان‌بن ثابت بن نعمان‌بن مرزبان یا طاوس بن هرمز امام فقیه کوفی مولی تیم‌الله‌بن ثعلبه. ابن‌الندیم گوید: نام ابی‌حنیفه نعمان‌بن ثابت‌بن زوطی است‌وی بکوفه خزاز بود و زوطی از موالی تیم الله‌ابن ثعلبه یابنی قفل بوده. ابوحنیفه از اهل کابل و ازجملهٔ تابعین است. او درك صحبت عدهٔ از صحابه کرد ودر زمرهٔ اهل ورع وزهد بشماراست و همچنین پسر او حمادمکنی به‌ابی‌اسمعل ومرگ وی‌بکوفه بود و فرزندان حماد ابوحیان واسمعیل و عثمان‌وعمراست. واسمعیل‌بن‌حماد ازدست مأمون قضاء بصره‌داشت. شاعری(وگمان میکنم‌مساورووراق) باشد درمدح‌ابوحنیفه گوید:

اذا ماالناس یوماً قایسونا

بـآبدة مـن الفتیا طریفه

اتیناهم بمقیـاس صحیح

تلاد من طراز ابی حنیفه

اذا سمع‌الفقیه بها وعاها

واثبتها بحبر فی صحیفه.

و عبدالله مبارك که یکی از اصحاب او است گوید:

لقد زان البلاد ومن علیها

امام المسلمین ابو حنیفه

بآثار وفقه فی حدیث

کآیات الزبور علی صحیفه

فما بـالمشرقین لـه نظیر

ولا بالمغربین ولا بکوفه

رأیت العائبین له سفاهاً

خلاف الحق مع حجج ضعیفه.

وابوحنیفه بهفتاد سالگی در سنه (۱۵۰) درگذشت واورا بمقبرهٔ خیزران درعسکر مهدی ازجانب شرقی بخاك سپردند. وابن خثیمه ازسلیمان‌ابن‌ابی‌شیخ روایت کند که حسن ابن عماره براو نماز کرد. واوراست از کتب: کتاب الفقه‌الاکبر. کتاب رسالته الی البستی‌واین کتاب را مقاتل‌ازابی‌حنیفه روایت کند. کتاب الرد علی القدریه. والعلم براً وبحراً، شرقاً وغرباً‌بعداً وقربا تدوینه رضی‌الله عنه. انتهی. و نیز کتاب الوصیة و کتاب العالم والمتعلم و بعضی درانتساب کتاب‌فقه‌الاکبر‌بدوشك کرده‌اند چه امام خود ازمرجئه است ودرفقه‌الاکبر ابطال‌آراء مرجئه‌دیده میشود (۱)وکتاب مسند ابی‌حنیفه روایاتی‌است که‌امام‌برآنها اعتماد کرده وحسن ابن زیاد لؤلؤی ازاو روایت کرده‌است‌وبرآن‌شروح‌واختصارات وحواشی بسیار کرده‌اند.

او درقرائت ازرهط حمزهٔ زیات است. و لقب وی نـزد عامه امام اعظم و صاحب المذهب و یکی از ائمهٔ اربعه اهل سنت و جماعت است. جد وی زوطی از اهل کابل ویا بابل و یا انبار ویا نسا ویا ترمذ است و پیش از تولد ثابت اسلام آورده است وظاهراً مخالفین ابوحنیفه پس ازوی گفته‌اند که زوطی اسیر شده و برقیت در آمده وسپس آزاد گشته است خطیب در تاریخ بغداد گوید و اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه نبیرهٔ نعمان در جواب مفتریان می گفت: من‌اسمعیل بن حماد بن‌نعمان‌بن ثابت بن نعمان ابن مرزبان از ابناء فارس یعنی از احرارم (۲) وقسم‌بخدا که هرگز بندگی درخانوادهٔ ما راه‌نیافته‌است جد من درسال هشتاد بزاد و ثابت درخرد سالی بشرف خدمت علی‌ابن ابیطالب‌علیه السلام نائل‌آمد وآنحضرت به او وباحفاد او دعای خیر کرد و ما امید میداریم که خداوند تبارك وتعالی دعای اوعلیه‌السلام را درحق مامستجاب فرموده باشد ونعمان بن مرزبان پدر ثابت همان است کـه در روز مهرگان پالوده (۳) بحضرت‌علی‌بن ابیطالب هدیه برد و حضرت امام فرمود مهر جونا کل‌یوم. انتهی. ابوحنیفه‌صحبت چهار تن از صحابهٔ رسول یعنی انس بن مالك وعبدالله بن ابی اوفی بکوفه وسهل بن سعد ساعدی را بمدینه و ابوالطفیل عامر بن واثله را بمکه دریافت و از هر چهار تن اخذ روایت کرد و در تذکرة الاولیاء عطار علاوه براین چند تن جابر بن عبدالله وعبدالله ابن جزءزبیدی‌وعائشهٔ بنت اجرد وواثلة ابن‌اسقع را نام‌برده‌است وباز خطیب درتاریخ بغداد گوید: اودرك مصاحبت‌انس‌بن‌مالك کرده وفقه‌ازحمادابن ابی‌سلیمان آموخته وازعطاء ابن‌ابی‌رباح وابی‌اسحق سبیعی ومحارب بن‌دثاروهیثم بن‌حبیب‌صراف یاصواف ومحمدبن‌المنکدر ونافع مولی عبدالله‌بن‌عمر وهشام بن عروه و سمـاك بن حرب حدیث شنوده است و عبدالله‌بن مبارك و وکیع بن‌جراح وقاضی ابویوسف وسابق‌بن عبدالله و ربیعة‌الرای و محمد بن حسن شیبانی و غیر آنان از وی روایت آرند و امام ابو حنیفه عالمی عامل و زاهد وعابد و ورع و تقی و کثیر الخشوع و دائم التضرع بود و گویند او در اول قائل بامامت نفس زکیه محمد ابن حسن علوی بـود لیکن پس از استقرار دولت بربنی عباس ناگزیر ازآن عقیدت باز آمد.

ابـو جعفر منصور خلیفه ویرا از کوفه ببغداد طلبید و تـولیت قضا بـوی دادن خواست‌وابوحنیفه اباکرد. ابوجعفر گفت قسم بخداکه تقلد این امر کنی و او گفت قسم‌بخدا که‌نکنم‌ابوجعفرقسم‌خویش‌تکرار کرد. ابوحنیفه نیزسوگندرامکرر ساخت و گفت من‌اهلیت‌قضاندارم ربیع‌بن یوسف حاجب گفت‌نه‌بینی‌امیرالمؤمنین‌راکه‌سوگند

---

(۱) صاحب روضات گوید المرجئة یرون تأخیرالعمل عن‌النیة والقصد و یقولون لایضر مع الایمان معصیة کما لاینفع مع الکفران طاعة والارجاء قد یطلق ویراد به التاخیر ومنه قوله تعالی وآخرون مرجون‌لامرالله. و شهرستانی درملل ونحل آورده است: الارجاء علی معنیین احد هما التأخیر. قوله تعالی ارجه و اخاه ای اخره وامهله والثانی اعطاء الرجاء اما اطلاق اسم المرجئة علی الجماعة بالمعنی الاول فصحیح کانهم کانو یؤخرون العمل عن النیة والعقد واما بالمعنی الثانی فظاهر فانهم کانوا یقولون لایضرمع‌الایمان‌معصیة کمالاینفع مع الکفر طاعة وقیل‌الارجاء تاخیر حکم صاحب الکبیرة الی القیمة فلا یقضی علیه بحکم مادام فی‌الدنیا من کونه من اهل الجنة اومن اهل‌النار فعلی هذا المرجئة والوعیدیة فرقتان متقابلتان وقیل ارجاء تاخیر علی‌علیه السلام عن‌الدرجة الاولی الی الرابعة فعلی هذاالمرجئة والشیعة فرقتان‌متقابلتان‌والمرجئة اصناف‌اربعة: مرجئة‌الخوارج ومرجئة‌القدریة ومرجئة‌الجبریة والمرجئة‌الخالصه. ومحمدبن شبیب والصالحی والخالدی من‌مرجئة القدریة ونحن هیهنا انمانعد مقالات‌المرجئة الخالصة ومن ذلك الیونسیة... ومن‌ذلك العبیدیة ... ومن‌ذلك‌الغسانیة... ومن ذلك الثوبانیة... ومن ذلك التومنیة... ومن ذلك‌الصالحیة... تتمة الرجال‌المرجئه کمانقل: الحسن بن محمد بن علی‌بن‌ابیطالب وسعید بن جبیر وطلق بن حبیب وعمروبن مرة ومحارب بن دثار ومقاتل بن سلیمان وذر وعمرو بن ذر وحمادبن‌ابی‌سلیمان وابوحنیفه و ابویوسف و محمد بن الحسن وقدید بن جعفر و هولاء کلهم اصحاب الحدیث... (۲) رجوع به آزاد و بنی‌الاحرار شود.
(۳) حلوا. رجوع به تعلیقات مؤلف بردیوان ناصرخسرو شود. صفحهٔ (۶۷۹) سطر (۳)

یاد میکند ! ابوحنیفه گفت امیرالمؤمنین براداء کفارهٔ سوگندان خویش از من تواناتر است ومنصور اورا دروقت بزندان فرستاد. باز ربیع حکایت کند که منصور خلیفه را دیدم که با ابوحنیفه در امر قضا مشاجره میکرد و ابوحنیفه میگفت از خدای بپرهیز وجز خدای ترسانرا برامانت خویش مگمار بخدا سوگند من در حال رضا بر خویش ایمن نیستم تا چه رسد بحال غضب و باز خطیب گوید آنگاه که منصور مدینهٔ دارالسلام بساخت ومهدی درجانب شرقی آن سکونت گرفت ودرآنجا مسجد رصافه را بنا کرد ابوحنیفه را بطلبید وقضای رصافه را بدو عرض کرد واوسرباز زد مهدی گفت اگر این شغل نپذیری تو را تازیانه زنم گفت آیا راست گوئی گفت آری . او دو روز برمسندقضانشست و بروز سوم روی گری با مردی بمظالم آمد و گفت مرا بر او دو درهم وچهار دانگ است بهای لگنی روئین . ابوحنیفه بمدعی علیه گفت بپرهیز از خدای وبشنوکه روی گرچه میگوید . مردانکار کردابوحنیفه بصفار گفت چگوئی گفت او را سوگند ده ابو حنیفه بمرد گفت بگوی والله الذی لااله الاهو و مرد آغاز گفتن کرد و ابو حنیفه چون چنین دید بقیت سوگند قطع کرد و دست در آستین برد وصرهٔ بیرون کرد و دو درهم ثقیل (۱) بصفار داد و او برفت و پس از در روز ابو حنیفه بیمار شد و بیماری او شش روز بکشید و وفات یافت وباز گویند که یزید بن عمر بن هبیرهٔ فزاری امیرعراقین خواست قضاء کوفه بدو تفویض کند در ایام مروان بن محمد آخرین ملوك بنی امیه و او نپذیرفت ویزید امر داد تا ابو حنیفه را چند روز بتازیانه بزدند و ابوحنیفه از امتناع خویش بازنایستاد ویزید بآخر اورا رها کرد وآنگاه که احمدبن حنبل را برای قول بعدم خلق قرآن تازیانه زدند احمد پیوسته ابوحنیفه را یادمیکرد ومیگریست وبراو رحمت میفرستاد. اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه گوید بر کناسه میگذشتیم درآنجا پدرم راگریه افتاد از علت گریه او پرسیدم گفت پسرك من در این مکان ابن هبیره پدر مرا ده روز هر روزی ده تازیانه بزد که قبول منصب قضا کند و او سرباز زد ودرشمایل او گویند نیکو روی و گندم گون و سخت خوش آهنگ ومیانه بالا وبعضی گفته اند کشیده قامت و نیکو بیان و خوش محضر و کریم ونسبت بیاران و دوستان حسن المواسات بود و شافعی رضی الله عنه میگفت متبحرین در فقه اجری خواران ابی حنیفه اند و یحیی بن معین میگفت درنزد من قرائت قرائت حمزه وفقه فقه ابی حنیفه است وعامهٔ خلق نیز براینند . جعفرابن ربیع گوید پنج سال ملازم ابی حنیفه بودم و هیچ کس را کم سخن تر از وی ندیدم اما چون سخن از فقه میرفت برمی شکفت وچون سیلی روان مینمود . واو امام قیاس است . عبدالله بن رجا گوید ابوحنیفه را در کوفه همسایهٔ بود کفشگر او تمام روز در کار خویش بود و چون شب در می آمد بخانهٔ بازمیگشت وگوشت یاماهی بریان کرده بشرب خمر میپرداخت وآنگاه که سورت شراب ویرا درمییافت بآواز بلند بیت ذیل میخواند :

اضاعونی وای فتی اضاعوا

لیوم کریهة وسداد ثغر .

و تا گاه غلبه خواب این بیت تکرار میکرد و ابوحنیفه همه شب در نماز بود وقتی چند شب آواز همسایه نشنید از او پژوهش کرد گفتند عسس ویرا بگرفته وبزندان اندر است فردا پگاه ابوحنیفه دوگانه فجر بگذاشت و بر استر نشست و نزد امیر شد و دیدار او خواست امیر گفت او را درآرند هم بر استر نشسته و تا بساط امیر از استر فرود نیاید . وامیر ازحاجت او بپرسید گفت کفشگری همسایهٔ منچند شب است عسس اورا گرفته اگر امیر بیند امر برهائی او دهد امیر بپذیرفت وگفت تا کفشگر وهر که راکه از آن شب تا آن روز گرفته بودند بحرمت ابی حنیفه رها کردند . ابوحنیفه برنشست وبجانب خانه شد و کفشگر ازپی وی میرفت چون ابوحنیفه فرود آمد روی بکفشگر کرد و اشاره به بیت مأنوس او گفت : یافتی اضعناك ؟ کفشگر گفت : لابل حفظت ورعیت جزاك الله خیرا عن حرمة الجوار و رعایة الحق و بردست وی توبه کرد . و ابن مبارك گوید ابوحنیفه را براه مکه دیدم شتربچهٔ فربه بریان کرده بودند و یاران خواستند طعام خویش با سرکه خورند و ظرفی که درآن سرکه ریزند نداشتند ومتحیر بودند ابوحنیفه گوی کرد در ریك وسفرهٔ چرمین بر آن بگسترد و میان ادیم درخاك فرو برد و سرکه در گودی آن فرو ریخت و بریان با سرکه بخوردند. وحسن بن زیاد حکایت کند که مردی مالی درمکانی بخاك سپرد و سپس موضع دفن فراموش کرد وشکایت به ابی حنیفه برد ابوحنیفه گفت این مسئلهٔ فقهی نیست تا راه حل آن بیابم تو برو وامشب تا صبح نماز بگذار چون چنین کنی موضع مال بیاد خواهی آوردن. وهنوز چهار یك شب نگذشته بود که مرد نزد امام آمد و گفت نهفت مال بیافتم ابوحنیفه گفت میدانستم که شیطان نخواهد گذاشت تو نماز کنی تاگم گشتهٔ خویش باز یابی چرا بقیت شب را بشکرانهٔ آن نماز نکردی . ابن شبرمه گوید من سخت منکر ابی حنیفه بودم چون موسم حج برسید و من بدانسال حج میگذاشتم مردم برابی حنیفه گرد آمده بودند و از وی مسائل میپرسیدند و من در گوشهٔ که ابوحنیفه مرا نمیدید ایستاده بودم مردی بیامد و گفت یا ابا حنیفه آمده ام در امری مشکل که بدان دچارم مسئلت کنم گفت آن چیست گفت مرا فرزندی یگانه است چون او را زن دهم طلاق گوید و اگر کنیزك بخشم آزاد کند ودرامراو درمانده ام آیا بنظر تو چارهٔ میرسد گفت آری کنیزکی که او دوست دارد بخر و او را بدو تزویج کن اگر طلاق گفت مال تو بتو باز گردد واگر آزاد کردن خواهد نتواند چه مملوك او نیست واگر از او فرزندی آید پیوستهٔ تو باشد . از آنروز دانستم که مرد فقیه است وزبان از تعییر او بازداشتم. قاضی ابویوسف گوید : منصور خلیفه ابوحنیفه را طلبید، ربیع حاجب منصور که اباحنیفه را دشمن میداشت گفت یاامیرالمؤمنین این ابوحنیفه برخلاف جد تو عبدالله عباس می رود چه عبدالله عباس گفت اگر کسی سوگند یاد کرد تا دو روز تواند از او استثنا کردن و ابوحنیفه گوید استثناء ازیمین تنهامتصل تواند بود . ابوحنیفه گفت یا امیرالمؤمنین ربیع معتقداست که بیعت تو برعهدهٔ سپاهیان تو نیست . گفت چگونه ! گفت چه آنان قسم بربیعت تو خورند وچون بخانه باز شوند استثناء آرند وسوگند خویش باطل کنند منصور بخندید وگفت ای ربیع از تعرض ابی حنیفه بپرهیز. وچون ابوحنیفه بیرون شد ربیع بدو گفت قصد خون من کردی ابوحنیفه گفت نه توقصد خون من داشتی ومن بدین گفته تراوخودرا رهائی بخشیدم. ابوالعباس طوسی گوید من با بی حنیفه معتقد نبودم روزی ابوحنیفه نزدمنصور آمد وازدحامی ازمردم درآنروز بدانجا بود با خود گفتم امروز ابوحنیفه رادر مضیقتی سخت افکنم پس رو بدو کردم و گفتم یا ابا حنیفه امیرالمومنین بمسلمانی گوید گردن فلان بزن و او علت نمی داند آیا این گردن زدن او را روا باشد ؟ ابو حنیفه گفت یا اباالعباس آیا امیرالمؤمنین امر بحق میکند یا بباطل ؟ گفتم نا گزیر بحق گفت اجراء حق در هر جا رواست و جای پرسش نیست . ابو حنیفه بنزدیکان خود درآنجا گفت مرد قصد داشت مرا در هلاکت افکند لکن من دست و پای او ببستم.

(۱) رجوع بکلمهٔ ثقیل دراین لغت نامه شود.

ابن خلکان گوید : ابوحنیفه را جز درقلت عربیت تعییب نتوان کردن و از این قبیل است آنچه روایت شده است که ابو عمرو بن علاء مقری از ابی‌حنیفه پرسید درقتل به مثقل قصاص واجب آید یا نه او بنا براصل متخذ خویش (برخلاف مذهب امام شافعی) گفت نـه . گفت اگر قتل بحجر منجنیق باشد ابوحنیفه گفت ولو قتله باباقبیس. بجای بابی‌قبیس (۱) وباز گفته‌اند که این لحن نیست بلکه لغتی است کوفی و چون ابوحنیفه کوفی بود بلغت کوفیین جواب گفته است چه اسماء سته را کوفیین درهر سه حال به الف آرند :

ان اباها و ابا اباها . . .

ولادت ابی حنیفه بسال ۸۰ هجرت و بروایتی (۶۱) است و ابن خلکان گوید قول اول صواب است . و وفات او در رجب یا شعبان سال ۱۴۹ یا ۱۵۰ یا ۱۵۳ است وقول اول اصح است .

و وفات او در بغداد بزندان بود آنگاه که او را بقصد اجبار بتولیت قضا محبوس کرده بودند و این خبر صحیح است و بعضی گفته اند وفات‌او در زندان نبوده‌است ومدفن‌او بمقبرهٔ خیزران و قبروی‌در آنجا مشهور ومزاراست و ابوسعد محمدبن‌منصور خوارزمی ملقب بـه شرف الملك مستوفی مملکت سلطان ملکشاه سلجوقی برقبر او مشهد و قبهٔ کرد و مدرسهٔ بزرگی برای حنفیه متصل بدان بساخت که هم اکنون باعظمیه مشهور است . غزالی در کیمیای سعادت آورده است که : ابن‌ابی‌لیلی ، فرا ابن سیری گفت نه‌بینی این ابوحنیفه این جولاهه‌بچه‌راکه هرچه مابدان فتوی کنیم برمارد کند گفت ندانم جولاهه بچه است یاچیست اما دانم که دنیاروی بوی آورده است و وی از دنیا میگریزد و روی از ما بگردانیده است و مـا آنرا میجوئیم .

ابوالفتح بستی گوید :

الفقه فقه ابی حنیفة وحـده
والدین دین محمد بن کرام

واخطب خوارزم گوید :

رسول‌الله قال سراج دینی
و امتی الهداة ابو حنیفه
قضا بعدالصحابة فی‌الفتاوی
لاحمد فی شریعته خلیفه
سدی دیباج فتیاه اجتهاد
و لحمته من الرحمن خیفه .

ونیز گوید :

ایا جبلی نعمان ان حصا کما
لتحصی ولاتحصی فضائل‌نعمان
جلائل کتب‌الفقه طالع تجدبها
دقائق نعمان شقائق نعمان .

و در مولد و مدت عمر و سال وفات او گفته‌اند ، شعر : سال هشتاد ابوحنیفه‌بزاد
در جهان داد علم فقه بداد
سال عمرش کشید تـاهفتاد
در صدو پنجه اش وفات افتاد .

وپیروان او را ، اهل رأی و اصحاب رای وقیاس وعراقیون‌وحنفیان‌نامند.و از آنرو اصحاب وی را اهل رأی و قیاس گویند که وی وپیروان او بانظر درنظائرو اشباه استنباط حکم‌میکردند واستناد بحدیثی‌را لازم‌نمی‌شمردند‌برخلاف مالك واهل‌حجاز که درهرحکم تابع حدیثی بودند وصاحب یواقیت‌العلوم گوید: مبانی اصول (اصول فقه)برچهاررکن است‌بنزدیك امام شافعی: کتاب ، سنت ، اجماع وقیاس وبنزدیك‌امام ابوحنیفه‌استحسان‌زیادت‌شودوبنزدیك‌مالك استصلاح . انتهی .وبیش‌ازنیمی‌ازمسلمانان امروز برمذهب ابی حنیفه باشند و مذهب دولت عثمانی نیز حنفی بود.وشیخ‌ابوحامد محمدبن ابی بکر ابراهیم عطار نیشابوری ملقب به‌فریدالدین در تذکره گوید که: مالك‌بن‌انس گفت‌ابوحنیفه‌را چنان‌دیدم که اگر دعوی کردی این ستون زرین‌است دلیل توانستی آوردن و بسیار مشایخ را دیده‌بود وباصادق رضی‌الله‌عنه‌صحبت داشته بود و استادعلم فضیل و ابراهیم ادهم و بشرحافی وداود طائی و عبدالله بن مبارك بود و از برکات احتیاط او شعبی که استاد او بود و پیر شده بود خلیفه مجمعی ساخت و شعبی را بخواند وعلماء بغدادرا حاضر کرد وشرطی را بفرمود تابنام هر خادمی ضیاعی‌بنویسد بعضی باقرارو‌بعضی بملك وبعضی بوقف پس خادم آن خطرا پیش شعبی آورد که قاضی بود و گفت امیر المؤمنین میفرماید که بر این خطهـا گواهی بنویس. بنوشت وجملهٔ‌فقهابنوشتند پس بخدمت ابو حنیفه آوردند و گـفتند امیرالمؤمنین میفرماید که گواهی بنویس، گفت او کجاست ؟ گفتند در سراست گفت امیرالمؤمنین اینجا آید یامن آنجا روم تا شهادت درست‌آید خادم باوی درشتی کرد گفت درشهادت دیدار شرط نیست‌یاهست ؟ که قاضی وفقها وپیران نوشتندتوازجوانی فضولی‌میکنی‌پس‌ابوحنیفه گفت‌لهاما کسبت این بسمع خلیفه رسید شعبی‌را حاضر کرد گفت درشهادت دیدارشرط نیست یاهست؟ گفت‌بلی‌هست . گفت پس تومرا کی‌دیدی که گواهی نوشتی ! شعبی گفت دانستم که بعرفان تو است لکن دیدار تـو نتوانستم خواست خلیفه گفت این‌سخن از حق دور است واین‌جوان قضارا اولیتر. پس بعداز آن منصور که خلیفه‌بود اندیشه کردتاقضا بیکی دهد ومشاورت کرد بریکی ازچهار کس که فحول علما بودند واتفاق کردند ، یکی‌ابوحنیفه دوم‌سفیان سوم شریك‌چهارم مسعر‌بن کدام . هرچهار را طلب کردند در راه کـه میآمدند ابـوحنیفه گفت در هریکـی از شما فراستی گویـم ، گفتند صواب آمد گفت من بحیاتی قضا ازخود دفع کنم وسفیان بگریزد ومسعر خودرا دیوانه سازد وشریك قاضی شود پس‌سفیان درراه بگریخت ودر کشتی پنهان‌شد گفت مرا پنهان دارید که سرم بخواهند برید بتأویل آن خبر کـه رسول علیه السلام فرموده است : من جعل قاضیاً فقد ذبح بغـیرسکین هر کـه را قـاضی گردانیدند بی کاردش بکشتند . پس ملاح اورا پنهان کرد واین هرسه پیش منصور شدند اول ابوحنیفه را گفت تراقضا می‌باید کرد گفت ایهاالامیر من‌مردی ام نه ازعرب وسادات عرب بحکم من راضی‌نباشند . جعفر گفت این کار به‌نسبت تعلق ندارد واین را علم باید . ابوحنیفه گفت من اینکار را نشایـم و در این قول که گفتم نشایم اگـر راست میگویم نشایم واگردروغ میگویم دروغ زن قضای‌مسلمانانرانشاید وتوخلیفهٔ‌خدائی روا مدار که دروغگوی را خلیفهٔ‌خود کنی واعتماد خون ومال مسلمانان بروی کنی . این بگفت و نجات یافت پس مسعر پیش خلیفه رفت و دست خلیفه بگرفت و گفت چگونهٔ ومستورات وفرزندانت چگونه‌اند منصور گفت او را بـیرون کنید کـه دیوانه است پس شریك را گفتند ترا قضا

(۱) صاحب یواقیت العلوم گوید ، مسئلة : اگرشخصی را بچوبی بزرگ یا بسنگی ( مثقل ) بکشند قصاص واجب آید یانه ؟ جواب : بنزدیك ابوحنیفه قصاص واجب نیاید و بنزدیك شافعی واجب شود . بوحنیفه گوید موجب قصاص قتل بود بـه صفت کمال . و آن قتل عمد بود معری از شبهت و چنین قتل در اینصورت نیست پس موجب قصاص نگردد . دلیل بر آنکه این قتل به‌صفت کمال نیست آن‌است که قتل بکمال‌آن بودکه ظاهر و باطن خراب کند و در این قتل ظاهر درست بود وباطن نه . پس‌از روی ظاهر قتل موجود بود وازروی باطن مفقود . آنگاه بصفت کمال نباشد . ونیز کمال صفت عمدیت‌هم دراو محقق نیست زیرا که عمد قصد باشد وقصد‌قتل بآلت قتل باشد وآلت قتل آهن است که خدای‌تعالی برای‌کافران آفریده است کما قال‌الله تعالی : و انزلنا الحدید فیه باس شدید و سنگ وچوب برای کارهای دیگر آفریده است . پس انعدام آلت قتل نیز دلیل بود برانعدام کمالیت صفت عمدیت و چون قتل بصفت کمال نباشد شبهت‌را در وی راه بود و شبهت مسقط قصاص است .

باید کرد گفت من سودائیم دماغم ضعیف است منصور گفت معالجت کن تا عقل کامل شود پس قضا بشریك دادند . و ابوحنیفه او را مهجور کرد که هرگز با وی سخن نگفت . و گفته‌اند که تیر اجتهاد ابوحنیفه بر نشانه چنان راست آمد که میل نکرد و اجتهاد دیگران گرد بر گرد نشانه بود . نقلست که مردی مالدار بود و امیرالمؤمنین عثمان را رضی‌الله عنه دشمن داشتی تا حدی که اورا جهود خواندی این سخن با بی حنیفه رسید اورا بخواند گفت دختر تو بفلان جهود خواهم دادن او گفت تو امام مسلمانان باشی روا داری که دختر مسلمانان را بجهودی دهی و من خود هرگز ندهم . ابوحنیفه گفت سبحان‌الله چون روا نمیداری که دختر خود را بجهودی دهی چگونه روا باشد که محمد رسول الله دو دختر خود بجهودی دهد آن مرد در حال بدانست که سخن از کجاست از آن اعتقاد باز گشت و توبه کرد از برکات امام ابوحنیفه . نقلست که روزی در گرمابه بود یکی‌را دید بی ایزار بعضی گفتند او فاسقی است و بعضی گفتند او دهری است ابوحنیفه چشم برهم نهاد آن مرد گفت ای امام روشنائی چشم از تو کی باز گرفتند گفت از آنگه باز که ستر از تو برداشتند . نقلست که مسجدی عمارت میکردند از بهر تبرك از ابوحنیفه چیزی بخواستند بر امام گران آمد مردمان گفتند مارا غرض تبرك است آنچه خواهد بدهد درستی زر بداد بکراهتی تمام شاگردان گفتند ای امام تو کریمی و عالمی و در سخا همتانداری اینقدر زردادن چرا بر تو گران آمد گفت نه از جهت مال بود ولکن من یقین میدانم که مال حلال هرگز بآب و گل خرج نرود و من مال خود را حلال میدانم چون از من چیزی خواستند کراهیت آن بود که در مال حلال من شبهتی پدید آمد وازآن سبب عظیم میرنجیدم . چون روزی چند برآمد آن درست بازآوردند و گفتند پشیز است امام عظیم شاد شد . نقلست که در بازار میگذشت مقدار ناخنی گل بر جامهٔ اوچکید به‌لب دجله رفت و می‌شست گفتند ای امام تو مقدار معین نجاست بر جامه رخصت میدهی اینقدر گل را میشوئی گفت آری آن فتوی است و این تقوی است چنانکه رسول علیه السلام نیم گرده بلال را اجازه نداد که مدخر کند و یك ساله زنان را قوت نهاد . و گویند خلیفهٔ عهد بخواب دید ملك‌الموت را ازاو پرسید که عمر من چند مانده‌است ملك‌الموت پنج انگشت برداشت وبدان اشارت کرد . تعبیراین خواب ازبسیار کس پرسید معلوم نمیشد ابوحنیفه‌را پرسیدند گفت اشارت پنج انگشت به پنج علم است یعنی آن پنج علم کس نداند واین پنج علم دراین آیه‌است که حق تعالی میفرماید: ان‌الله عنده علم الساعة، وینزل الغیث، ویعلم مافی الارحام، وماتدری نفس ماذاتکسب غداً ، و ماتدری نفس بای ارض تموت . تذکرة الاولیاء . وابن خلکان گوید: روزی ابن ابی لیلی قاضی کوفه از محکمه بخانه خویش میشد درراه زنی را دید که مردی راخاطب کرده گفت یا ابن الزانیین یعنی ای پسر دوز ناکار ! قاضی در غضب شد و به محکمه باز گشت وباحضار زن فرمان داد چون حاضر آمد حکم کرد تا همچنان ایستاده دو حد قذف بروی براندند و ابوحنیفه را چون از آن واقعه خبر شد گفت اخطاء القاضی فی هذه الواقعه فی ستة اشیاء فی رجوعه الی مجلسه بعد قیامه منه ولاینبغی له ان یرجع بعد ان قام منه فی الحال وفی ضربه الحد فی المسجد و قدنهی رسول الله عن اقامة الحدود فی المساجد وفی ضربه المرئة قائمة وانما تضرب النساء قاعدات کاسیات وفی ضربه ایاها حدین و انما یجب علی القاذف اذا قذف جماعة بکلمة واحدة حد واحد ولو وجب ایضاحدان لایوالی بینهما بل یضرب اولا ثم یترك حتی یبرء الم الضرب الاول و فی اقامة الحد علیها بغیر طالب و قاضی چون این بشنید شکایت بوالی کوفه برد که جوانی معروف به ابی حنیفه با من معارضت میکند و بر خلاف حکم من فتوی میدهد و بر من تشنیع می آورد و مرا بخطا نسبت میکند والی کس به ابی حنیفه فرستاد و او را از فتوی منع کرد وابوحنیفه ازبیان فتوی لب به بست تا آنجا که دخترش روزی پرسید من امروز روزه‌داشتم ولثهٔ مرا خون‌افتادومن آب دهان بیرون کردم تا دیگر اثرخون بر آن ظاهر نبود حال توانم آب دهان فرو بردن ؟ بوحنیفه گفت دخترك من امیر مرا از بیان فتوی منع کرده این مسئله از برادر خود حماد پرس . و صاحب منتهی المقال از منتظم ابن جوزی آورده است که : مردم نسبت به ابی‌حنیفه سه طائفه‌اند طائفهٔ در عقاید کلامی او در اصول طعن آرند و قومی در روایت وحفظ وضبط او بروی نکوهش کنند و جمعی اورا بقول برأی که مخالف با احادیث صحاح است تعبیر کنند وپس از کلامی طویل گوید خبر داد ما را عبدالرحمن فرار (کذا) از ابی اسحق فزاری که او گفت من از ابوحنیفه مسئلهٔ از مسائل دین پرسیدم و او پاسخی بگفت من گفتم از رسول صلوات‌الله چنان وچنین نقل و روایت شده است گفت آن روایات‌را بادم خنزیر بستردن باید وعبد - الرحمن بن محمد ازابی‌بکر بن اسود روایت کند که به ابی‌حنیفه گفتم که نافع از ابن عمر و او از رسول روایت کند که فرمود البیعان بالخیار مالم یفترقا . گفت هذا رجز ونیز حدیث دیگر او را خواندم گفت هذا هذیان وعبدالرحمن بن محمد ازعبدالصمد و او ازپدر خویش روایت کند که حدیث رسول صلوات الله علیه : افطر الحاجم والمحجوم را بر ابی حنیفه خواندند و او گفت هذا سجع و پیداست که این انکار او بر احادیث کذابه بوده است چه نزد او برخلاف احمدبن حنبل وبخاری صحاح از (۱۷) حدیث تجاوز نمیکرد . و انوری ابیوردی‌شاعر رخصتهای بوحنیفه را چون مثلی آورده و گوید :

سبحان الله فراخ چون چه
چون رخصتهای بوحنیفه

و ناصر خسرو گوید :

می‌جوشیده حلال است سوی صاحب رأی
شافعی گوید شطرنج مباح است بباز
می و قمار ولواطه بطریق سه امام
مر ترا هرسه حلال است هلاسر بفراز .

ونیز گوید :

رخصت سیکی چو داده بود یکی دام
قومی از آن شد بسوی مذهب نعمان
روی غلامان خوب و سیکی روشن
قبلهٔ امت شده است و دام امامان .

بوحنیفه به از او گوید در باب شراب
گفت جوشیده بخورتانبود بر توحرام .

اینت مسکر حرام کرد چو خوك
وآنت گفتا بجوش وبر کن طاس .

گوئی که حلال است پخته مسکر
با سنبل و با بیخ راز یانه .

بادهٔ پخته حلال است به نزد تو
که تو برمذهب بو یوسف نعمانی

و در روضات از کتاب احتجاج و علل نقل میکند که : ابوحنیفه‌میگفت‌علی‌چنین گفت ومن گویم . ونیز میگفت ومایعلم جعفر بن محمد وانااعلم لقیت‌الرجال وسمعت‌من افواههم . وجعفر بن محمد صحفی . ومعلوم است مراد از جعفر بن محمد حضرت ابی عبدالله الصادق علیه‌السلام است . یوسف بن اسباط میگفت که ابوحنیفه بیش ازچهارصد حدیث‌رسول را نقیض‌آورد . پرسیدند از چه قبیل گفت رسول فرمود اسب را دو بهره و مرد را یك بهره است و ابوحنیفه گفت من سهم مومنی را ازسهم بهیمهٔ کمتر ندانم ورسول خدا و اصحاب او اشعار بدن میکردند و ابوحنیفه گفت اشعار مثله است و مثله روانیست ورسول‌صلی‌الله‌علیه و آله فرمود خریدار و فروشنده تا از یکدیگر جدا نشده‌اند اختیارفسخ دارند وابوحنیفه گوید پس از ایجاب عقد خیاری نیست و رسول صلی الله علیه و آله هر وقت ارادهٔ سفر میکرد یکی از زنان را برای سفر بقرعه برمیگزید و اصحاب و نیز قرعه میزدند

و ابوحنیفه گفت قرعه قمار است . گویند شیخ مفید درمحضر اکابر عباسیان وشیوخ حنفیان گفت که: ابوحنیفه گوید شرب نبیذ مسکر حلال طلق است وآن سنتی باشد و تحریم آن بدعتی و نیز ابوحنیفه میگفت لوادرکنی رسول‌الله لاخذ بکثیر من‌قولی و نیزگویند قرائت وتکبیر نمازرا بفارسی اجازت داد . و شافعی گفته است من‌بکتب اصحاب ابی‌حنیفه مراجعه کردم و در آن صدوسی ورقه خلاف کتاب و سنت یافتم و سفیان و مالک و حماد و شافعی و اوزاعی گفته‌اند : ما ولد فی‌الاسلام اشام من ابی حنیفه و مالک گفت فتنة ابی حنیفة اضر علی‌الامة من فتنة ابلیس و خطیب بغدادی ابن مهدی گوید ما فتنة علی الاسلام بعد الدجال اعظم من رأی ابی حنیفة و مردم شیعه در مقام توهین ابوحنیفه گویند که مسئلهٔ غسل و مسح مسئلتی است خلافی میان خدا و ابوحنیفه چه او تعالی فرمود و امسحوابرؤسکم وارجلکم الی‌الکعبین وابوحنیفه گفت یجب غسل‌الرجلین وغزالی درکتاب المنحول فی علم الاصول گوید فاما ابوحنیفة فقد قلب‌الشریعة ظهرالبطن و شوش مسلکها و غیر نظامها و اردف جمیع قواعدالشرع باصل هدم به شرع‌محمد المصطفی و من فعل شیئا من هذا مستحلا کفر و من فعله غیر مستحل فسق . صاحب یواقیت العلوم گوید : ازالهٔ نجاست کردن نزدیک شافعی‌جز بآب مطلق روا نباشد و بنزدیک ابوحنیفه روا باشد بهر مایعی لطیف چون سرکه وماءورد . و ازمجموع مثالبی که مخالفین ابی‌حنیفه بدونسبت کنند و شمتی از آن نقل شد برمی‌آید که او با مسلمانی و زهد و عفاف ، در احکام فقه باسعهٔ فکر ونظری دیگر میدیده و تعبدرا درقوانین شرعیه از دین نمیشمرده است . و از سخنان اوست . لوعلم‌الملوک مانحن فیه من لذةالعلم لحاربونا بالسیوف .
درمناقب ابوحنیفه کتب بسیار است ازجمله از ابوجعفر طحاوی کتاب عقود المرجان ومختصر آن عقودالدرر والعقیان و دیگر الروضةالمنیفة و ازامام محمدبن احمدشعبی کتابی دربیست جزء و ازامام موفق‌الدین احمد ملکی خوارزمی متوفی بسال ۵۶۸ کتابی مشتمل برچهل باب و از شیخ محیی الدین عبدالقادربن ابی‌الوفاء قرشی کتابی موسوم به البستان فی مناقب النعمان و از جارالله‌زمخشری کتاب شقائق النعمان فی‌مناقب النعمان وازامام عبدالله‌بن محمدحارثی کتاب کشف‌الاثار وازشیخ ابن‌المظفر یوسف‌بن قزاوغلی بغدادی کتابی در ترجیح مذهب ابی‌حنیفه برمذاهب دیگر و آن مشتمل بربیست و سه باب و در موضوع خود بی نظیر است‌وهم کتابی موسوم بکتاب الابتصار (کذا وشاید انتصار) لامام ائمة الامصار در دو مجلد بزرگ . و از امام ابوعبدالله حسین بن علی صیمری درمناقب ابوحنیفه کتابی‌است که‌در۴۰۴ ازآن فراغت یافته است واز احمد بن صلت حمانی‌متوفی ۳۰۸ کتابی بزرگ که خطیب در تاریخ بغداد آنرا ضعیف شمرده است . و از امام‌محمدبن محمد کردری معروف به بزازی متوفی ۷۲۷ یا۸۲۷ کتابی‌مشتمل بریازده باب ومقدمه‌در مناقب اصحاب وتابعین‌وباب اول آن در مناقب امام ابوحنیفه و سایر ابواب آن در مناقب اصحاب او است و آنرا محمدبن عمرحلبی برای سلطان‌مراد ثانی ترجمه کرده است . و از ابوالقاسم عبدالله بن محمدبن احمد سعدی معروف به ابن ابی العوام کتابی در فضل و اخبار ابوحنیفه و کسانی که از او روایت دارند و ازجملهٔ کتب درمناقب امام کتاب موسوم به‌المواهب‌الشریفة فی‌مناقب ابی‌حنیفه‌است وترجمهٔ آن‌موسوم به‌تحفةالسلطان‌فی‌مناقب النعمان‌ومناقب ابی‌حنیفه‌از خطیب‌خوارزمی وجزآنچه ذکر شد گروه بسیار مناقب‌اورا در اول یاآخر کتب خویش ذکر کرده‌اند از جمله ابوالحسین قدوری در اول شرح مختصر کرخی‌وامام‌محمدبن‌عبدالرحمن‌غزنوی درکتاب‌جامع‌الانوار و احمدبن‌سلیمان‌بن سعید در آخر کتاب درر و عمر صوفی کمارووری در اول کتاب مضمرات و امام ابوعمر بن عبدالبر متوفی ۴۶۲ درکتاب انتقاء و شمس الدین یوسف بن سعید سجستانی در آخرمنیةالمفتی‌وشرف الدین‌اسماعیل‌بن‌عیسی‌اوغانی‌مکی‌درمختصر مسند وابوعبدالله محمدبن‌خسرو بلخی‌دراول کتاب‌مسندوابوالبقاءاحمدبن‌ابی‌الضیاءقرشی مکی . وصاحب سفینةالعلوم . وابوالعباس احمدبن‌محمدغزنوی‌دراول‌مقدمهٔ‌خودوابوجعفر احمدبن‌عبدالله سرماری بابی در مناقب او آورده و گوید مذهب او باسلاطین‌وملوک موافقتراست وعثمان‌ابن‌علی‌بن‌محمد شیرازی درالایضاح لعلوم النکاح وتقی‌الدین تمیمی در اول طبقات‌وابواسحق‌شیرازی‌درطبقات ومحیی‌الدین نووی درتهذیب‌الأسماء وامام حسام‌الدین شهید در آخر فتاوی الکبری وابن خلکان‌وسایرمورخین‌درکتب‌خویش . دیگر از جمله کتب‌درمناقب‌او تحفةالسلطان فی‌مناقب‌النعمان ابن کاس وتبییض‌الصحیفه بمناقب‌ابی‌حنیفه سیوطی‌و کتاب عقودالجمان فی‌مناقب ابی‌حنیفة النعمان تألیف امام ابو عبدالله محمدبن یوسف دمشقی صالحی‌نزیل بقروقیه ومناقب ابویحیی زکریا ابن یحیی النیشابوری . و احمد ابن محمد سیواسی را منظومهٔ ترکی است در فضائل او موسوم به کتاب‌الحیاض‌من‌صوب‌غمام الفیاض وشیخ ابوسعید رادرمناقب‌او کتابی است بفارسی واما طبقات حنفیه : اقدم ازهمه طبقات‌شیخ عبدالقادربن محمد قرشی‌است بنام‌الجواهر المضیة فی‌طبقات الحنفیه و شیخ‌مجدالدین آنرا مختصر کرده و دیگر تاج التراجم لقاسم‌بن‌قطلوبغا وطبقات‌الحنفیه لمحمودبن سلیمان‌الکفوی‌موسوم باعلام‌الاخیار‌من‌فقهاء مذهب النعمان المختار وطبقات‌الحنفیه لعبد القادربن محمد قرسی و مرقات الوفیةلابن دقماق‌ابراهیم‌بن‌محمدودیگر کتاب‌ابوطاهر محمدبن یعقوب فیروز آبادی‌و کتاب قاضی بدرالدین محمودبن‌احمدعینی‌و کتاب‌قطب‌الدین محمدبن علاءالدین مکی‌و کتاب نجم‌الدین ابراهیم‌بن‌علی‌طرسوسی‌بنام‌وفیات‌الاعیان فی‌مذهب‌نعمان‌وطبقات‌ابن‌طولون‌اسحق‌بن حسن بنام‌الغرف‌العلیه وطبقات‌شمس‌الدین ابن آجا محمدبن‌محمد وطبقات‌محمدبن‌عمر حفید آق‌شمس الدین‌و طبقات تقی‌الدین عبدالقادر مصری و آن اجل کتب مولفهٔ درتراجم‌اهل‌رأی است موسوم به الطبقات السنیه وطبقات‌امام‌مسعودشیبة‌بن‌عمادالدین سندی و طبقات علی بن امرالله‌بن‌الحنائی و کتاب طبقات صلاح‌الدین عبدالله‌بن محمد مهندس و طبقات شیخ ابراهیم حلبی

**ابوحنیفهٔ یمامی** . [اَ حَ فَ یِ یَ] محدث است و ابن المبارک از وی حدیث کند .

**ابوحنین** . [اَ حُ نَ] ابن عبدالله ابن حسین مدنی . برادر ابراهیم ابن‌عبدالله . او از دختر برادر خویش و وی از خالد شاعر روایت کند . و از ابوحنین عبدالله ابن یوسف روایت آرد .

**ابوالحواری** . [اَ بُ ل حَ را] بزیع ابن عبدالله . مولی عبدالله ابن شقیق عقیلی . تابعی است . او از انس و از او ابوخمیر روایت کند .

**ابوالحواری** . [اَ بُ ل حُ را] عبدالقدوس ابن الحواری . تابعی است .

**ابوالحواری العمی البصری**. [اَ بُ ل حُ رال عَ مم] نام او زید ابن الحواری تابعی است و از انس و معاویة ابن قره روایت کند .

**ابوحواله** . [اَ حَ لَ] عبدالله ابن حوالة الازدی . تابعی است . و بعضی او را ابن حولی و صحابی گفته اند .

**ابوحور** . [اَ حُ] جد عباس‌ابن هاشم است .

**ابوالحوراءالسعدی** . [اَ بُ ل حَ] ربیعة ابن شیبان . تابعی است و از حسن

ابن علی ابن ابیطالب علیهما السلام روایت کند.

**ابوالجوز بصری.** [ اَ بُ ل ... ] اوس ابن عبدالله ربعی. رجوع به اوس ... شود.

**ابوالحویرث.** [ اَ بُ ل ح وَ ر ] عبدالرحمن ابن معاویه. محدث است.

**ابوحی.** [ اَ حَ ی ی ] مؤذن. او از نوبان و از اویزید ابن شریح روایت کند.

**ابوالحیا.** [ اَ بُ ل حَ ] لقب عثمان ابن عفان. رجوع به **شرم عثمان** در امثال وحکم تألیف مؤلف این کتاب شود. ||لقب یحیی نبی علیه السلام.

**ابوحیان.** [ اَ حَ ی ی ] آب. (مهذب الاسماء) || فهد.

**ابوحیان.** [ اَ حَ ی ی ] مترجم و مصلح کتاب المجسطی با معاضدت سلم بأمر یحیی ابن خالدبرمکی بود ونیزنام او را ابوحسان آورده‌اند. رجوع به ابی حسان ... شود.

**ابوحیان.** [ اَ حَ ی ی ] ابن حماد ابن ابوحنیفه امام اعظم است. ابن الندیم.

**ابوحیان.** [ اَ حَ ی ی ] اثیرالدین محمد بن یوسف ابن علی غرناطی اندلسی جیانی. یکی از ائمهٔ لغت عرب. اصلاً بربری است. مولد او در غرناطه بسال (۶۵۴) بوده است. مقدمات علوم را در همان شهر بیاموخت و سپس به شهرهای بلش(۱) ومالقه ومریه شد و در بلادمزبوره به تحصیل علوم پرداخت واز آنجا به شمال افریقیه ومصر سفر کرد و نزد ابن نحاس تاسال ۶۹۸ به تحصیل نحو پرداخت وپس از وی در تدریس نحو جانشین معلم خویش گشت. او دراول پیرو مذهب ظاهریه بود و ابن حجر که شرح حال او را نوشته گوید ابو حیان حتی در نحوهم ظاهری است چه او سعی داشت از آراء ائمهٔ نحو و بالخاصه سیبویه تخلف نشود وپس ازآن مذهب شافعی گرفت و تألیفات وی تنها درعلم نحو نیست بلکه او را درعلوم قرآن و حدیث نیزمؤلفاتی است و کتابی نیز در شصت مجلد در تاریخ اندلس داشته است که در دست نیست و از کلیهٔ تألیفات او که بالغ بر ۶۵ کتاب است جز ده کتاب ظاهراً باقی نمانده است ابوحیان قریحهٔ شعر نیز داشت و قطعاتی از وی نقل شده است و او علاوه بر زبان عرب فارسی وترکی و حبشی نیزمیدانسته‌است چنانکه منطق الخرس فی لسان الفرس و کتاب الافعال فی لسان الترک و کتاب زهو الملک فی نحو الترک و رجز نور الغبش فی لسان الحبش از اوست. و این کتاب اخیر نا تمام مانده است. و از مؤلفات دیگر اوست: کتاب التذییل والتکمیل من شرح التسهیل. التحلیل الملخص من شرح التسهیل. الشذرة الذهبیه فی علوم العربیة کتاب نحات اندلس. کتاب شذافی مسئلة کذا. کتاب المبدع فی التصریف. کتاب الملخص عن شرح سیبویه للصفار. کتاب المبین فی تاریخ الاندلس. در ۶۰ مجلد. کتاب الارتضاء فی الضاد و الظاء. کتاب ارتشاف الضرب فی لسان العرب. کتاب البحر المحیط فی التفسیر ومختصر آن موسوم به النهر المادمن البحر. کتاب الحلل الحالیة فی اسانید القرائة العالیة. تذکرة فی العربیة کتاب خلاصة التبیان فی المعانی والبیان. کتاب البرالجلی و النظر الخفی. کتاب تحفة الاریب فیما فی القرآن من الغریب. کتاب شرح الالفیة موسوم به منهج السالک. کتاب التجرید لاحکام سیبویه. التذکرة. الموفور. التقریب مختصر المقرب. التدریب. غایة الاحسان. النکت الحسان. کتاب الفضل فی احکام الفصل. اللمحة. عقد اللئالی. نکت الامالی. النافع فی قرائة نافع. الاثیر فی قرائة ابن کثیر. المورد الغمرفی قرائة ابی عمرو. الروض الباسم فی قرائة عاصم. المزن الهامر فی قرائة ابن عامر. الرمزة فی قرائة حمزة. تقریب النائی فی قرائة الکسائی. غایة المطلوب فی قرائة یعقوب. قصیدة النیر الجلی فی قرائة زیدبن علی. الوهاج فی اختصار المنهاج. الانور الاجلی فی اختصار المحلی. الاعلام بارکان الاسلام. نثر الزهر و نظم الزهر. نظر الحسبی فی جواب اسئلة الذهبی. فهرست مسموعاتی. نوافث السحرفی دمائث الشعر. تحفة الندس فی نحاة اندلس. الابیات الوافیة فی علم القافیة. جزء فی الحدیث. مشیخة ابن ابی منصور. کتاب الادراک للسان الاتراک. نفحة المسک فی سیرة الترک. و کتبی که ناقص ونا تمام از وی مانده‌است: مسلک الرشد فی تجرید مسائل نهایة [ شاید تهافت؟ ] ابن رشد. منهج یا تهجیح السالک فی الکلام علی الفیة ابن مالک وشاید این کتاب همان منهج السالک سابق الذکر است. نهایة الاغراب فی علمی التصریف والاعراب. رجز مجانی العصر فی آداب و تواریخ اهل العصر (۱). المخبور فی لسان الیحمور. وقطعهٔ ذیل از اشعار اواست:

عدای لهم فضل علی و منة
فلا اذهب الله عنی الاعادیا (؟)
هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها
وهم نافثونی فاکتسبت المعالیا.

و حاجی خلیفه دو کتاب ذیل را نیز به ابی حیان نسبت کند: کتاب نضار. کتاب المفردات. وفات اوبسال ۷۴۵ بوده است. و رجوع به محمدبن یوسف غرناطی وجلد اول صفحهٔ ۱۲۷ نامهٔ دانشوران شود.

**ابوحیان الاشجعی.** [ اَ حَ ی ی نِ ل اَ جَ ] منذر. محدث است.

**ابوحیان توحیدی.** [ اَ حَ ی ی تَ ] علی ابن محمدابن عباس. اصلاً شیرازی یا نیشابوری یا واسطی یا بغدادی است. محب الدین بن النجار گوید: او صحیح العقیده بود و بعض دیگر نیز چنین گفته‌اند لیکن متأخرین او را بزندقه نسبت کنند و ابن خلکان گوید او بد اعتقاد بود و مهلبی وزیر اورا نفی کرد ودرخریده آمده‌است که او کذاب و قلیل الدین والوارع است و صاحب ابن عباد ببعض اسرار و خفایای او آگاه گشت و در صدد کشتن اوبرآمد و او بگریخت و بار دیگر وزیر مهلبی اورا گرفتن خواست و او فرار کرد و خود را پنهان ساخت و تاگاه مرگ در اختفا میزیست. و ابن جوزی در تاریخ خودگوید زنادقهٔ اسلام سه تن باشند: ابن راوندی وابوحیان توحیدی وابوالعلاء معری، و بدتر از این سه ابوحیان است چه آندو زندیقی آشکار بودند و اوزندقهٔ خویش نهان میداشت و صاحب روضات گوید او از شاگردان سهیمة الرمانی (؟) و جاحظی المسلک است و یاقوت حموی گوید ابوحیان متفنن درهمهٔ علوم بود از نحو و لغت و شعر و ادب و فقه و کلام [برمذهب معتزله] وشیخ صوفیه وفیلسوف ادبا و ادیب فلاسفه و امام بلغا بود و باز گوید وکان فرد الدنیا الذی لانظیر له یتشکی من زمانه و یبکی فی تصانیفه علی حرمانه. وقتی او بری رفت صحبت ابوالفضل بن العمید وصاحب بن عباد دریافت و آن دو وزیر پسند خاطر او نیفتادند و در مثالب آن دو کتابی کرد و لکن از دو وزیر صمصام الدوله یعنی ابن سعدان (متوفی ۳۷۵) وعبدالله بن عریض شیرازی احسان وعنایت دید. و اوراست ردابن جنی درشعر متنبی. کتاب المحاضرات والمناظرات. کتاب الامتاع و الموآنسة در دو جلد. کتاب الحنین الی الاوطان. کتاب تقریظ الجاحظ. کتاب البصائر و الضخائر در ده مجلد. کتاب الصدیق و الصداقة. کتاب المقامات. کتاب مثالب الوزیرین (ابی الفضل بن عمید وصاحب ابن عباد). الاشارات الالهیة. الزلفة. کتاب المقابسات (چاپ

---

(۱) ظ بلیش belez

(۱) درفوات الوفیات ابن نام مجان القصر ودرقاموس الاعلام لجان الهصر ودرنامهٔ دانشوران رجز مجان الحصر آمده‌است.

بمبئی وقاهره). ریاض العارفین. الحج العقلی. رسالة فی اخبار الصوفیه. رسالة بغدادیه. رسالة فی زلات الفقهاء و حاجی خلیفه دو کتاب دیگر از اونام میبرد. یکی الاقناع و دیگر بصائر القدما و بشائر الحکما و شاید الاقناع همان کتاب الامتاع و بصائر القدما همان بصائر و ذخائر باشد والله اعلم. وفات او بسال ۳۸۰ بوده است و صاحب روضات گوید در یکی از تواریخ معتبرهٔ شیراز دیدم که وفات او در سال ۳۶۰ بود و مدفن او بدرب خفیف جنب مزار شیخ کبیر و برلوح مرقد او این عبارت منقور است: هذا قبر ابی حیان التوحیدی. انتهی. و این گفته براساسی نیست چه ابن قفطی درباب اخوان الصفا وخلان الوفا میگوید در ۳۷۳ وزیر صمصام الدولة بن عضدالدوله در امر اخوان الصفا از او سؤالی کرده است. وازمدارکی که یاقوت درمعجم الادبا بدست میدهد برمی آید که او تارجب سال ۴۰۰ نیزحیات داشته وبیش ازهشتاد سال زندگانی کرده است ونزد ابی سعید سیرافی وعلی بن عیسی رمانی تحصیل علم و ادب کرده وفقه شافعی را ازابی حامد مروروذی وابی بکر شافعی فراگرفته ونیز در دروس یحیی بن عدی وابو سلیمان محمد بن طاهر منطقی حضوریافته است وباز گویند در آخر عمر کتابخانهٔ خویش بسوخت و علت آن چنانکه خود گوید عدم توجه بغدادیان درمدت بیست سال اقامت او ببغداد بدو بوده است و در مقدمهٔ کتاب الصداقه والصدیق گوید همهٔ مردم بغداد از اودوری می جستند. و درنسبت او بتوحیدی گفته اند یکی از اجداد او خرمای معروف بتوحیدی میفروخته وبعضی گویند منسوب باهل العدل والتوحید لقب معتزله است وباز کتابی بنام التذکرة التوحیدیه بوی نسبت کرده اند که ظاهراً درچندمجلد بوده است و گویند وزن مرکبی که او در تصانیف خود بکار بردچهارصد رطل برآمده است رجوع به جلد پنجم صفحهٔ (۳۸۰) معجم الأدباء چاپ مارگلیوس شود.

**ابوحیان.** [اَ حَ ی ی] سهیم ابن نوفل. محدث است و اومعروف به‌ابن عینیه است.

**ابوحیان.** [اَ حَ ی ی] عبدالله بن محمد بن جعفر ابن حیان اصفهانی رجوع به‌عبدالله... شود.

**ابوحیان.** [اَ حَ ی ی] یحیی ابن سعید بن حیان التیمی. محدث است.

**ابوالحیل.** [اَ بُ ل حی یَ] روباه.

ابوالحنبس. || سوسمار. وشاید درمعنی اخیر محرف ابوحسیل باشد.

**ابوالحیوة.** [اَ بُ ل حَ یا ت] آب. ماء. ابوحیان. ابوالغیاث. ابو مدرک. (مهذب الاسماء)

**ابوحیوة.** [اَ حَ یا ت] شریح ابن یزید الحضرمی. محدث است.

**ابوحیه.** [اَ حَ ی ی ؟] قیسی وادعی همدانی. کوفی. از تابعین است. وازعلی و از وی ابو اسحق روایت کند. تاریخ کبیر بخاری.

**ابوحیهٔ کلبی.** [اَ حَ ی یَ یِ ؟] او ازابن عمروسعد و ازاو ابو جناب روایت کند. تاریخ کبیر بخاری.

**ابوحیة النمیری.** [اَ حَ ی یَ تِ ن نُ] شاعر عرب. دیوان اورا سکری واصمعی گرد کرده اند و دارای پنجاه ورقه شعر است. ابن الندیم.

**ابوخارجه.** [اَ رِ جَ] زیدابن ثابت ابن الضحاک انصاری صحابی. رجوع به زید ابن ثابت و رجوع به (۲۳۸) حبط (۱) شود.

**ابوخازم.** [اَ زِ] ابن ابی یعلی. محدث است. منتهی الارب.

**ابوخازم.** [اَ زِ] ابن یعلی. محدث است.

**ابوخازم.** [اَ زِ] ابن فراء. محدث است. منتهی الارب.

**ابوخازم.** [اَ زِ] احمدابن محمدابن صعلب. محدث است. منتهی الارب.

**ابوخازم.** [اَ زِ] جنیدبن علاء. محدث است. منتهی الارب.

**ابوخازم.** [اَ زِ] سعید کوفی. محدث است.

**ابوخازم.** [اَ زِ] عبدالحمیدقاضی بغداد ابن عبدالعزیز. محدث است.

**ابوخازم.** [اَ زِ] عبدالغفاربن حسن. محدث است. منتهی الارب.

**ابوخازم.** [اَ زِ] عبدالله بن محمد. محدث است. منتهی الارب.

**ابوخالد.** [اَ لِ] سگ. (مهذب الاسماء) کلب. (المزهر) || روباه. ثعلب. (المزهر) || دریای قلزم یعنی دریائی که فرعون و جنود بدان غرق شدند. (مراصد).

**ابوخالد.** [اَ لِ] یکی ازصحابهٔ رسول صلوات الله علیه و مالک بن الحارث از او روایت کند.

**ابوخالد.** [اَ لِ] محدث است ومعلی ابن اسد از او روایت کند.

**ابوخالد.** [اَ لِ] تابعی است وازابی هریره روایت کند. و پسر او سلیمان از پدر روایت آرد.

**ابوخالد.** [اَ لِ] تابعی است وازابن عباس روایت کند و اسمعیل ابن ابی خالد از وی روایت آرد.

**ابوخالدابن جریج.** [اَ لِ دِ ا بْ نِ جُ رَ] عبدالملک ابن عبدالعزیز، تابعی است و کنیت دیگراو ابوالولید است. رجوع به ابن جریج ابوخالد... شود.

**ابوخالد.** [اَ لِ] ابن خالد الحمیری. محدث است.

**ابوخالد.** [اَ لِ] ابن زبیر. تابعی است و حماد ابن سلمه ازاو روایت کند.

**ابوخالد.** [اَ لِ] ابن عمرو ابن خالد واسطی از مشایخ شیعه و روات فقه از ائمه. ابن الندیم.

**ابوخالد ابن مشاطه.** [اَ لِ دِ ن مَ ش شا طَ] یزید. المؤذن. تابعی است و سفیان ابن عیینه از او روایت کند.

**ابوخالد.** [اَ لِ] ابن هبیرة ابن یزید ابن عمر. رجوع به ابن هبیره ابوخالدیزید... شود.

**ابوخالد.** [اَ لِ] الاحمر. سلیمان ابن حیان. تابعی است.

**ابوخالد.** [اَ لِ] احول. بروایت جامع الحکایات وی بزمان مهدی خلیفه چندی وزارت رانده است. از دستور الوزراء خوندمیر.

**ابوخالد.** [اَ لِ] اسامه. رجوع به اسامة ابن یزید... شود.

**ابوخالد.** [اَ لِ] اسلم. مولی عمرابن الخطاب. تابعی است.

**ابوخالد.** [اَ لِ] اوس. تابعی است و ابوهاشم رمانی از او روایت کند.

**ابوخالد.** [اَ لِ] ایوب ابن عبدالله القرشی. تابعی است.

**ابوخالد.** [اَ لِ] بحیرابن سعدشامی تابعی است.

**ابوخالد.** [اَ لِ] ثورابن یزید ابن محمد الرحبی. تابعی است.

**ابوخالد.** [اَ لِ] حارث ابن قیس ابن مخلد. صحابی است او عقبه و بدر و غزوات دیگر را دریافت و در جنگ یمامه جراحتی بدو رسید و مندمل گشت و در خلافت عمر آن جراحت بار دیگر باز شد و بدان درگذشت.

**ابوخالد.** [اَ لِ] حراشی یا حرشی. محدث است.

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] حسن . محدث است واز عبدالعزیز ابن قیس روایت کند .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] حسن . محدث است و سوید ابن نصر از او روایت کند .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] حکیم ابن حزام ابن خویلدابن اسدابن عبدالعزی. صحابی است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] خراسانی . یکی از معزمین بطریقهٔ محموده است . ابن الندیم.

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] دالانی . یزیدابن عبدالرحمن محدث است. واز عمروابن مره روایت کند .

**ابوخالد.** [اَ لِ] زیادابن عبدالله الصائغ. از مکحول روایت کند .

**ابوخالد.** [اَ لِ] سعد . پدرسعیدابن ابی خالد است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] سعد البجلی . والد اسمعیل ابن ابی خالد . تابعی است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] عبدالرحمن ابن زیاد ابن انعم الافریقی . محدث است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] عبدالعزیز ابن ابان القرشی . محدث است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] عبدالملک ابن عبدالعزیز ابن جریج قرشی مکی. وبعضی کنیت او را ابوالولید گفته اند . رجوع به ابن جریج ابوخالد عبدالملک... شود .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ]عثمان. ازابی الاشعث الصنعانی روایت کند .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] عیاض. محدث است و شعبه از او حدیث شنیده است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] غنوی. یکی ازعلمای انساب. اوراست : کتاب الانساب و کتاب اخبار غنی و انسابهم . ابن الندیم .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] قرشی . ازجعفر ابن برقان روایت کند .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ]قرشی مخزومی والد خالد ابن ابی خالد . صحابی است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] قرةابن خالد. محدث و ثقه است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] قزازیابزّاز، محدث است . او از کلاب ابن عمرو و قاسم ابن عبدالکریم از او روایت کند .

**ابوخالدکابلی.** [ اَ لِ دِ بُ ] وردان ملقب بـه کنکر . او از اصحاب علی ابن الحسین علیهما السلام است وگویند پس از شهادت حضرت حسین ابن علی علیه السلام همهٔ شیعیان از مذهب خویش بگشتند جز چهار تن و آنان ابوخالد کابلی ویحیی ابن ام طویل وجبیرابن مطعم وجابرابن عبدالله باشد . او در اول بامامت محمد ابن حنفیه گرویدومذهب کیسانیه گرفت وسپس بوسیلهٔ یحیی ابن ام طویل از آن طریقت بگشت و بخدمت علی ابن الحسین علیهما السلام پیوست و بـرای احتراز از قتل و سفک حجاج مدتی متواری بزیست وسپس بمکهٔ مکرمه پناه جست و در آخر عمر سفری برای دیدار مادر بکابل شد. وپس از وفات علی ابن الحسین در سلک اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام درآمد و رجوع به جلد اول صفحهٔ (۹۰) از نامهٔ دانشوران شود.

**ابوخالد.** [اَ لِ]محمدابن عمر المخزومی. محدث است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] مزنی . خادم موسی ابن جعفر علیه السلام رجوع به (۲۲۴) حبط (۱) شود .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] مطر ابن میمون . محدث است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] مهاجر . محدث است. او ازرفیع ابی العالیه واز او عوف روایت کند .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] واسطی . یکی از متکلمین زیدیه . ابن الندیم .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] والبی. مسمی بهرمز. محدث است .

**ابوخالد.** [اَ لِ] وهب . محدث است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] یزیدابن ابی جعفر. محدث است .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ]یزیدابن ابی حکیم. از عمارة ابن غزیه روایت کند .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] یزید ابن حاتم ابن قبیصة ابن المهلب ابن ابی صفره . رجوع به یزید ... شود .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] یزید ابن خالد ابن یزید ابن موهب . محدث است .

**ابوخالد.** [اَ لِ] یزیدابن سنان بصری. مقیم مصر. محدث است .وازیحیی ابن سعید وعبدالرحمن ابن مهدی وایوب ابن عبدالله القرشی روایت کند .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] یزید ابن مزید ابن زائده . برادرزاده معن ابن زائده. رجوع به یزید . . . شود .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] یزید ابن معاویة ابن ابی سفیان ابن حرب . رجوع به یزید ... شود .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] یزید ابن المغلس . محدث است.وعمروابن عاصم ازاوروایت کند .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] یزید ابن هارون . مولی بنی سلیم . ازمردم بخارا و از زهاد محدثین . او از یحیی ابن سعید انصاری و سلیمان تیمی و عاصم احول وحمید طویل و داود ابن ابی هند وعبدالله ابن عون وحسین المعلم روایت کند . مولد او بسال (۱۱۰) یا (۱۱۸) و وفات وی در سنهٔ (۲۰۶) بوده است و او گوید : آنکه ریاست نه دروقت طلبد از ریاست بوقت محروم ماند .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] یزیدابن یحیی. تابعی است وهیثم ابن خارجه ازاو روایت کند .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ] یزیداسدی . تابعی است . او از عون ابن ابی جحیفه و از او ظهیرابن معاویه روایت کند .

**ابوخالد.** [ اَ لِ ]یوسف ابن خالدسمتی بصری . محدث است .

**ابو خالد.** [ اَ لِ ] یونس ابن خالد القرشی. محدث است .

**ابوالخاموش.** [ اَ بُ ل ] کنیتی از کنای عرب وازجمله مردی از بنی العنبر .

**ابوخباب.** [ اَ خَ بب ]ولیدابن بکیر. محدث است .

**ابوخبیئه.** [ اَ خُ بَ یْ ءَ ] کوفی لقب او سوء رالاسد است .

**ابوخبیئه.** [ اَ خَ بَ ءَ ] محمدابن خالد. محدث است .

**ابوخبیب.** [ اَ خَ بَ ]بوزینه. بوزنه. حمدونه . کپی. بهنانه . قرد . (المزهر) میمون .

**ابوخبیب.** [ اَ خُ بَ ] عباس ابن احمد برتی . محدث است.

**ابوخبیب.** [ اَ خُ بَ ]عبدالله ابن زبیر ... صحابی است .

**ابوخبیب.** [ اَ خُ بَ ] مصعب ابن زبیر . صحابی است .

**ابوخثیمه.** [ اَ خُ ثَ ] احمدابن زیاد ابن حرب . رجوع به احمد . . . شود .

**ابوخداش.** [ اَ خِ ] گربه . (مهذب الاسما ) سنور. (المزهر)قط.هر || ارنب ( المزهر ) خرگوش . درما .

**ابو خداش.** [ اَ خِ ] حبان ابن زید الشرعبی . تابعی است و جریرابن عثمان از او روایت کند . و بعضی او را صحابی شمرده اند .

**ابوخداش.** [اَ خِ ] زیاابن ربیع یحمدی. محدث است.

**ابو خدیج.** [ اَ خَ ] لکلک . لقلق . ( مهذب الاسماء ) بلارج . فالرغس . فالرغوس .

**ابوخراش .** [ اَ خ ِ ] خویلدهذلی بن مرّه قردی . صحابی وشاعر است . او را دیوانیست ودرخلافت عمردر گذشت .

**ابوخراش .** [ اَ خ ِ ] السلمی. یااسلمی. حدرد . صحابی است .

**ابوخراش .** [ اَ خ ِ ] المدلی. محدث است .

**ابوخراش .** [ اَ خ ِ ] هذلی. ازفضالة ابن عبید استماع حدیث کرده وعمران ابن عبدالرحمن ازدی از وی روایت کند . رجوع به ابی‌خراش خویلد شود... (؟)

**ابوخراشه .** [ اَ خ ُ ش َ ] کنیت‌خفاف سلمی بن عمیر . یکی ازفرسان قیس و از شعرای آن‌طائفه‌وصحابی است اودرفتح‌مکه دررکاب رسول صلوات‌الله علیه بوده است.

**ابوخربق .** [ اَ خ َ ب ] سلام‌ابن‌روح. محدث است .

**ابوخریم .** [ اَ خ ُ ر َ ] عقبة‌ابن ابی‌الصهباء الباهلی . محدث است .

**ابوخریم.** [ اَ خ ُ ر َ ] یوسف‌ابن‌میمون الصباغ . محدث است .

**ابوخزامه .** [ اَ خ ُ م َ ] محدث است.

**ابوخزامه .** [ اَ خ ُ م َ ] ابن خزیمه . یا ابن ابی‌خزامه . شیخ زهری است .

**ابوخزامه .** [ اَ خ ُ م َ ] رفاعة ابن عرابه یا عراده عذری . صحابی است .

**ابوخزیمه .** [ اَ خ ُ ز َ م َ ] ابراهیم ابن ثابت ابن یزید . منسوب بیکی از اجداد خود ثات ابن رعین .

**ابوخزیمه .** [ اَ خ ُ ز َ م َ ] ابن اوس ابن زید ابن اصرم ابن ثعلبه . صحابی انصاری است . او بدر و مشاهد دیگر را دریافت وبخلافت عثمان در گذشت .

**ابوخزیمه .** [ اَ خ ُ ز َ م َ ] صالح ابن مرداس . محدث است .

**ابو خزیمه .** [ اَ خ ُ ز َ م َ ] العبدی . بکار ابن شعیب . محدث است .

**ابوخزیمه .** [ اَ خ ُ ز َ م َ ] مزاحم ابن ظفر . محدث است .

**ابوخزیمه .** [ اَ خ ُ ز َ م َ ] نصر ابن مرداس محدث است .

**ابوخزیمه .** [ اَ خ ُ ز َ م َ ] وبرة ابن عبدالرحمن السلمی‌الکوفی. محدث است .

**ابوالخشخاش .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ] شاعری است عرب .

**ابوخشرم .** [ اَ خ َ ر َ ] زنبور. (مهذب الاسماء ) موسه . غلفج. راز . تنده .

**ابوخشرم .** [ اَ خ َ ر َ ] تابعی است واز وهب ابن منبه روایت کند.

**ابوالخنساء .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ] عباد ابن مسیب اجنادی . ونیز کنیت اورا ابوالخنساء گفته‌اند .

**ابوخشه .** [ اَ خ َ ش ش َ ] غفاری . محدث است .

**ابوخشینه .** [ اَ خ ُ ش َ ن َ ] حاجب ابن عمر برادر عیسی ابن عمر نحوی . محدث است .

**ابوخشینه .** [ اَ خ ُ ش َ ن َ ] زیادی . رجوع به ابوخشینه صاحب‌الزیادی شود .

**ابوخشینه.** [ اَ خ ُ ش َ ن َ ] صاحب‌الزیادی محدث است ومحمد ابن سواء از او روایت کند .

**ابوخصب .** [ اَ خ َ ] گوشت.لحم .

**ابوالخصیب.** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ] گوشت . (السامی فی‌الاسامی . ) ( مهذب‌الاسماء.)

**ابوالخصیب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ] نام‌شاخابهٔ از شطالعرب نزدیك بصره و نام ناحیتی بحوالی آن و آنرا ابوالخصیب مرزوق حاجب منصور دوانیقی یکی‌از موالی‌حفر کرده است .

**ابوالخصیب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ] نام قصری بخارج کوفه در جهت نجف وآنرا دوسطح پهناور بود یکی از آن دوپنجاه زینه بلندتر از دیگری و درون آن را به انواع تصنع پرداخته بودند . راجع بدین قصر اشعار ونوادر وحکایات بسیار است .

**ابوالخصیب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ] زیاد ابن عبدالرحمن بصری . محدث است .

**ابوخصیب .** [ اَ خ َ ] وهیب‌ابن‌عبدالله نسائی یکی از رجال خراسان . وی‌بزمان هارون خلیفه بر عرب طغیان کردوهارون علی ابن‌عیسی‌ابن ماهان رابدفع اوفرستاد ودر حربی که‌بسال (۱۸۳) رویدادمغلوب گشت وبار دیگر در ( ۱۸۵ ) ابیورد و طوس ونیشابوررا مسخر ساخت‌وبمحاصرهٔ مرو پرداخت وباز علی ابن عیسی بمحاربهٔ وی شتافت و ابوالخصیب در جنگی صعب کشته شد .

**ابوالخضر .** [ اَ ب ُ ل ْ خ ُ ] ترّه . ( مهذب‌الاسماء ) ( السامی فی الاسامی ) ابوجمیل . سبزه .

**ابوالخضیب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ] رجوع به (۲۷۱) حبط (۱) شود .

**ابوالخضیب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ] رجوع به (۳۴۱) و(۳۴۲) حبط (۱) شود.

**ابوالخضیب.** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ] از سوید ابن غفله روایت کند .

**ابوالخضیب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ] نقاعة ابن مسلم . محدث است .

**ابوخضیر .** نام محلی‌است درحدودفلاحیه

**ابوخطاب .** [ اَ خ َ ط ط ] (ع) پلنگ. نمر. (المزهر) ابوخلمه || رِحدَآة

موش گیر . ( مهذب الاسماء ) غلیواژ . گوشت‌ربا . ورجوع به‌ابوالخطاف شود .

**ابوالخطاب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ط ط ] صحابی‌است .

**ابوالخطاب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ طط ] اواز ابی زرعه و لیث ابن سلیم از وی روایت کند.

**ابوالخطاب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ط ط ] او از ابی سعید و ابوالخیر از او روایت کند .

**ابوخطاب .** [ اَ خ َ ط ط ] ابن دحیة ابن عمر ابن حسن‌ابن جمیل‌الکلبی الداتی [ شاید ، دانی ؟ ] السبتی الاندلسی.ملقب به ذی النسبین . ادیب لغوی ومحدث.مولد او اندلس بسال (۵۸۷) بود و وجه‌تلقیب او به ذی النسبین آنست که از طرف مادر به حسین‌ابن علی ابن‌ابیطالب علیهم‌السلام وازسوی پدر بدحیهٔ‌کلبی صحابی‌میپیوست او بیشتر بلاد اسپانیا را در طلب دانش بپیمود و سپس بمراکش و مصر و از آنجا بشام و حجاز و عراق و ایران شد و در مصر ملك عادل او را بـه تعلیم و تأدیب پسر خویش ملك کامل گماشت و در عصر کامل شهرت و اعتباری‌بسزایافت و در اربل بخدمت ملك معظم‌مظفرالدین رسید : او راست : النبراس فی تاریخ‌بنی العباس . المستوفی فی اسماء المصطفی . المطرب فی اشعار اهل المغرب . الصارم الهندی فی الرد علی الکندی . و در سنهٔ ۶۳۳ بدرود زندگی گفت.بعضی نام اورا عمر ابن حسن ابن علی ابن محمدالجمیل ابن فرح ابن خلف ابن قومس‌ابن مزلال ابن ملال‌ابن‌بدر گفته‌اند . رجوع به ابن دحیه شود .

**ابوالخطاب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ طط ] ابن عمر ابن عبدالعزیز . عتبة ابن مبارك از وی روایت کند .

**ابوالخطاب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ط ط ] ابن فرات جعفر ابن محمد . بعضی کنیت او را ابوعبدالله گفته‌اند ، رجوع به ابن فرات ابوعبدالله . . . شود .

**ابوالخطاب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ط ط ] ابن محرز . رجوع به‌ابن‌محرزابوالخطاب مسلم شود .

**ابوالخطاب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ط ط ] احمد ابن محمد صلحی . رجوع به‌احمد... شود .

**ابوالخطاب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ط ط ] اخفش کبیر . رجوع بـه عبدالحمید ابن عبدالمجید هجری از موالی ... شود.

**ابوالخطاب .** [ اَ ب ُ ل ْ خ َ ط ط ]

بهدلی . رجوع به ابوالخطاب عمرو ابن عامر شود .

**ابوالخطاب.** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] جبلی. ازمردم جبل، شهر کی مابین بغداد وواسط. شاعری مشهور است ومیان او وابی العلاء معری مشاعراتی است . وفات او بسال (۴۳۹) درذی القعده بود .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] حرب ابن میمون الا نصاری ، و یاعبدی . بدل ابن المحبر از او و وی از نضر ابن انس روایت کند .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] عبدالحمید ابن عبدالمجید یکی از موالی اهل هجر. ملقب به اخفش اکبر رجوع به عبدالحمید . . . شود .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] عبدالله . محدث است وازشهر ابن حوشب روایت کند .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] عتکی. اوازثابت ومسلم ازاو روایت کند .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] عمر ابن ابی ربیعه . رجوع به ابی الخطاب عمر ابن عبدالله ابن ابی ربیعه . . . شود .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] عمر ابن حسن ابن علی حافظ . رجوع به عمر . . . شود .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] عمر ابن عبدالله ابن ابی ربیعة ابن المغیرة ابن عبدالله القرشی المخزومی ، شاعر . رجوع به عمر . . . شود .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] عمرو بن عامر بهدلی مملوك . شاعری راجز و فصیح و راویه از عرب . اصمعی شعر او را روایت کند و حجت آرد . از ابن الندیم .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] قتادة الاکمه ابن دعامة السدوسی . رجوع به قتاده . . . شود .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] کلوذانی. رجوع به محفوظ ابن احمد... شود.

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] محمدابن ابی زینب الاسدی الملقب بالاجدع. پیشوای فرقهٔ ازغلات که به نسبت به ابی- الخطاب خطابیه نام داشته اند . ابوزینب پدر او دراول ازپیروان امام جعفر صادق علیه السلام بودسپس مدعی الوهیت آنحضرت گردید و امام علیه السلام از وی تبری جست ولعن کرد و مردمان را از متابعت اونهی فرمود وابن الندیم گوید ابوالخطاب دعوت بخدائی امیرالمؤمنین علی میکرد ومیمون قداح نخست از اتباع وی بود . در ملل و نحل شهرستانی ذکر عقاید او آمده است و گویند پس از برائت جستن جعفر صادق از او ، اوخود را خداخواند وبازگویند که او ائمه را خدا گفت ونیز بدو نسبت کنند که می گفت در هردوری رسولی ناطق ورسولی صامت باشد رسول صامت محمد صلی الله علیه و سلم و رسول ناطق علی علیه السلام است : عاقبت عیسی ابن موسی والی کوفه بسال ۱۴۳ ویرا دستگیر کرده وبکشت .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] محمدابن سواء . محدث است .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] محمدابن محمدابن ابیطالب طبیب . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] معافری . عبدالاعلی ابن سمح . یکی از پیشوایان خوارج اباضیه . وی بسال (۱۴۱) در طرابلس غرب قیام کرد و نواحی قیروان را متصرف گشت ابوجعفر منصورسپاهی بحرب وی فرستاد واو کشته شد .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] معروف الخیاط . محدث است .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] نعمان محدث است . واسمعیل ابن ابی خالد از وی روایت کند .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] نهاش ابن فهم محدث است .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] الهجری . از ابی غنیه و علی ابن عابس روایت کند .

**ابوالخطاب .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] یحیی ابن عمرو ابن عمارة الدمشقی . محدث است .

**ابوالخطار کلبی .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا رِ کَ] عسام ابن ضرار ابن سلامان ابن خیثم ابن ربیعة ابن حصن ابن ضمضم ابن عدی ابن جناب . شاعری از عرب . او از دست هشام ولایت اندلس داشت . و در آنجا یمانیان را برمضریان پیشی وفضیلت مینهاد وآن برمضریان صعب و ناگوار می آمد تا در آخر صمیل ابن حاتم ابن ذی الجوشن ضبابی او را بکشت .

**ابوالخطاف .** [اَ بُ لْ خَ طْ طا] (ع) موش گیر . پژن . گید . دوبرادران. آوه . حدأة بروزن عنبه . (تاج العروس) موش گیر . غلبواز . گوشت ربا . زغن . چوزه ربا. خرجل. موشخوار. گوشت آهنج. بند. خشین بند. خاد. جنگلاهی. خول. وظاهراً ابوالخطاب مصحف این کلمه است

**ابوالخطیر گوزگانی .** [اَ بُ لْ خَ

بیت ذیل از او در لغت نامهٔ اسدی شاهد آمده است :

چون مرغ هفت رنگ همی ماند آن خلشك
واندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشك
مازین خلشك رنگین وین لعبت بدیع
باده خوریم تر وبه . . . دربریم خشك .

**ابوخفاجه .** [اَ خَ جَ] نام کوهی است بمشرق شهر تونس وبرقلهٔ آن آثار عتیقه یافت شود .

**ابوخفاف .** [اَ خُ] سعید ابن عمیر . محدث است .

**ابوخفاف .** [اَ خُ] ناجیة ابن کعب العنزی . محدث است .

**ابوخلاد .** [اَ خَ لْ لا] صحابی است وابوفروه ازاو روایت کند .

**ابوخلاد .** [اَ خَ لْ لا] تابعی است و از عمر ابن الخطاب روایت کرده است.

**ابوخلاد .** [اَ خَ لْ لا] محمد ابن وراد الحمیری . محدث است و معاذ ابن رفاعه ازاو روایت کند .

**ابوخلاس.** [اَ خَ لا] شاعر رئیس جاهلی و یکی از اشراف . و زبان ابن علی ابن عبدالواسع وپسراو خالد ابن زبان از ذریهٔ اویند .

**ابوخلاف .** [اَ خَ] کنیت ابلیس .

**ابوخلشا .** مصحف انخسا و انخوسا .

**ابوخلخال .** [اَ خَ خا] موضعی قرب باطلاق ابوکلام برساحل غربی دجله نزدیك مقام عزیز .

**ابوخلخلان.** [اَ خَ خَ] موضعی بشمال تکریت برساحل غربی دجله .

**ابوخلده.** [اَ خَ دَ] بشرابن المعتمر را دررد ابی خلده کتابیست . ابن الندیم .

**ابوخلده .** [اَ خَ دَ] حنظله . تابعی است و ازامیرالمؤمنین علی و عمر وعمار وابن مسعود حدیث کند .

**ابوخلده .** [اَ خَ دَ] خالد ابن دینار سعدی تمیمی بصری . تابعی است و از انس وابوالعالیه وحسن روایت کند .

**ابوخلسا .** مصحف انخسا وانخوسا .

**ابوالخلعاء.** [اَ بُ لْ خُ لَ] ربیعة ابن عقیل . بطنی ازبنی عامر ابن صعصعه.

**ابوخلعه.** [اَ خِ عَ] نمر .(المزهر) پلنگ . ابوخطاب .

**ابوخلف .** [اَ خَ لَ] تابعی است و از ابن زبیر روایت کند .

**ابوخلف .** [اَ خَ لَ] اوازابی مرزوق وابوالعدبس از وی روایت کند .

**ابوخلف .** [اَ خَ لَ] تابعی است و ازعائشه روایت کند .

**ابوخلف .** [اَ خَ لَ] از حارث ابن عمیرة حارثی روایت کند .

**ابوخلف .** [ اَ خَ لَ ] حازم ابن‌عطاء الاعمی . تابعی‌است و ازانس روایت کند.

**ابوخلف.** [ اَ خَ لَ ] حجرابن‌الحارث محدث است و محمد ابن المبارک الصوری از او روایت کند .

**ابوخلف.** [ اَ خَ لَ ] ربیع ابن‌حبیب البصری . محدث است .

**ابوخلف.**[اَ خَ لَ] صالح . محدث‌است .

**ابوخلف .** [ اَ خَ لَ ] طبری . رجوع به ابی خلف محمد ابن عبدالملک سلمی طبری . . . شود .

**ابوخلف .** [ اَ خَ لَ ] عبدالله ابن عیسی البصری . محدث است .

**ابوخلف .** [ اَ خَ لَ ] عوض ابن احمد شیرازی . رجوع به عوض . . . شود .

**ابوخلف .** [ اَ خَ لَ ] محمد ابن عبدالملک سلمی‌طبری. ازمردم طبرستان. وساکن سلم [سَ] محلهٔ بشیراز. اوراست: کتاب معین . و کتاب‌الکنایه . واین کتاب در فن خود بدیع است .

**ابوخلف .** [اَ خَ لَ ] مروان الاصغر . محدث است و عوف ابن ابی جمیله از او روایت کند .

**ابوخلف .** [ اَ خَ لَ ] یاسین‌الزیات. محدث است .

**ابوالخلیج .** [اَ بُ لْ خَ] عائذابن شریح الحضرمی یا شریح ابن الحضرمی. محدث است .

**ابوخلید.** [ اَ خُ لَ ]عقبة ابن حماد الدمشقی . محدث است

**ابوخلیفه .** [ اَ خَ فَ ] حجاج ابن غیاث . محدث است .

**ابوخلیفه .** [ اَ خَ فَ ] فضل بن حباب بن محمد بن شعیب بن‌صخر جمحی بصری. قاضی بصرة . از روات اخبار و اشعار و انساب. وفات اوبسال (۳۰۵) بود . کتاب الفرسان و کتاب طبقات الشعراء الجاهلین از اوست . رجوع به فضل . . . شود .

**ابوالخلیل .** [ اَ بُ لْ خَ ] اوازعلی و از او ابواسحق روایت کند .

**ابوالخلیل .** [ اَ بُ لْ خَ ] تابعی است . او از ابن عباس و از او اعمش روایت کند .

**ابوالخلیل.** [ اَ بُ لْ خَ ] احمدبن محمد ابن عبدالملک . رجوع به احمد . . . شود .

**ابوالخلیل.** [ اَ بُ لْ خَ ] بزیع ابن حسان محدث است و ابن المصطفی از او روایت کند .

**ابوالخلیل .** [ اَ بُ لْ خَ ] صالح ابن ابی‌مریم . محدث است .

**ابوالخلیل .** [اَ بُ لْ خَ] عبدالسلام محدث است و زید ابن حباب ازاو روایت کند .

**ابوالخلیل .** [ اَ بُ لْ خَ ] عبدالله ابن الخلیل . تابعی است و زید ابن ارقم از او روایت کند .

**ابوخمیر .** [ اَ خُ مَ ] ابن مالک . محدث است .

**ابوخمیر .** [ اَ خُ مَ ] نفیروالد جبیر ابن نفیر . صحابی است .

**ابوخمیصه .** [ اَ خَ صَ ] عبدالله ابن قیس . محدث است .

**ابوخمیصه .** [اَ خَ صَ] معبد ابن‌عباد ابن بشر انصاری . صحابی بدری است .

**ابوخناش.** [ اَ خُ ] خالدابن‌عبدالعزی ابن سلامه . صحابی است .

**ابوالخنساء .** [ اَ بُ لْ خَ ] عباد ابن کسیب . رجوع به عباد . . . و رجوع بـه ابوالخشناء شود .

**ابوالخنیس غفاری .** [ اَ بُ لْ خُ نَ غِ ] صحابی است .

**ابوالخیار .** [ اَ بُ لْ ] یُسیر [ یُ سَ ] یا اُسیر [ اُ سَ ] ابن عمرو . صحابی است .

**ابوخیثمه .** [ اَ خَ ثَ مَ ] زهیر ابن حرب . از فقهاء و اصحاب حدیث . متوفی بسال (۲۳٤) . از اوست کتاب المسند . کتاب العلم . ابن‌الندیم .

**ابوخیثمه .** [اَ خَ ثَ مَ ] زهیر ابن معاویة ابن خدیج . محدث است .

**ابوخیثمه.** [ اَ خَ ثَ مَ ]سلیمان ابن حیان . محدث است .

**ابوخیثمه .** [ اَ خَ ثَ مَ ] عبدالله ابن خیثمه یا مالک ابن اوس . صحابی انصاری است . او در جنگ احد حاضر بود و تاروزگار یزید بزیست .

**ابوخیثمه .** [ اَ خَ ثَ مَ ]مصعب‌ابن سعد المصیصی . محدث است .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ لْ خَ ] نام قریهٔ بجنوب فارس برساحل خلیج بجنوب غربی بندر بوشهر .

**ابوالخیر.** [ اَ بُ لْ خَ ] (میرزا . . .) رجوع به (۲۵۹) حبط(۲) شود .

**ابوالخیر.** [ اَ بُ لْ خَ ] پدر ابوسعید فضل الله ابن ابی‌الخیر است .

**ابوالخیر.** [ اَ بُ لْ خَ ] ابن ابی‌السعود ابن ظهیرهٔ شافعی مکی . ملقب بـه قطب الدین . دو اواخر مأئه نهم و اوائل دهم میزیست . اوراست ، جامعة الجواهر در مطلع کواکب ثابته وآن منظومهٔ دربحر رجزاست در (۷۷) بیت که بسال (۹۰۵) نظم کرده است .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ خَ ] ابن ابی‌سلیمان داود بن متی بن ابی المعین بن ابی فـانه طبیب‌مسیحی . او فرزند کهتر ابوسلیمان و در بیت المقدس از اطبای خاصهٔ ملک نصارای آنجا بودوپس ازفتح بیت‌المقدس با پدر و برادران دیگر در سلک طبیبان سلطان صلاح‌الدین ایوبی در آمده‌است.

**ابوالخیر .** [ اَ بُ خَ ] ابن ابی‌الفرج بن ابی‌الخیر.رجوع به ابی الفرج‌نصرانی . . . شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ خَ ] ابن جزری . محمد بن محمد . رجوع به ابن جزری شمس الدین‌ابوالخیر محمد . . . شود .

**ابوالخیر.** [ اَ بُ خَ ]ابن‌خمار .رجوع به ابن خمار ابوالخیر حسن بن‌سوارشود.

**ابوالخیر .** [ اَ بُ خَ ] ابن زری . محدث است .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ خَ ] ابـن شراره ماول . رجوع به‌ماول ابوالخیر شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ خَ ] ابن عطار . رجوع به ابن عطار ابوالخیر و رجوع به‌جلد (۱)ص۲۲۲ازنامهٔدانشوران شود .

**ابوالخیر.** [ اَ بُ خَ ]احمد بن‌اسماعیل بن یوسف الطالقانی القزوینی الشافعی مدرس‌نظامیه بغداد .رجوع‌به‌احمد...شود.

**ابوالخیر .** [ اَ بُ خَ ] احمد بن محمد بن‌عبدالسلام‌الشافعی.رجوع‌به‌احمد...شود.

**ابوالخیر .** [ اَ بُ خَ ] احمدبن‌مصطفی طاشکبری زاده . رجوع به طاشگبری زاده شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ لْ خَ ] احمد ابن محمد ابن میمون . او پس از سلیمان ابن حسن بن مخلد وزارت متقی خلیفهٔ عباسی یافت ووزارت او دیری نکشید . رجوع به صفحهٔ (۲۱۹) تجارب السلف شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ خَ ] اسماعیل بن یوسف‌قزوینی.رجوع به‌اسماعیل ...شود .

**ابوالخیر اقطع .** [ اَ بُ لْ خَ رِ اَ طَ ] التیناتی . یکی‌از کبار مشایخ‌صوفیه ازمردم‌تینات‌قریهٔ بانطاکیه وچون‌یکدست او بریده بود او را اقطع میخواندند و درسبب بریدن دست او گویند آنوقت که در کوههای انطاکیه وحوالی آن بعبادت و طلب مباح میگذرانید با خود عهد کرد که از ثمار جز آنچه را که باد فروافکنده باشد تناول نکند . چند روزی از درختان چیزی سقوط نکرد و گرسنگی بر او غالب بود درخت امرودی دید و او را ازآن اشتهی کرد ودرینوقت بادی بجست وشاخهٔ از امرود را بسوی وی کج کرد واوامرودی بچید اتفاقاً تنی‌چند ازدزدان درنزدیکی راهی زده و به بخشیدن مال بدانجا گردآمده بودند درینوقت راهبانان برسیدند ودزدان رابااو بیکجای بگرفتند

و بامیر بردند امیر فرمان کرد تا دست و پای آنان ببرند و چون دست او قطع کردند یکی او را بشناخت و بامیر گفت خود را هلاک کردی این مرد ابوالخیر است امیر بگریست و از او بحلی‌خواست و او ویرا بحل کرد و گفت من بگناه خویش آگاهم . یعنی خلاف نذر کردن و میوه از درخت باز کردن . ابوالخیر صحبت عبدالله ابن جلا و بعض دیگر از مشایخ‌رادریافته وپس‌از (۳۴۰) درگذشته است . از سخنان اوست که گفت : دل صافی نتوان کرد الا به تصحیح نیت با خدای وتن را صفا نتوان داد الا بخدمت اولیا . و گفت دلها جایگاهاست دلیست که جای ایمان است و نشان آن شفقت است برجمله مسلمانان و جهد کردن است در کار های ایشان و یاری کردن ایشان در آنچه صلاح ایشان‌درآن بود ودلیست که جایگاه نفاق است و علامت آن غل و غش و حسد . رجوع به صفةالصفوه‌جلد چهارم و تذکرةالاولیاء شیخ فرید الدین عطار شود .

**ابوالخیراموی .** [اَ بُ ل خَ رِ اُ مَ] رجوع به(۲۴۸) حبط (۱) شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] انباری . رجوع به سلامة ابن عبدالباقی ابن سلامة النحوی الضریر ، شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] بلخی . وی بروزگار سلطان محمود سبکتکین عامل ختلان بود وبزمان مسعود ابن محمودشغل امور وزارت وحساب میراند .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] التیناتی . رجوع به ابی‌الخیر اقطع ... شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ خَ ] جرائحی . شهر زوری در تاریخ الحکما گوید او طبیب بیمارستان عضدی بود . رجوع به جلد دویم صفحه ( ۷۲۴ ) نامهٔ‌دانشوران شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] جعفر ابن محمد مروزی .رجوع به‌جعفر . . .شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] حسن ابن بابا . رجوع به ابن خمار ابوالخیر حسن ابن سوار . . . و رجوع بـه جلد ( ۱ ) صفحه (۵۱) نامه دانشوران وصفحهٔ(۲۳) شهر زوری شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ]حسن ابن سوار بغدادی. رجوع به ابوالخیر حسن ابن بابا شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] حمصی . ازمشاهیر ارباب طریقت . وفات او بسال (۳۱۰)هجری‌بود. رجوع به‌نفحات‌الانس جامی و جلد سوم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۱۰۲) شود .

**ابوالخیر .**[ اَ بُ ل خَ ] خمار. رجوع به ابن الخمار ابوالخیر . . . و رجوع به (۳۵۶) حبط(۱) شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] سلامة ابن عبدالباقی ابن سلامة الضریر . رجوع به سلامه . . . شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] سلامة ابن عیاش کفرطابی. رجوع به‌سلامة . . . شود

**ابوالخیرشیبانی .** (سلطان ابوالخیر خان ) ابن دولت شیخ ابن ابراهیم اغلان ابن پولاد ابن منگو تیمور ابن بدا غول ابن جوجی بوغـا . از خواقین ازبك از الوس جوجی خان ابن چنگیز . جد محمد خان شیبانی مستقروی سقناق دشت قبچاق بود . مولد او بسال ۸۱۶ و درسنه ۸۳۳ در هفده سالگی رتبهٔ خانی یافت وسلطان ابوسعید بمدد اوفتح سمرقند کردابوالخیر خان در ۸۳۴ بخوارزم شد و آن ناحیت را غـارت کرد . او دختر الغ بیك رابعه را بزنی گرفته است . وفـات وی بسال ۸۷۴ بود . رجـوع بـه ۲۵ - ۲۲۵ - ۲۴۸-۲۴۹-۳۱۲-۳۲۰. حبط(۲)شود

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] عسقلانی . یکی‌از معاریف صوفیه او در نیمهٔ دویم‌مأئهٔ سوم بیغداد میزیست و در اواخر همین مأئه در یکی از قراء بغداد بدرود حیات گفت . رجوع به‌جلد سوم صفحه (۱۰۲) نامهٔ دانشوران و رجوع به نفحات الانس شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] کفرطابی . رجوع به سلامة ابن عیاش نحوی شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] مـاول ابن شراره . رجوع به ماول . . . شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] مجیب‌الدین (شیخ .. . ) رجوع به‌مجیب الدین ... شود

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] محمد ابن احمد ابن ززا . امـام جامع اصفهان او از عثمان برجی و طبقهٔ وی روایت کند . صاحب منتهی الارب احمد ابـن رزا بزاء معجمه ضبط کرده و غلط است .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] محمد ابن عبدالرحمن سخاوی . رجوع بـه محمد . . . شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] محمد ابن عبدالله مروزی . رجوع به محمد . . . شود

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] محمد ابن علی ابن محمد ابن خالد . رجوع به‌محمد . . . شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] محمد ابن محمد فارسی ملقب به تقی‌الدین . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] مرثد ابن عبدالله الیزنی مفتی مصر . تابعی است . او بسال ۹۸ هجری درگذشت . از او یزیدابن ابی‌حبیب روایت کند . رجوع به - ۲۵۴ - حبط (۱) شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ]مصدق ابن شبیب ابن‌الحسین صلحی. رجوع به‌مصدق . . . شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] نجاشی احمد. رجوع به نجاشی احمد . . . شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] نصرانی . ابن ابی الفرج ابن ابی الخیر بغـدادی . طبیبی جرائحی مقیم بغداد . مولد اوبسال سیصد وپنجاه وپنج بود . واوبعض‌تصرفات در مرهم باسلیقون (۱) و دیاخلیون(۲) کرده و مرهمی از سرب سوخته و موم و سفیداب ساخته که درسرطان وقروح خبیثه نافع می‌افتاده است . او عمری دراز کرد و در ۴۴۳ درگذشت . رجوع به تاریخ الحکماء ابن قفطی و نامهٔ دانشوران جلد سوم صفحهٔ (۱۱) شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] نهشل. رجوع به ابی‌خیره نهشل . . . شود .

**ابوالخیر .** [ اَ بُ ل خَ ] یحیی ابن سالم یمنی شافعی عمرانی. رجوع به‌یحیی . . . شود .

**ابوخیره .** [ اَ خَ رَ ] صحابی است .

**ابوخیره .** [ اَ خَ رَ ] محدث است و از موسی ابن وردان روایت کند .

**ابوخیره .** [ اَ خَ رَ ] صنابحی یا صباحی . یکی ازصحابهٔ رسول صلوات‌الله علیه است .

**ابوخیره .** [ اَ خَ یَ رَ ] عبدالله. محدث است .

**ابوخیره .** [ اَ خَ رَ ] محمد ابن حذلم عباد. محدث است .

**ابوخیره .** نهشل‌بن زید، اعرابی بدوی ازفصحای بنی عدی . اوبخیره شد واقامت کرد . از اوست کتاب الحشرات .

**ابود.** [ اُ ] جِ ، اَبَد .

**ابود .** [ اُ ] برمیدن . رمیدن . (تاج المصادربیهقی) ( زوزنی )(دهار) وحشی شدن . ( زوزنی ) وحشت گرفتن چنانکه بهیمه . || مقیم شدن بجای . (دهار)(تاج المصادر بیهقی )بجائی‌مقیم شدن.(زوزنی) ایستادن . استادن . اقامت کردن .||گفتن شعری مشکل که معنی‌آن‌دانسته‌نمیشود.|| جاودانه شدن .

**ابوداد .** [ اَ ] یکی از نامهای گـاوی

(۱) Onguent Basilicum. (۲) Emplâtre de Diachylon

که اهورامزدا آفرید وجرثومهٔ همه خلق در او نهاد. این کلمه مصحف ابوداداست.

**ابوالدالان ابن یزید.** [اَ بُ دْ دْ ـ نِ بْ نِ یَ] محدث است.

**ابوداود.** [اَ و و] صحابی است و عکرمة ابن‌عمار از او روایت کند.

**ابوداود.** [اَ و و] حاکم خراسان از دست ابی مسلم صاحب الدعوة خراسانی. ـ ۲۷۱ ـ حبط (۱)

**ابو داود.** [اَ و و] حاجی خلیفه در مواضع مختلفه از کتاب کشف الظنون کتب ذیل را به ابوداود نسبت می کند و معلوم نیست که این ابوداود، ابوداود سجستانی و یا غیر اوست: کتاب الملاحم. کتاب الأخوه. کتاب فضائل‌الانصار. کتاب‌البعث والنشور. کتاب‌التفرد. کتاب الاوقات.

**ابوداود.** [اَ و و] ابن جلجل سلیمان ابن حسان اندلسی. رجوع به ابن جلجل ... شود.

**ابوداود ایادی.** [اَ و و اِ] حارثة ابن حجاج، شاعری جاهلی است.

**ابوداود حافظ.** [اَ و و دِ فِ] اوراست: کتاب‌الدعوات. کتاب‌الزهد.

**ابوداود حفری.** [اَ و و حَ فَ] عمر ابن سعد کوفی محدث است و رجوع به عمر ابن سعد شود.

**ابوداودحکم.** [اَ و و حَ کَ] محدث است و عباد ابن‌العوام از او روایت کند.

**ابوداود.** [اَ و و] خالد ابن ابراهیم ذهلی (؟)

**ابوداود.** [اَ و و] داودی. یزید ابن عبدالرحمن. او از علی و از او دو پسر وی ادریس ابن داود و داود ابن داود روایت کنند.

**ابوداود.** [اَ و و] سجستانی. سلیمان ابن اشعث ابن اسحق ابن بشیر ابن شداد ابن عمرو ابن عمران السجستانی الازدی بالولاء. اصل او از سیستان و مولد او بسال دویست و دو (۲۰۲) بود. وی در اوان صبابه نیشابور بود و با فرزندان اسحق‌ابن‌راهویه بیك دبستان سبق میخواند وآنگاه که هنوز سنین عمر اوبده نرسیده بود نزد محمد ابن اسلم طوسی استملاء احادیث می کرد. سپس به بصره شد و بدانجا اقامت گزید و چند کرّت ببغداد سفر کرد و از رواة حرمین عراق و خراسان و شام و مصر و بصره و جزیرة ابن عمر از جمله احمد ابن حنبل و احمد ابن صالح و مسلم ابن ابراهیم و احمدابن عبید و سلیمان ابن حرب و عدهٔ بیشمار دیگراخذ روایت کرد. و احمد حنبل‌از او روایت حدیث کرد و ابوالفرج ابن جوزی گوید او در نقل حدیث وعلل‌آن از اکابر ائمهٔ محدثین و علماء آنان است ومانند کتاب سنن او یکی از صحاح ستهٔ اهل سنت و جماعت تصنیفی نیامد. او این کتاب را بر احمد ابن حنبل‌عرضه کرد و ویرا پسند افتاد و تحسین کرد. یافعی گوید کان ابو داود رأساً فی الحدیث و رأسا فی‌الفقه ذاجلالة و حرمة و صلاح و ورع. وابراهیم حربی گوید حدیث در کف ابی داود چون آهن در دست داود نبی نرم شد (۱) واو با علم خویش ورع وتقوی را جمع کرد. وابن خلکان گوید: احد حفاظ الحدیث و علمه و علله و کان فی الدرجة العالیة من النسك و الصلاح. وشیخ ابواسحق شیرازی در طبقات‌الفقهاء او را ازاصحاب امام حنبل شمرده است. و ابوبکر ابن راشد در تصحیح المصابیح از ابوداود حکایت کند که می گفت: از پیامبر پانصد هزار حدیث نوشتم و چهار هزارو وهشتصد حدیث از آن عدهٔ کثیره بر گزیدم وآن کتاب سنن است، مرکب از اخبارصحاح‌وشبه‌صحاح ونزدیك‌بصحاح و تنها چهار حدیث از آن دین مرد را بسنده باشد. یکی ازآن چهارقول‌رسول صلوات علیه است که فرمود: الاعمال بالنیات یعنی در عمل، کار، دل و قصدو آهنگ راست. ودیگر فرمود: من‌حسن ایمان المرء ترکه مالا یعنیه یعنی از نشانه های نیکوئی ایمان آنست که از هرچه‌نه بکارتست دست بداری. ودیگرفرموده: لا یکون‌المؤمن مؤمناً حتی یرضی‌لاخیه ما یرضاه لنفسه. یعنی مؤمن مؤمن نبود تا آنگاه که برای دیگران آن پسندکه خود را پسندد. و دیگر فرمود: الحلال بین والحرام بین وبین ذلك امور مشتبهات فمن ترك‌الشبهات نجی من‌المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات فهلك‌من حیث لا یعلم یعنی روا و حلال پیدا و ناروا و حرام پیداست و میان این دو اموریست که حکم آن روشن نیست و مشتبه است هر که‌ازاین‌امور پرهیزجست از ناروا ها و محرم ها ایمن ماند و آنکه بدانان یازید در ناروائیها و حرامها افتاد واز آنسوی که ندانست خود را بورطهٔ هلاك افکند. ابوبکر گوید که ابوداود می گفت شهوت خفیه یعنی آزنهان و راز حب و دوستی ریاست است. وقتی در مجلس استملاء دوستی ازاواجازت‌خواست تا بامحبرهٔ وی چیزی‌نویسد ابوداود گفت: من شرّع فی مال اخیه بالاستیذان فقد استوجب بالحشمة الحرمان. و در ترجمهٔ او آمده است که سهل ابن عبدالله تستری زاهد مشهور که صاحب مقامات و کرامات بود بزیارت ابی داود شد. او را گفتند این سهل است که بزیارت تو آمده است ابوداود برپای خاست و او را اکرام کرد و بنشاند. سهل گفت مرا بتوحاجتی است گفت آن چیست گفت بگوی باامکان، آن حاجت برآرم ابوداود بگفت. سهل گفت خواهم اجازت دهی تابرآن زبان که باوی از رسول صلی الله علیه و آله حدیث کردهٔ بوسه دهم داود زبان بیرون کرد وعبدالله زبان وی ببوسید. و باز گویند که او در روش و هیئت و منظر و شمائل‌برسول علیه السلام ماننده بود. بدین سیاق: عن ابراهیم عن علقمه قال کان عبدالله یشبه بالنبی صلی الله علیه وسلم فی هدبه و دلّه وکان علقمه یشبه بعبدالله و قال جریر ابن عبدالحمید کان ابراهیم یشبه بعلقمه وکان منصور یشبه بابراهیم و قال غیر جریر کان سفیان یشبه بمنصور و قال عمران ابن‌احمد و قال ابو علی القوهستانی کان و کیع یشبه بسفیان و کان احمد ابن حنبل یشبه بو کیع وکان ابوداود یشبه باحمدابن حنبل رضی الله عنهم. و ابو داود بسال دویست و هفتاد وپنج (۲۷۵) ببصره‌درگذشت و عبدالله ابن عبدالواحد هاشمی بر وی نماز کرد. حاجی خلیفه علاوه بر سنن دو کتاب یکی‌بنام ناسخ القرآن ومنسوخه و دیگری را بقولی، بنام دلائل‌النبوه بنام او آورده است. و ابن‌الندیم کتابی دیگر موسوم به کتاب اختلاف المصاحف از اونام برده و درقاهره کتابی‌بنام‌مراسیل منسوب بدو بطبع‌رسیده‌است. وسجستان که داود از آنجاست سجستان خراسان ولایت معروف است که بفارسی سیستان نامند و یاقوت‌در معجم البلدان گوید که ابوالفضل محمد ابن طاهر مقدسی گفت‌که از محمد ابن نصر شنیدم که نسبت‌ابوداود بسجستان یا سجستانه قریهٔ از بصره است. و این گفته استوار نیست چه گذشته از اینکه قاطبهٔ حفاظ وضابطین برخلاف محمد ابن نصر گفته اند، هم سبق بودن داود با اولاد اسحق ابن راهویه به نیشابور و حدیث‌شنیدن وی درصغر سن ازمحمدابن اسلم طوسی‌دو گواه دیگر برصدق‌روایت مشهور است. و نسبت از دی درنام ابی داود بالولاء است. رجوع بتاریخ سیستان

(۱) اشارهٔ بآیهٔ شریفه: والناله الحدیدان‌اعمل سابغات. سورهٔ ۳۴ آیهٔ (۱۰) ازقرآن کریم.

چاپ طهران صفحهٔ (۱۹) و رجوع به ابن الندیم چاپ مصر صفحهٔ (۵۴) سطر (۱۵) و صفة الصفوه جلد چهارم صفحهٔ (۵۱) وابن خلکان چاپ طهران جلداول صفحهٔ (۲۳۰) وحبیب السیر چاپ طهران جلداول صفحه (۲۹۷) و روضات الجنات صفحهٔ (۳۲۱) ونامهٔ دانشوران جلد اول صفحهٔ (۲۴۶) و کشف الظنون در دلائل النبوه وناسخ القرآن و منسوخه وقاموس الاعلام جلد (۱) صفحهٔ (۷۱۴) و تاریخ سیستان صفحه (۱۹) سطر (۱۱) ورجوع بهعبدالله بن ابی داود سجستانی مکنی به ابی‌بکر درهمین لغت نامه شود.

**ابوداود.** [ اَ و ] سلیمان ابن داود طیالسی. رجوع به‌سلیمان... شود.

**ابوداود.** [اَ و] سلیمان‌ابن‌عبدالعزیز محدث است.

**ابوداود.** [ اَ و] سلیمان ابن عقبه. رجوع به سلیمان... شود.

**ابوداود.** [ اَ و ] سلیمان ابن کثیر برادر محمد ابن کثیر. محدث است.

**ابوداود.** [ اَ و ] سلیمان ابن محمد ابن سلیمان المبارکی. محدث است.

**ابوداود.** [ اَو ] سلیمان ابن‌المظفر ابن غانم جبلی شافعی. مفتی‌نظامیهٔ بغداد وفات در شصت سالگی بسال (۶۳۱).

**ابوداود.** [ اَو ] سلیمان ابن‌موسی. محدث است و ولید ابن مسلم از او روایت کند.

**ابوداود.** [ اَ و ] سلیمان طیالسی. محدث است. رجوع به سلیمان ابن داود طیالسی... شود.

**ابوداود.** [ اَوو ] سنجی. سلیمان‌ابن معبد. رجوع به سلیمان... شود.

**ابوداودطهوری.** [ اَ و دِ طَ ه ] ابن عیسی ابن مسلم او از ابی الجارود روایت کند

**ابوداود.** [ اَ و ] عبد الرحمن ابن هرمز اعرج. تابعی است.

**ابوداود مازنی.** [ اَ و دِ ز ]عمیر ابن عامر صحابی است او در جنگ بدر و احد حاضر بوده است. بعضی نام او را عمرو گفته اند.

**ابو داود مدنی.** [ اَ و دِ مَ دَ ] او از ابن عمر و از او عبدالرحمن ابن ابی‌القاسم روایت کند.

**ابوداود.** [ اَ و ] مرهبی. موسوم به سوار. سلمة ابن کهیل ازاو روایت کند

**ابوداود.** [ اَ و ] منجم اسرائیلی. از مردم بین‌النهرین. منشاء او بغداد و درعلم احکام نجوم مسلم بود. وی بسال (۲۰۰) مقتول گردید.

**ابوداود.** [ اَ و ] ناقد. محدث است وحفص ابن غیاث از او روایت کند.

**ابوداود.** [ اَ و ] نفیع ابن حارث اعمی. محدث است.

**ابوداود.** [ اَ و ] یزیدالاودی. تابعی است واز علی علیه‌السلام روایت کند.

**ابودیه.** [ اَ دُ یَ ] نام شاعر یست از عرب.

**ابودثار.** [ اَ دِ ] بیت ابی دثار، کله (المزهر).

**ابودثار.** [ اَ دِ ] یکی‌از فصحای‌عرب معاصر یحیی ابن خالد. از ابن‌الندیم. ودر موضع‌دیگر گوید: ابودثارالفقعسی. از فصحاء عرب است.

**ابودجانة.** [ اَ دُ نَ ]سماک‌بن‌خرشة یا سماک‌بن اوس بن خرشه بن لوذان بن عبدودّ بن ثعلبهٔ انصاری ساعدی خزرجی ملقب به ذی‌المشهرة یکی ازصحابهٔ رسول صلی‌الله علیه و آله. وی در غزوهٔ بدر و هم احد در رکاب رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بود وبروز احد پیغمبرصلوات الله علیه او را شمشیری عطا فرمود. و در مدینه او را با عتبة بن غزوان مواخات داد. ابودجانه در جنگ یمامه بامسیلمه بشهادت رسید و گویند او در قتل مسیلمه شرکت داشت ودر ضعاف اخبارآمده‌است که او تا جنگ صفین بزیست و در آن جنگ حضور یافت و حرزی بنام حرزابی دجانه در کتب دعوات معروف است.

**ابودحاس.** [ اَ دِ ]داحس. کژدُمه. داحوس. گوشه. عقربك. خوی درد. ناخن پال. ناخن خواره. و آن ورمی دردناك است که بر سر انگشت نزدیك ناخن پدید آید.

**ابوالدحداح.** [ اَ بُ دْ دَ ] ثابت ابن الدحداح. صحابی است. و او را ابوالدحداحه نیز گفته اند. ابن عبدالبر گوید من برای او نسب واسمی نیافتم‌جز اینکه وی ازحلفای انصاراست لکن‌بعضی او را ثابت ابن دحداح گویند.

**ابودحیه.** [ اَ دِ یَ] حوشب‌ابن‌عقیل محدث است وابو داود سلیمان ابن حرب از اوروایت کند.

**ابودخنه.** [ اَ دُ نَ ] مرغی است. (المزهر).

**ابودخیله.** [ ا... لَ ]او ازابن‌عمر و پسر ابودخیله از پدر روایت کند.

**ابوالدر.** [ اَ بُ دْ دُ ر ] لؤ لؤ بن ابی‌الکرم بن لؤلؤ عتقری دسکوری. رجوع به لؤلؤ... شود.

**ابوالدر.** [ اَ بُ دْ دُ ر ]یاقوت‌بن عبدالله حموی رومی متوفی ۶۲۶ در باب علم‌الخط از کشف‌الظنون ذکر او آمده است و نمیدانم کدام یك از موسومین به نام یاقوت است.

**ابوالدر.** [ اَ بُ دْ دُ ر ] یاقوت بن عبدالله رومی ملقب به مهذب الدین مولی ابی منصور الجیلی شاعر وکاتب مشهور. رجوع به یاقوت بن عبدالله... شود.

**ابوالدر.** [ اَ بُ دْ دُ ر ] یاقوت بن عبدالله مستعصمی. او اول کس است که در تجوید و تنقیح خط نسخ کوشید و از اقران ابن علقمی وزیر و معاصر مستعصم آخرین خلیفه عباسی است. رجوع به یاقوت‌مستعصمی‌شود. صاحب کشف‌الظنون در باب علم الخط کنیت او را ابوالمجد گفته است.

**ابوالدر.** [اَ بُ دْ دُ ر ] یاقوت بن عبدالله رومی موصلی کاتب ملقب به امین الدین‌معروف به ملکی منسوب به ملکشاه سلجوقی ابن محمد بن ملکشاه. رجوع به یاقوت بن عبدالله... شود.

**ابودراج.** [ اَ دُ رْ را ] علی بن محمد محدث است.

**ابودراس.** [ اَ دِ] شرم زن. (المزهر)

**ابودراس.** [ اَ دَ (یا) دِ رْ ر ؟ ] اسمعیل‌ابن دراس. محدث استوعبدالصمد ابن عبدالوارث کوفی از او روایت کند.

**ابودراص.** [اَ...] احمق. (المزهر) || ضعیف. (المزهر)

**ابودردا.** [اَ دَ ] (چاه...) نام موضعی بجنوبی فارس‌نزدیك گنبد قاضی.

**ابوالدرداء.** [ اَ بُ دْ دَ ] رهاوی. محدث است.

**ابوالدرداء.** [ اَ بُ دْ دَ] عویمر. ابن عامر ابن مالك ابن زید ابن قیس. یا عویمرابن‌قیس‌ابن زیدابن‌امیه. یاعویمر ابن عبدالله ابن زید ابن قیس‌ابن امیه ابن عامر ابن عدی ابن کعب ابن الخزرج ابن الحارث‌بن‌الخزرج من‌بلحارث ابن‌الخزرج و بعضی گفته اند نام ابی‌الدرداء عامر ابن مالك است و عویمر لقب اوست. و مادر او محبه دختر واقد ابن عمروابن الاطنابه است. ابوالدرداء یکی از کبار صحابهٔ کرام و فقیهی عاقل و حکیم بود ورسول صلی‌الله علیه در بارهٔ او فرمود: عویمر حکیم امتی. واورا باسلمان‌پارسی‌مواخات داد. مسروق گوید با صحابهٔ رسول علیه صلوات الله مشافهه کردم و دیدم که علوم آنان بشش تن منتهی شود. عمر و علی و عبدالله مسعود و معاذ و ابوالدرداء و زید ابن ثابت. و ابوذرغفاری بدو گفت: زمین بر نداشت و آسمان سایه نیفکند بر کسی که داناتر از توبود. و اویکی‌از

گرد کنندگان قرآن کریم است وقاسم ابن عبدالرحمن می گفت کان ابوالدرداء من‌الذین او توا‌العلم ویزید ابن معاویه گفت انّ اباالدرداء من‌الفقهاء العلماء الذین یشفون من‌الداء. از معاذ ابن جبل گاه مرگ او اندرزی خواستند گفت دانش را از ابی دردا طلبید. وقتی بأبی الدرداء گفتند الثاء انصار همگی را شعر هست‌چگونه‌است که ترا شعری‌نشنیده‌ایم گفت من نیز وقتی شعری گفته ام و آن این است :

یرید المرءان یعطی مناه
و یأبی الله الّا ما ارادا
یقول المرء فائدتی ومالی
وتقوی الله افضل‌ما استفادا .

او در همهٔ غزوات رسول جزاحد حضور داشت‌ودرحضور او به احد اختلاف‌است . عمر او را قضاء دمشق داد و قاضی بزمان عمر در غیبت‌خلیفه نائب‌خلیفه بود. واقدی گوید‌وفات وی بسال(۳۲) بود ودیگران (۳۱) و(۳۳) و (۳۴) نیز گفته‌اند وابن عبدالبر در استیعاب گوید حق آن‌است که وفات وی بزمان خلافت عثمان بود وهم درخلافت عثمان‌از دست معاویه‌قضای دمشق بدومفوض گشت‌وبازصاحب‌استیعاب گوید اهل اخبار آورده اند که وفات او پس از صفین بسال ۳۸ یا ۳۹ بود لکن صحیح آنست که ازپیش گفتم . و رجوع به عویمر و ابوالدرداء در استیعاب و به حبیب السیر چاپ طهران صفحهٔ(۱۷۲) وکتاب‌الکنی للدولابی . چاپ هند صفحهٔ (۲۷) ورجوع به‌ام الدرداء درهمین لغت نامه‌شود. آش ابودرداء.رجوع به‌آش‌شود.

**ابی‌الدرس.** [اَ بُ دِ رِ . . .] حیض. بی‌نمازی . (مهذب‌الاسماء) .

**ابودره.** [ اَ دُ رْ رَ ]نام قریهٔ بمصر .

**ابودره.** [اَ . . . رْ رَ ] بلوی .[بَ لَ] صحابی است .

**ابودسمه.** [ اَ . . . ] حبان ابن یزید. محدث‌است .

**ابودعامه.**[اَ دِ مَ] بشیر غنوی . محدث است .

**ابودعامة‌العبسی .** [اَ دِ مَ تِ لْ عَ] یکی از فصحای اعراب . علامهٔ راویه . اصل او از بادیه‌است مدتی دراز درحضر بسر برد و ملتزم خدمت برامکه بود و اسم او علی بن مرثد است . از اوست : کتاب الشعر والشعراء . ابن‌الندیم .

**ابودعامه .** [ اَ دِ مَ ] علی ابن برید ابوالحسن . رجوع به علی . . . شود .

**ابودغفاء .** [ اَ دَ ] یا ابودعفاء. احمق. و ابن برّی ازابن حمزه و او ازابی‌ریاش آرد که ابودغفاء بمعنی محمق است‌چنانکه ابولیلی . و این شعر ابن احمر را شاهد آورده است :

یدنس عرضه لینال عرضی
ابا دعفاء ولدّها فقا را

**ابو دغفل .** [ اَ دَ فَ ] ( ع ) فیل ( المزهر ) . پیل . ( مهذب الاسماء ) . ( السامی فی‌الاسامی )ابوالحجاج.(مهذب الاسماء) ابوحرماز .

**ابودغفل .** [ اَ دَ فَ ]ایاس ابن‌دغفل. محدث است .

**ابودفافه .** [اَ . . . ] احمدابن منصور. شاعری مقل ازعرب . ابن‌الندیم .

**ابودقطیقا .** [ اَ دِ ] ازیونانی ، (آپُ د یختی‌ُخس) (۱) این اصطلاح‌درتداول ارسطومعنی‌قضیهٔ برهانی میدهد یعنی‌قضیهٔ مسلمه که برهان بر آن قائم شده و قابل نقض نیست . و ابن‌الندیم گوید : وهو آنا لوطیقا‌الثانی‌ومراد‌ابن‌الندیم‌مبحث‌البرهان منطق ارسطو است (۲) وکانت فیلسوف آلمان‌نیزاین‌لفظ‌درمعنائی نزدیك‌بمصطلح ارسطواستعمال می کند . وابن‌الندیم کلمه را ابودیقطیقا آورده است و آن باصل یونانی اشبه است .

**ابوالدقیس . القنانی** الغنوی .یکی ازفصحای عرب . ابن الندیم .

**ابوالدقیش.** [اَ بُ دْ دُ قَ ] کنیتی‌از کنای مردان عرب .

**ابودقیق .** حور . (۳) سپیدار.سفیدار. تبریزی .

**ابودقیق فارسی .** [ اَ دَ ] زنجبیل العجم . حشیشة‌الجمال الفارسیه . اشترغاز فارسی . شوك الجمال (٤) .

**ابودلامه .** [اَ دُ مَ ] نام کوهی‌مشرف برحجون‌مکه.تاج‌العروس.ودرمنتهی‌الارب جیحون به‌جای حجون آمده وغلط است.

**ابودلامه .** [ اَ دُ مَ ] زند ابن جون کوفی . شاعر مخضرمی (مخضرمی‌الدولتین) از موالی بنی‌اسد ، ندیم سفاح و منصور و مهدی است . صاحب نوادر و حکایات وادب و نظم و طبع او بمجون و فکاهه مائل است . وفات وی بسال ( ۱۶۰ ) یا (۱۷۰) روی داد . و صاحب حبیب‌السیر فوت او را بسال (۱۶۱) نوشته است . رجوع به معجم‌الادباء یاقوت جلد چهارم صفحهٔ(۲۲۰) شود .

**ابودلف .** [اَ دُ لَ ] خنزیر.(المزهر) خوك . کاس . بغرا .

**ابودلف.** [ اَ دُ لَ ] ظاهراً نام پدر علی دیلم دهقان طوسی است . که حکیم جلیل بلقاسم فردوسی در قطعهٔ ذیل ایادی اورا نسبت بخود می‌ستاید :

از آن نامور نامداران شهر (٥)
علی دیلم بودلف راست بهر(٦)
که همواره کارم بخوبی روان
همی داشت آن مرد روشن‌روان

**ابودلف .** [اَ دُ لَ ]شیبان‌ابن‌عبدالعزیز الیشکری الخارجی الحروری . رجوع به شیبان . . . شود .

**ابودلف .** [ اَ دُ لَ ]قاسم بن عیسی‌بن ادریس بن معقل بن عمیر بن شیخ بن معویة بن خزاعی بن عبدالعزی بن دُلف عجلی یکی از سرهنگان مأمون خلیفه و معتصم و یکی از اسخیا و جوانمردان بزرگوار و شجاع وصاحب وقایع مشهوره وصنائع مأثوره . او مرجع ادبا و فضلاء عصر خویش بود و در صنعت غنا مهارت داشت . جد او ادریس مربی ابو مسلم صاحب الدعوه است . حفید او امیرابونصر علی بن ماکولا صاحب کتاب اکمال است ( رجوع به ابن ماکولا شود ) . او باول درخدمت محمد امین‌ابن‌هارون‌الرشید بود ودرجدال میان‌امین ومأمون بودلف باعلی بن عیسی بن ماهان مساعد وبمحاربهٔ طاهر شد وپس‌از کشته‌شدن‌علی، ابودلف بهمدان رفت وطاهر او را به بیعت مأمون خواند و وی سر باز زد لکن‌آنگاه که مأمون خود او را دعوت کرد بخدمت مأمون شتافت و خلیفه او را حکومت کردستان داد و این حکومت بارث به فرزندان او ماند وسلسلهٔ حکام بنودلف بدو منسوبند و شهر کرج را که پدر ابودلف پی افکنده بود بپایان برد (۷) و خود و خاندان و کسان او در آنجا اقامت کردند و این کرج به جبل میان همدان و اصفهان است و عبدالعزیز پسر او و احفاد او حکومت آن شهر و

---

(۱) (Apodictique) Apodeikhtikhoç
(۲) Les derniers analytiques.
(۳) Grisaille. Peuplier blanc
(٤) Panache de Perse. Fritaillaire de Perse.

(٥) نسخه بدلی نیز این مصراع دارد بدین صورت : در این نامه ازنامداران شهر . (٦) و نسخه بدل مصراع دوم این است : علی دیلم و بودلف راست بهر . و اگر نسخه بدل اصل باشد علی دیلم وبودلف دوتن خواهند بود ولی بیت دویم مؤید صحت مضبوط متن است . (۷) شاید کره رود فعلی .

فرمانفرمائی نواحی جبل داشتند وشعرای عصر او را مدایح گفته اند . ازجمله عکوک شاعر است که در مدیح او گوید :

انما الدنیا ابودلف بین بادیة و محتضره
فاذا ولی ابودلف ولت الدنیاعلی اثره .

و دیگر از شعراء مادح او ابو تمام طائی است و نیز بکر بن نطاح که گوید :

یا طالباً للکیمیاء و علمه
مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم
لولم یکن فی الارض الادرهم
و مدحته لاتاك ذاك الدرهم

وگویند ابو دلف او را بدین دو بیت ده هزار درم صله داد و این امیر را با آنکه خدمت خلفا داشت کتب بسیاراست از جمله کتاب النزه . کتاب سیاسة الملوك . کتاب السلاح . کتاب البزاة والصید و این کتاب ظاهراً همان است که ابن الندیم بنام کتاب- الجوارح واللعب بها یاد میکندوبازابن الندیم گوید او را صد ورقه شعراست . و او از ۲۱۰ تا ۲۲۵ بقول ابن خلکان سال وفات او ببغداد در قلمرو حکومت خویش فرمانروائی داشت .

**ابودلف .** [ اَ دُ لَ ](شاه ...) کرکری حکمران ارّان . ممدوح اسدی و قطران است . و اسدی گرشاسب نامه را بنام او کرده است بسال (۴۵۸) وگفته اند اصل او عرب و شیبانی است و معهذا شعرا و ادبای فارسی زبان از او صلتها یافته‌اند .

**ابودلف .** [ اَ دُ لَ ] ینبوعی . نام رحّاله ایست معاصر ابن الندیم صاحب الفهرست . رجوع به‌مسعرابن مهلهل‌شود .

**ابوالدلهمس .** [ اَ بُ دَ دَ لَ مَ ] نقیع . محدث است .

**ابودماش .** از علماء لغت ونحو و سایر علوم ادب وکتاب الحماسه از اوست .

**ابوالدنیا .** [ اَ بُ دُ دُ ] دولابی در کتاب‌الکنی درباب صحابه گوید: وابوالدنیا من حدیث هشام ابن عمار غلط فیه .

**ابودوادایادی .** [ اَ دُ ] کنیت شاعری از ایاد . موسوم به عدّی ابن الرقاع .

**ابودواد .** [ اَ دُ ] جویریةابن‌الحجاج . شاعری از عرب .

**ابودواد .** [ اَ دُ ] الراسی . شاعری از عرب .

**ابودواد .** [ اَ دُ ] فرج ابن جریر . پدر احمد ابن ابی دواد است .

**ابوالدوام .** [ اَ بُ دَ دَ ] ملك‌الظافر . مُشتَر . رجوع به ملك الظافر شود .

**ابودودان .** کنیت عبد بن الابرص .

**ابودوانیق .** [ اَ دَ ] عبدالله ابن محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس .

**ابودوس .** [ اَ دَ ] او از عبدالرحمن ابن عائذ وازاو عفیر روایت کند .

**ابودوس .** [ اَ دَ ] عثمان ابن عبید . محدث است .

**ابودهبل .** [ اَ دَ بَ ] جمحی . [ جُ مَ ] وهب بن زمعه . ازمشاهیر شعرای عرب او در خلافت معاویه و یزید شهرت یافت و معاویه و عبدالله بن زبیر را مدیح گفت . و با عمره که زنی ادیبه و شاعره و خانهٔ او در مکه انجمن شعرا و ادبا بود تعشق ورزید و عمره او را ازمجمع‌خویش‌براند وابودهبل‌رادرفرقت‌عمره اشعاری‌جانگداز است . وقتی عاتکه دخترمعاویه بحج رفت ابو دهبل او را بدید و عاشق وی شد . وبشام رفت و بدآنجا البته دیدار معشوقه میسر نشد و ابودهبل درمعاشقهٔ بااوبگفتن غزل واشعار شورانگیز پرداخت و معاویه وی را ازدمشق نفی کرد واودرمکه اقامت گزیدلیکن چون‌عاتکه نیز بدولداده‌بود حسرتنامه‌هامیان‌آندوردّ وبدل‌میشدویکی، ازآنها بدست یزید افتاد و در صدد قتل ابودهبل‌برآمدمعاویه‌رضانداد ودرسفرحج باابودهبل احسان وافر کرد و او در زمان خلافت یزید بسال ۶۳ وفات یافت .

**ابودهبل .** [ اَ دَ بَ ] دُبیری.شاعری است از عرب .

**ابوالدهقان .** [ اَ بُ د دِ ] وی از عمر و عبدالله و از او ابو الزنباغ روایت کند وبرخی نام‌اورا ابوالدهقانه گفته‌اند .

**ابودهقانه .** [ اَ دِ نَ ] محدث‌است . او از ابن عمر و از او فضیل ابن غزوان روایت کند .

**ابودهم .** [ اَ دُ ] اخراب ابن اُسید . محدث‌است .

**ابوالدهماء .** [ اَ بُ دَ دَ ] قرفة ابن بهیس یا بیهس تابعی است .

**ابودهمان .** مملوك. شاعری‌مقل‌است . ابن‌الندیم .

**ابوالدیباج .** [ اَ بُ د د ] عبدالله ابن عمرو یا عمر؟ ابن‌عثمان ابن عفان .رجوع به ۲۱۰-۲۱۸-حبط (۱) شود .

**ابودیقطیقا .**رجوع‌به‌ابودقطیقاورجوع به اناالوطیقای ثانی‌شود .

**ابودیلم .** موسی ابن زیاد .محدث‌است.

**ابو دینار بصری .** [ اَ رِ بَ ] از خلیفه ابن کعب روایت کند .

**ابوالذباب .** [ اَ بُ ذ ذُ ] ابخر (المزهر) گنده‌دهان .

**ابوذباب .** [ اَ ذُ ] پدر عبدالله ابن‌ابی ذباب . و ابوذباب صحابی و شاعر است .

**ابوذباب .** [ اَ ذُ ] جد ایاس ابن‌حارث است.

**ابوذباب .** [ اَ ذُ ] لقب عبدالملك ابن مروان الحکم است .

**ابوذبان .** [ ا... ] لقب عبدالملك ابن مروان ابن الحکم‌است .

**ابوذبیان.** [ اَ ذُ ] خلیفة ابن کعب . محدث‌است . وشعبه از او روایت کند .

**ابوالذبیح .** [ اَ بُ ذ ذَ ] اسمعیل‌ابن محمد حضرمی .رجوع‌به‌اسمعیل... شود .

**ابو ذر .** [ اَ ذَ ر ر ] او راست : کتاب فضائل‌القرآن . حاجی خلیفه .

**ابوذر .** [ اَذَ ر ر ] احمد ابن ابراهیم ابن محمد حلبی ، معروف بسبط العجمی. رجوع‌به‌احمد. . . ورجوع به سبط‌العجمی شود . وحاجی خلیفه در موضعی نام اورا احمد بن‌البرهان ابراهیم سبطابن‌العجمی آورده است .

**ابوذربوزجانی.** یکی‌از اعاظم‌مشایخ متقدمین . شرح حال او در نفحات الانس جامی آمده است و این قطعه از اوست :

تو بعلم ازل مرا دیدی
دیدی آنگه بعیب بخریدی
تو بعلم آن ومن بعیب همان
رد مکن آنچه خود پسندیدی

و از اشعار عربی او است :

یعرفنا من‌کان من جنسنا
و سائر الناس لنا منکر .

گویند وقتی سبکتکین بدیدار او شد و وصیت خواست شیخ‌گفت با دشمن مدارا کن و با دوست برأفت باش عیب کس برزبان میار ازسیاست خائن درمگذرخرد را بربزرگ مگمار وهمواره خالق‌خودرا حاضر و ناظردان . ظاهراً مرگ او در اواخر مأئهٔ چهارم بوده است . رجوع به نامهٔ دانشوران جلد۲ صفحه (۳۸۷)شود.

**ابوذر .** [ اَذَ ر ر ] حازم ابن محمد ابن یونس ابن قیس ابن ابی غرزه محدث است .

**ابوذر .** [ اَذَر ر ] شامی . محدث است . او از ابی‌اسحق الهمدانی و از او یحیی ابن زکریا روایت کند .

**ابوذر.** [ اَذَر ر ] طرسوسی. اوراست: الخصال فی فروع الحنفیه .

**ابوذر .** [ اَذَر ر ] عبد ابن احمدبن محمد هروی مالکی . محدث مشهور . اودر هرات وسرخس‌و بلخ ومرو وبصره‌ودمشق و مصر استماع حدیث کرد ودیری‌بمکه مجاور بود وبا دار قطنی و جمعی کثیر از اهل حدیث صحبت داشت . اوراست : تفسیری برقرآن کریم والمستدرك علی الصحیحین.ومعجم‌الشیوخ‌وکتاب‌المناسك . وفات وی بسال ۴۳۴ یا ۴۳۶ بوده است ورجوع به عبد ابن احمد. . . شود .

**ابوذر** . [ اَ ذَ ] عبدالرحمن ابن‌نضاله. محدث است و صفوان ابن عمرو از او روایت کند .

**ابوذر** . [ اَ ذَ ] عمر بن ذرّ بن عبدالله بن زرارة بن مسعودبن معاویة بن منبه بن غالب بن وقش بن قاسم بن موهبةبن دعام کوفی همدانی . فقیه ومحدث وقاضی . او مردی صالح و عابدی بلند مرتبت است ازعطاء ومجاهد روایت کند . و کیع واهل عراق از او روایت کنند و ازمرجئه است وفات او در ( ۱۵۵ ) یا ( ۱۵۶ ) بود . رجوع به وفیات ابن خلکان و رجوع به نامهٔ دانشوران جلد (۱) صفحهٔ (۴۸۶) شود .

**ابوذر** . [ اَ ذَ ر ] الغفاری و بعضی ابوالذر گفته اند و اکثر و اشهر اوّلی است . در نام و نسب او اختلافات بسیار است و مشهور تر جندب بن جناده و مادر او رمله بنت الوقیعه است از بنی غفار . یکی از کبار صحابه و از مؤمنین قدیم گویند او پس از چهار کس ایمان آورد و سپس به بلاد خویش باز گشت و بدانجا ببود تاآنگاه که رسول‌صلی‌الله علیه وآله بمدینه شد و از ابن عباس آرند آنگاه‌که ابوذر بعثت رسول بشنید ببرادر خویش موسوم به انیس گفت برنشین وبدین وادی شو و از آن مردکه مدعی است ازآسمان اورا آگاهی‌آرند خبر گیرو گفتهٔ اواستماع کن و بمن بازگرد . انیس به مکه رفت وگفتار های رسول بشنید و نزد ابی ذر شد وگفت او را به مکه دیدم که مردم را بمکارم اخلاق میخواند وسخنان او شنیدم گفته‌های‌او ازسنخ شعر نباشد . ابوذر گفت آنچه من میخواستم نه این بود و توشه و آب باخویش برداشت و بمکه رفت و به مسجد درآمد ودرجستجوی آنحضرت بود ونمی‌خواست ازکس پرسیدن وآن‌جستجو تاشب بکشید و درمسجد بخفت و شبانگاه علی علیه السلام ویرا بدید و گفت مانا مرد غریب است گفت آری گفت برخیزتا بخانه شویم ابوذر گوید با علی برفتم و هیچ از من نپرسید و من نیز سئوالی از وی نکردم بامداد به‌مسجد بازگشتم وهمه روز بدانجا ببودم وبشب به مضجع دوشین خود شدم بار دیگرعلی علیه‌السلام برمن گذر کرد وگفت گاه آن نرسید که منزل خویش بدانی و مرا بر پای داشت و با خویش ببرد و در این دو روز هیچ یك از ما از هم پرسشی نکردیم و شب سوم نیز علی علیه السلام بیامد و مرا بخانه برداشت و چون بیاسودیم علی گفت مرا نگوئی چه‌ترا بآمدن‌مکه داشت گفتم اگر پیمان کنی که مرا راه نمائی ترا خبر دهم و علی علیه السلام با من پیمان کرد و من بگفتم‌علی گفت اوپیامبر است وآنچه‌بروی آمده حق است و رسول خدای باشدچون بامداد در آید بامن بیا پس در قفای وی بشدم تا بر رسول خدای درآمدیم و من رسول‌را به تحیت اسلام تحیت کردم‌و گفتم السلام علیك یا رسول الله و من اول کسم که بر او صلوات الله علیه به تحیت اسلام سلام گفته ام فرمود علیك السلام کیستی گفتم مردی از بنی غفار پس اسلام برمن عرضه داشت و من اسلام آوردم‌وشهادتین بر زبان راندم رسول بمن گفت به قوم خویش باز شو و آنانرا آگاهی ده لکن امر خویش از اهل مکه پنهان دار چه بر حیات تو از آنان بیم دارم گفتم قسم به خدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که برسر جمع فریاد کنم وازمسجد بیرون شد و با آواز بلند شهادتین گفتن گرفت و اهل مکه بر وی هجوم کردند و بزدند تا بیفتادوعباس عم رسول صلوات‌الله علیه بیامد و خویشتن بروی افکند و گفت وای برشما آیا ندانید که او ازقبیلهٔ غفار باشد و شما را در بازرگانی با شام بر قوم او گذر است و او را رها کرد دیگر روز ابوذر کردهٔ‌دی تکرار کرد وباز مشرکین انبوهی کردند وویرا بزدنددراین کرّت‌نیز عباس‌خویشتن بروی انداخت وویراخلاص داد.پس به قبیلهٔ‌خویش باز گشت وبخدایان عرب استهزاء و سخریه کردن آغاز کرد و پس از دیری بمدینه باز گشت و چون رسول صلوات الله علیه ویرا بدید نام او از یاد بکرده بود فرمود ابونمله ؟ گفت اسم من ابوذر است فرمود بلی ابوذر . وتا رحلت رسول صلوات‌الله علیه‌درخدمت و مصاحبت آنحضرت ببود پس از وفات ابی بکر بشام شد و تا روزگار خلافت عثمان بدانجا بزیست و چون او باعمال معاویه در شام انکار می کرد و خرده ها میگرفت معاویه بعثمان شکوه کردوعثمان اورا بربذه نفی کرد و ابوذر در سال ۳۲ بدانجا در گذشت و ابن مسعود با عدهٔ از بزرگان صحابه از جمله حجر بن عدی بن ادبر الکندی و مالك بن الحارث الاشتر و جوانی از انصار در آنوقت بر ربذه میگذشتند و چون از وفات وی آگاهی یافتند بجنازهٔ‌او شدندوبروی نماز گزاردند وبجامهٔ جوانی انصاری کفن کردندو گویند آنگاه که ابن مسعود رابنماز گزاردن وی خواندند گفت این کیست گفتند ابوذرپس بگریست گریستنی طویل و گفت دریغا برادر و دوست من او تنها بزیست وتنها بمرد وخدایتعالی او را تنها بر میانگیزد خوشا بحال وی . و از ام ذرّ زوجهٔ او روایت کنند که گفت چون وفات ابوذر نزدیك رسید من میگریستم ابوذر گفت سبب گریه چیست گفتم چگونه نگریم که تو در بیابان قفر از دنیا میروی و مرا جامهٔ نیست تا کفن تو کنم گفت مژده باد ترا و گریه مکن که من از رسول خدا صلوات الله علیه شنیدم که فرمود هرزن و مردی دو یا سه فرزند ایشان بمیرد و آنان برمرگ فرزندان خویش شکیبائی کنند هرگز روی‌آتش دوزخ نبینند و ما را سه فرزند بمرد و مابرمرگ آنان صبر کردیم‌وهم‌رسول‌صلوات‌الله‌علیه با جماعتی که من نیز از جملهٔ آنان بودم خطاب فرمود که یکی از شما در بیابانی بمیرد وگروهی مؤمنین برمرگ او حاضرآیند وامروزهیچیك‌ازآن جماعت‌برجای نیستند و همگی در روستاها وفات یافتندوآنکس که رسول از مرگ او ببیابان خبر داد من باشم قسم‌بخدای که رسول کاذب نیست و من نیز دروغ‌زن نباشم برسر راه شو و بنگر گفتم این چگونه باشد قافلهٔ حاج بگذشت و راه بسته شد گفت باز شو و بنگربدانجا تلی بود و من بنوبت گاهی بر آن تل بالا میرفتم وبراه میدیدم وگاه باز میگشتم و بپرستاری او میپرداختم در این‌حین سواری‌چند که‌بشتاب مانندکرکس بشکاری بجانب ما می آمدند چون نزدیك شدند بایستادند وگفتند ای زن ترا چه رسیده‌است گفتم مردی‌ازمسلمانان درحال نزع است آیا شما به تکفین وی خواهید پرداخت گفتنداو کیست گفتم‌ابوذرپرسیدند صاحب رسول صلی الله علیه وآله وسلم ؟ گفتم آری گفتند پدر و مادر ما فدای او بادو بجانب منزل ما بشتافتند و ابوذر حدیث شنیده از رسول صلوات الله علیه در باب مرگ او بفلات بدیشان روایت کرد و گفت اگر من یازن مرا جامهٔ بود که بتکفین من بسنده‌بود البته‌آنرا اختیار میکردم و گفت شما را به خدا سوگند میدهم که هر یك از شما را که منصب امارت یا عریفی یا بریدی یا نقابت است بامر تکفین‌من نپردازد وجملهٔ آنان صاحب همین‌مناصب بودند جزجوانی انصاری که گفت ای عم ترا کفن کنم دراین رداکه ببردارم یا دو جامه از رشتهٔ مادرم که با من هست ابو ذر گفت نیك آمد چون در گذشت او را غسل دادند و در آن جامه ها کفن کردند . واز رسول صلوات علیه روایت است‌که فرمود ابوذر در امت من‌بزهد چوعیسی‌بن مریم‌است علیه‌السلام

و باز فرمود ما اظلت الخضراء و ما اقلت الغبراء اصدق لهجةمن ابی ذر ونیز آنحضرت فرمود الجنة مشتاقة الی اربعة من امتی و علی و سلمان و مقداد و ابی ذر را بشمرد و آنگاه که رسول صلوات الله علیه درسال هفتم از هجرت به عمرةالقضا میشد ابوذر را در مدینه خلیفتی داد و عمربن الخطاب بدانوقت کهوضع دیوان کرد باآینکه ابوذر غزوهٔ بدر را درك نکرده بود او را مانند حضرت امام حسن وامام حسین علیهما السلام و سلمان فارسی چون دیگر اهل بدر پنجهزار درم وظیفه مقرر کرد و در علت شکایت معاویه از ابی ذر بعثمان گفته اند او میگفت در آیت الذین یکنزون الذهب و الفضه ولاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم اهل اسلام نیزداخلند ومعاویه را عقیده آن بود که حکم این آیت بیهود ونصاری اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه ازبیت المال به بیت مال الله تعبیر میکرد و ابوذر میگفت از آنروی بیت مال الله تعبیر میکنی که حساب آنرا در روز جزا جواب گوئی و حال آنکه بیت المال مسلمین است و محاسبهٔ آنرا در دنیا مفروغ میباید ساخت و ابوذر بامر معروف و نهی از منکر می پرداخت و معاویه را از امور نالایق منع میکرد واین برمعاویه گران می آمد از اینرو بعثمان نوشت که ابوذر اعتقاد مردم شام را دربارهٔ توتباه می کند وعثمان او را بمدینه طلبید وپس ازگفت وشنود بربذه نفی کرد وربذه درسه منزلی مدینه است ویکی ازعلل مخالفت مصریان باعثمان نفی ابی ذر ازمدینه باغوای معاویه بود و زوجه او ام ذر نیز صحابیه است .

**ابوذر .** [ اَ ذَ رر ] کشی ، خراسانی. منوچهری در بیت ذیل نامی ازاین شاعر خراسانی کشی برده است :

درخراسان بوشعیب و بوذر آن ترك کشی
وآن صبوربارسی وآن رود کی چنگ زن.

و درلغت نامهٔ اسدی بیت ذیل از بوذر آمده است شاهد کلمه سنگله :

گفتم که ارمنی است مگر خواجه بوالعمید
کونان گندمین نخورد جز که سنگله .

ودرتذکرهٔ عرفات بنقل مجمع الفصحاء گوید ترك کشی ایلاقی از قدما و از مشاهیر امراست و قطعه ذیل را نیز بدو نسبت می کند :

راد مردی بدهر دانی چیست
باهنر تر زخلق دانی کیست
آنکه با دوستان تواند ساخت
آنکه بادشمنان تواند زیست .

**ابوذر .** [ اَ ذَ ] محمدابن غنیم بصری. محدث است .

**ابوذر .** [ اَ ذَ ] مصعب ابن محمدخشنی ابن مسعود ابن ابی رُکب . اومانند پدر خویش از نحات مغرب است و هر دو از مردم رُکب [ رُکَ ] شهری به یمن باشند.

**ابوذر .** [ اَ ذَ ] هروی رجوع بهابوذر عبد بن احمد ... شود .

**ابوذر .** [ اَ ذَ ] همدانی . رجوع به ابی ذر عمر ابن ذر ... شود .

**ابوذراع .** [ اَ ذَ ] تابعی است و از عثمان ابن عفان روایت کند .

**ابوذراع .** [ اَ ذَ ] سهیل ابن ذراع محدث است .

**ابوذراعهٔ جرجانی .** (۱) او را ابو ذراعه معمری نیز گفته اند . و از اوست :

اگر بدولت با رودکی نه همسانم
عجب مکن سخن ازرودکی نه کم دانم
اگر بکوری چشم و بیافت گیتی را
زبهر گیتی من کور بود نتوانتم .
هر آنکسی که نباشد زاخترش اقبال
بود همه هنر او بخلق نا مقبول
شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو
سخن گزاف و کریمی فساد وفضل فضول

رجوع به مجمع الفصحاء جلد اول صفحهٔ (۸۲) شود .

**ابوذربه .** [ اَ ذَ بَ ؟ ] محمدمستنصر. دهمین از امرای بنی حفص بتونس . از (۷۱۷) تا (۷۱۸) . (۲)

**ابوذَرّه .** [ اَ ذَ رَ ] حارث بن معاذ ابن زرارهٔ انصاری . صحابی است وبرادر او ابونمله نیز از صحابهٔ کرام است و آن دو باپدر درغزوهٔ احددرجهٔ شهادت یافتند

**ابوذره .** [ اَ ذَ رَ ] الحر مازی . صحابی است .

**ابوذره .** [ اَ ذَ رَ ] هُذلی صاهلی . شاعری است از عرب

**ابوالذری .** [ اَ بُ ذَ ذَ ] خالد ابن عبدالرحمن افریقی . محدث است .

**ابوذریح .** [ اَ ذَ رَ ] محمد ابن مناذر . رجوع به محمد ... شود .

**ابوذعبان .** [ اَ ... ] الرّعیل. نام او در روات آمده است .

**ابوذکاء .** [ اَ ذُ ] عالم موسیقی . رود نواز جعفر برمکی . رجوع به - ۲۸۱ - حبط (۱) شود .

**ابوذکوان .** [ اَ ذَ ] قاسم بن اسمعیل الوراق . از اوست کتاب معانی الشعر . واین کتاب را ابن درستویه از او روایت کرده واو علامهٔ اخباریست ودرك خدمت جماعتی ازعلماء کرده و توزی شوهر مادر اوست وابوذکوان درایام زنج به سیراف افتاد . از ابن الندیم .

**ابوذنب .** [ اَ ذَ نَ ] ذوذنب .

**ابو ذؤآبه .** [ اَ ذُ آ بَ ] عطیة بن صالح ابن مرداس پنجمین پادشاهان سلسلهٔ امرای عرب بنی کلاب معروف به آل مرداس حکام حلب . اودر (۴۴۹) رحبه را مسخر کرد وبه سال (۴۵۴) پس ازمرگ برادر خود معزالدوله درحلب جانشین او گشت .

**ابوذواد .** [ اَ ذَ و ] اقبال الدوله . امیری بود از متأخرین و روایت دارد . تاج العروس .

**ابوذواد .** [ اَ ذَ و ] محمدابن مسیب نخستین از امرای بنی عقیل موصل.رجوع به محمد شود .

**ابوذؤیب.** [ اَ ذُ ءَ ] ایادی . شاعری عرب .

**ابوذؤیب .** [ اَ ذُ ءَ ] خویلد بن خالد بن محرز یا خالد بن خویلد صحابی ملقب به قطیل شاعر مخضرمی هذلی . او را در مدح رسول صلوات الله علیه قصائدی و در رحلت آنحضرت مرثیه ایست و صاحب دیوان است . شهادت اودرسال ۲۶ یا ۲۷ در یکی از غزوات روم یا افریقیه بوده است وقصیدهٔ او دررثاء پنج فرزند خویش که بیك سال در طاعون مصر هلاك شدند معروف و بسی جانگداز است .

**ابوذؤیب .** [ اَ ذُ ءَ ی ب ] عبدالله . پدر حلیمه دایهٔ رسول صلوات الله علیه .

**ابوذؤیبه .** [ اَ ذُ ءَی بَ ] نام شاعری از عرب .

**ابوالذهب .** [ اَ بُ ذَ ذَ هَ ] محمدبگ. یکی از امرای چرکسی مصر . در سال ۱۱۸۵ علی بك او را به علت سوء رفتار عثمان پاشا با مردم غزه بشام فرستاد و او بدمشق شد وحاکم ومفتی بدانجا بگماشت و قصد عزل عثمان پاشا کرد لکن مردم بحمایت عثمان برخاسته و میان دو طرف جنگ درگرفت و ابو الذهب غالب شد و بابعالی حکومت شام بدو داد و چون قبلا در ترفیه و آسایش مردم مصر و نیز امنیت شام و هم فرستادن مرتبات حرمین شریفین کوشیده بود دولت عثمانی تصدیق

---

(۱) این کنیت در عرب ابو زراعه با زاء معجمه اخت الراء و دراین جا هم گمان می کنیم همان قسم بوده وکاتب مجمع الفصحاء بغلط باذال نوشته است . (۲) این نام در ترجمهٔ فارسی طبقات سلاطین اسلام ابوذربه با ذال معجمهٔ اخت الدال آمده است و غلط است . رجوع بابی ضربه شود .

حکومت او کرد و درسال ۱۱۸۹ بجانب عکا لشکر کشید وقلعهٔ آنجارا خراب کرد و عدهٔ از مردم آنجارا بکشت و بدست یکی ازاهالی‌آنجا مسموم شده درگذشت.

**ابوذهل.** [ اَ ذَ ] احمدبن ابی ذهل. یکی از روات قرائت کسائی است و با کسائی در بعض حروف مخالف است. ابن‌الندیم. و صاحب الفهرست در موضع دیگر ابوذهل مطلق بی‌ذکر نام و نسب آورده وگوید او از ابی عمرو زبان بن العلاء و قرائت او روایت دارد و کتاب قرائت ابی‌عمرو بن‌العلاء از ابوذهل است و عصمة بن ابی عصمه از ابوذهل روایت کرده است. انتهی. و شاید ابوذهل دوم همان ابوذهل احمد باشد.

**ابوذیا.** [ اَ ذِ یا ] بیونانی عصارهٔ قثاء الحمار است. (۱)

**ابوالذیال.** [ اَ بُذْ ذَ یْ یا ] گاو. (مهذب الاسماء) (دِهّار) گاو نر. (السامی فی‌الاسامی) ابومزاحم.

**ابؤر.** [ اَ ءُ ] جِ بئر، چاه ها.

**ابورابه.** یا ابورایه قریهٔ بساحل غربی دجله میان قصر سعدی و شطحه.

**ابوراسب.** [ اَ سِ ] البجلی. شاعر عرب. او را پنجاه ورقه شعر است. ابن‌الندیم.

**ابوراشد.** [ اَ شِ ] (ع) قرد. (المزهر) کپی. حمدونه. بوزینه. میمون.

**ابوراشد.** [ اَ شِ ] او از عمار و از او عدی ابن ثابت روایت کند.

**ابوراشد.** [ اَ شِ ] الازدی. عبدالرحمن ابن‌عبد، صحابی است. او بزمان‌جاهلیت به ابی معاویه یا عبدالعزی ابن معاویه معروف بود.

**ابوراشد.** [ اَ شِ ] تنوخی. محدث است وصفوان ابن‌عمرو ازوی‌روایت کند.

**ابوراشد.** [ اَ شِ ] حبرانی. محدث است. او از ابی‌امامه و از اوسلام و حبیب ابن عبید روایت کنند.

**ابوراشد.** [ اَ شِ ] کوفی. محدث است و از او علی و عبدالعزیز ابن سیاه از او روایت کند.

**ابوراشد.** [ اَ شِ ] المثنی ابن زرعه. محدث است و از محمد ابن اسحق‌روایت کند.

**ابوراشد.** [ اَ شِ ] مولی عبید ابن عمیر. اعمش از وی روایت کند.

**ابوراشد.** [ اَ شِ ] نافع ابن ازرق. پیشوای ازارقه فرقهٔ از خوارج. رجوع به نافع... شود.

**ابورافع.** [ اَ فِ ] ابن‌عرس. (المزهر) راسو. موش‌خرما. ابوالحکم. (المزهر)

**ابورافع.** [ اَ فِ ] ابراهیم. صحابی است. رجوع به ابی رافع هرمز شود.

**ابورافع.** [ اَ فِ ] اسلم قبطی. مولی رسول صلوات‌الله علیه. صحابی است. رجوع به ابی رافع هرمز شود.

**ابورافع.** [ اَ فِ ] اسمعیل‌ابن‌رافع. محدث است.

**ابورافع.** [ اَ فِ ] الصائغ، نفیع. از علمای تابعین است‌ودرک جاهلیت‌نیز کرده است. وثابت البنانی و قتاده از او روایت کنند.

**ابورافع.** [ اَ فِ ] مولی ام السلمه. عبدالله ابن رافع. تابعی است. رجوع به حبط (۱) صفحه - ۱۳۷ - شود.

**ابورافع.** [ اَ فِ ] مولی رسول‌الله و یا مولی العباس. صحابی است. رجوع‌به ابی رافع هرمز شود.

**ابورافع.** [ اَ فِ ] هرمز یا ابراهیم یا اسلم. قبطی. یکی از صحابه و مولی رسول صلی‌الله علیه و آله. بطوریکه از فهرست نجاشی معلوم میشود او نخستین کس است که در اسلام فقه نوشت‌و کتاب او موسوم به کتاب‌السنن‌والاحکام والقضایا است. ابورافع با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بکوفه هجرت کرد و خزینه دار آنحضرت بود و دوپسرش علی و عبیدالله نیز کاتب بودند. پس از شهادت او علیه السلام به‌مدینه باز گردیدوبدانجا مقیم‌بود تا در گذشت و چون قبل از رفتن بکوفه خانه وملک خودرا فروخته بود و پس از مراجعت هیچ نداشت حسن‌ابن‌علی علیهما السلام نیمی از خانهٔ امیرالمؤمنین علی را با زمینی در حوالی‌مدینه بدو بخشید. سال وفات اوتحقیقاً معلوم نیست و نوشته‌اند که بزمان خلافت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام هشتادو پنجساله‌بود ازاینرو اوچون‌بمدینه بازگشت سنش متجاوز از نودبوده است.

**ابوراکه.** [ اَ ... ] تابعی است. او از علی وسدی از وی روایت کند.

**ابورایه.** رجوع به ابورابه شود.

**ابوالرباب.** [ اَ بُرْ رِ ] مطرف ابن مالك القشیری البصری محدث است.

**ابوالرباب.** [ اَ بُرْ رُ ] مولی معقل ابن یسار. او از معقل و ازاو حکم‌وابو معاذ روایت کنند.

**ابورباح.** [ اَ رِ ] شویرك. (مهذب الاسماء).

**ابورباح.** [ اَ رَ ] ابن ابی‌الحکم ابن حبیب‌الثقفی. عمرابن ذرازوی‌روایت کند.

**ابورباح.** [ اَ رَ ] اسلم. والد عطا ابن ابی‌رباح. محدث است. وعطاء سیاه ومعلم کُتاب بود.

**ابورباح.** [ اَ رَ ] الفدکی‌یا الفرکی. او از ابن عمر و از او عکرمة ابن عمار روایت کند.

**ابورباح.** [ اَ رَ ] کوفی. محدث است.

**ابوالربداء.** [ اَ بُرْ رَ ] کنیتی از کنای مردان عرب.

**ابوالربیس.** [ اَ بُرْ رُ بَ ] عباد ابن‌طهمهٔ ثعلبی. شاعری است از عرب.

**ابوالربیع.** [ اَ بُرْ رَ ] هُدهُد. (مهذب الاسماء) پوپو. پوپوك. شانه سر. ابوالاخبار. ابوتمامه. پوپه. بُدَك. مرغ سلیمان. مرغ نامه بر. کوکله. بوبو. بوبك. ابوالروح.

**ابوالربیع.** [ اَ بُرْ رَ ] ابن باغان. عباس ابن باغان. رجوع به ابن باغان عباس... شود.

**ابوالربیع.** [ اَ بُرْ ر ] اسدی. محدث است. او ازسعید ابن جبیر و طلحهٔ حارثی از او روایت کند.

**ابوالربیع.** [ اَ بُرْ رَ ] اشعث ابن سعیدالسمان‌البصری‌یاالواسطی. محدث‌است.

**ابوالربیع.** [ اَ بُرْ رَ ] حامد ابن علی. یکی‌از صناع آلات فلکی شاگرد علی ابن احمد المهندس. ابن‌الندیم.

**ابوربیع.** [ اَ رَ ] خلف ابن ربیع. در یکی از مسمطات منسوب بمنوچهری دامغانی ممدوح خلف ابن ربیع مکنی به ابی‌الربیع است ونمیدانم کیست:

لاله مشکین دل وعقیقین طرف است
چو آتش اندر اوفتاده به خف است
گل با دو هزار کبر و ناز وصلف است
زیراکه چو معشوقهٔ خواجه خلف است
آنخواجه که با هزار برّ و لطف است
حلمش بشتاب نه چو جودش بدرنگ
روح رؤسا ابوربیع ابن ربیع
اوسخت بدیع وکار او سخت بدیع (۲)
چون او بجهان در نه شریف و نه وضیع
زیراکه شریف است ولطیف است ورفیع
گربنده جریراست وضلیل‌است وخلیع(۳)
در راه ثناگفتن او گردد لنگ.

**ابوالربیع.** [ اَ بُرْ رَ ] خلف ابن مهران مصری. ابوعبیدة ابن الحداد از او روایت کند.

**ابوالربیع.** [ اَ بُرْ رَ ] سلیمان. محدث است وابن‌المبارک از اوروایت کند.

**ابوالربیع.** [ اَ بُرْ رَ ] سلیمان‌ابن ابی عامر عبدالله. برادرابی ثابت. هشتمین از امرای بنی مرین مراکش. وی پس

(۱) قثاء الحمار Caoumis Asinins است وشایدابوذ یامصحف جزء دوم‌این کلمهٔ‌لاطینیه‌است. (۲) باتصحیح‌قیاسی. (۳) بتصحیح‌قیاسی.

از برادر بسال (۷۰۸) رتبهٔ امارت یافت . و عم خود ابوزریک را کـه داعیهٔ امارت داشت دستگیر و محبوس کرد . و یکبار بعزم تسخیر غرناطه سپاهی بدانجا سوق کرد . و سپس با همسایگان طریق صلح و آشتی مسلوك داشت و به تزیین فاس عاصمهٔ ملك پـرداخت و بناهای استوار کرد . ودر (۷۱۰) درگذشت .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] سلیمان‌ابن داود احول بغدادی . محدث است وعثمان ابن عبدالله ابن محمد ابن خرزاد از وی روایت کند .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] سلیمان‌ابن عبدالرحمن ابن عبید ابن فیروز . ازروات حدیث است .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] سلیمان‌ابن عبدالعزیز . محدث است و عباس ابن عبد العظیم از او روایت کند .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] سلیمان‌ابن عبدالله ابن عبدالرحمن عباسی . رجوع به سلیمان ... شود .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] سلیمان‌ابن موسی اشعری زبیدی . رجوع به سلیمان ... شود .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] سلیمان‌ابن موسی‌الکلاعی . رجوع به‌سلیمان ...شود .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] سلیمان - القافلانی . محدث است .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] عبدالله ابن ثابت الانصاری . صحابی است .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] عمرو ابن شعیب ابن محمد ابن عبدالله ابن عمروابن العاص . محدث است و بقولی کنیت او ابوابراهیم است .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] فرقد.محدث است وثوری ازوی روایت کند .

**ابوربیع** . [ اَ رَ ] کفیف . یکی از مشاهیر اهل‌طریقت . ازمردم مالقهٔ اندلس شاگرد ابومحمد سید ابن علی فخار .معاصر با ابتدای سلطنت آل ایوب در مصر و شام . وفات او ظاهراً در حدود پـانصد وشصت هجری بود . یافعی و نیز جامی در نفحات شرح حال او را آورده انـد رجوع به جلد سوم نامهٔ دانشوران صفحهٔ (۱۵۵) شود .

**ابوالربیع**. [ اَ بُ رْ رَ ]مالقی.رجوع به ابی‌الربیع کفیف ... شود .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] محمد ابن زیاد . قاضی شمشاط محدث . تابعی است دولابی گوید : لیس بشیٔ هو .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] محمدابن‌لیث . یکی از بلغای عرب . ابن‌الندیم .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] محمد ابـن لیث‌الخطیب کاتب یحیی ابن‌خالد . رجوع به محمدبن لیث شود .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] المدنی . تابعی است . او از ابی‌هریره و سماك و علقمة ابن مرثد ازوی روایت آرند .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] مستکفـی بالله . ومین خلیفهٔ فاطمی‌مصر . رجوع به مستکفی بالله ابوالربیع ... شود .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] ممرله (۱) اصفهانی نحوی . او راست . جماهر فی - النحو .

**ابوالربیع** . [ اَ بُ رْ رَ ] هل‌واث . محدث است .

**ابوربیعه** . [ اَ رَ عَ ] ایادی . محدث است واز ابن‌بریده روایت کند .

**ابوربیعه** . [ اَ رَ عَ ] زرارة ابن ابی الخلال‌العتکی . محدث است .

**ابوربیعه** . [ اَ رَ عَ ] زید ابن عوف معروف به فهر . محدث است .

**ابوربیعه** . [ اَ رَ عَ ] سنان ابن ربیعة البصری . محدث است .

**ابوربیعه** . [ اَ رَ عَ ] ممویهٔ اصفهانی رجوع به ممویه ... شود .

**ابوربیعه** . [ اَ رَ عَ ] مهلهل‌ابن‌ربیعه. رجوع به مهلهل ... شود .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] سُفره . ( مهـذب الاسماء ) ( السامی‌فی‌الاسامی ) کندوری. بساط‌الرحة. (السامی‌فی‌الاسامی) کندوره، دستار خوان . دسترخوان . سماط . دست خوان . نَطع . سارق .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] محدث است وازابی جحیفهٔ صحابی روایت کند .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] الجعفـی . عبـدالله الداناج از اوروایت کند .

**ابورجا**. [ اَ رَ ] حصین ابن‌یزیدالکلبی صحابی است .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] روح ابـن المسیب الکلبی . محدث استو مدینی از او روایت کند .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] زیـدالا حمصـی . محدث است .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] سلمان . مولی ابی قتاده . محدث است .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] عبدالر حمن ابـن - عبدالحمید ابن سالم . خال ابی طاهرعمرو ابن‌السرح . محدث است .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] عبـدالله ابـن واقـد خراسانی هروی . محدث و یکی از عباد وصدیق سفیان ثوریست وابوجعفر گوید مردی از اسحق پرسید که آیا ابورجـاء ثقه باشد اوگفت وی اوثق ثقات است .

**ابورجا** . [ اَ رَ ] العطاردی . عمران ابن‌ملحان صحابی است . رجوع به عمران شود و رجوع به -۲۶۰- حبط(۱)شود.

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] العطاردی . عمران ابن تمیم بصری صحابی است و بعضی عمران ابن تیم بصری تابعی گفته اند . او را عمری طویل بود و فرزدق را براو رثائی است .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] ( شاه ... ) علی ، شهاب الدین شاه غزنوی . شاعری مادح غزنویان معاصر بهرامشاه . رجوع به‌علی ابورجاء غزنوی ... شود .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] غزنوی . مشهور به شاه ابورجا. ازشعرای دربار بهرامشاه ومعاصر سنائی و مختاری . وفات وی بسال (۵۹۷) بوده است رجوع به فقرهٔ فوق شود .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] قتیبة ابن سعید . محدث است و از مالك ابن انس روایت کند .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] محرز الشامی . محدث است .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ]محمدابن احمد اسوانی. رجوع به محمد ... شود .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] محمد ابن حمدویه . رجوع به محمد ... شود .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] محمد ابن سیف . اوراست : کتاب تفسیربرقرآن. ابن‌الندیم .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] محمد ابن‌سیف حدانی بصری . محدث است .

**ابوالرجاء** . [ اَ بُ رْ رَ ] مختارابن‌محمود ابن محمد زاهدی حنفی . رجوع به مختار ... شود .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] مرجاء ابن رجـاء الیشکری . محدث است .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] مطر ابن طهمان . محدث است .

**ابورجاء** . [ اَ رَ ] یزید ابن ابی‌حبیب . محدث است .

**ابوالرجال** . [ اَ بُ رْ رِ ] خالد ابن محمد انصاری بصری . محدث است .

**ابوالرجال** . [ اَ بُ رْ رِ ] سالم ابن عطا . محدث است .

**ابوالرجال** . [ اَ بُ رْ رِ ] عقبة ابن عبید طائی . برادر سعید ابن عبید طائی . محدث است .

**ابوالرجال** . [ اَ بُ رْ رِ ] محمد ابن عبدالرحمن ابن حارثه . محدث است واز انس ابن مالك روایت کند .

**ابوالرجال** . [ اَ بُ رْ رِ ] محمد ابن عبدالرحمن انصاری . (؟)

(۱) چنین است در کشف الظنون . و شاید ممویه .

**ابوالرحال .** [ اَ بُ رْ رَ حا ] اواز نضر ابن انس و حرمی ابن عماره از او روایت کند .

**ابوالرحال .** [ اَ بُ رْ رَ ح حا ] ابو نعیم از او روایت کند .

**ابوالرحال .** [ اَ بُ رْ رَ حا ] خالد ابن محمد . محدث است .

**ابوالرحال .** [ اَ بُ رْ رَ ح حا ] عقبة ابن عبید . رجوع به عقبه . . . شود .

**ابورحمه .** [ اَ رَ مَ ] شامی واسطی . محدث است .

**ابورحی .** [ اَ رُ ح حا ] احمد ابن خنبش . محدث است .

**ابوالرداد .** [ اَ بُ رْ رَ ] عبدالله بن عبدالسلام بن عبیدالله بن الرّداد مؤذن بصری صاحب مقیاس بمصر . رجوع به عبدالله . . . شود .

**ابوالرداد .** [ اَ بُ رْ رَ ] عمرو ابن بشر حارثی . محدث است .

**ابوالرداد .** [ اَ بُ رْ رَ ] لیثی. صحابی است .

**ابورديح .** [ اَ رُ دَ ] ذؤیب ابن شعثن. صحابی است .

**ابورزاح .** [ اَ رَ ] ( ع ) شیر . اسد . (المزهر) .

**ابورزام .** [ اَ رِ ] محدث است .

**ابورزامه .** [ اَ رِ مَ ] ابراهیم ابن عقبة الراسبی . محدث است .

**ابورزمه .** [ اَ ر م ] داوداابن عمران . محدث است .

**ابی رزیق .** [ ا ر ز ] محدث است و از علی ابن عبدالله ابن عباس روایت کند.

**ابورزین .** [ اَ رَ ] ( ع ) ثرید. ترید . ( السامی فی الاسامی ) ( مهذب الاسماء ) اشکنه . || خبیص ( منتهی الارب) . و آن نوعی حلواست . آفروشه .

**ابورزین .** [ اَ رَ ] صحابی است و پدر عبدالله ابن ابی رزین است .

**ابورزین .** [ اَ رَ ] باهلی. محدث است. او از مالك و موسی ابن یعقوب از وی روایت کند.

**ابورزین .** [ اَ رَ ] سلیمان ابن قنة . محدث است .

**ابو رزین .** [ اَ ر زَ ] عقیلی . لقیط ابن عامر . یا لقیط ابن صبرة ابن المنتفق یکی از صحابهٔ کرام است .

**ابورزین .** [ اَ ر ] مسعود ابن مالك . مولی ابی وائل شقیق ابن سلمه . محدث است .

**ابورسن .** [ اَ ر س ] یکی از کنای مردان عرب واز جمله پدر حارث. قاموس .

**ابورشاد .** [ اَ ر ] احمد بن محمدبن قاسم بن احمدبن خدیو اخسیکتی ملقب بذی الفضائل نحوی لغوی . امام اهل خراسان در ادب و شعر . مولد او به سال (۴۲۰) و وفات در ( ۵۲۶ ) بشهر مرو بوده است رجوع به احمد ابن محمد اخسیکتی . . . شود .

**ابورشد .** [ اَ . . . ] ابن کُرَیب ابن ابی مسلم . محدث است .

**ابورشدین .** [ اَ رِ ] زیاد . از روات است و از عقبة ابن عامر روایت کند .

**ابورشدین .** [ اَ ر ] کُرَیب ، مولی ابن عباس . محدث است .

**ابورشدین .** [ اَ ر ] کُرَیب ابن ابرهه. محدث است .

**ابوالرشید .** [ اَ بُ . . . ] ثویب ابن البکائی . محدث است و خالد ابن صبح از او روایت کند .

**ابورشید .** [ اَ . . . ] فیج . محدث است .

**ابوالرشید .** [ اَ بُ . . . ] مبشر ابن احمد ابن علی ابن احمد ابن عمرو . رجوع به مبشر . . . شود .

**ابوالرضا .** [ اَ بُ رْ رِ ] (ع) سیری . ( مهذب الاسماء ) ابوالأمن . ( مهذب الاسماء ) شبع .

**ابوالرضا .** [ اَ بُ رْ رِ ] ابن صدقه محمد برادر زادهٔ عمید الدوله حسن .

**ابوالرضا .** [ اَ بُ رْ رِ ] با بار تن ابن کربال ابن رتن بترندی از مردم هند . او پس از مأئهٔ ششم می‌زیست . وازارباب طریقت بوده و می گفت که صحبت حضرت رسول اکرم را دریافته و بیش از ششصد سال عمر کرده است .

**ابوالرضا .** [ اَ بُ رْ رِ ] عارض. کمال الدوله. ازامنای ملکشاه ابن الب ارسلان . رجوع به - ۳۷۳ - حبط (۱) شود . و قصیدهٔ بائیهٔ که ظاهراً از حسن متکلم است و بغلط در دیوان منوچهری آمده است در مدیح اوست .

کمال دول بورضا کافرینش
بود در خطب زین الفاظ خاطب .

**ابوالرضا .** [ اَ بُ رْ رِ ] فضل الله ( سید . . . ) ابن علی ابن عبیدالله راوندی کاشانی . عالمی شیعی . بارع درفنون ادب و ماهر در علوم حدیث وفقه . ذکر اودر کتاب سمعانی آمده است . سمعانی خود درك صحبت او کرده است . او راست : ضوءالشهاب درشرح کتاب شهاب . الموجز الکافی فی علم العروض و القوافی . نظم العروض للقلب المروض . و پدر خواجهٔ طوسی ازشاگردان اوست .

**ابوالرضا .** [ اَ بُ رْ ر ] فضل الله ابن محمد . رجوع به فضل الله . . . شود .

**ابوالرضا .** [ اَ بُ رْ رِ ] محمدابن صدقه. رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالرضا .** [ اَ بُ رْ رِ ] محمد مصری. رجوع به محمد . . . شود .

**ابورعش .** [ اَ رَ شَ ] خراش ابن اسمعیل الشیبانی از نسابین است و محمد ابن سائب کلبی شاگرد اوست . اوراست : کتاب اخبار ربیعه وانسابها . ابن الندیم .

**ابورعله .** [ اَ رَ لَ ] و [ اَ رُ لَ ] گرگ . (منتهی الأرب) ذئب . سرحان. سید .

**ابورغال .** [ اَ رِ ] گویند آنگاه که ابرهة ابن صباح صاحب الفیل بخراب کردن مکه می‌شد ابورغال دلیل وبلد حبشه بود و وی در راه بمرد و قبر او به مُغمس است براه طائف و حاجیان آن سو چون بدآنجا رسند گور او را سنگسار کنند . و ابن سیده گوید ابو رغال بندهٔ شعیب وعشاری جائر بود . و ابو داود در سنن و بیهقی دردلائل النبوه ازابن عمرروایت کنند : آنگاه که درخدمت رسول بطائف میشدیم بر گوری گذشتیم و پیامبرصلوات الله علیه گفت این قبر ابی رغال است وی از قوم ثمود و پدر قبیلهٔ ثقیف است او در حرم و از حمات حرم بود آنگاه که عذاب بر قوم ثمود فرود شد او را نیز دریافت و بدینجا مدفون گشت .

**ابورفاعه .** [ اَ رِ عَ ] تابعی است و بواسطهٔ ابی‌سعید ازرسول صلوات الله علیه روایت کند .

**ابورفاعه .** [ اَ رِ عَ ] عبدالقاهر ابن شعیب . محدث است و زید ابن حباب از او روایت کند .

**ابورفاعه .** [ اَ رِ عَ ] العدوی . تمیم ابن اسد . صحابیست و او بسال ۴۴ درکابل کشته شد .

**ابورفاعه .** [ اَ رِ عَ ] عمارة بن وثیمة بن موسی بن الفرات الوشاء الفارسی الفسائی . محدث ومورخ . مولد او بمصر بوده وبسال ۲۸۹ در گذشته است. اوراست: کتاب تاریخ .

**ابورفاعه .** [ اَ رِ عَ ] مطیع. صحابیست .

**ابورفیق .** [ اَ رَ فَ ] محدث است .

**ابورقاد .** [ اَ رُ ] شویس ابن حیاش . محدث است و راوی خطبهٔ مشهورهٔ عتبة ابن غزوان است .

**ابورقاد .** [ اَ رُ ] شیخی ازنخع . محدث است . او از علقمه و علقمه از علی روایت کند .

**ابورقاد .** [ اَ رُ ] مولی [ کذا ] او

از حذیفه وازاو زر ابن حبیش روایت کند. کتاب الکنی للبخاری .

**ابورقاش** . [ اَ رَ ] (ع) نمر. (المزهر) پلنگ .

**ابورقعمق** . [ اَ رَ قَ مَ ] ابو حامد احمد ابن محمد انطاکی . شاعرعرب . وی در مصر میزیست و خلفای فاطمی معزّ و عزیز وحاکم را مدح گفت و بسال ۳۹۹ هم بمصر درگذشت .

**ابورقیه** . [ اَ رُ قَ یَ ]تمیم الداری ابن اوس . صحابی است .

**ابورکوه** . [ اَ رَ مثلثة و ] ازخالدیین است واوراست : کتاب اخبار موصل .

**ابورکوه** . [ اَ رَ مثلثة و ] از احفاد هشام ابن عبدالملک . او بسال ( ۳۷۷ ) برحاکم بأمرالله خروج کرد و جمعی بسیار بر او گرد آمدند و وی برقه را تسخیر کرد و حاکم جیشی بتدمیر او فرستاد و ابورکوه آن سپاه بشکست وصعید رانیز متصرف گشت . بار دیگر خلیفه لشکری بزرگ بمقابل او گسیل کرد واوبدآنجنگ مغلوب ومقتول شد .

**ابوالرماح** . [ اَ بُ ر رِ ] عبدالواحد ابن نافع . محدث است و ابو عاصم از او روایت کند .

**ابورمثه** . [ اَ رِ ثَ ] رفاعة ابن یثربی تیمی . از تیم الرباب . صحابی است .

**ابورمثه** . [ اَ رِ ثَ ] یثربی ابن رفاعه . صحابیست .

**ابوالرمداء** . [ اَ بُ ر ر ] بلوی . صحابیست . او بمصر اقامت گزید و هم بافریقیه درگذشت.

**ابورمله** . [ اَ ر لَ ] عامر. محدث است.

**ابوالرمیح** . [ اَ بُ ر رُ مَ ] جندب ابن سودد مملوک . شاعری مقل است ابن الندیم .

**ابوالرمیل** . [ اَ بُ ر ر . . . ] کنیت احمد بن ابی النجم . رجوع به احمد...شود.

**ابورن** . [ اِ رُ ن ] قومی از جرمانیهٔ گل که میان رود موز و دیل سکنی گرفتند (۱)

**ابورواحه** . [ اَ رَ حَ ] یزید ابن ایهم . محدث است و صفوان ابن ابی عمرو ازوی روایت کند .

**ابورواد** . [ اَ رَ و ] تابعی است و از ابن عمر روایت کند .

**ابوالرواغ** . [ اَ بُ رَ رو و ] عباد ابن زاهر . تابعی است و از عثمان ابن عفان روایت کند .

**ابوالرواغ** . [ اَ بُ ر رَ و ] مجمع الأرحبی . محدث است .

**ابورؤبة** . [ اَ رُ ءْ بَ ] شداد ابن عمران بصری . محدث است .

**ابورؤبة** . [ اَ رُ ءْ بَ ] القریشی. محدث است وجامع ابن مطر از او روایت کند .

**ابوالروح** . [ اَ بُ ر رَ ] هدهد . ( المزهر ) رجوع به ابوالربیع شود.

**ابوروح** . [ اَ رَ ] تابستان . مهذب الاسماء .

**ابوروح** . کاتب علی ابن عیسی خلیفهٔ یوسف ابن سلمان ابن العبادیه یکی از بلغای زبان عرب . ابن الندیم .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] ثابت ابن محمد اَ رَزّی . یا رُزّی . محدث است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] جمیل ابن مره محدث است وحماد ابن زید از او روایت کند .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] حرمی ابن عمارة ابن ابی حفصه . محدث است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] حوشب ابن سیف . محدث است و صفوان ابن عمرو از او روایت کند .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] خالد ابن مخروج . محدث است و یزید ابن هارون گوید او کذّاب است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] ربیع ابن روح حمصی محدث است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] سلام ابن مسکین. محدث است .

**ابو روح** . [ اَ رُ ] شبیب ابن نعیم . محدث است وجریر از او روایت کند .

**ابو روح** . [ اَ رُ ] صابی . یکی از مترجمین و نقله . او راست : ترجمهٔ مقالهٔ اولی وقسمتی از مقالهٔ دویم تفسیراسکندر افرودیسی بر کتاب سماع طبیعی ارسطو. و یحیی ابن عدی این ترجمه را اصلاح کرده است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] عبدالرحمن ابن قیس. محدث است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] عبدالعزیز ابن موسی. محدث است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] علی ابن ابی روح. رجوع به علی . . . شود.

**ابوروح** . [ اَ رُ ] عمارة ابن ابی حفصه محدث است.

**ابوروح** . [ اَ رُ ] عون ابن موسی . محدث است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] عیسی ابن مسعود و لادی . رجوع به عیسی . . .شود .

**ابوالروح** . [ اَ ر ] عیسی الغزی. رجوع به عیسی . . . شود .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] عیسی هروی .رجوع به عیسی . . . شود .

**ابوروح** . [ اَ رُ ](قاضی...)او راست : مسائل ابی حازم .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] قدامة ابن عبدالله عامری . محدث است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] اللاّ خونی . از روات است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] محمد ابن عبدالعزیز واسطی . محدث است .

**ابو روح** . [ اَ رُ ] معاویة ابن یحیی الصدفی . محدث است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] نضر ابن عربی . محدث است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] نوح ابن قیس بصری. محدث است .

**ابوروح** . [ اَ رُ ] یزید ابن رومان القاری . معروف به ابن رومان . محدث است ورجوع به یزید ... شود .

**ابوروزیات** . یا ابوروز یافت . قریهٔ بساحل غربی دجله قرب باغ قلعه محلهٔ از اعراب زبید .

**ابوروزیافت** . رجوع به ابوروزیات شود

**ابوروعه** . [ اَ رَ عَ ] جهنی . مردی ازوافدین بررسول صلوات الله علیه بمدینه .

**ابورؤف** . [ اَ رَ او ] احمد ابن محمد بکر همدانی . اوراست : جزئی درحدیث .

**ابوروق** . [ اَ . . . ] عطیة ابن الحارث الهمدانی . محدث است .

**ابوالروم** . [ اَ بُ ر رُ ] ابن عمیر ابن هاشم ابن عبد مناف . صحابیست او برادر مصعب ابن عمیر صحابی واز مهاجرین حبشه و اُحُدی است و بخلافت عمر در یرموک درگذشت .

**ابورومی** . [ اَ رُ ] صحابی است .

**ابورویه** . [ اَ رُ وَ بَ ؟ ] محدث است . او از حسن و یزید ابن هارون از او روایت کند .

**ابورویحه** . [ اَ رُ وَ حَ ] حبان ابن بشار الکلابی . محدث است و عمر و ابن عاصم از او روایت کند .

**ابورویحه** . [ اَ رُ وَ حَ ] حبشی. برادر بلال مؤذن رسول است .

**ابورویحه** . [ اَ رُ وَ حَ ] ربیعة ابن السکن الفرعی . صحابیست .

**ابوالرؤیس** . [ اَ بُ ر رُ ءَ ] (ع) بزرگ سر . از اساس البلاغهٔ زمخشری .

**ابورویم** . [ اَ رُ وَ ] نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم اصفهانی مقری . یکی ازقراء سبعه . رجوع به نافع بن عبدالرحمن . . . شود.

**ابورهم** . [ اَ رُ ] ابن عبدالعزی .

(۱) Eburons.

دومین شوی امّ المؤمنین میمونه پیش از تزویج با رسول الله صلوات الله علیه. رجوع به -١٤٨- حبط (١) شود.

**ابورهم.** [ اَ رُ ] ابن قیس اشعری. صحابی و برادر ابو موسی اشعری است.

**ابورهم.** [ اَ رُ ] ابن مطعم ارحبی. صحابی و شاعر است.

**ابورهم.** [ اَ رُ ] احزاب ابن اسید السمعی الظهری المقری. محدث است.

**ابورهم.** [ اَ رُ ] انماری.صحابی‌است.

**ابورهم.** [ اَ رُ ]-بـاعی. رجوع به ابورهم احزاب... شود.

**ابورهم.** [ اَ رُ ] الغفاری. کلثوم ابن حصین، صحابیست. او درغزوهٔ احدحضور داشت‌و دوبار رسول صلوات‌الله‌علیه ویرا بمدینه خلیفتی خویش داد. یکی درعمرة القضا و دیگری در فتح مکه. و بعضی‌نام او را عبیدابن خلف یاابن خالد گفته‌اند.

**ابورهمه.** [ اَ رُ مَ ] یا **ابورهیمه.** [ اَ رُ هَ مَ ] صحابیست.

**ابوریاب.** [ اَ رِ آ ] القشیری. کنیت مطرف ابن مالك است.

**ابوریاح.** [ اَ ر ی آ ](ع) سك آبی. (مهذب الاسماء) قضاعه. بیدستر.

**ابوریاح.**[ اَ ر ی آ]باقلی‌آب. (السامی فی‌الاسامی). باقلاآب. (مهذب‌الاسماء).

**ابوالریاح.** [ اَ بُ رری آ ]حصن‌ابن ابی الباهلی. محدث است.

**ابوالریاح.** [ اَ بُ رر ی آ ] حنظلة ابن نعیم العنزی. محدث است.

**ابوریاح.** [ اَ ر ی آ ] زیادابن‌ریاح.

**ابوریاح.** [ اَ ر ی آ ] منصورابن‌عبد الحمید. محدث است.

**ابوریاش.** [ اَ... ]احمدابن ابراهیم. رجوع به احمد... شود.

**ابوریان.** [ اَ ر ی ی ] ابن مسلم. کاتب معاویة ابن یزید است. حبط (١) ص ٢٤٣

**ابوریان.** [ اَ رَ ی ] احمدابن‌محمد اصفهانی. رجوع به احمد... شود.

**ابوریحان.** [ اَ ر ]بیرونی. محمدبن احمد خوارزمی بیرونی از اجلهٔ مهندسین و بزرگان علوم ریاضی. او یکی‌از نوادر دهاة اعصار و نمونهٔ کامل ذکاء و فطنت و شدت‌عمل ایرانی است. مولد او در بیرون خوارزم بوده و چنانکه یاقوت در معجم الادبا آرد بیرون کلمهٔ فارسی است بمعنی خارج و برّ و گوید از بعض فضلا پرسیدم او گمان برد که چون توقف او در مولد خود خوارزم مدتی قلیل بوده و غربت او از موطن خویش دیر کشیده اورا ازاین جهت غریب و بیرونی گفته‌اند و من گمان میکنم که او از اهل رستاق خوارزم باشد و ازاین رو به بیرونی یعنی بیرون خوارزم خوانده شده است و باز گوید محمد بن محمود نیشابوری ذکر او آورده و گوید: له فی الریاضیات السبق الذی لم یشق‌المحضرون غباره ولم‌یلحق المضمرون المجیدون مضماره وقدجعل الله الأقسام الاربعة له ارضا خاشعة سمت له لواقح مزنها واهتزت به یوانع نبتها فکم مجموع له علی روض‌النجوم ظله ویرفرف علی کبد السماء طلّه. شهرزوری گوید آنگاه که‌بیرونی قانون‌مسعودی را تصنیف کرد سلطان او را پیلواری سیم جائزه فرستاد و وی آن مال بخزانه باز گردانید و گفت من از آن بی نیازم چه عمری در قناعت گذارده‌ام و دیگربار مراترك خوی وعادت سزا وار نیست و باز گوید دست و چشم و فکر او هیچگاه از عمل باز نماند و دائم در کار بود مگر بروز نوروز ومهرگان یا برای تهیهٔ احتیاجات معاش. او گندم گون و بطین بود و محاسنی انبوه داشت و مصنفات او بار اشتری است و ابن ابی اصیبعه او را از اهل بیرون سند گفته و این‌اشتباهی است چه آنکه درسند است نیرون با نون است نه بیرون بابای و آن‌را نیرون کوت وحیدر آباد سند گویند. و فقیه ابوالحسن علی بن عیسی الولوالجی گوید آنگاه که نفس درسینهٔ او بشماره افتاده بود بر بالین وی حاضر آمدم در آن حال از من پرسید حساب جدات فاسده (١) را که وقتی مرا گفتی باز گوی که چگونه بود. گفتم اکنون چه جای این سؤال است. گفت ای مرد کدام یك ازاین دوامر بهتر؟ این مسئله بدانم و بمیرم یا نا دانسته و جاهل درگذرم. و من آن مسئله باز گفتم‌وفرا گرفت و از نزد وی باز گشتم و هنوز قسمتی از راه نپیموده بودم که شیون از خانهٔ او برخاست. نباهت قدر وجلالت خطروی نزد ملوك بدان حدبود که شمس المعالی قابوس بن‌وشمگیرخواست تاتمامت امور مملکت بوی محول کند و فرمان او در هر کار مطاع باشد و وی سر باز زد. و او روزگاری دراز بدربار مأمون خوارزمشاه پیوست و هفت سال مقیم‌بود و نزد خوارزمشاه او را جلال و مکانتی عظیم بود چنانکه خود ابوریحان حکایت کند که خوارزمشاه روزی برپشت‌مرکب جامی چند پیموده بود و بفرمود تامرا از حجره بخواندند من دیر ترك رسیدم پس عنان بجانب من گردانید وقصدفرودآمدن کرد و من از حجره بیرون شدم و او را سوگندان گران دادم تا بزیر نیاید و خوارزمشاه بدین بیت تمثل کرد: العلم من اشرف الولایات

یاتیه کل‌الوری ولایاتی (٢)

و گفت اگر رسوم و آداب دنیوی نبود هیچگاه ترا نمی‌خواندم بلکه خود نزدتو می آمدم فالعلم یعلو ولایعلی علیه. گویند وقتی مردی از اقصی بلاد ترك محمودبن سبکتکین را حکایت میکرد که بدان‌سوی دریاها بجانب قطب، قرص آفتاب مدتی همواره پیدا باشد چنانکه در آن اوقات شبی در میان نیست محمود چنانکه عادت او در تعصب بود بر آشفت و گفت این سخن ملحدین و قرمطیان است ابو نصر مشکان گفت این مرد اظهار رأی نمیکند مشاهدات خویش می گوید و این آیت برخواند: وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم‌من‌دونها ستراً. محمود روبه‌ابی‌ریحان کرد و گفت تو چگوئی. ابوریحان بنحو ایجاز و بحد اقناع در این مبحث بیان کرد. و مسعود بن محمود را بعلم نجوم اقبالی بود روزی در این مسئله و سبب اختلاف مقادیر شب و روز در زمین از ابوریحان بپرسید و خواست تا با برهانی این معنی‌بروی روشن کند ابوریحان گفت تو امروزپادشاه خافقین ودرحقیقت‌مستحق نام ملك ارضی و سزاوار است از مجاری این مسائل و تصاریف احوال شب و روز و طول آن در عامر و غامر آگاه‌باشی و در جواب این مسائل بنام مسعود کتابی کرد روشن و ساده خالی از اصطلاحات و مواضعات منجمین و چون سلطان‌شهید درعربیت ماهر بودآن کتاب نیك‌فهم کرد وصلتی جزیل بوریحان را داد ونیز کتاب خود را در لوازم الحرکتین بامر مسعود نوشت و این کتابی است که در تحقیق

---

(١) در نامهٔ دانشوران این کلمه حدودات فاسده آمده وغلطاست. مسئلهٔ مبحوث عنها یکی از مسائل فرائض اهل سنت است. صاحب کشاف اصطلاحات‌الفنون گوید. والفقهاء یقولون الجد امّا صحیح وامّا فاسد و کذا الجدّة. فالجدالصحیح‌لشخص هومالایدخل فی‌نسبته الی ذلك الشخص ام کأب الأب و ان علا والجد الفاسد لشخص هوما یدخل فی‌نسبته‌الیه امّ کأب الأمّ و أب اب ألام و نحوهما والجدةالصحیحه لشخص هی‌التی لایدخل فی نسبتها الیه جد فاسد سواء‌کانت مدلیة الی‌ذلك‌الشخص بمحض‌الأنوثة کأم ألأم وأمّ أمّ الأم او بمحض الذکورة کأم الأب و امّ اب الأب او بخلط منهما کأم امّ الأب وهی صاحبة الفرض کالجد الصحیح والجدة الفاسدة لشخص هی التی تدخل فی نسبتهاالیه جد فاسد ومدلیة الیه بخلط‌الذکوروالأناث کأم اب‌الأمّ وامّ اب أمّ الأب وهی من ذوی‌ألارحام کالجدالفاسد

(٢) رجوع به صفحهٔ (٦٦٧) تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب شود.

مزیدی بر آن تصور نتوان کرد و بیشتر کلمات این کتاب مقتبس از آیات قرآنی است و کتاب موسوم به قانون مسعودی او همهٔ کتب مصنفهٔ تنجیم وحساب را نسخ کرد. و کتاب دیگر او موسوم بدستور که بنام شهاب الدوله ابوالفتح مودود بن مسعود نوشته است جامع جمیع محسنات صناعات است ویاقوت گوید اینکه ترجمهٔ حال ابوریحان را در معجم الادبا آوردم از اینروست که این مرد علاوه بر مقام شامخ وی در علوم ریاضی، عالمی لغوی، و ادیبی اریب است و درادب اورا تألیفاتی است از جمله کتب ذیل که خود رؤیت کردم: کتاب شرح شعر ابی تمام و این کتاب را بخط خود او دیدم ونا تمام‌بود. ونیز کتاب التعلیل باجالة الوهم فی معانی النظم. وکتاب تاریخ ایام السلطان محمود و اخبار ابیه. کتاب المسامرة فی اخبار خوارزم(۱). کتاب مختار الاشعار والآثار. و اما سایر کتب او در نجوم و هیئت و منطق و حکمت فوق حصر و شمار است ومن فهرست آن کتب در شصت ورقه بخطی مکتنز در وقف جامع مرو دیدم و بعض اهل فضل مرا گفتند که سبب رفتن وی بغزنه آن بود که سلطان محمود آنگاه که برخوارزم مستولی شد وی را با استادش عبد الصمد اول بن عبدالصمد الحکیم بتهمت قرمطه و کفر بگرفت و عبدالصمد اول‌را بکشت و قصد کشتن ابوریحان نیز داشت لکن محمود را گفتند که او درعلم نجوم امام وقت خویش است و پادشاهان را از داشتن چون وی کس گزیر نباشد و محمود اورا درسفر هند باخودببردووی درهند دیری‌بماند ولغت هندیان بیاموخت و از علوم آنان اقتباس کرد سپس بغزنه باز گشت و توطن کرد تا هم بدانجا در گذشت. او را حسن محاضره و معاشرتی به کمال بود لکن با عفاف‌در افعال در الفاظ خلاعتی داشت و زمانه مانندا و کسی درعلم وفهم نیاورد. ابوریحان شعر نیزمیگفت وهرچند در شمار بزرگان صناعت شعر نیست لکن آنچه گفته‌ازعالی مانند اومطبوع و مستحسن است. وازجمله اشعار اوست قطعهٔ ذیل که مشتمل صحبت وی با ملوك و مدح ابوالفتح بستی است.

مضی اکثر الایام فی ظل نعمة
علی رتب فیها علوت کراسیا
فآل‌عراق قد غذونی بدرهم
و منصور منهم قد تولی غراسیا
و شمس المعالی کان یرتاد خدمتی
علی نفرة منی و قدکان قاسیاً
و اولاد مأمون و منهم علیهمُ
تبدی بصنع صار للحال آسیا
و آخر هم مأمون رفّه حالتی
و نوه بـأسمی ثم رأس راسیا
ولم ینقبض محمود عنی بنعمة
فاغنی و اقنی مغضیا عن نکاسیا
عفی عن جهالاتی و ابدی تکرماً
و طری بجاهِ رونقی و لباسیا
عفاءٌ علی دنیای بعد فراقهم
و واحزنی ان لم ازر قبل آسیا (۲)
ولما مضوا و اعتضت منهم عصابة
دعوا بالتناسی فاغتنمت التناسیا
و خلفت فی غزنین لحما کمضغة
علی وضم للطیر، للعلم ناسیا
فابدلت اقواما و لیسوا کمثلهم
معاذ الهی ان یکونوا سواسیا
بجهد شأوت الجالبین ائمة
فما اقتبسوا فی العلم مثل اقتباسیا
فما برکوا للبحث عند معالم
ولا احتبسوا فی عقدة کاحتباسیا
فسائل بمقداری هنوداً بمشرق
وبالغرب من قدقاس مثل عماسیا (۳)
فلم یُثنهم عن شکر جهدی نفاسة
بل اعترفوا طراً و عافوا انتکاسیا
ابوالفتح فی دنیای مالك ربقتی
فهات بذکراه الحمیدة کاسیا
فلا زال للدنیا و للدین عامراً
ولازال فیها للغواة (کذا) مواسیا.

وقتی شاعری ویرا مدیحه گفت و او را درآن شعر نسبی طویل درست کرده وصلت خواست لیکن چنانکه میدانیم ایرانیان هیچگاه مانند عرب سلسلهٔ انساب نگاه نمی دارند و ابوریحان در جواب او گفت ... و ذاکراً فی قوافی شعره حسبی

واست والله حقا عارفا نسبی
اذ لست اعرف جدی حق معرفة
و کیف اعرف جدی اذ جهلت ابی
انی ابولهب شیخ بلا ادب
نعم و والدتی حمالة الحطب
المدح والذم عندی یا اباحسن
سیان مثل استواء الجد و اللعب.

در نامهٔ دانشوران آمده است که: چنانکه از کتب مشهوره مانند نفایس الفنون و حبیب السیر وزینة المجالس ونگارستان مستفاد میشود شیخ الرئیس را در حضرت سلطانمحمود بفساد عقیدت و سوء طریقت نسبت داده و در آن باب چندان سخن راندند که حقد و کینهٔ آن حکیم درسینهٔ سلطان جای گرفت و از فرط عصبیت در غضب شد و ابوالفضل حسن بن میکال را نزد خوارزم شاه روانه داشت و پیغام داد که شنوده‌ام جمعی از افاضل و اماثل را درصحبت‌خویش داشته واز اجتماع ایشان فرخنده مجلسی فراهم آوردهٔ مارا هوای لقای ایشان درسر افتاده می باید ایشان‌را بپایهٔ سریراعلی فرستی تا ازشرف حضور ما سعادت اندوز شوند گویند ازآن پیشتر که ابوالفضل دررسد خوارزمشاه بفراست دریافت که‌آن عنایت را نکایتی درپی است وآن احضار را آزاری درقفااست ایشانرا بخواند و گفت سلطانمحمود کس بطلب شمافرستاده است برذمت مردمی وبزرگی متحتم دانم که شما را قبل از ورود رسول آگهی دهم چه هرگاه فرستادهٔ سلطان در آید و شما را نزد من بیند یا در این شهر یابد بناگزیر شما را جانب او روانه خواهم‌داشت اکنون‌حالات‌خویش بنگرید هرگاه بسمت‌غزنین سر مسافرت ندارید سرخود گیرید و بهرسو که خواهید رخت بر بندید وچون رسول و بیاید شما رفته باشید عذرم پذیرفته باشد ابوریحان وابن الخمار و ابونصر بماندند و دیگران از خوارزم بیرون شدند دیرگاهی نگذشت که ابوالفضل واردگشت و حق رسالت ادا کرد صاحب تاریخ نگارستان گوید آن‌سه‌حکیم بیماندند در غزنین فرودآمدند و چون در پیشگاه حضور بار یافتند سلطانمحمود خواست‌که نقد دانش ایشانرا بر محك امتحان بیازماید چنانچه صاحب نفایس‌الفنون گوید‌ارکان‌دولت سلطانمحمود را گفتند که ابوریحان درعلوم نجوم چنان است که هیچ چیز بر او پوشیده نیست سلطان‌گفت وجودیکه بر او هیچ چیز پوشیده نیست آفریدگار است ابوریحان گفت عندالامتحان یکرم الرجل اویهان اگرسلطان برتصدیق دعوی ایشان ازین بنده برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان گردد هیچ زیان‌ندارد سلطان ازسر غضب گفت ضمیری کرده‌ام‌بیان کن تا چیست و ضمیر کرده بود که خود از آن قصر از کدام در بیرون رود وآن کاخ را دوازده درگاه بود پس ابو ریحان اصطرلاب برداشت وعلاقه‌برگرفت طالع مسئله معلوم کرد زایجه بنهاد جواب اخذ نمود و در ورقی ثبت کرد وضبط نمود گفت معلوم کردم‌سلطان بفرمود تادر برابر او دیوار قصر بشکافتند و از آنجا بیرون رفت و چون مسطورات ابوریحان از لحاظ نظر سلطان‌بگذشت واضح گردید که‌آن فاضل

---

(۱) رجوع به صفحه (۱۶۹) تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب شود. (۲) آس، قبر. گور (۳) کار دشوار.

دانا بحکم صریح از آن معنی که صورت پذیرفته بود خبر داده است پس غضب سلطان زیادت گشت و بفرمود تا او را ازبام قصربزیر اندازند خواجه حسن دانست که سلطان در غضب است و شفاعت در نگنجد بفرمود تا او را بربام قصربردند ودر زیراو دامی چند مهیا نمودند تا مگر بواسطهٔ آنها ضرر کمتر رسد چون او را بینداختند زیادت المی بدو نرسید مگر انگشت خنصراو قدری مجروح شد خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند وتعهد مینمودند بعداز چند روز سلطان برهلاك وی ندامت و افسوس اظهار کرد حسن جبهه برزمین سود و گفت اگر امان باشد بحضور سلطان درآید سلطان گفت مگر او را از قصر نینداختند حسن گفت چون بسیاست اواشارت رفت وآثار غضب ظاهر شد ترسیدم شفاعت در نگنجد و قدرت آنکه فرمان دگر گون شود نداشتم و نخواستم هنرمندی چنین بافسوس تلف شود چاره را چنان دیدم که زیرا او دامی چند بسته ودرآنجاپنبه انباشتند تامگر بواسطه آن سالم ماند سلطان راآن معنی پسندیده آمد او راطلب داشت و گفت اگر دعوی تو چنان است که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا ازینحال واقف نبودی ابوریحان طالع تحویل خود بیرون آورد در آنجا از آن ماجری بی کمابیش خبر داده بود سلطان باز در غضب رفت و بفرمود تا او را بزندان بردند و تا ششماه مهجور و محبوس بماند و درطول آن مدت کسی حدیث ابوریحان نیارست گفت واز غلامان یك غلام نامزد بود که او راخدمت میکرد و بحوائج او بیرون همی شد و درون همی آمد روزی این غلام درمرغزارغزنین میگذشت فال گوئی او را بخواند گفت در طالع تو چند گفتنی همی بینم هدیهٔ بده تا بگویم غلام دو درم بدو داد فال گو گفت عزیزی از تو در رنجی است تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص گردد خلعت و تشریف پوشد و باز عزیز و مکرم گردد غلام برسبیل بشارت این داستان باخواجه بگفت ابوریحان را خنده آمد و گفت ای ابله ندانی که در چنان جایها نباید ایستاد دو درم بباد دادی . گویند احمد میمندی ششماه فرصت میطلبید تاحدیث ابوریحان بگوید آخر بشکارگاه سلطان را خوش طبع یافت بتقریبی علم نجوم درمیان آورد و گفت بیچاره ابوریحان دوحکم نیکو نمود درعوض بزندان رفت محمود گفت هردو حکمش خلاف رأی من بود و پادشاهان را سخن بر وفق رأی ایشان باید گفت تا از ایشان بهره بردارند آن روز اگر یکی ازاین دوحکم خطا شدی اوراخوب بودی فردا بگوی تا او را بیرون آرند و اسب و ساخته و هزار دینار و غلامی و کنیزی بدو دهندهمانروزکه آن فال گو گفته بود ابوریحان را بیرون آوردند و تشریف بدو رسید و سلطان ازو عذر ها خواست و با ابوریحان گفت اگر خواهی از من بر خوردار باشی سخن برمراد من گوی نه بر علم خویش ابوریحان از آن پس سیرت بگردانیدواین یکی ازشرایط خدمت پادشاه است چون ابوریحان بخانه رفت افاضل به تهنیت آمدند حدیث فال گو بایشان بگفت عجب داشتند کس فرستادند و او را بخواندند سخت لایعلم بود وهیچ چیز نمیدانست ابوریحان گفت طالع مولود داری گفت دارم طالعش بنگریست دید سهم الغیب بدرجهٔ طالع بود تا هر چه می گفت اگرچه برعمیا بود بصواب نزدیك همی آمد و اصحاب بینش آنگونه روایات و حکایات را از خرافات شمارند همانا پس از رهائی بخوارزم معاودت کرد و بظل عاطفت خوارزم شاه پناهیده با جاه وجیه و قدر رفیع بسر برد چون مأمون شاه مقتول شد ودولت آن خاندان انقراض یافت مصلحت وقت در آن دید که باگنج عزّت در کنج عزلت بنشر علوم و تألیف کتب بپردازدچنانکه برخی گویند تاشصت سال در آن مشاغل شریفه همی اوقات بگذرانید تاروزگار بساط عمرسلطانمحمود سبکتکین را در نوردید چون ابوسعید سلطانمسعود بن یمین الدوله و امین المله بجای پدر بر اورنگ سلطنت بنشست ابوریحان بعواطف بی نهایت مسعودی اقامت غزنین اختیار کرده از فر انعام سلطانمسعود حظی وافر یافت شکر انعام و پاس مراحم خسروی را در آن دید که درتألیف کتابی پرداخته آنرا بالقاب همایونی بیاراید و نام نیك او را برصفحهٔ روزگار با ابد پیوند دهد پس قانون مسعودیرا بنام وی تألیف نمودچنانکه خود دردیباچه آن کتاب عباراتی آورده که مفادش براین شرح است : اگرچه آن خسرو باذل لذت هیچ نعمت بذلت هیچ منت آلوده نکند ستوده منعمی است که منّ واذی ندارد و اجر وجزا نخواهد ولی عقل سلیم تضییع نعمت را بحکم صریح حرام شمارد سحاب مکرمت آن خدیو هنر دوست علاوه بر لطف عام چندان فضل خاص برمن ریزش نمود که شکری از پی شکری متحتم گشت قطرهٔ از بحر احسانش آنکه دراین آخر عمر از وفور اسباب و حصول آمال مرا بر بسط و بساط علم نیروی خدمت بخشید ودر سلك باریافتگان حضورمکانت تقرّبم ارزانی داشت و مرتبه‌ام بلند کرد بدان پایه که آوازهٔ فضل وصیت علمم را باقطار وامصاربردند بالجمله آن مکرمت بی‌پایان که خواجگان دربارهٔ بندگان خودمرعی میدارند در حق من مبذول داشت باآنکه من بنده غریق آن‌همه نعمتم چگونه شکر گذاری توانم کردهمان بهتر که خودبعجز و قصور اعتراف نمایم و چون نفایس علوم را در آن حضرت عالی قربی تمام است این رساله را که در صنعت تنجیم است حدیث نعمت دانسته وسیلهٔ تقرب قراردهم.

پس ازاتمام کتاب قانون سلطانمسعودمحض جایزه و انعام مقرر نمود تا برفیلی یکبار نقره خالص حمل کرده نزد وی بردندچون پایهٔ قدر خود را از آن والاتر می شمرد که اوقات فرخنده را بضبط آنها مصروف دارد لاجرم قبول نکرد گفت همانا این بار مرا از کار باز دارد خردمندان دانند که نقره میرود و علم می‌ماند ومن بفتوی خرد هر گز معارف باقی‌را بزخارف فانی نفروشم و نمونهٔ از فضایل آن‌استاد کامل مناظرات و مباحثاتی است که در هیجده مسئلهٔ طبیعیه باشیخ‌الرئیس ابوعلی سیناء درمیان داشته است و مبنای آن مسائل‌بر سکون ارض است و بر میل جمیع اجسام باین مرکز و امتناع خلاء و ابطال جزء لایتجزی وتناهی ابعاد وامثال آنها. هرکس بانظر تدقیق در آن رساله که‌مطمح‌انظار متقدمین ومطرح افکار متأخرین‌است تأمل کند از مایهٔ فضل وپایهٔ علم آن دوحکیم یگانه آگاه شود . انتهی . و باز در نامهٔ دانشوران شرح ذیل مسطور است : از نتایج افکار و بدایع آثار آن فاضل یگانه بعضی مسائل طریفه و مطالب عالیه است که با فقدان اسباب و نقصان آلات بحسن قریحت و فکر دوربین برای آنها ایجاد قانون و تأسیس اسامی کرده است که هر کس بانظر انصاف در آنها تأمل کند بر رتبت علم و مقدار فضلش اطلاع یابد من جمله اصول و ضوابطی است که در تسطیح کرهٔ‌زمین‌وترسیم نقشهای جغرافیائی در مطاوی مؤلفات خود آورده است اگر چه حکمای فرنگ آن قواعد را از وفور اسباب وتکمیل ادوات باعلی مدارج کمال رسانیده اند ولی هر زمان این عبارات بشنوند و آن‌اشارات به بینند باقتضای الفضل للمتقدم او را بزرگ شمارند و شایستهٔ هرقسم تحسین دانند اینك محض ایضاح آن رموزآنچه در آثار الباقیه در باب ترسیم نقشهای جغرافی ذکر کرده

است حاصل مراد اورا بیان کنیم ابوریحان گوید : بقانونیکه در تسطیح منازل قمر و صور کواکب در سطوح مستویه مینمایند میتوانند چیزهائیکه بر کرهٔ ارض است تسطیح کنند ومن خود دراین باب شرحی ندیده‌ام و آنچه گویم از نتایج افکار و لوائح خاطر خویش گفته باشم پس مرا معذور دارند واگر خطائی دریابند محض کرم برمن ببخشایند ملخص مقصود آنکه ترسیم و تسطیحی که از کرهٔ ارض منظور است از این دو بیرون نیست اولا تسطیح دوایر عظیمه وصغیره است که بر کرهٔ ارض واقع یا مفروض باشد ثانیاً تسطیح نقاطی است که بر این کره واقع یا مفروض باشد اما تسطیح نخستین پس باید دانست که دوایر مفروضه در نصف شمالی است یا در نصف جنوبی مثلا در تسطیح دوایر شمالیه سطحی مستوی فرض کنند که باقطب شمالی بیك نقطه مماس شود و هم موازات و محاذات داشته باشد با سطح دایرهٔ معدل النهار پس مخروطاتی توهم نمایند که رأس آنها در قطب جنوبی باشد و سطح آنها گذر کند بر دوایری که تسطیح آن ها مقصود است و از آنها نیز گذشته بسطح مستوی مفروض متصل شود پس فصل مشترکی که میانهٔ سطح مستوی مفروض و سطح مخروطات است تسطیح آن دوایر است که بر آن سطح شده واما تسطیح دومین آن نیز مانند نخستین است جز آنکه در جای مخروطات خطوط متوهم شود پس سطحی مستوی فرض کنند که با احدالقطبین بیك نقطه [ ظ تماس ] کند مثلا در تسطیح نقاط شمالیه ازقطب جنوبی خطوطی اخراج کنند که آنها بدان نقاط مرور کنند واز آنها گذشته بسطح مستوی مفروض متصل شوند پس فصل مشترکی که میان سطح مفروض وطرف خطها واقع گردد تسطیح آن نقاط است که برآن سطح شده وصنعانی راس مخروطات را در قطبین قرار ندهد بلکه آنهارا براستقامت محور داخل کره یا خارج آن فرض نماید پس در سطح مستوی مفروض خطوط مستقیمه و دوایر و قطع تصویر و تشکیل یابد ابو ریحان گوید اگرچه ابوحامد در این باب سخنی آورده‌است ولی برمن سبقت نداشته است و بعد از بیانات من بر آن مطلب متفطن شده و ازقواعد تسطیح نوعی دیگر است که من استوائی نام نهاده ام و در کتب متقدمین خود ندیده ام وآن بر این وجه است که آنچه از دوایر و نقط بر صفحهٔ کره واقع‌است بر آنها خطوط وسطوحی بموازات محور گذارنیم تا بر سطح نصف النهار خطوط مستقیمه و دوایر و خطوط تصویر و تشکیل شود ولی در اعمال این قاعده‌اجزای صفحه زمین بریك نسبت تسطیح نمیشوند پس مناسب تر این است که دائره بر صفحهٔ کاغذ رسم کنیم و هر چند بزرگتر باشد بهتر است و آنرا بدو قطر که از تقاطع آنها زاویهٔ قائمه حادث شود بر چهار قسمت نمائیم و یکی از آن انصاف اقطار را برنودجزء متساوی قسمت کنیم و از مرکز دایره ببعد هر کدام از آن اقسام نودگانه دایرهٔ رسم نمائیم پس نود عدد دایره متوازیه متساویة البعد ترتیب داده میشود و دایرهٔ محیطه را بر سیصد و شصت جزء متساوی قسمت میکنیم و از مرکز دایره خطوطی مستقیمه بر نقاط تقسیم که در دایرهٔ محیطه است وصل مینمائیم تاشکل تمام شود پس دایرهٔ محیطه قائم مقام دایرهٔ استواءاست و مرکزش یکی از دوقطب است وبرمحیط استواء نقطهٔ نظیر مبدء طول فرض میکنیم و از روی جدول طول و عرض بلدان طول هر بلدیرا که خواسته باشیم از بلدانی که بر این نصف کره واقع میباشند برداشته وابتدا ازنقطه مبدء کره بسمت یسار باندازهٔ درجات آن طول میشماریم تا نقطهٔ که منتهای درجهٔ طول آن بلد باشد و آنوقت باستقامت خط که بمرکز منتهی است بقدر درجات عرض آن بلد از دوایر نودگانه میشماریم بهر جا که رسیدیم موضع آن بلد است و آنجا را نقطه نشان میکنیم و این عمل را در جمیع بلادیکه دراین عرض واقع میباشند جاری مینمائیم مثل همین عمل را در دایرهٔ دیگر تکرار میکنیم تا جمیع بلاد برصفحهٔ دودایره تسطیح میشوند وبعد حدود ممالك را بالوان مختلفه بدان دو صفحه طرح می کنیم بهمان‌قسم که برصفحهٔ زمین واقع شده‌اند تا مشهود شود . اگر چه مسائل مذکوره نسبت بمبتدعات ومخترعات سایر مهندسین درنهایت اتقان است ولی ازسلامت ذوق و رزانت‌عقل به تسطیح دیگر رغبت کرده گوید دروجوه مذکورهٔ تسطیح بعضی معایب دیده شده که معایب آنها بوجه ذیل مرتفع میشود مناسب تر آن است که در ترسیم و تسطیح آنوجه را بکار برند پس دایره‌رسم‌میکنیم ودوقطر آنرا بریکدیگر عمود ساخته جهات اربعه را برچهارطرف آن نشان میکنیم وهردو قطر را در چهار جهة بی اندازه امتداد میدهیم وهریك از چهار نصف قطر را برنود جزو متساوی قسمت میکنیم و محیط را هم برسیصد و شصت جزو منقسم میسازیم بر خط مشرق و مغرب مراکز دوایری طلب میکنیم که هر کدام مرور نمایند بر جزوی از اجزاء قطر و بردو نقطهٔ شمال و جنوب و چون مراکز بدست آمد از آن دوایر آن قدر قوسها رسم میکنیم که در داخل دایرهٔ تسطیح افتد پس یکصد و هشتاد قوس رسم شود و قطر را بر اجزای متساویه قسمت نمایندوجمیعاً ازطرفین‌منتهی شوند بدونقطهٔ شمال وجنوب و اینها دوایرطول باشند پس‌رجوع میکنیم بخطی که ازنقطهٔ شمال براستقامت قطر ممتد گشته و برآن خط مرکز دایرهٔ را طلب کنیم که مرور نماید برسه‌نقطه یعنی دونقطهٔ که برطرفین مشرق و مغرب اند از محیط و یك نقطه که نزدیك مرکز است از قطر و بعد بر سه نقطهٔ دویم‌تقسیم محیط وقطر وهکذا تا نود عدد دایره‌رسم شوند پس درنصف جنوبی مثل همین عمل را جاری مینمائیم برخطی که ازنقطهٔ جنوب براستقامت‌قطر خارج‌شده تاتمام دوایر عرض بعدد یکصد و هشتاد رسم شوند و هر یك ازدوایر طول را بریکصد وهشتاد قسمت نمایند و نقطهٔ مغرب را مبدء طول فرض کنیم وخط مشرق و مغرب را دایرهٔ استواء واز نقطهٔ مغرب بقدردرجات طول بلد برخط مشرق ومغرب میشماریم تا منتها درجه معلوم‌شود و از آن روی بقدر عرض بلد چه شمالی باشد وچه‌جنوبی میشماریم بهرجا رسیدیم موضع بلد مطلوب است و مانند این عمل را درسایر بلاد جاری می نمائیم . انتهی .

وهم ازآثار لطف‌قریحت وی تفطنی‌است که او را در مسئلهٔ حرکت ارض حاصل شده‌است چنانچه در کتاب استیعاب درعمل اُسطرلاب زورقی عباراتی آورده است که هر کس در آنها تأمل کند داند که اختیار آن مذهب و سلوك آن طریقه را رغبتی‌تمام‌داشته‌است‌قال : وَ قَد رَأَیتُ لِأَبی السَّعید السجزی اُسطرلاباً مِن نوعٍ واحدٍ بسیطٍ غیر مرکبٍ مِن شمالی وَ جُنوبی سَماه الزَّورَقی فَاستحسنتهُ جدّاً لاختراعِهِ اِیّاهُ عَلی اصلٍ قائمٍ بذاتِه مُستخرجٍ مِمّا یَعتقده بعضُ النّاس مِنَ اَنّ الحرکةَ المرئیةَ مِنَ الارضِ دونَ الفلکِ ولعمری هوشبهةٌ عسرةُ التحلیل صعبةُ المحقِ لیس لِلمعوّلین عَلی الخطوط المساحیه مِن نقضها شئٌ اعنی بهم المهندسین وَعلماء الهیئة عَلی اَنّ الحرکةَ سَواءٌ کانت لِلارضِ اَو کانت لِلسَّماءِ فانها فی کلتا الحالتین غیر قادحةٍ فی صناعتهم بل اِن امکن نقض هذا الاعتقاد وَ تحلیل الشبهة فذلِکَ موکولٌ اِلی الطبیعیین مِنَ الفلاسفة .

گوید ازابوسعید سجزی اسطرلابی بسیط دیدم که از شمالی و جنوبی مرکب نبود وآنرا زورقی نامیدی آن عمل زیاده مرا پسند افتاد ویرا بسیار تحسین کردم چه آنرا بر اصلی قرار داده بود قائم بذات . بنیان آن عمل و مدار آن صنعت برعقیدت مردمی بوده است که ارض را متحرك دانسته و حرکت شبانه روزی را بفلك منسوب ندانسته اند قسم با جان خود که آن عقیدت شبهه ایست که تحلیلش درنهایت دشواریاست وقولی است که رفع وابطالش در کمال صعوبت است . مهندسین و علماء هیئت که اعتماد واستناد ایشان برخطوط ماحیه است در نقض آن شبهت و ردّ آن عقیدت بسی ناچیز وتهی دست باشند وهر گز دفع آن شبهه را اقامت برهان و تقریر دلیلی نتوانند نمود و این معنی مایهٔ طعن ایشان نشود زیرا که حرکت مرئیه راچه از ارض دانند وچه ازسما شناسند در هر حال بصناعت ایشان زیانی نرساند و اگر دفع آن شبهت درحیز امکان آیدودرآن باب یارای دم زدن باشد بافکار و انظار طبیعیین فلاسفه منوط است هم مگرایشان باشراق نفوس شریفه ردّ آن مقال را افادات وافاضاتی بیاورند . اگرچه ابوریحان در آن مقصد عالی طریق گروهی را که قبل از بطلیموس بوده اندپیموده استولی در چنان مرحله کاقلام متقدمین درتزلزل بوده واقدام متأخرین درلغزش افتاده است با حکیمی مانند بطلیموس وجماعتی که بعد از وی بوده اند طریق خلاف پیش گرفتن و حرکت ارض اعتقاد کردن در آن وقت کارسهل وآسانی نبوده استهردانامیداند که ازین گونه مسائل قول دادن از فرط اعتمادی است که قائل را بجودت ذهن و ازدیاد عقل خود بوده وحق را بعیان دیده است بطوریکه یارای اغماض نداشته اگر چه آن فاضل یگانه بدان عقیدت بر جای نماند ولی سلوك آن منهاج قویم بحدّت ذهن و ذکاء ذاتی بوده و رجوع از آن عقیدت بواسطهٔ امر عرضیواقع شده مانند فقدان اسباب یا نقصان آلات وامثال آنها. وهم از طرایف آثار و مسائل نفیسه که خود در آنها ابتکار جسته است استخراج جیب درجهٔ واحده است که درقانون مسعودی بیان کرده و بعداز تألیف آن کتاب نفیس اگر کسی بمطالعتش فایز شده واز آن مسئله سخنی رانده است غواص آن بحر وکامیاب آن معدن است . سلطان شهید الغ بیك درزیج خودرایت مفاخرت افراشته استخراج جیب درجهٔ واحده را بطریق برهانی بخود مخصوص ومنسوب داشته است چنانکه درباب دوم ازمقالهٔ دوم در معرفت اوقات وطالع هروقت و آنچه تعلق بدان دارد گوید جیب یکدرجه [ را ] که بناء عمل جدول جیب و ظل بر آن است الی یومنا هذا هیچکس بطریق برهانی استخراج نکرده وهمهٔ حکما تصریح کرده اند بآنکه طریق عمل باستخراج آن نیافته اند وحیلت کرده اند تا بتقریب بدست آورند و ما بعنایت الله ومنه بطریق برهانی ملهم شدیم ودربیان آن علیحده کتابی پرداختیم وهم سلطان شهید درتعدیل سیم قمر گوید اما درقمر مرکز تعدیل اول بر گیریم و بر خاصه افزائیم تا خاصه معدله حاصل شود پس بخاصه معدله تعدیل دویم و اختلاف بر گیریم و نگاه داریم پس اگر خاصه معدله کمتر ازشش برج باشد بمر کزدقایق الحصص از جدولی بر گیریم که بعد از جدول موضوع است آنچه باشد دراختلاف ضرب کنیم و حاصل را با تعدیل دوم بر وسط افزائیم تقویم قمر حاصل شود . و ملاعبدالعلی بیرجندی در شرح زیج گوید قدما جیب یکدرجه را بتقریب بیرون آورده اند وبناء جدول جیب بر آن نهاده اند وافضل المهندسین مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی که اصل رصد سمرقند از آثارطبع لطیف اوست ملهم شده باستخراج جیب یکدرجه ودر آن باب رسالهٔ انشا نمود . و مصنف تغمده الله بغفرانه طریقی دیگر در باب جیب درجه واحده بیان فرموده و در آن رسالهٔ نوشته است . . . انتهی . اصحاب مروت وانصاف میدانند که مصنف وشارح حق ابوریحان را کتمان کرده اند چه کتاب قانون مسعودی در خزاین کتب سلطان شهید بوده است و در اکثراوقات بمطالعت آن فایزمی شده چنانچه ازمکتوب غیاث الدین جمشید که از برای پدرش نوشته است وما خود شمهٔ از آن مکتوب را خواهیم نگاشت آن دعاوی قرین صحت وثبوت خواهد شد با وجود اینمعنی کاش سلطان شهید در مسئلهٔ جیب درجهٔ واحده از استفادت واستعانت خود عبارتی میگفت یا در اعانت و افادت ابوریحان اشارتی میکرد وهم در تعدیل سیم قمر که محض تسهیل عمل حیلتی بکار برده است کاش ازطریق فتوت وانصاف درآمده میفرمود که ما دراین مسئله یا دراین حیلت متابعت ابوریحان و به آثار او اقتدا کردیم و بر اثر اورفتیم و نیز ملاعبدالعلی بیرجندی کاش ازجادهٔ اعتساف خارج نشده چنانچه ازغیاث الدین جمشید سخنی آورده درمسئلهٔ جیب وهم درتعدیل قمر کلامی ازابوریحان میگفت یا نامی از اوذکر می کرد بالجمله محض اثبات مدعا وانجاز وعده اینك شطری از مکتوب غیاث الدین را بعینه در رشتهٔ تحریر آوردیم وهوهذا : روزی دربندگی حضرت سلطنت خلد الله ملکه و سلطانه بمطالعه مشغول بود و قاضی زادهٔ رومی در آن مجلس حاضر بود حوالت برهانی بقانون مسعودی کرده بودند در آن مجلس قانون راحاضر فرمودند آن برهان راطلبیده چون در مجلس محقق نمیشد قاضی زاده قانون را بوثاق برده که تحقیق کند بعد از دو روز آورد گفتند همانا در اینمحل ترکی هست که مسئله بتمام از آن بیرون نمی آید نسخهٔ دیگر باید طلبید و با آن مقابله کرد و این بنده را در آن دو روز حمی یومیه عارض شد بدان عارضه ازخانه بیرون نرفت باآن حال هرقسم بودبحضور شتافته در زمانی که قاضی زاده در مجلس بود همین که نظربندگی حضرت سلطنت پناهی براین بنده افتاد فرمود که مولانا این مسئله را بیرون آور وقانون مسعودی بدست این بنده داد همین که این بنده پنج و شش سطر ازآن مسئله فروخواند تمامی مسئله بیان کرد وهیچ ترك درآن مسئله نبوده است . انتهی . وهم در کتاب آثارالباقیه بعضی مطالب مندرج است که در کتب حکمای اروپا براهین آنها اقامه شده است منجمله در باب جستن آبها از بعضی چشمها شرحی گفته که بعینه حکیم طبیعی دان مسیوزله درباب ( پوئی آرت زین ) ذکر کرده است و ما بعد از طی مسائل و مطالب ابوریحان آن مسئله و سایرمسائل وقواعدنقشه کشی راکه حکمای اروپا معمول میدارند خواهیم نگاشت تاواضح شود که درآن مسائل ابوریحان را باُجل حکمای ایشان توارد خاطربوده است و یا ایشان بمؤلفات وی ظفر یافته آن قواعد را ازو اقتباس کرده اند . در آثارالباقیه گوید آبهائیکه درتك چاه مجتمع میشود بردو قسم است گاهی از اطراف چاه ترشح کرده جمع میشود چه سطح آن ماده باسطح آب مجتمع هم کف و هم ترازوست و این قسم را ممکن نیست که بهیچ تدبیر بجستن آورند چه فتور وضعفی که دارد باآن منظور موافق نیاید وگاهی میشود که آب در تك چاه بقوت جوش میکند زیراکه ماده و منبع آنرا ارتفاعی است که از آنجا بشدت سرازیر شده و از منافذ خارج میشود این قسم را ممکن است که بآلات معموله مانند فوارهای بلند و لولهای دراز بجستن بیاورند بقدریکه منتهای آب فواره باسطح اصلی ماده مساوی و موازی شود و ارتفاع گیرد وگاه بحد

قلعه ومناره بلند گردد و نیز ابوریحان در ذیل آن‌مطلب گوید کەدر یمن‌چون حفر چاهی کنند بسا اتفاق‌افتد کەبسنگی‌منتهی میشود و مردم آن سر زمین بر حسب فراستی که در آن امر دارند از صدای آن سنگ معلوم کنند که چه مقدار آب در آن خاك موجود است پس بدان آلتی که در دست دارند رخنهٔ تنك درآن‌سنك پدیدآرند اگر آب بسلامت [ظ.بسلاست] جوشش کند آن مجری را وسعتی دهند و اگر آثار طغیان‌مشاهدت شودآن‌رخنه را با خاك و آهك انباشته کنند که مبادا سیلی مهیب در آن مکان پدید آید و در بالای کوهی که درمیان ابر شهروطوس واقع است دریا چه ایست بنام بزرود که گردا گرد آن‌یك صدفرسنك(١) میباشد و در آنجا آب مانند جزر و مدّیکه در آب دریا های دیگر پدید میشود مشهود نیست زیرا کـه سطح مبدء و خزانه با سطح آن موازی و بر ابر است یا آنکه سطح ماده مرتفع است و لیکن مقداری از آب که تابش خورشید تجفیف‌میکند موازن آن مقداری است‌که ازمبدء وارد میشود از آنروی زیاده و کمی در آن نیست‌وهم‌ابوریحان گوید دریاچه‌ایست که آنراسبزرود(٢)نامندوآن چشمه شیرینیست که در سرزمین کیماك در کوهی واقـع است‌که منکور مینامند ومظهر آن‌چشمه بقدر یك سپر بزرگی بیش نیست سطح آب بالب چشمه برابر است گاه میشود‌که سپاهی ازآن آب مینوشند و اصلاً کم و زیاد نمیشود و در نزد آن چشمه نقش دو پا و دو دست بـا همـه انگشتان و هم نقش دو زانوی انسانی پیداست گویـا در آنجا سجده نموده وهم اثر پای طفلی و سم درازگوشی در سنگ نقش گرفته است . ترکان غز هروقت آنموضع را به‌بینند برای تعظیم آنمکان سجده میکنند از همه عجیب تر «صفه» ایست که درفیلوان نزدیك مهرجان واقع شده از سقف آن صفه» که در کوه کنده شده آب ترشح میکند چون‌سرد میشود مانند آب‌ناودانها درفصل زمستان بطور استطاله یخ می‌بندد شنیدم که اهل مهرجان میگویند بسیار شده که کلنگی بدان سقف زده اند و جای آن خشك شده و از تراوش باز ایستاده است باآنکه مقتضای قواعدطبیعی آنست کـه اگر آب از کوبیدن کلنك زیاد نشود لامحاله بر حالت نخست بـاقی بماند و شگفت ترازین صفه تراوش آبی است که از دو ستون مسجد جامع قیروان حکایت میکنند . اکنون مسائل و مطالب حکمای اروپا را بشرح میگذرانیم ،مخفی نماند طریقهٔ اولی ازقواعد نقشه‌کشی که ابوریحان ذکر کرده است بزبان فرانسه استرواگرافیك(٣) گویند و مخترع آن ابرخس است و تقریباً یکصد سال قبل از میلاد مسیح آن قاعده را اختراع و استبداع کرده است و طریقهٔ ثانیه راکه اسطوانی نام نهاده است بزبان فرانسوی دیگرافیك(؟)(٤) گویندوباعتقادمهندسین اروپا واضع آن قاعده ایلونیوس بوده و قریب دویست سال قبل از میلاد آنرا وضع کرده است ودر این ازمنه در اکثر نقشهابرای‌تسطیح کرهٔ زمین‌معمول‌میدارند وطریقه ثالثه دریکی از نقشهای فرانسوی که درسال ١٢٥٥ هجری طبع‌شده است ملاحظه شدطریقهٔ رابعه موافق‌است‌بآنچه موسیو باسّیار در سال ١٢٢٥ هجری بعد از آنکه انواع بسیار از ترسیم نقشها را ملاحظه‌نموده بوداختراع کرده‌است حکیم مسیو زله در‌کتاب خودکه در علم طبیعی نوشته است درخصوص چاه‌گرنل (٥) که درپاریس واقع است فصل مشبعی آورده و در بیان سبب و علل طبیعیه آن شرحی گفته است که با تحقیقات ابوریحان بسی موافقت دارد بالجمله آن چاه در پاریس واقع شده و بعمق پانصد و چهل و هشت مطر است‌وبواسطهٔ لوله که سی و هشت مطر ارتفاع دارد از زمین بلند میشود و در باب بحر خزر حکمای اروپا راتحریری بود که آن همه رودخانها در آن داخل میشود واصلاً ممر و مخرجی ندارد تا ازآن خارج گرددولهذا تادویست سال‌قبل‌عقیدت ایشان آن بود که بحرمذ‌کوررادومجری تحتانی است یکی از زیر گرجستان‌وقفقاز ودیگری بطرف ممالك ایران و موافق آنچه از رودخانها آب در آن میریزد از مجرای اول به دریای سیاه و از مجرای دویم بخلیج فارس‌پیوسته‌میشود اگرچنان نباشد بایستی از اجتماع رودخانهای‌عظیم طغیان‌آن‌آب سواحل‌ایران وحاج‌طرخان بلکه خوارزم و تمامیت‌آسیا را فروگیرد ولی از تاریخ فوق الی الآن که علوم شیمی و طبیعی راتکمیل کرده اند‌درباب آن بحر بدان سخن که ازاستادابوریحان نقل کردیم قائل شده‌اند ومعلوم داشته‌اند هرقدرآب درآن‌درباوارد میشودبهمانقدر آفتاب تجفیف میکند مخصوصاً جمعی از مهندسین‌روس تحقیق‌این مسئله‌راغوررسی کرده اند وآنچه ایشان بعدازتتبع بسیار استنباط نموده اند مطابـق است با آنچه ابوریحان در آثارالباقیه ذکر کرده‌است. انتهی . آقای قزوینی در تعلیقاتیکه بر چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی نوشته اند شرح ذیل را آورده اند : بهترین ترجمهٔ حالی که تا کنون از ابـوریحان بیرونی نوشته شده همانا آنست که علامهٔ مستشرق ادوارد ساخائوازمعلمین دارالفنون‌همایونی برلین در مقدمهٔ کتاب « الاثار الباقیه عن‌القرون‌الخالیه » تألیف ابوریحان‌که در سنه ١٨٧٨ مسیحی در لیپسیك ازبلاد آلمان بطبع رسانیده نوشته است و جمع مآخذ ومصادری که از آن ادنی اطلاعی دربن‌باب‌میتوان بدست‌آورد مطالعه‌نموده وچون ترجمهٔ حیات این فیلسوف بـزرگ و ریاضی کبیر کەاز بزرگترین‌مفاخرایران و ایرانیان است در مشرق درست بدست نیست مناسب دیدیم که خلاصهٔ مسطورات پرفسور ساخائور را در اینجا ایرادنمائیم وهی هذه : ابوریحـان محمد بن احمد البیرونی فیلسوف و ریاضی مشهور در ٣ ذی‌الحجه سنه ٣٦٢ در خوارزم متولـد گردید و در ٢ رجب سنهٔ ٤٤٠ در سن هفتادو هفت سالگی در غزنه وفات نمود، بیرونی منسوب است بیبرون خوارزم یعنی خارج آن . چه ابوریحان از حوالی‌شهر خوارزم بوده یا آنکه از ولایات خوارزم و در هر صورت از اهل خودشهرخوارزم نبوده است لهذا او را بیرونی میگفته اند. و چون یاء بیرون یاء مجهول است و این کلمه در زمان ابوریحان بهمان نحو که اقتضای یاءمجهول است (یعنی کسرهٔمشبعه) تلفظ میشده وآن درتلفظ عربی‌اشبه اشیاء است بیاء ساکنه‌ماقبل مفتوح لهذامصنفین عرب این کلمه را بیرونی بفتح باء ضبط کرده اند ، سمعانی در کتاب الانساب که تقریباً صد سال بعد از وفات ابو ریحان تألیف شده گوید « البیرونی بفتح الباء الموحدة و سکون‌الیاء آخر الحروف و ضم الراء بعدها الواو و فی آخر هانون هذه النسبة الی خارج خوارزم فان بهـا من یکون من خارج‌البلد ولا یکون من نفسها یقال له فلان‌بیرونی است‌ویقال‌بلغتهم انبیزك است (٦) و المشهور بهذه النسبه ابوریحان‌المنجم‌البیرونی» انتهی.ابوریحان

(١) در نامه دانشوران دریاچه را بزرود و گرداگرد آنرا صد فرسنك نوشته وغلط است در آثارالباقیه سبزرود و گرداگردیك فرسنك آمده است. (٢) عبارت‌ابوریحان این‌است : ومثل هذه البحیره عین ماء عذب فی‌بلاد کیماك .. ونام‌سبز رود درآنجا نیامده است .
(٣) Stéroégraphique (٤) ؟ Dygraphique (٥) Grenelle (٦) درنسخهٔ مارگلیوس‌چاپ گیب‌عبارت سمعانی‌بدین‌صورت‌است : فأن بهامن یکون من‌خارج البلد و لایکون من نفسها یقال له‌فلان بیرونی یقـال فلان بیرونی است ؟ و یقال بلغتهم ابنیرنل‌ست.

ظاهراً اوایل عمر خودرا در کنف حمایت مأمونیان ولاة خوارزم معروف بخوارزمشاهیه گذرانیده است ، خانوادهٔ مأمونیان ابتدا باجگذار ملوک سامانیه بودند و در فترت بین انقراض سامانیه واستقرار غزنویه یعنی مابین سنهٔ ۳۸٤_۳۹۰ بکلی مستقل گشتند ولی استقلال ایشان چندان طولی نکشید چه درسنهٔ ٤۰۷ سلطان محمود غزنوی بلاد خوارزم را فتح کرد و آنرا بمملکت فسیح الارجاء خود منضم ساخت. ملوک مأمونیان همه علم دوست و هنرپرور بودند و دربار ایشان مجتمع افاضل ومیعادگاه علما وحکما بود، ابوریحان چندین سال نیز درجرجان در دربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که دردو کرّت مختلف ازسنهٔ ۳٦٦-۳۷۱ و از سنهٔ ۳۸۸_٤۰۳ حکمرانی جرجان و مضافات آن را نمود بسر برد و کتاب آثارالباقیه را درحدود سنهٔ ۳۹۰ بنام آن پادشاه فاضل تألیف نمود، مابین سنهٔ ٤۰۰_٤۰۷ ابوریحان مجدداً بوطن اصلی خود خوارزم معاودت نمود ودردربار ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه مدتی بزیست شورش اهالی خوارزم و قتل خوارزمشاه ولشکرکشی سلطان محمود بخوارزم ببهانهٔ خونخواهی خوارزمشاه و فتح خوارزم تمام را ابوریحان بنفسه مشاهده کرده و در جمیع این وقایع خود حاضر و ناظر بوده است ، در فهرست مؤلفات عدیدهٔ ابوریحان از جمله نام کتابی دیده میشود موسوم «بتاریخ خوارزم» و گویا ابوریحان برحسب عادت خود جمیع اخبار و آثار و قصص و حکایات متعلقهٔ بوطن خود و مخصوصاً وقایع تاریخی عصرخودرا که در اغلب آنها خود شاهد عینی بوده در آن کتاب جمع کرده بوده است و این کتاب ظاهراً از میان رفته ولی چند فصل آنرا ابوالفضل بیهقی معروف در آخر تاریخ مسعودی ایراد نموده است (۱) . باری سلطان محمود در مراجعت بغزنه ابوریحان و سایر افاضل را که در دربار خوارزمشاه بودند در بهار سنهٔ ٤۰۸ درمصاحبت خود بغزنه برد. پس ازآنکه ابوریحان درغزنه مستقر گردید چندین کرّت بوطن خود خوارزم سفر نمود و در غالب غزوات پادشاه جهانگیر سلطان محمود غزنوی بهندوستان ابوریحان نیز در ملازمت وی همراه بود و درهندوستان باعلما وحکمای هندو مخالطت نمود و زبان سانسکریت را بیاموخت ودایرهٔ معلومات خودرا ازتاریخ و هیئت و ریاضی و جغرافی وعلوم طبیعیه بواسطهٔ معاشرت با حکمای هند وسعت داد ، ودرین سفر است که ابوریحان مواد لازمه برای تألیف کتاب معروف خود موسوم به «تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة » در باب علوم و مذاهب و عواید هند جمع آوری کرده است ، و این کتاب در سنهٔ ۱۷۸۷ مسیحی باهتمام پرفسور ساخائو وبنفقهٔ حکومت هندوستان در لندن بطبع رسیده است (۲) مصنفات ابوریحان بدو زبان است عربی و پارسی واز مطالعهٔ کتب او واضح میشود که ابو ریحان زبان سانسکریت و اندکی از زبان عبری وسریانی میدانسته است ولی از زبان یونانی گویا بهره نداشته وآنچه از کتب یونانیین ازقبیل بطلمیوس وجالینوس و اوسیس و غیر هم نقل کرده بتوسط کتب مترجمه بعربی یاسریانی بوده است ابوریحان معلومات خود را بعلاوهٔ اخذ از کتب نفیسهٔ که اکنون اکثر آنها از میان رفته است غالباً ازافواه رجال تلقی میکرده و همواره با رؤسای مذاهب وادیان مختلفه و علماو حکمای امم سایره مخالطت و معاشرت داشته و در تحصیل اطلاعات وکسب معارف ازیشان از بذل جهد هیچ فروگذار نمی کرده است ، و مخصوصاً غالب معلومات بدیعه که در باب تاریخ و تقویم زردشتیان ایران و اهل خوارزم و صغد سمرقند بدست میدهد مسموعات از افواه رجال است نه منقولات ازبطون دفاتر و اگر بواسطهٔ شدت حرص ابوریحان بر تخلید آثار متقدمین نبود قطعاً اکنون اثری ازآنها باقی نمانده بود ، در عصر ابوریحان غالب هموطنان او هنوز ( اهورا مزدا ) را پرستش می کردند و در اغلب مدن و قصبات آتشکده ها بر پا و علمای کیش زردشت را هنوز شیرازهٔ قدرت ونفوذ بکلی نگسیخته بود این است که ابوریحان را وسایل تحصیل اطلاعات در خصوص اخبار و آثار و تقالید و تعالیم زردشتیان نیک فراهم بوده است ، از تضاعیف مصنفات ابوریحان روی هم رفته میتوان مشرب و عقیدهٔ ویرا بدست آورد ، ابوریحان دوست « حقیقت » من حیث هی هی بوده است وهیچ چیز را در دنیا بر آن ترجیح نمیداد وحقیقت را برای هیچ غرض ومقصدی پنهان نمی کرده و در ابطال موهومات و قطع ریشهٔ خرافات خود داری نداشته و دقیقهٔ کوتاهی نمی کرده است ، مذهبش مسلمان و مایل بتشیع ولی مسلمانی خشک و خشن ومتعصب نبوده است ، نسبت بنژاد عرب خراب کنندهٔ مجد ساسانیان بغض و نفرت شدیدی داشته و در محبت بلکه عشق بهر چیز و هرکس که بنژاد پارسی و ایرانی تعلق داشته بی اختیار بوده است ، قوت اسلام در آن ازمنه هنوز بدان پایه نرسیده بوده است که کسی نتواند آشکارا تحصیل مذاهب و ادیان سایره و تقبیح یا تحسین یکی ازآنها را بنماید ، دقیقی شاعر آل سامان که چندان مقدم بر عصر ابوریحان نبوده در کمال آزادی اینگونه شعر می سرائیده است .

دقیقی چار خصلت برگزیدست
بگیتی ازهمه خوبی وزشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ
می چون زنگ وکیش زرتهشتی

واندکی بعد ازآن یعنی در عصر سلطان محمود غزنوی مثلا اینگونه شعر البته حیات شاعر را درمعرض خطر می انداخته است انتهی . بیرونی بسال ( ٤۲۷ ) بخواهش بعضی شرح حالی از محمد بن زکریای رازی وفهرستی بر کتب اونوشته ودرینوقت ازعمر بیرونی (٦٥) قمری ویا(٦۳) شمسی میگذشته ودر ذیل این ترجمه باز بتقاضای آن شخص فهرست کتب خود را تا آنسال صورت کرده است و گوید کما افتتحت کلامی بکتب ابی بکر فأنی اختمه بما شاهدتك وقتاًتطلب منی من اسماء الکتب التی اتفق لی عملها الی تمام سنة سبع و عشرین واربعمائة وقدتم من عمری خمس وستون سنة قمریة و ثلث و ستون شمسیة

... الف - قد عملت لزیج الخوارزمی علله و وسمت المسائل المفیدة والجوابات السدیدة فی (۲۵۰) ورقة .

ب - وعمل ابوطلحة الطبیب فی ذلك شیئاً یوجب مناقضته فعملت ابطال البهتان بایراد البرهان علی اعمال الخوار زمی فی زیجه (۳٦۰) ورقة .

ج - وعثرت لأبی الحسن الا هوازی علی کتاب فی هذا الباب ظلم فیه الخوار زمی فاضطررت الی عمل کتاب الوساطة بینهما فی ٦۰۰ ورقة .

د - وعملت کتاباً وسمیته بتکمیل زیج حبش با لعلل و تهذیب اعماله من الزّلل جاء ثلثه فی ۲۵۰ ورقة .

ه - و کذلك عملت فی السند هند کتاباً و سمیته بجوامع الموجود لخواطر الهنود فی حساب التنجیم جاء ماتمّ منه فی (٥٥۰) ورقة .

و - وهذبت زیج الا رکند وجعلته بالفاظی

(۱) تاریخ ابوالفضل بیهقی طبع طهران صفحه ٦٦٥ - ٦٧٦ .

(۲) Alberuni's india, edited by Dr. Eduard Sachau London, 1887

اذکانت الترجمة الموجودة منه غیر مفهومة والفاظ الهند فیها لحالها متروکه .

ز - وکتاب مقالید علم الهیئة ما یحدث فی بسیط الکرة . (۱۵۵) ورقة للاصفهبد جیلجیلان ابوالعباس مرزبان بن رستم ابن شروین .

ح - وعملت کتاباً فی المدارین المتحدین والمتساویین وسمیته بخیال الکسوفین عند الهند وهو معنی مشتهر فیما بینهم لایخلو منه زیج من ازیاجهم و لیس بمعلوم عند اصحابنا .

ط - وعملت کتابا وسمیته فی امر الممتحن و تبصیر ابن کیسوم المفتتن اذکان تعدّی طوره و جهل نفسه فی هذالباب فجاء الکتاب فی ۱۰۰ ورقة .

ی - و عملت بسؤال احدالمتبجرین فی التحاویل مقالة وسمیتها باختلاف الاقاویل لاستخراج التحاویل فی (۳۰) ورقة .

یا - و بسؤال احد من شکّ فی جداول تعدیل الشمس و لم یهتد لطریق تحلیل حبش لها، مقالة فی التحلیل والتقطیع للتعدیل فی (۷۰) ورقة .

یب - فی تهذیب الطریق المحتاج الیهافی استخراج هیئة الفلك عندالموالید وتحاویل السنین و غیر ها من الأوقات . مقالة فی (۶۰) ورقة .

یج - وللقاضی ابی القاسم العامری مفتاح علم الهیئة فی (۳۰) ورقة تضمن المبادی مجرّدة عن الاشکال .

ید - و عملت علی هیئة فصول الفرغانی لابی الحسن مسافر (؟) کتاباً سمیته تهذیب فصول الفرغانی فی (۲۰۰) ورقة .

یه - وله کتاباً فی افراد المقال فی امر الاضلال استغرق هذا الفن فی (۲۰۰) ورقة.(۱)

یو - و له عند ما بحث عن تسویة البیوت کتاباً فی استعمال دوائر السموت لاستخراج مراکز البیوت فی اکثر من (۱۰۰) ورقة.

یز - ولبعض منجمی جرجان مقالة فی طالع قبة الارض و حالات الثوابت ذوات العرض فی (۳۰) ورقة .

یح - ومقالة صغیرة فی اعتبار مقدار اللیل و النهار فی جمیع الارض لتعریف کون السنة یوماً تحت القطب بغیر تشکیل .

**ثم عملت فیما اتصل باطوال البلاد و عروضها و سموت بعضها من بعض:**

ا - کتاب تحدید نهایات الأماکن لتصحیح مسافات المساکن فی (۱۰۰) ورقة .

ب - و کتاب تهذیب الاقوال فی تصحیح العروض والاطوال فی (۲۰۰) ورقة .

ج - و کتاب تصخیف المنقول من العرض والطول فی (۴۰) ورقة .

د - و مقالة فی تصحیح الطول و العرض لمساکن المعمور من الارض .

ه - و اخری فی تعیین البلد من العرض و الطول کلاهما فی (۲۰) ورقة .

و - ومقالة فی استخراج قدر الارض برصد انحطاط الافق عن قلل الجبال فی (۶۰) ورقة

ز - فی غروب الشمس عند منارة اسکندریة فی (۴۰) ورقة .

ح - فی الاختلاف الواقع فی تقاسیم الاقالیم فی (۲۰) ورقة .

ط - فی اختلاف ذوی الفضل فی استخراج العرض والمیل .

ی . و کتاب الاجوبة و الاسئولة لتصحیح سمت القبلة فی (۳۵) ورقة .

یا - وایضاح الأدلة علی کیفیة سمت القبلة فی (۲۵) ورقة .

یب - وتهذیب شروط العمل لتصحیح سموت القبل فی (۴۰) ورقة

یج - وفی تقویم القبلة بست (۲) بتصحیح طولها وعرضها فی (۱۵) ورقة .

ید - فی الانبعاث لتصحیح القبلة کان فی (۴۵) ورقة .

یه - و تلا فی عوارض الزّلة فی کتاب دلائل القبلة .

**عملت فیما اتصل بالحساب.**

ا - تذکرة فی الخساب والعد بارقام السند والهند فی (۳۰) ورقة.

ب - کلاماً یتبعها فی استخراج الکعاب و اضلاع ماوراءه من مراتب الحساب فی (۱۰۰) ورقة .

ج - و کیفیة رسوم الهند فی تعلم الحساب.

د - فی انّ رای العرب فی مراتب العدد اصوب من رای الهند فیها . فی (۱۵) ورقة

ه - وفی راشیکات الهند فی (۱۵) ورقة .

و - وفی سنکلت الأعداد جاء نصفه فی (۴۰) ورقة .

ز - ترجمة ما فی براهم سد هاند من طرق الحساب فی (۴۰) ورقة .

ح - منصوبات الضرب .

**وعملت فی الشعاعات والممر :**

ا - کتاباً سمیته بتجرید الشعاعات والانوار (۳) عن الفضایح المدوّنة فی الأسفار . فی (۵۵) ورقة .

ب - و مقالة فی تحصیل الشعاعات بأبعد الطرق عن الساعات فی (۱۰) ورقة .

ج - فی مطرح الشعاع ثابتاً علی تغیر البقاع (۱۵) ورقة .

د - و تمهید المستقر لتحقیق معنی الممر فی (۶۰) ورقة .

**و عملت فیما اتصل بالآلات و العمل بها :**

ا - کتاباً فی استیعاب الوجوه الممکنة فی صنعة الاصطرلاب فی (۸۰) ورقة .

این کتاب ظاهراً پیش از (۳۹۰) تألیف شده است .

ب - و فی تسهیل التصحیح الأصطرلابی و العمل بمرکباته من الشمالی و الجنوبی فی (۱۰) ورقة .

ج - وفی تسطیح الصور و تبطیح الکور فی (۱۰) ورقة .

د - و فیما اُخرج ما فی قوة الاصطرلاب الی الفعل فی (۳۰) ورقة .

ه - و فی استعمال الأصطرلاب الکرّی (۱۰) اوراق .

**و عملت فیما اتصل بالأزمنة و الاوقات :**

ا - مقالة فی تعبیر المیزان لتقدیر الازمان فی (۱۵) ورقة .

ب - فی تحصیل الآن من الزمان عند الهند فی (۱۰۰) ورقة .

ج - وتذکرة فی الارشاد الی صوم النصاری والاعیاد . فی (۲۰) ورقة .

د - فی الأعتذار عما سبق لی فی تاریخ الاسکندر فی (۱۰) اوراق .

ه - و فی تکمیل حکایات عبدالملک الطبیب البستی فی مبداء العالم و انتهائه فی قریب من (۱۰۰) ورقة .

**و عملت فی المذنبات و [ ذوات] الذوائب :**

ا - مقالة فی دلالة الآثار العلویة علی الأحداث السفلیة فی (۳۰) ورقة .

ب - فی ابطال ظنون فاسدة خطرت علی قلوب بعض الاطباء فی امر الکواکب الحادثة فی الجوّ . فی (۷۰) ورقة .

ج - ومقالة فی الکلام علی الکواکب ذوات الاذناب والذوائب . فی (۶۵) ورقة .

د - و مقالة فی مضیآت الجوّ الحادثة فی العلو .

ه - ومقالة فی تصفح کلام ابی سهل القوهی فی الکواکب المنقضة فی (۱۵) ورقة .

**وعملت :**

ا - کتاباً فی تحقیق منازل القمر . فی (۱۸۰) ورقة .

ب - فی الفحص عن نوادر ابی حفص عمر بن الفرخان فی (۲۴۰) ورقة .

ج - و مقالة فی النسب التی بین الفلزّات

(۱) در قاموس الا علام کتابی بنام کتاب الاظلال آمده است و محتمل است همین کتاب باشد . (۲) قبلةُ بست ؟ (۳) این کتاب را حاجی خلیفه گوید برای شمس المعالی نوشته است .

و الجواهر فی الحجم . فی (۳۰) ورقة .

د - و مقالة فی استخراج الاوتار فی الدائرة عواص(؟) الخط المنحنی فیها . فی (۸۰) ورقة

ه - وتذکرة فی المساحة للمسافر المقوی فی (۱۰) اوراق .

و - ومقالة فی نقل خواص الشکل القطاع الی ما یغنی عنه . فی (۲۰) ورقة .

ز - و مقالة فی ان لوازم تجزی المقادیر لا الی نهایة قریبة من امر الخطین اللذین یقربان و لا یلتقیان فی الاستبعاد . فی (۱۰) اوراق .

ح - ومقالة فی صفة اسباب السخونة الموجودة فی العالم واختلاف فصول السنة فی (۴۵) ورقة.

ط - ومقالة فی البحث عن الطریقة المتعرفة المذکورة فی کتاب الآثار العلویة فی (۴۰) ورقة .

ی - المسائل البلخیة فی المعنی المتعلقة بانکسار الصناعة ؟ فی (۷۰) ورقة .

یا - الجوابات عن المسائل الواردة من منجمی الهند فی (۱۲۰) ورقة .

یب - و الجوابات عن المسائل العشر الکشمیریة .

**وعملت فیما اتصل باحکام النجوم:**

۱ - - کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم (وآن بفارسی است وبسال (۴۲۱) برای ابی الحسن علی ابن ابی الفضل الخاصی کرده است . کشف الظنون .) (۱)

ب - و مقالة فی تقسیط القوی والدلالات بین اجزاء البیوت الاثنی عشر فی (۱۵) ورقة

ج - و مقالة فی حکایة طریق الهند فی استخراج العمر .

د - ومقالة فی سیر سهمی السعادة و الغیب

ه - فی الارشاد الی تصحیح المبادی أشتمل علی النموذارات . فی (۵۰) ورقة .

و - و مقالة فی تبیین رای بطلمیوس فی السالخداه . فی (۷) اوراق .

ز - وترجمة کتاب الموالید الصغیر لراهمهر [کذا] .

**و اما مایجری مجری الاحماض من الهزل و السخف :**

۱ - فقد ترجمت قصة وامق و عذرا .

ب - و حدیث قسیم السرور و عین الحیاة

ج - وحدیث اورمزد یار و مهریار .

د - و حدیث صنمی البامیان .

ه - و حدیث دادمه و گرامیدخت حهلی الوادی . [کذا] .

و - و حدیث نیلوفر فی قصة دبیستی و بربهاگر .

ز - و قافیة الالف من الانمام فی شعر ابی تمام .

ح - ومقالة فی الاستنجار (۲) فی قدالاشجار [کذا]

ط - و تحصیل الراحة بتصحیح المساحة .

ی - والتحذیر من قبل الترک .

یا - والقرعة المصرحة بالعواقب .

یب - و القرعة المثمنة لاستنباط الضمائر المخمنة . شرح مزامیر القرعة المثمنة .

یج - و ترجمة کلب یاره و هو مقالة للهند فی الامراض التی تجری مجری العفونة .

**و اما فیما اتصل بالعقائد :**

۱ - فعملت کتاباً فی تحقیق ماللهند من مقالة مقبولة فی العقل اومرذولة فی (۷۰۰) ورقه . این کتاب را بنام عبدالمنعم ابن علی ابن نوع تفلیسی کرده است وبسال (۴۲۳) در غزنه بانجام رسانیده است .

ب - و مقالة فی علة علامات البروج فی الزیجات من حروف الجمل فی (۱۵) ورقه .

ج - و کلام فی المستقر و المستودع فی (۱۰) اوراق .

د - ومقالة فی ناسدیو الهند عند مجیئة الادنی .

ه - و ترجمة کتاب شامل فی الموجودات المحسوسة و المعقولة .

و - و ترجمة کتاب مامنجل [ظ . پاتنجل] فی الخلاص من الارتباک .

**فاما ما عملته وذهبت عنی نسخته اوسواده فکثیر . مثل :**

۱ - التنبیه علی صناعة التمویه وهی احکام النجوم .

ب - وتنویر المناهج (۳) الی تحلیل الازیاج .

ج - والتطبیق الی تحقیق حرکة الشمس .

د - والبرهان المنیر فی اعمال التسییر .

ه - و کتاب تنقیح التواریخ وامثال ذلک .

و کتب ناقص یا مسودات که هنوز پاک نویس نشده است :

۱ - القانون المسعودی (لکن آنرا در (۴۲۱) بنام مسعود ابن محمود ابن سبکتکین باتمام رسانیده است . وآن کتاب در علوم هیئت و نجوم و جغرافیاست )

ب - الآثار الباقیة من القرون الخالیة (۴)

ج - الارشاد الی ما یدرک و لا ینال من الابعاد .

د - الکتابة فی المکاییل والموازین وشرائط الطیار (۵) والشواهین .

ه - جمع الطرق السائرة فی معرفة اوتار الدائرة .

و - تصور امر الفجر و الشفق فی جهتی الشرق والغرب من الافق .

ز - تکمیل صناعة التسطیح .

ح - جلاء الاذهان فی زیج البتانی .

ط - تحدید المعمورة و تصحیحها فی الصورة .

ی - علل زیج جعفر مکنی به ابی معشر . ابوریحان بیرونی بر خلاف بعض دهات و نوابغ که در عصر خویش خامل ذکر زیسته اند او در حیات خود شهرت و معروفیت بکمال داشته و چنانکه سابقاً دیدیم پادشاهان معاصر او قدر ومنزلت او شناخته و هم حکما و دانشمندان عصر علو مقام اورا در علم دانسته اند از جمله بدان سان که خود در ضمن فهرست کتب محمد زکریای رازی و کتب خویش گوید حکیمی چون ابونصر منصور بن علی بن عراق مولی امیرالمؤمنین دوازده کتاب خویش بنام او کرده و ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی نیز دوازده کتاب و رساله باسم او نوشته است . کتب ابونصر منصور عراق برین جمله است :

۱ - کتاب فی السموت .

۲ - کتاب فی علة تنصیف التعدیل عند اصحاب السند هند .

۳ - کتاب فی تصحیح کتاب ابراهیم بن سنان فی تصحیح اختلاف الکواکب العلویه

۴ - رسالة فی براهین اعمال حبش بجدول التقویم .

۵ - رسالة فی تصحیح ما وقع لابی جعفر الخازن من السهو فی زیج الصفائح .

۶ - رسالة فی مجازات دوائر السموت فی الاصطرلاب .

۷ - رسالة فی جدول الدقائق .

۸ - رسالة فی براهین علی عمل محمد بن الصباح فی امتحان الشمس .

۹ - رسالة فی الدوائر التی تحد الساعات الزمانیة .

۱۰ - رسالة فی البرهان علی عمل حبش فی مطالع السمت فی زیجه .

۱۱ - رسالة فی معرفة القسی الفلکیه بطریق غیر طریق النسبة المؤلفة .

۱۲ - رسالة فی حل شبهة عرضت فی الثالثة عشر من کتاب الاصول .

وکتابها و رسائل ابوسهل عیسی بن یحیی این است :

۱ - کتاب فی مبادئ الهندسة .

۲ - کتاب فی رسوم الحرکات فی الاشیاء ذوات الوضع .

۳ - کتاب فی سکون الارض او حرکتها

۴ - کتاب فی التوسط بین ارسطوطالیس وجالینوس فی المحرک الاول .

۵ - رسالة فی دلالة اللفظ علی المعنی .

۶ - رسالة فی سبب برد ایام العجوز .

(۱) مؤلف ، این کتاب را بدو زبان فارسی و عربی دردوبار نوشته است وهردو را بنام ریحانه بنت الحسین یابنت الحسن کرده است ومأخذ قول صاحب کشف الظنون معلوم نشد . (۲) اشتحار . ن ل . (۳) المنهاج ، (۴) آنرا پس ازاین تاریخ تمام کرده وبنام شمس المعالی قابوس کرده است . کشف الظنون . و این کتاب در ۳۹۱ آغازشده و تا ۴۲۷ هنوز ناتمام بوده است (۵) ظ ، فی الفیار

۷ ـ رسالة فی علة التربته (کذا) التی . تستعمل فی احکام النجوم .

۸ ـ رسالة فی آداب صحبة الملوك .

۹ ـ رسالة فی قوانین الصناعة .

۱۰ ـ رسالة فی دستور الخط .

۱۱ ـ رسالة فی غزلیات الشمسیة .

۱۲ ـ رسالة النرجسیة .

و ابوعلی حسن بن علی الجیلی نیزرسالهٔ موسومهٔ به من وعن را بنام او کرده است. در این جا بی‌تناسب نیست مسائلی را که میان ابوریحان و شیخ‌الرئیس ابو علی ابن سینا طرح شده نقل کنیم (۱)

**سؤال** اول که ابوریحان از شیخ‌الرئیس کرده ـ گوید که‌چون فلك‌ازمرکزحرکتی ندارد و هم بسوی مرکز حرکتی ندارد بدان دلیل ارسطاطالیس خفت و ثقل را در فلك اعتقاد نکرده است ولی آن‌دلیل برای ارسطاطالیس وفا بمقصود ندارد چه متصور است من حیث التوهم و الامکان فلك را ثقلی بـاشد ولی ثقل آن موجب حرکت و میل بجانب مرکز نباشدزیراکه هر جزء از اجزاء فلك بایکدیگر متشابه هستند بعد ازفرض ثقالت در آنها هر گاه بالطبع بجانب مرکز متحرك شوند هیئت اتصالیهٔ آنها ممانعت خواهد داشت و هم بواسطهٔ آن هیئات در حول مرکزواقف خواهند بود و نیز متصور است که فلك راخفتی‌باشد ولی خفت آن موجب‌حرکت ومیل‌آن از مرکزنباشدزیراکه‌این‌حرکت وقتی‌متصوراست که‌اجزای فلك ازیکدیگر جدا و متفرق شوند و هم در خارج فلك خلائی موجود باشد تا آن اجزاء در آن خلاء متحرك شوند یامتمکن آیند وچون درنزد مامبرهن ومحقق شده است که‌تفرق اجزای فلك ممتنع و هم وجودخلاء محال است لاجرم فلك مانند جرم ناریست که خود محصور و مجتمع در مکانی باشد که خروج آن از آنمکان غیر ممکن است، حاصل‌آنکه‌خفت‌وثقل‌فلك‌مستلزم‌آنمحالات که‌پنداشته‌است نخواهد بود(پس‌ازمطاوی اینعبارت ظاهر گشت که ابوریحان را از اعتقاد خفت و ثقل فلك انکار و امتناعی نیست و از لوازم آن عقیدت آنست که برحسب اقتضای خفت وثقل فلك‌مبداءمیل مستقیم تواندبود وبا‌آنکه حرکت‌مستدیره از آن مشاهدت میشود لازم آید که فلك مبداء میل مستقیم و میل مستدیر باشد و جسم واحد مبداء دوحرکت مختلفة بالذات بشود فلهذا ابوریحان از آن ایراد وارد تفصی جسته گوید) واماحرکته المستدیره فقدیمکن‌اه یعنی‌ممکن است که‌فلك بالذات وبالطبع مبداءحرکت مستقیمه بودوبالقسر والعرض مبداء حرکت مستدیره باشد چنانکه در کواکب اینمعنی موجود است چه بالذات ازمشرق بمغرب روند و بالقسر ازمغرب‌بمشرق آیند (۲)واگر کسی گوید که‌کواکب راحرکت عرضیه اصلاً نباشد زیراکه آنها جزحرکت مستدیرحرکت ندارند ودرحرکات مستدیره تضادی نیست تاآنکه بگوئیم یکی بالذات و دیگری بالقسر است . پس در جواب گوئیم تمویه و تدلیس در قول چنین معترض واضح و روشن است چه هردانا میداند که ازبرای جسم واحد دوحرکت طبیعیه ممکن نیست که یکی‌بجانب‌مشرق‌ودیگری بجانب‌مغرب باشد پس‌دراینصورت‌منظور معترض‌تشاجر درلفظ بوده‌است با اتفاق درمعنی زیراکه معترض موافقت دارد با ما در جمع نبودن دوحرکت مستدیرهٔ مختلفه در جسم واحد من حیث‌الذات و الطبیعة که این‌عین‌معنی ضدیت است ولی انکار و امتناع دارد در چنین‌مقام‌از‌استعمال‌لفظ‌ضدواین نزاعی‌است دراصطلاح پس‌باید بمعانی رجوع نمائیم.

**جواب شیخ الرئیس** ـ مقصود و مطلوب ما آنست که معلوم کنیم که فلك نه‌خفیف است ونه ثقیل خدایت یاری کند که در‌آن باب با مایاری کردی و معاونت آوردی چه خود مقدماتی بیان کردی ودر طی آنها مسلم داشتی که فوق فلك‌موضعی نیست تا بجانب آن حرکت نماید و هم ممکن نیست بسوی تحت متحرك شود از جهة‌اتصال‌اجزاء‌آن . من‌خود مزیداًعلیهذا میگویم که‌فلك‌نمیتواند‌بجانب‌تحت متحرك شود وهم درتحت فلك‌موضع طبیعی‌نیست که بتواند درآنجا متمکن گردد امتناع و استحالهٔ آن امر بمثابه ایست‌که هر گاه اتفاق و افتراق آنرا که از محالات است روا دانیم معهذا ممکن‌نیست که آنحرکت بـوجود آید زیرا که آنحرکت بواسطهٔ مدافعت و مزاحمت مؤدی میشود بانتقال و خروج جمیع عناصر از مواضع طبیعیهٔ خود و این را معالم الهیه جائز نمیدارد و دلایل طبیعیه ممکن نمیشمارد وبا وجود آنها مؤدی میشود براثبات خلاء واین در مذهب طبیعیین محالست پس ازبرای فلك نه در تحت و نه در فوق موضعی طبیعی نیست که فلك بجانب او حرکت نماید نه بالفعل و الوجود ونـه بالا مکان و الوهم زیراکه جواز این حرکت مؤدی میشود برمحالات شنیعه‌وقبیحه که‌بیان کردیم‌یعنی حرکت عناصر مجموعاً از مواضع طبیعیهٔ خود و هم مؤدی میشود بر وجودخلاء و باطلتر ازشیئی که امکان وجودآن بالفعل وبالوهم و بالامکان متصورنیست‌چه‌خواهد بود پس‌خودتسلیم داشتی که ازبرای فلك در فوق و تحت موضع طبیعی نیست و چون اینمعنی تـرا مسلم گشت از ترتیب مقدماتی گزیر نباشد پس صغرائی قرار داده گوئیم که فلك جسم است وبنا برقول حکما هـر جسم را موضعی طبیعی است پس بحکم‌نوع‌اول‌ازشکل‌اول چنین نتیجه حاصل‌میشود که‌فلك‌را موضع طبیعی است سپس قیاس وضعی منفصلی ممهد و مرتب داشته گوئیم‌موضع طبیعی‌فلك یافوق است یا تحت است یا در موضعی است که خود بالفعل درآنجاست بعد ازآن بقانون قیاس استثنائی فوق وتحت را خارج میکنیم‌پس نتیجه میدهد که موضع‌طبیعی فلك موضعی است که بالفعل در آنجاست وهر چیزیکه درموضع طبیعی خود است نه خفیف است بالفعل و نه ثقیل و فلك در موضع طبیعی خوداست پس‌فلك نه‌خفیف است ونه‌ثقیل و ماخود برای اثبات این مدعا که هر چه در موضع طبیعی خود است خفت و ثقل ندارد برهان آوریم امادرباب‌خفیف گوئیم که خفیف عبارت از چیزیست که حرکت نماید بسوی موضع طبیعی خود صعوداً و ممکن نیست‌چیزی کەدرموضع طبیعی‌خود است بسوی موضع‌طبیعی صعود نماید زیرا که با وجودآن ایرادات و محالات شنیعه شناعتی دیگـر وارد میشود و آن اینست چیزی‌که در موضع طبیعی خود است در موضع طبیعی‌خود نباشدوهذا خلف . واما درباب‌ثقل گوئیم که‌ثقیل‌عبارت ازچیزیست که‌بالطبع بجانب‌سفل حرکت نمایدواسفل خودموضع طبیعی ثقیل‌است زیراکه‌چیزی که‌حرکت طبیعی نمایدبموضعی پس‌حرکت آن متحرك بموضع طبیعی خودخواهدبود و بیان اول را اعـادت دهیم و گوئیم هر چیزی که درموضع طبیعی خود باشد ثقیل بالفعل نخواهدبود پس زمانی که‌این سخن رابا‌آن نتیجتین‌مقدمتین‌منضم نمودیم حاصل میشود ازمجموع مقدمتین اینکه هرچیزی که درموضع‌طبیعی خود باشد نه ثقیل‌است بالفعل و نه خفیف و ثابت شد که مقدمهٔ ثانیهٔ صغری که فلك درموضع طبیعی خود است حق است و چـون نظم منتج است پس نتیجه صحیح است‌وآن نتیجه‌اینست‌که فلك خفیف و ثقیل نیست بـالفعل و نیز

---

(۱) اسئله و اجوبهٔ فوق از نامهٔ دانشوران نقل شده است وآن ترجمهٔ مرحوم حاج میرزا ابوالفضل ساوجی حکیم است لکن در کتابت اغلاط کثیره پیدا شده است که ما بقدر مقدور در اصلاح آن کوشیده ایم وشاید هنوز غلطهای دیگر برجا مانده باشد .

(۲) ظاهراً عبارت چنین است بالذات از مغرب بمشرق روند و بالقسر از مشرق بمغرب آیند .

بالقوة و الامکان و برهان این مطلب که
فلك بالقوة و الامکان نیز خفیف و ثقیل
نیست آنست که هر خفیف و ثقیل بالقوه
خفت و ثقل که از برای او ثابت کردند
یا در تمام و مجموع آن شیئی است یا
دراجزاء آن شیئی است نه در مجموع و
تمام آن و اما خفت و ثقل که در تمام و
مجموع پیدا شده مثل اجزاء عناصر که در
مواضع طبیعیهٔ خود متمکن و مستقرند
پس آنها اگر چه بالفعل خفیف و ثقیل
نیستند ولی بالقوه دارای خفت و ثقل
خواهندبود چه‌ممکن‌است بحرکت قسریه
از مواضع خود دور شوند و بعد از آن
بمواضع طبیعیهٔ خود عودنمایند واما خفت
و ثقل که در اجزاء آن شیئی است نه در
تمام ومجموع آن مثل کلیات عناصر زیرا
که‌آنها برحسب کلیت [نه] خفیف میباشند
و نه ثقیل چه حرکت مستقیمه در کلیات
عناصر غیر متصوراست؟فبالضروره‌بواسطهٔ
کرویت هرگاه نصفی از کرات عناصر
صاعداً متحرك باشد لاجرم نصف دیگر
هابطاً متحرك خواهد بود و آنچه برعدم
خفت و عدم ثقل‌کلیات عناصر اقامت کردم
اندکی از بسیار و یسیری از کثیر است
و هر وقت خفت و ثقل در عناصر اطلاق
شود منظور اجزاء آنست نه کلیات آنها
پس گوئیم هرگاه درفلك خفت بالقوه و
ثقلی باشد ناچار یادر کلیهٔ آن خواهدبود
یا در اجزاء آن اما در کلیهٔ آنها متصور
نباشد چه حرکت بجانب سفل و فوق از
کلیات فلك مسلوب و منتفی است و در
این استدلال بیانات کافیهٔ آن دانشمند را
محل اعتمادوتمسك‌دانسته بدان مشروحات
اکتفا کردیم و اما در اجزاءآن نیزخفت
وثقل موجود نداند زیرا که‌خفت‌وثقل‌وقتی
متصور شود که‌اجزای‌فلك باقتضای‌حرکت
طبیعیه بمواضع طبیعیهٔ خود متحرك شوند
وآن اجزا که‌بمواضع‌طبیعیهٔ‌خودمیگرایند
بردو گونه متصور شود نخست آنکه از
موضع طبیعی خودمقسور [و]مهجور شده
لاجرم‌بموضع‌طبیعی خود معاودت مینماید
دوم آنکه در غیر موضع طبیعی تولد
یافته بموضع طبیعی میل نموده تا در آن
موضع متمکن گردد مانند جزء ناری که
از دهن تولد یافته بجانب فوق متوجه و
متحرك میگردد وهرگز ممکن و مقدور
نیست که جزوی از فلك از مواضع‌طبیعی
خود بالقسر خارج شده‌باشد سپس بموضع
خود معاودت کند واین معنی بس‌محالست
چه مستلزم آنست که محرك آنجزء را از

موضع خود خارج نماید واز قوهٔ امکانیه
بیرونست که جزوی از فلك بالقسر ازجای
خود حرکت کند چه لازم است که آن
متحرك‌را محرکی‌خارج ازذات آن‌موجود
باشد وآن محرك خارجی از این دوخارج
نیست چه یا جسم است یا غیر جسم و اما
محرك خارجی که خود غیر جسم است از
این دو بیرون نیست چه یا طبیعت است
ویا عقل فعال ویا علت اولی و هیچیك را
تحریك قسری روا نباشد اما طبیعت با
اندك تأمل این معنی روشن گرددکه خود
جزء فلك را محرك بالقسر نتواند بود و
اما علت اولی [و] عقل فعال در نزد علماء
علم الهی واضح و لایح است که آنها را
اینگونه تحریك درعقدهٔ امتناع‌است واما
محرك جسمیه درصورت‌امکان‌بحکم‌وجوب
بایستی اسطقسی ازاسطقسات و یامرکبی
ازآنها باشد چه جسمی‌جزاین‌خمسهٔ‌بسیطه
(چهار عنصر و فلك) یامرکبی از چهار
عنصر موجود نباشد . بالجمله اینمعنی
پوشیده نیست هرجسم که خواهد محرك
بالذات شود و فعلش بالعرض نباشد باید
منفعل ومتحرك را تماس نماید این مسئله
درمقالهٔ اولی از کتاب کون و فساد محقق
و مبرهن شده است . الغرض ممکن نیست
که محرك خارجی جزوی از فلك را
حرکت دهد جز در وقتی [که] با او
بالقسر یابالطبع تماس و اتصال یابد و اما
تماس بالقسر وقتی دست دهد که قاسر
دیگری آنرا محرك شده بفلك متصل کند
و آن قاسر را نیز محرك دیگری باید
که خود بالطبع اولین محرکات باشد
و اما تماس بالطبع پس آنهم بر دوگونه
است یا ناربسیطه است و یا مرکبی است
که اجزاء ناریهٔ او غلبه دارد اما نار
بسیطه پس ممکن نیست که بتواند جزوی
ازفلك را حرکت دهد چه جسم ناری در
جمیع جوانب با جسم فلکی ملاقی ومماس
است در اینصورت تحریك جزء معین
مخصوص ترجیح بلامرجح خواهد بود
دفع ایراد را اینسخن تواند نمود که قائل
شویم در جزء متحرك ضعفی پدید آمده
است که آن ضعف مایهٔ انفعال و قبول
اثر شده است و اینمعنی واضح است که
ضعف خود بخود پدید نیاید واز ذات
فلك ناشی نباشد پس لاجرم آنرا مؤثر
خارجی باید نقل کلام بمؤثر خارجی کنیم
وگوئیم‌آن مؤثر یابالقسر است یابالطبع
و اما مرکبی که غالب باشد در آن اجزاء
ناریه چون بکرهٔ اثیر برسد بنار صرفه

مستحیل گردد و ممکن نیست که بجرم
فلك به پیوندد چنانچه مشاهدت میشود
از شهب و اگر بطوئی در استحاله رود
و دیرتر مستحیل شود باز وصول و تماس
آن بجسم فلك غیر مقدور است زیرا که
اجزاء ارضیهٔ ثقیله که با اوست مانع است
از صعودش بذروهٔ اعلی چه اجزاء ارضیه
مادامی که محترق نشود و بنار صرفه
مستحیل نگردد هرگزبفلك اتصال نتواند
یافت و هر کس را ادنی تدرّبی است
داند که از برای نار صرفه و غیر صرفه
مجاورت احیازسایر عناصرممکن ومتصور
است ولی سایرعناصر را تمکن درحیزنار
و وصول فلك غیرجایزاست واما اسطقسات
اخر پس کلیات آنها را تماس فلك جایز
نسیت زیرا که کلیات آنها چنانچه بیان کردم
از مواضع طبیعیهٔ خود منتقل نمیگردند و
امامرکبات واجزاءاسطقسات تامحترق نشوند
و نارصرفه نگردند بفلك واصل نتوانند
شد و نار را اگرچه بالفعل با فلك اتصال
حاصل‌است ولی‌اوراهم چنانچه یاد کردیم
در فلك فعلی و تأثیری نیست و برهان
اینکه نار،ملاقی خود را ازلباس خودعاری
ساخته واز صورت خود تغییر میدهد و
تفتیح و تفریق میآرد اینست که نار حار
بالفعل است و حد حار اینست که ممازج
باجنس خود ومباین باغیرجنس‌است،تفریق
می کندمختلفات راو جمع‌می کندمتوافقات‌را
پس زمانیکه نار بر جسم منفعل قوی‌باشد
تفریق میکند مرکبی را که از اجزاء
مختلفه ترکیب‌یافته‌اند وخودمحض‌ممازجت
بطبیعت ممازج منقلب نمی گردد ولی
او را بطبیعت خود منقلب می سازد
و اما عنصر بارد قوت نار را ندارد وشکی
نیست در اینکه حار اشدّاشیاء است فعلاو
اقوای اشیاء است تأثیراً و چیزیکه‌مستقر
است در حیز طبیعی خود اقوای جنس
خویش است وکلی قویتر است از جزئی
پس اینمعنی روشن گشت که عنصر ناری
مادامی که در موضع طبیعی خود باشدهر
جزئی که بآن ملاقی و مماس شود آنرا
بطبیعت خود مستحیل سازد در اینصورت
واضح ولایح است که هرگاه مرکبی‌باآن
ملاقی شود اجزاء آنرا نیز بخود مستحیل
مینماید پس ظاهر و واضح باشد از این
مقدمات که‌ممکن نیست‌برای‌جزئی‌اسطقسات
ومرکب آنها وصول برجرم فلك و زمانی
که واصل نشد مماس نخواهد بود و در
صورتیکه مماس‌نباشد تأثیری نخواهد کرد
پس‌نیست شیئی ازجزئیات ونه ازمرکبات
که مؤثر در فلك تواند شد و در صورتی

(۱) ظ استحاله

که کلیات وجزئیات اجسام چه بسایط چه مرکبات که غیر افلاك باشند در فلك تأثیر نتوانند نمود وانفعال جسم فلك هم بخودی خود ممکن نباشداز آنروی استثناء ایجاب مقدم که غیر فلك‌را تأثیری در فلك نیست حق است پس نتیجهٔ که ممکن نیست فلك را که منفعل‌شودومتحرك‌شود بالقسرصحیح است وحق است پس فلك نه خفیف است و نه ثقیل بالقوه نه در کلیه اش و نه در اجزائش و ثابت کردیم چنانچه خفیف و ثقیل نیست بالقوه هکذا ثقیل و خفیف بالفعل‌هم‌نیست پس‌فلك خفیف‌وثقیل‌نیست علی الاطلاق و این چیزیست که اراده نموده بودیم بیان او را و چون برحسب براهین صحیحه مدلل و مبرهن داشتیم که فلك خود بالفعل خفیف و ثقیل نیست‌وهم بالقوه خفت و ثقل را نشاید اینك با آن دانشمند دراینطریق مماشاة مسلوك داشته گوئیم اگر ترا هوای آنست که بر فلك نام‌خفیف‌دهی رخصت واجازت خواهدبود چه هر جسم که برجسم دیگر طافی شودو برفراز آن جای گیرد از اطلاق نام‌خفیف بر آن‌باکی نباشد واز آنروی‌توانی گوئی که فلك‌اخف اجسام‌است بعداز آن گوئیم درطی‌سخنان‌خویش چنین‌آوردی که‌حرکت مستدیرهٔ فلکیه ممکن است مرانراطبیعیه نباشد بلکه عرضیهٔ باشد مثل‌حرکت‌عرضیهٔ کواکب چنانچه کواکب بر حسب‌حرکت طبیعیه از مغرب بمشرق روند و باقتضای حرکت عرضیه از مشرق بمغرب آیند و باین قول خوداعتراض آوردی که حرکت کواکب حرکت مستدیره است و چون حرکات مستدیره باهم متضاد نیستند باید همه طبیعی بوده عرضی‌نباشند و درجواب این اعتراض اثبات ضدیت ما بین حرکات مستدیره نمودی اما اعتراض توازاول‌بیجا بوده‌است زیرا که کسیکه‌حرکات مستدیره را طبیعی میداند دلایل دیگر براینمطلب دارد نه از بابت عدم تضاداثبات اینمطلب میکند و اما اینکه درجواب آن اعتراض مابین حرکات مستدیره خود اثبات تضاد نمودی پس‌مخدوش وبیمعنی‌است زیرا که ضدیت مابین حرکاتیست که باهم در واقع بحسب جهة اختلاف داشته‌باشند واختلاف جهة در فلك بر حسب واقع نیست بلکه بحسب فرض است چنانچه مادرجهات سته شمرده‌ایم که‌جهت فوق‌راباجهة تحت تقابل بدان سبب است که مرکزبامحیط درواقع تغایر و تباین دارند اگر مرکز با محیط

در واقع مختلف نمیشدند و تغایر واقعی نداشتند ما خود حرکت از مرکز را نیز ضد حرکت بسوی مرکز نمی شمردیم.

**( سئوال‌دویم )**، ارسطا طالیس چرا اقوال قرون ماضیه و مقالات احقاب سالفه رادرباب فلك حجت قویه‌شمرده وطوریکه ایشان یافته و فهمیده اند معتمد و موثق دانسته و در دو موضع از کتاب خود در اثبات فلك و دوران آن با قاویل ایشان تمسك جسته اگر کسی متعصب و مصر بر باطل‌نباشد نبایستی‌برآن مقالات بدآنمثابه اعتماد جوید چه اقاویل ایشان نامعلوم است و معلوم نمیشود از مقدار فلك مگر چیزی که خیلی کمتر ازآنست که‌اهل کتاب گویند وچیزهائی که حکایت میشود ازاهل هند وسایر امم در باب جبال بعدازتتبع و تحصیل‌ظاهرالبطلان است زیرا که ایشان مشهودات خود را ضبط نموده‌اند و چنان دانسته‌اند که آنچه‌دیده‌اندهمواره‌بدانحالت بوده وخواهد بودباآنکه بالمعاینه‌مکشوف گردیده است که‌آن جبال ازطرق‌حوادث بریك حال نمانده‌اند ودفعة واحده‌یابمرور ایام درآنها اختلاف واختلال پدید آمده است پس نمیتوان حالات و کیفیاتیکه عندالمشاهده ازبرای ما مشهود بوده‌است [مؤبد] ومستدام شمرده شود پس شهادت اهل هند وسایر امم که دربارهٔ جبال بیان کرده‌اند بعینها شهادتیست که احقاب‌سالفه درباب افلاك بیان نموده‌اند (۱) **جواب شیخ‌الرئیس**. باید دانست که ارسطو اقوال سلف را از بابت اقامهٔ برهان بیان نکرده است بلکه محض مناسبت در خلال کلمات خویش از ایشان عباراتی آورده است علاوه براین امر افلاك مثل امرجبال نیست زیرا که امم سالفه کلیات جبال را درحالتی که‌مصون‌ومحفوظ‌ازحوادث[بوده] مشاهده نموده اند ولی جزئیات آنها را اختلافات بهمرسیده‌وبعضی بر بعضی‌مترا کم گردیده واشکال آنها منهدم کشته وبالاتر ازاستشهادارسطو براقوال سلف‌استشهادیست که فلاطون در کتب خود در باب سیاسات وغیرها آورده‌است وبالجمله‌چنین پندارم که توخود آن اعتراض را ازیحیی نحوی فرا گرفته باشی زیرا که او محض دوستی‌نصاری‌باارسطودشمنی‌میکردومحض موافقت آنها با او مخالفت میورزید ولی هرگاه کسی در آخر کتاب کون و فساد که از مؤلفات یحیی است با نظر دقت تأمل کند روشن و واضح میگردد که او را در آنمسئله که با ارسطو آغاز

خلاف کرده است‌نهایت وفاق واتفاق‌است و یا آنکه آن اعتراض را از محمد بن زکریای رازی فراگرفته باشی‌که اوزبان درازی و یاوه سرائی ورزیده است و از پیشهٔ خودکه دیدن ابوال و برازات است دست‌کشیده و در بیان الهیات‌که بیش از اندازهٔ اوست قدم نهاده است بدیهی‌است هرکس ازشأن و رتبهٔ خویش تجاوز کند خود را رسوا وجهل خود راآشکار نموده است (و) نیل مقصود برای او غیر مقدور باشد وباید دانست اگر چه ارسطاطالیس فرموده که عالم را بدوی نیست ولی مرادش‌نه اینست‌که عالم رافاعل وموجدی نیست بلکه مرادش‌آنست که فاعل وموجد عالم منزه از تعطیل وتسویف است واین محل‌جای ذکر اینگونه‌مطالب‌نیست واما اینکه گفتی اگر کسی متعصب نباشد اصرار (بر)باطل ندارد این‌خشم وخشونت از مانند تو دانشمندی قبیح و نا رواست زیرا که مطلب خالی از دو وجه نیست یا آنکه بر معنی اقوال ارسطو احاطت و اطلاع یافته و یاآنکه آگاه نگردیدهٔ اگر واقف ومطلع نگشتهٔ پس تحمیق و استخفاف‌توبهیچوجه‌محل وموقع نخواهد داشت و اگر اشعار و آگاهی‌یافته باشی بایستی‌عقل شریف ترا ازاینگونه سخنان منع نموده باشد وگفتار و کرداری که عقل نموده باشد و گفتار و کرداری که عقل آز آنها نهی دارد ناسزا و نارواست و از مانند تو دانشمند شایسته و سزاوار نباشد انتهی **(سؤال‌سیم ابوریحان)**. ارسطوطالیس فرموده است که جهات جز شش‌نباشند وسالك‌آن منهاج‌از راه صواب زیاده دور افتاده چه ما بطلان آنعقیدت را ازشکل مکعب واضح وروشن مینمائیم چه مکعبی درمیان آوریم و برهرسطحی ازسطوح ششگانهٔ اومکعبی نهیم‌پس‌شش مکعب از شش جهة با شش سطح آن تماس کنند ولی‌چنان نیست که‌جمیع‌اجزاء آن یك مکعب پوشیده مانده باشد بلکه ممکن است بیست مکعب دیگر در میان آوریم و بامکعب اولین از جهت اضلاع و زوایا متماس کردند چه مابین‌هردوسطح فصل مشترك خط است ومابین هردوخط فصل مشترك نقطه است واین‌معنی واضح و روشن است که آن شش مکعب جز برسطوح ششگانه تماس نکردند وخطوط و نقاطی از اولین مکعب بلاتماس مانده است‌پس‌ممکن‌است که‌بیست‌مکعب‌از بیست جهت دیگر با اضلاع غیرمتماسهٔ آن تماس نمایندلاجرم‌مجموع آن‌مکعبات‌بیست‌وهفت

---

(۱) عبارت متن این است و در ترجمه تسامحی شده است: و مایحکی عن‌الهند وامثالهم من الامم فهو ظاهر البطلان عندالتحصیل لتعاقب الحوادث علی سکان المعمور من الارض اما جملة و اما یوما فیوماً و ایضا فان حال الجبال کلها کذالك فی القدم و شهادة الاحقاب بمثل تلك الشهادة مع ظهور الحدث فیها.

میشود پس چرا ارسطوطالیس جهات را در شش انحصار داده است. و هم بر ارسطاطالیس ایراد دیگر وارد آید چه ازبرای هرجسم جهات سته قائل شده است باآنکه درکره جزسطح واحدنباشد وجهات درسطح واحد متصور نگردد. **جواب** شیخ الرئیس. جهات ذاتیهٔ جسم من حیث هوجسم مایحاذی سطوح وی نیست و مایحاذی آنجهات فرضیه باشندزیرا که جهات سته که مقصود فلاسفه است عبارت است از جهاتی که محاذی باشد بانهایات طول وعرض وعمق زیرا که ببرهان تناهی، اجسام متناهی است چنانکه درمقالهٔ ثالثه از کتاب سماع طبیعی در ذکر لانهایه محقق گشته پس اینمعنی ازجملهٔ ضروریات است که طول و عرض وعمق جسم متناهی است پس بالضروره ازبرای هریك ازخط طول وعرض وعمق [دو] نهایت پدید آید و جمله آنها شش جهت بوده ومحاذی آنهاز یاده ازشش نخواهد بود وچون ثابت گردید که خط طول را دو نهایت است پس نهایتی که محاذی مرکز عالم است سفل گویند و مقابلش را علو نامند و از برای جهات اربعهٔ باقیه در هرجسم اسمی نیست بلکه اسم بجسم حی اختصاص دارد پس آن جهت که حرکت قویه ازاو ظاهر شود یمین گویند و مقابل آنجهة را یسار نامند و جهتی را که محاذی نهایهٔ عمق جسم است ازجانبی که انتقال ورؤیت بصری ازآنجهة است امام ومقابلش را وراء وخلف میگویند و در هرجسمی اینجهات ست بالضروره موجود است ولی آن اسامی مخصوصه بجسم ذیروح اختصاص دارد اما اینکه گفتی کره راباآنکه جسم است جهاتی نیست بسی ناصواب است زیرا که اگر کره جسم باشد از برای او طول و عرض و عمق خواهد بود و بالضروره متناهی است واز برای هرسه از اینها دو نهایت باشد که جملهٔ آنها شش جهة است و جهاتی که محاذی شش نهایت باشند بالضروره شش خواهند بود پس ازتقریر وبیان مااین شکل بوجود آید: ان الکرة جسم وکل جسم له طول وعرض و عمق و کل واحد من هذه الثلث له نهایتان فللکرة نهایات ست فلها جهات ست وچون مقدم حق است پس توالی مجموعاً حق و نتیجه هم حق خواهد بود و چگونه ممکن است که جهة ذاتیهٔ جسم مایحاذی سطح او باشد و معلوم است که از برای کره جهاتی است از جوانب او که بالمشاهده مختلف است چنانچه جهة قطب شمالی آن غیر از جهة جنوبی ومشرق ومغرب خواهد بود و هکذا هر جهة آن غیر از جهات دیگر است پس در کره جهة واحده نیست نه بالذات نه بالعرض واما اینکه بالذات نباشد چه روشن داشتیم که کره جسم است و هرجسم را جهات سته است و اما اینکه بالعرض نباشد چه واضح کردیم که جهت جنوب آن غیر از سایر جهات آنست و اما بعضی اشکال که آنهارا زوایا واضلاع است مانند مخروط و اسطوانه اگر چه آنها را بالفعل جهات سته نباشد ولی میتوانیم آنها را بتسطیح در آوریم و بعد از تسطیح صاحب جهات شوند پس آن اشکال اگرچه بالفعل صاحب جهات نیستند ولی بالقوة والعرض دارای آنها خواهند بود. بالجمله غرض ازجهات سته همان است که فلاسفه گفته اند وآن درهر جسم موجود است چه آنجهاتیست که محاذی باشد با نهایات ابعاد ثلاثه و مقصود فلاسفه هم از جهات اینست. **سؤال چهارم**. ابوریحان. چرا تشنیع کرده است ارسطاطالیس برقول متکلمین که اجسام را از اجزاء لایتجزی مرکب دانند و از چه راه پسندیده است قول حکمارا که اجسام را الی غیرالنهایه قابل انقسام میشمارند با آنکه شنایع اقوال حکما زیاده از فضایح عقاید متکلمین است چه بنابرقول حکما که جسم را متصل واحد و منقسم الی غیر النهایه میدانند لازم میآید که متحرك سریع لاحق متحرك بطیء سابق را ادراك نکند چه ادراك لاحق مرسابق را براینمعنی موقوف وموکول است که لاحق مسافت ما بین را قطع کند تاخود باسابق به پیوندد و قطع آنمسافت مستلزم قطع اجزاء مسافت است وباآنکه آنمسافت اجزاء غیر متناهیه است چگونه متصور میشود که قطع گردد پس لازم آید که هیچ لاحق بسابق نرسد. اینك در این مورد چون لازمست، اثبات آن را مثالی آوریم هر گاه ما بین شمس وقمر بعدی مفروض و معین شود و هر دو در آن بعد متحرك باشند نبایستی قمر شمس را ادراك نماید با آنکه سیر قمر از سیر شمس بسی اسرع است و حال آنکه نه چنین است بلکه بالمعاینه مشهود است که قمر شمس را ادراك نموده ازوی میگذرد اگرچه بر قائلین جزء لایتجزی نیز شنایع وقبایحی واردمیآید چنانچه درنزد مهندسین معروف ومضبوط است ولی آنچه برحکما وارد آید شنیع تر است ازآنچه برمتکلمین وارد میشود پس چگونه از واردات این دو فرقه خلاصی توان یافت؟ **جواب** شیخ الرئیس. ارسطاطالیس درمقالهٔ سادسه از کتاب سمع الکیان فرموده است که اشیاء متصله مانند جسم و سطح و طول و حرکت و زمان و امثال آنها از اجزاء لایتجزی مرکب نباشد و بر اثبات آن مدعا براهین قطعیه منطقیه بنحویکه مزیدی بر آنها نتواند بود اقامه نموده است و این اعتراض را نیز آن فیلسوف کبیر بر خود وارد آورده است وهم جوابی داده است ولی من خود درجواب آن ایراد که وی یاد کرده است و هم توذکر کردی میگویم باید دانست که ارسطاطالیس فرموده است که جسم منقسم است الی غیرالنهایه و مقصود وی از آن کلام نه آنست که اجسام را اجزاء غیر متناهیهٔ بالفعل باشد وجسم بالفعل منقسم باجزاءغیر متناهیه میشود بلکه منظورازاین انقسام آنست که هرجزء از اجزاء جسم را فی حد ذاته وسط و دو طرف است و در بعضی از اجزاء ممکن است که وسط از طرفین جدا و منفصل شود و در بعضی دیگر از نهایت صغر اینگونه فصل وانفصال بالفعل ممکن نیست ولی بالقوه امکان دارد و ایرادی که تو خود آوردی بر آنکس وارد آید که جسم را منقسم باجزاء غیرمتناهیهٔ بالفعل میداند وکسی که قائل است براینکه بعض اجزاء جسم منقسم است بالفعل وبعض دیگر قابل قسمت بالفعل نیست بلکه قابل قسمت بالقوه است چنانکه بیان کردیم آن اعتراض بروی لازم نمیآید زیرا در صورتی که اجزاء رامتناهی وغیرمنقسمهٔ بالفعل بدانیم قطع مسافت میسر و ممکن است و این راهی است که میتوان از این راه از شناعت واردهٔ برحکما، نه متکلمین خلاص ورهائی جست(۱) واما جوابی که ارسطاطالیس ازآن اعتراض کرده است ومفسرین تفسیر نموده اند سفسطه ومغالطهٔ آن واضح و روشن است و اگر از اطناب و تطویل اجتناب و پرهیز لازم نمیبود هر آینه در اینباب به بسط کلام و طول مقال راضی میشدم لیکن بعد از وضوح مقصود مناقشه درظاهر عبارات از قانون مناظره خارج و از طریق صواب دور است. **سؤال پنجم ابوریحان**. گروهی از حکما براین عقیدت بوده اند که ممکن است عالمی دیگر موجود باشد و آن عالم با این عالم در طبیعت مختلف باشند ارسطاطالیس اقوال ایشانرا شنیع شمرده است ولی تشنیع وی بیموقع و بی محل است چه ما بر طبایع واسطقسات آنوقت اطلاع یافتیم که بالعیان آنرا مشاهده نمودیم چنانچه اکمه بر وجود بصر آنوقت مطلع شود که از مردمان معنی بصر را فرا گیرد و اگر نه آن استماع بودی ندانستی که درعالم بصری و حاسهٔ خامسهٔ موجود است که الوان واضواء و اشکال

(۱) عبارت متن این است: فهذا هو السبیل المؤدی الی السلوك بین الشناعتین اللازمتین فی کلا الطرفین.

با آن مرئی و مشاهدت میشود بالجمله چه زیان دارد که عالمی موجود باشد مخالف اینعالم چنانچه گفتیم و یا آنکه با این عالم درطبیعت متفق و در جهات حرکات مختلف باشد ولی برزخی در مابین آن دو عالم باشد که هر یك از دیگری محجوب ماند و اشکالی که در صورت اتفاق طبیعت وارد آید این است که طبیعت واحده چگونه منشأ دو حرکت مختلفه وشاغل دوحیز مختلف تواند بود و آن اشکال را بدین شکل رفع کنیم ب ا ج مثلا چون تلی فرض شود ا ب ج که ب بر فراز باشد والف وج برسطح ارض هرگاه ب را منبع دانیم از آن منبع آب از دو راه مختلف سرازیر شود و حال آن که طبیعت آب واحد است چگونه طبیعت واحده بدوجهت حرکت کرده است ؟

**جواب شیخ الرئیس** . باید دانست گروهی گفته اند سوای اینعالم جسمانی عوالمی است که سراپا با این علم اختلاف دارند ارسطو را با آن گروه سخن نیست و از رد و قبول آن قول یکسره خاموش است و گروهیرا که عقیدت آنست که سوای اینعالم عوالمی است که در آنعوالم زمینها و آسمانها و اسطقسات و احیاز است وآنها با این عالم در نوع و طبیعت موافق باشند ولی در تشخص مغایرت و مباینت دارند و آن گروه بر اثبات مدعای خویش اقامهٔ حجت کرده گویند اگر عوالمی ورای این عالم جسمانی نباشد از چه روی بهذا اشاره کنند و لفظ عالم را بالف و لام مقید سازند و گویند هذاالعالم و هذاالعنصر و تلك السماء پس از این الفاظ و از اینکلمات مستفاد بلکه محقق میشود که عوالم مطلق ممکن است وهذاالعالم فردی از آنعالم مطلقه است وهر چیز که وجود آن درحیز امکان است درقدرت الهیه ایجاد آن واجب و وجود آن لازم است پس بدان حجت مبرهن و محقق گشت کووجود عوالم کثیره واجب است فمن الضرورة ان [فی الوجود] عوالم غیرهذا. وبعضی از آن گروه آنعوالم رامتناهی دانند وبرخی غیر متناهی شمارند ولی با این اختلاف دراینمعنی اتفاق دارند که خلاء ممکن و ثابت است ارسطوطالیس در کتاب السماء و العالم بر عقیدت این گروه تشنیع آورده است وحجت ایشانرا بچندین نقض باطل کرده است نقض اول آنکه وجود عوالم کثیره درعقدهٔ امتناع است چه گروهی که آنها را اعتقاد کرده اند ، اسطقسات آن عوالم را باعناصر اینعالم درطبیعت موافق شمرده اند سپس آن فیلسوف کبیر گوید هرگاه چنان باشد که ایشان گفته اند بایستی اسطقسات آن عوالم که درآن احیاز ساکن میباشد بالقسر ازاینعالم بدان عوالم شتافته و در آن احیاز و مواضع بالقسر جای گزیده باشند چه با فرض اتفاق درطبیعت خروج آنها ازاحیاز طبیعیهٔ خودواستقرار آنها در احیاز دیگر بایستی بالقسر باشد و اینمعنی روشن است که بالقسر آنگاه بود که بالطبع سابق باشد و چون چنین باشدمیباید آن اسطقسات نخست دراینعالم مجتمع و متأحد شده سپس از آنجا رفته در احیاز قسریه جای گرفته باشند و حال اینکه آنگروه میگویند که آن عوالم ازاینعالم همیشه جدا بوده اند و هیچگاه اجتماع و اتحاد نداشته اند پس بنا بر عقیدت ایشان که آنها را متفقة الطبیعة دانسته اند بایستی در وقتی ازاوقات آنها مجتمع و متأحد شده باشند و هم بنا بر عقیدت دیگر که آنها را متباین میدانند می باید در هیچگاه مجتمع و متأحد نشده باشند پس لازم آید که آن عوالم غیر متباین باشند دائماً زیرا که درطبیعت اتفاق دارند وهم متباین باشند دائماً زیرا که آنگروه باینمعنی تصریح کرده اند وهذا خلف. نقض دیگر آنکه آن اسطقسات در آن عوالم بالقسر جای دارند و قسر دائمی محال است پس میباید که آنها در وقتی ازاوقات از آن احیاز قسریه مفارقت جسته باحیاز طبیعیه درآیند واینمعنی با تصریح ایشان بسی منافات دارد پس لازم آمد که اسطقسات آن عوالم با اسطقسات اینعالم غیر مجتمع و هم مجتمع باشند وهذا ایضا خلف آخر . نقض دیگر آنکه هر چیز که برخلاف مقتضی طبیعت باشد آنرا از علتی گزیر نیست اکنون در آن علت سخن رانیم گوئیم هر گز نتواند بود که آن اسطقسات در حرکت قسریه علت یکدیگر باشند چه اینگونه حرکات قسریه بناگزیر میباید بعلتی منتهی شود که آن علت خود بالطبع محرك باشد و مراورا قاسری نباشد تا آنها را با حیاز قسریه برساند و آن حرکات قسریه را اینگونه علت چه از علل جسمیه و چه غیر جسمیه موجود نیست و اما فقدان علل جسمیه بواسطه آنست که اجسام با اسطقسات اینعالم انحصار دارد وآنها را مواضع طبیعیه همانست که در آنجا ساکن باشند پس ازعلل جسمیه علتی فراهم نیست که منشاء اینگونه تحریکات قسریه شود واگر جسمی سوای اجسام این عالم فرض شود که منشأ آن تحریکات باشد در حیز امتناع و خلاف خواهد بود و درتصحیح این رأی مارا قولی است که بعد از این بیان میکنیم و اما فقدان علل غیر جسمیه بواسطهٔ آنست که چیز هائیکه جسم نیست وفلاسفه آنها را طبیعت و عقل وعلت اولی نامند آنها مایهٔ انتظام و استقرار نظام باشند و این گونه حرکات قسریه که موجب اختلال نظام است هرگز از آنها بوجود نباید پس واضح گردید که علت چه جسمیه وچه غیر جسمیه در این باب مفقود و معدوم است و هرگاه گویند چه میشود که در اینباب علت عرضیه مثل بخت و اتفاق فراهم شده ومایهٔ آن حرکات قسریه شده باشد گوئیم که علل عرضیه درپایان بعلل ذاتیه منتهی میشود وچون معلوم کردیم که علت ذاتیه فراهم نتواند بود بالضروره علت عرضیه نیز فراهم نخواهد بود و هرگاه کسی را بتحقیق این معنی رغبتی است بکتاب سمع-الکیان که تألیف فیلسوف است رجوع کرده و درمقالهٔ ثانیه بر مطلوب ظفر یابد و یا بکتاب ماکه در تفسیر مقاله اولی از کتاب باطانوسیقا (۱) که درمابعد الطبیعیات سخن رانده ایم تأمل نماید وهردانا میداند که وجود آن تحریکات بدون علل ذاتیه و علل عرضیه که عوام الناس آنرا اتفاق مینامند هرگزموجود نتواندشد ودرابطال عقیدت عوام الناس خواص دانشمندان سخن رانده اندما بدانها اکتفا کرده ازآن سخن در گذشتیم . فالحاصل چیزی که علت ذاتیه وهم علت عرضیه وهیچ علت دیگر ندارد موجود نتواند بود پس عوالم کثیره که در طبیعت با این عالم موافق باشد البته موجود نخواهد بود واینك ازآنچه مطلوب بود استیفاءسخن کردیم اکنون مکشوف میداریم که جسمی که سوای اجسام عنصریه باشد وباآنها درحرکات وهم در کیفیات مخالف باشند موجود نیست اما حرکات بواسطهٔ آنکه برحسب تقسیم عقلی ازاین دوبیرون نیستند مستقیمه و مستدیره مستقیمه نیزاز این سه بیرون نیست یا از مرکز است به محیط یا ازمحیط است بمرکز ، یا برمرکز مروردارد وازآن میگذرد واین قسم آخرین نیز از این دو بیرون نیست یا باستقامت برمرکز مرور دارد و یا آنکه از ما بحاذی محیط برمایحاذی مرکزمیگذرد و اینگونه حرکت در این عالم کون وفساد موجود نیست چه حرکات طبیعیه آنست که از نهایتی ابتدا نموده بنهایتی انتها جوید و بیان این مطلب در کتاب ارسطاطالیس

(۱) ظ ، ماطافوسیقا .

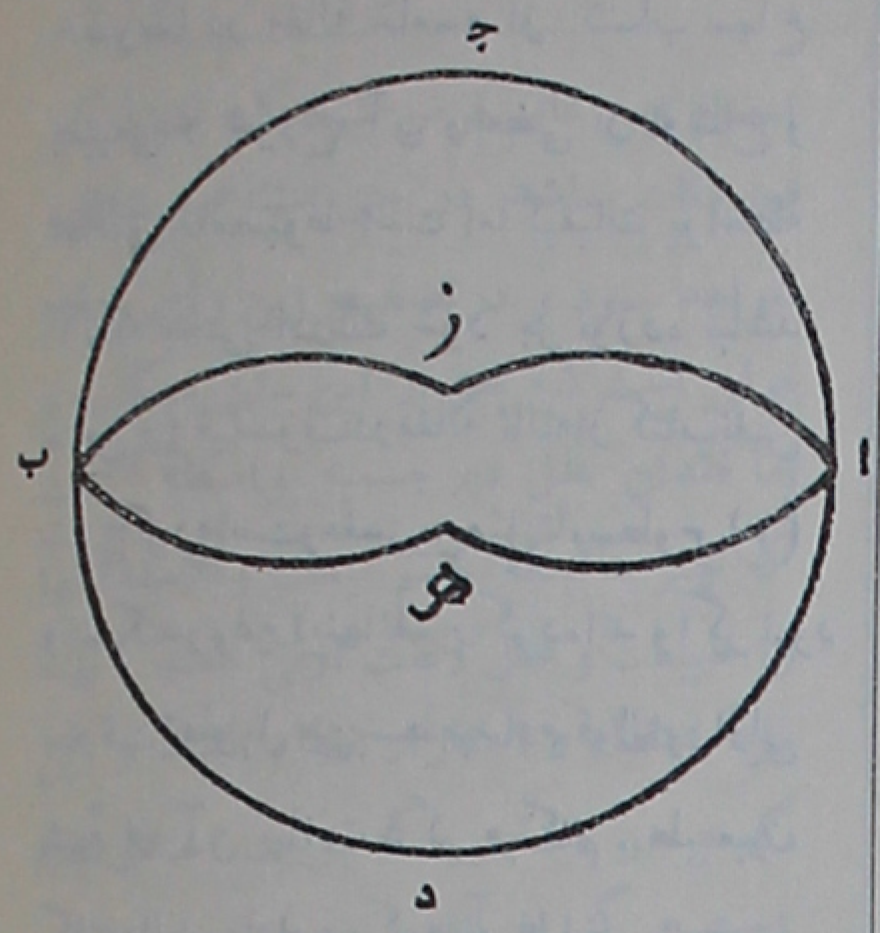
خصوصاً در مقالهٔ خامسه از کتاب سماع طبیعی و شروح آن و بعضی از اوضاع و تعالیق مامضبوط است اما کیفیات بواسطهٔ آنکه بحس ادراک شود جز نوزده نباشد واین را فیلسوف درمقالهٔ ثالثه از کتاب نفس شرح کرده است ومفسرین مثل ثامسطوس (۱) واسکندر وغیر اینها تفسیر کرده‌اند واگر نبود مخافت تطویل من بسط میدادم قول او راولی شمهٔ از آن بیانات ذکر میکنم . طبیعیین گفته اند مادامی که نوع اخس بجمیع کمالات ممکنه آراسته نگردد در شمار نوع اکمل نیاید وداخل درنوع اعلی (۲) نشود وهمچنین نوع عالی تااستیفاء کمالات نکند نوع اعلی نشود مثلا صورت جسمیهٔ که نوع اول انقص اخس است مادامیکه طبیعت جمیع خصایص کیفیات جسمیه را که موجود در این عالم است بآن عطا نکند اورا بنوع ثانی که اشرف است بالاضافه مثل صورت نباتی نمیرساند وهمچنین صورت نباتی مادامیکه طبیعت جمیع خصایص نباتیت را مثل قوهٔ غاذیه و نامیه و مولده و سایر کمالات دیگر که در سابق اخس بود در آن استیفاء نکند او را بمرتبهٔ حیوانیت نمیرساند و مرتبهٔ حیوانیت منقسم است بر حس وحرکت ارادیه پس مادامیکه برای صورت حیوانیه جمیع خصایص اینمرتبه حاصل نشود تعدی از آن مرتبه بمرتبهٔ ناطقیت نخواهد شد پس طبیعت در عالم موالید جوهر ناطقی تحصیل کرده است پس بالضروره جمیع قوای حسیه را بکمالها و تمامها باو داده تا قابل قوهٔ نطقیه شده است پس این نوع ناطق مدرک جمیع محسوسات است پس محسوسی سوای مدرکات باطن (۳) نخواهد بود وچون آن مدرکات در آن نوزده انحصار دارد پس به یقین میدانیم که جسمی که در آن کیفیتی باشد که سوای آن نوزده است نخواهد بود و الا ادراک میگردد پس عالمی که مخالف این عالم باشد در کیفیات جسمیه موجود نخواهد بود . نقض دیگر آنکه آن گروه گفته اند که هرچه وجود آن ممکن است بایستی موجود باشد هرگاه چنان باشد که گفته اند بایستی غیر متناهیه موجود باشد و علم بایستی از اشیا ممکن نباشد (٤) و آنچه فرقهٔ سوفسطائیه گفته اند ثابت باشد ومعالجهٔ آن اشخاص بمسائل علمیه نخواهد بود بایستی بادویهٔ طبیه معالجت ورزند **سؤال ششم** . ابوریحان . ذکر کرده است ارسطو در مقالهٔ ثانیه که شکل بیضی و عدسی محتاجند در حرکت مستدیره بموضع خالی و کره احتیاج بموضع خالی ندارد وامر چنین نیست که مقرر داشته زیرا که شکل بیضی متولد است ازدوران قطع ناقص بر قطر اطول و شکل عدسی از دوران آن قطع برقطر اقصر پس اگر درحین اداره از اقطاریکه این اشکال از آنها تولد شده اند خلافی و انحرافی نشود عارض نمیشود چیزیکه ارسطاطالیس گفته است ولازم نمیشود براین دو شکل مگر لوازم کره زیرا که اگر محور حرکت شکل بیضی را قطر اطول قرار دهیم و محور حرکت شکل عدسی را قطر اقصر نمائیم دوران خواهند کرد مانند کره و محتاج نمیشوند بکمالی (۵) که خالی از آن باشند ولکن اعتراض ارسطاطالیس و قول وی درصورتی صادق آید که ما قطر اقصر را (٦) محور بیضی قرار دهیم وقطر اقصررا محور شکل عدسی گردانیم و با وجوداین ممکن است که حرکت کند بیضی برقطر اقصر وعدسی برقطر اطول و محتاج برخلا نباشند بلکه هرکدام از آنها متمکن شوند بتعاقب مانند اجرامی که درجوف فلک قرار گرفته اند و حال آنکه درفلک خلائی نیست بنا برقول اکثر ناس ومن از روی اعتقاد نمیگویم که شکل فلک اعظم کروی نیست بلکه بیضی وعدسی است زیرا که من اجتهاد کرده ام در رد این قول اجتهاد بلیغی ولکن از صاحب منطق متعجبیم . **الجواب** در این مسئله چه بسیار خوب متفطن شدهٔ وچه نیک اعتراض آوردهٔ خدایت عمر دراز ارزانی دارد من نیزدر بعضی از اوضاع آن ایراد وارد را بر آن فیلسوف یگانه اعتراض کرده ام ولی هریک از شراح و مفسرین در آن مقاله از جانب فیلسوف اعتذاری جسته اند وازآن معاذیر چیزی که بالفعل دریاد دارم اینست که ثامسطیوس آورده است گوید : شایسته و سزاوار آنست که سخن فیلسوف رابراحسن الوجوه حمل کنیم و گوئیم مراد فیلسوف این بوده است که شکل کروی نسبت بسایر اشکال ازهرجهة و هرباب بهتر است زیرا که بهیچوجه من الوجوه شکل کروی مستلزم خلا نیست ولی در بیضی و عدسی بعضی حرکات متصور و ممکن است که مستلزم خلاء است چه هرگاه در شکل بیضی قطر اقصر محور شودو بر آن قطر حرکت نماید خلا لازم باشد و همچنین شکل عدسی هرگاه برقطر اطول حرکت نماید از وجود خلاء گزیر نباشد پس مراد فیلسوف همان است که بیان شد من میگویم با آنکه آن اعتراض بروی وارد است و مناص و خلاصی ندارد آن اعتذار که ثامسطیوس آورده است قباحت وشناعت آن گفتار را از میان نمیبرد و ممکن است که اثبات کرویت فلک (۷) براهین قاطعه واضح و روشن شود و دلایل طبیعیه و تعالیمیهٔ هندسه بسیار است باعتماد آنکه در معالم ریاضیه ترا مهارت و حذاقت زیاده است و هم در آن نواحی فضلائی فراهمند که در صناعت هندسیه رتبهٔ بکمال دارند بدان ملاحظات ازطول وتفصیل وبسط وتطویل اغماض شد . و اما اینکه تقریر کردی که متصوراست بیضی و عدسی حرکت نمایند و خلائی لازم نیاید و خود تنظیر آوردی باجرامی که در جوف فلک میباشند مانند تداویر و متممات وامثال آنها و (۸) همواره متحرک میباشند و بهیچوجه درآنجا خلائی نیست آن تقریر و آن تنظیر در اینمقام زیاده نامناسب است چه اجسام متحرکه در عالم کون و فساد را اجسام دیگریست که با یکدیگر تماس دارند اما فلک اگر عدسی باشد بر قطر اطول حرکت نماید یا بیضی باشد و برقطر اقصر حرکت کند بالضروره خلاء خواهد بود چه جسمی ماورای فلک نیست که متماس با جرم فلک باشد و وجود آنجسم مانع از خلاء باشد چنانچه در اجسام موجوده در حشو فلک اینحالت موجود است . **سؤال** هفتم ابوریحان . ارسطاطالیس در ذکر جهات و تعیین آنها فرموده است که جهة یمین مبداء حرکت است درجمیع اجسام و بعد ازاین تحقیق امر را منعکس نموده و فرموده است که حرکت فلک از مشرق است زیرا که مشرق یمین است و این عکس جایز نیست وراجع میشود درمقام توضیح ببرهان دوری زیرا که موقوف میشود بنا باین تقریر معرفت مشرق بمعرفت یمین ومعرفت یمین نیز موکول است بمعرفت مشرق بعداز توضیح و برهان این قسمت که حرکت فلک چرا ازمشرق باشد زیرا که مشرق یمین و یمین نیز عبارت است از سمتی که مبداء حرکت باشد دراینحال اگر مشرق را یمین گویند و مبداء حرکت در این صورت ضرری نخواهد داشت . **جواب شیخ الرئیس** . ثابت نکرده است فیلسوف بزرگ ازبرای فلک حرکت ازمشرق را بجهت یمین بودن مشرق از برای فلک بلکه ثابت کرده است

---

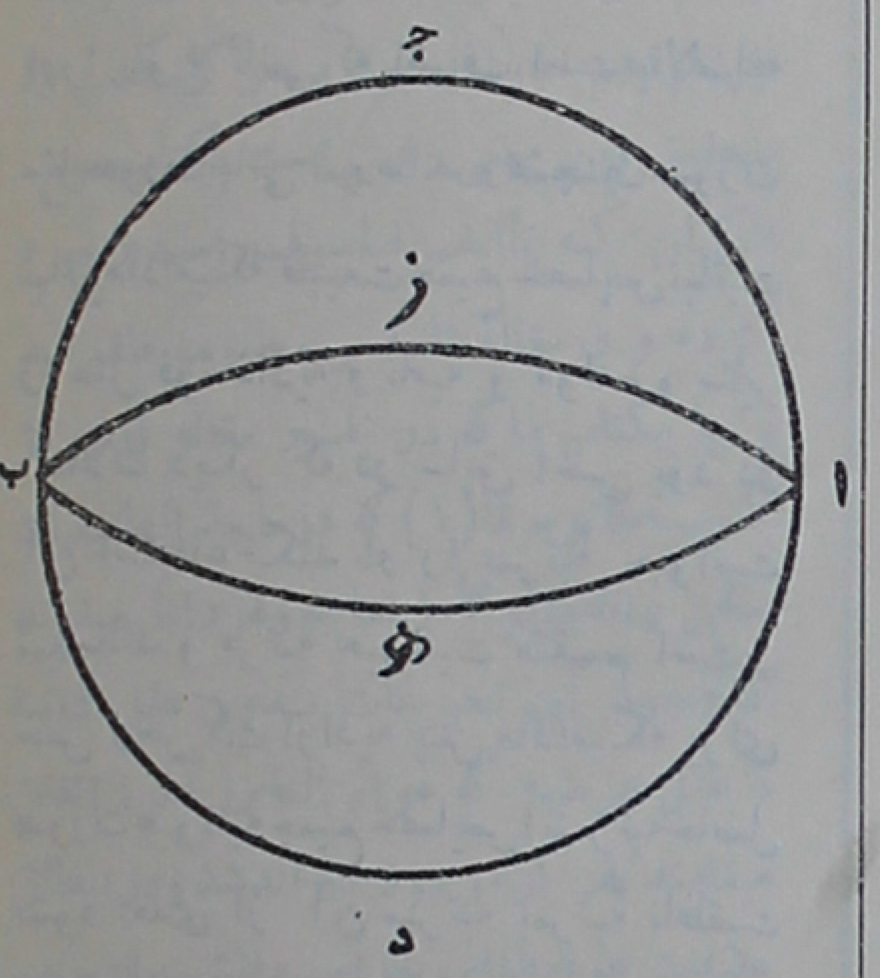
(۱) ثامسطیوس (Thomistius) (۲) ظ ، عالی ، (۳) ظ ، ناطق ، (٤) ؟ (٥) ظ ، مکانی . (٦) ظ ، اطول را . (۷) شاید کلمهٔ (با) یا (ب) ساقط شده باشد (۸) ظ ، که .

این بیان که مشرق یمین است زیرا که حرکت فلک ظاهر است ازمشرق وحرکت حیوان ظاهر است ازیمین و فلك متحرك را نظیر حیوان قیاس کرده است پس صریح است قول او براین مطلب که مشرق چون مبداء حرکت فلک است یمین فلك باشد و این فقره از جمله محالات است که تواند عاقل قصد اثبات آن نماید که فلك متحرك است از جانب مشرق بنابر این مطلب باید چنان دانست که مبداء حرکت فلك موضع مشرق خواهد بود بلکه مقصود فیلسوف از اینقول اثبات حقیقت یمین فلك است (۱)

**سؤال هشتم ابوریحان .** فیلسوف بزرگ ارسطاطالیس را عقیدت آنست که فلك را درحال حرکت حرارتی حاصل شود و سخونتی ظاهر گردد ما خود میدانیم و واضح است در هر جسمی حرکت خود احداث حرارت نماید چنانچه سکون موجب برودت شود وجسم فلکی چون بحرکت سریعه متحرك شود از آنروی در هوای مماس و مجاور خود حرارت مفرط احداث کند و عنصر نار مسمی باثیر از آن هوای مسخن مکون گردد و در نزد هر عاقلی مکشوف است چندانکه حرکت سریعتر باشد تسخین هوا و احداث حرارت بیشتر مینماید و اینمطلب نیز واضح است که سریعترین حرکات در جسم فلك حرکت دایرهٔ معدل النهار است وبطیءترین آنها مواضعی است که نزدیك دوقطب باشد ما خود ازبرای توضیح مطلب که برهر کس محسوس ومشهود شود ازبراهین محسوسهٔ هندسیه برهانی آوریم و فرض میکنیم فلك را اب ج د ودوقطب آن اب ومعدل النهار ج د از آنروی که گفتیم چندانکه حرکت سریعتر باشد تسخین آن زیاد تر خواهد بود لازم آید که غلظت و ثخن نارمتکون ازهوا در نزد نقطتین هـ ز بیشتر وزیاده تر باشد چه حرکت آن نقطتین اسرع از جمیع حرکات است و خود دور ترین نهایاتند وچندانکه از این دو نقطه دورتر گردد بواسطه بطوء حرکت تکون نار کمتر و عنصر ناری ضعیفتر باشد و بدین قاعده که مقرر داشتیم باید شکل ناری بر صورت خارجیز وشکل هوا برصورت داخله متعین ومحصور شود (۲) باآنکه جمهور حکماء اولین وفاق دارند بر کروی بودن شکل نار همچنانچه اتفاق دارند بر کروی بودن شکل هوا چگونه ممکن است از برای ارسطو اتفاق براینقول و وفاق با حکماء سلف با آنکه چیزی که ما خود از آن یاد کردیم مستلزم قول ماست . **جواب شیخ الرئیس .** در نزد اکثر از فلاسفه کرهٔ نار خود اسطقسی مستقل و عنصری اصل است که از حرکت فلك متکون نگشته و از عنصر دیگر منقلب نشده است وآنچه را آن حکیم بزرگ حکایت کرد بمذاهب گروهی مناسب است که هریك از عناصر اربعه را اصل مستقل نپندارند بلکه اصل ارکان را در یکی یا دو یا سه عنصر انحصار داده و باقی را از آن متکون میدانند چنانکه ثالیس حکیم جز بعنصر آب قائل نیست و گوید عنصر دیگر از آب متکون میشود و از آنقبیل است فلنطس (۳) حکیم که بغیراز عنصر نار معتقد نشده است و بدین عقیدت است اسکندروس (٤) حکیم که هوارا اصل عناصر دانسته و مابقی بزعم آنها از آن عنصر متکون گشته اند و گوید در عالم کون و فساد جوهر اول و عنصر اصل هوا بوده است سپس بجهت تأثیر کیفیت برودت درآن عنصر آب از آن متکون گشته و بسبب سخونتی که از حرکت فلك در آن پدید آمده کرهٔ نار مسمی باثیر متولد گردیده اما حکیم اجل ارسطاطالیس اگر چه معتقد شده است که انقلاب و استحالهٔ جزئیات از عناصر بایکدیگر شاید بشود اما هریك از کلیات عناصر اربعه را اصلی مستقل میدانند و انقلاب آنهارا بیکدیگر وتکون آن عناصر را از یکدیگر جایز نمیشمارد از این تقریر که مانمودیم بهرعاقلی واضح ومبرهن است که اعتراض آن فاضل یگانه بر ارسطاطالیس و آنانکه بقول او قائل باشند وارد نیست بلکه رای و قول او مقدم بر اقوال سلف و خلف است و عین صواب. اینك درمقام تدقیق برآمده بتفصیل وتشقیق قول آن فاضل فرزانه پرداخته گوئیم آن شکلیرا که بقاعدهٔ خودتشکیل دادی بسی از قانون صواب دور و از




طریقهٔ سداد مهجور است چه درشکلی که تو وضع کردهٔ دو زاویه هـ ز لازم آید ولیکن برقیاس رای تو شکل چنان باید که من گویم و آن این است که باید وصل شود قوس ا ـ ز قوس زب بطریق استداره بدون اینکه در میان ز ب زاویهٔ بهمرسد وهمچنین قوس اه باقوس ه ب باید بدین شکل باشد که مرتسم شد. **سؤال نهم ابوریحان**




هرگاه حرارات از جانب مرکز متصاعد میشود پس چرا حرارت ازشمس وشعاعات بما میرسد وحقیقت شعاعات چه چیز است اجسامند یا اعراض ویاغیر آنها ؟ **جواب شیخ الرئیس .** بباید دانست که حرارات درعالم کون وفساد ازمرکز صعود نمینمایند چه حرکتی ازبرای حرارت بالذات متصور نیست جز بالعرض وبوساطت جسم متحرك آخر مانند شخصی که در سفینه بنشیند چه آن شخص درآنمکان بالذات ساکن است وبحرکت سفینه بالعرض متحرك میشود و نیز باید دانست که وصول حرارت ازجرم آفتاب بدین عالم بطور نزول و هبوط نیست که ازجرم آفتاب منفصل شده بدینجا هابط ونازل شود ومارا براین دعوی وجوه چندیست . وجه اول چنانکه یاد کردیم اینست که حرارت را با لذات حرکتی

(۱) ترجمه وافی بمقصود نیست عبارت عربی این است : فمن المحال ان یقصد العاقل اثبات ان الفلك یتحرك من المشرق فان هذا مما لا شك فیه لانه من حیث یتحرك الفلك ابداً فهومشرق بل قصد الفیلسوف ان یثبت مائیة یمین الفلك بعد اثباته الیمین بالانیه. (۲) اما علی رای الرواقیین و ابی اسحق الکندی وابی ریحان البیرونی و صاحب الاشراق من المتأخرین هوانها تتکون من الهواء بواسطة حرکته التابعه لحرکة الفلك فهی کرة تامة سطحها المحدب صحیح الاستدارة والمقعر اهلیلجی الشکل ان تکونت فی محاذاة جمیع اجزاء - الفلك وانما قلنا ان المقعر اهلیلجی لانها تتکون عندالمنطقة اکثر بسرعة الحرکه و تتدرج فی القلة الی القطبین . ا ه . شرح چغمینی (۳) هراقلیطس . (٤) انکسیمانس .

متصور نیست وجه دویم آنکه از برای ما دراینمقام جسم حار متحرکی نیست که آن جسم خود بالذات حرکت نموده حرارت نیز بمتابعت آنجسم بالعرض حرکت نماید. وجه سوم آنکه جرم آفتاب را خود فی حد ذاته حرارتی نیست پس بدین وجوه ثلاثه واضح و روشن شد که حرارت در اینعالم کون و فساد از عالم فوق نازل و هابط نمیشوند بلکه حدوث حرارت و سخونت هوا از جهت انعکاسات اضواء و اشعه است همچنانکه در مرایای محرقه مشاهد و محسوس میشود که شعاع منعکس از آنها موجب احتراق اشیائی که محاذات با شعاع آن پیدا کند میگردد و نیز باید دانست که اشعه از قبیل جواهر و اجسام نیستند چه اگر آنها از قبیل اجسام باشند درصورت اجتماع هوا با شعاع لازم آید اجتماع جسمین مختلفین در حیز واحد بلکه اضواء و الوان از جملهٔ لوازم و ذاتیات جسم شفاف میباشند . ارسطاطالیس درمقالهٔ ثانیه از کتاب نفس روشنائی را تعریف کرده است ودرمقالهٔ اولی از کتاب حس نیز گفته است که ضوء و روشنائی کمال است از برای جسم شفاف از آن جهت که شفاف است یعنی درخشنده و رقیق . **سؤال دهم ابوریحان .** ازچه روی انقلاب و استحاله از برای بعضی از اشیاء وعناصر بربعضی دست میدهد که هر یك از آنها منقلب و مستحیل بدیگری میشوند آیا انقلاب و استحاله بر سبیل مجاورت است بعضی را بر بعضی یا بر سبیل تداخل است درخلل وفرج یکدیگر باین معنی که بعد از امتزاج عناصر صورت اصلی باقی ماند وازفرط ممازجت درظاهر شیئی واحد نماید یاآنکه برسبیل تغیر وتبدل است اینك مثال میزنیم برهوا و آب ، پس آب هر گاه مستحیل برهوا شود (۱) حقیقتش متغیر شده و بالحقیقهٔ هوا میشود یا اینکه متفرق میشود در هوا بدانسان که بحس در نیاید پس از شدت امتزاج اجزاء مائی مستقلا مرئی نمیشود . **جواب شیخ - الرئیس .** استحالات بعض اشیاء بر بعض دیگر چنانکه خود مثال آوردی استحالهٔ آب بر هوا را اینچنین نیست که اجزاء آب متفرق در هوا گشته از فرط اختلاط بحس در نیاید بلکه حقیقت استحاله درنزد حکمای طبیعین آنست که ماده و هیولای آب که قابل هر گونه صورت است صورت آبی رااز خود خلع نموده کسوت هوائی بر خود پوشد و اگر کسی بخواهد اینمطلب را بطور تحقیق بشناسد نظر کند در تفسیر مفسرین از کتاب کون وفساد و کتاب آثار علویه و مقالهٔ ثالثه از کتاب سماء والعالم من نیز بتقریر آنمطلب بطرزی که حکماء فرزانه بتحریر بیان آورده اند مبادرت جویم و برمثال استقرائی که با او قول خود را ثابت نموده اند متعرض شده میگویم اگر قمقمه ضیقة الرأس را از آب مملو نمائیم وبعد ازمحکم نمودن سر، او را در آتش شدیدی بگذاریم معاینه می بینیم که آن قمقمه منشق وپاره میشود بالضروره معلوم است که علت انشقاق زیاده گشتن آن مقداریست که در جوف آن بوده ازهرسوی . وما اکنون درعلت زیاده شدن آن جرم سخن رانیم و گوئیم زیادتی آن جسم یا بواسطه تخلل خلاء است در میان اجزاء او بمثابهٔ که آنها را از هم متفرق و پاشیده نموده یا اینکه سبب این زیادتی تفرق اجزاء و تخلل خلاء نیست بلکه وجود خلاء ممتنع و محالست پس گوئیم بالضروره قسم دویم حق است که سبب زیادتی آنمقدار وتخلل خلاء نیست بلکه این تغییر بواسطهٔ قبول نمودن هیولی آب است صورت هوائی را اگر گوئید که برقمقمهٔ هوائی چیزی دیگر از خارج داخل شده فی الجمله موجب زیادتی مقدار جسم محاط او گردیده است جوابش اینست که دخول شیئی خارج در قمقمه محال است زیرا ظرفی که مملو و پر است تا اینکه از او چیزی خارج نشود متصور نیست چیزی برآن داخل شود و ممتنع است که از قمقمه مشدودة الراس آب خارج شود و من معاینه دیده ام قمقمهٔ صغیرهٔ را محکم نموده در آتش گذاردیم زمانی نگذشت که منشق گشته و هرچه درجوف آن بود مستحیل به آتش شده بود و معلوم است آبی که در او بود ممزوج بشیئی دیگر نشده که اجزای آن متفرق و بدانواسطه متغیر گردد زیرا که اول در قمقمه ناری نبود و بجهت نبودن منفذ امکان دخول شیئی خارج هم نداشت که ثانیاً داخل شده باشد پس معلوم است که استحالهٔ آب بر آتش بواسطهٔ انقلاب ذات او بوده است بهوا و آتش نه بر سبیل تفرق اجزاء وی ومن مثال آوردم ازجهت تأیید قول ارسطاطالیس در کون و تغیر از جزئیات طبیعیه و اکتفا نمودم بآنقدر از آنروی که مجال بسط و تطویل نبود .

تا اینجا بود سؤالات و جوابات ابوریحان و شیخ الرئیس که از کتاب سماء والعالم ارسطاطالیس بود و اکنون مینگاریم هشت مسئلهٔ دیگر که ابوریحان خود سئوال کرده وجوابات شیخ الرئیس را

**سؤال اول ابوریحان :** هر گاه شیشهٔ صافی که مدور باشد از آب زلال مملو [کنیم] دراحراق وسوزانیدن اجسام محاذیه خود [ قائم مقام بلور مدور است ] (۲) بخلاف عنصر دیگر چه اگر آب را ازشیشه بریزیم وهوا درجای آن قرار گیرد بهیچوجه آن اثر ازوی بروز نمیکند . جهة احراق آن با آب وسوزانیدن بی آب چیست ؟ **جواب شیخ الرئیس :** چون آب جسم کثیف صیقلی است و در حد ذات خود صاحب لون قلیل است و هر چیزیکه باین صفت باشد شعاع از وی منعکس گردد پس بدین جهت شعاع از شیشهٔ مملو از آب منعکس شده و از انعکاسات متراکمهٔ قویه ، اجسام محاذی خود را میسوزاند برخلاف هوا که بواسطه شفافیت و لطافت صاحب شعاع نمیشود و انعکاسی که موجب احراق است بعمل نمی آید .

**سئوال دویم ابوریحان :** طایفهٔ گویند که عناصر اربعه متحرکند بجانب مرکز ولی هر کدام اثقل است زودتر بمرکز میرسد وهریك سبکتر دیرتر. طایفهٔ دیگر گویند که ارض و ماء متحرکند به مرکز وهوا ونار متحرکند ازمرکز بمحیط قول کدامیك از این دو فرقه صحیح و مطابق واقع است؟ **جواب شیخ الرئیس:** قول طایفهٔ اولی باطل واز صواب و سداد دور است چه اگر عناصر اربعه موافق قول آنها بجانب مرکز حرکت طبیعی نمایند از دو وجه بیرون نیست زیرا که وصول بر مرکز برای آنها یا ممکن است و یا غیر ممکن وجه اول که وصول بر مرکز برای آنها ممکن باشد صحیح نیست بواسطهٔ اینکه سوای حرکت قسری که ازصواعق و غیره است الی الآن برای احدی مشهود نیفتاده که ناری از محیط حرکت طبیعی نموده بمرکز رسیده باشد واما وجه دویم که وصول بمرکز برای آن ممکن نباشد کاشف است برمطلوب ما چه متصور نیست که عنصری بموضعی حرکت بالذات نماید وهیچگاه بدانموضع نرسد . اکنون ماخوذ آن گروه را بخطابات حکیمانه مخاطب میسازیم و نخست گوئیم شما که جمیع عناصر را بجانب مرکز متحرك پنداشته اید در خصوص نار متصاعد چه عقیدت دارید صعود آن بجانب فوق از روی طبیعت

---

(۱) ظ ، کلمهٔ آیا در این جا سقط شده است

(۲) عبارت عربی این است قامت مقام البلور المدور فی الاحراق .

وذات است یا بواسطه محرك وقاسریست خارج از طبیعت . بدیهی است که بدین صراحت ببطلان قول خود اعتراف ننموده وشق اول را اذعان نخواهید کرد ومانیز در شق دویم از شق اول اعراض نموده گوئیم بدان قاعده که سابق یاد کردیم اگر حرکت نار بجانب فوق از روی قسر وقهر باشد قاسر دیگری باید که از خود بالطبع متصاعد بوده ونار را قسرا همراه ببرد واین بقول ایشان خلاف وغیر ممکن است چه عقیدت ایشان آنست که هیچ عنصری ازعناصر اربعه بجانب فوق بالطبع متحرك نیست و هم گوئیم که آن قاسر جرم فلك و اجزاء فلك نیز تواند(۱) بود زیراکه این قسر موقوفست برحرکت مستقیمه و چنانچه گذشت حرکت مستقیمه بر فلك روا نیست فبالضروره چاره ندارید جز اذعان نمودن و عقیدت آوردن بر اثبات وجود جرم متصاعد بالطبع دراینعالم و ما را جز ازاثبات آن مقصودی نیست. **سؤال سیم ابوریحان:** ادراك باصره چگونه است چرا ادراك می کند اشیائیرا که در زیر آب است و حال اینکه آب از اجرام صیقلیه است و بدانقاعده که هست باید شعاع باصره از سطح آن منعکس گردیده نفوذدر آن نکنند واشیائی که درزیرآب است رؤیت نشود.

**جواب شیخ الرئیس:** این اعتراض در صورتیست که ارسطا طالیس ادراك باصره را بخروج الشعاع بداند. نخست باید دانست که ادراك باصره بچه کیفیت بوقوع میرسد سپس علت دیدن باصره(۲) که درزیر آب است واضح شود زیراکه بواسطهٔ صقالت آب نبایستی(۳)شعاع بصر ازسطح آب منعکس گشته اشیائیراکه در زیر آب است احساس نماید (٤) با آنکه هرچه درزیرآب باشد درنهایت صفامرئی ومحسوس است واینطریقهٔ افلاطون است نه ارسطو. اگرچه در مقام تحقیق فرقی باهم ندارند زیراکه افلاطون اینقول را بقدر افهام عوام و برحسب ادراك آنها فرموده و شیخ ابونصر فاریابی در کتاب خود اتفاق رای این دو حکیم بزرگوار راثابت کرده وبالجمله بطریقهٔ ارسطاطالیس مسئلهٔ ابصار باین طریق است که هوای مشف و بسیط متکیف و متلون می شود بالوان مبصرات و چون سطح هوای شفاف مماس است با بصر فلهذا رطوبت جلیدیه که در چشم است مستحیل میشود بلونی که مماس بااوست و منفعل میشود ازسطح هوا و این رطوبت آلت ادراك قوهٔ باصره است. هرانفعالی ولونی که در این رطوبت حادث شده است بعینها قوهٔ باصره ادراك او را مینماید و این قوه را ابصار میگویند و بیان این مطلب در تفسیر مقالهٔ ثانیهٔ از کتاب نفس ودرتفاسیر و شروح حکما بدان سانست که ارسطو در کتاب حس بیان فرموده. چون قوهٔ ابصار را بدینسان توضیح نمودیم پس شبهه مرتفع خواهد بود زیرا که آب و هواجرم‌شفافی هستند(و)ادامیکنندالوانرا بر حس بیننده و ابصار حاصل میشود.

**سؤال چهارم ابوریحان:** اینمطلبرا جهة چیست که ربع(٥) ازارض محل‌عمارت وآبادانی گشته (و) ربع‌شمال دیگر باد و ربع جنوبی غیرمعموره مانده است و حال اینکه احکام این دو ربع جنوبی مثل دو ربع شمالی‌استودرجمیع احکام باهم مشار کند.

**جواب شیخ الرئیس:** اسباب مانعهٔ ازعمارت بقاع بقواعد طبعی یاشدت حرارت است و یا شدت برودت و یا دریاها است اماّ بسبب (٦) شدت حرارت یا (بسبب)انعکاسات‌شعاع‌شمس‌است برزوایای قائمه که متراکم باشد بر یکدیگر یا دوام طلوع آفتاب است درآن بقعه‌چنانچه در قطبین اینفقره محسوس میشود و سبب شدت برودت انعکاسات شعاع شمس است بر زوایای منفرجهٔ واسعة الانفراج ودوام غیبوبهٔ آفتاب ازآن بقعه. تااینقدرجوابش متعلق بمن بود که فن طبیعی باشد (و) آنمقادیر بطور برهان و تعیین که بالمره از درجهٔ خفا بیرون آمده و هیچ عذری باقی‌نمانده موکول‌است‌برعهدهٔ‌اصحاب(۷) هندسه وریاضی. ومهارت‌آن فاضل فرزانه در اینعلم شریف در چنین مقام از بسط مقال و طول گفتار مانع آمد واگر تو را خود معرفت در علم ریاضی نبود منجمله ازمسائل هندسه ر که متعلق باین مطلب بود مذکور میداشتم.

**سؤال پنجم ابوریحان.** سطوح اربعهٔ اب ج د بدین هیأت

| ب | ا |
|---|---|
| د | ج |

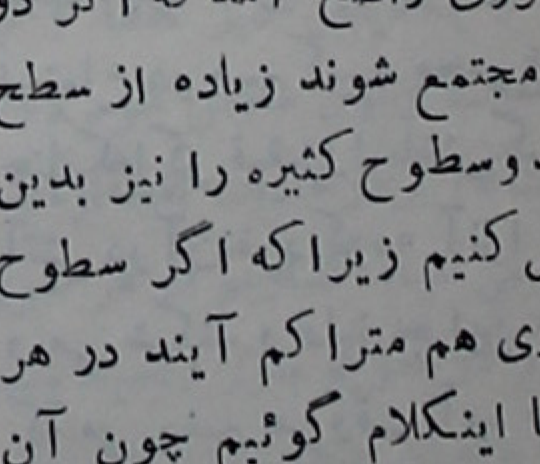
و در میان آنها خطوط و همیه بدون عرض تو هم مینمائیم و محسوس است که این سطوح با اضلاع همدیگر س خواهد بود تا چهار ضلعی پیدا شود واضح است که سطح را از جهات مقداری جز طول وعرض نیست پس اگرسطح الف تماس‌کند با سطح ب درطول وباسطح ج در عرض با سطح د چگونه تماس خواهد کرد و ظاهر است که مابین اشیاء متماسه حاجبی نیست که مانع از ملاقات باشد با آنکه ملاقات نیز ممکن نیست زیرا که چنانچه بیان کردیم جز طول و عرض سطح را مقداری نیست‌که مابه التماس باشدونیز اگرسطح‌الف‌دباهم متماس باشند سطح‌ب باسطح ج چگونه‌متماس میشود.

**جواب شیخ الرئیس:** خدای عمرت دراز کناد اینمطلب راکه بیان نمودی‌و گفتنی‌نیست‌از برای سطح‌جهات مگر درطول وعرض‌این قول‌محل تأمل است زیراکه ازبرای‌سطح غیراز طول جهة دیگری نیست اگربرای سطح‌عرضی‌باشدآن عرض‌را عرضی دیگر خواهدبودوهکذا الی‌غیرالنهایه واین‌محال است که‌تماس کندسطح الف‌باسطح‌جیم در جهة عرض بلکه اگرلابد شود از تماس با جهة طول خواهد بودزیرا که غیر از طول برای‌سطح جهتی نیست واینکه‌بیان نمودی مابین اشیاء متماسه شیئی آخری نیست غیر صحیح است زیرا که مابین دو تماس فصل مشترکی است و من آنرا در ضمن فرق مابین تماس و اتصال ثابت مینمایم و رجوع میکنم بجواب مسئله به توفیق خداوندی اما تماس را بقاعده که فیلسوف اعظم ارسطو در مقالهٔ خامسه‌از کتاب سمع طبیعی ممهد کرده جمع شدن اشیاء مماسه است باهم و دراین‌اجتماع از وجود فصلی مشترك چاره نیست و الا شیئی واحد خواهند بود پس ثابت شده که ما بین متماسین شیئی مباینی موجود است و اما اتصال عبارت است از متحد بودن نهایات متصلین و در اینجا واجب است که شیئی مباینی فاصله واقع نشود بین المتصلین‌پس هرچه را نهایت وطرف باشد اتصال و تماس ازبرایش ممکن‌است و هرچه را طرف و نهایتی نیست اتصال و تماس غیر ممکن و از اینجهة اجزای لایتجزی‌رانفی کرده است پس تماس‌جسم با جسم دیگر در سطح است که نهایت جسم و تماس سطح با سطح با خط است که نهایت سطح است و تماس خط باخط در نقطه است که نهایت خط و نهایة النهایات است و از برای خودش نهایتی نیست و بدین سبب تماس او با چیزی جایز نیست وهمچنین‌است‌حال‌درمابین

---

(۱) ظ، نتواند (۲) ظ، کلمهٔ چیزیرا ساقط است. (۳) ظ، بایستی. (٤) ظ ننماید. (٥) ظ کلمه شمالی از قلم افتاده است. (٦) کلمهٔ بسبب زائداست. (۷) عبارت عربی‌این است: واما استخراج کمیة الموضع العاری عن العذر الموجب لبطلان‌العمارة فیه فهوه من عمل اصحاب علم الریاضی. (۸) ظ تماس

کمیات متصله من حیث الوجود و در نقطه من حیث الامتناع و اگر درنقطه ها مثل اجتماع چیزی مفروض و متوهم[1] شود باید اعتقاد کنیم که آن ماورای اتصال و تماس است بلکه اجتماع نوع آخریست معدوم الاسم و سزاوار است که بدانیم حال چنین است در سطوح و خطوط اگر مجتمع شوند از غیر جهت نهایت خود(اگرسطحی باسطحی درجهتی که نهایت او نبود و همچنین اگرخطی با خطی ملاقات کند در غیر نقطه ) آن نوع اجتماع از قبیل تماس و اتصال نیست و به حدی محدود نی و نیز باید دانست که اجتماع سطوح متراکمه را عمق نمیگویند و اجتماع خطوط را نیز سطح نمینامند و اجتماع نقاط را خط نام ننهند بلکه در اجتماع این اشیاء چیزی بر مرتبهٔ اولی افزوده نمیشود. برهان اینمطلب آنکه اگر دو سطح باهم مجتمع گشته زیاده‌از سطح واحد باشند آن زیادت لامحاله عمق خواهد بود و عمق خود کمیت ممتده ایست که دو طرف آن منتهی بسطحین باشند و ما که در مابین سطحین مقداری وضع نکردیم بلکه بیش ازدوسطح چیزی مفروض نکرده بودیم پس اینمقدار مابین سطحین از چه راه پدید آمد و از کجا پیدا شد و نیز گوئیم اگر ما بین آن سطحین بعدی متعین شود لازم آید که سطحین باهم اجتماعی که مشابه تماس و اتصال است نکرده باشند وهنوز اتصالی و تماسی واقع نشده باشد بلکه مابین آنها بعدیست که مرتفع نگشته مگر اینکه این اجتماع را دروهم قرار دهیم و حال آنکه موضوع مطلب تماس و اجتماع در خارج است و ازاینروی واضح آمد که اگر دو سطح با هم مجتمع شوند زیاده از سطح واحد نمیباشد وسطوح کثیره را نیز بدین بیان فرض می کنیم زیرا که اگر سطوح کثیره بر روی هم متراکم آیند در هر اثنین از آنها اینکلام گوئیم چون آن اثنین زیاده‌برواحدنشد آنگاه آن‌اثنین‌را بااثنین دیگرملاحظه کنیم وازاین ملاحظه حاصل آید که مجموع سطوح متراکمه بر سطحی‌واحدمزید نیاورد و همچنین است کلام در خط و نقطه آنگاه گوئیم سطح الف تماس کرده در طول واحد و متصل گشته و متماس شده با سطح




ج نیز ازطول دیگری زیرا که نهایات سطوح ا ب ج منتهی گشته برنقاط **ه و ز** و این‌نقاط باهم نوعی از اجتماع‌حاصل کرده و متحد گشته‌اند و از جهة اجتماع و اتحاد این نقاط زاویهٔ ط پیدا گشته و آن خود نقطهٔ واحدیست مابین آن نقاط و منضم مینمائیم بر سطوح ثلثه که با هم متحد شده‌اند سطح د را وآن‌سطح‌متماس گردد و متصل شود با خطین خود با دو خط سطحین ج ب ونقطهٔ آن دو و نقطهٔ که ط باشدبرسبیل‌مجازمشترک است‌مابین سطوح ثلثه باینمعنی که نقطه هر کدام از سطوح ثلثه باینمعنی که نقطه هر کدام از این سطوح تواند شد - **سؤال ششم ابوریحان :** اگر مقرر است در نزد ما که وجود خلاء در خارج و داخل عالم محالست‌پس‌چرا شیشهٔ‌ممصوصه‌را که‌بشدت مکیده شود سرازیر بر روی آب گذاریم آب‌برامتصاعداً بطرف بالامی کشد**جواب شیخ‌الرئیس** - علت صعود آب وجود خلاء نیست بلکه زمانی که قاروره مکیده می‌شود چون‌هوای شیشه ازجهة ازوم‌خلاء امتناع از خروج مینماید فلهذا بواسطهٔ شدت مص هوا را حرکت قسریه حادث شده سخونت و انفشاش در اجزای وی پدید و طالب میشود مکان اوسع را و بدین جهة بعضی ازآن هوای متفرق شده بیرون رفته و بعضی بقدر گنجایش وسعهٔ قاروره باقی میماند وچون قاروره برروی آب گذارده شودبوصول برودت آب‌منقبض شده بقدر انقباضش که قاروره خالی نماند آب مجذوب میشود بجانب علو . آیانمی بینی اگرمص قاروره نکنی بلکه بضدآن اقدام کرده و بدمیدن ، هوا در او داخل سازی بازهمین حالت مشاهده میشود پس معلوم گرددکه بسبب نفخ سخونتی درهوا وقاروره پیداشود زمانی که مکبوب شدبر روی آب همان بروز میکند و نیز قاروره راگرم کرده این عمل را از او بخواهی ممکن‌است . درمقام جواب اینقدر کفایت است . **سؤال هفتم ابوریحان .** اگر بسبب حرارت در اجسام انبساطی و بسبب برودت انقباضی حاصل‌است ومنشق شدن‌قماقم از جهة انبساط‌است پس‌شکستن اوانی در حین انجماد آب میان آنها بچه جهت است - **جواب شیخ الرئیس .** جواب اینمطلب خود از نفس مسئله ظاهر و هویداست زیراکه هوا در حین انبساط و سخونت طالب مکان اوسع گشته علت شکستن قمقمه میشود و همچنین در حین تبرد منقبض گردیده مکان اصغری میگیرد و نزدیك میشود که خلاء درقمقمه پدید آید و ازجهة ضرورت عدم امکان خلاء منشق میگردد و ازبرای این قسم قواعد طبیعیه وجوهات دیگری هست ولکن آنچه ما ذکر کردیم کافی است . **سؤال هشتم ابوریحان** ازچه روی یخ‌را چون‌بالای آب افکنند بر زبر آن میماند و فرونمی رود و حال آنکه یخ را اجزای ارضیه غالب و سنگین تر از آب است بواسطهٔ انجماد وتراکم برودت درآن - **جواب شیخ‌الرئیس** - این‌معنی واضح وهویدا است که یخ درحین جمود نگه میدارد در خلل‌وفرجهای خودقدری ازاجزای هوائیه را و آن اجزای هوائیه مانع است یخ را ازرسوب بسفل بدانجهة برروی آب‌میماند تمام شدترجمهٔ سؤالات‌ابوریحان وجوابات شیخ الرئیس وبالله التوفیق .

**اعتراض ابوریحان برجواب‌شیخ ازمسئلهٔ اول .** بودن هریك از عناصر در محل طبیعی خویش مسلم نیست برای آنکه محل طبیعی ثقیل یعنی جهت سفل ، مرکزاست ومکان طبیعی خفیف علویعنی محیط . اما مرکز نقطهٔ‌بیش‌نیست چه‌جزئی از زمین را هر قدر که خرد تصور کنیم در مرکز گنجایش ندارد بلکه‌آن جزءاز زمین‌ازاطراف‌وجوانب‌مرکزمتمایل‌بمرکز است‌واما‌محیط، آن‌نیز گنجایش‌هیچ جسمی را ندارد تااجسام خفیفه بدان صعود کنند چه‌محیط بسیطی (یعنی‌سطحی )وهمی‌است و بعلاوه ، اگر آب را رهاکنیم و مانع از پیش آن بر گیریم‌بی‌شبهه‌بمرکزخواهد رسید پس دعوی اینکه مکان طبیعی آب بالای خاك است براساسی نخواهد بود و بالنتیجه برای هیچیك‌ازاجسام‌مکان‌طبیعی خاصی نیست. بااین مقدمات دعوی آنکس که گوید فلك ثقیل است لکن اتصال او مانع‌افتادن‌است باطل‌نمیشود . **اعتراض ابوریحان برجواب دوم شیخ :** حاشا که یحیی را به تمویه نسبت‌توان کرد واگر کسی سزاواراین‌نسبت‌باشدشایدخود ارسطواست که کفریات‌خویش‌را بزخارف و تمویهات آراسته است و گمان میکنم کتاب‌یحیی‌رادررد قول برقلس‌درسرمدیت عالم‌ندیده باشی‌وهم بر کتاب وی در نقض و ابطال مزخرفات ارسطو وقوف نیافتهٔ و تفاسیر او را بر کتب ارسطو نخواندهٔ ومن‌ازاینرو‌بگفتار ارسطو‌معترضم‌که‌حرکات و ازمان را از جهت ابتدا متناهی می‌بینم و ارسطو نیز آنجا که وجود غیر متناهی‌را ممتنع شمرده خود بدان اعتراف کرده

(۱) ظ، متوهم.

هرچند دراین جابمتابعت‌هوای نفس‌ازقول نخستین خویش اعراض جسته‌است واینکه گوئی از سخن ارسطو که گوید عالمرا ابتدائی‌نیست انکاز فاعل‌وموجد برنمی‌آید گفتاری‌بی‌حاصل است چه‌اگربرای افعال ابتدائی فرض‌نشود فاعلی‌نیز توهم نخواهد شد و اگر مذهب ارسطو این است که عالم‌راعلت موجده‌هست‌لکن ابتدای‌زمانی نیست چرا بذکر قرون و شهادات آنان تمسك جسته و گفته‌است تغیر صفات موجب تغیرذات نیست (یعنی این‌استشهاد ارسطو کاشف ازآن است که عالم ذاتا غیر متغیر و صفات او متغیر است و این دلیل است که آنرا بالذات محتاج بعلت نمیداند )

**اعتراض برجواب مسئلهٔ سیم :**
هریك‌ازنهایات جسم چون بامرکز مقایسه شود نهایت مرکزی سفل است‌ومقابل‌آن علو اما‌اگر چنین قیاس نکنیم هیچیك‌از ابعاد بنام طول‌احق از دو بعددیگر نیست یعنی‌هر‌امتداد‌را‌بهر‌نام که بخوانیم‌دیگری نیز درخور آن نام هست و هم چنین اگر جسمی حرکت مستقیمه کند بازاء مرکز جهت سفل آن جسم دائماً در تغییر است واینکه‌گوئی‌مبداء حرکت حی جهت‌یمین اوست دعوائی است مخالف حقیقت‌چه‌من آنچه درخود می‌بینم حرکت من از وراء به قدام‌است. مگراینکه مرا ازجمله‌احیاء بیرون کنی و نیز هیچکس منکر نیست که کره‌را طول‌وعرض و عمق هست و هر یك ازاقطار غیرمتناهیهٔ آن‌سزاوارداشتن هریك از این سه نام باشدلکن آنگاه که سه قطر معین‌آن‌این‌سه‌نام‌را بخودتخصیص کرد برای سایر اقطار هیچ نام‌نماند پس یا باید جهات را غیر متناهی گفت‌ویااقطار غیر متناهیه را از آن بیرون کرد .

**اعتراض به‌جواب‌مسئلهٔ چهارم :**
این جواب را بوعلی از محمدبن زکریای رازی فراگرفته و اگر محمد بن زکریا متکفلی فضولی است چگونه ازوی‌متابعت میکنند . محمد بن زکریاگویداگر برای هریك از این اشیا ( یعنی اجزای جسم ) دوطرف ویك وسط باشد انقسام نامتناهی است واین محال است . واما اینکه‌گوئی بالفعل معنی این گفته نمیدانم چه سرمه‌را هرچند نرمتر سائی هرگزبدان جزء که‌تو گوئی نرسدچه‌تجزیهٔ‌بالفعل‌پیش ازرسیدن بدانجزءمنقطع شود وبهرحال قوه‌برجای خویش است ونیز از قول تو لازم آید که ضلع مربع مساوی قطر آن باشد و اگر بدان‌اعتراف کنی انکار عیان کردهٔ واگر انکارآری باصل‌خویش مخالفت ورزیدهٔ و یا اینکه گوئی بین اجزاء خللی است دراین صورت سوال میکنم خلل بزرگتر از اجزاء لایتجزی است یاخرد تر از آن (ظاهراً مراد ابوریحان این است که اگر مربعی مرکب ازاجزاءلایتجزی باشد عدهٔ اجزاء ضلع‌مساوی باعدهٔ اجزاء قطر است چنانکه دراین شکل

....
....
....
....

پس‌اگراجزاءلایتجزی‌متصل بهم بوده‌بایدقطروضلع‌مساوی باشندوحال آنکه بالعیان مساوی نیستند و اگر اجزا در ضلع بهم متصل و درقطر منفصل فرض شوند باید بین آن اجزاء فرجه‌ها باشد در این‌حال ابوریحان‌سؤال‌میکندکه آیافرجه هامساوی بااجزاء لایتجزی است یانه؟اگر مساوی است باید قطر دوبرابر ضلع باشد واگر مساوی نیست و فرجه ها کوچکتر یا بزرگتر ازاجزائند پس اجزاءلایتجزی دارای مقدار وقابل‌تقسیم باشند . )

**اعتراض بر جواب مسئله پنجم .**
یا من بدین اقوال محیط نیستم و یا این سخنان غیرمقنع‌است ویا گوینده‌این اقوال معتقد است قادری‌که عوالمی جزاین عالم یعنی مثلا دو زمین و دو آتش را مبدع تواند بودن نمیتواند برای هر یك فوق وسفلی جدا ومتمایز ایجاد کند واگر این معنی نزدا‌ومسلم نیست من نیزمسلم ندارم که حرکات ازمرکزبه محیط حرکاتی متفقه وازجنس واحد است (دراینجا این‌صورت هست «وقلت بقول البصریں» ومعنی آن معلوم نشد ) و اینکه درآخر جواب خود گوئی قائلین بدین قول سوفسطائیانند اگر نام سوفسطائی بدین سبب برآنان اطلاق میشود من نیز از قبول این نام ابا ندارم چه مسلم ندارم که مشاعری زیاده برآنچه ماداریم‌نتواند بودواز اینرو جز محسوسات این‌مشاعرموجوده‌چیزدیگری‌موجودنیست.

**بر جواب مسئله ششم اعتراض نیاورده است** چه شیخ نیز اعتراض او را تصدیق کرده .

**اعتراض برجواب مسئله هفتم :**
اینکه گوئی جهت مشرق یمین فلك است بر پایهٔ نیست چه همهٔ فلك بتمامی یمین و همهٔ آن بتمامی یساراست ازآنروکه مشرق هرموضع مغرب‌موضع دیگر است وشیئی واحددرحالت‌واحده بدواسم متضاد موسوم نتواند بود .

**ابوریحان برجواب مسئله ۸ اعتراض نیاورده است .**

**در اعتراض برجواب مسئله نهم گوید :** اینکه گوئی حرارت از انعکاس اشعهٔ واقعه بر اجسام حاصل میشود برهان آن چیست ونیز در تشبیه حرارت منعکس به حرارت مرایای محرقه وجه شبه آن کدام است چه درمرایا موضع احراق از موضع انعکاس شعاع دور است و اگر فی‌الحقیقه احراق را منسوب به انعکاس شعاع دانی صورتی از آن رسم باید کرد چه این گفته بی ترسیم تعقل شدنی نیست. آنکس که‌گوید شعاع جسم است یاوجود خلاء را ممکن می‌شمارد و یا محال اگر ممکن شمارد درآن‌صورت اجتماع‌جسمین درمحل واحد نشده است چه درخلاء غیر از شعاع جسم‌دیگری نیست واگرخلاء‌را محال داند باز ممکن است نور را جسمی داند قابل‌امتزاج باهوا چنانکه آب وخاك درگل ، چه صاحب چنین عقیده‌جسم بودن آب را منکر نتواند شد (۱)واینکه گوئی ضوء لونی است و هوا و جسم شفاف قابل‌آن‌مرا عقیدت این‌نیست و چنان‌دانم که ضوء‌برجسم غیر شفاف رؤیت شودوبر جسم شفاف مرئی نگردد وضوئی که از روزن ها افتد و مرئی است ضوء بر هبا افتاده است چه اگرهوا صافی باشد بالتمام رؤیت ضوء میسر نخواهد بود ومیان هوا و غیرهوا فرقی نیست .

**اعتراض برجواب مسئلهٔ ۱۰ :**
آنکس که گوید استحاله عبارت است از تفرق اجزاء چیزی در اجزاء چیز دیگر دربارهٔ تسخین نمیگوید که جسم‌طالب‌مکان واسعتر میشود بلکه میگوید اجزاء ناراز منافذ و مسام واردجسم دیگرمیشودواین سبب اجزاء ناربه براو افزده شده وبرای اجتماع دوجسم کمیت مجموع بیشترمیشود چنانکه‌اگر قمقمه‌را باآتش گرم کننداجزاء آتش درآن‌نفوذکرده آنرا تمدید میکند و می شکند و دلیل براین مطلب آنست که می بینیم هر وقت آب صورت مائی‌را خلع کرد و صورت هوائی پوشید باز در هنگام تکاثف و اجتماع صورت هوائی را را رها کرده و بدل بآب میشود پس اگر آب حقیقة هوا شده بود در وقت تکاثف بار دوم مبدل بآب نمیشد و ازسایرهواها احق بعودبه مائیت نبود وایضاًگوئیم‌برتو لازم‌است برهان‌آوری براینکه‌اگرجسمی

(۱) چون نسخهٔ را که ما از اجوبهٔ ابوریحان برشیخ الرئیس در دست داشتیم بی نقطه و شاید مغلوط بود ممکن است عبارات را غلط خوانده باشیم ازینرو عین آنرا برای مطالعه کنندگان نقل میکنیم : والقائل بأن‌الشعاع جسمٌ اما ان یثبت الخلاء فلایلزمه قولك و اما ان یقول ان الشعاع موجود فی‌الکرة ابداً مع وجود الهواء فیها و لم لایقول ان الماء لیس بجسم ، لانه لوکان جسماً لکان جسمان فی مکان واحد ، اعنی الماء والتراب فی الطین .

بجهت حرارت براقطار آن افزوده شود درازای او جسم دیگری بهمان اندازه ناقص شود دفعهٔ، تامکان از متمکن خالی نباشد وگرنه آن زیادت بکجا مندفع تواند شد؟

**اعتراضات ابو ریحان بر اجوبهٔ مسائل هشتگانه خود او ازشیخ:**

١ ـ قول بانعکاس نور از اجسام تعقل آن محتاج برسم صورتی است وگرنه این جواب جز تأکید کلام باتکرار مفید فائدهٔ نیست.

٢ ـ دعوی اینکه حرکت شئی بجانب مکانی مستلزم وصول او بدان مکان است درست نمی نماید چه سنك طبعاً بسوی مرکز متحرك است و هرگز بدان نمی رسد و آنکس که گوید عناصر میل بمرکز دارند لیکن آنکه سنگین تراست برسایر عناصر سبقت گیرد معتقد است که حرکت نار بسوی فوق مانند حرکت آب است در ظرفی دارای دو دهانه، که از یك دهانهٔ سنك در آن ریزیم و از دهانهٔ دیگر آب بسوی بالا برآید چه دراینجا هیچ قاسر یاغیر قاسری نیست که طبعاً متحرك بجانب علو باشد وآب را با خود بالا برد. و امر نار نیز بعینه امر آب است در این مثال. واگر انصاف دهی خود ترجمان من باشی و بینی جز مسابقه بسمت مرکز امری درمیان نیست

٣ ـ این جواب معنی ابصار را واضح نمی کند ودرحقیقت نقل تحدید وتعریف ابصار است بقول ارسطو نه تفسیر آن ودر پارهٔ امور نمیتوان بیك تفسیر و تعریف اکتفا کرد بلکه باید به‌تفاسیر واقوال مختلف مراجعه کرد تامحدود ومعرف چنانکه باید شناخته شود و دیگر آنکه ازاین جواب لازم آید که ناظر بین ابعاد فرق نگذارد و چیزی خرد را درجای نزدیك وچیزی بزرگ را درجای دوردرمکان واحد بیند ودراصوات نیز بانك خر را در بعد ابعد مانند صوت خفی در بعد اقرب درك کند و اصوات مصوتین را از یکدیگر تمیز ندهد و نیز اگر جسم شفاف ازلون منفعل شود لازمهٔ آن این است که اگر درمحاذات نقطهٔ ازقطعهٔ بلوری جسمی سیاه گذاریم از هر سوی که بدان بلور درنگریم بلور راسیاه بینیم درصورتیکه بالعیان چنین نیست ودرخاتمه متذکرمیشوم که سوال من ازلمیت ادراك اشیاء در زیر آب نبود بلکه سوال ازاین بود که چگونه میشود که در وقت واحد اشیاء زیرآب را بنفوذ بصر و اشیاء مقابل آب را با انعکاس شعاع ادراك میکنیم.

٤ ـ این گفته که حرارت لازمه دوام شروق آفتاب است غلطی است فاحش که ازحکیمی چون تو سزاوارنیست چه آنجا که خورشید مدتی طویل طالع است (یعنی قطب) همانجا است که مدتی طویل غائب است وفقدان عمارت رادر آنجا علت سردی است نه گرمی وحرارت تنها در جائیکه در یکدورهٔ فلك، زمان شروق شمس و غیبت آن مساوی باشد [یعنی نواحی استوا] پیدا آید واما انعکاس نور برزاویهٔ قائمه و یا منفرجه و دعوی اینکه این امر سبب احداث حرارت وبرودت است امری است که بی تصویر و ترسیم تعقل نمیتوان کرد.

٥ ـ اگر عرض محتاج بعرض باشد چرا نگوئیم که سطح طول نیز نداردچه طول آن هم محتاج بطولی است الی غیرالنهایه واین سفسطهٔ بیش نیست وسخن مادرمعانی است وجدال لفظی در آن به کاری نباشد

٦ ـ این احتجاج موید قول مثبتین خلاء است ولی اگرمعتقد بعدم امکان خلاء باشیم وقتی که بواسطهٔ مکیدن قاروره هوامتفرق شد وآنچه بیرون از گنجایش قاروره است ازآن خارج گشت آن زیادتی بکجا میرود جز اینکه گفته شود بهمان اندازه هواسرد و منقبض میگردد بطوری که انقباض آن باانفشاش هوای قاروره تکافو کند ودعوی تجربهٔ دراین امربدین قسم که اگردرقاروره بدمیم همان حال پیدا شود که در مکیدن تجربه من بخلاف آن است چه درنه قارورهٔ من که در آب جیحون شکست دیدم که هوا با صوت از شیشه بیرون شد و آبی وارد شیشه نگشت.

٧ ـ اگر شکستن قمقمه از درون سوی باشد این قول صحیح است لکن با لعیان امر برخلاف آن است و می بینیم که شیشه ببیرون سوی میشکند و چنین مینماید که ظرف گنجایش مظروف را ندارد. انتهی.

پروفسور ادوار ساخائو معلم دارالفنون همایونی براین رابر کتاب مالالهند ابوریحان مقدمه ایست که اینك برای تکمیل افاده ترجمهٔ آن راکه یکی ازدوستان ما ازانگلیسی کرده است ذیلاً درج میکنیم:

## مقدمه

## هندوستان در نظر اعراب.

در میان کتب عربی کتابی مشتمل برعقاید هندوستان برهمائی نادر و هم بر خلاف روش وشیمهٔ عرب است وبعید مینماید که یك نویسنده بزبان عرب آنقدر دارای وسعت نظر باشد که طرز تفکر هندوان راموضوع نگارش وتصنیف قرارداده نتیجهٔ مطالعات خود را کتابی کند. (١)

مهارت اعراب صدر اسلام در این بود که دست بشمشیر کیش خود را دراقطار زمین منتشر کنند و بتسخیر کشور های بیگانه واستعمار آن پردازند وهیچوقت دراین مقام نبوده‌اند که به تتبع وتحقیق آثار باستانی ممالك مسخره متوجه شده و بفهم اوضاع پیشین آن ممالك رغبت کنند

کلیهٔ نویسندگان اسلامی آنچه راجع به اوضاع و احوال پیش از اسلام کشورهای مصر و شام و آسیای صغیر واسپانیا وغیره نوشته‌اند بحقیقت واقع مجموعه وتوده ایست از موضوعهای مبهم و درهم و برهم وجز مواردی شاذ عاری از قدر و قیمت تاریخی. این نوشته ها اگر از لحاظ ادبی تحت نظردقت وتأمل قرار گیرد وبدست محققین بصیر تارو پودآن از یکدیگر باز ومورد مطالعه وانتقادواقع گردد کمتر اتفاق میافتد سوای آنچه تماس مستقیم با امر مبحوث عنه دارد شامل نتایج سودمندی دیگر باشد و مطالعه کننده را بحل موضوعی ادبی یا کشف مسئلهٔ تاریخی رهبری کند.

هدف اسلام تسخیر وتصرف سراسر جهان است و معتقد است هرچه پیش از ظهوراسلام بوده وآنچه غیراز اسلام است مصنوع شیطان ومحکوم بزوال وفناء محض است و بالتبع آرزوی یکنفرمسلم وصول بمقام بلندسعادات روحانیست ومسلمان هرچه باین امور شیطانی بی اعتناتر باشد روح وضمیرش بهترمیتواند ازآن سعادات بهره‌مند شود و به ثواب واجر نائل گردد.

این تمایل دینی اسلام ازاعمال سلطان قاهر مسلمانی که کتاب حاضر در زمان او تألیف شده بخوبی آشکار است وتصویری که تاریخ هند از سلطان محمود کبیر غزنوی ترسیم میکند سر تا پا عبارت است از **برکندن پرستشگاهها وشکستن بتها**. با این حال در زیر سایهٔ پرچم این سلطان فاتح یك تن طالب علم متواضع وفروتن سرگرم کاروکوشش بود واینمرد که درمیدان کامیابیهای معنوی دلیربینظری است بجای آنکه در جنگ با هندو ها شرکت کند مجاهدت داشت از آنان کسب اطلاع کند وزبان و ادبیات سانسکریت را بیاموزد و کتب آنانرا بعربی ترجمه کند. و در عین حال که به بلندی مقام و عظمت و برتری اسلام ایمان دارد بفکر دقیق و دوراندیش هندوان ونتایج ادبی وصناعی آن بادیدهٔ تکریم واحترام بنگرد و چون باین اصل معتقد بود که آنانکه میخواهند با هندو ها وارد جدال و مبارزه در امور عقلی و فکری شوند وعقاید و افکار آنان را از روی انصاف وعدل مورد انتقاد و اعتراض قرار دهند

(١) پرفسور ساخائو مانند غالب نویسندگان اروپائی زبان عرب را با نژاد عرب خلط و لبس میکند اگر عرب نژادی بعلت نزدیکی به‌بداوت ازتحقیق وتنقیب بعض‌علوم دور است دلیل نیست که یك تن ایرانی ازحیث اینکه مقاصد خود را بزبان عربی بیان کرده نیزاز تحقیق و تعمق در علوم عاری باشد. ابو ریحان پیش از مسلم بودن ایرانیست ویك نظر ساده در رجال علم اسلامی نشان میدهد که اگر ابوریحان نابغه و داهیه ایست از نسیج هم نژادان خویش است.

باید بدواً آنچه را که از آداب و رسوم مخصوص وطرز تعقل و تفکر مربوط باین قوم است مورد مطالعه ودقت نظر کامل قرار بدهند لذا در کتاب خود از تمدن هندی معرفی کامل کرده و درطی آن همواره میکوشد مانند یك نفر ناظر بیطرف عصارهٔ مطلب وجان کلام را با تعیین دقیق سایه وروشن آن تشریح کند و قسمت مقبول و مرذول آنرا بطورصحت باعقل سلیم آزموده واز نظر دقت بگذراند - با همین نظرهم نام ثقیل کتاب راکه خود معرف دیگری از فکر نقاد وذوق لطیف وصافی نگارنده است تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل اومرذولة - برگزیده است. مندرجات کتاب مزبور اگر بالتمام برای مسلمانان زمان تألیف، تازگی نداشته است شك نیست قسمت اعظم مطالب آن نوظهور و بدیع و تا آن تاریخ مسلمین را از آن اطلاعی نبوده است اینك باید دید برای اروپای پردانش و تحقیق عصر کنونی باترقیات بی نظیری که درخواندن و فراگرفتن زبان سانسکریت و سایر مطالعات علمی مربوط بهندوستان حاصل شده ویژه ازززمان سیر ویلیم جانس به بعد نیز کتاب مزبور شایستگی دارد مقداری مطلب تازه و سودمند بدست دهد یانه. ازمراجعهٔ بکتاب مزبور جواب موضوع بدست آمده بسهولت معلوم میشود که صرف نظر از عقیدهٔ که ناشر کتاب شخصاً دراین باب دارد باید خاطر نشان کرد که محققین فن و استادان زبان سانسکریت هیچگاه از تمایل واظهار اشتیاق به ترجمه ونشراین کتاب خود داری نکرده اند و از تاریخی که بعض قسمتهای آن منتشر و در دسترس عموم قرار گرفت قسمت اعظم آن مورد توجه وعنایت محققین شد وازآن استفادات بسیار کردند واگر احیاناً بعض آنان در بعض قسمتها با نوشته های مؤلف توافق نظر نداشتند بطور کلی آنرا از معتبر ترین مآخذ تاریخی شناخته مورد استشهاد و استفاده قرار دادند وما معتقدیم اعتبار و شهرت بیرونی از این به بعد رو بازدیاد گذارد چه این اثر جاوید برای اولین دفعه عیناً بهمان صورت اصلی که مؤلف نگاشته بعالم علم ودانش عرضه واهداء میگردد.

چنانکه یکنفر عالم زمین شناس گاهی که بطبقهٔ روشنی از قشر زمین بر خورد به اصل آنقشر وتاریخچهٔ پیدایش وتشکیل و گذشتهٔ آن وحالت حاضر و کیفیت آینده پی میبرد همانطور نیز هرودت در تألیفات خود وتاسیتوس در کتاب ژرمانیای خود وبیرونی در ماللهند خویش ما را بمعلومات و طبقهٔ روشنی از اطلاعات راجع به تمدنهای یونانی وشرقی وتو تنها و هندیهای زمان خود مطلع وآشنا میکنند . و چون این نویسندگان آنچه ازمعلوماتی را که یافته اند وچگونگی یافتن آنرا برای ما توضیح کرده وروشن میکنند برما نیز لازم است دراطراف طریقهٔ که آنان بیافتن آن تمدنها نائل شده ونتیجهٔ که از کسب آن حاصل آمده به تتبع و تحقیق پردازیم .

هنگامی که تاسیتوس بنگارش تألیف خود مشغول بود قبائل توتنی مراحل بدویت و صحراگردی را طی میکردند وهنوزاز فرمانفرمایان رومی خویش فنون جنگجوئی و تأسیس دولتهای بزرك را نیاموخته و هنوز مبلغین ایرلندی و سایر ملل که اولین بذرهای تمدن مسیحی را درمیان آنان افشاندند بین آنان راه نیافته بودند .

هنگامیکه هرودت مشرق را سیاحت میکرد تمدنهای وسیع هردو کشور مصر وآسیای صغیر روی به پشت کرده گذشتهٔ طولانی ملتهائی را از نظر میگذرانید که رشتهٔ تشکیلات ملی و انتشار و سیر قومیتشان بصد ها و هزار ها سال پیش متصل ولی در آخرین هنگام روزگار سقوط وزوال واقع ومقدمهٔ باز کردن راه برای نفوذ وانتشار واستیلاء افکار و عقاید یونان در عالم شرق بود .

مصنف مسلمان ما مانند تاسیتوس بتصویر دورهٔ صباوت ملت بزرگی نمیپردازد چه مدتها پیش از عصر وی طاق کاخ مدنیت هندی زده و پی و بن لاد آن ریخته و حائط و جدار آن برافراشته و تاریخ بنای طبقات اولیه آن نیز قرن ها پیش از حافظه ملت محو شده بود - بیرونی در هندوستان چون هرودت در بابل و مصر یکنوع مدنیت بیگانهٔ را یافت که در عهد خود هم حیرت زا وهم واجد مراحل کمال بود ولی در معرض این بود که بدست مهاجمین شکسته و خرد گشته راه زوال پوید بعصر بیرونی یادوران فرمانروائی محمود کبیر غزنوی مقارن است باپایان استقلال سیاسی هندوستان وتسلط و استقرار قوانین اسلامی ودرواقع آغاز پیشرفت یکدوران تاریخی که به بسط و برقراری قواعد ونظامات بریتانیائی در سراسر شبه جزیرهٔ هند منتهی میشود .

چندی پیش از محمود مهاجمین خارجی قسمت هائی از هندوستان را تسخیر کرده بودند ولی پس از مدتی مغلوب تمدن هند شده وهندی خوانده میشدند ودرواقع اصل استحاله در آنان تأثیر کرده بود مانند بلغارها که ازحیث نژاد یکی از قبائل ترك هستند ودرعنصر اسلاو استحاله شده اند . مسلمین نیزوارد هندشده وباینکه درهمانجائیکه ورود کردند باقی ماندند بتدریج زبان وبسیاری ازرسوم وآداب رعایای خود را پذیرفتند و فقط درقوانین ومذهب با آنان اختلاف داشته و بیگانه بودند .

هندوستانی که بخامهٔ بیرونی ترسیم وتوضیح شده هندوستانی است درشرف زوال حیات ملی ومدنیت خود و باینکه تصادم ممتدی بامدنیت بودائی داشته اساساً برهمائی است . بیرونی آثار مدنیت بودائی هند را باینکه تاآنوقت از مدنیت هندی اخراج نشده ودربعض قسمتهای هند بشکل نیروی سیاسی وجود داشته در آزمایشها وتتبعات خود نشناخته است .

پیشقدمهای ادبی بیرونی عبارتند از یك سفیر یونانی و چند تن زائر بودائی چین : در حدود سال ۲۹۵ پیش از میلاد پادشاه سلوکوس اول مگاستنس Megasthenes نامی را بعنوان سفارت بدربار شاه ساندرو کوتوس- Sandrocottus یا کاندارا کوبیتادر کشور پتالیاپوترا Pâtaliaputra یاپتنا Patna فرستاده است سفیر مزبور تقریباً تمام حدود شمال هندوستان راسیر کرده وظاهراً به منابع اطلاعات سودمندی دست یافته ولی از سوء حظ هموطنان او مهیا نبوده اند حق گزارشهای ذی قیمت وسودمند وی را ادا کرده وآنرا چنانکه باید نگاهداری کنند وبهمین علت بیش ازچند جزء آن تااینزمان باقی نمانده است حال باید دید که آیا ممکن است مطالبی را که مگاستنس دیده ویادداشت کرده ازمبادی اولیهٔ مدنیت هندی باشد؟ مشکل بتوان تصدیق کرد . زیرا تمدن هندوستان باعصار باستانی بسیاردوری می کشد در صورتیکه پارهٔ از اطلاعات و تحقیقات وی ظاهراً از منابع پورانی Paurânie اخذ شده و معلوم است که پورانا درشمار مبادی اولیه ادبیات هند نیست .

چهار صد سال پیش از بیرونی یکی از روحانیان چینی بنام هون تسانك HwenThsang مملکت هند را سیاحت کرده ودربازگشت ازسفر نتیجهٔ مشهودات و مسموعات خود را کتابی کرده است .

پیشقدمهای او در این راه عبارتند از فاهیان Fa - Hian (۴۱۳ - ۳۹۹) که بین سالهای سیصد و نود و نه وچهارصد و سیزده مسیحی و سونك یون - Sung Yun بسال ۵۰۲ میلادی هند را سیاحت کرده اند .

نوشته های سیاحان مذکور دارای نهایت اهمیت و با وجود نقائصی که بدانها نسبت میکنند خاصه در مسائل جغرافیائی و تاریخی ازمآخذ معتبر شناخته شده اند- هون تسانك بسالهای میان ۶۲۹ تا ۶۴۵ هندوستان را دیده است .

مسافرتهای بیرونی قرنها پس از مسافرت آنان بوده و باندازهٔ مگاستنس نیز نقاط کشور هند را ندیده و هم سفرهای او در آن کشور با سفرهای هون تسانك قابل مقایسه نیست معهذا کار و عمل او ازحیث رفعت قدر وعظمت مقام بحدی مورد توجه و منظور نظر است که مناسب میدانیم یك قسمت ازجمله‌های مدایحی را که یکی از عالی‌مقام ترین محققین زبان سانسکریت و دانشمندان علامهٔ همزمان ما دربارهٔ وی نگاشته در اینجا بیاوریم:

« نوشته ها و یاد داشتهائی که از یونانیها و زوار چینی بما رسیده درمقابل کتاب بیرونی درست همانند کتابهای کودکان یا مسودات مردم عامی و خرافی است که بعالمی پر از عجایب افتاده وازمشهودات خود دچار شگفتی و بهت شده و نتوانسته باشند ازحقایق و امور واقعی جز مقداری ناچیز درك کنند » (۱)

لازم است تذکر دهیم که جزوه‌های مگاستنس راجع بهند در اساس و از حیث کمیت هم با کتاب بیرونی طرف مقایسه وسنجش نیست و نیز در کتاب اخیر الذکر آنچه از مطالب مربوط بهند نگاشته شده ازجهت کیفیت و اهمیت موضوع و احاطه و دقت نظر نگارنده در مقامی است که نگارشات هون تسانك را نمیتوان با آن طرف نسبت قرارداد- کتاب بیرونی بمفهوم عصرما رسالهٔ محققانه یادانشنامهٔ باستانشناسی است - بیرونی نه فقط کشور هندو ساکنین آنرا مورد مطالعه و تتبع قرار داده بلکه در زبان و ادبیات آن کشور نیز تحقیق و تدقیق کافی بعمل آورده معلوم میشود که برای کسب اطلاع منابع بهتر و بیشتری ازمگاستنس وهم هون تسانك تحت اختیار داشته است . بیرونی در کتاب خویش آنچه را شخصاً دیده و شنیده و بنحو مبسوط و مفصل تر آنچه را شخصاً خوانده و فرا گرفته است برای ما حکایت میکند وبا دماغی مأنوس بمطالعات و استدلالات ریاضی وفلسفی بموضوعهائیکه تحت مطالعه قرار میدهد نزدیك شده و بسبك تعلیمات ارسطو وافلاطون و بطلیموس وجالینوس در آن تحقیق و هرموضوعی را با روح انتقادی عصرحاضر مادرمعرض دقت وبحث میاورد و بنحوی از عهدهٔ انجام منظور برمیاید که بالاتفاق نظر اعتماد و اعجاب محققین‌را بخود جلب‌میکند . بیرونی عادتاً ازهرگونه افکار خرافی آزاد و مبرا است و برای درك حقیقت هر منظوری از خود گذشتگی بیحدابراز و ازتحمل هیچگونه رنج ومشقت روگردان نیست وهیچ فرصتی را تاوقتی که بطور کلی یا نحو خاصی راه حق وصواب را دست آرد فوت نمی کند وبا اینکه سردیست مسلم توانائی دارد با فلاسفه هندوی کافر بعطوفت ومهربانی بحث و مناظره کرده و مسائل و قضایای علمی آنانرا تصدیق یارد کند. برای اینکه احساسات بر تری خواهی وخود پسندی مسلمانی‌را بر کنار کرده باشد هرجا از نقطهٔ تاریك زندگی هندوئی گفتگومی کند مواظب است هیچوقت ازمقابله و مقایسهٔ آن با عادات و رسوم دورهٔ جاهلیت عرب خود داری نکند- بیطرفی نویسندگی که درنظر یکفرد مسلمان ممکن است ترك اولی یا ارتکاب منکری باشد دروی بقدریست که خوانندهٔ کتاب وی ممکن است صفحات بسیاری از آنرا مطالعه کند و هیچگونه اثری از اینکه کتاب بقلم مسلمانی نوشته شده نیابد- وی بیش از هر چیز دوستدار حقیقت است و جداً با باطل و حق کشی معاندت دارد در حالیکه هیچگاه شخصیت خودرا دربحثهای علمی کتاب دخیل نمیکند در پارهٔ موارد که موضوع هتك حرمت و اهانت اخلاق ؟ دربین آید شخصاًچون یکنفر مبارز مدافع از حق وواقع و یکه سوار میدان ملکات فاضله یا نامداری که جریدهٔ نکونامی وعواطف عالیه بنامش ممهور و سر تا پای و جودش از جرئت و تهوّر ترکیب شده پای بعرصهٔ میدان میگذارد ومادام‌که درنظرش امری نیك یاموضوعی صواب مورد حمله ودستخوش تجاوز است ازوارد آوردن ضربتهای برنده وقاطع و متوالی خود داری ندارد .

اگر مسلمین‌را درخوراست با اعجاب و تفاخر بحق کتاب حاضر را در آسمان ادبیات خود ستارهٔ قدر اول بشمار آرند هندو ها را نیز پسندیده است که آنرا عطیه سعادتی بشناسند که یك فرد حقیقت دوست مهذب تصویری از مدنیت اجدادآنان درست مطابق آنچه‌درزمان او وجودداشته رسم وبیادگار گذارده است . اینان ممکن است باسبیاری از مباحثی که مؤلف درتألیفش آورده موافق نباشند و نیز شاید بعضی از نقد های او را موهن گمان برند ولی ناگزیر باید اذعان کنند یکتامنظور و تنها هدف مؤلف وصول و نیل بیك حقیقت تاریخی و نشان دادن آنست طابق النعل بالنعل . و نباید از نظر دور دارند که مؤلف مزبور هر وقت از مدنیت آنان سخن میراند آنرا باکلماتی بیطرفانه و دارای اعجاب و تکریم بیان کرده و میستاید .

## ۲ - سرگذشت کتاب در اروپا .

کتاب ماللهند را از روزی که اروپائیان شناختند تاهنگام طبع و نشر آن دارای سرگذشت خاصی است و ماقارئین را راهنمائی می کنیم برسالهٔ - پرنس بلدَسرّبن کمپینی Prince Baldassare Boncompagni که‌تحت عنوان : (راجع بکلیات بیرونی در موضوع هند) Internoallopera d'Albirunisull' India درشهر روم نشر شده است وضمناً مناسب میدانیم بنحو اختصار تاریخچهٔ اروپائی آنرا دراینجا نقل کنیم ،

یك نسخه خطی کتاب بسال ۱۸۱۶ داخل کتابخانهٔ ملی پاریس شد و درقسمت Fonds Ducaurroy22 ثبت و ضبط گردیده است .

تا سال ۱۸۳۹ که توجه مسیو رینود M. Reinaud بآن‌جلب‌شد کسی ازآن اطلاع نداشت اندکی‌بعدازتاریخ مذکور درآوریل ۱۸۴۳ اس‌مومك S. Mumk وعده‌کرد کلیه آنرا طبع و ترجمه کند رینود درشماره های‌سال ۴۵-۱۸۴۴ روزنامه آسیائی‌مقالاتی تحت‌عنوان(رسائل طبع نشده عربی و فارسی راجع بهند) : Framgents Arabes et Persans inédits relatifs à l'Indes منتشر کرد و بسال ۱۸۴۵ نیز مجموعهٔ آنها رابشکل کتابی جداگانه‌طبع کردومنتشرساخت‌مقالات مزبور علاوه بر موضوعهای با ارزش دیگر حاوی‌بابهای ۱۸و۴۰و۴۹ این کتاب‌بود موسیو رینود در سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ در**انستیتو** یکی‌ازتألیفات‌دیگرخود راکه تحت عنوان (یادداشتهای‌جغرافیائی و تاریخی وعلمی‌راجع‌بهند) تألیف کرده بود بصورت خطابه قرائت کرد.

«Mémoire gèographique, historique et scientifique sur L'inde» و بسال۱۸۴۹ آنرا چاپ ومنتشر ساخت - مندرجات کتاب مزبور اکثراً از کتاب ماللهند التقاط و بیرون نویس‌شده است . در آلمان الکساندر فن همبولدت Alexander von Humboldt اول کسی است که درفهرستی ازعلوم طبیعی و موالید که بسال ۱۸۴۷ بنام (Cosmos) تدوین کرد نظرعموم علماء فن را بکتاب ماللهند معطوف ساخت .

ژول مُهل Jules Mohl در ۱۳ ماه اکتبر ۱۸۶۰ بانجمن آسیائی پاریس پیشنهاد

(۱) G. Buhler

کرد که طبع و نشر کتاب مالالهند را بعهده
آقایان وپك Woepcke و ماك گوكن
دوسلین Mac Guckin de Slane
واگذار کنند دانشمند نخستین ، اولین ثمر
زحماتی راکه در کتاب مذکور کشیده بود
بصورت کتابی تحت عنوان Memoire
sur la propagation des chiffres
« یاد داشتهای مربوط به نشر ارقام
هندی » بسال ۱۸۶۳ در پاریس طبع
و نشر کرد پس از آنکه وپك در سال
۱۸۶٤ وفات کرد ومونك هم نابینا وسپس
بسال ۱۸۶۷ در گذشت ماك گوكن دوسلین
که خودنیز بسیار سالخورده شده بوددست
بکار شد که برای انجمن آسیائی کاری را
که باسلافش فرصت اتمام داده نشده
بپایان رساند — این هنگام لزوم یك دوره
مطالعه و تتبع ، مرا در بهار سال ۱۸۷۲
بپاریس کشانید - یکی ازروزها که بمناسبت
کتابی که بنام «تحقیقات بیرونی در تواریخ
ایام شرقی - Chronology Orintalei
scher Volker Von Albêrûni .»
تألیف و بسال ۱۸۷۸ در لایپزیك چاپ
و منتشر شد و نیز ترجمه کتابی که بنام
(تاریخ ملل باستانی) -The Chronology
of encient Nations در لندن چاپ
و انتشار یافت من بکار مقابلهٔ نسخهٔ خطی
کتاب تاریخ بزرك بیرونی مشغول بودم
در آن ایام مصادف شدم باپیری بلند قامت
وموقروشریف ومتعین که ازاهل نظام بنظر
میامد معظم له که دوسلین معروف بود خودرا
معرفی کرده ودرطی محاوراتی بمن تکلیف
کردبجای وی کارطبع ونشر مالالهند رابعهده
گیرم چه نگران بود که عمرش باتمام مشروع
فیه وفانکند ودرهمان روز از من خواستار
شد با دادن قول شرف خود را بکوشش
و مجاهدت ملزم دارم که متن عربی کتاب
را باترجمه ونقل بیکی اززبانهای اروپائی
چاپ کنم - من که بخوبی از اهمیت کتاب
آگاه و افتخار بروز عنایت و اعتمادمردی
را هم که درنظرم یکی ازبزرگترین رجال
عالم محقق متبحر در عربیت است که تا
کنون دنیا همانندش را ندیده دریافته بودم،
قول دادم .

در یکی از جلسات انجمن آسیائی که
بتاریخ ۱۲ آوریل ۱۸۷۲ تشکیل یافت
ژول مهل به انجمن پیشنهاد کرد که
خود او ازطبع ونشر نسخهٔ مالالهند صرف
نظر کند و کار را بمن واگذار کنند
باپیشنهاداوموافقت بعمل آمدومهل مسودات
و یادداشتهائی که از وپك باقی مانده بود
نزد من فرستاد (۱) .

درهمان ایام مسیو شفر نسخهٔ خطی مالالهند
خودرا که برای منظورما گنجینهٔ بودمنحصر
ومنفرد تحت اختیارمن گذارد واز آن هنگام
که ملاقات م . گ دوسلین دست داد ومورد
اشفاق واعتمادوی قرار گرفتم ژول مهل وك .
شفر از مکرمت و احسان باری بدوشم
گذاردند که ناتوانی خود را در مقابل سنگینی
آن در نیافته بودم و محققاً هرگاه مقصود
باموفقیت بپایان برسد جهان دانش وفرهنگ
پیش ازهرچیز وامدار جوانمردی و آزادگی
موسیو کرتین شفر عضو انستیتو وصاحب
مقامات متعدده دیگر ، میباشد .

نسخهٔ من بیش ازیك سواد و رونویسی
ازنسخهٔ خطی معظم له نیست ولی اگروی
آنرا ازهرجهت تحت اختیارمن نگذارده بود
و تا این ساعت دردست نداشتم بتمام معنی
برایم غیر مقدور و نا میسور بود در دورهٔ
طولانی استنساخ و کار های لازم دیگر
کتاب،مکرر وهرآن بدان مراجعه ومقصود
راطبق منظور انجام وکتاب حاضر رامهیا کنم.

بوسیلهٔ نامهٔ از اداره امپراطوری
هند مورخ ۸ آوریل ۱۸۷۶ اطلاع
یافتم که از طرف وزیر هندوستان اعتبار
مصارف لازم چاپ متن عربی کتاب مالالهند
بتصویب رسیده است. با این شاهد تازه از
نیات عالیهٔ که پیوسته ازطرف اولیاءدولت
امپراطوری نسبت بنگاهداری وحفظ هر
اثر ادبی و علمی که بمنافع رعایا و اتباع
هندوستانی دولت مربوط باشد ابرازمیشود
هرگونه اشکال از سر راه چاپ کتاب
برطرف گردید .

از تاریخی که کتاب مالالهند از دست
دوسلین که خود در چهارم اوت ۱۸۷۸
در گذشت بدست من رسید چهارده سال
سپری شد درقسمتهای اول این مدت برحسب
ندرت واتفاق مجال اشتغال بامراین کتاب دست
میدادزیرا یك قسمت ازاوقات مرا اشتغالات
ادبی خاص گرفته بود وقسمت دیگر را
تکالیف و وظائف استادی دانشگاه وین
درسالهای (۷۶-۱۸۶۹) و دانشگاه برلین
( شعبه علوم شرقی در سال ۱۸۷۶
و من مکلفم از قارئین برای دخیل
کردن نام خود در صفحات بدوی کتاب
پوزش بخواهم ولی تصور میرود این انحراف
جزئی و بی اهمیت را کمال اهمیت و بلندی
قدر و منزلت کتاب و قبول عام که برای
آن تاکنون در اروپا پیدا شده جبران
کند و نیز بمناسبت تأخیریکه در کارانتشار
این کتاب روی داده باید از اشخاصیکه
با وجود علاقهٔ مفرط بطبع آن و تشویق
وتشجیعی که ازمن بعمل آورده اند وهرگز
اصرار و تأکید را روا نداشته اند
اعتذار جویم .

چه پیشقدم و سردستهٔ آنان دو نفر
دوست در گذشتهٔ من ادوارد تماس وجیمس
فرگوسن بودند و برای من پیوسته خاطرهٔ
دردناکی است که دست تقدیر اجازه نداد که
انجام مهم را در حیات خویش به بینند .

### ۳ - چه وقت و کجا مالالهند نگاشته شده است ؟

هنگامیکه بیرونی مالالهند رامینوشته
پادشاه متبوع او محمود که در بهار سال
۴۰۸ ه موجب مهاجرت او از زادگاه
و وطن اصلی بخاك افغانستان شد (۲)
بدرود حیات گفته بود چه در تضاعیف
کتاب چند جا که بمناسبت ازوی نام میبرد
عباراتی دیده میشود که معمولا در تجلیل
و احترام درگذشتگان بکار میرود .

واقعهٔ محمود درتاریخ سه شنبه سی ام
آوریل ۱۰۳۰ م مطابق ۲۳ ربیع الثانی
۴۲۱ ه اتفاق افتاده است درآخرین صفحه
نسخهٔ خطی متعلق بشفر ( برك a ۱۶۱)
جملهٔ بعربی نوشته شده که از آن معلوم
میشود نسخهٔ خط دست بیرونی کتابش
در شهر غزنین غرهٔ محرم ۴۲۳ ه مطابق
۱۹ دسامبر ۱۰۳۱ م بپایان رسیده یعنی
یکسال و نیم بعد ازوفات محمود. بنابراین
مالالهند باید در بعض مدت بین سی ام
آوریل ۱۰۳۰ م و ۱۹ دسامبر ۱۰۳۱ م
نگاشته شده باشد .

بطوریکه از مندرجات قسمت دیگر
کتاب( سطر ۲۰ صفحهٔ ۱۹۵ ) استنباط
میشود اوقات نگارش وتألیف بزمانی محدودتر
میرسد بدین تفصیل که بیرونی درقسمت مذکور
ازموضع صورت فلکی دب اکبر در زمان
نگارش کتاب گفتگو کرده زمان مزبوررا

(۱) یادداشتهای مزبور از این قرار بود : ۱ - مسودهٔ بعضی از قسمتهای نسخهٔ خطی متعلق به شفر « برك a ۳ و a ۱۲ برك a ۳۹ - ۴۰ - برگ a ۴۶ - a ۴۴ برك a ۱۳۶ - a ۸۴ » . ۲ - اوراقی که شامل پارهٔ ازجدولهای « مالالهند » واملای برخی کلمات هندی بخط **داوانگری** و ارقام و اسامی ستارگان و ماهها و بروج افلاك و ارضین سبع و سموات یعنی دوپایها بود . و نیز نسخهٔ خطی رسالهٔ که در ضمن خاطرات آکادمی کتیبه ها و ادبیات جلد ۱۸ صفحه ۳۴۱ چاپ شده

(2) Vide chronologie orienta lischer Vôlker . einleitung P . XXXI

باوشکگال یا سال هندی ۹۵۲ تطبیق و موضع صورت فلکی را بین یکدرجه و ثلث از برج اسد و سیزده درجه و نیم برج سنبله تعیین میکند وشکگال ۹۵۲ مطابق است باهشتم مارس ۱۰۳۰ م تا ۲۵ فوریه ۱۰۳۱ یعنی سال بعد از فوت محمود .

ودرجای دیگر کتاب ( سطر ۹ صفحهٔ ۱۹۶ )بهترتشخیص میشود بدین شرح که دراین قسمت مؤلف سال تألیف را باسنهٔ ۱۳۴۰ اسکندری تطبیق میکند و چون سال ۱۰۳۰ م باسال ۱۳۴۱ سلوکیدی اسکندری مطابق است نه سال ۱۳۴۰ که وی تعیین کرده‌نیازمند مختصر توضیحی است‌ازاینقرار که : آغاز تاریخ سلوکیدی اول اکتبر ۳۱۲ پیش از مسیح است در اول ژانویهٔ ۱۰۳۰ م از تاریخ مذکور ۱۳۴۰ سال کامل وسه ماه سپری شده و در اول اکتبر ۱۰۳۰ درست ۱۳۴۱ سال کامل سپری شده است اگر تاریخ نگارش بیرونی بعد ازاول اکتبر ۱۰۳۰ بود مطابقهٔ آن باسال ۱۳۴۰ اسکندری میسر نبود و چون تاریخ نگارش پیش‌از اول کتبر ۱۰۳۰ م بوده بیرونی آنرا باسال ۱۳۴۰ اسکندری مطابق درآورده است بارعایت این‌امر که درمحاسبه‌سالهای کامل را بحساب‌آورده و از کسور سنوات صرف نظر کرده است . از ملاحظات و نکات مذکوربابن نتیجه‌میرسیم که بیرونی کتاب خودرا درماههای بین ۳۰ آوریل و ۳۰ سپتمبر سال ۱۰۳۰ م نوشته است وبنظر من‌زیاده‌ازحدحیرت انگیزوشگفت آوراست که‌برای‌وی‌میسر شده باشددرچنین مدت‌کوتاه‌کتابی سازد دارای آن قدر و منزلت عظیم و آن جدولهای نیازمند محاسبات طولانی دقیق درمنتهای صحت وآن انشاء روان و سبک تحریر صافی و لطیف‌حق‌این است که‌فرض شودمشارالیه در پارهٔ ازموارد موضوعهای کتاب را از پیش تهیه وحاضر کرده و درآن چند ماه بطورساده قسمتهای‌مزبوررا ازیادداشتهای پیشین بابن کتاب نقل و تدوین کرده‌است ونیزظن‌غالب این‌است که‌جدولهای‌نجومی و غیرنجومی کتاب که مخصوصاً پارهٔ ازآن نیازمند محاسبهٔدقیق‌وطولانی است‌بیرونی از پیش ضمن مطالعات و تحقیقات خویش تهیه و برای هنگام تألیف حاضر و مهیا داشته است و بهمین نحو اخیراً شواهدی یافت شده که از روی آن میتوان احتمال داد در زیر دست او کتاب و نساخ بسیار دانشوری‌بوده‌اند که میسر بوده‌ازمعلومات ومعاونت آنان مستفید وبهره مند گردد .

چند ماه تابستانی که بیرونی بتألیف ماللهند مشغول‌بوده(۱۰۳۰) اوقاتی بوده است بسیار سهمناك و آشفته درسر تاسر ممالك دولت غزنوی که آن هنگام عبارت از کشور ایران و نیمهٔ غربی آسیای میانه و کشورافغانستان‌وقسمتهائی ازهندوستان بود همه چیز بنظرمتزلزل وناپایدارمیآمد هنگامی که طوفان مزبور آغاز میشود بیرونی نیز خویش را در کنج انزوای مطالعات علمی پنهان کرده و در نهانخانهٔ کار های ادبی مختفی میسازد و گاهی که حدت وشدت آن فرومی نشیند او نیز بر سرعت و تعجیل میافزاید که نتیجه وپایان کار را بدست آورد و چنین مینماید که بنحوی خاص اهتمام دارد تاسیر علمی این تألیف‌را باسیر حوادث وتغییرات سیاسی زمان همعنان گرداند .

محمود پیش‌ازفوت (که بتاریخ ۳۰ آوریل ۱۰۳۰ م اتفاق افتاد ) پسرش‌محمد را که دربلخ سکنی داشت برحسب‌صورت بام‌راسم معمول بولایتعهد خویش‌منصوب کرد پس از فوت وی این پادشاه تازه بطرف شهر پایتخت یعنی غزنین حرکت و بعد از چهل روز درحدود نهم ماه ژون همانسال‌بدانجا وارد شد . مسعود برادرش که آنهنگام درشهر اصفهان وازپایتخت کاملا دور وتقریباً بامحمد همسن بود نامهٔ به برادر نوشته امارت و پادشاهی نیمهٔ غربی کشور را درخواست وبرد سوال وامتناع شدید پاسخ یافت .

محمد برای اینکه شعلهٔ دعوی برادر را فرو نشاند و کار را باوی یکسره کند با لشکراز پایتخت بسمت هرات خیمه‌بیرون زد و دراول رمضان (۲ سپتمبر ) بدانجا رسید ودرموضعی‌بنام تکین‌آبادلشکرگاه ساخت وماه صیام‌را درآنمقام اقامت کرد و درسوم شوال ( ٤ اکتبر ) در حالیکه به نشاط شراب وسرور عیش وسور سرگرم بود مورد حمله وهجوم سپاهیان خویش‌شد و دستگیر گردید سران و رهبران این طغیان عموی او امیر یوسف و سپاهداری موردعلاقه‌ومیل‌محمود موسوم‌بعلی‌خویشاوند بودپس‌از گرفتن‌آنان‌وبستن وی به استقبال موکب مسعود شتافتند و بندی خود را بوی تسلیم کردند .

مسعود پس اینکه جنك بااصفهان‌را پایان داد صلح گونهٔ کرد و از طریق ری و نیشابور بهرات نزول کرد و دراین شهر امرای توطئه با امیر نو دیدار کرده ازنتیجهٔرفتار وحاصل کردار خودبهره‌مند وبرخوردار گردیدند بدینقرار ؛ که علی خویشاوند فوراً مقتول و امیر یوسف عم تسلیم بند و محمد مقید و پس از چندی مکحول شد .

مسعود در ماه ذوالقعده( ۳۱ اکتبر ۲۹ نوامبر ) بعنوان جانشین بلا منازع و معارض‌پدر مورد تهنیت رسمی‌قرار گرفت‌و زمستان‌رادرنواحی‌شمال‌هندو کش گذرانید و چندی نیز در بلخ بسر برد و در تاریخ هشتم جمادی‌الثانیه سنهٔ ٤۲۲ ه (سوم‌ژون ۱۰۳۱ م) بشهر غزنه تختگـاه کشور وارد گشت .

و مسعود همان پادشاه است که‌چندی بعد بیرونی بزرگترین اثر علمی دورهٔ زندگی خود یعنی قانون مسعودی‌رابنام‌او کرده است .

حوادث مذکور گاهی که خاطرهٔ آن ازدوربذهن مؤلف ما خطور میکندظاهراً اثر پسندیدهٔ نداشته زیرا در انشاء کتاب سبك تحریر و اسلوب نگارشی که اختیار کرده‌نشاط‌آور ومسرت بخش‌نیست و از بیشتر آن تیرگی روان و کدورت خاطر و سردی و افسردگی روح نمایان وحتی درمطالب مشکوك‌هم طرف‌رجحان واستحسان را اختیار نکرده است .

شاید ازسقوط ناگهانی‌دولتی‌باشکوه و عظمت یا زوال یکی از پرافتخار ترین وزیباترین‌دوره‌های‌تاریخ‌مشرق‌اندوهگین یا از مخاصمهٔ بنیان کن دوامیر زاده‌رقیب ومتخاصم وپیش‌بینی نتایج سوءآن‌تشویش ونگرانی داشته‌است ؟ . دراین‌امر قضاوت و داوری بوجه صواب برای مامیسر نیست زیرا بیرونی در سراسر کتاب از آغاز تا انجام با سیمائی گرفته و درهم بی آنکه براست‌یاچپ گردن‌خم کند راست‌ومستقیم بمسائل و موضوعهای منظور چشم دوخته و فقط برسبیل اتفاق وندرت عطف توجه بگذارشی از تاریخ زمان خود میکند چنانکه ، تفصیل و شرح آنرا در جای دیگر خواهیم آورد . هنگامیکه ماللهند رامینوشته ۵۸ سال داشته و۱۳ سال‌آنرا ناظر وشاهد تاخت وتازهای بیمانندسلطان کبیر بوده که فتوحات او در تاریخ اسلام و مخصوصاً تاریخ هند فصلی تازه ونوباز کرده است .

راجع به‌محل نگارش کتاب هیچگونه اطلاع صریحی در دست نیست فقط بطوریکه از نسخهٔ خطی شفر برمیاید بیرونی کتاب خود را درغزنه بپایان رسانده است. بنابر این میتوان چنین فرض کرد که کتاب ماللهند درشهر غزنه که در آن زمان یکی از پایتختهای معروف آسیا بوده برشتهٔ تحریر در آمده است. بیرونی درشهرغزنه فرصتهای بسیار داشت که باطبقات مختلف هندو ها آمیزش کرده از اطلاعات آنان استفاده کند زیرا درآنموقع غزنه پر ازهندوهای بومی کابلستان واسرای جنگی ونیز اشخاص آزادی بود که بمرکز قدرت و عظمت روی آورده بودند غالباً بکارهائی ازقبیل خدمتکاری وصنایع دستی و معماری وبنای مساجد و تصور مسلمین اشتغال داشتند همچنانکه معماران یونانی در عهد خلفای بنی امیه دردمشق بهمین قسم کارها میپرداختند بعلاوه عدهٔ سرباز وصاحبمنصب وسیاستمدار وتاجروغیره نیز ازکلیهٔ نقاط غربی هندبدان شهر آمده بودند .

اما تحقیقات بیرونی راجع بهندمنحصر بآنچه در غزنه بعمل آورده نبود بلکه‌وی در کشور هند مسافرت ها کرده و باغلب احتمال چندین سال در آنجا گذرانیده است راجع بکیفیت آموختن زبان سانسکریت در فصل دیگر شرح خواهیم داد دراینجا فقط اسم نقاطی را که بنابگفتهٔ خوداو، بیرونی در هندوستان دیده است ذکر میکنیم . این موضوع که آیا بیرونی مسافرتهای خود را بعنوان یکنفر از عمال رسمی دولت غزنوی بعمل آورده و یا آنکه بدون هیچ سمت رسمی و فقط در نتیجه قدرت آن دولت شخصاً اقدام باینکار کرده است اطلاعی در دست نیست و خود وی نیز کوچکترین اشاره در این باب نمیکند شهرهائی که بیرونی علاوه بر غزنه و کابل دیده است از اینقرار است :

گندی که آنرا رباط الامیر نیز گویند و شاید همان « گندمك » (!) ویاجائی در نزدیکی آن بوده باشد ، که در قانون مسعودی طول آن ۹۵،۵۰ و عرضش ۳۳،۴۰ است

دنبور که بعقیدهٔ نگارنده شایدهمان جلال آباد باشد ودرقانون مسعودی طول آن ۹۶،۲۵ و عرضش ۳۳،۴۵ است آمده شهرهای لمغان - پیشاور - ویهند یا آتك - جیلم - سیالکوت ( سالکوت ) - لاهور . نندنا - قلعهٔ برفراز کوه بالناث (؟) که کوهی است بلند در مجاورت جیلم و امروز تیلا نامیده میشود. (رجوع شود بکتاب تاریخ هند تألیف الیوت Elliot جلد ۲) . بنا بگفتهٔ بیرونی ( صفحهٔ ۱۶۳ سطر ۶ ) عرض آن ۳۲ درجهٔ و مطابق قانون مسعودی طول آن ۹۸،۳۰ وعرضش ۳۳،۱۰ است .

مندککور که شایدهمان مندهو کور باشد که بیرونی خود نیز ذکر میکند و بقول او عرض جغرافیائی آن ۵۰،۳۱ است و ظاهراً قصر مستحکمی در شمال لاهور بوده است ( رجوع شود بتاریخ الیوت جلد اول صفحهٔ ۵۳۰ و جلد دوم صفحهٔ ۱۲۹) . درقانون مسعودی به‌این قلعه نام لاهور داده‌شده‌وطول آن ۹۹،۲۰ وعرضش ۳۱،۵۰ میباشد. نسخهٔ خطی لندن اسم آنجارا مندککارضبطمی کندوبانسخه برلین اختلافی ندارد ، وبالاخره شهر مولتان .

بیرونی شخصا عرض جغرافیائی تمام این نقاط را تعیین کرده است . بنا براین مقدمات در هندوستان بیرونی فقط درهٔ رود کابل و ناحیهٔ پنجاب را دیده چنانکه خود نیز در صفحهٔ ۱۶۳ سطر ۸ اظهار میدارد که وی در کشور هند جز در این نقاط بجای دیگری مسافرت نکرده است. پس باید گفت که ناحیهٔ سند و کشمیررا ندیده‌است امادر سرحد جنوب‌غربی کشمیر دو قلعهٔ مستحکم را دیدن کرده و اسم آنها را راجگیری و لهور La hûr میدهد . چون نگارنده وضعیت جغرافیائی ناحیهٔ راجگیری را نمیداند خوانندگان ممکن‌است‌درمورد لاهور بتحقیقات کانینگهم Cunningham مراجعه کنند بعقیدهٔ او Lahor در شمال شرقی ویهند بوده‌و از آن $3\frac{1}{4}$ میل فاصله داشته است و همان نقطه‌است که باسم سالاتورا معروف و مسقط الراس پانینی PANINI میباشد ( رجوع شود بکتاب Ancient Geography of India ) بنا بقانون مسعودی قصر لوهاوردرجبال کشمیردارای ۹۸،۲۰ طول و ۳۳،۴۰ عرض جغرافیائی بوده است . راجگیری نیز در همان‌جا و دارای ۹۹،۵۵ طول و ۳۳،۲۰ عرض بوده است .

در چندین جا از کتاب خود بیرونی راجع بناحیهٔ مولتان اظهاراتی میکند که بعقیدهٔ نگارنده چنین‌میرساند که‌اطلاعات‌وی‌نسبت باین ناحیه‌عمیق‌تر ازسایر جاها بوده‌است. مثلا در صفحه ۱۰۳ سطر ۱۴ راجع بهوای مولتان یادداشتی دارد که میگوید آنرا از بومیان آنجاشنیده‌ودرجای دیگریادداشتی راجع بتعیین و تشخیص روز اول سال در مولتان دارد(صفحه ۲۰۶ سطر ۱۶ و۱۷) ونیز درخصوص جشنی مخصوص جماعت هندوی مولتان اشارهٔ دارد ( صفحه ۲۰۴ سطر ۱۴ صفحهٔ ۲۹۰ سطر ۱۰ تا ۱۸) بیرونی تاریخ‌محلی ونقشهٔ جغرافیائی مولتان را خوب میداند (صفحه ۵۶ سطر ۱تا۶) و دوبار اسم یکی از علمای آنجا را که نامش دورلابهاست ذکر میکند .

بالاخره باید تذکر دهیم که بیرونی در محلی بنام پر شور Furshûr هندوان را دیده که برای نمودن وقتی معلوم در روز طبل و شیپور میزده اند نگارنده جایی بنام پرشور سراغ ندارد و احتمال میرود [illegible] ابو ریحان پیشاور Peshâvar میباشد .

در زمان بیرونی هنوز ابواب مراکزعالی علم‌وهنر کشمیر وبنارس برروی‌مسلمانان بسته بود ( صفحهٔ [illegible] سطر ۱۲ وصفحهٔ ۵۲ سطر ۹ )

## قسمت ۴ سانسکریت آموختن ابو ریحان

بیرونی برای اینکه زندگی درهندوستان را خوب تحقیق کند در ابتدا بفراگرفتن زبان سانسکریت پرداخت واینکار درنظر کسانیکه بطرز فکر وعمل ملل شرقی بخصوص علمای آنان آشنائی دارند بسی عجیب مینماید درست است که مسلمانان مثلا مسلمانان ترک زبان ، علاوه برزبان مادری خود فارسی وعربی نیز می‌آموزند ولی تصور اینکه مسلمانی بمنظور دست یافتن بذخایر علمی ملتی بیگانه بیاد گرفتن زبان آنان بپردازد نزدیک بمحال مینماید . تاجائیکه من میدانم هیچیک از اعراب زبان ادبی یونانی را بمنظور آشنائی بادبیات یونان نیاموخته است و بطور قطع ابن رشد و ابن سینا کاملا از زبان ارسطو و جالینوس بی خبر بوده اند و با اینکه آندو تن از علوم یونانی نهایت استفاده را کرده اند هرگزبدین فکر نیفتاده‌اند که ازسرچشمه اصلی استفاده کنند بلکه بترجمه‌های ناقصی که اعراب از ترجمه های سریانی کتب اصلی یونانی بعمل آورده بودند قناعت کرده اند . بنابراین از این لحاظ بیرونی در تمام تاریخ تمدن مشرق اعجوبهٔ بشمار میرود .

این مرد با اصولی که شباهت باصول عصر حاضردارد سعی میکند که سدی را که اختلاف زبان بین ملل مختلف ایجاد کرده از میان بردارد بنابر این شروع بیاد گرفتن سانسکریت میکند ومساعی‌اورا فقط کسانی که امروزه بانجام این‌امر کمر میبندند تقدیر توانند کرد .

**انتهی :**
ناگفته نماند که شناختن و شناسانیدن علو مکانت و رفعت منزلت ابوریحان درانواع علوم و فنون منوط احاطه بر همهٔ آن علوم وفنون ونیز اطلاع برمجموع تألیفات کثیرهٔ اوست و با فرض امکان شرطِ اول ، چون دست بیرحمی زمان و همدست قاسی تر روی ، یعنی بلای مدنیّت سوز هدم و حرق و اغارهٔ قوم شوم مُغُل از آنهمه مصنفات جز معدودی بر جای نمانده است ، هرفاحص و متتبّع بصیر نیز در تعریف شخصیّت ادبی او بقناعت ازحدّ برسم و اکتفاء از رسم نیز بناقص آن ناگزیر است : با اینهمه همین بقیهٔ قلیل‌ـ الحجم و کثیر المعنی که در دسترس ماست بحدّ اوفی برای نمودن نبوغ و دهاء این اعجوبهٔ شرق یابقول خود ابوریحان غصن دوحهٔ ایران(۱)ونبعهٔ سرحهٔ آن، گواهانی زنده‌اند .

در هزار سال پیش بر دو تسطیح از تسطیحات چهارگانهٔ کره متفطّن گشتن و نوع چاه آرتزین کشف کردن وبأستخراج جیب درجهٔ واحده توفیق یافتن وبالاتراز همه بنای علوم طبیعی بر ریاضی نهادن و قرنها پیش از باکن برای حلّ معضلات علمی وفنّی متوسّل باستقراء شدن وصدها سال مقدم بر کپرنیك وگالیله در مسمع و مرآی پادشاهی چون محمود یعنی خونخواری جبّار و مستبدّ و متعصب در ظواهردین ، در عقیدهٔ متحرك بودن ارض اصراروزیدن برای معرفت اجمالی این داهی کبیر کافی است .

چنانکه دیدیم ترجمهٔ حیات ابوریحان مانند همهٔ دُهات و نوابغ هر جا و هر عصر مکسوف بسحب افسانه ها وملفوف بحجب و استار اساطیر است ، و از جمله اِخبار او به بیرون شدن سلطان محموداز سوراخ‌ـ بدیوار کرده ، و اعتقاد وی بسهم‌الغیب و هم فرو افکندن محمود ویرا از بام قصر و نیز پیش گوئی ابوریحان ازاین حادثه ، با آنکه او در همه جا باحکامیان با چشم استخفاف می‌بیند و آنانرا منجمین حشوی نام میدهد .

و باز از پُرسشها و پاسخهای او و شیخ الرئیس مشهود است که در بیشتر مسائل مبحوثة عنها چون بناء ابوریحان بر استقراء و ریاضیّات است عقاید او با تتبعات امروزی اوفق و بامکشوفات زمان ما سازوارتر است .

امید است که بعد از این با تفحص ها که در کتابخانه‌های شخصی وعمومی ایران و هندوستان و ترکیه و اروپا بعمل آید بعض دیگر از آثار این مرد بی عدیل بدست افتد و روشنی های دیگر برحیات علمی‌وادبی این وجود عدیم‌النظیر بتابد تا دنیای تمدّن به‌تمتّع از بهره‌های نوآئین‌تر توفیق یابد .

**ابوریحانه .** [ اَ رَ نَ ] شمعون ابن زید الکنانی الصحابی الانصاری . مولی النبی . یکی از صحابهٔ کرام و پدر ریحانه شریّهٔ رسول صلوات‌الله علیه است . وبعضی نام او را سمعون گفته اند .

**ابوریحانه .** [ اَ رَ نَ ] عبد الله ابن مطر ، محدث است و شعبه از او روایت کند . رجوع به عبدالله ابن‌مطر ... شود .

**ابوریحه .** [ اَ حَ ] قسمی تتن (توتون) .

**ابوریسما .** [ اَ ] مصحف انوریسما . (۲) رجوع به انوریسما شود .

**ابوریش .** [ اَ ] سنای مکی . آنندراج .

**ابوریط .** [ اَ رَ طَ ] کرامة المذحجی . صحابیست .

**ابؤز .** [ اَ ب ءُ ز ] ج ، بازی بمعنی باز . مثل بوازی و بُزاة و بوز و بیزان .

**ابوز .** [ اَ ] (ع) اَبز . دویدن وبرجستن . جستن در دویدن . جستن آهودر دویدن . برجستن آهوبره در دویدن . برجستن گاه دویدن : ابزا لظبی اُبوزاً . ‖ بغارت بردن (۳)

**ابوز .** [ اَ ] (ع) دوندهٔ برجهنده ازآهو وجزآن . آنکه برجهد گاه دویدن یا بر دود و روی نگرداند : ظبی ابوز ظبیة ابوز . اَبز . آباز . ‖ نجیبة ابوز ، ماده شتری که صبر کند بصبر عجیب . (منتهی الارب ) ماده شتری شکیبا به شکیبی شگفت .

**ابوزائده .** [ اَ ءِ دَ ] والد زکریا ابن ابی زائده میمون و او محدث است .

**ابوز ابوره .** [ اَرَ ] نام نهری بفلسطین درناحیهٔ بلقا وآن نهر ببحرالروم ریزد .

**ابوزاجر .** [ اَ ج ] کلاغ . ( مهذب الاسماء ) ( المزهر ) (دهّار)ابوالاخیل . ابوالقعقاع . (مهذب‌الاسماء) زاغ . غراب .

**ابوزاهد .** [ اَ هِ ] رجوع به بوزاهد شود .

**ابوزاهد .** [ اَ هِ ] موصلی . محدث است .

**ابوالزاهر .** [ اَ بُ ز زِ ه ] یا

**ابوالزاهریه .** [ اَ بُ ز زِ هِ ی یَ ] جدیر یا حدیر یا جریر ابن کریب شامی محدث است . او از ابی المغیره و معاویة ابن صالح از او روایت کند .

**ابوزباب .** [ اَ زَ ] موش . ( مهذب الاسماء ) فاره .

**ابوالزبان .** [ اَ بُ زَ ب ب ] زَبانی ، محدث است .

**ابوالزبد .** [ اَ بُ ز زِ ] محمدابن‌مبارك عامری . رجوع به محمد ... شود .

**ابوزبدل .** [ اَ ...؟ ] زهیرابن هند العدوی . محدث است وصلت ابن مسعود جحدری از او روایت کند .

**ابوزبر .** [ اَ زَ ] عبدالله ابن علاء ابن زبردمشقی . ازتبع تابعین است .

**ابوالزبرقان .** [ اَ بُ ززِ رِ ] شرم‌مرد .

**ابو زبید .** [ اَ زُ بَ ] طائی . شاعر مخضرمی . حرملةابن منذرابن معدیکرب . او کیش نصرانی داشت و عمری طویل یافت گویند زیاده از صد سال بزیست . و از او نوادر حکایات بسیار آورده‌اند . وغالب اشعار او وصف شیر است چه یکبار دربیابان شیری دیده‌و ازاو بهراسیده بود و ازآنرو پیوسته رعب این‌سبع درمخیلهٔ او مصور ودر گفته های‌اومؤثر گردیده است . رجوع به حرمله ... شود .

**ابوزبید .** [ اَ زُ بَ ] عمر ابن قاسم‌ـ الکوفی . محدث است .

**ابوزبید .** [ اَ زُ بَ ] الهمدانی . اوار ایوب و از او یزید ابن حمیر روایت کند .

**ابوزبیر .** [ اَ زُ بَ ] ابوخالد یزیدابن مزید ابن زائده‌را به کنیت ابو زبیر نیز میخوانده‌اند . رجوع به یزید ... شود .

**ابوزبیر .** [ اَ زُ بَ ] محمد ابن مسلم . مولی‌حکیم ابن حزام ابن‌المکی . محدث است و از جابر ابن عبدالله روایت کند .

**ابوزحاره .** [ اَ زُ رَ ] عتبة ابن‌بوطان . محدث است .

**ابوزراره .** [ اَ زُ رَ ] نام فقیهی به حرّان .

**ابوزراره .** [ اَ زُ رَ ] عبدالله ابن عمر الحکمی . محدث است و ولید ابن مسلم از او روایت کند .

**ابوزراره .** [ اَ زُ رَ ] مصعب ابن سعد ابن ابی وقاص . محدث است .

**ابوزرجمهر .** [ اَ زَ مِ ] حکیم . تعریب نام بزرگمهرحکیم‌وزیر کسری‌انوشیروان . رجوع به بزرگمهر ... شود .

**ابوزرجمهر .** [ اَ زَ مِ ] قاینی . قسیم‌ابن

---

(۱) و امّا اهل خوارزم و ان کانوا غصنا من دوحة الفُرس و نبعةً من سرحتهم فقد کانوا مقتدین بأهل السغد فی‌اوّل السنة وموضع الحاق الزوائد .... آثارالباقیه .

(۲) Aneurusma.

(۳) در چند نسخه از زوزنی در ترجمهٔ ابوز مینویسد با میم شدن . اگر تصحیفی در آن راه‌نیافته باشد ظاهراً کلمهٔ فارسی است . ولی درجائی یافته نشد ومعنی آنرا نمیدانم .

ابراهیم‌ابن منصور. یکی ازامراء سلطان محمود غزنوی. وی بتازی و پارسی شعر نیکو میگفت و ثعالبی در یتیمه ذکر او آورده است و اوراست:

آن پستهٔ سر گشاده را بین
آورده بدست بر بصدناز (کذا)
چونانکه دهان ماهئی خرد
آنگه که کند ز تشنگی باز.

رأیتک تبغی بسوء الصنیع
ثناء جمیلاً فسوّی علیکا
و تغسل قبل الضیوف الیدین
کأنک تغسل منهم یدیکا

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] خوك. (مهذب الاسماء) خنزیر. (المزهر) || گاونر. ثور. (المزهر).

**ابوزرعه.** [ اَزُعَ ] حاجی خلیفه کتابی بنام مسندُ الشامیین نسبت به ابی زرعه نامی کرده است ومعلوم نیست کیست.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] محدث است. او از ثوبان و از او ابوالخطاب روایت کند.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] ابن حیوة ابن شریح مصری. محدث است.

**ابوزرعه.** [ اَزُعَ ] ابن عمرو ابن جریر. نام او هرم است.

**ابوزرعه.** [ اَزُعَ ] احمد ابن حسین رازی. وفات (۳۷۵).

**ابوزرعه.** [ اَزُعَ ] احمد ابن عبد۔الرحیم‌ابن‌حسین‌عراقی، شافعی. وفات اورا صاحب کشف‌الظنون‌درجائی سال (۸۲۶) ودر موضع دیگر (۸۳۴) گفته است. اوراست: ذیلی برکاشف ذهبی. وشرحی برنکت ابی اسحق شیرازی ونکتی بر مختصرات ثلاثه. و درآن جمع کرده است بین‌نکت‌ابن نقیب برمنهاج وتصحیح حاوی ابن‌الملقن و کتاب تنقیح‌اللباب، و اختصار مهمات اسنوی باضافهٔ حواشی بلقینی. و رجوع به احمد ابن عبدالرحیم... شود.

**ابوزرعه.** [ اَزُعَ ] احمدابن محمد. از مردم ری یکی از مشایخ طریقت وی شاگرد شبلی است وبمائهٔ چهارم میزیسته‌است.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] رازی. محدث است.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] روح ابن زنباع. محدث است.

**ابوزرعه.** [ اَزُعَ ] طاهرابن محمد مقدسی. یکی از ادبای مشهور. ساکن همدان. وی بهشتاد وپنجسالگی در سنهٔ (۵۶۶) درگذشت.

**ابوزرعه.** [ اَزُعَ ] عبدالرحمن ابن عمروابن جریر بجلی. تابعی است. او درك صحبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرده است.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] عبدالرحمن ابن عمرو ضبّی. اوراست: جزئی در حدیث مترجم بکتاب العلل.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] عبدالرحمن بصری. از علمای دمشق. وفات او بسال (۲۸۱) بوده است.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] عبد الرحمن مولی مقداد ابن‌اسود. صحابی است.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] عبدالله رازی. وفات (۲۶۴).

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] عبد الوهاب ابن محمد ابن ایوب اردبیلی. او در اواخر مائهٔ سیم و اوائل مائهٔ چهارم میزیست. منشاء اوشیراز است‌وابوعبدالله ابن‌خفیف از شیوخ صوفیه شاگرد اوست. وفات وی بسال (۳۱۵) بشیراز بوده است.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] عبیدالله ابن عبد الکریم ابن یزید الرازی. رجوع به عبید... شود.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] محمد ابن محمد دوستویه یا دستویه. محدث است.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] وهب الله ابن راشد. محدث است.

**ابوزرعه.** [ اَ زُ عَ ] یحیی ابن‌عمرو الشیبانی. محدث است.

**ابوالزرقاء.** [ اَ بُ زَ ] عبدالملك ابن محمد. محدث است و داود ابن رشید از او روایت کند.

**ابوزعبل.** [ اَ زَ بَ ] نام قصبهٔ کوچك بمصر در ناحیهٔ جیزه صاحب دوهزار سکنه دربیست و دو هزار گزی قاهره. بزمان محمدعلی پاشا دراول مدرسه طب وجراحی بدانجا بود وسپس بقاهره منتقل گشت و بزمان بناپارت دراین قریه میان عساکر عثمانی وفرانسویان جنگی روی‌داده است.

**ابوالزعراء.** [ اَ بُ زَ ] صحابی است.

**ابوالزعراء.** [ اَ بُ زَ ] الطائی. رجوع به ابی الزعراء یحیی ابن الولید شود.

**ابوالزعراء.** [ اَ بُ زَ ] الجشمی. رجوع به ابی الزعراء عمرو ابن عامر... شود.

**ابوالزعراء.** [ اَ بُ زَ ] عبد الله ابن هانی. محدث است و سلمة ابن کهیل از او روایت کند. واو مشهور به ابی‌الزعراء الکبیر است.

**ابوالزعراء.** [ اَ بُ زَ ] عمرو ابن عامر یا عمرو ابن عمرو ابن اخی ابی۔الاحوص مشهور به ابوالزعراء اصغر. محدث است و سفیان ابن عیینه از او روایت کند.

**ابوالزعراء.** [ اَ بُ زَ ] عمرو ابن عمرو. رجوع به ابی الزعراء عمرو ابن عامر... شود.

**ابوالزعراء.** [ اَ بُ زَ ] الکبیر رجوع به ابی‌الزعراء عبدالله ابن هانی شود.

**ابوالزعراء.** [ اَ بُ زَ ] یحیی ابن الولید. محدث است. او از محل‌ابن خلیفه واز او ابن مهدی روایت کند. و دربعض کتب رجال آمده است کهٔزیدابن الحباب ازاو روایت کند.

**ابو الزعزعه.** [ اَ بُ زَ زَ عَ ] یا ابوالزعیزعه یا ابوالزعیزه. کاتب مروان است و از ابی‌هریره روایت کند.

**ابوالزعفران.** [ اَ بُ زَ فَ ] شیر. اسد. (المزهر).

**ابوزعنه.** [ اَ زَ نَ ] عامر ابن کعب ابن عمرو ابن خدیج یا عبدالله ابن عمرو. شاعر صحابی وبدری است.

**ابوالزعیزعه.** [ اَ بُ زُ عَ زَ عَ ] رجوع به ابی‌الزعزعه شود.

**ابوالزعیزه.** [ اَ بُ زُ عَ زَ ] رجوع به ابی‌الزعزعه شود.

**ابوزفیره.** [ اَ زَ ] اوز. مرغابی. اردك.

**ابوزکار.** [ اَ ... ] مغنی. ازبرآوردگان برامکه بزمان هارون. و وی نابینا بود.

**ابوزکری.** [ اَ ... ] قمری. (دمیری) (المزهر) کبوتر صحرائی. ورَشان. طوقدار. مرغ الهی. نازو. کناد. ابوطلحه.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ یْ ] ابن منده. رجوع به ابوزکریا یحیی ابن عبدالوهاب... شود.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ یْ ] الأحمر. یکی ازفصحای عرب است.

**ابو زکریا.** [ اَ زَ کَ یْ ] ایاس ابن زید. محدث است.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ یْ ] بخاری رجوع به ابی زکریا عبدالرحیم‌ابن احمد... شود.

**ابو زکریا.** [ اَ زَ کَ یْ ] جنّون ابن‌عمروابن یوحنا‌الصلت منجم. اوراست: کتاب الاحتجاج فی‌صحةالنجوم و الاحکام فیها. ابن الندیم.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ یْ ] خطیب تبریزی. رجوع به ابی زکریا یحیی ابن علی... شود.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ یْ ] رازی. اوراست. کتاب الشراب. ابن‌الندیم.

**ابو زکریا.** [ اَ زَ کَ یْ ] مرّیخ ابن مسروق شامی. محدث است.

**ابو زکریا.** [ اَ زَ کَ یْ ] نواوی

یا نووی . ( شیخ الاسلام . . . ) از مردم
نوی قریهٔ بشام .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] نیشابوری
طبیبی حاذق وماهر و باجزاء علوم حکمت
عالم بود . اوراست : کتاب مبتغی ومنتهی؛
واین کتاب مشتمل برفوائد بیشمار است .
از درةالأخبار ترجمهٔ یتیمه .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی ابن
آدم . رجوع به یحیی شود .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی ابن
ابراهیم ابن سوید النخعی . محدث است .
و از مسعرابن کدام روایت کند .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن ابی‌بکیر کوفی کرمانی . محدث‌است .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن ابی‌الجهم السدوسی . امام مسجدعارم.
محدث است .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن ابی الخیر ابن سالم عمرانی . رجوع
به یحیی ابن ابی الخیر . . . شود .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن احمد ابن یحیی ابن حسن ابن سعید
حلی پسر عم صاحب شرایع . او جامع
ادب و فقه و کلام بود . اوراست : کتاب
نزهة الناظر فی‌الجمع بین‌الاشباه والنظائر .
و کتاب الجامع فی‌الشرائع . وفات وی
بسال ۶۸۹ بود .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی ابن
احمد فارابی . رجوع به یحیی . . . شود .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی ابن
اسحق سیلحینی [ سَ لَ ] محدث است .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن اسمعیل خواص کوفی . محدث است
و محمد ابن عوف از او روایت کند .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن ایوب مقابری . عابد معروف یکی از
گزیدگان عبادالله . اواز شریک واسمعیل
ابن علیه و جز آنان استماع حدیث کرد
وبسال ( ۲۳۴ ) درگذشت . رجوع شود
به صفة الصفوه ج دویم . صفحهٔ ( ۲۰۴ )
چاپ حیدرآباد .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن بطریق . رجوع به ابن بطریق . . .
شود .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی ابن
خالد . محدث است و بقیه از او روایت
کند .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن خلدون . رجوع به ابن خلدون
ابوزکریا یحیی . . . شود .

**ابوزکریا .** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن زیادبن عبدالله‌بن منظور الاسلمی
معروف بفراء دیلمی کوفی مولی بنی اسدیا
مولی بنی‌منقر . او اعلم وابرع کوفیین است
در نحو و لغت و فنون ادب و ابوالعباس
ثعلب میگفت اگر فراء نبود عربیت نبود
چه اوست که عربیت را صافی و مضبوط
کرد و بی او عربیت از میان بشده بود
ازآنکه تا زمان وی فنون علم ادب علمی
متنازع فیه بود و همه کس مدعی دانستن
آن، وهریک باندازهٔ دانش و قریحهٔ خود
از آن تعبیری میکرد وضوابط فرّا آنرا
مستقر وازززوال مصون داشت . او نحورا
ازابی‌الحسن کسائی فرا گرفت ومشهورترین
اصحاب کسائی ونزدیکتر بدواحمروفراءاست
گویند او بزمان مأمون ببغدادشدودیری
بدربار خلیفه آمد وشد داشت لکن‌وصول
بخدمت خلیفه میسر نمی گشت ابوبشرثمامة
بن اشرس نمیری معتزلی از خصیصین و
گستاخان محضر مامون بود و گوید روزی
در دربار با او تصادف کردم پس درسیمای
او ابهت ادب یافتم و نزد او بنشستم و
بحثی ازلغت درمیان آوردم واو را دریائی
دیدم . پس سوق کلام به نحو کردم دیدم
در آن فن یگانه‌است پس مسئلتی از فقه
پیش کشیدم و او را مردی فقیه و عارف
به‌اختلافات‌قوم‌یافتم ودر دنبالهٔ سخن‌معلوم
شد که او در نجوم ماهر و در طب خبیر
ودر علم به‌ایام عرب واشعار آنان حاذق
است گفتم تو کیستی و گمان نبرم که جز
فرّا باشی گفت آری من فرّائم پس‌نزد
امیرالمؤمنین شدم وخبراو باز گفتم خلیفه
درحال امر باحضار او کرد این بود سبب
اتصال فرّاء بدربار مأمون . قطرب گوید
فرّاء در محضر رشید بسخن درآمدوچند
بارلحن آورد جعفربن یحیی برمکی گفت
یا امیرالمؤمنین فرّاء لحن میآورد رشید
بفرّاء گفت سزدچون توئی را غلط‌گفتن
گفت ای امیرمؤمنان طباع اهل‌بدو مجبول
ومفطور بدرستی سخن است وطباع اهل
حضرلحن‌است آنگاه که‌مراقب‌خویش‌باشم
لحن نیارم و چون مراقبت نکنم بطبع و
فطرت باز گردم وغلط کنم و خلیفه را
گفتار او خوش آمد . خطیب در تاریخ
بغداد گوید آنگاه که فرّا بخدمت‌خلیفه
آمد خلیفه او را امر کرد تا کتابی
کند جامع اصول نحو و عربیت و فرمود
درخانهٔ خلیفه او را وثاقی مهیا کردند با
جواری و وشاق چند برای خدمت‌باو تا
دل از هر سوی آسوده و مستریح دارد
ومحتاج به چیزی نباشد وحتی برای‌اوقات
صلوة او مؤذنی خاص تعیین شده بود و
کتبه و وراقین چند موظفاً در خدمت او
بودند او املا میکرد و ورّاقان مینوشتند
تا در طول دوسال کتاب حدود را بپایان
رسانید وجزوات حدود را در خزینهٔ‌خلیفه
حفظ میکردند . چون از کار تصنیف حدود
بپرداخت ازدربار بیرون شد وباملاء کتاب
معانی آغاز کرد . راوی گوید دراین‌وقت
خواستیم‌عدهٔ دانشمندانی که براملاء کتاب
معانی گرد آمده بودند بدانیم میسر نشد
تنها قضات حاضر مجلس املاء اورا شماره
کردیم وآنان‌هشتادتن برآمدند . چون‌از
کتاب معانی فارغ شد ورّاقان ازنشر آن
مضایقت کردند و گفتند هرکه خواهد پنج
ورق بدرهمی برای او نویسیم و مردم به
شکایت‌پیش فرا شدنداو وراقان رابخواست
ودراین امر با آنان سخن گفت وراقان
گفتند قصد ما از مصاحبت تو سود بردن
است ومردم آن اقبال راکه بکتاب‌المعانی
دارند بسایر کتب تو ندارند بگذار تا ما
بهرهٔ خویش بر گیریم گفت بمیانه رویدکه
هم‌شما سود بریدوهم مردم ازآن استفاده
کنند وآنان ازگفتهٔ او سرباز زدند گفت
عنقریب بشما بنمایم وفردا بمردم گفت من
کتاب معانی‌مشروح‌تر ومبسوط‌تر ازنخستین
بارآغازیده‌ام و بنشست و مردم بر او گرد
آمدند و از فاتحه آغاز کرد و درصد ورقه
سوره حمدرا بپایان‌رسانید وراقان بالتماس
پیش او شدند و گفتند ماکتاب المعانی را
برای‌هرخواهنده ده‌ورق بدرهمی نویسیم
و گویند سبب املاء کتاب المعانی آن بود
که عمربن بکیر یکی از اصحاب او و در
خدمت حسن بن سهل بود و بفراء نوشت
که امیر یعنی حسن‌بن سهل همواره ازمن
چیزها ازقرآن پرسد که من ازپاسخ آن
درمانم اگر لطف کرده و کتابی در این
موضوع نویسی که مرجع هرطالبی باشد
منتی‌است برمردمان . چون نامهٔ‌او بخواند
باصحاب خویش گفت گردآئید تامن‌شمارا
درقرآن کتابی املاکنم ودر هفته روزی‌را
برای اینکار معلوم کرد چون گرد آمدند
پیش آنان شد و مسجد را مؤذنی بود از
قرّا آن اورا گفت بخوان واوفاتحة الکتاب
بخواند ویحیی بتفسیرسورة‌الحمد پرداخت
وتا بپایان کتاب خدا آن مرد میخواند و
فرّا تفسیر میکرد واین کتاب نزدیک هزار
ورقه است‌که نظیر او نیامد و برآن مزید
نتوان کرد . گویند مأمون فراء را بتعلیم
دو پسر خویش گماشته بود روزی فراء از
مدرس بیرون شدن میخواست و این دو
شاگرد درنهادن نعلین اوبریکدیگرپیشی
میگرفتند تا کار بنزاع کشید و در آخر
بدان صلح کردند که هریک تائی پیش‌پای
معلم گذارند و چنین کردند و مأمون را
در همه جا عیون وصاحب خبران بود قصه

بخلیفه برداشتند فرّا را بخواند وچون او
بخلیفه در آمد مأمون گفت عزیزترین مردمان
که باشد گفت من عزیزتری از امیرالمؤمنین
نشناسم گفت آری عزیزتر مردمان آنکس
است که چون از جای برخیزد دو ولیعهد
مسلمانان بر سر نهادن موزه ولالکای او
بقتال یکدیگر برخیزند تا آنکه بایکدیگر
تصالح کنند بنهادن هریک تا و لختی را.
فرّا گفت یا امیرالمؤمنین خواستم ایشانرا
از اینکار منع کردن لکن ترسیدم که آنانرا
ازمکرمتی باز داشته باشم و یا در حسنه
و شریفهٔ دل آنانرا شکسته باشم آنگاه
ازابن عباس این روایت را بگفت که روزی
او رکاب حسنین سلام‌الله علیهما بگرفت
تا آنان سوار شوند یکی از حاضران او
را گفت تو رکاب این دو کودک گیری
در صورتیکه از اینان بزاد برآمده تری
گفت ای نادان خاموش شو فضل اهل
فضل را جزصاحب فضل نشناسد پس مأمون
بدو گفت اگر پسران مرا از نهادن موزه
خویش منع کرده بودی از عتاب و ملامت
تو باز نمی‌ایستادم و ترا چون گناهکاری
میشمردم آنچه دوفرزندمن کردند ازشرف
آنان نکاست بلکه بر قدرشان بیفزود و
جوهر ایشان پیدا کرد و من از این کار
برمخائل فراست آنان پی بردم و مرد
هرقدر بزرگوارتر او را بر سه کس تکبر
نسزد سلطان و اولوالامر و پدر و معلم
علم او ومن بپاداش این کار بهریک بیست
هزار دینار دادم و برای حسن تأدیب تو
آنان را نیز ده هزار درم بتو بخشیدم.
خطیب گوید محمدبن الحسن الفقیه خاله‌زادهٔ
فرّاء روزی نزد فراء بود و فراء میگفت
اگر کسی در علمی از علوم امعان بکمال
کرد دیگرعلمها بروی آسان گردد محمد
گفت امعان نظر تو در عربیت به کمال است
اینک من مسئلتی از فقه از تو پرسم گفت
بیار تابینم گفت چگوئی در مردی که در
نماز سهو آورد و دو سجدهٔ سهو گذاشت
و درآن دو سجده نیز وی را سهو دست
داد فراء زمانی بفکر فروشد پس گفت
بروی چیزی واجب نیاید محمد گفت چرا
گفت از آنروی که نزد ما اهل عربیت تصغیر
تصغیر برنتابد، دوسجده متمم خلل ونقصان
است یعنی دوسجدهٔ سهو مصغر صلوة ساهی
باشد و مصغر را بار دیگر تصغیر نکنند
محمد گفت مادر روزگار ازآوردن چون
تو فرزندی عقیم است و فرّا مائل بمذهب
اعتزال بود وسلمةبن عاصم میگفت ازفرا
تعجب دارم اینهمه کسائی راتعظیم میکند
باآنکه خود از او بنحودانا تر است مولد
فرّا بکوفه بود وازآنجا ببغدادرفت وبیشتر
به بغداد میزیست وآنچه درمدت سال بدست
میکرد بآخر هر سال بکوفه میشد و در
مدت چهل روز مال گردآورده میان کسان
خویش تفرقه میکرد وببغداد بازمیگشت.
اوراست: کتاب الحدود. کتاب المعانی
البهی که آنرا بنام عبدالله‌بن طاهر کرده
است وآن صغیرالحجم است وابن خلکان گوید
کتاب الفصیح ثعلب عین همین کتاب البهی
است باتغییر ترتیب واضافاتی قلیل وحذف
الفاظی از کتاب البهی. کتاب اللغات.
کتاب المصادر فی‌القرآن. کتاب الوقف
والابتداء. کتاب المفاخر یا الفاخر.
آلةالکتاب. کتاب النوادر. کتاب الواو.
کتاب الجمع والتثنیة فی‌القرآن. کتاب
مشکل اللغة کبیر. کتاب مشکل‌اللغةصغیر.
کتاب اختلاف اهل‌الکوفة والبصرة والشام
فی المصاحف. کتابا لوقف والابتداء.
کتاب فعل وافعل. کتاب‌المقصوروالممدود.
کتاب‌المذکر و المؤنث. کتاب‌یافع‌ویافعه.
کتاب‌الملازم وغیرذلک. وابوبکر انباری
گوید مقدار کتب فراء سه هزار ورقه‌است
ومحمدبن جهم‌را درمدیحه اوقصیده‌است.
سلمةبن عاصم گوید فرا تمام کتب خود را
از حفظ املا کرد و هیچ‌گاه در دست
خویش نسخهٔ نداشت جزدر دو کتاب ملازم
و یافع و یافعه. وفات فراء در سال ۲۰۷
به ۶۳ سالگی درطریق مکه بود و یاقوت
درمعجم‌الادباء گوید اوشاگرد کسائی بود
و از قیس‌بن ربیع ومندل بن علی روایت
کند وسلمةبن عاصم ومحمدبن‌الجهم‌نمری
ازاوروایت کنندوفراء واحمرمشهورترین
شاگردان کسائیند وپس از کسائی اعلم
کوفیین به نحو او بود فراء از یونس بن
حبیب بصری استفادات بسیار کرده وفراء
فقیه و عالم بخلاف و ایام عرب و اخبار
واشعار آن وعارف بطب و نجوم ومتکلم
مایل به اعتزال بود و در تصانیف خویش
تشبه بفلاسفه میکرد و الفاظ آنان را
بکار میبرد.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی‌ابن
سعید خوّاص. محدّث است.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن سعید العطار. محدّث است.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن‌شرف ابن مری‌شامی. کنیت اومحیی-
الدین. فقیه و لغوی طبقه و تاریخ مولد
و وفات اومعلوم نیست. اوراست: اختصار
نهایهٔ ابن اثیر.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن عبد الرحمن ابن عبدالمنعم صقلی.
رجوع به یحیی... شود.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن‌عبدالله ابن یزیدابن عبدالله ابن انیس.
محدّث است و نفیلی ویحیی ابن معین از
او روایت کنند.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن عبدالله المصری. محدّث است.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن‌عبدالملك ابن ابی عتبه. محدّث‌است.

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن عبدالواجد. یا یحیی اول. مؤسس
سلسلهٔ امرای بنی‌حفص بتونس. از (۶۲۵)
تا (۶۴۷).

**ابوزکریا.** [ اَ زَ کَ ی ] یحیی
ابن‌عبدالوهاب ابن‌الامام ابی عبدالله محمد
ابن اسحق ابن محمد ابن یحیی ابن‌مندة
ابن الولید ابن‌مندة ابن بطة ابن استندار
ابن چهار بخت‌ابن‌فیروزان عبدی‌اصفهانی
واسم منده ابراهیم ومنده لقب او بودوبعضی
گفته اند نام استندار فیروزان بوده است.
یکی از مشاهیر حفاظ و مبرّزین اصحاب
حدیث بود و کنیتهای پدر و اجداد ابو -
زکریا این‌است: ابی‌عمرو ابن ابی‌عبدالله
ابن ابی محمد ابن ابی‌یعقوب. و بقول ابن
خلکان ابو زکریا محدث ابن محدث ابن
محدث ابن محدث ابن محدث ابن محدث
است. وی مردی جلیل القدر، وافرالفضل،
واسع‌الراویه، ثقه، حافظ، فاضل، مکثر،
صدوق، کثیر التصانیف، حسن‌السیرة،
بعیدالتکلف و یگانه خاندان بروزگار
خویش بود. و او را تخریجهاست خود
و شیوخ اصفهانرا. و از ابی بکر محمد
ابن‌عبدالله ابن زیدالضبی وابی طاهرمحمد
ابن احمد ابن محمد ابن عبدالرحیم الکاتب
و ابی منصورمحمد ابن عبدالله ابن‌فضلویه
اصفهانی و از پدر خود ابو عمرو و از عم
خویش ابوالحسن عبیدالله و از ابی‌القاسم
عبدالرحمن و از ابی‌العباس احمد ابن‌محمد
ابن احمد ابن النعمان القضاعی وابی عبدالله
محمد ابن علی ابن محمد الجصاص و ابی
بکر محمد ابن‌علی ابن‌الحسین الجوزدانی
و ابی طاهر احمد ابن محمود ثقفی استماع
روایت کرد. ودرنیشابور از ابی بکراحمد
ابن منصور ابن خلف‌المقری و ابی بکر
احمدابن منصور بیهقی و به‌همدان از ابی‌بکر
محمد ابن عبدالرحمن ابن محمدنهاوندی و
در بصره از ابی القاسم ابراهیم ابن‌محمد
ابن احمد الشاهد و عبدالله ابن الحسین
السعدانی و جماعتی بسیار جز آنان اخذ
حدیث کرد. و به تصنیف تاریخ اصفهان
و جموع دیگر پرداخت و آنگاه که بحج
میشد در بغداد بجامع منصور املاء حدیث
کرد و شیوخ بغداد از جمله ابو الفضل
محمد ابن ناصر و عبدالقادر ابن ابی‌صالح

جیلی و ابومحمد عبدالله ابن احمدابن احمد ابن احمد ابن خشاب نحوی و مردم بسیار دیگر بنوشتند ۰ ابوالبرکات عبد الوهاب ابن المبارک الانماطی الحافظ و ابوالحسن علی ابن ابی تراب الر نکوی الخیاط ـ البغدادی و ابوطاهر یحیی ابن عبدالغفار ابن الصباغ و ابوالفضل محمد ابن هبة الله ابن العلاء الحافظ و جماعت کثیرهٔ دیگر از وی روایت کنند. و حافظ ابن السمعانی در کتاب الذیل ذکر او کرده و گوید برای من ازجمیع مسموعات خویش اجازت نوشت و باز ابن السمعانی گوید ازعقیدهٔ او نسبت به ابی القاسم اسمعیل ابن محمد حافظ پرسیدم او را بستود و گفت او اهل حفظ ومعرفت و درایت است. وهم حافظ ابن السمعانی گوید از ابی بکر محمد ابن ابی نصر ابن محمد الکفتوانی الحافظ شنیدم که میگفت : خاندان ابن منده از یحیی آغاز شد و به یحیی انجام یافت . و حافظ عبدالغافر الفارسی درسیاق ذیل تاریخ نیشابور گوید : یحیی ابن عبد الوهاب ابن منده مردی فاضل از خاندانی مشهور دنیا در علم و حدیث . سفر ها کرد و مشایخ بسیار دید و از آنان روایت شنید و بر صحیح مسلم و بخاری تعلیق و ذیل کرد ۰ و او از اصمعی آورده است که نوبتی در بادیه بمسجدی در آمدم امام در نماز بود واین آیت برخواند : انّا ارسلنا نوحاً الی قومه. (ما نوح را نزد قوم وی برسالت فرستادیم) و بقیت آیه از یاد او بشد و همان جملهٔ اوّل تکرار کردن گرفت . اعرابی از مأمومان فریاد برآورد که ای مرد حالا که نوح رفتن نمیخواهد دیگری را گسیل کن . وهم او روایت کند که خندهٔ بسیار نشانهٔ حمق و شتاب از سستی خرد وسستی خرد از کمی رای و کمی رأی ازسوء ادب و سوءادب مایهٔ ذلت و خواریست . و باز می آورد که مجون و هزل پارهٔ از جنون و رشک‌دردی بیدرمان و سخن چینی‌بنیان دشمنانگیهاست . ابوز کریا غالباً این دو بیت میخواند :

عجبت لمبتاع الضلالة بالهدی
و للمشتری دنیاه بالدّین اعجب
و اعجب من هذین من باع دینه
بدنیا سواه فهو من ذین اخیب

و معنی قطعه این است : شگفت مردا که بیراهی را براه فروشد و شگفت تر از او آنکه دین را بدنیا بدل کند وشگفت تر از این دو آنکه دین خود بسرای دنیای دیگری از دست دهد . ولادت ابی زکریا سه شنبهٔ نوزدهم شوال سال (۴۳۴) باصفهان ووفات اوروز گوسفندکشان سنهٔ (۵۱۲) هم بدانشهر بود وپس از او در خاندان ابن منده کسی چون او نیامد. و ابن نقطه در کتاب اکمال الاکمال گوید وفات یحیی ابوزکریا روز شنبهٔ دوازدهم ذی الحجه از سال (۵۱۱) و مولد پدر او عبد الوهاب بسال ۳۸۶ و وفات او در جمادی الاخرة سنهٔ (۴۷۵) بود.

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن عدی ابن حمید ابن زکریاء المنطقی . رجوع به ابن عدی ابوزکریا . . . ورجوع به یحیی ابن عدی منطقی شود .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی ابن علی ابن محمد ابن الحسین ابن بسطام تبریزی معروف به خطیب تبریزی . رجوع به یحیی ابن علی . . . شود .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی ابن عمارسیستانی . صاحب تاریخ سیستان آنجا که فضائل سیستان را می آورد از جملهٔ مفاخر آن ناحیت بزرگان علم آن‌صقع را نام می برد ویکی از آنان یحیی‌ابن عمار سیستانی ، ابوزکریاست و با وسائل دست رس ما تحقیق حال و ترجمهٔ حیات او میسر نشد .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی ابن عمران بغدادی . محدث است واحمد ابن یسار از او روایت کند .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی ابن عمیرالبزاز . مولی نوفل ابن عدی ابن‌نوفل ابن اسد . محدث است .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی ابن عیسی کوفی . محدث است .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی ابن لبودی . رجوع به ابن لبودی صاحب نجم الدین ابوزکریا یحیی . . . شود .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی ابن ماسویه . رجوع به ابن ماسویه ابوزکریا یحیی . . . شود .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی ابن محمد ابن احمد ابن عوّام اشبیلی . رجوع به ابن عوّام ابوزکریا یحیی ابن محمد . . . شود .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی ابن محمد ابن عبدالله ابن العنبری نیشابوری . رجوع به یحیی . . . شود .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن محمد ابن محمد ابن حسن حضرمی یمنی . رجوع به ابن خلدون ابو زکریا یحیی . . . شود .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن محمد ابن قیس . محدث است .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن محمد ابن یحیی . یا یحیی ثانی . سومین از ملوک بنی حفص تونس . از (۶۷۵) تا (۶۷۸) .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن مسعود ابن عثمان . یا یحیی ثالث بیستمین از ملوک بنی حفص تونس . از (۸۹۳) تا (۸۹۹) .

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن معاذ ابن جعفر رازی واعظ . ابوالقاسم قشیری در رساله ذکر او آورده و وی را از جملهٔ مشایخ شمرده است و گوید او یگانه وقت خویش بود و او را در رجا و امید ومعرفت گفتارهاست وی ببلخ شد و دیری بدانجا بزیست واز آنجا به نیشابور رفت و در نیشابور وفات یافت و از کلام اوست که گوید آنرا که ورع نیست زاهد نتوان خواند و گفت پرهیزکار باش از آنچه نه ازتست وبازدار خویش را از آنچه تراست ومیگفت گرسنگی مرید را ریاضت وتائب را تجربه وزاهد را سیاست وعارف رامکرمت است . ومیگفت وحدت‌همنشین صدّیقین است ومیگفت فوت اشد از موت استچه فوت بریدن ازحق عز شأنه وموت انقطاع ازخلق است . و صاحب تذکرة ـ الاولیاء گوید: نقل است که برادری داشت بمکه رفت و بمجاوری به نشست به یحیی نوشت که مراسه چیز آرزو بود دو یافتم و یکی مانده است دعا کن تاخداوند آن یکی نیز کرامت کند مرا آرزو بود که آخر عمر خویش به بقعهٔ فاضلتر بگذارم تا حرم آمدم که فاضلتر بقاع است ودوم آرزو بود که مرا خادمی باشد تامرا خدمت کند وآب وضوء من آماده دارد کنیز کی شایسته خدای مرا عطا داد سوم آرزوی من آن است که پیش ازمرگ ترا بینم که خداوند این روزی کند یحیی‌جواب نوشت آنکه گفتی که آرزوء بهترین بقعه‌بود تو بهترین خلق باش و بهر بقعه خواهی باش که بقعه به مردان عزیز است نه مردان به بقعه و اما آنکه گفتی مرا خادمی آرزو بود یافتم اگر ترا مروت بودی و جوانمردی خادم حق را خادم خویش نگردانیدی و از خدمت حق باز نداشتی و به خدمت خویش مشغول نکردی ترا خادمی می‌باید مخدومی آرزو میکنی . مخدومی از صفات حق است و خادمی از صفات بنده . بنده را بنده باید بودن چون بنده را مقام حق آرزو کرد فرعونی بود و اما آنکه گفتی مرا آرزوی دیدار تست اگر ترا ازخدای خبر بودی از من ترا یاد نیامدی با حق صحبت چنان کن که ترا هیچ جا از برادر یاد نیاید که آنجا فرزند قربان باید کرد

تا به برادر چه رسد اگر او را یافتی من ترا بچه‌کار آیم و اگر نیافتی از من ترا چه سود . نقل است که یکبار دوستی را نامه نوشت که دنیا چون‌خواب‌است‌و آخرت چون بیداری هر که بخواب بیند که‌میگرید تعبیرش آن بود که در بیداری بخندد و شاد گردد و تو در خواب دنیا بگری تا در بیداری آخرت بخندی و شاد باشی . نقل است که یحیی دختری داشت روزی مادر را گفت که مرا فلان چیز می باید مادر گفت از خدای خواه گفت ای مادر شرم می دارم که بایست نفسانی خواهم‌ازخدای. بیا تو بده که آنچه دهی از آن او بود . نقل است که یحیی با برادری بدر دهی بگذشت برادرش گفت خوش دهی است یحیی گفت خوشتر از این ده دل آنکس است که از این ده فارغ است اِستغنِ بالملك عن‌الملك. روزی به‌پیش اومیگفتند که دنیا با ملك الموت بحبهٔ نیرزد گفت غلط کرده‌اید اگرملك الموت نیست‌نیرزدی گفتند چرا گفت الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب گفت مرگ جسری است که دوست را بدوست رساند و گفت اگردوزخ مرا بخشند هر گز هیچ عاشق را نسوزم ازبهر آنکه عشق اورا صدبار سوخته است سائلی گفت اگر آن عاشق را جرم بسیار بود او را نسوزی گفت نی که آن جرم به اختیار نبوده باشد که کار عاشقان اضطراری بود نه اختیاری . و گفت هر که شاد شود به خدمت خدای عز و جل جمله اشیا به خدمت او شاد شود و هر که چشم روشن بود بخدای جمله اشیا بنظر کردن در او روشن شود . و گفت بر قدر آنکه خدای را دوست داری خلق ترا دوست دارند و برقدر آنکه از خدای ترس داری خلق از تو ترس دارند و برقدر آنکه به خدای مشغول باشی خلق بکار تو مشغول باشند و هر که شرم داشته باشد ازخدای درحال طاعت خدای‌عز وجل شرمِ کرَم دارد که او را عذاب کند از بهر گناه . و گفت گمان نیکوء بنده به خدای برقدر معرفت بود بکرم خدای و نبود هر گز کسی که ترك گناه کند برای نفس خویش که بر نفس خویش ترسد چون کسی که ترك گناه کند از شرم خدای که میداند که خدای او را می‌بیند درچیزی که نهی کرده است پس او از آن جهت اعراض کند نه از جهت خود. و گفت ازعمل‌نیکو گمان نیکوخیزد و از عمل‌بد گمان بد. و گفت هر که اعتبار نگیرد بمعاینه ، پند نپذیرد به نصیحت و هر که اعتبار گیرد به معاینه مستغنی گردد از نصیحت و گفت دورباش از صحبت سه قوم یکی علماء غافل ، دوم قراء مداهن ، سوم متصوف جاهل . و گفت‌تنهائی آرزوء صدیقان‌است وانس گرفتن به‌خلق وحشت ایشان است . و گفت اگر مرگ را در بازار فروختندی وبرطبق‌نهادندی‌سزاوار بودی اهل آخرت را که هم چنان آرزو نیامدی ونخریدندی جز مرگ . و گفت مرد حکیم نبود چون جمع نبود در او سه خصلت‌یکی آنکه‌بچشم‌نصیحت‌در توانگران نگرد نه بچشم حسد دوم آنکه به چشم شفقت در زنان نگرد نه چشم ریبت سوم آنکه به‌چشم تواضع در درویشان نگرد نه بچشم تکبر . و گفت هر که خیانت کند خدایرا در سرّ خدای پرده او را بدارند بآشکارا . و گفت هر که را توانگری به خدای بود همیشه توانگراست و هر که را توانگری به کسب خویش بود همیشه فقیر بود و گفت بد دوستی باشد که ترا حاجت آید چیزی از او سئوال کردن یا او را گفتن مرا بدعا یاد دار یا در زندگانی که با او کنی حاجت آید مدارا کردن یا حاجت آید بعذر خواستن از وی در زلّتی که از توظاهر شود و گفت نصیب مؤمن از توسه چیز باید که بود یکی اگر آنکه‌منفعتی‌نتوانی‌رساند مضرّتی‌نرسانی و اگر شادش نتوانی گردانید باری اندوهگین نکنی و اگر مدحش نگوئی باری نکوهش نکنی . و گفت یك گناه‌بعد از توبت زشت‌تر بود از هفتاد گناه پیش از توبت . و گفت عجب دارم از کسی که پرهیز کند ازطعام از بیم بیماری پس‌چرا پرهیز نکند از گناه از بیم عقوبت وگفت دنیا دکان شیطان است زنهار که از دکان او چیزی ندزدی که از پس در آید و از تو باز ستاند . و گفت درکسب کردن دنیا ذل نفوس است و در کسب کردن بهشت عزّ نفوس است ای عجب از کسی که‌اختیار کند خواری و مذلت در طلب چیزی که جاوید وباقی نخواهد ماند . و گفت عاقل سه تن است یکی‌آنکه ترك دنیا کند پیش ازآنکه دنیا ترك وی کند وآنکه گور را عمارت‌کند پیش از آنکه در گور رود و آنکه خدای را راضی گرداند پیش از آنکه بدو رسد . و گفت دینار ودرم کژدم است دست بدان مکن تا افسون آن نیاموزی واگر نه زهر آن ترا هلاك کند گفتند افسون او چیست گفت آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بحق بود . و گفت طلب دنیا عاقل را ، نیکوتر ازترك آوردن دنیا جاهل را . و گفت ای خداوندان علم واعتقاد قصرهاتان قیصری است و خانهاتان کسروی است و عمارتهاتان شدّادی است و کبرتان عادی است‌اینهمه‌تان هیچ احمدی نیست . و گفت صوف پوشیدن دکانیست و سخن گفتن در زهد پیشهٔ اوست . و گفت تکبر کردن بر آنکس که برتو بمال تکبر کند تواضع بود . و گفت از پایگاه افتادن مردان آن باشد که در خویشتن بغلط افتند . و گفت گرسنگی نوریست و سیر خوردگی ناریست وشهوت هیزم آن که ازآن‌آتش زاید آن‌آتش فرو ننشیند تاخداوند آنرا نسوزند. گفتند برمرید چه سخت‌ترگفت هم نشینی اضداد . و گفت ضایع شدن‌دین از طمع است وباقی ماندن دین درورع . وگفت با خوی نیك معصیت زیان ندارد . وگفت اعمال محتاج است بسه خصلت علم و نیت و اخلاص. وگفت علامت فقرخوف فقراست . وگفت ورع ایستادن بود برحد علم بی تـأویل . پرسیدند که بچه توان شناخت که خدای تعالی از ما راضی است یا نی گفت اگر توراضی باشی از اونشان است که او از تو راضی است گفتند آنگاه کسی بود که از و راضی نبود و دعوی معرفت او کند گفت آری هر که غافل ماند از انعام او و در خشم بسبب مقدوری چه از نعمت وچه از محنت و چه از مصیبت ؟ گفتند مرد بتوکل کی رسد گفت آنگاه که خدای تعالی را بوکیلی رضا دهد . گفتند توانگری چه باشد گفت ایمن‌بودن بخدای . گفتند عارف که باشد گفت هست نیست بود . گفتند درویشی‌چه است گفت آنکه بخداوند خویش ازجمله کاینات توانگر شوی . مگر که یك روز درپیش اوسخن توانگری ودرویشی میرفت گفت فردا نه توانگری وزنی خواهد داشت و نه درویشی صبر وشکر وزن خواهد داشت باید که شکر آری و صبر کنی . گفتند محبت را نشان چه است گفت آنکه بنکوئی زیادت نشود و بجفا نقصان نگیرد . و او را مناجاتست و گفت‌خداوندا امید من بتوبهٔ سیئآت بیش از آنست که امید من بتوبهٔ حسنات از بهر آنکه من خویشتن چنان میابم که اعتماد کنم بر طاعت باخلاص ومن چگونه طاعت باخلاص توانم کرد ومن بآفات معروف ولکن‌خود را درگناه چنان میابم که اعتماد دارم بر عفو تو وتو چگونه گناه من عفو نکنی و تو بجود موصوف . و گفت الهی در جمله مال وملك من جز گلیمی کهنه نیست بااین همه اگر کسی از من بخواهد اگر چه محتاجم از او باز ندارم ترا چندین هزار رحمت است و بذرهٔ محتاج نهٔ و چندین درماندهٔ رحمت ازایشان دریغ داشتن چون

بود. و گفت الهی اگر من نتوانم که از گناه باز ایستم تو می توانی که گناهم بیامرزی. و گفت الهی چگونه خوانم ترا ومن بندهٔ عاصی و چگونه نخوانم ترا وتو خداوند کریم. و گفت الهی ترسم از تو زیرا که بنده‌ام وامید میدارم بتو زیرا که تو خداوندی. و گفت الهی مرا عمل بهشت نیست و طاقت دوزخ ندارم اکنون کار با فضل تو افتاد. و گفت اگر فردا مرا گوید چه آوردی گویم خداوندا از زندان موی بالیده وجامهٔ شوخگن وعالمی اندوه و خجلت برهم بسته چه توان آورد مرا بشوی وخلعتی فرست و میرس.

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن معین. محدث است.

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن معین ابن عون ابن زیاد ابن بسطام نقیائی انباری. مولی جنید ابن عبد الرحمن - الغطفانی المری. رجوع به یحیی‌ابن معین ابن عون ابن زیاد... شود.

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] ابن مندهٔ اصفهانی. رجوع به ابی زکریا یحیی ابن عبدالوهاب ابن الامام ابی عبدالله محمد ... شود.

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن منذر کوفی. محدث است.

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن یحیی نیشابوری. محدث است.

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن النیشابوری. رجوع به یحیی... شود.

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی ابن یزید خواص. محدث است.

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن یعقوب شامی. رجوع به یحیی... شود.

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی‌ابن یوسف صرصری. رجوع به صرصری ... شود.

**ابوزکریا.** [اَ زَ کَ ی ی] یحیی قزوینی. رجوع به‌یحیی قزوینی ابوزکریا ... شود.

**ابوزکوه.** [اَ وَ] از خالدیین است و او راست: کتاب اخبار موصل. و رجوع به ابی رکوه شود.

**ابوزمعه.** [اَ زَ عَ] صحابی است و عبدالعزیز ابن عبدالملک ابن ملیل از او روایت کند.

**ابوزمعه.** [اَ زَ عَ] جد امیة ابن ابی الصلت از بنی ثقیف شاعر جاهلی. و او آنگاه که سپاه دریائی ایران بروزگار کسری انوشیروان حبشه را ازیمن براندند در مدح آزادگان ایران و سیف مدیحهٔ ذیل گفت:

لایطلب الثار آلا کابن ذی یزن
فی البحر خیّم للأعداء احوالا
اتی هر قل و قد شالت نعامته
فلم یجد عنده النصر الذی سالا
ثم انتحی نحو کسری بعد عاشرة
من السنین یهین النفس و المالا
حتی اتی ببنی الاحرار یقد مهم
تخالهم فوق متن الارض اجبالا
من مثل کسری الذی دان الملوك له
ومثل او هزر ربّ الحرب اذصالا
لله درّهم من فتیة صبروا
ما ان رأیت لهم فی الناس امثالا
بیض مرازبة غلب اساورة
اُسدٌ تربت فی الغیضات اشبالا
یرمون عن عتل کأنّها غبط
بزمخر یعجل المرمی اعجالا
تلك المکارم لاقعبان من لبن
شیبا بماء فعادا بعد ابوالا
ارسلت اسداً علی سود الکلاب فقد
اضحی شریدهم فی الارض فلالا
فالقط من المسك اذ شالت نعامتهم
و اسبل الیوم فی بردیك اسبالا
و اشرب هنیئاً علیك التاج مرتفقا
فی رأس غمدان داراً منك محلالا.

**ابوزمعه.** [اَ زَ عَ] بلوی. گویند وی صحابی بوده ودر افریقیه وفات یافته وقبر اوبنزدیکی قیروان است وآن محل به بلویه مشهور است.

**ابوزمیل.** [اَ زُ مَ] سماك ابن‌الولید الحنفی‌الیمامی. تابعی است و از عبدالله ابن‌العباس ابن عبد المطلب روایت کند.

**ابوزمیل.** [اَ زُ مَ] سماك ابن‌یزید. محدث است.

**ابوالزناد.** [اَ بُ ز زْ] ابوالقاسم. محدث است.

**ابوالزناد.** [اَ بُ ز زْ] عبدالله‌ابن ذکوان. محدث است وبرخی کنیت اورا ابو عبدالرحمن و لقب او را ابو الزناد گفته اند.

**ابوالزنباع.** [اَ بُ ز زِ] صدقةابن صالح. محدث است.

**ابوزنتر.** [اَ زَ تَ] جد سعید زنتری ابن داود ابن ابی زنتر است.

**ابوزنه.** [اَ زِ نْ نَ] و ابوزنه [اَ زَ نْ نَ] گپی. (دهار) (مهذب‌الاسماء) بوزینه. حمدونه. میمون. بوزنه. قرد. شادی. بهنانه. چز. سنبالو. بشوتن.

**ابوزنیبه.** [اَ زُ نَ بَ] یکی از کنای مردان عرب است.

**ابوالزوائد.** [اَ بُ زْ زَ] صحابی است.

**ابوزوبعه.** [اَ زَ بَ عَ] گردباد. گردباده. دیو باد. دوله. سنگ دوله. اِعصار.

**ابوزهرم.** [اَ زِ رِ] (۱) شاعری‌عرب واو را دیوانیست.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] از اوموسی‌ابن اعین روایت کرده است.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] ابن اسید ابن جعونه. صحابی است.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] ابن معاذالثقفی. صحابی است.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] ابن معاذ ابن ریاح ثقفی. واز پدرخویش روایت کند.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] انماری‌یاتمیمی. صحابی است.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] تأبطَ شرّاً. رجوع به تأبط... شود.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] تمیمی. رجوع به ابی زهیر انماری شود.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] ثقفی. ابن‌معاذ ابن ریاح. گویند صحابی است.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] ثقفی. طائفی والد ابی بکر ابن ابی زهیر. ونام اومعاذ یا عمار است.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] حارث ابن عبدالله الاعور تابعی است و از علی ابن ابیطالب علیه السلام روایت کند.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] حیان ابن زهیر العدوی. محدث است و وهب ابن جریر از او روایت کند.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] رجاء ابن یحیی ابن عمیر الغسانی. محدث است واز نعمان روایت کند.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] عبد الرحمن ابن معزالدوسی. محدث است.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] علاء ابن‌زهیر. محدث است وابونعیم از او روایت کند.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] محمد ابن اسحق المرو الروذی. محدث است و ابو حاتم رازی از او روایت کند.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] معاویة ابن‌خدیج. محدث است.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] نمیر ابن یزید الهمدانی. محدث‌است و ابواسحق السبعی از او روایت کند.

**ابوزهیر.** [اَ زُ هَ] نمیری. بعضی نام اورا یحیی ابن نمیر گفته‌اند. اوصحابی

(۱) شاید ابوزهدم.

است و ابوالمصبح المقری از او روایت کند.

**ابوزیاد.** [اَ] خر. (مهذب الاسماء) (السامی فی الاسامی) حمار. (المزهر) خر اولاغ. دراز گوش. چاروا.

**ابو زیاد.** [اَ] پیشوای فرقهٔ جارودیّه یکی از فرق پنجگانهٔ زیدیه. از بیان الأدیان

**ابوزیاد.** [اَ] ابن براء الکلابی یکی از فصحای عرب است. ابن الندیم. و رجوع به ابی زیاد اعرابی شود.

**ابو زیاد.** [اَ] اسمعیل ابن زکریا الخلقانی (خ). محدث است.

**ابوزیاد.** [اَ] اعرابی. یزیدبن‌عبدالله ابن حر کلابی. یکی ازفصحای اعراب که نحویان و اهل ادب بکلام او استشهاد کرده‌اند. ابن الندیم گوید او بروزگار مهدی بعلت مجاعه ببغداد آمد وچهل‌سال بقیت عمر را بدانجا ببود تا در گذشت. او راست: کتاب النوادر. کتاب الفرق. کتاب الابل. کتاب خلق الانسان. و او را سی ورقه شعر است. وشاید ابوزیادی که بوحنیفهٔ دینوری از او نقل میکند همین ابوزیاد باشد.

**ابوزیاد.** [اَ] تیمی. او از نعمان‌ابن بشیر و از او اشعث روایت کند.

**ابوزیاد.** [اَ] خیارابن سلمه. محدث است.

**ابو زیاد.** [اَ] سالم. محدث است و از ابی مطر روایت کند.

**ابوزیاد.** [اَ] سهل‌ابن زیاد الطحان. محدث است و عمرة‌ابن علی از او روایت کند.

**ابو زیاد.** [اَ] شعیب ابن در هم. محدث است.

**ابو زیاد.** [اَ] طحّان. محدث است و از ابی هریره روایت کند.

**ابو زیاد.** [اَ] عبدالله ابن المغفل. محدث است وبعضی کنیت او را ابوسعید گفته اند.

**ابوزیاد.** [اَ] علی. محدث است و شعیب ابن کهتم از او روایت کند.

**ابوزیاد.** [اَ] کلابی. رجوع به ابی زیاد اعرابی شود.

**ابوزیاد.** [اَ] مولی ابن عباس. تابعی است و از ابن عباس روایت کند.

**ابوزیاد.** [اَ] یحیی ابن عبید. محدث است و صفوان ابن عمرو از او روایت کند.

**ابوزیاده.** [اَ دَ] عبیدالله‌ابن زیاده. محدث است.

**ابوزیان.** [اَ زَ ی] ثانی. دهمین از امرای بنی زیان در (۷۹۶).

**ابوزیان.** [اَ زَ ی] احمد ابن ابی محمد ابن عبدالله. ابوزیان چهارم. از ملوک بنی عبد الواد یا بنی زیان تلمسان. پس از درگذشتن پدر بجانشینی اوصاحب تخت و تاج تلمسان شد. لکن برادر او ابو عبدالله محمد بر او قیام کرد ابوزیان از ترکان الجزائر مدد خواست و برادر او از اسپانیائیان وهران استمداد کرد و جنگها میان دو برادر دوام یافت تا بسال (۹۴۷) قمری هجری ابوزیان فائق آمد و ابو عبدالله بوهران پناهید و با شرط مساعدت اسپانیائیان با او دانائتی هرچه تمامتر سیادت دولت اسپانیا را بر تلمسان بشناخت و بقیادت دُن آلفنس مارتی‌نز سپاهی بسوی تلمسان برد لکن سواران دلیر ورزم‌آور مسلمانان آنها را هزیمت کرده و در دوازده فرسنگی وهران بسال ۹۴۹ هجری قمری شکستی عظیم بر دشمن خائن افتاد و فرمانده جیش اسپانیا الفونس و همهٔ لشکریان او دراین جنگ که بنام (شعبة اللحام) موصوف ومعروف است کشته شدند. بار دیگر اسپانیا نه هزار پیاده و پانصد سوار بمقابله و مقاتله احمد فرستاد و آنان بشهر تلمسان درآمده به یغمای شهر دست بردند. لکن مردم تلمسان و نواحی غارتگران را شکستی فاحش دادند و فرمانروای زبون ونابایست اسپانیا یعنی ابو عبدالله محمد را براندند و ابوزیان بر مقر سلطنت استقرار یافت و تا گاه مرگ (۹۵۷) هجری با اتکال بترکان عثمانی و خواندن خطبه بنام سلطان قسطنطنیه در مقام خویش ببود.

**ابوزیان.** [اَ زَ ی] محمد ابن ابی حمو موسی. یا ابوزیان ثالث. وی بزمان پدرحکومت جزائربنی مزغنای [الجزائر] داشت. و چون ابوحمو در گذشت و برادر او ابو تاشفین ثانی بجای پدر براریکهٔ ملک مستقر گشت ابو زیان بقصد تصرف تاج وتخت پدر درسال (۷۹۲) بدربار ابی‌-العباس احمد پادشاه مرینی رفت و از او استمداد کرد و دیری نکشید که ابوتاشفین دویم در گذشت. یعنی درحدود نیمهٔ سال (۷۹۵) وپس‌از وی برادر دیگرابوزیان، یوسف ابن ابی‌حمو جانشین ابو تاشفین گردید. و سیادت پادشاهان فارس را بر تلمسان انکار کرد. از اینرو ابوالعباس مرینی نیروئی بتلمسان فرستاد و در سیّم محرم (۷۹۸) یوسف را خلع و ابوزیان را بجای او نصب کرد. ابوزیان چون با قبول تابعیت بنی‌مرین قدر ومنزلت خویش از دست داده بود بتلافی آن بترویج علم و ادب وشعر پرداخت لکن‌مدت حکومت او دیری نپائید و در (۸۰۱) برادر وی ابومحمد عبدالله برویظفریافت و ابوزیان کشته شد.

**ابوزیان.** [اَ زَ ی] محمد ابن ابی سعید عثمان ابن یغمراسن ابن زیان. معروف بابی زیان اول. سومین ازملوك بنوعبد الواد یا بنو زیان. وی پس از مرگ پدر بدوم ذی القعدة (۷۰۳) هجری بر سریر ملك مستقر گشت و در اینوقت شهر تلمسان در محاصرهٔ مدید (سوم شعبان ۶۹۸ تا هفتم ذی قعدهٔ سال ۷۰۶) ابو یعقوب منصور مرینی بود. سلطان مرینی در اینمدت لشکرگاهی بنام المنصوره در برابر تلمسان داشت که بصورت شهری در آمده و دارای مساجد وکاخها و گرمابه ها و سراها و بازار ها بود که هنوز پارهٔ از آثار آن که بر جایست مایهٔ شگفتی عاکف وعابر است. ابویعقوب در سال (۷۰۶) درگذشت و سه تن از قواد سپاه او برای تصاحب تاج وتخت با یکدیگر بجدال وقتال برخاستند در اینوقت ابوزیان محمد با ابوثابت یکی از سه سردار مرینی‌که از دوحریف دیگر قوی تر بود با شرط رفع محاصرهٔ تلمسان و تخلیهٔ المنصوره یاری داد و مملکت از رنج خصم‌الدّ بیاسود و ابوزیان بگوشمالی قبائلی که با دشمن در محاصرهٔ کرسی ملك همدستی کرده بودند بمشرق شد و در اثنای این نهضت برابرهٔ توجین را سر کوبی کرده بادای خراج ملتزم ساخت. وطوائف عرب را بهجرت از قلمروخویش مجبورکرد و آنگاه که بترمیم خرابیهای محاصرهٔ ممتد و تعمیر قلاع ویران شده اشتغال داشت در (۲۱) شوال (۷۰۷) پس از چند روز بیماری درگذشت وپسر او ابوحمو موسی جای پدر گرفت.

**ابوزیان.** [اَ زَ ی] محمد ابن ابی العباس احمد ابن ابی سالم. بیست و دوم‌ازسلاطین بنی‌مرین ملقب به‌المنتصر-بالله. آنگاه که موسی ابن ابی الفضل سلطان مرینی فجأةً درگذشت. یعیش‌رهو ابن ماسای وزیر، ابو زیان را که طفلی پنجساله بود بسوم رمضان سال (۷۸۸) بپادشاهی فاس اعلام کرد. لکن سه‌تن از وزراء موسی بمخالفت یعیش قیام کرده و یکی از مدعیان تاج و تخت را که موسوم به محمد و ملقب بالواثق بالله و برادرموسی بود با مساعدت امیر غرناطه در (۱۵) شوال همان سال بپادشاهی برداشتند و ابوزیان محمد پس‌از (۴۳) روز نام‌شاهی از سلطنت خلع گشت.

**ابوزیان.** [ اَ زَ ی ی ] محمد ابن ابی عبدالرحمن مرینی او از احفاد ابی‌الحسن مرینی و شانزدهمین از امرای بنی مرین و ملقب به المتوکل علی الله است. آنگاه که عم او ابوسالم بکشتن مردان خاندان ملک آغازید ابوالحسن بدربار امیر غرناطه پناهید لکن دسائس ابی‌سالم او را درغرناطه نیز آسوده نگذاشت تا ناچار به قشتاله رفت و بپادشاه نصرانی آنجا ملتجی گشت و اومقدم محمد را گرامی داشت و شهر اشبیلیه را اقامتگاه او مقرر کرد. پس از کشته شدن ابی‌سالم، ابوعمر تاشفین، بسعی عمر ابن عبدالله یابانی وزیر بسلطنت رسید. لکن بواسطهٔ سستی و عجز او وزیر شاه‌نشان ویرا خلع و ابوزیان محمد صاحب ترجمه را بپادشاهی خواند و او پس از عقد عهدی با امیر قشتاله بفاس باز گشت و پس از جنگی باپسران علی پادشاه پیشین مرینی که او نیز عم محمد بود ودرشکستن آنان دردوشنبهٔ ۲۱ صفر (۷۶۳) براریکهٔ ملك جلوس کرد. لکن سلطنت او جز نام و صورتی نبود و مسمی و معنی عمر وزیر را بود. این وزیر برای مزید قدر و قدرت خویش دختر مسعود ابن رهو ابن ماسای را بزنی کرد و هم یکی از بنات سلطنتی مرینی را بدوست خویش عمرو ابن محمد حکمران مراکش داد معهذا پس از مدتی قلیل مسعود ابن رهو پدر زن او و هم عمرو ابن‌محمد دوست وی راه طغیان گرفتند وعمرو بمراکش عبدالمؤمن ابن علی را بپادشاهی برداشت و مسعود در [عبدو] عبدالرحمن ابن علی را بسلطنت برگزید. ولکن در جنگی که میان سپاه مرینی ومراکش رویداد عمرو ابن‌محمدمغلوب گشت. ودراین اثنا ابوزیان برای خلاصی ملك ازاستبداد یابانی وزیر در خفا بصدد قتل او بر آمد واین راز با محارم واصدقاء خویش درمیان نهاد وعیون و جواسیس عمر او را از قصد سلطان آگاه کردند و عمر ابوزیان را در شب (۲۲) ذی الحجه سال (۷۶۷) بقتل غیله بکشت وصبح جسد بی جان پادشاه را درچاهی بباغ روض‌الغزلان یافتند ووزیر شهرت داد که شاه شبانگاه در مستی بچاه در افتاد و در گذشته است.

**ابوزیان.** [ اَ زَ ی ی ] محمد ابن‌ابی عنان فارس مرینی. ابوعنان در مرض موت وزارت خود بموسی ابن عیسی‌الاصولی داد و پسر خود ابوزیان محمد را بولایت عهد بر گزید. لکن وزرای دیگر ابوعنان بدین امر رضا ندادند و بدستیاری ابوالحسن ابن عمر فدودی و موافق کردن سپاه، ابوزیان را در ۲۴ ذی‌الحجه سال (۷۵۹) بکشتند و برادر پنجسالهٔ او را موسوم به محمدالسید به پادشاهی برداشتند.

**ابوزیان.** [اَ زَ ی ی] محمد ابن‌ابی‌الفضل ملقب به الواثق بالله از احفاد ابی‌الحسن سلطان مرینی. بیست و سوم از امرای بنی مرین. آنگاه که ابن ماسای وزیر، سلطان مرینی موسی را بزهر بکشت محمد در دربار امیر غرناطه بسر می برد. ابن ماسا او را بقبول سلطنت بخواند و وی بپذیرفت لکن در اینوقت ابوزیان المنتصر بدعوی سلطنت برخاست و زمام ملك بدست گرفت. و محمد با همراهی ابن‌ماسا و رجال بزرگ مراکش بسهولت بر رقیب خویش فایق آمده و در (۱۵) شوال (۷۸۸) بجای المنتصر بپادشاهی نشست. وازامیرغرناطه‌درخواست تا شهر سبته را که از این پیش جزو قلمرو مرینیان بود و امراء غرناطه آن را بغصب متصرف بودند بدو باز گرداند. امیر غرناطه سپاهی بزرگ بفرماندهی ابی‌العباس احمدپادشاه سابق مرینی بمغرب فرستاد و جنگی خانگی میان این دو پادشاه وهم درهرصقع ملك بین هواداران آندو در گرفت و مدت یکسال بکشید تا در آخر ابوالعباس برفاس مستولی گشت. و درپنجم رمضان سال (۷۸۹) ابوزیان را دستگیر کرده و بطنجه برده بکشت.

**ابوزیان.** [اَ زَ ی ی] محمدابن‌عثمان ابن ابی تاشفین ابن ابی حمو ابن ابی‌سعید عثمان ابن یغمراسن. او بامر ابی سالم ابراهیم پادشاه مرینی که بدان زمان برتلمسان مستولی بود در سوم رجب‌سال (۷۶۱) براریکهٔ سلطنت تلمسان‌نشست. لکن در سنهٔ (۷۶۲) آنگاه که پادشاه مرینی‌سر گرم فرونشاندن طغیانهای‌حادثهٔ درمغرب بود ابوحموموسی وقت رامساعد یافت و پسر عم خویش محمد ابن عثمان را از تلمسان براند و زمام حکومت آنجا را بدست گرفت.

**ابوزیان.** [ اَ زَ ی ی ] محمد السعید ابن‌ابی فارس‌عبدالعزیزمرینی. هیجدهمین از امرای بنی مرین پس از وفات ابوفارس ابوبکرابن غازی ابن الکاس، محمد راکه کودکی پنجساله بود به سلطنت برداشت و از سپاهیان اخذ بیعت کرده زمام امور ملك را بدست خویش گرفت. لکن در اینوقت ابو حمو سلطان پیشین تلمسان باسترداد ملك خویش قیام کرد واز طرفی نیز امیرغرناطه بکینهٔ اینکه سلاطین فاس ابن‌الخطیب وزیر مغضوب اورا بخود راه داده و حمایت کرده بودند فتنه جویانی چند را بدعوی تاج و تخت بداشت. و عاقبت در ششم محرم سنهٔ (۷۷۶) ابو العباس پسر ابی سالم پادشاه مرینی بتقویت و تحریض امیر غرناطی، پادشاه صغیر را خلع و بر اریکهٔ ملك مستولی گردید.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] عقعق. (المزهر) عَکّه. زاغچه. کلاژه. کَشکرک. غُلبه. شمشیر دُنبه.. (ادیب نطنزی) کندش. زاغی. || کِبَر. (المزهر) بزاد برآمدگی. || پیری. روزگار. دهر.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] مردی موضوع افسانهای حماسی قبیلهٔ بنی‌هلال عرب.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] صحابی است. اواز رسول صلوات الله علیه و از او مجاهد روایت کند.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] تابعی است. او از ابی هریره و از او ابوجهم روایت کند.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] محدّث است. او از زریق و ازاو عبدالله ابن‌ابی‌شقیق روایت کند.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] ابن اخطب. صحابی است و در سیزده غزوه در رکاب رسول صلوات الله علیه بوده است.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] کنیت ابن خلدون عبدالرحمن ابن محمد. رجوع به ابن‌خلدون... شود.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] ابن سهل بلخی. رجوع به ابی زیداحمد بن سهل... شود.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] ابن نقطه. نام یکی ازنقله ومترجمین‌است و اوراست: ترجمهٔ کتاب اُکَر ثاوذوسیوس. (۱)

**ابوزید.** [ اَ زَ ] احمدابن‌زیدالشروطی. یکی از فقهای حنفیه. او راست: کتاب الوثائق. کتاب الشروط‌الکبیر. کتاب الشروط الصغیر. ابن‌الندیم.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] احمدبن سهل بلخی. یاقوت گوید: او در همهٔ دانشهای نو و کهن فاضل و در تصانیف خویش براه فلاسفه میرفت لکن باهل‌ادب ماننده‌تر است. ابوحیان توحیدی گوید: درهمهٔ متقدمین ومتأخرین سه تن بیش‌نیافتم که اگر ثقلین بر تقریظ و مدح و نشر فضائل آنان در اخلاق و علم و مصنفات و رسائلشان در طول بقاء دنیا بنویسند وبگویندهنوزحق این سه تن را چنانکه باید ادا نکرده اند یکی ازآنان‌ابوعثمان عمروبن بحرجاحظ ودیگری ابوحنیفه احمد بن داود دینوری وسومین ابوزید احمد بن سهل بلخی‌است و دربارهٔ ابوزید گوید او شبیهی درعصر اول نداشت و گمان نمیرود بعد از این نیز

---

(۱) Théodose?

روز گار نظیری برای او تواند آوردن وهر کس که در کتاب اقسام العلوم و کتاب اخلاق الأمم و کتاب نظم القرآن و کتاب اختیار السیرة و در رسائل او باخوان و پاسخهای او بسوآلاتی که از وی شده است و مستأنفات و مبتکرات خود او تصفح کند داند که او بحری از بحور و عالمی از علما است و کس جز او شنیده نشده است که میان حکمت و شریعت جمع کرده باشد . انتهی . او در اول معلم کتاب بود سپس علم و دانش ویرا بمرتبه علیهٔ اوارتقا داد. صاحب الفهرست گوید ابوزید گفته است : که ازحسین بن علی مرورودی و برادر اوصعلوك مراصلات معلومه دائمه بود و چون من کتاب البحث عن التأویلات را نوشتم آن صلات ببریدند و هم مرا از ابوعلی (۱) محمد بن احمد بن جیهان بن خرخان [ کذا فی المعجم] جیهانی وزیر نصر بن احمد سامانی جوائز مستمرّه و جاریه بود و چون کتاب القرابین - والذبائح را املا کردم مرا از آن محروم داشت ، صاحب الفهرست گفته چه حسین بن علی و برادرش قرمطی وجیهانی ثنوی بود وابوزید خود بالحاد متهم است . و بلخی گوید ( کذا ) باین مرد ستم رفت یعنی به ابی زید بلخی در نسبت الحاد بدو چه او موحّد بود و من بحال او آشناتر از دیگرانم از آنکه ما باهم بزرگ شدیم وباهم منطق خواندیم وسپاس خدایتعالی را که هیچیك بالحاد نگرائیدیم و یاقوت گوید بخط ابی سهل احمدبن عبیدالله بن احمد مولی امیرالمؤمنین در کتابی که در اخبار ابی زید بلخی و ابوالحسن شهید بلخی کرده بود شرحی خواندم و اینك آنرا ملخصاً ذکر میکنم ؛ چنانکه در کتاب اخبار ابی زید بلخی گوید مولد ابوزید - احمد بن سهل به بلخ بقریهٔ شامستیان ازرستاق نهر غربنکی ازجملهٔ دوازده نهر بلخ و پدر او از مردم سبستان و معلم صبیان درقریهٔ شامستیان بود وابوزید این قریه را که موطن و مولد او بود دوست میداشت وهمیشه دل بجانب آن داشت از این رو آنگاه که کار وی نیکو شد و در صدد خریدن ضیاع و اسباب و تربیت اولاد و اعقاب بر آمد قریهٔ شامستیان را اختیار کرد واین ضیاع تا نزدیك روز گار ما دردست احفاد واقارب او بود ولی ظاهراً در اختلاف این حوادث اخیر ببلخ و غیر بلخ منقرض شده باشند و گمان نمیکنم دیگر متنفسی از آنان بر جای باشد (۲)

ونیز شنیدم که امیر احمدبن سهل بن هاشم به بلخ بودوشبی ازشبها ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود الکعبی و ابوزید صاحب ترجمه نزد او بودند ودر دست امیر رشتهٔ ازمروارید نفیس وثمین که سخت درخشان و تابان بود و آنرا از بعض بلاد مفتوحهٔ هند بدوآورده بودند امیر ده عدد از آن رشته جدا کرد وبه ابوالقاسم داد وده دیگر باز گرفت وبه ابوزید بخشید وگفت این مرواریدها درغایت نفاست است ونخواستم به تنهائی خود داشته باشم وشما را شریك خویش کردم . هر دو تن سپاس گفتند وپس از آن ابوالقاسم مرواریدهای خویش نزد ابو زید گذاشت و گفت ابوزید این گوهرها زیاده دوست دارد و من سهم خویش باو بخشم تاازآن رشتهٔ کند ، امیر گفت نیك آمد وده دانه دیگر را نیز نزد ابوزید افکند و گفت من در فتوت و جوانمردی ازابوالقاسم کم نیایم لکن بهوش باش که ارزان از کف ندهی چه این مروارید ازغنیمتهای هند برای خزانه (۳) به سی هزار در هم خریده شده است و ابوزید آن گوهر ها بمبلغی گزاف بفروخت وضیعه شامستیان راازبهای آن بخرید وابومحمد حسن وزیری که خود ابوزید را دیده و با او مراوده داشته است درشمایل او گوید ابوزید متوسط القامه ولاغر اندام و گندم گون مایل بزردی با چشمانی بر جسته و دنبال بر کشیده بود ودر چهره آثاری از آبله داشت وکم سخن وصاحب وقاروهیبت بود و او دراول جوانی مائل بجهانگردی وسفر ورفتن بزمین عراق وملازمت علماء آن بلاد و اقتباس از علوم آنان گردید پس پیاده باحاج روی بعراق نهاد وهشت سال بدانجا ببود واز آنجا بدیدن شهرهای مجاوره شد وبزرگان واعیان را بدید وتلمّذ ابویوسف یعقوب بن اسحق کندی کرد و علومی جمّه از وی فرا گرفت و در علم فلسفه و اسرار علم تنجیم و هیئت متبحر گشت ودر علم طب وطبایع مبرّز گردید و در دانش اصول الدین بحث واستقصائی تمام کرد تا آنجا که کارش به حیرت و سر گشتگی کشید وزلل در عقاید وی راه یافت چنانکه گاهی طلب امام میکرد و گاه تدبیر امور را به نجوم واحکام آن منسوب میداشت لکن چون خدایتعالی او را در زمرهٔ سعدا مقدر فرموده بود وتقدیر نبود که در ظلمات اشقیا فرو شود ارشد طرق و اقوم سبل رابدو بنمود و بعروهٔ وثیقهٔ دین مستمسك گشت . وابوالحسن حدیثی گوید که ابوبکر بکری که مردی فاضل لکن بذی اللسان بود وبعلت کبر سن مردمان تحمل گفته های او میکردند روزی باما بود وابوزید نماز میگذاشت وعادت اواطالهٔ نماز بود وخوان بگسترده بودند ونماز ابوزید بدرازمیکشید بکری از طول نماز وی متضجّر گشت و بمردی از اهل علم موسوم به ابومحمد - خجندی که حاضر مجلس بود گفت یاابامحمد هنوز باد امامت در سرابی زید باقی است و ابوزید نماز کوتاه کرد وسلام گفت وهردو میخندیدند و ما ندانستیم که مراد بکری از این گفته چه بود سپس بخاطر ندارم که وقتی از خجندی یا از ابوبکردمشقی پرسیدم واو گفت ابوزید دراول امرطلب امام بعراق رفت چه در آنوقت مذهب امامیه داشت وعبارت بکری اشارت بدان بود .

و او مردی نیکو اعتقاد بود و از حسن اعتقاد اوآنکه درعلم نجوم ازاحکام چیزی ننگاشت و دراین علم بدانچه که برحساب و ریاضیات مبتنی بود اکتفا کرد و امام ابی بکراحمدبن محمد بن عباس بزار امام ومفتی بلخ درمجلسی اورا ثنا گفت و گفت ابوزید مذهبی محکم واعتقادی نیکوداشت و چنانکه دیگر منتسبین بعلم فلسفه متهمند او دردین خویش متهم نبود وهمهٔ حضار از فضلا و اماثل تصدیق کردند و اورا بستودند و گفتند درآن همه مصنفات بسیار حتی یك کلمه نیز که دلالت برقدح درعقیدت وی کند یافت نشود . چون مقاصد او از توقف عراق چنانکه باید برآمد ودرهرفنی ازفنون علم وهرنوع از انواع دانش قدوه و امام گشت قصد باز گشت به شهر خویش کرد و ازراه هرات متوجه موطن خود گردید تا ببلخ رسید و در آنجا به انتشار واذاعهٔ علوم خویش پرداخت وآنگاه که احمد بن سهل بن هاشم مروزی بر بلخ مستولی شد او را بوزارت خود خواند لکن ابوزید نپذیرفت ازینرو احمدبن سهل بن هاشم ابوالقاسم کعبی را بوزارت برداشت وابوزید را بکاتبی انتخاب کرد و این دو باهم مدتی کوتاه بحسن معاشرت بسر بردند و احمد بن سهل در جوانی بمرد .

وباز گوید خبرداد مرا ابومحمد حسن بن - الوزیری واو ابوزید را دیده ونزد اوتلمّذ کرده بود که ابوزیدمردی بودخویشتن دار باوقارخوش قریحه بلیغ و نیکو بیان مثبت و کم شعر وقلیل البدیهة و بایدی طولی در رسائل وتألیفات و چون بگفتن آغازیدی دُر باریدی وازمناظره پرهیز کردی وبیانی

(۱) ظاهراً اشتباهی درکتابت شده است چه در معجم الادباء ومواضع دیگر کنیت اوابوعبدالله است واین اشتباه ابتداء درالفهرست روی داده است .

(۲) اشاره بفتنهٔ چنگیز است .

(۳) متن معجم الادباء ابتیعت للجرایة من الفيء و ظاهراً کلمهٔ الجرایة مصحّف الخزانة است .

نیکوداشت وازقرآن بظاهر مشهور از تفسیر
و تأویل و مشکل اقاویل بسنده کردی و
بزرگترین شاهد این معنی کتاب نظم -
القرآن اوست که هیچ کتاب دیگر در
این باب به پایهٔ او نرسید و در کتاب بصائر
ابوحیان فارسی ساکن بغداد خواندم که
ابوحامد قاضی گفت کتابی چون کتاب
نظم القرآن ابوزید بلخی ندیدم و او
مردی فاضل بود و به رای فلاسفه میرفت
لکن در بعض مواضع قرآن با گفتاری
لطیف و دقیق سرائر آیات را آشکار
کرده و آن را نظم القرآن نامیده است
لکن این کتاب جامع تمام معانی قرآن
نیست و از تأویل قرآن (۱) و تفضیل
بعضی صحابه بر بعضی و از مفاخرهٔ عرب
و عجم پرهیز میکرد و میگفت در این
سه مناظره حاصل وطائلی نیست چه خدای
تعالی درقرآن میفرماید اِنّا اَنْزَلْناهُ قُرْآناً
عَرَبِیّاً غَیْرَ ذی عِوَجٍ . الایة . واما معنی
صحابه و تفضیل بعضی بربعض کافی است
در این معنی حدیث رسول که فرمود
اَصْحابی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ
و اما در امرعربی و شعوبی قرآن را دو
آیه است یکی آنجا که فرماید : فلا
انساب بینکم یومئذ ولا یتسائلون و
دیگری: انّ اکرمکم عندالله اتقیکم وباز
گوید از بعض ادبا شنیدم که میگفت اهل
صناعت کلام متفقند که متکلمین عالم سه
تن باشند جاحظ ، وعلی بن عبیدة اللطفی و
ابوزیدبلخی لکن میان این سه تن نیز
فرق است یکی از آنان لفظش از معنی
بیشتراست وآن جاحظ است ودر دیگری
معنی برلفظ فائق است و او علی بن عبیده
باشد و سومی را لفظ با معنی توافق و
تطابق دارد و آن ابوزید است . ابوحیان
در کتاب النظائر (۲) گوید که در عراق
ابوزید بلخی را جاحظ خراسان گویند و
آنگاه که ابوزید بخدمت احمدبن سهل
رسید احمد از نام او سؤال کرد واو گفت
نام من ابو زید است و احمدبن سهل را
این سخن شگفت آمد چه او از نام پرسیده
بود و وی از کنیت جواب گفت و آن
را از سقطات ابی زید شمرد و چون
ابوزیدبیرون شد انگشتری خویش برجای
ماند و احمدبن سهل ازاین غفلت وی نیز
متعجب گشت و انگشتری برداشت و در
نقش نگین آن بدید و دانست که نام
او احمدبن سهل است و از حسن ادب و
رعایت حد احتشام وی او را خوش آمد
چه ابوزید برای موافقت میان اسم خود
و اسم پدر خویش با اسم امیر و پدر او
از بردن نام خود احتراز کرده بود .

گویند ابوزید درجوانی آنگاه که بعسرت
وتنگی دچار بود از ابی علی منیری التماس
گندم کرد و او گفت انبانی بفرست تا
بگندم انباشته ترا باز فرستم او انبان
بفرستاد و ابوعلی انبان وی نگاه داشت
و گندم نفرستاد و سالهای دراز بر این
بگذشت و شهید بن حسین بلخی آنگاه
که به چغانیان نزداحمدبن محتاج شدوچند
نامه به ابوزید فرستاد وابوزید پاسخ هیچ
یك نکرد شهید این دو بیت در نکوهش
امر وی با اشاره به حدیث انبان بنوشت :

امنی النفس منك جواب کتبی
و اقطعها لتسکن وهی تابی
اذا ما قلت سوف یجیب قالت
اذا رد المنیری الجرابا

و بخط ابی الحسن حدیثی بر پشت کتاب
کمال الدین ابی زید خواندم که ابوبکر -
فقیه گفت در مسلمانی کتابی سودمندتر
مسلمین را از کتاب بحث از تأویلات ابوزید
بلخی تصنیف نشد واین کتاب همان کتاب
موسوم به کمال الدین است ونبسهٔ ابوزید
علی بن محمدبن ابی زید میگفت که جد
مرا نزدیك شصت تألیف است . وقتی
احمدبن سهل امیر ، ابوزید را در زاهی
بدید واحمد از بسیاری سیر درمانده و به
تعب بود وبه ابوزید گفت عییت ایها الشیخ
ابوزید گفت نعم اعییت ایها الامیر وآوردن
کلمهٔ اعییت امیر را بلحن او متنبه ساخت
چه عی درماندگی در سخن است و اعیاء
درماندگی در رفتار وابوزید راست :

لکل امریءٍ ضیف یسر بقربه
ومالی سوی الاحزان والهم من ضیف
تناءت بنا دارالحبیب اقترابها
فلم یبق الارویة الطیف للطیف

چنانکه صاحب کتاب مذکور گوید وفات وی
در ظهر جمعهٔ بیستم ذی قعده سال ۳۲۲
بوده است .

یاقوت گوید آنچه تا اینجا نقل کردم از
کتاب ابی سهل احمدبن عبیدالله درشرح
حال ابوزیداست وکسی را ندیدم که
اخبار ابی زید را بهتر از ابوسهل احمد
نوشته باشد ودر این نقل اخلالی نیست چه
آنچه در آن متعلق به ابوزید بود بتمامه
دراینجا آوردم لکن مسائلی از فوائد آن
کتاب را که متعلق به مجامیع کتب است
ترك کردم .

ومرزبانی قطعه ذیل را در رثاء حسن بن -
حسین علوی متوفی به بلخ به احمدبن سهل
بلخی نسبت کرده است :

ان المنیة رامتنا باسهمها
فاوقعت سهمها المسموم بالحسن
ابو محمد الاعلی فغادره
تحت الصفیح مع الاموات فی قرن
یا قبر ، انّ الذی ضمنت جثته
من عصبة سادة لیسوا ذوی افن
محمد و علی ثم زوجته
ثم الحسین ابنه والمرتضی الحسن
صلی الاله علیهم والملائکة
المقربون طوال الدهر والزمن

یاقوت گوید عبارت مرزبانی آن بود که
قبلا نقل کردم وندانم آیا مراد او ازاحمدبن
سهل بلخی ابوزید صاحب ترجمه یااحمدبن
سهل دیگری است ودر کتاب البلدان ابی -
عبدالله بشاری خواندم که صاحب خراسان
ابوزید را برای استعانت در امور ملکی
به بخارا دعوت کرد و چون او بکنار
جیحون رسید و تلاطم امواج جیحون و
پهناوری آن وسرعت جریان آب بدید
به صاحب خراسان نوشت اگر مرا امیر
برای آراء صائبه من خواسته است چون
ازاین نهرعبور کنم مرا رائی بجای نماند
ورأی من اکنون مانع ازعبور آن است و
چون امیرنامه او بخواند درعجب شد واورا
بباز گشت ببلخ اجازت داد . واورا تصانیف
بسیار است واز جمله الأبانة عن علل الدیانة
کتاب شرایع الأدیان . کتاب اقسام المعلوم .
کتاب اختیارات السیر . کتاب کمال الدین .
کتاب السیاسة الکبیر . کتاب السیاسة الصغیر .
کتاب فضل صناعة الکتابة . کتاب
مصالح الأبدان والأنفس . کتاب اسماء الله
عزّ وجلّ وصفاته . کتاب صناعة الشعر .
کتاب فضیلة علم الأخبار . کتاب الأسماء
والکنی والألقاب . کتاب اسامی الأشیاء .
کتاب النحو والتصریف . کتاب الصورة -
والمصوّر . کتاب رسالته فی حدود الفلسفة .
کتاب مایصح من احکام النجوم . کتاب الرّد
علی عبدة الأصنام . کتاب فضیلة علوم
الریاضیات . کتاب فی انشاء علوم الفلسفة .
کتاب القرابین والذبایح . کتاب عصم الأنبیاء .
کتاب نظم القرآن . کتاب قوارع القرآن .
کتاب العتاك والنساك ( کذا فی الفهرست
و شاید کتاب العبّاد . . . ) . کتاب جمع فیه
ماغاب عنه من غریب القرآن . کتاب فی
انّ سورة الحمد تنوب عن جمیع القرآن
( و در مورد دیگر ، عن سائر القرآن ) .
کتاب اجوبة ابی القاسم الکنعی الکعبی .
کتاب النوادر فی فنون شتی . کتاب اجوبة
اهل فارس . کتاب تفسیر صور کتاب السّماء -
والعالم لأبی جعفر الخازن (ودرجای دیگر
شرح صدر کتاب السماء والعالم) . کتاب اجوبة
ابی علی ابن ابی بکر ابن مظفر المعروف
ابن محتاج . کتاب اجوبة ابی القاسم -
المؤدب . کتاب المصادر . کتاب اجوبة مسائل

---

(۱) عبارت متن یاقوت دراینجا کوتاه است وما بحدس وقیاس این جمله را افزودیم .

(۲) شاید کتاب البصائر.

ابی‌الفضل السّکری . کتاب الشطرنج . کتاب فضائل مکّة علی سائرالبقاع . کتاب جواب رسالة ابی‌علی ابن المنیرالزیادی . کتاب منبّه الکتّاب . کتاب البحث عن التأویلات. کتاب الرسالة السالفة الی العاتب علیه . کتاب رسالة فی مدح الوراقه . کتاب وصیّته . تااینجا منقول ازفهرست ابن‌الندیم است. وصاحب روضات گوید ابو سهل احمد ابن عبیدالله را در ترجمهٔ حال ابو زید بلخی کتاب مستقلی است و از معجم یاقوت نقل‌میکند که وفات ابوزید در ذی‌القعدهٔ سال سیصد وبیست ودو (۳۲۲) بوده است. وحاجی خلیفه کتاب دیگری بنام البدء و التاریخ بدونسبت میکند ومیگوید : للشیخ الامام ابی زید احمد ابن سهل البلخی المتوفی سنة اربعین و ثلاثمائه (۳۴۰) و هو کتاب مفید مهذّب عن خرافات العجائز و تزاویر القصاص لأنّه تتبع فیه صحاح الأسانید فی مبدء الخلق و منتهاه فابتداء بذکر حدودالنظر والجدل و اثبات‌القدیم ثمّ ذکرابتداء الخلق و قصص الأنبیاء علیهم‌السلام واخبارالأمم وتواریخ‌الملوك و الخلفاء الی زمانه فی ثلاث وعشرین فصلاً و هو فی مجلّد واحد . و باز کتابی بنام جمل مصالح‌الأنفس والأبدان بدو نسبت می کند و هم کتابی بنام العلم و التعلیم و نیز کتابی بنام صورالاقالیم و درشرح این کتاب گوید :

اوّله الحمدلله الّذی خلق‌السموات والأرض فی ستّة ایّام . . . ذکره عبدالله [ ظ حمدالله ] المستوفی فی‌النزهة وقال صاحب احسن - التقاسیم انّ مؤلّفه قصدفیه‌الأمثلة و التصویر بعد ما قسّمها علی عشرین جزء ثم شرح کلّ مثالٍ و اختصره ولم یذکر الأمور النافعة وترك کثیراً من امّهات المُدُن وما هو روح - البلدان الاتری [ کذا ] انّ صاحب‌خراسان استدعاه الی حضرته لیستعین به . فلمّا بلغ الی جیحون کتب الیه : ان کنت استدعیتنی لما بلغك من‌صائب رائی فانّ رائی یمنعنی من عبورهذاالنّهر . فلمّا قرأ کتابه امره بالخروج الی بلخ . وابن‌القفطی درتاریخ الحکما درترجمهٔ ارسطو آنجا که از شرّاح کتاب‌السماء و العالم بحث میکندمیگوید : ولأبی زیدالبلخی (بی‌ذکرنام او احمد و نام پدرش سهل ) شرح‌صدر هذاالکتاب کتبه الی ابی‌جعفرالخازن . وحاجی خلیفه درکشف الظنون آنجا که نام مسالك و ممالك‌ها آورده گوید : مسالك الممالك فارسی . لابی‌الحسن‌صاعد ابن‌علی‌الجرجانی المتوفی‌سنةولأبی‌القاسم عبدالله‌بن عبدالله‌بن خردادبه‌الخراسانی‌ولأبی زیدابن‌سهل‌البلخی ( بی ذکر نام او احمد ) . اوّله الحمدلله مبدیٔ النعم و ولیّ الحمد . الخ . ذکرفیه اقالیم‌الأرض‌وبلادالأسلام بتفصیل مدنها . و چون ابن‌الندیم در فهرست نام کتاب مسالك‌الممالك را نبرده واسم خود مؤلف هم نیامده است معلوم نمیشود که مصنّف این کتاب همان ابوزید احمد ابن سهل البلخی ابن‌الندیم یا ابوزید دیگریست . والله اعلم .

و باز در موضع دیگر ابن الندیم کتابی بنام کتاب غریب القرآن بنام ابوزید بلخی ثبت میکند ( بی ذکر نام ونسب‌او ) وبی شبهه این کتاب از ابوزید احمد ابن سهل بلخی است چه کتاب دیگر او بنام : کتاب جمع فیه ماغاب عنه من‌غریب‌القرآن ، مانند ذیلی‌وتعلیقی بر کتاب غریب‌القرآن اوست .

ونام‌دو کتاب دیگر نیزدرالفهرست میآید بنام‌ابی‌زید مطلق ( حتی بی قید بلخی ) یکی بنام کتاب غریب الحدیث و دیگری باسم کتاب لغات‌القرآن . وظن قوی آنست که هردو از احمد ابن سهل باشد و نیز احتمال‌میرود که مؤلف آن‌دواحمدابن زید شروطی حنفی مکنّی به ابی زید باشد . لکن احتمال دوم ضعیف است والله اعلم .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] اسامة ابن زید ابن حارثة ، حِبّ رسول‌الله صلوات الله علیه . صحابی است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] انصاری . رجوع به ابی زید ثابت ابن زید . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] انصاری . رجوع به ابی‌زید سعیدابن‌اوس ابن‌ثابت . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] اوس . رجوع به‌ابی زید انصاری شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] ایّوب بن زیادالحمصی. محدّث‌است ومعاویة ابن‌صالح از اوروایت کند .

**ابو زید .** [ اَ زَ ] بلخی . رجوع به ابی‌زید احمد ابن سهل بلخی . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] ثابت ابن زید ابن النعمان انصاری . یحیی ابن معین گفت که گردآورندهٔ قرآن‌او بودبزمان‌رسول.

**ابوزید .** [ اَ زَ ] ثابت ابن‌یزیدالأحول محدّث‌است واز هلال‌ابن خباب روایت کند .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] جرمی . صحابیست .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] جعفرابن‌زید . رجوع به جعفر . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] حماد ابن‌دلیل . تابعی وثقه است . وی قاضی مدائن بود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] حنین ابن اسحق . رجوع به حُنَین . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] خارجة ابن زید ابن ثابت انصاری . اویکی‌ازفقهای سبعه است و وفات وی بسال (۹۹) از هجرت بود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] دبوسی . [ دَ ] عبدالله ابن عمرابن عیسی دبوسی سمرقندی ، فقیه حَنفی . او از مردم دبوس شهرکی میان بخارا وسمرقند است . موجدومخترع علم خلاف است . و اوراست کتاب التّعلیقه در همین علم . ومنصور ابن محمد سمعانی را کتابی بردّ ابوزیداست بنام الأصطلام. وفات او بسال (۴۳۰) ببخارا بود . رجوع به خلاف شود . و رجوع به عبدالله ابن عمر . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] ربیع ابن خیثم اسدی کوفی . تابعی است . واو نزد خراسانیان بخواجه ربیع معروف است و گور او به یکفرسنگی شهرمشهدرضوی، مزاراست. ویکی‌از زُهّاد ثمانیه‌است . وفات وی بسال (۶۳) از هجرت بوده است .

**ابو زید .** [ اَ زَ ] سروجی . نام نرگدائی مبرم وبلیغ موضوع افسانه های دلاویزسحرآسای‌مقامات‌ابوالقاسم‌علی ابن محمد بن عثمان‌حریری بصری است . این خواهنده شحّاذ درامکنه وازمنهٔ مختلفه با تبدیل زیّ و هیأت و اختراع حکایتی از سیه گلیمی و نیاز و مصیبت و ستمدیدگی خویش مردمانرا می‌فریبد وزر و جامه و دستار می‌اندوزد . و در همه جا مردم او را مظلوم و مسکینی ناشناس و نوکمان می‌برند . ابوزید وجودی موهوم و مخیّل نیست و چنانکه بندهی یکی از شرّاح مقامات آورده او ازمردم سروج شام‌است که ببصره شده و بمسجد بنی‌حرام آنگاه که بخلایق انباشته بوده در آمده و قصهٔ مجعول از غلبهٔ روم و بتاراج شدن‌اموال و باسارت رفتن‌دختر خود بافصاحتی‌سخت شگفت و عظیم جگر سوز گفته و دلهای نمازگزاران بشورانیده و مالی وافر بفداء وفکاك دختراسیره موهومه براو گردآمده است . حریری گوید بشب آنروز جماعتی از اهل فضل‌بخانهٔ من بودند وازهر لونی سخن میرفت من ازشیوائی و بلاغت گفتار این سائل و متاعب و مصائب جانگداز او همگنان‌را حکایت کردم‌وآنان‌درعجب‌شدند چه هریك او را درمسجدی دیگر باشکل و لبس جدیدی دیده و از او قصهٔ شفقت انگیز دیگر گونه شنیده بودند . واینمعنی را تأیید کند ، ردّهٔ که حریری بر علّامهٔ همدان بدیع الزمان مبتدع مقامات گرفته و گوید : ابو الفتح اسکندری موضوع مقامات حمیدی و عیسی ابن هشام راوی آن دو مجهول لایُعْرفند و از آن این خواهد که ابوزید مردِ مقامات خودِ اووحارث‌ابن همّام راوی آن ، هردو موجود خارجی و معروف باشند .

و ازاینرو اینکه برخی گفته اند ابوالقاسم حریری بیوزید از روزگار و تصاریف آن

کنایت کرده هرچند تخیلی شاعرانه و دلنشین است لکن براساسی نیست .

وابوزید بیتِ ذیلِ شیخ مصلح‌الدین سعدی همین ابوزید مقامات حریری است :

گدائی که بر شیر نر زین نهد
ابو زید را اسب و فرزین نهد

ونهادنِ اسب و فرزین یا مهره‌های دیگر جزشاه طرح و افکندنِ حریف قوی است اسب و فرزین را از مهره های خود تا حریف ضعیف‌راسهولتی باشد درمقاومت. چنانکه انوری گفته است :

فرزین بنهی دو عرصه رستم را
آنجا که بلعب اسب کین توزی

ولآخر :

رخت مه را رخ وفرزین نهاده‌است
لبت بیجاده‌را صد عشوه‌داده است

**ابو زید .** [ اَ زَ ] سعد بن عبید بن نعمان از بنی اوس و بعضی نام او را ثابت انصاری و بعضی اوس و بعضی معاذ و بعضی عمرو بن اخطب گفته‌اند و گویند جامع قرآن بعهد رسول او بود و بعضی گویند پنج یا شش ابوزید صحابی بوده است با نامهای مختلف و یکی از آنان یاهمهٔ آنان جامع قرآن بوده‌اند . وبعضی گفته‌اند ابوزید قیس بن سکن جامع‌قرآن است و نیز گفته اند ابو زید انصاری جد ابوزید نحوی صاحب تصانیف است . وفات ابوزید انصاری در (٦٤) سالگی بروز قادسیه بوده است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] سعید بن اوس بن ثابت بصری‌انصاری خزرجی نحوی‌لغوی . مولد و منشاء و مدفن او بصره و از تابعین است . وبه ابی زید نحوی مشهور است و ابن الندیم از ابی العباس المبرد آرد که ابوزید در نحو اعلم از اصمعی و ابی‌عبیده بود لیکن بپایهٔ خلیل وسیبویه نرسید و یونس مرتاب او [کذا] درلغت ودانا تر از وی‌بنحو بود . و بروزگار مهدی آنگاه که همهٔ علماء وحکماء از اصقاع مسلمانی روی بدارالخلافه آوردند ابوزید نیز ببغداد شد. ودر وفیات ابن‌خلکان آمده است که ابوزید زندگانی طویل یافت وسالهای عمر او نزدیك بصد رسید و بسال (۲۱۵) در بصره در گذشت وبعضی وفات اورا سنهٔ (۲۱٦) گفته اند . یاقوت‌درمعجم‌البلدان گوید سعید از مردم بصره و نحوی لغوی و امام ادیب است و جنبهٔ لغت و غریب و نوادر او بر سایر دانشهای وی رجحان دارد و بدین دو علم منفرد است او از ابی عمرو بن العلا و از وی ابوعبید قاسم بن سلام وعمروبن عبید و ابوالعیناء و ابوحاتم السّجستانی و عمر بن شبّه و رؤبة بن العجاج و جز آنان علم فرا گرفته اند و حدیث را از ابن عون و جماعتی‌دیگر روایت کند و در نقل ثقه و مثبت است وخلف بزار از او روایت آرد و او را به قول به قدر متهم میداشتند لکن ابو حاتم از او دفاع کند و گوید : اوصدوق‌است ونیز حسین بن حسن‌رازی‌از ابن معین روایت کندکه اوگفت انّه صدوق و جزره وجز او سعید بن اوس را توثیق کنند و ابن حبّان او را تضعیف کند چه او در سند حدیث (اسفروا بالفجر) غلط کرده‌است . و ابوداود درسنن و ترمذی در جامع خویش از وی روایت آرند و سفیان ثوری گفت ابن مناذر مـرا گفت یاران ترا صفت کنم گفتم نیك آمد گفت امّا اصمعی احفظ ناس باشد و ابوعبیدة اجمع آنان و ابوزید انصاری اوثق همه است . و صالح‌بن محمد گفت ابوزید نحوی ثقه است. و روایت شده است که از ابی عبید و اصمعی از حال ابی زید پرسیدند ، آندو گفتند هرچه خواهی از عفاف و تقوی و مسلمانی. وسیبویه هرجا سمعتُ الثقة گوید از ابوزید کنایت کند و مبرّد گفت ابوزید عالم بنحو بود نه در رتبهٔ خلیل و سیبویه و در مرتبه یونس بود در علم [ کذا ] و لغات و یونس اعلم بود ازابی زید درنحو و ابوزید اعلم از اصمعی و ابوعبیده‌است درنحو وابوعثمان مازنی گوید نزد ابوزید بودیم و اصمعی در آمد و خم‌شد و سرِ وی بوسه داد و بنشست و گفت این مرد ازبیست‌سال باز عالم‌ومعلم‌ماست و ابوزید در سال دویست و پانزده بروزگار مأمون درگذشت و عمر او بیش از نود سال‌بود. از جملهٔ کتب اوست : کتاب ایمان عثمان . کتاب حیله ومحاله . کتاب‌الهوش والنوش [ شاید بوش ] . کتاب مشابه . کتاب لمعدی [ کذا ] . کتاب‌الأبل والشاة . کتاب الأبیات . کتاب المطر . کتاب خلق الأنسان . کتاب القرائن . کتاب‌النبات والشجر. کتاب‌اللغات . کتاب‌قراءةابی‌عمرو. کتاب‌النوادر . کتاب الجمع والتثنیه . کتاب تحقیق الهمز (۱) . کتاب اللبن . کتاب بیوتات العرب . کتاب‌الواحد . کتاب التمر . کتاب‌المیاه . کتاب‌المقتضب. کتاب الوحوش . کتاب الفرق . کتاب فعلت و افعلت . کتاب نعت الغنم . کتاب نعت المشافهات . کتاب غریب‌الأسماء. کتاب الهمز . کتاب المصادر . کتاب الجلسه (۲) . کتاب نابه و نبیه . کتاب المنطق . و رجوع به سعید . . . شود . فهرست کتب ابوزید تا این جا از ابن‌الندیم نقل شده است . وحاجی‌خلیفه کتاب القوس والترس و در معجم الادباء یاقوت کتاب الجود والبخل و کتـاب الأمثال . کتاب‌الحلبه . کتاب‌التضارب . کتاب‌التثلیث کتاب‌الغرائز . کتاب‌اللامات . کتاب‌المکتوم را مزید کرده است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] سعید ابن الربیع بصری ، صاحب الهروی . محدّث است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالحق ابن‌علی . رجوع به عبدالحق . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ ز ] عبدالحمید ابن‌الولید. محدّث است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن‌خطیب سهیلی اندلسی . رجوع به عبدالرحمن . . . شود . و کنیت دیگر او ابوالقاسم است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن زید ابن اسلم. محدّث است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن‌علی ابن‌صالح . رجوع به عبدالرحمن . . . شود.

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن‌علی مکودی. رجوع به‌عبدالرحمن . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن بن‌محمدبن مخلوف . رجوع به عبدالرحمن . . . شود.

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن‌محمد باخوری. رجوع به عبدالرحمن. . . شود.

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن ابن محمد ابن محمد ابن حسن حضرمی . رجوع به‌ابن خلدون ابوزید . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحمن وغلسی مغربی. رجوع به عبدالرحمن . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالرحیم ابن زید العمی البصری . محدّث است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالعزیز خراسانی . او از ربیع وربیع از ابی‌العالیه واو از ابّی ابن کعب روایت کند .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالعزیز‌قسملی . از روات است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالله‌ابن‌ابی‌سعید المدنی. محدّث است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالله‌بن‌عمربن‌عیسی دبوسی‌سمرقندی . رجوع به‌ابی‌زیددبوسی و رجوع به عبیدالله . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبدالملك ابن‌میسرة هلالی . محدّث است .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عبیدالله‌ابن‌عمردبوسی. رجوع به عبیدالله . . . شود .

**ابوزید .** [ اَ زَ ] عطاء بن سائب‌العلوی الکوفی . محدّث است .

(۱) درکتاب معجم الأدباء یاقوت کتاب تخفیف الهمزه وظاهراً گفته یاقوت صحیح است .
(۲) در معجم کتاب الحلبه و ظاهراً صحیح است .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] عمرابن شبّة ابن عبید ابن ریطه . و نام شبّه پدر ابی زید ، زید وکنیتش ابومعاذ بود . عمر ازمردم بصره ومولی بنی نمیر ، شاعر اخباری فقیه صادق اللهجهٔ غیرمدخول الروایه است . او در دوشنبهٔ بیست و چهارم جمادی الآخره سال (۲۶۲) در نودسالگی به سرّمن رای در گذشت و کتابهای او را ابوالحسن علی ابن یحیی از پسر او ابوطاهر احمد ابن عمر بخرید . ازجملهٔ کتب عمرابن شبّه است : کتاب الکوفة . کتاب البصرة . کتاب المدینة . کتاب مکّة . کتاب امراء الکوفة . کتاب امراء البصرة . کتاب امراء المدینة . کتاب امراء مکّة . کتاب السلطان . کتاب مقتل عثمان . کتاب الکتّاب . کتاب الشعر - والشعراء . کتاب الأغانی . کتاب التاریخ . کتاب اخبار المنصور . کتاب محمد و ابراهیم ابن عبدالله ابن حسن ابن حسن . کتاب اشعار الشراة . کتاب النسب . کتاب اخبار بنی نمیر . کتاب مایستعجم الناس فیه من - القرآن . کتاب الأستعانة بالشعر وماجاء فی اللغات . کتاب الأستعظام للنحو و من کان یلحن من النحویّین . کتاب طبقات الشعراء رجوع به ابن الندیم و رجوع به جلد ششم صفحهٔ ۴۸ معجم الادباء چاپ مارگلیوس شود.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] عمروابن اخطب انصاری. صحابی است . و برخی بر آنند که جامع قرآن او بود و وی عمری طویل یافته است . رجوع به ابی زید انصاری شود.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] الغمری . اوراست : تاریخ صقلیه .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] فزاری . او از زیدبن ارقم و از او شعبه روایت کرده است .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] فند [ فِ ] مولی عائشه بنت سعد بن ابی وقّاص .

**ابو زید.** [ اَ زَ ] قطبة ابن عامر ابن حدیدة . صحابی است .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] قیس ابن السکن ابن قیس . صحابی بدری است . از بنی نجّار وی بزمان رسول صلوات الله علیه قرآن را گرد کرد . وفات او بسال (۱۵) از هجرت بیوم الجسر بود .

**ابو زید.** [ اَ زَ ] مازنی . یکی از فصحای عرب . محمد ابن حبیب از او روایت کند . ابن الندیم .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] محمد ابن احمد ابن عبدالله مروزی قاسانی . فقیه شافعی . یکی از اکابر علمای شافعیّه . وی فقه بخراسان آموخت آنگاه ببغداد و از آنجا بمکه شد و هفت سال در آنجا تدریس فقه کرد. سپس بخراسان باز گشت و بقیت عمر بدانجا ببود تا در (۳۷۱) بمرو در گذشت.

**ابوزید.** [ اَ زَ ] محمد بن منذر الزبیری. محدّث است .

**ابو زید.** [ اَ زَ ] مخلد ابن کیداد - البربری الزناتی ازبنی یفرن اباضی نکاری. معروف بصاحب الحمار . او بر حسن ابن ابی القاسم خلیفهٔ عبیدالله اسمعیلی بمغرب خروج کرد . وحسن را در مهدیه محاصره کرد و باظهار و اشاعهٔ طریقهٔ اباضیه پرداخت و مردم از وی بیرا کندند تا در سال (۳۳۶) کشته و مصلوب گردید .

**ابو زید.** [ اَ زَ ] مروزی . رجوع به ابی زید محمد ابن احمد ابن عبدالله . . . شود .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] معاذ . رجوع به ابی زید انصاری شود .

**ابوزید** [ اَ زَ ] معاذ ابن فضالهٔ بصری. محدّث است .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] مولی عمروابن حریث. او از ابن مسعود و از او ابوفزاره روایت کند و در شمار کوفیان است .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] والدِ عمیر ابن سعد . صحابی است .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] وثیمة ابن موسی الفرات فارسی فسوی . رجوع به وثیمه ... شود .

**ابوزید.** [ اَ زَ ] هروی . محدّث است و عبدالله ابن احمد از پدر خود آرد که ابوزید ثقه است .

**ابو زید.** [ اَ زَ ] همام ابن عبدالملک طیالسی . رجوع به همام . . . شود .

**ابو زید.** [ اَ زَ ] یحیی ابن عبید . محدّث است .

**ابوزیدآباد.** [ اَ زَ ] نام قریهٔ بجنوب شرقی کاشان .

**ابوزیدان.** [ اَ زَ ] (۱) عودالکهنیا. عودالصلیب . بوزیدان . فاوانیا . عبدالسلام عودالریح .

**ابوزینب.** [ اَ زَ نَ ] انصاری مدنی . صحابی است .

**ابوزینب :** [ اَ زَ نَ ] زهیر ابن حارث ابن عوف . بعضی او را صحابی شمرده‌اند و او است که بر ولید ابن عقبه شهادت داد.

**ابؤس.** [ اَ بُ اُ س ] ج ، بؤس

**ابو السائب.** [ اَ بُ س سَ ] صحابی است وصاحب استیعاب گوید وی را نشناختم.

**ابوالسائب.** [ اَ بُ س سَ ] انصاری. صحابی است .

**ابوالسائب.** [ اَ بُ س سَ ] سلم ابن جناده . تابعی است .

**ابی السائب.** [ اَ بُ س سَ ] عثمان ابن مظعون ابن حبیب ابن وهب . صحابی است و پیش از رحلت رسول صلوات الله علیه در گذشته است .

**ابوالسائب.** [ اَ بُ س سَ ] فارسی . مولی عبدالله ابن هشام ابن زهرة القرشی - المدنی . تابعی است و از ابی هریره روایت کند .

**ابوالسائب.** [ اَ بُ س سَ ] مخزومی. یکی از بطالین معروف و از اخبار او کتابی کرده‌اند . ابن الندیم .

**ابو السائب.** [ اَ بُ س سَ ] نافع . خادم رسول صلوات الله علیه . رجوع به ۱۵۱ - حبط (۱) شود .

**ابو الساج.** [ اَ بُ س س ] دیو داد . پدر خاندان بنی ساج . او حکمران کوفه و اهواز بود و در (۲۶۶) در گذشت . و اولاد او بفرمانروائی آذربایجان رسیدند.

**ابوساج.** [ اَ ] عثمان بن عمر. محدّث است.

**ابوساریه.** [ اَ یَ ] تابعی است و از انس روایت کند .

**ابوساسان.** [ اَ ] کنیتی است که عرب بانوشروان کسری دهد .

**ابوساسان.** [ اَ ] حُضَین ابن المنذر ابن وعلة الرقاشی . تابعی است .

**ابوساسان.** [ اَ ] خراسانی . محدّث است و هشیم ابن بشیر از او روایت کند .

**ابوساسان.** [ اَ ] مساس (یا) مشاش. تابعی است و شعبه از او روایت کند .

**ابوساعد.** [ اَ عِ ] ابن محمد بن احمد حنفی. ملقب به عمادالاسلام . اوراست : کتاب - الأعتقاد . وفات وی بسال (۴۳۲) بوده است .

**ابوساق.** [ اَ ] طُوَّل [ طُ وَ وَ ] (۲).

**ابوسالم.** [ اَ لِ ] ابراهیم . سیزدهمین ملوک بنی‌مرین بمراکش . ومعاصر مورخ وحکیم مشهور ابن خلدون است . وابن - خلدون ریاست کتاب و سر کاتبی او داشت. پس از مرگ پدر برادر ابوسالم ، ابوعنان بسلطنت رسید وابوسالم بغرناطه نفی شد . و بعد از مرگ ابوعنان مردم مراکش او را نامزد پادشاهی کرده واز غرناطه بسال (۷۶۰) بطلبیدند لکن امیر غرناطه محمد ابن ابی الحاج بدین امر رضا نمیداد و وی را از باز گشت بمراکش مانع می آمد عاقبت بمیانجی گری و پایمردی پادشاه قشتاله وی بمراکش شد وملک موروث را قبضه کرد . وپس از دو سال (۴۶۲) امرا با برادر او تاشفین بیعت کردند واو مغلوب و مقتول گشت . (۳)

(۱) Paeonia. (Pivoine).

(۲) Himantopus.

(۳) کنیت این پادشاه در فهرست لین پول ابوسلیم آمده است وظاهراً اشتباهی است .

**ابوسالم** . [ اَ لِ ] ابراهیم ابن‌قریش . یکی از امرای بنی‌عقیل بموصل . از (۴۷۸) تا (۴۸۶) .

**ابوسالم** . [ اَ لِ ] دهثم ابن قران . محدث است و ابوبکر ابن عیاش از او روایت کند .

**ابوسالم** . [ اَ لِ ] سفیان‌بن‌هانی‌الجیشانی . محدث‌است وبعضی پدراو را وهب گفته‌اند .

**ابوسالم** . [ اَ لِ ] السلولی . محدث‌است .

**ابوسالم** . [ اَ لِ ] صالح . محدث است وعبدالله ابن وهب از او روایت کند .

**ابوسالم** . [ اَ لِ ] عبدالحمیدابن سالم . مولی عمروبن‌الولید . محدث است .

**ابوسالم** . [ اَ لِ ] عبدالسلام‌ابن‌سلیم . محدث است . وربیع ابن روح الحمصی از او روایت کند .

**ابوسالم** . [ اَ لِ ] ماهان‌حنفی . و این کنیت برای ماهان بنا بریکی از دو قول است . واو را حجّاج بکشت . رجوع به ماهان . . . شود .

**ابوسالم** . [ اَ لِ ] محمد ابن طلحهٔ عدوی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوسالم** . [ اَ لِ ] محمد ابن‌طلحهٔ قرشی نصیبی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالسامری** . [ اَ بُ س ا رِ ] اشتر مرغ . نعامه . (مهذب الاسماء) ظلیم . آتش خوار .

**ابوالسامی** . [ اَ بُ س س ] کاتب ولید ابن معاویة . یکی از بلغای زبان عرب . ابن‌الندیم .

**ابو سایغ** . [ اَ یِ ] پالوده . فالوذج . (مهذب‌الاسماء) (دمّار) حلوا .

**ابو سبا** . [ اَ سَ ] بقیهٔ شامی . محدث است .

**ابوسباعیه** . [ اَ سَ ی یَ ] عبدالله ابن سبرة الهمدانی . محدث است .

**ابوسبره** . [ اَ سَ رَ ] محدث است . او ازمحمد ابن کعب وازاو اعمش‌روایت کند .

**ابوسبره** . [ اَ سَ رَ ] مفتی‌مدینه بوده است . (منتهی‌الأرب)

**ابوسبره** . [ اَ سَ رَ ] ابن ابی‌رهم ابن عبدالعزّی‌قرشی‌عامری . صحابی‌وذوالهجرتین است . مشاهد را دریافته وبخلافت عثمان درگذشته است . واو سالارجیش عمربود در فتح شوش ورامهرمز وتستر وجزآن .

**ابوسبره** . [ اَ سَ رَ ] عبدالله . صحابی است . ونام او بأوّل‌عبدالعزّی بود وپیامبر صلوات‌الله علیه او را عبدالله نامید .

**ابوسبره** . [ اَ سَ رَ ] نخعی . او از فروة ابن مسیک واز او حسن ابن‌الحکم‌ـ النخعی روایت کند .

**ابوسبره** . [ اَ سَ رَ ] یزیدبن‌مالک‌ابن عبدالله الجعفی . صحابی است و او جدّ خیثمة ابن عبدالرحمن است .

**ابوالسبطین** . [ اَ بُ س سِ طَ ] لقب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام .

**ابوالسبع** . [ اَ بُ س س . . . ] زرقی انصاری ، ذکوان ابن عبد قیس . صحابی است ودر غزوهٔ احد بشهادت رسید .

**ابو سبع و سبعین** . [ اَ سَ وَ سَ ] هزار پا . گوش خزک . گوش خارک . بُرپایه . سدپایه . ابو اربع و اربعین . سقولو فندریون (۱) .

**ابوالسحار** . [ اَ بُ س س . . . ] شاعری عرب‌واوراپنجاه ورقه‌شعراست . ابن‌الندیم .

**ابوالسحماء** . [ اَ بُ س سَ ] سهیل‌ابن حسّان . محدث‌است .

**ابوسحمه** . [ اَ سَ مَ ] باهلی . شاعری است عرب .

**ابوسحیم** . [ اَ سُ حَ ] مبارک ابن عبدالله . تابعی است وبندار از او روایت کند .

**ابوسخیله** . [ اَ . . . لَ ] تابعی است واز علی علیه‌السلام روایت کند .

**ابوالسدانه** . [ اَ بُ س سِ نَ ] فزاری . شاعری از عرب . او را بیست ورقه شعر است . ابن الندیم .

**ابوسدره** . [ اَ سِ رَ ] سُحَیمی هُجَیمی . شاعری است از عرب .

**ابوسراقه** . [ اَ سُ قَ ] باشه . (مهذب‌ـ الأسماء ) با شق . ابوعیاض . ( مهذب ـ الأسماء ) هیلا . موشخوار . موشخور . وآن از طیور جوارح است خردتر ازباز از زرد چشمان (۲)

**ابوسراقه** . [ اَ سُ قَ ] کنیت احمد بن احمد بلخی ، نجّار . متخلص به امینی ، بقول صاحب مجمع‌الفصحاء مدّاح‌یمین‌الدوله محمود غزنوی بوده وقصیدهٔ ذیل را از او نقل میکند :

زره پوش ترک من آن ماه پیکر
زره دارد از مشک بر ماه انور
که دیده است مشک مسلسل زره سان
که دیده است ماه منوّر زره ور
بمشک اندرش تیر و بهرام و زهره
بماه اندرش سوسن و مشک و عنبر
دو یاقوت خوانم لبش را نخوانم
که یاقوت را کی بود طعم شکر
بنزد من آمد کمر بسته روزی
یکی جامه پوشیده یکرنگ اخضر
فلک خواندمش زان کجا بود تابان
ز خانش چو ماه و کمرچون دوپیکر
مرا گفت ای کوفته راه دانش
سفر تاکی و گشتِ گیتی سراسر
بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی
که رنج سفرمان از آنست رهبر
که در چرخ انجم بسی اند ساکن
ز هفت مسافر بود حکم اختر
ز شاهان و از خسروان زمانه
چه آن کز مقدم چه آن کز مؤخر
چو محمود خسرو شنیدی خدیوی
جهاندیده بی حد سفر کرده بی مر
گهی‌سوی جیحون رود چون‌فریدون
گهی‌سوی ظلمت شود چون‌سکندر
گهی تخت چیپال بر در بدارد
گهی چتر خاقان بیاویزد از سر
نگینی است اندر یمینش یمانی
امان داده اسلام را تا بمحشر

و در لغت نامهٔ اسدی بیت ذیل بنام نجّار آمده است وبعید نیست که مراد ابوسراقه احمد بلخی باشد :

تاجز از بیست و چهارش نبود خانهٔ نرد
همچودرسُی ودوخانه‌است اساس‌شترنگ

**ابوسراقه** . [ اَ سُ قَ ] محمدبن یحیی عامری بصری . رجوع‌به محمد . . . شود .

**ابوسرای** . [ اَ سَ ] قصبه‌ایست بشمال عراق عرب بساحل‌ایسر فرات‌وایمن‌خابور بملتقای‌این دورود وآن برخرابه‌های‌شهر قرقیسیا (۳) بنا شده است .

**ابوالسرایا** . [ اَ بُ س سَ ] ازموالی است و دراول بزمان مأمون از سرهنگان جیش هرثمة‌بن اعین بود سپس بکوفه شد و بخدمت محمد ابن ابراهیم ابن طباطبا بپیوست و آنگاه که محمد بر مأمون‌خروج کرد ابوالسرایا سرداری سپاه محمد داشت و چون محمد در جنگ زبیر ابن مسیّب بمرد ابوالسرایا محمد ابن زید ابن امام زین العابدین علیه‌السلام را که کودکی خرد سال بود بخلافت برداشت و واسط و بصره را بحیّز تسخیر آورد ودرجنگ باهرثمة‌ابن اعین دستگیرشده وهرثمه‌اورا نزد مأمون فرستاد و مأمون ویرا بکشت و صاحب تجارب‌السلف گوید ، حسن بن سهل برادر فضل نائب مأمون بود و در عراق با ابوالسرایا مصاف داد وغالب‌شد وابوالسرایا را بکشت . رجوع به ۲۲۵ـ ۲۸۶ ـ ۲۸۷ حبط (۱) شود .

**ابوالسرایا** . [ اَ بُ س سَ ] سری‌ابن منصور . رجوع به سری . . . شود .

**ابوالسرایا** . [ اَ بُ س سَ ] نصرابن حمدان . رجوع به نصر . . . شود .

**ابوسرحان** . [ اَ سِ ] گرگ . ذئب . اویس . پچکم .

**ابوسرور** . [ اَ سَ ] نام‌بندری از بلاد ملیباروازانجا نارجیل‌خیزد . ابن بطوطه .

**ابوسروعه** . [ اَ سَ وَ عَ ] عقبة ابن

(۱) Scolopendre.
(۲) Buse. ?
(۳) Circésium .

حارث ابن عامر ابن نوفل ابن عبد مناف . صحابی است واو بعام الفتح اسلام آورد .

**ابوالسری .** [ اَ بُ س سَ ] ابن دمینه عبدالله ابن عبیدالله شاعر . رجوع به ابن دُمینه عبدالله . . . شود .

**ابوالسری .** [ اَ بُ س سَ ] ثابت ابن یزید الأودی الکوفی . محدّث است ویعلی ابن عبید از او روایت کند .

**ابوالسری .** [ اَ بُ س سَ ] سلیمان ابن کندیر . محدّث است و بعضی کنیت اورا ابوصدقة العجلی گفته‌اند .

**ابوالسری .** [ اَ بُ س سَ ] عبدالله بن عبیدالله . رجوع به ابن دمینه عبدالله . . . شود .

**ابوالسری .** [ اَ بُ س سَ ] منصور ابن عمّار ابن کثیر واعظ خراسانی . رجوع به منصور . . . شود .

**ابو سریحه .** [ اَ سَ حَ ] حذیفة ابن اسید الغفاری . صحابی و از بیعت کنندگان تحت شجره است .

**ابو سریره .** [ اَ سُ رَ رَ ] هِمیان . محدّث است .

**ابوسریع .** [ اَ سَ ] عرفج . چه آتش در آن زود در گیرد . (السامی فی الاسامی) ( مهذب الاسماء ) آتش عرفج .

**ابوسریه .** [ اَ . . . ی یَ ] عمیر ابن یزید . تابعی است .

**ابوسعاد .** [ اَ سُ ] نزیل حمص . صحابی است .

**ابوسعاد .** [ اَ سُ ] جهنی . صحابی است .

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] ابن اثیر مبارك ابن محمد ابی الکرم ابن محمد شیبانی جزری . ملقب به مجدالدین . صاحب کتاب النهایه فی غریب الحدیث . رجوع به ابن اثیر و رجوع به مبارك ابن محمد . . و رجوع به - ۳۱۶ - ۳۹۵ - ۴۰۷ - حبط (۱) شود .

**ابو السعادات .** [ اَ بُ س سَ ] ابن شجری . هبةالله ابن علی ابن محمد ابن علی . رجوع به ابن شجری شریف ابوالسعادات . . . شود .

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] اسعد ابن عبدالقاهر ابن اسعد اصفهانی . فقیه شیعی . او اوستاد خواجه نصیرالدین طوسی است در منقول و نیز استاد ابن هیثم بحرانی و رضی الدین ابن طاوس است . و از جملهٔ کتب اوست : رشح الوفا . جامع الدلایل . مجمع الفضایل . و توجیه السؤالات فی حل-الاشکالات .

**ابو السعادات .** [ اَ بُ س سَ ] اسعد ابن یحیی ابن موسی ابن منصور عبدالعزیز ابن وهب ابن عبدالله ابن رفیع ابن ربیعة ابن هبان سلمی . معروف به بهاء سنجاری . ابن خلکان گوید فقیه و عالم خلافی بود لکن طبع او بشعر گرائید و بشاعری مشهور گشت و نیکو گفت و مدح ملوك کرد و از آنان جوائز یافت وبلاد بسیار بگشت و بزرگان عصر را ثنا گفت از اشعار او در دست مردمان از قصائد و مقاطیع بسیار است و یاقوت حموی در معاصرین خود نام او برده و گوید او یکی از مجیدین مشهور است دراول امر فقیهی شافعی بود و سال او نزدیك نود رسید و او جری و ثقه و کیّس و لطیف و مزّاح و باخفت روح بود و ابن خلکان گوید دیوان او را در کتبخانه مقبرهٔ اشرفیه دمشق دیدم در مجلدی عظیم . مولد او بسال ۵۳۳ ووفات در ۶۲۲ بوده است . رجوع به ابن خلکان و جلدچهارم نامهٔ دانشوران صفحه ۱۳۹ شود .

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] عبدالله بن اسعد تمیمی یافعی مکّی ملقب به عفیف الدین وموصّف بنزیل الحرمین از کبار مشایخ وقت و عالم بعلوم ظاهریه و باطنیّه و صاحب مصنفات بسیار، صاحب روضات گوید شیخ محمد جزری درآخر کتاب بدایةالنهایه آنجا که ذکر وفیات جملهٔ از علما آرد گوید وفات امام عارف ابومحمد عبدالله بن سعد یافعی مکّی صاحب المصنفات بسال ۷۶۸ بود او راست کتاب تاریخ-مرآت الجنان و عبرة الیقظان و کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب الدر النظیم فی فضائل القرآن العظیم و جز آن و او را اشعار لطیفه و مقامات شریفه است .

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] مبارك ابن محمد ابن محمد ابن اثیر رجوع به ابن اثیر و رجوع به مبارك . . . شود .

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] محمد بن محمّد بلقینی . رجوع به محمد . . . شود .

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] هبةالله بن علی ابن محمد. رجوع به ابن الشجری شریف . . . و رجوع به هبةالله . . . شود.

**ابوالسعادات .** [ اَ بُ س سَ ] یوسف بن رافع بن تمیم معروف به ابن شدّاد ، کنیت او را بعضی ابو المحاسن و بعضی ابوالعز نوشته‌اند . رجوع به ابن شداد بهاءالدین و رجوع بنامهٔ دانشوران جلد ۲ صفحه ۱۸۲ شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] هِرَم . ( المزهر ) پیری . کِبَر . ابوزید .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] گویند کنیت لقمان حکیم است .

**ابو سعد .** [ اَ سَ ] تابعی است و از زید ابن ارقم روایت کند .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] صحابیست واسمعیل ابن ابی خالد از وی روایت کند .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] محدّث است وسیف ابن میسره از او روایت کند .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] آدم ابن احمد ابن اسد هروی . رجوع به آدم در ذیل این لغت نامه شود .

**ابو سعد .** [ اَ سَ ] ابن ابی عصرون عبدالله بن محمد شافعی . اوراست : تعلیقی بر مهذّب ابو اسحق شیرازی . و بعضی کنیت او را ابوسعید گفته اند . رجوع به ابن ابی عصرون . . . شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ابن ابی فضالهٔ-حارثی . صحابیست .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ابن اخی العوفی . محدّث است .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ابن حمدون. اوراست: کتاب تذکره . ابن خلکان کنیت او را ابوالمعالی و ذهبی ابوسعد گفته و نیز ذهبی وفات او را در ( ۶۰۸ ) آورده است . رجوع به ابن حمدون شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ابن سَعد الأنصاری. محدّث است .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ابن وهب . از بنی قریظه . یا بنی النضیر . صحابی است . صاحب استیعاب گوید حق این است که ابوسعد از بنی‌النضیر است .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] احمد بن میسر . رجوع به ابی‌محمد ابن میسر الصاغانی . . . شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ادریسی . رجوع به محمد ادریسی شود و بعضی کنیت اورا ابوعبدالله گفته‌اند .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ازدی . محدّث‌است. او از ابن عمرو و ازاو اعمش روایت کند .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] ازدی . تابعی‌است . او از زید ابن ارقم و ازاو سدی ویزید-ابن ابی زیاد روایت کنند .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] اسمعیل ابن ابی صالح کرمانی . رجوع به اسمعیل . . . شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] اسمعیل ابن علی-سمان ، محدّث معتزلی . خطیب صاحب تاریخ بغداد از او بسیار روایت کرده و وفات او بسال (۴۴۵) هجری بوده است. رجوع به اسمعیل . . . شود .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] اسمعیل ابن علی مفتی . رجوع به اسمعیل . . . شود و در کشف الظنون بجای ابوسعد ، ابن سعد آورده است .

**ابوسعد .** [ اَ سَ ] الأعمی . محدّث است و عطاء و ابن جریج از او روایت کنند .